www.takbook.com

سفرنامه

برادران امیدوار

اقیانوس قطب شمال
گرینلند
آمریکای شمالی
خلیج هودسن
اروپا
آسیا
آمریکای جنوبی
اطلس
اقیانوس
اقیانوس هند
استرالیا
www.takbook.com
کشورهای پیوسته در سفر اول
۷۳ـ کویت
۷۴ـ عربستان سعودی
۷۵ـ یمن
۷۶ـ سودان
۷۷ـ یوگاندا
۷۸ـ کنیا
۷۹ـ تانگانیکا
۸۰ـ زنگبار
۸۱ـ رودزیای شمالی
۸۲ـ رودزیای جنوبی
۸۳ـ زامبیا
۸۴ـ مالاوی
۸۵ـ موزامبیک
۸۶ـ آنگولا
۸۷ـ جنوب غربی آفریقا
۸۸ـ بچوانالند
۸۹ـ بسوتولند
۹۰ـ سوازیلند
۹۱ـ بیت‌الحمرا
۹۲ـ اتحادیه آفریقای جنوبی
۹۳ـ لسوتو
۹۴ـ کشور آزاد اورنج
۹۵ـ ترانسوال
۹۶ـ ناتال
۹۷ـ کیپ
۹۸ـ سنگال
۹۹ـ موریتانیا
۱۰۰ـ سودان فرانسه
۱۰۱ـ گینه فرانسه
۱۰۲ـ ساحل عاج
۱۰۳ـ داهومی
۱۰۴ـ توگولند
۱۰۵ـ غنا
۱۰۶ـ نیجریه
۱۰۷ـ کامرون
۱۰۸ـ گابون
۱۰۹ـ جمهوری کنگو
۱۱۰ـ کنگوی فرانسه
۱۱۱ـ آفریقای مرکزی
۱۱۲ـ چاد
۱۱۳ـ لیبی
۱۱۴ـ مصر
۱۱۵ـ الجزایر
۱۱۶ـ مراکش
۱۱۷ـ اسپانیا
۱۱۸ـ پرتغال
۱۱۹ـ فرانسه
۱۲۰ـ بلژیک
۱۲۱ـ هلند
۱۲۲ـ آلمان
۱۲۳ـ دانمارک
۱۲۴ـ سوئد
۱۲۵ـ نروژ
۱۲۶ـ فنلاند
۱۲۷ـ استونی
۱۲۸ـ لتونی
۱۲۹ـ لیتوانی
۱۳۰ـ روسیه
۱۳۱ـ لهستان
۱۳۲ـ چکوسلواکی
۱۳۳ـ آلمان
۱۳۴ـ سوئیس
۱۳۵ـ ایتالیا
۱۳۶ـ یوگوسلاوی
۱۳۷ـ آلبانی
۱۳۸ـ یونان
۱۳۹ـ بلغارستان
۱۴۰ـ ترکیه
کشورهای پیوسته در سفر سوم
۱ـ افغانستان
۲ـ پاکستان
۳ـ برمه
۴ـ هندوستان
۵ـ نپال
۶ـ سیکیم
۷ـ بوتان
۸ـ تبت
۹ـ پاکستان شرقی
۱۰ـ سیلان
۱۱ـ مالاکا
۱۲ـ سنگاپور
۱۳ـ اندونزی
۱۴ـ استرالیا
۱۵ـ پاپوا و نیوگینه
۱۶ـ گینه جدید
۱۷ـ بورنئو فرانسه
۱۸ـ بورنئو انگلستان
۱۹ـ مجمع الجزایر فیلیپین
۲۰ـ هنگ کنگ
۲۱ـ چین
۲۲ـ ژاپن
۲۳ـ سیام
۲۴ـ هندوچین فرانسه
۲۵ـ چین جنوبی
۲۶ـ کره
۲۷ـ ژاپن
۲۸ـ کانادا
۲۹ـ ایالات متحده آمریکا
۳۰ـ مکزیک
۳۱ـ گواتمالا
۳۲ـ هندوراس
۳۳ـ نیکاراگوا
۳۴ـ کاستاریکا
۳۵ـ پاناما
۳۶ـ کلمبیا
۳۷ـ ونزوئلا
۳۸ـ گویان انگلستان
۳۹ـ برزیل
۴۰ـ اکوادور
۴۱ـ پرو
۴۲ـ بولیوی
۴۳ـ پاراگوئه
۴۴ـ آرژانتین
۴۵ـ اروگوئه
۴۶ـ شیلی
۴۷ـ برزیل
۴۸ـ انگلستان
۴۹ـ فرانسه
۵۰ـ اسپانیا
۵۱ـ پرتغال
۵۲ـ ایتالیا
۵۳ـ مالت
۵۴ـ مالتا
۵۵ـ آلبانی
۵۶ـ یونان
۵۷ـ ایتالیا
۵۸ـ یوگوسلاوی
۵۹ـ بلغارستان
۶۰ـ ترکیه
کشورهای پیوسته در سفر دوم
۶۱ـ کویت
۶۲ـ عربستان سعودی
۶۳ـ یمن
۶۴ـ سودان
۶۵ـ یوگاندا
۶۶ـ کنیا
۶۷ـ تانگانیکا
۶۸ـ زنگبار
۶۹ـ رودزیای شمالی
۷۰ـ رودزیای جنوبی
۷۱ـ زامبیا
۷۲ـ مالاوی
۷۳ـ موزامبیک
۷۴ـ آنگولا
۷۵ـ جنوب غربی آفریقا
۷۶ـ بچوانالند
۷۷ـ بسوتولند
۷۸ـ سوازیلند
۷۹ـ بیت‌الحمرا
۸۰ـ لسوتو
۸۱ـ اتحادیه آفریقای جنوبی
۸۲ـ ترانسوال
۸۳ـ ناتال
۸۴ـ کیپ
۸۵ـ سنگال
۸۶ـ موریتانیا
۸۷ـ سودان فرانسه
۸۸ـ گینه فرانسه
۸۹ـ ساحل عاج
۹۰ـ داهومی
۹۱ـ توگولند
۹۲ـ غنا
۹۳ـ نیجریه
۹۴ـ کامرون
۹۵ـ گابون
۹۶ـ جمهوری کنگو
۹۷ـ کنگوی فرانسه
۹۸ـ آفریقای مرکزی
۹۹ـ چاد
۱۰۰ـ لیبی
۱۰۱ـ مصر
۱۰۲ـ الجزایر
۱۰۳ـ مراکش
کشورهای پیوسته در سفر
۱ـ افغانستان
۲ـ پاکستان
۳ـ برمه
۴ـ هندوستان
۵ـ نپال
۶ـ سیکیم
۷ـ بوتان
۸ـ تبت
۹ـ پاکستان شرقی
۱۰ـ سیلان
۱۱ـ مالاکا
۱۲ـ سنگاپور
۱۳ـ اندونزی
۱۴ـ استرالیا
۱۵ـ پاپوا و نیوگینه
۱۶ـ گینه جدید
۱۷ـ بورنئو فرانسه
۱۸ـ بورنئو انگلستان
۱۹ـ مجمع الجزایر فیلیپین
۲۰ـ هنگ کنگ
۲۱ـ چین
۲۲ـ ژاپن
۲۳ـ سیام
۲۴ـ هندوچین فرانسه
۲۵ـ چین جنوبی
۲۶ـ کره
۲۷ـ ژاپن
۲۸ـ کانادا
۲۹ـ ایالات متحده آمریکا
۳۰ـ مکزیک
۳۱ـ گواتمالا
۳۲ـ هندوراس
۳۳ـ نیکاراگوا
۳۴ـ کاستاریکا
۳۵ـ پاناما
۳۶ـ کلمبیا
۳۷ـ ونزوئلا
۳۸ـ گویان انگلستان
۳۹ـ برزیل
۴۰ـ اکوادور
۴۱ـ پرو
۴۲ـ بولیوی
۴۳ـ پاراگوئه
۴۴ـ آرژانتین
۴۵ـ اروگوئه
۴۶ـ شیلی
۴۷ـ برزیل
۴۸ـ انگلستان
۴۹ـ فرانسه
۵۰ـ اسپانیا
۵۱ـ پرتغال
۵۲ـ ایتالیا
۵۳ـ مالت
۵۴ـ مالتا
۵۵ـ آلبانی
۵۶ـ یونان
۵۷ـ ایتالیا
۵۸ـ یوگوسلاوی
۵۹ـ بلغارستان
۶۰ـ ترکیه
کشورهای پیوسته در سفر
۱ـ افغانستان
۲ـ پاکستان
۳ـ برمه
۴ـ هندوستان
۵ـ نپال
۶ـ سیکیم
۷ـ بوتان
۸ـ تبت
۹ـ پاکستان شرقی
۱۰ـ سیلان
۱۱ـ مالاکا
۱۲ـ سنگاپور
۱۳ـ اندونزی
۱۴ـ استرالیا
۱۵ـ پاپوا و نیوگینه
۱۶ـ گینه جدید
۱۷ـ بورنئو فرانسه
۱۸ـ بورنئو انگلستان
۱۹ـ مجمع الجزایر فیلیپین
۲۰ـ هنگ کنگ
۲۱ـ چین
۲۲ـ ژاپن
۲۳ـ سیام
۲۴ـ هندوچین فرانسه
۲۵ـ چین جنوبی
۲۶ـ کره
۲۷ـ ژاپن
۲۸ـ کانادا
۲۹ـ ایالات متحده آمریکا
۳۰ـ مکزیک
۳۱ـ گواتمالا
۳۲ـ هندوراس
۳۳ـ نیکاراگوا
۳۴ـ کاستاریکا
۳۵ـ پاناما
۳۶ـ کلمبیا
۳۷ـ ونزوئلا
۳۸ـ گویان انگلستان
۳۹ـ برزیل
۴۰ـ اکوادور
۴۱ـ پرو
۴۲ـ بولیوی
۴۳ـ پاراگوئه
۴۴ـ آرژانتین
۴۵ـ اروگوئه
۴۶ـ شیلی
۴۷ـ برزیل
۴۸ـ انگلستان
۴۹ـ فرانسه
۵۰ـ اسپانیا
۵۱ـ پرتغال
۵۲ـ ایتالیا
۵۳ـ مالت
۵۴ـ مالتا
۵۵ـ آلبانی
۵۶ـ یونان
۵۷ـ ایتالیا
۵۸ـ یوگوسلاوی
۵۹ـ بلغارستان
۶۰ـ ترکیه

www.takbook.com

سفرنامهٔ
برادران امیدوار

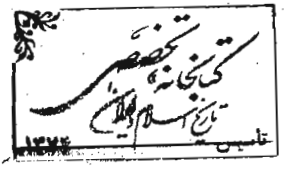

ذکر مطالب و مندرجات این کتاب
بدون اجازه رسمی برادران امیدوار
ممنوع است

بها : یک[illegible] ریال

www.takbook.com

از این کتاب ده‌هزار نسخه در اسفند ماه سال یکهزارو سیصدو چهل‌و یك
در چاپ درخشان بچاپ‌رسید

www.takbook.com

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران

هشت سال پیش، بحضور شاهنشاه باریافتیم وقبل‌از مسافرت جهانی خویش
برنامه‌ها و هدفهای خودرا بعرض‌رساندیم.

www.takbook.com

هدیه

به پیشگاه کسانیکه وامدار الطاف بیکران آنها هستیم، به‌پیشگاه آنانکه ما را در راه هدف بزرگمان یاری کرده‌اند به‌پیشگاه مردان و زنانیکه در گرمای توانفرسای جنگلها و دشتهای سوزان روزگاررا بسرمیبرند، به‌پیشگاه‌مردان و زنانیکه در سرمای خشك کننده‌ی شمال،زیرخانه‌های برفی زندگی‌میکنند وهریك ازآنان‌بنوبه‌خود وقت‌خویش را با ماسهیم‌ساخته‌اند و تجربه های فراوانی بما آموخته‌اند، و به‌پیشگاه‌همه مردم جهان و همه کسانیکه خواستار پیروزی وسرافرازی جوانان وطن‌ما هستند پیشکش میکنیم...

باشد که تجربه‌های ما، در آینده برای همه‌کسانیکه‌هدفی دارند، راهی روشن وتابناك بوجود آورد وآنانرا بسوی کمال و سعادت پیش براند ... کمال وسعادت روز افزونی که بدون تردید مارا قرین بهروزی و شادکامی خواهد ساخت .

«برادران امیدوار»

www.takbook.com

چند نامه

پیش ازاینکه صفحات این کتاب آغاز گردد بسیار بجاست نامه چندتن ازدوستان و سروران گرانمایه وفرزانه‌که چه ازایران وچه ازسایر کشورهـا بدست خود ما ویا پدر و مادرمان رسیده‌است بنظر خوانندگان ارجمند برسد .

این نامه هـارا ازآن نظر انتشار نمیدهیم‌که سند لیاقت خودرا برخ خوانندگان عزیز وارجمند بکشانیم بلکه اینها نمونه ایست از چند صد نامه های دریافتی‌که ازایده و فکرپاك آنان سرچشمه گرفته است .

این نامه‌ها برای مابمنزله سرچشمه فیاضی بشمارمیرود ، سرچشمه شوق مابوده وهست، سرچشمه‌یی‌که درسخت ترین شرائط ومصائب سفر، بماقدرت ونیرو می‌بخشیده‌است سرچشمه‌یی که بما ثابت میکند هنوز روح قدردانی و تشویق و حق شناسی از اجتماع ما رخت برنبسته است ، سرچشمه‌یی‌که بزندگی مادوبرادر رونق وجلا می‌بخشد وسرچشمه‌یی که خواهد توانست گروگان فعالیتهای ثمر افشان‌آینده ماباشد... اما باهمه درد ورنجی‌که درطول این سالها متحمل شده‌ایم هنوزهم نمیدانیم‌که‌آیا وظیفه دوجوان مردم دوست ووطن خواه را، بانجام رسانیده‌ایم یانه ؟ این داوری را بعهده مردم میگذاریم...

اینك‌شما واین نامه ها:

نامه رسمی سفارت کبرای شاهنشاهی ایران
لاهه
تاریخ ۱ر۴ر۱۳۴۱
شماره ۲۲۵ر۱ر۱۰۴۰
پیوست «دارد»

وزارت امور خارجه

اداره اطلاعات ومطبوعات

مجله‌معروف‌آمستردام ، شرح مصاحبه خبرنگار خود را باجهانگردان ایـرانی بنام برادران امیدوارکه بامسافرتهای خود به بعضی نقاط دورافتاده دنیا شهرتی‌کسب‌کرده اند درج نموده‌است، این مقاله مربوط به مسافرت‌آنان به جنگل خوفناك‌آمازون است‌کـه پای‌کمتر کسی بدان رسیده . خلاصه‌اش این است‌که برادران امیدوار دراکتبر۱۹۶۰خود را به قبیله‌ای موسوم به «یاگوا» درجنگل‌آمازون رساندند و مدت شش ماه درآنجا بسر بردند، نه فقط بامردم این قبیله‌محشور گردیدند، بلکه ازآنها اسلوب شکار حیوانات‌جنگلی راآموختند، بعلاوه برای اولین بار اطلاعاتی راجع به طرز ساختن ماده سمی‌که جنگلی‌ها سلاح جنگی خودرا باآن ماده‌آغشته میکنند ، تحصیل‌کرده ویك‌کوزه ازماده سمی مزبور نیز همراه‌آورده‌اند، اینکه برادران امیدوار خودرا بداخل جنگل‌آمازون رسانده و جان بسلامت برده‌اند موجب شگفتی‌زیاد شده وتوانایی ودلیری‌آنانرا میرساند، مقاله‌مصورمجله امستردام جالب‌توجه است وبضمیمه ارسال میشود .

سفیرکبیر . دکترآدمیت

www.takbook.com

حضور محترم خانم و آقای امیدوار

شما ازاینکه نامه‌یی ازیك آدم ناشناس ازاسترالیا دریافت میدارید متعجب خواهید شد، اماحقیقتش اینست که من وزنم ازملاقات بچه‌های شما خیلی شادمان وخشنود شدیم، من وزنم درمحل «M. V. Taiyran» وقتی داشتیم به‌فیلیپین و ژاپن سفرمیکردیم بملاقات پسران شما نایل آمدیم وبی‌اندازه خوشحال شدیم. ما خیلی تحت تأثیر صفات برجسته پسران شما قرار گرفتیم، براستی آنها ارمغانهایی ارزنده ازایران‌زمین میباشند، دارای اراده قوی واحساسات بسیار پسندیده هستند، بهرحال اینها ازاینجا رفتند، امادو دوستان خوبی برای آنها بودیم، من بآنها قول داده‌بودم که برای‌شما نامه‌یی بنویسم وازاحوال آنان شمارا باخبر سازم، پسران شمادر سی‌ویکم اگوست گذشته در محل «مانیلا» کشتی را ترك کردند ومارا بارفتن خودغرق اندوه ساختند، من امیدوارم که‌فرزندان شما همیشه‌درکمال سلامت باشند وگاهگاهی‌هم بایران بیایند وسری‌بشما بزنند.

مرحبا براین پسران... شما وایران؛ که میتوانید از داشتن این‌چنین فرزندانی مفتخر باشید، من دوتصویر ضمیمه این‌نامه برای‌شما میفرستم، یکی تصویریست که از زنم «گاریت» که‌بادوپسران شما میباشد برداشته‌ام، دیگری‌تصویری است که عبداله انداخته‌است امیدوارم که همیشه درکمال سلامت‌وتندرستی باشید.

ما صمیمانه ترین سلام و همچنین آرزو های خوب خودمانرا از استرالیا بشما تقدیم‌میداریم.

قربان‌شما. «جان» و «الیزابت» گاریت

نامه آقای علی معیری‌دوست ادب پرور و فرزانه ما بآفریقای‌شرقی

درود فراوان بردوستان پرشور وامید باد نامهٔ پرحال آن برادران عزیز مدتی است که بدستم رسیده وبوی یاران سفرکرده را ازدیارشکفتیها ودیدنیها همراه‌آورده ازبس‌آنرا خوانده‌ام عبارات شیرینش مانند ابیات غزلی شیوا برخاطرم نقش بسته است. درشرائطی که شما برادران پرشعله وبی‌باك گردجهان دیدنی میگردید جای‌گلوله شورشیان سرزمین‌آنگولا بربدنه اتومبیلتان ازاثر غنچه لب لولیان شهرآشوب بسرگونه‌ای صفا داده خوشتر است. چه عالمی دلانگیزتر ازآنچه‌که سیرمیکنید وچه‌کاری سودمندتر ازآنچه‌که درپیش گرفته‌اید؟ امیدوارم که خداوند یکتا امیدواران‌راپیوسته یارباشد ودعای خیرکسان ودوستداران‌آنانرا ازخطرات‌سفر پرماجرا آنهم دردنیای‌آشفتهٔ امروز برکناردارد.

پروانه های خوش‌نقش ونگاری‌که بدست‌دوست شکار وارسال شده بودندمخلص پروانه دوست‌را مونس تنهائی شدند. دررنگهای زنده وشفاف ونقشهای‌گوناگون‌بالهایشان پرده های زیبای طبیعت بدیعی راکه درآن‌گردش‌کنان خوشه چینی میکنید تماشا میکنم و لذت میبرم...

. . . . . .

امیدآنکه درهمه حال وهمه‌جا سالم وکامیاب باشید ودر بازگشت بمیهن عزیز چنانکه می‌بایدومیشاید موردتشویق وقدردانی‌واقع گردید، زحمات وجستجوهای گرانبهایتان بقیمت واقعی خود شناخته شودزیرا آنچه‌که‌شما امیدواران برپایه شوق ذاتی وامیدخالصانه انجام داده ومیدهید براستی درخورهمه‌گونه قدردانی وسزاوارستایش وپاداش معنوی است

www.takbook.com

آنچه در این کتاب خواهید خواند

بخش اول
نخستین گام «۹_۱۷»

بسوی مشهد، نخستین پایتخت، فریاد مرگ، رقص وپایکوبی، معجزه ...

بخش دوم
درسرزمین پاکستان ۱۸_۲۵»

این پلهای شگفت انگیز، تقویت قوه باه، موسیقی دانها، مارگزیدگان ..

بخش سوم
نخستین سفر دریائی ۲۶_۴۳»

درساحل، پلی برروی رودخانه کوایی غلبه براجنه، دندان بودا، افسانه‌های هزارساله، چراگوش رامیکشند، فیلها خودکشی میکنند ...

بخش چهارم
سرزمین شگفتیهای جهان ۴۴_۸۵»

رقابت بامرتاضان، دردیارخوبرویان دهکده وحشت، سرنوشت ثروتمندترین مردجهان، حاکم بادبادك بازی میکند، سنك مقدس، در جرگه مرتاضان، آموزشگاه مرتاضها، عیدزنگی ...

بخش پنجم
آهنك هیمالایای سربلند ۸۶_۱۱۵»

مبارزه بامرك، برفراز بام دنیا، خدای چهاردهم، خانقاه شگفت انگیز، آب باران را باطلا معاوضه میکنند، زنانیکه چندشوهردارند ...

بخش ششم
بسوی خاوردور ۱۱۶_۱۲۴»

برهه، ملاقات با ایرانیان، جشن آب ...

بخش هفتم
مالایا ۱۲۵_۱۳۱»

درجزیره پی‌بانك، تروریستها، سال نو ...

بخش هشتم
اندونزی ۱۳۱_۱۴۴»

ختنه‌سوران، بسوی جزیره عاشقانه بالی. یك‌خاطره ...

بخش نهم
بسوی استرالیا ۱۴۵_۱۷۵»

افغانها دراسترالیا، سنگهای آبکش زیردریا، آهنگ انسانهای اصیل، درجنوب اقیانوس ساکن فیلیپین، جنك خروس، ملاقات بارئیس‌جمهور، بسوی ویتنام، لائوس، کامبوج ...

بخش دهم
سیام، کشور هزاران بودا ۱۷۶_۲۰۳»

ازدواج، هونك‌کنك، سه هزارتومان برای یك شوخی. ناو شکن ها آمدند...

بخش یازدهم
ژاپن کشور گلها ۲۰۴_۲۲۳»

سك باوفا، بسوی هیروشیما، کعبه صلح ...

بخش دوازدهم
درسرزمینهای سپید ۲۲۴_۲۵۶»

درشمالی‌ترین نقطه آمریکا، سه ماه درسرمای ۵۰درجه زیر صفر، شکار اسکیموها، بسوی اتازونی...

www.takbook.com

آنچه در این کتاب خواهید خواند

بخش سیزدهم
آمریکائی که ما دیدیم
«۲۸۹_۲۵۷»

نخستین فتوحات ، شعله‌های انقلاب، جنگلهای داخلی ، سازمان ملل متحد، یك حادثه، دعوت بزندان، در دانشگاه لالها، بسوی هولیوود زیبا .

بخش چهاردهم
آمریکای مرکزی «۲۹۰_۲۹۹»

آنچه در ایالات متحده امریکا دیدیم.

بخش پانزدهم
جایی که جهنم سبز نام دارد
«۳۴۳_۳۰۰»

هفت روز در آبهای رودخانه، زنی که خال زیبائی برگردن داشت ، چراغ جادو، مشروب عجیب وغذای عجیب تر ! سزای زن خیانت کار، حادثه‌ئی که مارا بخود آورد ، شکار گران کله انسان ، زایشگاه افرادی، فرار...

بخش شانزدهم
سرزمین افسانه‌آمیز خورشید پرستان «۳۶۴_۳۴۴»

کشور چگونه اداره میشد، گروگان وتبعیدشدگان، قساوت، قلب اسپانیائیها، چگونه بمیان اینهاراه یافتیم ؟ مهاجران جزایر...

بخش هفدهم
بسوی دماغه آمریکای جنوبی «۳۹۲_۳۶۴»

در جستجوی فسیل ، آرژانتین ، دموکراتیك ترین کشور جهان ، ایالات‌متحده برزیل، کعبه مقصود رئیس‌جمهوری، وحشت‌ملل ...

بخش هجدهم
اروپائی که عشر تگاه جهان است «۴۰۰_۳۹۳»

بازدید از کشورهای اروپایی..

بخش نوزدهم
شش سال گذشت - «۴۲۲_۴۰۱»

آهنگ سفر قاره آفریقا، جائیکه مارا دکتر دندانساز میخواندند؛ عکاسی و فیلمبرداری...

بخش بیستم
در قلب قاره سیاه چه گذشت «۴۸۹_۴۲۲»

در سرزمین فیلهای وحشی و غزال های زیبا؛ جزیره افسانه‌یی زنگبار؛ زنگبار وشیرازیها، نسل یك مرد ایرانی، حزب شیرازیها ، تشکیل انجمن ایرانیان؛ درجنگلهای انبوه؛ در سرزمین سیاه وسپید. ایمان و نزدیکی بخداوند . این مرد باجن و پری روابط صمیمانه داشت. قاچاقچیان الماس مارا بدام انداختند .مسیح سیاه بود ..

بخش بیست ویکم
جاده وحشت، دلهره و مرگ «۵۲۹_۴۹۰»

سرزمین لب بشقابی ها، خطرناك ترین رقص خنجرها، جائی که مادربزرگها را میخورند !

بخش بیست‌ودوم
درسر زمین برده فروشان «۵۴۱ _ ۵۳۰»

دراسارت ملیون الجزایر

و

چند کلمه باخوانندگان

www.takbook.com

بخش اول

نخستین گام

ما ، دو برادر بودیم ...

دو برادر با قلبی به سطوت پولاد، باروحی پرشور وامیدوار ، وباعزمی راسخ و تزلزل ناپذیر !

آنروز،وقتی نخستین گام را بسوی سرزمین‌های دورو ناشناخته برداشتیم میدانستیم که درراه ماهمه چیزهست ، رنج هست ، غم هست ، دردهست، عذاب هست ، شکنجه‌هست، وحتی مرگ هست، اما اینها نمیتوانستند روح جوان وشادمانه ومصمم مارا درهم بکوبند، زیراکه ماپلهای پشت سرخودرا ویران‌کرده بودیم ، وچشمان خودرا ازافق طالع فردا، ازافقی‌که می‌توانست‌پس ازسالیان دراز، مارا به‌آرزوهای دیرینه خود برساند برنمیگرفتیم گویی «خطر» هم‌برادر سوم‌ما بودکه دراین راه‌گام مینهاد،اماا‌و... برادرکوچکترما بود!

آنروز، یکی‌ازروزهای مطبوع وآفتابی‌آغاز سال ۱۳۳۳ بود، نسیم دلکش‌بهاری دامن‌کشان ازقلل رفیع البرز میگذشت وبرگونه های مهرپرور، بردیدگان اشك‌آلود ، و برچهره های رنگ باخته بستگان وآشنایان ماکه ببدرقه آمده‌بودند بوسه‌میزد،خیابان‌های شلوغ و فریبای تهران ازبرابر چشمان‌ما ردمیشدند، و جاده ناهموار و غبارآلودخراسان پدیدار میگردید ...

موتورسیکلت های‌ماسنگین بود، وبار تجهیزات سفر دور ودرازماآنرا سنگین‌تر می ساختند ، تا بدآنجاکه کنترل این موتورسیکلت ها درآغاز سخت برمادشوار بود ، یکی ازموتورسیکلت سوارانی‌که ببدرقهٔ ماآمده بود میگفت :

« برای راندن این دوموتورسیکلت سنگین وزن درجاده های پرسنگلاخ عضلات قوی لازمست ، وعضله نیرومند دراین باره نقشی مهمتر ازتجربه بازی میکند .»

ما، درکنار یك‌کاروانسرای متروك وویران ایستادیم ، تا در آن محیط ساده وبی‌آلایش وغبارآلود بابستگان‌ویاران وفادار خویش بدرودگوئیم، خداحافظی بادوستان دیرین وبستگان عزیزکارآسانی نبود، زیرا چگونه ممکنست‌انسان زنجیر دلبستگی ومحبتی

www.takbook.com

را که درطی سالیان دراز درکانون گرم و باصفای خانواده استوار گردیده‌است یکباره بگسلد؟ اما شور والتهاب سوزان وپایان ناپذیری که ما برای دیداراین جهان پهناور وشگفت‌انگیز داشتیم آنچنان در روح ما شعله‌ور بودکه اندوه این وداع جانگداز و توانفرسا را بر ما هموار میساخت ...

ما ، مانند تشنه‌کامانی بودیم که دربیابانهای لم یزرع بدنبال چشمه‌یی شفاف و زلال میدوند ، وکام عطش زده‌ی ما جزبادیدار پنج‌پارهٔ عالم ، ازآسیای سالخورده وفرتوت تادنیای نوکریستف‌کلمب ، ازاروپای پرزرق وبرق تاقلب قارهٔ سیاه ، از جنگلهای مخوف ولرزاننده‌آمازون تادشتهای وسیع وگسترده استرالیا، سیراب نمیشد ...

دراین‌گیرودارکامیونی در برابرما ایستاد ، ورانندهٔ‌آن بماخبرداد که درفاصله‌ی پنجاه‌کیلومتری مسافتی ازجاده درزیرسیلاب پوشیده‌است ، ورفت‌وآمد بسیاردشوارمیباشد ، این نخستین «مژده»یی بودکه مشایعت‌کنندگان ازشنیدنش دوچارهراس واضطراب شدند ، وهمگی‌خواستندکه برای عبورازجاده سیل‌زده مارا همراهی‌کنند ، اماما پیشنهاد اصرارآمیز آنانرانپذیرفتیم وگوشزدکردیم که ازاین‌پس مائیم که باید یکه‌وتنها با موانع ودشواریها پیکار کنیم وپیش برویم .

موتورسیکلت‌های ما بصدا درآمد ، ودراین‌هنگام فریاد هلهله ، غریوشادمانی ، نوای شورخروش یاران ، فریاد « خداحافظشما ، خداحافظ ! » بسئگان، وصدای گریه و اشکریزی برخی ازبدرقه‌کنندگان فضا را لرزاند، وفریادهای «مواظب‌باشید»، « احتیاطرا ازدست ندهید»، «نامه مرتب بنویسید» و«خدا یارشما باد» در نعرهٔدل‌شکن موتورسیکلت ها محووخاموش شد .

بسوی‌مشهد ...

موتورسیکلت‌های‌ما، موتورسیکلت‌هایی‌که با آنها عزم جهانگردی‌کردیم از نوع «ماچلس» بودکه ویژه‌جهانگردان‌است. وماآنها راباسفارش‌شخصی ازلندن‌واردکرده بودیم، این موتورسیکلت‌ها با ظرفیت پانصد سانتیمترمکعب‌کمپرس برروی پیستون تقریباًقوی‌ترین ومحکم‌ترین موتوری‌بودکه ما میتوانستیم برگزینیم، چون‌آنرا بتازگی ازصندوق در آورده وسوارکرده بودیم اطمینان‌کاملی به‌آنها داشتیم ...

اما، درنیمه‌های دل‌شب، همچنانکه غریومدام موتورسیکلت‌های‌ما، درنیمه‌راه‌مشهد سکوت سیاه دره‌یی هولناك را درهم میشکست ناگهان یکی‌ازدوشاخه‌های یك‌موتورسیکلت ما بدونیم شدوایستاد وحشت وهراس دم‌افزونی‌بروح ماچنگ زد، ما دردره هراسناکی‌گرفتار شده‌بودیم ، دره‌یی‌که هزاران قتل ودزدی‌وراهزنی دیده بود، دره‌یی‌که نمیتوانستیم‌درآنجا درنگ‌کنیم، واین‌بودکه‌پس‌ازسه‌کیلومتر راه‌پیمایی‌خودرا بیك‌قهوه‌خانه‌سوت وکوررساندیم...

ما، برای بدست‌آوردن قطعه‌یدکی موتورسیکلت دوراه درپیش داشتیم، یکی‌آنکه

www.takbook.com

پانصدو بیست کیلومتر راه را بپیمائیم وخود را بمشهد مقدس برسانیم که البته اینکار دشواری بوده وانگهی امیدی بهیافتن قطعه‌های یدکی موتور «ماچلس» درمشهد نمیرفت، ودیگر آنکه چهارصدوهشتاد کیلومتر عقب گرد کنیم ، ودرتهران بدنبال قطعه‌های یدکی بیافتیم .

اما ... مادو برادر پس ازگفتگوی فراوان باین نتیجه رسیدیم که باید راه درازتر را برگزید وبهمشهد رفت ، زیراهنگام رهسپری ازتهران دربرابر وجدان خود تعهدکرده بودیم که هرگز بتهران عقب گرد نکنیم ، مگر آنکه شاهد پیروزی را درکنار داشته باشیم ، بر پایه همین تعهدوتصمیم بودکه یکی از ما ، درهمان مکان ماند ودیگری بهمشهد رفت و بهر زحمت بودقطعه یدکی را خریداری کرد وبهمان جا بازگشت، وماپس ازتعمیر موتور دوباره راه خود راپیش گرفتیم .

ما ، زمانی بهمشهد وارد شدیم که مسابقه‌های قهرمانی کشور درآنجا انجام میبافت وازاین روی بودکه مورد لطف ومحبت مردم، بویژه ورزشکاران وقهرمانان قرارگرفتیم . آقای رام استاندار خراسان ،وسرکارسرهنگ شقافی فرمانده هنگ ژاندارمری نهایت لطف وهمکاری را درباره ما مبذول داشتند وآقای «بمبئی‌چی» موتورسوار معروف ایرانی که براثر مسافرت زیاد آشنایی کامل بهجاده‌های آن سرزمین داشت و تجربه‌های فراوان اندوخته بود باچند تن دیگرازموتورسواران مشهد مارا تامرزافغانستان بدرقه کرد، درآنجانیز سرهنگ رحیمیان مرزبان خراسان بیاری ما آمد، خوداومارا اسکورت کرد، ووسایل معرفی ما را به مرزبان افغانستان فراهم آورد .

فاصله‌ی میان مرزایران وافغانستان پانزده کیلومتراست ، پانزده کیلومتر صحرای بی‌آب وعلف ! پانزده کیلومتر زمین‌های بایرکه در هرگوشه و کنارش تلهای ریگ روان جاده را پوشانده بود ، وراندن موتورسیکلت‌ها را دشوارمیساخت .

دراین لحظه های پرشورکه میخواستیم وطنمان را ، سرزمین عزیزمانرا، بسوی یك هدف بزرك وبی‌پایان، بسوی دیارهای ناشناخته ترك کنیم، حالتی وصف ناپذیرداشتیم، چنان هیجانی بما دست داده‌بود، چنان ناراحتی وخلجانی بروان ماتسلط یافته بودکه‌هنوز هم نمیتوانیم احساس آنزمان را بیان کنیم، شاید این احساس تنها به‌کسانی دست میدهدکه حالتی نظیر ما داشته باشند ، این تجربه را در زندگی ببینند . حالتی متضاد بود ، نه غم بود ونه شادی !

سرانجام درنقطه‌یی ایستادیم ، وسرهنگ رحیمیان بادست حفره‌یی را بما نشان داد، این حفره دوکشور ایران وافغانستان را ازیکدیگر جدامیکرد!

درآنجا ، ناگهان زانو بزمین زدیم ،گویی یك ندای غیبی بما فرمان میداد ، این ندا درروح مابود ، درقلب ما بود، دروجود مابود ... زانو زدیم وخاك وطنمان را بوسیدیم، وطنی که مهد یادگارهای تلخ وشیرین زندگی مابود، ماخاك وطن‌را بوسیدیم، زیرا عواطف ماتحریك شده بود ، عواطفی که طی سالها زندگی دریك سرزمین ، دروجودما ریشه دوانده بود، وگرنه برای ما، برای دوبرادرکه‌اراده کرده بودیم سالهای دراز ازعمر

www.takbook.com

خویشرا درزوایای این جهان پرآشوب سپری سازیم دنیا حکم کشور واحدی را داشت که همه تابع آن هستیم، واگرچه دراین جهان پرنشیب وفراز هرقوم آئینی دارد ، هرملتی پای بند مراسمی است ، هر کشوری به سنن باستانی خود افتخار میکند ، اما بنظر ما دو برادر همه افراد بشر، همه انسانها ازهر نژاد وهر رنگ، ازنقطهٔ نظر هدفهای کلی یکسانند...

آنگاه ، همانطورکه حضرت موسی را در میان بیابانهای بیکران فلسطین رها کردند، سرهنگ رحیمیان نیز نقطه‌یی را درافق بی‌انتهای شرق بمانشان دادورفت.

وما... مشتاقانه وبی قرار به‌آنسو رهسپارشدیم !

رقص وپایکوبی !

اگر برخودستایی‌حمل نشود، مادوبرادر بخلاف همه جهانگردانی که درآغازراه اروپارا درپیش میگیرند ، پس ازتفکر وتعمق بسیاربسوی آسیای کهنسال روی‌آوردیم تادر زندگی مردم سرزمین های گوناگون این‌قاره بزرگ دنیای قدیم به‌تفحص وجستجو پردازیم و بدینگونه پس از دیدار آسیا ، وقتی به قاره اروپا وآمریکا گام میگذاشتیم ارمغانهای ارزنده وشگفت انگیزی باین دوقاره متمدن میبردیم، ارمغانهایی‌که مردم مغرب زمین را باعجاب وحیرت وامیداشت ، همچنین اگرماموتورسیکلت را بعنوان وسیله نخستین سفرهای خویش برگزیدیم علت‌اساسی داشت، ودلیل آن‌این‌بودکه درجنوب‌شرقی آسیا، چندین‌مجمع‌الجزایر کوچك وبزرك دردور ونزدیك وجود داردکه برای رسیدن بآنجا ناگزیر بودیم‌از کشتی استفاده بریم وبردن موتورسیکلت درکشتیها اشکالی نداشت ، زیراکمپانیهای کشتی رانی وناخدایان کشتیها اهمیت چندانی بیك موتورسیکلت نمیدهند وانسان میتواندآنرا در هرگوشه‌یی ازکشتی ، مثل زیرپله‌کانها ، بگذارد . امااگر ماباا تومبیل باین سفر دور و درازمیرفتیم ازآنجاکه کمپانی‌های کشتیرانی‌هزینه حمل‌ونقل‌کالاهارا به‌نسبت حجم آنهادریافت میدارند ناچار بودیم هرجاهستیم مبلغ‌هنگفتی بابت هزینه حمل اتومبیل بپردازیم،وانگهی درچنین نقاط کشتی های بزرك درموعدمعین حرکت میکنندولازمست که‌انسان برای‌فرستادن یك اتومبیل ازاین جزیره به‌آن جزیره‌ازماهها قبل درکشتی جا «رزرو» کند،اماموتورهای نازنین ماهرگز چنین دردسرهایی نداشت !

بگذریم ... نخستین کشوری‌که درسرراه ما قراریافت افغانستان بود ، افغانستان بامردم مهربانش ، بادوستی وهمسایگی دیرینه‌اش ، باآداب ورسوم‌مشترکش !

از نخستین لحظه‌یی‌که ما وارد این‌کشور شدیم هرگز احساس غربت و بیگانگی نکردیم، بخصوص ازاینکه افغانها بزبان شیرین فارسی سخن میگویند بسیارشادمان‌شدیم...

زندگی مردم افغانستان‌کم‌وبیش بزندگانی مردم شهرستانهای ایران شباهت‌دارد، آداب‌ورسوم ایلی‌وعشیره‌یی آنان باآداب وسنت‌های مرزنشینان ایران چندان تفاوتی‌نداشت، جاده های افغانستان ما را سخت‌کسل وناراحت ساخته بود ، اما اشتیاق جهانگردی ، که بسان یك شعله درقلب مافروزان بود، زنگ هرگونه احساس ملال را ازخاطر مامیزدود.

باری ، بقول افسانه سرایان «حسین‌کرد» و «اسکندرنامه» همه‌جا تفرج‌کنان

www.takbook.com

پیش میرفتیم تا به هرات رسیدیم، دراین شهر ناگهان خودرا درمیان هزاران نفر ازمردمی که به‌رقص وشادمانی وپایکوبی پرداخته بودند محصور دیدیم.

همه جای‌شهر راآراسته بودند ،آذین بندی‌کرده بودند ، وهمه براستی مسرور و شادکام بودند.

مارا به استادیوم ورزشی شهر راهنمایی‌کردند ، ودرآنجا به تماشای هنرنمایی هنرمندان وورزشکاران افغانی که‌آزادی« پشتونستان»را جشن گرفته‌بودند پرداختیم.

پشتونستان‌سرزمینی‌است که پاکستان وافغانستان برسرآن مدتهاست کشمکش دارند وگویا نزاع‌آنها همچنان بجاست . .

نخستین پایتخت

کابل ، نخستین پایتختی بودکه مورد بازدید ماقرارگرفت، این شهرچندخیابان مهم ومعروف بیشتر نداشت ، مردم‌آنجا سخت خونگرم ومهربان ومهمان نواز بودند ، در گوشه وکنار خیابانهای شهرمردم بدورماگرد میآمدندوازما پرسشهایی میکردند،ودرهمه‌جا وهر موردی مهربانی ودوستی خودرا ازیاد نمیبردند .

زمانی‌که درهتل‌بسرمیبردیم دانشجویان جوانان بدیدن مامیآمدندواغلب‌هدایایی هم بعنوان یادبود بما میدادند ...

درکابل وسائط نقلیه‌کم بود، واین‌کمبودمانند نعمتی بچشم میخورد، اماتادلتان بخواهد دراین شهر دوچرخه بود ، حتی شخصیت های برجسته وسرشناس نیزبرای رفت و آمد دوچرخه بکار می‌بردند .

یکروزکه ما ازدیدن رئیس دانشگاه‌کابل برپشت زین یك دوچرخه‌کهنه دوچار حیرت شده‌بودیم، اوفوراً پیاده شد ومارا مورد محبت فراوان قرارداد .

درخیابانهای‌کابل اتوبوسهایی بودکه بااتوبوسهای همه جای دنیا فرق داشت ، مسافران برای سوارشدن وپیاده شدن ازسمت چپ اتوبوس‌استفاده میکردند ! وهنگامیکه مسافری ازاین اتوبوسها پیاده میشد هاج و واج میماند ، سبب این امرآن بودکه زمانی درکابل مانند لندن اتوبوسها ازسمت چپ حرکت میکردند ودرهای اتوبوس‌نیز درطرف‌چپ قرارداشت ، اما پس اززمانی قرارشد وسائط نقلیه ازسمت راست خیابان حرکت‌کنند در حالیکه درهای اتوبوسها همانطورکه‌گفته شد بسوی خیابان بودنه بطرف پیاده‌رو! البته‌این مطلب مربوط به چندسال پیش‌است ، وممکنست اکنون درکابل وضع اتوبوسرانی تغییر کلی کرده باشد .

فریاد مرگ

پس از دیدوبازدید باشخصیت های برجسته افغانستان ، ازکابل رهسپار بدخشان شدیم،لابدنام «بدخشان»خیلی بذهن شماآشناست ،حق‌دارید ، زیراکمتر شاعر پارسی‌گوی هست که از « لعل بدخشان » یاد نکرده باشد ، لعلی‌که‌آنرا به لبان با طراوت معشوقه

www.takbook.com

درشکه هایی که در افغانستان
بکار مشغول هستند این قیافه
را دارند !

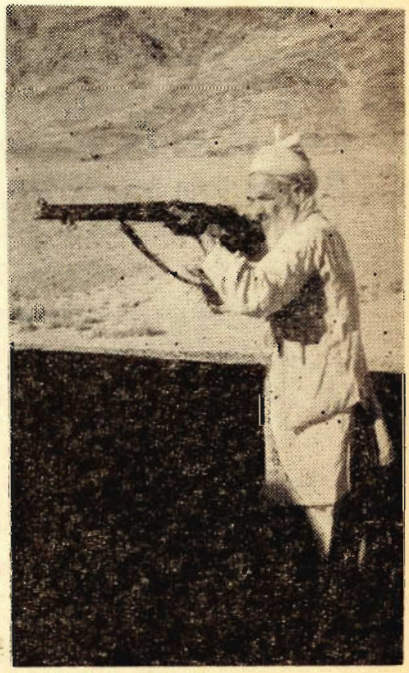

افغانها به تفنك علاقه مخصوص
دارند ومردمان ناحیه «پشتونستان»
همه دارای اسلحه هستند

www.takbook.com

تشبیه کرده اند .

این ناحیه در شمال شرقی افغانستان قرار دارد ، در کنار ارتفاعات جبال « هندوکش » وپامیر !

مردم بدخشان ازآریائیهـای اصیل ونجیب هستند وزبانشان واژه هایی از زبان روستایی را دربردارد. مردم این نواحی ازنقطه نظر فرهنگ وموسیقی، درافغانستان ضرب المثل شده اند و اصالت آنان را براثر عدم آمیزش با اقوام وتیره های دیگر میدانند ... در اینجا قطعه زمینی بسیارکم عرض هست که بطول دوکیلومتر درخاك چین پیشروی کرده است وبسبب همین معابر هولناك ودره های ژرف ، سکنه آریایی نژادبدخشان ازدم تیغ خونریز مغولان ودیگر یغماگران ومهاجمین درامان مانده اند .

منطقه بدخشان وبامیان که اکنون سخن ازآن درمیان است زمینه های آماده و بسیار باروری برای بررسی های باستانشناسی وفلکوریك دارد ، وشیفتگان فنون گوناگون هنر های زیبا میتوانند ازاین منبع غنی وسرشار بهره مندگردند ، وچه خوب بود بسراغ آن می‌رفتند .

مردم بدخشان خوش اندامند ، قامت بلند دارند ، موهای آنان خرمایی رنگست چشمان میشی مایل برنگ آبی درچهره آنها جلوه گری میکند ، گردنهای کشیده وخوشتراش این مردم براستی زیباست ، زبان آنان پارسی دری است که بگفته‌ی شادروان ملك الشعراء بهار، زبان فارسی ازآنجا سرچشمه گرفته است ، همانگونه که « لعل بدخشان» ادبیات پارسی را مشحون ازلطف وزیبایی ساخته است، ترانه های مردم این سرزمین نیز به‌ادبیات ایران وافغانستان شور وحالی بخشیده‌است ، دراینجا زن ومرد همگی دلباختهٔ شعر و شاعرینند ، ازظهوراسلام تاکنون شاید بیش‌ازپانصد شاعر صاحب دیوان وجودداشته‌اندودارند ، درباره وجه تسمیه بدخشان روایت کرده‌اند که در اوایل خلافت عباسیان «سنه یکصدوسی هجری» دراراضی بدخشان زلزله شدیدی روی داد وکوه «شعنان» شکافت وکان لعل پیداشد، وآنجا را « بدخشان » یعنی سرزمین لعل نامیدند . برخی هم گویندکه« شاسپه» پدرزردشت پیامبر پارسیان دربدخشان دیده بجهان گشوده واستاد سعیدنفیسی دربعضی ازکنفرانس‌های خود باین مسأله اشاره کرده‌است که آریایی‌ها از«پامیر» سرازیرشده ، نواحی آریانا راگرفتند، بدین ترتیب بدخشان دارای یك تاریخ ده هزارساله است، دراین سرزمین، صحرانشینان باروبنه خود را جمع میکنند وبرای تغییرآب وهوا از نقطه‌یی به‌نقطه دیگر میروند ، درحالیکه مسئولیت کوچ بردوش کودکان آنانست !

بطورکلی اکثر جمعیت افغانستان راایل نشین ها تشکیل میدهندکه درقلب کوهها در میان دشتها ، درکنارگودالهای آب ، درکرانه رودخانه‌ها بزندگی ساده وبی آلایش خود ادامه میدهند .

هروقت که ما ازکنار قصبه‌های کوچك ویا چادرهای ایلات گذرمیکردیم کودکان ما را سنگباران میکردند وسگهای قوی هیکل ودرنده سربدنبال ما میگذاشتند ، واگر از غرش موتورها نمیترسیدند ما را ازبالای زین بزیر میکشیدند ولقمه چپشان میکردند!

www.takbook.com

از «بدخشان» قصد پاکستان کردیم، برای این سفر میبایست از تنگه خیبر بگذریم. بدون تردید شما نام این تنگه را شنیده‌اید ، در امتداد این تنگه گورهای بسیاری که مدفن هزاران سرباز انگلیسی است ، این سربازها در جنك با قبایل وعشایر بومی جان خود را از دست داده‌اند ...

سلطان رشید و دلاور ایران «نادرشاه افشار» از همین تنگه گذشت و بهندوستان حمله برد، و آنروزها گذشتن از تنگه خیبر کار بزرگی بود که از عهده هر کس بر نمیآمد !

معجزه !

از جلال آباد رد شدیم و به مرز روی آوردیم، در این ناحیه یك ماجرای شنیدنی بسر ما آمد ، ماجرائی که چیزی نمانده بود بنابودی ما منتهی گردد ، واگر معجزه یی رخ نداده بود اکنون مادر افغانستان مدفون بودیم وشما از راه دور برایمان فاتحه می‌خواندید!

داستان بدینگونه بود که در نزدیکی‌های مرز افغانستان و پاکستان از دور متوجه شدیم که جمعیت زیادی هلهله کنان بسوی ما پیش میآیند ، در فاصله یك کیلو متری صدای ساز ودهل آنان بگوش مارسید ، ودانستیم که بامراسم یك عروسی بومی روبرو شده‌ایم .

از این برخورد بسیار خوشحال گشتیم ، موتورهای خود را در گوشه‌یی نهادیم ، دوربین عکاسی را بیرون آوردیم ، وآماده کار ساختیم .

قافله عروسی دمبدم بما نزدیکتر میشد ، عروس درون یك حجله آراسته نشسته بود ، این حجله بسیار مجلل مینمود ، و زنان متعددی آنرا بدوش گرفته بودند ، زنهایی که جامه‌های فاخر وزیبایی بتن داشتند .

بظاهر عروس را از ده او ، به ده داماد میبردند، زنان فریاد شادی میکشیدند، هلهله میکردند ، کف میزدند ، ومردان در فاصلهٔ صدمتری پشت سر آنها میآمدند ، مردان تفنك در دست داشتند ، ولحظه به‌لحظه بسوی آسمان شلیك میکردند ، وبدینگونه خشنودی ومسرت ونشاط خویشرا آشکار میساختند .

ما آماده عکاسی شدیم ، البته سرو روی ماخاك آلود بود ، قیافه ترسناکی داشتیم وبا چنین سرو وضعی آماده استقبال ازعروس خانم بودیم ، بی‌خبر از آنکه اینکار بس دشوار ومخاطره آمیز است، وافراد این قوم دوست ندارند که بیگانه‌ها ازمراسم آنان عکسبرداری کنند .

در این هنگام ـ چشمتان روز بد نبیند ـ مردان خشمگین ما را بهم نشان دادند وهنوز بخود نجنبیده بودیم که رگباری از سنك وکلوخ برسرما باریدن گرفت ، مرك فریاد برآورد. ودیگر جای درنك نبود ، ما ازترس جان موتور سیکلت‌ها را برجا گذاشتیم وفرار را برقرار ترجیح دادیم !

درفاصلهٔ چهارصدمتری ساختمانی بود ، ما اندیشه‌یی جز نجات خویشتن نداشتیم اما در دل ازسرنوشت موتورسیکلت‌های خود بیمناك بودیم و میترسیدیم که مردان متعصب قبیله آنها را قطعه قطعه کنند ، وبالاتر از همه ما را هدف گلوله قرار دهند ...

باری ، بهرجان کندنی بود ، ترسان وعرق ریزان خود را بساختمان رساندیم

www.takbook.com

ودر اینهنگام دو ژاندارم مسلح بسراغمان آمدند ، وما درچندکلمه باشتاب ماجرارا برای آنها بیان کردیم، در اینوقت‌ریش سپیدان‌قوم سررسیدندو ادعا کردندکه ماعکس برداشته‌ایم هرچه قسم وآیه خوردیم‌که ما تصویری نگرفته‌ایم بخرجشان نرفت ، قبول نکردندواصرار داشتندکه دوربینهای ما را باز کنند وببینند آیا عکس گرفته‌ایم یانه !

این ماجرا و جاروجنجال کرکننده همچنان ادامه داشت‌که ناگهان ژاندارمها بفکر گذرنامه ما افتادند وآنرا خواستند ، ماکه نمیدانستیم باید « روادید خروج » داشته باشیم با دشواری تازه تری روبرو شدیم ...

ژاندارمها عقیده داشتندکه باید به‌کابل پایتخت افغانستان بازگردیم ، و خودتان میتوانید حدس بزنید که انجام این پیشنهاد چقدر برای ما توانفرسا ودردآوربود ؟

ما چطور میتوانستیم دویست‌کیلومتر راهی راکه پیموده بودیم نادیده بگیریم و عقب نشینی‌کنیم ؟ آنهم چه‌راهی ؟ راهی پر سنگلاخ و سخت وصعب‌العبورکه ازکوه‌وکمر میگذشت ، مگرنه‌اینکه‌هدف‌ماهمیشه پیشروی‌بود ؟ وحالا چگونه‌قادربودیم تن به‌عقب نشینی بدهیم ؟ براستی‌که پیشنهاد ژاندارمها اعصاب مارا درهم می‌کوبید وموجی ازدرد ویأس‌در جانمان میدمید .

در این لحظه ناگهان فکری بخاطر ما رسید ، این فکر راباژاندارمهاوخانواده عروس درمیان گذاشتیم وبدون درنك بسوی موتور سیکلت های خودشتافتیم ، ازمیان‌اوراق واسنادی‌که بهمراه داشتیم چند تصویر جداکردیم و جلو چشم آنان نگاه داشتیم ،در این لحظه‌گویی معجزه‌یی رویداد ، زیرا ناگهان همان ژاندارمهایی‌که میخواستند مارا به‌کابل بازگردانند ، همان ریش سپیدانی که میل داشتند" پوست ازسرما بکنند ، همان مردانی‌که با نظر نفرت بما مینگریستند بحالت احترام ایستادند ونگاههای شگفت انگیز و کنجکاو خود را برما دوختند ! اینها تصاویری بود که ما دوبرادر را درکنار اعلیحضرت محمد ظاهر شاه ، پادشاه افغانستان نشان میداد ، ژاندارمها سلام نظامی دادند وما رابا تعظیم و وتکریم بسوی ساختمان هدایت کردند ، وبجای‌گلوله وپاره سنك ،کشمش پلوی افغانی بمادادندکه بسیار خوشمزه بود وهنوز هم مزه‌اش زیر دندان ماست ... جای‌همه‌شماخالی !

www.takbook.com

بخش دوم

گردش درسرزمین پاکستان

همینکه خستگی از بدن مادورشد ، قدم در راه نهادیم ، ازمرز افغانستان گذشتیم وبخاك پاکستان رسیدیم . جاده‌یی که مارا ازبلندیهای گذرگاه «خیبر» بسوی شهر «پیشاور» هدایت میکرد ، جاده‌یی هموار وسراشیب بود ، وما باخیال راحت جلو میرفتیم که ناگهان هوا تیره شد ، منقلب شد ، وبارانی سیل آسا باریدن گرفت ، برسرعت موتورها افزودیم تا هرچه زودتر از این باران رهایی یابیم، ترس ما بیشتر ازاین بودکه مبادا صاعقه‌یی بیاید و ما را جابجا خاکستر کند !

پنج کیلومتر راه را دربیم وامید پیمودم و بدشت پهناوری گام نهادیم ، بـاران همچنان میبارید ، وسیل مهیب وبنیان‌کنی که ازکوه‌ها سرازیر شده بود غرش کنان دشت ودمن را پرمیکرد ، در اینجا ـ بی اغراق میگوئیم ـ تگرگی باریدن گرفت که هر دانه‌اش باندازه‌ی یك نارنگی بود !

ترس ودلهره بروجود ماچنك انداخته بود ، راه پیش وپس نداشتیم، نمیدانستیم چکارکنیم ، اگر آب بالاتر میآمد و به سلیندرهای موتور میرسیدکارمان زار بود، ناچار باهمه نیرویی که درخویش سراغ داشتیم از دامنه تپه مخروطی شکلی بالا رفتیم تا بدین ترتیب از خطرسیلاب در امان مانیم .

توقف ما دربالای تپه بطول انجامید ،زیرا باران قطع نمیشد،آب دمبدم بالاتر میآمد ، گرسنگی هم بسراغ ما آمده بود و بجانمان چیرگی مییافت ، در حالیکه هیچ خوراکی بهمراهمان نبود، زیراهرگزاندیشه نمیکردیم گرفتار چنین‌وضع ترس‌انگیزی‌شویم...

جای شما خالی،خوراك مار !

آن‌شب گذشت، با عذاب کشنده وتوانفرسایی سپری‌شد ، وهنگامیکه سپیده رسید، ونسیم سحر برچهره‌مان دست نوازش کشید دیدیم که‌آب همه‌جارا فراگرفته است، وما مانند

www.takbook.com

«حضرت نوح» بالای بلندی قرارداریم ، سیل غرش کنان میگذشت وامواج خروشان وگل آلودآب ، اثاثه مردم را بهمراه میآورد، بیدرنك پی بردیم که در نزدیکی ما آبادی هست واین آبادی گرفتار امواج بیرحم وستمگرسیلاب شده است،واثاثه یی که روی آب دیده میشد ازآن مردم آبادی است.

طولی نکشید که لنگه درهای چوبی روی آب پدیدارشدند وبدنبال آنها گهواره یك کودك بچشم رسید، وآنگاه اجساد سیل زدگان که برروی آب روان بودند تیرههای پشت مارا بلرزه درآوردند !

دراین گیرودار، ترس ووحشت برگرسنگی چیره شد ، وازهمه اینها خوفناکتر ورعب آورترمارهایی بودند که از برابرسیل گریخته وبپای تپه پناه آورده بودند!

اینها... این مارها درگوشه وکنارتپه جست وخیزمیکردند، وگاهی برق چشمان نافذآنها بدنمان را بلرزه درمیآورد، گرسنگی ولکن معامله نبود ، وعرصه را آنچنان تنك کرده بود که میخواستیم لنگه کفش خود راگاز بزنیم، ودرهمین هنگام بفکرافتادیم که یکی دوتا از این مارها را بکشیم وخام خام نوش جان کنیم، امااز انتقام دیگرمارها بترسیدیم، وازطرف دیگرفکرمیکردیم که ممکنست سم مارازبدن اوبیرون نرود وبایك مرك شکنجه زای روبروشویم .

دراین حال ، گرسنه وتشنه ، ترسان ولرزان، نومید وبی پناه سربآسمان برداشتیم وباو... به پروردگاربی همتا توکل کردیم: توکلت علی الله !

یك معجزه دیگر!

توقف برروی این تپه درست سی وشش ساعت بطول انجامید ، ماازجان خویشتن دست برداشته بودیم وامیدی بزنده ماندن نداشتیم، اما خوشبختانه روز بعدآفتاب سوزانی که چشمان بی رمق ما راآزارمیداد از افق شرق سرزد، وسیلاب نیزاندك اندك فروکش کرد ، اما بااینحال نمیتوانستیم موتورسیکلتها رابکاراندازیم.

دراین هنگام ناگهان سروکله گروه کثیری که به کومك سیل زدگان شتافته بودند پدیدار شد، آنها از دور « هورا » میکشیدند ، ما علامت دادیم وتوجهشان را بیالای تپه معطوف داشتیم...

آنها بیدرنك به کومك ما شتافتد ویکبار دیگرمااز خطر مرك جستیم وجان سالم بدربردیم ،گروه امدادی مارابه قصبه نزدیك بردند، ودرآنجا پس ازیك استراحت اجباری روانه پیشاورشدیم...

مصاحبه رادیوئی

در«پیشاور» گروه بسیاری ازمردم به زبان شیرین پارسی سخن میگویند، واین نتیجه رفت وآمد وتردد روزافزون افغانهای پارسی زبان درین دیاراست.

شما لابد نام «ادیب پیشاوری» شاعرنغزگوی پارسی زبان را شنیده اید ، اواشعار

www.takbook.com

لطیف وزیبایی دارد، اشعاری که بردلها می‌نشیند، واین شعرهم ازاوست:

« دل بزلف تو شد نیامد باز »
« چکند ؟ خسته بود و راه دراز »
« چه دلست این دلی که من دارم »
« هر دمی با غمی بود ، دمساز »
« بارها گفته‌ام زخطه‌ی خویش »
« رو کنم زی عراق یا به حجاز »
« چکنم ؟ در کمند زلف توام »
« مرغ پر بسته چون کند پرواز »
« گل رویت به پژمرد آخر »
« وین لطافت دراو نماند باز »
« باچنین گل که هفته‌یی دوسه بیش »
« می‌نپاید ، نشاید اینهمه ناز ! »

در این جا باید یادآوری کرد که افغانستان بندر دریایی ندارد ، وهمه مال‌التجاره آن کشور از طریق پیشاور وکراچی به کشورهای دیگرحمل میشود وهمین امرسبب کثرت رفت وآمد افغانها درین دیاراست...

ما همینکه وارد پیشاور شدیم یکراست به‌دانشگاه نوبنیادآن شهررفتیم، ودرآنجا از لطف ومحبت دانشگاهیان برخوردار گشتیم .

شهرپیشاور ، از دوبخش کاملا متفاوت ساخته شده است، قسمت تازه آن بسیار زیبا وباطراوت‌میباشد ، وناحیه قدیمی که‌مرکزفعالیت‌مردم‌طبقهٔدوم وسوم است خواه‌ناخواه کثیف وحتی تهوع‌آوراست!

پیشاور، نخستین شهری‌بود که درآن‌نیازمبرمی به‌زبان‌انگلیسی احساس‌میکردیم ، گرچه‌ما هنگام تحصیلات خوددرایران‌بازبان‌انگلیسی‌آشنایی‌یافته بودیم، همانطورکه همه دانشجویان‌ایرانی‌معترفند بدون‌تمرین‌عملی بسیار، انسان‌هرگز قادر به‌تکلم به‌زبان‌بیگانه‌نیست .

دراین‌شهر، رادیوی پیشاورمارا دعوت به‌مصاحبه‌کرد، با آنکه امکانات اینکار درآغازسفردورودرازخود برای ما، میسرنبود، بااینهمه سینه‌را سپرساختیم و دعوت رادیو راپذیرفتیم، البته بهرترتیب بودجریان مصاحبه‌را بانجام رساندیم ،باورکنید پیشرفت مادر زبان انگلیسی ، دراین چند دقیقه مصاحبه ، با شش‌ماه مطالعه این زبان بطور تئوریك در ایران برابربود !

اتفاقاًدرشهردیگر، یعنی«لاهور» نیزازطرف رادیو به‌مصاحبه‌دعوت‌شدیم، اما این‌بار مصاحبه، آبرومندانه‌یی برگزارشد.

ناگفته‌نماندکه هنوزدرشهرهای مشترك‌المنافع انگلستان‌قانونی بجامانده‌است‌که طبق‌آن‌هرکس چند دقیقه ازوقت‌رادیورا باصطلاح «پر» کند، برای هردقیقه مبلغی دریافت خواهدکرد، حال این‌شخص‌خواه «ملك‌میلان» نخست‌وزیرانگلستان باشد، خواه‌یك جهانگرد

www.takbook.com

ایرانی! بهمین سبب است که دراین کشورها هر کس در برنامه رادیویی شرکت جوید بیدرنگ پس ازپایان یافتن برنامه چکی بدستش میدهند، ومادو نفردر بسیاری ازنقاط ، ازمواهب این تانون برخوردارشدیم ...

درموزه !

درراه کراچی، ازیك بنای مهم تاریخی دیدن کردیم، این بنا «تکسیلا» نامیده میشد، موزه یی که دراین بنا بود براستی زیباوجالب بنظر میرسید، مجسمه‌های سنگی قشنگ که مربوط به «جوکیان» بود حظ بصر بانسان میبخشید، یکی ازاتاقهای این موزه برای جواهرات ساخته شده بود که بسبت ایام تعطیل درآنرا قفل کرده بودند، اما خوشبختانه رئیس موزه که مرد نازنینی بود ودرجنگ دوم جهانی، بهمراه متفقین ازایران دیدن کرده بود دراین اتاق را برای ما باز کرد ، بلکه مارا بهناهارهم دعوت کرد !

ما بهمراهی رئیس موزه بدیدن اماکن تاریخی و قسمتهای تاریخی و قسمتهای حفاری شده یی که درفاصله پنج تا هشت کیلومتری بود براه افتادیم راههای اصلی وفرعی این منطقه را دولت پاکستان اسفالت کرده است، تاجهانگردان بهنگام بازدید این اماکن تاریخی دوچار ناراحتی نشوند، باری «جوکیان» که دراشعار پارسی نیزازآنها سخن رفته است ودوهزار و ششصد وپنجاه سال قدمت دارد، یکی از دودانشگاه بزرگیست که «بودا» پیامبر پاك نهاد هندوان درزمان خویش پایه گذاری کرده بود. این دانشگاه که زمانی بسیار مجهز بوده است از دوبخش جداگانه تشکیل یافته است، یك بخش پرستشگاه بودائیان میباشد و بخش دیگر آسایشگاه راهبان بودایی بوده است .

این پلهای شگفت انگیز!

شهرزیبای «لاهور» که مرکز بزرگترین ایالت پاکستان یعنی پنجاب است، مرکز دانش وصنعت ومعماری پاکستان نیز بشمار میرود، و اما پنجاب ؟

پنجاب چنانکه ازنامش پیداست جای برخورد «پنج آب» است، این « پنج آب » رودخانه‌های بسیار بزرگی هستند که ازکوه‌های «هیمالیا» سرچشمه میگیرند، وپس ازطی هزاران کیلومتر دراقیانوس هند میریزند... دربعضی نقاط پهنای این رودخانه‌ها باندازه‌ایست که مانند دریای متحرکی جلوه میکنند، وازفرسنگها دور، درکنار این رودخانه‌ها هوا بکلی مرطوب است و به‌هوای کناره‌های دریا شباهت دارد .

دراین حدود، همیشه برروی گیاهان شبنم نشسته است ،وجنگلها و چمنزارهای بسیار درآن حول وحوش دیده میشود، وبرروی رودخانه پلهای بزرك واعجاب انگیزی بسته‌اند که ازشاهکارهای بدیع معماری بشمار میروند .

اتوبوسها وقطارراه آهن ازاین پلها میگذرند، درساعت مقرر دروازه بانان این پلها دروازه‌ها رابروی اتومبیلها میبندند وپل را برای گذشتن قطار آمادهٔ میسازند. در مقابل این

www.takbook.com

پلها، سدهایی بسته‌شده که هم‌ازوقوع خطروشکستن پل جلومیگیرد، وهم ازآنها برای مهار ساختن‌آب برای آبیاری مزارع استفاده میشود .

آن ترك شیرازی !

همانگونه که‌ازلغت‌پنجاب هویداست‌واژه‌های بسیاری ازفرهنگ زبان‌پارسی‌درمیان تودهٔ مردم پاکستان وهند رواج دارد، وزبان«اردو» که همه‌مردم‌پاکستان‌وچهل میلیون‌نفر ازمردم هند باآن تکلم میکنندآمیزه‌ایست ازفارسی وعربی وانگلیسی و...!

تا چندی پیش زبان پارسی درمدارس پاکستان بطور اجباری تعلیم داده میشد و شاعربزرك‌پاکستان«علامه‌اقبال» نیمی از اشعارنغزودلپذیرخویشرا بپارسی‌سروده‌است. بطور خلاصه بایدگفت که هر پاکستانی مقداری از زبان فارسی را میداند و دستکم چند بیت از اشعار زیبای پارسی را از بردارد. واین بیت حافظ ، شعری‌بودکه به مجرد برخورد بایك پاکستانی برای مامی‌خواندند:

« اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل ما را »
« بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را »

البته شنیدن اینگونه اشعار شیرین پارسی به لهجه پاکستانی لطف خاصی داشت ، لطفی فراموش نشدنی ، گاهی دوستان‌پاکستانی، مجالس موسیقی ومشاعره برای‌ماتشکیل میدادند وبدین ترتیب میخواستندکه ما در باره‌ی فرهنك پاکستان اطلاع‌درستی بدست‌آوریم...

این مجالس معمولا پس‌ازصرف‌شام‌آغاز میشد وتاصبح‌ادامه داشت، این شب‌زنده داریها ـ میان خودمان بماند ـ براستی مارا ناراحت میساخت ودوچار سرگیجه میکرد!

بهرحال اکنون‌که درباره‌ی زبان پارسی درپاکستان‌سخن رفت ، بدنیست‌بدانید که‌سرودملی‌پاکستان نیزدارای واژه‌های بسیار از فرهنك زبان پارسی است ، این سرود را بخوانید :

قومی ترانه

پاك سرزمین شاد باد — کشور حسین شاد باد
تونشان‌عزم عالی شان — ارض پاکستان
مرکز تعین شاد باد
پاك سر زمین کانظام — قوت اخوت عوام
قوم ملك سلطنت — پاینده تابنده باد
شاد باد منزل مراد
پرچم ستاره وهلال — رهبر ترقی وکمال
ترجمان‌ماضی شان وحال — جان استقبال
سایه خدائی ذوالجلال

www.takbook.com

تقویت قوه باد !

تارسیدن به کراچی ، پایتخت سابق پاکستان ، حادثه جالبی برای مارخ نداد ، چند روزی درکراچی ماندیم ودیدنیها را دیدیم، آنچه که درگوشه وکنار این شهر عجیب، برای ما براستی حیرت انگیز بود این بود که درهرگوشه تنی چند ازپاکستانیها بساط داب و طبابت را درخیابانها پهن کرده بودند!

بعنوان معترضه بگوئیم که پاکستان به بهداشت عمومی توجه خاصی دارد ، و تعدادپزشکان آزموده وحاذق درین کشورکم نیست ، واین قضیه که برای شما میگویم مربوط به چند سال پیش است و اکنون بدون تردید پاکستان گامهای بلندتری در راه بهداشت عمومی برداشته است...

باری ، این اطبای خیابانی وسایل مختصری دراختیار داشتند ، بیماران بی بضاعت را در برابردستمزدکمی موردمعاینه قرار میدادند، نسخه‌هایی تجویزمیکردند ، وعجیب‌تر از همه آنکه دستگاه « تنقیه » آنهاهمواره آماده خدمت بود و با لوله لاستیکی از درختی آویزان بود !

درکنار این دکترهای خیابانی اغلب سلمانیهای دوره گردنشسته بودند وبه اصلاح سروصورت مشتریان میپرداختند !

دربعضی از محله‌های درجه سوم ، فروشندگان دوره گردکه درکنار آقایان پزشکان نشسته بودند ... اینها ظرفی راکه شبیه دیك بود درجلوخود نهاده بودند، دراین ظروف مایع قرمزرنگی دیده میشد ، ما هرچه باین مایع نگاه کردیم چیزی سردرنیاوردیم ، مشتریان فراوانی گردآنها حلقه زده بودند ، وفروشندگان این مایع قرمزرنك راکه بصمغ شباهت داشت با چوب از ظرف در میآوردند، روی برگی میمالیدند ، وبه مشتریان میفروختند! مشتریها برك را با مایع درون دهان میگذاردند ومیجویدند وآنوقت دهان ولبها وبینی آنها قرمزمیشدوقیافه‌ئمشمئزکننده‌یی بآنان می‌بخشید، این مایع هنگام صحبت از دهان آنها تراوش میکرد وروی زمین میریخت ولکه‌های قرمزرنگی درخیابان اسفالت شده بجای میگذاشت...، بالاخره ما نفهمیدیم این مایع سرخ رنك چه خاصیتی داشت که مردم اینطور با حرص و ولع آنرا میجویدند ؟

روزی هنگام عبوراز یك خیابان کراچی چشممان به مردی افتادکه همه بدنش را خالکوبی کرده بود ، اوریشی مانند ریش مرتاضان داشت ، بلند وانبوه ! این مردمشتریهای فراوانی دوروبرخود جمع کرده بود، بازارش گرم بود ، رونق داشت ، ومشتریان این مرد قوی هیکل وژولیده موی فقط مردان بودند، اودرکنار دستش تخته‌های متعددی کارگذاشته بود وسوسمارهای درشتی را بچهار میخ کشیده بود ، البته سوسمارها زنده بودند، ووحشیانه روی تخته‌ها دست وپامیزدند ! در طرف دیگر یك تابه روی آتش بود ، اودرون این تابه موادی ریخته بودومیجوشاند، وهمچنین شیشه‌های گوناگونی ازداروها وسیله کارش بشمارمیرفت.

لابد حالا میپرسید که اواین بساط را برای چه‌کاری برپاکرده بود ؟ مانیزهمین پرسش را داشتیم ، وبهمین سبب خودرا در میان مشتریها جازدیم وهنگامیکه نوبت ما رسید

www.takbook.com

از آن مرد پرسیدیم که دارد چه‌کارمیکند ؟ این مرد فارسی نمیدانست، یکی دونفر که فارسی دست وپاشکسته یا کمی انگلیسی بلد بودند بماحالی کردند که این مرد بساطش را برای تقویت قوای جنسی مردان بکار انداخته‌است!

ما مشتاق شدیم که کار اورا ازنزدیك ببینیم ،.اوسینه سوسمارها را میشکافت ، دل وروده آنانرا درتابه میریخت، روغنش را میگرفت وهمین روغن‌را به‌مردان میفروخت !

پاره‌یی ازمشتریان داروی این مردرادرهمانجا نوش‌جان میکردند و برخی که شرم‌زده بودند درون‌شیشه‌میریختند وبخانه‌هایشان میبردند تاازاثرات معجزآسای آن مستفیض‌شوند !

اما ... بطوریقین تعجب خواهیدکرد اگر بشنوید که بعضی از فروشندگان این داروی جنسی دربرخی‌نقاط از«جنس‌لطیف» بودند !

مارگزیدگان !

درشهر کراچی، ایرانیان وکارمندان بخش فارسی رادیوکراچی، ــ بویژه آقای هوشنگ گل‌سرخی ــ لطف‌ومحبت خاصی نسبت‌بمامبذول داشتند، مردم پاکستان‌نیزدرهرکجا مارا مورد مراحم خود قرار میدادند، بااینهمه وقتیکه میفهمیدندما جهانگردهستیم خود را عقب میکشیدند ، درست مثل آدمهای مارگزیده ! وحق‌هم‌داشتند، زیراسرانجام معلوم شد که تاکنون چند جهانگردایرانی وغیرایرانی به‌آنجا رفته‌اند ،رسوائیهایی بارآورده‌اند ، وبعدفراررا برقراربرتری‌داده‌اند، وما دراینجا مجال بحث درباره‌آنها نداریم !

موسیقی‌دانها !

اکنون بدنیست چندکلمه درباره موسیقی هندوپاکستان بیان‌کنیم : میان موسیقی این دوکشور فرق فاحشی وجود ندارد ، بویژه آوازهایشان بسیارشبیه یکدیگر است، اما اغلب‌گفته میشودکه‌آوازوموسیقی پاکستان جالبترازموسیقی هندوستانست، وبهمین‌سبب بیشتر خوانندگان ونوازندگان پاکستان از مسلمانانند!

پیش ازجنگ دوم جهانگیر که دنیا بخاك‌وخون‌وآتش غلتید ، هندوستان‌وپاکستان کشورواحدی بودندوبدینجهت ادوات موسیقی آنان مشابه است، ما دربرخی استودیوهای رادیویی‌پاکستان«رباب» هم دیدیم که‌گویا اصلا ازایران و افغانستان است « سرنگی» نیز آلت موسیقی دیگریست که دارای‌کاسه‌بزرگیست‌وضربه‌های‌محکم برآن میزنند، طبله‌یاضرب نقش مهمی را درموسیقی هندوپاکستان بعهده‌دارد، وکسی که دریك ارکستر«طبله» مینوازد دوبرابردیگران دستمزدمیگیرد! بطورکلی برای مردم‌پاکستان موسیقی مفهوم ورزش مغز راندارد‌ودرانحصاریکعده موسیقیدانهای حرفه‌ایست .

این اشخاص اوقات شبانه‌روزی رادیورا گرفته‌اند، مرتب‌آوازهای‌کلاسیك اجرا میکنند، باآنکه درپاکستان میزان حقوق درسطح پائین‌قراردارد،موسیقیدانان درآمدخوبی بجیب میزنند !

www.takbook.com

زنان پاکستانی بموسیقی
دلبستگی دارند ...

... وبدینگونه آرایش میکنند .

www.takbook.com

بخش سوم

نخستین سفر دریایی

پس از آنکه مدت زمانی در پاکستان بسر بردیم ، بر آن شدیم که به کشور «سیلان» سفر کنیم ، نمیدانیم شنیده‌اید یا نه ؟ که میگویند وقتی «بابا آدم» و «نه‌نه‌حوا» از بهشت رانده شدند، یکسر به نقطه‌یی میان «سیلان» و «سراندیب» هبوط کردند و در آنجا زندگی را میگذراندند...

هنگامی که ما برای این سفر دریایی به بندرگاه رفتیم همه‌اش بیاد کتاب مستطاب «امیرارسلان نامدار» و بویژه سفر دریایی «خواجه نعمان» به سیلان و سراندیب بودیم !

در بندرگاه یك کشتی آماده حرکت بود، ما بیدرنك سوار شدیم، این کشتی «سفینه عرب» نام داشت، زیرا ویژه حمل زائران خانه خدا بود، هر لحظه خطر غرق این کشتی چهل و سه ساله که بسیار زهوار در رفته بود و به شرکت کشتیرانی پاکستان تعلق داشت میرفت ...

این کشتی نیروی چهارهزار و هشتصد اسب انگلیسی و ظرفیت یکهزار و صد نفر را داشت .

در سه روز اول سفر دریایی، حادثه‌یی رخ نداد، اما در روز سوم یکی از مسافران مسلمان کشتی عمرش را بشما بخشید، و چون تا دو روز دیگر به بندرگاهی نمیرسید ترس از اینکه مبادا وی بر اثر یك بیماری مسری جان داده باشد همه را دوچار اضطراب کرد !

وضع بحرانی و وخامت باری پیش آمده بود، روسای کشتی جلسه مشاوره‌یی برپا کردند و بر آن شدند که جسد را بدریا بیندازند ، اینکار انجام یافت، امامراسم مذهبی معمول شد، و چون او مسلمان بود بر وی نماز گزاردند، بر بدنش کفن پوشاندند ، و آنگاه اورا به‌عقب کشتی بردند، و زنه‌سنگینی بپایش بستند، و باسلام و صلوات جسدرا بدریا افکندند ...

رویای وحشتناك !

از آن لحظه ترس و وحشت ناآشنایی بروح ما چیره شد، ترس از اینکه مبادا ما هم به‌چنین سرنوشتی دوچار شویم، آن شب بسیار خسته بودیم و بخواب عمیقی فرو رفتیم ، در این شب بود که برای یکی از ما دو برادر «عبدالله امیدوار» حادثه‌یی رخ داد. این حادثه را همانطور که در دفتر خاطراتمان نوشته‌ایم برای شما نقل میکنیم :

www.takbook.com

«درنیمه‌های‌شب،ازوحشت وهراس فریادی کشیدم و از خواب جستم، با خاطره مشئومی‌که ازپرتاب جسد بدریا داشتم احساس‌میکردم فاجعه دیگری آغاز شده‌است ، پایم بسختی دردمیکرد وسوزش‌عجیبی حس میکردم ، براثردادوفریادم «عیسی» نیزازخواب‌پرید ودرتاریکی شب خیال کردکه کشتی دارد غرق‌میشود ! بهمین‌سبب باشتاب به‌پوشیدن «ژاکت نجات» پرداخت، وآنگاه وحشت زده چراغ‌راروشن‌کرد ، اما من‌بزبان‌آمدم ودردخودرا باوی درمیان نهادم ،من‌خواب دیده بودم که‌حیوان درنده‌یی بجانم افتاده است وبهمین‌جهت فریادی کشیدم وازخواب‌پریدم!»

عیسی درکابین‌کشتی بجستجو پرداخت‌وسرانجام عامل اصلی حادثه راکشف کرد، عامل این ماجرا یك موش‌گردن‌کلفت بود ، یك‌موش باندازه یك بچه‌گربه ! نمیدانم این موش ازکجا وارد کابین ماشده بود ، اما«میدانم‌که پایم را بسختی‌گازگرفته بود ، همان شبانه طبیب‌کشتی ببالین من آمد وبدرمانم پرداخت .

برروی تخته پاره‌ها !

یکروز بعد به‌بندر «کلمبو» پایتخت سیلان رسیدیم ،کشتی اندك اندك بکرانه‌های سیلان نزدیك میشد ، ومسافران همگی خودرا برای پیاده شدن آماده میکردند ، اماچون اسکله تحت تعمیر بودکشتی درلنگرگاه پهلو نگرفت ، درحالیکه ماناچار بودیم موتور سیکلت‌های خود را نیز پیاده‌کنیم ، اما درساحل برای پیاده‌کردن موتور سیکلت‌ها ازما مبلغی در حدود هفتصدتومان مطالبه‌می‌کردند ، مادوبرادر نشستیم‌وحساب‌کردیم وباین‌نتیجه رسیدیم‌که پرداخت این پول از حدود توانایی ما بیرون است ، آنوقت در صدد یافتن چاره‌یی برآمدیم ...

در اطراف ما مقدار زیادی الوار وتخته‌های ضخیم جنگلی در آب شناور بود دیگر درنك را جایز نشمردیم ، چند تا از این تخته پاره‌ها را کنارهم قرار دادیم، باطناب محکم بستیم ، وبرای آنکه خیالمان از هرحیث آسوده باشد آنهارامیخ‌کوب‌کردیم،وبعد موتورها را روی این تخت روان آبی گذاشتیم وپاروزنان بسوی ساحل روی آوردیم!

درساحل...

در ساحل گروه بسیاری‌از مردم منتظر لنگر انداختن ما بودند ، کارگران اسکله بادهان باز مارا تماشا میکردند ، هرلحظه برتعداد جمعیت افزوده میشد ، و تازه واردهاکه پرچم ایران را روی موتورهای ما در اهتزاز میدیدند تصور میکردندماجهان‌گردانی هستیم که سفر دریایی خویش را روی همین تخته پاره‌ها انجام‌داده‌ایم !

این‌گمان ،چنان آنانرا بشور وشعف آورده بود که بی‌پروا برای ما ابراز احساسات می‌کردند ، دست میزدند ، هورا میکشیدند ، وازما بعنوان دو قهرمان واقعی استقبال کردند ، مانفهمیدیم چطور درساحل ناگهان یك‌دسته طبال پیدا شدند ، طبالها پیراهن بتن نداشتند ، وسرشان‌را بسته بودند ، جامه‌یی مانند لنك حمام بخود آویخته

www.takbook.com

بودند ، وبافتخار ورود ما بخشکی طبلها را بصدا درآوردند، وبدینگونه پیاده شدن مارا جشن گرفتند ! فردا، آنروز ، روزنامه‌ها ورود ما راباآب وتاب فراوان انتشار دادند این روزنامه ها چیزهائی نوشته بودندکه وقتی برای ما ترجمه‌کردند نه‌تنها ازفرط‌تعجب شاخ درآوردیم ، بلکه درداشتن «دم» هم شك‌کردیم !

پلی برروی رودخانه‌گوایی

نمیدانیم فیلم دیدنی‌ومشهور « پلی برروی رودخانه‌گوایی » را دیده اید یا نه ؟ این فیلم که هفت جایزه «اسکار» رادربود مدتها در تهران‌وشهرهای ایران روی«اکران» بود ، اماشاید ندانیدکه قسمتهای زیادی ازاین فیلم درشهرزیبای «کلمبو »تهیه شده‌بود...

«کلمبو» بندر قشنگی است ، بندریست‌که هفتاد سال پیش یك انگلیسی طبق اسلوب‌نوین مهندسی آنرا بنانهاد ، درگوشه‌وکنار این شهرگنبدهای مطلای معابدبودائیان بچشم میخورد تا چندسال پیش ، سیلان « مستعمره اندر مستعمره » بود ، به‌عبارت دیگر این سرزمین مستعمره هندوستان بود ، وخودهندوستان تحت‌الحمایه انگلستان !

سیلان جزیره ایست‌که بهند چسبیده است واکنون فاصله‌ی مرزی این دوکشور را بیست ودومیل آب فراگرفته است که بنام «ساز» و «تل‌ساز» معروف است.

روابط تاریخی هندوسیلان سبب شده است‌که موسیقی سیلان تحت تاثیر موسیقی هندقرارگیرد .

درسیلان شهرهای متعددی مورد بازدید ماقرارگرفت ، اما جالب‌ترین شهری که دیدیم شهر «کاندی » بود ، برای رسیدن باین شهر باید از میان جنگلهای انبوه و سبزو خرم ، ازمیان جنگلهایی‌که زیبایی خیره‌کننده ومرموزی دارد، گذشت .

دراین جنگلهای پرطراوت همه‌گونه جانوران درنده دیده میشود،جانورانی‌که کمترکسی میتواند ازبرابر آنهاجان‌سالم‌بدربرد.

روزیکه مابشهرکاندی واردشدیم، یك جشن عمومی‌برپا بود ، این جشن شباهت فراوانی به‌کارناوال‌های اروپایی داشت، برای‌ماکه‌برای دیدار عجایب‌کام تشنه وعطش‌ناکی داشتیم این فرصت خوبی بود...

تقریباً همه مردم شهر دراین جشن شرکت‌ورزیده بودند ، وجشن دوجنبه‌داشت: جنبه ملی ، وجنبه مذهبی !

باآن‌که هوا سیارگرم بود،وباصطلاح اززمین وآسمان‌آتش میبارید، مردم‌بدون وحشت وبیم ازگرما بشادی وسرور، بدست افشانی وپایکوبی پرداخته بودند، دراین جشن فیلهای تنومندنقش اساسی را بعهده داشتند، فیلبانان‌جامه های باستانی رنگارنگی بتن‌کرده بودند، وفیلها به بهترین طرزی‌آرایش وتزئین یافته بودند، بدون تردید «توالت» هریك‌از فیلها هزینه‌گزافی برداشته بود، وبظاهر درمیان مردم محله های‌شهر برسر تزئین‌وآرایش فیلها رقابت‌آشتی ناپذیری بچشم میخورد، تابدآنجاکه پاره‌یی ازمردم طلا وجواهرهای‌پر بهایی به فیلهاآویزان‌کرده بودند.

www.takbook.com

غلبه براجنه !

دراین جشن فکرما متوجه این بود که آیا ممکنست کسی باین جواهـرات دستبرد بزند، دراین مورد کنجکاوی فراوانی بکاربردیم وازاین وآن خواستار جواب بودیم، جواب باین پرسش !

اما همه آن‌ها باتعجب بما مینگریستند، وپاسخ میدادند که چنین کاری محال است... محالست که کسی باین فیلها دستبرد بزند! زیرا اینکار توهین بمقدسات مذهبی است.

دراین جشن، زنان فعالیت فراوانی داشتند، آنها باپای برهنه مستانه میرقصیدند ودرمیان مردم شور وهیجانی بپامیکردند.

زنان ومردان همگی ماسك های عجیب وغریبی بچهره زده بودند، خود را به قیافه های گوناگونی درآورده بودند، وگروهی ازآنها ادای جن‌ها و پریان و غولان را درمی‌آوردند ...

غولها قیافه زننده ووحشت انگیزی داشتند، جالبترین رقصها، رقص جن وپری بود، دراین رقص فلسفه‌یی وجودداشت، وسرانجام پریان که مظهر پاکی وعدالت و درستی بودند، براجنه که نشانه پلیدی وفرومایگی وخبث طینت بشمار میرفتند پیروز میشوند، وبدینگونه میخواستند بگویند که حق وحقیقت همیشهٔ برجهل وتاریکی پیروزی میابد، نور برظلمت چیره میشود...

یکروز، واقعه جالبی برای‌ما رویداد، هنگامیکه دسته‌یی ازرقاصه‌ها ازبرابر ما میگذشتند، مارا شناختند، زیرا همان‌طورکه اشاره شد روزنامه‌ها تصاویر بیشماری ازمـا انتشار داده بودند، وما یکباره متوجه شدیم که درمیان یکعده جن‌وپری محصور شده‌ایم، زیراآنان ماسکهای جن‌وپری بچهره داشتند. دوتن ازرقاصه‌ها بیدرنگ ماسکهـای خودرا برداشتند وبصورت مادونفر زدند، وبدین ترتیب یکی‌ازما جن ودیگری پری شدیم. دراین لحظه‌آنان رقص خودرا ازسرگرفتند، صدای طبل‌گرش فلك راکرمیکرد، عده‌یی دردنبال ما موتورسیکلت هارا حرکت میدادند. ووقتی به‌پشت‌سرنگریستیم دیدیم که موتورسیکلت‌های مارا درهنگام حرکت تزیین کرده‌اند.

این دسته‌ها دربرابر معبد بزرگی ازدحام کردند، وپس ازچند لحظه انتظار در معبدگشوده شد، راهروی این معبد طوری ساخته شده بودکه مردم ازیکسو وارد میشدندو ازطرف دیگر بیرون میرفتند، هرکس دسته‌گلی بهمراه داشت، وهنگامیکه جلوی بارگاه میرسیدند، دونفر بودایی که جامه های زردبتن داشتند گلهارا میگرفتند ونثارمیکردند، اما دیگر مجالی نبودکه درآن مکان مقدس ادای احترام کنند.

آنجا، یك حفره بود، حفره‌یی که بشکل‌جعبه‌آئینه دردیوارکارگذاشته بودند، داخل این حفره یك ظرف طلا بود، ومیان این ظرف که زیرهفت سرپوش قرارداشت یك دندان از«بودا» بود ...

هرسال تنهایکباراین جعبه‌آئینه را بازمیکنند ومردم بزیارت‌دندان بودامیروند، بهمین سبب این معبد بنام « دندان بودا » معروفست !

این دندان بسیاربزرك بود، وبدندان هر«نفس‌کش» شبیه بود غیر ازدندان‌انسان!

www.takbook.com

بودائیها مردمی خرافاتی هستند، وروی تعصب شدیدی که دارند همه چیز را درباره «بودا» عظیم وخارق العاده میپندارند درحالیکه «بودا» شاهزاده یی بود که در دوهزاروپانصدسال‌پیش میزیست، اوازنام‌وعنوان وتشریفات شاهزادگی دوری جست وبمیان مردم رفت تامنادی حق وعدالت وپاکی باشد ...اومرد بزرگی بود و افکار وعقایدش پس ازگذشت قرن‌ها هنوزهم خریدار دارد...

دندان بودا ...

بی‌گمان یکی ازعجایب دیدنی سیلان همین « معبد دندان » است این معبددر مرکز شهر «گاندی» قراردارد، درباچه بسیاربزرگ وزیبایی درکنار معبد دیده میشود، معبد دندان سبب شده‌است‌که زائران فراوانی به سیلان بیایند، وشهرگاندی بصورت یکی ازمراکز مهم مذهبی بودائیان درآمده‌است. تابدآنجاکه‌میتوان‌آن‌را براستی کعبه بودائیها بشمارآورد، زیرا این معبد را بخاطر دندانی برپاکرده‌اندکه‌می‌گویند به بوداتعلق‌دارد.

هرسال، ازگوشه وکنار جهان صدها هزار بودایی بعشق زیارت این دنـدان و انجام مراسم مخصوص مذهبی بشهر «گانـدی» میآیند والبته برای زیارت این دندان‌کـه (نعوذبالله) بحدپرستش رسیده است جشن های پرشکوهی برپا میدارندکه‌گوشه‌یی ازآن را برایتان‌نقل‌کردیم ...

معبددندان‌بـ بنایی بسیارقدیمی وحیرت‌انگیز وباشکوهست، درمیان معابدبیشماری که ما درطول سفرهای چندسالهٔ خویش دیده‌ایم این معبد ممتـاز وکمتابود، ومعلوم نیست برای ساختمان‌آن چندسال زحمت وتلاش ومجاهدت بکار برده‌اند .

درزمان‌های‌قدیم بودائیان‌متعصب‌که میخواسته‌اندکمال فداکاری ووفاداری خویش را نسبت ببودائیان نشان دهند نذر میکرده‌اندکه مثلا وقتی به پنجاه سالگی رسیدند بیایند ودرکنارمعبد دندان خودکشی‌کنند ! وهمین‌کاررا هم میکردند...

البته خودکشی درمذهب بودا جایز نیست ، اما بسیاری ازمردم متعصب ، مانند ژاپونیها خودکشی را یکی‌ازطرق‌وصول‌بحق‌وحقیقت میدانند،ومعبد دندان ازاین‌خودکشیها بسیار دیده‌است !

واما... چگونه این مکان مقدس را معبد دندان نام نهاده‌اند ؟ داستانی داردکه یکی ازکاهنان بودایی بااعتقاد وخلوص نیت فراوانی برای مانقل‌کرد:

کاهن بودایی درحالیکه جامه‌ی پاکیزه زرددرنگی بتن داشت ، وبخور معطری را آماده میساخت، باصدای پرطنینی‌که هنوز درگوش مازنگ میزندگفت :

زمانیکه روح‌بودا بآسمان بالارفت وجسدش روی‌خاك باقی ماند ،میان مریدانش اختلافات بزرگی پدیدارشد،هرکدام بردفن جسد اونظری داشتند ، ونمایندگان هرکشور «بودیستی» میکوشیدندکه افتخاربخاك سپردن‌جسد بودا رانصیب سرزمین‌خود سازند، زیرا بودای بزرك به‌یك‌کشور خاص تعلق نداشت، اوپیشوای مذهبی بود، پیامبری بودکه درهمه کشورهای‌خاوردور مریدان بسیارداشت، این‌بودکه سرانجام باین‌اندیشه رسیدندکه‌هرقسمت

www.takbook.com

نقاره زنی ، در جشن هـای مذهبی بودیست‌ها رواج بسزایی دارد

درمعبدمقدس شهر «گاندی» مجسمه‌هـای گوناگونی دیده میشود وبعضی ازاین مجسمه‌ها بسیارزیبا وگرانبهاست

www.takbook.com

از بدن بودای مقدس را بیك کشور بسپارند، و بدینگونه یکی از دندانهای او نصیب کشور سیلان شد... این دندان را با تشریفات و احترامات خاصی به سیلان آوردند و برای اینکه همه مریدانش بتوانند آنرا زیارت کنند معبدی عظیم برپا کردند و نام این معبد را «معبد دندان گذاردند!»

اقامت مادر شهر گاندی مصادف با جشن مذهبی آنان بود و مردم برای زیارت دندان و قربانی کردن هجوم آورده بودند؟ ما هم در میان این جمعیت باصطلاح «بر» خوردیم و در این مراسم شرکت جستیم.

از بامدادان، هنگامیکه سپیده تازه دمیده بود طبلهای بی انصاف خواب را بر مردم حرام کردند، در کوی و برزن، در کوچه و خیابان صدای کر کننده طبالها یك لحظه هم خاموش نمیشد، و بدین گونه مردم را برای زیارت معبد دندان و شرکت در مراسم مذهبی دعوت میکردند!

آنروز شهر گاندی گلباران شده بود، در دست هر کس گلهای زیبای جنگلی جلوه گری میکردند، قربانیهای فراوانی آماده شده بود، حیوانها را آراسته بودند، قربانیها گوسپند یا حیوانات اهلی دیگر نبود، بلکه هر کس حق داشت هر حیوانی را که برای قربانی مناسب میداند همراه بیاورد ... البته مردم از قربانی کردن حیواناتی که در نظر شان مقدس است خودداری میکنند، این حیوانات مثل گاو و طاوس و میمون بودند صف طویلی از مردم، صفی که کیلومترها طول داشت تشکیل یافته بود، همه با نظم و ترتیب خاصی حرکت میکردند، آنها جامه‌های سپیدی پوشیده بودند، با شکیبایی بسیار انتظار میکشیدند که نوبتشان برسد و دندان را زیارت کنند، در این روز شهر گاندی از مردم خالی شده بود، و بطوریکه بعد دانستیم محالست در روزهای جشن، جشن‌های مذهبی دزدی یا جنایت و حتی خلافی روی دهد!

از صبح زود کاهن بزرك شهر، بهمراه سایر کارکنان برای برگزای مراسم جشن آماده شده بودند، و طی مراسم خیره کننده‌یی، دریچه‌ی بزرگی را که دندان بودا در پشت آن قرار داشت گشودند... عطرهای دلانگیز و سستی‌زای بهمه‌جا پاشیده شد، و بوی خوش فضا را فضای معبد دندان را فرا گرفت.

در اطراف دندان، حبابها و پوشش هایی از طلا و نقره، از طلای سپید جواهر نشان دیده میشد، این هدایا بسیار قدیمی و نفیس است، و از جانب بزرگترین پادشاهان و فرماندهان هدیه شده است. البته سلاطین بسیاری بمعبد دندان هدایایی نثار کرده‌اند، اما ... تنها هدایای پادشاهان و سردارانی پذیرفته شده است که اعتقاد فراوانی به بودا داشته‌اند، و در راه گسترش و تعمیم مذهب بودا و برقراری مساوات و عدالت تلاش کرده‌اند.

هدایای این سلاطین و فرمانروایان در کنار دندان مقدس جای داشت.

باری: مردم با نظم و ترتیب و شتاب از برابر پنجره مقدس رد میشدند، گلها را روی زمین میپاشیدند، و قربانیها را تحویل کسانی میدادند که کارشان ذبح قربانی بود.

موقعیکه ما از کنار دریچه میگذشتیم و گلهایی را که تهیه کرده بودیم برسم بودائیان برزمین میریختیم، بدندان خیره شدیم ....

این دندان خیلی بزرگتر از یك دندان معمولی بود، بطوریکه میشد از فاصله پنجاه قدمی هم آنرا دید، و ما پیش خود میاندیشیدیم که چطور بودا، با آن جثه و اندام معمولی

www.takbook.com

چنین دندان بزرگی داشته‌است ؟

این مراسم تاشب ادامه داشت،وشبانگاهان مشعلهای بسیاری روشن‌کردند ومردم درحالیکه سرودمذهبی میخواندند، دسته‌دسته در معبدگردآمدند، دراینجا منظره تماشایی وبدیعی بوجودآمده بود، منظره‌یی‌که هربیننده را تحت‌تأثیر میگرفت...

در این مراسم ما نیز مانند بودائیان شرکت جستیم ، و کاهن بزرگ که ما را می‌شناخت بادست خویش سروروی ماگلاب معطر پاشیدوبدینگونه مارا تطهیر کرد!

بطورمعمول، تطهیر باگلاب دان مخصوص بوسیله‌کاهنان درجه دوم‌انجام‌میپذیرد، اما هرگاه مهمان یاشخصیت برجسته‌یی ازمعبد دیدن‌کند ،کاهن بزرك برای‌آنکه احترام بیشتری معمول داشته باشد، بادست خود ویرا تطهیرمیکند.

کاهن بزرك ازما دعوت‌کردکه ازکتابخانه معبددندان‌نیزدیدن‌کنیم ، درکتابخانه این معبد نوشته هایی هست‌که میگویند متعلق بخودبوداست، وهمچنین‌روی‌برگهایی ازنی، تعالیم ودستورها وروایات بودارا نوشته‌اند که دستکم دو هزار سال از عمر این نوشته ها می‌گذرد، وعجیب‌آنکه‌هنوزهم میتوان‌آنراخواند!

کاهن‌بزرگ بماگفت‌که این نوشته‌های مقدس‌را باداروی‌مخصوصی‌که‌اززهرمارهای خطرناك و از خون‌گراز ترکیب یافته است نگاهداری میکنند، والا برگهای نی قادر نیست این اندازه عمرکند وخاك نشود !

چون‌کنجکاوی دست ازسرمان برنمیداشت، وثروت بیکران وذخایرگرانبهای معبد چشمان مارا خیره‌کرده بود ازکاهن بزرك پرسیدیم:آیا تاکنون‌کسی بفکر سرقت‌این ذخایر افتاده‌است؟آیاکسی دراندیشه ربودن دندان مقدس بوده‌است؟

کاهن بزرك بفکر فرورفت، مثل این بودکه درحافظه‌اش جستجومیکرد، جستجو برای‌پرسش‌ما! وآنوقت مانند شاگردی‌که‌بسئوال‌معلم تاریخ وجغرافیا پاسخ‌دهد، شروع‌به‌نقل داستانها وحکایات متعددی‌کرد، وسرانجام معلوم شدکه بارها برای دستبرد وسرقت‌اقدام شده‌است اما توفیقی بدست نیاورده‌اند !

کاهن بزرك میگفت :

محال است یك بودایی بفکر سرقت جواهرات یادندان مقدس باشد، تاکنون هر کاری‌که دراین زمینه‌انجام‌یافته‌است ازجانب افرادغیربودایی وبخصوص خارجیان زبردست بوده است .

کاهن بزرك افزود :

هرکس قصد سرقت دندان‌مقدس را داشته باشد به‌نفرین وغضب نیروی خدایی دچارمیگردد ، ونه تنها درکار خویش توفیقی بدست نمیآورد بلکه‌کارش به جنون ودیوانگی میکشد، ویاجان خویشرا برایگان ازدست میدهد .

دراین هنگام،کاهن بزرك، داستانی راکه مربوط به چهارصدسال پیش بود، واو ازدهان پدرش شنیده بودنقل‌کرد وگفت:

« درچهارصدسال پیش، یکی‌ازسرداران جهانگشاوفاتح‌که به‌بودا اعتقادفراوان داشت، پس ازفتوحات بسیار درصدد برآمدکه دندان مقدس‌را ازمعبدبیرون‌آورد ودرقصر

www.takbook.com

مجلل خویش جای دهد، اما چندساعت پس‌ازاینکه فرمانش را صادرکرد ازفراز فیلی‌که‌رم کرده بود سقوط کرد ودردم کشته شد...

هنگامیکه هندوستان‌بوسیله نیروی انگلیسیها فتح‌شد، یك خارجی‌که وصف‌دندان مقدس وذخائرگرانبهای‌معبدرا شنیده بود دیگ طمعش‌بجوش‌آمد وتصمیم‌گرفت هرطورهست بمعبد راه یابد، دندان‌را بدزدد، واین‌گنج بادآورده را تصاحب‌کند، اوشبانه بمعبدآمد، باوسایل مخصوصی‌که برای اینکار تهیه دیده بود موفق شد پنجره را بگشاید، اما هرگز نتوانست‌دندان مقدس را ببرد، یابآن دست بزند، زیرا صبح‌که‌کاهنان معبدسرکار خودحاضر شدند، این مردرا درکنارپنجره مرده یافتند، و...زیرپای اویك مارزنگی چنبره زده‌بود وازدندان پاسداری میکرد!

همینکه مارکاهنان را دید، بآرامی برگشت، وبسوراخ خود رفت،زیرا وظیفه‌اش پایان یافته بود...

نمیدانیم این حکایات تاچه اندازه درست‌است ، اماکاهن بزرك چنان بـااعتقاد درین زمینه سخن میراندکه برای ما جای هیچگونه تردیدی بـاقی نگذاشت ، وشاید حق با او بود...

پابرهنگی!

روز بعد فرصتی بود...

فرصتی بودکه از شهر زیباو شاعرانه «گاندی» دیدن کنیم، منظرهٔ این‌شهر از ارتفاعاتی‌که‌آنرا محسورکرده‌است آنقدر بدیع‌و دلکش است‌که آدمی را مدتهادر اندیشه فرومیبرد، هوای‌شهر مرطوب‌و بارانی است ...

یکی‌از جاهای دیدنی‌شهر «گاندی» دانشگاه آنجاست، دانشگاهی‌که دختروپسر درکنار یکدیگر درس‌میخوانند، ووسایل‌کار دانشجویان ازهرحیث فراهم شده‌است، اماآنچه توجه‌مارا برانگیخت این‌بودکه دختران‌و پسران دانشجوهمه پابرهنه بودند، وبدون آنکه کفش بپاکنند به‌دانشگاه میرفتند!

ماابتدا گمـان میبردیم‌که وضع مالی این دانشجویان خوب نیست، و بهمین سبب پابرهنه هستند، اما بعد...باشتباه خودپی بردیم، بسیاری ازاین دانشجویان ساعتهای‌گران بهای طلابدست داشتند، دختران زینت‌وزیوری ازجواهرهای‌گوناگون بخود آویخته‌بودند و آنوقت فهمیدیم‌که پا برهنه رفتن دانشجویان به‌دانشگاه یك‌سنت دیرینه است، و هرکس میخواهد در پی علم و دانش برود باید پا برهنه شود ، زیرا طبق فلسفه آنـان کسی در برابر علم بزرگی وعظمت ندارد، نباید فخر بفروشد، وهمه‌را یکسان بشمارد، وشاید حق باآنها باشد .

ازیك دختر دانشجو پرسیدیم: آیا پا برهنگی صدمه‌یی بزیبایی نمیزند ؟ لبخند شیرینی زدو گفت: فضیلت انسان به‌زیبایی او نیست، بلکه بکمال دانش وی بستگی دارد. وآنگهی پابرهنه راه‌رفتن پاهارا زشت نمیکند، بلکه سبب نیرومندی عضلات بدن میگرددو

www.takbook.com

برطول عمر انسان میافزاید ...

یکی‌دیگر ازجاهای دیدنی سیلان کوهستانیست که«نورعلی» نام‌دارد، میدانیدقله این کوهستان راچه مینامند؟

«قلهٔ آدم!»

قله آدم دوهزار وسیصدوبیست متر ارتفاع دارد ، و برای ماکه مفتون و دلبسته کوه‌نوردی بودیم صعودباین قله بسیارفرح‌بخش‌و سکرآوربود.

این کوهستان وقله‌آدم ازاماکن مقدسه بشمارمیرود، درروایات آمده است‌که‌این کوهستان معجزه میکند، یعنی شفامیدهد، بخت‌آدمی راباز میکند، وبهمین‌سبب‌اغلب دردامنه این‌کوه عده‌یی بیماردیده میشوندکه برای شفایافتن وشفا گرفتن آمده‌اند ... دختران دم بخت‌برای اینکه بختشان بازشود ، برای اینکه شوهر نجیبی گیرشان بیاید ، و برای این که‌هرچه زودتر دلداده‌یی پیداکنند، به‌نذرونیاز پناه‌میبرند وبه‌کوهستان هدیه میدهند !

درروز های تعطیل دختران بپای‌کوهستان میآیند، دوسنگ برمیدارند، وسنگها رادردامنه‌کوه پرتاب میکنند، اگراین دوسنگ فاصله خیلی‌نزدیك داشته باشند حساب‌آنها جوراست، وفکر میکنند که‌کوهستان‌مرادآنهاراداده است!

واما... چرااین‌کوهستان جزواماکن مقدسه میباشد؟ میگویند: جای‌پای‌حضرت آدم بالای قله‌کوه وجود دارد... گویا جدبزرگوارما هنگام هبوط از آسمان یکسر روی این‌قله فرودآمده است!

ما از جای پای «آدم» دیدن کردیم، والبته جای پای‌آدم سنگ صاف‌ومسطح‌و بزرگیست‌که باندازه سه‌برابر جای پای فیل‌است!

مردم عقیده دارند پس‌ازآنکه آدم‌وحوا ازکوهستان هیمالایا «دك» شدندوشیطان گولشان زد، از یکدیگر قهرکردند، آدم از طرفی‌و حوا بطرفی رفت، آدم قدمهای بلند برمیداشت، قدمهای سی کیلو متری! یعنی فاصله گامهای آدم سی‌کیلو متر بوده است! و وقتی به‌سیلان رسید، هنگام عبور ازتنگه‌ی شمالی سیلان یك پایش راروی این‌قله گذاشت، وازهمین نقطه دوباره بآسمان صعود کرد! حالا چطور دوباره بزمین برگشت معلوم نیست! همینقدر معلوم است‌که این‌کوهستان وقله آدم وجای پای‌او جنبهٔ مقدسی یافته است، زیرا جای‌پای پدربزرگوار آنهاست!

در این کوهستان شکار فراوانی وجود دارد، اما مردم معتقدند که این‌حیوانات زبان بسته، وابسته‌به‌جناب‌آدم هستند ونبایدآنهاراشکارکرد، نبایدآنهـا راکشت، نبایدگوشت آنهاراخورد، واین‌حیوانها هم‌بامردم انس‌گرفته‌اند .

در همین کوهستانهاست که بهترین، مرغوب‌ترین، و خوش‌طعم‌ترین چای جهان کشت‌میشود، ودختران زیباچشم باپیراهنهای رنگارنگ به‌چیدن برگهای چای‌میپردازند.

افسانه های هزار ساله !

شهر گاندی‌را پشت سرنهادیم...

www.takbook.com

ماقصد داشتیم هرچه زودتر خودرا بهندوستان برسانیم ، بهندوستان : بهزمر عجایب، بهسرزمین افسانه‌ها، بهدیار شگفتیهای جهان! یکروز بامداد باروبنه خودرا بستیم پاشنه گیوه‌را ورکشیدیم، وبهحرکت در آمدیم.

آنروزهم درشهر گاندی واطرافش باران میبارید، باران مدام‌ویکریز!

زمین لیزبود، موتور سواری اندکی دشوار بنظرمیرسید، شاید اگر کمی محتاط بودیم آنروز فسخ عزیمت میکردیم، امادر قاموس مااحتیاط وملاحظه‌کاری وجود نداشت،ما نمیتوانستیم مثل‌آب راکد، یکجا بمانیم. عشق بسیاحت وجهانگردی درقلب‌ما شعله‌میزد... واین شعله، هرگز بخاموشی نمیگرائید .

موقعیکه ازیك پیچ‌خطرناك گذرکردیم، رودخانه بزرگ‌و پرآبی درجلوچشمان مانمودارشد، برروی رودخانه پلی‌بسته‌بودند، وجاده تارسیدن باین‌پل‌سراشیب بود،اندکی ازسرعت خود کاستیم، اماهنگامیکه برروی‌پل رسیدیم برای یکی‌ازما حادثه دردناکی روی دادکه بهتراست این‌حادثه‌را بدون‌کم وکاست ازدفتر خاطراتمان نقل‌کنیم:

«عیسی جلوبود، از سرعت خودکم‌کرد ، منهم بدنبالش در حرکت‌بودم‌هنگامیکه عیسی بروی پل رسید ناگهان چرخهای موتورش لغزید ، و چون سرعتش درحدود چهل کیلومتردرساعت بود ، این سقوط خطرناك بود ، عیسی از روی موتور پرت شد ، سقوطش باشدت همراه بود، وبهمین سبب‌روی‌زمین‌کشیده شد وبسوی رودخانه‌رفت...اماخوشبختانه پل دارای طارمی بود، وعیسی در واپسین لحظه‌یی‌که میخواست برودخانه سقوط‌کند،یکی از میله‌های نرده را چسبید،اواز افتادن برودخانه ومرك حتمی رهایی یافت ، اما سقوطش بی‌درد سرهم‌نبود ، بدین معنی‌که شانه‌اش بشدت ضرب‌دید ، وموتورسیکلت اوبراثرتصادف قیافه مضحکی پیداکرد!

عیسی موتور سوار خوبی است ، ومن ازاین تصادف تعجب‌کردم ، تعجب‌هم‌داشت ووقتی علت را پرسیدم با همان روحیه قوی ، خنده‌کنان‌گفت : «عبدالله جان ! داشتم به معبد دندان فکر میکردم ، معبد دندان با آن جواهرهای خیره‌کننده‌اش ! البته فکربدی ازخاطرم نمیگذشت ، بلکه داشتم درباره داستانهای‌کاهن بزرك میاندیشیدم‌که ناگهان‌این بلا بسرم‌آمد ، نکند چون من درین مورد شك‌کرده‌ام ، نفرین‌شده هستم ، واین‌چشم زخم هم اثرهمان تردید منست؟»

وقتی‌حرف عیسی‌پایان یافت واخم‌کردساکت ماند ، من اورادلداری‌دادم وگفتم:

« عیبی ندارد داداش جان ! حال‌که اینطور است باید به قله‌آدم‌برویم ومن‌برای تو دخیل ببندم‌تا از سرتقصیراتت بگذرند ، واگرهم نگذشتند ممکنست اینکارمن سبب شود که بخت‌توبازگردد، ودرطول مسافرت درسیلان یك زن جاافتاده مسن‌وسیاه چشم«سن‌هالی» عاشقت شود ! »

وهردو به قهقهه‌خندیدیم...

باران همچنان میبارید‌که ما با«چکش» و« آچار » بجان موتورسیکلت افتادیم ، ساعتها باآن ور رفتیم تا تعمیرشد ، وآنوقت از روی نقشه بحرکت ادامه دادیم ...

www.takbook.com

خوشبختانه باران بندآمد، وهوا دلچسب ومطبوع شده بود .

عشقبازی ماه وخورشید

یکی از دیدنیهایی که برسرراه ماقرارداشت «سنك سیگیریا» بودسیگیریا، نام یك ناحیه قدیمی‌است که چندکلمه‌یی دربارهٔ آن با شما گفتگوخواهیم کرد.

سنگی که بایدآنرا جزوعجایب شناخت ، سنگی بسیار بزرك وحجیم که بالای یك بلندی ،وروی تپه‌یی که شیب تندی‌دارد قرارگرفته‌است، کسی‌نمیداند این سنك چگونه‌بالای این تپه‌آمده است ، در برابر کنجکاوی ما ، دهقانان اطراف سیگیریا داستانها و روایات گوناگونی نقل‌کردند ، آنان عقیده داشتندکه‌این سنك ، این سنك عظیم که صدهاتن وزن دارد ، جهیزیه ماه است !

آنها ماه را همسرقانونی وشرعی خورشید میدانند ومیگویند هنگامیکه خورشید روی‌کره زمین بسرمیبرده است ، با ماه عشقبازی میکرد ، ودرمدت سی‌شبانه روز، پانزده شبش‌ماه ، روی‌کره زمین درآغوش خورشید بوده‌است ، وبهمین سبب ، حداکثرتنهاپانزده شب ماه را در آسمان می بینیم ، ماه خانم ـ مثل بیشترزنها ـ برای خورشید خیلی نازو عشوه میکرده است ، وخورشید هم ـ بازمانند بیشترمردها ـ برای‌آنکه دل معشوقه‌فتان و زیبایش رابدست‌آورد پیاپی برای اوهدایایی تهیه میدیده است،هدایای خورشید به ماه،در سراسرجهان پراکنده است،وهرجاکه‌این دودلداده‌قرارومدار ووعده میگذاشته‌اند ، اثری ازاین هدایا دیده‌میشود ، البته عشقبازی‌ماه وخورشید خیلی‌طول‌کشید ونتیجه این‌عشقبازی فرزندانی‌است‌که بایدآنها را «میوه عشق» دانست .

این فرزندان ستاره‌ها هستندکه سقف‌آسمان را پوشانده‌اند، وعشقبازی خورشیدو ماه‌آنقدربطول انجامید تاهردو احساس‌پیری وخستگی‌کردند، وقرار ومدارگذاشتندکه‌هر دوهمیشه درآسمانها باشند وتنها با«زبان‌نگاه» رازدل‌بگویند، ودیگرپیش روی بچه‌هایشان که‌دیگربزرك شده بودند وهمه‌چیزرا می‌فهمیدند عشقبازی نکنند این‌بود که وباره‌بآسمانها بازگشتند ، وهدایائی‌که بیچاره خورشیدآقا بهزارجان‌کندن برای‌ماه‌آورده‌بود روی‌زمین باقی‌ماند... ویکی ازآنهمه هدیه‌ها، همین‌سنك عظیم است‌که خاصیت جادویی داردومیتوان گفت باندازه وزن‌خودش وبه‌قیمت الماس دارای ارزش است ! اماکسی‌چشم طمع به‌جهیزیه ماه ندارد ...

باری ، سخن از سنك عظیم بربالای تپه نوك تیزبودکه‌هرچه‌جلوتر میرفتیم‌عظمت این سنك‌بیشتر بچشم میخورد، هرکس این سنك را ببیند باین فکرمیافتدکه یك‌بادشدیداین سنك را ازجایش خواهدکند ، وبسوی زمین سرازیرخواهدکرد ...

این سنك زیارتگاه بودائیها بود ، وبدان‌علاقه داشتند، دولت برای‌رسیدن‌ببالای تپه اقداماتی‌کرده‌است، بدین معنی‌که ازدامنه تپه، پله‌های‌بیشماری تا قله درست‌کرده‌اند، درمیان راه‌هم‌پلهایی‌آهنی ساخته‌اندکه سیاحان و زائران توقف‌کنند وازخستگی برهند...

برای رسیدن باین‌سنك‌بودکه ما ازسیصد پله‌بالارفتیم‌وهنگامیکه بکنارش رسیدیم

www.takbook.com

دهانمان از تعجب بازماند و کله‌مان سوت کشید !

زیرا دیدم که این سنك نقاشی شده است ، این نقاشیها در حدود یك هزار سال عمر داشت، و گذشت زمان نتوانسته بود رنك وجلای آنرا محو و نابود سازد، وانگار همان لحظه اززیردست نقاش بیرون آمده بود ، بیشتر نقاشیها صحنه هایی ازعشقبازیها بود ، مثلا یکجا عاشق دسته گلی را به‌معشوقه هدیه‌میکرد ...

ماتعجب زده بودیم ، وحق‌هم داشتیم، آخرچطور در یك هزارسال پیش نقاشان توانسته‌بودندچنین اثرشگفت انگیزوجاودانی را بوجودآورند؟ آنهم با وسایل ناقص آنزمان؟

برای نقاشی بدنه این سنك ، بطورحتم نقاش آویزان‌میشده است و ساعتها بکار میپرداخته است ، این‌سنگ که ازآثارباستانی بسیارزیباوتماشایی است علاقمندان ومریدان بسیار دارد ...

دربالای‌این کوه، پس‌ازیکصدپله‌دیگر به‌نقطه‌یی‌رسیدیم که‌دیگرزیرپایمان‌را نمیدیدم ومه غلیظی همه‌جا را ازنظرما پنهان میکرد ، دراینجا دو بچه فیل ازسنگ خاراکنده شده بود، وماهرچه‌کردیم نتوانستیم بفهمیم این‌پنجه‌های فیل‌به‌چه قرن یازمانی تعلق دارد ، اما بعداً همه‌چیزرا دانستیم،وتوانستیم درباره‌ی این‌منطقه‌باستانی اطلاعات جالبی‌بدست آوریم.

برفراز این‌تپه‌آثار ساختمانهای کهنسال ، باوسعت‌وعظمت‌فراوان ،بچشم میخورد وبرای‌ما شگفت‌انگیز بودکه دربالای منطقه مرتفع قصورعالی ساخته‌شود ...

یکی از بومیان که‌بوضع‌سیگریا آشنا بوددراین‌زمینه داستانی‌شنیدنی برای‌ما نقل‌کرد.

اومیگفت : درزمانهای بسیارقدیم، پادشاهی براین‌ناحیه فرمانروایی‌میکردکه دوزن داشت ، یکی اززنان اوبسیار زیبا وخوشگل‌بود، ازیك‌خانواده عادی و عامی بود ، زن‌دیگر سلطان زشت‌روی وبدترکیب بود ، اماخون اشراف در رگهایش جریان داشت ، این‌زن زشت‌روی شخصیت فوق‌العاده‌یی داشت که زشتی اورا جبران‌میکرد .

سلطان ازاین‌دوزن، صاحب دوپسرشد، پسری‌که اززن زیباروی پیداکرد پسری زیبا وخوش‌اندام بود ، اما فاسدالاخلاق‌ازآب درآمد ،لیکن پسری‌که اززن‌زشت روی‌بوجود آمد ،پسری باشخصیت، باهوش وخردمند بود .

سوای این دو پسر، سلطان دختری بغایت زیبا داشت که‌اورا بهمسری فرمانده لشگریانش درآورد ، اما وقتی که‌سخت‌گیریهای مادر شوهر بگوش‌سلطان‌رسید دل‌آزرده‌شد ودستورداد که‌مادر فرمانده‌سپاهیانش را زنده زنده درآتش‌بسوزانند ، البته فرمانده ازاین سیاست ، ناراحت و اندوهناك شد و کینه سلطان رابدل گرفت، اوباپسر زیباروی واحمق سلطان‌طرح‌دوستی‌ریخت، ونقشه توطئه‌یی‌راعلیه‌سلطان طرح کردند و بمرحله‌عمل درآوردند درنتیجه پسرنادان پیروزشد وقدرت‌رابدست‌گرفت.

این فرمانروای تازه‌بدوران رسیده برای نفوذ قدرت خویش نقشه دیگری‌کشید و خواست برادر خردمندش را هم نابودکند، اما اوخطر را احساس کرد وفرار رابرقرار برتری داد .

حکمران جدیدکه میترسید برادر باهوش و خردمندش بروی چیره گردد، از

www.takbook.com

ترس ناحیه سیگیریا را برای سکونت برگزید، بردگان وغلامان رابه‌کار های توانفرسا وادارکرد، ودستور داد بالای این‌کوه برایش‌قلعه واستحکامات وکاخهای‌مجللی‌بسازند،و بدین ترتیب توانست دراین ناحیه پناهنده شود وهجده سال دیگرفرمان براند.

برادر خردمند ، درین مدت‌بیکار ننشسته بود، قوایی فراهم‌کرده بود، وبااین قوا به خونخواهی پدر برخاست ، قلعه سیگیریا را به تصرف درآورد وبرادرزیباروی و نادانش ناچارخودرا بهلاکت رساند وسلطنت‌را برای‌برادرخردمندش‌گذارد.

ازآن پس مردم سیلان زندگی رو براهی‌یافتند، وآن دوبچه‌فیل هم‌علامت‌پیروزی خردمند برجاهل‌است...

چراگوش را میکشند ؟

مسیرما، بسوی شمال بود...

وقتی‌ناحیه سیگیریا راترك کردیم‌در سرراه جنگل انبوهی هویداشد ، جنگلی‌که میگفتندعلاوه‌برحیوانات وحشی ودرنده مرکزشیاطین واجنه‌است !

چندتن‌از مردم‌گاندی‌که باما دوست ویکرنك شده بودند ، عیب بزرگی‌داشتند ، وآن موهوم پرستی وخرافات آنها بود، این دوستان ماآنقدرپای‌بندخرافات بودندکه ما را منع میکردند مبادا از این جنگل عبورکنیم ، و یقین داشتندکه بطور حتم بلایی بسرما خواهدآمد ، اما ... مادوبرادرگوشمان بدهکار این حرفها نبود ، ودرحالیکه در دل‌باین خرافات پوزخند میزدیم ، بدون آنکه ادب خود را ازدست بدهیم و آنانرا ناراضی سازیم پیشنهادشان را ردکردیم وروانه جنگل شدیم.

این جنگل‌براستی بسیار انبوه وترسناك بود ، بعض قسمت هایش چنان تاریك و وهم‌انگیز بودکه‌ما ناچاربودیم‌چراغهای‌موتوررا روشن‌کنیم .

ما بعد ازظهرحرکت‌کرده بودیم ، ومیبایستی تمام‌شب درجنگل‌حرکت‌کنیم،صدای وحشتناك زوزه حیوانات رعشه‌براندام ،میانداخت ،ماتاآن لحظه معنی «هیبت»رانمیدانستیم اصولا جنگل درشب هیبت فوق‌العاده‌یی پیدا میکند، واگرکسی‌بزندگی جنگلی‌عادت‌نکرده باشد خود را میبازد ...

ما برای‌اینکه اعصابمان‌راحت باشد باسروصدای‌زیادحرکت میکردیم، وبیخودی گازمیدادیم !

درهمه طول راه ترس ما از حیوانات وحشی نبود ، از فیلها بود ، زیرا خوب میدانستیم‌که‌فیلهای وحشی حرف حساب سرشان نمیشود، وبا جثه عظیم خودمارا مانندپشه‌یی نابود میکنند ، اماخوشبختانه‌ازفیلهاخبری‌نبود.

دراین‌جنگل‌ها ، تادلتان بخواهد میمون میدیدیم ، این میمونها از نور چراغ و صدای موتور وحشت میکردند ،جیغ میکشیدند ، وصداهای‌ناراحت‌کننده‌آنها برای‌لحظه‌یی قطع نمیشد...میمونها درست مثل‌فیلمهای تارزان ، خود رابادم ازدرخت‌آویزان میگردند، از شاخه‌یی بشاخه دیگرمیگریختند ، بعضی‌از آنهاکه جسورتر بودند میوه های جنگلی را

www.takbook.com

میکندند و بسوی ما پرتاب میکردند ، چنانچه یکی ازآنها یك گلابی‌سفت‌جنگلی راپرتاب کردکه یکراست‌آمدو به سرعیسی‌خورد ومعلوم شدکه‌درین سفر ، ظاهراً اوسپر بلاست، و یی‌هربلا ازآسمان نازل شود بسراغ اوخواهد رفت !

در اینجا اتفاق خوشمزه‌یی برای یکی از ماروی داد که‌بشنیدنش میارزد:

میان راه، یك میمون نسبتاً بزرك که ازسروصدای موتور هراسان شده بود، دنبال ماراه افتاد، آنهم چه راه افتادنی؟

اول بنای جست‌وخیزهای وحشیانه راگذاشت، کمی‌آرتیست بازی«!» درآورد، و بعد خودرا بموتورسیکلت من«عبدالله» که ازعقب میراندم رساند،و بدون هیچ تعارفی سوارشد!

سوارشدن همان، وضربه های دست وگازگرفتن اوهمان بود ! اومیخواست مرا ازحرکت بازدارد، وبهمین سبب هرکاری‌که به‌عقل ناقصش میرسید انجام میداد، من ازاین مهمان ناخوانده خیلی دلخور شده‌بودم، اما هرکارمیکردم دست ازسرم بـ.ـرنمیداشت، حالا دیگرکار اوبجایی رسیده بودکه میخواست ازروی‌کت چرمی بدن مخلص‌را پاره‌پاره‌کند، ناچار ترمزکردم،وبراثراین ترمزناگهانی ولیزبودن زمین، هردو بشدت نقش زمین‌شدیم، اماصدمه‌یی بمیمون وارد نشد، خیلی چابك وجانانه اززمین برخاست واین‌بارآماده حمله شد ، لیکن برادرم بموقع بکمکم شتافت ومیمون پابفرارگذاشت...

باری، پس ازیکی دوساعت به دهکده کوچکی رسیدیم ، بیك دهکده جنگلی کـه مردمانش قیافه‌آدمهای ماقبل تاریخ را داشتند،وزندگیشان بسیار بدوی وابتدایی بود ، ما برای اینکه دوچار حادثه‌یی نشویم ناچارشب را دراین دهکده کوچك جنگلی گذراندیم،اما درآنجاکسی زبان مارا بلدنبود، وبازهم اتفاق تازه‌یی‌افتادکه هم اکنون‌برایتان‌نقل‌میکنم:

مردم دهکده‌که قیافه ما درنظرشان بسیارعجیب و غـریب مینمود، وسر وصدای موتورسیکلت‌هازندگی‌آرام‌شبانه‌شان‌را برهم‌زده‌بودسرآسیمه و وحشت زده‌ازکلبه ها بیرون ریختند ودریك چشم بهمزدن مارا محاصره‌کردند ، یـادفیلمهایی‌که درسینما دیده بودیم ، یاد داستانهایی‌که درباره « تارزان » خوانده بودیم بخیرباد ! ماهمان وضعی را داشتیم‌که شما بارها روی پرده سینما دیده اید، پیش خودمان حساب میکردیم‌که اینهـا جزو قبایل وحشی وآدمخوار « یام، یام » هستند ، وحالا مادوبیگناه را بدون محاکمه بمیدان دهکده میبرند، دستهایمان را ازپشت به تیری می‌بندند، طبلهارا به صدا در میآورند، آتش عظیمی میافروزند، دراطراف ما به رقص‌وپایکوبی‌میپردازند، آنوقت جادوگر قبیله علامتی‌میدهد، وبارانی ازنیزه های نوك تیزروی بدن ماباریدن میگیرد، خون سرخ رنگ ماباآتش‌هـای سرخ شده درهم میآمیزد، وکارمان‌تمام میشود... همین!

اما... این تصور مـابیهوده بود . هیچگونه اتفاق بدی نیافتاد ، بلکه همه‌آنها با خوشرویی ازما استقبال‌کردند ، حتی بچه‌هایشان ازخواب بیدار شده بودند وبه پیشواز ما میآمدند... میآمدند تاازفرصت باین خوبی استفاده‌کنندوباموتورسیکلت‌های ما«ور» بروند!

چندتن ازریش سپیدان قبیله بزبان‌بومی ـ که برای مامفهومی نداشت ـ حرفهایی میزدند،وبعد چون دیدندکه مابادهان باز، مثل‌گوسفند سربریده، بآنها زل زده‌ایم بادست علامت دادند، ومعلوم شد میپرسند: آیاگرسنه هستیم ؟

www.takbook.com

ما که خیال میکردیم خودمان را نوش جان خواهندکرد ، ازاین پـرسش خیلی خوشحال شدیم، البته گرسنه‌مان بود، وباسر اشاره‌یی کردیم، وبرای آنکه حسن نیت وعلاقه خودرا نشان دهیم، وپیشکی ازمیهمان نوازی‌آنان سپاسگزاری کنیم، یکی ازچراغ قوه‌های باطری داروقوی‌را ازکیف بیرون‌آوردیم ، وبکسی که جلوی همه‌ایستاده بود، ومعلوم‌میشد سمت ریاست را دارد تقدیم داشتیم .

اوچندبار چراغ قوه را روشن وخاموش‌کرد ، وبعد باخوشحالی زیر خنده‌زد! اما بعد دستش‌را جلوآورد، وگوش یکی‌ازما دونفر «عیسی» راگرفت وچندبار محکم‌کشید، عیسی دردش‌آمد، آخر دردهم داشت، وما فکرمیکردیم لابدبیکی‌ازریش سپیدان قبیله‌ندانسته توهین کرده‌ایم وحالا دارندمارا تنبیه میکنند،همانطورکه بچه های مدارس‌را تنبیه‌میکنند! لیکن وقتی پیرمرد بازجلوآمد وچهره هردو مارا بوسید هاج‌وواج ماندیم ، وتازه فهمیدیم که‌کشیدن‌گوش درمیان افراد این قبیله نشانه‌سپاس وحق‌شناسی‌است!

آنچنان‌خنده‌مان‌گرفته بودکه‌دلمان میخواست حوصله ووقت داشتیم تاگوش‌یکایك افراد قبیله رابعنوان حق‌شناسی میکشیدیم !

مارا بدرون‌کلبه‌یی هدایت‌کردند، خواب ازچشم همه‌آنها پریده بود، وباوجود آنکه نیمی ازشب میگذشت بساط جشن‌کوچکی را فراهم‌آوردند، وجای شما خالی!شرابی راکه ازنارگیل درست‌کرده بودند بدستمان دادند .

دونفر نی‌زن ویك‌طبال ویك رقاصه مجلس راگرم‌کردند، اما رقاصه‌آنقدر خواب آلود بود وخوابش‌میآمدکه حوصله «قر» دادن ورامشگری را نداشت ! وبعد... بـرای ما شام‌آوردند !

چشمتان روزبدنبیند، شامی‌که برای ماآورده بودند بویی داشت‌کـه مـوُرابتن ما راست‌کرد، سرمان‌گیج رفت، ودلمان بهم خورد.ازنگاههای راضی وچهره خشنودمیزبانان خود دریافتیم‌که بهترین غذارا برای ماآورده اند !

اما... میدانید این غذا چه بود ؟

نوعی خرچنگ جنگلی‌که مانمونه‌اش را درباغ‌وحش «کلمبو» دیده بودیم !

نمیتوانستیم مهمـان نوازی این مردم ساده‌دل را ردکنیم، پیاپی بیکدیگرتعارف میکردیم ، وازاینکه‌گرسنگی خودرا بآنها حالی‌کرده بودیم سخت نادم وپشیمان شدیم .... اما چاره چه بود ؟ باید این غذارا «نوش‌جان» میکردیم، وبالاخره لقمه‌یی بدهان‌گذاردیم وبی‌آنکه دندانهارا بهم فشاردهیم ، بی‌آنکه لقمه را بجویم‌آنرا قورت دادیم !

دردسرتان ندهیم... غذا تمام‌شد ودر آخرکار برادرم بعنوان سپاسگزاری گوش رئیس قبیله راگرفت وسخت کشید، وبعدرفتیم وخوابیدیم...

صبح روزبعد درحالیکه برایمان هدایای فراوانی ازقبیل عاج‌و میوه‌های جنگلی آورده بودند ازآنها خداحافظی کردیم‌و براه‌خودادامه دادیم...

فیلها خودکشی میکنند !

لابد شما خوانده‌اید که کسی نمیداند فیلها چگونه واپسین دقـایق حیات را طی

www.takbook.com

میکنند، کسی‌از گورستان فیلها خبری ندارد، واگر روزی باین‌راز پی‌برده شود، کاشف راز صاحب بزرگترین سرمایه های‌جهان خواهدشد،زیرا عاجهای گرانبهایی بدست خواهد آورد، عاجهایی‌که اگر جمع شود سر به ثریا خواهدزد!

ماهم تاآنروز مرگ فیل‌را ندیده بودیم، نمیدانستیم این حیوان، باآن جثه‌عظیم وسنگین چگونه میمیرد... اماآنروز یك‌تصادف عجیب‌وجالب مارادر برابر فیلی قرارداد‌که قصد خودکشی داشت، وباقدرت وصلابت بسیار اینکاررا انجام‌داد، یعنی‌انتحار کرد!

ساعتی‌از نیمروز گذشته بود، مادرمیان جنگل پیش میرفتیم‌که ناگهان بایك گله فیل‌برخورد کردیم، نخستین اندیشه‌یی‌که بنظرماراه‌یافت فرار بود!

• موتور سیکلت‌ها رادر گوشه‌یی جای دادیم وبلافاصله ازدرخت قطور وتنومندی بالا رفتیم، ودرمیان شاخ وبرگ درخت پنهان شدیم، زیرا وقتی فیلها ازجنگل میگذرند، علاوه بر اینکه زمین را مثل زلزله ، بلرزه در میآورند، وباصدا های وحشتبار و هراس انگیزخود همه جانوران را فراری میدهند، هرچیز راکه برسر راهشان باشد له میکنند ورد میشوند !

فیلها باشتاب دور شدند، درختان راشکستند، همه‌جا راخراب کردند، ووقتی‌ما ازپناهگاه خود بزیر آمدیم فیل عظیم‌الجثه‌یی رادیدیم‌که خرطوم درازش‌را آویزان کرده بود ، چنان تلوتلو خوران راه میرفت‌که آدم خیال میکرد دستکم یك «تغار» ودکای فرد خورده است! قدمهایش راغیر طبیعی برمیداشت ، وبه‌چپ وراست متمایل میشد، از مالیدن خرطومش بزمین دانستیم که یك مار سمی خطرناك، حیوان راگزیده است، واو دارد درد میکشد،ودرحال مرگ است ...

بی‌سر وصدا بدنبال حیوان راه افتادیم، نمیدانستیم بکجا میرود، وماکه برای دانستن این‌موضوع آماده استقبال هرگونه خطری شده بودیم، اورا ازنظر دورنمیداشتیم.

پس‌از ده‌دقیقه راه پیمایی، حیوان به‌نزدیکی رودخانه‌یی رسید، یعنی خودش را باین رودخانه رساند، تامیتوانست آب‌نوش جان‌کرد، وبعدمثل اینکه بهتر شده باشد بقدم زدن پرداخت! قدم زدنش خیلی باوقار ومتانت بود، ودوباره‌براه افتاد... مابدون‌اینکه ازخطر تعقیب فیل‌بترسیم دنبالش راگرفتیم، حیوان درحدود چهار صدمتر طی‌طریق کرد، درمیان‌راه خرطومش‌رابشاخه های درختان می‌پیچید، ونعره رعدآسایش برمیخاست، نعره‌یی که‌جگر شیررا میلرزاند ...

سر انجام محوطه‌یی نسبتاً بازدر جنگل پدیدار شد، فیل به‌آنسوی رفت، ابتدا کمی‌ایستاد، وبعدما بانهایت‌تعجب، باچشمان هراس‌آلودخود دیدیم‌که فیل قصدخودکشی‌دارد واین محوطه‌ی بی‌درخت باتلاق است ...

فیل‌در حالیکه بازتلوتلو میخورد به‌باتلاق زدو بآهستگی جلورفت، اول پاهاوبعد جثه‌عظیم حیوان در باتلاق فرورفت واز نظرما محوشد، آنوقت فهمیدیم‌که فیل نگون بخت چون درد میکشید ومرگ خودرا احساس میکرد، دست بخودکشی زدو برای اینکار باتلاق راانتخاب کرد...

ما فکر میکنیم که مرگ همه فیلها بدینگونه باشد ، و این حیوان مغرور میل

www.takbook.com

نداردپس‌از مرگ طعمه جانوران دیگر شود، فیلها یاخودشان را غرق میکنند ویادرمیان باتلاق فرومیروند!

***

درشمال سیلان برج وباروی استوار ومستحکمی دیدیم، این قلعه در حدود پانصد سال پیش بدست پرتقالیها بناشده است ، زیرا پرتقالیها سالیان دراز براین جزیره دست داشتند، پس‌از فرمانروایی پرتقالیها، نوبت چکسلواکیها شد، وبعدانگلیسیهاآمدند.

اما هشت سال پیش جهانگرد معروف‌عربی «ابن‌بطوطه» پابسرزمین سیلان گذارد وآنجا را «سراندیب» نامید. ابن‌بطوطه درختی باخود آورده بودکه‌هنوزپابرجاست، ومااز آن‌دیدن کردیم.

درسیلان دوملیت ودوزبان گوناگون وجود دارد، یکی«سن‌هالی» است و دیگری «تامل» نامیده میشود .

سیلان هشت میلیون‌ونیم جمعیت دارد، که‌عده معدودی مسلمان هستند .

www.takbook.com

بخش چهارم

سرزمین شگفتیهای جهان

هرگز گمان نمیبردیم که از نخستین لحظه‌ی ورود بسرزمین شگفت‌انگیز هند با اینهمه حوادث وماجراهای جوراجور روبرو شویم ...

ما، پس‌از یکماه اقامت در سیلان، به‌جنوبی‌ترین نقطه هندوستان قدم نهادیم، به‌دیاری که‌مملوازعجایب‌است، به‌مرز و بومی که هزاران افسانه درباره‌اش گفته‌اند ومی گویند و خواهند گفت!

البته ماهم مانند شما درباره‌ی هندوستان داستانهای بسیار عجیب وغریبی شنیده بودیم‌و میدانستیم که اگر احیاناً روزی درخیابان، اززیر پای‌ما، درختی سر بیرون کشید که‌بجای‌شاخ‌و برگ، ماروعقرب ورطیل بآن‌چسبیده باشدنباید تعجب کنیم؟

داستانهایی که ازمرتاضان هند، ازجوکیان هند واز مردم هند شنیده بودیم همه تعجب‌انگیز بود، باورنکردنی بود، به‌افسانه‌بیشترشباهت داشت، آدم رادوچار تردیدمیکرد وبااینهمه هیچوقت فکرنمیکردیم که ازهمان گام‌نخستین بااین‌ماجراها روبروشویم...

دربندر«دانش‌کودی»مأموران هندی نهایت محبت را درباره‌ی مامبذول داشتند، درصورتیکه مدت ویزای ما پایان یافته‌بود آنهاازراه لطف‌ورودمارا بتاریخ‌روزقبل دردفاتر خود یادداشت‌کردند، دست ما رامحکم وصمیمانه فشردند، ومارا خوشحال و شادمان از این برخورد دوستانه، روانه ساختند. از«دانش‌کودی» تاشهر «راسناد»که نخستین آبادی جنوب هندوستان است، باقطاردراه‌آهن طی‌شد، وماقصد داشتیم پس ازتوقف‌کوتاهی دراین شهرورسیدگی‌بوضع موتورسیکلت‌ها بحرکت خود ادامه‌دهیم.

ازبدو ورود بهند، نخستین‌چیزی که نظر ما را بخود کشید، اخلاق و رفتار پسندیده، مهربانی ورأفت ویکرنگی، ادب ومتانت ویگانگی‌مردم بود ... بااینکه هنوز میلیونها نفراز مردم هند بیسواد هستند، اخلاق‌ورفتار اجتماعی‌آنها ستودنی‌است، آنها از یك تمدن‌باطنی وطبیعی برخوردارند، بخصوص که هندوستان پس‌ازاستقلال باسرعت پیشرفت کرد، وهمین‌پیشرفت‌سبب تشویق مزدم شده است ...

دراین‌سرزمین، درسرزمینی که وسیع‌وپهناوراست؛ درسرزمینی که‌بصورت یك قاره

www.takbook.com

صغیراست، درسرزمینی که جمع اضداد است، در سرزمینی که مملو ازعجایب وغرایب است ، بقدری فرهنگها وتمدنها ، آئین‌ها ومذهب‌ها، رسوم وسنت‌های مختلف رواج‌دارد که بیان‌همه آنهادریکجاویک کتاب میسر نیست، وشاید ازعهده‌ی هیچ‌نویسنده‌یی برنیاید... هریك‌ازایالات هندوستان دارای زبان وفرهنك وتمدن‌جداگانه‌یی هستند، تمدنی که مخصوص خودآنهاست ودراستان دیگری ازآن کمترنشانی خواهید یافت ...

مثلا درنواحی جنوب هندوستان چند زبان رواج دارد ، این زبانها « تلنگی ، کزی ، تامل ، ملیالم ، سن‌هالی »نامیده میشوند ، این زبانها قدمت تاریخی دارند، متعلق به‌بومیان هند پیش ازآریاها هستندکه به «دراویدی» یا «دراوری»مشهورند ، هر یك ازاین زبانها ، باندازه بیست‌میلیون‌نفر، یعنی باندازه جمعیت‌ایران ، گوینده‌دارد .

درهریك ازایالات هندوستان مراسم‌ازدواج وطرززندگانی خاصی‌حکمفرماست ، مراسمی که درسایرایالات‌ازآن‌خبری‌نیست! مثلادریك‌استان‌هند غذای مردم‌برنج‌است که‌بدون روغن میخورند ،ودراستان دیگرغذای‌عمومی ذرت‌میباشد،ودرسومین استان گندم‌است‌وبس!

اگرحمل برمبالغه نکنید میتوانیم بگوئیم که گذشته‌ازاختلاف‌رسوم وآداب‌اجتماعی، حتی‌زمین‌های هریك ازاین خطه‌ها متفاوتند! مثلا زمین « تلنگانه» ـ یعنی جایی که‌زبانشان «تلنگی» است ـ سرخ رنگست وبدرد کاشت برنج میخورد، امازمین«مرهتواره» رنك سیاه دارد ومردم آنجا گندم‌میکارند !

* * *

چون‌درزمانهای قدیم کوهها وجنگلهامردم‌جنوب هندوستان‌را ازحملات مهاجمین حفظ میکرد ،آریاها درهزاران سال‌پیش ازطریق ایران وافغانستان بهندحمله‌ورشدند ،در حیطه‌شمال‌شرقی مقیم گشتندوپایهٔ سلسله‌های‌سلطنتی‌را بنانهادند ، اما بومیان‌قدیم هند ـ یعنی «دراوری»ها ـ که‌ازآریاها شکست‌خورده بودند بعضی‌بغلامی رفتند، برخی‌اسیرشدند،وعده‌یی به جنوب گریختند، ونژادشان را پاك‌نگاه داشتند، گرچه اینها را هم نمیتوان‌کاملاخالص‌شمرد زیرا بسیاری ازآریاهای فاتح با دراورهای شکست‌خورده ومغلوب وصلت کردند ، و نسل مخلوطی ازخویش درهند باقی‌گذاردند هم اکنون‌درنواحی‌جنوب‌هند «برهمن»ها که‌پیشوای هذهبی بشماره‌میروند ، خودراآریایی میدانند ، فرقی که‌برهمن شمال باجنوب دارند اینست که جنوبیها مانند همه‌مردم ، براثرنزدیکی‌بخط استوا سیاه‌ترند !

علاوه بردهها کیش وآئینی که از دنیای خارج بداخل هندوستان راه یافته‌است ، هندوها نیزکه بظاهردارای یك مذهب هستند صدجور اختلاف بایکدیگردارند ، تابدآنجا که اختلاف فوق میان «هنود» هم است ، اختلافی که بمراتب از «شیعه وسنی» یا «پروتستان وکاتولیك» شدیدترمیباشد ، وبهمین‌سبب‌هرفرقه ، جماعت دیگررا«نجس» ویا مطرودمیداند، مطرود ومردود !

بعنوان مثال : برهمن‌های میانه هند، به‌برهمن‌های «بنگاله» دخترنمیدهند ، از دست‌آنها غذا نمیخورند.

مبرزترین فرق هنوز «چتری‌ها» میباشندکه از زمانهای‌کهن ، کارفرمانروایی و

www.takbook.com

سپاهیگری وامور دولتی به آنان واگذار میشد، اینها غیراز برهمن ـ که از خودشان پاکیزه‌تر هستند ـ از دست دیگری آب ونان نمیگیرند فرقه سوم « ویش » ها میباشندکه از قدیم به تجارت وکشاورزی مشغولند وحق ازدواج با فرق عالیتررا ندارند !

فرقه چهارم که گویا از نسل همان دراوریهای کهن و بومی‌هند هستند واز زمانهای قدیم به خدمات پست ملت آریا بناچار گردن مینهادند ، امروز هم بکارهای پست جامعه‌تن در داده‌اند ، اینها مغضوب سه گروه دیگرند ، هیچکس از دست این بینوایان آب ونان نمیستاند ! مهاتما گاندی ، مرد بزرك شرق ، که همواره در اندیشه وحدت ملت هند بود طبقه چهارم را «هری جن» یعنی «بنده خدا» نامید.

این فرقه‌های گوناگون هیچگاه با یکدیگر نمیجوشیدند، از فرقه دیگر زن، نمیگرفتند، بخواستگاری نمیرفتند ، واگر کسی میخواست این قیود را درهم بشکند ، همه افراد قوم بااوترك مراوده میکردند ، اورا ازخویش میراندند...

اما . . . چند سال پیش قانونی در پارلمان هند به تصویب رسید ، وبموجب این قانون هرکس حق دارد از قوم‌و ملتی که دلش میخواهد زن بگیرد ، وهیچکس نمیتواند مزاحم اوبشود .

درحالیکه دولت مترقی هند درپی رفع این عیوب اجتماعی است، هنوز هم دشواریها ومشکلات فراوانی وجود دارد ، مثلاحتی عبادتگاهها و بت خانه ها بروی جماعات طبقه چهارم مسدود است ، واین بیچاره‌ها حق ندارند دربرابر بت‌های خودعبادت کنند !

طبق آمار سالیانه هندوستان ، متجاوزازسیصدزبان دراین سرزمین رواج دارد، اما رایج ترین زبانها «اردو» است که در واقع زبان بین‌المللی هندوهاست، در زمان فرمانروایی انگلستانهم زبان رسمی هند «اردو» بود، وشاید دیده باشید که رسم‌الخط اردو مانند فارسی است، اما اکنون حکومت هندمیکوشد زبان هندی راکه با اردو بسیارمشابه است، و رسم‌الخط آن تفاوت دارد درسراسرهندوستان رواج دهد ،زیرا اکنون زبان رسمی پاکستان همین اردوست ومردم متعصب هند ، بگمان اینکه اردوزبان مسلمانانست سعی میکنند آنرا دربوته فراموشی بگذارند وهندی راجانشین اردو سازند اما رواج زبان هندی بسیاردشوار مینماند، زیرازبان چیزی نیست که بتوان آنرا تحمیل کرد ، بلکه خود زبان باید رواج پیدا کند ودرمیان مردم نفوذ یابد...

دومین زبان هند ،زبان بنگالی است که درهند وپاکستان بیش ازپنجاه یا شصت میلیون نفر بدان گفتگومیکنند، زبان «مرهتی» نیزچهل‌میلیون گوینده دارد ،زبان «گجرائی» هم یکی اززبانهای استان بزرك «گجرات» است ...

پس ازآنکه انگلیسیها ازهندرفتند و باین کشورآزادی بخشیدند ، حکومت هند بدست بزرگترین حزب‌سیاسی یعنی «کانگریس» سپرده‌شد ،قائدین و رهبران این حزب که سالها برای بدست آوردن آزادی مبارزه کردند ، به‌قیداسارت انگلیسیهادر آمدند ، اما از ازپیکارمردانه ، بخاطرآزادنه ملت بخاطراستقلال وسر افرازی ، وبخاطر پیروزی نهایی شانه تهی‌نکردند . قائد بزرك هند «مهاتما گاندی» جزو این‌مردان بود، واو، پس‌ازآزادی واستقلال‌هند ـ که بزرگترین آرزویش بود ـ بدست تروریستی که ناتورام گودی‌نام داشت ، واز

www.takbook.com

فرق متعصب ومرتجع هنود بودکشته شد ، و اکنون قیادت حزب کنگره ودولت هندوستان بدست‌پرورده گاندی ، یعنی‌جواهرلعل نهرومیباشد .

یکی از فجایع بزرك تاریخ بشریت که دراین‌قرن ، پس ازآزادی هند ، رویداد قتل‌عامهای خونین وعظیمی‌است‌که بسبب تقسیم هندبدو کشور هندوستان و پاکستان ، میان مسلمانان وهندوها درگرفت...

پس ازتقسیم هند، میلیونها نفرزن‌ومرد بیگناه ، واطفال معصوم بنام«هندو» بودن در منطقه مسلمانان ، وباسم «مسلمان» بودن درمنطقه هندوها کشته‌شدند ویا باسارت رفتند .

علاوه براین فاجعهٔ تاریخی وننگین ، وقتی‌که دولت هندوستان به‌کشورنیمه‌مستقل وشهزاده نشین «حیدرآباد» ـ که‌بزرگترین شهزاده نشین‌هنداست وبیش‌ازهیجده میلیون نفر جمعیت دارد ـ حمله‌برد وآنرا بهندوستان ملحق ساخت ، هزاران مسلمانان بدست هندوها کشته شدند ، ویا اسیرگشتند !

اکنون‌که سخن از حکومت شهزاده‌نشین حیدرآباد بمیان آمد ، بدنیست‌که در این‌باره گفتگویی بشود :

پس ازاینکه دولت انگلیس‌بنام یك‌کمپانی تجارتی،جای پایی درهند باز کرد ، بسبب هرج و مرجی که در همـه شئون اجتماعی و سیاسی هند وجود داشت بفکر تصرف هند افتـاد .

درآنزمان سلاطین تیموری هندکه به«مغلیه»مشهورند روبه‌ضعف وناتوانی میرفتند، فرمـانده سپاهیان وحکام ایالات ، درهرگوشه‌وکنار، سرکشی وطغیان آغازکرده بودند، هیچکس برجان ومال خود ایمن نبود ، ورفته‌رفته اصول‌ملوك‌الطوایفی درسرتاسرهند ریشه دواند ،حکومتهـای خودمختار بوجود آمد و انگلیسیها نیز بنا برسیاست دیرینهٔ خود یعنی «تفرقه‌بیانداز وحکومت‌کن » بهمه‌این آتشها دامن میزدند، تا سرانجام همه این‌حکومتها مطیع انگلیسیها شدند ، وبه‌همکاری وهمراهی آنان گردن نهادند .

انگلیسیان برای بدست آوردن قلوب مردم ، از طریق مصلحت اندیشی و دور بینی، یکنوع استقلال وخود مختاری داخلی بآنها دادند، تعداد این‌حکومت نشین‌ها، درهمه هندوستان، به‌ششصد میرسید!

پس‌ازاینکه هندوستان‌ازتسلط‌انگلیسیها بیرون‌آمد،والیان وشاهزادگان که از قوم «هنود» بودند، بدین سبب‌که حکومت مرکزی هندهم بدست هندوهاست، تسلط دولت جدید راقبول کردند، اما بعضی‌از آنهاکه مانند حیدرآباد رکن مسلمان بودند نمیخواستندتابع هندوستان شوند، اماسرانجام نظام حیدرآباد رکن‌که ثروتمندترین والیان هندبود بناچار بدولت مرکزی ملحق‌گردیدو اکنون یکی‌از استانهای هندوستان بشمار میرود.

البته هنوز هم والیان وپادشاهان کوچك قدیم در منطقه فرمانروایی خویش بنام «راج‌پرموك» خدمت میکنندوتااندازه‌یی هم‌در رفاه‌و آسایش هستند...

هنوز چهل‌وپنج میلیون مسلمان درهند ساکن هستند ، واین چهل‌وپنج میلیون تا اندازه‌یی رسوم عجیب‌و غریب هنود را قبول کرده‌اند، رسومی‌که باید در باره‌ی آن کتاب جداگانه‌یی نوشت !

www.takbook.com

درمیان اقوام گوناگون هند، مخارج عروسی بگردن پدرو مادر دختر است، و این بیچاره ها باید علاوه برجهیزیه فراوانی که بدختر خود میدهند، هزینه عروسی راهم بپردازند، وتنها «شاه‌داماد» خرج مختصری ازکیسه پرفتوتش «!» میدهدو بس!

یکی‌دیگر ازرسوم هندیهاکه درمیان مسلمانان هم نفوذکرده‌است،عروسی‌نکردن بیوه زنهاست، دراین کشور اگردختری درهمان شب‌عروسی‌هم بیوه‌شود و شوهرش بمیرد، دیگر نمیتواند شوهر کند وناچار است تمام عمر بیوه بماندو بدون همسر زندگی‌کند ...

این رسم‌بکلی مغایر بادین اسلام است، زیرادرشرع اسلام عروسی‌با بیوگان‌جائز میباشد، ویکنوع ثواب‌هم دارد ...

زنهای مسلمان هند، وقتی بیوه میشوند ازترس زخم زبان و سوزش هندو ها تن به‌تجدید شوهر نمیدهند، وعمری‌را بدون همسر میگذرانند.

بتازگی دولت ومجلس‌ملی هندوستان قوانینی وضع کرده‌اندکه بموجب آن‌هرزن بیوه‌یی میتواند دوباره همسر اختیارکند، زیرادولت هند به‌جبر زمان واقف است،ومیداند که بعضی‌از قوانین مذهبی، باید طبق سیرزمان تغییر یابد، گواینکه مردم‌بآن عمل‌نکنند..

رقابت بامرتاضان !

روزی، دریکی‌ازخیابانها، داشتیم لاستیک‌موتور رابادمیکردیم، عده‌یی دورما گرد آمده بودند وسرتاپایمان راورانداز میکردند،این‌کار همیشگی مردم بود، کاری‌که مابدان عادت‌کرده بودیم، ناگهان صف‌جمعیت شکافت، ومادری‌که کودکش رادر آغوش داشت بما نزدیک‌شد، کودک‌گریه میکرد، جیغ‌میکشید، وبیتابی‌او آرام نمیگرفت.

ماخیال کردیم بیقراری این کودک برای تماشای ماست، یعنی بمادرش اصرار میکندکه جلوتر برود، تااوقد وقواره مارا بهتر ببیند، البته ازاین بابت احساس غرورهم میکردیم، وتااندازه‌یی خودمان‌را گرفته بودیم، وقتی مادر وکودک نزدیکتر شدند ما بپا برخاستیم تابرای پذیرائی ازدوست کوچولو وناشناس خود مهیا شویم، اما بخلاف تصور ما، مادر تندوتند حرفهایی میزد، وکودک باچشمانی ازحدقه درآمده مارا ورانداز میکرد، و بزودی گریه‌اش بندآمد، وآنوقت مادردست کودکش‌راگرفت‌و دورشد!

ما هاج‌و واج مانده بودیم، وباتعجب باطراف‌خرد مینگریستیم، یکی‌ازجوانان‌که حیرت‌مارا دیده بود خنده‌کنان گفت:

میدانید جریان چه‌بود ؟

گفتیم: نه!

اوبازهم خنده‌یی‌کرد وگفت :

«این کودک شیطنت وبی‌ادبی میکرد، مادرش اورانزد شماآورد، وبه‌کودک‌معصوم حالی کردکه شما دونفر، دوتاغول هستید، واگراو بازهم بی‌تربیتی کند شما غولها کبابش خواهید کرد!

***

www.takbook.com

درچند قدمی ما، یك مرتاض هندی معرکه گرفته بود، عده‌یی دوراو جمع شده بودند والم شنگه‌یی بپاشده بود، اوکار های جالبی میکرد، بانوای‌نی مار کبرایی رابرقص واداشته بود، وبعد هم شعبده بازیها وچشم بندیهایی میکرد که هر کدام از آنها داستان جداگانه‌یی دارد ...

وقتی عده‌یی دورما گرد آمدند، تماشاگرانی هم‌که دور این مرتاض بودند هوس کردند مارا تماشا کنند، وکم‌کم ازدور اوپراکنده شدند، وبدین‌ترتیب اطراف اوخالی شد وبازارش ازرونق‌افتاد، زیرامعمولااینگونه مرتاضان وجادوگران پس‌از چند«چشمه»نمایش ازمردم پول‌میگیرند وسورسات خودرا روبراه میکنند .

جناب مرتاض‌خیال‌کردکه ماهمکاراوهستیم، قصدمعرکه‌گیری داریم، ومیخواهیم اورا «خیط»کنیم، بهمین سبب باخشم فراوان مارش را درسبد جای‌داد وبسراغ ماآمد!

اوآمد، برابرما ایستاد، وحرفهایی زدکه مایك‌کلمه‌اش راهم نفهمیدیم، امـا از قیافه مردم درك‌کردیم‌که سخنانش خوشایند نیست ؟

مرتاض دست مرا تکان داد، منهم برای دفاع اورا بکنار زدم، آنوقت او نی‌لبك خودرا بمن داد تامارش‌را برقصانم ! البته اینکار ازعهده حقیر ساخته نبود، واو«شیرمست» شد، ودرهمین‌هنگام احساس‌کردم‌که حالم دگرگون‌گردید. برادرم‌که متوجه چشمان‌مرتاض شده بود خودرا میان من واو حایل‌کرد تااثر «هیپنوتیزم» مرتاض را خنثی‌کند، وبعد با زبان انگلیسی ازمردم پرسیدیم.

«آیاکسی انگلیسی میداند ؟»

یکنفرمترجم ماشد، وما به‌جناب مرتاض‌حالی‌کردیم‌که قصدهمکاری باویراندایم، جهانگردانی هستیم‌که بهندوستان‌آمده ایم، نه شعبده باز هستیم ، نه مرتاض ! و ازکار او تعجب می‌کنیم .

جناب مرتاض‌که میخواست مارا خواب‌کند به‌خطایش پی‌برد، وآنرا جبران‌کرد، یعنی بوسیله مترجم ازما دعوت‌کرد مهمان اوباشیم، چون ماقصد حرکت داشتیم دعوت ویرا ردکردیم ، وآنوقت اودوتا چوب‌کوچك‌که روی‌آن‌کنده‌کاری شده بـود واشکال عجیب و غریبی داشت بما هدیه‌کرد وگفت ،

این دوچوب اثرجادویی ومعجزآسایی دارد، ودرطول مسافرت مارا ازهرحادثه بد حمایت خواهدکرد، دورنگاه خواهد داشت .

ماچوبهاراگرفتیم ودر«ساك» خودگذاشتیم، وبعد مرتاض بمردم فرمان دادکه‌عقب بروند؛ واو دوباره بکار خویش مشغول شد، وازما درخواست‌کردکه بازیهای ویرا تماشا کنیم ....

نخستین نمایش اواین بودکه دستمال بزرگی را ازجیب خودبیرون‌آورد، آنراکه باندازه‌ی یك سفره بود روی زمین‌گسترد، ومدتی رویش رقصید! رقصی‌که جالب بود، وبعد دستمال بزرك را لوله‌کرد، رویش یك سبد خالی‌گذاشت، اورادی خواند ، وسبد را ازروی سفره برداشت ....

چشمتان روزبدنبیند، بجای دستمال یك بزمجه بدترکیب نشسته بود، بزمجه‌یی‌که زبان سرخش را بیرون‌آورده بود وچشم ازروی ما برنمیداشت !

www.takbook.com

جناب مرتاض این بزمجه راکه بسیار خطرناکست بدست گرفت ، وحتی زبانش را دردهان حیوان فروبرد، تماشاگران سر وصدای زیادی براه انداختند ، وسکه های فراوانی ریختند !

چشمه دیگری ازکارهای اوتماشایی تروعجیب تر بود، بدستور جناب مرتاض تعدادی چوب آوردند، این چوبهارا رویهم ریختند، وبانفت آتش زدند، شعله های آتش باگرمی سوزنده آفتاب، ماراکاملا بیتاب کرده بود، اما مرتاض درکنار آتش چمباتمه زد ، وردی خواند، و ناگهان ازمیان شعله ها دوخرگوش سپید بیرون جهیدند، وازمیان مردم پابفرار گذاشتند!

خلاصه، جناب مرتاض هرهنری که داشت دربرابر مانمایش داد، وبعدهم دست ما را بگرمی فشرد واجازه مرخصی صادر فرمود !

ما دو پای دیگر قرض کردیم و از این شهر گریختیم تا مبادا بمرتاض دیگری بربخوریم، واین باراوبجای خواب کردن، مادوجوان برومندوآرزومندرا «سوسك» کند!

فکرش را بکنید ، وقتی یك آدم، سوسك بشود، آیا میتواند جهانگردی کند ؟

تعجب نکنید!

بسوی « مدرس » میرفتیم...

مدرس یکی ازشهر های باعظمت هند است ومامشتاق دیدار این شهر بودیم.

درطول راه ، دهکده های بزرك وکوچکی وجود داشت ، وما دراین دهکده ها توقف میکردیم، دریکی ازاین توقفگاهها ناظر مراسم عجیبی شدیم، مراسم تدفین گاو! بله... تدفین گاو که جنبه مذهبی هم داشت .

هیچ تعجب نکنید، زیرالابد خبردارید که بسیاری ازهندوها برای گاو مقام ومنزلت شامخی قائل هستند ، واین حیوان زبان بسته را مقدس میدانند...

آنها نه تنها گاورا نمی کشند، بلکه هرشرارتی کرده وهرخرابی که بارآورد ، تحمل میکنند ودم برنمیآورند ، اگر سه تاگاو دریك شاهراه عمومی، عبور ومرور را قطع کنند، محالست یکی ازاین هندوها ازوسیله نقلیه خود پائین بیایدوگاوهارا ازجاده براند، هرکس خدای ناکرده چشم زخمی باین گاوها برساند باید درانتظار مجازات سختی باشد، این گاوها که آزادی کامل دارندگاهی حوادث خوشمزه یی ببار میآورند .

روزانه هزاران کیلو گوشت گاو که برای خوردن بسیار مناسب ومفیداست عاطل و باطل میافتد، ومردم حتی اگر ازگرسنگی جان بدهند دست بسوی این گاوها درازنمیکنند، اما... دانشجویان لاغر ونحیف هندی که برای تکمیل معلومات خود به اروپا وآمریکا میروند گوشتخوار میشوندوپس ازمدتی چاق وچله بهند برمیگردند !

باری، ما دریکی ازدهکده هاشاهدمراسم تدوین گاوی بودم، این گاو براثر کهولت جان سپرده بود، وطرفدارانش عزادار شده بودند !

گاورا درتخت روانی گذاشتند، وعده یی سرودخوانان آنرا حمل کردند، جسد گاو پوشیده ازگل بود، وبرای این حیوان همان تشریفاتی رابکارمیبردندکه برای بخاك سپردن یك رجل سیاسی بکار میبرند !

www.takbook.com

طرفداران گاودعای بسیار خواندند ، اشکهای فراوان ریختند ، وآنگاه حیوان را با «احترامات» بخاك سپردند . . .همراه این جسد تعداد زیادی نارگیل چال کردند تا حیوان توشه داشته باشد وگرسنه‌اش نشود !

ماوقتی این منظره را دیدم ، بیاد قصابهای سلاخ خانه خودمان افتادیم، بیادآنها که اگرجای ما بودند از اینهمه تشریفات چه حالی پیدامیکردند؟ آیا ازخشم وغضب دوچار یکنوع «سکته‌ملیح!» نمیشدند؟

البته شنیده‌ایم که دولت مرکزی هندبرای از میان بردن اینکارها مشغول اقدامات اساسی است ، اما معلوم نیست این مردم متعصب که گاورا مقدس میشمارند، چه‌موقعی حاضر خواهندشد بچشم یك ماده‌غذایی خوشمزه به گاونگاه کنند: نه‌موجودقابل احترام وتقدیس!...

دردیار جوبرویان!

دراین شهرچندایرانی توانگروثروتمند زندگی میکنند ، ایرانیانی که هنوزبیاد وطنشان هستند ، ومعلوم نیست چطورسرازشهر «بنگلور» درآورده‌اند؟

بنگاور، یکی‌ازشهرهای آباد هنداست ، ووقتی ما از «تی‌چین» باین سرزمین‌رسیدیم مورد استقبال هموطنان ایرانی خود قرار گرفتیم . یکی از این هموطنان ما سر میرزا اسمعیل‌است که‌سالهاست نخست وزیر «بنگلور» میباشد ، دیگری‌آقای شیرازی‌است که جزو متمولین‌شهرشمرده میشود ، استقبالی که این‌هموطنان‌از ما کردند موجب خجالتمان‌شد...

سرزمین بنگلور، یك‌مرکزصنعتی است، کارخانه‌های عظیمی‌دراین شهرمشغول فعالیت هستند، مثل کارخانه‌هواپیماسازی، کارخانه‌تلفن سازی، وغیره!

بگذارید خدمت شما اعتراف کنیم که «بنگلور» مرکززنان‌زیبای هندی هم هست، دیار خوبرویان است ، خوبرویانی که میتوانند دل ودین را بیغما برند، مثل « سیه چشمان کشمیری» فریبنده وطناز وشهرآشوبند ، ازآنگونه زیبائیها دارند که «حافظ» شیرازرادیوانه میکرده است. وبقول خوداین رند پشمینه پوش:

« بشعرحافظ شیراز، مینازند و میرقصند»
« سیه چشمان کشمیری وترکان‌سمرقندی»

ولابد میدانید که «کشمیر» هم‌جزوشبه قاره هنداست که‌اکنون‌پاکستان وهندوستان برسرآن اختلاف‌وبگومگودارند. زیبایی زنان بنگلور، ازهمان نخستین دقیقه ورودمان‌باین ناحیه ، بچشم رسید ، آنچنان زیبایی زنان مارا مفتون خودکرده بود که وقتی خبرنگار روزنامه «هرالد» بسراغ‌ما آمد ، پیش‌از هرچیزدرباره‌ی زیبایی زنان این دیارسخن‌راندیم واوهم نامردی نکرد، وحرفهای مارا باشاخ وبرك فراوانی درروزنامه بچاپ‌رساند!

عنوان مقاله وپرتاثر اواین بود:

« دوجهانگرد ایرانی عقیده دارندکه زیباترین‌زنان‌هند رادربنگلوردیده‌اند!..»

مردم این شهرخیلی اهل مطالعه هستند ، وبهمین سبب اظهارنظرما، دهان‌بدهان، نقل شده بود وموقعیکه درخیابانهای دل‌انگیزوپاکیزه «بنگلور» گردش میکردیم میدیدیم که زنان وبخصوص دختران جوان بروی مالبخند میزنند ، لبخندی‌که یکدنیا معنی‌داشت،

www.takbook.com

البته خیال بد از مخیله مبارکتان نگذرد، این لبخندها فقط نشانه سپاسگزاری بود، همین ووالسلام!

اما .. بدنیست ماجرایی راکه برای ما روی داد ، ومعلول همین اظهار نظر بود برای شما بیان کنم :

شبی درهتل استراحت کرده بودیم و به خبرهای رادیو گوش میدادیم ، که خدمتکار آمد وبما خبرداد که کسانی برای دیدن ما آماده‌اند فکر کردیم که از ایرانیان مقیم بنگلور هستند، چون کسی را درشهر نمیشناختیم، فوراً لباس پوشیدیم و به باغ مصفای هتل رفتیم، بخلاف تصورما پیشخدمت هتل سه زن‌را نشانی داد و گفت : اینها باشما کار دارند!

از این سه زن ، یکی جا افتاده مسن بـود ، اما دونفر دیگر جـوان بودند ، جوان وزیبا !

البته مـا آنها را نمیشناختیم ، اما از روی ادب ـ وشاید کنجکاوی ـ بسراغشان رفتیم . . .

آنها بدیدن ما از جای برخاستند ، زن‌مسن که کمی هم انگلیسی میدانست بی‌مقدمه سرصحبت‌را بازکرد ، وبا ابرازخشنودی ازاینکه مادوجهانگرد ایرانی بشهرشان آمده‌ایم گفت: «ازاظهار نظروعقیده شما درباره‌ی دختران بنگلور باخبرهستیم ، حالا بااین‌دودوشیزه که دختران من هستند بدیدن شما آمده‌ام!»

از محبت بیدریغ اوسپاسگزاری کردیم ، وگفتگوی ما گل انداخت زن‌جا افتاده مارا«سئوال پیچ» کرده بود ، ومیان صحبت‌پرسید: آیا متأهل هستید یامجردید ؟ .. ووقتی فهمید که ماطوق ازدواج رابگردن نیانداخته‌ایم بسیار خوشحال شدوگفت :

« پس کار درست شد » وبعد باصراحت لحجه ادامه داد که باید دست‌بالاکنیم و معطل هم نشویم !

دختران اوبراستی زیبابودند، مژگان بلندی داشتند، چشمانشان سیاه بود ، واین چشمها ومژه‌هـامارا بیاد فیلمهای هندی میانداخت، فیلمهای عاشقانه!

زن، که سکوت مارا دیده بودگفت:

«حرف‌بزنید ! بچه‌فکرمیکنید ؟ چه نظری دارید؟ آیا موافق هستید؟

گفتیم: ای‌بابا! ما هزاران برنامه درپیش داریم، جهانگردیم ونمیتوانیم‌درخدمت دختران شما باشیم، والاچه سعادتی بالاتراز این میتوانست وجود داشته باشد!

وباهمین چندکلمه شرآنها راکندیم وخوشحال وخندان باتاق خودبازگشتیم....

آثار تاریخی !

«میسور» .. !

اینهم نام یکی از شهر های زیبای هند است ،شهری که بعد از «بنگلور» عازم آنجا شدیم ...

جاده «میسور» رامیتوان یکی‌از بهترین راههای هندوستان دانست...

میسور گذشته تاریخی تابناکی دارد ، کاخها وقصرهایی که هرکدام درنوع خود

www.takbook.com

شاهکار معماری شمرده میشوند، درهمه جای این ایالت بچشم میخورد، قصر«تی‌پوسلطان» و مسجدی بهمین نام‌از شاهکار های دیدنی است، بردر و دیوار قصر نقوش خیره کننده‌یی دیده میشود، تی‌پو سلطان از پادشاهان مورد علاقه مردم بوده است، مقبره این پادشاه مسلمان بسیار باشکوه میباشد، واشعار نغز ودلکشی روی‌قبراو حك‌شده بودکه مدتی مارا بخود مشغول داشت.

باری، هنگامیکه وارد میسور شدیم، مدتی گیج‌و بهت زده باطراف نگاه‌میکردیم حالت دهاتیها راداشتیم. دهاتیهایی‌که بشهر میرسند ودست‌و پای‌خودرا گم میکنند.

باور کنیدکه نمیتوانستیم موتور سیکلت های خودرا درست وحسابی‌برانیم، چون نگاه سرگشته‌ما همه‌اش متوجه اطراف بود!

درحال حرکت یك‌خیابان خوش منظره‌را پیمودیم وبه‌دروازه‌زیبایی رسیدیم ... سرمان بالابود، محوتماشا بودیم، ودرهمین حال اززیر دروازه گذشتیم که‌ناگهان صدای بلندی بگوشمان رسید، معنی این‌صدا رانفهمیدم وفکر کردیم شاید یك هندی دلش خواسته است جیغ بکشد! اما وقتی صدای گلوله‌یی هم بگوششمان خورد، دانستیم قضیه چیز دیگری است...

بی‌اختیار پاهارا روی ترمز فشار دادیم؛ وباوحشت و هراس به‌پیرامون خود نگریستیم ودیدیم که عده‌یی سربازهندی، باعمامه های‌معروف پردارشان، تفنگ بدست عقب مامیدوند! و... طولی‌نکشیدکه مارامحاصره کردند.

آنها، همه‌شان باهم حرف میزدند، وماهم یك‌کلمه ازحرفهایشان را نمی‌فهمیدیم، تااینکه یکی‌از آنها بزبان انگلیسی مارامخاطب قرارداد وپرسید:

بچه‌علت بفرمان ایست‌توجه نکردید، وچرااز زیردروازه گذشتید؟

ما باتعجب پرسیدیم:

مگر گناهی کرده‌ایم؟

و آنوقت سرباز که تازه فهمیده بود ما تازه وارد هستیم با مهربانی توضیح داد که اینجا قصر مهاراجه میسور است، و هیچکس حق ندارد بدون اجازه وارد این قصر بشود..وافزود:

«اگرتوقف نکرده بودید شلیك هوایی، مبدل به‌شلیك زمینی‌میشد!

ماخودمان رامعرفی کردیم وگفتیم: ناآشنا هستیم، وآنهاهم که‌بصداقت‌ما اطمینان یافته بودند، البته مارا به‌پاسدارخانه قصربردند ومهمان کردند، وبعدهم جای شماخالی!- بااجازه فرماندهان یك قسمت از این کاخ‌را، این‌کاخ باشکوه‌را، که‌براستی افسانه‌یی بود و داستانهای هزارو یکشب رابخاطر میآورد نشانمان دادند، و ماشادمان و مسرور ازآنها خداحافظی کردیم ...

ماجرای تخم‌مرغ

بادیدن «میسور» زیبا، میسوری که‌موزه های‌جالب دارد، میسوری که‌گردشگاه‌های دلپذیر دارد، میسوری که کاخهای افسانه‌یی و قصور سر برافراشته تاریخی دارد، دیگر

www.takbook.com

گردش ما در نواحی جنوب هند بپایان رسیده بود ، اما باور کنید که ما از این ایالت خوش آب وهوا دل نمیکندیم ، و چقدر مشتاق بودیم که وقت بسیار میداشتیم و مدتی در «میسور» میماندیم .

بهرحال میسور را ترك کردیم و بسوی «رکن» رهسپار شدیم، جاده میان این دو شهر خراب بود و ما را ناراحت میکرد ، بخصوص که فاصله میان این دوایالت هم زیاد است.

ما، هنگام دمیدن پگاه از میسوری حرکت کردیم و تاشب هنگام درراه بودیم، و چون بماتوصیه کرده بودند که شب حرکت نکنیم ـ و شاید علتش این بود که امنیت راهها هنوز برقرار نشده بود ـ ناچار بهاطراق شدیم، آنهم در یك دهکده کوچك!

این دهکده بیش از صدوپنجاه نفر ساکن نداشت، ورودما سکوت وخاموشی دهکده را بهم زد، ومردم آبادی برای دیدن ما بیرون ریختند، نه آنها زبان ما رامیدانستند، ونه ما زبان آنها را بلد بودیم، گرسنگی مارا ناراحت کرده بود، وناچار بااشاره ـ که زبان بین المللی است! ـ از آنان در خواست غذا کردیم.

یکی از روستائیان سرش را تکان داد واشاره کرد که دنبال او برویم...

مردجلو افتاد، ما پشت سراو روانه شدیم، ومردم هم دنبال ماراه افتادند!

گویی ما موجودات وحشتناکی «!» بودیم که از کره مریخ بدهکده آنها نزول کرده ایم...

مردی که مارامهمان کرده بود واردکلبهٔ محقری شد، ماهم موتورها رارها کردیم، وارد خانه‌ی او شدیم، وروی زمین نشستیم، دراین موقع عده‌یی ازساکنان دهکده هم وارد شدند، وبدون اجازه وبدون تعارف، دراطراف ماجلوس کردند! طولی نکشید که برایمان خوردنی آوردند.

این خوردنی، کمی نان هندی ـ که چپاتی نام دارد ـ و مقداری «شیره» بود ، در حالیکه ما شکممان را برای بلعیدن دوتامرغ دربسته ! یا چند سیخ کباب سلطانی، صابون زده بودیم . . .

نگاهی بهم انداختیم ومنتظرماندیم، اما انتظارفایده‌یی نداشت، ومیبایست بطریقی منظور خود را بفهمانیم ، البته ما آدمهای کند ذهنی نبودیم، ودرین مدت چندکلمه‌یی هندی یادگرفته بودیم ، این کلمات نام غذاها وخوردنیهایی مانند مرغ وماهی وغیره بود ، اما وقتی خواستیم که منظورمان را باآنها درمیان بگذاریم ناگهان بیادمان آمد که هندوها اغلب گیاهخوار هستند ، ونه تنها باگوشتخواری میانه‌یی ندارند ، بلکه کسانی راهم که گوشتخوار باشندکافرونجس میشمارند واز خودشان دورمیکنند، آنها هیچ حیوانی را روی اعتقادهای مذهبی نمیکشند ، وبدین ترتیب هیچ لزومی نداشت که ما نام گوشت را برزبان بیاوریم ، اما تخم مرغ از این قاعده بدور بود ، چون گوشت نیست!

هرچه بحافظه مان فشارآوردیم لغت هندی تخم مرغ بیادمان نیامد، ناچار شدیم ادای مرغ وخروس را دربیاوریم وشروع کردیم به قدقدکردن ! وبعد بادست شکل تخم مرغ را مجسم کردیم... آنهاالبته مقصود مارا درك کردند، اما خیلی بدشان آمد، شاید آنرا برای خودشان توهین بزرگی دانستند ، آثارخشم و غضب در چهره میزبان ما نمودارشد ، اواز

www.takbook.com

جا برخاست، دیگران هم ازوی تبعیت کردند، مافکر کردیم همین‌الان میروند وکاردسلاخی میآوردند وسرمارا میبرند ومثل دسته‌گل روی سینه مان میگذارند ! اما آنها ساکت وآرام ازکلبه بیرون رفتند ، ودرحالیکه بادست‌به‌نان وشیره اشاره میکردند، مارا تنهاگذاردند. لابد منظورشان این‌بود: که‌آقایان ! فضولی موقوف... همین نان وشیره را زهرمارکنید و مارا راحت بگذارید !

ماهم‌که بچه‌های فضولی نبودیم، سرمان رابزیرانداختیم ، وبخوردن نان وشیره سرگرم‌شدیم ...

وقتی غذا بپایـان رسید ، صاحب خانه ظروف رابرداشت ، وبما اشاره کرد که دنبالش برویم !

دهکده وحشت!

طفلك‌قصدسویی نداشت ،میخواست مارا به‌خوابگاه راهنمایی‌کند، شایددارای‌همسر بود ، شـاید مایل نبود دوتاغریبه‌گردن‌کلفت درخانه اوبمانند ، وحق‌هم بااوبود!

خوابگاه شبیه یك قهوه‌خانه بود ، هشت نفردیگر آنجا خوابیده بودند ،او مارا بخوابیدن دعوت‌کرد، وخودش رفت .

ماجایی را پیداکردیم ، درازکشیدیم ، اما خوابمان نمیبرد ،کمی دور تر ازما مرد چاقی خوابیده‌بود ، مردی‌که بی‌اغراق یکصدوبیست‌کیلووزن داشت ،چهره‌اش آنقدر ترسناك بودکه جگرشیرراهم آب میکرد ، این خان‌والاآنچنان«خرناس» میکشید ، آنچنان خروپفی براه انداخته‌بود، که‌آدم‌کوردراهم‌بی‌خواب‌میساخت !

انگارارده‌یی را به‌تنه محکم درخت‌جنگلی میکشیدند ، چندبار سرفه‌کردیم ،اما دیدم خیر! یارو بیدارشدنی‌نیست ...

یکی ازما فکربکری بخاطرش رسید ، ازقهوه‌خانه بیرون رفت ، و بایك‌لیموناد برگشت ، این‌بطری خیلی بدرد ما خورد ،گاه وبیگاه آنرا محکم‌بزمین میکوبیدیم ومرد چاق راازخواب‌شیرین بیدارمیکردیم ، چند دقیقه‌یی از خروپفش آسوده میشدیم ، اما این بی‌انصاف آنقدرخوش‌خواب بودکه دوباره بآسانی خوابش‌میبرد !

آنقدر عصبانی شده بودیم‌که ناچاربرخاستیم ونشستیم ، ناگهان درتاریکی چشم‌ما به‌چیزی افتادکه روی زمین‌کشیده‌میشد وبرای خودش راه میرفت !

چشمهـای خود را مالیدیم ، چراغ قوه دستی را روشن ، کردیم ، همینکـه پیرامون ما روشن‌شد ،زبانمان از ترس‌بندآمد :

این یك ماربود ، یك مارخطرناك بود ، ماری‌که «اماکوندا» نامیده میشود ، و زهرش بآسانی نفس‌کشیدن‌را ازیاد انسان‌میبرد ! روشنایی چراغ‌مارراموتوجه‌ماکرد،سلانه سلانه بسوی ما خزیدن‌گرفت ، بی‌اختیار بطری لیموناد را برداشتیم ، وبرای دفاع بکار انداختیم ، مارسرش را بالاآورده بود، ومابطری را محکم بسرش‌کوفتیم ، براثر انفجار مردچاق‌ازخواب پرید ، خوشحال شدیم وفکرمیکردیم‌که اوهمین‌الان مارا بیك ضربت از پای درخواهدآورد،امااوباکمال خونسردی ازجای‌برخاست دست‌درازکرد ، پس‌کله‌ی‌مار

www.takbook.com

را گرفت ، بطوریکه حیوان به‌پیچ‌وتاب افتاد ، وقدرت نیش‌زدن نداشت ،آنوقت‌بسوی در رفت ما با چراغ‌قوه راهش‌را روشن‌کردیم ، و دیدیم‌که ماررا بآرامی روی زمین رها کرد، بعد برگشت ، بدون اینکه بما اعتنائی‌کند ،سرجایش قرارگرفت، وطولی‌نکشیدکه‌دوباره صدای خروپفش بلندشد !

معلوم شدکه اوهم کشتن‌مار راگناه‌میداند !

خواب ازچشممان ، پریده‌بود ، تا سحرگاه چمباته نشستیم ، درحالیکه هرلحظه چراغ‌قوه‌را روشن‌میکردیم ، تامبادا دوباره مارخطرناك بسراغما بیاید !

صبح که شد ازدهکده گریختیم برای اینکه فرار، بهترازقرار بود...

سرنوشت ثروتمندترین مرد جهان

مقصد ما رکن بود ....

ما درباره‌ی«رکن» و«نظام‌حیدرآباد»که ثروتمندترین مردجهانش‌خوانده‌بودند ـ داستانهای فراوانی شنیده‌بودیم ، وپیش‌خود فکرمیکردیم‌که ازدیواراین ایالت طلامیبارد، طلای ناب !

حتی توسن خیال‌را تاآنجا رانده بودیم که‌گمان میبردیم اگر «نظام‌حیدرآباد» مارا بااین موتورسیکلت‌ها ببیندحتماً اوقاتش تلخ میشود، ودستور میدهد بزور شلاق مارا وادارکنندکه‌ازخزانهٔ لایتناهی او طلا ببریم وموتورسیکلت‌هایی ازطلابسازیم‌و سوار شویم‌تا شایسته‌ی‌ایالت او باشد !

غافل ازاینکه دولت هندوستان بلایی بسرنظام حیدرآباد آورده است‌که آدم‌دلش میخواهد چیزی هم باودستی‌بدهد ، باوکه ثروتمندترین مرد جهان‌بود !

وقتیکه به‌حیدرآباد رسیدیم ، نخستین پرسش ما در باره‌ی نظام حیدرآباد بود ، روح کنجکاو ما آرام‌نمیگرفت .

درآنجا بما گفتند که‌نظام‌حیدرآباد خیلی‌پیروشکسته‌شده‌است ،وکمترحاضر بملاقات با دیگرانست ، بما گفتندکه هرکس بدیدار نظام میرود باید طبق رسوم قدیمی هدیـه‌یی برایش ببرد ، بما گفتندکه نظام‌روی علائق‌قلبی‌وسنت‌های دیرینه ، به‌سکه‌طلا بیش ازهر هدیه دیگر دلبستگی وعلاقه دارد ! ودراینجا بودکه کله‌مان سوت‌کشید !

دولت مرکزی هند ،راجه‌بازی‌را تقریباً منسوخ‌کرده‌است ، وبهمین سبب راجه‌ها ومهاراجه‌های‌معروف،حالت‌لولوی سرخرمن‌راپیدا کرده‌اند،وحالا درکاخهای خودمی‌نشینند وبیاد روزهـای‌قدرت‌وثروتمندیشان افسوس میخورند وآه‌میکشند . .

میگفتند که نظام حیدرآباد دم و دستگاه شگفت انگیزی داشته است ، در قصر اوزیبـارویان فراوانی وجود داشته‌اند ، واو... باهمه پیری وکهولت خیلی سر وگوشش می‌جنبیده است !

نظام فریفته رقاصه‌های زیبا بوده‌وهرگاه رقاصه‌یی را می‌پسندیدتعلق‌خاطرخود را با پرتاب‌یك‌کیسه مملو از سکه‌های طلا ابراز میداشت ، وآن‌رقاصه‌هم‌که مورد لطف نظـام قرارمیگرفت ، میدانست که نخستین وظیفه‌اش... میتوانید خودشما حدس بزنید !

www.takbook.com

بازبیادیکی ازاشعارنغز«حافظ شیراز» افتادم، شعری که اگر«نظام» آنرامیدانست درگوش رقاصه‌ها میخواندوکیف میکرد :

«گرچه پیرم، توشبی تنك درآغوشم گیر»
«تا سحرگه زکنار تو جوان برخیزم»

درزمان گذشته، زمانی که نظام پولهایش باپاروهم بالانمیرفت، در محوطه بسیار بزرگی که باوتعلق داشت، خانه های باشکوهی بناکرده بود، این خانه‌ها مخصوص زنان رسمی نظام بود، اوچهارصد زن داشت، وفرزندانش بیش‌ازشصت‌نفرند...

ثروت نظام‌بیشتر سکه های طلاست، میگویندکه سکه هارا، سکه های طلا را در خمره گذارده‌است، واین خمره‌ها درجایی است که هیچکس جز او نمیداند .

دولت مرکزی ازاوکومکهای نقدی فراوانی دریافت داشته است که همه بلاعوض میباشد، حالا نظام حق ندارد مانند روزهای خوش گذشته و لخرجی کند ، زیرا هندوستان برای توسعه عمران وآبادانی، باین ثروت نیاز دارد...

حاکم بادبادك بازی میکند ، بعد ازظهر تشریف بیاورید !

حیدرآباد یکی ازمراکز مسلمان نشین هندوستانست ...

پس ازآنکه پاکستان ازهند جداشد، این دوکشور بصورت دوجمهوری مستقل درآمدند، مبارزه های خونینی هم که میان هندوها ومسلمانها جریان داشت متوقف گردید، جنگ وخونریزی.وکشت وکشتار، جای خودرا به صلح وآرامش وصفا داد، دولت هندنیز کوشش فراوانی بکاربردتاآزادی مذهب‌ازهرحیث‌تأمین گردد. بدین سبب‌مسلمانان‌حیدرآباد میتوانستند باآزادی‌کامل زندگی کنند ومراسم مذهبی خویشرابجای‌آورند،وکسی هم‌مزاحم ومتعرض‌آنان نمیشد ...

البته موقعی که ماوارد حیدرآباد شدیم، ایام سوگواری مسلمانان بپایان رسیده بود، ومتأسفانه نتوانستیم دراین زمینه اطلاعات جامعی بدست‌آوریم . اماگفته شدکه نظام حیدرآباد هم، باوجودپیری وکهولت، دراین‌مراسم شرکت میجوید، وحتی درخانه‌اش‌مراسم روضه خوانی برپا میکند !

دراینجا بدنیست یکی ازمراسم جالب ومتداول حیدرآباد را برای شما نقل‌کنیم مراسمی که خودمان شاهدآن بودیم،ومیتوانیم ادعاکنیم که‌این مراسم تنها درحیدرآبادوجود دارد وبس !

این مراسم « جنگ بادبادك » نام دارد! بدون تردید ازنام‌آن تعجب‌کردید،پس وقتی خود داستان را برای شما بیان‌کنیم بیشتر تعجب خواهیدکرد، بنظرما برای مردمان حیدرآباد جنگ بادبادك همان اثر واهمیتی را داردکه مسابقه های اسب دوانی برای انگلیسیها، وگاوبازی‌برای اسپانیولیها دارد!

فصل بادبادك بازی، بادبادك سازی ، جنگ ومبارزه ومسابقه بادبادك ، تابستان است، که هوا بشدت‌گرم میشود وما نفهمیدیم چرا این فصل داغ وتب‌آلود را برای اینکار

www.takbook.com

انتخاب کرده‌اند؟ گو اینکه هوای هند براثر نزدیکی باخط استوا بیشتر فصول سال گرم است.

درمراسم بادبادك ، همه طبقات مردم شرکت میکنند، بزرگترها علاقه وهیجـان بیشتری ازخودنشان میدهند .

شما اگردرین فصل گذارتان به حیدرآباد بیفتد، ومثلا خواسته باشید بملاقات یك ژنرال، یایك حاکم بازنشسته بروید، ممکنست خدمتکاران آنها بشما بگویند :

« متأسفانه آقا دارند بادبادك بـازی میکنند ، و خواهش کـردند وقت دیگـری تشریف بیاورید ! »

درخانه، درکوچه وخیابان، درکوی وبرزن، درباغهای اطراف شهر، همه‌مشغول بادبادك بازی میشوند ، ویکی ازتفریحات مهم شاهزادگان همین‌کاراست ! وبـدین ترتیب ملاحظه میفرمائیدکه اینکار تاچه اندازه درنظر مردم حیدرآباد ارزش دارد... وچگونه‌این بازی را بعنوان یك بازی ملی انتخاب کرده‌اند!

مسابقه‌بادبادك هم میان افراد عادی وهم بین «نواب» انجام میپذیـرد ، ودراین مسابقه شرط بندی های کلان میکنند .

این راهم اضافه‌کنیم‌که بادبادك های‌حیدرآباد، با بادبادك هایی‌که‌تاکنون‌دیده‌ایم تفاوت کلی دارد ، بادبادکهای آنها « دنباله » ندارد ، نخ بادبادك را روی قرقره های مخصوصی می‌بندندکه بسهولت وباسرعت بازوبسته میشود وبی‌شباهت به‌سیم ماهیگیری‌نیست

مسابقه بادبادك ،که مردم خودشان نام «جنگ بادبادك» را برویش گذارده اند دوگونه‌است، نوع اول جنگ بریدن نخ نام دارد ، ونوع دوم جنگ خودبادبـادك‌هاست...

جنگ نخ بدینگونه است‌که دوطرف متخاصم‌بادبادکهای خودرا هوا میکنند ، و وقتی فرمان شروع جنگ شد، طرفین باید نخهای بادبادك راآنقدر بهم بمالند تـایکی از آنها پاره شود،البته درتمام مدتی‌که این مبارزه جریان داردموزیك وطبل‌ودهل نیزنواخته میشود ، واینکار بسته بمیزان اهمیت واعتبار جنگنده هاست!

درجنگ نخ‌ها، طرفین ابتکارات‌جالب وعجیبی‌بکار میبرند، گفته میشدکه‌بزرگان حیدرآباد، دردستگاه خویش خدمتکارانی دارندکه تنهاوظیفه‌شان درست‌کردن وچاق‌کردن نخ هاست !

شاید پیش خودتان بگوئید مگر دراین شهرنخ قرقره نیست‌که‌برای‌درست‌کردن آن نوکروکلفت استخدام میکنند .

این پرسش بجایی است ، پاسخی هم دارد :

نخ قرقره تاب مقـاومت چندانی ندارد، وممکنست خیلی زودپاره شود، وچون شرط بندی‌هایی‌هم‌که میان بزرگان‌صورت میگیرد اغلب مبالغ کلان وهنگفتی است، وحتی بصد ودویست هزارریال هم میرسد وبهمین دلیل‌برای‌آنهاصرف میکندکه مستخدمانی برای «چاق» کردن نخها دراختیارداشته باشند .

این البته یك طرف قضیه‌است ، طرف دیگرش جنبهٔ حفظ شئون اجتماعی آنانرا دارد ، زیرا اگرکسی دراین مسابقه شکست بخورد ، یانخ بادبادکش پاره شود، خود را تحقیرشده میبابد ولازم میداندکه این شکست راجبران‌کند ، وچه بساکه میان دوخانواده

www.takbook.com

براثر پاره شدن نخ وشکست در مسابقه ، اختلاف و دشمنی شدیدی پدیدارمیگردد...

باری ،کارشناسان تهیه نخ بادبادك ، ابتدامقادیر زیادی شیشه را در ظرفهای مخصوص خورد میکنند ، بصورت گرد درمیآورند، آنرا با صمغ یامایع چسبناك دیگردرهم میآمیزند، وآنوقت خمیری درست میکنند که چسبندگی زیاد دارد ، این خمیررا مدت دوسه هفته ، باموادد یگری آغشتهٔ میسازند ، وبصورت تازه یی در میآورند که مایع است، آنگاه نخهای قرقره راکه بسیار نازك است از این مایع عبورمیدهند تا به نخ بچسبد، وبعد نخها را درآفتاب میگذارند وخشك میکنند. این نخ ...که با ذرات شیشه آمیخته است برندگی پیدامیکند ، بطوریکه اگر آنرا بافشار روی دست بکشند، دست را میبرد وخون جاری میسازد .

وقتی بادبادکها بهوا رفت، در روز جنك نوای موزیك بلند میشود.

بعضی از شاهزادگان دسته موزیك مخصوص خود را میآورند، والم شنگه یی بپا میکنند که آن سرش ناپیداست! همه طبقات مردم گردمیآیند، وبرای آنکه از قافله عقب نمانند آنهاهم میان خودشان شرط بندی میکنند.

جنگجویان روی فیل سوار میشوند، وهنگامیکه بادبادکها درآسمان اوج گرفت، وبه مسافت مورد نظر رسید ، شیپور جنك نواخته میشود ، در این لحظه دو طرف میکوشند بادبادکهارا رویهم بیندازند ، وآنوقت بسرعت نخها رابهم میمالند ومیسایند تایکی ازنخها پاره شود وفاتح مطلق این «دوئل» معلوم گردد !

یکی از رسوم جالب دوئل بادبادکهاهم اینست که طرف شکست خورده حق دارد باپرداخت مبلغی ــ که مورد نظرطرف فاتح است ــ شکست خودرا خریداری کند وحیثیت خویشرا نگاه دارد !

اما اینکاربندرت انجام میپذیرد...

این جنك ، جنك نخها بود، وجنك دیگر بوسیله بادبادکها صورت میگیرد...

درجنك بادبادکها دیگرمساله نخ مطرح نیست، وخود بادبادکها رابجان هم میبیندازند تایکی ازآنها پاره شود ومثل هواپیما سقوط کند! وشایدتعجب کنید اگر بدانید کاغذ این بادبادکها را بخارجه سفارش میدهند تاقدرت واستقامت بیشتری داشته باشد .

جنك بادبادکها ، به ترتیبی که گفته شد، نقش مهمی در زندگی مردم حیدرآباد دارد ، ووقتی قهرمانان این جنك برگزیده شدند ، بادبادکهای آنان را به مبالغ گزافی خریداری میکنند!

سنك مقدس !

حرکت ما ادامه داشت ...

به شهر «پونه» رسیدیم، شهری که در درجه دوم اهمیت است، اما تادلتان بخواهد مناظرطبیعی دارد، مناظری فریبنده ودل انگیز!

مردم این شهر بسیار خرافی هستند، برای هرکار رسومی دارند، رسومی که بدون انجامش آرام نمیابند .

آشکار است که درچنین شهری بازار رمالان ومرتاضان رونق بسزایی دارد ؛ در

www.takbook.com

هر گوشه‌ی شهر یك‌چیز مقدس دیده میشود که عده‌یی متولی آن هستند، زندگی متولیان از نذرها و نیازها وهدایای مردم تأمین میگردد.

از نخستین دقیقه‌یی که بشهر «پونه» گام گذاردیم ، با نام «سنگ معجزه» آشنا شدیم، وقتیکه بیك فقیر پول دادیم مارا دعا کرد و گفت: سنگ معجزه حفظتان کند!

کاسبی که بما خوراکی فروخت به«سنگ معجزه» سوگند یاد کرد که اجناس او خوب و پاکیزه است...

خلاصه نام سنگ معجزه بازندگی عمومی مردم شهر بستگی مستقیم یافته بود، و البته ماراهم تحت‌تاثیر قرار دادو حس کنجکاویمان راتحریك کرد، تا بدآنجاکه وقتی‌قصد گردش درشهررا داشتیم، نخستین پرسش ماازراهنمایان درباره سنگ معجزه بود!

راهنمای مامیگفت :

این سنگ مقدس قادر است کوران رابیناکند، چلاقهارا براه بیندازد، بیماران را شفا دهد!

مااصرار کردیم که ابن‌سنگ رابابد ببینیم، وآنوقت راهنما مارا به‌یك‌معبد برد، یك معبد بسیار بزرگ؟

او، هنگامیکه به‌سنگ معجزه نزدیك‌شد، کفش‌هایش رااز پادر آورد، بمااشاره کرد که پابرهنه شویم، وماهم بناچار اطاعت کردیم ...

سنگ معجزه، سنگ مدوری بود، وبیش‌از شصت‌کیلو وزن نداشت.

راهنمای مامیگفت :

درروز های‌جشن، ده‌نفر ازکاهنان معبدکنار یکدیگر میایستند، انگشتهای‌کوچك حودرا بهم‌میدهند، واوراد مخصوصی میخوانند، اورادی‌که هیچکس جزخودشان ازآن‌خبر ندارد، آنگاه به‌سنگ فوت میکنند بعدباآوایی بلندنام معبدرا برزبان میآورند ، ودر این هنگام‌سنگ درحدود یکمتر بهوا بلندمیشود ودوباره سرجایش میافتد !

البته کاهنان معبداین اوراد رادر سینه‌هایشان حفظ کرده‌اند ، ومحالست به‌نفر یازدهم بروز بدهند، وفقط زمانی‌که یکی‌از ده‌کاهن معبد درگذرد، و جانشینی برایش لازم باشد ، ممکنست این اوراد را به‌کس دیگری هم یاد بدهند ، به‌کسی‌که جانشین یکی از کاهنان گردد ...

از راهنمامان پرسیدیم:

این‌سنگ بچه‌کس تعلق دارد؟ وازکجا باین‌معبد آمده است؟

اوپاسخداد :

«هزارو پانصدسال پیش یکی‌از مریدان بوداکه برای ترویج و گسترش مرام و مذهب اوتلاش میکرد ، دوچار عده‌یی کافر شد، کافرانی‌که ویرا تعقیب میکردند ، وقصد داشتند اورا بکشند.

کافران میخواستند این‌مرد روحانی را نابودکنند ، واو هم ناچار بود از چنگ آنها بگریزد، تاجانش‌را رهایی‌دهد. اما کافران‌که تعدادشان زیادبود دست‌بردار نبودند، و نمیخواستند بهر قیمت‌که هست او را بیابند، وجزایش رادر کنارش نهند، تا اینکه مرد

www.takbook.com

روحانی عالیقدر باین‌ناحیه رسید، خسته شده بود، درمانده بود، نمیدانست چه‌کند؟ بکجا پناه ببرد ؟

دراین حال روبآسمان گردانده، وازخدای بزرگ طلب یاری‌کرد ... ناگهان «بودا» بروی ظاهر شد، وباو دلداری داد، طولی نکشیدکه کافران سردسیدندو هنوزبوی نزدیك نشده بودندکه آسمان تیره‌وتار شد، وبارانی ازسنگ باریدن گرفت، یکی‌از این سنگها، همین سنگ معجزه بودکه وقتی بزمین خورد، زلزله‌یی بوجود آورد، زمین لرزید، وکافران‌که چنین دیدند ترسان ولرزان بخاك افتادند، سجده کردند، و ایمان آوردند، و بخاطر رضای روحانی عالی‌مقامی‌که معجزه‌یی بدینگونه داشت تعهدکردند معبدی بسازند، واین معبدرا، ازهمان سنگهایی‌که ازآسمان باریده‌بود، بنا کردند!

آشکار است‌که نسل جوان باین‌حرفهای افسانه‌سان اعتقاد ندارد، وبخوبی‌واقفند که‌این داستان ساختگی است، شاید کاهنان ازروی تعصب‌آنرا قبول‌کرده‌اند، یااینکه‌صلاح میدانند قاطبه‌مردم چنین اعتقادی داشته باشند !

ما بسیاری از جوانان رادر این معبد دیدیم‌که سنگ معجزه را نشان میدادندو پوزخند میزدند، وحتی‌یکی‌از آنان‌که‌جرأت وشهامت بیشتری داشت میگفت:

«این افسانه ها ساخته دست انگلیسیهاست ، آنها بودندکه این‌خرافات رارواج دادند، آنهابودند که‌مردم رااغفال کردند، وآنها بودندکه ازاین موهوم‌پرستی برای‌نفوذ استعمار بهره‌مند شدند !

***

درشهر «تی‌چین» که‌مرکز بت‌خانه های عظیم است، بایك مرد روحانی مسیحی ملاقات کردیم، این روحانی «کاتولیك» اروپایی بود ، و داستانهای جالبی از کار های بت‌پرستان‌نقل‌میکرد، داستانهایی‌که‌هرکدام‌در جای‌خودشنیدنی است.

ما باکومك این‌روحانی مسیحی توانستیم به‌معبد بت‌پرستان راه‌یابیم، شب‌هنگام سه نفری وارد معبدی شدیم، درگوشه وکنار بت‌های بزرگی بود، بت‌هایی‌که ازسنگ تراشیده بودند، یکی‌از این‌بت های‌عظیم هشت دست وچهار پاداشت،الهه موسیقی وهنربود!

شمع‌های فروزانی سراسر معبدرا روشن‌کرده بود، ما نفهمیدیم مواد اولیه این شمعهاچه‌بودکه‌بوی‌سردرد آوری‌داشت، تنفس را دشوار میساخت.

رقص‌های مذهبی‌بسیار هیجان‌انگیز بود، این‌رقصها بطورانحصاری بوسیله‌دختران جوان‌و باکره انجام میپافت.

دختران ، نیمه عریان بودند ، خوب معلوم بود که برای اینکار تربیت حسابی یافته‌اند زیرا نه تنها چالاك بودند ، بلکه بدنشان بسیار ورزیده بود، و بخصوص ساقهای زیبایی داشتند .

رقاصه‌ها را به‌بهترین طرزی آرایش داده بودند ، و تنها یك پارچه کوچك‌ستر عورت نوازندگان بود، ونوازندگان روغن نارگیل بسرشان مالیده بودند، و بارقاصه ها همراهی میکردند !

www.takbook.com

رقص شیطان آغازشد، شیطان‌نیز زن‌بود، اماقیافه وحشتناکی داشت، یعنی‌چهره ترس‌آوری باوداده بودند ؟

شیطان بایك ماربزرگ، بایك افعی خطرناك میرقصید، وبجرأت‌میگوئیم که‌نظیر این‌رقص هرگزندیده بودیم...

تعجب‌ما این‌بودکه شیطان خیلی نرم‌تراز مارکبری حرکت میکرد ، پیچ‌و تاب میخورد، بالاو پائین میرفت، انگاربدنش استخوان نداشت، گاهی چنان درخود می‌پیچید و گره‌میخوردکه نمی‌فهمیدیم سرش کجاست‌وپایش کجا؟

رقص شیطان خیلی قشنگ وپرمعنی‌بود، ودرپایان رقص شیطان بامارش‌که دوست صمیمی‌اوست ـ دربرابر خدای‌بزرگ زانوزدند وادای‌احترام کردند.

پس‌از این‌رقص های مذهبی، ناگهان مردم‌راه‌دادند، وسروکله فیل‌بزرگ بهمراه فیلبانش نمودار شد.

بطوریکه مرد روحانی مسیحی میگفت فیل‌هم ازخدمهٔ معبدبود، ومواجب و جیره ومستمری مخصوص داشت، این‌فیل برای خدایان پول جمع‌آوری میکرد، وحالا هم آمده بودکه وظیفه‌اش راانجام دهد، وبرای‌معبد پول‌جمع کند.

فیل‌رابخوبی آراسته بودند، فیل‌بان نیزلباس کاهنان‌را بتن داشت. فیل باوقار و طمانینه راه میرفت، ومردم هم‌برای پرداخت پول آماده بودند... پولها را روی خرطوم فیل میگذاشتند ، فیل آنرا تحویل فیلبان میداد ، وبعد بعلامت سپاس خرطومش‌را بآرامی روی سرکسی‌که پول‌داده بودمیگذاشت. وبدینگونه ازجانب بت‌سپاسگزاری میکرد.

کسانیکه پول داده بودند انگشت خود را ببدن فیل میمالیدند ، اینکار انگشت بت‌پرستان‌رارنگی‌میکردزیرا ببدن فیل‌رنگ زده‌بودند وآنوقت‌برای«تبرك!» وشایددفع‌مرض انگشت رنگین‌را روی‌پیشانی میکشیدند تااثرش باقی‌بماند ؟

اینکار نشانه بود، نشانه آنکه این‌مرد عبادتش را بجا آورده است ، نذرش را پرداخته است، وشایستهٔ احترام است!

ماهم بناچار همهٔاین رسوم راانجام دادیم، عبادت‌کردیم ونذرمان را پرداختیم، آخرجز اینکارها چه‌چاره‌یی داشتیم؟

موسیقی هندی!

موسیقی هندی درایران «خاطر خواه» فراوان دارد ، از روزیکه فیلم «آواره» روی پرده سینماآمد، و«راج کاپور» چند آهنگ دلنشین هندی خواند، مردم‌کوچه وبازار که‌آهنگهای سبك وباصطلاح موسیقی‌دانان «پوبلیك» رادوست دارند، دنبال آهنگهای‌هندی راگرفتند ودیگر ول‌نکردند .

همین حالا هم در اغلب کافه رستورانهای « ساز وضربی » که‌بیشتر مرکز مردم پائین شهر است رقاصه ها لباس هندی میپوشند، رقص هندی‌میکنند،وآهنگ هندی‌میخوانند!

نفوذ موسیقی هندی‌داشت به‌جاهای باریکی میکشید ، تابدآنجاکه چند آهنگساز ایرانی هم‌تحت تأثیرقرار گرفته بودند، وآهنگهایی بسبك هندی ساختندکه ازرادیوتهران

www.takbook.com

هم‌پخش شد، امازود جلویش راگرفتند، وبخیر گذشت!

زندگی مردم هندوستان بستگی فراوانی باروح موسیقی دارد، اما این پیوند در نقاط گوناگون هندفرق میکند.

بقول مورخان قدیم، سرچشمه‌ی اصلی موسیقی‌درهند بوده‌است، وکلمه «موسیقی» از «موسیقار» مشتق شده است، موسیقار نام پرنده‌ایست کـه منقار بلندی دارد، روی این منقار سوراخهای متعددی دیده میشود که از هر سوراخ آوایی بیرون میآید ، و بشر موسیقی را از همین پرنده آموخته است، اما حالا معلوم نیست عقیدهٔ مورخان تاچه اندازه صحت دارد ؟

البته چیزی که قابل قبول میباشد اینستکه موسیقی ازهزار سال پیش درهند رواج داشته است، وجزو رسوم‌مذهبی هندوها بشمار میرود، آنهاهنگام عبادت آهنگهایی‌مینوازند وآوازهای دسته‌جمعی میخوانند...

موسیقی درقرون وسطی، ترقی شایانی درهندکرد، علاوه برراجه‌هاو مهاراجه‌ها که موسیقی جزو آداب و رسوم مذهبی آنهـاست، سلاطین مسلمان نیز برای خوشایند خود ومردم ازاین فن‌لطیف سرپرستی کردند، موسیقی دانان بزرگی درهندپیدا شدندکه به‌هنر موسیقی وسعت‌کامل بخشیدند، مشهورترین این موسیقیدانان «تان‌سین» استاد بزرگ‌موسیقی درزمان «اکبرشاه» بوده‌است ...

اکبرشاه، بدین‌استاد بزرگ موسیقی تعلق خاطر بسیار داشت، ازاو سرپرستی میکرد، ولحظه‌یی تاب‌دوری ویرا نمیاورد، تان‌سین هم‌بحکم اکبرشاه برای‌پیشبرد موسیقی زحمات فراوانی کشید، دستگاهها و مقامهای نوینی به‌موسیقی هندی افزودکه هنوزهم‌بکار برده میشود .

درهندوستان سه‌رشته موسیقی رایج‌است :

اول‌موسیقی عمومی که همه‌مردم بدان‌آشنایی دارند، دوم موسیقی بنگالی است‌که مرکزآن بنگاله است، وسوم موسیقی قدیمی است‌که دراستانهای جنوبی رواج‌دارد.

هرکدام ازاین سه‌رشته دارای وسعت‌کافی است‌و تقسیماتی دارندکه ازهمه مهمتر موسیقی استادانه وکلاسیك هندیست .

استادان فن بموسیقی کلاسیك توجه خاصی دارند، مردم هم آنرا می‌پسندند، و ترانه‌های دلنشین برایش میسرایند...

بدنیست حالاکه نام‌موسیقی بمیان‌آمد، این‌لطیفه شیرین وحقیقی راهم بخوانید :

زمانیکه تیمورلنگ بهند حمله برد، واین کشور پهناور زیر سم ستوران سپاه او بلرزه درآمد، درلاهور موسیقی‌دان بزرگی بنام «دولت خان» زندگی میکرد، این استاد بزرگ عصر ازیك چشم نابینابود، واورا به‌دربار تیموربردند تابانواختن سازهاوخواندن ترانه‌ها، سلطـان سنگدل مغول‌را سرگرم کند.

همینکه چشم‌امیرتیمورلنگ به دولت خان افتاد، بشوخی ازوی پرسید: آیا«دولت» هم‌کور میشود ؟

دولت خان بدون درنگ پاسخداد :

www.takbook.com

«آری ، قربان! اگر دولت‌کور نبودکه بخانه لنگ نمیآمد!
تیمور از این لطیفه و حاضرجوابی دولت‌خان بسیار مسرور شد ، وانعام زیادی بوی داد ...

نباید فراموش کردکه مقام « تان‌سین» مانند مقام «باربد» درددربار خسروپرویز بود، تنها فرقی‌که میان این دواستاد مسلم موسیقی وجوددارد اینست‌که بسبب حمله‌اعراب هیچ اثری ازشاهکار های «باربد» بجای نمانده‌است ، اما شاهکار هایی‌کـه «تان‌سین» در موسیقی هندی ایجادکرد تاکنون پایدار میباشد البته تان‌سین قریب چهارصد سال پیش در هند زندگی میکرد، اما اززمان باربد بیش ازیکهزاروچهارصد سال میگذرد، وتفاوت‌زمان نیز بسیارمهم است .

بوی وطن!

یکی دیگرازشهرهایی‌که موردبازدید ماقرارگرفت، بندرمعروف «بمبئی»است...
دیدن بمبئی یك حسن بزرك برای ماداشت ، زیرا دراین شهر بودکـه ماپس از ماههـا دوری از ایـران ، بوی وطن را استشمام‌کردیم ، بویی‌که بقول شیرازی ها باآن « اخت » بودیم ...

وقتی وارد « بمبئی » شدیم شش ماه بودکه ایران را ترك‌کرده بودیم، دراین‌شهر ایرانی زیاداست ، واغلب این ایرانیان صاحب رستوران هستند، میگویند هرکس ازایران به بمبئی برود، نخستین‌کاری‌که بدست میآورد، خدمت دراین رستورانهاست، وبعدکه فوت‌و فن‌کاررا یادگرفت، خود دم ودستگاهی بپامیکند .

ایرانیان ساکن بمبئی‌که سالیان دراز است دراین شهر زندگی میکنند ، زبان خودرا،ملیت خودرا، رسوم وآداب‌خودرا،ووطن‌خودراازیادنبرده‌اند، فراموش‌نکرده‌اند...
این هموطنان ماکه دراقلیت هستند، بخلاف مملکت خـودشان در ولایت غربت «تشکیلاتی» شده‌اند، انجمنی درست‌کرده‌اند، واین انجمن هم قدرت دارد وهم نفوذ !
ایرانیان مقیم «بمبئی» را میتوان از قیـافه هایشان شناخت،آنها بسبب زنـدگی راحتی‌که دارند،بسبب درآمد خوبی‌که بدست میآورند، وبسبب‌آسایش ورفاه جسمی‌وروحی که عایدآنها میشود، همیشه خندان وبشاش هستند اغلبشان سرخ وسپید وچاق میباشند،شاید دانستن این‌نکته برای شما جالب باشدکه دربمبئی بـایك‌نانوایی برخوردکردیم‌که صاحـبش ایرانی بود، ونان‌ایرانی می‌پخت، نان تافتون!

ما پس ازچندماه توانستیم نان تافتون وچلوکباب اعلی بخوریم . چلوکبـابی ایرانیان دربمبئی بهمان ترتیبی‌که درایران معمولست اداره میشود، وحتی سماق ودوغ و ترشی هم روی میزها هست !

یکی دیگر ازخوشحالی های مارفتن بحمامی بودکه ایرانیان ساخته بودند، این حمام هم مارا بیـاد وطن انداخت، حمام بوسیله یك ایرانی ثروتمند ونیکوکار ساخته شده است، ساختمان‌آن شباهت‌کامل به حمامهای قدیمی تهـران دارد . این حمام دارای بینه ،

www.takbook.com

خزانه، ورختکن است!

وقتی وارد حمام شدیم، لنگ بستیم و به خزانه رفتیم وبعد دلاکی با «کیسه‌قمی» آمد ، مارا کیسه کشید و«لیف» زد، وبدینگونه خستگی شش ماهه‌را ازتن ما بیرون کرد ، تنها چیزی که دراین حمام دیده نمیشد، این شعر معروف بود:

« هر که دارد امانتی موجود »
« بسپارد به بنده وقت ورود »
« نسپارد اگر شود مفقود »
« بنده مسئول آن نخواهم بود »

البته علت این که شعرمعروف حمامهای قدیمی تهران را به درودیوار نزده بودند این بود که شاید دراین حمام کسی قصد دستبرد بمال دیگران را ندارد!

دراین حمام کارگران مخصوصی هم برای مشت ومال وجود دارند که براستی آدم را «حال» میآورند !

دراین حمام پشت سرهم جلوی مشتریان چای «قندپهلو!» میگذارند، والبته چای آنها بسیار خوشبو وخوشرنگ وخوش طعم است، زیرا میدانید که هندوستان یکی ازمراکز مهم تهیه چای دنیاست ...

شماهم اگر جای ما بودید ازاین شهرخوشتان میامد، همانطور که ماخوشمان آمد ومصمم شدیم که همه جای این بندر بزرگ را ببینیم !

ازما بهتران !

گفته بودند که«مراکزفساد» پاکستان وسیلان وهندوستان، است ، اما هرگز فرصت نداشتیم که بدیدار«ازما بهتران!» برویم ، وسرانجام یکی‌ازدوستان ایرانی مادر بمبئی بانی اینکار «خیر!» شد، ومارا راهنمایی کرد تا از محله «زنان بدکاره» هم بازدیدکنیم ، و بر اطلاعات خویش بیافزائیم ...

محله زنان‌بدکار ازچندین‌خیابان طولانی تشکیل‌یافته بود... این‌خیابانها زیبایی ندارد ، نکبت ازدرودیوارمیبارد ، وگویی بوی رنج‌وبیماری درفضا موج‌میزند...

دراین‌خیابان مغازه‌هایی هست که‌مال زنان خودفروش‌میباشد ، این‌مغازه‌ها ازسطح زمین هشتادسانتیمتر بلندی دارد ، هرمغازه‌یی به‌سه‌قسمت تقسیم‌شده‌است که هر قسمت به‌یك‌زن بدکارتعلق دارد ، مغازه‌ها کوچك‌است ، شاید شش مترمکعب بیشتر نباشد ،انگاریك‌قفس‌است قفس برای پرندگان‌آزاد !

زنان یا درون این‌مغازه‌ها می‌نشینند ، یا بیرون میآیند ، وجلوی مغازه‌ها دلبری میکنند وکالای خودرا برای فروش عرضه میدارند!

آرایش این‌زنان، مانند همه‌زنان‌هرجایی‌سراسر جهان،غلیظ‌و تنداست‌لباسهایشان بیش‌از حد معمول بازمیباشد،درحالیکه‌لباس‌همه،زنان‌هندی آستین‌دارد،ویا«ساری»میپوشند.

این زنان ساکت نمی‌مانند ، در«بتوراننداختن» مشتری‌سعی‌فراوان میکنند، ازهر

www.takbook.com

مارهای هندی که بسیار هم خطرناك هستند با نوای نی برقص درمیآیند ما دریك گوشه شهر « بمبئی » با این منظره روبرو شدیم

وسیله‌یی استفاده میبرند ، گاهی مردان را نیزصدا میزنند ،و بهای یك گناه لذت‌آور را تعیین میکنند،ومثلا داد میکشند:

«آقا ! دلت نمیخواهد ، باپرداخت‌پانزده روپیه ساعتی را در آغوش من خوش بگذرانی؟»

برخی ازاین‌زنان برای آنکه‌توجه‌رهگذران و مشتریان را جلب کنند ، یکی دو نوازنده هم‌دراختیاردارند ، واین‌نوازندگان به‌نواختن‌آهنگهای متداول‌میپردازندآهنگهایی که‌از فیلم سینماشنیده‌اند و یادگرفته‌اند !

نکته‌یی‌که در این محله بدنام جلب نظرما راکرد این بود که دراینجا نوشیدن مشروبهای الکلی غیرممکن است ،زیرا بطورکلی شرب مشروبها در بمبئی ممنوع میباشد،و جزدر رستورانهای درجه اول ، آنهم برای بیگانگان ، مشروب پیدا نمیشود ،تازه بهای این مشروبها نیز فوق‌العاده گران است بعنوان جمله معترضه بگویم که خواستیم واردبمبئی

www.takbook.com

شویم ، نزدیك شهر بجایی رسیدیم که «سرحد الکل»! نام داشت ، و در این سرحد تابلوهایی بزبانهای گوناگون «هندی ، اردو ، انگلیسی » نصب کرده بودند ، روی این تابلوها نوشته شده بود :

«آوردن هر گونه مشروب الکلی به بمبئی ممنوع است» وچون در آنزمان تعداد بیسوادان زیاد بود وامکان داشت مسافران نتوانند این اخطار را بخوانند ، تابلوهای دیگری برای بیسوادان نصب کرده بودند ، در تابلوها بطریهای الکل نقش بسته بود ، وخط قرمز بشکل ضربدر « × » روی بطریها کشیده بودند !

همانطور که گفته شد بیگانگان از این قانون مستثنی هستند، کسانی هم که نسخه طبیب داشته باشند میتوانند بنوشند .

هنگام ورود به بمبئی ، برای اینکه کسی الکل همراه نیاورده باشد ، همه را تفتیش میکنند و کنترل سختی برقرار است ، اما چون امکان ندارد که هوسهای بشر میخکوب شود علاقمندان به «می ناب» راه حل عاقلانه یی پیدا کرده اند ، بدین ترتیب که روانه «حیدرآباد» میشوند شکمی از عزا در میآورند ، بوسه بر جام صراحی میزنند و «لول وشنگول » به بمبئی بازمیگردند!

بهرحال این منع قانونی از بسیاری مفاسد و خلافکاریها جلو میگیرد ، در محله زنان بدنام کمتر نزاع وچاقوکشی روی میدهد ، زیرا کسی از حال طبیعی بیرون نمیرود ...

دوست ایرانی ما تعریف میکرد که تعداد زنان بدکار ، با آنکه یك محله «دربست! » دراختیار دارند ، نسبت به همه جمعیت بمبئی ناچیز است ...

هنر پارسیان

در بمبئی بیش از هفتادهزار پارسی زندگی میکنند، اینها مورد احترام قاطبهٔ مردم هند میباشند ، ومحبوبیت آنان علل بسیار دارد .

این زرتشتیان ایرانی هستند ، بیشتر آنها اهل یزدند وتعجب نکنید اگر بگوئیم که حتی سیگار نمیکشند ، زیرا طبق عقایدشان وقتیکه تنباکو آهسته آهسته میسوزد ، انسان یکنوع گناه مرتکب میشود ...

پارسیان ، زندگی آبرومندانه یی دارند ، اغلب آنها توانگرو ثروتمند هستند ، ودرمیان مردم به خوش نامی معروف میباشند .

پارسیان هند با آنکه مدتهاست از ایران دورهستند باعلاقه واصرار احترام انگیزی کلیه سنت های خویشرا حفظ کرده اند ، وحتی بزبان مادریشان تکلم میکنند ، در حالیکه بسیاری از آنان تاکنون ایران را ندیده اند ...

پارسیان هند ، در مهمان نوازی زبانزد خاص و عامند ، محالست یك ایرانی را ببینند که درمانده است و بیاری و کومکش نشتابند !

مردم بمبئی برای پارسیان احترام فوق العاده یی قائل هستند و پیشرفتهای خود را مرهون این اقلیت متمدن ونجیب میدانند .

پارسیان هند بساختن مراکز تعلیمی وهنری دلبستگی خاصی دارند یکی از همین پارسیان

www.takbook.com

که «جهانگیرخان» نام دارد ، بنای عظیمی‌را وقف فعالیتهای هنری کرده‌است.

زمانیکه‌مادر بمبئی بودیم‌ازطرف هموطنان پارسی خودبرای شرکت دریکی ازاین جلسات‌هنری دعوت شدیم.

برنامه آن‌شب رقص‌هـای جالبی بود که برای ما تازگی و زیبایی فوق‌العاده‌یی داشت .

هنگام رقص همه چراغهای سالن خاموش‌شد ، رقص هنرمندان درپرتوشمهایی‌که بدست داشتند آغـازگردید ، لبـاس‌آنان ازپارچه‌های نفیس بود ،رقص آنها معانی ومفاهیم ملی‌رادربرداشت، داستانهایی‌ازاحترام به‌آتش‌بود ،سنتهای دیرینه پارسیان رامجسم‌میکرد.

آنشب خیلی بما خوش‌گذشت ، آرزو میکردیم که ایکاش این پارسیان پـاکنهاد بایران دعوت شوند تاوطن خودرااز نزدیك ببینند ، باترقیـاتش آشنا گردند و سرمایه و فعالیت خویشرا وقف سعادت ملت ایران سازند ...

چراغانی عجیب!

اقامت ما درشهر بمبئی با بزرگترین جشن ملی هندوستان توأم شد ، یعنی روز آزادی و استقلال هند !

هندیها به‌چراغانی دلبستگی فراوان دارند ، و اینکار جزو خصیصه هـای نژادی آنان‌است حتی کسانی‌هم که‌صاحب ثروتی‌نیستند خود را موظف میدانندکه در این‌چراغانی شرکت‌جویند ،وشهررا غرق‌نوروروشنـائی سازند ...

دربمبئی ، چراغانی جنبه‌رقابت و مسابقه بخودگرفته است مقامات دولتی برای بهترین چراغانی سال جـایزه میدهند ، سازمانهای دولتی و ملی هرچـه ازدستشان برآید کوتاهی نمیکنند وتاکنون چندسال‌پیاپی بنگاه‌راه‌آهن برنده جـایزه چراغانی شده‌است .

مراسم مذهبی !

بمبئی‌را ترك‌کردیم، باخاطراتی خوش وفراموش نشدنی ، با روزهای دلاویزی که‌گذرانده بودیم، وباشبهای روشنی‌که ازته دل شادمانی میکردیم !

نخستین شهری‌که برسرراه ماقرارگرفت «ناسیك» بود، این همان شهریست‌کـه رودخانه مقدس ازکنارش میگذرد، ومردم هند ازگوشه وکناراین سرزمین پهناور به‌ناسیك روی میآورند تادرمدت دوماه اقامت دراین دیار خودرا در «رودمقدس» شستشودهند...

شهر ناسیك قدمت تاریخی دارد ، دراینجا وآنجا، درگوشه وکنار مجسمه هایی‌از خدایان وارباب انواع دیده میشود .

درساحل‌رودخانه ، بفواصل نـامعین‌قلوه سنگهایی‌کارگذاشته‌اندکه همه رنك‌قرمز دارند، وگویا نصب قلوه سنك نیزیکی از مراسم مذهبی هندوهاست !

دراین شهر پایه نیمه‌کاره مجسمه‌یی نظرمارا جلب‌کرد، وقتی‌کنجکاویمان را با راهنمایان درمیان‌گذاردیم معلوم شدکه دولت مرکزی قصد داشته است در اینجا مجسمه‌یی

www.takbook.com

نصب کند ،مجسمه گاندی ، پیشوای فقیدهندوستان !

اماچون مردم این شهر مخالف گاندی هستند ، وممکن بود مجسمه راخراب کنند، از اینکار چشم میپوشد ؟

درشهر ناسیك بایك ایرانی روبرو شدیم که صاحب دستورانی بود، و این ایرانی خوش مشرب ومهربان راهنمایی مارا بعهده گرفت .

او ازاعتقادات مردم ، ازآداب ورسوم مردم ، ازموهوم پرستی وخرافات مردم داستانهایی برای ما نقل کردکه یکی ازاین داستانهای واقعی ،آتش زدن مرده‌ها بود!

ماآنقدر تحت تأثیر گفته های اوقرارگرفته بودیم که به خواهش وتمنا افتادیم تا مارا برای دیدن این مراسم همراه ببرد !

این ایرانی موتورسیکلتی هم داشت،وهرسه باتفاق به بیرون شهررفتیم تادرکنار رودخانه از نزدیك مراسم مذهبی مردگان را تماشاکنیم .

عده زیادی کنار رودخانه گردآمده بودند، دایره وار ایستاده بودند، ویك‌قسمت ازاین دایره که مشرف برودخانه بود ، بازمانده بود، ومردم پشت برودخانه داشتند .

مقدار زیادی‌هیزم، یك قدویك‌اندازه، رویهم چیده شده بود، بشکل مکعب‌مستطیل!

جسدی درکنارآتش دیده میشد، این جسدرا باپارچه سفیدی پوشانـده بودند ، یکدسته نوازنده که بوق وطبل وکرنا مینواختند حاضر بودند، اینها بظاهرآهنگهای مذهبی میزدند، اما وظیفه اصلیشان‌تولید سروصدا بود، سروصدایی که وقتی جسد روی‌آتش میترکد کسی متوجه نشود !

پس ازاینکه قرائت اوراد ودعاهای مذهبی پایان یافت، عده‌یی‌آمدند، جسد را برداشتند، وروی چوبهای مشتعل‌گذاردند،دراین وقت فعالیت نوازنده‌ها بیشترشد، صداها اوج گرفت ، شدت یافت؛ جسد میسوخت ، وآنهاکه برای شرکت درمراسم‌آمده بودندزیر لب دعا میخواندند.

دراین هنگام زنی جیغ کشید، فریادکنان صف مردم راشکست ، وخواست خودرا بآتش برساند، این زن همسر متوفی بود، همسری‌که میخواست روی‌آداب و رسوم دیرینه، خویشتن را همراه شوهرش نابودکند .

لابد میدانیدکه هندوها عقیده دارند پس ازمرك شوهر زندگی بیفایده است ، و بهمین سبب با خودکشی وسوختن درآتش می‌خواهند زنـدگی ابدی پیداکنند ودرکنـار شوهر بسر برند !

ناگهان رنك ازرخسار مـاپرید،زن میخواست خودرا بآتش‌افکند، البته اطرافیان دویدند ، وپیش ازآنکه زن بتواند خودرا بآتش برساند اورا دورکردند ، ونگذاشتند در آنجا بماند .

دولت هندوستان برای‌جلوگیری‌ازاین خودکشیهای ابلهانه قانونی‌گذرانده‌است که بشدت عمل میشود، اما دوست ایرانی ما میگفت که بیشتر زنهای متعصب موفق میشوند، وخودرا زنده‌زنده میسوزانند ..

پس ازدیدن این مراسم رعشه انگیز بازگشتیم ، درطول راه بمردانی برخورد

www.takbook.com

کردیم که جاروهای دسته بلند به‌دست‌داشتند، ودرحال حرکت‌جلوپای خودراجاروميکردند ومیگذشتند، درحالیکه گردوغبار فراوانی بآسمان میفرستادند .

ماتصورکردیم اینها ماموران رفتگر شهرداری هستند، بخصوص که بعضی ازآنها جلودهان وبینی خودرا بادستمال بسته بودند، اما دوست ایرانی، مارا ازاین «اشتباه‌لپی!» بیرون‌آورد وگفت :

این جاروکشی، این بستن دهان وبینی ، جنبهٔ مذهبی دارد ، جزو رسوم‌آنهاست زیرا این مردم‌کشتن هرجانداری راگناه میدانند ،گناه غیرقابل جبران !

وچون فکرمیکنندممکنست هنگام حرکت‌مورچه یاجاندارکوچکی را زیرقدمهای خود بیجان‌کنند، اینست‌که اول جای پای خودرا پاك میسازند وبعد قدم میگذارند...

آنهاهم‌که دستمال‌به بینی ودهان بسته‌اند،آدمهای محتاط تری هستند، زیرافکر میکنند ممکنست موقع راه رفتن پشه یا حشره دیگری وارد دهان بشود و نابودگردد ، و آنوقت‌آنها مرتکب دوگناه شوند ، یکی‌کشتن‌یك موجود جاندار، دیگری خوردن‌گوشت که حرام اندرحرام ، وگناه‌اندرگناه است !

آیا ـ راستش را بگوئید ـ کله تان سوت نکشید ؟ لجتان نگرفت ، خیال فریاد زدن ندارید ؟

پس‌ببینید ما چه‌حال وروزی‌داشتیم،ماکه‌باچشمان خوداین موجودات‌وحشتناك«!» را میدیدیم ، ودم نمیزدیم !

اما... نه! راستی ممکنست حق باآنها باشد ، هرکس راه سعادت ورستگاری‌را درچیزی جستجو میکند، وازکجا معلوم ؟ شایدآنها راه سعادت را یافته باشند ، سعادت ابدی‌وجاودانی !

در جرگه مرتاضان !

رهسپر«دهلی» بودیم ...

درسرراه بشهر«ایندور»رسیدیم ، ایندورهم مانند بسیاری از شهرهای هندوستان ازلحاظ قصوررفیع ومعابدگوناگون غنی بود ، انگار هندیان قدیم کاری‌جزساختن معابدو کاخها نداشته‌اند! تابدآنجا که ازبام تاشام برای«مهاراجه‌ها» و«نوابها»قصرمیساخته‌اند، وتنها برای رفع‌خستگی «!» بمعابد میرفته‌اند وباخدای‌خودشان رازونیازمیکرده‌اند.

ایندور، بخاطر هنرهای دستی ، شهرت فراوان دارد،منظوراز«هنردستی» این‌نیست که‌مثلاپارچه یازری میبافند ، نه! تخصص‌ایندور درساختن‌حیوانات است بطوریکه میتوان ادعاکرد هنرمندان این‌ناحیه آنچنان هنرنمایی میکنندکه انگار حیوانات را خلق‌کرده‌اند البته حیوانات بدون‌روح ! وبااین‌تفاوت که‌حیوانات را باندازه خودشان نمیسازند ، بلکه باندازه‌یك‌بیستم کوچك میکنند .

شتر، گاو مقدس ، فیل ، وسایرحیوانات مدل‌کار آنهاست ، این هنرمندان پوست حیوانها را پس ازمرك مورد استفاده قرار میدهند ، وساختـه‌های خود را در این پوستها میپوشانند ، دراین کار آنچنان مهارت واستادی دارندکه موضوع دست‌آنان ، بـامدلشان

www.takbook.com

کوچکترین تفاوتی ندارد . جز اینکه نفس نمیکشد !

دراینجاداستان خوشمزه‌یی‌راکه برای‌ما اتفاق افتاده بود، وپدرمان تعریف کرد برای شما بازگومیکنیم :

ما برای تکمیل موزه‌خود درتهران ، چند تا ازاین‌حیوانات راخریدیم، حیوانات مزبور شتر، گـاو ، فیل وغیره بودند ،اینهارا بسته‌بندی کردیم ، به‌تهـران فرستادیم ، و نامه‌یی بپدرمان نوشتیم‌که برودوازگمرك امانت را تحویل بگیرد ...

وقتی‌پدرمان‌برای گرفتن امانت میرود گمرك‌گران تهران بسته‌ها رابازمیکنند، وگاووشتری می‌بینندکه باندازهٔ یك سك‌هستنداماهمه‌چیزشان مثل شترهاوگاوهای‌بزرك‌است

دهانشان ازتعجب‌باز میمـاند ،و میپرسند: مگردر هندوستان شتروگاو وفیل این اندازه است ؟

این‌خبردهان‌بدهان نقل‌میشود ، عده‌یی‌برای تماشامیآیند وعاقبت‌هم‌متوجه‌نمیشوند که‌این‌حیوانات مصنوع دست آدمیزاد است ! منتها هنری‌که درساختن آنها بکار رفته‌است بآن اندازه میباشدکه‌نمیتوان تشخیص داد مصنوعی است یاطبیعی ؟

دراین‌شهر بما گفتندکه هرسیاح‌وجهانگردی‌که‌وارد میشودبدیدن‌مرتاض‌بزرگی‌میرود که نامش « مهاتارا بانی نوهه سوآ» است این مرتاض غارنشین است ، صاحب کرامات ومعجزات فراوان میباشد ، وهرکس بدیدن اوبرود ، راضی برمیگردد.

آنقدر مردم درباره این مرتاض بزرك داد سخن دادندکه کنجکاوی‌ماتحریك‌شد وبرای دیدار اورفتیم .

این مرتاض مریدان بسیاری داشت ، دردامنه تپه‌یی‌که خارج ازشهر بود، درون غاری زندگی میکرد، مریدان وی‌که تقریباً برهنه بودند، وتنها پارچه‌یی برای ستر عورت داشتند، دورترازغار،دردامنه تپه، مانندکولیها ویاانسانهای ماقبل‌تاریخ زندگی‌میکردند.

زندگیشان ازلحاظ مادی بسیار ابتدایی بود،اما ازلحاظ معنوی وروحی میتوان اذعان داشت‌که بعالی ترین درجات زندگی انسانی رسیده‌اند .

اینها، درحدود دویست نفر بودند ، همه شان یك شکل ویك قیافه داشتند ، سینه هـایشان لاغرواستخوانی بود، چهره شان تنهاپوستی بودکه برروی استخوان‌کشیده‌باشند، ریش همه جوگندمی بود، تاروی سینه‌شان میرسید، چشمانشان برق عجیب وخیره‌کننده‌یی داشت، ومیتوانیم بجرات ادعاکنیم‌که هیچکس نمیتوانست بـاین چشمها نگاه‌کند مـا هم میترسیدیم‌که زیاد درچشمان‌آنها خیره شویم . ترس هم داشت !

اینها ،آشپزنداشتند،اتاق نداشتند، تختخواب نداشتند، فرش وبوریایی نداشتند، شبها زیرآسمان پرستاره میخوابیدند ، وروزها زیرآفتاب سوزان بسرمیبردند ، امادرهمه حال خوش بودند ...

اینها اغلب چمپاتمه می‌نشستند وبایکدیگربحث میکردند ،لباس نداشتندکه‌نیازی به‌شستن داشته‌باشد ، صاحب اتاقی نبودندکه آنرا نظافت‌کنند ، خودشانرا در حقیقت رها کرده بودند ، دنیا را مسخره میکردند ، ازدنیـا بیزار و بی‌نیاز بودند ، ازدنیا و نعمات

www.takbook.com

مادی دنیا !

تنها چیزی که در آنجا نظر مارا جلب کرد کتاب بود، کتاب بزبانهای گوناگون... این مرتاضان بظاهر درس خوانده وتحصیل کرده بودند ، در میان کتابهای آنان کتب مذهبی ادیان دیگر بزبانهای انگلیسی وفرانسه دیده میشد ، دانستیم که این مرتاضان دانشمند به حلاجی ادیان ومذاهب دیگر میپردازند ودانش خودرا بیشتر میکنند

وقتیکه بدامنه‌ی تپه رسیدیم ، موتورهارا گذاشتیم ، وبسراغ آنان رفتیم ، آنها بدیدن ما ازجای برخاستند ، ازدهان همه صداهایی که شبیه «کیل کشیدن» هنگام عروسی بود، وبدینگونه ازما استقبال کردند ... آنوقت یکی از آنها جلو آمد و بزبان انگلیسی بما خوش آمد گفت، وافزود ما درانتظار دیدن شما بودیم ، میدانستیم باینجا خواهید آمد !

ما تعجب کردیم ، چون بکسی خبر نداده بودیم که بدیدار مرتاضان خواهیم رفت ، مرتاض که آثار این تعجب را درچهره ما دیده بود گفت : تعجب نکنید !

بما الهام میشود که چه وقت مهمان عزیزی بدیدار مان میآید ... وبعد پرسید :

«از کجا میآئید ؟

گفتیم : ازایران !

وانتظار داشتیم که اوحتی نداند ایران کجاست ، مرتاض لبخندی زد ، درحالیکه چشمان ما داشت ازحدقه بیرون میآمد بزبان فصیح فارسی شروع بصحبت کرد ،وپرسش‌های مختلفی بمیان آورد وازجمله پرسید که آیا «ملاصدرا» را میشناسید ؟

ما که فلسفه تحصیل نکرده بودیم ، دانشمان بحدی نبود که «ملاصدرا» را بشناسیم ، خیال کردیم که «ملاصدرا» یکی ازدوستان و همفکران آنها درایران است ، و بهمین سبب با شرمندگی اظهار داشتیم که این مرد را نمی‌شناسیم وآنوقت مرتاض مدتی درباره‌ی این مرد، متفکر بزرگ شرق، سخن راند و بحیرت ما افزود ...

وی ، غیر ازملاصدرا ، ازابوعلی سینا ، ازابوسعید ابی‌الخیر هم داستانها گفت و آنوقت اضافه کرد: شما باید افتخار کنید که چنین مردان فرزانه دانشمندی دارید، وطن شما مهد فلاسفه ومتفکرانیست که براستی درخور احترام وستایش هستند...

بقدری ازگفتار شیرین وآرام این مرد بهیجان آمده بودیم که بی اختیار خواستیم دستهای اورا ببوسیم ، اما این مرتاض وارسته قانع شد وگفت .

برادران عزیز! میدانم که درقلوب شما دنیایی ازمحبت خلجان دارد ، بیائید شرط دوستی کنیم .

آنوقت درهوای گرم وتوانفرسای تابستان، آتشی افروخته شد، مرتاضان دور آتش گردآمدند، وپس ازآنکه اورادی خواندند، همان مردعجیب که شبیه ساحران قرون وسطی بود، دودانه بادام کوهی آورد، یك تکه آتش را بادست برداشت، بادامهارا روی آتش گذارد، وچند لحظه بعد بادامهارا که باصطلاح بو داده شده بود برداشت، وبما تعارف کرد ... بظاهر شرط دوستی همین بود !

ما بادامهارا گرفتیم وخوردیم. درحالیکه فکرمیکردیم ماهم باید چنین کاری را انجام دهیم، وازشما چه پنهان؟ سخت ناراحت بودیم، آخر آتش که شوخی بردار نبود، بدون

www.takbook.com

این زنگهای بزرك و وزین که روی هر کدام نقوش زیبایی حکاکی شده است بوسیله زائران به معبد مقدس «جای پای بودا» هدیه شده و در روز های معین بصدا درمیآید

بدون‌تردید دستهای‌ما رامیسوزاند ...

مرتاض‌که بما نگاه میکرد لبخندی زدوگفت .

« فکرتان را خواندم، بیائیدآتش را لمس‌کنید ونترسید، آتش دوست جاودانی بشراست، زداینده بدیها وپستی‌ها وپلدیهاست ...

راستش ماجرأت نداشتیم‌که دستهای خودرا جلو ببریم، اوبچشمان ما نگریست، نگاهش مارا مسحورکرد، بدنمان را بلرزه درآورد ، وآنچنان اسیراین نگاه شدیم‌که بی اختیار دست خودرا جلوبردیم وآتش را لمس‌کردیم، بی‌آنکه‌کمترین سوزشی داشته‌باشد !

وقتی مرتاض‌آتش راکناربرد،ما بدستهای خودنگریستیم، هیچ اثری ازسوختگی نبود، نمیدانید چه‌حالت تعجبی بما دست‌داد، بدون تردید اونیروی اراده‌اش را بانگاه بما انتقال داده بود... دربرابرآتش مصونیت بخشیده بود!

دیداراین‌جماعت،این مرتاضان دانش پرور وفرزانه، برای ماغنیمتی‌بود،غنیمتی مملو ازشادمانی! همه دوست داشتنی بودند، یك شکل بودند، ممکن‌نبود، یکی‌را ازدیگری تمیزداد، وما ازخود میپرسیدیم: اینها چگونه یکدیگر را میشناسند؟ چطوراشتباه نمیکنند؟

نمیخواستیم زیاد مزاحم‌آنها شویم، خواهش‌کردیم مارا به نزد پیشوای خودشان راهنمائی کنند، آن مرتاض عالیقدرما نند یك جوان ورزشکار، مانندیك بزکوهی، باچالاکی

www.takbook.com

وچابکی بسیار ازدامنه تپه بالامیرفت، وماکه خودمان راکـوهنورد میدانستیم نمیتوانستیم پابپای‌اوبالا برویم، نمیتوانستیم مانند این‌مرد لاغراندام‌واستخوانی کوه پیمائی کنیم،مرتاض بزرك، پیشوای این فرقه ، درون غارنشسته بود،اما چه‌نشستنی؟ اوخودش راگره زده‌بود، درهم رفته بود، البته درباره‌ورزش «یوگا» که خاص مرتاضان هنداست مطالبی شنیده بودیم، یوگاورزش بسیار دشواریست ،که نیروی عجیب وقدرت باورناکردنی میخواهد، کسانی‌که باین ورزش‌میپردازند، بدنشان بسان موم نرم میشود،اعضای‌بدنشان بهرحالتی‌که بخواهند درمیآید، مثلا ماچهارزانو مینشینیم، اماآنها قادرند پاها وساق پاهایشان را بهم بپیچند و گره بزنند، دستهایشان را بهرشکلی‌که بخواهند درمیآورند، مرتاض حتی سرش را بـلند نکردکه مارا به‌بیند، راهنمای ماکه بااحترام ایستاده بود بزبـان خودشان حرفهایی زد، وآنوقت بودکه مرتاض بزرك سرش را بلندکرد وسراپای مارا ازمدنظر گـذراند، براستی عجیب وباورنکردنی بود، چشمانش مانند دوگوهر شبچـراغ میدرخشید، چقدر دلمـان میخواست همانجا رحل اقامت می‌افکندیم وخدمت اورا بعهده میگرفتیم، اوبزبان پارسی به ما خوشامدگفت، دعایمان‌کرد ، واندرز دادکه درسیاحت دور جهان دوستی وبـرادری و عدالت راازنظر دورنداریم، منادی حق‌وراستی وحقیقت باشیم، خیال‌نکنیم اگرشهری‌کوچك بود مردمانش پست وبی‌مقدار هستند، به قلبها نگاه‌کنیم، نه بظاهرآراسته !

مرتاض راهنمای ما چیزی باوگفت،آنگاه مرتاض بزرك از حالت‌گره خوردگی بیرون‌آمد،ازجای برخاست،وتازه فهمیدیم‌که اومرد بلندقامتی‌است، وآنوقت سوتی‌کشید، وچند لحظه بعدصدای خش‌وخشی بگوش رسید، وما وحشت زده ماربزرگی را دیدیم‌که به سوی مرتاض خزیدن‌گرفت ، بدورپاهایش حلقه زد ، وسرش را روی زمین‌گذاشت،مرتاض سوت دیگری‌کشید، ومار مانند طناب راست بروی زمین ایستاد، زبان خودرا بیرون‌آورد گویی داشت بامرتاض حرف میزد....

این مار، یك مار خطرناك «آناکوندا» بود، ونمونه‌یی ازقدرت مرتاض بزرك‌را بما نشان‌میداد. .

دراین هنگام مرتاض راهنما ، اشاره‌یی بماکرد ، ومـادر حالیکه از این دیدار براستی خشنود بودیم ، وطنین‌گفته‌های مرتاض بزرك درگوشمان‌بودخدا حافظی‌کردیم‌وراه خویشرا بسوی دهلی‌پیش‌گرفتیم...

قلعهٔ عجیب !

بشهری رسیده بودیم‌که از بلادکهنسال هندوستان است ، این شهر« گـوالیور » نام دارد ، واهمیت‌آن بجهت قلاع مستحکمی‌است‌که درگوالیور دیده میشود.

این قلعه‌ها بدست‌سلاطین ایران در زمان مغول ساخته شده است ، هرقلعه‌مساحتی معادل پنج‌کیلومترمربع را پوشانده است ، بربالای تپه‌ها قرار داردوبرشهرمسلطمیباشد.

درون این قلاع ، دیدنیهای بسیار وجود داشت ، از جمله مدارسی‌بودکـه درین قلعه‌ها درست‌کرده‌اند،البته این مدرسه‌ها جدیدوتازه سازبودند..

www.takbook.com

قلعه دوراه داشت که بوسیله درهای بزرگی از چوب کلفت بخارج اتصال مییافت، درها طوری ساخته شده بود که یکی برای سواره نظام ، ودیگری برای پیاده نظام بود. ما هم از این راههای کوهستانی عبور کردیم ، ما بدعوت رئیس کالج باین قلعه رفته بودیم تا در آنجا نمایشگاهی ترتیب دهیم، و برای دانش آموزان سخنرانی کنیم .

ما دعوت را قبول کردیم ، و باموتور سیکلت‌های خود از همان راهی بالا رفتیم که چند قرن پیش سپاهیان ایرانی با اسب پیموده بودند.

وقتی وارد قلعه شدیم ما را به نزد رئیس کالج راهنمایی کردند، او باستقبال ما شتافت، و بزبان انگلیسی گفت:

«اینجا وطن شماست، به خانهٔ خود خوش آمدید!

ما برای دانش آموزان سخنرانی مبسوطی ایراد کردیم ، به پرسش آنان پاسخ گفتیم و نمایشگاه کوچکمان را بآنها نشان دادیم.

یکی از کارهای ما این بود که بربالای قلعه پرچم ایران را باهتزاز درآوردیم ، و بدین ترتیب پس از سه قرن، یك بار دیگر درفش ایران ، بدون خونریزی و آدمکشی، بر بالای این قلعه برافراشته شد.

ما دوروز درین قلعه بسر بردیم ، اما خاطرهٔ خوش و خاطرهٔ دوستیها و مهربانیهای ساکنان قلعه را هرگز فراموش نخواهیم کرد ، از یاد نخواهیم برد.

درین قلعه، یك کالج بزرك دخترانه هم بود، مدیریت این کالج بعهده یك زن بسیار هنرمند بود که خواهرش بزرگترین رقاصه هندوستان است .

این زن ... این زن دانا و هنرور، ما را بدیدن کالج دخترانه دعوت کرد که از رقص دختران و هنرنمایی آنان دیدن کنیم .

یکروز عصر رفتیم ، و دختران در سالن بزرك کالج رقصهای جالبی برایمان انجام دادند ، نخستین رقص آنها از رقص‌های محلی جنوب هندوستان بود که بوسیله یك دهل یا طبله دوسره همراهی میشد ، رقص هندی براستی دارای ارزش هنری است، حرکات زیبایی دارد ، دریك لحظه تمام اعضای بدن را باهم حرکت میدهند، و این حرکات دارای چنان اهمیتی است که بدون آن رقص هندی مفهومی ندارد، زیرا هریك از حرکات اعضای بدن دارای معانی خاصی است ، خانم مدیره گفت :

رقص هندی دارای سیزده گونه حرکت سر، سی و شش نوع نگاه چشم، و نه حرکت گوناگون پلکهای چشم ، و هفت حرکت متنوع ابرو است ، سایر اعضای بدن نیز مانند دست و پا با حرکات مخصوص ، داستانهای متفاوت را مجسم میکنند رقص‌های هندی یا انفرادیست و یا دسته جمعی، لباسها نیز نقش مؤثری دارد ...

***

از آنجا بدیدن مقبره «تانسین» رفتیم ، تانسین شاعر نغمه پرداز یست که شرح حال مفصلی دارد ، مقبره او نزدیك دروازه ورودی قعله است و در کنار مقبره یکی از شاهنشاهان نامدار قرار دارد ، در کنار مقبره او درخت کوچکی هست که میگویند هر کس برگی از این درخت

www.takbook.com

را بخورد خواننده‌میشود ! ما کمی ازآنرا برای مسخرگی‌خوردیم، وبلافاصله عیسی شروع بخواندن‌کرد وآنهم آوازهای‌کلاسیك هندی!

وراستی آوازاوهمه‌را بحیرت دوچارساخت !

پانسیون حیوانات !

آخرین روزی‌که دراین قلعه بسربردیم ازما دعوت‌شد که‌بدیدار موزه حیوانات زنده قلعه برویم، این‌دعوت‌ازجانب‌رؤسای‌انجمن‌شهر بعمل آمده‌بود، ما خیال کردیم‌این‌دعوت برای دیدن‌یك باغ‌وحش است ،اماوقتی به‌میعادگاه شتافتیم ، براستی خودرا با یك سیرك بی‌نظیر وکمتا روبرویافتیم

ساکنان این‌شهرواین‌قلعه ، مانند اکثریت مردم هندوستان احترام خاصی‌برای حیوانات قائل‌هستند ، وازحیوانات‌ناقص العضو ، حتی ناقص‌الخلقه، با تشریفات واحترام خاصی پرستاری میکنند وبرای اینکه‌این‌گونه‌حیوانات ازچشم نیفتندوکسی بحالشان‌ترحم کند ، آنها را تربیت میکنند وبه‌نمایش وامیدارند ، وازآمدی‌که‌براثر ترتیب این نمایشها بدست میاورند ، پانسیونی برای حیوانات درست‌کرده‌اند ، برای‌هرکدام ازآنها جایگاه مخصوص درنظرگرفته‌اند ، جیره‌روزانه‌شان مرتب داده میشود ، پرستار ودکتر دارند ، خلاصه هرچه ازدستشان برآید ، برای‌راحت این‌حیوانات کوتاهی نمیکنند .

پانسیون حیوانات فضای وسیع وبسیارپاکیزه‌یی بود ،بوی داروهای ضدعفونی‌از هرطرف بمشام میرسید بظاهراین‌موادراازآنجهت‌بکار برده بودندکه مبادا‌آسیبی بوجوداین حیوانات برسد ، غرفه‌هایی‌شبیه غرفه‌های باغ‌وحش برای آنان درست‌کرده‌اند ، ومادرین پانسیون : گربه،سك، خرس،شتر، گاو، اسب‌ومیمون‌های‌متعددی‌دیدیم‌که تحت پرستاری‌بودند.

پس ازآشنایی بامدیرپانسیون‌که پیرمردروشن‌ضمیری بود، وبکارش‌علاقه فراوان داشت وباافتخار بسیاراز‌خدماتش سخن میراند ، درنمایش شگفت‌انگیزی شرکت کردیم ، این‌حیوانات تنها برای استراحت به‌غرفه‌هایشان راهنمایی میشوند ، درسایراوقات ،مانند برادر، درکناریکدیگر بسرمیبرند .

نخستین نمایشی‌که برایمان برپاکردند ، رقص حیوانها بود!

البته نوازندگان‌آهنگهایی مینواختند، وحیوانات پانسیونی انگارکه‌برای شنیدن کنسرت‌آماده‌اند سراپاگوش بودند ، وهیچ حرکتی نمیکردند ، اما بدستورمدیرپانسیون ناگهان موسیقی قطع شد وآهنگی‌راکه اودستور داد نواختند ، دراین هنگام یك سك‌بزرك که یك پایش را بریده بودند ازمیان سایرحیوانها جدا شدوبی‌آنکه‌کسی بوی فرمان‌داده باشد بمیان میدان جهید ، روی همان یك پایش ایستاد ، وشروع به رقص‌کرد، آنهم چه رقصی ؟ دسته نوازندگان‌آهنك را تندوکند میکردند، وسك یك پا هم باتوجه‌به«ریتم»آهنك رقص خودرا تندوکند میکرد .

چند دقیقه‌یی سك رقاصی‌کرد، یابقول‌عربها «ترقص!» کرد وبعدکه موزیك‌قطع شد ، دوباره سرجایش برگشت ومثل بچه«آدم!»نشست !

www.takbook.com

پس از سك ، نوبت چندگربه رسید ، گربه‌هایی که میخواستندهنرنمایی کنند...
گربه‌ها رویهم سوار شدند ، دورمیدان چرخیدند ، ویکی‌ازآنهاکه بظاهررئیس گروه بود وقتی موزیك قطع شد وگربه‌ها به جای خودشان رفتند، درمیدان باقی‌ماند،مثل این بودکه انتظاری داشت ، دراین وقت سگه‌های متعددی از طرف مدعوین بمیدان پرتاب شد ، وگربه‌که خیالش از بابت درآمد راحت شده بود ، بآهستگی‌سرجای‌خود رفت !
میزبان ، ازرئیس گربه‌ها داستانها گفت وگوشزدکردکه این حیوان کور است ، اما آنچنان تربیت شده است‌که از هرگربه چشم دار وبینایی بادست وپاترمیباشد .
نمایش دیگرمربوط به میمونها بود، گرچه‌رقص میمونهارا توسط«لوطی‌عنتریها»ی خودمان در ایران هم دیده بودیم ، اما این میمونها دست همدیگررا گرفته بودند ومعلق و وارومیزدند، انگارکه‌شاگردان مدرسه دیده‌یی هستندکه«بالت»یادگرفته‌اند،خرس‌های بیکار نبودندویکی‌ازآنهاآنقدربامهارت‌یك‌دوچرخه‌رامیداندکه‌موجب‌تعجب‌همه،ماشده‌بود، این خرس‌گلوله خورده بود ، یکدستش کوتاهترازدست دیگرش بود ، مدیرپانسیون‌گفت‌که چند ماه پیش یك شیرهم دراین پانسیون بودکه براثریکنوع بیماری تمام‌بدنش مثل کف‌دست صاف شده‌بود ، این شیررا یك هندومعالجه‌کرد ، وآنچنان با یکدیگرانس‌گرفته بودندکه شیربان وشیرش شبها زیرآسمان پرستاره ، درکنارهم میخوابیدند ، وازروزی‌که‌شیرمرد، شیربان ناپدید شد ، وکسی‌نمیداند به‌کجارفته است؟
راستی‌که‌گاهی «عاطفه» به‌کجاها میرسد ؟

آموزشگاه مرتاض !

یکی دیگراز چیزهای دیدنی قلعه ، مدرسه‌یی‌بودکه برای مرتاضان درست شده بود ، البته‌این‌آموزشگاه‌کلاس وزنك وتخته‌سیاه نداشت ، دروس مرتاض دریك محوطه‌باز تعلیم‌داده میشد،ودراین‌آموزشگاه دلبستگان مرتاض‌گری نام نویسی‌میکردندوبطوررایگان تحت تعلیم قرارمیگرفتند...
دراین آموزشگاه بودکه‌ما برای نخستین‌بار الوارهایی دیدیم‌که میخکوب شده بودند،این‌الوارهامیخکوبشده‌تختخواب وبستر مرتاضان بود ، مرتاضان روی این‌تخت‌های ناراحت‌که‌بدن‌راسوراخ‌سوراخ میکرد می‌نشستند ، میخوابیدند ،وانگارروی تشك « پرقو» قرارگرفته‌اندهیچگونه‌احساس ناراحتی‌نمیکردند ـ سهل‌است ـ خیلی‌هم‌راحت‌و بشاش بودند !
شاگردان این آموزشگاه، مانندشاگردان‌کلاسهای اکابربودند ، یعنی ازجوانان تازه‌بدوران رسیده، تا پیرمردان‌کهنسال‌دانش‌آموزان‌مکتب‌مرتاض‌بودند، بچه‌های‌ده‌دوازده ساله‌درکنارپیرمردان هفتاد ساله می‌نشستند و بفراگرفتن رموز مرتاض‌گری مشغول بودند دراینجا یك‌بچه چهارده‌ساله‌که عمامه‌یی بسرداشت وپارچه‌یی را برای‌ستره‌عورت بکاربرده بود ، بقدری‌درهیپنوتیزم وخواب‌کردن مهارت داشت‌که شاگرد اول‌آموزشگاه بشمارمیرفت.
اوبآسانی دیگران‌را خواب‌میکرد ، وچشمان درشت‌وسیاه او آنچنان‌درخشندگی داشت‌که ماهم نمیتوانستیم توی‌چشمانش نگاه‌کنیم .

www.takbook.com

مردی دراین مدرسه بودکه بآسانی قلب خود را برای مدت یك تا دو دقیقه ازکار مباانداخت ، ودرچنین حالتی ماگوش خودرا روی قلباو گذاردیم، هیچ تپش نداشت .

کاردیگراوهم این بودکه میتوانست ضربان قلب خودرا بدوبرابر افرایش دهد ، اعضای بدن او دراختیارش بود ،مثلا میتوانست یك چشم خودرا بسوی راست ،وچشم دیگرش را بطرف چپ متمایل سازد... واین کاری بودکه تا بحال ما ازهیچکس ندیده ایم ...

طناب انداختن و بالارفتن ، حرکت روی آتش، رقص مار باصدای نی لبك، وچشمه های دیگری ازکارهای مرتاضانه ، جزودروس این آموزشگاه بود .

البته مرتاضان بزرگتر که این دروس را بشاگردان خود میآموختند اجرومزدی دریافت نمیداشتند ،آنها عقیده دارند که همه مردم جهان باید بدنبال ریاضت بروند ، بارياضت بتزکیه نفس خود بپردازندتعلیم اصول مرتاضی راجزوعبادت مذهبی شان میشناسند وصادقانه برای تعلیم شاگردان میکوشند ، وپس ازآنکه شاگردی توانست همه فنون را فرا گیرد و دربرابر سایرمرتاضان امتحان بدهد ، فارغ التحصیل میشود وحق داردکه از آنجا برود ودرشهرهای دیگر بنمایش بپردازد .

پول گرفتن درمذهب آنان گناه است ، واگرهم کمکی بآنها بشود آنرا برای بیچارگان ودرماندگان و بیماران تهیدست بکارمیبرند ...

***

راه شمال را پیش گرفتیم ....

ما بسوی شهر «آکره» میرفتیم، آنجاکه یعنی ازعجایب هفت گانه عالم، یعنی «تاج محل» قراردارد .

این ساختمان هنری وهوش ربا، بسان یك کوه مرمراست که درآن سنگهای گرانبها تلولوجاودانی دارد .

وقتیکه نورخورشید براین سنگها میتابد، چنان انعکاس پیدا میکند که آدم نمیتواند بآن نگاه کند .

میگویند بنای عالم برپایه عشق استوار است ، واساس این بنای هوشربا ـ که براستی عقل از تصورش عاجزمیماند ـ بروی یك عشق حقیقی وملکوتی استوارشده است ، واین سطوت عشق است که چشم همه مردم جهان را بسوی خود میکشاند، عشق است که میتواند چنین بنای مجللی را بوجود بیاورد ، کاری که «تیشه» فرهاد در «بیستون» کرد ، نمونه کوچکی از قدرت عشق است،عشق پایدار ولایزال!

شاه جهان که پادشاهی ایرانی بود درهند بزرك شد ،وبا یك دختر ایرانی بنام «ممتاز بیگم» ازدواج کرد .اوعاشق ودلباخته این دخترفتان بود ، ووقتی ممتاز بیگم گفت میخواهم وآرزودارم که برای مقبره ام ساختمانی بسازی که از کلیه نقاط جهان برای دیدنش بیایند ، شاه جهان فرمانش را بدیده گرفت والحق کاری کردکه هنوز چشم روزگار نظیرش را ندیده است وهنوز روزانه صدها سیاح خارجی ، باخرج هزاران تومان تنها برای دیدار این کعبه هنری ، روی به «آکره» میاورند...

www.takbook.com

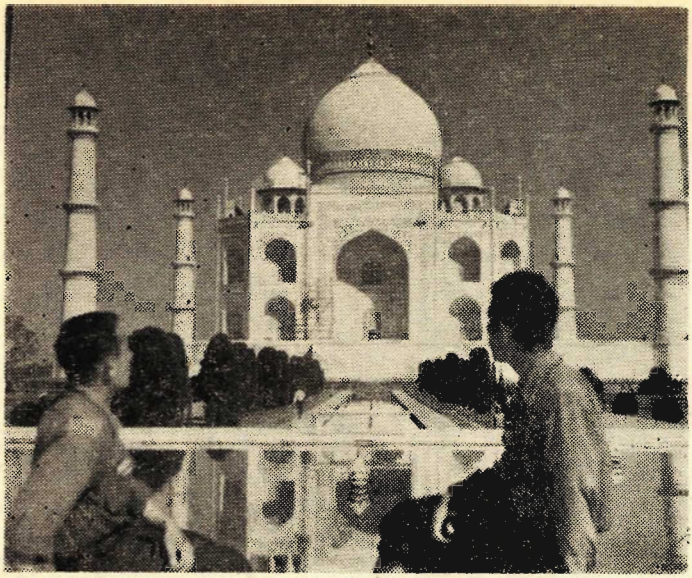

تاج محل که بنیاد واقعی آنرا عشق نهاده است بسبك معماری ایران میباشد ودر زیر نور ماه مانند یك تکه جواهر میدرخشد

شاه‌جهان بنای«تاج محل» را فقط بخاطر معشوقه زیبای ایرانی خود بوجودآورد که خودنیز در کناراو بیارامد... چنانکه آرامیده است.

قلب چهارصد ملیون نفر!

اینجا«دهلی» است...

شهریست که برای نسلهای آینده کار میکند ، شهریست که آینده درخشان کشوری را بنامینهد، شهریست که چهارصدملیون نفررارهبری میکند.

اینجا ، دهلی‌است، پایتخت هندعظیم !

***

خیال نداشتیم که باسفارت ایران تماس بگیریم، ماکارهای خود را انجام‌میدادیم، بدون آنکه دست‌استمداد بسوی سفارتخانه‌های‌وطنمان دراز کنیم،واینکاربرای ما بهتر بود...

برای ملاقات با نخست وزیرهندوستان هم خود قدم جلوگذاردیم ، یکروز بامداد بسوی خانه «نهرو» رهسپار شدیم ، بارئیس دفتروی‌ملاقات کردیم ، رئیس دفتر نخست وزیر هندوستان‌مرد بسیار متین بود، بادقت بسخنان ما گوش داد ، ووقتی از هدف‌ملاقات ما خبردار

www.takbook.com

شد ، ازماخواهش کرد که ساعت هشت بامداد روز بعد مراجعه کنیم زیرا در همان ساعت موفق خواهیم شد که با نخست وزیر هندوستان ملاقات کنیم.

روز بعد در ساعت هشت صبح حاضر شدیم، زن بسیار چاقی که کشیك دفتر را بعهده داشت از ما پیشواز کرد . این زن یك پیراهن ساده بتن داشت ، اما آثار معرفت ودانایی از چهره‌اش ساطع بود در ساعت هشت وربع ، این زن مارا باتاق دیگری راهنمایی کرد ، وبه محض آنکه نشستیم ، آقای پاندیت نهرو، درحالیکه دخترش زیردست اوراگرفته بود، درآستانه درظاهر شد ، اوپیش ازآنکه باتاق کارخود برود بملاقات ما آمده بود ، و نمیدانید ماچقدر شادمان ومتعجب شدیم . چقدرحس احترام وتحسین در ما بیدارشد .

ابتدا دخترش ما را مخاطب قرارداد وپرسشهایی کرد ، در پایان گفتگویك جلد کتاب «عمرخیام» رابوی تقدیم داشتیم، این کتاب به‌چندزبان ترجمه شده بودو با مینیاتورکاری وتذهیب کاریهای استاتید ایران تزئین یافته بود، بهمراه کتاب پیام دوستی و مودت جوانان ایران را بعرض رساندیم.

پیش از اینکه اجازه مرخصی بخواهیم وی پرسید که آیا طی سه ماه ونیم گذشته مسافرت خود در هندوستان هیچ لغت هندی یادگرفته‌اید یانه ؟

در پاسخ گفتیم : تنها یك جمله وآن جایاهند« زنده باد هندوستان!»

اوهم این جمله را تکرارکرد وشادمان شد.

وآنگاه دفتریاد بود مارا امضاءکرد ، این دفتری است که باید سران کلیه دول امضاء کنند ...

کرسی، قالی ، سماور !

سلسله‌جبال هیمالیا وکوهپایه‌های آنرا باید شگفت‌انگیزترین نواحی جهان بنامیم چون مرتفع‌ترین مللجهان درآنجا سر باسمان کشیده است وسالهاست که افسانه«آدم برفی» چون هاله‌یی اسرارآمیز قله‌های آنرا پوشانده است

ماتوانستیم تاحدی بافسانه آدم برفی پی بریم ،یعنی حقیت آنرا کشف کنیم .زیراطی سیاحت خویش درین نواحی بیك نوع خرس برخوردیم که روی برف راه میرفت ، و کوهنوردانی بگمان اینکه این خرس یك انسان برفی است آنرا بسرزبانها انداختندو درسراسر جهان انتشارداد ند !

اختلافات مرزی میان هندوستان وچین کمونیست مدتها نام این نواحی را بر سر زبانها انداخته بود ، اما جالب‌تر ازهمه اینکه دکترکارشناس نژاد شناسی اظهارداشته بود که بهترین نوع نژاد بشروسالم‌ترین افراد اجتماعات بشری‌دردامنه کوههای هیمالیایعنی‌در کشمیرزندگی میکنند .

طبق گزارش دکتر «بانیك»دره‌وسیعی که‌ازجبال‌هیمالیا ، درمحل‌تلاقی‌خطوط مرزی کشورهای افغانستان ،پاکستان ، هندوستان ، شوروی ، وتبت‌قراردارد سالم‌ترین نواحی جهانست و افرادی که دراین دره زندگی میکنند تندرست‌ترین و نیرومندترین نوع بشر

www.takbook.com

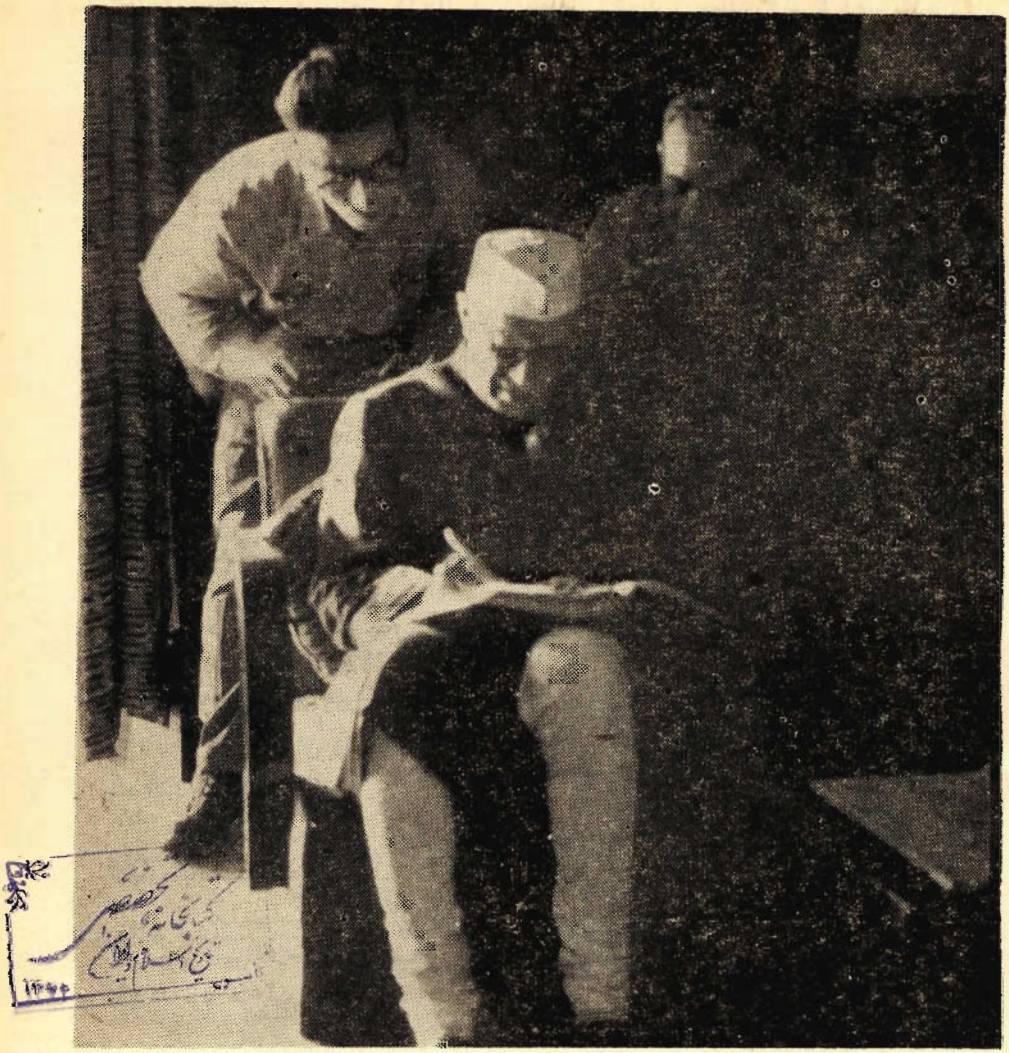

آقای پاندیت نهرو کتاب عمرخیام را که درنوع خود بسیار نفیس است و از طرف ما تقدیم شده بود با دقت ازنظر گذراند ودفتر یاد بود ما را بنام برادران امیدوار امضاء کرد

بشمار میروند !

وضع زراعتی اقتصادی این نواحی چندان رضایت‌بخش نیست ،مردم این ناحیه را نمیتوان توانگرومرفه‌الحال نامید ، اماطول عمروقدرت دیدخوب حتی‌درپیرمردان مشهور است. دکتر «بانیك» پیش ازآنکه بآنجا مسافرت کند نسبت باین مسأله مشکوك بود ،

www.takbook.com

چون درمنطقه‌یی که مردمش دوچار فقروتنگدستی شوند ، بیماری و مرك ومیربآنجاگـام میگذارد اهالی‌نمیتوانند دربرابربیماریهـای‌توانفرسا- ناشی‌ازفقروتنگدستی- پایداری‌کنند.

«هونزها» که دراین دره‌اسرارآمیز سکونت دارند خود را فرزندان کوچکی از سربازان‌اسکندرمقدونی میدانند و معتقدندکه اسکندرپس از عروسی بادخترشاهنشاه ایران برای برگزاری ماه‌عسل باین ناحیه آمده است وپس از رفتن اوجمعی‌ازسربازانش درآنجا ماندند وبعد ازمرگ‌اسکندر وتجزیه قلمرواو درآنجامسکن گزیدند.

ما دونفردر، عمر خود مردمی خوشحالتروتندرست‌تر و با نشاطتر از مردم این ناحیه ندیده‌ایم ، افراد قبیله «هونز» تا سنین درازی عمرمیکنند وطول عمرطبیعی و عادی دراین‌منطقه صدسالست واگر شخصی‌پیش ازصدسالگی‌درگذرد اورا «جوانمرك!» مینامند ، دراین قبیله شخصی‌پیراست که‌نزدیك به‌یکصد وپنجاه‌سال‌عمرداشته‌باشد ! بیماریهای‌خطرناك مانند سل‌وسرطان دراین ناحیه ناشناس است ودرهمه‌مدتی که‌درمیان‌آنها بسرمیبردیم‌هرگز شخصی راکه از یك تب کوچك هم رنج ببرد ندیدیم ، مردانی‌که بیش از صد سال داشتند بآسانی خطوط چاپی ریزرا ازفاصله چندمتری میخواندند ...

درامتداد رودخانه مقدس

درراه «دارجلینگ» به‌نخستین شهری‌که وارد شدیم «الیگر» بود تنها اهمیت این این شهر داشتن یك دانشگاه مجهز اسلامی است ، رئیس ومعاون واستادان این دانشگـاه همه مسلمان هستند، نوددرصد شاگردان نیزمسلمانند .

دانشجویـان دانشگاه دارای‌جامه های یك شکل می‌باشندکه شبیه لباس‌مسلمانان هند است .

دولت هندوستـان باتوجه بآزادی مذاهب، بمنظوراحترام خاص بمسلمانان‌که عده آنها بسیاراست ماهیانه مبالغ هنگفتی خرج دانشگاه الیگرمیکند...

درامتداد روخانه «گنجه» خودرا بشهر «کانپور» رساندیم،کانپور شهرکوچکی‌است که بسبب وجودکارخانه های بیشمارآنرا «منچستر» هند مینامند، دراطراف شهردودکشهای بلندکارخانه هاجلب نظرمیکند.

عید رنگی !

درشهر «لکنهو» دهها مسجد وجوددارد، درآنجا دو «امام باره» هست‌که دارای سالن‌های بزرك میباشد وبرای مجالس‌عزاداری برپا شده‌است ، درصدرسالن‌ها تعدادکثیری بالکن های‌کوچك دیده میشودکه ازقرارمعلوم هرکدام بیکی اززنان دربار اختصاص داشته است .

هنگـام ورود ما باین شهر تعطیل رسمی بود، ویکی ازچهار فستیوال مهم هندبنام «جشن مقدس» یا «جشن رنگی» برگزار میشد،این جشن هرساله سیزده روز پیش‌ازنوروز ایرانیان ومقارن باتغییرفصل برپا میشود.

www.takbook.com

چندروز قبل ازجشن مردم به پیشواز عید میشتابند وبیکدیگر رنگ میپاشند ، البته روزهای پیش ازجشن رنگ پاشی ممنوع است وتنها دوستان نزدیك وصمیمی میتوانند دوستانه بیکدیگر رنگ بپاشند .

ازچند روز بهجشن مانده ، جامه بعضی راآغشته برنگهای گوناگون میدیدیم ، آن هم چه رنگهایی ؟ رنگهایی که فصل بهاررا بیادآدم می‌آورد، فصل بهار باهمه رنگهای دلاویزش !

بهرحال روزجشن، یعنی روزآزادی رنك‌پاشی فرارسید، دراین روزهمه حق‌دارند بهم رنك بپاشند ، درهرمقام وهرسنی که باشد!

درچنین‌روزی اگر یك خارجی باهواپیما وارد شهرشود ممکنست‌ازوحشت‌بسکته قلبی دوچارگردد، زیرا ازفرق سرتانوك کفش هرکس رنك میچکد! رنگهارا باپودرهای نقره درهم میآمیزند تادرزیر اشعه‌آفتاب درخشش خیره‌کننده‌یی داشته باشد ، دراین‌روز همینکه یك خارجی‌ازپله‌کان هواپیما یاکشتی وارد خاك‌هندشودخودرا دربرابر تلمبه های رنك پاشی زیاقدح های مملوآب رنگی خواهد یافت .

اما نبایستی‌فراموش‌کردکه‌اینکار براتاذیت‌وآزارنیست، بلکه برای ابرازمحبت ودوستی است ، وهرکس بخواهد محبت خودرا بیشتر آشکارکند مقداربیشتری رنگ‌بمصرف می رساند !

درروزجشن بااین‌که مردم درخیابان‌ها خیس‌آب میشوند، بااینکه جامه های‌سپید رنگشان‌به دهها رنك‌آغشته میگردد، همچنان میخندند، شادی‌میکنند، وبرای یك‌لحظه لبخند ازلبانشان دورنمیشود... درچنین روزی حتی پاندیت نهروهم‌ازاین ابرازمحبت«!» بی‌نصیب نیست، مردم هندوستان هرکجا یك خارجی راگیر بیاورند ولکن معامله نیستند، بجان او میافتند، وویرا نیزهمرنك خودشان میکنند، دراین روز بطوریقین درخانه نخست‌وزیرجشنی برپاست وهمه رجال وشخصیت های سیاسی واجتماعی دراین جشن دعوت دارند، ونخستین شرط شرکت درجشن معلوم است: پاشیدن رنگ ! هرچقدر دلشان بخواهد!

ماکه دردانشگاه خفته بودیم، صبح زود، هنگامیکه سپیده دمیده بود، ازصدای جاروجنجال ازخواب پریدیم، این صدا بمنزله اعلان خطر بود !

گرچه یقین داشتیم که دانشجویان دست ازسرمان برنخواهندداشت، اما دراتاق را محکم ازپشت‌بستیم، وزود به‌بستر پناه‌بردیم !

آقا! روزبد نبینیدکه یکباره دانشجویان هجوم‌آوردند، اول بملایمت بکوبیدن‌در پرداختند، وچون خبری نشد بامشت ولگد بجان درافتادند، مادیدیم اگر ازبازکردن در خودداری‌کنیم یاهمه شیشه هارا میشکنند ویادررا ازپاشنه درمیآورند تاما را نیز همرنك جماعت‌ـ همرنك خودشان‌ـ سازند، این بودکه فریاد زدیم:

« بابا ! به‌پیروپیغمبر قسم‌که ماتنها دارای یك پیراهن هستیم واگرآنهم رنگی شود دیگر حسابی نداریم، ازابرازمحبت! شما ممنونیم، دست ازسرمان بردارید !

آنها پاسخدادند :

« همین الان برایتان پیراهن وشلوار میآوریم، بشرطی‌که ازاطاق بیرون‌بیائید!

www.takbook.com

هنوز بخودنجنبیده بودیم که خودرا میان هزاران دانشجویافتیم، قیافه‌هاشان شبیه فراریان جهنم بود ، هرکدام بامشت‌های پرازپودرهای رنگی بمانزدیك شدند وپس‌ازاینکه مقداری رنك به پیشانی‌ما مالیدند ،هردورا درآغوش گرفتند ، درمیان حیاط همه باقدح‌و کاسه وآفتابه به‌پیشواز ماشتافتند، درکناراین محوطه حوضچه‌کوچکی بودکه‌آبش‌رارنگی کرده بودند . وبرای اینکه ابراز محبت آنان تکمیل شود همدیگر را داخل این حوضچه میکردند وبیرون میآوردند ، وشما میتوانید قیافه‌آنانرادراین حال مجسم‌کنید... ناگهان دیدیم رئیس دانشگاه در حالیکه رنك از لب و لوچه‌اش میچکد روی‌دست بمیدان مرکزی آورده‌شد ،دراینجا بودکه شاگردان ازموقعیت‌استفاده بردندوبقول‌آخوندها بطور«اکمل‌واتم» نسبت‌بوی «محبت!» شاگردانه را مرعی داشتند .

البته دونفرمراقب رئیس سالخورده دانشگاه بودند ، ودراین موقع دانشجویی‌به پیش شتافت‌تارنك به پیشانی رئیس بزند ، اما معاون مانع شد واظهار داشت: رئیس خسته است، دیگراورا اذیت نکنید !

رئیس هم‌کمی‌خودراگرفت، یعنی خواست پز«ریاست مآبانه»بگیرد اما دانشجویی جلورفت وگفت : مگرنمی‌دانید امروز، روز مقدس است ؟

رئیس دانشگاه بخنده افتاد واورادرآغوش‌کشید .

راستی درهندوستان رئیس ودانشجو، نخست وزیر ومردم‌کوچه وبازار ، مساوی هستند، دریك ردیف قراردارند ، برای همدیگر قیافه نمیگیرند ، تکبر را که عامل پستی‌هاست‌ازخوددورمی‌کنندو بهمین سبب‌هرگزدرکارهالنك‌نمی مانند .

جشن رنك پاشی تانیمساعت بعد ازظهر ادامه داشت، زیرا از آن ساعت ببعد دیگرکسی حق ندارد رنك بپاشد... همه استحمام‌کردند، جامه‌های‌سپیدشان را پوشیدند، و وگویی ازرنگها بدرآمدند ویکرنك شدند .

بعد ازظهرآنروز، ما برای شرکت در مراسم جشن دعوت داشیم، این دعوت ازطرف حکمران بود، ودرآنجا بملاقات‌آقای علی ظهیر سفیرکبیرسابق هند درایران توفیق یافتیم .

کتابخانه خدابخش

راه ما درامتداد رودخانه‌گنجه ادامه‌داشت واز ولایت «بیهار» نیزگذشتیم ، این نواحی آنقدرصاف وهمواراست که‌عرض رودخانه‌گاهی به‌سه‌یا چهار میل هم میرسد . بهمین سبب درسراسرمسیرگنجه‌که‌شما هندرا از سرزمین اصلی‌هندوستان جدا میسازد جزیك‌پل که آنهم پس‌ازتقسیم هند وپاکستان شرقی قرارگرفته است وجودندارد .

وقتی به‌شهر«پاتنا» رسیدیم هیچ‌فکر نمیکردیم که‌دراین شهردورافتاده‌کسی فارسی بداند، اما قدرت زبان‌فارسی دراینجا حتی‌بیش ازشهر«لکنهو» بود ، وعلت اصلی‌آن‌وجود کتابخانه بسیار مهمی است‌که کتابخانه عمومی خدابخش‌نام‌دارد .

www.takbook.com

دراین کتابخانه که اینك بوسیله دولت اداره میشود آثار گرانبهای فارسی بقدری زیاد است که شاید در ایران اثری ازآنها نباشد هزاران کتاب که بوسیله خوشنویس‌ترین خطاطان نوشته شده است ونسخه اصلی منحصر بفرد شمرده میشود با مینیاتورهای زیبادراین کتابخانه وجود دارد این کتابها غالباً دارای مهر و امضای پادشاهان مغول است و هر کس اینهمه زیبایی ولطائف را درزبان پارسی ببیند احساساتش باندازه‌یی تحریك میشود که خواه وناخواه بآموختن زبان فارسی راغب میگردد دراین‌شهرعده فارسی زبانان بسیار است، و اینها ازسرما دست‌برنمیداشتند تا چنددقیقه‌یی با ما تکلم کنند ... اما کجا حوصله اینکار را داشتیم .

www.takbook.com

بخش پنجم

آهنگ هیمالایای سربلند!

هنگامیکه درشهر دهلی بحضورپاندیت نهرورسیدیم، ازوی تقاضاکردیم که دستور دهندبرای رفتن به هیمالایا تسهیلات لازم را فراهم‌سازند،آقای نهرو باخوشرویی ومهربانی این‌تقاضارا پذیرفتند، ودراین باره دستورهای مقتضی صادرکردند.

وقتیکه ما باصطلاح بآخرین منزل پیش ازکوه هیمالایا رسیدیم، درشهردارجلینك بامقامات ورزشی وسازمان‌کوهنوردی تماس‌گرفتیم، وتازه فهمیدیم برای صعود به هیمالایای سربلند ومغرور ومخوف چه دشواریهایی وجوددارد، وباید به‌پیشواز چه‌کار پرخطری‌رفت؟

شنیده بودیم که هرکس بخواهد به‌هیمالایای سرکش صعودکند باید جگرشیرداشته باشد وازهفت‌خوان رستم بگذرد، اما ماتنها سیاح بودیم ، وعشق به‌کوهنوردی ومبارزه با طبیعت سرسخت درنهاد ما نبودوقتی این سخنان لرزاننده را میشنیدیم ازصعود به هیمالایا چشم میپوشیدیم ، امـا، مبارزه باطبیعت درخون ماموج میزد ، البته اینرا هم عرض‌کنیم که قصدماصعود بیکی ازقلل نسبتاً کوتاه هیمالایا بود، یعنی در پی یافتن راهی برای ورود بـه «تبت» بودیم ...

وقتی شهر «سیلی‌گوری» را پشت سر نهـادیم وپایمان به‌آخرین منزل، یعنی شهر «دارجلینك» رسید، انگاربزیارت یکی ازاماکن مقدسه نایل شدیم، ورود ما باین شهر بسیار خوشایند بود، زیرا درمدخل شهر، بجوانی برخوردیم که لباس‌کوهنوردی بتن داشت، از او مرکز سازمان‌کوهنوردی راپرسیدیم وهنگام‌گفتگو خودمان راهم معرفی‌کردیم، وی‌بامحبت وصمیمیت بسیارکه مارا تحت تأثیرگرفت نه‌تنها بماخوش‌آمدگفت، بلکه پشت موتورسیکلت یکی ازما سوارشد، وباوجودآنکه‌کارداشت مارا بمحل سازمان‌کوهنوردی هدایت‌کرد ووسیله ملاقات فوری مارا بارئیس سازمال فراهم ساخت .

آنجا، انتظار ورود مارا داشتند، زیرا ازدهلی سفارش لازم‌شده بود،آنجاآنقدر بما مهربانی‌کردندکه‌گویی بایکی‌ازهموطنان بسیارعزیز خود روبروهستند، ووقتی ازصعود ما به هیمالایا باخبرشدندآنچه برای این صعود خطرناك لازم وضروری‌بوددراختیارما گذاشتند وهمگی وعده‌کردند هرکومکی‌که ازدستشان برآید دریغ نخواهند داشت، ماعلاقه خود را

www.takbook.com

«تنسینك» فاتح شجاع قلهٔ اورست، با چهره‌یی خندان ازما پذیرایی کرد وگفت شما نخستین ایرانیانی هستیدکه میخواهید به‌کوه هیمالیاگام بگذارید ...

برای ملاقات با «شرپا تنسینگ» مردی که برای نخستین بار پای به‌قلهٔ رفیع وسربلند «اورست» نهاد ونام اومانند بمب‌درسراسرجهان، بعنوان فاتح اورست، صداکرد اظهارداشتیم وآن‌ها هم فوراً این تقاضای مارا برآوردند وتوانستیم «تنسینك» را ملاقات کنیم

تنسینك یك راهنما بود، باصطلاح کوهنوردان یك «شرپا»ی ساده بودکه‌میگفتند پیش‌ازآنکه باینکار مهم‌وخطرناك ودرعین‌حال‌پرافتخار دست بزند، دریکی ازرستوران‌های شهر خدمت میکرد ، اوبا «ادموند هیلاری» کوهنورد «زلاند جدید» خودرابه قله اورست رساند، وبدین ترتیب نخستین مردآسیائی بودکه این افتخار بزرك‌وجاودان را بدست‌آورد برای اوخانه‌یی راحت درست‌کرده بودند، خانه‌یی‌بزرك وباشکوه! ما ازدیدن این بناهیچ تعجب نکردیم، زیرا میدانستیم افتخاری‌که تنسینك برای‌کشورش بدست‌آورده‌است شایسته احترامی بزرك میباشد، خانه رفیع اودرنقطه بلند شهر قراردارد ، سردر عمارت راگچ بری‌کرده‌اند، وآرم وعلامت مخصوص وی درآنجا دیده‌میشود.

این خانه بجای‌آنکه روبه‌آفتاب باشد، روبه‌کوه هیمالیا و قله اورست است تا هروقت تنسینك نظری بخارج میاندازد، بتواند منظره پرشکوه وخیره‌کننده قله یی را که تسخیرکرده‌است به‌بیند... به‌بیند ولذت برد، لذتی توأم باغروروافتخار !

این‌کوهنورد دلیروشجاع ازورود ما باخبر بود، خودش در را بروی‌ماگشود ،

www.takbook.com

لبخندی بر لبانش دیده میشد ، وقتی وارد خانه‌اش شدیم ازما پوزش خواست ، چون برای مدت نیمساعت کاری داشت که میبایست انجام دهد، تالار پذیرایی او پراز مدالها ونشانهای افتخاروهدایایی بودکه بمناسبت پیروزی درخشانش‌ازسراسر جهان برای اوفرستاده بودند. تصاویری هم ازکوهنوردان نامدارجهان دیده میشدکه امضایشان زیرتصویر بود.

درگوشه تالار ، روی یك میز، لوازم سفر پرخطر وافتخارآمیزش قرارداشت ، ازجمله کلنك معروفی که وی هنگام پیمودن راه صعب‌العبور اورست بدست گرفته بود، قسمت زیرین این کلنك تقریباً سائیده شده بود، ازبین رفته بود، زیرا تنسینك درطول راه ازاین کلنك مدد گرفته بود،وبااین کلنك برسختی هاودشواریها چیره شده بود!

تنسینك سرساعت بازگشت . اوزبان انگلیسی را درست نمیداند، و تنها براثر معاشرت باکوهنوردان‌انگلیسی زبان توانسته‌است تاحدودی باین زبان‌آشنایی یابد.

وی خیلی باما «خوش‌وبش» کرد ، زیرا مردی خونگرم و اهل معاشرت است ، ازکوهنوردیهایش، ازمسافرتش به‌اورست، ازخاطرات تلخ وشیرین اش حکایتها گفت ومارا براستی محظوظ کرد...

وی درحدود چهل وپنجسال دارد، اماچون ورزشکاراست، وبخصوص‌چون کوهنورد است مانند جوانان بیست‌ودوساله بنظر میرسد، ماباهمسر تنسینك هم‌آشنا شدیم، همسر او بانوی بسیارچاقی است که اززیبایی هیچ بهره‌یی نبرده‌است، یکی ازروزنامه نگاران‌شوخ طبع سربسر تنسینك گذارده بود وبشوخی نوشته بود:

« هرکس زنی باین زشتی داشته‌باشد برای‌گریز ازدست او، قله اورست که سهل است، سعی میکند خودرا بآسمان هفتم برساند !»

هرچقدر همسر تنسینك زشت بود ! دخترش اززیبایی بهره فراوان داشت،وزبان انگلیسی را بافصاحت تکلم میکرد .

تنسینك وقتی دانست ماعازم صعود به هیمالایا هستیم گفت که شما باید اجازه‌ورود به نواحی «بوتان» را داشته باشید باو پاسخ‌دادیم که‌آقای‌نهرو دراین‌باره‌دستور داده اند، البته تعجب کرد ، چون‌گرفتن این اجازه ماهها بطول میانجامد، و آنگاه توصیه لازم را بماکرد وموفقیت مارا خواستار شد.

* * *

یك جوان‌هندی‌که باما دوست شده بود برای مادونفرراهنمای ورزیده‌ومجرب استخدام‌کرد وهمگی سوارقاطر شدیم وبراه‌افتادیم. لابد تعجب میکنید ومیپرسید مگرکوهنوردی باقاطر سواری انجام میگیرد ؟

پرسش شما بجاست، اماجوابش اینست که برای‌رسیدن به‌دامنه‌هیمالایا ودرحقیقت بارگاه اول لازم است ازمیان جنگلهای خطرناك وباطلاقی عبورکنیم و بعد به‌کوهستان برسیم، براستی مادرطول مسافرت‌خودجنگلی‌اینچنین وحشتناك و هراس‌آمیز ندیده‌بودیم ، قاطرهاکه معلوم بود پیش ازما به‌کوهنوردان دیگرهم سواری‌داده‌اند،وجودما وبارو بنه‌مان را بخوبی تحمل میکردند ، راستی اینراهم بگویدکه ما برای حرکت نقشه‌یی بهمراه

www.takbook.com

نگهبانان «دالائی لامای» چنین جامه‌هایی برتن داشتند

نداشتیم، زیرا دولت هند بخاطر موقعیت سوق‌الجیشی این ناحیه انتشار هرگونه نقشه یی را ممنوع ساخته‌است، بااین حال دوست هندی ماکارمان را آسان‌کرد ونقشه‌یی راکه چاپ زمان انگلیسیها بود دراختیارمان نهاد، وخیالمان ازاین بابت راحت‌شد.

باتلاقها...

هرچه‌جلوتر میرفتیم‌جنگل‌انبوه‌تر ومخوف ترمیشد، براثرگازهایی‌که از باتلاق‌ها بر میخاست ، و بسبب تعرق شبانه درختان گازکربنیك نفس مارا بریده بود، این جنگل مارا خسته‌کرده بود، ناتوان‌کرده بود، بنظرمان میرسیدکه این راه طولانی پایان پذیر نیست ، انگارآنجا «خوان اول» بود، جنگل خطرناکست، واین خطر شب‌هنگام صد برابر میشود، جانوران درنده ووحشی ، بخصوص ببرهای مخوف ومشهور هندی، همه بدن مارا بلرزه درآورده بودند، نعره‌های رعشه‌آور حیوانات ناآرام ودرنده‌خولحظه‌یی قطع نمیشد، ودراین میان‌آوای دلاویز پرندگان جنگلی که‌روی‌شاخه درختان‌آشیان داشتند، تااندازه‌یی مایه دلگرمی ما بود .

جنگل‌آنقدرانبوه وپرهیبت بودکه‌قاطرها نمیتوانستند بسرعت‌راه‌بروند، شاخه‌های درختان نیزبلای دیگری برای ماشده بود، سرمان براثربوی باتلاقها گیج‌میرفت ، وحالت تهوع شدیدی بما دست داده بود.

اما... راهنمایان ماکاملا سرحال بودند، بانشاط راه میرفتند، وشایدهم دردلشان بریش بلند ما میخندیدند، چندبار بسبب تاریکی باشاخه های محکم وقطور درختان برخورد

www.takbook.com

کردیم وازبالای قاطر بزمین پرتاب شدیم، اما باز باسماجت ولجبازی ازجای برخاستیم و راه خودرا دنبال کردیم، کمی که جلوتر رفتیم شاخه های درختان آنچنان مارا ناراحت کردند که تصمیم گرفتیم مراجعت کنیم، لیکن راهنمایان ما اظهارداشتند که راه درازی درپیش نیست وآنوقت باتبرهای برنده شان شاخه‌های سرراه‌را شکستند وتاحدودی خیال مارا راحت کردند.

چنددقیقه‌یی ازشر درختان درامان بودیم، اما بلای تازه تری مزاحم جان ماشد، همانطورکه درباتلاق پیش میرفتیم، درپس گردن وبعضی قسمت‌های بدن وحتی درساق پاهایمان که بایکنوع چکمه پوشیده شده بود سوزش وناراحتی عجیبی احساس کردیم، هرکدام برای درك علت سوزش دستی بچهره وگردن خود کشیدیم ، وحس کردیم که ماده نرم و لزجی بانگشتان مامیخورد، وبعد حیوان کوچکی رالمس کردیم، حیوانی که نمیدانستیم چه ازجان ما میخواهد ؟

چراغ قوه ها روشن شد، ودیدیم که زالوهای متعددی دارند خون بدن مارانوش جان میکنند، وبراثر نوشیدن خونها، چاق وپروار شده‌اند!

راهنمایان را بکومك طلبیدیم، آنها آمدند وکومك کردند، ودرهمان باتلاق، روی قاطرها، پیراهن وقسمت عمده لباسهایمان را بیرون آوردیم ودیدیم که تادلتان بخواهدزالو وارد بدن ماشده‌است!

زالوهارا گرفتیم وبدور انداختیم ، چکمه‌هایمان مملو ازخون شده بود، راهنماها گفتند اگر دیرمتوجه شده بودیم ممکن بود بلایی بسرمان بیاید!

سرانجام ، بهرجان کندنی بود ازجنگل و باتلاقهای متعفن بیرون آمدیم ونفسی تازه کردیم، طولی نکشید که به قصبه‌یی رسیدیم، این قصبه «تاشارینگ» نام داشت، شام مفصلی خوردیم ، ومثل درختی که ازریشه قطع کنند افتادیم وبخواب رفتیم!

صبح روزبعد، زهسپری ما ادامه یافت، این بار قاطرهارا رها کردیم وچندباربر باستخدام درآوردیم، باربرها بجای آنکه باروبنه مارا بکولشان بکشند ویا روی شانه ها بگذارند بانوار هایی به پیشانی خود بستند ، ومارا از قدرت گردن و استحکام عضلات خود بحیرت درآوردند .

مابرای امتحان چندبار این کاررا انجام دادیم ودیدیم که: خیر! قدرت زیادی لازم دارد، وکارهربزنیست خرمن کوفتن !

بالاخره بدامنه هیمالیا رسیدیم، درابتدای حرکت ناچار بودیم ازمیان درختان کاج وسروکه جنگل کوچکی ایجادکرده بودند بگذریم ، وقتی طبیعت با ما برسر مهرآمد تازه مشکل دیگری بسراغمان آمد، مشکلی که "بایدنام آنرا «دشواری انسانی!» گذارد، بدین معنی که گرفتار نازوادا وقروقر بار بران شدیم که هرصد متری که بالا میرفتند، توقع آنان نیز بالامیرفت ، یکی دوبار به آنها پرخاش کردیم، وعده ووعید دادیم ، یکبارهم آنهادسته جمعی اعتصاب کردند ، نازشان بالاگرفت، وبارهارا بزمین گذاشتند !

خلاصه، دردسرتان ندهیم، ماهم درکنارآنها نشستیم وگفتیم: مردان حسابی ! آخر حرفتان را بزنید وجان مارا خلاص کنید! آنهاهم نامردی نکردند ومزدشان را دو برابر بالا بردندومعاملعه را پایان دادند !

www.takbook.com

بدین ترتیب مدت‌دوازده شبانه‌روز رهسپردیم وسرانجام بجایی رسیدیم که قله‌های پربرف وسربلند، ازجمله قله پرهیبت اورست، درزیر نور آفتاب پدیدار شدو چشمان‌مارا خیره‌ساخت، این‌قله های گردنکش وافراشته، زیباو منیع‌وپرشوکت‌بودند، وگویی‌بفرزندان آدم‌لبخند میزدند...

نخستین قله‌یی‌که میبایست بآن‌برسیم «نورسینگ» بود، راهنمایان میگفتند برای رسیدن باین‌قله بایداز جاهایی عبورکردکه لانه‌گرگهای خون‌آشام است، یخچالهای بسیار نیزدر سرراه وجود دارد...

راستش را بگوئیم مااین حرفها را باور نمیکردیم، چون پیش خود میپنداشتیم اکنون‌که فصل تابستان است، و آفتاب با گرمی وحرارت میتابد، وجود گرگهادر دامنه کوهستان افسانه‌یی بیش نیست، وشاید راهنمایان میخواهندبااین مقدمه میزان مزدخودشان رابالا ببرند وبازار«چانه‌بازی» را روبراه کنند، اماخیلی زود باشتباه خود پی‌بردیم و جمله معروفی‌که کوهنوردان برزبان میآورند درگوشمان طنین افکند وایمان آوردیم که اگر راهنماها نباشند مسافرت به‌هیمالیا پیش‌از آنکه‌آغاز شود، پایان میابد!...

کمی‌که بالاتر رفتیم، شوخی طبیعت گل‌کرد ولطف خودرا از مادریغ نداشت، بدین‌معنا که‌ابرهای سیاهی نمودارشد، خورشید چهره پوشاند، بادسردی وزیدن گرفت، باربران‌وراهنمایان ایستادند، بآسمان خیره شدند،وبزبان بومی شروع بحرف زدن‌کردند مادونفر نیزنگاهی ردوبدل کردیم‌وگفتیم الانست‌که بایدبخاطر تاریك شدن هواچند«روپیه» دیگرهم خرج‌کنیم، یعنی به‌مزدآنها بیافزائیم.

مبارزه بامرگ !

یکی‌از راهنمایان گفت: تاچند لحظه دیگر توفان شدیدی آغازمیشود خطرسقوط بهمن نیز درپیش هست، باید بسرعت حرکت کرد وخودرا بجای امنی رساند، به‌جایی‌که بتواند ماراپناه دهد.

آنوقت صعود سریع آنها آغازشد، ودرهمین لحظه زوزه‌گرگها بگوشمان‌رسید، و دانستیم‌که حرف راهنمایان بی‌پایه نبوده است ... ماهمانطورکه بالا میرفتیم دوچیز را آماده‌ساختیم، یکی کلنگهای‌دستی‌را برای‌مقابله باگرگهای‌خون‌طلب‌وگرسنه! ودیگری«روپیه» برای پرداخت به‌راهنمایان وباربرها !... اینها چون درچندین هیأت‌خارجی بعنوان‌باربر وراهنما شرکت داشته‌اند باصطلاح «خون طمع» عجیبی بودند، وفطرت پول طلبی بشر، در این مکان خطرناك هم‌ما راراحت نمیگذاشت،همانطورکه آنها گفته‌بودند علائم توفان‌آشکار شد، بادتندی وزیدن گرفت، وباران شروع بباریدن کرد، باد آنچنان سردبودکه بسان تازیانه بر چهره مسافرود میآمد ، هرچه جلوتر میرفتیم زوزه مشمئزکننده گرگها شدت میبافت، ومارا دوچار وحشت بیشتری میکرد، اما بخود دلخوشی میدادیم که چون هواچند دقیقه پیش آفتابی‌بود، گرگها شکاری بچنگ آورده‌اند و حالا شکمشان سیر استو کاری بما ندارند، براستی‌که اینگونه دلخوشیها، افسانه پردازیها، توهمات‌وخیال پروریها بهنگام خطر بانسان دل‌وجرأت تازه‌یی می بخشد.

www.takbook.com

ناگهان راهنماها درزیر باران ایستادند وقدمی جلوتر نرفتند، مثل این بود که وجود گرگهای خطرناك را در نزدیك خویش احساس کرده بودند، یکی‌از آنهادر «ساك» بزرگی راکه مال خودش بود بازکرد وچیزی راکه شبیه یك‌دوك بودبیرون‌کشید، ازکار اوسر درنیاوردیم، اماراهنما فندکی‌هم بیرون آورد، آنراروشن کردو آنگاه دوك راآتش زد، معلوم شدکه این‌دوك پارچه‌ایست‌که باموادنفتی آغشته شده است.

شعله های آتش زبانه‌زد، وراهنما وقتی قدرت آتش‌راآزمود ودانست‌که دراین‌باد وتوفان خاموش نخواهدشد آنرا باقوت بسیار بفاصله‌ی دوری پرتاب‌کرد، ودربرابر نگاه پرسنده‌وتعجب‌آلود ما گفت:

این‌پارچه بمواد سوختنی غلیظی آغشته است و روشنایی آن آنقدر زیاد است‌که گرگها راخواهد ترساند وفراری خواهدداد. زیرا گرگ تنهاازآتش وحشت دارد واینهم راه‌تازه‌یی برای‌مبارزهٔ باگرگهای گرسنه است.

این مبارزه آنطورکه مادیدیم براستی مؤثربود، چون گرگها کم‌کم دورشدند، ودیگر صدای زوزه اضطراب آلودشان سامعه ما را آزار نداد!

اماخطر، تنها وجودگرگها نبود، بلکه بادشدیدی‌میوزید، ودمبدم خطرفروریختن خروارها برف‌ما را تهدید میکرد ، یکربع‌ساعت بسرعت‌برق‌گذشت ،توفان بطرزهولناکی درآمد بطوریکه ، یقین‌کردیم این مسافرت در کوهستان عاقبت خوشی نخـواهد داشت ، بادبران‌وراهنماها درجای مناسبی توقف‌کردند ومـارا صدازدند سردسته راهنمایان گفت‌که بزودی بهمن سقوط خواهدکرد وبعد غاری رانشان‌داد...

البته‌این‌غار- بمعنای واقعی‌کلمه - نبود ،حفره‌یی‌بودکه بزحمت میتوانست‌عده‌یی را پناه‌دهد ، بهرجان‌کندنی بودداخل این‌غارشدیم، راهنمایان چـادرهارا آویزان کردند وباصطلاح‌پرده‌یی‌کشیدند تاجلو بادسرد رابگیرند .

دربیرون‌باد غوغامیکردسراسیمه ودیوانه‌واردرکوهستان‌میدوید، تازیانه ناپیدایش برگرده برفها میخورد وصدای ترساننده رعدکه درکوهستان پیچیده بودمارا بسرسام‌دوچار میکرد برای مبارزه با سرمای شدید پیاپی چای مینوشیدیم ، و «ترموس» های ماخالی‌میشد راهنمایان دمبدم سرازغاربیرون‌میکشیدند وگزارش هوا رامیدادند، چند دقیقه‌یی‌که گذشت خبردادند برف‌شدیدی شروع به‌ریزش کرده‌است ، ازرخسار آنان‌ترس ووحشت‌فوق‌العاده‌یی آشکاربود، وخیلی‌زود پی‌بردیم‌که این‌ترس چه‌سببی‌دارد ؟ بهمن‌آغازشده‌بود !... البته ما درپناهگاه بودیم وبهمن‌نمیتوانست بطورمستقیم صدمه‌یی بماواردکند ، اما بهرحال خالی از خطرهم‌نبود ، ناگهان‌صدای وحشتباری بگوش‌رسید، یکی‌ازآنها پرده راعقب‌زدودیدیم‌که دیواری از برف جلوغارکشیده شده است ، بهمن فروریخته بود، وبرف جلوغاررا مسدود کرده بود.

بدین‌ترتیب ما دراین‌دخمه کوچك زنده‌بگورشده بودیم ،کم‌کم اکسیژن هوا رو باتمام میرفت ، عرق ازسروروی ماجاری شده‌بود ، راهنمایان وباربرهاکلنگ‌ها را بدست گرفته‌بردند وبابرفهاکلنجارمیرفتند ماهم داخل‌معرکه‌شدیم ،حداکثر نیمساعت وقت داشتیم تا ازمرگ‌حتمی رهایی‌یابیم‌زیرا بعدازآن‌بسبب‌کمبوداکسیژن دوچارخفگی میشدیم ، وقدرت

www.takbook.com

نداشتیم حفره‌یی دردل سرد برفها ایجاد کنیم ، برف رامیشکافتیم وجلو میرفتیم، این نیمساعت درنظرما یك قرن جلوه کرد، وسرانجام توانستیم حفره‌یی بگشائیم، وآنوقت بادسردشدیدی که تا استخوان‌ما نفوذمیکرد داخل شد ونفس کشیدن را آسانتر ساخت .

ازشدت خستگی ازپا درآمدیم، سرما کشنده‌شده بود چای‌هم دیگر نمیتوانست اندکی بما گرمی ونیرودهد ، اماچاره‌یی جزمقاومت نداشتیم ،پس ازلحظه‌یی استراحت ناچارشدیم که حفره‌را بزرگترسازیم وراهی برای خروج بیابیم، اینکارساعتها وقت مارا گرفت ،دستها وانگشتان ما قدرت کارکردن نداشت ، سرما بیدادمیکرد ، مااززندگی خود سیرشده بودیم، دراین حال ازیکدیگرمیپرسیدیم که آیا اینجا ،گورابدی ماخواهدبود ، آیایکبار دیگر رنك آفتاب را، روشنایی پریده رنك پگاه را ، ستارگان شفاف و پرتلالو آسمان را ، ابرهای حاشیه‌طلایی افق را ،نورلرزاننده شامگاه‌را ،منظره کوهستانهای دوررا، چهره‌دلارای‌ماه را، خواهیم دید ؟ آیا ازلذات زندگی بهره‌ورخواهیم‌شد آیا...؟

باردیگر کارتوانفرسای ما آغازشد ، ،ودمدمه‌های سحر بودکه‌راه خروج پدیدار گردید ،خوشبختانه کولاك توفان بپایان‌رسیده بود ، خورشید دوباره نورمیپاشید ، وگوشه‌یی ازآسمان آبی رخسارش را مینمایاند .

باروبنه‌خودرا جمع کردیم وازدخمه‌مرك بیرون آمدیم ....

براثر سرمای شدید ، ریش وسبیل ما بوسیله تارهای نازك یخ بهم‌دوخته شده بود باربرها میلرزیدند، دوباره زوزه‌وحشی گرگهای گرسنه بگوشمان میرسید. راهنماها نشستند وسیگاری آتش زدند ، بعدسردسته‌شان بسراغ ما آمدو بااوقات تلخی گفت :

مادیگرخسته شده‌ایم ، سرمازده هستیم ، اگرشما میل‌دارید میتوانید این راه را ادامه بدهید ، اماما درهمین‌جا منتظر بازگشت شما خواهیم بود ،درحالیکه راستش‌را بگوئیم امیدی به‌بازگشت شما نداریم !

حرفهای شادی‌بخشی «!» بود، آنقدرازشنیدن این‌سخنان ناراحت شدیم‌که نخستین واکنش ما لجبازی در برابر آنان بود ، بدین ترتیب میخواستیم هم قدرت خود را نمایان سازیم وهم ثابت‌کنیم ازاین بابت‌هراسی نداریم وآماده مقابله باهرخطری هستیم، ما وقتی قصد صعودکردیم خویشتن را آماده برخوردومقابله باهرخطری‌ساخته بودیم ، واین راگناه بزرگی میدانستیم که ازنیمه‌راه شکست‌خورده و مأیوس بازگردیم !

آنها بنای نصیحت راگذاشتند ، وماهم‌البته گوش‌شنوایی برای نصایح آنان نداشتیم، سردسته آنها گفت : بهرحال مادراینجا انتظار شمارا خواهیم کشید !

ما با وسایل ضروری وباعزم واراده‌یی محکم‌تر واستوارتر و پایدارتراز کوه ، بحرکت درآمدیم .

هدف ما این بودکه هرچه زودترخود را به‌گردنه‌یی که **به‌قله «نورسینك»** منتهی‌میشد برسانیم ، اینکار البته بسیار دشوار بود ، زیراگردنه شیب تندی داشت ، وماناچار بودیم که از طناب استفاده بریم ویکدیگررا حمایت‌کنیم ،راه دشوار ماتا شب هنگام‌ادامه‌داشت ودراین مدت نتوانستیم خود را به‌گردنه‌برسانیم ... البته‌کوهنوردی درشب‌امکان نداشت . تا فرازقله درحدود پانصد متر راه بود، ومادرگردنه هولناك،زیرقله نورسینك چادرخود را

www.takbook.com

افراشتیم ، سرمای عجیب‌وهولناکی بود ، خستگی وبیخوابی شب گذشته نزدیك بود مارا از پای دراندازد . دلخوشی ما تنها این بود که چای‌داغ همراه داشتیم ومیتوانستیم خودمان‌را قدری گرم کنیم ، غذای‌ساده‌یی خوردیم ، ودرکیسه‌های‌پرقو باستراحت پرداختیم .

بامدادان توفان شدیدتری آغازشد ،دوباره ترس ودلهره بسراغ ما آمد، باد سخت وکشنده‌یی میوزید چادرما ازجای‌کنده شده وبسرمان فرود آمد ، مدتی‌تلاش کردیم تااین چادررا ازخود جداساختیم، آنوقت به‌تندی ازجای‌برخاستیم،صبحانه‌یی که بزحمت‌ازگلویمان پائین میرفت خوردیم وبراه افتادیم . پانصد مترصعود و بالاروی دین شرایط بسیار دشوار مینمود ،اینکارتا نزدیك ظهر بطول انجامید ، خوشبختانه توفان از تلاش افتاده بود ، باد آرام‌گرفته بود ، خورشید میدرخشید ، وگرمی مطبوعی بما می‌بخشید .

ساعت دوازده‌پنجم آوریل ۱۹۵۵ بودکه ما بقله «نورسینك» رسیدیم ، از شدت خوشحالی ومسرت بگریه‌افتادیم ویکدیگر را در آغوش فشردیم ، مثل عقابهایی بودیم که پس ازمدتی دوری‌به‌لانه‌شان بازگشته باشند ،مغرور وسرفراز وشادکام !

مادرارتفاع‌پنجهزار وپانصدمتری‌بودیم،وغروری‌وصف‌ناپذیر بروح ما فرمانروایی میکرد ، تاصدهامیل مسافت را درافق‌دوردست میدیدیم وبخود میبالیدیم .

دراینجا چند یادگاردیده‌میشد ، ما هم‌دو پرچم ایران را ویك یادداشت‌را با نام‌و نشانمان را ، در جعبه چراغ‌پریموس جای دادیم ودرقله«نورسینك» بیادگار گذاردیم .... یادگاری‌که امروزهم دراین قله خودنمایی میکند ، یادگار دو برادر ، دو کوهنورد ، دو جهانگرد ،که بعنوان نخستین دسته ایرانی بفرازهیمالیا رسیدند ...یکساعت بعد ازظهر ، ازهمان راه بازگشتیم و برگشت ما آسان بود ، فقط پنجساعت طول کشیدکه به باربرها و راهنمایان رسیدیم ، وقتی آنهامارا دیدند ، بشادمانی‌ابرازاحساسات‌کردند و «دستخوش» میخواستند ، اما ازچادرواثاثیه وپارچه‌ها خبری نبود ومعلوم شدکه شب پیش بعلت سرمای شدید آنها را سوزانده‌اند وخود را گرم‌کرده‌اند . ما نیز عجله‌کردیم تاروزباقی است دو هزار متری پایین برویم و بدین ترتیب سفر خطرناك‌ما به‌قله «نورسینك» پایان پذیرفت...

برفرازبام دنیا

ما ازآغاز سفرطولانی خویش قصد داشتیم بهرقیمتی‌که‌هست به « بام دنیا» یعنی سرزمین اسرارآمیز تبت راه‌پیداکنیم اما با هرکس صحبت میکردیم ، از هرکس راهنمایی میخواستیم ، همه متفق‌القول بودندکه دور «تبت» را خط بکشیم ،واز ورود به‌این سرزمین «ممنوعه» چشم‌پوشی کنیم !

لیکن این‌سخنان دلسردکننده ویأس‌آورنمیتوانست مارااز تصمیم‌خود منصرف کند، نمیتوانست در عزم واراده ما خللی بوجودآورد ، نمیتوانست اشتیاق مارا ازمیان‌ببرد...

مایقین داشتیم که هرکس هر کاری را مشتاقانه و با پشتکار دنبال‌کند سرانجام فیروزی خواهد یافت، زیراخواستن ، توانستن است...

بدین‌سبب‌وقتی‌درهندوستان‌بسرمیبردیم،ازپاندیت‌نهرو تقاضا کردیم که‌دراین‌باره بما

www.takbook.com

مساعدت کند. در کوهستان هیمالیا ، ایالتی وجوددارد که درحقیقت «کفش کن» تبت بشمار میرود وورود بدآنجا نیزخالی ازاشکال نیست ، اما باکومك دولت مرکزی توانستیم خودمانرا باین ایالت برسانیم ، در آنجا نیز اقداماتی انجام دادیم و سرانجام توانستیم مقامات محلی را قانع کنیم که بما اجازه حرکت بسوی تبت را بدهند.

سال ۱۹۵۵ میلادی ، سالی بودکه هرگز خاطراتش از نظرما محو نخواهدشد ، سالی بودکه افتخار بزرگی بدستما آمد ، سالی بودکه کاروان کوچك ما به «کریدور»های اسرارآمیزسرزمین ممنوعه تبت گام نهاد!

عده جهانگردانی که وارد تبت شده اند بسیارکم وناچیز است ، واین موضوع اهمیت مسافرت ما رابخوبی روشن میسازد .

مردم تبت بسیار متعصب هستند، بمذهب وآئین خویش پای بندی و دلبستگی دارند وبهمین سبب مایل نیستند که بیگانگان به کشورشان گام نهند زیرا معتقدند که آنها اندیشه های پلیدانه را بهمراه میآورند، وچون آلودگی فکری دارند مانع میشوند که آنها زودتر بهوصال بودا برسند !

راهی که میان هندوستان وتبت وجوددارد ازخطرناك ترین وصعب العبورترین جاده های جهانست ، این جاده ها مال روست ، درین ناحیه نه تنها چرخ اتوبوسی بحرکت در نیامده است ، بلکه هنوز «چرخ» که حمل بارها را صدمرتبه آسانتر میکندو ایرانیان پنجهزارسال پیش ازآن استفاده میبرده اند دراینجا دیده نمیشود ، حمل ونقل یا بوسیله حیوانات انجام میگیرد ، یا انسانهای پر طاقت وزورمند باینکار میپردازند تازه حرکت با قاطر و سایر حیوانهای بارکش نیزخالی ازخطر نیست.

باری ، وقتی «گانگ توك» را ترك میکردیم ، بارهای خودرا روی قاطرها گذاشتیم وبهمراهی چندراهنما وبلد براه افتادیم همانطورکه گفته شد جاده بسیارخطرناك بود ، این همان جاده قدیمی است که قرنها میان هندوتبت ، هندوستان وچین وجود داشته است و شاهراه بازرگانی میان این کشورها بوده است .

راه پیمایی

پس ازدوروز راه پیمایی خطرناك، به پلهای سیمی وچوبی برخوردیم، پلهایی که بسان گهواره کودکان تکان میخورد ، پلهایی که مقاومت آنها ناچیز ودرهم شکستنی بود... یکی ازقاطرهای ما بارزیادی داشت، ووقتی روی این پل رسید نتوانست تعادل خودرا نگهداردو بزانودرآمد، راهنمایان فوراً برای کومك حاضرشدند، پل تکان های سخت میخورد، زیرپایمان امواج خروشان وکف آلوددهان بازکرده بود. قاطر ازجای نمی جنبید، راهنماها دم وسرحیوان را میکشیدند تاازجای برخیزد، اماقاطر خسته ودرمانده بود ، نمیتوانست بلند شود، این کلنجار رفتن هاسبب شده بودکه پل تکانهای سخت تری بخورد، وضع همگی بمخاطره افتاده بود، سرانجام ناچارشدیم بارهارا ازگرده ی قاطر برداریم، حیوان سرش را ازمیان سیمهایی که بمنزله نرده های پل بودندآویزان کرد، واگریك تکان شدیددیگر وارد میآمد، هم خود وهم مارا بمیان امواج پرتاب میکرد، سرانجام بهرجان کندنی که بود

www.takbook.com

حیوان را بلندکردیم، ودراین لحظات تنها خدامیداندکه برما چه‌گذشت، درحالیکه دست ازجان شسته‌بودیم خودرا بآنطرف‌پل رساندیم...

کم کم جنگلهای کوهستانی‌پدیدارشدند، وباز مشکلات تازه تری دربرابرماقدعلم کردند، باران‌های شدیدمارا راحت نمیگذاشت، بارانهای این منطقه هول‌انگیز و خطرناك وسیل‌آساست، میگویند درهیچ‌نقطه‌ی جهان باندازه این‌منطقه باران نمیبارد، علاوه براینها نیزارها وبیشه هایی وجودداشت‌که عبور ازآن زهره شیرمیخواست...

خیال میکنید این راه‌پیمایی ماچقدر طول‌کشید؟

لابد میگوئیددوسه روز! اما بیش ازآنچه تصورکنید، یعنی سیزده روز ...

آخرین مرحله مسافرت ما براستی خطرناك بود، بعبارت دیگر ماازمیان «شهر زالوها» گذشتیم وجان سالم بدربردیم! درنزدیکی این ناحیه پرزالو ، دهکده هایی هست، زالوها امان مردم‌وحیوانات این دهکده‌هارا بریده‌اند، اغلب درگوشه وکنار، حیوانهای اهلی را میدیدیم‌که زالوها بجانشان افتاده بودند، آنقدر خون‌آن هـا را مکیده بودندکه حیوانات درمانده جان سپرده بودند.

درکنار شهرمحوطه نسبتاً پهناوری وجود دارد و بوته های‌گل‌آنرا پوشانده‌است بوته‌های‌گل زرد! بوی عجیبی همه جارافراگرفته بود، تابه‌آنجاکه ماکم‌کم دوچارسردرد شدیم، یکی ازراهنمایان مارا ازخطرآگاه ساخت، ازخطر بوی این‌گلهاکه سمی بودند!

اوگفت: تامیتوانیدکمترنفس‌بکشید، زیراممکنست این‌گلها شمارا ازپای‌درآورند، وما... ماکه نیازمند بودیم نفسمان را تازه‌کنیم، دوچـار دردسر تـازه‌یی شدیم، و بناچار ازاین دهکده موزی بسرعت بادوبرق‌گذشتیم.

دراینجا ازمأموران‌گمرك وگذرنامه خبری نبود، همانطورکه‌گفته شدکمترکسی بخود اجازه میدهد بسرزمین ممنوعه پاگذارد، وبدین جهت‌گمرکی هم وجود ندارد .... راهنمایان بماخبردادندکه وارد تبت شده‌ایم، سرزمین پراسراری‌که بام دنیا نام دارد!

البته هنوز چیز تازه‌یی ندیده بودیم ، تنهاخستگی مارا درهم شکسته بود، خرد کرده بود، واحتیاج باستراحت وتفریح داشتیم.

درطول راه حوصله مان‌آنقدر سررفته بودکه دست بدامن یك رادیوی باطری‌دار شدیم تـاکمی‌موسیقی بشنویم، همینکه سروصدای رادیو بلندشد قاطری‌که درکنار ماحرکت میکرد وافسارش سرخود بود ترسید ورم‌کـرد ، و درآن جاده کوهستانی بنای شلنك تخته انداختن‌گذاشت وچیزی نمانده بودکه مارا به اعماق دره ها سرنگون سازد. دراین‌گیرو دار، رادیوی ماهم‌آسیب دید ودیگر ازشنیدن موسیقی واخبار، خیالمان تخت شد!

خدای چهاردهم!

نخستین دهکده تبتی‌که درسرراه مابود، جان تازه‌یی بمابخشید، پیش ازورودبه دهکده یکردیف بسیارطولانی پرچم های سپید دیدیم‌که درکنارهم‌آویزان‌کرده بودند، روی این پرچمها مطالبی بزبان تبتی نوشته شده بود، باد پرچمهارا تکان‌میداد، وماپیش‌خودفکر

www.takbook.com

میکردیم که لابد عیدمذهبی است، واین پرچمهارا مردم دهکده آویخته‌اند.

جریان را ازراهنما پرسیدیم واوگفت:این پرچمهاهرکدام یادبودیکی ازمردمان تبت است که عمرش را بشما بخشیده‌است ، وآنچه روی پرچمها می‌بینید نام مردگانیست که ازمیان رفته‌اند، این پرچمهارا بدان سبب دردامنه کوهستان آویزان کرده‌اندکه بادآنها را بحرکت درآورد، زیرا مردم تبت عقیده دارندکه براثر اهتزاز نام‌آنها، گناهانشان بزیر میریزد، وروان مردگان، درجهان ابدی، آرام وآسوده خواهد بود!

دریك کیلومتری دهکده به‌مکانی‌رسیدیم که سنگهای کوچك وبزرگ‌رویهم‌انباشته شده بود... ماطبق‌عادتی که‌کرده بودیم‌برسم احترام سرفرودآوردیم وتاجائیکه میتوانستیم خم‌شدیم، وبه تبعیت ازدیگران فریادهای بلندی‌کشیدیم تاارواح خبیثه ازآنجا دورشوند ، آنوقت چند قطعه سنك راکه همراه داشتیم بآنجا پرتاب‌کردیم ، وبدین ترتیب برتعداد سنگهای انباشته شده افزودیم.

دراینجا، دراین سرزمین اسرارآمیز، ازخطوط راه‌آهن، ازجاده های صاف و اسفالته، ازسیم های برق وتلفن ، ازکارخانه های اتومبیل سازی خبری نبود، تبت هنوزدر خواب عمیقی غوطه‌ور است .

همینطورکه غرق‌درتفکر بودیم، و دنیای پرهیاهوی مغرب را بااین‌محیط‌ساکت وآرام مقایسه‌میکردیم ، متوجه‌شدیم که پنجاه نفرمشغول حمل چیزی شبیه اتومبیل هستند، ووقتی تحقیق کردیم معلوم‌شدکه این‌نخستین اتومبیلی است که وارد خاك تبت شده است ، وچرخهایش اولین‌چرخی‌است که روی خاك‌تبت میچرخد ! و نیز معلوممان شدکه اتومبیل مزبوریکی ازسه‌اتومبیلی‌است که توسط «مائوتسه‌تونك» تقدیم«دالائی‌لامای» تبت شده است،و چین‌کمونیست میخواهد بوسیله این هدایا باتبت عشقبازی‌کند،و این سرزمین را بکام خویش درآورد !

این اتومبیل ازهمان راهی‌آمده‌بودکه ماآمده‌بودیم ، آنجاکه جاده‌بپایان‌رسیده بود همه‌قطعاتش را بازکرده‌بودند ، روی قاطرحمل‌کنند وبدنه اتومبیل را روی تخته‌روانی نهاده‌اند واین پنجاه نفربایستی سی‌ودوروزتارسیدن به«لهاسا» پایتخت تبت‌قدم‌بزنند !

***

وارد دهکده شدیم ... دهکده دارای ساختمانهای‌عجیبی بود ، ساختمانهایی که ما تاآنزمان نظیرش را ندیده بودیم و بجای هرچیز دراین دهکده معبد ساخته بودند ، راهنمایان بماخبردادندکه اگرمیخواهیم مورد لطف مردم تبت قرارگیریم باید ازآداب و رسوم آنان پیروی‌کنیم ، کمترحرف بزنیم ودرفکرعکاسی وفیلمبرداری نباشیم .

البته آداب ورسوم مردم تبت برای‌ما تازگی داشت و میبایستی مدتی‌تحت تعلیم قرارگیریم تاازهمه‌چیز باخبرگردیم ،اما خیلی‌زود با این‌زندگی انس‌گرفتیم ،وتوانستیم باصطلاح خود رابا شرایط محیط وفق‌دهیم. یکی‌ازکارهایی‌که بلافاصله‌پس از ورود بدهکده انجام دادیم تراشیدن‌موهایمان بود ــ که‌شرح‌آنرا جداگانه خواهیم داد ــ زیرا مردم تبت سرشان‌را ازته میتراشند ، ازجمله عادات آنها اینست که بهیچکس دست‌نمیدهند ، ومثل‌ما

www.takbook.com

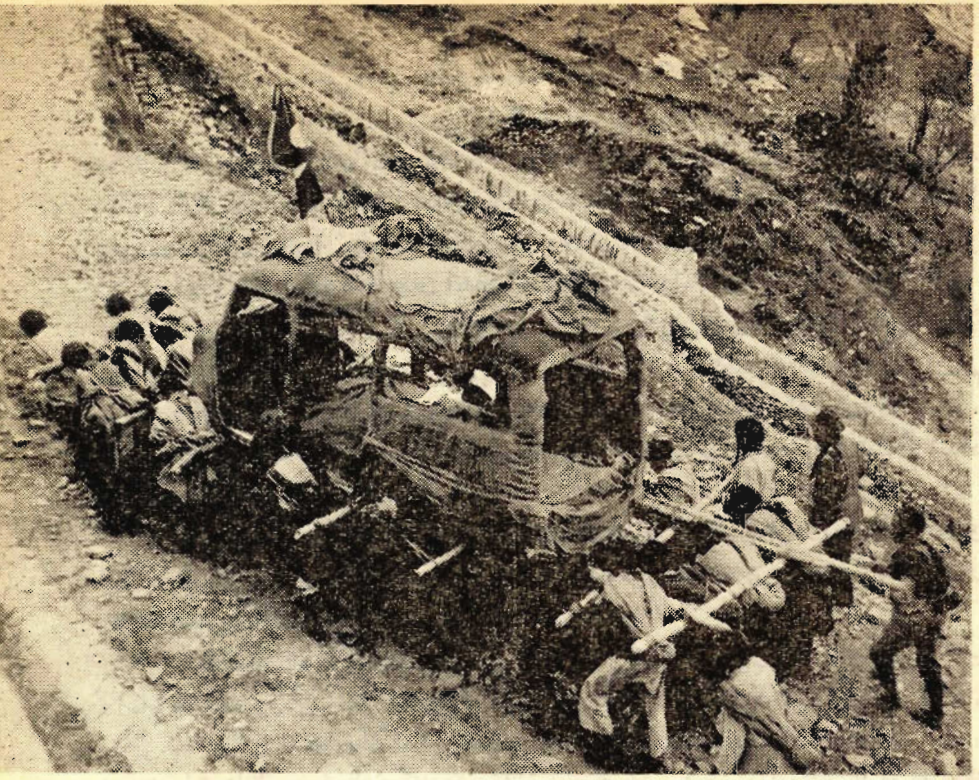

نخستین اتومبیلی که به تبت فرستاده‌شدساخت‌چین کمونیست بود... قطعه هـای این اتومبیل‌را بازکردند، وبدنه‌آنرا پنجاه‌و پنج مرد قوی هیکل روی جاده کاروان‌رو بدوش‌کشیدند تا پس ازسی ودوروزراه پیمایی وعبورازارتفاع هفده هزارپابه‌پایتخت برسانند!

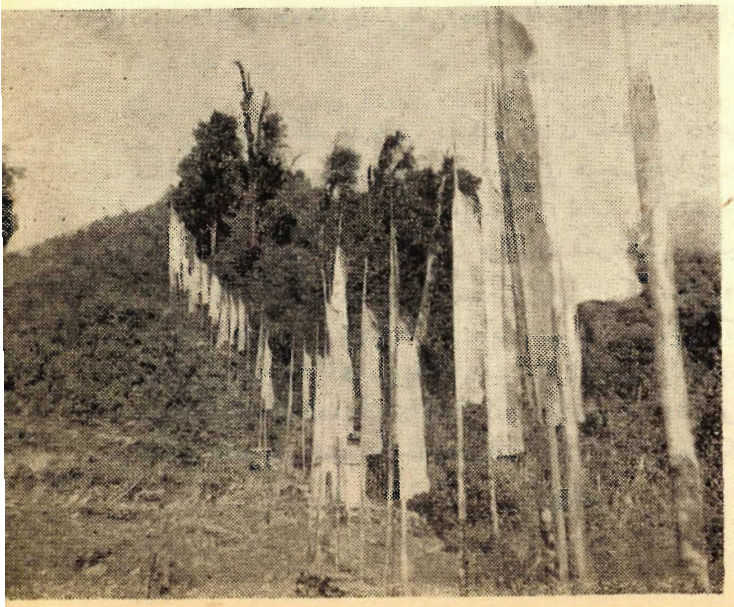

درگوشه وکنار تبت،هزاران پرچم‌سپید دراهتزاز است،پرچم هایی که روی‌آنها نام مردگـان رانوشته‌اندوعقیده دارندهروقت نسیم میوزد و پرچمها بـاهتزاز درمیآیند،روح مردگان‌آمرزیده میشود!

www.takbook.com

احترام نمیگذارند ، تنها در برابر مجسمه بوداست که حالت تواضع و تعظیم و تکریم ، بخود میگیرند آنها پیوسته مشغول عبادت تندو تکیه کلامشان اینست: بودا... فرزندان خود را حفظ کن !

تبت سرزمین لاماها و پیروان بوداست ، در هر گوشه خانقاهی برپا شده است ، مردم تبت لاما بزرك یا « دالائی لامای » را جانشین خدا میدانند ، چهاردهمین خدای بودائیها پس ازسالها جستجو پیداشد و او دالائی لاماست که براثر فشار چین کمونیست به هندوستان پناه برده است !

مردم تبت معتقدند که پس از مرك خدای روی زمین ، روح او در جسم کودك دیگری حلول میکند ، و این کودکست که جانشین خدای پیشین میشود ، البته این کودك مشخصات ظاهری معلومی باید داشته باشد ، وقتی یك خدا فوت میشود و از میان میرود ، مردم تبت شب و روز درجستجوی خدای تازه هستند ، و اغلب در کنار دریاچه ها گرد میآیند تا مگر تصویر خدای تازه را در آب دریاچه تماشا کنند درین هنگام سرودی را با صدای بلند تکرار میکنند و میخوانند :

« اجازه دهید خدای ما باز گردد... اجازه دهید خدای ما مراجعت کند!

این جستجو هنگام شب نیز ادامه میابد ، و شبها با فانوس در کنار دریاچه ها بجستجو مشغول میشوند .

در واپسین بار لاماها در آب، تصویر خدای تازه را دیدند ، و نشانه هایی که ازچهره و ظاهر این خدا داشتند گردش خود را برای یافتن وی ادامه دادند ، تا سرانجام عبورشان بیك خانه محقر افتاد ، در این خانه کودك چهارده ساله یی زندگی میکرد که با نشانیهای آنها مطابقت داشت ، و رهبانان یقین کردند گمشده خویشرا یافته اند : و او همان موجودی است که روح خدای سیزدهم در جسمش حلول کرده است !

دالایی لامای !

این خبر دهان بدهان نقل شد ، بگوش همه رسید ، به مقامات روحانی بالاتر گزارش گردید ! عده زیادی از بزرگان قوم باین ناحیه آمدند ، کودك را زیارت کردند ، و بعد ماجرا را برای مادر طفل بیان داشتند ، وقتی مادر کودك این ماجرا را شنید خود را کنار کشید ، رهبانان بودایی با احترام و تشریفات خاص کودك را در آغوش گرفتند ، و او را همراه بردند ... بردند به معبد بزرك ، زیرا جایگاه او در محراب معبد بود ، در اطراف وی آنچه را که متعلق بخدای سیزدهم بود قرار دادند تا معلوم شود که کودك بکدامیك از آنها دلبستگی نشان میدهد ؟ کودك خبری از اینهمه ماجرا نداشت نمیدانست چه موقعیت ممتازو برجسته یی بدست آورده است ، رهبانان ، کاهنان بودایی با احترام فراوان در انتظار ایستاده بودند ، دیدند که کودك یکی از اشیاء کم بها ـ اما پر اهمیت و مقدس ـ را برداشت آنوقت همه هلهله و شادی کردند ، و حدس زدند که روحیه این کودك ، هنگامیکه بزرك شود ، چگونه خواهد بود ؟

پس از آن مراسم به تخت نشاندن خدای چهاردهم آغاز شد ، خدای تازه را با احترامات و تشریفات خاص در « لهاسا » پایتخت تبت به تخت نشاندند و تاج خدای سیزدهم را بر سر او نهادند .

www.takbook.com

اینها زنان تبتی هستند زنانی که جزو طبقه اشراف بشمار میروند .

این مرد تبتی کتاب مقدس را بسینه آویخته است و گوشواره‌های سنگین طلایی دارد ، مردان تبتی همیشه ثروت خود را دارند و آنرا یکنوع بزرگ منشی میشمارند.

www.takbook.com

دراین مراسم بیشترمردم تبت شرکت جستند ، وبدینگونه کاهنان خدای چهاردهم را یافتند، ویرا باعلوم گوناگون آشنا کردند و برای آنکه بتواند جامعه تبتی‌ها را بسوی خوشبختی وسربلندی هدایت کند همه‌چیزهای لازم را بوی آموختند ، احترامی که دالائی‌لاما درمیان مردم تبت دارد احترام خدایی است، والبته وقتی بعدها شنیدیم که دالائی‌لاما روی جریانهای سیاسی ناچارخاك تبت راترك کرده‌است خیلی خوب میتوانستیم حدس بزنیم که برمردم متعصب این کشور چه گذشته‌است ؟

اگر خادم میشدیم ؟

خستگی آنچنان مارا ازپای درآورده بود که جز خواب به‌چیز دیگری فکر نمیکردیم، نه‌هوس گردش دردهکده‌را داشتیم ونه‌اشتهایی بشام !

بستری برایمان آماده شد، ومابی‌آنکه به نرمی یازبری این بستر کارداشته باشیم بخوابی گران فرورفتیم، اماصبح زود براثر صدای طبل وشیپور ازخواب پریدیم،راهنمایان مانیز بیدارشدند، لیکن بجای‌آنکه مانند ماپکر ودمغ وناراحت باشند لبخندی برلبانشان نقش بسته بود، لبخند رضایت وشادمانی !

ازآنها پرسیدیم که این طبل وشیپوررا برای چه مینوازند؟ پاسخدادندکه اینکار جزورسوم تبت است، وهرصبح زودکه بخواهند بطوردسته جمعی روانه معبد شوند بـا این تشریفات حرکت میکنند !

صدای «موزیك» خیلی اوج گرفته بود ، یکی ازراهنمایان بیرون رفت وهنگامی که بازگشت خبرداد جشن مذهبی بزرگی برپاشده است، وهمه مردم دهکده دراین جشن شرکت کرده‌اندوتنها کسانیکه درون کلبه بسرمیبرند ماهستیم وبس!

راهنماها دلشان میخواست دراین مراسم شرکت جویند والبته ماهم که برای سیر وسیاحت ودیدن عجایب به تبت‌آمده بودیم اصرارکردیم که دراین مراسم حضوریابیم .

آنان این‌کاررا خطرنـاك میشمردند، اما وقتی اصرارما فزونی‌یافت یکی‌ازآن‌ها بیرون رفت و پس از یك ربع ساعت برگشت ، درحالیکه تیغ تیزوبرانی بدست گرفته بود ماخیال کردیم که ازحرفهای ما، بخاطر احساسات وتعصبات شدیـد مذهبی‌آزرده خاطر شده‌است وهمین حالاست که گردن ازمو باریکتر مارا با این تیغ بزند! اما او قصد دیگری داشت، ومیخواست سرهای مارا ازته بتراشد...وتراشید!

قیافه تازه ماموجب خنده وتفریح‌آنها شد، اما دراینجا یك مشکل دیگرنیزوجود داشت وآن این بودکه می‌بایستی لباسهای‌خودمان راهم عوض‌کنیم وجامه تبتی بپوشیم.

لباس تبتی بیك شنل بیشتر شبیه است ، بااین تفاوت‌که این شنل همه جای بدن را میپوشاند ، پـارچه‌آنرا طوری درست میکنندکه انگارآهار خورده‌است ویا از تخته سه لائیست ! لباس مانند چوب بتن میایستد ، رنگی‌که تبتی هادوست دارند بیشتر قرمزاست !

سردسته راهنمایان اظهـارداشت‌که بمعبد می‌رود، باسران مذهبی صحبت‌می‌کند، برایمان اجازه ورود میگیرد، والبته‌اگر توفیق یافت ازتهیه جامه تبتی‌دریغ نخواهدداشت اورفت...وهنگامیکه بـازگشت خیلی مسرور وشادمان بود، لباس تبتی هم‌همراه

www.takbook.com

آورده بود، وبما گفت ،

« شانس باشما یاری کرده است ، وقتی کاهن بزرك بودایی فهمید «دونفر» بـاین سرزمین آمده‌اند، اصرار کرد که بطورحتم درین جشن شرکت کنند!

مافقط خوشحال شدیم ونفهمیدیم درین جمله چه‌رازی نهفته‌است وچه ماجراهایی درانتظار ماست !

خیلی شنگول وسرکیف بودیم ، لباسهای تبتی را برتن کردیم ، ازراهنمایـان پرسیدیم که دراین کشور چگونه سلام وعلیك میکنند؟ واوبما یادداد...

البته مادرهندوستان اطلاعاتی درباره زندگی مردم این سرزمین اندوخته‌بودیم، واکنون میبایستی این اطلاعات را بصورت عملی مورداستفاده قراردهیم .

راهنمای ماگفت: بکوشید ازدیگران تقلید کنید، خنده برلب نیاورید، وبخصوص توصیه میکنم که ازفیلم برداری وعکاسی دوری جویید...

ماگفته های‌ویرا قبول کردیم، زیرا چاره‌یی نداشتیم ،آنوقت او، دوشئی کوچك راکه نظیر بادبزن هـای ژاپنی بود بدست مادادا، اینها مانند چرخ بودند وبـاحرکت‌دست چرخ میخوردند، ازراهنما پرسیدیم این دوکهای نخ‌ریسی بچه دردی میخورند؟

اوپاسخداد: اینهـا چرخ عبادت است، شما باید ازچرخانیدن‌آن غفلت نکنید ، زیرا بدینگونه موفق خواهید شد ارواح خبیثه را ازخودتان واطرافتان برانید .

حالا شمـا خوانندگان عزیز!میتوانید قیافه مادوطفل مظلوم را باسرهای تراشیده درلباس تبتی ، درحالیکه چرخ عبادت را دردست داشتیم ومیچرخاندیم درنظرمجسم کنید!

مادیگر هیچ فرقی بامردم تبت نداشتیم، جز اینکه چشمانمان کج ومورب نبود ، رنك چهره مان هم زرد نبود... فکرمیکردیم اگر بااین قیافه درخیابان اسلامبول تهران راه بیفتیم چندهزارنفر دورما جمع خواهندشد وچه الم‌شنگه‌یی بپاخواهدگشت ؟

لباس تبتی، لباس راحتی بود، امامیدانستیم که بااین لباس نمیتوانیم بنشینیم،آخر مگرممکنست‌آدم بالباسی که پارچه‌اش مثل تخته سه‌لائیست‌روی زمین بنشیند؟

باری... ازکلبه بیرون آمدیم وبراه افتادیم ،کوچه های دهکده تنك و بـاریك بود، احدی درآنجا دیده نمیشد ، ازدور صدای موزیك بگوش میرسید، دل درسینه‌مامیتپید باورنمیکردیم که پای باین سرزمین گذاشته باشیم، تهران کجا وتبت کجا ؟

بزودی بمعبد بزرك رسیدیم، وازدیدن این خانقاه که بربالای بلندی ساخته شده بود وشکل عجیب وشگفت انگیزی داشت مات ومبهوت ماندیم.

ازخودمان میپرسیدیم: مگرساختمان فقط معبد است ؟ چرامردم تبت بجای‌آنکه خانه‌های راحتی برای خودبسازند ، همه‌ذوق‌وهنرخودرا درراه‌ساختن معابدبکارمیبرند ؟و بعد خودمان باین سئوال پاسخدادیم : آخرآنها درامورمذهبی متعصب‌ترین مردم روی‌زمین هستند ،و خودشانرا فدای مذهب میکنند ، راحت این‌دنیا را دوست نمیدارند ، و ترجیح میدهند که دراین جهان خودرا از هر چیزی محروم سازند تا زودتر به‌خدای خود به‌بودا «واصل» گردند ...

جلومعبدشلوغ بود درون‌آن‌نیزجـای‌سوزن‌انداختن‌نبود،راهنمای‌ماکه ازاطرافیان اطلاعات تازه‌یی بدست آورده بود برایمان شرح‌دادکه مراسم امروز بخاطر ارتقای‌درجه

www.takbook.com

بعضی ازروحانیون است، روحانیونی که درمقام پائین‌تری قرار دارند، و بعبارت دیگر این جشن شباهت بسیار بجشن پایان‌تحصیلی دانشگاه دارد، دراین مراسم گواهینامه‌ها ومقامهای جدیدی که نصیب کاهنان تازه میشد تقسیم میگردد،

مهمترین چیزی که درنخستین برخورد توجه‌مارا بخود کشیدخوراکهای زیاد بود نوازندگان بکارخودسرگرم بودند، عده‌یی‌هم که درمعبد گردآمده بودند بموسیقی گوش‌میکردند وتنورشکم را دمبدم میتافتند ! دراین‌کارشتاب فراوان داشتند ، میخواستند زودتر کارشان پایان یابد تا ازمعبد خارج شوند و جای خود را به‌کسانی بدهند که در بیرون معبد انتظار میکشیدند !

راهنمایان ما بیدریغ بخوردن‌پرداختند ، یعنی‌مشغول پذیرایی از وجودمبارکشان شدند و شکمی از عزا در آورند چون در این مراسم هرکس حق دارد هر اندازه که مایل‌است غذا بخورد ، ما هم از قافله عقب نماندیم وبرای نخستین‌بار توانستیم غذای‌تبتی بخوریم وطعم چای مخصوصشان‌راکه رواج‌بسیاردارد بچشیم !این‌چای با چای معمولی که‌در همه جای‌دنیا مصرف میشود فرق دارد ، آنرا از پیه‌گاومیش تبتی درست میکنند ! بله پیه گاومیش ! وتصدیق کنیدحق‌داشتیم که ازطعم ومزه‌آن بدمان بیاید ، و وقتی راهنما گفت که این‌چای را از چه‌چیزی درست‌میکنند چندش‌سختی سراپایمان را فراگرفت ، حالت تهوع شدیدی بمادست‌داد ، اماخودمان رانگاه داشتیم ،زیرا هنوزسرهای تراشیده ما بربدنمان سنگینی نمیکرد وهیچ‌مایل‌نبودیم‌این‌سرهای‌نازنین‌را ببرند و روی‌سینه‌مان بگذارند !

وقتی شکم‌ها سیرشد مراسم توزیع‌درجات‌مذهبی‌آغازگردید ،خاموشی‌محض‌معبد را فراگرفته بود کاهن بزرك زیر لب دعا میخواند ، یك‌کاهن جوان که توانسته بودبمقام بالاتر ارتقا یابد در کنار راهب بزرك ایستاده بود ، سرش پایین بود، وقتی دعای مذهبی کاهن بزرك بپایان رسید ظرفی برداشت‌که ماندیدیم درون آن‌چه‌بود؟ دراین هنگام‌طبالها وشیپورگران غوغایی براه‌انداختند، راهب‌بزرك دستش راتوی ظرف‌کرد ،مایع‌سرخ رنگی به‌پیشانی فارغ‌التحصیلان مالید ،وحاضران شروع‌بخواندن سرودمذهبی‌کردند...

ما آنقدر تحت تأثیر شکوه وجلال‌معبدقرارگرفته‌بودیم که برخویش میلرزیدیم .. وقتی این مراسم بپایان رسید . آنها درمعبد بودند تعظیم کنان بیرون رفتند تا دسته‌های دیگروواردشوند ،این‌مراسم مانند سینما بود ، چندسانس‌داشت،وبرای‌تازه‌واردها تکرارمیشد.

همینکه معبد خالی شد ،چشم راهب‌بزرك بماافتاد ، نمیدانم‌درچهره ماچه‌دیدکه یکی را بسراغمان فرستاد ،ما بهمراه راهنمای خودکه‌زبان تبتی را میدانست ، با گامهای سنگینی بحرکت درآمدیم ، درحالیکه‌دل‌ما ازترس‌می‌تپید ،نگران بودیم ،فکرمیکردیم‌مبادا کارخلافی ازما سرزده‌باشد ،فکرمیکردیم مبادا موردخشم‌وغضب‌کاهن‌بزرك قرارگرفته‌باشیم، وباز وحشت‌داشتیم که‌مبادا در نخستین‌برخورد نتوانیم‌نظرمحبت راهب‌بزرك را برانگیزیم، ومارا ازراهی که‌آمده بودیم بازگردانند ، وآرزوی دیدن عجایب پایتخت وشهرهای دیگر تبت را بردلمان بگذارند ! زیرا خوب میدانستیم که دراین سرزمین ممنوعه ، همه چیز با خرافات آمیخته است ، والبته کسانی که‌بهمه خرافات‌آشنایی‌ندارند، ممکنست ندانسته‌کاری انجام دهندکه ازنظرمعتقدین بآن خرافات توهین آمیزباشد.

www.takbook.com

چون راهنمای موقت‌ما که درآن قصبه استخدام شده بود ، هنگام حرکت‌پایش‌را بزمین میکشید وراه‌میرفت ، ماهم‌طرز راه‌رفتن‌اوراتقلیدکردیم‌و بحضورراهب بزرك رسیدیم درحالیکه بعد دانستیم راهنمای ما کمی‌شل است وپایش میلنگد !

راهب چشمان ریزی داشت ، اما این‌چشمان آنقدر بانفوذ بود که سراپای ما را میلرزاند ، اوبزبان تبتی خوشآمدگفت ، وآنگاه ازکارما پرسید ،وچون راهنما بوی خبرداد که ما جهانگردیم، اوجلوآمد ، به‌تماشا ووارسی‌ما پرداخت، انگارمیخواهد برده‌خریداری کند دستهایمان را دید ،مارا چرخاند ، و حتی گفت‌که دوباره راه برویم ، ما دستورهای ویرا بدون‌چون‌وچرا انجام میدادیم ، اما نمیتوانستیم ازتعجب خودداری‌کنیم ، کنجکاوی ماگل‌کرده بود ، خیلی‌مایل‌بودیم بدانیم چرا این دستورهارا صادرمیکند؟ ازاین آزمایشها چه‌منظوری‌دارد ؟

وقتی این معاینه ها بپایان رسید، ازراهنما پرسیدیم راهب بزرك چه‌نظری دارد اوهم بنوبه خود ازراهب سئوال‌کرد وبعد چنین پاسخدادکه او بدنبال دوگمشده میگردد !

راهنما افزود: مردمان تبت اعتقاد دارندکه روح هرکس پس از مرگ به بدن دیگری حلول میکند ، وآنوقت این شخص میتواند همان مقام وموقعیتی را داشته باشدکه صاحب روح داشته است، وچون درسال پیش دونفر ازکاهنان صاحب مقام، بجهان باقی شتافته‌اند ، راهب بزرك عقیده داردکه روحشان بتن دونفردیگر حلول‌کرده‌است، واکنون دنبال‌گمشدگان خویش میگردد، این‌کاوش‌درسراسرتبت‌انجام‌یافته است، آنهامأیوش شده‌اند، و اینطور نتیجه گرفته‌اند که ممکن است روان کاهنان متوفی در کالبد دوبیگانه رفته‌باشد وبهمین سبب بشما اجازه ورود به‌معبد داده شد !

تازه فهمیدیم‌کلمه «دونفر!» که راهنما درکلبه بماگفته بود معنای خاصی داشته است، باز نگرانی بسراغمان‌آمد، زیرا اگرمشخصات ظاهری ما ، با آن دومرحوم مغفور جور درمیآمد، ناچار بودیم‌که همهٔ عمر درآن معبد بمانیم وبامور مذهبی بپردازیم ، اما خوشبختانه راهب‌بزرك مارا نپسندید! زیرا مشخصات مابادوکاهن مرحوم فرق داشت،لیکن همین موضوع سبب شدکه برایمان احترام خاصی قائل شوند، واجازه دهندکه در مراسم مذهبی شرکت جوئیم .

خانقاه شگفت انگیز!

قصد داشتیم این دهکده را ترك گوئیم ، بسوی لهاسا برویم ، اما راهنما خبر دادکه ازطرف راهب بزرك دعوت شده‌ایم تاازیك خانقاه عجیب دیدن‌کنیم ، ماکه دیگراز هرچه خانقاه ومعبد بود بیزار شده بودیم . خواستیم این دعوت را نادیده بگیریم، زیرا استبعادی نداشت‌که‌آنها ازنظر خود عدول‌کنند وروح‌کاهنان متوفی را درجسم ما ببینند ! وازطرف دیگر ما باین سرزمین نیامده بودیم‌که مثل‌آب راکد بمانیم وفقط دریك دهکده اطراق‌کنیم ومهندس وکارشناس معبد شویم .

راهنما، هیچکدام از بهانه های مارا قبول نکرد وگفت : بهتر است این دعوت را بپذیرید .

www.takbook.com

وافزود: این خـانقاه بسیار دیدنی است، ماندن شما بهتر ازرفتن‌است ...

خانقاه درمنطقه دورافتاده‌یی بناشده بود، ساختمان بزرك وشگفت انگیزی‌داشت، آنروز مراسمی بخاطر سپاس ازخورشید برپا میشد، اینهم یکی ازمراسم مذهبی بود!

البته پیش ازآنکه خورشید طلوع کندمارا ازخواب بیدارکردند، همان جامه‌های عجیب تبتی را بتن‌کردیم وبراه افتادیم...هوای صبحدم بسیار لطیف وجانبخش بود،طبیعت مانند یك پرده نقاشی زیبا ودلاویز بود،آنقدر زیباکه چشم ازدیدنش سیر نمیشد.

وقتی ازکوچه های دهکده بیرون‌آمدیم ، راهبان متعصب را دیدیم که دسته دسته درحرکتند، لباسشان امروز تغییر رنك داده بود، معلوم میشدکه خدای خورشید لباس‌زرد را بیشتر دوست میدارد،آنها دستمال های‌بزرگی رابروی‌دست داشتند، این دستمالها بزبان تبتی «کاتا» نامیده میشود، اینها هدیه بود، هدیه‌یی برای مجسمه‌هـای خدایان بود ، زیرا تبتی‌ها معتقدندکه خدایان باین‌دستمالها دلبستگی فراوان‌دارند، دربرابر این هدایاگناهان آنهارا عفومیکنند، درحالیکه مانفهمیدیم مردم تبت دنبال چه‌گناهی میروند ؟آنهـاکه در همه‌ی ساعات شبانه روز سرشان بعبادت‌گرم است،آنهاکه جزامور مذهبی، بکاردیگری نمی پردازند، آنهاکه اهل رباخواری وسفته بازی نیستند !

بامهای مرتفع خانقاه ازدوردیده میشد، این‌ساختمان شبیه یك هرم‌بود، مثل‌میوه درخت‌کاج بود، لبه های کنگره دارش روی ستون های متعدد استوار شده بود ، وقتـی از نخستین‌پیچ‌وخمی که‌مارا بخانقاه‌میرساندعبورکردیم،ستون‌های دودی‌که بآسمان میرفت‌بچشم ماخورد این دودهاکه فضارا تیره وکدر ساخته‌بود، ازآشپزخانه بزرك خانقاه بر میخاست، راهنمای ماگفت :

چون ممکنست دود، چشم خدایان ومجسمه هارا ناراحت‌کند، تبتی ها آشپزخانه پردودرا درخارج ازخانقاه براه میاندازند!آشپزها درهمه فصول سال درحال فعـالیت‌هستند حتی هنگـام زمستان‌که برف بشدت میبارد، بازبخدمت مشغولند، واینکاررا یك افتخاربزرك بشمار میآورند ...

وسایل‌کارآشپزباشی‌هاکه لباسهای عجیب‌وغریبی بتن داشتند ازهرحیث نوظهور و دیدنی بود ،آنها ملاقه هایی بدست‌گرفته بودندکه‌درانتهای دسته‌اش مجسمه‌یی دیده میشد، مجسمه‌یی‌که شانزده پـاداشت!این ملاقه ها باندازه میلهای زورخانه بودند،هما نقدرسنگینی داشتند،دیگهایی‌که سرباز بودند مثل یك حَوض‌کوچك بنظرمیرسیدند، وماحیران ومبهوت مانده‌بودیم که‌دراین‌دیگها چه‌غذایی‌ممکنست پخته‌شود ؟

ظاهراآنها غذای یکی دوهفته را بطوریکجا دراین دیگها تهیه می‌کردند، برای بالاروی ازدیگها، ازتخته سنگهایی‌که‌کنار اجاقها بود استفاده میبردنـد ، وسوخت مورد مصرفشان تاپاله‌گاوهای‌کوهان داراست چون دراین ناحیه درختان را محتـرم میشمرند و هرگز درصدد قطع‌آنها برنمیایند، ازطرف دیگرحساب میکنندکه چون‌گاوکوهان‌دارحیوان مقدسی‌است، وقتی مدفوعش سوزانده شود، دودآن هر بیماری را شفامیدهد !

روی دیگها ، دم‌کنی هایی‌گذارده بودندکه هریك چند برابر لحاف‌کرسی های بزرك بود ،آشپزهاگاه وبیگاه، برای بررسی دست پخت خود دم‌کنی هارا برمیداشتند وبا

www.takbook.com

ملاقه بجان غذاها میافتادند!

ماهوس کردیم که به غذاهای آنها سر کشی کنیم، درد یك اول چای می‌پختند، همان چای کذایی که از پیه گاومیش وادویه های گوناگون درست میکنند، و برای کسانیکه عادت ندارند، حتی بوی بخارش نامطبوغ وسرسام آوراست!

آشپزها با احترام بماراه دادند، وبرای آنکه شریك ثوابشان بشویم دل بدریازدند وملاقه هارا بدست ماسپردند!

... سپردند تاچای را هم بزنیم! وقتی دم کنی را برداشتند نزدیك بود ازبوی ناراحت کننده‌ی چای دوچار تهوع شویم، آشپز باشی اطلاعات تازه تری دراختیارمان گذارد وگفت که این دیگها هر کدام صدها سال عمردارند وآتش زیرشان تاکنون خاموش نشده است

ماسخن اورا باور کردیم، زیرا ضخامت دوده‌ها برای صحت گفتار اوکافی بود، بعلاوه تخته سنگهای اطراف دیگها نیز همگی مانند شبق سیاه بودند وبرق میزدند...

لباس آشپز باشی‌ها شبیه شنل بارانی چرمی بود، وقتی بآن دست زدیم، صدایی مانند صدای تخته بگوشمان رسید، آشپزها توضیح دادند که هردوسال یکبار این لباسها را ازتن بیرون میآورند ولباس تازه‌یی که ازجانب «ریم پوچ» بنیان گذار خانقاه برای آنان فرستاده می‌شود، میپوشند البته سالیان دراز بود که «ریم پوچ» عمرش را بشما بخشیده بود، اما جانشینان وهواداران او، این لباسهارا ازطرف «قطب» بزرك خود به آشپزها هدیه میکردند.

وقتی آشپزها این لباسهای نورا میگیرند، ابتدا برای تبرك آنهارا در دیگها می‌جوشانند تا بموادغذایی آغشته شود، آنگاه آنرا به پیه میآلایند تادوام داشته باشد، وبهمین سبب لباسهایشان مانند چرم بود، وصدای تخته میداد!

باور کنید وقتی این داستان را شنیدیم نزدیك بودهرچه خورده بودیم پای دیگها بالا بیاوریم، اما بهرزحمت بود خودرا نگهداشتیم وبروی مبارکمان نیاوردیم! آخرفکر کنید آنها چه غذاهایی بخورد هموطنان خود میدادند؟ این غذا هارا برای همه وحتی خود «ریم پوچ» هم درست میکردند، ویك «کتری» که میگفتند ازفلز گرانبهایی ساخته شده است به ریم پوچ مرحوم اختصاص داشت، این غذا را راهب بزرك خانقاه میخورد تامبادا بمواد سمی آلوده باشد وبه ریم پوچ آسیب برساند!

باری، آشپزخانه را پشت سرنهادیم، همه جا چربی ریخته شده بود، وما مواظب بودیم که لکه های چربی به لباسهایمان نچسبد، پس ازمدتی راه‌روی، بدرکوچکی رسیدیم، پشت این درسلول کوچك وخفقان آوری بود، دراینجا یك راهب جوان که لباس رزم بتن داشت ازما پیشواز کرد، نخستین کارش این بود که زبانش را بعنوان سلام وخوش آمد بیرون آورد، اگرما ازاین رسم خبرنداشتیم فکرمیکردیم که دارد دهن کجی می‌کند، ما را به مسخره گرفته است، اما اوبدینوسیله ادای احترام میکرد!

این سلول، پنجره‌یی هم داشت، درمجمری که کنار پنجره بود موادی میسوخت و بوی مست کننده‌یی درفضا میپراکاند، این مواد سوختنی بودند که هوای سلول را غیرقابل تنفس میساختند.

کاهن مارا ازاین سلول، بسلول دیگر راهنمایی کرد، وازراهرویی که شبیه تونل

www.takbook.com

بود عبورداد، تاواردحیاط شدیم، درصحن‌حیاط که نسبتاً بزرك بودجمعیت طلبه موج‌میزدند، تعدادشان ازهزار نفر بیشتر بود ،اینها چمباتمه روی زمین نشسته‌بودند، همگی جامه‌های سرخ رنك بتن داشتند، وآمده بودند تادرمراسم شکرگزاری‌بدرگاه‌خدای خودشیدشرکت جویند،آنها نیم نگاهی هم‌بمانکردند، سرگرم‌کار خودشان بودند ، وصداهایی ازگلویشان بیرون میآمدکه‌به «غرولند» شباهت داشت !

کاهن مارا‌ازمیان این جمعیت‌گذراند، وبه صدرمجلس برد، درآنجا چند تخت که دومترونیم ارتفاع داشت قرارداده بودند، یکی ازتخت ها بلندتر بود ، وراهب بزرك‌روی آن دیده میشد،که درعالم‌خلسه بسرمیبرد !

مارا بسوی یکی ازتخت هابردند،کاهن بزانو درآمد، مانیز همینکاررا کردیم، وبعد ازجای برخاست وفرمان دادکه ازتخت بالا برویم، وبزودی درردیف راهب بزرگ نشستیم . .

همه‌آنها درحال سکوت بودند، عبادت میکردند، وخورشیدکم‌کم طلوع میکرد..

وقتی‌نخستین شعاع رنك‌پریده خورشید بصحن حیاط تابید، ناگهان چندشیپورگر که معلوم نبود تاآنوقت درکجا بسرمیبردند- نمودارشدند، دردست هرکدام ازآنهاشیپوری دیده میشدکه سه‌چهار مترطول داشت، شیپورگران بشکرانه طلوع خورشید، سروصدای‌کر کننده وگوشخراشی‌براه انداختند، وجمعیت نیزبهیجان درآمد. همه‌شان باصدای بلنددعا میخواندند، وخلاصه درست وحسابی مارا‌کلافه‌کرده بودند !

وقتی شیپورگران دست‌ازنواختن‌کشیدند، تازه راهب بزرك متوجه ماشد،زبانش را بیرون‌آورد وتکان داد، ماهم ازکار اوتقلیدکردیم ، وآنگاه اوازجای برخاست، اشاره کردکه دنبالش براه افتیم ، دستورش را اطاعت‌کردیم ، از تخت پائین‌آمدیم ، و وارد خانقاه شدیم .

خانقاه شبیه مسجد شیخ لطف‌الله اصفهان بود، درسقف‌آن حفره هایی برای نفوذ نور خورشید درست‌کرده بودند مثل بازار سابق تهران !

راهب بزرك‌درصحن خانقاه بخاك افتاد،ماهم درحالیکه سرمان بالابود حرکات‌وی را تقلیدکردیم، اینکارآنقدر ادامه داشت‌که نورخورشید وارد خانقاه شد.آنوقت راهب‌از جای برخاست بانتهای خانقاه رفت، پرده‌یی راکشید، ومجسمه‌یی بزرك نمودار شد...

چیزی نگذشته بودکه مردم بدرون‌آمدند، همگی بخاك افتادند، وباخلوص نیت بعبادت پرداختند .

عبادت آنان یکساعت بطول انجامید ،آنگاه‌آشپزها وارد شدند وغذاآوردند، ما نیز بانهایت اکراه همرنگ جماعت شدیم !

جسد مومیایی‌که معجزه میکرد !

راهب بزرك مارا دعوت‌کرد تا ازسایر قسمت های خانقاه نیزدیدن‌کنیم .

اوجلو افتاد وما بدنبالش روانه شدیم ، ازصحن خانقاه به‌کریدوری پاگذاردیم که بسیار تنك وباریك بود، مثل یك نقب بود، بوسیله نور شمع روشن میشد، بوی‌چربی

www.takbook.com

ناراحت کننده‌یی فضارا پر کرده بود، عده‌یی کاهن که لباسهای کفن مانند بتن داشتند، پشت سرهم صف کشیده بودند، بی‌اعتنا بدنیا ومافیها عبادت میکردند، اما عبادت آنها براستی تماشایی بود، بدین‌معنا که انگشتان دست خودرا خم‌وراست میساختند، بعد بدنشان راتکان میدادند، وبدین ترتیب روان شیطان ملعون را ازخود دورمیکردند!

زمین این کریدور بسیارلیز بود، بطوری که چندبار لغزیدیم، ویکبارهم نقش‌زمین شدیم، زیرا این کریدور را ازمس مفروش کرده بودند!

راهب بزرك مارا بانتهای کریدور برد جلوی دری ایستاد، آنرا بازکرد، ووقتی در نیمه بازشد صدای ناقوسهای متعددی بگوش رسید، این‌صدا علامت گشودن دربود، البته در آن‌لحظه که ناقوسها بصدا درآمد مامتوجه نشدیم که اینکاریك اقدام احتیاطی است، اماوقتی ازمیان درگذشتیم ووارد یك تالار کوچك شدیم دریافتیم که این ناقوس زدنهای خودکار برای آنستکه مبادا شیطان دزدی را تحریك بدخول کند!

اتاق عجیبی بود، ترسناك ووحشتبار بود، نام «سلول وحشت» برازنده‌اش بود زیرا ما نظیراین‌سلول راحتی درفیلمهای دلهره آورسینمایی‌هم ندیده بودیم‌هوش ازسرمان‌پریده بود، باچشمان ازحدقه درآمده، آنجا را تماشامیکردیم، بگمان ما اگرمجرمی‌رایکروز ـ وفقط یکروز! ـ در این اتاق ترسناك زندانی کنند هر جرمی مرتکب شده باشد اعتراف میکند!

این اتاق درحقیقت عبادتگاه بود، عبادتگاه اختصاصی! وراهب‌بزرك اظهارکرد بسیاری‌از کاهنان‌هنوزهم این خانقاه‌راندیده‌اند و آرزومندندکه طاعت وعبادت آنان روزی بپایه‌یی برسدکه اذن‌دخول باین سلول را بدست آورند ...

درمحراب‌این‌سلول حجاریهای تماشایی وجود داشت، ومجسمه‌یی باکنده‌کاریهای مخصوص دیده‌میشدکه مظهرویرانی بشمارمیرفت. ازدهان مجسمه آتش‌میریخت، شعله میزد واوج‌میگرفت، ودرزیرپاهای او، انسانهایی‌دیده‌میشدند، انسانهایی‌که چهره‌دردناك‌داشتند ومعلوم بود زجرمیکشند، این مجسمه دارای دستهای متعددی بود و درهریك ازدستانش سلاحی مخوف دیده میشد، این مجسمه مظاهرگوناگون ویرانی، نابودی، بدبختی‌رامجسم میکردکمی‌دورتر، مجسمه‌دیگری بود، مجسمه‌یی عظیم وپرسطوت! این‌مجسمه‌شیطان بود، شیطانی‌که با معشوقه‌اش عشقبازی میکرد، چشمان او جاندار بود آنقدر زیاد که مانشانه شهوت را، هوس را، تمنا را در آن میخواندیم ...

بگردن شیطان گردن‌بندی آویزان بود، گردن‌بندی ازجمجمه‌انسان! این مجسمه پر هیبت نشان‌میداد که‌شیطان‌مظهرپلیدیهاست، وهرجاکه‌باشدنابودی وزبونی رابهمراه‌میآورد، معشوقه ابلیس بسیارزیباو ظریف ساخته شده بود، تبتی‌ها معتقدند که زیبایی وسیله‌یی شیطان پسند است.

ازلحظه‌یی که وارد سلول شده بودیم، راهب‌بزرك حتی برای‌یکبارهم که شده باشد سرش را بلندنکرد، هرگز یك‌تبتی مؤمن نمیتواند دیدگان خودرا باین مجسمه‌ها بدوزد، چیزی نگذشت که‌عده‌یی کاهن‌وراهب‌وارد سلول‌وحشت شدند، درپشت سرکاهن‌بزرك ایستادند، وباصدای بلند بخواندن دعا پرداختند، صدای آنان‌منعکس شده بود، طنین‌دلهره آوری‌داشت

www.takbook.com

وکم‌کم تحت تأثیر این‌صحنه قرارمیگرفتیم وخیال‌میکردیم که خواب می‌بینیم !

خوشبختانه عبادت‌کاهنان خیلی زودتر‌ازآنچه‌ما میاندیشیدیم بپایان رسید، راهب بزرك بحرکت درآمد ، وماهم بدنبالش روان‌شدیم ، وی دست روی دیوارگذاشت ،دیوار تکانی‌خورد، وقسمتی بعقب‌رفت، راهب‌از میان دیوار ردشد ، وماکور کورانه دنبالش بودیم او وارد اتاق دیگری شد ، اتاقی که بهتر است نام‌سرداب رابآن داد، سردابی‌بودکه‌بوی رطوبت میداد،وما‌براثر برودت هوای‌آنجا چندشمان‌شد، این مقبره بود ، مقبره‌یی متعلق به‌مقدسان مذهبی بود ...

راهب‌بزرك بسجده درآمد، ومدتی درحال سجود باقی ماند ،ماکه به‌مقام راهب بزرك‌آشنا بودیم دانستیم‌که او در برابر کسی‌بخاك افتاده‌است‌که‌اهمیت ومقام بزرگی‌دارد مانیزمانند راهب‌بزرك بسجده درآمدیم ، اما نمیدانستیم دربرابر چه‌کسی سجده میکنیم ! راهب پس از مدتی‌برخاست ، ازپله‌های مقبره بالا رفتیم ، و دیدیم که درون مقبره یك جسد مومیایی شده هست ، جسدی‌که انگارتازه فوت‌کرده‌بود ،راهب‌بزرك‌مشتاقانه‌بوسه‌یی به‌سنگهای مستیل شده اطراف تابوت‌زد ، اما بماکه بودایی نبودیم اجازه انجام اینکاررا نداد ، امااجازه دادهرچقدرمایل‌هستیم جسد راتماشا کنیم‌وآنچه‌میخواهیم‌درباره‌او بپرسیم...

جسد لباسی بتن داشت ، معلوم میشد مردی بلندقامت بوده است و قرنهاست که بهمین حال درخانقاه میباشد ، وهرسال یکبار طی‌تشریفات خاص وباشکوهی،کاهنان افتخار میبابندکه البسه جسد را تعویض‌کنند ...

این‌لباس‌گرانبها بود ، جواهردوزی و طلاکاری شده‌بود .

راهب بزرك داستانهایی برایمان تعریف‌کردکه جالب و شنیدنی‌بود ، اما باور کردنی نبود ، مابروی مبارکمان نیاوردیم ، وسراپاگوش شدیم .

راهب بزرك تعریف‌کردکه این‌جسدپیش‌ازآنکه‌به‌خانقاه انتقال یابد به‌خاك سپرده شده بود ، اماچند روز پس ازانجام مراسم تدفین ناگهان معجزه‌یی صورت‌گرفت ، مقبره شکاف برداشت ، وجسد بیرون آمد ، وقتی مریدان‌اوخواستند دوباره جسدرا بخاك‌سپارند زمین آنقدر سفت‌ومحکم شده‌بودکه اینکارغیرمقدوربود...وآنوقت مریدان دریافتندکه این معجزه بدان سبب انجام یافته است که نمیبایستی پیشوای مذهبی خود را ، پیشوایی که بوجود آورنده شعبه‌یی ازدیانت بود ، پیشوایی‌که ازنظر کاهنان تبتی درحقیقت مظهری از بودای بزرك بود ، بخاك سپارند ، آنوقت‌آمدند و برای او این خانقاه را بنانهادند ، و جسدش را درتابوت‌گذاردند ومومیایی‌کردند ....

برای آنکه احترامی فوق‌العاده باین پیشواگذارده باشند ، مجسمه‌یی ازخدای نگهبان درست کرده‌اند واین مجسمه بالای اتاق قراردارد،خدای محافظ چندچشم داشت، همه‌جارا میپائید ، تا مباداکسی بخود جرأت دهد ووارد آنجا شود ....

دراین‌آرامگاه وسایل‌زندگی پیشوای‌روحانی رادرجاهای مختلف‌قرارداده بودند یك دیك‌کوچك مسی‌هم وجود داشت‌که راهب بزرك اظهارمیکردمتعلق به‌مرد روحانی است علاوه برآن گاومیش بزرگی را خشك کرده بودند و راهب توضیح دادکه پیشوای مذهبی هنگام حیات سوارگاومیش میشد وبرای تبلیغ به سفرهای طولانی میرفت .

www.takbook.com

جالب‌ترین‌مطلبی که دراین‌آرامگاه دانستیم این بود که‌پیشوای روحانی باحیوانات درنده زندگی میکرده است وبرای آنکه پس ازمرگ هم ازیاران ومصاحبان خوددور نماند، نگهبانی راکه مصاحب و انیس وی بوده است خشك کرده بودند که بالای آرامگاه وی قرارداشت !

غیر ازاینها ، بدرو دیوارآلات گوناگون جنگلی آویخته بودند ،البته پیشوای روحانی‌از جنگ‌نفرت داشته است وبرای ارشاد خلق وراهنمایی مردم‌صلح‌را برتری‌میداده است ، اماآنان‌که باعقاید دینی‌مخالف بوده‌اند دست‌باسلحه برده‌اند ولهیب جنگ را شعله‌ور ساخته‌اند ، واین‌وسایل حرب نیزازسران‌آن قبایل‌کافرکیش‌گرفته شده است وعلامت‌تسلیم آنان دربرابر فلسفه‌های پیشوای روحانی است !

افسانه دیگری‌که راهب‌بزرك برای‌ما حکایت‌کرده وبراستی‌ازشنیدنش نزدیك بود شاخ دربیاوریم این‌بودکه‌عقیده داشت پیشوای بزرك هنوزدرقیدحیات است وگاهی‌بزندگی عادی بازمیگردد !

و وقتی ما دلیل این‌ادعارا پرسیدیم ،جوابدادکه علامت تجدید حیات پیشوای مذهبی اینست که موهای سرو ناخن‌هایش درحال رشداست ، وبعضی اوقات حتی لبخندی ازرضا وخشنودی برلبانش نقش می‌بندد !

راهب بزرك ادامه داد : هر سال وقتی لباس پیشوای روحانی را عوض میکنند کاهن‌که مقام وموقعیت ممتازی بدست‌آورده باشد این‌افتخاررامییابدکه باتشریفات‌مخصوص موهاوناخن‌های جسدراکوتاه کند ، والبته‌موها وناخن‌های چیده شده در جعبه‌ای طلا نگهداری میشود !

ظروف‌دیگری هم دراین مقبره دیده میشدکه ازطلایانقره خالص بود، راهب‌بزرك گفت‌که این هدایارا مریدان ثروتمند وتوانگر ازنقاط دوردست میفرستند، البته‌کسی چشم طمع باین هدایا نمیدوزد، وشاید روزی خود جسد مومیائی شده دستور دهدکه این‌گنجینه را برای صلح وآرامش مردم بکاراندازند!

ساعتی طول‌کشید تاماهمه چیزرا وارسی‌کردیم وبعد راهب بزرك درحالیکه رو بعقب حرکت میکرد وتعظیم وکرنش‌را ازیاد نمیبرداز‌آرامگاه بیرون‌آمد. دربخودی‌خود بسته شد، وبدین ترتیب بازدید پایان یافت .

آب باران را باطلا معاوضه میکنند!

مدت‌کوتاهی درسرزمین تبت بودیم،اما درهمین مدت‌کوتاه‌آنقدر درمراسم‌مذهبی شرکت‌کرده بودیم ،آنقدر معبد وخانقاه دیده بودیم ،آنقدر عبادت مومنان را تماشاکرده بودیم‌که براستی داشتیم‌کلافه میشدیم،آخر ماهم دل داشتیم، ودلمان میخواست چیزهای تازه تری ببینیم، بدین سبب ازراهنمای خود خواستیم‌که از راهب بزرك اجازه مرخصی ما را بگیرد وموافقت‌کندکه روانه «لهاسا» بشویم .

راهب بزرك چون دیگر مراسمی نداشت‌که مارا در آن شرکت دهد درنگهداری ما اصراری نورزید ، اما مارا ازرفتن بسوی لهاسا منع‌کرد .

www.takbook.com

ما شادمان ومسرور به‌کلبه های خود بازگشتیم ، لباسهارا ازتن بیرون‌آوردیم، به جلدقدیمی فرورفتیم،وبراه افتادیم...

لابدفراموش نکرده‌ایدکه جاده های تبت‌چقدر صعب‌العبوراست، وقتی‌ازگردنه‌ها رد میشدیم بیاد جاده های مالرو ایران افتادیم ، بااین تفاوت‌که گاهی درایران منظره سبزوخرم دیده میشودودراین راههای دشوار جزدره های مخوف، جز برف ویخ، جزسرما وتوفان، چیزدیگری بچشم نمیخورد...

هنوز چندصد متر ازراه را نپیموده بودیم‌که دردامنه‌کوه ، چشممان بانبوهی از تکه های پارچه افتاد، این پارچه ها شباهت فراوانی باپارچه های «دم قیچی» خیاط های تهرانی خودمان داشتند، فکرکردیم شاید وقتی تبتی هالباس میدوزند تکه های دم‌قیچی‌را روی معتقدات وخرافات مذهبی محترم میشمارند،وبرای‌آنکه‌آلودگی پیدانکنند، آنهارادر دامنه‌کوهستان میریزند، اماراهنمای ماتوضیح داد این پارچه ها علامت نذر ونیازکسانی است‌که دردی یاحاجتی داشته‌اند، مردم تبت ازسراسرکشور برای دخیل بستن ونذرونیاز باین ناحیه میآیند...

پرسیدیم:آخر چطور دامنه‌کوهستان را انتخاب‌کرده اند؟ اینجاکه نه خانقاهی وجوددارد ونه معبدی ؟ ..

راهنما داستانی را برایمان تعریف‌کردکه مادراینجا برای شما بازگومیکنیم :

دویست وپنجاه سال پیش، یکی ازمریدان پروپاقرص بوداکه برای ارشادخلق ، برای اشاعه‌آئین بودایی بگردش پرداخته بود، هنگامیکه عزم‌بازگشت‌کرد، دوچاربیماری شد ، وچون مرگ خویش‌را نزدیك یافت، دستورداد یکباردیگر سرش‌را بتراشند، موهای‌او کمی درآمده بود، وزاهد بودایی میخواست وقتی دیده از جهان میبندد سرش بطورکامل تراشیده شده باشد، دستور وی انجام یافت، واوبعنوان یادگار، بعنوان‌آنکه نشانی ازوی درین روزگار باقی بماند ، یکی ازموهای خودرا به بالای تخته سنگی پرتاب‌کرد، وبعد روانه «لهاسا» شد، البته وی درراه درگذشت ویارانش جسد ویرا به لهاسا بردند، امادر این‌کوه معجزه‌یی بوقوع پیوست ، ودراین دویست وپنجاه سال، تارموئی‌که زاهدبودایی به لای تخته سنگها پرتاب‌کرده بود زیادشد وبازهم درحال رشد و«توسعه!»است

ماکه ازشنیدن این افسانه تعجب‌کرده بودیم پرسیدیم:

آیا ممکنست برویم ، موهارا تماشاکنیم، وبه‌بینیم چگونه درحال رشددائم است؟

راهنماپاسخ موافق داد،ومابزحمت توانستیم خودرا بآن ناحیه برسانیم، درآنجا مویی دیده نمیشد، اما یکنوع علف درآنجا بچشم میخورد، این علف بصورت رشته هایی‌بود وشباهت فراوانی به تارهای برك‌کاج داشت، والبته‌بودائیهای‌خرافی فکر میکردندکه این رشته ها، همان موهای مبارك‌زاهد بودائی است !

آنها بااعتقاد وخلوص نیت میآمدند، به‌آنجا دخیل‌می‌بستند، ورازونیازمیکردند !

راهنماگفت : چیدن این «موها» گناه است، گناه عظیم وغیرقابل جبرانی‌است ، چندسال پیش زنی یکدسته ازاین موهارا چیدوبرد، اوباین موها دلبستگی یافته بود ، اما تنها سه روززنده ماند، وبعد بطور مرموز وناگهانی درگذشت ، وتعجب نکنید اگربگویم

www.takbook.com

که موهاهم دوباره سرجای خود بازگشت!

البته ما تعجب نکردیم «؟» اما اینطور حدس زدیم که این علفها باید سمی باشد، وبیقین دست آن زن بمواد سمی آلوده شده‌است، وهمین آلودگی ویرا بهلاکت رسانده‌است..

یکی دیگر ازدیدنیهای تبت، استخر بسیاربزرگی بود که دردامنه کوهستان وجود داشت، راهنمای ماهم نمیدانست که این استخرطبیعی است یامصنوع دست بشراست ؟

اما برای آنهم- مانند همه چیزهایی که درتبت وجوددارد- افسانه‌یی سرهم کرد که زیبایی فراوان داشت...

راهنما گفت: هر بودایی عقیده داردکه‌این جهان گذران است، فانی‌است ؛ ودیر یازود همانطورکه بوجودآمده است ازمیان خواهد رفت، نابود خواهدشد، اما این نابودی مراحلی دارد، تشریفاتی دارد،وجهان بدون طی این مراحل وتشریفات ازبین نخواهدرفت، تبتی ها معتقدندکه جهان بزیرآب میرود، ازکوهستانها، سیلهایی مهیب وخانمان برانداز جاری میشود،همه مناطق وقاره های جهان را درخود میگیرد، وانهدام دنیاقطعی میگردد اماآب آنقدر باید بالا بیاید تااین استخررا پرکند، وقتی استخرپرشد،آنوقت سیل بخودی خود قطع میشود، ودوسنك عظیم ازفرازقله «اورست» می‌غلتند وباهم پائین میآیند، درمیان راه چندین باربهم برخورد میکنند، وبراثر این برخورد جرقه های‌آتش بوجود میآید ، جرقه‌آنقدر قویست‌که نخست همه سنگهارا‌آتش میزند، وآنگاه دراستخر میافتد وحرارتش آب استخر، وهمه‌آنهارا بخارمیکند ، واین بخارکشنده دوباره بصورت باران هولناکی درمیآید، بارانی‌که داغ است، سوزان‌است، وهرموجودی‌را نابود میکند ...

وقتی این افسانه را شنیدیم جلوتر رفتیم واستخررا‌که تانیمه‌اش‌آب بود تماشا کردیم ، این‌آب براثر ذوب یخها وبرفها دراستخرجمع شده بود، وراهنما گفت :

وقتی هواگرم ترشد، برفهاآب‌میشوند، واین استخر پرازآب میگردد، ودراین هنگام هزاران هزارتبتی‌باوسایلی‌که دارند میکوشندآب استخررا تاآنجاکه ممکنست‌خالی کنند ونگذارندکه استخر پرازآب شود، زیرا پرآب شدن استخر همان ، وزیر وزو شدن دنیا همان است !

* * *

راه پیمایی ماادامه یافت...

چندکیلومتر که جلوتررفتیم . روبروی ما،درسینه‌کش‌کوه ،درفاصله‌یی پائین‌تراز سطح‌جاده غاری بنظرماآمد ، غارعجیبی بود ، ، وما ازخودمان پرسیدیم چگونه ممکنست کسی ازاین‌راه ، ازراهی‌که شیب تند دارد وخطرناك است ، خود را بدرون غاربرساند؟

راهنمای‌ما گفت :

این غارخودکشی نام دارد ، ماازکلمه«خودکشی» اینطور درك کردیم که‌تبتی‌های ازجان‌گذشته برای‌کوه‌پیمایی ورسیدن باین غاربایدخودکشی‌کنند ، و بعبارت دیگر تلاش برای رسیدن باین‌غار مفهومی جزخودکشی ندارد ، اما راهنما ، مارا ازاشتباه‌بیرون‌آورد وگفت :

www.takbook.com

این‌غار برای عبادتست ، کسانیکه پا بدرون غارمیگذارند نفس خودرامیکشند، و روحشان را جاودانی‌میسازند .

عبادت دراین غارپانزده روز طول میکشد ، وعابدی‌که ازآنجا بیرون‌آیدروانی نیرومندوقوی دارد ، وبرنفس خویشتن مسلط میباشد .

راهنما افزود :

این‌غارجای خطرناکیست ، کمتر کسی بدان‌دسترسی دارد ، کمتر کسی میتواند برای عبادت‌کننده‌مزاحمتی‌بوجود آورد ، درآنجاهیچگونه صدایی شنیده نمیشود ـ اگرچه توپ شلیك کنند ـ ومیدانید هرکس‌بخواهد دروجود خویش‌غوطه‌ورگردد ،هرکس‌بخواهد به‌خدابرسد، بایدآنچنان درافکارش فرورود که هیچ‌چیز نفهمد ،هیچ‌چیز نبیند،وهیچ‌چیز نشنود! درغارهای‌دیگرصدای‌حرکات‌زمین‌افکارزاهد ازخودش گذشته‌رامختل‌می‌سازد، اما این‌غارطوری ساخته شده است که‌صدای حرکت‌وگردش زمین شنیده نمیشود ، هرزاهدی باخیال آسوده ، بی‌آنکه رشته‌افکارش پاره شود ، بی‌آنکه ناراحتی احساس‌کند ، بعبادت پردازد ، ریاضت بکشد، نفس خویشتن راتزکیه‌سازد. تبتی‌ها معتقدندکه‌باید آنقدردراین‌جهان‌ریاضت‌بکشند، که‌وقتی دوباره متولد میشوند معنی واقعی سعادت رادرك‌کنند ! ازطرف دیگرآنها عبادت را تنها راه رسیدن‌به‌بهشت میدانند ، ومیگویند برای رسیدن به‌بهشت بیراهه وجود ندارد، وتنها ازراه تزکیه نفس وعبادت وریاضت است‌که میتوان موفق‌شد ،میتوان بسعادت جاوید وسرمدی رسید !

هنگامیکه ماازبالای غارگذشتیم ،آثارحیات‌را درون‌آن میدیدیم ، معلوم‌بود که‌مردی ازاهالی تبت داردریاضت میکشد تا سعادت‌این‌دنیا را ـ وقتی دوباره زاده‌میشود وسعادت آن‌دنیا را ـ وقتی‌میخواهدبه‌بهشت پاگذارد ـ بدست‌آورد.

دعای خیری نثارش‌کردیم‌و براه‌افتادیم‌درراه چند دهکده‌بود ،چنددهکده‌کوچك که چیزدیدنی‌نداشتند، ووقتی مردم مارامی‌دیدند زبانهایشانراتا بیخ حلق بیرون میآوردند وبدین‌ترتیب بما سلام میدادند وخوشامدمیگفتند !

زنان این‌دهکده‌ها بطرزجالبی‌لباس پوشیده بودندومعلوم بودکه‌بسرووضع‌خودشان بیش ازدیگران اهمیت میدهند .

پارچه جامه‌شان همه‌گلداربود ، گلهایی برنگ‌سرخ‌آتشی! و هر کدام مقادیری طلاویا سنك‌لعل‌بخودآویخته بودند.

راهنمای ماگفت : زنان این‌دهکده‌ها همه‌عاشق ودلباخته لعل‌اند ، و بازرگانان تبتی‌که‌به‌چین یاهندوستان میروند ، ازاین‌دهکده‌ها دم‌گاوکوهاندارمیگیرند،وپارچه وطلا میدهند !

ما با تعجب پرسیدیم : دم‌گاوکوهاندار‌بچه‌دردی میخورد ؟

راهنما پاسخداد : مغازه‌داران چینی‌وهندی‌ازدم گاو بجای جارواستفاده میبرند بجای جاروی گردگیری ! چون دم‌گاوها بسیارنرم وبرای اینکارجان‌میدهد !...

البته اینرا هم باید افزود که در این نواحی تا دلتان بخواهد گاوکوهاندار وجوددارد .

www.takbook.com

خوشمزه اینجاست که تبتی‌ها برای تهیه‌چای پیه‌وقرمه، گاوکوهاندارا میکشند آنها مرغ‌وجوجه‌را دوست‌نمیدارند،چون فکرمیکنندکشتن حیوانات وپرندگان گناه دارد اما گاوراکه بزرگتراست میکشندوگوشتش را به‌نیش میکشند ،وبدین‌ترتیب چون ازکشتن حیوانات کوچکترتا اندازیی برکنار میمانند ،گناهانشان کمترخواهد بود ، این گناه راهم میتوان با ریاضت‌وعبادت‌جبران کرد !

باری، سخن از زنان‌این‌دهکده بودآنها مدام‌بایکدست چرخ‌عبادت رامیگردانند وابلیس را دورمیکنند ، ودر دست دیگرشان اغلب بچه‌یی دیده میشود ، وبدینگونه عبادت ووظیفه مادری را یکجا انجام میدهند ... اما نکته جالب این‌بودکه زنان دهکده در پشت خود قدح بسیاربزرگی راکه از سفال‌بودحمل‌میکردند ، ودراین حالت‌آنها شباهت‌فراوانی به‌زنان‌کولی داشتندکه‌سبدپشت سرشان می‌بندند ... فلسفه‌اینکاررا پرسیدیم‌وراهنما پاسخداد:

مردم این دهات معتقدند هرزمان‌که روان‌مرد مقدسی ازآسمان این نواحی‌عبور کند ، قطره های باران بدرشتی یك گردو فرومیریزد ، این باران برکت فراوان‌دارد، خاصیت بسیاردارد، ویکی ازخواص‌آن شفای بیماری است، ونیز نوشیدنش سبب طـول‌عمر میگردد! بدین سبب زنان همیشه یك قدح بزرك را بکول میکشند تا اگر هنگـام حرکت روحی ازبالای سرشان ردشد، وقطرات درشت باران نزول‌کرد ،آنها تامیتوانند ازاین‌آب باران جمع‌کنند...

برای اینکه بدانیدآب باران مقدس تاچه پایه ارزش واهمیت داردکافیست بگوئیم زنانی‌که نتوانند ازاین‌آب جمع‌آوری‌کنند حاضرند طلا ولعل خودرا دربرابر یك بطری ازآب باران مقدس تقدیم دارند! ویکی ازراههای تجـارت زنان این دهات، تجـارت‌آب باران مقدس است !

زنانی‌که چند شوهردارند!

تااین زمان تبت تنهاکشوریست‌که درآنجا بعضی اززنان چندشوهر قانونی‌دارند واین‌کاررا باصطلاح علمی Polyandry مینامند...

مشـاهده این وضع مضحك موجب شگفتی ماشد، زیرا دراین‌کشور چهار میلیون نفری‌که بیش ازچهارصد هزار راهب، بطرز تارك دنیایی، درخانقاهها ومعابد زندگی می کنند ، ودرنتیجه تعداد زن بیشتر ازمرد است، نبایستی زنان چندشوهرداشته باشند، بلکه این مردانندکه باید چندزن بگیرند وآنهارا ازبی‌شوهری رهایی دهند!

ازآنجاکه اطمینان داشتیم هیچ چیز درجهان بی‌دلیل نیست ، مـانند همیشه دست بدامن تحقیق زدیم تـاواقعیت اینکار را درك‌کنیم، پس ازاستفسارطولانی معلوممان شدتنها دلیل اینکار اشکالات اقتصادی است ، ودو دلیل مختلف بـرایمان‌آوردندکه هر دو قانع کننده بود .

دلیل اول : پدری‌که چهار فرزند دارد،یکبـاره یك دختررا به عقد چهارپسرش درمیآورد، والبته طبق قراردادی‌کهدارند زن مزبور هرشب یاهرهفته را بایکی ازبرادران

www.takbook.com

بسرمیبرد، بااینکار اولا پدراجازه نمیدهدکه اساس خانواده‌اش گسیخته شود، بلکه بعکس وجود زن واحد سبب اتحادآنان میگردد، وهمه پروانه سان دوریك چراغ پروازمیکنند، ثانیاً ثروت‌پدر ـ که ازهمه مهمتراست ـ پراکنده نمیشود وبهدر نمیرود !

دلیل دوم : اگرهمان پدر درمدت یکسال چهار دختربرای چهار فرزندش عقد کند، وزنان مزبور جداگانه باردارشوند ، درمدت‌یکسال یك خانواده چهارنفری،دوازده نفر خواهند شد. اما چون زمین تبت زیاد حاصلخیز نیست ومواد غذایی محدود است ، میکوشندکه ازتولیدنسل تاجائیکه مقدور میباشد جلوگیرند وبااینکار جمعیت‌تبت را همیشه بهمان اندازه‌یی‌که هست حفظ‌کنند، درحالیکه بجمعیت سایرکشورهای جهان، پس از جنك جهانی دوم، میلیونها نفرافزوده شده‌است...

ما پس ازشنیدن این دلایل ، به مردم تبت لقب مناسبی دادیم، لقبی‌که ازهرحیث درخورآنهاست: اکونومیست های متفکر !

ودرحالیکه هرگزماجرای زنان چندشوهره را فراموش نکرده بودیم، یکی دو خانواده این شکلی‌را برای العین دیدیم و آنوقت این سئوال برایمان پیش‌آمدکه چه‌بلایی بسرفرزندان میآورند؟ وفرزندی‌که ازیك زن واحد بوجودآید مال‌کدام برادراست ؟

معلوم‌شدکه اولاداول‌به برادر بزرگتر تعلق خواهد داشت، وبهمین قیاس‌فرزندان بعدی به‌برادران‌کوچکتر خواهند رسید .

خیلی میل داشتیم بفهمیم‌که درشب اول عروسی میان برادران نزاعی در میگیرد یانه ؟ اما چون این سئوال خیلی « فنی!» بود ازپرسش صرفنظرکردیم، وبالاتر ازهمه‌چون خودمان هم دوبرادر بودیم قرارشد به تجربیات خود مراجعه‌کنیم!

بازگشت !

وقتی بسوی لهاسا رهسپاربودیم ، وقتی میخواستیم‌این شهر ممنوعه را ، این قلب دیدنیها وشنیدنیهای‌کشور تبت را ، این سرزمین افسانه‌یی و اسرار آمیز*را ببینیم وقتی میخواستیم جایگاه «دالایی‌لاما» را درکاخ‌عظیم « پوتالا » مشاهده‌کنیم ، وقتی مایل بودیم هشتاد هزار راهب‌راکه‌درشهرلهاسا بعبادت بیست و چهارساعته مشغولند نظاره نمائیم ، با مأموران غلاظوشداداننظامی‌روبروشدیم بامأمورانی که‌مارا ناچاربیازگشت کردندوبما گفتند ازهمان راهی‌که‌آمده‌اید برگردید ! وماهم‌که بچه‌های مظلوم‌وحرف شنویی‌بودیم باردیگراز همان راه بآغوش‌گشوده«تمدن» بازگشتیم ...

www.takbook.com

بخش ششم

بسوی خاور دور

برای عزیمت به «برمه» بهترین راه آن بود که از کلکته سوار کشتی شویم، زیرا ازطغیان آب رودخانه‌ها، هست ونیست مردم بکام نا بودی فرو میرود میدانستیم که جاده‌های ویران شده زمان جنك برمه اسباب‌دردسر فراوان خواهد بود، اما از آنجاکه طبعاً آدمهای ماجراجویی‌بودیم، ازآنجا که‌ازبرخورد با حوادث هراسی نداشتیم، ازآنجا که تنمان برای هزارجور دشواری خارش گرفته بود، ازآنجا که افکار حادثه طلب ما بر طغیان آبها وقطع راههای جنگی میچربید، راه زمینی را ازسوار شدن بکشتی بهتردیدیم وراه پاکستان شرقی را پیش گرفتیم.

رودخانه های عظیمی که از هیمالیا سر چشمه میگیرند، وهمواره درین سرزمین جاری هستند، سواحل را خراب میکنند، دهکده‌ها وشهرها را از بین میبرند، روزانه صدها نفربراثر توفان هلاك میشوند، صدها دام تلف میگردند، بارانهای سیل‌آساتـوأم با توفانهای سهمگین درختان‌را ریشه‌کن میکنند، کشتزاران و مزارع را ویران میسازند، بیماریهای مسری مردم وحیوانات را از پادرمیآورند، سیلهای خروشان درمسیرخودقشر زردرنگی ازگل ولای‌بجای میگذارند، این قشرهرچه‌بسوی دریا نزدیك‌تر شود ـ یعنی در منطقه دلتاـضخیم‌ترمیگردد، دراینجامبارزه عظیمی جریان دارد، مبارزه میان اقیانوس و زمین! مبارزه‌یی‌که میتوان رموز قرون واعصار را در جدال‌سهمناکش دریافت ورازتشکیل زمین را مکشوف ساخت، زیرارسوب رودخانه‌ها همواره به وسعت‌زمین میافزاید... واین زمین است‌که پیش میرود!

***

بنگال خاوری‌از پرجمعیت‌ترین‌نقاط دنیاست، در ازمنه ماقبل تاریخ، این‌سرزمین

www.takbook.com

مانند یك جزیره باطلاقی بوده است ، پوشیده از جنگهای انبوه ، مسکن گرازهای وحشی، مسکن سوسمارهای بزرك، وتنها عده قلیلی انسان!

این انسانها باوضع رقت انگیزی میان ساکنان جنگل زندگی میکردند، گفته میشود که دریانوردان شجاع ومشهورعرب ، حتی پیش ازظهوراسلام ، واردأین سرزمین شده‌اند، وبعد ازآنها ایرانیان وترکمن‌ها ، بآنجاگام گذارده‌اند، وآنگاه نوبت مغولان رسیده‌است، این اقوام یا بعنوان مبلغین مذهب ، یابعنوان بازرگان ، ویا بعنوان مهاجریا مهاجم‌وارد این منطقه شده‌اند ، اما پس از یکی دوقرن ، همه ارتباطهای خود را باکشورهای‌اصلی از دست داده‌اند ، ودرمیان توده مردم تحلیل رفته‌اند.

در پاکستان خاوری ، مردم،مظاهر طبیعت‌خیلی نزدیك هستند ، بااین قوه‌زندگی میکنند ، از لحاظ روانی وجسمانی تحت سلطه‌ی طبیعت قرار دارند، اعتقاد شدید آنها به سرنوشت‌ومقدرات ، ترس ازمجهولات ،عامل مؤثری در ساختمان نیروی دماغی آنهاست ، عوامل مزبور گاهی بشکل خدایان وارباب انواع تجلی میکنند،که مهمترازهمه « کالی » خداوند مرك وخرابی است.

میان نیروهای محسوس طبیعت، آب درپاکستان خاوری به همه‌موجودات‌تسلط‌کامل دارد ، به انسان ، به حیوان ، وحتی بهمه اجسام ! در این‌جاشبکه‌یی‌از رودخانه‌های‌عظیم مانند «گنگ» ، «براهماپوترا» ، «گلنا» بوجودآمده است ، ونهرها وجویبارهای‌کوچك جریان دارد ، در سال دو بار بارندگی شدید روی میدهد ، حد متوسط نزول باران‌پانصد سانتیمتراست ، دراین موقع است‌که همه جاراآب فرا میگیرد ، رودخانه‌ها طغیان میکنند، واین مناطق بشکل دریاچه بزرگی درمیآید ، وتنها برآمدگی‌های‌کوچکی‌که مسکن مردم میباشد از میان‌آب نمایان میگردد...

طغیان‌آب وامواج‌سهمگین، که طی صدها سال هزاران‌نفراز مردم نواحی‌ساحلی «چیتاگنك»، «سکالی» و«باریسال» را باخود باعماق دریاها برده است‌بخوبی نشان‌میدهد که زندگی مردم بنگال ازگهواره تاگور تحت تسلط آب میباشد ، مردم بنگال از زمان کودکی فن شناوری وقایق رانی را فرامیگیرند ، بدن تیره رنگ ومحکم‌آنان همواره‌در معرض‌آفتاب وباد وباران قرار دارد ، این مردم‌طبعاً دریانورد بارآمده اند وستون‌فقرات نیروی دریایی وناوهای بازرگانی پاکستان را تشکیل میدهند.

مردم پاکستان شرقی را بایستی «ذوالحیاتین» نامید ، زیرا هم درآب وهم‌در خشکی زندگی میکنند ، تمام دهکده‌ها، حتی بازارهای‌بزرك‌نیز بوسیله‌آب‌بهم ارتباط‌دارند، ودرهوای‌گرم مردم دهکده ها برای شستشو فرار ازگرما بآب رود خانه‌ها پناه میبرند ، وزنان سیاه چشم نیزدورتراز مردان ، در پناه درختان ، در آب خنك رودخانه‌هاغوطه‌ور میگردند...

هنگام سیل وطغیان ، دهقانان احشام خود را باعلوفه‌کافی به نقاط مرتفع میبرند، دراین هنگام مارها ازسوراخهای خودبیرون میآیند، وباسایرخزندگان به سقف خانه‌هایی که هنوزآب بدان سرایت نکرده است پناهنده میشوند ، روی تپه‌هایی‌که‌آب تا بالای‌آنرا پوشانده‌است چهارپایان زندگی میکنند ، وسیل محصولات مزارع را باخود میبرد، کودکان

www.takbook.com

درآب جست وخیزمیکنند . وبیازی وتفریح مشغول میشوند،زیرا آنها ازغم واندوه خسارت بی‌خبرند . . .

در میان رودخانه‌ها، تاجائیکه‌چشم کارمیکند قایق‌دیده میشود ، وازمیان‌قایق‌هایی که محصلان مدارس را بخانه هایشان میرسانند فریاد شادی بآسمان میرسد ، گاهی این بچه‌های شیطان وبازیگوش هرکدام برروی ظرف سفالین گودی‌سوار میشوند وبوسیله‌پاروی کوچکی آنهارا بحرکت‌درمیآورند،ودرحالیکه کتابهارازیرپایشان گذاشته‌اندروانه‌خانه‌هایشان میشوند، ویااز خانه بسوی مدرسه میروند!

بارها دیدیم که قایقهای سفالین شکست‌ویا واژگون شد، وآنوقت بچه‌یی که‌سوار آن بود باقی راه را بشنا پیمود وبرای اینکه‌کتب‌دبستانی خیس نشودآنرا بیك دست‌بیرون ازآب‌نگاه‌می‌داشت، وتنها بادست دیگرش‌آب را پس میزد وجلومیرفت ، درحالیکه‌لبخنداز لبانش دور نمیشد...

برمه !

راه ما متروك بود، راهی‌که برای ورود به «برمه» درپیش‌گرفته بودیم...

هیچکس ازاین راه نمیگذشت زیرا آثار جنك جهانگیر دوم درهرگوشه وکنارش دیده میشد،ژاپنی‌هاهمه پلهارا ویران‌کرده بودند،همه تاسیسات اطراف جاده بمباران‌شده بود، پس ازجنك هم‌که دولت مرکزی مشغول مجادله باشورشیان داخلی بود، مهلت نیافته بود برنامه هـای عمرانی را دنبال‌کند .

خوشبختانه درکنار مرز باماموران‌گذرنامه روبرونشدیم ، اگرهم میشدیم یا از ورود ما جلومیگرفتندو یابه‌کارما میخندیدند!

بهرحال شرایط‌کم‌کم سخت ترمیشد، چندبار برای عبورازرودخـانه ناچار شدیم ازتنهٔ درختان استفاده بریم، آنهارا پهلوی هم ببندیم ، موتورسیکلت هارا روی‌آن قرار دهیم، وازرودخانه بگذریم، تازه اطمینان نداشتیم که‌آیا درجهت صحیح پیش میرویم یانه؟ همیشه نگران بودیم،که مبادا با راهزنان یاشورشیان برخوردکنیم، امـا پس ازچند روز تنهایی ودرماندگی،آرزو میکردیم که باهرکس،حتی‌شورشیان مسلح هم روبروشویم،تنهایی دردکشنده‌ایست ، درد جانفرسائیست، بخصوص وقتی بادرماندگی هم توام شود جان‌آدمی را بلب میرساند.

کم‌کم به جاده بهتری میرسیدیم، جاده‌یی‌که دستکم زمین‌آن خشك بود، درآنجا باچند نفر برخورد کردیم‌که هیچ چیزسرشان نمیشد، پیاپی حـرف میزدند ، معلوم بـود پرسشهایی دارند،مافکرکردیم شایدگرسنه هستند،مقداری غذا نشانشان دادیم وقانع‌نشدند سرانجام شروع ببازرسی وسایل ماکردند، بادقت فراوان متوجه شدیم‌که فقط درپی یافتن اسلحه‌گرم هستند زیرا یکی ازآنان هفت تیرکمری خودرا نشان داد وبعد به‌کیف های ما اشاره‌کرد، مااسلحه‌گرم نداشتیم، اماآنها ازدیدن دشنهٔ زیبایی‌که همراهمان بود،خیلی خوشحال شدند ، وباکمال پررویی ازکمرمان بازکردند !

www.takbook.com

دونفر ازآنان سوار موتورسیکلت های ماشدند وراه نامعلومی را درپیش گرفتیم بااینکه ساعت پنج بعدازظهر بود، هوا روبتاریکی میرفت، ماچراغهارا روشن کردیم، و دیری نگذشت که نورچراغ اتومبیلی که ازجلو میآمدتوجه مارا جلب کرد، همراهان ناشناس ما دستور توقف دادند، وهمگی درزیر بوته های اطراف جاده پنهان شدیم، موتورسیکلت‌ها را هم زیر خس وخاشاك مخفی ساختیم، اتومبیل سررسید، ودرهمان حوالی ایستاد، چند نفر پیاده شدند وبه جستجو پرداختند، این اتومبیل شیشه نداشت، بجای شیشه‌ها آهن نصب کرده بودند، وباصطلاح ضدگلوله بود، ازقیافه اتومبیل دانستیم که پلیس هستند، دل بدریا زدیم، وبایك‌جهش خودرا بآنها رساندیم، دستهارا بعلامت تسلیم بالا بردیم!

ناگفته نماندکه برمه، پیش ازجنك اخیر مستعمره انگلستان بود، وهنوززبان انگلیسی قدرت واهمیت گذشته را حفظ کرده‌است، ماجریان را بطور سروپا شکسته برای پلیسها بیان کردیم، آنها پس ازاینکه چندلحظه باهم مشورت‌وتبادل نظرکردند بماگفتندکه راهنمایی‌رابعهده بگیریم، وآنان‌را بجایی که شورشیان بودندببریم، دونفر پلیس مسلح را برای نگهداری موتورسیکلت ها گماردند وبراه افتادیم ...

البته یافتن راهها، درآن تاریکی کار دشواری بود زیرا به چند جاده انشعابی برخوردکردیم، اما میتوانستیم اثرلاستیکهای خودرا جستجوکنیم، وراه واقعی‌را تمیزدهیم

هنگامی که به نزدیکیهای محل رسیدیم توقف کردیم، تصادفاً شورشیان هنوزمشغول راه پیمایی بودند، ماکه باخیال‌راحت درون اتومبیل لم داده بودیم ناگهان صدای رگبار مسلسل را شنیدیم، صدایی که سکوت جنگل را درهم شکست، وکلیه شورشیان را وادار به تسلیم کرد ...

خبرپیروزی ما بمرکز هنك مخابره شد، چند ساعت بعد، اتومبیلهای مسلح فرا رسیدند، وازآن پس دقیقه‌یی ازافراد پلیس منفك نمیشدیم. آنها نیز «با معرفت» بودند، مرتباً مارا اسکورت میکردند، درنزدیك «مندلی» که بزرگترین شهر مرکزی برمه میباشد پلیسها سخن ازرودخانه «کوایر» ووقایع تاریخی آن بمیان آوردند ...

ماچندکتاب درباره جنگ وحشتناك دوم جهانی خوانده بودیم، نام «کوایر» بگوشمان آشنا بود، ازکشتارهای بیرحمانه ژاپنی‌ها خبرداشتیم، اما بازحس کنجکاوی ما را برانگیخت که ازپلیسها بپرسیم رودخانه «کوایر» درکجا قراردارد ؟

یکی ازافراد پلیس گفت که درهمین نزدیکی هاست، یعنی درپنج کیلومتری!

ماتقاضاکردیم که بدیدن این نقطه برویم، اینجا جایی بودکه ژاپنی ها ازنیروی زندانیان اسیرانگلیسی استفاده بردند، وپل بزرگی را احداث کردند.

ازدیدن قطعات درهم شکسته پل‌ولکوموتیوها، وحشت جنك جهانی درجلوچشمان ما آشکارشد، راستی که این جنك لعنتی چه جانهای شیرینی را بکام نیستی فروبرد، چه افرادی را دراین نقطه دورافتاده معدوم کرد؟ چه نیروهای پرتوانی را بهدرداد ؟

بسیاری ازجهانگردان ومردم عادی که ازطرز احداث‌این پل‌آگاه هستند یافیلم آنرا دیده‌اند، مرتباً سراغ رودخانه وپل روی‌آنرا میگیرند، وبهمین سبب‌دولت برمه‌مصمم

www.takbook.com

شده‌است که از بودجه توسعه درآمد توریستی پل جدیدی درهمانجا بنانهد وجاده مـزبور را نیز مرمت کند !

***

توقف ما در«مندلی» کوتاه بود، ازآنجا یك راست بسوی شهر «رنگون» پایتخت جمهوری برمه روانه شدیم، جاده این شهر که تقریباً مهمترین شاهراه برمه‌است، مثل‌جاده تهران وخراسان‌بود، بااین تفاوت که‌یك‌سوم‌رفت‌وآمدجاده خراسان راهم نداشت، دراینجا آدمکشی مانندآب خوردن بود ؛ گاه وبیگاه رهگذران مورد حمله قرارمیگرفتند ، صدای گلوله های شورشیان برمیخاست، ویکی دونفر بخاك‌وخون میغلتیدند...

مردم عادی شهر«مندلی» مـارا ازمسافرت‌باموتورسیکلت منع میکردند، خطرات این جاده را برمیشمردند، همه پیشنهاد داشتند که باچند اتومبیل دیگر حرکت‌کنیم، ماهم که رفته رفته دوچار ترس وهراس شدیدی‌شده بودیم بیکی ازگاراژهای مسافربری مراجعه کردیم تاازساعت عزیمت اتوبوس باخبرشویم، بارئیس بنگاه مسافربری تماس‌گرفتیم واین مرد بودایی تاتوانست سفارش مارابه راننده اتوبوس‌کرد وازاوخواست که مراقب احوال‌ما باشد وبدین ترتیب اتوبوس براه افتاد... ماهم‌دنبالش!

ملاقات با بهائیان!

سیصدکیلومترراه طی شد ، دیگرخستگی داشت مارا ازپای‌میانداخت ،اتوبوس‌در قصبهٔ‌کوچکی ایستاد ،ماهم‌موتورسیکلت‌ها را خـاموش‌کردیم ، در این هنگام عده‌یی زن و مرد وبچه اطراف اتوبوس را محاصره کردند تا کالاهای خودرا بفروشند ، اینکاریست که درهمه‌جای دنیا دیده میشود ، عده‌یی ازآنها نارگیل داشتند ، بعضی موزهندی‌میفروختند، برخی‌هم میوه‌هایی عرضه میکردندکه برای ما تازگی داشت،چندگداهم دستهای خود رابالا گرفته بودند وطلب صدقه داشتند ... ماهمانطورروی زین‌های موتورسیکلت نشسته بودیم ، باین مناظر نگاه میکردیم وگاهی‌هم باندیشه فرومیرفتیم ، باندیشه دشواریهایی‌که درسر راهمان بود :..

کم‌کم چندنفرکه سرووضعشان آبرومندتربود دورما حلقه زدند، این حلقه دمبدم تنك‌تر میشد ، آنها با علاقه فـراوان لغات روی مـوتورسیکلت را میخواندند ، و بـرای یکدیگرنقل‌میکردند ، بعضی ازآنهاگمان میبردندکه‌ما دونفر ازطرف دولت مرکزی‌مأمور سرکوبی شورشیان هستیم ! دیگران تصورمیکردندکه‌ما مهندسان راه‌سازی میباشیم‌ومشغول مطـالعه جاده‌ها هستیم تا برنامه‌های عمرانی را توسعه دهیم ! یکی هم دراین میان نظریه میداد که‌جاسوسیم !

همینطورکه غرق تماشای این مردم بودیم‌متوجه شدیم سه‌نفرازآنهاکه قیافه‌بهتری دارند از دیدن نام«ایران» بروی موتورسیکلت‌های ماهاج وواج مانده‌اند ، پیش خودفکر کردیم‌که اینها مدیرمدرسه ویا معلم جغرافیا هستند که‌میزان معلومات خودرا مهك میزنند یکی ازاین سه‌نفر بازبان انگلیسی بدیگری‌گفت :

www.takbook.com

« اینها یا ازتهران ،یاازتبریز، ویا از شیراز میآیند البته این‌جملات را قدری بلندتر برزبان آورد که‌ماهم بشنویم، کم کم‌جمله‌های‌دیگری اززبانشان شنیدیم که‌گوشهایمان کمی با آنها آشنایی داشت.

سرانجام یکی از آنها جلوتر آمد ، و با کمال ادب پرسید : آقا . . . شما ایرانی هستید ؟

گفتیم : بله !

اوپرسید : آیا درکشور شما افرادی‌هم هستندکه پیرو دیانت بهائی باشند ؟

گفتم : یقین درایران‌بهائی زیاداست ، چون این‌دین‌ازایران سرچشمه‌گرفته‌است ودرکمال تعجب پرسیدیم : شما با دیانت بهایی چه‌کاردارید ؟

وآنوقت تازه فهمیدیم‌که هرسه‌نفرآنها ازبهائیان پروپاقرص هستند !

دوچارسرگیجه شدیم ،روی‌موتورسیکلت وارفتیم وپیش خودفکرکردیم آخربا بهائی کجا ،واینجا کجا ؟

درهمان موقع یکی ازآنهاگفت‌که درچهارکیلومتری اینجا دهکده‌یی وجوددارد که همه ساکنان آن بدون استثناء پیرو دین بهائی هستند و حقانیت آنرا از سالها پیش قبول کرده‌اند ....

بازحس‌کنجکاوی ماگل‌کرد ، حیف‌بود این‌دهکده را نبینیم ، بدین سبب آنهارا سوار کردیم وهمه باهم روانه‌قصبه‌یی‌شدیم‌که بهائیان یکه‌تازآنجا بودند !

خبرورود دونفرایرانی مانند بمب‌ترکید، و یکوقت‌دیدیم درحدود دویست نفربه پیشواز ما میآیند...

ماگفتیم: حالاایرانی هستیم بجای‌خود محفوظ! دیگراستقبال‌از ماچه‌معنایی‌دارد؟

یکی ازآنان‌که بسیارفصیح‌وشمرده سخن‌میگفت اظهار داشت :

« راستی نمیدانید ؟ ... آخر شما از موطن بهاءالله میآیید ، از جایی که در نظرما بسی‌مقدس است، وایکاش شما قدری ازخاك ایران را همراه داشتید ، آنرابما هدیه میدادید ، هیچ‌تحفه‌یی برای ما بالاتر ازخاك ایران‌نیست !

باورکنیدکه‌ازشنیدن این‌سخنان مؤثرقلبمان‌لرزید، وگرمی‌اشك‌راروی‌گونه‌های خود احساس‌کردیم، این اشك شادی بود، اشکی بود که بخاطرآزادی‌و حریت مردم‌روی زمین میریختیم ، مردمی که بسلیقه خودشان ، با طرز فکر خودشان ،با احساس و عقول خودشان ، پیروهرآئینی‌که میخواهندودوست میدارندباشند وهیچکس‌مزاحم آنها نگردد... هیچ‌گوهری باندازه آزادی وحریت ارزش ندارد!

ازطرف‌دیگراین‌فکرازمخیله‌مان خطورکردکه ما ایرانیان چقدرباید برخویشتن ببالیم ، زیرا ازجانبی هزاران هزار زردتشتی، دراقصی نقاط‌گیتی پراکنده‌اندکه خودرا فدایی وجان نثارآب وخاك نیاکانشان ایران میدانند ، وازجانب دیگرمیلیونها نفربهایی‌هم به لحاظی عاشق دلباخته‌کشور ما هستند ... اینها سیل احساساتی‌است‌که‌نصیب وطن‌عزیزما میشود،احساساتی‌که پاك وطاهرند ، احساساتی که‌از روی خلوص نیت وپاکی طینت است،

www.takbook.com

احساساتی که باید از آن استفاده برد...

مردم اینجا تا اندازه‌یی فقیر و تهیدست هستند، همگی به کشاورزی مشغول میباشند، و در هر حال از کدیمین و عرق جبین خودنان میخورند ... ناگهان دیدیم پشت سرهم پیش کش و تحفه برایمان میآورند ، یکی زنبیل پراز نارگیل آورده بود ، دیگری «منگوم» را پیشکش میساخت ، و در دسرتان ندهیم آنقدر آوردند که اگر یك اتومبیل باری هم داشتیم ، قادر بحمل آنهمه تحفه‌ها و ارمغانها نبودیم ، چنان محو تماشای این مردم پراحساس شده بودیم که حرکت اتوبوس را بکلی از یاد بردیم، و تصمیم گرفتیم شب را در همان قصبه بسر بریم ...

همان شب دانستیم که شصت سال پیش مردی بنام «شیرازی» که از مقربان درگاه عبدالبهاء بود برای ترویج آئین بهایی روانه هندوستان میشود، و از آنجا به برمه میآید و موفقیت زیادی بدست میآورد.

برای استراحت شبانه مایك کلبه حصیری را در نظر گرفته بودند ، اما پیش از خواب مجلس عبادتی بخاطر ورود ما تشکیل دادند ، و در این محفل بیش از دوسوم ساکنان دهات حضور یافته بودند.

یکی از آنها مناجاتی را بزبان فارسی قرائت کرد و ما پی بردیم که آنها دلبستگی شدیدی بآموختن زبان پارسی دارند ، زیرا زبان فارسی علاوه براینکه زبان بهاءالله بوده است ، اغلب کتب دینی آنان بزبان فارسی تدوین یافته است .

براستی نمیدانستیم چگونه مهمان نوازیهای آنانرا ، مهربانیهای آنانرا ، خلوص نیت و عواطف سرشار آنانرا جبران کنیم؟ حتی زبان سپاسگزاری هم نداشتیم ...

هنگام حرکت دونفر از آنها تقاضا کردند که درصورت امکان آنانرا باموتور سیکلت به جنوب برمه ببریم ، ما که هیچ وسیله‌یی برای تلافی نیکی‌های آنها نداشتیم. بسیار مسرور و شادمان شدیم ، این دونفر مانند بیشتر مردم برمه لاغر بودند ، وزن زیاد نداشتند ، وهیچ ناراحتی برای ما ایجاد نمیکردند ، اما دلیل مسافرت آنها را به نواحی جنوبی پرسیدیم، معلوم شد که اینها دارای یك برنامه ده ساله برای ترویج و گسترش آئین بهایی هستند، وطی این ده سال بایستی دیانت بهائی درزوایای گیتی راه یابد، وحالا اینها عازم مهاجرت به قصبه‌های دوردستند تا وظیفه خویشرا بانجام رسانند ...

* * *

برمه کشور پهناوریست، کشوریست که هجده میلیون جمعیت دارد ، بیشتر مردم پیرو کیش بودا هستند ، اما اصول آزادی ادیان را کاملا رعایت میکنند ، دولت برمه نیز برای احترام به عیسویان ، روزهای مقدس مسیحی را تعطیل رسمی اعلام میکند ، وهمچنین برای ادای احترام به دومیلیون نفر مسلمان ، روزهای عید قربان ، عید فطر و عاشورا در سراسر کشور تعطیل عمومی میشود ... گاهی هم از طرف این دولت بودایی، کومکهایی بادیان گوناگونی که دراقلیت هستند بعمل میآید ، مثلا چندی قبل دولت برمه مبلغ ده هزار روپیه در اختیار جامعه مسلمانان گذاشت تا در ترجمه قران مجید بزبان برمه‌یی همت گمارند.

www.takbook.com

درگوشه و کنار شهر رنگون معابد زیادی دیده میشود ، بزرگترین این معابد یکهزار و سیصد سال قدمت دارد ، و درست در قلب شهر میباشد ، بنای عظیمی است که قسمت داخلی ندارد ، میگویند درمرکز این معبد جواهرات زیادی مخفی شده است ، برفراز این بنای بلند وعظیم چراغ پرنوری بوده است که بتازگی بدستور دولت برمه آنرا برداشتند زیرا این چراغ براثر ارتفاع زیادی که داشت از فاصله هشتاد کیلومتری هم دیده میشد ودر نتیجه سبب گمراهی چند کشتی اوقیانوس پیما گردید ، این کشتی ها به تصور اینکه چراغ ساحلی را می بینند نزدیك میشدند و براثر تصادم باصخره ها ازبین میرفتند. راههایی که باین معبد منتهی میشوند دالانهای طویلی هستند که درطرفین آن صدها زن گل فروش نشسته اند ومتاع زیبای خودرا عرضه میکنند، زیرا هرکس که برای عبادت به معبد میرود مقداری گل هم نثار میکند .

درطرف دیگر شهر نیز یك معبد بسیار عظیم و مدرن هست که آنرا «معبد صلح» مینامند و بیشتر کنفرانسهای عظیم بودیستی بین المللی دراین معبد برپا میشود ، اینها معتقدند که سرانجام براثر اجتماع نمایندگان مذهبی جهان بودایی در این معبد، صلح و دوستی ملتهای عالم هویدا خواهد گردید ، وموجب استقرار صلح جهانی خواهند شد .

***

روزهای توقف ما دربرمه ، مقارن با «جشن آب» بود ، دراین جشن کلیه طبقات ، حتی پیروان سایر ادیان نیز شرکت میکنند و بیکدیگر آب میپاشند البته جوانان درگیرودار جشن از فرصت استفاده میبرند و دختران زیبای بودایی را خیس آب میکنند ، بطوریکه پیراهن به تن دختران میچسبد، کاملا بدن نما میشود ، پستانهای سفت و برجسته آنان ظاهر میگردد ودستمزدی هم که بجوانان میدهند یك خنده ملیح وشیرین است !

براثر بارانهای مداوم وزمین های بارور، بیشترمردم برمه به کشت برنج مشغولند وبا اینکه قوت نود درصد مردم برنج است، رقم عمده صادرات آنها را همین برنج تشکیل میدهد.

مردم برمه ازکار زیاد خسته نمیشوند، شاداب ترین افراد روی زمین هستند ، و بیشتر کسب وکار ومشاغل آنها بدست زنان اداره میشود. بزرگترین سرمایه داران کشور نیز زنها میباشند ، ما ازبازاری دیدن کردیم که همه دکانداران بدون استثناء زن بودند، بطوری که ناگهان خودرا دریك حرم سرای بزرك یافتیم! و چون خارجی بودیم نگاه این زنها بدرقه راه ما بود... خانمهای برمه یی از «چانه بازاری» بدشان نمیآید، وازخنده های ملیح هم دست بردار نیستند !

درشهرهای برمه همه زنها ، چه پیرو چه جوان، نایلون دربرمیکنند، زیرا هوا گرم وتوانفرساست، ودرزیر این پرنیان نازك میتوان بدن نرم ولطیف آنانرا بهتر دید! بخصوص که فقط یك پستان بنددارند وبس !

زنان برمه تقریباً سپید پوستند، اما ازکوچك وبزرك چهره خودرا باماده یی که شبیه سفیدآب است سفیدتر میکنند. وعقیده دارند که این دارو سبب خنکی رخسار آنان میشود وازجوش زدگی جلوگیری میکند ...

دراینجا ، بخلاف کشورهایی که زنانشان پس ازشوهر کردن آرایش میکنند، دختران

www.takbook.com

ازهشت سالگی بجلوی آئینه میشتابند ولحظه یی دست ازآرایش رخسار خود برنمیدارند ، این دختران براثر ترغیب والدینشان هرروز ماتیك وسرخاب وسفیدآب فراوانی بکارمیبرند تادل ازعارف وعامی بربایند وزودتر بخانه «شوی» پاگذارند ، اما همینکه بمراد دل خود رسیدند وبه همسری مردی درآمدند، درقوطی های سرخاب ولوله های ماتیك را می بندند وکنار میگذارند، زیرا دیگر لزومی درمصرف آنها نمی بینند... وراستی هم حق دارند!

مسلمانان برمه، براثر همزیستی وتماس با بودائیان ، تحت تأثیر بسیاری ازآداب آنان قرارگرفته اند ، بعنوان مثال وقتیکه وارد مسجد میشوند، و یا موقعیکه بیکدیگر برخورد میکنند، برای اداءاحترام دستمالی ازجیب بیرون میکشند وروی سرخودمیاندازند واگر دستمالی نداشته باشند، باکف دست سرشان را میپوشانند، درحالیکه اینکارتا اندازه یی بااصول اسلام مغایرت دارد، ومردان مسلمان هنگام تشرف بمکه حق پوشاندن موی سر خودرا ندارند.

پیش ازجنك جهانی، عده زیادی ازایرانیان توانگروثروتمند دربرمه بسرمیبردند اما ازترس جنگ سرمایه های خودرا رهاکردند وگریختند ، وبازپیش از جنگ یکی از مهمترین خیابان های رنگون در انحصار ایرانیان بوده است وبهمین سبب آنرا « خیابان مغول» مینامند وهنوزهم بهمین نام باقی است، زیرا سلسله پادشاهان ایرانی راکه به هند فرمانروایی داشتند امپراتوری مغول مینامیدند وهمین پادشاهان بودند که کم کم بسوی برمه کشیده شدند وآنجارا تحت تسلط درآوردند.

این خیابان ، اهمیت واهمیت فراوان دارد، یك مسجد عظیم، بسبك مساجدایران، درآنجا جلوه گری میکند، این مسجد مخصوص شیعیان میباشد ، وبهمت ایرانیان بنا شده است، ودرحقیقت یکی ازچند مسجد شیعیانست که درخارج ازایران قراردارد، البته درشهر رانگون مسجد زیاد است، زیرا هرفرقه ازمسلمانان مساجد اختصاصی دارند...

درجنگ گذشته، گرچه بمب های مخرب وویران کننده انگلیسیها وژاپنیها بسیاری ازمحله های شهررا منهدم ساخت، کمترین آسیبی بمساجد واردنشد.

درشهر رانگون، مناره های زیبای مساجد اسلامی، به گنبد های معابد بودایی که گاهی درکنارهم قراردارند پهلو میزند، امامیان این دو، هیچگونه تعصب جاهلانه وجود ندارد، دین آزاد است، هرکس میتواند به پرستشگاه موردنظر خود برود، خدایش رانیایش کند، وبراستی هیچکس بادیگری کار ندارد.

ما وقتی خود را دربرابر چنین مکانی یافتیم ، این بیت نغزودلنشین از خاطرمان گذشت :

« بهشت آنجاست کازاری نباشد »
« کسی را با کسی کاری نباشد »

این آزادی ادیان تابدانجاست که بهائیان آن کشور هم معبد عظیمی برای خود پی ریزی کرده اند ؟ زیراعده کثیری ازآنان دررانگون مشغول کسب وکارند...

www.takbook.com

بخش هفتم

مالایا

سرمان درد میکرد ... برای وقایع جدید ، برای دیدنیهای تازه ، برای حوادث نوین ، برای آنچه دیدنی وشنیدنی در روی کره خاك هست !

تاکسی سودای جهانگردی نداشته باشد، تاکسی برای دیدن سرزمین‌های ناشناخته سراز پای نشناسد، نمیتواند درك کند که ما درچه آتشی ، درچه لهیب سوزانی میسوختیم ، این آتش سخت میسوزاند ، اما دلکش است و این عشق ، برای انس گرفتن با دیدنیها و شنیدنیهای کره‌زمین است که درآن زندگی میکنیم ، زیرا در بن هرسنك در بیخ هرخس و خار در کنار هررود ودریا ، دامنه هر کوهستان ، درون هرجنگل انبوه وتاریك ، رازی نهفته است ، که تنها دانش بشری میتواند پرده ازروی آنها بردارد ...

هنگامیکه وارد مالایا شدیم، این کشور در بحبوحهٔ تحولات سیاسی بود، وشعارهای خوبی درهرگوشهٔ وکنار دیده میشد ....

مالایا گرچه کشورجوانی بشمارمیرود ، گرچه هنوز درحال رشدسیاسی و اجتماعی است ، اما ازلحاظ انسانهای اصیلی که درقلب جنگلهای انبوه زندگی میکنند ، بسی قدمت واهمیت دارد ..

درحدود هفتادسال پیش ، سوداگران عرب برای نخستین بار، درناحیه «مالایا» از قایقهای بزرك خود پیاده شدند ، واندك اندك ریشه دواندند ، پس ازچندی پرتقالیها بعزم تسخیر آنجا آمدند وبسادگی سلطه خویش را مستقر ساختند، بعد ما هلندیهای تازه نفس از گرد راه رسیدند، و یکباره مالایا را که بضمیمه «سوماترا» بود مسخر کردند فرمانروایی هلندیها تا بیست سال پیش پایدار ماند ، امادر جنگی که میان انگلستان وهلند روی داد، سرنوشت این شبه‌جزیره بدست انگلیسیها افتاد.

شبه‌جزیره مالایا از نه ایالت مجزا تشکیل یافته است که هرکدام خودمختاری و استقلال جزئی دارند وسلطان نشین میباشند، بهمین سبب پس ازاینکه دست استعمارگران از این سرزمین کوتاه شد فدراسیونی تشکیل داده‌اند که شامل نه ایالت است هرسلطان باندازه وسعت استانش اهمیت دارد و بنام همان استان خوانده میشود این سلاطین کاری جز خوردن وخوابیدن وتولید نسل ندارند، ودراین موارد اعجاز میکنند !

www.takbook.com

بدنیست بدانید که هرسلطان‌سرود ملی جداگانه‌یی هم‌دارد که برخی‌ازآنها درست بروزن سرود ملی بریتانیاست، سلاطین‌ایالت نه‌گانه پرچمهای مخصوص‌هم دارند که درجشن های بزرك پرچم ملی ، پرچم فدراسیون ، وپرچم‌انگلستان راکنارهم باهتزازدرمیآورند.

درجزیره پی‌نانگ

تـام این جزیره ،اسم یکنوع بادام است ، بادامی بسیارتلخ، بسیارسخت،وبسیار بی‌خاصیت که‌مردم هندوپاکستان قدری‌ازآنرا لای برك «پان» میگذارند وما نندسقزمیجویند!

همینکـه قدم ما باین جزیره رسید ، با یك جوان مالایایی مـلاقات کردیم ، اوما رابـه محل مناسبی دعوت کرد ، ما کـه غریب بودیم و بهیچ جـا راه نمیبردیم ، دعوت ویرا مغتنم شمردیم،اومـارابه عمارت بزرگی برد، عمـارتی‌که باپرچمها وشعارهای گوناگون تزئین یافته بود ، وعده زیادی بآنجـا رفت و آمد داشتند ، پس از بیست وچهار ساعت تازه پی‌بردیم که در دبیرخانه‌کل اتحادیه ملیون مالایاکه‌از مخالفان سرسخت دولت است ، تشریف داریم ! وپیش ازآنکه‌کارمان بجای باریکی بکشد ازآنجا دررفتیم!

پی‌نانگ براستی جزیره‌آراسته وزیبایی است ، عـدهٔ زیادی سپیدپوست درآنجا مشغول‌کارند ، وروزی یك جوان انگلیسی ـ که قهرمان اتومبیل‌رانی بود ـ ونامزدش‌مارابه ناهار دعوت‌کردند...

وقتیکه ناهار پایان یافت ، آنها مارا بدیدن یکی از معابد پیروان«کنفوسیوس» بـردند ،

این معبد ، معبدمار نامیده میشد ودرمیان درختان انبوهی پنهان‌بود...

همینکه وارد معبد شدیم از دیدن مار ها ، مارهایی‌که از یك مترتا سه متر طول داشتند خشکمان زد ، این مارها از اطاقها وستونهای معبدآویزان بودند، خیلی لوس‌ونئر شریف داشتند ، واذیت وآزارشان بکسی‌نمیرسید وتنهادرانتظار «صدقه» بسرمیبردندوبس!

زائرانی‌که به معبد میروند،غیراز شمعهائی‌که روشن میکنند، مقداری تخم‌مرغ‌و گوشت هم باخود میبرند وفدای مارها میکنند.

تروریست‌ها....

بـایك قایق مخصوص جزیره «پی‌نانگ» را پشت سرگذاردیم‌وبه سرزمین اصلی مالایاگام نهادیم ... اما برای رفتن به « سنگاپور »وعبور ازجنگلهای مرکزی این‌کشور هنوز اطلاعات‌کافی در دست نداشتیم ، نمیدانستیم از این جـاده‌ها وجنگلها چگونه خواهیم گذشت ؟ زیرا پس از جنك دوم جهانی ، مقادیر زیادی اسلحه بدست مـردم افتاده بود ، آنها هم بنای یاغیگری ومخالفت بادولت راگذاشته بودند ، خیلـی آرام وآسوده، درپناه بوته‌های‌اطراف جاده پنهان میشدند ، ورهگذران ـ بخصوص سپیدپوستان وقوای انتظامی ـ را به رگبار گلوله می بستند ...

یکی میگفت‌که گروهی ازیاغیان حتی مجهز بدستگاههای‌گیرنده وفرستنده هستند

www.takbook.com

وهنگام لزوم حرکت شخصیت های مورد نظر را خبرمیدهند، معلوم شد بسال ۱۹۵۰ میلادی حکمران کل مالایا که یکنفر انگلیسی بود، بهمراهی عده زیادی که ویرا اسکورت میکردند ازشهری به‌شهر دیگر میرفت ، ناگهان شلیك مسلسل ازتپه هایی که مستور از جنگل است برخاست ، وعده‌یی بخاك وخون غوطه زدند، حکمران کل که درون اتومبیل بود بشوفور دستور توقف داد، زیرا میدانست که یاغیان تنها اورا میخواهند، اما آجودان مانع شد، و رگبار مسلسل همچنان ادامه یافت، این بارحکمران کل بیرون آمد، چندگلوله او را نقش زمین ساخت، وآنوقت سروصداها خوابید...

ترس ما ازاین بود که مبادا مارا، بااین ریخت وقیافه وموتورسیکلتی که داشتیم، بانامه رسانان انگلیسی عوضی بگیرند وباچند قطعه سرب خدمتی بما کنند که مادر روزگار نکرده بود، ولابد میدانید که ما آدمهای «سردمزاجی» بودیم، و«گلوله داغ» بمزاجمان سازگار نبود!

دولت‌مرکزی‌سعی دارد این یاغیان را «کمونیست» معرفی کند ، درحالیکه‌اینها بویی ازعقاید کمونیزم نبرده‌اند واصلا نمیدانند کمونیستها چگونه‌آدمی هستند !

بتازگی‌دولت‌مرکزی دست به اقدامی‌زده‌بود، باهلیکوپترهایی که به بلندگوهای قوی مجهز است ، روی مناطق جنگلی ، بر فراز پناهگاه یاغیان ، پرواز میکردند، و آنها وعده ووعید میدادند که ازکمین‌گاه خود بیرون بیایند، زیرا دولت مرکزی حاضر است بآنها خانه ومسکن وبان‌بدهد !

***

درنخستین شهری که سرراهمان بود ایستادیم، وبا سلطان «کیدا» ملاقات کردیم، اوپیرمردی فرتوت وکهنسال‌بود، یك‌دستش بکلی لمس بود، چندزن داشت، اما دخترانش خیلی متجدد بودند، زیرا دراروپا بزرك شده‌اند...

سلطان خیلی پرحرفی میکرد، مثل اینکه حشیش‌کشیده بود، قیافه اش نیز این گواهی‌را میداد ، درباره‌ی تریاکهای خوشبو ونشئه‌آور ومست‌کننده‌ایران اطلاعات‌عمیقی داشت، اطلاعات جامعی که ما ازیکهزارم‌آنهم بی‌خبر بودیم !

هروقت مارشته سخن را عوض میکردیم، او دوباره بجای اول برمیگشت ، باز بحث تریاك را پیش میآورد ، وبهیچوجه ول‌کن معامله نبود !

سرانجام ازجای برخاستیم،وسلطان دوکلاه محلی بما هدیه‌کرد، نه بخاطراینکه کلاهی سرمان‌گذاشته باشد، بلکه توصیه‌کرد پیش ازعبور ازجنگلهای مرکزی خودمان‌را بقیافه‌دوفردمالایایی درآوریم !

خوشبختانه ، بدون‌آنکه باحادثه‌یی روبرو شویم، وارد ایالت «ای‌پوه» شدیم ، دراینجا بایك جوان انگلیسی مقیم مالایا ملاقات‌کردیم، واومارا دربازدید ازنقاط جالب آن ایالت همراهی‌کرد ...

این جاده اسفالته است، بی‌نهایت خوش منظره‌است، باطراوت و روح افزاست ، نظر به موقعیت سوق‌الجیشی عجیبی که این شبه جزیره دارد، ژاپنیها درجنگ‌جهانی حملات شدیدی به‌آنجا آغاز کردند، ودرداخل جنگل، به جنگهای «گوریلا» میپرداختند، دوست

www.takbook.com

انگلیسی ما که خود ناظر صحنه هایی ازجنك اخیر بود، ودوسال‌هم درکمپ زندانیان ژاپنی بسر برده بود گفت :

«ژاپنیها درتقاطع هرجاده ، چندکله انسان آویخته بودند تاازسایر مردم زیر چشم بگیرند ،آنها هرچه میخواستند بسرمردم این شبه جزیره آزردند ، بطوریکه ده‌پشت این ملت زجردیده هم عملیات سبعانه آنانرا فراموش نخواهندکرد.

دوست انگلیسی، مارا بدیدن منابع طبیعی آن ایالت برد، و بایستی اذعان کنیم که کشور بسیار غنی وثروتمندیست ، درراه خودمان از چندین معدن سرب وقلع گذشتیم، این معادن زیرنظر کمپانیهای جزء اداره میشدند ، زیرا استخراج سرب کار بسیار ساده‌ایست و به‌کاپیتالهای فراوان نیازی ندارد ... بایك لوله که آب بسرعت خارق‌العاده‌یی ازآن بیرون می‌جهد،زمین‌خاکی را دگرگون میسازند، وزنان سرب وقلع را ازگل‌وشن جدامیکنند..،

اتومبیل ما، ازمیان صدها کیلومتر درخت کائوچو گذشت، دراینجا زنـان مشغول جمع‌آوری شیره درختـان بودند،این مایع سپید رنك‌را درون سطلها میریختند، وبکارخانه میبردند، تاپس‌ازپخته شدن به کرپ ویالاستیك، تبدیل نمایند،درحقیقت پنجاه درصدازلاستیك جهان محصول مالایاست، وبدون این ماده گرانبها اتومبیلهای جهان متوقف خواهند ماند!

اگردرکشورخودمان ، یعنی ایران ، ثروتهای طبیعی زیر زمین نهفته است ، در مالایا ثروت‌طبیعی وسودبخش درروی زمین است و بصورت اشجار خودنمایی‌میکند ، براستی اگرروزی رابطه صادرات وواردات جهان بهم بخورد ، همه‌چرخهای صنعتی میایستد،وبطور کلی کمیت دنیا لنك‌میماند!

دراین اندیشه‌ها غوطه‌ور بودیم که ناگهان خودرا در میان هزاران هزار هکتار درخت یافتیم ، درختهایی بشکل نخل خرمـا !

این درختان میوه‌یی ببارمیآورد، که‌دارای روغن زیاداست ،وبرای صابون‌سازی بکار میرود ، صدها مورد استفاده دیگرهم دارد...

این مناظردرست مانندپرده‌سینما ازبرابرما میگذشت،واینبار به‌سرزمین«آناناس» گام نهادیم، دراینجا آناناس‌را بااسلوب نوین کشاورزی‌میکارندوبهره برداری کاملی‌میکنند... درمیان کشتزاری وسیع‌وپهناور، یك‌کارخانه کمپوت آناناس وجودداشت که روزانه‌هفتصدهزار کمپوت ببازارهای جهان میفرستاد ...

هنگامیکه بشهر«ای‌پوه» بازمیگشتیم ، دوست انگلیسی ما پرسید :آیا حاضرید به مجلس رقص برویم؟ما بدمان نمیآمد ، زیرا هم‌منظره دیگری‌ازمالایا را میدیدیم وهم‌بدنهای نرم ولطیف‌دختران‌سیاه‌سوخته‌مالایایی‌را لمس‌میکردیم...

ساعتی بعد ، درپارك مرکزی شهرخودرا درکاباره‌یی‌یافتیم ، کاباره‌یی که‌سرباز بود ، درهوای‌آزاد بود ، دختران‌زیبا دریك‌طرف «پیست»ردیف‌روی صندلی‌نشسته بودند ، وهمینکه ارکستر بصدا درمیآمد، جوانان مالایایی، باجامه ملی‌روی‌سن‌میرفتند وپس‌ازاینکه «ژتونی» به‌دختر برگزیده‌خود میدادند باوی برقص‌میپرداختند .

ما خیلی خوشمان‌آمد،چند«ژتون»تهیه کردیم . وهمینکه موسیقی‌جازآغازشدبالا رفتیم هرکدام ژتونی بدختردلخواه خود دادیم ، ودستها را بسویش درازکردیم ، اما ...

www.takbook.com

دختران محکم روی دست مازدند، وآن دوربعنوان تخلف از رقص محروم‌شدیم، ومعلوم‌شد که بایستی بادست باز رقصید.

خیلی تعجب کردیم ، آخرآهنك که غربی‌بود ، رقص‌راهم باید مثل غربیها انجام داد، پس‌چطور این دختران میگویندکه با دستهای باز برقصید؟

سر انجام معلوم شدکه اینهامسلمانند وعقیده دارندکه رقص بجای خود محفوظ است ، اما دست نبایدبرد! خلاصه‌اینکه مرجع‌تقلیدآنان رقص‌را حلال کرده‌بود، درصورتیکه طبق تبصره اول همدیگررا درآغوش نگیرند!

* * *

درمیان‌همه‌شهرهای‌این کشور، شهرمالاکاقدیمی‌ترین ،زیباترین،ودوست‌داشتنی‌ترین شهر ها بود ، در اینجا بودکه تجار عرب و سوداگران چینی با همدیگر برخوردکردند و بنای داد وستدرا گذاشتند .

اگرامروزسیاحی‌به مالاکابرود،از طرزمعماری وساختمان مساجد اسلامی دوچار اشتباه خواهدشد ، زیرا مساجد شهرمالاکا قبه‌های‌چند طبقه دارد، وبیشتربه معابد بودائیان شبیه‌است تا مساجد اسلامی!این اختلاط نزدیك درسبك معماری‌براثرآمیزش بازرگانان‌عرب وچینی‌بوده‌است ...

سال‌نو !

چون میدانستیم‌که سال‌نوچینی‌ها یعنی عید مهم وبزرك آنها ـ نزدیك است،شتاب داشتیم که‌هرچه زودترخود را به «سنگاپور» برسانیم ، در این شهرسه پنجم‌جمعیت راچینی‌ها تشکیل میدهند ، ومامیخواستیم بطورحتم در مراسم عجیب ودیدنی‌آنان شرکت جوئیم.

جزیره سنگاپور ، بوسیله پل نیمه طبیعی بسرزمین اصلی مالایا پیوسته است، و درسرهمین پل‌بودکه با مأموران‌گمرك روبروشدیم ، زیرا جزیره سنگاپوربندرآزادیست ، وورود وخروج اجناس ازآنجا بداخل مالایا بشدت تحت‌کنترل‌قرار میگیرد .

همانطورکه‌گفته شد چینی‌ها عقاید وآداب بسیارجالبی دارند ، ومادونفرازرسوم آنان‌براستی فیض‌بردیم .

در ایام سال‌نو، اگرجوان مجردی واردخانه چینی‌ها شودبدون تردید هدیه‌یی دریافت‌خواهدکرد، آنهم‌هدیه نقدی ! بنابراین ما دونفرازاینکه مجرد بودیم برخویش میبالیدیم، مباهات داشتیم ، وراستش ته‌دلمان هم غنج میزد !

تابدآنجاکه میخواستیم روی پیشانی خودبنویسیم‌که :ایهاالناس ما مجردهستیم !

وقتی به‌شهرسنگاپورگام‌گذاردیم ، بایك‌جوانی دانشجورفیق‌شدیم ، جوان‌مؤدب‌و مهربانی بود ، وپیشنهادکردکه ما را به‌چندین‌تن ازبستگانش معرفی‌کند... این جوان از خانواده ثروتمند وتوانگری بود وما را ازیك‌خانه بخانه دیگرمیبرد ، البته ماازدیدن‌وضع زندگانی‌آنان استفاده میبردیم ،اما رفیق ماآقای «هون‌چون» آنقدرازما تعریف میکرد ، آنقدر درمعرفی ما آب‌وتاب بکار میبردکه‌عرق‌شرم برچهره ما می‌نشست ،واوبلافاصله‌اضافه

www.takbook.com

ملت چین درحال تکثیر!
وخواهر بزرگتر فرزند کوچکتر را نگهداری میکند

میکرد که این دو نفر به تمام معنا مجردند ومعلوم است که افراد خانواده هم ما را خجالت میدادند! ویکوقت پی بردیم که بودجه نقدی ما سر بفلك میزند ،و میتوانیم در همان شهر سنگاپور یك «بانك ملی» کوچك دایر کنیم !

کلیه امور اقتصادی شهر سنگاپور دریدباکفایت چینی‌هاست ،آنها برای جمع آوری پول و اندوختن سرمایه زرنگی عجیبی دارند ، بیشتر آنان خانه ندارند ، در پستوی مغازه میخوابند ،وهمانجاهم «زادوولد» میکنند ، وآشکاراست که در «تولیدمثل» نیز تازه نفسند ! بیهوده نیست که جمعیت چین کمونیست از ششصدمیلیون نفر تجاوز میکند !چینی‌ها ، همه‌هوش وحواس خودشانرا متوجه جمع آوری پول میکنند،اما بعضی از آنها «ولخرج» هستند، هنگامیکه مادرسنگاپور بودیم ،عده‌یی ازیاغیان مرد ثروتمندی راربوده بودند وبرای همسرش نامه‌یی فرستادند که اگرهشتادهزارتومان بدهد آزادش خواهند کرد، زن چینی بی‌معطلی این مبلغ راداد وشوهرش آزادشد !

www.takbook.com

بخش هشتم

اندونزی

کشتی کوچکی که مارا بسوی سوماترا میبرد ، بهیك کمپانی هلندی تعلق‌داشت ، کشتی کوچکی بود ، ناخدایش برای هدایت سفینه خوددیگر به‌نقشه‌مراجعه نمیکرد، بلکه‌همه سنگهای صخره‌مانندراکه سرازآب بیرون آورده‌بودند دانه بهدانه میشناخت !

این کمپانی طی سه‌قرن گذشته، بهدایت کشتی‌های‌خود دراین‌آبها مشغول بوده‌است، اما حالاکه دولت‌اندونزی‌آزادی و استقلال خویشرا بدست آورده است ، میخواهند دست کمپانیهای‌خارجی را ازکشورشان کوتاه‌کنند، گرچه بزیانشان پایان یابد !

همینکه‌کشتی مارا دراسکله‌شهر«پالیم‌بنك»مرکز سوماترای جنوبی پهلوگرفت ، خودرا درمیان عده زیادی دانشجو یافتیم‌که همه‌باچهره‌های شاداب وبشاش به‌پیشواز ما آمده‌بودند ...

معلوم شدکه سفارت اندونزی درسنگاپور، ورود دونفر جهانگرد ایرانی را بآنها خبرداده بود، خبرنگاران وعکاسان حاضر بودند، نماینده رادیو فوراً مصاحبه‌یی باما انجام داد، این مصاحبه‌که بادستگاه سیار بعمل‌آمد انعکاس فراوانی بخشید، سبب اصلی چنین استقبال گرم وصمیمانه این بود که به نقطه دورافتاده‌یی از«اندونزی»گام نهاده بودیم، به‌نقطه‌یی که مردمش کمتر باحوادث تازه وعجیب برخورد میکنند، ورودما هیجان زیادی برای‌مردم خوب ومهربان وخونگرمش بوجودآورده بود.

مارا نزد حکمران‌آنجا راهنمایی کردند، ازدیدار او که در لباس بسیار ساده اونیفورم بود چنان یکه‌یی خوردیم‌که خودش متوجه شدوگفت:

« تعجب نکنید! کشورما بدست جوانان اداره میشود.

وآنگاه افزود :

« تازمانیکه دراندونزی بسر میبرید، بدانیدکه مردم بشمامحبت وعلاقه خواهند داشت، وشما دوستان عزیز میتوانید بایك‌کلمه ـ وفقط یك‌کلمه ـ درهرنقطه‌یی ازاین‌کشور بامردم سازش‌کنید، واین‌کلمه «تری مکاسی» است، تری‌مکاسی... یعنی متشکر!

آنوقت حکمران زنش را بمامعرفی‌کرد، زن نسبتاً جوانش، ودوازده فرزندی‌که

www.takbook.com

ازهمین زن داشت... حکمران برویهم هجده فرزندرا به ثمررسانده بود، اما چون نام‌هر هجده نفررا نتوانست بخاطر بسپارد، آنهایی راکه حضورداشتند طبق‌شماره بندی بما معرفی کرد، یعنی هرکودکی شماره مخصوصی داشت!

اینها مردمانی زودآشنا وبی‌آلایش وباصفا هستند، وهنگامیکه عکـاس میخواست عکس بردارد، زن حکمران‌آمد وبی تکلف میان ما نشست.

ختنه سوران !

دومین روز ورود ما بودکه صدای‌کرکننده‌یی بگوشمان رسید، این صدای سازو نقاره بودکه‌درفضا طنین میافکند، سروگوشی بآب دادیم ومعلوممان شدکه جشن ختنه‌سوران اطفال است، ختنه‌کودکان یکی‌ازوظایف دولت‌است، وظایفی‌که باتشریفات نیمه رسمی‌انجام میپذیرد، بخصوص چون برخی ازخانواده ها برای انجام این فریضه‌مذهبی توانایی مادی ندارند دولت اندونزی درروزهای معین دهها طفل راباهم ختنه میکند !

چون مذهب اسلام چندقرن پس‌ازبعثت پیغمبراکرم«ص» بدین جزایر رسیده‌است بسیاری ازفریضه های دینی بطرزخاصی برگزار میشود .

پرسیدیم : حالا چرا اینکاررا زودتر انجـام نمیدهند؟ چرامیگذارندکه اطفال به ده سالگی برسند وآنوقت مراسم ختنه‌سوران را برپامیکنند؟

پاسخداد: اگر مراسم سنت درحدود ده‌سالگی انجام یابد، کودك احساس خواهد کردکه به‌مرحله دیگری‌گام‌گذارده‌است، وبعبارت ساده‌تر میفهمدکه باانجام این فـریضه مسلمان واقعی شده‌است، وبدین‌ترتیب اسلام برای همیشه درخاطرش‌میماندوزوال‌نمیپذیرد!

هنگام ختنه سوران ، صدای طبل و دهل چنان بلند و شدید بودکه یارای‌توقف نداشتیم، گویا بدینوسیله میخواستند صدای جیغ وفریاد پسران رادرآواز دهل محوکنند ، همانروز شصت‌وپنج‌پسررا ختنه‌کردند، وجشن بزرگی برپاشد.

وقتی میخواستیم به هتل بازگردیم ازجلو سینمایی‌گذشتیم، ازدحام عجیبی برپا بود ، چون مدتها بود فیلم ندیده بودیم عشقمان‌کشیدکه به سینما برویم، بدون‌آنکه بدانیم چه فیلمی را نشان میدهند، وچه برنامه‌یی دارند.

درون سینما، روی پرده، زدوخورد عجیبی بود، چندنفر «کابوی» و «گانگستر» بسوی سرخ پوستان تیراندازی میکردند، بهمراه «آرتیست ها!» و «رئیس دزدها !» موج تماشاگران هم‌اینطرف وآنطرف میرفت، گویی همدستان«آرتیسته!» بودندومیخواستند پوست سردشمنانش را «قلفتی» بکنند! صدای‌کف زدنهاوسوتها وهوراها برای یك‌لحظه بریده‌نمیشد آرتیسته هم خیلی شیرپن میکاشت، پشت درختی پنهان شده بود، ودرحالیکـه تماشاگران نفس را درقفس سینه حبس‌کرده بودند، هفت تیرش‌راکشید، وبی‌آنکه نشانه روی‌کندسرخ پوستی را ازپای درآورد!

دراین موقع بودکه صدای هورای‌مردم‌فضای سینمارا لرزاندو... کله ماراترکاند!

www.takbook.com

دکتر سوکارنو رئیس جمهور اندونزی ما را به حضور پذیرفت، او مرد یست که میتوانست دوساعت تمام باهیجان وافری سخنرانی کند!

دختران زیبای اندونزی که جامه های زربفت در بر دارند برای رقص های ملی آماده شده اند

www.takbook.com

پرچمها... وشعارها!

راه دشواری درپیش داشتیم راهی که ازمیان جنگلهای سوماترا میگذشت وبسوی پایتخت اندونزی میرفت، ازمیان دهکده های بیشماری گذشتیم که مردمش بطرز رقت باری زندگی میکردند، آنچه توجه هرتازه‌واردی را برمیانگیخت، تابلوهای متعددی بود که کنار هردهکده دیده میشد، این تابلوها به احزاب سیاسی تعلق داشت، یك تابلو متعلق به‌حزب «مشومی» بود، دیگری مال حزب کمونیست بود، سومی برای کارگران شعار نوشته بود، چهارمی اززحمتکشان جانبداری کرده بود...

هرگاه یکی ازاحزاب سیاسی تابلویی را دریك گوشه اندونزی بالا ببرد، فوراً چهارده حزب دیگردست بکار میشوند، وهرکدام تابلوهای خودشانرا بزرگتروآبرومندانه‌تر در کنار آن یکی استوار میکنند، واز همین جا میتوان به درهم پیچیدگی امور سیاسی و اجتماعی پی برد.

درآنزمان سوماترا درست مانند یك‌چلیك باروت بودکه برجرقه‌یی محتاج باشد از همه جابوی خطر بمشام میرسید، مردم سوماترا که‌ساکنان بزرگترین جزیره اندونزی هستند برضددولت مرکزی قیام کرده بودند، وبرای‌تفکیك سوماترا ازدوهزارونهصدونودونه جزیره دیگر ـ که‌کشور اندونزی راتشکیل میدهند ـ تلاش‌میکردند، زیراکلیه‌ثروت‌ومنابع طبیعی اندونزی‌که نفت ولاستیك در رأس‌آن قراردارد ازاین جزیره بدست میآیدودرجزیره جاوه که‌مقرحکومت مرکزیست مصرف میشود.

چندین‌بارفرماندهان‌نظامی‌بامردمان‌سوماترا سازش‌کردند وعلیه‌دولت «سوکارنو» دست به‌کودتا زدند، امانیروهای‌سوکارنوسررسیدند ودوباره آنانرا باطاعت دولت مرکزی درآوردند. اکنون‌که دهمین سال استقلال اندونزی نزدیك شده بود، دیدیم‌که مردم در حال تدارکات وسیعی هستند، هرشهرنماینده‌یی رابه‌پایتخت میفرستاد، و ماهم‌بیش از همه شتاب داشتیم‌که زودتر به«جاکارتا» برسیم ودرجشن ملی آنان شرکت‌جوئیم.

شهرجاکارتا، در زمان‌گذشته «باتاویا» نام داشت، همینکه اندونزی به‌استقلال وآزادی رسید، بسیاری ازاسامی راتغییرداد، و اگر امروزکسی نام «باتاویا» را برزبان آورد، توهین‌بزرگی به‌ملت اندونزی‌کرده است...

کاخ ابیض‌که در قلب شهرقراردارد، وپیش ازاستقلال اندونزی، مقر حکمران کل‌هلندی بوده است امروز «مردیکاپالاس» نامیده میشود، یعنی عصر آزادی، و جایگاه دکترسوکارنو رئیس‌جمهوراندونزیست...

دراطراف‌کاخ رئیس‌جمهورساختمانهای دوازده‌وزارتخانه دیده‌میشود، بزرگترین ساختمانها به‌وزارت اطلاعات‌تعلق‌داشت، وحکومت اندونزی‌برای‌امورتبلیغی بودجه سرسام‌آوری را پادارکرده است، ایستگاههای رادیو زیرنظروزارتخانه برنامه‌های بیست‌وچهار ساعته خودرا اجرامیکنند، وتعداد زیادی اتومبیل‌مجهز به‌بلندگو وپروژکتورو آپاراتهای سینمایی دراختیاراین وزارتخانه‌میباشدکه بوسیله‌آنها فیلم‌های‌تبلیغاتی دولت را دردهکده‌ها نمایش میدهند. البته چون بیشتردهکده‌های اندونزی برق‌ندارد این اتومبیلها مجهز به موتورمولد برق هستند.

www.takbook.com

یکی دیگر از این دوازده ساختمان، وزارتخانه حمل و نقل بود که نقش مؤثری در اندونزی دارد ، زیرا وضع جغرافیایی این کشور طوریست که امور ترانسپورت و رفت وآمد را بسی دشوار میسازد، وبهمین سبب وزارتخانه حمل ونقل یکی ازارکان مهم کشور بشمار میرود و چندین کشتی دراختیاردارد .

در برابر این ساختمان ، بنای وزارت مذهب نیزجلب توجه میکند ، البته مذهب رسمی اندونزی اسلام است ، اما اصول آزادی ادیان کاملا مراعات میشود ، این وزارتخانه نیزوظایفی دارد که درچهارچوب خودش انجام میدهد ،ازجمله بمناسبت جشن دهمین سال آزادی اندونزی ،وزارت مذهب بخشنامه‌یی به کلیه مساجدومعابد وکلیساها وسایردسته‌های اسلامی مخابره کرده بود ، ازپیروان مذاهب خواستارشده بود که در پرستشگاههای خود، برای استقلال وآزادی اندونزی دعا کنند ...

ما این دعارا درکلیسای ارامنه بجای آوردیم! زیرا هنگام اقامت در جاکارتا با ارامنه ایرانی دوست شده بودیم وآنها مارا به کلیسای خود دعوت کرده بودند!

گویا برگزاری جشن دهمین سال آزادی اندونزی ازماهها پیش طرح ریزی شده بود، به احزاب سیاسی آزادی کامل داده بودند که هرطور دلشان میخواهد در جشن شرکت جویند، هرکدام ازاحزاب اندونزی به نسبت بودجه‌یی که داشتند هزاران پرچم وآرم مخصوص خودرا نصب کرده بودند، حزب کمونیست اندونزی آنقدر پرچم سرخ افراشته بود که گاهی تعدادشان ازپرچم ملی اندونزی تجاوزمیکرد، بطوریکه ما ازبودن خود دراندونزی دوچار تردید شده بودیم! ازطرف دیگر هزاران نفر پیشه‌وران چینی مقیم اندونزی هرکدام پرچمهای سرخ چین کمونیست را باستاره طلایی رنگ بر افراشته بودند ، و این پرچمها آنقدر بزرگ بود که خیابانهای جاکارتا درامواج سرخ رنگ غوطه‌میخورد...

برای شرکت دراین جشن سه روزه ، دسته های گوناگونی ازکشورهای همسایه و دوست آمده بودند، روزاول رژه ارتش از برابر رئیس جمهور انجام یافت، جالب ترین صحنه رژه مربوط به آزادیخواهان «گینه‌نو» بود که برای ابراز فداکاری به جاکارتا آمده بودند، اینها مردمانی لخت وعورند، تنها یك دامن علفی داشتند، ودرحالیکه نیزه های زهر آلود خودرا بالابرده بودند رژه رفتند، خوشمزه این بود که اینها در برابر بالکون رئیس جمهور ناگهان بجان یکدیگر افتادند وتماشاگران پابفرار گذاردند، اما بعدمعلوم شد این یك نمایش ساختگی است ومردم گینه نومیخواهند نشان دهند که برای راندن هلندیها ازگینه نو باك ندارند و تاپای جان ایستاده‌اند همانطور که میدانید ، پس ازآنکه هلندیها ازکشور اندونزی بیرون رفتندو به سه‌هزار جزیره آزادی دادند، گینه‌نو را همچنان دردست نگهداشتند وامروز دولت سوکارنو مدعی این سرزمین وسیع است ، ودیر یازود گینه نو به اندونزی ملحق خواهد شد.

بعد ازظهر همانروز دکتر سوکارنو نطق تاریخی خودرا دربرابر هزاران نفراز مردم اندونزی ایرادکرد، ونطق اوازرادیوهم پخش میشد ...

مردم اندونزی، درنتیجه سالها مبارزه برای بدست آوردن آزادی واستقلال، ودر نتیجه برخورد عقاید وافکار سیاسی، یدطولایی درسخن رانی دارند، هرچه ازمال ومکنت

www.takbook.com

بومیان سوماترا ، با رقص طرز دفاع وحمله را نشان میدهند

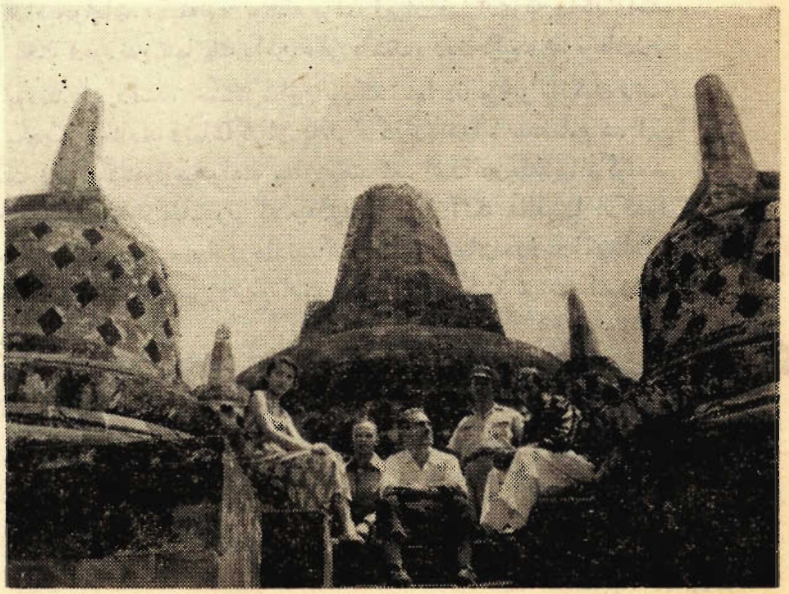

باتفاق دوستان کلوب موتور سیکلت سواران یکی از معابد عظیم « جاوه » را دیدن کردیم

www.takbook.com

دنیوی‌تهی دست باشند، درنطق‌های سیاسی اعجاز میکنند، براثر تجارب زیاد ازمیکروفون باك ندارند، آنها میتوانند ساعات پیاپی وطولانی دربرابر مردم بایستند، ودرباره سیاست صحبت‌کنند ،آقای دکتر سوکارنو در رأس این مردم قرار دارد ، وبراستی ناطق درجه اول است .

نطق شورانگیز دکترسوکارنو ، دوساعت‌ونیم بطول انجامید، دوساعت‌ونیم به‌حالت عادی‌صحبت‌کردن چندان مهم‌نیست،امادکترسوکارنو چنان باهیجان وشدت صحبت‌میکرد، چنان صدایش اوج میگرفت، که ماازنیروی این مرد دوچارشگفتی شدیم، اوکه دربالکن قصرش ایستاده بود، هرچند لحظه یکبارمشت خودش را بلند میکرد ومحکم‌روی طارمیهای بالکون میکوفت وفریاد برمیآورد: مردکا !

مردکا ، بمعنای استقلال‌است،امااین لغت‌درمیان مردم‌مفهوم عمیق‌تروگسترده‌تری دارد ، خونشان را بجوش درمیآورد ، و حالاهم‌که ده‌سال تمام ازاستقلال اندونزی‌میگذرد هروقت یکدیگر تلفن میکنند، پس ازپایان گفتگوآخرین کلمه‌آنها «مردکا» است...

کلمه مردکا را میتوان بطور تکراری درسرود ملی اندونزی شنید، سرود ملی اندونزی مانند مارشی است‌که وقتی‌آنرا میخوانند رگهای‌گردنشان بیرون میزند،غیرت ملیت‌آنهاگل میکند وگاهی‌کاربجایی میرسدکه میخواهند همه هلندیهای مقیم اندونزی را قتل عام‌کنند، یادرهمان لحظه به‌گینه‌نو حمله‌ور شوند وآنجارا به‌تصرف درآورند .

مادونفر چون‌مصمم بودیم‌که سرودهای ملی‌کلیه‌کشورهارا یادبگیریم، بفراگرفتن سرود « مردکا » همت گماردیم ، وپس از چندی توانستیم آنرا مانند هر فرد اندونزی بخوانیم...حیف‌که‌شما اززبان اندونزی بی‌خبرید ، والا این سرود را بنظرکیمیا اثرتان میرساندیم...

* * *

آسایشگاه دویست‌نفره دانشجویان دانشگاه «جاکارتا» محل‌توقف مابود، ودوازده شب را درآنجا بسربردیم .

این دانشجویان درکنترات دولت بودند،ونه تنها پولی‌نمیپرداختند، بلکه‌چیزی هم دستی میگرفتند، یعنی وجه مختصری بنام.«پول توجیبی» ویا «کومك هزینه» دریافت میداشتند، اما ناچار بودند پس ازپایان دوره دانشگاه ده‌سال‌دردستگاههای دولتی‌کارکنند. نوددرصد غذای این دانشجویان را «برنج جوشیده» تشکیل‌میداد، این غذاآنقدر بیرمق‌بود که مارا بیاد زندگی مرتاضان هندی میانداخت !

بیشترکتابهای تحصیلی دانشجویان بزبان هلندیست‌ودولت رفته‌رفته‌آنهارا ترجمه میکند ودردسترس دانشجویان قرارمیدهد، چون این دانشگاه نوبنیاد است هنوز عده فارغ التحصیلان بسیارکم است، ودولت‌اندونزی ازلحاظ افرادتحصیل‌کرده بسیاردرمضیقه‌میباشد، وبهمین سبب‌کارهای تخصصی ومسئولیت های عظیم، بیشتر روی دوش افراد معدودی سنگینی میکند، باهمه‌نیازی‌که دولت برای سلامت‌وبهداشت مردم به پزشکان دارد، عده اطباآنقدر نیست‌که‌احتیاج‌کشور را برآورد، وازاینروی دولت اندونزی قراردادی باوزارت بهداری

www.takbook.com

ایران منعقد ساخته‌است ، وطبق این قرارداد سالیانه چندین دکتر ایرانی وارد اندونزی میشوند ودر بیمارستانها بکار میپردازند .

بسوی جزیره عاشقانه بالی !

روی جاده های پرپیچ وخم ، بسوی جزیره خیال‌انگیز «بالی» درحرکت بودیم مامیبایستی پانصدوده کیلومتر، یعنی تمام طول‌جزیره جاوه‌را بپیمائیم تا باین‌جزیره عاشقانه، باین جزیره زیباوفریبنده، وباین جزیره رویاخیز برسیم.

ازچند شهر بزرگ گذشتیم ، درحالیکه نزدیك هرشهر کلوب موتورسیکلت‌سواران آنجاپیشوازگرم وپرشوری‌ازما بعمل‌میآوردند، اینها مردمی خوش استقبال و بدبدرقه‌نبودند، زیرا هنگام ترك هرشهر، تامسافتی ما را مشایعت میکردند، وبا سلام وصلوات براهمان می انداختند .

پس ازشهر «بوگور» جائیکه‌کاخ ییلاقی دکترسوکارنو را دربرگرفته است ، واز زن دومش درآنجانگهداری میکند، به شهر «باندونگ» گام نهادیم، وازساختمانهای عظیمی که‌کنفرانس معروف سران‌کشورهای افریقایی وآسیایی درآنجا برپا شده بود دیدن‌کردیم وآنگاه خودرا بشهر «جوق جاکارتا» که درقلب‌جاوه قرار دارد رساندیم.

ناگفته نماندکه این جزیره از پرجمعیت ترین نقاط روی زمین است ، زیرا درروی خاك این جزیره که شاید باندازه کوچکترین استانهای‌ایران باشد پنجاه میلیون‌نفر زندگی میکنند، درست توجه‌کردید؟ پنجاه میلیون نفر! واگر روزی گشایشی درکار مردم این‌جزیره‌پدیدآید، وفرجی‌بعدازشدت برسد، تابدانجاکه هرکس‌دارای یك اتومبیل‌شخصی شود، دیگرجای‌کافی برای «پارك» نخواهندداشت، حتی دربیابانهای جاوه !

اینهم یکنوع سوداگری!

یکی‌ازاردامنه ایرانی که مقیم‌شهر «باندونگ» بود، خاطرات‌شیرینی‌داشت، خاطراتی ازکنفرانس باندونگ، ازنمایندگان ایرانی، وازیکنوع‌سوداگری!

لابد یادتان‌هست که دراین‌کنفرانس، دراین‌کنفرانس بزرگ سران‌کشورهای‌آسیایی وافریقایی ، ازنخست وزیر ژاپن تاجمال عبدالناصر، ازنهرو تاچوئن لای، شرکت داشتند وجود چنین شخصیت هـای برجسته‌جهانی‌که دریك نقطه‌گردآمده بودند، شکارچیان امضاء را به طمع انداخت، که بشهر باندونك هجوم آورند ، بطوریکه امضای شخصیت های مهم تـاچندین هزارتومان‌خریدوفروش میشد، وچینی‌های مقیم اندونزی دربرابر امضای «چوئن لای» ازپرداخت هرمبلغی‌که میخواستند فروگزار نبودند .

بعضی از «رنود» که دراین‌کنفرانس شرکت داشتند ازاین « واقعه مهم! » باخبر شدند، بهای‌گزاف امضاها ،آنانرا تحریك‌کرد، کف دستشان را بخارش انداخت ، وبدون معطلی بااستفـاده ازموقعیتی‌که بدست‌آورده بودند، بااین شخصیت هاتماس‌گرفتند و«بعنوان یادگاری» ازآنها تقاضای امضاءکردند، آشکارست‌که این‌شخصیت‌ها برائر تواضع وفروتنی نمیتوانستند روی یك نماینده سیاسی را بزمین اندازند وچـاره‌یی جزامضاء نداشتند، وهمین

www.takbook.com

امضاء ها بودکه بسرعت برق در«بازارسیاه»آب شد، وهرامضای چوئن‌لای‌به ده‌هزار روپیا وهرامضای نهرو به هزار روپیا بفروش رسید. پول ازاین حلال ترهم سراغ دارید؟

یك خاطره !

سورابایا، دومین شهر مهم اندونزیست، شهریست‌که برای ماخاطرات شیرینی دربر داشت، شهریست‌که برای پذیرایی ازما ، میان ارامنه ایرانی و دوستان اندونزی مسابقه‌درگرفت !

ارامنه‌یی‌که ساکن این شهرند بیشتر ازمردم اصفهان هستند، اینها درحدودچهل سال پیش به هندمهاجرت‌کرده‌اند وازآنجا به اندونزی‌آمده‌اند، وآنهایی‌که بیش ازچهل سال داشتند بفارسی سروپاشکسته صحبت میکردند، پیش ازاینکه اندونزی باستقلال برسد اینهاخودشانراازاروپایی جازده بودند تاازامتیازاتی‌که برای اروپائیان قائل میشدندبهره‌مند گردند، حتی عده‌یی ازآنان «پاسپورت» هلندی هم بدست‌آورده بودند، وحالا... هرقدر درزمان هلندیها بآنان خوش‌میگذشت، امروز دربرابر فشار دولت بدمیگذرد، یعنی خوشی آنزمانها ازاولوله دماغشان بیرون میزند، وناچار فریاد برداشته‌اندکه :

بابا!خرما ازکرگی دم‌نداشت، ماایرانی‌هستیم،ایرانی‌الاصل!

ازآنجاکه میگویند فراق عشق وعلاقه را صدچندان میکند، این ارامنه همیشه هوای ایران را درسردارند ، دلشان برای خربزه اصفهان ، نان سنگك تهران لك زده است وچاره‌یی جزافسوس ودریغ ندارند !

اینها به دیدار یك ایرانی تازه واردجان نثارمیکردند، وازهمه مهمتر روحیه‌ی آنان بود، روحیه‌یی‌کاملا ایرانی !

یکشب مامدعو این هموطنان دور افتاده خود بودیم، جای شماخالی ! همه چیز روبراه بود، «دیزی»آبگوشت وچلوکباب حسابی تهیه‌کرده بودند. همه ازپیر وجوان و کوچك وبزرك مثل‌پروانه دورما میگشتند، چند نفرشان‌که دکه مشروب فروشی داشتنداز مهیاساختن بطریهای ودکا وعرق‌کشمش وشراب ناب دریغ نکرده بودند!

درآن شب، درآن شب فراموش نشدنی وپرخاطره ، وقتی سرها ازباده ناب‌گرم شده بود، وقتی درشور ونشاط و«حال» بودند، یك دختربسیار فریبا ازجای برخاست ، و بآهنك‌نواری‌که ضبط شده بود رقصید... فکرمیکنید چه رقصی‌کرد؟ رقص معو! رقص‌خالص تهرانی ... اداهایی‌که این دختردرمیآورد، اطواری‌که میریخت، ابروهایی‌که لنگه‌به‌لنگه میانداخت عین حرکات رقاصه های روحوضی ایران بود !

چندنفر ازآنها دسته جمعی «دم »گرفتند وآواز محلی «گل‌گندم» را خواندند که براستی تحسین ومسرت مارا برانگیخت، وبعد نوبت پیرزنان رسید...

اشعار وتصنیف هایی‌که این پیرزنان زنده‌دل میخواندند، مارا بروزگارکودکی کشاند، یاد روزهایی‌که مادرمان‌درمطبخ غذا می‌پخت واین‌آهنگهارا زیرلب زمزمه میکرد! یکی ازاین پیرزنان سوگندیادکردکه همه روزبیادایران است، ویکروزنیست‌که ازتجدید خاطرات ایران غافل باشد .

www.takbook.com

یك مرد شصت وپنجساله ارمنی درحالیکه بما نزدیك شده بود گفت که تمام اسباب واثاثه‌اش را فروخته‌است ورهسپار ایران میباشد تامابقی عمرش را درآنجا بگذراند، وآن وقت‌این پیرمرد شصت وپنج ساله سه‌تارخودش را بما نشان‌داد وباهمان لهجه ارمنی‌افزود: « تانها سه‌تارت را نفروختی !»

این مرد خوب سه تار میزد، اما براثر مرور زمان‌آهنك های ایرانی را از یاد برده بود، وبااینهمه، وقتی سه‌تاررا دست‌گرفت، ونغمه‌یی سازکرد، باارتعاش سیم دستگاه اصفهان را بوجودآورد، وبدنمان‌را لرزاندگویی مضراب‌را به‌تارقلب مازده بود، درشگفت مانده بودیم که چگونه این‌آهنگ اصیل ایرانی را طی سالیان دراز درمخیله خـویش حفظ کرده‌است،زیرهرپنجه اوکه باپرده تماسی داشت، مثل سودا زدگان امیدوصالی داشتیم!..

بدنیایی دیگر!

درته‌جاوه‌که بدریا پیوستگی داشت ،جزیره«بالی» نمایـان‌بود ، مثل آرزوهای جوانی ، مثل‌رؤیاهای یك‌دخترعاشق، مثل‌خواب وخیال درپشت امواج دیده میشد ، با یك قایق مسافت میان جاوه‌وجزیره «بالی» را پیمودیم به‌کریدورهای پراسرارداین‌جزیره گام گذاردیم ، وناگهان همه چیزدربرابردیدگان ماعوض‌شد ، تغییریافت ،حتی طبیعت!

طبیعت اینجا دلاویز بود،جنگلهای نامنظمی که‌درسینه‌کش‌کوه بود ،جاده‌یی‌که در میان یك دره و درامتداد رودخانه‌یی‌کشیده شده بود، مهرویانی که در همه‌طول رودخانـه آب‌تنی میکردند، دل‌را میلرزاند!

آب رودخانه‌گرم‌بود ، بهمین‌سبب دختران‌برهنه ومهوش تمام‌کناره رودرا«قرق» کرده‌بودند، وخودرا به‌آب میزدند .

ساعت‌دوبعدازظهر بود، بگوشه خلوتی‌ازساحل رودخانه پناه‌بردیم تاباآب‌تنی از حرارت جانگدازی‌که برماچیره‌شده بودرهایی یابیم ، اماناگهان ،چند نفرازاین دختران جلویمان سبز شدند ، نمیدانم از کجا آمده بودند ، اما برخوردشان خیلی بـا مهربانی توأم بود .

یکی ازآنهـا حلقه‌گلی بگردنمان افکند ، مثل پریان دریایی‌که از آب بیرون زده‌باشند زیبا ودلفریب بودند، مانندفرشتگان،معصوم بنظرمیآمدند وهمچون افق‌دوردست پائیزوحشی ورام‌نشدنی‌جلوه‌میکردند.

ازدیدارآنها ، حتی در انگشتان پـای خودمان احساس خارش کردیم، اما وقتی ازشرم وخجالت سرهایمان‌رابزیر افکندیم ، دختران برهنه‌دویدند وچند تکه‌یی‌ازجامه‌های رنگارنگشان‌را بتن‌کردند.

این‌خاطره‌برای مـابسیارشیرین وگوارا بود ، اما پس از آنروز بسیار عادی وپیش پا افتاده شد !

ازنخستین‌دقایق ورودمان‌به«بالی» متوجه‌شدیم که‌این‌جزیره باسایرنقاط اندونزی اختلاف دارد ، یك اختلاف فـاحش !

گرچه دیانت اسلام درهمه جزایر اندونزی پراکنده شده است ، اما مردم این

www.takbook.com

جزیره یکنوع کیش قدیمی دارندکه اززمان باستان درنهادنیاکان آنها رخنه کرده است وازمذهب‌هندوان سرچشمه‌میگیرد، چهره‌ساکنان این‌جزیره هم‌کاملامتفاوت‌است، اینهاصورتی نسبة پهن‌تر، بدنهایی گوشت‌آلوده تردارند و پوست‌بدنشان بیشترشبیه‌چینی‌هاوژاپنی‌هاست...

این اختلافات در هنر معماری مردم «بالی» نیز دیده میشود ، ساختمانهای این جزیره ازسنگ‌های حجاری شده است، نقوش آنها پیکر برهنه وهوسبارزنان میباشد وماهرچه جلوترمیرفتیم بیشتر شیفته‌زیبائیهای آنجامیشدیم .

هنرمجسمه‌سازی مردم بالی با چوب است ، نهایت استادی‌را دراین‌هنردارند ،و ما ساعات متمادی به‌تماشای آنها میپرداختیم ، هنرمندان مجسمه‌سازبدون اینکه مدل یـا نمونه‌یی داشته باشند ،همینکه‌یك‌کنده بدون‌ترکیب را بدست میگرفتند بسرعت دست بکار میشدند ، واندکی بعد چهره یك دختر باگیسوان افشان ، باپستانهای برجسته ، با قامتی دلفریب نمودارمیشد ...

آنچه این هنرمندان بوجود میآوردند ، اززندگی‌مردم بالی الهـام میگرفتند، زیرا اینها هرگز بادنیای خارج تماس‌نداشته‌اند تا مناظرالهام بخش‌تری بدست‌آورند.

عده زیادی ازساکنان این‌جزیره پارچه‌های «قلمکار» میسازند که ارزش هنری فراوانی دارد کارخانه‌هایی‌که بساختن قلمکار مشغولند شبیه کارگاههای قالی بافی ایران است ، اما این کارگران درشرایط بسیارسخت ، در محیط کثیف وناسالم، بـا مزد بسیار ناچیز مشغول‌کارند آنها پارچه‌های سپیدرا به‌قطعه‌های‌معینی‌که اندازه یك‌لنك است‌میبرند اینراهم بدانیدکه زنان اندونزی بجای دامن‌یك پارچه را بصورت لنك دورخود می‌بندند، روی این‌لنك‌را با کلیشه‌های دستی گل‌و بوته میزنند ،این گل‌وبوته طرح‌ابتدایی‌قلمکارمیباشد، وآنوقت‌کارگرانی به‌رنك‌آمیزی میپردازند ، اینکارحوصله فراوانی میخواهد ، حوصله‌یی که‌مـارا بیادمینیاتوریست‌های ایران انداخت ... وبعدبایك ابزار مخصوص ذرات گداخته شمع‌را به‌قسمت‌های‌معین گل‌و بوته‌های پارچه میزنند، آنگاه‌آنرا به خم رنك رزی‌میاندازند، وبا اینکارقسمت‌هایی ازپارچه‌که آغشته‌به‌شمع نیست رنك میگیردوآنوقت پارچه را درون آب‌جوش فرومیبرند تاهمه ذرات شمع‌آب شودواگر بخواهندپارچه را چندرنك‌کنند همین کارشمع‌زدن‌را میبایستی دوباره یاسه‌باره از سر بگیرند، و بدین ترتیب ملاحظه میفرمائید که‌کارآسانی‌نیست !

بیشترکارگران این‌کارخانه‌ها زن‌هستند ، اینهاروی‌زمین‌نمناك ،کنارشمع‌گداخته می‌نشینندوبکارتوانفرسای‌خود مشغول میشوند، کاری که‌زندگی‌آنها را میگرداند .

لابد تعجب خواهیدکرد اگر بدانیدگاهی یك‌قلمکار سه‌ماه وقت میگیرد، سه‌ماه! اما فرآورده جالبی ازکار درمیآید...

درهرگوشه «بالی»که قدم میگذاشتیم میدیدیم که‌جوانان مشغول تابلوسازی‌هستند طبیعت غنی وزیبا را مدل قرارمیدادند، وبه نقاشی میپرداختند. درشهرهای بزرك جهان نقاشان معروف، برای ترسیم پیکر یك‌زن،مدلهای زیبایی‌گیر میآورند ،آنـانرا به‌کارگاه خود میبرند، برهنه وعریان میکنند، وبعدقلم مورا روی «بوم» به‌گردش وامیدارند، امادر اینجا نقاشان نیازی بـاینکار نداشتند، زیرا تادلشان میخواست مدلهای لخت وعریـان در

www.takbook.com

کناررودخانه دیده میشدند، دخترانی که درورد شنامیکردند یازیرآفتاب درازکشیده بودند، ویا جامه های خودرا میشستند «مدل» تازه وجاندارآنها بود.

درحاشیه شهر «دن پاسار» که مرکز این جزیره میباشد، خانه یك نقاش معروف سوئدی قراردارد، این خانه زیارتگاه همه جهانگردان است، ومانیز بدیدار اورفتیم، از کوچه باغها، وازمیان خس وخارها گذشتیم، وخودرا دربرابر خانه زیبایش یافتیم، سردر این خانه که ازسنگهای حکاکی شده چند قرن پیش بوددرلابلای شاخه های گیاهان پنهان شده بود، وازجانب دیگر خانه اوقیانوس بیکران دیده میشد، اوقیانوسی که باامواج کف آلودش تا استرالیا ادامه‌داشت ...

پس ازلحظه‌یی انتظار، چندزن‌زیبا درآستانه در نمایان شدند ومارا بدرون خانه راهنمایی کردند، انگارکه به یك حرمسرای واقعی قدم نهاده بودیم، این زن ها پارچه «لنگی» خودرا تابالای پستانها بسته بودند، وحالتی وصف ناپذیر داشتند، دردرون عمارت با مسیو «لامویر» نقاش مشهور سوئدی روبرو شدیم.

مسیولامویرهفتادساله بود، دربیست وهشت سال پیش بخاطریافتن سوژه های‌نقاشی وطن خویشراترك کرده بود، پس‌ازسالها سرگردانی وتکاپو درخاورمیانه، رفته‌رفته گذارش به خاور دور افتاده بود، وناگهان خودرا درجزیره «بالی» یافته بود...

مسیو لامویر میگفت: من برای چندصباحی به «بالی» آمدم، واکنون بیست وشش سالست که قدم ازاین خاك فراتر ننهاده‌ام، وهمه جهانیان بدیدار من میآیند. این سالها مانندبیست‌وشش دقیقه سپری شدند، مسیولامویر بتازگی بایك دختربیست ودوساله ازدواج کرده بود ومیگفت که هوای گرم ومطبوع «بالی» را به یخ بندان‌های سوئدبرتری میدهد، اوتابلو هایی میکشید، درهمانجا میفروخت، وبدینوسیله چرخ معاش‌را میگرداند.

رقص خطرناك!

وقتی شنیدیم که دربالی هم «رقص معبد» برپاست، کم مانده بود بال دربیاوریم‌و بسوی معبد پروازکنیم، اما وقتی به‌آنجا رسیدیم، بخلاف «دانس معبد» که درهند دیده‌بودیم، وحاکی ازمحبت وعاطفه ووفاداری بود، باصحنه خونینی روبرو شدیم، باچنان صحنه‌یی که قراررا برقرار ترجیح دادیم وپابگریز نهادیم!

این معبد دربیست کیلومتری شهر «دن پاسار» بود. درمیان درختان کهن، درختانی که شاخه های‌آویخته داشتند، محصور شده بود، بی‌هیچ مقدمه‌یی زیباترین دختران بالی، درجامه های‌زرین، ودرحالیکه دستهاوچهره شان راکاملا سپیدکرده بودند، به رقص‌پرداختند بخاطر همین دختران «مامانی» وهنرهای بی‌مانندآنهاست که سالیانه هزاران «توریست» ازاقصی نقاط گیتی بسوی اینجا روی میآورند وخاطراتی برای انسان باقی میماندکه فراموش شدنی نیست.

دررقص دختران بالی «گریم» واستفاده ازماسك اهمیت بسیار دارد ... بهرحال رقص دختران کم‌کم وارد مرحله جدی شد، یك فیل قوی هیکل که مصنوعی بود واردمعرکه گردید وبه هیجان مردم افزوده شد، کله این فیل را ازچوب تراشیده بودند، چشمانش از

www.takbook.com

دوچراغ قوه بود که درحدقه میگشت، دهانش بازو بسته میشد، پیکر فیل را آراسته بودند. تزئین کرده بودند ، وگویا دونفر آدم آنرا ازداخل حمل میکردند، نفرعقب مسئول تکان دادن دم فیل بود، ونفرجلویی مسئول حرکات کله ودهان فیل! برویهم مهارت این دونفر قابل ستایش بود، زیرا مانند یك دستگاه اتوماتیك باهم پیشروی ویاعقب نشینی میکردند !

این فیل بمنزله خدای هندوها بود، مردم بالی ویرا ازصمیم قلب دوست داشتند، داستان نمایشنامه یی که آن شب به تماشایش پرداختیم بدینگونه بود:

یکی ازهمدستان رب النوع بزرك، درجامه سپید، رهسپار تسخیر نقاط دیگرجهان شد، اما ازهجران خدای عظیم ناراحت بود، دراین هنگام یك دسته ازدشمنان سررسیدند ، ومانع حرکت اوشدند، این برخورد صحنه بسیار هیجان انگیزی ایجادکرد، خدای بزرك باابهت وجبروتی که داشت ، باخشم خود منافقین را تار ومارکرد، دهانش «تق‌تق» صدا میکرد، وصدای غرش وی دشمنان راگریزاند، درهمه این مدت چشمان نورانی فیل باشعه تابنده یی درحدقه میچرخید این بار شرایط حرکت مردی که عازم تسخیر نقاط دیگر بود مناسب بنظر میآمد، اوباهمدستانش میخواستندازرب النوع بزرك وداع کنند، این دیگرلحظه تراژدی نمایشنامه بود، آنها برای ابراز تأسف ازدوری رب النوع عظیم زانوزدند، خنجرها را کشیدند ، وروی قلبهای خودگذاشتند، درحالیکه جزیك لنك که پائین تنه آنهارامیپوشاند چیزدیگری بتن نداشتند .

ما بخوبی دیدیم که نوك خنجر تیز را روی سینه های لخت خودشان گذاشتند و فشار دادند، دراین هنگام فریادهای کرکننده مردم که همت آنانرامیستودند فضا را شکافت، اینها که سخت بهیجان آمده بودندودرعالم الوهیت بسرمیبردند، جلورب النوع زانوزدندومیخواستند جانبازی و فداکاری خویشرا نشان دهند وگویا فکر نمیکردندکه دارند نمایشنامه یی بازی میکنند .

ناگهان دیدیم که خون فراوانی ازسینه چند نفرشان بیرون زدونقش زمین شدند ، پیرمردی بایك شیشه گلاب بسروقتشان رفت، ومافکرکردیم که اینهم جزئی ازنمایش است، اما یکباره متوجه شدیم که صحنه بکلی تغییریافت ، جنبشی درمردم پدیدآمد، ازدحام اوج گرفت، ویکنفرخنجرهلالی شکلش راکه «کریس» نامیده میشود، تا دسته بقلب خود فروبرد، وخون مانند فواره بیرون جهید ...

ما وچندنفرآمریکایی که آنجا بودیم وحشت‌زده و هراسان پابه گریز گذاشتیم... زیرا دیگرچاره یی نمانده بود!

باجسد یکدوست !

همانطورکه گفته شد، درهریك ازشهرهای اندونزی، موتورسیکلت‌سواران چیره‌دستی هستندکه کلوب مخصوص دارند، اینها با موتورسیکلت‌های خودبه پیشوازویا بدرقه مامیآمدند، وازما دوبرادرتجلیل میکردند ، درشهر «چری‌بن» اعضای این کلوب دست از کار وزندگی خود برداشتندوازمادونفرپذیرایی شاهانه یی بعمل آوردند .رئیس کلوب موتورسواری شهر «چری‌بن» یك چینی غول پیکر بود، همه وی را «فیل» خطاب میکردند، جوان ثروتمندی بود ،

www.takbook.com

دوموتورسیکلت «هارلی» داشت‌وهنگامیکه‌ما دراین‌شهر بودیم نمیدانیم‌چندهزارروپیه برایمان خرج کرد!

قرار بوددر بازگشت از«بالی» نیزیکشب دیگر درشهر« چری بن » بسربریم، و طبق معمول ساعت ورود خود را با تلگراف خبر دادیم ، اما هنگام ورود بشهر ، بخلاف انتظارمان باهیچکس‌ازدوستان موتورسیکلت‌سوار روبرونشدیم، تعجب کردیم که چه اتفاقی روی داده است ؟ وچند دقیقه بعد خبر غم‌افزایی شنیدیم ،ومعلوم شدسه‌ساعت پیش ، عده‌یی از موتورسواران ازشهر بیرون‌میآیند و باستقبال‌مامیشتابند، درراه«فیل» به‌دوستانش‌میگوید من هیچ‌عکسی با موتورسواران ایرانی برنداشتم وحالا بایدجبران کنم ، ولحظه‌یی‌پس از ادای این جملات ، بایك‌گاری تصادف‌میکند ،وکاسه‌سراومیترکد ...

وقتی دوستانش‌باچشمان اشك‌آلود این‌حادثه‌ی دردناك را برایمان تعریف‌کردند کم‌مانده‌بود ازپا درافتیم ،نمیدانیدچه‌حالتی ، چه‌حالت‌وصف‌ناپذیری بما دست داد ، معنی مرك وزندگی را فهمیدیم ، فاصله‌یی که میان ایندوهست درنظرما تجسم یافت، فاصله‌یی که شایدبیش ازیك میلیمترنباشد ، وآنوقت به‌بالای‌جسد «فیل» دوست غول‌پیکرچینی رفتیم ، یعنی مارا درمیان‌گرفتند وبه‌نزدیك‌جسد اوبردند پارچه‌یی که‌روی چهره او بود پس زدند وچند عکس درکنارجسدش برداشتند، تا ...آرزوی اوبرآورده‌شود !زیراآخرین آرزویش بهنگام حیات‌برداشتن‌تصویری درکنارما بود !

چون بخلاف سایرچینی ها خیلی قوی هیکل ودرشت استخوان بود ، چند نجار مشغول ساختن یك صندوق‌عظیم‌بودند،وروی صندوق رازینت‌میدادند، قراربوددرمراسم‌تشییع جنازه هزاران موتورسوار از سراسر اندونزی بیایند ، وجسدیك دوست از دست رفته را بخاك بسپارند

www.takbook.com

بخش نهم

بسوی استرالیا

این بار مقصدما استرالیا بود،..

استرالیا سرزمین پهناوریست، سرزمینی است که ناگهان در سالهای گذشته گامی بسوی ترقی وآبادانی برداشت ،اما خانهٔ واقعی انسانهای اصیل آنجاست ، انسانهایی که هنوزمانند بشر«عصرحجر» در تعقیب شکارند، درتلاش معاشند، وهمچون پدران غارنشین ما زندگی میکنند .

اینجایکنوع ماهی داردکه ازدرختان بالا میرود ، هنگام‌غروب خورشیدشعله‌های سبزرنك میپراکند وبخلاف سایرنقاط جهان دامن افق برنك‌خون درنمیآید، دراینجازنان به‌جمع‌آوری جمجمه‌های انسان میپردازند ،مردان قبایل سرخود رامیتراشند، برای‌بدست آوردن نیرو اجساد را کباب میکنند ومیخورند ودراینجا جادوگر یعنی قادرمطلق!

جالب توجه‌بودکه کشتی ماهم «استرالیا» نام داشت،این‌کشتی متعلق به‌یك‌کمپانی پراعتبار ایتالیائی است، درون‌کشتی بی‌سروصدا نبود ، زیرا بیش ازهفتصد تن زن‌ومرد، کوچك‌وبزرك ،ایتالیا را ترك کرده‌بودند، وبسوی استرالیا مهاجرت میکردند ، ازتعجب دهانمان بازمانده بودکه چطورممکن است اینهمه‌کاردراسترالیا وجود داشته باشد ؟

وتازه دانستیم‌که هرماهه چندین‌کشتی از کشورهای گوناگون اروپا ، مملو از ملتهای متفاوت ،برای بدست‌آوردن‌کاربسوی استرالیا میروند ، ازنخستین دقایقی‌که اینها ازکشتی پیاده شوند نه‌تنها‌وضعشان‌کاملا تأمین است‌وبکارهم‌گماشته خواهندشد ، بلکه‌هزینه مسافرت را نیزازبودجه وزارت‌کاردریافت میدارند . بهمین‌منظور دولت استرالیا در اغلب شهرهای اروپا یك‌اداره مهاجرت دارد ، ودرآنجاکارگران را استخدام میکنند وطبق یك قرار داد روانه استرالیا میسازند . طبق این‌کنترات کارگران ناچارند دستکم دو سال در استرالیا بمانند .

بیست و چهارساعت پس از ترك اندونزی ، ناخدای‌کشتی اعلام داشت‌که مشغول عبورازخط‌فرضی استوا هستیم ، وبرای‌نخستین‌بار بود که‌واردنیم‌کره‌جنوبی میشدیم ...

www.takbook.com

دریا تلاطم داشت، موجها خیز برمیداشتند، و ایتالیائیها که بسفر دریا مأنوس نبودند، دوچار ناراحتی میشدند، و ناچار بودند به پشت بخوابند، تنها علاجشان بود! هر چقدر میخواستیم برای بدست آوردن اطلاعاتی با آنها تماس بگیریم میسر نمیشد، زیرا مشکل زبان سد راه بود...

استرالیا درحدود سه میلیون میل مربع مساحت دارد، این مساحت شامل جزیره «تاسمانیا» و نیمی از «گینه نو» نیزهست، و بدین ترتیب برویهم باندازه وسعت اتازونی است

درهزاران سال پیش که خاك استرالیا، براثر نشست آب دریا به جزایر گینه و اندونزی وسرزمین مالایا اتصال یافته بود، سیاه پوستانی که میتوان آنانرا انسانهای اصیل مالایایی بشمار آورد، ازراه خشکی وارد این قاره شدند، تا آنکه آب دریا دوباره بالا آمد و این قسمت هارا ازسرزمین جنوب شرقی آسیاجداساخت، این انسانها رفته رفته از سوی شمال بطرف جنوب سرازیر شدند، ودرزوایای این سرزمین پهناور پراکنده گردیدند، دریکصدو هفتاد وپنجسال پیش که استرالیا کشف شد، عده این انسانها بسه میلیون نفر تخمین زده شد، اما اکنون به ده‌هزار نفر تقلیل یافته‌اند، وسبب اصلی آن کشتار دسته جمعی مردم بوسیله تبعیدیان وزندانیان میباشد، اینها از قماش همان اشخاصی بودند کـه لژیون فرانسه را در الجزایر تشکیل میدادند. بلافاصله پس ازکشف استرالیا، دولت انگلستان آنجارا بسبب دوری فوق‌العاده مکان مساعدی برای تبعید گاه یافت و فوراً سیل جانیان انگلیسی وارد این سرزمین شد، ضمناً خانواده های اشراف وثروتمند انگلستان، فرزندان شرور خودرا که سبب آبرو ریزی آنها میشدند وموجبات شرم و خجالتشان را درمحیط اشرافی انگلستان فراهم میساختند، باپرداخت مخارجشان باسترالیا میفرستادند...

انگلیسی ها بااستفاده ازنیروی زندانیان سیاسی وجنایی به آبادکردن استرالیا پرداختند، وامروزه اگر کسی این خاطره را یادآور شود که بسیاری ازسکنه استرالیا از نسل تبعیدیها هستند، سبب ناراحتی فوق‌العاده آنان خواهد شد!

افغانها دراسترالیا!

پس ازاینکه کاپیتان «کوك» مظفرانه ازسفر اکتشافی خود بـازگشت ومراتب را باطلاع دولت انگلستان رساند، امپراتور بریتانیا، مردی بنام «فیلیپ» را بعنوان نخستین حکمران، بسوی استرالیا فرستاد، وی چندتا خرگوش وخوك تهیه کرد، و هنگام عبور از اسپانیا پانزده رأس گوسفند «مرینوس» هم بهمراه برداشت، زیرا این گوسفندان درتغذیه وسایر نیازمندیهای بشر رل موثری دارند.

دراندك زمان، بسبب مساعد بودن آب وهوا، پانزده رأس گوسفند به یکصدوپنجاه میلیون افزایش یافت، وامروزه اساس اقتصاد استرالیا باصدورپشم «مرینوس» استوارشده است، درعین حال که استرالیا یك پنجم مصرف پشم جهان را تأمین میکند، درنهایت تعجب دیدیم که گونیهای مملو ازپشم تروتازه ازایران بآنجا رسیده بود!

البته این دلیل نیست که میزان پشم درایران بیش ازاسترالیاست، بلکه پشم مرینوس

www.takbook.com

استرالیا بزرگترین صادرکننده پشم درجهانست ودراین تصویر تعدادی ازمیلیونهاگوسفند « مرینوس » که پشم آنها شهرت جهانی دارد دیده میشوند

تنها برای بافت پارچه های مرغوب انگلیسی بکار میرود، وبعکس پشم ایران برای قالی باقی بسیار خوب است واسترالیا برای قالی بافی ماسینیزه خودازایران پشم خریداری میکند.

هرقدر گوسفندهای « مرینوس » بدرد اقتصاد استرالیا خوردند، چندخرگوشی که « فیلیپ » بهمراه آورده بود اسباب زحمت شد، زیرا این خرگوشها از کنترل خارج شدند، و اکنون صدها میلیون خرگوش دراین قاره پراکنده اند وهر روز به تعداد آنها افزوده میشود.

درون جنگلها ، در قلب صحراها ، برفراز کوهستانها ، و بالاخره بهر نقطه این سرزمین که مسافرت کنید ، بیش از هرچیز خرگوشهای بیشماری می بینید که درمیان مزارع وزیر بوته های خشک ویا درمیان جاده ها « لول » میخورند ! کار بجایی رسیده است که هر روز هزاران خرگوش تنها براثر تصادف با اتومبیل کشته میشوند ، ما دو نفرهم که بسبب گرمی فوق العاده هوا ، شبها راه میرفتیم ازاینکار یعنی زیر کردن خرگوشها بی نصیب نماندیم، زیرا این حیوانها با شنیدن نعره موتور سیکلت دستپاچه میشدند ، و بمیان جاده میپریدند و جلوی نورافکن های موتور آنقدر جست وخیز میکردند که زیر چرخها میرفتند ،وچندبارهم ما را بشدت زمین زدند !

بدیهی است وجود اینهمه خرگوش برای کشاورزی آفت عظیمی است ، زیرا هشت خرگوش باندازه یك گوسفند علف میخورند، و بعلاوه خرگوشها بن علف را میجویند ، و گیاهان خواه ونا خواه خشك میشوند ، ازطرفی هم حفره هایی درست میکنند که درفصل باران مبدل به ناهمواریهایی درسطح زمین میگردد ، این گودالها درهمه جا دیده میشود .

اوایل کشتن خرگوش ده پوند جریمه داشت ، اما اکنون نه تنها دولت برای مبارزه باخرگوشها جایزه میدهد، بلکه دهقانانی که بسهم خود برای ازمیان بردن این حیوانها فعالیت نکنند جریمه میشوند ومورد مواخذه قرارمیگیرند . . . زیرا طبق یك آمار رسمی دولتی دوخرگوش درمدت سه سال سیزده میلیون میشوند ! آخرین متدی که دولت استرالیا برای

www.takbook.com

مبارزه با خرگوشها در پیش گرفته است تزریق یکنوع میکروب است که بیماری مخصوصی میان خرگوشها شیوع میدهد ، گرچه ممکن بود این کارخطری هم متوجه مردم سازد ، اما راه دیگری برای نابودی این انبارهای گوشت زیرزمینی وجود نداشت !

باری، بر اثر سرسختی طبیعت بیشتر نقشه‌های « فیلیپ » نقش بر آب شد ، بخصوص وقتیکه دست به کار ارتباط نقاط گوناگون کشور زد ، وخواست خطوط شوسه وراه آهن احداث کند ، خود را در برابر این اقدام حقیر یافت، زیرا کسی نمیتوانست در این بیابانهای خشك تاب تحمل بیاورد ، اما ناگهان اندیشهٔ بکری بخاطر «فیلیپ» رسید وآنرا عملی ساخت ، او بایك نقشه درست ودقیق عده‌یی از افغانهای قوی هیکل وشترهایشان را باسترالیا آورد ،زیرا تنها شتر است که میتواند درین بیابانها دوشادوش انسان کار وفعالیت کند ، بزودی صدها افغانی و هزاران شتر وارد استرالیا شدند ودست بکار احداث خطوط شوسه زدند ، حتی بعضی بارها را درمغرب برپشت شترها مینهادند وتاشرق این سرزمین پهناور حمل میکردند ، وبدین ترتیب باید اذعان داشت که نخستین مدارج ترقی استرالیا مدیون فعالیت شتربانان افغانی است ، اما اختراع اتومبیل ونیروی احتراق بنزین کار را آسان کرد ، ودر نتیجه افغانها شترها را رها کردند وبه کارهای سودآورتری پرداختند ، امروزه در مناطق شمال استرالیا هزاران شتر وحشی در بیابانها بسر میبرند که گاهی خسارات هنگفتی ببار میآورند، این شترها پس از آزادشدن بر اثر محیط مساعد و خورد و خواب وآسایش به تکثیر نسل پرداختند و حالا در روز های تابستان که کم آبی آنانرا ناراحت میکند به قصبات حمله میبرند، اطفال را زیرپاهای پهن خود خورد و خاکشیر میکنند ، و آنچه در سرراه خود ببینند ازبین برمیدارند ، و بهمین سبب دولت استرالیا پیوسته بااین حیوان وحشی مشغول مبارزه است و به کسانیکه کله شتررا بیاورند جایزه میدهد !

اکنون از هزاران افغانی ، شایدعده بسیار کمی ـ درحدود بیست وپنج هزار نفر ـ باقیمانده‌اند که آنها هم پیروازکارافتاده هستند وازدولت حق تقاعد دریافت میدارند، ازمیان رفتن افغانها چند علت اساسی دارد، یکی آنکه زنان سپیدپوست بهیچوجه حاضر باز دواج باافغانها نبودند واین خودمسأله مهمی است، چندنفری هم که از دواج کردند فرزندانشان از داشتن پدری مهربان خجل وشرمزده شدند وسرانجام پابفرار گذاشتند . عده‌یی ازآنان نیز هزینه سفرخود راتهیه کردند وچون میخواستند در وطنشان بخاك سپرده شوند، پس ازچهل یا پنجاه سال بافغانستان بازگشتند !

بسوی شهرهای بزرك

وقتیکه کشتی ما پهلوگرفت اعضای اداره مهاجرت وگمرك، بالاآمدند،ویکساعت بعد فورمالیته‌های معمولی پایان یافت وآماده شدیم که ازکشتی پیاده شویم... درهمین هنگام یك جوان «اتوکشیده !» جلوآمد ،باکمال ادب دست مارا فشرد، وورودمان را بکشورشان خوش آمدگفت ! مانگاهی بیکدیگر انداختیم ، و ازمحبت و طرزرفتار پسندیده او غرق شادی شده بودیم ، چند لحظه بعد جوان مزبور پرسید که آیا اتاقی در هتلها « رزرو »

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران
تاسیس ۱۳۷۲

www.takbook.com

کرده‌ایم یـا نه ؟

معلوم است که ما جواب منفی دادیم و اوافزود :

«شما باید اطمینان داشته باشیدکه منزل بنده برای‌پذیرایی شما آماده‌است!» و آنوقت بدون درنگ چمدان مارا برداشت و از پله‌کان کشتی سرازیر شد ، ما هم بدنبال او روان شدیم ، در پائین پله‌کان وقتیکه خواستیم چمدانها و وسایل را پشت موتورسیکلت‌هـا به‌بندیم این«آقاپسر!» مانع‌شدوگفت : چرا زحمت میکشید ؟

وآنوقت با دست اشاره‌یی به‌اتومبیل سیاهرنگش کرد ودقیقه‌یی بعد چمدانهای مارا درون اتومبیلش گذاشت،وما بدنبالش روانه شدیم .

آنروزبعد ازظهرحمـام خوبی گرفتیم،ودرساعت‌هفت بعدازظهرشام‌را بداخل‌اتاقمان آوردند، بخلاف انتظارشـام‌دونفره بود، وازمیزبان ماخبری نبود ، چیزی مثل‌شك‌وتردیددر قلبمان چنك‌زد، اما بروی خود نیاوردیم و شام را خوردیم ، البته ما داستانهای فراوانی پیرامون‌آداب معاشرت استرالیائیهاشنیده بودیم ،اماپیش‌خود فکرمیکردیم که در این دنیای پهناور همه‌جورآدمی پیدا میشود ونبایستی‌تروخشك‌را باهم سوزاند.

بامداد روزبعد، وقتیکه سینی‌چای وصبحانه راآوردند، یك‌برك‌کاغذهم جلب توجه میکرد،آنرا پشت‌وروکردیم وبادقت خواندیم:

این‌کاغذ صورت‌حساب‌ما بود!

تنها برای‌هرنفرپنج پونداسترالیایی درنظرگرفته بودند ،خواب و شام وصبحانه! وهرپوند استرالیایی معادل‌یکصدوهشتاد وپنج ریال است !

ازدیدن این صورتحساب دستی به‌کله های خودکشیدیم که به‌بینیم از«شاخ»خبری هست یانه؟ سراغ‌آن جوان شیك پوش راگرفتیم، باصراحت‌پاسخدادندکه چون‌کشتی‌دیگری وارد بندر شده‌است، برای به توراندا‌ختن میهمانان تازه بآنجا رفته‌است !آنوقت فهمیدیم که چطوربانهایت سادگی‌گول مهمان نوازی اینهارا خورده ایم؟ وچه‌کلاه‌گشادی بسرمان رفته است ؟

* * *

تنهـا بیست وچهارساعت پس‌ازپیاده شدن ازکشتی درمغرب استرالیا، راه‌طولانی خویشرا پیش‌گرفتیم، وپس ازاینکه صحرای «نالابار» را پشت سرنهادیم به شهر «ملبورن» رسیدیم. اما چندماه پیش ازاینکه المپیاد جهانی درآنجـاآغاز شود ناچار بادامه مسافرت شدیم، زیرا هدف مادونفر باشرکت درالمپیاد مغایرت داشت .

از«کانبرا» پایتخت نوبنیاداسترالیاگذشتیم وبه شهر«سیدنی»گام نهادیم، درامتداد این راههاآنقدر درخت «اوکالیپتوس» وجودداشت‌که براستی خسته مان‌کرده بود ...

اما دیدار این شهرهـا بالطف فراوانی‌که داشتند برای ما بسیار مغتنم بود. از نخستین دقایقی‌که بشهر «سیدنی» رسیدیم ، باهرکس روبرو میشدیم ازما میپرسید:آیایکی ازهفت عجایب جهان راکه دراین شهراست دیده‌اید ؟

www.takbook.com

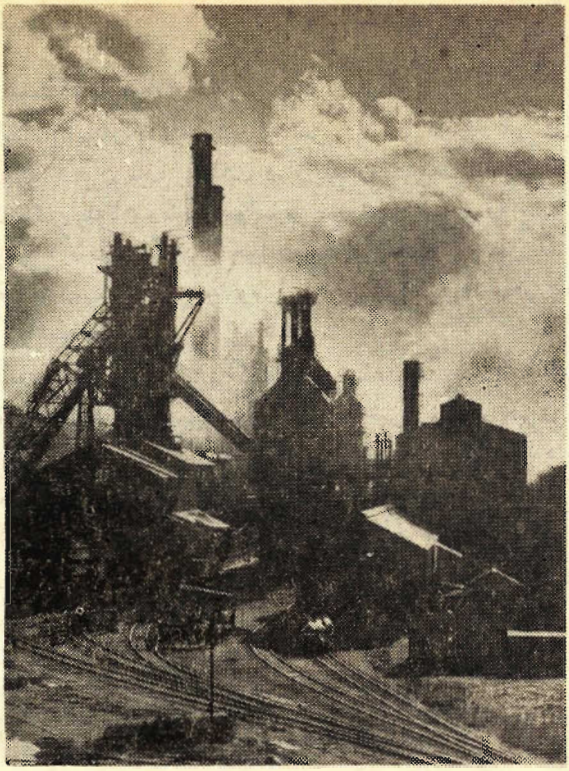

دورتر ازدودکش کارخانه هـای مدرنی که در استرالیـا بفعـالیت سرگرمند، انسانهای اصیلی ، در قلب صحراهای پهناور و دست نخورده زندگی میکنند که ازبدوی‌ترین شرایط زندگی بی‌بهره‌اند... این انسان‌های اصیل و این کارخانه های کمتا ، خط تمایز محسوسی میان انسان قرن اتم وبشر عصر حجر بوجودآورده‌اند .

معلوم شد پلی راکه بتازگی روی دهانه خلیج لنگرگاه بندر سیدنی بسته‌اندجزو «عجایب سبعه» عالم میشمارند . وهمچنین میپرسیدند: آیا ازکوههای آبی رنگ که درپنجاه کیلومتری سیدنی است دیدن کرده‌اید ؟

یکروز، مشتاقانه براه افتادیم تاکوههای آبی رنك را ببینیم، فکرمیکردیم که‌این کوهها، مثل‌فیروزه میدرخشند، ودل ودیده‌آدمی را صفامیدهند ،اما هرچه نزدیکترمیرفتیم رنك‌آبی‌کوهها محوتر میشد، وجزیك‌کوه معمولی چیز دیگری نبود، وسرانجام دانستیم که طبقات هوا رویهم انباشته میشود وکوه را ازمسافات دور، برنك‌آبی جلوه میدهد!

درشهر«سیدنی» باآقای قادری‌که تنها خانواده ایرانی مقیم‌آنجاست ملاقات‌کردیم وروزهای خوشی راگذراندیم، روزی‌که مصادف با«سیزده‌بدر» بود بارو بنه‌را بستیم‌و باتفاق خانواده‌آقای قادری روانه یکی ازپارکهای‌کنار شهرشدیم، درآنجا برای‌آتش‌کردن‌سماور

انسانهای اصیل استرالیا به رنگ کردن بدن خود سرگرمند و چون تنها دو رنگ سپید و قرمز را میشناسند ، برای رنگ سرخ رگ میزنند و با خون خویش پوست بدنشان را رنگ آمیزی میکنند

www.takbook.com

www.takbook.com

دوچـار دردسر شدیم، چون زغال وجود خارجی‌نداشت، وکسی هم تریـاك نمیکشید! ناچار ازچوب استفاده بردیم وبازحمت بسیار سماوررا براه انداختیم، دودی‌کـه ازتنوره سماور بیرون میزد کورکننده بود، وچند دقیقه بعد دیدیم که یك عده ده پانزده نفری باکنجکاوی فراوان جلومیآیند وبما نگاه میکنند، درآنروزها چون موضوع «قمرمصنوعی» مطرح‌بود، اینها فکرکرده بودندکه این سماور مدل قمرمصنوعی است!

راستی اگرآقای قادری وخانواده‌اونبودند بما خیلی سخت میگذشت، زیرامردم آنجا هیچ علاقه به معاشرت ندارند چه‌بسا دوهمسایه دیواربدیوارکه بیست سال درکنار یکدیگر زندگی کرده‌اند، نام همدیگر را نمیدانند، وهرگزهم نمیخواهندبدانند!

اتفاقاً روزی بایکنفراسترالیایی گفتگومیکردیم وهنگام صحبت قدری حاشیه‌رفتیم وگفتیم که همه چیز استرالیا ومردمانش پسندیده‌است، تنها مردم باهم معاشرت نمیکنند وبا یکدیگر جوشش ندارند...

این مرد از حرف ما خوشش نیامد و جوابداد : «شما بروید داخل آن هتلی که درسر پیچ است وکمی پول خرج کنیدوببینید چگونه دختران زیبا باشما میجوشند!»

البته اوهم مانند بسیاری ازمردها افکارش فقط دراطراف زن چرخ میخورد ، و بهمین سبب محشور شدن و جوشیدن را تنها توی بستر رفتن می‌دانست و نام ونشانی هتل را می داد!

راستی وقتی درست فکرمیکردیم میدیدیم که تمدن زیادهم چنگی بدل نمیزنـد ، مثل اینست که از میوه های تمدن خیلی برخوردارشده‌ایم، وداریم چوب تمدن را میخوریم زیرا تمدن کنونی چنان تأثیراتی درمردم بجای گذاشته است که جزمادیات بهیچ چیزدیگر فکر نمیکنند، گویی نعم ولذایذ دنیارا فقط درمادیات میدانند وبس! تاآنجاکه گاهی انسان ازهمنوع خودش شرم زده میشود...

تمدن امروزی، مردم راکورکرده است، مردم را خشن وسنگدل بارآورده‌است ازانسانیت وبشر دوستی وعاطفه جز درمیان کتابها نشانی نمانده‌است ، واین... ره‌آورد تمدن امروزی ماست!

بطوریکه آقای قادری میگفت بارها همسایگـانش را به ناهار یاشام دعوت کـرده اما بخلاف آرزویش حتی راهروخانه‌آنهارا هم ندیده‌است!

اینها اگر خیلی عنایت کنند ، اگرروزی وروزگاری از زمین بـه‌آسمان ببارد، ممکنست اینطور ازشما دعوت کنند: غذایت را به‌پز وبیاور درخانه باهم بخوریم! »

خانم قـادری میگفت که روزی‌ازروزها خیلی دلتنگ بودم وچنین دعوت گرمی«!» را پذیرفتم ، اما چون آقای قادری خبرنداشت باتلفن باواطلاع دادم، همینکه مکـالمه پایان یافت ، مهماندار جعبه مجاور تلفن را نشان داد وفهماندکه لازم است «چهار پنی» برای تلفن درون جعبه بیاندازم!

یکروز درتجارتخانه‌آقـای قادری بودیم، یکنفر استرالیایی پس ازخرید قالی‌از تلفن استفاده کرد ووقتی خواست چهارپنی پول تلفن را بپردازدآقـای قادری قبول‌نکرد، واینکار تعجب خریداررا بشدت برانگیخت که چطور ممکنست مردی چهارپنی پول تلفن‌را

www.takbook.com

قبول نکند !

همه وهمه این جریانات بخاطر اینست که مردم درمادیات غرق شده‌اند، استرالیا کشور بسیار ثروتمندیست، کاروکاسبی آنقدر زیاد است که بعضی‌ها در هفته دویاسه کار عوض میکنند تاشغل دلخواه خودرا بدست آورند، هروقت روزنامه‌یی بازمیکردیم آگهیهای آن بیش ازهرقسمت دیگر بود، آقای قادری پیشنهاد میکرد که صفحات استخدام روزنامه هارا ببریم وبرای اداره استخدام تهران بفرستیم تابفهمند درکشور یکصد و هشتاد ساله بیش ازکشور شش هزارساله کار وکسب هست ، اماچنین چیزی امکان نداشت ، زیرا نیمی بیشتر ازصفحات روزنامه ها مخصوص آگهی های استخدام بود، بطوریکه برای استخدام یك کارگر التماس میکردند، دریکی ازاین آگهی ها نوشته شده بود: «بیائید وازمزایای کارکردن درکارگاه ما برخوردار شوید، فقط هفت ساعت کار وپنج روز درهفته، با بیست روزمرخصی بااستفاده از حقوق درسال، باضافه دوبطر شیر در روز !»

اما متأسفانه نظر بقوانین تبعیضات نژادی که درآنجا حکمفرماست به‌افراد اسیایی ازجمله ایرانیان بهیچوجه حق سکونت نمیدهند ، اماآقای قادری چون سالها درانگلستان بوده است باداشتن پاسپورت انگلیسی موفق باخذ اجازه اقامت دائم دراسترالیا شده است ...

درهمسایگی ما، دوجوان بودند که هرکدام اتاقی داشتند ، هردو دریك کارگاه کار میکردند ، هردو روزها باهم بسرکارمیرفتند ، یکی ازایندواتومبیل داشت وجوان دیگر را هم بسرکارمیبرد، اما همینکه به‌کارگاه میرسیدند، جوانی که با اتومبیل رفیق وهمکارش آمده بود میبایستی فوراً یك‌شلینك بابت حق کرایه بپردازد !

البته ازاین جریانات زیادبود وزیادهم هست اماچون ما دونفراز اندونزی آمده بودیم، ودرآن کشوروسایرنقاط آسیا مورد محبت‌های عمیق‌مردم فقیر وتهیدست قرارگرفته بودیم ، درك این‌وضع قدری برایمان ثقیل بود، براستی اینطور برایمان آشکار شدکه ملل استعمارزده ورنجدیده ، باهمه‌فقرومکنت ومحرومیتی که دارند مهربان‌ترهستند...

آقای‌قادری تعریف میکردیك انگلیسی که‌مرد سالخورده‌یی‌بودودردادوستدقالی باهم آشنا شده‌بودیم پیش دندانسازی میرود ، در سومین جلسه‌که قراربود دندانهایش را تحویل بگیردوپول بدهد چون سابقه بیماری قلبی داشت روی صندلی دندانسازی دوچارسکته قلبی میشودوجا بجا فوت‌میکند، آقای دندانساز فوراً به‌بیمارستان اطلاع میدهدکه بیایند وجنازه اورا باآمبولانس ببرند ...

آقای قادری افزود : وهمین‌چندروز پیش نامه‌یی‌ازدندانساز به‌بازماندگان‌این مرد رسیده‌بود که‌مبلغ‌یکصدوبیست‌پوند وجه‌نقد برای دندانهای متوفی مطالبه‌کرده بود !

راستی ببینید چه دنیای مسخره‌یی‌است ؟

ورزش

دراسترالیا ورزش تنیس وشنا اهمیت‌فراوانی دارند ، البته ورزش تنیس دردرجه اول اهمیت است ، وورزش‌شنا هم‌درآنجا که ازآب وهوای مساعد، ازسواحل‌بسیارزیبا ،از

www.takbook.com

ماسه‌های تمیز برای دراز کشیدن ، برخوردار است، طرفداران بسیار دارد وشناگران ورزیده و چالاکی هم تربیت شده‌اند .

کسانی هستند که بیشتر عمر خودرا روی شن‌های سواحل دریا میگذرانند ، و اگر نیازی داشته باشند دوروز در هفته کار میکنند وسایر روزها روی شن‌ها پرسه میزنند .

آنها بجای اینکه در روزهای تعطیل بارتفاعات پناه برند، یك «ساندویچ» تهیه میکنند وروی شنهایی که زن ومرد رویهم خوابیده‌اند، میخورند ونشانه تمدن راهمان «همزیستی زن ومرد» میدانند.

هرمحله و یا جمعیت کلوبهای شنا ودسته‌های نجات غریق مرتبی دارند که تاتشکیل « ته دانسان » وشب نشینی هزینه جزیی کلوب را تأمین میکنند ، تناب مخصوص نجات غریق میخرند ، وبرج دیده بانی میسازند . . . درهمه‌ی ساعات شنا یك نفر بربالای برج مراقب شناگران ویا نزدیك شدن کوسه‌هاست ، هنگام خطر، زنگ مخصوصی رابصدا درمیآورد ، و همه باشتاب ازآب بیرون میروند، بنابراین همه ناچارند میان دوپرچم که ازطرف دیده‌بان در نظر گرفته شده است شناکنند تا قابل رویت باشند .

با اینهمه ، و با وجود این تشکیلات منظم ، هرسال چندین نفرطعمه کوسه‌های خونخوارمیشوند ، وامواج دریا را باخون خود سرخگون میسازند !

در روزهای اقامت خودمان درسیدنی، یکی ازشناگران ورزیده که سردسته نجات غریق بود طعمه کوسه شد ، انتشار این خبردستگاههای ورزشی را سخت ناراحت کرد ، فوراً قایقهایی تهیه کردند، وازقصابخانه چندین سطل خون آوردند ، ودر محلی که وجود کوسه حدس زده میشد خونها را بدریا ریختند ، کوسه با بوی خون نزدیك شد ، و آنرا بوسیله قلاب گرفتند ، اما بالاکشیدنش کار حضرت فیل بود ! بهمین روی کوسه را در میان آب با احتیاط کامل بکنارساحل کشاندند ، درساحل هزاران نفردر انتظار نتیجه بودند ، یك منجنیق کوسه را بالاکشید ، بلافاصله شکمش را چاك دادند ، و جلوی چشمان ما ، سرویك دست شناگر بیرون ریخت ، اما ازما بقی بدن خبری نبود ، پس ازکمی کاوش یك ساعت زنگ زده‌هم پیدا شد که بکس دیگر تعلق داشت ، معلوم شد این کوسه زرنگ چندشناگر را نوش جان کرده‌است، واز میان این شناگران یکی‌هم ساعت داشته است !

گاو دوشی مدرن !

یکروز ، بهمراه آقای قادری وخانواده‌اش، به شصت کیلومتری سیدنی رفتیم تا مهمترین دستگاه گاو دوشی جهان را ببینیم ...

استرالیا یك کشور فلاحتی است، وازلحاظ کشاورزی پیشرفتهای فراوانی کرده‌است، وهمین دستگاه که در نوع خود ، در سراسر دنیا همتایی ندارد نمونه‌یی ازتوجه مردم استرالیا به امور زراعتی ودام پروری است .

آنجا، مزرعه پهناوری بود که روی چمن‌های سبز وخرمش درحدود هزار و پانصد گاو سالم و شیرده و تنومند چرا میکردند ، در میان این چراگاه عظیم ساختمان مدوری دیده میشد که دستگاه « روتالاکتور » را درآن تعبیه کرده بودند ، این دستگاه صفحه گرد عظیمی بود که

www.takbook.com

هفت متر قطر داشت ، دورتا دورش به‌شصت وچهار قسمت مجزا تقسیم‌شده بود ، و هر کدام باصطلاح مانند یك آخور بود ، بطوریکه وقتی گاوها برای دوشیدن روی آن میایستادند این صفحه بموازات زمین میچرخید.

جای همه خالی! چند بطر شیر خالص خریدیم وداشتیم با حرص و ولع بالا میکشیدیم که ناگهان بلندگوی دستگاه بکار افتاد وموزیك جالبی نواخت ، همینکه نوای موسیقی اوج گرفت ، گاوها که پستانهای پرشیرشان ایجاد ناراحتی میکرد ، طبق عادتی که داشتند آهسته وآرام بسوی این ساختمان مدور روانه شدند ، درون ساختمان تنها سه جوان مشغول کار بودند وعجب آنکه این سه جوان روزانه دوهزار و پانصد گاو را دوبار میدوشیدند ، بدون اینکه دستشان به شیر بخورد !

همینطور که گاوها داخل میشدند ، ابتدا یك جوان پستان آنها را با یك حوله مخصوص تمیز میکرد ودرجایگاه خودشان قرار میداد، آنجا که گاوی گاوها جلو آخور قرار میگرفت دو قطعه آهن را چنان قفل میکردند که گاو نمیتوانست بیرون برود، جوان دیگر لوله‌های مکنده را به پستان گاوها متصل میکرد ودرمدت یك دقیقه که صفحه یك دور میچرخید شصت وچهار گاو دوشیده میشدند، وشیر آنها در مخازن عظیمی گرد میآمد وپس از پاستوریزه شدن ، درون بطریها قرار میگرفت.

سنگهای آبکش زیر دریا !

درامتداد سواحل شرقی استرالیا، بطول دوهزار کیلومتر بزرگترین سلسله جبال سنگهای آبکش زیر دریایی که درنتیجه انباشته شدن مرجانها وسایر جانوران دریایی بوجود میآید قرار گرفته است این جانوران دریایی بمرور زیاد میشوند ولاشه آنها برویهم انباشته میگردد وگاهی بصورت یك جزیره سراز زیر آب بیرون میکشد تاکنون صدها جزیره بهمین طریق ایجاد شده است که رفته رفته ناراحتی‌های بسیاری درامر کشتیرانی تولید میکنند ،و کشتی‌هایی که ازاین منطقه میگذرند باید راهنمایی ازنیروی دریایی استرالیا داشته باشند .

این جانوران را درانگلیسی «کورال» مینامند ،والبته منظور ازلغت «جانور» این نیست که تصور کنید حیواناتی دست وپادارند، بلکه بعکس حشرات ریزی هستند تازمانی که زیر آب میباشند حرکت دارند ، متلونند،وتنفس آنها کاملا مشهود است ، حرکت آنها هم جابجا شدن نیست ، بلکه منافذ خودرا بطورمحسوس می‌بندند و بازمیکنند ، همانطور که گفته شد مادام که زیر آب بند بسیار متلون میباشند، بهزارفرم وشکل گوناگون درمیآیند، مانند نقشه‌های متفاوت دیده میشوند ،ماهیهای زیبا درلابلای آنها مأوی میگیرند ،و انسانرا بیاد سرزمین زنان زیر دریایی میاندازند...

برای دیدن کورال‌ها ، سوار قایق مخصوصی شدیم که کف آن یك ورقه شیشه بود ، هنگام عبور ازمناطق کم‌عمق میتوانستیم این نقوش را که بی‌شباهت به ترسیمات هندسی نبود ، به‌ببینیم ،قایق ما ازکنار جزایر کوچك و بزرك که اینجا وآنجا پراکنده بودند میگذشت،در یکجا موفق شدیم یك تکه‌شش کیلویی ازاین کورالها رابکنیم، اماهمینکه ازآب بیرون آوردیم

www.takbook.com

رنگهایش را از دست داد، مانند برف سپید شد ، اما بوی زنده یی داشت، و حالا میخواهیم آنرا بهمان شکل اولیه ، بهمان شکلی که دیده بودیم ، رنگ آمیزی کنیم ...

آهنگ انسانهای اصیل

بدون تردید ، بومیان استرالیا از عقب افتاده ترین قبایل روی زمین هستند ، و آنچه ما دیدیم با بیست هزار سال قبل اختلافی نداشت !

براثر عشق پرشوری که بدیدن این قبایل داشتیم باروبنه خودرا بستیم ، به قلب این قاره روان شدیم . مقصد اولیه ما قصبه «آلس پرینك» بود که دوهزار ودویست کیلومتر ازما بدور بود ، واز آنجا میخواستیم به اطراف بندر «داروین» مسافرت کنیم ...

درنیمه های راه به یك منطقه شنی برخوردیم که بامراجعه به نقشه معلوم شد تنها سی وپنج کیلومتر بیشتر نیست، ما میداشتیم که اگر از این شن زار بگذریم، باردیگر بخاك کوبیده محکم خواهیم رسید ، اما گذشتن ازهمین سی وپنج کیلومتر بوسیله موتورسیکلت کاری محال بنظر میرسید، کمی تلاش کردیم ، دیدیم که هم خود را خسته میکنیم وهم ممکنست زنجیر موتورپاره شود ، ویا دنده ها بشکنند ، یکی دوروز سرگردان درانتظار ماندیم و «احدالناسی» نرسید ، ناچاردرصدد چاره برآمدیم ، چون ازوجود شترهای وحشی استرالیا که بقایای زاد و ولد همان شترهای افغانهاست باخبر بودیم بامید یافتن چندشتر بکاوش پرداختیم

اتفاقاً درهمان نزدیکیها به یك گله شتر برخوردیم ، اما مهارکردن این شترها کار آسانی نبود وچندساربان کارکشته لازم داشت، فکر کردیم بهتراست اینکار رابشب محول کنیم تا بهنگام استراحت آنانرا غافلگیرسازیم ، تنابهای خود را آماده کردیم وهمان شب چهارتا از این شترها را مهارساختیم و با مدادان مشغول بارگیری شدیم. بناچار قطعه های دوموتورسیکلت را چهارقسمت کردیم وبا مشکلات فراوانی روی شترها بستیم وقافله ما با مال التجاره عجب و غریبش براه افتاد !

هروقت به منظره قافله وکاری که انجام داده بودیم میاندیشیدیم درعین ناراحتی غرق خنده میشدیم، اما جزاینهم راهی وجودنداشت! وبعلاوه این ابتکار براثر احتیاج بود وبقول معروف همین احتیاج مادر اختراعات است.

پس ازدوسه ساعت راه پیمایی متوجه شدیم که شترها خیلی « لکه» راه میروند وبقول ایرانیان « جفتك » میاندازند، رفته رفته وضع وخیم ترمیشد، وهرچه فکر کردیم نفهمیدیم ناراحتی ووحشیگری شترها چه دلیلی دارد ، یکبار چنان رم کردند که کنترل از دستمان دررفت ، مهار ازکفمان رهاشد، وهرکدام بسویی دویدند، در همان اولین لحظات باروبنه سه تا ازشترها بزمین افتاد، اما بارچهارمی چنان محکم به پشتش بسته شده بود که باوجود تکانها ودویدنها سرجایش باقی ماند ! این شترموتورمارا برداشت ودرمیان بیابان بیکران پابفرار گذاشت ، هرچه بسرعت خود افزودیم نتوانستیم باین حیوان برسیم، ودر همین هنگام بوق موتوراتصالی یافت وصدای کرکننده بوق ده چندان بروحشت واضطراب شترافزود ، وباسرعت سرسام آوری فرارکرد، اما یك کیلومتر آنطرفتر موتورسیکلت ما

www.takbook.com

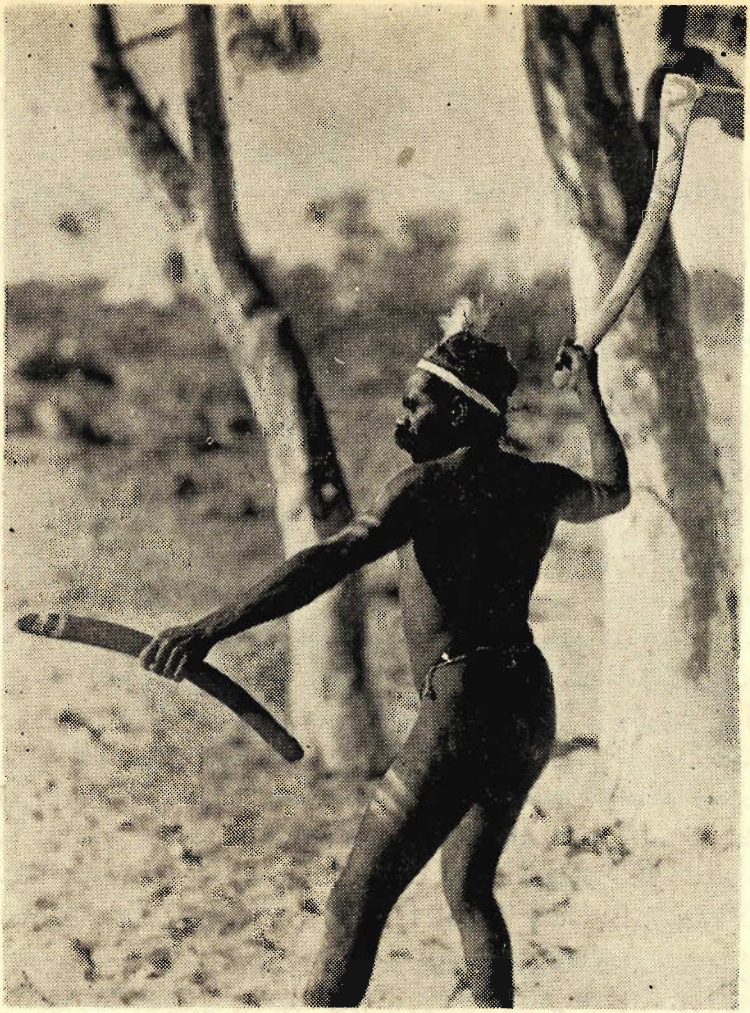

انسانهای اصیل استرالیا اینطور بشکار میروند ، آنچه دردست راست این مرد است « بومارانك » نام دارد، وقطعه چوبی که دردست چپ اوست برای پرتاب بسوی شکار بکار میرود واگر بهدف اصابت نکند دوباره بطرف او بر میگردد

بزمین افتاد ، ودیدیم که ناگهان شتر ایستاد. مثل اینکه به‌کالای خودش نگاه میکرد !

خلاصه آنجا پی‌بردیم که آفتاب سوزنده قطعات موتورسیکلت را آنقدر گرم کرده‌است که سبب سوزش بدن عریان شتر میشود ، ودلیل نگاه « هاج وواج » اوهم همین گرمی وصف ناپذیر میباشد!

* * *

www.takbook.com

بادهها دشواری دیگر وارد زادگاه بومیان ، نزدیك بندر «داروین» شدیم، در نخستین برخورد با قبایل «یولن کور» دیدیم که مشغول تدارك جشنی هستند، این جشن برای مراسم بلوغ جوانانی بود که بسن چهارده یا پانزده سالگی رسیده بودند و باید سلسله مراتبی بپیمایند تا بتوانند همسری اختیار کنند...

نخستین شرط این مراسم اینست که جادوگر قبیله باید یك دندان فوقانی آنانرا ریشه کن کند !

یکی ازجوانان روی زمین به پشت دراز کشید ، سرش را روی زانوان جادوگر گذاشت ، اوهم بکومك یك تکه استخوان ویك تکه سنك، ابتدا لثه هارا کنار زد تا ازقدرت دندان بکاهد، وبعد باچند ضربه آنرا بیرون کشید، ومادیدیم که جوان خندان بپاخاست ، ودندانش را باغرور وسربلندی بهمه نشان داد!

البته این مراسم باهمین سادگی برگزار نشد، بلکه مقدمات کار زیاد بود ، قبلا گروهی ازمردان مشغول نقاشی بدنشان بودند، این نقاشی اهمیت فراوانی درزندگی آنان دارد، اما برای اینکار تنها دورنك مختلف راکشف کرده اند، اول رنك سپیداست که ازیك نوع گچ صحرایی بدست میآورند، دوم رنك قرمز میباشد که بدن خودرا میبرند وبارنك خون پوست هایشان را رنك آمیزی میکنند!

چون این مردم بدوی ترین وعقب افتاده ترین مردمانی بودند که تا آنزمان دیده بودیم خواستیم کومکی بآنها برسانیم، تاکمی درزندگی تجربه بدست آورند: مامقداری سیب زمینی وپیاز همراه برده بودیم تاشاید کشاورزی را بآنان بیاموزیم، وقتی فرصتی پیش آمد آنهارا صدا زدیم، وباهم زمین را شخم زده وآبیاری کردیم، آنوقت سیب زمینی ها راکاشتیم وبهر طریقی بود بآنها فهماندیم که پس ازچندین روزمحصول خوبی بدست خواهد آمد وغذای مکفی برای همه شما تأمین خواهدشد ، اما روزسوم ، وقتیکه برای سرکشی بمزرعه رفتیم از سیب زمینی ها اثری نبود ، باخشم وتوپ وتشر آنانرا مورد موأخذه قراردادیم که چرا سیب زمینی هارادرآورده اند؟ یکی ازآنها پاسخداد : « شما سپیدپوستان خیلی بیشعور تشریف دارید، آخرچیزی را که میتوان خورد چرا زیرزمین مخفی میکنید؟»

اینها ابداً کشاورزی نمیکنند، چندین هزارسالست که آب اوقیانوس کاکائوها را از جزایر «اندیس» میشوید وبسواحل این بومیان میآورد، واینها کاکائوها راجمع آوری میکنند و میخورند، نه تنها این کاکائوها درروی خاك استرالیا ریشه نگرفته است ، بلکه این انسانها هم هیچوقت بکشت آنها دست نزده اند اینها هیچگونه حیوان اهلی جزسك ندارند، وسگی که بهمراه بومیان استرالیا دیدیم یکنوع سك بدوی است که گویا هزاران سال پیش ، هنگام مهاجرت خودشان بهمراه آورده اند !

درروزهایی که با اینها بسرمیبردیم، یك زن بچه دوقلو بدنیا آورد وفوراً یکی از دو کودك راکشتند چونکه ایمان دارند که روح پدر بزرك درفرزندان حلول میکند وروح پدر بزرك قابل تقسیم نیست !

برای دفن میت هم دیدیم که مادرجسدرا داخل پارچه یی که ازپوست درخت اوکالیپتوس تهیه شده بود پیچید وبه پشت خودش بست ، معلوم شد آنقدرجسدرا باید بهمان وضع نگهداری

www.takbook.com

یك دختر بومی استرالیایی که نزدیك بندر «داروین» زندگی میکند اوباقطعه چوبی که بدست دارد بشکار پرندگان میرودو آنرا بطرز خاصی پرتاب میکند این قطعه چوب را «بومارانك» مینامند

یك زن اصیل استرالیایی در زیر پناهگاهی که ازبوته های خشك درست کرده است زندگی میکند!اگربتوان آنرا «زندگی» نامید!

www.takbook.com

کند تا پوست‌وگوشتش‌ازمیان برود ،وباقیمانده یعنی استخوانهاراطی مراسمی روی‌درخت میگذارند اما اگرآدم سالمندی درگذرد ، ازهمان ابتدا جسدرا بالای درخت قرارمیدهند ووقتی‌گوشت وپوست بکلی فاسد شدوازمیان رفت ، استخوانها را میان افراد خانواده‌اش تقسیم‌می کنند!

درمیان اینها تعلیمات چندان مفهومی ندارد ، مثلاکسی که روی جزیره زندگی میکرد هنگام‌عزیمت‌هرقایقی‌راکه‌درساحل میدیدبدون‌درنك سوارمیشدوهرجا دلش‌میخواست رهایش میکرد !

همانطورکه‌گفته شد اینجا با قبایلی بسرمیبردیم‌که درکنارآب‌زندگی‌میکردند ، اما تیره‌های‌دیگری از « یولن‌کورها » هستندکه در جاهایی زندگی میکنندکه یك قطره آب هم پیدا نمیشود

چندبار بهمراهی‌اینها بشکاررفتیم ، براستی‌معجزه‌میکردند، برای هر گونه شکاری حیله مخصوص بکار میبردندکه عقل ما دونفرحیران میماند ، و آنروزها جالب‌ترین ایام مسافرت ما بود .

نخستین شکاری‌راکه‌دنبال کردندارد‌ك‌ومرغابی‌بود. روی‌آبهای دهانه‌رودخانه‌یی که‌بدریامیریزد مشغول‌شنا بودند.یکی ازاین‌بومیان نی بلندی چیدکه بوسیله آن‌از زیرآب تنفس‌کند، وبرای اینکه نوك‌چوب نی‌که ازآب بیرون بود ازدیده مرغابی‌ها پنهان باشد مقداری بوته‌وشاخه رویش‌گذارد ، آنوقت مانند یك قورباغه‌بدرون آب جهید واززیرآب شناکنان خودرا بمرغابیها رساند ودوتا ازآنها را غافلگیر کرد!

بعدبرای شکار«کنگرو» رفتیم ، لابد میدانید«کنگرو»ویا«کانکارو»حیوانی‌است که‌تنها دراسترالیا زندگی میکند ، دوپای‌بلنددارد، دستهایش‌کوتاه است، وبچه‌های خودرا درون‌کیسه‌یی‌که جلو سینه اوست پرورش میدهد .

این حیوان بسیارباهوش است، بموقع بروزخطر، بسبب کوتاهی فوق‌العاده دستها گرچه نمیتواند سریع‌بدود ،معهذاجهش‌های‌عجیبی‌داردکه انسان‌هرگز بگردش نمیرسد ...

برای شکارکانکارو، چند پوست درخت‌را درمناطقی‌که‌محل زندگی این‌حیوان است‌گذاشتند، وخودشان درون این‌پوستها تیروکمان بدست منتظرنشستند ، وبدین ترتیب توانستند یك کنگروهم شکارکنند، بچه‌این‌کنگرو درون‌کیسه روی شکمش بود وکمترین صدمه‌یی ندیده‌بود ماهم این‌بچه‌کانکارو را نزد خود نگاه داشتیم و بعد به‌باغ‌وحش بندر «داروین» فروختیم ...

چون بیشتراوقات اینها درشکارمیگذرد وبناچارآهسته ویابا علم واشاره صحبت میکنند ، چنان خو گرفته اند که حتی درخانه نیزساعات متوالی می نشینند و مانند لالها به‌مکالمه میپردازند ، تنها گاهی صدای خنده‌شان بگوش میرسد،لغاتی‌که اینها درزبان‌خود بکارمیبرند بسیارمحدود ومعدود است، اما چون زبان یك‌قبیله‌با قبیله دیگر تفاوت‌دارد ، ضرورتی‌برای آموختن لسان آنها احساس نکردیم ، مثلالغتی‌راکه برای‌بینی‌انسان‌دارندشامل‌بینی‌حیوانات، کمان، شبه‌جزیره هم‌میشود ویالغت رودخانه ومجرای حلق هردویکی و مشابه است.

www.takbook.com

بیشتر اوقات زنان قبیله صرف تهیه یك نوع سیب‌زمینی وحشی میشود ، اما عجب آنکه بومیان درست مناطقی را حفر میکنند که این سیب‌زمینی‌ها میروید ، در حالیکه روی زمین کمترین علامتی ازوجود سیب‌زمینی‌ها نیست، بهمین گونه هر وقت مبل دارند که مورچه‌های عسلی را بخورند به‌جاهای خاصی میروند و بدون اینکه کمترین اثری از مورچه‌ها روی زمین باشد پای بعضی ازدرختان اوکالیپوس را حفر میکنند واین مورچه ها را نوش جان میفرمایند!

مورچه‌های عسلی که براستی شیرین وخوش خوراك هستند، اما اینهم یکنوع مورچه‌های سیاه رنگ را هم جمع آوری میکنند آنرا میسایند ، وجوهرش را برای درمان سرفه بکار میبرند .

مردم این قبایل اغلب چندزن اختیار میکنند ، اما آنچه جالب توجه بوداینست که پیرمردان قبیله بادختران جوان ، وبالعکس جوانان باپیرزنها و یازنان سالخورده و بدون شوهر ازدواج کرده بودند ، گر چه هضم این مراسم برای ما دشوار بنظر میرسید ، امـا بـرای آنـان بسیار طبیعی بـود ، و علت اقتصـادی داشت .

مثلا پیرمردی که دیگر قدرت شکار ندارد، اما شخصیت ووجهه‌یی کسب کرده‌است میتواند بادختر جوان ودلخواهش ازدواج کند تاهم بقیه ایام زندگیش را براحتی بگذراند ودختر جوان هم وسایل استراحت وطبخ اغذیه ویرا فراهم آورد هرقدر ازدواج آنها عجیب است، عقایدشان درباره خلقت عجیب‌تر وبغرنج تر میباشد ، اینها اعتقاد دارند کـه فرزند درون رحم مادر بوسیله روحی دمیده میشود وبه ثمر میرسد، ونزدیکی بازن را تنها وسیله‌یی برای دعوت روح میدانند !

ما، درآنجا یك پسربچه خط وخالی دیدیم که پوست بدنش «گل بـاقالی» بود، وازدور دادمیزد که «نتیجه عمل حسنی است که بباغ دستبرد زده است!» ازبومیـان پرسیدیم : این دیگر چه روحی است که بدرحم مادر دمیده شده ؟

گفتند: مادر این پسرچند بار سر سفره سپیدپوستان غذا خورده و حالا فرزندش باین شکل درآمده‌است !

وغیر ازاین، چیزدیگری هم بفکرشان نمیرسید!...

درجنوب اقیانوس ساکن!

پس ازاسترالیا، مدتها درجزایر گوناگون اقیانوس کبیر سرگردان بودیم، ابتدا به جزیره زیبای زلاند جدید رفتیم، ودرآنجا با «ادموند هیلاری» کوهنورد دلیر ومعروف که بهمراهی «تنسینك» قله‌ی اسرارانگیزوسربلند اورست رافتح کردملاقات کردیم، هیلاری کشتزار بزرگی را اداره میکرد ، ودراین مزرعه کندوهای عسل را پرورش میداد .

زلاندنو، ازخیلی لحاظ شبیه استرالیاست، اما مناظر زیباتر ودلنشین تری‌دارد ، وبعلاوه مردمانش هم قدری بامحبت‌تر می‌باشند، درفارسی مثلی است که میگـویند: درجهنم مارهایی هست که بایدازشرآنها بهافعی پناه برد! ماهم ازبس دراسترالیا بامردم سردوخشن وبی عاطفه معاشرت کرده بودیم، ازیکدره محبت اینها حظ میبردیم !

پس اززلاند جدید، به جزایر «فی‌جی» و«کاله دنیای جدید» وچند جزیره‌دیگر

www.takbook.com

سرزدیم، وهمه جا موتورسیکلت های خودرا همراه داشتیم، منظور ما ازدیدار این جزایر که جزو دسته بندی مجمع الجزایر «پلونزی» و «میکرونزی» هستند مقایسه نژاد سکنه آنجا باساکنان مجمع الجزایر «ملوتریا» بود...

بهرحال، کشتی ما دربندر «مورزبی» واقع در«گینه‌نو» هم پهلوگرفت، وتصمیم‌ما براین شدکه تاحرکت کشتی دیگردرآنجا بمانیم...

فیلیپین!

این بار بسوی «فیلیپین» روانه شدیم. فیلیپین ازهفت هزار جزیره تشکیل یافته است، بعضی ازاین‌جزایرآنقدرکوچکندکه مساحت‌آنها بیشتر از«میدان سپه» خودمان‌نبود، ودرست مانند صخره‌یی درآبهای کف‌آلود خودنمایی میکردند، وبعضی جزایر بسیار پهناور بودند وچند میلیون نفر درآنجا سکونت داشتند، بزرگترین جزایر فیلیپین «لوزون» نام داردکه پایتخت این کشورهم بشمار میرود وبهمین سبب ابتدا روانه لوزون شدیم.

وقتیکه‌کشتی ما به خلیج بندرگاه «مانیلا» رسید، ازهرسو اثرات‌کشتی های‌غرق شده سر ازآب بیرون‌آورده بودند وتوجه مسافران را بخود معطوف میداشتند، بطوریکه کشتی‌ما ناچاربودبصورت‌خط منکسره‌یا«زیکزاك» حرکت‌کندوازمیان‌تخته‌پاره‌های‌کشتی‌های غرق شده خودرا به اسکله ها برساند.

پس ازتحقیقات دریافتیم‌که این‌همه‌کشتی منفجر شده ازمغان شوم جنك جهانی اخیراست، درجنك جهانی دوم شاید هیچ ملتی باندازه فیلیپینی‌هارنج ندیده باشند، زیرا ازهمان دقایق اول درچنگال ژاپنیها اسیرشدند،ودماری ازروزگارشان درآمدکه هنوز هم نمی‌توانند خاطره تلخ‌آنرا بدست فراموشی بسپارند...

ژاپنی‌ها درنزدیك اسکله های «مانیلا» غارهایی حفرکرده بودند وهزاران‌سرباز مسلح داخل‌آنهاکمین می‌کشیدند، اینها تمام‌کشتی هارا، چه تجارتی وچه جنگی، منفجر میساختند وسرنشینان‌آنهارا تاآخرین نفر می‌کشتند، تاخیالشان ازهرحیث راحت وآسوده باشد!..

برای‌آمریکائیان‌که حافظ امنیت فیلیپین بودند این انفجارها مساله غامضی شده بود، زیرا نمی‌دانستندگلوله ها ازکجا شلیك میشودوخبری هم‌ازغارها وحفره‌های‌ژاپنی ها نداشتند، سرانجام نیروی دریایی امریکا تدبیرهوشمندانه‌یی‌اندیشیدبدین‌معناکه یك‌کشتی خالی را بدهانه خلیج فرستاد تامبداء تیراندازی ویا جایگاه هدایت موشکهارا کشف کنند، ووقتی این غارهای پنهانی‌کشف شدنوبت‌به امریکائیها رسیدکه به‌بمباران غارها پرداختند وهزاران نفر ژاپنی‌را درهمانجا مدفون ساختند!

فیلیپینی‌هاآنقدر ازژاپنی‌ها رنج دیده بودند،آنقدر متنفر و بیزار بودندکه حتی نمیخواستندکلمه ژاپن هم برزبان رانده شود، وقتی می‌فهمیدندکه ما بزودی رهسپارژاپن خواهیم شد سخت ناراحت میگشتند. ومیکوشیدند مارا منصرف‌کنند، بطوریکه طرز تفکرما درباره ژاپنی‌ها بکلی تغییر یافت وآنوقت دانستیم‌که جنگ چه اثرات نا هنجاری برجای می‌گذارد؟

www.takbook.com

فیلیپین ازهرنظر کشور جالب توجهی است ، دیانت اسلام وسیله مبالغان عرب تا آنجاهم نفوذکرده است، اما باسرسیدن دریانورد معروف اسپانیولی « فردیناند ماجلاند » پیشروی اعراب متوقف ماند، وکشیش‌های اسپانیولی مذهب کاتولیك را رواج دادند ومسلمانان را دریك جزیره متمرکز ساختند .

مادرمانیلا مهمان دانشگاه «سانتاتوماس» بودیم، این دانشگاه تقریباً کهن‌ترین دانشگاه جهانست که بسال ۱۶۱۱ میلادی بدست اسپانیولیها بناشد ودوسال اردانشگاه معروف «هاروارد» هم قدیمی تراست... روسای این دانشگاه ازکارهای ما استقبال کردند، وچون مردم بسیار خوش مشرب وفرهنك دوستی هستند تصمیم گرفتیم نمایشگاهی ازآثار وهنرهای زیبای ایران که همراه داشتیم ، برپاکنیم ودرمعرض استفاده مردم قراردهیم .

درخیابان‌ها، دانشجویان ومحصلین دختروپسردریونیفورم‌های خودشان کاملامشخص بودند وتعدادشان بقدری زیاد بودکه بنظر میرسید همه مردم شهر مشغول تحصیلند! وزیر فرهنگ طی بخشنامه‌یی به مراکز تحصیلی توصیه کرده بودکه ازنمایشگاه ایران دیدن کنند.

برای ترتیب نمایشگاه که درسالن عظیم وزارت امورخارجه مانیلا تشکیل یافته بود ، عده‌یی ازدختران وپسران باما همکاری نزدیك داشتند، وبعلاوه توانستیم غیرازوسایلی که جناب آقای «پهلبد» بهمین منظور دراختیارمان نهاده بودند، تعداد قابل توجهی ازآثار ایران راکه درموزه های آنجا ویا نزد اشخاص بودگردآوریم ونمایشگاهی براستی آبرومند و باشکوه برپاکنیم .

یك بنگاه مطبوعاتی پیشگام شدوبرای شرکت دراین امر فرهنگی چندهزارجزوه نفیس درباب نمایشگاه ایران چاپ کردودراختیارما نهاد، خانم رئیس جمهور فیلیپین طی تشریفاتی این نمایشگاه راگشایش داد وچون توجه همه دستگاههای تبلیغاتی متوجه نمایشگاه ما شده بود هزاران نفرازآن بازدید کردند...

پس ازهجده سال!

باران یکریزومداوم میبارید... میبارید! روی اسفالت خیابانها، روی بامهای رفیع، روی شاخ وبرك درختان رنك گرفته بود، وصدای یکنواختش قطع نمیشد!

درواقع تنها دشواری که درفیلیپین برایمان وجودداشت همین باران بی‌امان بود، اصولا درفیلیپین فقط دوفصل را نام میبرند که ترجمه آن «فصل تر» و«فصل خشك» است، فصل تر همان فصل بارانی است، وباآنکه مادرماه سپتامبر یعنی اوایل فصل خشك واردشدیم، بازچندین بار بارانهای شدید توأم باگردباد درگرفت وقسمت‌هایی ازشهر راتایك متر زیرآب فروبرد !

بهرحال ما برنامه خودرا تنظیم کردیم وبسوی شمال جزیره «لوزون» براه افتادیم تا درارتفاعات آنجا وضع بومیان را به‌بینیم. طرفین جاده مملو ازمزارع سرسبز برنج کاری بود، ساقه‌های جوان ونورسیده برنج درمیان آبها غرق شده بودند، درچند محل دیدیم که عده‌یی بطوردسته‌جمعی بکشت برنج مشغولند، ویك نفر باگیتار آهنك دلپذیری مینوازد .

کار این برنجکاران خالی ازتماشا نبود، درچندجا پیاده شدیم وبتماشای آنها

www.takbook.com

خانم رئیس جمهور فیلیپین نمایشگاه ما را گشایش داد و آنگاه با همراهانش به تماشای آثار هنری وملی ایران پرداخت

باریتم آهنگهای این گیتاریست است که مردم فیلیپین با نشاط وسرعت فراوانی درشالیزار ها کارمیکنند و مزارع برنج را آباد میسازند ...

www.takbook.com

پرداختیم ، معلوم‌شد که کاشت برنج درمیان اینها بشکل تعاونی انجام‌میابد، یعنی‌هرکدام ازمردان وزنانی که‌صاحب زمین بودند بعوض آنکه به‌تنهایی درمزرعه‌شان‌کارکنند، وازکار خسته‌کننده ویکنواخت ملول‌گردند ، همگی‌هرروز روی یکی ازمزارع‌بکاشت میپردازندو برای رفع‌خستگی یك نوازنده هم استخدام میکنند وبا آهنك موزیك به‌کاشت برنج سرگرم میشوند ، زیرا «ریتم» موزیك آنقدردرروحیه‌آنها تأثیرداشت‌که هم بیشترتشویق میشدند و هم با سرعت فراوانتری‌کارمیکردند، گاهی‌آنقدرسریع ساقه‌های برنج را داخل زمین فرو میبردندکه چشمهای ما ازتعقیب فعالیتهای دستشان عاجزمیماند !

وقتی مزارع برنج پایان یافت، جاده‌های صعب‌العبورکوهستانی درپیش روی ما پدیدارشدکه با پیچ‌وخم بالامیرفت .

براثرجنك دهکده‌های فراوانی ویران شده‌بود، وافراد این دهکده‌ها به‌شهرهای بزرگترکوچ‌کرده‌بودند، راهها خلوت بود، کمترآدمی دیده میشد، ما میخواستیم پیش از آنکه هوا تاریك شود خودرا بیکی ازدهکده‌ها یا قصبه‌ها برسانیم‌وشب را درآنجا بسربریم، اینکارهمیشه ما بود ...

نزدیکیهای شامگاه بودکه بیکی ازدهکده‌ها نزدیك شدیم، جمعیت کثیری‌بیرون‌ده گردآمده‌بودند، وهرکس میکوشید بمیان این‌جمع راه‌پیداکند، مثل اینکه موضوع مهم و مضحکی درمیان بود، همه ازکوچك‌وبزرك میخندیدند وجمعیت همینطوردرحرکت‌بود...

وقتیکه باموتورسیکلت‌های خودمان به‌جمعیت نزدیك شدیم، همه‌درنخستین‌لحظه برخورد متوحش شدند، چهره‌های شاداب وشادمان آنها بحالت جدی درآمد، پس‌ازاینکه جمعیت را شکافتیم وجلوتر رفتیم، قیافه یك سربازژاپنی، باجامعه‌ژنده،ویك‌تفنك‌کهنه‌زنگ زده جلوی چشمهایمان نمایان شد ،قامت‌کوتاه او،چهره بیرنك‌وخسته او ، لباسهای‌پاره شده او، آدمی‌را بتعجب وامیداشت وهنوز موج جمعیت درحرکت بود و سرباز ژاپنی را پیش میراند ، سرانجام همگی واردخانه‌کدخدای دهکده شدند وپس‌ازاینکه سربازرا بزیر استنطاق‌کشیدند معلوم‌شدکه‌این‌سرباز جزویکدسته دوازده‌نفری ازسربازان ژاپنی بوده‌است که درکوهستانهای فیلیپین انجام‌وظیفه‌میکرده‌اند، جنك‌جهانی بپایان میرسد، اما این‌دسته که از پایان جنك خبری نداشته‌اند همانطورسرپستهای خودباقی میمانند، تا اینکه از عده آنهافقط چهارنفرجان سالم بدرمیبرند، ودراین‌مدت‌هم درجلگه‌های دوردست مشغول‌زراعت بوده‌اند وخوراك‌روزانه‌شان‌را هم فراهم‌میکرده‌اند !

سربازژاپنی باورنمیکردکه جنك بپایان رسیده است وگاهی قیافه جدی و خشنی بخود میگرفت، موتورهای ما دونفرکه شکل نامه‌بران ارتش انگلیس‌را داشت بیشترموجب سوءظن اوشده بود، وفکرمیکردشاید ما نظامی باشیم ! اما پس از اینکه غذای‌گرمی در خانه رئیس دهکده برایش‌آماده‌کردند ،تفنگش راکنارگذاشت وبا خیال راحت‌شروع به صحبت‌کرد. کدخدا محلی رابرای‌استراحت ما درنظرگرفت تا صبح‌فردا به‌سفر خود ادامه دهیم ،وخبربازیافتن این سربازژاپنی را درقصبه‌بزرگتر بعدی باطلاع‌فرماندار برسانیم...

یك اتاق حصیری دراختیارما گذاشته‌بودندکه ازسطح‌زمین‌بالاتر بود وروی چهار ستون‌قرارگرفته‌بود ، ما ازنردبان بالارفتیم وداخل اتاق تاریکی شدیم ، مدتی طول‌کشید

www.takbook.com

تا چشمهای ما بتاریکی عادت کرد، کم کم چندنفری هم بالا آمدند و آتشی روشن کردند ، اما چیزی نداشتیم که درباره‌ی آن صحبت کنیم ، زیرا دشواری ماندانستن زبان بود ، بالاخره مارا متوجه کردند که تا چند دقیقه دیگر غذا آماده میشود، ماکه درچنین مواقع، بخوراکیهای آنان زیاداطمینان نداشتیم میخواستیم ازخوردن خودداری کنیم، اما آنها بما فهماندند که بهتر است دعوت رئیس دهکده را رد نکنید ، زیرا صورت خوشی ندارد !

طولی نکشید که یك بشقاب بزرك چوبی پرازبرنج آب پز که روی آن گردنارگیل پاشیده بودند جلو ماگذاردند ، بعد بشقاب دیگری مملو ازگوشتی که شبیه گوشت مرغ بود درمیان سفره گذاشته شد، وماهم که بسیارگرسنه بودیم ، باکمال میل واشتها شروع بخوردن کـردیم ...

اما وقتی چشمهایمان خوب بازشدمتوجه شدیم که استخوان‌های گوشتی که خورده‌ایم با استخوان مرغ فرق فاحشی دارد، من به برادرم نگاهی کردم، اوهم مثل اینکه میخواست درباره این موضوع صحبت کند نگاه پرسنده‌یی بچهره من افکند ، نگاهش میپرسید : آیـا مرغابی است ؟ نه... امکان ندارد ! بالاخره پس ازاینکه غذا پایان یافت ازیکی پرسیدیم که این گوشت چه حیوانی بود؟ آنها هرچه کوشیدند باعلم واشاره ویـاحرکات دست وپا بما حالی کنند موفق نشدند، تا سرانجام یکی ازآنها ازاتاق بیرون پرید وبعد ازچندلحظه در حالیکه توله‌سگی زیربغل اوبود برگشت وآنرا بما نشان‌داد... دیگرخودتان‌حال ماراحدس بزنید، حال زارمارا !

برادرم نگاه مظلومانه‌یی بمن کرد وگفت : آخر من دیدم مزه‌اش بـامزه مـرغ فرق داره !

منهم گفتم : بله! معما چوحل گشت آسان شود ! بعدها فهمیدیم که خـوراك سك ، یکی ازبهترین وگرانترین خوراکهائیست که مردم آنجا تقدیم مهمانان عزیز خودمیکنند !

درروزهای معینی که مثلا «دوشنبه بازار» ویا «جمعه بازار» دارند یکی ازبزرگترین کالاها سگ های زنده‌است که برای عرضه به مشتری میآورند ! این سگها را طور خـاصی مهار میکنند که نتوانند بکسی صدمه برسانند؛ چون سك درآن لحظه، مثل اینکه ازسرنوشت خودآگاه است ـ وحشی میشود ودائم حمله میکند ، البته این سك ها نژاد مخصوصی دارند وموهایشان بسیارکوتاهست ، واگر سگی موهای بلند داشته باشد بهیچوجه نمیخورنـد ، ضمناً چهل وهشت ساعت پیش ازکشتن، سك را امساك میدهند تادرونش تمیزشود !

مناطق کوهستانی !

سراسر خاك لوزون ناهموار است، یکمتر زمین صاف وهموار وجود ندارد، ماازبالای کوهها میتوانستیم خانه هایی راکه دراعماق دره‌ها، لب رودخانه ها، کنارکشتزاران بناشده بود ، وتقریباً غرق سبزیها بود به‌بینیم. دود ملایمی ازسقف خانه‌ها برمیخاست ، درهوا لول میخورد، وکم کم محومیشد ...

دراینجا، دراین مناطق کوهستانی، باوجودسردی هوا، زن ومرد لخت میگردند، وتنها یك تکه پارچه نازك برای ستر عورت بکارمیبرند، چندسال پیش کمتر کسی میتوانست

www.takbook.com

باین نقاط سفر کند وجان سالم بدربرد، زیرا این مردمان بنام «سرزن» معروفند، وپیوسته بانیزه وسپر وحشتناکی که دارند درحالت جنك بسرمیبرند .

همانطورکه گفته شد خانه های قبایل «ایفاگوا» مرتفع است، وبرای ورود باین خانه ازنردبام استفاده میکنند، این نردبام بسیار سبك‌است، وشبها همینکه وارد اتاق شدند آنرا بالا میکشند وباخیال راحت میخوابند !

بعضی ازآنها خانه خودرا بالای یك درخت کهنسال میسازند، وبطوریکه ما دیدیم برای بالا روی جاپاهایی دربدنه درخت درست میکنند ومانند میمون ازدرخت بالامیروند !

جاده های کوهستانی بقدری باریك وخطرناکند که درهر دهکده ایستگاههای پلیس بایکدیگر ارتباط تلفنی دارند وبه اتومبیلها فقط یك به‌یك اجازه حرکت میدهند تادرمیان راه بهم برخورد نکنند، زیرا محل عقب گردهم وجود ندارد.

دردامنه های این کوهساران، یکی ازعجایب ساخته شده دست بشررا دیدیم ، و آن طبقه بندیهایی بودکه برای کاشت برنج بوجودآورده بودند.

این‌طبقه بندیهاازقله‌کوه تاانتهای دره ادامه داشت ، و بایستی دید درهزاران سال پیش که این مردم فاقد هرگونه وسایل بوده‌اند چطور زمین را هموارساخته اندوچگونه این‌کار دشواررا انجام داده‌اند؟ ازهمه مهمتر سیستم آبیاری این طبقه بندیهاست زیراآن‌ها آب‌رابالوله های نی‌ازکوههای دیگر سرازیر ساخته‌اند وبامحاسبه دقیق «ظروف مرتبطه » بآنجا سوارکرده اند!

چون خبر ورود مارا به شهر« ویگاس » باتلگراف مخابره‌کرده بودند، ازاین ارتفاعات سرازیر شدیم وسر ساعت مقرر، بشهرساحلی ومدرن ویگاس رسیدیم.

درکنار شهر، کارمندان فرمانداری وعده‌یی ازدختران خوبرو وملیح ازماپیشواز کردند، خوشبختانه همه‌ی‌آن‌ها بزبان انگلیسی‌آشنایی‌کامل داشتند وطبق دستور فرماندار میخواستندمارا به نقاط دیدنی شهر ببرند.یك اتومبیل‌آخرین مدل دراختیارشان بود، وپس ازاینکه درهتلی پانسیون شدیم وسروصورت را صفا دادیم موتور هاراکنارگذاردیم وبا نیم دوجین دختر سوار اتومبیل شدیم !

دختران مرتب میخندیدند، مثل اینکه ازمهمانان خودشان شك داشتند! بالاخره یکی ازدختران پرسیدکه‌آیا همه ایرانیان مانند شما دونفر سپید پوست هستند؟

ماواقعیت را برایشان بیان‌کردیم وگفتیم درایران‌ازما سرخ وسپیدترهم فراوان هست، ماکه قابلی نداریم!

وافزودیم: منتهی مادونفر بسبب فعالیت زیاد دربیابان هاهم ازنظر رشد وهم از نظر رنك پوست بدن سوخته‌ایم ...

وآنوقت سوژه‌یی‌بدستمان‌آمد تانظرات‌آنان‌را درباره‌ی ایران وایرانیان بدانیم مدتی بایکدیگر گفتگوکردند وخندیدند ، تایکی ازدختران دهان‌گشود وگفت :

« اگر راستش را بگوئیم دلخور نمیشوید ؟»

ماگفتیم : نه

دخترك ادامه داد: وقتیکه تلگراف ورود شما بدستمان رسیدودانستیم که‌دوجوان

www.takbook.com

ایرانی فلان ساعت واردخواهند شد، مادختران اداره دوریکدیگر جمع شدیم ونظریه میدادیم که ایرانیان چه قیافه یی دارند؟ چه لباسی میپوشند؟ وسرانجام باین نتیجه رسیدیم که چون ایرانیان مسلمانند، ومسلمان هاهم اغلب عبا وعمامه دارند، این دونفر ایرانی هم عبا بدوش وعمامه بسر باگیوه های ورکشیده میهمان ما خواهند شد!

دخترك افرود: چون درنظرما فیلیپینی‌ها ایران کشوری شن‌زارومملواز بیابان‌های برهوت است فکر میکردیم که ساکنان آن اززغال هم سیاه سوخته‌ترند! اما حالا میبینیم هیچکدام ازاین نشانه هادرست نیست، وشما بااروپائیان فرقی ندارید!

دختر ملیح دیگری، دنبال سخن دوستش راگرفت وگفت :

« البته ما خیلی خوشحالیم که شمارا بااین قیافه می‌بینیم ... خوشحالتر ازآنچه فکر کنید! »

جنك خروس !

درگوشه وکنار فیلیپین، اغلب مردانی‌را میدیدیم که همیشه درکنار خیابان ها نشسته بودند وبایك خروس قوی هیکل ورمیرفتندویا بازیش می‌دادند، آنها یاگلوی خروس‌راماساژ میدادند، یابالهایش‌را بازوبسته میکردند یادست به‌تاجش میکشیدند؛ وگاهی اوقات میدیدیم که دونفر روبروی یکدیگر نشسته‌اندودرحالیکه‌هریك خروسی‌دردست‌دارندآنهارا بهم نزدیك

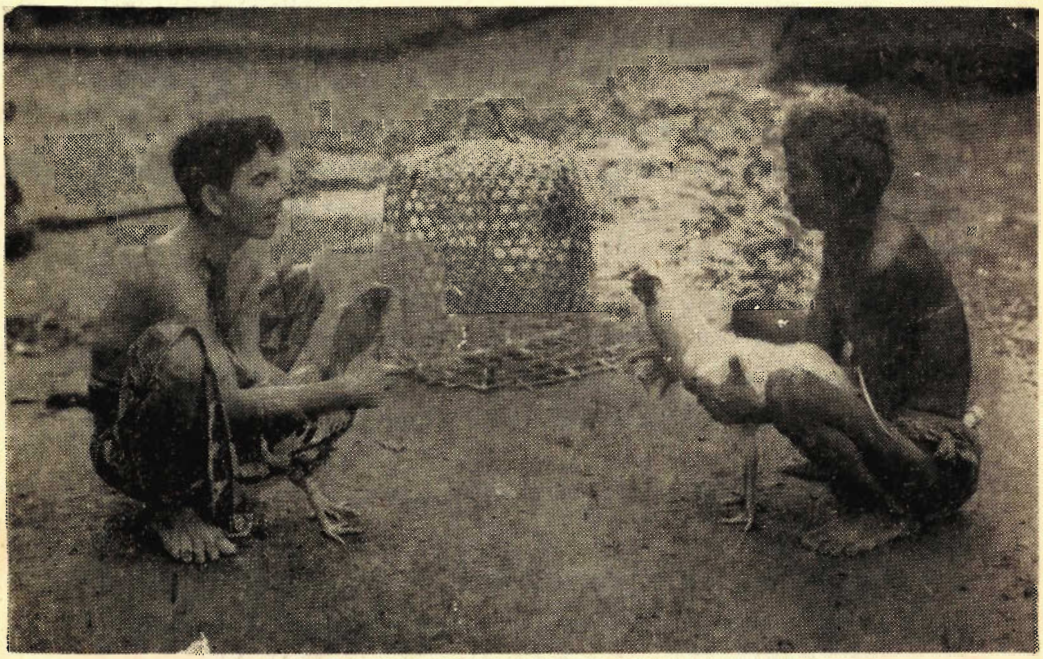

درفیلیپین خروسهارا به‌جنك وامیداشتند ، واینطورآنها را تمرین میدادند

www.takbook.com

میکنند ودوباره عقب میبرند... وقتیکه درصدد تحقیق برآمدیم معلوم شدکه این تمرینها برای وحشی کردن خروسها وبالاخره آمادگی آنها برای جنك وستیز میباشد !

جنك خروس در بسیاری ازنقاط دنیا ،حتی درایران هم رواج داشته است که بعلت سبعیتی که در این جنك دیده میشود آنرا متروك ساخته‌اند. اما هنوز نقطه تمرکز آن در فیلیپین و اندونزیست . دراین دو کشور هم جنك خروسها طبق قانون قدغن است ، اما برانداختن این جنك برای دولت کارآسانی نیست ـ سهل است ـ دشواری عظیمی هم هست، زیرا اینگونه جنگها بطور پنهانی درگوشه وکنار برپا میشود ،ومردم مایل نیستند قوانینی را که دولت وضع کرده است برسمیت بشناسند !

برای اینکار محل مخصوصی دارند که شباهت فراوانی به زمین تنیس دارد ،جای جنك یك مربع چهارمتردرچهارمتر میباشد که دورش را بارتفاع نیم مترحصیر کشیده‌اند تا مبادا خروسها بیرون پریده وتولیدخطر کنند... دورتادور میدان مسابقه بوسیله نیمکتها طبقه بندی شده است ودرحدود هفتصد تاهشتصدنفر میتوانند درآنجا اجتماع ونظارت کنند، دریك طرف قاضی مینشیند وهرچه اورأی بدهد قاطع است وهمه این رأی را قبول دارند!

درزمان گذشته خروسها را بهمان شکل بجنك وامیداشتند که اغلب به نتیجه نمیرسید زیرا آنقدرمیجنگیدند که بکلی خسته وخونین ومالین میشدند ودست ازجدال برمیداشتند ، اما چون تایکی ازدوخروس کشته نشود نتیجه جنك محرز نیست ، چندسالست که چاقویی به پای خروسها می بندند که درهمان چنددقیقه اول کار را تمام میکنند و بدون تردید یکی از آنها کشته میشود . این چاقوهای دوازده سانتیمتری را از یك نوع پولاد ناب میسازند و بقدری تیزاست که تیغ صورت تراشی در برابرش بهیچ شمرده میشودو بعلاوه نوك برنده یی دارد شرکت کنندگان دراین جنك خروسهای خودرا دردست داشتندو تمرینش میدادند، هریك نسبت بفاصله یی که بوقت مسابقه‌اش مانده بود چاقوهای برنده را بپای خروس می بست، این مردم همهٔ ذکاوت خود را بکارمیبرند تا چاقوها را برنده‌تر درست کنند ! گویا این چاقوها را ازسوهانهای شکسته میسازند. دراطراف زمین خروس بازی، همیشه چند نفرکارشناس که شغل آنها فیکس کردن چاقوپای خروس است پرسه میزنند ،وچنانکه گویی دستمزد اینها لاشه خروس شکست‌خورده باشد، دربستن چاقواعجاز میکنند !

ساعت پنج بعدازظهر مسابقه آغازشد، ودونفرکه خروسهایشان کاملا آماده بود بدستور قاضی وارد میدان مسابقه شدند ، هرکدام خروسهای خودرا بدست داشتند، ابتدا روی نوك پا نشستند ، وخروسها را دربرابر یکدیگر نگاه داشتند، آنقدرحیوانهای زبان بسته را عقب و جلو بردند تاحس جنگجویی آنها برانگیخته شد، ازاین حرکات دوخروس بی نهایت وحشی شدند ، خون جلوی چشمانشان را گرفت آنقدرجری شده بودند که میخواستند بزورازدست صاحبان خود بیرون بپرند وبجان یکدیگر بیافتند !

گویی میدانستند که یکی ازآنها بایدشکست بخورد وازمیان برود !

سرانجام خروسها را دردوضلع زمین پائین گذاشتند ، آهسته وآرام ،اما درنده‌خو و گردنکش بهم نزدیك شدند ، حرکات آنها چنان بود که مردم نفسها را در سینه نگاهداشته بودند ...

www.takbook.com

خروسها درفاصله یکمتری مقابل یکدیگر ایستادند ،گردنها را کشیده بودند ، وبالاوپائین میبردند ،یکمرتبه‌ازجا جهیدندو بیکدیگرحمله‌ور شدند ، نوك آنها بهم قفل شد و مانند فرفره بچرخ افتادند!

براستی مثل این بود که هردوخروس قراردادی میان خودشان‌منعقدکرده بودند، اینها تمام مقدمه بود ، خروسها میدانستند که برای کشتن یکدیگر بایستی بپرند و چاقو را بسینه طرف فروکنند ، بهرحال ناگهان حمله نهایی‌را آغازکردند ، وبایك حرکت وارونه چاقوی ناب درقلب دیگری فرونشست‌وجا بجا نقش زمین شد .

دراین جنگها گاهی هردوخروس خسته میشوند ودست ازجدال برمیدارند ،ودر این موقع آنها را زیریك‌سبدوکنار همدیگر میگذارند تا جنك را ادامه دهند ... اما ، ما دوبرادر دیگرتاب تحمل نداشتیم نمیتوانستیم این وحشیگری را نظاره‌کنیم...

البته این‌بازی بهمین سادگیها هم نیست،گاهی خروسها بجان میشوند ودست‌از مبارزه برمیدارند ، دراین‌موقع صاحبان خروس داخل‌زمین‌میگردند وبآنها تنفس‌مصنوعی میدهند، بردوباخت برسریك خروس‌گاهی ازده‌هزارروپیه هم تجاوز میکند و بهمین سبب قوانینی وضع کرده‌اندکه با دقت انجام میدهند . مثلاگاهی معلوم نیست که کدام خروس زودتر بیجان شده است ، دراینگونه مواقع خروسها را روی زمین میگذارند و حیوان بـا استعداد کوشش خارق‌العاده‌یی‌بکارمیبرد تاخودرا سرپا نگاه‌دارد، هرکدام‌که زودترپرت شوند بازی را میبازند!

مردم فیلیپین بسیارخوشگذران و بی‌تکبرند، بهرجاگام میگذاشتیم بساط‌خورد و خوراك روبراه بود اختلاف طبقاتی وجود ندارد ، افرادعادی با فرماندارشهر سریك میز می‌نشینندوباهم غذاومشروب‌میخورند. یکروزحکمران‌استان«باتانگاس»مارا بهمراه برداشت وبرای‌خوردن ماهی به دریاچه‌یی برد!

این دریاچه، درسالیان‌گذشته دهانه‌کوه آتشفشان بوده است ، یکنوع ماهی‌بسیار لذیذوگوارا درآن زندگی میکند ، وبهمین سبب‌تفریحگاه مردم میباشد، مثل«بلال‌خوردن» خودمان درسرپل تجریش !

جلورودخانه راکه بدریاچه میریزد طوری باچوب وحصیر بسته‌اندکه‌ماهی‌ها بطور «اتوماتیك»وارد میشوند وچون‌راه بازگشت ندارندبدام می‌افتند، تابدآنجاکه‌دراین حوضچه ماهی‌ها رویهم لول‌میزنند، ومشتریان‌هم مطابق‌سلیقه خودشان ماهی‌ها را بایك‌سبدمیگیرند وهمانجاکباب میکنند وبه‌نیش میکشند !

ملاقات با رئیس جمهور

چون با رئیس‌جمهورفیلیپین،آقای«مگ سای‌سای» وعده ملاقات داشتیم ،وبعلاوه قراربود دوروز بعدکشتی‌ما بسوی «ویت‌نام» رهسپار گردد ، باسرعت سرسام آوری روانه «مانیلا» شدیم .

درآنجا، بهمراهی یکنفر ازاعضای‌وزارت امورخارجه به‌کاخ رئیس‌جمهوررفتیم،

www.takbook.com

وخوشمزه اینجا بود که باوجود گرمی هوا ، برای حفظ نزاکت ، کت وشلوار پوشیدیم و کراوات هم زدیم !

وقتیکه واردسالن تشریفات شدیم گمان کردیم که مجلس جشنی برپاست ، زیراصدها زن ومرد درآنجا ازدحام کرده بودند، و بعدمعلوم شدکه همه اینها وقت ملاقات با رئیس جمهوررا دارند .

اغلب اینها نمایندگان کارگران واصناف بودند، اما هرکس میتواند برای گشودن گره ازکارهایش وارد این قصر شودوپیش رئیس جمهورکشورخود درددل کند !

بسوی ویتنام !

دیگر آنقدرروی دریا سفر کرده بودیم که ازدیدار اقیانوس ملول وافسرده میشدیم، اما راه دیگری نبود ، و موتورهای ما قادر به پرواز نبودند!

کشتی فرانسوی مادرجهت «سایگون» پایتخت ویتنام جنوبی بحرکت درآمد واین بارعنوان دو مهمان رسمی را داشتیم که بدعوت دولت برای شرکت در مراسم نخستین سال آزادی «ویت نام» ازهندوچین سابق فرانسه، رهسپار آن کشور بودیم.

این قطعه زمین راکه درگذشته بدولت فرانسه تعلق داشت بدان سبب هندوچین میخوانندکه میان هندوستان وچین کهن واقعشده است، اما باقیام «هوشی مینه» اساس مستملکاتی فرانسه واژگون شد، واین قلمرو بچندکشورکاملا مجزا و مستقل تقسیم گردید . «هوشی مینه» رهبری ویت نام شمالی را بعهده گرفت که اکنون بصورت یك کشورکمونیستی تمام عیار اداره میشود ، اما ویت نام جنوبی بخاطر نفوذ آمریکائیها دوست دنیای غرب باقی ماند و دوکشور «لائوس» و «کامبوج» نیزهرکدام سلطنتی جداگانه دارند.

ویت نام جنوبی، که ما عازم آنجا بودیم ، پادشاهی داشت که همیشه در پاریس بسر میبرد چندسال پیش «نگودین دیم» رفراندومی تشکیل داد تا برای سرنوشت کشورش ملت یکی ازدوراه راکشورش انتخاب کند ، یا حکومت سلطنتی یاجمهوریت !

این رفراندوم انجام یافت ، یعنی بهرکس یك کاغذ قرمز رنگ ویك کاغذ سبز رنگ دادند تا چنانچه مایل بادامه رژیم سلطنتی است کاغذ قرمزرا داخل صندوق رأی بیاندازد، ودر صورتیکه خواهان حکومت جمهوری میباشدکاغذ سبزرنگ را ! وبدین ترتیب جمهوریت ویتنام جنوبی به رهبری «نگودین دیم» اعلام شد.

همینکه درشهر «سایگون» پیاده شدیم یکراست به وزارت امور خارجه مراجعه کردیم ، وما را جزوکادر خبرنگاران بین المللی قرار دادند ووسایل پذیرایی ما را در بهترین هتل شهر بنام «هتل ماژستیك» ترتیب دادند اگرچنین ترتیبی نبود ما هرگز از عهده مخارج کمرشکن آنجا برنمیآمدیم، چون هرجا فرانسویان گام گذارده اند، گرانی بدانجا رسوخ کرده است، هزینه زندگی ده برابر بالارفته است !

خبرنگاران کشورهای گوناگون ، یکی پس از دیگری سررسیدند ، موقعیت خوبی

www.takbook.com

دربندر سایگون، روی عرشه کشتی نماینده وزارت امور خارجه و
چند دختر زیبای ویتنامی ازما استقبال کردند ...

این تصویر دریك شب نشینی پرشکوه ، باآقای « نگـودین دیم »
رئیس جمهور ویتنام جنوبی بیادگار برداشته شده است

www.takbook.com

برای ایجاد دوستی بود ، همه تسهیلات لازم در اختیارمان بود ، وهمیشه چندراهنما مارا بوسیله اتومبیل باینطرف وآنطرف میبردند . بدیهی است برای معرفی زیبایی جنس لطیف کشور خودشان این راهنمایان را از میان زیباترین دختران گل‌چین کرده بودند.

کم کم کشتیهای جنگی وهواپیماهای بمب افکن کشورهای دوست ، یکی پس از دیگری سررسیدند تا درین جشن شرکت جویند ونمایشهای جالب ودلهره آوری درآسمان صاف سایگون انجام دهند . این جشن سه شبانه روز ادامه داشت ، وهر شب ضیافتی برپا بود ، که البته ما هم جزومدعوین بودیم ، شب آخر درضیافتی که رئیس جمهور بافتخار نمایندگان مطبوعات خارجی داده بودشرکت جستیم ودر پایان بهرکدام هدایایی داده‌شد.

یکروز هم ما را بوسیله هواپیمای‌داکوتا برروی مناطق کشاورزی پرواز دادند، این‌اراضی‌رادولت برای‌پناهندگان‌ویت‌نام‌شمالی‌درنظر گرفته است وباکومك‌امریکائیهامشغول توسعه‌آن هستند.

پس‌از اینکه از هواپیما پیاده شدیم وزیرکشاورزی نقشه‌های مختلفی را بمانشان داد وپیاپی ازمساعدتهای‌ایالات‌متحده‌امریکا سخن راند، اینها بقدری‌از تهاجم وحمله‌ویت‌نام شمالی وهوشی‌مینه‌درهراسند که دائم بدامان‌امریکاپناه‌میبرند.

اینجا قلعه معروف « دین بین فو » است که شاهد نبرد خونین و دهشتناك فرانسویان وکمونیست های ویتنام شمالی بود وسرانجام بدست « هوشی مینه » سقوط کرد .

www.takbook.com

پس از سایگون ، برنامه‌یی برای خبرنگاران خارجی ترتیب دادند که با اتومبیل وقطار راه‌آهن از مناطق شمالی کشور بازدید کنند ، بد نیست بدانید که زیباترین دختران جهان در ویتنام هستند این دختران سوای وجاهت وزیبایی ، پیراهنی در برمیکنند که صدها بار برملاحت وقشنگی آنها میافزاید، این پیراهن ازطرفین پهلو تا زیر بغل چاك دارند و بصورت دو تکه پارچه درجلو وعقب تلوتلو میخورند ، البته درزیر این پیراهن شلوار بلندساتن میپوشند، اما بهرحال وقتیکه نسیمی میوزد قسمت‌های کمروشکم آنها نمایان میگردد.

درنزدیکی شهر «دالات» یکی ازدختران زیبا دسته گلی تقدیم «عیسی» کـرد ، و غروب رژه ده هزار نفر را که مشعل بدست داشتند تماشا کردیم، منظره شعله‌های مشعل که در آب دریاچه انعکاس یافته بود هوش از سر آدم میربود . در روی این دریاچه یکنوع قایقهای دونفره هست که بعوض پاروزدن بایستی مانند دوچرخه پازد، ماازموقعیت استفاده بردیم و هرکدام ازما بایکی ازدخترهای راهنما وارد قایق شدیم وبرای رسیدن بمیان دریاچه از آنها راهنمایی خواستیم !

دختران ویت نامی همگی بدون استثناء ترکه‌یی وگند مگون هستند .

لائوس ، کامبوج !.

سایگون را ترك کردیم ویکراست عازم لائوس شدیم ، آثار ناراحتی وتشنج درهمه‌جا بچشم میخورد، ماکه دیدیم هواخیلی پس است معطلی را جایز ندانستیم وبسوی کامبوج حرکت کردیم ـ به‌بخشید!ـ فرار کردیم!

پس ازعبور ازرودخانه عظیم «مکیون» به‌شهر «هنوم په» پایتخت کامبوج گام نهادیم کامبوج چهارمیلیون ونیم جمعیت دارد واغلب مردم به برنج‌کاری مشغولنـد، کامبوج سیاست بیطرفانه‌یی‌دارد، وبهمین‌سبب سیل کومك ازجانب‌شرق‌وغرب‌سرازیر می‌باشد، این کومکهادر چندسال اخیر موجب ترقیات محسوسی درکشورکامبوج شده‌است .

هنگامیکه‌فرانسویان خاك کامبوج را ترك میکردند پرنس «سیهالوك» راکه‌جوانی تحصیل کرده وجدی وازخاندان پادشاهی است به تخت سلطنت نشاندند ، اماچیزی‌نگذشت که پرنس سیهالوك که زمامداری‌را برتخت نشستن ترجیح میداد، طی‌مراسم باشکوهی‌پدرش را برتخت سلطنت نشاند وخود بعنوان نخست وزیر ورهبر حزب ملی وفرمانده قوای‌ارتش ملی ، همه قدرتها را بدست گرفت. وی دائم درحال سفر میباشد تابادول بزرك پایـه های دوستی ومودتش را مستحکم گرداند .

بسیاری ازبازرگانان کامبوج هندی هستند، براثر نزدیکی‌فرهنگ دوکشور است که هندوستان کامبوج را خواهرخود میداند!

مابطور تصادف بایك بازرگان مهم هندی برخوردکردیم، اونهایت محبت رانسبت بما مبذول‌داشت، وبوسیله همین شخص به سفارت‌هند متشبث‌شدیم تا درباره‌دریافت ویزاهای ما دو نفر به ویت نام شمالی اقداماتی انجام دهند. البته این تشبث بدون دلیل نبود چون هندوستان عضوکمیته بین‌المللی برای رسیدگی به‌امور هندوچین میباشد، لذاعنوان نمایندگی دولت هوشی مینه راهم‌دارد. بنابراین تقاضا، سفارت هند درخواست‌مارا به‌هوشی‌مینه‌مخابره

www.takbook.com

کرد، اما مورد قبول نیفتاد !

درروزهای توقف خودمان درشهر « هنوم‌په» توانستیم جریان آتش زدن جنازه ی را ببینیم ، زیرا کمیسر عالی کامبوج درفرانسه که از بستگان نزدیك دربار بود درپاریس فوت کرد، جنازه‌اش را باهواپیما فرستادند، ودرهمین هنگام میان محوطه وسیعی که برابر قصر وجودداشت جایگاه مخصوصی ساختند، جنازه را مدت دوروز درمیان این جایگاه گذاردند. ودراین دوروز کشیشان بزرك مشغول خواندن دعا بودند، روزسوم مدعوین وشخصیت های کشوری ولشگری آمدندودرجاهای مخصوص خودقرار گرفتند، ودست آخر شاه وملکه درحالیکه دو نفر مرد قوی هیکل وتنومند دوچتر بزرك را بالای سرآنها گرفته بودند نمایان شدند!

درجایگاه مخصوص سلطنتی، شاهزادگان پشت سر پادشاه قرارداشتند ، وکمیسر عالی فرانسه‌هم درمیان شاهزادگان نشسته بود .

گرچه کامبوجیها چندان دل خوشی ازفرانسه ندارند، اماروی اصل مقتضیات سیاسی برای فرانسه احترام خاصی قائل هستند...

دراین موقع یکایك مدعوین ازجا برخاستند وگلهای کاغذی راکه همراه داشتند نثار جنازه کردند، ووقتی ازبرابر پادشاه میگذشتند تقریباً بخاك میافتادند !

درپایان این مراسم پادشاه باشمع مخصوصی آتش را به محل جنازه نزدیك کرد، وازآن پس تادوروز جنازه درمیان شعله های عظیم میسوخت .

درسرراه سیام بیکی ازعجایب وشگفتیهای جهان برخوردکردیم وآن یك معبد بودایی بنام «آنکوروات» بودکه یکهزار وسیصد سال قدمت تاریخی داشت .

شرح زیبایی این معبدکه درست ازمیان جنگل سردرآورده است ازچند فصل این کتاب هم متجاوزاست ، اماآنچه که بیش ازهمه کنجکاوی وشگفتی رهگذران و تماشاگران را برمیانگیزد اینست که چگونه سنگهای باین عظمت را باین نقطه آورده‌اند؟ زیرا تاشعاع هفتادکیلومتر هیچگونه سنگی دراطراف این معبد دیده نمیشود وزمین هموار وصاف است.

اما نمای خارجی معبد حجاری شده است ، ونقوش آنها داستان های بی انتهای بودایی را نمایان میسازد، نقوشی که براستی زیبا واعجاب انگیز است...

www.takbook.com

بخش دهم

سیام

کشور هزاران بودا

نامه بلندبالایی دردست داشتیم، نامه‌یی برای وزیر انتشارات و تبلیغات سیام! همینکه پای ما به‌خاك «بانکوك» رسید، یکراست‌به وزارتخانه انتشارات وتبلیغات رفتیم وباجناب وزیر ملاقات کردیم.

اومردی بسیارجدی بود، وبامقام مهمی که داشت همینکه مارا دید طبق عادت بودائیها دستهارا برابر صورت گرفت، والبته ماهم بهمانگونه ادای احترام کردیم.

او، ورود مادوآسیایی را بسیام خیرمقدم گفت وافزود: بازدید شما جوانان از کشورهای گوناگون، وازجمله سیام، که فرصت نیکویی برای آموختن فرهنك وروش زندگی ملیت ها میباشد، گام موثری برای تحکیم‌مبانی صلح جهانی بشمار میرود ومن وظیفه خود میدانم وسایل معرفی شمارا بملت سیام فراهم‌آورم.

مادربرابراین خطابه غرانتوانستیم خاموش‌بمانیم وسخنرانی کوتاهی بیان کردیم:

«بلی... درچنین موقعیتی که متاسفانه احساسات‌تنفر آمیز میان ملتها رو بازدیاد میباشد وجامعه بشری‌سخت تحت تهدید قرارگرفته‌است، تنهاازطریق مبادلات فرهنگی‌میتوان افق همزیستی را اتساع‌داد، واین هدف مقدس مادوبرادراز بازدیدکشور زیبای سیام‌میباشد.

بلافاصله‌آقای وزیرتبلیغات بهمه شعبه های وزارتخانه دستور دادکه بانواع‌مختلف درتجلیل ما بکوشند، که ازهمه مهمتر وشیرین‌تر یك مصاحبه سی‌وپنج‌دقیقه‌یی درتلویزیون آن شهربودکه بطرز بسیارجالبی انجام یافت، اماهرگز فکرنمیکردیم‌که این مصاحبه چه ماجرایی ببار میآورد فکرنمیکردیم‌که ممکنست بادیدارماروی پرده تلویزیون، بادیداری که مانندرویا بود، اینطور روح‌دختر جوانی بغلیان درآید، فکرنمیکردیم‌که ازشیشه وتصویر هم ممکن است‌آتش عشقی شعله ورگردد، تاروپود وجود نازنینی را بلرزاند، ودل‌کوچك ومضطرب اورابه تپش‌اندازد، وبالاخره فکرنمیکردیم‌که این مصاحبه تلویزیونی قادرخواهد

www.takbook.com

بود مشی زندگی مارا تغییر دهد!

دراین برنامه، بانویی که بزبان انگلیسی آشنایی داشت باما مصاحبه بعمل میآورد وگفته های مارا بلافاصله ترجمه میکرد، ماتصاویری ازصعود خودمان به هیمالیا نشان دادیم، ازوضع ایران سخن راندیم، برای اینکه بیشتر آنهارا باوطن عزیزمان آشنا سازیم پنج دقیقه موسیقی ایرانی وسیله ویلن وضرب اجراکردیم ، وسرانجام هنگامیکه گفتگوی ما به قـاره استرالیا رسید یك حلقه فیلم آموزشی نشان دادیم، این فیلمی بود که خودمان اززندگی انسانهای اصیلی که بمانند عصر حجر درقلب آن وادی زندگی میکنند تهیه کـرده بودیم ، البته این فیلم راکه ازنظرانسان شناسی تهیه شده است تاکنون هرجا نمایش داده ایم باعلاقه واستقبال فراوان مردم روبرو شده است ، در پایان فیلم هم تذکر دادیم که مدت یکماه درسیام اقامت خواهیم داشت وازسرزمین های شمال بازدید خواهیم کرد .

در میان هزاران نفری که برنامه ما راتماشا میکردند ، یك شاهزاده خانم سیامی، شاهزاده خانم زیبایی که «کـونتا» نام داشت، از نظاره تصاویرما ، از شنیدن سخنان ما ، ازدیدن فیلمهای ما، سراپا غرق تعجب میشود، وتصمیم میگیرد که بهروسیله یی که هست بملاقات ما بشتابد .

این جریان براستی شبیه افسانه است، اما افسانه نیست، حقیقت است، حقیقتی که بسان یك خواب طلایی تجلی کرد...

اینکه گفته شد این دخترخانم زیبا از دیدن فیلم ما خیلی دلبستگی یافته بود، علاقمند شده بود ، بی سبب نیست ، زیرا وی تحصیلات عالیه اش را در شهر « ملبودن » استرالیا بپایان رسانده بود، ودرآنجا داستانهایی از عقب ماندگی ووحشیگری انسانهای اصیل قاره استرالیا شنیده و خوانده بود ، اما هرگز نتوانسته بود حتی یك تـن از آنانرا که دربن بوته های مخوف استرالیای مرکزی زندگی میکنند ببیند ، زیـرا همه انسانهای اصیل استرالیا هزاران کیلومتر دورتر از شهر ها زندگی میکنند ، دسترسی بآنان بسیار دشوار است، وهمین امرسبب شده بود که «کونتا» تصمیم بملاقات ما بگیرد...

روزهای بعدازچندنفرشنیدیم که یك دختر بنامهای گوناگون سراغ مارامیگیرد، اما بدون اعتناء برای پیشرفت کارهای خودمیکوشیدیم، وپیش خود چنین میپنداشتیم که اوهم مانند هزاران دختردیگر بفکر بلندپروازیست.

یافتن ما دو نفرکه نشانی ثابتی نداشتیم برای اوبسیار دشوار بود ، مثل آرزوها دست نیـافتنی بود ، تا اینکه دو روز پس از مصاحبه تلویزیونی در همه روزنامه ها بطـور برجسته یی انتشـار یافت کـه : « نمایشگـاه برادران امیدوار بـرای نشان دادن هنرهای زیبای ایران فردا در فلان ساعت وفلان مکان گشایش خواهدیافت»

بامداد روز بعددر محل حاضرشدیم تا به ترتیب نمایشگاه بپردازیم، ساعتها پیش ازگشایش نمایشگاه ، یك دخترنازك اندام وظریف وارد سالن شد وبـا انگلیسی فصیحی به گفتگو پرداخت ، شیشه عینك اوقهوه یی تند بود ، نمیشد چشمانش را دید ، اما موقعیکه با ماتنها شد ، عینکش را برداشت ، وآنوقت ما از زیبایی این چشمها . . . ایـن چشمهای

www.takbook.com

مست ومسحورکننده، این چشمهای درشت وسخنگو، یکه خوردیم .. . چهره زیبای‌اوسبزه تند بود، وچشمان درشتش در این بشره مایل به قهوه‌یی براستی جذاب بود، جامه‌زیتونی رنگی بتن داشت ، واین جامه تنگ برجستگیهای اندامش را بیشترآشکار میساخت ، شرم وحیا از سیمایش هویدا بود ، گفتنی‌های‌بسیارداشت ، اما لغات از دهانش‌بیرون‌نمیآمدند، درعین حال جملاتش راآنقدر خوب ادا میکردکه انگار از یك پدرومادر انگلیسی بوجود آمده بود ، شاید هم اینطور بود ، زیرا در آن دقایق‌کوتاه ما اورا نشناخته بودیم ، اما وقار او، حجب وحیای او، حرکات‌ورفتاراو، آداب دانی اونشان میدادکه ازیك خانواده بزرگ است ، البته درین تردیدی‌نبود، زیرا تنها خانوادهای بزرك سیامی‌هستندکه‌میتوانند فرزندان خود را برای تحصیل به استرالیا بفرستند .

مدت زمانی درباب استرالیاگفتگوکردیم ، ووقتیکه سخن ما درباره استرالیا پایان یافت ، او صحبت را بایران‌کشاند ، از ما وخانواده‌ی ما پرسید ، در باره هریك از اشیاء نمایشگاه پرسشهایی میکرد، وتعجب بودکه اواطلاعات وسیع وعمیقی‌پیرامون‌ایران داشت ، وقتی از موسیقی و تاریخ ایران پرسید پی‌بردیم که وی مطالعه دقیقی در باب ایران دارد . . . هنوزگفتگوی ما پایان نیافته بودکه‌کومك دهندگان مارسیدند ، واو دوباره عینك سیاهش را بچشم‌زد ، وچون میدانست‌وقت زیادی‌برای ترتیب نمایشگاه‌نداریم خدا حافظی‌کرد ، دستش را فشردیم وتا در سالن بدرقه‌اش‌کردیم ، اما تا اوبیرون رفت بکنار پنجره پریدیم ، وبه بیرون نگاه‌کردیم‌تا از نظر کنجکاوی چیزی‌بفهمیم، اوباوقار تمام به‌کناریك اتومبیل مشکی رفت،دونفرجلویش‌خم‌شدند ودر را بازکردند ، اوسوارشد، وتاآمدیم بخودمان بجنبیم باسرعت دور شد ، ومارا در بهت وحیرت باقی‌گذاشت !

عجب !

عیسی این لغت «عجب» را چنان باشدت‌تلفظ‌کردکه‌صدایش‌تا چند دقیقه دیگردر گوشهایم طنین داشت.

عیسی دوباره‌گفت : «بطور یقین ، این همان دختریست‌که چندروزی است سراغ مارا میگیرد» اما هرکه بود چون‌پرنده سبکبال وقشنگی آمد ، و بسان غزال رمنده‌یی ، گریخت ورفت!

ما این برخورد را هم بحساب‌صدها حادثه‌یی گذاشتیم که‌طی‌سفرپرخطرخویش‌باآنها روبروشده‌بودیم .

هنوز از ذوق زدگی‌وتأسف بیرون نرفته بودیم‌که یکنفرنامه بر بالباس مخصوص بمانزدیك‌شد وپس از ادای احترامات‌بیحدوحساب‌که رسم‌مردمان‌بودیست سیام میباشدنامه‌یی بما داد!

نامه را باچنان شتابی بازکردیم‌که نیمی ازآن پاره شد وماجلودستیارانمان شرمنده‌شدیم ، در این‌نامه«کونتا»ازماخواسته‌بودکه دعوتش‌را برای‌صرف‌ناهار بپذیریم،ودر صورت موافقت یاد داشت‌کوتاهی برایش‌بفرستیم.

ماکمی‌بصورت همدیگرنگاه‌کردیم ، تا چند لحظه مثل بهت زده‌ها مانده‌بودیم ،

www.takbook.com

کونتا، شاهزاده زیبای سیامی درمیان مادونفر نشسته است ، او به هردوی ما دلبسته بود وتا آخرین لحظه نمیدانست کدامیك ازما دوبرادررا انتخاب کند! دودختری که ایستاده‌اند ازرقاصه های کلاسیك سیام هستند که تنها برای دربار سیام نمایش میدهند وبخاطر ماهم هنرنمایی کردند ..

وآنوقت در صدد برآمدیم که یاد داشتی بفرستیم ، اما نمیدانستیم این نامه را باچه عنوانی بنویسیم ، زیرادر زبان انگلیسی هم مانند فارسی خودمان ابتدا باید عنوان را نوشت وبعد نامه راآغازکرد ، مثلا : کونتای عزیزم ، محبوبه نازنینم ، دوست گرامی ..... سرانجام

www.takbook.com

پس از لحظه‌یی تفکر، برآن شدیم که‌نامه را باعنوان«کونتای عزیز»آغازکنیم.

نامه‌را نوشتیم، بادعوت اوموافقت کردیم، هردونفرزیرش امضاءگذاشتیم وآنرا بنامه‌بردادیم تا به«کونتای‌عزیز»برساند.

در ساعتی‌که مقرربود یك اتوبوس شیك جلوی نمایشگاه ایستاد، همینکه نزدیك شدیم دونفرجلوی ما تعظیم‌کردند ودراتومبیل راگشودند، کسانیکه برای بازدید نمایشگاه ایران آمده‌بودند باچشمان ازحدقه درآمده ما را نگاه میکردند، البته طی چند ساعتی‌که دعوتنامه‌کونتا را دریافت کرده بودیم با عجله توانستیم اطلاعاتی در باره ادای احترامات بطریق سیامی بدست آوریم ورسوم آنانرا یادبگیرم، مثلا آموختیم‌که دربرخوردبا زنان نبایستی هیچگونه عکس‌العمل نشان دهیم، اما دربرابرمردان باشخصیت باید تعظیم‌کنیم،و هر چه اهمیت آنها بیشترباشدخم‌ترشویم تا جائیکه بخاك‌بیافتیم!

اتومبیل ازخیابانهای زیبای پایتخت میگذشت،ومامیدیدیم‌که‌خیلی ازچشمهامارا بدرقه میکنند، داستانهای هزارویکشب دروجودمان جان‌گرفته بود، راستش را بگوئیم دل‌توی دلمان نبود، ترس وواهمه سراپای بدنمان را میلرزاند، از کجا معلوم که اینکار نیرنگی نباشد؟ ازکجا معلوم‌که الان چهارنعل بسوی مرك ونیستی نمیرویم؟ از کجا معلوم که نقشه مهمی‌برایمان نکشیده‌باشند؟

اما ... ما دوبرادرآدمهای‌حادثه جویی‌بودیم،ازپرخورد باحوادث‌بدمان‌نمیآید، ماجرا طلبی‌دروجود ما خفته‌بود،زندگی پرماجرا را دوست داشتیم، ازاینگونه‌پیشامدها- چه‌خوش وچه‌ناخوش، باآغوش‌بازپیشوازمیکردیم...

حالا درست آن‌منظره را پیش چشمان خود مجسم کنیدکه درشهر«هزاران‌بودا، مشغول سیروسیاحت هستیم، شهر بانکوك‌همانند «ونیز» دارای صدها کانال است‌که برای رفت‌وآمد ازآنها استفاده میبرند،این‌کانالها بمنزله «جاده‌های آبی» است، همیشه مملواز مردمی است‌که‌درون‌قایقهای خودشان‌نشسته‌اند ودرطول‌وعرض‌کانالها به‌آمدورفت‌سرگرمند، بعضی اوقات‌که اتومبیل از روی پلهای سیمی عبور میکرد، لرزش پل را بخوبی احساس میکردیم، مثل این بودکه درون یکی از قایقهای راحت نشسته بودیم وروی آب رودخانه حرکت‌میکردیم.

درطرفین رودخانه‌عظیم «مینام»که ازمیان شهر«بانکوك» میگذرد هزاران‌قایق‌را میدیدیم که‌درحقیقت مأوی وجای سکونت‌مردم بود، شهرزیبای بانکوك بادیوارهای عظیمی بارتفاع پنج‌متروبعرض‌چهارمترمحصوراست،این دیوارهادرزمانهای‌قدیم خیلی مورد استفاده بود، وحالا تقریباً بصورت ویرانه درآمده‌است...آنگاه ازبرابرمعابد بسیاری‌که عبادتگاه بودائیان بودگذشتیم‌این‌معابدبرنگهای زرد طلایی‌بودوازلحاظ‌معماری باسایرمعابدی‌که در کشورهای دیگر دیده بودیم فرق فاحش داشت.

چند دقیقه بعد اتومبیل در امتداد رودخانه‌یی در حرکت بود، در طرف دیگررودخانه کاخ سلطنتی باحرمسراوسایرمتعلقاتش دیده میشد، حدود مرزی‌کاخ را همان ساحل‌رودخانه تشکیل میدادکه دارای چند پیچ وخم بود، طرفین دیگرکاخ سلطنتی را دو دیواره‌محکم‌که بشکل«پاراال»بود محافظت میکرد، آنچه که از درون قصر سلطنتی بچشم

www.takbook.com

دودختر ازرقاصه های کلاسیك دربارسلطنتی سیام که باحرکات دست و چشم‌وابرو داستانهای «رامایانا» را تشریح میکنند

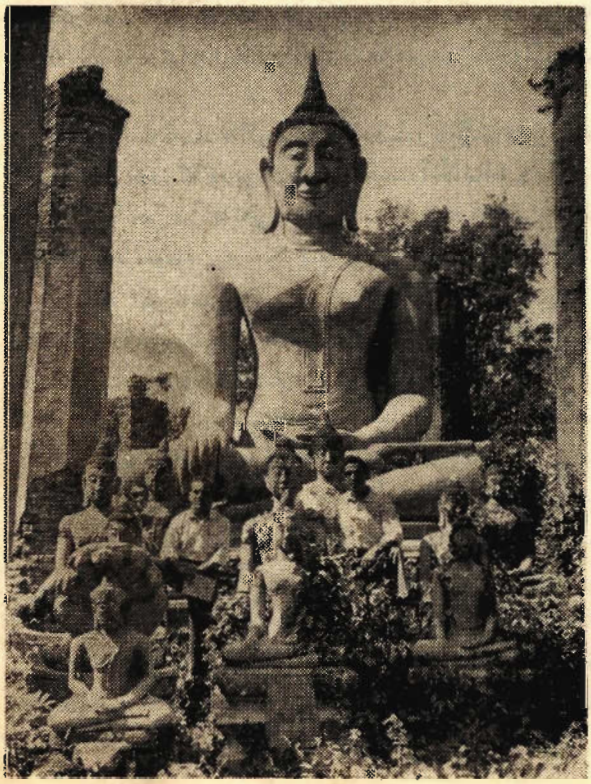

درکشور هزاران بودا ما میان صد ها مجسه بودا نشستیم واین تصویر را برداشتیم دولت سیام آمار داده است که تعدادمجسمه های بودا بیش ازمردم آن کشور است

www.takbook.com

میخورده دست مانند فیلمهایی بود که داخل استودیوها درست میکنند، شیروانی قصور و معابد بقدری متلون ومزین بودند که چشم را خیره میساختند ، درست شبیه یك تابلوی نقاشی !

اما کجاست آن نقاشی که بتواند اینهمه عظمت و ظرافت هنری را در یك تابلو نشان دهد ؟

دربیرون دیوارهای سلطنتی ، انبارها ومخازن دولتی ، اداره تعویض و مبادلات پادشاهی ، ضرابخانه سلطنتی، دادگستری، زمین‌های بازی قرارداشت، این زمینها که مخصوص استفاده خاندان سلطنتی بود باساختمانهای کوچك و زیبایی نقطه چین شده بود ...

درهمین لحظه اتومبیل خودمانرا دربرابر دروازه ورودی کاخ پادشاهی یافتیم که راننده بدون توقف وارد شد ویکراست ازمیان جاده‌های باریك اسفالته که طرفین آنرا گیاهان ودرختان گوناگون فراگرفته بود عبور کرد، درمیان یکدنیا زیبایی وابهت یك استخر براستی چشم‌گیر بود، زیرا که به‌صدها مجسمه تزئین شده بود، مجسمه زنان زیبا وماهرویی که پائین بدنشان مانند دم ماهی بود وداشتند ازآب بیرون میآمدند ، مجسمه‌های دیگری هم بود که چگونگی زندگی آدم وحوا و پیدایش انسانرا نشان میدادند.

ازکنار استخر گذشتیم وچند ثانیه بعد دربرابر یك ساختمان سپید رنك نسبتاً کوچك ایستادیم وهنوز از اتومبیل پیاده نشده بودیم که « کونتا » باوقار خاصی ازپله‌ها پائین آمد و به استقبال ما شتافت ، و قدمی برنداشته بودیم که « کونتا » زانوان ظریفش را روی خاك گذاشت و دستهایش‌را بحالت احترام‌جلوی صورت گرفت ، ازاینکار اوخیلی شرمنده شدیم، تاجائیکه میخواستیم ماهم مثل او رفتارکنیم، اما بمایاد داده بودند که صلاح نیست جلوهیچ زنی‌زانو زد ،لذا مادستها رابحالت احترام برابرچهره‌مان گرفتیم،درهمین دم اتومبیل وراننده‌اش دورشدند .

بلافاصله « کونتا » جلودوید ، وبرسم اروپائیان دستهایمان را فشرد ، او آنقدر خوشحال بود که درپوست نمی‌گنجید، آثارنشاط وشادمانی درچشمان افسونگرش خوانده میشد ، بالحن صادقانه‌یی میگفت : خیلی خوشحالم ، خیلی ! مثل اینکه روح تازه‌یی بکالبد من دمیده است ...

کونتا میگفت: من تاکنون، تاهمین لحظه که پیش شما هستم دختری آزرده خاطر و ملول وناراضی بودم، چیزی اززندگی نمی‌فهمیدم، مثل اینکه دنبال گمگشته‌یی میگشتم، اماحالا راضیم، مسرور وشادمانم !

کونتا میگفت: طایر بلند پروازروان من نمیتواند درچهاردیواری این کاخها پای بند باشد، قلب من همیشه درضربان است، اندوهی گنك ومبهم بدلم چنك میزند، اندوهی که نمیتوانم نامی برایش بیابم!

کونتا میگفت : باهمه رفاه وآسایشی که دارم، باهمه ثروتی که درپایم ریخته‌شده است ، باهمه ندیمه‌ها وخدمتکارانی که دراطرافم هستند، بازاحساس تنهایی میکنم، میخواهم ازاین قصور دلگیر بگریزم... بکجا بگریزم ؟ نمیدانم ...

کونتا میگفت: هرگز اجازه ندارم ازحدود قصر پافراتر بگذارم، وهرچه فکر میکنم راه چاره‌یی بنظرم نمیرسد نمیدانم سرانجام کارم بکجا خواهد کشید، آیا دیوانه خواهم

www.takbook.com

شد، آیا دستی ازغیب بیرون خواهدآمد؟ آیا سرنوشت دیگری درانتظارم می‌باشد ؟

وقتی اواین سخنان را بزبان می‌آورد، قلب مامیزد، انگار میخواست ازجاکنده شود، وهنگامیکه گفت هرگز اجازه ندارد ازحدود قصر بیرون رود، این پرسش برایمان پیش آمدکه چگونه ببازدید نمایشگاه ما آمد ،وچطورما را باینجا دعوت کرد؟

اماکونتاگفت : من‌شما را بعنوان دوستان‌استرالیایی خود معرفی کرده‌ام، وبهمه گفته‌ام که‌هنگام مطالعاتم درشهرملبورن باشماآشنا شده‌ام ...

ازپله‌های قصربالارفتیم ،وکونتاگفت ، الان‌سك مرا خواهید دید، سك‌قوی‌هیکلی است ، امانترسید، چون تاوقتی‌من‌باشما هستم‌کاری بکارتان نخواهد داشت .

هنوزبآخرین پله‌های‌کاخ نرسیده بودیم که‌هیکل تنومندیك سك‌گردن‌کلفت نمودار شد، این‌سك باتمام جثه ترساننده‌اش همینکه مارا دید چنان دچار رعشه شدکه نزدیك بود قالب‌تهی کند ، اوازترس بلرزه افتاد ،وزوزه عجیبی سرداد...

کونتا ازمشاهده‌ترس‌ولرزسگش شرمنده شد،درعین حال‌آثارنگرانی در چهره‌اش نقش بست ،نمیدانست چرا این حیوان جسوربلرزه افتاده است ، ازچه‌چیزی میترسد ؟

اوجلو دوید، دستی بسروگوش سك‌کشید، کمی دلداریش داد، اما تاوقتیکه مادر کاخ بودیم حیوان‌همانطور حالت‌رعشه واضطراب داشت، ومثل بیدمیلرزید، کسی چه‌میداند؟ شایدگریه میکرد...

سرانجام کونتا سك را باتاق دیگر برد، وبسوی ماآمد وگفت:

بدون تردید شمامیدانیدکه سك حیوان حساسی است، سك من کمتر موفق‌بدیدار کسی میشود، وشاید حس‌کرده است‌که ممکنست شما مرا ازاو بگیرید، واینست‌که‌اینطور مضطرب بنظر میرسد...

بهرحال کونتا ازاین پیشامد درشگفتی وصف ناپذیری باقی مانده بود، برایش ثابت شده بودکه بالاخره دردام مادوبرادر افتاده است، ودقیقه به دقیقه بیشتر ابرازعلاقه ومحبت میکرد...

اومارا بدیدار قسمت‌های‌گوناگون قصرش برد، پیش‌ازهرچیز کتابخانه شخصی‌اش را نشان داد ، دراین‌کتابخانه‌کتب نفیس وگرانبهایی بزبان انگلیسی وجود داشت ، در طرف دیگر یك‌کلکسیون‌کامل‌ازصفحات‌کلاسیك جهان دیده میشد، چون مشغول فراگرفتن زبان فرانسه بوسیله «لینگافون» بود چندتا ازصفحات خودآموز زبان فرانسه را برایمان گذاشت وگوش‌کردیم، دراتاق خوابش دوتخت خواب بود، روی یکی ازاین تختخوابها خودش‌میخوابید، وروی‌تختخواب‌کوچکتر عروسکهایش درحال استراحت‌بودند!

کونتا، بااینکه بیست وپنج بهارزندگی را دیده بود، هنوز عروسکهای زمان کودکیش‌را حفظ‌کرده بود، ومانند هردختر اروپایی‌به نگهداری این عروسکها علاقه‌خاصی نشان میداد.

بااینکه مردم‌سیام، ازفقیر تاغنی، ازشاهزاده تاگدا،روی زمین میخوابند،معذلك برای‌کونتاکه چندسال دراسترالیا مانده بود تختخواب فرنگی‌گذاشته بودند، درهمین اتاق لباس های اورا دیدیم‌که حدوحساب نداشت،ازهمه مهمترلباسهای زردوزی شده‌ی او بود...

www.takbook.com

وی این لباسهارا درسالهای گذشته، هنگامیکه رقص های کلاسیك سیامی رافرا میگرفته‌است، تهیه‌دیده بود، درسیام آموختن رقصهای کلاسیك، که باحرکات انگشتان ودستها، وسر وصورت داستانهای «رامایانا» را بیان میکند برای هرکس ضروری است.

دراتاق مجاورکه مشرف به‌کتابخانه‌اش بودکونتا یك سری تابلو بمانشان داد؛ تابلوهایی‌که بادست وبرنگهای الوان رقم زده شده بود.

آنوقت فهمیدیم‌که این شاهزاده خانم شاعرهم هست، البته اگراشعار او بزبان سیامی بود، برای ماچندان اهمیتی نداشت،زیرا چیزی ازاین زبان درك نمی‌کردیم،اما این تابلوها ازاشعار انگلیسی مشحون بود، اشعاری‌که بدل می‌نشست، اشعاری نغز ودلپذیر که باخط بسیارزیبای اوجلوه‌گری میکرد.

اینکه میگویم «خط بسیارزیبایش» بی‌سبب نیست، زیرا براستی غیر ازما ایرانیان که بخط «نستعلیق» خیلی اهمیت میدهیم، مردم سایرکشورها، وبخصوص مردم اروپاکه با خطوط لاتین سروکار دارند، چندان علاقه‌یی بخوش نویسی ابراز نمیکنند، اما کونتا این شعرهای دلاویزراآنقدرزیبا نوشته بودکه تاآنزمان نظیرش را ندیده بودیم، درهمین‌جاکونتا سه تابلو بماهدیه‌کرد وگفت: «گرچه نمیتوانم چیزی راکه قابل شما باشد هدیه‌کنم، اما امیدوارم‌این چند تابلورا ازمن بپذیرید، زیرا حاکی ازاحساسات من نسبت بشمامیباشد... من این تابلوهارا دراین چندروزه تهیه دیده‌ام، پس ازاینکه شمارا درتلویزیون دیدم...

ازخواندن اشعار سلیس ودلکش این تابلوها مات ومبهوت ماندیم، یکی ازاین شعرها «آه... زندگی، عشق، قسمت ومرك» نام داشت، وهنگامیکه‌آنرا بادقت خواندیم بیش ازپیش نسبت به‌کونتا احساس محبت واحترام‌کردیم.

او، برای نوشتن لغات وسطور این شعر رنگهای‌گوناگونی بکار برده بود،واین رنگها، خودبخود معانی خاصی میداد، مثلا درسطر اول‌که اززندگی دم میزد بیشررنگهای سبزرا مورد استفاده قرارداده بود، وجائیکه زندگی باعشق درهم میآمیخت رنگهای سرخ چشم‌گیر بود،وچون‌هرعشقی ماجرایی‌دارد، وبقول‌حافظ «ازهرزبان‌که میشنوم نامکرراست» کونتا رنگهای بسیارمختلفی را روی تابلوآورده بود، وجائیکه مرك فرامیرسد همه‌لغات و کلمات بارنك سیاه خودنمایی میکردوتابلو پایان مییافت.

ماهنوزاین شعررا‌که چهل یاپنجاه بیت است باخود داریم وازداشتن چنین گنجینه پراحساسی‌بسیارمفتخروسرافرازیم،اما هرقدرکه بیشتر باین‌تابلودقیق میشویم نکات‌تازه‌تری می‌بینیم، مثلا دریك قسمت، بانقطه چین های ناپیدا ورنگارنك، یك معبد زیبای بودیستی‌را رسم‌کرده است...

همینطورکه درحال تماشای تابلوهای زیبای اوبودیم، ازاتاق مجاور دوخادم با جامه های مخصوص وارد شدند، دربرابرما بخاك‌افتادند ومارا برای صرف‌ناهاردعوت‌کردند

میز غذا،باظروف سلطنتی تزئین یافته بود، وکونتا جای مادونفر را طوری‌تعیین کردکه حودش مانند دسته‌گلی درمیان ما نشست.

درانتهای قاشقها وچنگالها وکاردها وحتی ملاقه ها یك مجسمه‌کوچك بودا قرار داشت، درهرگوشه وکنار تجلیات این مرد بزرك‌که امروزه میلیونها نفر دربرابرمجسمه

www.takbook.com

هایش زانو میزنند دیده میشد ، ناگفته نماند در میان کلیه کشورهایی که فرهنك و رسومشان تحت‌الشعاع مذهب بودیستی قرار گرفته است مردم کشورسیام بمراتب ازسایر ممالك متدین‌تر هستند .

سرشماری دقیقی که بتازگی دولت سیام بعمل آورده است معلوم میدارد که تعداد مجسمه‌های بودا خیلی بیشتر از جمعیت آن کشور میباشد، زیرا جمعیت کنونی سیام بیست میلیون است ، امامجسمه‌های بودا خیلی بیشتر از بیست میلیون میباشد وسر به ثریا میزنند... اینرا هم بدانید که هرقدر بیشتر درمورد سرشماری سیام مطالعه کردیم باشکست بیشتر رو برو شدیم ، آمار درستی دردست نیست، وسببش این است که هنگام سرشماری زنان را ازقلم میاندازند .

درگوشه‌یی ازاین سالن غذاخوری، محلی مانند سقاخانه‌های سابق ایران وجودداشت که البته در آن تعدادی ازمجسمه‌های بودا دیده میشد، دربرابر مجسمه یك لامپ کوچك الکتریکی بعوض شمع روشن بود ، بدیهی است آنجا سقاخانه نبود، بلکه یك معبد قشنك شخصی بود که پس از پرسش از کونتا معلوم شد که هرکسی درخانه‌اش چنین معبدی دارد، هر روز بامداد که ازخواب برمیخیزد، یاهنگامیکه بخانه بازمیگردد، جلو این معبد زانومیزند و باستغاثه میپردازد...

این معابد کوچك ، یك‌متر و نیم ازسطح اتاق ارتفاع دارد و به «کاتموبای» مشهوراست، الهه‌یی که دراین معابد قرارمیگیرد، رب‌النوع محافظت میباشد که ازخانه حفظ و حراست میکند... «کاتموبای» لغت «سانسکریت» است و بمعنای « لردخانه» میباشد. کونتا دراین باره میگفت :

وقتیکه خانه تازه‌یی درهر نقطه این کشور بنامیشود، نخستین کاری که صاحبخانه میکند یافتن جایگاه مناسبی برای قراردادن رب‌النوع محافظت خانه‌است ، پس ازاینکه محل انتخاب شد، برای گشایش معبد لازم میدانند که یکی ازراهبان را دعوت کنند، والبته روزافتتاح هم با انتخاب راهب میباشد ، تا روی محاسبه ستاره‌شناسی روزمبارك ومیمونی‌را پیش‌بینی کند، طرز قراردادن رب‌النوع هم طوریست که اولارویش بسوی شمال باشدوثانیاً روشنی کافی بآن برسد وگرنه رب‌النوع که درآسمانها زیست میکند هرگز حاضر نخواهد شد قسمتی از روح خویشرا درآن معبد کوچك حلول دهد !

دراینجا کونتا افزود :

طبق عقاید مردم کشورمان ، جسم مردوروح او دودنیای کاملا مختلفی هستند و بهمین سبب محال است که جسم وروح بتوانند دریکجا زیست کنند ، لهذا این معابدهم بایستی مشرف به پنجره باشند که درمواقع لزوم روح بپروازدرآید، وبهنگام ضرورت بازگردد.

کونتا بازهم بسخن خود ادامه داد و گفت :

«همانطورکه ملاحظه میکنید دردست راست این رب‌النوع یك دشنه‌است، ودردست چپ اوکتابی دیده میشود تا اعمال خوب وبدمارا ثبت کند.

دراینجا توی حرف کونتا دویدم وگفتم :

«امیدوارم آمدن ما دوجوان غرب سبب نشود که رب‌النوع مطالب زننده‌یی درکتاب ثبت کند .

کونتا، خنده ملیحی کردوگفت :

www.takbook.com

« من مطمئن هستم چون دیدار شما آرزوی نهائی من بود، رب‌النوع زیباترین جملات را در باره شما خواهد نوشت ، جملاتی که شاید تاکنون ننوشته باشد...

کونتا ، که مارا از سرچشمه فیاض اطلاعاتش سیراب میکرد افزود :

« همیشه مقداری غذا و ماکولات در جلو رب‌النوع هست، و بعلاوه چوب صندلی که بوی معطر آن فضا را پر میکند، اما در دهکده‌ها که مردم تهیدستند و نمیتوانند معبد خصوصی برای خانه‌شان بسازند، یك معبد بزرگتر در جلوی دهکده میسازند تا همه قصبه یا دهکده را یکجا محافظت کند.

اگر کسی بیمار شود، اگر بچه تازه‌یی بدنیا آورد، اگر به‌میهمانی برود، نخستین کاریکه انجام میدهد آنست که یك عود خوشبو را در برابر رب‌النوع آتش میزند ، یا مقداری غذا نثارش میکند... هر کس میخواهد بخوابد، پیش از خواب جلوی رب النوع زانو میزند ، استغاثه میکند ، خانه را بدو میسپارد، و بعد با خیال راحت به بستر میرود ، و اگر اینکار را انجام ندهد خوابهای وحشتناك می بیند، وشب را با ناراحتی به‌صبح میرساند .

هر کس آرزوی بزرگی داشته باشد و نتواند این آرزو را برآورده سازد پیش رب‌النوع زانو میزند، واز او طلب یاری میکند. مثلا از او میپرسد:

آیا ممکنست گناهان من بخشیده شود؟ آیا ممکنست که بزرگترین جایزه بخت آزمایی را ببرم؟ آیا ممکنست در انتخابات موفق شوم ؟

واو، که در برابر رب‌النوع زانو زده‌است دوباره ادامه میدهد :

اگر آرزوی من برآورده شود یك تکه طلای ناب و نیز یك رقص جالب نثارت خواهم کرد! والبته اگر بوعده‌اش وفا نکند خواب ناراحتی می بیند، این خواب بمنزله هشدار است وبازهم اگر بیاد نذرش نیفتد ، چنین خوابهایی تکرار میشود، وسرانجام حوادث ناگواری ببار میآید...

در اینجا سخن « کونتا » را بریدم و پرسیدم :

چگونه کسی میتواند یك گوی طلا و یا یك خوك درسته را به‌رب‌النوع هدیه کند؟

کونتا، این شاهزاده خانم زیبا که همیشه حاضرجواب بود پاسخداد :

البته وعده میدهند که یك گوی طلا باندازه نارگیل نثار او خواهند کرد، این اندازه درست است، اما یك نارگیل را باورقه بسیار نازکی از پودر طلا میپوشانند و تقدیم میدارند، ودر باب خوك باید بگویم که تنها سروپاچه ودم خوك را هدیه میکنند که بنظرشان یك خوك درسته است !

کونتا همچنان گرم صحبت بود، او علاقه خاصی به حرف زدن داشت ، نه اینکه خیال کنید پرچانه بود ... نه! او چون همصحبتی نداشت، چون همیشه در تنهایی بسر میبرد، از دیدار ما که زبان اورا، افکار اورا ، حتی اندوه اورا درك میکردیم بوجد آمده بود و حرف میزد، کونتا بسیار جذاب و تند صحبت میکرد، محالست بتوانم طرز سخن گویی و فلسفه بافی ویرا بیان کنم، زیرا آنچه میخوانید ترجمه کلماتی است که میان ما ردوبدل شد، ومیدانید که ترجمه با اصل مطلب خیلی فرق دارد.

وقتیکه ناهار پایان یافت، کونتا مارا به تماشای قسمت های گوناگون قصر شاهانه برد، دیدار آنهمه چیزهای بدیع وشگفت انگیز مارا غرق حیرت کرده بود، گاهی برای اینکه

www.takbook.com

بدانیم بیدار هستیم وآنچه می‌بینیم خواب نیست، چشمهای خودرا میمالیدیم !

اوابتدا مارا به موزه سلطنتی راهنمایی کرد، ودرآنجا بودکه مـا ازدیدارآنهمه نفایس واحجارکریمه حیران‌ماندیم، درجزویك سری جامه هایی که متعلق به شخصیت های بسیـار برجسته بود ودرجعبه‌آئینه‌ها نگهداری شده بود، یکدست لباس بلندکه مانند عباً بود باعرقچین وشلوار وغیره‌دیدیم که بنظرمان‌آشنا آمد،زیرا شبـاهت فراوانی به جامه‌مسلمانان عرب داشت ، وکونتاگفت :

این لباس متعلق بیکی ازافراد خاندان سلطنتی‌ایران است‌که دردویست سال‌پیش باینجاآمد وبایکی ازشاهزاده خانمها ازدواج‌کرد وتاآخرعمر درسیام ماند.

ماخنده‌یی کردیم وبشوخی گفتیم :

«بنابراین فامیل‌همدیگرهم‌شدیم!

کونتاهم خندید، وباهم ازموزه بیرون‌آمدیم وبسوی رودخانه «مینام» که ازکنار کاخ میگذرد رهسپر شدیم .

جاده زیبایی‌که درآن قدم میزدیم بی‌نهایت خوش منظره بود، دردوطرف جـاده مجسمه های زیبایی‌نصب شده بود، وباورکنیدکه زیبایی‌وفریبندگی‌این جاده‌واین‌مجسمه‌ها باغ عدن را در خیالمان احیا میکرد.

او،کونتای نازنین ، درمیان مادونفرگام برمیداشت، دست هردونفر مارا گرفته بود، وهردودست هارا بیك نسبت فشارمیداد. تقصیری هم‌نداشت. چون میدانست هردوی ما بیك نسبت دوستش داریم !

درجلو رودخانه قایق قشنگی لنگرانداخته بود، این‌قایق‌بزرگ مخصوص پادشاه بود، پادشاه سیام دوماه ازسال را دراین قایق بسرمیبرد تابازمین تمـاس نگیرد، دراین مدت اوسرش را میتراشد، جامه ساده راهبان را میپوشد، و سعی میکندکه بعوالم الوهیت صعود کند... درآنجا قایقهای‌کوچك متعددی هم وجودداشت‌کـه هرکدام متعلق بیکی از شاهزاده‌ها یاشاهزاده خانمها بود. کونتا قایق خودش را پیداکرد وهرسه باهم مشغول‌پارو زدن شدیم .

این منظره شباهت زیادی به فیلم « عشق دربعد ازظهر » داشت، بااین تفاوت‌که اینجا عشق یك دختر نسبت به دوبرادر بود !

وقتی ازگردش بروی رودخانه بازگشتیم، درست مانند سه پرنده بودیم‌که‌آزاد و شادمان، ازشاخه‌یی بشاخه دیگرمیپریدند، من این جمله راکه‌ازخاطرم‌گذشت به‌کونتاگفتم وافزودم: مـانندااینست‌که‌صیاد درقفس‌مارا گشوده‌است ودرفضای بیکران‌به‌پروازدرآمده‌ایم، درفضایی‌که مملو از صفا ومحبت وخلوص نیت است ...

کونتا، باهمان حاضرجوابی همیشگی‌گفت :

« اینکار هیچ مانعی ندارد، اما دلـم میخواهد مثل زنبور عسل نباشید، وبخاطر شیرینی ازیك‌گل بسوی‌گل دیگر پرواز نکنید .

دریکی ازگوشه‌های کاخ به‌معبدسلطنتی وارد شدیم این معبد براستی مظهرهنر و ظرافت کاری بود ، امّـا همینکه پا بدرون‌معبد نهادیم متوجه شدیم که‌کـونتا دستهـایش را

www.takbook.com

جلو صورت گرفت ودربرابر مجسمه زانوزد ، مادرجای خود ایستادیم ،لیکن انگارچشمان بودا درحدقه گشت وبسوی ماخیره شد ، وما همانطورکه دوچار بهت وسرگشتگی بودیم بی اختیار زانوزدیم وبخاك افتادیم .

پس ازچند ثانیه کونتا سرش را بلندکرد ، بمانگریست ،وخنده ملیحی روی لبانش نقش بست ، این خنده که مملو ازخشنودی بود ، پاداش مابشمار میرفت .

مجسمه یی که دربرابرش زانوزده بودیم ازسنك عقیق بود ، وهرگوشه اش باسنگهای گرانبها وپرقیمت تزئین یافته بود ، مجسمه درجای مرتفعی قرارداشت ، ومعلوم شدهرشش ماه یکبار پادشاه سیام باتشریفات خاصی وارد این معبد میشود ، وبمناسبت تغییر فصل جامه مجسمه را تعویض میکند . دیوارهای معبد ازتخته بود ، ازتخته هایی که بطورزیبا و برجسته کنده کاری شده بود، ازتخته هایی که درهرگوشه وکنارش اثرپنجه سحرآفرین استادان سیامی دیده میشد ... همانطورکه درگوشه یی از معبد دست بسینه ایستاده بودیم فرصت را غنیمت شمردیم وازکونتا پرسیدیم: «چه انگیزه یی سبب میشودکه به معبد بیائید ، واصولا در معبد چه میگوئید ؟

کونتا گفت : هرروز میلیونها نفر ازمردم سیام دربرابر مجسمه بودا زانومیزنند نه خیال کنیدکه مامردم سیام مجسمه پرست هستیم، بلکه این مجسمه ها مظهری ازوجودیست که بخاطر ما ، بخاطرراحت ورفاه ما ، بخاطرتعلیم سعادتمندانهٔ ما ، خویشتن را ازهستی ساقط کرد .

هرروز میلیونها نفرزن ومرد دربرابر همین مجسمه‌ها تعظیم میکنندووردزبانشان لغاتی مانند انسانیت وسعادتست ، شکیبایی وفرمانبرداری است ، اگرمیخواهید قسمتی از احکام مارا بدانید برایتان میگویم :

بدشمنان خود مهربان بودن ، وجود خودرا درراه حقیقت قربانی کردن،ازجنك وستیزه گری حتی برای دفاع احتراز جستن،مغزرا برکردار وافکارفرمانرواساختن، بامهربانی وملایمت زیستن، از اقدامی که منجر بفساد خواهد شد جلوگرفتن، بروالدین وبزرگتران احترام گذاردن ، احترام اشخاص سالخورده را نگاه داشتن ، بمردم زیردست کومك و مساعدت رساندن ، سایرمذاهب وادیان را تحقیرنکردن ،وبالاخره نسبت بمردم بی آزار بودن ! اینست آن احکامی که ما رابسوی سعادت این جهان و رستکاری جهان دیگر راهنمایی میکند ، وآیا کسی که این احکام رارعایت کندیك انسان نیست ؟یك انسان شایسته وجوانمرد نیست ؟ ...

* * *

یکمرتبه متوجه شدیم که ساعت پنج بعد ازظهراست ، وسراسیمه قصد رفتن کردیم این پنج ساعت چه زود گذشته بود؟

هنگامیکه با «کونتا» خداحافظی میکردیم اوچند جعبه بماداد وگفت : اینها را بشما هدیه میکنم ... اصولا اودرهدیه دادن خیلی دست ودلباز بود، وبعدبعادت سیامیها دربرابر ما زانو زد...

www.takbook.com

دربرابر درورودی این معبد بـودیستی روی یـك سکوی طولانی صدهاکاسه بزرك دیده میشودکه مردم باتشریفات خاصی صدقه میدهند و پولهای جمع آوری شده صرف هزینه معابد رهبانان میشود

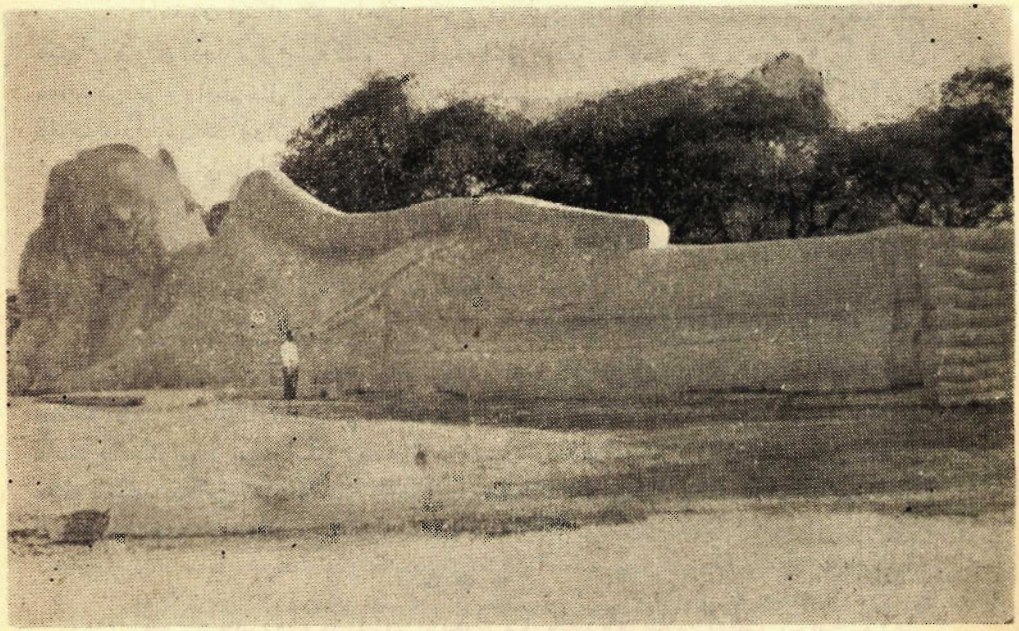

این مجسمه بودای خوابیده شصت متر طول دارد، بااینکه «عبدالله» به‌دوربین نزدیك تراست میتوانید بامقایسه، عظمت بودا را دریابید.

www.takbook.com

باشتاب بیرون آمدیم و به نمایشگاه رفتیم ، مردم همچنان در حال بازدید بودند وما پس از ساعتی به‌استراحتگاه خود بازگشتیم ، درحالیکه اندیشه «کونتا» برای یکلحظه مارا ترك نمیکرد ... هرچه بخود فشار میآوردیم ، هرچه بخود تلقین میکردیم ، هر چه میخواستیم‌دیدار اورا ،کونتا را ، یك تصادف عادی بشماریم ، میسر نمیشد ،ممکن‌نبود...

خانه‌یی‌که دربانکوك داشتیم متعلق بدانشگاه بود . اماتقریباًمجزا بشمار میرفت، گویا درگذشته یکی از استادان دانشگاه دراین‌خانه زندگی میکرده است . این خانه یك‌ساختمان چوبی بود ،کلبه‌یی بود حقیر وفقیرانه ! اماهمین‌کابه درمیان درختانی که آنرا محاصره‌کرده بودند منظره‌یی داشت‌که تنها بدرد شاعران و هنرمندان میخورد ، منظره‌یی دلنشین وقشنك !

ساعت هفت بامداد بودکه شنیدیم کسی ازخیابان مجاورما را بنام میخواند، سر ازپنجره بیرون‌کشیدیم‌ودیدیم که«کونتا» بااتومبیل زیبایش بسراغ ما آمده است ...مشتاقانه بسویش شتافتیم ، وهنوزبااو « خوش‌وبش» نکرده بودیم‌که بازدوجعبه دیگر بماهدیه‌داد... اوعادت‌کرده بودکه تا مارا می‌بیند چیزگرانبهایی هدیه‌کند!

این بار«کونتا» شلوار تنك وچسبانی پوشیده بود ، این شلوار ازپارچه‌یی شبیه به‌پوست پلنك‌بود، وآدم خیال میکرد خود کونتا هم پلنگی زیباست ، اماپلنگی که سبعت ووحشیگری‌ندارد !

کونتاگفت ، چون ازعلاقه شما به فیلمبرداری ازرقصهای‌کلاسیك سیامی با خبر هستم ، ترتیبی داده‌ام‌که رقاصه‌های درباری برای شما برقصند و شما تا دلتان میخواهد فیلم برداری و عکاسی‌کنید .

ازشنیدن اینکار که براستی یکنوع فداکاری بود آنقدرشادمان شدیم‌که‌میخواستیم دستهای زیبای اورا غرق بوسه‌کنیم ، با آنکه اتاق محقر ما کاملا مرتب نبود ،ویرا بداخل دعوت‌کردیم ، واوهم مثل اینکه درانتظار این دعوت‌بود ومی‌خواست طرززندگی مارا ببیند دعوت مارا پذیرفت ووارد اتاق شد ، کونتا بانهایت خوشحالی وصداقت‌میگفت‌که این‌کلبه محقر را به‌کاخهای سلطنتی برتری میدهم !

برای صرف صبحانه ، عازم یکی ازرستورانهای درجه اول شهرشدیم ، اوهرگز اجازه نمیدادکه حساب میزرا ما بپردازیم ، و پس از اینکه صورتحساب را پرداخت مبلغی معادل پنجاه تومان ایرانی هم به‌خدمتگزار داد !

درحقیقت پول دردست‌کونتا مثل ریك بیابان بود ، هیچ ارزشی نداشت،چند بار بما پیشنهادکردکه‌چون نمیتواند درکاخ سلطنتی ازما پذیرائی‌کند به‌یکی از هتلهای لوکس ودرجه اول برویم‌ومیهمان اوباشیم ، اماماهرگزراضی نشدیم‌وهمان‌کلبه محقررا برتری‌دادیم راستش‌را بگوئیم : نمیخواستیم زیادهم‌تحت‌تأثیرونفوذاوقراربگیریم‌آخرعاقبت این عشق و علاقه نامعلوم بکجامی‌کشید؟وما...مائیکه‌هدفی‌عظیم‌رادنبال‌می‌کردیم‌چقدرمی‌توانستیم‌بخاطر او ، بخاطرعشق ووفای‌اودر بانکوك بمانیم ؟

* * *

اقامت هیجده روزه ما درشهر بانکوك مثل یك‌رؤیای طلایی‌گذشت ، هیجده روز

www.takbook.com

شیرین وپرحلاوت که مانند هیجده دقیقه سپری شد ...

ما سرانجام پس‌از یك جدال عظیم درونی توانستیم نیروی‌خویشرا متمرکزسازیم مانند روزهای اول بدنبال هدف بزرك واصلی خود برویم ، اما تا ما بهمان حال نخستین بازگشتیم عمری برماگذشت ، زیرا ازیاد بردن کونتا کارساده وآسانی نبود .

مارهسپر شمال سیام شدیم ، روزهفتم بودکه هنگام بازدید ازمعبد بزرك « سایه بودا » واقع درمرکزسیام ، تلگرافی بدستمان رسید ، این تلگراف ازه‌کونتا » بود ، از دخترمحبوبی بودکه نمی‌توانست مارا فراموش‌کند .

کونتا ، دراین تلگراف طویل ازما خواسته بودکه‌هرچه زودتر نزد اوبازگردیم حتی بلیت هواپیما را هم فرستاده بود ، وازما تقاضاکرده بود که موتور سیکلت های خود را بوسیله قطار بفرستیم ، واورا چشم براه نگذاریم ...

ما بلافاصله براه افتادیم ،کسی چه می‌داند ؟ شاید درضمیر ناخود آگاهمان در انتظار چنین تلگرافی بودیم ، درانتظار دیدار دوباره او !

وقتی‌که به بانگوك رسیدیم فورا باکونتا تماس گرفتیم ومعلوم شدکه او بـرای آزمایش اقبالش درملاقات با ما دونفریك بلیت‌بخت آزمائی خریداری‌کرده است واین‌بلیت برنده‌بزرگترین‌جایزه‌لاتاری‌شده‌است.

اومیگفت که‌هرگز درعمرش بلیت‌بخت آزمـایی‌نخریده‌بود واین نخستین‌باراست که میخرد وچنین جایزه‌یی میبرد ، وبهمین سبب میخواست سراپای‌ماراطلابگیرد !

هرچه بیشتر باکونتا تماس میگرفتیم ، بهترمیفهمیدیم که‌اوبهر، ونفرماعشق میورزد، بهردونفر بیك اندازه‌علاقه‌ومحبت‌دارد بطوریکه‌یکروزگفت: شمادو نفر بمنزله سیمهای یك‌آلت موسیقی هستیدکه هرکدام صوتی جداگانه دارید اما باهمدیگرمیتوانید بـارتعاش درآئید و نوایی‌سازکنید...

منظورکونتااین بودکه‌اگریکی ازدوسیم‌پاره‌شود، آن‌نوا چیزی‌جز «انکرالاصوات» نخواهد بود !

ویکروزدیگرگفت : شما دونفرمانند قرص‌های مسکن درد هستید .وافسوس ! که به‌تجویز طبیب باید دوقرص را باهم‌خورد !

روزیکه« کونتا» مارابرای فیلم‌برداری ازرقص‌های‌کلاسیك وملی سیام به‌معبد برد تازه‌دانستیم‌که این‌دختر هوشیارو بامحبت ، چقدراعمال نفوذودوندگی کرده‌است.

البته رقصیدن درداخل معبد ، قسمتی ازمراسم‌مذهبی‌بودکه بوسیله آن داستانهای «رامایانا» را زنده‌میکنند اما، هیچکس حق‌نداردکه ازاین رقصهـای مذهبی، آنهم درداخل معبد بزرك، فیلمبرداری‌کند

رقاصه‌های سلطنتی ، بـاجامه‌های زربفت، باتاجهای‌پرتلالو، وبااندام فریبای خود منظره روح‌پروری داشتند،حرکات انگشتان و سرو دست‌آنان آنقدر جذاب بود که‌گاهی فیلم‌برداری را فراموش‌میکردیم ، اماکونتا مارابخود میآورد ، هردورقاصه‌هادختربودند، اما یکی بـاتاج‌کوتاه درنقش‌زن‌بود، ودیگری با تاج بلند رل‌مرد را بازی‌میکرد .

درآنجا رئیس خانقاه مرکزی‌راهبان‌بودیستی ازکارما باخبرشدودرخواست‌کردکه

www.takbook.com

فیلمهای خود را داخل صومعه نشان دهیم ، البته اینکاربدون‌حضور کونتا امکان پذیر نبود ، زیرا ما دونفر بزبان آنها آشنایی نداشتیم ، اما باعلاقه شدیدی که راهبان برای تماشای فیلمها داشتند ازمقررات‌چشم‌پوشی کردندو به«کونتا»اجازه‌دادندکه بعنوان نخستین‌زن‌برای ترجمه واردصومعه شود .

ششصد نفر که عبای زرد‌پوشیده بودند وشاگردان مکتب بودا بشمارمیرفتند روی شن‌های حیاط خانقاه چهار زانو نشستند، ، پس از چند دقیقه رئیس راهبان وارد شد ، همه‌ازجا برخاستند وبحالت‌احترام‌خم‌شدند.اما رئیس کمترین‌اشاره‌یی هم‌نکرد، زیرامقامش آنقدربالابود که حتی به‌ملکه‌سیام‌هم‌توجهی‌نداشت‌تنها دربرابر پادشاه‌سیام‌احترام‌میگذاشت‌زیرا مقام پادشاه ازهمه راهبان والاترست!

درمحیطی‌که راهبان حضور دارند خندیدن ودست زدن ،حرفهای رکیك بر زبان آوردن ، وذکرهرموضوعی‌که‌بیرون ازمطلب باشد قدغن است‌اصولاراهبان بودایی‌که هرگز درعمرشان‌ازدواج نمیکنندحق ندارند بچهره زنی بنگرند، بهمین‌سبب وقتیکه«کونتا»برای ترجمان‌گفتارما پهلویمان ایستاد همه‌راهبان سر خود را بزیر انداختند ، اماپس از یکی دودقیقه‌که ماجملاتی‌بیان‌کردیم‌کونتا رشته‌سخن را ازدست ماگرفت وچون از فعالیت‌های ما بحد اعلی‌آگاه بود بیدرنك به«سخنرانی پرداخت ، نمیدانم درسخنان اوکه بزبان‌سیامی ادا میشد چه‌لطیفه‌هایی پنهان‌بودکه همه راهبان دوچار دل‌درد شدند وازشدت خنده مانند مار بخودمی‌پیچیدند... کاربجایی رسیدکه‌حتی رئیس‌راهبان‌هم‌باهمه‌طمانینه ووقاری‌که‌داشت دستخوش خنده شد. ودراین‌لحظه متوجه‌شدیم‌که‌هرکدام از راهبان چند چشم دیگرهم‌قرض کرده‌اند وبادقت بسیمای«کونتا» نگاه میکنند.

کونتا،قدرت شگرفی درحرافی‌داشت،وقتی دهان‌میگشودانسانرامجذوب‌میساخت، نیرویش را میگرفت...اما خودش میگفت‌که هرگز درمجامع عمومی سخنرانی نکرده‌بود . ونمیدانست آیا قدرت عرض‌اندام دارد یانه؟

آنشب یکی‌ازفیلم‌هارا نشان دادیم‌که‌مورد توجه‌راهبان قرارگرفت وتحسین‌آنانرا برانگیخت .

درروزهای بعد ما فرصت را ازکف ندادیم ، وچون‌کونتا مانند یك‌دایرةالمعارف یا فرهنك متحرك بودکوشیدیم‌که اطلاعات سودمندی دربارهٔ‌کشورسیام بدست آوریم.

بدنیست بدانید که‌سیامی‌ها نام‌کشورشان‌را عوض‌کرده‌اندوحالاسیام‌را بنام «تایلند» یعنی‌سرزمین آزادی‌میشناسند .

بزرگترین دشواریهای تایلند در کشمکش بابرمه بود ،زیرا برمه‌ایها هر وقت قدرتی بدست میآوردند به سیام حمله میبردند وهزاران‌مجسمه‌طلایی‌بودارا تاراج‌میکردند، این کشمکش‌هادرسال‌قبل که‌نخست وزیر برمه‌بطوررسمی‌ازسیام دیدن‌کرد‌پایان پذیرفت ،بدین معنی که نخست‌وزیر برمه‌در برابر مجسمه‌بودازانو بزمین زدوازتعدیات‌گذشته پوزش خواست وبدینطریق کینه‌ی‌مردم سیام را فرونشاندو به‌افق همزیستی‌کوملك‌مؤثری کرد.

مشکل دیگر تایلند اززمانی‌آغاز شدکه فرانسه برهندوچین دست یافت وسپس

www.takbook.com

برای توسعه مستملکات خود در خاك سیام پیشروی کرد وکشور پادشاهی تایلندکه روزی مقتدر وپهناور بود رفته‌رفته کوچك شد وبه مساحت کنونی یعنی ششصد هزار کیلومتر مربع درآمد .

امروز دولت تایلند درزمره دوستان امریکاست، وباکومك ایالات متحده توانسته است کشور سیام را بسوی ترقی بکشاند، باکومکهای سرشار آمریکا خطوط ارتباطی تایلند که ازنظر سوق الجیشی حائز اهمیت است بسرعت ترمیم میشود وبرای ارتباط سایگون به بانکوك، وبانکوك به سنگاپور تکاپوی مجدانه‌یی بعمل آمده است .

تایلند سرزمین هواریست، رودخانه های عظیمی مانند «میکون»دارد، این رودخانه را «نیل سیام» می‌نامند، بسبب کاشت برنج ووفوررودخانه‌ها مردم پیوسته باآب تماس دارند، اینها بعوض اینکه نیروی خودرا بـرای احداث راهها وجاده‌ها صرف کنند، برای ایجاد کانالها زحمت میکشند، زندگی روی رودخانه های تایلند مشهور است ، هرکس بعوض قدم زدن درکوی وبرزن، مال التجاره خودرا درون قایقی میگذارد وبسوی بازار پارومیزند!

بطوریکه‌این مردم درون قایق چشم بدنیا میگشایند، درون قایق زندگی میکنند، ودرون قایق چشم ازجهان میپوشند !

ازدواج

درادبیات سیام مثلهای شیرینی هست، مثلهایی که اگر بخواهیم همه‌آنهارا دراین کتاب بیاوریم باید برای جلد دوم سفرنامه خودمان هم فکری بکنیم! اما یکی ازمعروفترین امثله‌مردم سیام که بخصوص درباره جوانان بکار میبرند «سی‌روآم» بمعنای «خانه‌داشتن»است

وقتیکه مرد یا زنی ازدواج میکند ، می‌گویند: « فلانی خانه دارشد » یا « یك منزل ساخت »

مردم سیام معتقدند چنانچه مردی میخواهد ازدواج کند بایستی یك خانه برای خود بسازدوآماده نگاه دارد، این همان خانه‌یی خواهد بودکه جشن عروسی درآنجا برپا خواهدشد، ومکان زندگی شیرین عروس وداماد خواهدبود... اما دراین کشور مردها آنقدر بفکر مخارج ساختن خانه نیستند، زیرا پدر عروس مقداری زمین که درحوالی خانه خوددارد به داماد میدهد، وداماد بایستی درهمـانجا خانه‌یی بسازد، دامادبجای اینکه عروس رابخانه خود بیاورد، بخانه پدر عروس میرودودرهمانجا زندگی میکند،والبته این زندگی براستی شیرین خواهد بود!

البته‌امرازدواج بهمین سادگیهاهم نیست ، بلکه داماد پیش اززناشویی ناچاراست اگر پدرزن صاحب زمین زراعتی میباشد، مدت سه سال بطور بیگاری برای پـدرزن‌آینده خود روی زمین مزروعی کارکند، ویاهرکاردیگری که بوی دستور دهدبانجام رساند، بدیهی است اینکار بستگی به قراردادی داردکه میان پدر عروس وداماد منعقد میشود، بنابراین دختر داشتن دراین‌سرزمین بی‌فایده نیست، بلکه‌مردی که‌دارای‌دختران‌عدیده باشد جزوافراد خوشبخت بشمار میرود، بخصوص اگراین دختران زیبا باشندکه دیگر نورعلی نوراست! و

www.takbook.com

پدردختر بطوررسمی ازجوانان دعوت میکند که بیایندودختران زیبای اورا ببینند ، واگر دل یکی گیر کرد سه‌سال بیگاری حتمی است، ودرحالیکه پدرزن ثروتمند میشود داماد مثل برده کارمیکند، وویراهم بنامی شبیه برده خطاب میکنند !

تاچندسال پیش که هنوزمدارس مدرن بوجودنیامده بود، تنها جایی که برای تحصیل علم وهنر باقی‌میماند،معابد یامدارس مذهبی بود ، اگر امکانات والدین اجازه میدادکودك را به‌آنجا میفرستادند ، وظیفه‌یی که برای هرجوان بودیست ازنظر معنوی واخلاقی وجود دارد اینست که دستکم باید سه‌ماه لباس روحانیت را بتن کند ودرخانقاه بسربرد ، هرپدر و مادری این‌کاررا بادقت وشدت درباره فرزندان خود انجام میدهد ، زیرا تنها بدینطریق است که لیاقت‌وشایستگی‌فرزندان آنهادربرابر تعهدی که دارندآشکار میشود ، وبعلاوه‌درهای جهنم در برابر چنین افرادی بسته خواهدشد، وازاینرو مردم همیشه‌آرزوی پسرداشتن را دردل میپرورانندوآنهاکه فرزند ندارند تادین خودرا اداکنند جوانان یتیمی‌را میابند وخویش را پدر تعمیدی اوبشمار میآورند، وآنگاه بااعزام وی به معبد برای مدت سه‌ماه دین خودرا میپردازند .

جوانانی‌که این مراسم را انجام‌نداده باشند درنظر مردم بی‌تجربه‌اند، خامند، بی‌ارزشند،وبدین‌ترتیب معابد بودیستی‌مانند یك سربازخانه همیشه مملو ازشاگردان‌روحانی است که دوران وظیفه ملی وروحانی خودرا می‌پیمایند ...

برای تعیین روزعروسی، به تقویم بودیستی مراجعه میکنند، ووقتی روز وساعت مبارکی معین‌شد ازراهبان‌دعوت بعمل میآورند، راهبان درسمت راست معبد بودا می‌نشینند، شمع هارا روشن میکنند، چوب عود میسوزانند، وفضارا ازبوی خوش معطر میسازند ...

روی‌کشکولهایی که محتوی‌آب مقدس‌است سینی طلایانقره‌میگذارند ومردم بداخل این‌کشکولها پول میاندازند تاقسمتی ازهزینه‌ی جشن تأمین شود

هنگام اجرای این‌مراسم‌گلوله نخ مقدس راکه بسیار طویل میباشد سه‌بار اطراف پایه ستونی‌که مجسمه بودا قراردارد می‌پیچند وازپنجره ایکه باید نیمه‌باز باشد بخارج پرتاب میکنندوپس ازاینکه یك بارنخ را دورخانه پیچیدند دوباره‌آنرا ازجانب دیگروارد اتاق می‌سازند وبهمان ستون می‌بندند، یکسر دیگر نخ راکه‌آزاد است به خمره های‌آب مقدس اتصال میدهند وانتهایش را بدست عابدان بودایی میسپارند، اینهاهم رساله مقدس‌را ازبر میخوانند، وبدین ترتیب قسمتی ازتشریفات اجرا می‌شود ،آنوقت مراسم غسل‌گرفتن انجام میپذیرد که خودشرایطی دارد وشما ممکنست ازاینهمه‌آداب تعجب‌کنید.

پس از خواندن رسالات ، از آب مقدس‌که درون خمره است بروی سر اشخاص میپاشند ، دراین روزبایستی مدعوین هرکدام مقداری آب مقدس را روی سرعروس وداماد بریزند ، زیرا خیرو برکت بهمراه میآورد ، بدیهی است اینکار بوسیله سالخوردگان انجام می‌پذیرد ، ودرحالیکه عروس وداماد روی زمین نشسته‌اند ، وآثار شرم و احترام درچهره‌شان خوانده میشود ، قدری آب‌روی سرآنهامیریزند .

هنگامی‌که مدعوین ازدرخانه بیرون می‌روند ، طبق معمول دخترجوانی که کنار در ایستاده است بهریك ازمهمانان دستمال معطری بعنوان یادبود این جشن عروسی هدیه

www.takbook.com

می‌دهد .

واپسین شب!

آخرین شب توقف ما در« بانکوك » بایکی از فستیوالهای جالب سالیانه مصادف بود ، این فستیوال درسراسر کشور برپا میشد ، وماهم باتفاق کونتا بدیدنش شتافتیم .

این جشن را «لوئی کراتونك » یا برگهای روان میخوانند ، وخاطره‌یی که از آن شب برای ما مانده است فراموش شدنی نیست .

درآن شب‌هرکس شمعی رابطریقی داخل برگی می‌گذارد وروی رودخانه رهایش می‌کند ، وآنوقت می‌ایستد وتازمانی‌که شمع دیده می‌شود وروی امواج رودخانه بالاوپائین می‌رود ، شانس خود رامحك می‌زند ، هرقدر حیات شمع طولانی‌تر باشد یمن وشگـون بیشتری خواهد داشت .

ما نیزهرکدام یك‌برك روان تهیه‌کردیم ، وپس از افروختن شمع‌روی‌آب‌رهایش ساختیم ، شمع«کونتا» درمیان شمع مـا دونفر روانه بود ، وبااینکه برای ما معنی‌چندانی نداشت دیدیم که اوبشدت می‌گرید ... اما صبح زودکشتی ما حرکت می‌کرد،در کمـال تأسف ازوی خدا حافظی‌کردیم ، وچند«کادو»ی عالی‌که برایش تهیه‌کرده بودیم تقدیمش داشتیم . او امیدوار بود ، امید اینکه باردیگر مارا درآینده ملاقات خواهدکرد ، امـاما که تاحدودی به‌رسوم زندگی دربار سیام آشنـایی یافته بودیم‌کمترین امیدی نداشتیـم، می‌دانستیم این آخرین بدرود ماست، بدرودبادختری‌که‌همه چیز داشت،عشق داشت، محبت داشت ، عاطفه داشت ، صفا داشت ، فهم ذاتی داشت، لیکن‌زندگی میان ماحائل بود...

اما ...هنوزکه‌هنوز است نـامه‌های‌فرح‌بخش‌ودلاویزاوپیاپی بدستمان می‌رسد، واو درهمه این نامه‌ها قید می‌کندکه هردو نفر مارا بیك اندازه دوست می‌دارد ...

هونك كونك

روز بیست وپنجم دسامبر سال ۱۹۵۶ بود ، ما درمحیط غم افزائی وهسپر بندر « هونك‌کونك » شدیم ، صبحگاه بود ، واندوه ناآشنایی بقلبمان چنك می‌زد ...

چون‌هنگام‌تهیه‌بلیت‌ازکمپانی‌کشتی رانی، هیچ‌کلمه‌یی درباره‌موتورسیکلت‌هایمان برزبان نیاورده بودیم ، همینکه باسکله پای‌گذاردیم ، یواشکی و بدون سرو صدا الواری تهیه‌کردیم وبکومك آن موتور سیکلت ها را یکی پس ازدیگری بکشتی بردیم،این کشتی‌کوچك بود ، باری بود ، وتنها شش‌کابین‌داشت، وما دونفرهم‌که ارزان ترین بلیت‌ها را خریده بودیم ناچار می‌بایستی این چهل وهشت ساعت راروی «دك » کشتی سـرکنیم اما چون سیصدرأس‌گـاو را نیز روی عرشه‌کشتی‌به « هونك‌کونك» می‌بردند ، توقف‌ماروی «دك» غیرممکن می‌نمود،یکی ازکارکنـان جایی را دردماغه‌کشتی برایمان درنظرگرفت ، اما چون میدانستیم که‌تکان نوك‌کشتی بسیار توانفرساست ، بفکر چاره برآمدیم .

راستش از این می‌ترسیدیم که مبادا «کونتا» به بدرقه‌ما بیاید، و«محبوبان»خود

www.takbook.com

درون این معبد که روی تپه‌های هونك كونك بناشده است ۹۹۹۹ مجسمه بودا باندازه‌های گوناگون قراردارد!

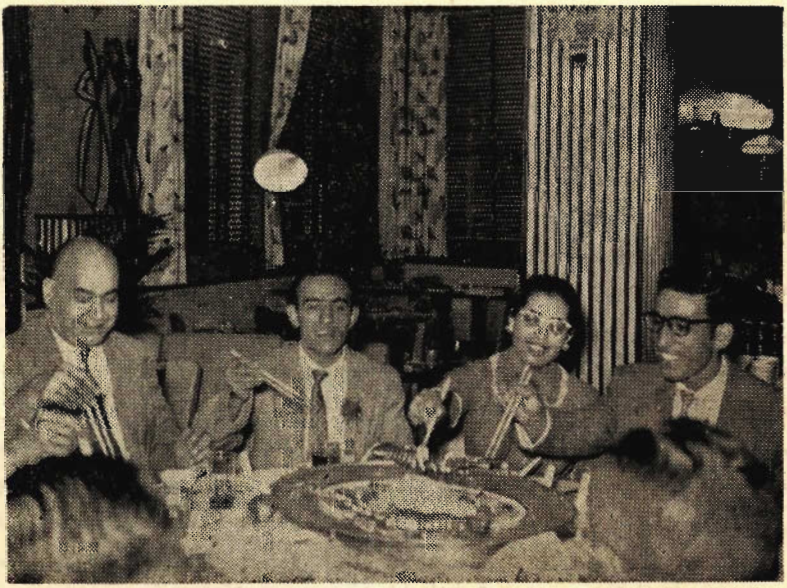

در یکی ازرستورانهای چینی «هونك‌كونك» خوراك « خرچنك دریایی» برایمان آوردند ومابا كومك دوچوب این غذای لذیذ را نوش جای كردیم، در این تصویر آقای بهمن‌رشید ایرانی و دختر جوان او خورشید خانم نیز دیده میشوند

www.takbook.com

را در آن حال نزار به‌بیند ! آنوقت چکار می‌کرد ؟ هیچ ... بدون تردیدبهای تفاوت‌بلیت را می‌پرداخت تادریکی از کابین های‌کشتی مسافرت‌کنیم ! اماخوشبختانه او نیامد، زیرا اصولا ازمشایعت بیزار بود ، شاید میترسید عنان اختیار را ازکف بدهد ورسوائی بزرگی بار آورد ...

پس از چند ساعت‌کشتی ما ازپیچ وخم‌رودخانه‌گذشت وارد اقیانوس شد،وامواج بیرحمانه هجوم آوردند ...

چون این‌سفردریایی‌مصادف با میلاد مسیح بود،کاپیتان همسرش‌را هم‌باخودآورده بود ، تنها مسافرواقعی‌کشتی یکنفرآمریکایی بود ،کاپیتان میخواست‌که درشب میلاد مسیح همه شادمان باشند ، خوش‌بگذرانند، وبهمین‌سبب بوسیله مباشرکشتی‌بما خبرداد‌که درجشن آنان شرکت جوئیم. ماهم فوراً لباس «پلوخوری» خودرا دربرکردیم وبمرکزشتافتیم ، تا آنجا ناچار بودیم ازلابلای‌گاوها بگذریم ، وجای همه دشمنان خالی! چندبار موردحمله آنان قرارگرفتیم وزهره‌مان‌آب‌شد ...

کاپیتان‌کشتی آدم کوتاه قامت و فربهی بود، اهل اسکاتلند بود ، اسکاتلندیها درخست‌شهره آفاق‌هستند، اومارا ازدورمیشناخت،زیرا فعالیتهای‌مارادریك‌مجله‌انگلیسی‌خوانده بودوآنطورکه اظهار میداشت بدوستی باما علاقمندشده بود...

مشروب‌مثل‌آب‌روان بود،همه ششدانك‌بودند ، مست‌وبذله‌گووبذله خوان بودند،و هیچکس‌نمیدانست کشتی بکجامیرود؟ چگونه‌ازمیان‌امواج‌میگذرد،وچه‌کسی‌آنراهدایت‌میکند!

کاپیتان فریادزنان مباشرکشتی‌رااحضارکردودستورداد ما را درکابین های‌کشتی بخوابانند . مباشر«بله‌قربان!»غلیظی برزبان‌آوردویك‌کابین دونفره‌برایمان مهیاکرد وزود برگشت وبما خبرداد، اماکاپیتان‌که مست‌ولایعقل بود. وبالاترازهمه لطفش‌گل کرده بود ، وشاید میخواست اثبات‌کندکه اسکاتلندیها دست‌ودلبازند، فریاد برآورد‌که : بهرکدام از اینها یك‌کابین دونفره‌باید بدهی!

آنشب را براحتی دراین‌کابین‌ها گذراندیم، وبامداد روزبعد تلگرافی به کاپیتان مخابره شدکه‌بایستی چهارصد دلار بابت‌کرایه موتورسیکلت‌ها ازما بگیرد ...کاپیتان‌کسی را دنبال مافرستادوگفت :

« من‌چنین تلگرافی دریافت‌کرده‌ام ، اماشما جهانگردیدوپول‌ندارید‌که بتوانند ازشما بگیرندبنابراین من‌ازشما دفاع خواهم‌کرد ! »

دریامتلاطم بود،سرکش وعصیان زده‌بود ، براثرامواج خروشان‌که بسان‌دیوانه‌یی ازبندرسته به‌کشتی حمله میبردسفرچهل‌وهشت‌ساعته‌ما به‌چهارشبانه‌روزمبدل‌شد،چندین‌رأس‌از گاوها تلف شدند، وآنها را یکی پس‌ازدیگری‌بدهان‌گشوده امواج‌پرتاب‌کردند، چندروز بعد درجراید هونك‌کونك خواندیم‌که‌کشتی ما ازمیان شدیدترین توفانها جان‌سالم‌بدربرده است ودراین‌توفان پنجهزارچینی‌تلف شده‌اند...

دستمالهای سپیدرنك دائم‌بدستمان بود، زیرا سرمان بسختی‌گیج میخورد، حالت تهوع داشتیم ، وناچاربودیم پیاپی آب‌دهانمان را خشك‌کنیم ...

صبح روز دیگر که بآئینه نگریستیم یکه‌یی خوردیم ، زیرا بشکل قیسی نرسیده

www.takbook.com

درآمده بودیم، عیسی درحالیکه پاکت بدست آماده استقراغ بود گفت: «من... که... امروز... صبح. .هانه ... نمی... خورم!» وزود برای «انجام وظیفه!» پشتش را بمن کردو پاکت را جلو دهانش گرفت.

چندساعت بعد، ابرها پهنه آسمان رارها کردند، خورشید چهره‌اش را نمودار ساخت و بندرزیبای هونك کونك ازدور پدیدارشد. حساب کردیم که درحدود پنجساعت طول میکشدتا خورشید ازهونك کونك به‌تهران برسد، واین تنها راهی بود که درمدت دوسال پیمودیم !

در بندر هونك کونك ، پس ازاینکه گذرنامه و برك تندرستی مارادیدند اجازه ورود صادرشد وجالب توجه بود که هیچکس نمیخواست بارهایمان را بازرسی کند ،چون هونك کونك بندرآزاد است وفقط درباره‌ی افرادی که به‌قاچاق تریاك وهروئین مظنون باشند خیلی سماجت بخرج میدهند ...

حالا دیگر باچینی‌ها بودیم، کلنی هونك کونك روی نقشه جهان باندازه یك سنجاق است ، دراینجا بازار آزاد است، هرگونه اجناس- حتی جواهرات - ازمالیات معاف میباشد، بجز اسلحه گرم! بطوریکه واردکردن یك اسلحه گرم ممکنست توقف انسانرا بدهسال بالا ببرد.

پس ازآنهمه ترس ولرزی که دربازارهای سیاه کشورهای خاوردور برای تعویض پول داشتیم، اینجا بدون دردسروبا راحتی خیال تمانده پولهای فیلیپین وسیلان را به دلار هونك کونك تبدیل کردیم ، زیرا دراینجا هیچگونه محدودیتی برای صرافها درمیان نیست.

درون مغازه‌ها اجناس لوکس ببهای بسیار ارزان رویهم انباشته شده بود ، ازهمه جور و ازهمه رقم ! ازعاج افریقا تا فندك آمریکا ، از مصنوعات استرالیا ، تا هنرهای دستی چین کمونیست ، درپشت ویترین‌ها توده‌شده بود اینجا براستی محل تقاطع شرق‌وغرب است!

چون هونك کونك محل بسیار کوچکی بود، صحراوجنگل و کوهستان نداشت تا بیك سلسله کارهای جسورانه‌دست بزنیم . ناچاردرردیف هر توریست دیگر به‌خرید بعض اجناس مورد نظرمان پرداختیم .

چندپیراهن، چندکفش ، چند دستمال ،یك چترجزوخریدهای ما بود، چندهدیه دیگرهم تهیه کردیم که یکی از آنها کراواتی بود که رویش اژدهای عظیمی چنبرزده بود، این اژدها ازمقدسات چینی‌هاست ، وحتی سمبل آنان نیز بشمارمیرود .

برای خریداری چند تکه عتیقه مانند خمره‌های چینی و یا رب‌النوع عیاشی کنفوسیوسها که ازعاج فیل درست شده بود ازوجود آقای «عزیزی» یك ایرانی مهربان مقیم هونك کونك استفاده بردیم ،واین اشیاء رابه‌بهای بسیار عادلانه‌یی برای ما خریدند .آقای «عزیزی» مانند هرایرانی دیگرهمه‌ی سوراخ سنبه‌های بازارهونك کونك را بلدبود!

سه‌هزارتومان برای یك شوخی !

پارسیان مقیم هونك کونك ، مثل اینکه سالها با مادوست وهمدم وجلیس بوده باشند، ازفداکاری ومهربانی ولطف فراوان دریغ نورزیدند، اینها بقدری ایران دوست هستند که هرفرد ایرانی را به‌بینند بسان پروانه دورش میگردند ، بخصوص چون برنامه‌های ما دوبرادر بـا

www.takbook.com

سوکسه‌فوق‌العاده درراديو وجراید هونك كونك انعكاس‌یافته بود دیگر دست‌بردار نبودند ودائم خجالتمان میدادند !

پارسیان چون ازترس تاخت وتاز ویغماگری‌اعراب‌به خارج‌ازایران‌گریخته‌اند نسل آنها دست نخورده باقی مانده‌است وهنوزهم خود را ایرانی اصیل میدانند ، وعلاقه شدیدآنان باین‌آب وخاك براستی مانند سیل احساساتی است‌که منافعش نصیب کشور ما میشود، ازاین پارسیان تنها چندنفر میتوانندکمی‌بزبان فارسی تکلم‌کنند، زیرا بیشترآنان درهند بدنیاآمده‌اند ودرکشورهای خارج بزرك شده‌اند.

یکی ازشبها، درخانه‌آقای «رینجی» مدعو بودیم، این مرد تقریباً توانگرترین، متمول ترین ، وبانفوذ ترین فرد هونك‌گونك می‌باشد ، تابدآنجاکه هرگاه حکمران‌کل هونك‌کونك‌کاری باوی دارد بخانه‌اش می‌رود .

خانه‌او دربالای یك تپه، مشرف‌بدریاقراردارد، جای بسیار باصفایی است،همواره درمعرض بادهاست ، وبهمین روی‌آنرا « تپه توفانی » نام نهاده‌اند، یك دختر چینی‌که‌بدام محبت یك سرباز‌آمریکایی افتاده بود،ماهها بروی این تپه نشست، به مناظر اطرافش‌چشم دوخت،امواج خروشنده‌دریارانگاه‌کرد، به نوای‌نسیم‌گوش‌فراداد، وسرانجام‌کتابی‌نوشت... کتابی بنام « عشق موهبت بزرگی است » واین‌کتاب در محافل ادبی جهان سر وصدایی برپاکرد .

آنشب، عده زیادی‌اززرتشتیان درمجلس‌ما بودند، هرکدام میخواستندبزبان‌فارسی سخن بگویند، این زبان شیرین را باما تمرین‌کنند، یکی شاعر شده بود، وپیاپی ازاشعار «فردوسی» بخوردمامیداد، دیگری مثال‌میزد، سومی لطیفه میگفت، ویکوقت دیدیم‌که‌بازار شوخی ومزاح رونق بسزایی‌گرفته است، وعجیب‌آنکه همه چشم بدهان مادوخته بودند، و چون‌ازکشور« گل وبلبل »آمده بودیم انتظار داشتندکه‌هرلحظه شکرخوردکنیم، اماترجمه کردن‌این مثالها ولطیفه‌هاکارآسانی نبود،وچه‌بساکه ظرافت‌وحلاوت خودرا هنگام ترجمه ازدست میداد.

دراین‌موقع‌رشته‌سخن‌به‌آخوندهای‌وطنی‌کشیده‌شد، آخوندهایی‌که‌گاهی‌مردندهای چابکی ازمیانشان پیدامیشود. ماهم تصمیم‌گرفتیم‌که لطیفه هایی دراین باره بگوئیم،وبقول همین‌آخوندها «مخفی نماند» که این لطائف را هنگامیکه دراسترالیا بسرمیبردیم ازآقای قادری یادگرفته بودیم !

این لطیفه درباره مردی بودکه میخواست‌بسفربرود وناچار طبق رسوم زمانهای گذشته زنش را بدست همسایه‌یی‌که‌آخوند بود سپرد، آخوندهم‌نام زن‌را «غیبت خانم» گذارد وهرشب «مزاحم حضورا» بود... وقتی شوهرازسفر بازگشت،آخوند برای رفع معصیت‌همه وقایع را برای اوتعریف‌کرد وگفت طی چندروزی‌که شما درسفر بودید وقت وبیوقت‌غیبت شمارا میکردیم !

ازشنیدن این لطیفه‌که نیمی‌را بفارسی ونیمی‌را بانگلیسی بیان‌کردیم پارسیها از شدت خنده دوچار درددل شدیدی شدند، اصلانمیدانستند چه‌کنند، بعضی‌هاخوب ملتفت‌شده بودند، وبعضی هاهم درحل این «مسأله ریاضی» هاج وواج مانده بودند و تقاضا داشتندکه

www.takbook.com

دوباره برایشان تعریف کنیم !

اما چون اینکار برای من امکان پذیر نبود ، ازآنها که دانسته بودند درخواست کردم برای آنها که نمیدانند تعریف کنند !

آقای بهمن ایرانی، بپاداش چنین لطیفه خوشمزه دستمالش را برایمان پرتاب کرد، دیگری یك شیشه عطر که درجیب داشت هدیه داد، وآقای «رینجی» یك چك که معادل سه هزارتومان بود امضا کرد وبپاداش این لطیفه بمادا د .

بدنبود... یك شوخی گنجی برایمان آورده بود !

چاه سکوت !

حالا که صحبت زرتشتیان درمیان آمد بدنیست که ازرسوم آنان درباره دفن اموات گفتگو کنیم .

زرتشتیان هونك کونك. مانند زرتشتیان هندوستان زندگی میکنند، وعادات ورسوم آنان کاملا یکسان است .

رسم دفن اموات این پارسیان که مقیم هندوستان یا هونك کونك هستند براستی تهوع آور است، وآدم باور نمیکند مردم باین خوبی ومهربانی ولطف وصفا چنین رسم ناهنجاری داشته باشند .

پارسان عقیده دارند وقتیکه یکنفر مرد ، روحش به عالم روشنی یا تاریکی پرواز میکند ، بهمین روی برای کالبد مردگان کمترین ارزش یا احترامی قائل نیستند ، کسی چه میداند ؟ شاید حق هم با آنان باشد ، اما اینها بدون هیچگونه مراسمی جسد میت را درون «چاه سکوت!» میاندازند تا طعمه لاشخورها گردد، بطوریکه حتی نزدیکترین افرادخانواده مرده حق ندارند به میت دسترسی پیدا کنند ، برای اینکه لاشخورها وگرگها جسد فانی را بکلی معدوم سازند ، مسئولین چاه سکوت جسد رامیکوبند واستخوانهایش راخوردمیکنند وبلافاصله پس ازاینکه جسددرچاه سکوت پرتاب کردند اقوام وخویشاوندان خرافی مرده بسوی مسئولان چاه سکوت میروند وباشتاب ازوی میپرسند که لاشخورها ابتدا کدام چشم مرده را بیرون آوردند ؟ چشم چپ یاچشم راست ؟ وازروی آن می توانند حساب کنند که

* * *

روح متوفی، بکدام عالم پرواز کرده است، به سوی اهورمزدا یا بسوی اهریمن ؟

در روزهای توقف ، درهونك گونك ، مهمترین نمایشگاه اقتصادی چین کمونیست در پکن گشایش یافت .

برای تبلیغ ونمایاندن ترقیات چین کمونیست درسالهای اخیر «کلون » دروازه پشت پرده آهنین راکشیده بودند ، دردروازه‌ها را چهار تاق باز کرده بودند، وبهمه بخصوص جهانگردان اجازه داده بودند که بیایند واین ترقیات را ازنزدیك مشاهده کنند.

چون دراطراف ما تبلیغاتی صورت گرفته بود یکروز دعوتنامه‌یی بدستمان رسید، این دعوت برای حضور درمراسم گشایش نمایشگاه چین کمونیست بود، وتذکر داده بودند

www.takbook.com

که کلیه هزینه پانزده روزه مارا خواهند پرداخت .

درعین خوشحالی ناچار بودیم که کلیه جوانب کاررا بطور دقیق درنظر بگیریم ، چون قرار بود دوسه ماه دیگروارد خاك ایالات متحده امریکا شویم، بهدردسرعجیبی دوچار شده بودیم ، زیرا ممکن بود بازدید مارا ازچین کمونیست دستاویز قراردهند ودر نتیجه بسیاری از نقشه‌های طولانی ما نقش برآب شود...

اتفاقاً دوروز قبل روزنامه‌ها خبر داده بودند که شش روزنامه نگار امریکائی بدون کسب اجازه ازمقامات ایالات متحده بخاك چین کمونیست قدم نهاده اند ، و وزارت امورخارجه امریکا فوراً دستور داده بود که گذرنامه‌های آنانرا باطل کنند وازتابعیت امریکا محرومشان سازند !

این موضوع سبب شدکه پیش ازقبول دعوتنامه ، بامقامات امریکائی در هونگ کونك تماس بگیریم وتبادل نظر کنیم ، عمارت کنسولگری امریکا درطبقه هشتم یك آسمان خراش بود که‌روبه‌چین کمونیست داشت، باسر کنسول امریکا ملاقات کردیم ، واودر حالیکه پاهایش را روی میزدراز کرده بود بدون چون وچرا ورودرباستی گفت که اگرداخل چین کمونیست بشوید ویزاهای امریکا بطور اتوماتیك باطل خواهند شد .

باکمال تعجب پرسیدیم : آخربچه علت اینکار را میکنید؟آنهم برای‌جهانگردانی مثل ما؟ آقای سر کنسول بخونسردی پاسخ داد :

«باین دلیل‌که ما چین کمونیست را برسمیت نشناخته‌ایم!» ماکه بخاطر از دست رفتن چنین فرصت گرانبهایی سخت ناراحت شده بودیم به‌آقای‌سر کنسول گفتیم : از پشت شیشه‌مقابلش را نگاه کند وهمین‌کار را هم کرد ، آنوقت اضافه کردیم : چه شما به رسمیت بشناسید وچه نشناسید چین آنجاست !

یك بلوچ ایرانی !

هونك‌کونك جزیره کوچکی است ، درمدت یکی دو ساعت می توان با اتومبیل بدور آن گردش کرد ، اینجا درزمان گذشته مرکزدزدان دریایی بود ، این دزدان پس از دستبرد به‌اموال کشتی ها وغارت سفاین درهونك‌کونك گرد می‌آمدند و آنچه رایغما کرده بودند تقسیم می‌کردند وهیچکس جز آنان قدرت نداشت پا به هونك‌کونك بگذارد هر وقت انگلیسی‌ها باسفاین جنگی خود ازبرابر تپه‌های سحرانگیز این جزیره قشنك می‌گذشتند آرزو می‌کردندکه این محل زیبا را هرچه زودتر تصاحب‌کنند . سرانجام یك بلوچ‌ایرانی که همیشه درکشتی‌های انگلیسی تردد داشت وشجاعتش ، بیباکی ودلیریش،زبانزد همه بود پیشگام گردید تا به تنهایی وارد جزیره شود وطبق شرطی‌که بسته بود پرچم انگلستان‌رادر روی بلند ترین تپه‌ها باهتزاز درآورد ، اتفاقاً همین‌کاررا هم کرد وبلافاصله انگلیسی‌ها در جزیره پیاده شدند وآنرا تصاحب‌کردند!

تا جنك جهانی اخیرکه انگلیسی‌ها یکه تاز آسیا وافریقا بودند ،هیچکس جز خانواده‌های انگلیسی نمی‌توانست درنواحی زیبای هونك‌کونك خانه بسازد ، از همه بد تر تابلوئی بودکه تا چندسال پیش درنزدیکی درورودی میدان اسب دوانی بچشم می‌خورد ،

www.takbook.com

در این تابلو نوشته بود : «ورود سك وافراد چینی ممنوع است !»

درهمین جنك گذشته که فتوحات ژاپن بشدت هونك کونك را تهدید میکرد، انگلیسی‌ها نیروی فراوانی در آنجا مستقر ساخته بودند واعلان کردند که هونك کونك مانند قلعه مستحکمی شکست ناپذیر است ، اما طولی نکشید که نیروهای ژاپن در نیمه شب از زیر آب وباشناکنان بخاك هونك کونك پیاده شدند ، نبرد عظیمی درروی کوههای آنجا درگرفت ، هزاران نفر کشته شدند ، ودراندك زمان هونك کونك بدست ژاپنی ها افتاد !

آنچه سعادت است !

یك چینی ثروتمند ازما دعوت کرده بود ، ضیافتی بشام !

چینی‌هاهما نقدر که‌دراندیشه اندوختن پول نقد هستنددرجایش هم آدمهای ولخرجی بشمارمیروند. ضیافتی که‌ما دعوت شده بودیم یك‌شب‌نشینی مفصل بود که آقای «کوم» در این هتل زیبا بافتخارازدواج رفیقش برپا کرده بود.

مدت دوساعت بخوردن میوه ولذت بردن ازنوای‌موسیقی سرگرم بودیم تاشام آماده شد. هرگروه هشت‌نفری‌دوریك‌میز گردکه بشکل خاصی‌طبقه‌بندی شده بودنشسته بودیم، ابتدا سوپ‌لاك‌پشت آوردند ،وبعدأسوپ کوسه‌دریایی! معلوم است وقتی دوسرویس‌پیاپی‌سوپ باشد، چقدرغذا وسایرمخلفات آماده‌کرده بودند ، بیش از یکساعت بخوردن انواع اغذیه مشغول بودیم ، وچهارده جورسرویس گوناگون ، یکی پس ازدیگری ،آوردند . جالب‌بود که‌وقتی‌غذای‌کسی بپایان میرسید ازجا برمیخاست وپس از خداحافظی بدون درنك بیرون میرفت !

اینکار که‌بخلاف‌مراسم ایرانیان‌بود، برما گرانباری‌میکرداما معلوم شداگر صبر کنندتعبیر بدی‌داردونشانه‌پست‌فطرتی‌است. بااینهمه‌ما بیست‌دقیقه‌دیگر آنجاماندیم،زیرمیخواستیم باآقای‌بهمن ایرانی گفتگوکنیم، واطمینان داشتیم که ازاین‌رسم‌مستثنی خواهیم بود!

ناوشکن‌ها آمدند!

هرچند یکبار کشتی‌های جنگی آمریکا که درآبهای‌اقیانوس‌هند ما نور میدهند در بندر هونگ‌کونك‌پهلومیگیرند، تا سربازان‌وناویان‌عطش‌زده‌وتشنه‌کام سیراب گردند ودلی‌از عزا بیرون‌آورند !

همان روزها دوناوشکن‌عظیم وارد خلیج شد ودختران‌زیباروی که‌درانتظارورود سربازان خراج آمریکاصف‌کشیده بودند بشعف وشادی درآمدند !

جامه‌زنان‌چینی جالب توجه است، نیم‌تنه‌بالا دارای یقه‌کیپ میباشد وعفت آنانرا میپوشاند ! اما نیم‌تنه‌پائین هنگامه‌است ،پیراهنشان ازپهلوتا بالای ران‌چاك‌دارد وهنگام‌راه رفتن مناظرزیبایی چشم‌را خیره‌میسازد !

... ساعتی بعد ، سروکله سربازان سیاه وسپیدامریکادرهمه زوایای شهر بچشم میخورد که‌دست‌درگردن‌یا بازوی دختران‌زیبا انداخته بودوششدانك‌حواسشان پی خوشگذرانی بود .

www.takbook.com

اما یکوقت دیدیم که یکی ازاین سربازان مانند اسب یك درشکه سبك دوچرخی را میکشد ، وصاحب درشکه که آنرا «ریکشا» مینامند مثل یك لرد درون ریکشا نشسته است و یك بطری ویسکی را سرمیکشد .

مردم از دیدن این منظره کم مانده بود ازخنده غش کنند ، اما سرباز آمریکایی بدون اعتنا در میان خیابانهای مهم هونك کونك بکارخودسرگرم بود، البته به صاحب «ریکشا» بدنمیگذشت، چون هم مشروب مفت نوش جان میکردوهم پول میگرفت وهم روی دوش سرباز آمریکایی سوارمیشد!

کمی آنطرف یك پسربچه که کفش‌ها راواکس میزد دنبال یك سرباز آمریکایی افتاده بود وپیاپی التماس میکرد که کفش اورا واکس بزند البته اینها زرنگند، میدانند چطورحقه سوار کنند وپول دربیاورند ، پسربچه میگفت : مستر! فقط سه دلار بده تا کفشت را واکس بزنم اما سرباز آمریکایی جواب منفی میداد و براه خودمیرفت، پسربچه واکسی باسماجت فوق العاده اش دست بردارنبود وهمچنان درتعقیب سرباز آمریکایی بود، ودرهرچندقدم بهای واکس راپائین میآورد ، تاجائیکه یك کیلومتر آنطرف کودك واکسی گفت:

«مستر! من آمریکائیان را دوست دارم، لذا فقط پنجاه سنت بده... آنوقت سرباز آمریکایی که دید خیلی ارزان و مناسب است ایستاده به کودك اشاره کرد تا کفش او را واکس بزند...

الحق کودك نامردی نکرد ولنگه کفش راست سرباز آمریکایی را آنچنان براق کرد که عکس آدم درآن منعکس میشد ومثل آئینه میدرخشید ، آنوقت کودك دست ازکار برداشت و گفت : باید سه دلار بپردازی تالنگه کفش پای چپ راهم واکس بزنم !

www.takbook.com

بخش یازدهم

ژاپن کشور گلها

کشتی هیولای ما «هونك کونك» را ترك کرد ...

آفتاب میتابید ، آب اوقیانوس میان «فرمز» وسرزمین اصلی آسیا مانند آئینه‌یی صاف وهموار ودرخشان بود، درفرمز «چیانکایچك» درانتظار فتح چین کمونیست خواب وآسایش نداشت وروزشماری میکرد !

هنگام سفر باکشتی متوجه شدیم که مسافران بدون اغراق خروارها اجناس لوکس بعنوان «هدیه» یا «کادو» خریده‌اند و ازبازار آزاد هونك کونك تا جائیکه مقدور بوده است استفاده برده‌اند!

درجزیره « فرموز» وکره جنوبی چندروزی ماندیم، اما میخواهیم صفحات این کتاب را بیشتر درباره خاطراتی که ازژاپن داریم اختصاص دهیم، سفرنامه باید حاوی دیدنیها وشنیدنیهایی باشد که به دردهمه کس بخورد والادیدن یك شهر یایك کشور بدون آنکه درباره خصوصیات اجتماعی واخلاقی، درباره آثارکهن سال وقدیمی، درباره وضع تاریخی وباستانی آن بحث شود چه استفاده‌یی دارد ؟ بچه دردی میخورد ؟

هنگامیکه کشتی پهلوگرفت، عده زیادی بدرون کشتی هجوم آوردند، درمیان این عده خبرنگاران سمج وکنجکاوفراوان بودند، ووقتی پیشخدمت کشتی مارا بآنها نشان داد دیگر قدرت جنبیدن هم ازما سلب شد!

فلاشهای عکاسان مطبوعات پیاپی برق میزد، وعکاسان یکی بردیگری سبقت میگرفتند یکی ازخبرنگاران زودتر خودش را بما رساند وپرسید: «تاکنون چندتا پلنگ کشته‌اید؟» گویا طفلك نمیدانست که جهانگردی سوای کشت وکشتارانسانها یاحیوانات وآرتیست بازی فیلم هاست !

درهمین لحظه یکی ازخادمان کشتی «کانکارو» خشکیده‌یی که ازاسترالیا بهمراه آورده بودیم ازکابین بیرون آورد ودرمیان موتورسیکلت‌هایمان گذاشت، باردیگر نشانه گیری عکاسان ادامه یافت، وتاتوانستند از «آرتیست» های مسافرقاره استرالیا وآسیا عکسبرداری کردند !

www.takbook.com

پس ازآنکه فعالیت‌های عکاسان فرونشست‌چندتن ازخبرنگاران به نزد ماآمدند ودرحالیکه دستهاروی‌زانوانشان‌میگذاشتندوخم میشدند احترامات‌لازمه را بجای‌میآوردند وخودرا معرفی میکردند ماشنیده بودیم که « هرجا هستی همرنك جماعت شو» وبهمین سبب خواستیم مانندآنان « احترامات فائقه!» را بجای‌آوریم، امامتوجه شدیم که‌آنهاهم دوباره همین حرکت‌را انجام میدهند، یعنی دستهارا روی زانوان میگذارند وخم میشوندگویااینکار بایدآنقدرادامه مییافت تایکی ازطرفین «رضایت بدهد» وکاررا تمام‌کند، وچون ازسماجت وپشتکار ژاپنی‌ها باخبربودیم پیشگام شدیم وخم وراست شدن ماپایان یافت.

مردی‌که جلوتر ازهمه بود، آدم قدکوتاه وورزیده‌یی بنظر میآمد، مثل اینکه قهرمان‌کشتی «جودو» بود، خیلی سرافراز وخونسردپیش‌آمدوخودش‌آمدرا معرفی‌کرد:

من « ایشکی » نام دارم ونماینده موتورسیکلت های شما درژاپن هستم !

دیگری‌گفت : من « هازوکا » هستم ونماینده‌کمپانی نفت « ایده میتسو » ومنشی انجمن ایران وژاپن میباشم.

سومی‌ادامه داد: من«شوکاراما» ازطرف انجمن فرهنگیان‌ژاپن بشمادرودمیفرستم وورودتان را خیرمقدم عرض میکنم !

برای ترخیص‌موتورسیکلت های خودمان ناچار بودیم ازیك‌کوه عظیم فورمول و مقررات وبیوگراسی یابقول‌آخوندها « قرطاس بازی » بالا برویم، درحالیکه‌کتابچه های بین‌المللی «کورنت دوپاساژ» را بهمراه داشتیم لازم بود سی‌وهشت برگه درخواست وضمانت نامه وغیره وذالك‌را پرکنیم وامضای خودرا دردوجای این ورقه ها بگذاریم! خلاصه ناچار بودیم‌آنهارا دردهها محل تمبرباران‌کنیم، ودرحقیقت‌کاری راکه درسه ساعت انجام دادیم، اگراین‌گرامی دوستان نبودند درسه هفته هم نمیتوانستیم بپایان رسانیم، برای مامسلم‌بود که وقتی در«ژاپن» گفتند تاقانون‌اینطور حکم میکند، خـلاف‌آن میسر نیست، وباید موبمو مطابقش رفتارکرد.

ازبندر « یوکوهامـا » تاشهر «توکیو» فقط بیست و پنج‌کیلومتر راه است ، دو پلیس موتورسیکلت سوار باچراغهای قرمز وسوتهای‌کرکننده ما را بداخل شهر اسکورت کردند. درست مانندآینکه یك «مهاراجه» ازکشور مهارانی«هندوستان» بمهمانی‌آمده‌است!

ماخودرا باخته‌بودیم، نمیدانستیم‌چه‌کنیم، ازبدی این جاده که دوشهر ژاپن را به یکدیگر اتصال میداد دهانمان بازمانده بود بعدها فهمیدیم‌کـه ژاپن، این‌کشور صنعتی و پیشرو ، باوجود اینکه درشاهراه‌تکنیك‌وترقی فوق‌العاده‌یی گام‌میگذارد، دارای‌خراب ترین جاده هاست ، اما درطرفین همین‌جاده‌ها آنقدر تأسیسات مهم‌صنعتی دیده‌میشدکه عقل‌حیران میماند، انگارکه درمیان‌کربدورهای یك‌کارخانه اتومبیل سازی قدم میـزدیم، سیل وسائط نقلیه‌ازدوچرخه‌گرفته‌تاموتورسیکلت های‌سه‌چرخه‌ساخت ژاپن روی این‌جاده روان‌بودند...

درنزدیکیهای «توکیو» ناچارشدیم‌که هنگام رانندگی دراین اوقیانوس بیکران ومتحرك خیلی احتیاط بکار بریم، درطرفین‌جاده مردم بسان صف مورچگان بدنبال‌یکدیگر روان بودند وبیشترآنها میدویدند!

ژاپن، دریك‌کلمه ،کارخانه «آدم سازی» است، وروی پنج جزیره کوچك‌که‌خاك

www.takbook.com

ژاپن را تشکیل میدهند صدها میلیون نفر زندگی میکنند، میلیونها نفری که بایدکارکنند، میهن خودرا جلوبرند، خرابیهای زمان جنك را بپوشانند، وبالاتر ازهمه بابازار های اقتصادی اروپا رقابت کنند، چنانکه بیش ازجنك جهانی دوم کار این رقابت عظیم را بجایی رساندندکه افلاس وورشکستگی بازارهای مهم اروپارا تهدید میکرد وژاپن بتنهایی میتوانست دربرابر همه آنها عرض اندام کند !

باسرعت بسیار، سرمای کشنده را میشکافتیم، از میان چراغهای قرمز راهنمایی میگذشتیم، برای ماکه ازنواحی گرمسیر آمده بودیم این برودت هوا جانفرسا بود، عذاب دهنده بود، ومیتوانست مارا روی موتورسیکلت هایمان خشك کند، اگر پلیسهایی که ما را اسکورت میکردند نبودند یافتن محل موردنظر بهیچوجه امکان نداشت ، زیرا خیابانهای توکیو بدون نام است، وشماره بی اندازه خیابانها آدم راگیج وکلافه میسازد .

سرانجام قرارشدمادامیکه درژاپن بسرمیبریم میهمان کمپانی نفت «ایده میتسو» باشیم واین کمپانی ترتیب توقف مارا درهریك ازشهرها فراهم سازد ، اینها میخواستند بدانندکه ما به هتلهای سبك غربی علاقمند هستیم یاژاپنی؟ وآشکار است که بدون درنك هتلهای سبك ژاپنی را برگزیدیم ...

ایده میتسو، همان سرمایه دار بزرك ژاپنی است که دربحبوحه نهضت ملی شدن صنعت نفت درایران ،وخلع یدازکمپانی نفت جنوب کشتی های نفت کش خودرا بآبادان میفرستاد تا نفت خام راخریداری کند .

چندبار کشتی های جنگی انگلستان نفت کشهای ایده میتسورا دنبال کردند، تهدیدکردند، اماایده میتسوازرونرفت، ایده میتسومردمهربان وخوشرویی است ، نیمساعت بوسیله مترجم بااو گفتگوکردیم ، ازاخلاق ورفتاراو خوشمان آمد، اتاقش مملوازاشیاء نفیس هنرمندان ایرانی است ، واین اشیاء راایرانیان میهن پرست بوی هدیه کرده بودند .

***

یکساعت بعد دریکی ازمحله های توکیو، واردیك هتل شدیم ، هتلی که صد درصد بسبك ژاپنی بود ونشانه یی ازمظاهرغرب نداشت .

درآستانه، ودرون سالن ها، دختران وزنان زیبا ودلفریب زانومیزدند وبالطف خاصی میگفتند: «اوهایوگوزای ماشا» ومادرپاسخ میگفتیم : «دوآتشه ماشته!» وآنوقت لبخندملیحی از لبان آنان میگذشت مثل یك غنچه گل شگفته میشدند...

خنده وخوشرویی درژاپن هنگامه میکند، همه میخندند، همه شادمان بنظرمیآیندوهمین گشاده رویی وخنده دختران ژاپنی است که افراد خارجی را به تصورات واهی ومحال وامیدارد وچنین میپندارند که درلبخندپرملاحت دختران وزنان ژاپنی رمزی ناگفتنی نهفته است !

اینها باهمه لبخندهای شیرینی که دارند، دردرونشان غوغایی برپاست، گاهی لبانشان میخندد وقلبشان میگرید ، بخلاف ظاهربشاش خود تفکرات اندوه زایی دارند.

همینکه جامه های خود را ازتن درآوردیم یکنفر به بازرسی دگمه ها پرداخت، وهر جاراکه احتیاج به دوخت ودوزداشت درست کرد ، دیگری به واکس زدن کفشهای ما مشغول

www.takbook.com

出光佐三

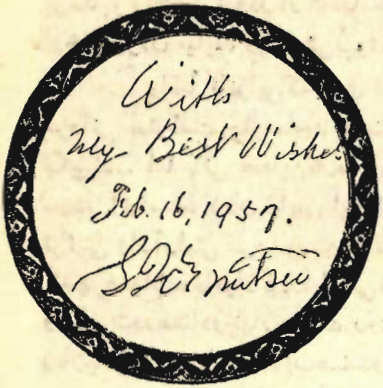

«ایده‌میتسو» که هنگام ملی‌شدن صنعت نفت ایران ، نفت‌کشتیهای عظیم خودرا به‌آبادان‌فرستاد مرد مهربان وخوشرویی است وعشق وعلاقه‌شدیدی بایران دارد، دراینجا نمونه امضای اورا هم میبینید

شد، نه‌خیال کنیدکه این کارها جزو وظایف خدمه هتل میباشد... نه! بلکه دختری که آنجا کارمیکند خویشتن‌را موظف میداندکه خدمت مرد را بعهده بگیرد ،زیرا بوی‌تعلیم داده‌اند که خادم وخدمتگزارمرداست‌زنان ژاپنی اعتقاد دارندکه‌مردنماینده خداوند در درون‌خانه میباشد ، ودریك کلمه‌ژاپن‌قبله آمال‌وآرزوهای مرداست،،ردی که میخواهدباآسایش و رفاه اززندگی بهره‌برگیرد ...

خستگی ما راآزارمیداد ، نیازفراوانی باستراحت داشتیم، استحمام‌باآب‌گرم‌کار بسیارعاقلانه‌یی بنظرمیرسید...

حمام آنها وضع‌خاصی داشت ، دریك‌گوشه حوضچه‌یی مملوازآب‌جوش دیده میشد چندخمره چوبی هم‌که برای استحمام انفرادی بود درزاویه‌دیگربچشم میخورد

تازه لخت شده‌بودیم‌وداشتیم درباره استفاده از این گرما به صحبت میکردیم که ناگهان درگشوده‌شد، وچهار دخترلخت‌مادرزاد بدرون آمدند، فریادی درگلویمان‌شکست اما چرافریادبزنیم؟کدام‌آدم باذوقی ازاین بدنهای لخت ولغزان که براستی دلربا بود ، ازاین سینه‌ها که‌مانند لیموهای «شیراز» گردوکوچك‌بود لذت‌نمیبرد؟ چه‌فرصتی بهترازاین وجود داشت که اختلافهای جنسی،این زنان پری‌پیکر را ازنزدیك‌به‌بینیم ؟چه‌فرصتی‌بهتر ازاین بدست میآمدکه درصحت وسقم چیزهایی که میدانستیم قضاوت‌کنیم ؟

www.takbook.com

براستی که تا آنزمان اینقدر ازمرد بودن خودلذت نبرده بودیم، یکی از دختران لای ناخن‌های ما را پاك میکرد، دیگری پشت ما را لیف میزد ، سومی پایمان را ماشار میداد چهارمی آب روی بدنمان میریخت، وآنوقت دانستیم که درین کشور هر مردی برای خود مثل مهاراجه‌ها زندگی میکند ودرعین فقر سلطنت دارد ..آنوقت فهمیدیم تنها دلیل آنکه مردان ژاپنی بسیار پرتکاپو وتلاشگر ندودرکارگاهها باجدیت وطیب خاطر کار میکنند اینست که بامدادان بادل شاد ازخانه بیرون میآیند وباخوشی بسوی کارهای روزانه‌شان میشتابند.

واقعاً نانوایی که روی اکراه خمیر میگیرد نانش فطیر وترش مزه خواهدشد ، چنین مردانی بهتراست جلومساجد بنشینند وازکسانیکه با شادمانی و طیب خاطر کار میکنند صدقه بگیرند.. اما بانی همه این کارها ومسئول نیروبخشیدن به‌مرد، زنهاهستند ، یعنی اینکار مهم بعهده آنهاست . زنان ژاپنی این‌هنررا دارند ،هنری که ازخیاطی ،ازآشپزی ، ازهنرهای تزئینی وازآرایش سروصورت هم بمراتب مهم‌تراست... زنان ژاپنی دراینکار چنان‌استادند که‌مهروعواطف خانوادگی‌را بایستی فقط‌درمیان آنها جستجو کرد این‌حقیقت‌مسلم‌را که براثر تجربه ومسافرت‌درهشتادوچهارمملکت روی‌زمین‌عاید ماشده‌است‌قبول کنیدوبدانید درکشورهایی که زنان‌باتربیت ومبادی آداب‌هستندوبرای‌مردها احترام خاصی قائلند همه افراد مردم سراپا محبت میشوند ...

مثل اینکه درحمام‌ژاپنی بودیم اما ازمطلب بدورافتادیم... چه‌میشودکرد ؟ گاهی انسان‌ازدیدن‌صحنه‌هاومناظر گوناگون‌چنان‌تحت‌تأثیر قرارمیگیرد که‌نمیتواند عقده دلش‌را نگشاید ونمیتواند ازگفتن حقایق چشم‌بپوشاند.

لازم بود که پس ازشستشوی بدن وارد حوضچه شویم ،امامگرامکان پذیر بود؟آب حوضچه داشت میجوشید و بخار غلیظی در فضا پراکنده میکرد ، اما دختر ها رفته رفته داخل حوضچه شدند وبه‌کم جرأتی ما قاه قاه خندیدند !پیش خودمان بماند خجالت کشیدیم بگوئیم جهانگردیم ، وبآنان فهماندیم که ما جزوکادر یك سفارت خانه هستیم وباین سردی‌و گرمیها عادت‌نداریم... یکوقت دیدیم این دختران چند لغت دست وپاشکسته انگلیسی مثل « پلیز» برزبان آوردند وازسروکول‌ما بالارفتند ! معلوم شدکه‌گذار چند تا امریکایی باین هتل افتاده است !

بسوی خمره‌چوبی رفتیم ، ژاپنیها معمولا دراین خمره‌ها استحمام میکنند ، آب خمره هم خیلی داغ بود ، اما هرچه‌بود بهتر ازآب حوضچه بود ، مقدار زیادی آب سرد درین خمره‌ها ریختیم، اول پارا داخل خمره کردم، وبعد سانتیمتر به‌سانتیمتر بدنم رادرآب فروبردم، تاجائیکه تنها کله‌ام ازخمره بیرون مانده بود !

آنوقت بودکه «عیسی» ازشدت خنده دولاشد ودرحالیکه نمی‌توانست آرام بگیرد گفت : منظره مضحکی بخودگرفته‌یی ، مثل اینکه یکی ازقبایل وحشی ترا داخل دیگ کرده‌اند ومیخواهند سوپ‌گوارایی ازوجود مبارك‌درست‌کنند!

ازشنیدن این حرفها مثل ترقه بیرون پریدم ، اماآب همچنان صاف بود، مثل اشك چشم بود ،ومن پیش خود اندیشیدم که صاحب هتل تصورخواهدکردکه اصلا استحمام نکرده‌ایم ، لذا باکمك صابون آب درون خمره را برنك‌شیر درآوردیم ، اما بعدفهمیدیم

www.takbook.com

درتآتر معروف وباستانی شهرتوکیوکه «کابوکی» نام دارد ازدیدن دکور
این اتاق ژاپنی لذت بردیم

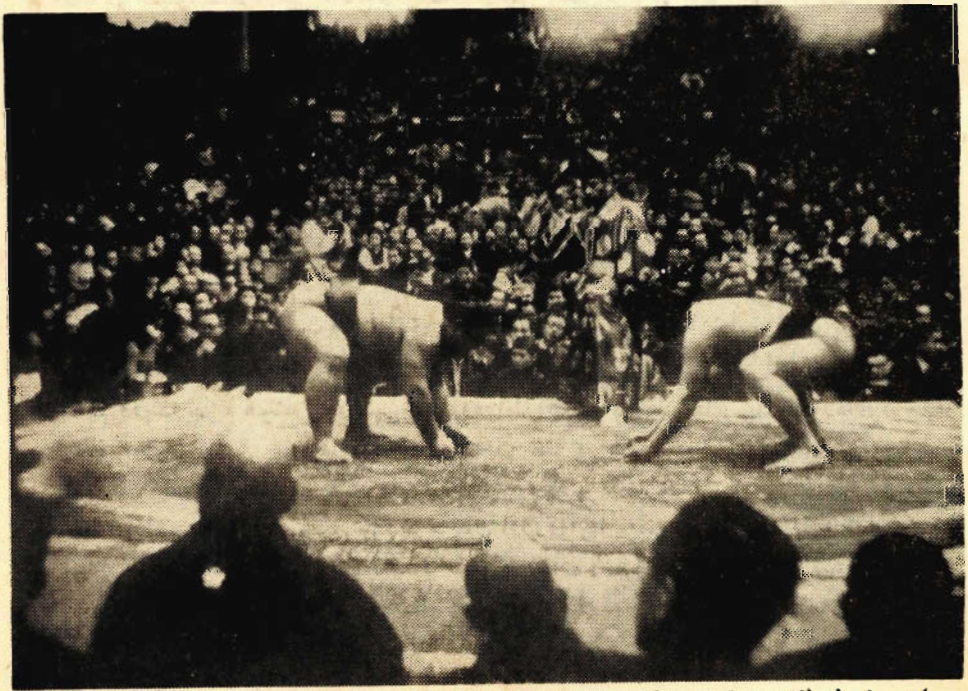

این غولهاکه‌هرکدام‌یکصد وپنجاه کیلو وزن دارند ازکودکی‌برای‌کشتی
باستانی ژاپن«سومو»تربیت شده‌اندومورد احترام مردم هستند

www.takbook.com

که اشتباه بزرگی شده‌است ومقدارزیادی آب زلال راحرام کرده‌ایم .

پس از استحمامی که یکساعت ونیم بطول انجامید وارد اتاق شدیم ، شام حاضر بود ، همانطورکه «کیمونو»های راحت را بتن داشتیم دور یك میز چهارگوش کوتاه روی زمین نشستیم ، درینجا ازمیزوصندلی خبری نبود ، هرکس وارد چنین هتلی می‌شود بایستی پیه چهارزانو نشستن را بتن بمالد، اما ازآنجاکه دختران پروانه سان دورما میگشتند و هرگونه وسایل استراحت مارا فراهم میآوردند چندبالش آوردند تابدان تکیه دهیم...

عیسی، باآن کیمونو، باآن موهای مشکی ، و با آن عینك سپید تااندازه‌یی شبیه به‌ژاپنی هاشده بود ، اینرا بدانیدکه تقریباً هشتادوپنج درصد ازمردان ژاپن ، حتی‌آنهایی که‌احتیاج ندارندازعینك‌های‌شیشه سفیدویانمره‌یی استفاده میکنند ، گویا ازسیمای‌پروفسوری خودشان لذت میبرند ، درغیر اینصورت چرا دختران ژاپنی‌خیلی بندرت عینك می زنند ؟

ما در این‌لباسهای«کیمونو» تقریباً گم شده‌بودیم ، وفقط کله‌هایمان‌ازمیانش بیرون مانده بود، اصلانمیدانستیم باآستین‌های‌بسیارگشادچگونه‌ازدست های خودمان‌استفاده‌بریم ؟

در این موقع یك اجاق برقی‌آوردند ،وگوشت‌های بسیارنازك ولطیف‌راکه غرق پیاز داغ بود بایك نوع «سوس» قهوه‌یی رنك پختند . خوردن این‌غذاکه «سوکیاکی» نام دارد ومعروفترین طعام ژاپنی هاست،آنهم درکنار چند دخترماهروخالی ازلطف نبود، ما ناچار بودیم بکومك دوتکه چوب‌که بمنزله قاشق‌ژاپنی هاست تکه‌های‌گوشت را برداریم وپس‌ازآغشتن به زرده تخم مرغ بدهان‌بگذاریم،این‌کارآسانی نبود، تمرین‌کافی میخواست، اما اگر نمیتوانستیم ازاین قاشق و چنگال ژاپنی استفاده بریم پاداش ما گرسنگی بود ! بخصوص‌که سفره ما بایك نوع ماهی های‌کوچك وخام‌که لایش خیار شورگذاشته بودند رنگین تر شده بود .

درگوشه اتاق دستگاهی بودکه بکرسی های خودمان شباهت داشت، ووقتی‌تحقیق کردیم دیدیم همان‌کرسی است، اما برای‌این‌کرسی چاله عمیقی درنظرگرفته بودندکه‌میشد پاهاراآویزان‌کرد وراحت تر بود. هنوز بیشتر خانه های ژاپنی دارای‌کرسی است،وآنرا «کوتاتسو» مینامند، این خانه‌ها درودیوار حسابی ندارندکه بتوان داخل اتاقهاراگرم‌نگاه داشت،وبهمین سبب‌گرم‌کردن یك محوطه‌کوچك بوسیله‌کرسی خیلی‌به صرفه نزدیکتراست

بستر مارا درست میان اتاق روی زمین‌گستردند، وما باستراحت پرداختیم ، هرکدام‌ازلحافهامانند یك تکه الوار روی‌بدنمان‌سنگینی میکردند، این لحافهاکه‌بی‌اندازه ضخیم و«پت‌وپهن» هستند ببدن نمی‌چسبندودراطراف لحاف حفره‌هایی بشکل‌غارهای‌کوچك ایجاد میشود، ازاین حفره‌ها سوزسرما بدرون بستر میآمد ونزدیك بود سرمای توأم باباد خشکمان‌کند! ازهمه بدتر بالش های‌کوچکی بودکه بزیر سر داشتیم، این بالشها روپوش «سلك» داشت، وهروقت غلت میزدیم سرمان ازروی‌آنها میلغزید، درون بالشهارا ازجنسی شبیه دانه های‌گندم‌پرکرده بودندکه‌گاهگاه ازصدای «خش وخش»آنها بیدارمیشدیم‌ژاپنیها بامهارتی‌که درساختن لوازم برقی‌وصنایع مدرن دارنددرشرایط بسیارسختی زندگی میکنند؛ گویی بهمه مشکلات ومصائب خوگرفته اند ، وهرگز درزیربار سختی‌ها ودشواری ها کمر خم نمیکنند ...

www.takbook.com

درتوکیوگم شدیم!

روزدیگر که بتماشای خیابانهای توکیو رفته بودیم ازهتل دور افتـادیم ، ووقتی خواستیم بجایگاه خود بازگردیم، دیدیم هیچ جارا بلد نیستیم وراه راهم گم کرده‌ایم !

کمی اینطرف وآنطرف رفتیم تاهوا تاریك شد، ازچندنفرمحل هتل را پرسیدیم اما سرخودرا بحالت مظنونی تکان دادند، تاچند سال‌پیش اگریك فرد خارجی واردژاپن میشد هزاران‌نفر، مثل‌اینکه «خردجال» دیده باشند دنبالش روان میشدند، اما حالاآنقدر خارجی وبخصوص‌امریکایی، می‌بینندکه چشم‌وگوششان پرشده‌است، وبااینهمه هرفردژاپنی میکوشد تاافراد خارجی را راهنمایی‌کند ، وگرنه دربرابر وجـدانش ناراحت و شرمنده خواهد شد !

دریك‌کوچه به پلیسی برخوردیم واورا بیاد پرسش گرفتیم، اوخواست نقشه‌محل مارا روی‌کاغذ بکشد، اما هیچکدام قلم نداشتیم . بناچار درزیر تیر چراغ برق ایستاد ، باتومش را درآورد تانقشه را روی زمین ترسیم‌کند، اتفاقاً چون‌کف‌کوچه ، مـانند اغلب خیابانهای توکیو اسفالت نبود، امکان رسم‌چنین نقشه‌یی را میداد، پس ازآنکه چند خط‌پیچ واپیچ‌کشید ونقطه‌یی راکه درآن هستیم علامت‌گذارد به‌زبان ژاپنی پرسید: «آناتاوگیری ئیس ؟» یعنی فهمیدی؟ ماهم درپاسخ «بی‌معرفتی» نکردیم وتنها لغت ژاپنی راکه یادگرفته بودیم برلب راندیم :

«های» یعنی :آره !

پاسبان باشنیدن این‌کلام دهانش‌گرم شد وبه نقشه‌کشی ادامه داد، چند انشعاب ترسیم‌کرد ودرمسیر هرمکان مهم علامت‌گذاشت، مثلا درسر فلان چهارراه‌که میبایستی از مقابلش‌بگذریم‌یك مقبره تاریخی بودکه باذوق وسلیقه وظرافت خاص ژاپنی‌آنرا میکشید... اینهامعتقدندکه باید هرکاررا بطور تکمیل انجام داد، بهمین سبب ساعتی وقت مـاراگرفت وآنقدر درترسیم پیچ‌وخم خیابانها جلو رفت‌که خودش بوسط خیابان رسید، نـاگهان یك اتومبیل باسرعت سرسام‌آوری نزدیك شد وچیزی نمانده بود پلیس را ده مترآنطرف تر پرتاب‌کند، مایك «های» محکم دیگر برزبان راندیم ، موتورسیکلت هارا روشن‌کردیم و «بچاك جاده» زدیم !

پس‌ازطی‌چند خیابان‌باردیگر دوچار سرگردانی شدیم، وناچارجلوی یك‌دانشجو راکه‌اونیفورم سیاهرنك‌بتن داشت‌گرفتیم، این دانشجویان دستکم چندکلمه‌انگلیسی‌میدانند، واوهم چون دانشجو بود میدانست دانشگاه درکجـا واقع شده است، اما علاوه براینکـه نمیدانست‌مارا چگونه راهنمـایی‌کند، اگرهم میخواست بهمراهمان بیایددریافتن محل‌هفتاد درصد مشکوك‌بود... زیرا اینها باوجود اینکه سالهاست درتوکیو زندگی میکنند به‌خیابان بندیهای شهرآشنـا نیستند، البته دلیلش وجود قطار های‌زیر زمینی است‌که زوایای شهر را مانند عروق وشرائین بدن بهم مرتبط ساخته‌است، فلان‌کارمند ویا پیشه‌ور چهل سال در نزدیکترین ایستگاه، به قطار زیر زمینی رفته است ودر نزدیکترین ایستگاه محل کارش هم بیرون‌آمده است!

www.takbook.com

خلاصه ، دانشجوی مزبور پس ازتعمق وتفکر بسیارگفت :
« میتوانید مرا ترك موتور خود سوارکنید؟»
گفتیم: باکمال میل !
ودوباره پیشنهادکرد : «چنانچه شمارا به محل مورد نظرتان برسانم آیا دوباره مرا باینجا عودت خواهید داد؟
گفتیم: آخر بابا ! اگر میتوانستیم بار دوم راه خودمان را بیابیم نیازی نداشتیم دست بدامان توشویم !
بازجوان دانشجو بفکر فرورفت ، گویی در حل یك مسالهٔ دشوار ریاضی وامانده بود، تاسرانجام بخاطرش رسید بادوچرخه ازجلو برود ومابدنبالش روانه شویم !

***

همانطورکه آقای «ایشکی» نماینده موتورسیکلت هایمان درژاپن همیشه دست بسینه ما حاضر بود، روزی ازروزها مارا بتماشای یك باغ ژاپنی دعوت کرد، وما هم که ازسلیقه ژاپنیها درگل سازی وگل آرایی داستانها شنیده بودیم دعوتش را از صمیم قلب پذیرفتیم ، پس ازساعتی رانندگی دربرابر یك دروازه عظیم سرخ رنك پیاده شدیم ، بخلاف انتظارمان گل وریحانی که پیدانمیشد،هیچ!حتی درخت هم بندرت درگوشه وکنار بچشم میرسید، اما تا دلمان میخواست سنگهای قلنبه وناجوری باندازه های گوناگون همه جادیده میشد!
مستر «ایشکی» ودوستانش ایستادند و محو تماشای این باغ دلباز «!» شدند ، مثلا یك «کپه» ازسنگها را باانگشت بیکدیگر نشان میدادند و مجذوب ومفتون بتماشایش می پرداختند !
ماکه هاج وواج مانده بودیم به بررسی این سنگها مشغول شدیم وتازه فهمیدیم که این سنگها باترتیب خاصی قرارگرفته اندکه یکدنیا لطف ومعنی دارند ، وآنوقت ماهم غرق تماشای آنهمه ذوق وسلیقه وابتکار شدیم...
هنگام بازگشت ازاین باغ یکی ازدوستان مستر«ایشکی» متوجه دگمه چرمی کت «عیسی» شد ومعلوم بودکه ازآن دل نمیکند، عاقبت دل بدریازد وپرسید «این کت را ازکجا خریده اید ؟

« ازاسترالیا !»
«آیا این دگمه راهم داشت یا بعد عوض کردید ؟»
« نه!دگمه اصلی است»
«آیا دراسترا دگمه چرمی مداست ،آیامردم به دگمه چرمی علاقمندند؟آیادگمه چرمی درآنجا خیلی مصرف دارد ؟

نزدیك بودکلافه شویم، فریاد برآوریم ، اما معلوم شدکه این آقا یك کارخانه دگمه سازی مهم دارد وحالا درصدد یافتن بازارهای تازه است !
درژاپن محالست یك فرد خارجی بتواند ازطریق شغل آزاد امرار معاش کند ،

تنها در بعضی از روزهای تابستان میتوان قله رفیع کوه «فوجی یاما» را که همواره در زیر ابر ومه پنهان است دید، نسخه اصلی این تصویر که رنگی است درمهمترین مجله‌های عکاسی جهان بچاپ رسیده است

www.takbook.com

www.takbook.com

من باب‌مثال اگرمغازه بازکند، مردم ژاپن حتی ازنزدیك آن‌مغازه هم‌عبورنخواهندکرد، امااگرکسانی‌باشندکه برای صدوراجناس ژاپن به‌کشورهای دیگر فعالیت کنند روی چشم ژاپنیها جای‌خواهند داشت وازهرگونه کومك‌وتشریك‌مساعی برخوردارخواهند شد!

یکی ازنکاتی‌که براستی تعجب‌مارا برانگیخت این بودکه‌ازهرکس‌میپرسیدیم: چند سالست‌دراین‌مغازه‌یاشرکت‌یاوزارتخانه بکارمشغول‌هستی؟ نسبت به‌سالی‌که‌داشت‌پاسخ میداد: بیست سال، یاسی‌سال، یا پنجاه‌سال ! واین براستی وفای فوق‌العاده آنانرا میرساند ، وفا بجایی که‌محل امرارمعاش‌آنها بود !

بعنوان مثال روزی تصادفاً به‌یك‌کارمندجزءکمپانی‌نفت«ایده‌میتسو» گفتیم که‌قدرت احتراق نفت‌کمپانی‌شما بیش‌ازسایر بنزین‌هاست، واوازشنیدن‌چنین‌سخنی‌میخواست‌پردربیاورد میخواست مارا ببوسد وحاضربودهرگونه خدمتی را در باره‌ی ما انجام دهد ، در حالیکه اگرکمپانی «ایده‌میتسو» زیان‌کندیا سود برد، برای اواثرمحسوسی‌ندارد !

این‌وفاومحبت درکلیه‌شئون‌اجتماعی ژاپن وجوددارد وازهمه بیشتردرمحیط‌مدارس جلوه‌گری میکند معلمان مدارس شاگردان خود را ازصمیم قلب دوست میدارند و متقابلا برایشان فداکاریهامیکنند، سال قبل بود که تراژدی ترین وقایع در سواحل ژاپن روی‌داد وهمه مردم‌جهان متوجه شدت‌علاقه وفداکاری معلم برای شاگردان شدند.سال‌پیش بودکه‌شاگردان‌مدرسه‌یی روانه‌یك‌گردش‌دسته‌جمعی شدند ودرمعیت‌چندتن از معلمان وسیله قایق‌بسوی جزیره سحرآمیزی‌که درچندکیلومتری ازاکاواقعشده‌است‌رفتند، چهارصدوهشتاد محصل ظرفیت قایق‌راتکمیل کرده بودند وهنگام‌بازگشت‌هوا بشدت‌توفانی شدقایقهای‌نجات راباب‌انداختندوبیش‌ازنیمی ازمحصلان رانجات دادند، اما درحالیکه رهایی ازاین‌گرداب برای معلمان راحت‌تربود معذالك کلیه معلمین درجا باقی ماندند و خفه شدند ، یکی از معلمین بشاگردان خودگفته بود: «شما بایستی برای نجات تلاش‌کنید چون اولا شماجوان هستید وژاپن‌بشما نیازمنداست‌ثانیاًوزن‌ماسنگین‌است‌ودونفرازشمامساوی یکنفرازما هستید!..

سك باوفا

این‌محبت ووفای فوق‌العاده و شگفت انگیز روی حیوانات ژاپن هم اثر بخشیده است وحالا لازم میدانیم یك‌داستان واقعی را بیان کنیم :

دکتر«کیزابورو کوباياشی»پروفسوردانشکده کشاورزی «امپریال توکیو» یکی از دوستداران واقعی‌سك‌بود، اوسگهای‌بیشماری ازنوع «اکیتا» را تربیت‌کرده بود ، وازآنان نگهداری میکرد ، یکی‌ازشاگردان این‌پروفسورکه‌به‌علاقه‌استادش واقف بود سگی ازهمان نوع«اکیتا» بوی تقدیم داشت ، واتفاقاً سك‌بسیارباهوشی بود، باسایرسگها وجه‌تمایزداشت وهمچنان‌که بزرك میشد محبت‌بیشتری به‌پروفسورمییافت‌وبیشتراوقات‌درکناراودیده‌میشد... پروفسور باین‌سك«هاچی» نام‌داده بود ، وهاچی‌یعنی با وفا!

هاچی، همانطورکه ازنامش پیدا بود، پیوسته دراطراف محیط دانشگاه پرسه‌میزد تا سخنرانیهای‌پروفسورپایان یابد ویا درساعت معین جلوی‌ایستگاه«شی‌بویا» ایستگاهی‌که

www.takbook.com

پروفسوردرنزدیك منزلش ازترن‌پیاده میشدمنتظرمیماند تاصاحبش برسد ، او را به بیند ، وکمی باهم‌قدم بزنند.

دریکی ازروزهای ماه مه‌سال ۱۹۲۵ نیز «هاچی» بعادت معمول‌پروفسوررا تـا ایستگاه مشایعت‌کرد ، اما این آخرین دیدار اوبود ، زیرا بعدازظهر همانروز پروفسور درتصادفی‌کشته شد ، ودیگربخانه بازنیامد وازآنروزببعد«هاچی» نگون‌بخت و با وفا هر روز بایستگاه میرفت ، ساعتها منتظر میماند ، هراسان ومضطرب باطرافش مینگریست تا شاید یکبار... وفقط یکبار دیگرمحبوبش بازگردد واورا به‌بیند

سالها میگذشت و«هاچی» همچنان درساعتی که‌میبایدپروفسور بازگردد بایستگاه میرفت ، تا اینکه پس‌از زمانی دوچاربیماری پوست شد، اما بر اثرمعالجه بهبود یافت و چون معروفیتی بسزا درآن محله بدست آورده بود یکی ازساکنان سرگذشت دردناك این حیوان باوفا رادرمجله‌یی انتشارداد ،این‌مقاله مثل بمب ترکید ، توجه‌عموم را برانگیخت و انعکاس عظیمی پیداکرد ، و «هاچی» بیش از پیش شهرت یافت ، دراین میان یکی از هنرمندان‌برجسته «هاچی» رامدل‌قرار داد ومجسمه‌ی‌بسیارزیبایی ازاوساخت دریك‌نمایشگاه بزرك دولتی بمعرض تماشا در‌آورد، وعلاقه مردم نسبت‌به‌هاچی صدبرابرشد.

بـالاخره ارکانها وسازمانهای وابسته بدولت مصمم شدند تا مجسمه برنـزی اورا بریزند ، ودرآوریل سال ۱۹۳٤ طی تشریفاتی ازمجسمه برنزی « هاچی» درمقابل هـمان ایستگاه پرده برداری شد ، و«هاچی» وظیفه خود راکه انتظار پروفسور بـود برای ابد ادامه داد .

اما، درروزهای دشوار ۱۹٤٥که جنك بشدت ادامه داشت ، ارتش ژاپن براثر کمی‌آهن ومس‌مصمم شد مجسمه را بردارد تاباگداختن‌آن مواد مورد لزوم جنگی بسازند، اما دوباره دوسال پس‌ازپایان جنك عشاق «هاچی» گردآمدند وباهمکاری‌آقای «اندو»فرزند مجسمه ساز اصلی، مجسمه برنزی اورا برای دومین بار تعمیرکردند وامروز هرکس از برابرآن ایستگاه عبورکند ازعشق این سك باوفا لذت میبرد، وحالتی میان‌اندوه وشادی‌در خود احساس میکند .

توکیو

توکیو، بزرگترین شهرآسیاست وتنها پانصدسال‌ازعمرش‌میگذرد، آسمانخراش‌های متعدد یکی پس از دیگری بچشم میخورد، درخیابان معروف «گین‌زا » فـروشگاههای بسیار معتبری است‌که ازسوزن‌گرفته تا اتومبیل همه ساخت ژاپن وآماده فروش هستند . بهای اجناس‌فیکس‌است وچانه زدن مفهومی ندارد مگرگاه وبیگاه درچنگال چندنفرایرانی مقیم‌آنجاگرفتار شوند. یك روزمشغول بازدید یکی ازاین فروشگاهها بودیم‌که ماراشناختند ودور ماجمع شدند هرکدام ازمدیران فروشگاه چیزهایی بما هدیه دادند ، مانیز بـزبان خودشان سپاسگزاری‌کردیم : « دوموآریگاتوگوزای ماشته» وآنها درکمال لطف وصمیمیت پاسخ میدادند «دوای تیشه مشته» باین معنی‌که ابداً قابل تشکر نیست .

www.takbook.com

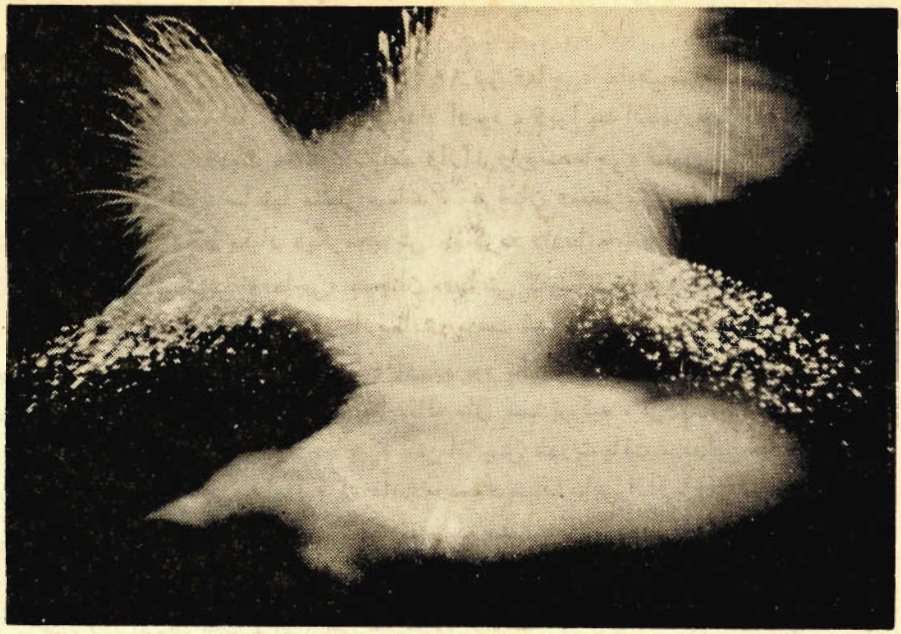

خشم طبیعت در ژاپن ... مواد گداخته از دهانه این کوه آتشفشان بیرون میریزد!

درتوکیو مقالات ما درچند مجله انتشاریافت ودوبار درتلویزیون آنجاکه طبق سیستم «رله» آمریکاکارمیکند برنامه داشتیم، یکی ازبزرگترین کمپانیهای توکیو که فیلم اخبار سینمارا تهیه میکند سه‌دقیقه‌ازمهیج ترین قسمت‌فیلم مربوط به‌زندگی انسانهای اصیل‌استرالیا را خریداری کرد وچندروز درکلیه سینماهای ژاپن بمعرض نمایش گذاشته‌شد. اینهمه‌تبلیغات سبب شدکه بامدیر روزنامه معروف «آساهی» ملاقات کنیم واوگفت: «امیدوارم تصویرواقعی ژاپن را بهمراه خود ببرید.» وآنوقت این مرد محترم به‌قسمت هوانوردی موسسه‌مطبوعاتی خود دستور دادکه هلیکوپتری رابرای پرواز ما دونفر بروی شهرتوکیو مهیاکنند.

چنددقیقه بعدبزرگترین شهرآسیا زیرپاهای ما بود، هرجا میخواستیم عکس بگیریم خلبان درهمانجامیخکوب میشد. خیلی جالب توجه بودکه بتوانیم‌درپنجاه متری شهرپرواز کنیم، خلبان برای عبور ازآسمان خراشها ناچار بود اوج بیشتر بگیرد. ودراین هنگام نقطه‌یی را نشان دادوگفت: «پشت‌آن درقطور امپراتور مازندگی میکند» جاده وپلی راکه تنها شخص امپراتور ازرویش عبورمیکنندديدن کردیم. دودقیقه بعد راننده هلیکوپتر باشتاب گفت: «توجه... آنجاآتش گرفته است!» یکی از محلات توکیوکه همه خانه هایش‌چوبی‌ویك طبقه بود میسوخت. دراینجاهنگام‌گرما وبعلت استفاده کرسی روزانه چند خانه طعمه‌آتش میشود. وقتیکه هلیکوپتر مافرودآمددیدیم چند خبرنگارمارا احاطه‌کردند وعکسهای‌حریق

www.takbook.com

را خواستند که هرگز بچاپ نرسید، بعدها مدیر روزنامه آساهی گفت که: «فقط دوخانه آتش گرفته بود واهمیت چندان نداشت »

درتوکیو مانند دیگر شهرهای ژاپن تعدادزیادی مقابر مقدس ویامعابدوجوددارد که دیدن آنها نه تنها برای سیاحان خارجی جالب میباشد بلکه سرگرمی بزرگی برای ژاپنی هاست . یکی ازمهمترین آنها مقبره یادگاری « میجی » است که وی درنود سال پیش امپراتور ژاپن بوده است دیانت اصلی مردم ژاپن «شین توئیزم» میباشد ، گواینکه بسیاری ازژاپنی هاحتی لغت «شین توئیزم» را نشنیده‌اند زیرا اصولا به دیانت علاقه‌چندانی ندارند. گرچه این آئین خیلی به مذهب بودایی‌شباهت دارد وطبق اعتقادآنان امپراتور وقت‌خداوند عصر میباشد، وباین دلیل احدی مگرعده بخصوصی ازدرباریان حق دیدن چهره امپراتور را نداشتند واگراحیانا کسی چشمش بروی‌امپراتورباز‌میشد خودرا میکشت وگرنه‌معدومش میکردند! اعتقاد شدید مردم ژاپن به امپراتور سبب‌شدکه هزاران نفرجان خودرادرراهش نثارکردند وآنهمه پیشرفت ژاپن درزمان جنك مدیون همین اعتقاد میباشد. اما درجنك اخیرکه ژاپن شکست خورد امپراتور ازتخت وتاج‌خدایی بزیرآمد واینك یك امپراتورساده بیش نیست. درحال حاضر مردم ژاپن نه بخداوند یکتا ایمان دارند ونه اینکه امپراتوررا میپرستند وبی‌تکلیف دراین میان مانده‌اند! آنهاکه درمدارس‌کاتولیك تحصیل میکنند دیانت عیسوی را قبول کرده‌اند، اما خوشمزه اینجاست که براثر تبلیغات ممتدکشیشان خارجی که هرفردی بایستی مذهبی‌داشته باشد وقتی مذهب‌آنهارا میپرسیدیم، پس ازقدری تعمق پاسخ میدادند : مسیحی ! درغیر اینصورت میترسیدندکه مورد استهزاء قرارگیرند.

وقتیکه ژاپنی ها درمقابل مقابرمقدس میایستنددستهاراسیخ میکنندودوسه بار بهم میکوبند تاصدایش به بهشت برود، آنگاه مقداری پول خردرا به صندوق مخصوص میریزند تاصرف مخارج این ساختمان شود ، آنوقت ریسمان ضخیمی راکه از تاق‌آویخته است تکان میدهند تا به زنك عظیم اصابت‌کند. مراسم عقد وازدواج را دراین‌معابد منعقد میکنند تادر دوام دوستی‌آنها موثرتر باشد. معماری معابد ژاپنی جالب‌است وهمه ازچوب میباشد بطوری که الوارهای عظیم رابرویهم‌گذاشته‌اند تاشکل‌گرفته است!

درتوکیو چندین دانشگاه وجود داردکه بزرگترین آنها «دانشگاه ملی توکیو» دارای چهل هزار دانشجوست، تازه تعداد بسیاری دانشجو بدون تکلیف‌اند زیرا درکنکور ورودی‌براثر فقدان محل‌کافی، فقط یك سوم داوطلبان قبول میشوند . دانشجویان ژاپن‌که طبقه روشنفکراین‌کشوررا تشکیل میدهند بیش ازهرطبقه دیگر درزیر خسارات جنك زجر کشیده‌اند وطبیعتاً طرفدار واقعی صلح هستند، درجنبش ونهضت های صلح طلبانه دل‌بسیار مؤثری دارند، برای عدم‌آزمایش‌های اتمی دائم درحال دمونستراسیون‌میباشند. دانشجویان ژاپنی برای بسط فرهنك‌خودباسایرکشورها بی‌نهایت علاقمندند زیرا معتقدندکه رفت‌وآمد دانشجویان وشناختن یکدیگر ازطریق مبادلات فرهنگی راه نزدیکی است‌که میتوان شاهد صلح را درآغوش‌کشید .

درخیابانهای توکیو هرگز ندیدیم‌که دختران وپسران ژاپنی دست توی دست هم بیندازند واین‌کار خلاف روش باستانی‌آنهاست. اتفاقاً روزی باچندنفر دانشجو مشغول‌بحث

www.takbook.com

درهمین باره بودیم ویکی ازدانشجویان با لحن ملیح ژاپنی گفت : « مـردم ژاپن هیچگاه یکدیگررا درآغوش نمیکشند » منظورش این بودکه مانند اروپائی ها دائم یکدیگررا بغل نمیکنند ودرانظار یکدیگر را نمیبوسند! بهرحال این فرصت خوبی شد تا بادوستان عزیز خودکمی شوخی کرده باشیم وگفتیم :«اگرمردم ژاپن هرگز یکدیگررا بهآغوش نمیکشند، پس این صدمیلیون نفرجمعیت ازکجا پیداشده‌اند» دوستان ژاپنی ازشنیدن این لطیفه‌دستخوش خنده شدند، امامنظورشان این بودکه ژاپنیها محبت‌راازراه بوسه وماچ کردن نشان‌نمیدهند بلکه محبت خودرا ازطریق قلب‌آشکار میسازند !

توکیو شهر بی‌انتهایی است وهرکس میتواند مطابق سلیقه خودآنچه راکه طالب است درآنجا بیابد. درامتداد خیابـان «گین‌زا» صدها رستوران، کافه ،کاباره ،کلوب شبانه وغیره‌وجوددارد، بطوریکه شخص‌میتواند شش ماه دراین شهر توقف‌کند وهرشب ازیك‌گونه وسایل تفریح استفاده برد.

بسوی هیروشیما ، کعبه صلح !

ژاپن‌را نبایستی‌تنهادرشهر«توکیو» جستجوکرد ، نقاط جالب این‌کشورافسانه‌یی اینجا وآنجا پراکنده‌اند ...

ما بوسیله موتورسیکلت‌های خود ازتوکیوبیرون آمدیم ، و پس ازیکی دوساعت رانندگی به‌مناطق کشاورزی رسیدیم ، کشاورزان ژاپنی بر اثر فقدان زمین کافی حتی از قطعه زمینی‌که میان خطوط راه آهن موباشد استفاده برده وبرنج‌کاری‌کرده بودند .

دراین مناطق‌کوهستانی‌کاشت «توت‌فرنگی»،رواج‌بسیاردارد، بوته‌های‌توت فرنگی را دردامنه‌کوههای‌پرشیب کاشته بودندتـا بخار متصاعده‌از دریا بآنها اصابت‌کند، اماچون هوا سرد بود وممکن بود به‌توت فرنگی‌ها آسیب برسد ، دیدیم هربوته‌توت‌را داخل پاکت کرده‌اند وسرآنهارا بسته‌اند ،هنگام شب با نایلن و پارچه روی آنهارامیپوشانیدند وما از اینهمه حوصله و برد‌باری نزدیك بود شاخ در بیاوریم !

ازاینجا به‌بعد راه ما دردامنه‌های زیبای کوه معروف «فی‌جی» ادامه داشت و ما دونفرکه همیشه عاشق کوهستان بوده‌ایم محو تماشای قله آن شدیم‌که درزیربرف مخفی‌بود وهمانطورکه روزبالا آمد خودکوه هم درپشت ابرها پنهان شد. ژاپنی‌ها کشور خود را «سرزمین آفتاب‌تابان» میدانند ، چون هنگام طلوع آفتـاب اول نقطه‌ایکه درآسیااز اشعه آفتاب برخوردارمیشود همان‌قله‌مرتفع«فی‌جی»است. البته‌چون‌این‌کشور بصورت‌جزیره است‌وبعلاوه درچند سال اخیرترقیات‌زیادی‌درتکنیك کرده‌اند، دیگرخودرا آسیائی نمیدانند!

درنزدیکی شهر«ناگویا» بکنار دریا رفتیم ودرآنجا زنان‌نیمه عریان ژاپنی‌رادر حال‌شناوری‌دیدیم، اینهارادرزبان‌خودشان«آما» یعنی‌زنان‌دریائی‌مینامند. البته‌زنانی‌که‌ازدواج کرده‌اند باشوهرهایشان‌شناوری‌میکردندومادیدیم‌هریك‌اززنان‌قطعه‌سنگی به‌بازویش می‌بندد که زیرآبی‌رفتن راسهل‌ترکندوضمناًسرطناب نجات رابکمرش بسته است وسردیگرش‌بدست شوهراوست‌که‌درون‌قایق‌ویرامیپائید. گاهی‌این زنان به‌نقاطی که‌دوازده مترعمق‌داردمیرفتند ومدت دودقیقه‌یا بیشتر با نفس طبیعی باقی میماندند. این‌غواصی‌تقریباً درتمام‌مدت‌سال بالنسبه

www.takbook.com

اینجا بود که بمب اتم درشهر «هیروشیما» منفجر شدو دریك لحظه هزاران بیگناه راکشت، درآن لحظه حتی ماهیها درعمق این رودخانه از تشعشات اتمی مردند، اکنون که شهرهیروشیما دوباره بنا شده است این ساختمان را برای یادگار باقی گذارده‌اند

ادامه دارد، منتهی نوع شکار بستگی به‌تغییر فصل دارد ، در ماه‌مه وژوئن گیاه‌ها وخزه‌های دریائی،درژوئیه بدنهای نرم مروارید ، دراوت وسپتامبر خرچنگ‌های دریایی راکه گوشت لذیذ دارند شکارمیکنند.

اما هدف‌اصلی غواصان بدست‌آوردن مروارید اصل میباشدکه هم‌اکنون رقم‌عمده صادرات ژاپن را تشکیل میدهد ومدیون فداکاری‌مخترع آن «میکی‌موتو» است. این‌شخص نخستین آزمایش خود را بسال ۱۸۹۰ میلادی برای‌صید مروارید وبعمل‌آوردن‌آن انجام‌داد و بیست‌وسه‌سال بعد نتیجه‌مطلوب را بدست آوردوسرانجام توانست دانه‌های‌مرواریدرا بشکل کاملاگردوزیباوطبیعی بعمل آورد.

ژاپنی‌ها اکنون برای بدست آوردن مروارید مرغوب متحمل زحمات فراوانی میشوند ، بدین‌ترتیب‌که یك‌دانه مروارید را به‌تن‌نرم‌صدف‌پیوندمیدهندوآنرا بشکل آویخته میان سرپوشهایی‌دردریای ساکت‌وآرام‌تا چند سال حفظ‌میکنندتا بعمل‌آید ،آنوقت‌موجودات ذره‌بینی‌که برای این‌سلسله اعمال شیمیائی مؤثرند، همچنین خزه‌های پست‌که ازنظرطبقه بندی درجه‌ازباکتری‌ها بالاترندبه این‌مرحله‌عمل وارد میشوند وبرای تشکیل «در»مرغوب

www.takbook.com

کومك‌میکنند.

درسه‌راه هیروشیما واردشهر «گیفو» شدیم تاصیدماهی‌راکه توسط‌پرنده‌های تربیت شده‌انجام میبا بد دیدن کنیم، ژاپنی‌هااین‌هنروکارعجیب را هزارسال‌پیش ازاجداد خوددست به‌دست آموخته‌اند وتاکنون‌حفظ کرده‌اند ،امادلیل کلی آن حمایت امپراتوران و لردهای ژاپنی است که توانستنداین‌رسم مهم راطی قرون‌واعصارازکف‌ندهند .

این صیادان‌همه شب غیراز شبهای مهتابی‌ویا مواقعی‌که آب‌گل‌آلودمانع‌پیشرفت آنان میگردد مشغول فعالیتند، شامگاهان خود را مجهزوآماده میسازندوهمینکه‌تاریکی‌شب روی رودخانه‌ها و دریاچه‌های‌کوچك پرده‌افکند ، بوته‌هایی‌راکه به‌قایق آویخته‌اند آتش میزنند وبسمت پائین رودخانه میروند...

دراینجاست‌که پرندگان‌تربیت شده وحساس فعالیت‌ومبارزه شدیدخودرا ماهرانه آغاز میکنند ولیاقت خودرا نمایان میسازند. صیادان یك نخ نازك‌را باگره خاصی بگردن پرندگان اتصال میدهند ویکنفرمیتواند هشت‌تاده پرنده راکنترل‌کند، اینکار دقت‌فراوانی میخواهد زیراکمترین سهل انگاری سبب خفگی پرندگان میشود.

مادیدیم‌که پرندگان‌باتیز بینی‌وهشیاری زیادپروازکردند وهمینکه شکارراامیدیدند خودرا بآب میزدند وبامنقار های تیزشان ماهی را اسیر میکردند، اما پیش ازآنکه شکار را فروبرند صیاد طناب را محکم میکشید و شکار را ازدهانش تحویل میگرفت .

این پرندگان را ازکودکی تربیت میکنند زیرا وقتی پرنده به‌یك زندگی وحشی عادت‌کردتربیتش دیگرمشکل‌است، تربیت این پرندگان برویهم‌سه‌سال طول‌میکشد. صیادان غیرازاینکه دردل ظلمت شب به صیدماهی‌میپردازند، سایر اوقات رابایدبرای‌توجه‌وپذیرائی پرنده ها صرف‌کنند، بخصوص هنگام تابستان‌که بحبوحه فصل ماهیگیری است دیگرراحت وآسایش‌آنها خیلی‌کم‌میشود.

درژاپن معابدی دیدیم که خدای ساکی « عرقی‌که ازبرنج‌گرفته میشود» درآن تعبیه شده‌بودوهمه‌مردم ژاپن پرستش‌میکردند، چون ژاپنی ها باین مشروب خیلی‌علاقمندند وغیر ازلذتی‌که میبرند درآشامیدن‌آن تشریفات خاصی مرعی میدارند وبعبارت دیگر این «ساکی» بمنزله مشروب مقدس است. دراین‌گونه معابد خمره های فراوانی از«ساکی» که مردم هدیه داده‌اند جلوی خداوند رویهم انباشته شده است وسالیانه یکروز فستیوال عظیمی دارندکه بسیاری ازمردم درآن شرکت میجویند .

***

پس‌ازعبورازشهرهای بسیارمهم «ازاکا» و«کوبه» خودرا به «هیروشیما» رساندیم آنجا یك تابلوی‌کوچك مارا بطرف مرکزانفجار اتم هدایت‌کرد، هنوز ویرانه های‌جنك کاملا مشهود بودویکمرتبه ساختمان‌گنبد شکلی‌که تنها ستون فقراتش باآهن های‌کج‌وکوله باقی بودجلب توجه‌کرد، دقایقی ایستادیم تاقوای خود را برای دیدار اینهمه هرج و‌مرج زمان‌جنك متمرکز سازیم، ازیکی ازاین ساختمانها بالارفتیم وازآنجا ناظر شهرمرك شدیم

www.takbook.com

مروارید یکی ازصادرات مهم ژاپن میباشد که آنرا بطریق جالب توجهی بار میآورند و آنچه دراطراف ودست این دخترك ژاپنی دیده میشود رشته‌های مروارید اصل است

برحسب اتفاق پیردمرد سالخورده‌یی که صاحب خانه بودمارا به‌بالای پشت بام خانه‌اش برد وگفت :« شش هزارمتر بالای آن ساختمانی که حالا مثل‌قوطی‌کبریت له شده است بمباتم منفجر شد، من که یکی ازفراریان مرك حتمی اشعه «رادیواکتیویته» هستم میتوانستم شعله‌های قارچ شکل‌اتم راکه بطرف بالا زبانه میکشید به‌بینم، شعله هایی‌که هنوزاثراتش‌روی سنگها مشهود است، تاشعاع هفت‌کیلومتر اطراف این ساختمان ظرف یك دقیقه سوخت و خاکسترشد، صدای‌شکنجه‌وضجه‌هزاران نفربهمراه واژگون شدن عمارات را شنیدم...» وآنوقت سرش را بزیرانداخت وگریست. دستهایش‌که مشتی پوست واستخوان بود اززجر

www.takbook.com

صاحبش حکایت هاداشت، اوباردیگربه سخنانش ادامه داد:

« بادوفرزندم درچهارکیلومتری شهرقدم‌میزدم که‌یکمرتبه سوزشی درپشتم‌احساس کردم وکودکانم وحشیانه فریادکشیدند، ما روی زمین غلتیدیم تابلکه لباسهایمان خاموش شوند، اما تمام پوست بدنمان‌یکپارچه‌خارج‌شدند... درهمان لحظه یعنی هشت‌وپانزده دقیقه صبح درحدود صدهزارنفر بخواب ابدی فرورفتند!»

بدیدن مقبره یادگاری رفتیم که در محل حادثه تعمیر شده‌است، زن ومرد ژاپنی دسته‌دسته میآمدند وگل نثار میکردند.روی‌سنك مقبره جمله بسیارزیبایی‌که توسط یکی از استادان‌دانشگاه‌هیروشیما تنظیم‌شده‌است بخط ژاپنی‌حکاکی‌شده که‌ترجمه‌تقریبی‌آن‌چنین‌است:

«راحت بخواب‌ای فرزند! چون هرگز چنین اشتباهی نخواهیم‌کرد » این جمله بسیار پرمعنی میباشد، چونکه هیچ‌کشور وقومی را متهم نکرده‌است بلکه جامعه بشریت‌را دراین‌کار احمقانه مقصر میشمارد. گناهکار میداند !

درجواراین مقبره ساختمان‌زیبایی‌بصورت یك موزه هست که‌آنرا«تالاریادگاری» مینامند ودرآن هزاران‌تکه ازاشیایی‌که براثربمب اتم صدمه دیده‌اند برای مشاهده مردم قرار دارد،پیراهنهای سوخته شده، مقدار زیادی سکه‌که براثر انواراتمی قدری ذوب‌شده وبهم چسبیده‌اند، ازقرارمعلوم این سکه هاداخل‌گاوصندوق های بانك بوده‌است واشعه خانمانسوز اتم ازمیان دیوارهای قطور صندوق نسوز عبورکرده وسکه هارا ذوب کرده‌است درین نمایشگاه همچنین صدها ساعت مچی‌که همه‌آنهاساعت ۱۵-۸ دقیقه را نشان میدادند دیده میشد. بشدت‌ازریزش دانه های اشك جلوگیری‌کردیم، زیرا اشك هم نمیتوانست‌اینهمه اندوه وغم را بپوشاند ...

هنگام خروج ازاین سالن یادگاری چندنفر پیراهن های خودرا بالازدند وپوست بدن خودراکه مانند سرزمینهای‌آتشفشانی ناهموار بودنشان دادند، این انسانها تعدادبسیار معدودی هستندکه ازمرك حتمی هنگام انفجار اتم جان بسلامت برده‌اند ! یکی ازآنان‌که عمر خویشرا وقف تحکیم مبانی صلح دوستی‌کرده‌است باما همراه شد ودرآستانه یك‌عمارت ویرانه‌ایستاد، آنجا، سایه مردی روی‌سنك خارا نقش‌بسته بود، سایه مردی‌که هنگام‌انفجار بمب‌اتم همانجا نشسته‌بود، شاید به هواپیمای دشمن مینگریست، وبمب‌اتم چنان بسرعت‌این مردرا خاکسترکرده بودکه سایه‌اش هنوز روی سنگهای دیوار باقی‌است، سنگهای دیوار ناهمواراست،ازحالت صیقلی شده بیرون‌آمده است، اماآنجا.. سایه یك مرد هست، سایه یك قربانی ازهزاران قربانی بیگناه دیگر!

آنجا... سایه یك مرد هست ،که تاکسی نبیند نمیتواند باورکندکه بمب‌اتم چه قدرت مخرب ونابودکننده یی‌دارد، تازه بمبی‌که بروی هیروشیما افتاد درقبال بمب هایی که اکنون ساخته‌اند صفراست، هیچ است! وازهمین‌جا میتوانید بفهمیدکه بشریت درآستانه چه خطر وحشتباری قراردارد.

دیگر طاقت نداشتیم، پاهایمان روی بدنها سنگینی میکرد، بغض‌گلویمان را میفشرد، اینهمه ناراحتی‌را نمیتوانستیم تحمل‌کنیم، اینکه میگویم «ناراحتی» بیهوده نیست، چون درهمان لحظه که بمب‌اتم منفجرشد وهیروشیما را به‌گورستانی مبدل ساخت، حتی

www.takbook.com

هنگام صرف غذا درژاپن باید چهار زانونشست و همیشه چند دخترژاپنی دست‌بسینه آماده پذیرایی هستند

ماهیها درقلب رودخانه‌ها ازاشعه‌اتم بی‌نصیب نماندند!
آری ! امیداست ای فرزند! که دیگر این اشتباه تکرارنشود !

***

بااین‌خاطرات تلخ و اندوه خیز شهـر هیروشیمارا ترك کـردیم وبسوی جزیره «هوکایه» رهسپر شدیم تابایك کشتی ماهیگیری عازم «آلاسکا» شویم...
ما سه‌ماه درژاپن، دراین جزیره زیبا وپرجوش وخروش بسر بردیم، واکنون با خاطراتی فراموش نشدنی‌آنجارا پشت‌سرمینهادیم وپیش میرفتیم...
باید پیش رفت، تادیدنیهارا دید وشنیدنیهارا شنید !

www.takbook.com

بخش دوازدهم

در سرزمین‌های سپید

بیشتر دانشمندان انسان‌شناسی برآنند که اسکیموها از نژاد مغولها هستند که در طی قرون متمادی براثر اغتشاشات داخلی در نواحی سیبریه پراکنده شده‌اند ، در آنجا برای یافتن راه گریز خودرا در برابر ترعه بهرنك یافتند ، وهنگام زمستان تخته‌های کوه پیکر یخ شناور ازمناطق قطب پائین آمدند وپلی میان نزدیك‌ترین نقطه خاك آسیا با آمریکا ایجاد کردند که اسکیموها توانستند ازروی آن عبور کنند، بدینگونه اسکیموهای آسیایی نژادوارد آلاسکا شدند و درسراسر سواحل قطب تاگرینلند نفوذ یافتند ... البته چهره پهن ، بینی مخصوص نژاد مغول ،پوست بدن و صدها مدرك دیگر خویشاوندی اسکیموها را با طوایف مغول مسلم میدارد .

طبق عقیده دانشمندان اسکیموها پس ازمهاجرت تقسیم بندی شده‌اند ودرنقاط گوناگون شمال آلاسکا وکانادا ساکن گردیدند ، گروهی ازآنان دورهم گردآمدند، قصبه‌ها ودهکده‌ها بنا کردند ، و از این نظر فرهنك آنها تا حدودی اختصاصی شد ، و یا ازدیگران تمایز یافتند بعنوان‌مثال طی مرورزمان لهجه آنان تغییر کردورفته‌رفته دارای زبان ویژه‌یی‌شدند بعدها برخی ازاسکیموها برای یافتن آب‌وهوای معتدل بسوی جنوب کوچ کردند که آنانرا سرخ‌پوستان مینامند ، همین سرخ‌پوستان طی‌قرون متمادی‌ازخاك آمریکای مرکزی گذشتند وخود را تا منتهی‌الیه سرزمین آمریکای‌جنوبی رسانیدند ، بنابراین میتوان ادعا کرد که ساکنان‌همه‌ی قاره آمریکا ازاسکیموها گرفته‌تاقبایل «فوجیان» که درتنگه «ماجلان» دردماغه آمریکای جنوبی زندگی میکنند اصلا آسیایی هستند .

اثبات‌این تئوری سالیان‌دراز جزوبزرگترین آمال‌وآرزوهای ما بود، میخواستیم بطریق عملی‌نتیجه‌کاوشها وبررسیهای دانشمندان را درباره خطسیر «اندیانهای» قاره آمریکا نشان دهیم، وبهمین منظور ازهمان بدو مسافرت به‌سرزمین ممنوعه تبت‌گام نهادیم وازهند وچین فرانسه، هونك‌کونك وبالاخره ژاپن سردرآوردیم، بدیهی است آرزوی ما دوبرادر این بودکه راه خود راازخاك‌سیبری دنبال‌کنیم،وازروی ترعه بهرنك که تنها هشتادکیلومتر

www.takbook.com

حد فاصل آن میباشد بگذریم‌اما نظر به‌اشکالاتی که درسرراه سیبریه اتحاد جماهیر شوروی وجود داشت نتوانستیم باین آرزوی دیرینه صددرصد، جامه عمل بپوشانیم.

درجزیره شمال‌ژاپن‌یعنی«هوکایه‌و» ازماهیگیرانی خبرداشتیم که‌بوسیله قایق‌های عظیم درامتداد شبه‌جزایر «الوشیان» خود را تانزدیکیهای آلاسکا میرسانند و به‌ماهیگیری میپردازند، یکراست روانه آن دیارشدیم ودرست‌بموقع رسیدیم زیرا یك‌اردوتدارك‌حرکت را میدید، مقصد آنها را پرسیدیم ،جزیره‌یی‌را نام بردندکه‌تقریباً بسرزمین‌آلاسکا نزدیك بود ، همین جزایرهنگام جنك جهانی دوم بتصرف ژاپنی‌ها درآمده بود .پیش خود حساب کردیم تاآن‌جزیره میرویم وازآنجا به‌بعدهم تدبیری خواهیم اندیشید. دوستان‌ژاپنی‌هم‌از همراهی ماوموتورهایمان شاد بودند چونکه اولاحق‌وحسابی‌میگرفتند ، ثانیاً براثرنداشتن بار قایق‌هایشان بسیار سبك‌بود وبرای سفرمساعدبنظرنمیرسید ،لذامارا بجای «بارو‌بنه‌غیر قابل استفاده!» سوارکردند. اما هرقدرهنگام پیاده شدن درژاپن کاغذ های فورمالیته‌بازی را امضاءکردیم ، حالاهنگام حرکت حتی یکنفر مأمورپلیس هم‌نبود .

پس ازهفده روزدریانوردی ومیلیونها بارپائین‌وبالارفتن روی امواج سهمناك و هزارویك‌زجردیگر درکناریك‌جزیره لنگرانداختیم، هفده روز مدام درحال استفراغ برنج جوشیده‌وماهی‌پخته‌شده بخوردما داده‌بودند! ،وحالاازاینکه‌پایمان بروی‌خاك میرسیدخرسند بودیم ، حال این‌خاك‌کجاست؟ خدا میداند ! بزودی عده‌یی ازبومیان آنجا بنام « الیوت» بدورما حلقه زدند ویکنفرسپید پوست که لهجه غلیظ آمریکائی داشت جلو آمد ، معلوم شد این جوان آمریکایی معلم ، استاندار، پزشگیار، پلیس و خلاصه همه کاره آنجا وچند جزیره مجاور است ! ازدیدارش بسیار شادمان شدیم واو اظهار داشت هرپانزده‌روزیکبار کشتی نیروی دریائی که مسئول گـارد ساحلی است بدآنجاسرکشی میکندواین کشتی میتواند ما را به‌بندرآنقره‌درجنوب آلاسکا ببرد .

کشتی‌گارد ساحلی سررسید وسرنشینان آن از دیدارما بی‌نهایت دچار تعجب و وحشت شدند گویا تصورمیکردندکه ازسرنشینان اقمارمصنوعی‌هستیم که‌از «کیپ‌کارناوال» فلوریدا به‌آسمان پرتاب‌شده ودرینجا فرودآمده‌ایم . اما همینکه ملیت خود راآشکار کردیم دیدیم‌یکی‌ازاین‌جوانان آمریکایی‌سینه‌اش‌را بالازد وبادست برهنه‌اش «شرق‌شرق»روی‌سینه‌اش کوبید وگفت :«وای ...وای،وای‌وای !» معلوم شدکه اوچندسال‌پیش‌درماه محرم بایران آمده است وآنوقت بانوعی سرافرازی گفت :

« من‌میدانم‌که امام‌حسین علیه‌السلام مرد بزرگی بود، مرد فداکاری بود ،آنچه پیش‌او عزیز بود، گرامی بود، بفدا داد تاثابت‌کند حقیقت زنده‌ایست که‌هرگزمرك ندارد ...

نمیدانید چقدر شادمان شدیم ازاینکه دیدیم وشنیدیم که‌صیت جانبازیهای مـرد دلاوری مانند « حسین علیه‌السلام» تا سرزمین‌های سپید هم رسیده است ، وفکرکردیم این دنیا باهمه بزرگی وعظمت ، چقدرکوچك است !

چندی بعد، کشتی‌گارد ساحلی ما را به‌بندر آنقره رساند ... یعنی ما را تاآنجا بـردند ....

* * *

www.takbook.com

وقتی ازتنگه « بهرنك » عبورکردیم وقدم بسرزمین اصلی آلاسکانهادیم شرایط دشوارزندگی مارا بصورت دو « اسکیموی ایرانی !» درآورده بود

آلاسکا ، به دولت روسیه تزاری تعلق داشت ، اما بسال ۱۷۷۷ میلادی ، دولت امریکااین‌سرزمین پهناور را به‌مبلغ هفت میلیون دلار ازحکومت تزاری خریداری کرد ، وحالا هرسال بیش ازهفت میلیون دلار تنها طلا استخراج میکند تـاسال ۱۹۰۲ میـلادی آلاسکا موقعیت مهمی نداشت وتنها سرزمینی آرام بود ، سرزمینی بی‌جنجال وخاموش‌برای اسکیموها ! وگاهی هم‌بازرگانان پوست برای معاوضه اجناس با اسکیموها به‌آنجا میآمدند ومیرفتند...

بسال ۱۹۰۲ خبرکشف‌معادن طلا درچند نقطه آلاسکا بسان بمب‌درسراسرامریکا وممالك اروپا ترکید ، وازآن‌پس آلاسکا روبه‌عمران وآبادی نهـاد ، سیل جویندگان‌طلا. انسانهای ماجراجووحادثه‌طلبی که‌ازشنیدن نام «طلا»مست‌شده بودند خانه‌وزندگی خودرارها کردند وسوی آلاسکا هجوم بردند ... آنها شبها رادربندر «سیاتل» می‌گذراندند و روزها بدون اینکه پوشاك وغذای کافی داشته باشند درانتظار حرکت‌کشتی می‌ماندند .

درباره این هجوم سپید پوستان، نویسنده هنرمند ودنیا دیده وفرزانه «جك‌لندن» داستانهای هیجان انگیزی نوشت ، وهمچنین هنرمند نابغه « چارلی‌چاپلین » فیلمی بنام « جویندگان طلا » ساخت‌که هنوزهم جزو ده فیلم اول عالم سینما بشمار میآید ...

باری این سپید پوستان مانند کسانی‌که سرسام‌گرفته باشند بسوی آلاسکامیرفتند

www.takbook.com

کشتی‌هایی که فقط یکصد و بیست نفرظرفیت داشتند بدون تعهدات بیمه‌ششصد تا هفتصد نفررا سوارمیکردند ،وچاره‌یی هم نداشتند ، زیرا دیوانگان جوینده طلا بزور بالا می‌رفتند !

چه بسیارازاین جویندگان طلاکه درآب‌های سرکش وعصیانی‌غرق شدندوجان‌های خود را در اعماق در یاها ودرراه طلا برایگان دادند ، امادشواریهای این سپید پوستان مست شده ، درآلاسکا بیشتر بود ،وهنگامیکه می‌خواستند ازگردنه‌ها بگذرندصدها نفرازشدت سرما ویاگرسنگی تلف می‌شدند ، یادرعمق دره‌ها سقوط میکردند ودرمیان هزاران تن یخ وبرف ناپدید می‌گشتند .

از این ماده‌ی گرانبها آنقدر بچنك جویندگان طلا افتاده بودکه در برابر خرید بعضی اجناس ، طلامی‌دادند ، یعنی طلا رابا جنس معاوضه میکردند ! جویندگان طلاپس ازکاوشهای فراوان ویافتن مقادیر بسیاری طلا، حرکت کردند تامتاع گرانمایه خودرا در بازارهای امریکا بفروش رسانند اما بیشترآنها موردهجوم راهزنان وچپاولگران‌مسلح‌قرار گرفتند وازمیان رفتند، بخاطرطلاهرجنایتی که‌فکرکنید روی داد ، وچه خونها که به خاك ریخته شد !

یکی ازجانگدازترین حوادثی‌که دراین زمان رویداد این‌بودکه عده‌یی از این مردم ، بابارو بنه‌یی‌که روی اسبهاوقاطرها داشتند ازگردنه میگذشتند ، پای یکی‌ازقاطرها درروی یخ لیز خورد وباعماق دره پرتاب گردید،وچون مهارآنها بسته‌بودیکباره‌همه‌قاطرها از جاکنده شدند وبعمق دره سرازیرگردیدند وآذوقه ماهها مردمی‌راکه‌درراه‌بدست‌آوردن طلا در دامان یخ وبرف ،زیرسرمای‌لرزاننده ووحشتبارکارکرده‌بودند دردل توده‌های‌برف پنهان کردند.

* * *

در سرراهی‌که بسوی سواحل غربی آلاسکا می‌رفت بیك معدن بسیار مدرن طلا برخوردیم آنجا قصبه‌یی بنام «نوم» بود ، ودرچندسال پیش بیست هزار نفرکارگر برای استخراج طلادرآنجا بسرمیبردند، اماحالا دیگر استخراج طلا بشکل شستشوی ذرات طلا نیست بلکه پای‌کمپانیهای سرمایه داروکلان درمیان است برای اینکه از طرز استخراج طلا سردر بیاوریم ، بامدیرکمپانی‌ها تماس‌گرفتیم ، این مرد یك آدم‌گردن‌کلفت و قوی هیکل امریکایی بود ، ابتدا مارا زیر مهمیز پرسشها کشید ، ازشنیدن برنامه‌هایی‌که داشتیم بسیار شادمان شدوآنگاه پیشنهادکردکه چون این‌روزها بوجودکارگرخیلی احتیاج داریم، اگر خواسته باشید ازکم وکیفیت اوضاع سر در بیاورید بهتر اینست‌که درهمین جا مشغول کارشوید ، ضمناً اشاره کرد چون تازه وارد آلاسکا شده‌اید ، باکارکردن درمعادن‌طلا هم می‌توانید پول حسابی بجیب بزنید وهم اینکه اطلاعات جامعتری درباره اسکیموهاکه‌دراین نقاط پراکنده‌اند بدست‌آورید، پیشنهاد او بسیار منطقی بود وقبول کردیم. ازمیزان دستمزد پرسیدیم ، معلوم‌شدهر نفر درمقابل هشت ساعت کارروزانه معادل یکصدوشصت‌تومان‌دریافت می‌دارد وروزهای شنبه ویکشنبه وهمه تعطیلات یك برابرونیم دستمزد میگیرد .

شغل ما دونفر بستن شیلنك‌های لاستیکی به‌لوله‌هایی بود که درحدود هفت یاهشت متر داخل زمین دوانده شده‌اند ، بعدآب راازداخل این‌لوله‌ها باکمپرس های قوی به‌قلب

www.takbook.com

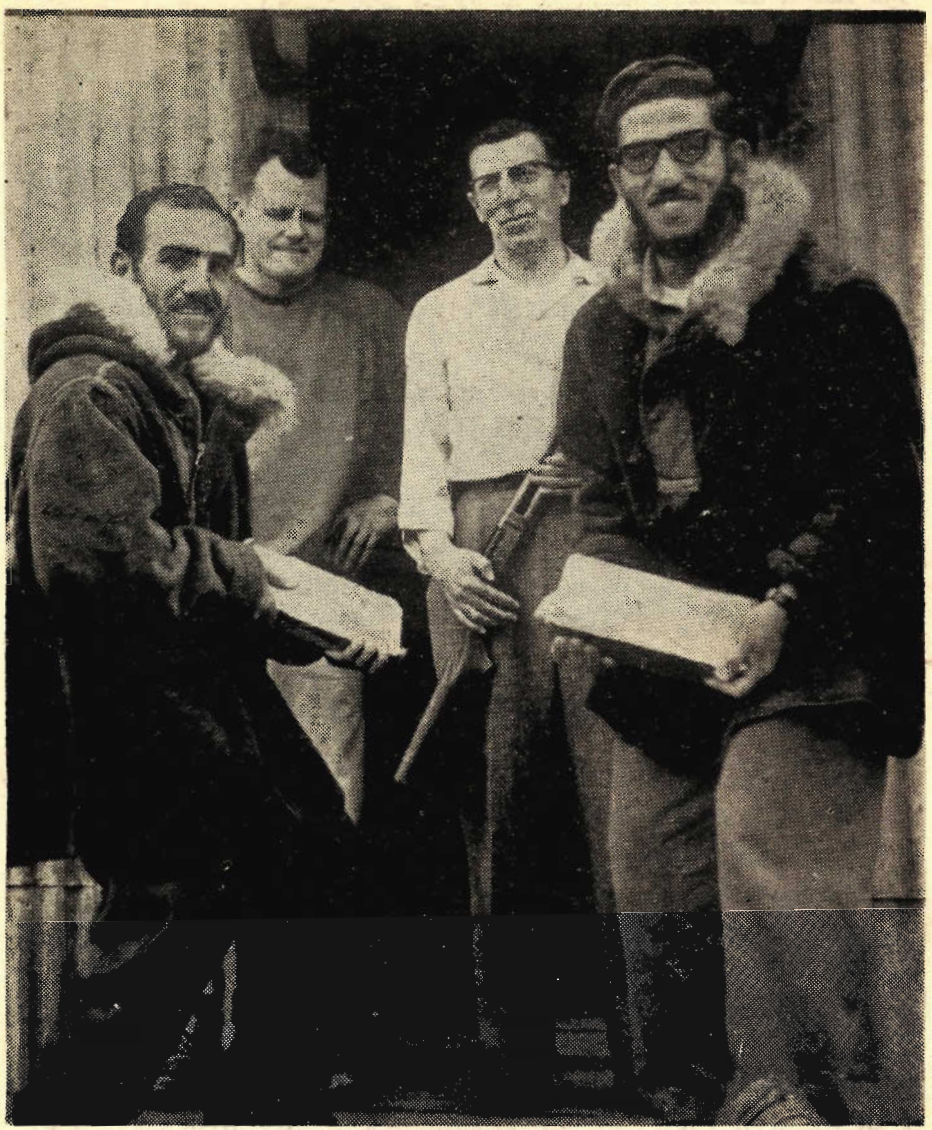

این شمش های طلا که دردست ماست هر کدام چهل کیلووزن دارد ، وقتی ما میخواستیم بااین شمش ها عکس بردرایم رئیس معدن یك تفنك بدست را مأمور مواظبت ما کرده بود !

www.takbook.com

زمین می‌فرستند تازمین منجمد ویخ‌بسته آنجا بازشود . درمناطق قطبی درحدود سی‌یا چهل سانتیمتر ، زیرسطح زمین بکلی یخ بسته است بطوریکه زمینهای ماسه‌ئی مانند سنك خـارا سخت‌است.

دستگاهی‌که ذرات طلا را بطور اتوماتیك جدا میکرد همانند کشتی روی آب معلق بود ، وبوسیله چنگك های قوی زمین آنجا راکه تبدیل به‌گل شده بود بالامیکشید و این‌گل وشل‌ازروی‌صفحه‌های‌شبکه مانندی میگذشت، وقتی‌گل وماسه‌از روی شبکه میگذشت دستگاه دیگری قطره های جیوه مذاب را بدرون آنهـا میفرستاد ، قطرات جیوه ذرات طلارا می بلعید وبراثرسنگینی‌فوق‌العاده ازصفحه مشبك‌پائین‌میریختند ، آنوقت قطرات‌جیوه که مملو ازذرات طلا بودند داخل سطل‌هائی انباشته می‌شدند . درروزهائی‌که دراین‌معدن کار میکردیم هرهفته یکبار طی تشریفات خاصی درحضور یکنفر تفنگدار درسنگین وآهنین مخزن‌کشتی را بازمیکردند و سطل‌ها را بیرون می‌آوردند آنگاه‌این سطل‌هارامیگداختند وبدینوسیله جیوه وطلارا ازیکدیگر مجزا می‌ساختند ، خلاصه هرهفته دوشمش طلای خالص هرکدام بوزن سی‌وپنج‌کیلوگرم بدست می‌آمد. ازرئیس معدن خواهش‌کردیم‌که شمش هارا بادستهایمان‌بلندکنیم‌وعکسی بگیریم ، بااکراه زیاد قبول‌کرد.امادونفرتفنگدارفرستاد ...

البته مدیرمعدن عاشق چشم وابروی مانبود که پیشنهاد کار بمداد ، بلکه وجود کارگر دراین نقطه دورافتاده درحکم اکسیروکیمیاست ، نه‌هرکس می‌تواند آب و هوای نامساعد آنجا راتحمل‌کند ونه‌اسکیموها تن‌بکار می‌دهند ، تازه آن عده معدودی از سپید پوستان هم‌که آنجا مشغولند تنها شش ماه‌دربهترین فصول سال انجام وظیفه میکنندوبقیه‌ایام سال را درایالات متحده باپولهای اندوخته شده به‌عیش ونوش می پردازند . درآنجا بایك دانشجوی جوان وخوش ذوق رفیق شدیم‌که بخاطراندوختن مخارج سال تحصیلی چند ماه تابستان را به‌رانندگی‌کامیون مشغول بود ، وی جوانی بسیارجدی بنظر می رسید وپانزده ساعت درروز خاك‌کشی میکرد ، ازمیزان درآمدش پرسیدیم معلوم شد خرج دررفته روزانه شصت دلار امریکائی یعنی پنجهزار ریال درآمد دارد .

پس ازچهارهفته‌کاردرمعدن طلا بااندوخته کافی وتجربیات زیاد بار سفررا بستیم خود را به«پوینت هوپ» رساندیم . اینجا نزدیکترین نقطه خاك آمریکا به‌قاره آسیا بود واز همینجا اجداد آسیایی نژادکه امروزه بسرخ پوستان آمریکا مشهورندمهاجرت‌کردند این مهاجرت از ۲۵۰۰۰ سال قبل آغاز شد وتاجنك‌اخیرادامه‌داشت، بیست‌وپنج‌هزارسال پیش انتهای دوران یخ بندان بود وازآن پس قبایل مغول ازترعه بهرنك عبور کردند ودر پهن دشت قاره عظیم آمریکا پراکنده شدندازحفاریهای قاره آمریکاهنوز هیچ شیئی‌وآلتی که بدست‌بشرساخته شده باشدوبیست وپنجهزارسال بیشتر قدمت داشته‌باشد بدست‌نیامده‌است البته بـامتد آزمایشهای دقیق«رادیوکربن» یعنی باسنجش میزان‌کربن‌که‌طی‌قرون‌متمـادی دراجسام ذخیره می‌شود میتوانند با تجربه‌های شیمیائی قدمت اجسادرا باکمی اختلاف‌بطور تحقیق معلوم دارند . اینکه درجنك اخیر مهاجرت قبایل‌مغول ازطریق‌ترعه بهرنك متوقف ماند بیهوده نیست ، درقصبه«کات ذبیو» و«پونیت هوپ» بابسیاری از اسکیموها برخورد کردیم‌که اقوام وبستگان آنها درسواحل‌سیبریه شوروی ویادر امتدادشبه جزیره «کامچاتکا»

www.takbook.com

زندگی میکنند، تاپیش ازجنك بطوریکه شنیدیم اینها دائم درحال تردد ویا دیدوبازدید و احیاناً بعضی معاملات بودند ، امااکنون طبق دستورجدید دولت اتحاد جماهیرشوروی پرده آهنین این معصومین را که هزاران سال آزادانه در رفت وآمد بودند متوقف ساخته است .

همینکه بسواحل غرب آلاسکا رسیدیم در نزدیکیهای قصبه «پونیت هوپ» دیدیم چند نفراسکیمو داخل«کایاك» های‌خود درحال پاروزدن‌هستند ، این‌منظره ما را چندهزار سال بعقب برد ، زیرا چنین عکسی را ممکن بود ده‌هزارسال پیش تهیه‌کرد ، زندگی آنها کمترتغییر کرده است وبهمان شکل همیشه باطبیعت سرسخت‌درحال جنك‌وجدالند. اسکیموها آدمهای خوش‌گذرانی هستند وزندگی را چندان سخت‌نمیگیرند .

«کایاك» یکنوع قایق انفرادی است‌که بسیارسبك‌است‌وبرای‌عبور از تخته یخهای شناورقابل حمل میباشداستخوان‌بندی این‌قایق‌ها اصولااز استخوانهای نهنك دریائی یاسایر حیوانات‌است،زیرادرینجا چوب‌درحکم‌اکسیراست‌وبراثربرودت هوا درختی روئیده‌نمیشود، مگرگاه‌وبیگاه جریان‌اقیانوس‌تنه درختان را بهمراه میآورد و در سواحل آلاسکا بدست اسکیموهامیافتد که‌چوب‌آنرا به‌مصارف‌زیادی‌میرسانند .

این‌قایقها بسیارباریك وبراحتی واژگون میشوند، اما در نظراسکیموها که‌تجارب زیاد درهدایت آن‌دارند بمنزله تاکسی دردست رانندگان ایران است. اما برای‌پیش‌بینی‌و یاجلوگیری ازبروزخطر اسکیموها مقداری پوست‌ازلبه‌مخزن «کایاك» به‌کمرخود می‌بندند تادرصورت واژگون شدن آب داخلش نگرددوباهمان‌سرعت‌که ازیکطرف پرتاب‌میشونداز طرف دیگر بیرون بیآیند .

درقصبه«پونیت‌هوپ» که تقریباً روی مدارهفتاد درجه قراردارد نمیتوانستیم‌خواب راحتی‌کنیم، اصلا خواب‌بچشم‌هایمان راه پیدا نمیکرد ، چون اواسط تابستان ظرف مدت چهارماه خورشید ابداًغروب نمیکند ومـا ناچار بودیم‌با پارچه‌های سیاه‌رنك اطراف‌چادر خودرا بپوشـانیم وشب‌مصنوعی‌ایجادکنیم . درساعت دوازده شب قرص خورشید تانزدیکیهای افق نزول میکند وقبل‌ازاینکه پشت آبهای اقیانوس پنهان شود باردیگر بـالامیآید بدیهی است هرقدر به‌قطب نزدیك ترشویم اختلاف شب‌وروز درفصول معین زیادتر خواهدشد.مثلا درهمین نقطه هنگـام زمستان چهارماه‌پیاپی تاریك است .

خوشبختانه روزهای توقف مادر«هونیت‌هوپ» مصادف با یکی از اعیاد اسکیموها بود وجمعیت زیادی در میان قصبه‌گردآمدند وبانواع بازیها پرداختند جالب ترین قسمت بازیهـای آنها پرتاب بهوا بود، گاهی شخص تا هفت یا هشت‌متر بهوا پرتاب میشد وروی پاهایش فرودمیآمدکه شباهت زیادی به‌هنر«گربه‌ها»داشت. امادرسالیان پیش بازی اینطور نبوده است بلکه اسکیموها خیلی جدی‌ازآن‌استفاده‌میبرده‌اند . درمناطق قطبی بسبب‌هموار بودن سطح زمین دیدمسافات دورخیلی دشوار است ، درحالیکه اسکیموها پیوسته در تعقیب شکارند وعلاقمند رؤیت فواصل دوردست برای‌کشتارحیوانات میباشند .

درچنین‌مواقعی‌چهل‌یاپنجاه‌نفر گردآمده وپتوی‌بسیارعظیمی‌راکه ٤ × ٤ متراست‌و البته ازپوست حیوانات‌درست‌کرده‌اند بدست‌میگیرند، یکنفردرمرکز پتومیایستدوسایرین با شمردن«یك.. دو..سه..»اورا بهواپرتاب‌میکنند،اودرروی‌هوا بشدت‌کنترل‌خودرانگه‌میدارد

www.takbook.com

تنها بایك نیزه شکار هیولایی راکه چند «تن» وزن دارد ازپای درمیاورد!

ومانند اینکه مشغول پا زدن دوچرخه است پاها راعقب وجلومیبرد، اینهامیکوشند تادرمرکز پتو فرودآیندوگرنه اگرازفاصله هشت‌متری‌روی زمین میآمدند بطورحتم استخوان هایشان خاکستر میشد. رفقای‌اسکیموخیلی اصرارداشتند ماهم‌مزه این‌بازی رابچشیم ...اما باکمال سپاس دعوتشان را ردکردیم . این بازی مهیج که در سالهای اخیر بشکل ژیمناستیك روی تختخواب فنری توسط آکروباتیست‌های آمریکائی کپیه شده است « ترامپلین» نام‌داردومورد علاقه همه‌افراد اسکیمو ازکوچك تا بزرك است.

درمیان تمام مسابقه‌ها انتخاب ملکه زیبای‌قطب ازهمه‌چشم‌گیرتر بود ، دختران بسیار ملیح یکی پس ازدیگری روی صحنه‌حاضر میشدند وبقول‌خود ژست وفیگورمیگرفتند آنچه از نظرمابیش ازهر قسمت جلب‌توجه‌میکرد لباسهای پوستی وخوش‌دوخت آنها بودکه با آخرین مدپاریس رقابت میکرد . بر خلاف انتظار دیدیم دختران زیبای اسکیمو برای قرمزکردن‌لبهایشان ازماتیك استفاده برده‌اند، با دیدن الوان مختلف‌روژبرلبهایشان‌نزدیك بود چشمهایمان چهارتا شود وازیکدیگرپرسیدیم که این‌چه صیغه‌ایست؟ بعد معلوم شددرآن نزدیکیهایك‌ایستگاه‌رادیومتعلق به‌نیروی‌هوائی‌آمریکاهست‌وگاه‌وبیگاه سربازان‌ودرجه‌داران چیزهائی برای این دخترها میآورند. درآنجا هرکس جای‌ما بوددندانهایش رابرای‌پذیرش

www.takbook.com

پیش‌کش ومهمان نوازی اسکیموها تیز میکرد، اما بعدها باین حقیقت پی‌بردیم که فقط زن خود را پیش‌کش مهمانان عزیز میکنندنه‌اینکه دخترهای جوان را ! بهرحال ملکه قطب انتخاب شد وبراستی زیبا بود، این دخترطبق مراسم وآداب‌بابهترین شکارچیان‌سال‌ازدواج خواهدکرد وما متأسف شدیم که باندازه یك شکارچی هم لیاقت نداشتیم!!!

مرحله دیگرخوردن گوشت خام‌بود که بوی‌زننده‌آن ازچندمتری مارا آزارمیداد این گوشت‌نهنگ دریایی است وآنرا «ماك‌تاك» مینامنداین گوشت را چندین ماه برای‌مسابقه نگاهداری میکنند و بهمین سبب آنرا به‌قطعات مساوی مکعب بریده‌بودند، همینکه مسابقه آغازشد هرکس گوشتها را به‌دهان‌کشیدوبخاطر ربودن جایزه‌مقادیر بیشترو باسرعت زیادتر میخورد، گوشتهای‌خام‌را چنان بدهان میبردندانگارکه بستنی خامه‌یی‌رااززیردندان میبرند.

پس‌از«پونیت‌هوپ» جالب ترین قسمت مسافرت ما آغاز شد یعنی بسوی جزیره «دیومید» رفتیم . درست درمیان ترعه بهرنك دوجزیره وجود دارد که در چهارکیلومتری یکدیگر قراردارند ، یکی بنام «دیومیدکوچك» که جزوقلمرو آلاسکا یعنی متعلق به اتحاد جماهیرشوروی‌است.این‌بارسواریك‌قایق‌نسبتاً‌عظیم‌شدیم که‌درزبان‌اسکیموها «اومیاك» نام‌دارد ویك اومیاك دیگر هم درمعیت ما حرکت‌کرد. البته‌اومیاك که‌حالاتعریفش‌رامیکنم‌با «کایاك» تفاوت زیاد دارد، خیلی‌جاداراست، وبرای‌مهاجرت‌های‌دسته‌جمعی‌بکارمیرود ، اومیاك‌دارای سطح اتکاء زیاد میباشد وچون بدنه آن از پوست حیوانات میباشد ظرفیت فوق‌العاده زیاد را تحمل‌میکند .

چندخانواده‌اسکیموکه برای‌معاملاتی به سواحل‌آلاسکاآمده بودند حالامیخواستند به محل اصلی خود یعنی جزیره «دیومید» مراجعت‌کنند، بار واثاثه زیادی همراه داشتند، البته منظورم ازاثاثه همان لباس ، وسایل شکار وبالاخره مقدارزیادی‌گوشت وپوست بود ، وگرنه چون اسکیموها اغلب برای موادغذائی درحال مسافرتند وازیك نقطه به نقطه‌دیگر کوچ میکنند، لذا لغت اثاثه برایشان مفهوم مبل وصندلی ومیز ندارد . غیرازاینهمه اثاثه موقعیکه سرنشینان‌آن مثل صف مورچگان پشت سرهم بداخلش رفتند، قایق بدان سبکی‌که مانند پرکاهی روی‌آب مینمود تاخرخره بداخل‌آب‌رفت، بطوریکه مادیگر میترسیدیم‌سوارش شویم، ضمناً نگرانی ماازاین بودکه باچه وسیله یی برگردیم ؟

اومیاك های‌ما، باآنهمه باروبنه بسان پرکاهی روی امواج اقیانوس بالا وپائین میرفت،ومارا بیاد امواج‌کارون‌میانداخت اما برادرم‌گفت‌که‌امواج‌کارون‌هم‌مثل‌خیلی‌چیزهای دیگر ایران اغراق آمیز است ،گذشته از این برفرض اینهم‌که درمیان شط‌کارون تصادفی رخ دهد انسان میتواند بهروسیله شده‌است خودرا تاساحل شط برساند، اما دراینجا نه‌تنها دسترسی بخاك‌کارآسانی نیست بلکه شناکردن درآب دریای قطب هم ساده بنظر نمیرسید، تاجائیکه اسکیموها هرگز شناکردن را نیاموخته‌اند زیرا جرأت تمرین ندارند ، چه‌بسا دیدیم‌که اصولا اسکیموها ازآب وحشت دارند وبهمین جهت تامیتوانند بدامان یخ وبرف پناه میبرند .

درنیمه های راه بیك منطقه‌نسبتاً‌کم عمق برخوردکردیم وکف «اومیاك» که درآن

چهرهٔ آنان خالی از لطف و ملاحت نیست

اکنون مدل لباس زنان اسکیموی پاریس، مهدمدجهان، مترقیدار ان فراوانی دارد و زنان شیك پوش پاریسی از این لباسها تقلید میکنند.

www.takbook.com

www.takbook.com

سوار بودیم، به قطعه سنك تیزی برخورد ، درنتیجه سوراخی درته قایق ایجادگردید وآب باسرعت زیادفشارآورد ، ماازترس‌خودمان راباختیم وتنها منتظر عکس‌العمل ناخدای‌قایق بودیم، اوفوراً بازبان خودشان دستورهایی صادرکرد ودرتعقیب‌گفته هایش دیدیم یك پسر بچه شلوارش را بیرون‌کشید وروی سوراخ نشست تابدینوسیله‌آنرا مهروموم‌کند ، ازدیدن این جریان هاج وواج مانده بودیم وازطرف دیگر دستخوش خنده شدیم واین‌خنده نزدیك بود عصبانیت دوستان اسکیموئی مارا برانگیزد. پس ازچندلحظه پسربچه دیگری شلوارش را بیرون‌کشید وجایش را عوض‌کرد تابسهم خودش انجام وظیفه‌کند! معلوم شد ازشدت سرما تمام ران وساق پایش کرخت شده‌است وبهمین سبب هرده دقیقه طبق نوبت به انجام وظیفه پرداختند . اسکیموها مردمانی باعاطفه وپرمحبت هستندکه ازحس همکاری وتشریك مساعی به نهایت درجه برخوردارند، چه‌بسا برای رهائی دوست خودشان‌که مثلاروی فلان تخته یخ شناور روان است ویا درچنگال خرس قطبی‌گرفتار شده‌است جان خود را برای نجاتش درخطرحتمی میاندازند.درعین حال بایستی به شدت هوش وذکاوت اسکیموهاآفرین خواند، اصلا اگر غیرازاین بود چطور میتوانستند درتلاش معاش،رزق‌خودرااززیرخروارها یخ و برف بیرون‌کشند ؟ ویاچگونه میتوانستند درین شرایط دشوارکه تنها گروه معدودی ازجانداران درآنجا زیست میکنند به حیات خودادامه دهند .

باری پس ازچند ساعت درحالیکه نفسهایمان را درقفسه سینه حبس‌کرده بودیم جزیره «دیومیدکوچك» ازدورنمایان شد،راستی میخواستیم‌پردرآوریم وفوراً به‌آنجابرسیم دقایق وساعات باتانی میگذشت وما ازنقطه نظر پیش بینی برای خطراحتمالی،تشك های بادی راکه برای خواب همراه داشتیم‌آماده‌کردیم تادرصورت غرق شدن بعنوان‌کیسه‌نجات ازآنها استفاده بریم،همینطورکه نزدیك‌ترشدیم این جزیره‌کوچك مانند صخره‌یی‌که سراز آب بیرون‌آورده باشد بچشم خورد، شاید دورتادورش تنها سه‌کیلومتر بود، خانه های موقتی‌آنان نزدیك‌ترآمد وساعتی بعددرآنجا پیاده شدیم .

این جزیره محل سکونت دویست وپنجاه نفر اسکیمو است. دراینجا هم بایك جوان‌آمریکایی برخوردکردیم‌که مدیرمدرسه یك کلاسه وهمه‌کاره‌آن جزیره بود ، جوان آمریکائی‌آقای«گردون» مارا به مرتفع ترین‌نقطه‌جزیره بردوازآنجاجزیره نسبتاوسیع‌تری را نشان داد ، بطوریکه پاسگاههای ارتش سرخ را دیدیم،آقای «گوردون» بدون‌مقدمه پرسید چه روزی است ؟

پاسخ‌گفتیم :« امروز بایستی سه‌شنبه باشد» وی‌گفت‌درست‌است‌امادر جزیره‌ایکه متعلق بشورویست‌در آن سمت میباشد امروز دوشنبه است وافزود : که این‌جا تنها نقطه روی زمین‌است‌که انسان میتواندناظر روزگذشته خودش باشد. هضم‌گفته های مستر گوردون قدری بغرنج بنظرمیرسید اماچند دقیقه بعد پی‌بردیم‌که خط فرضی بین المللی برای تعیین تاریخ ازمیان‌این دوجزیره میگذرد .

آنوقت « مستر گوردون » مارا به ساختمانی راهنمایی‌کردکه تنها دواتاق داشت یکی ازآنها کلاس درس کودکان‌اسکیمو بود ودیگری جایگاه استراحت وی بشمارمیرفت،این ساختمان تنها آسمانخراش‌جزیره بود! بروی دیوارکلاس، مانند همه‌ی‌مدارس‌امریکاتصویری

www.takbook.com

از «لینکلن» آویخته شده بود، «مستر گوردون» وقتی دید که به تصویر قائد بزرگ ایالات متحده خیره شده ایم گفت: درجزیره «دیومید بزرگ» که چند دقیقه پیش دیدید مدرسه ایست که از طرف اداره عشایر شوروی میچرخد ودرروی دیوار هایشان بجای «لینکلن» تصویر «لنین» نصب شده است .

اینجا نزدیك ترین نقطه قاره آسیا به آمریکا می باشد، دراینجا حدفاصل میان بلوك شرق ودنیای غرب، فقط چهار کیلومتر آب کم عمق است.

مستر گوردون مثل اینکه افکار مارا روی پیشانی هایمان میخواند افرود: « اگر روزی میان افق همزیستی شرق و غرب اتساع وگشایستی روی دهدمیتوان روی ترعه بهرنك پلی بست وآسیا وامریکارا بیکدیگر ملحق ساخت .

سه روزازاقامت ما دراین جزیره گذشته بود که دیدیم تخته های کوه پیکر یخ شناور ازدور نمودار شد، این تخته یخها باشکال واندازه های گوناگون بودند، بامشاهده این یخهای شناور مستر گوردون که تجربیات فراوانی در این سرزمین اندوخته بود بما نزدیك شد وفهماندکه دست کم تادوهفته دیگر مسافرت به سرزمین آلاسکا غیرممکن است . این تخته یخ های شناور هیچگاه ذوب نمیشوند بلکه بافصول معینی دور زمین قطب میگردند ودرزمستان که برودت هوا بسیار شدیداست متوقف می شوند وبیکدیگر میچسبند، ویك تکه می شوند !

پانزده روزتوقف مادراین جزیره مانند پانزده ماه سپری شد وقتیکه ازاستحکام یخ یك تکه که روی دریارا مستور کرده بود اطمینان یافتیم، بهمراهی دونفر اسکیموحرکت کردیم وروی سطح ناهموار یخها بسوی سواحل آلاسکا رهسپر شدیم. البته پس از چندماه که برف فراوان ببارد سطح اینجا کاملاهموار می شود وبرای مسافرت باسورتمه بسیارمناسب میگردد، اما آنوقت ناچار بودیم قریب سی کیلومتر راه بهمین طریق بپیمائیم ، بهمان طریق که اجداد آسیایی نژاد سرخ پوستان امریکا واردا ین قاره شدند ...

درشمالی ترین نقطه امریکا !

هرطور که بود خودرا بسواحل آلاسکا رساندیم ، ازآنجا یکراست عازم « پونیت بارو » شدیم ، اینجا بزرگترین قصبه اسکیموها بود وقریب هشتصد نفر جمعیت داشت، قصبه « بارو» روی مدار هفتادوسه درجه نیمکره شمالی قراردارد که درواقع شمالی ترین نقطه قاره ی امریکاست چون هنوز فصل کوتاه تابستان بپایان نرسیده بود ، مردم این قصبه درون چادرهای موقت که ازپوست یاچیزهای دیگر درست میکنند زندگی میکردند . برای سایر فصول یکنوع اقامتگاه هایی داشتند که دیوارش ازخشت های خام مکعب شکل بود، تنها عماراتی که ازآجرو سیمان دیده میشدند بنای چندکلیسا بودکه اینجا وآنجا پراکنده بودند، هر کدام از این کلیساها معماری خاصی داشتند که نشان می داد به فرقه های مختلف عیسوی بستگی دارند لابد این راهنمایان بشردوست آمده بودند تاروان ناپاك اسکیموهارا پاك گردانند و آنانرا ازگمراهی وکفر مسلم نجات بخشند !

یکی ازاین کلیساها به «مورمن ها» تعلق داشت، دیگری متعلق به« ایرن جلیستها»

www.takbook.com

بود ، سومی تحت رهبری «کاتولیکها» انجام وظیفه میکرد، وچهارمی درید «پروتستانها» قرارگرفته بود و بهمین گونه چندکلیسای دیگرهم وجود داشت .

آلاسکا براثر وجود اسکیموها وتجلیات طبیعی همواره مورد نظر جهانیان ، بخصوص مردم متهور وماجراجوی امریکا بوده وهست ، اما ازآغاز پیدایش تاریخ مدرن آلاسکا ، درپیشاپیش صفوف مهاجران،همیشه عده‌یی ازروحانیون ومبلغان مذهب عیسوی قرار داشته‌اند .

البته این میسیونهاازطرف مردم امریکا تقویت مالی می‌شوند وباپشتکارفوق‌العاده یکی بردیگری سبقت میجویند تااسکیموها را بەفرقه خود دعوت کنند !

خوشمزه اینجاست که دین عیسی مسیح آنقدر برای اسکیموهای ساده لوح تازگی دارد که بکلی « قاتی پاتی » شده‌اند وخودشانهم نمی‌دانند بکدام سمت میروند . درساعات مخصوص عبادت هراسکیمو طبق سلیقه‌یی که دارد ، بادرنظرگرفتن آنکه کدام کلیسا درسر راهش نزدیکتراست ، وارد آنجامیشود ! وآنوقت کشیشان عیسوی اوراق «پلی کپی» شده را میان این موجودات بیسواد تقسیم میکنند وتعداد آنرا باداره مرکزی خود اطلاع میدهند که مثلا دراین یکشنبه دویست وپنجاه روح را رهایی‌دادیم!البته این‌مبلغان‌وپدران‌روحانی دراشتباه عظیمی هستند ، زیرا اسکیموها برای عبادت ویا انجام سایر فرائض دینی داخل کلیسا نمیشوند بلکه برای گرم‌کردن بدنهای سرمازده‌شان دربرابر کولاك های قطب بآنجا روی میآورند !

درین قصبه باچند جوان آمریکایی ملاقات کردیم که حرارت عجیبی برای انتشار «پیغام انجیل» داشتند . اینها باصرف انرژی وکارهای سنگین امور خود را می گذراندند اما لحظه‌یی دست ازتبلیغات مذهبی نمیکشیدند ، هر کدام یك سورتمه داشتند و در فصل مساعد صدها جلد انجیل راحمل میکردند ومیان اسکیموهایی که بطور پراکنده بسر میبرند توزیع میکردند . نقشه اصلی این‌چند جوان آمریکایی بنیاد یك ایستگاه رادیو مذهبی بود و میخواستند ازآنجا بسبب نزدیکی فوق‌العاده باسیبریه پیغام انجیل وندای صلح آمیزعیسی مسیح رابگوش مردمی که درپشت پرده آهنین زندگی میکنند برسانند .

نبایستی پاروی حق گذاشت که میسیونهای مذهبی درایجاد رفاه‌وآسایش اسیکموها نهایت‌مؤثرندو بسیاری ازرموزجهان مترقی رابآنان آموخته‌اند ، اما بدبختانه بعضی‌ازتعالیم پدران روحانی سبب تغییرات ژرفی درروحیه اسکیموهاشده‌است‌ودرنتیجه محسنات‌هزاران ساله خود راازدست‌داده‌اند، بعنوان مثال:سرقت که اکنون‌گاه وبیگاه میان ساکنان‌این‌قصبه رخ میدهد در نتیجه تعلیمات من غیر مستقیم این کشیشان است. این کشیشان تازه نفس در بدو ورود خود مرتباً بالای چهار پایه میرفتند و تعالیم دەگانه مذهب مسیح را روضه خوانی میکردند ، یکی ازتعالیم دەگانه اینستکه : «شما نبایستی دزدی‌کنید» اسکیمو های کنجکاوکه هرگز لغت دزدی را درعمرشان نشنیده بودند تحریك شدند تامفهوم واقعی‌این لغت‌را بدانند. اسکیموها طی قرون متمادی درحال ادامه یك زندگی تعاونی بودند وحتی فکرآنکه ممکنست بمال وثروت دیگری هم باچشم بدنگاه‌کرد به مخیله‌شان خطور نکرده بود، بطوریکه‌درقاموس اسکیموها عبارتی که جانشین لغت دزدی باشد نیست‌زیرا چنین‌چیزی

www.takbook.com

وجود خارجی هم ندارد، لذا اسکیموها یکی پس‌ازدیگری کشیشان‌را مخاطب قرارمیدادند ومفهوم لغت «دزدی» را میپرسیدند، دراینموقع پدران روحانی ناچار شدند عمل دزدی را نمایش دهند وبرحسب اتفاق خیلی مورد توجه قرارگرفت. ازآن زمان بود اسکیموهادزدی را ازبشر سپیدپوست آموختند وهروقت فرصتی دست دهد به متعلقات یکدیگر دستبردمیزنند

البته تنها دزدی هدیه سپیدپوستان نیست بله «کادو» های دیگری هم مانندبیماری های مسری را باخودآوردند ومیان اسکیموها رواج دادند، ازهمه بدترسفلیس، آبله ، حصبه بود، این امراض گاهی سبب شدکه همه ساکنان یك قصبه معدوم شوند. پیش از ورود سپید پوستان این اسکیموهاکه فاقدواکسن وغیره هستند دارای یکنوع مصونیت طبیعی دربرابر بیماریها بودند. ماهنگام سیاحت به چند قصبه متروك برخوردیم که این بیماریها مانندبرك خزان مردمش را بزمین ریخته بود، اجساد اسکیموها، اینجا وآنجا ، زوی علفهای کوتاه دیده میشدند، بااینکه یکصدسال پیش جان سپرده بودند بازاجسادآنان تروتازه بود، انگار روز پیش درگذشته‌اند! زیراآنجا یك یخچال دائمی وجود دارد، غیرازسه ماه تابستان که برف ویخهاآب میشوند سایر ایام سال پوشیده ازیخ وبرف است .

اسکیموهانه بیل وکلنگی دارندکه اموات را دفن‌کنند ونه سخت بودن زمین‌اجازه چنین‌کاری را بآنهامیدهد وبهمین سبب اجسادشان‌دریخ ها وبرفها باقی میماند ومثل‌مومیایی های مصر سالیان دراز پایدار هستند !

***

درآنروزها، دولت امریکا با توافق دولت کانادا مشغول تعبیه یك دیوارهوایی در امتداد سواحل قطب شمال بود تابوسیله‌آن‌ازحمله های ناگهانی دشمن باخبر شوند، بهمین منظوربفاصله‌هر یکصدوبیست کیلومترایستگاهی‌ساخته بودندکه‌بآخرین دستگاههای‌الکترونیك مجهز بود ومانند تلویزیون‌کارمیکرد، یعنی اگر هواپیماهای دشمن ازفراز ابرها، ازبالای سرآنها، ویا ازماورای صوت عبور میکردند نگهبانان میتوانستندآنرا روی‌صفحه تلویزیون به بینند ومراتب را فورا به پایگاههای‌جنگی‌خبردهند.

این تاسیسات جزو اماکن سری درجه اول نیروی هوایی امریکا بشمار میرفت‌و بهمین سبب ماهمیشه میکوشیدیم که ازنزدیك شدن بآن اجتناب ورزیم... اما :

اما... یکروزکه بسوی سواحل‌قطبی‌کانادا رهسپر بودیم، دکل یکی دیگر ازاین ایستگاههای«رادار» نمودارشد، ماطبق معمول وروش پسندیده «!» خویش راه راکج‌کردیم وساختمان مزبوررادردوکیلومتری‌دست راست خودمان‌گذاردیم، اماهنوزلحظه‌یی سپری‌نشده بودکه دیدیم چند ماشین تراکتورمانند، که ازآنها بعنوان «تاکسی روی‌یخ» برای رفتن از یك ایستگاه بایستگاه بعدی استفاده میبرند ازجهات مختلف بسوی مامیآیند، اینها ازدیدن چهره های ما، ازصورت پرریش‌ما، ازدوربین های مجهز به ذره بین های بزرك «تلوبجکیتو» ما، دوچار سوءظن شدید شدند، یقین‌کردندکه دوجاسوس زبردست را بدام افکنده اند ، حتم‌کردندکه لقمه چرب ونرمی بگیرشان افتاده است، وتصورکردند یك باند سری اتحاد جماهیر شوروی راکشف‌کرده‌اند ، پس ازمدتی بازجویی مارا درهمانجا بازداشت‌کردند!

www.takbook.com

گویا خبراین «موفقیت عظیم» را به مرکز مخابره کردند زیرا ساعتی بعد یك هواپیما روی آسمان پدیدارشد، دوری زد و برزمین نشست ، سرنشینان هواپیماهم مارا بزیر استنطاق کشیدند وبعد چاره را درآن دیدندکه ما را بشهر برند ودرآنجا تکلیف ما را روشن کنند !

درشهر پس ازاینکه بیگناهی ما باثبات رسید رئیس دانشگاه که ازمطالعات ما باخبر شده بود ازما درخواست کردکه دانشجویان را راهنمایی کنیم وچکیده مطالعات خود را دراختیارآنان قراردهیم ! ...

سه ماه درسرمای پنجاه درجه زیرصفر !

چهارماه گذشت، چهارماه مداوم ازعمرما درآلاسکا سپری شد، وکاروان کوچك ماآهسته‌آهسته بسوی جنوب شرقی رهسپار گردید. درحالیکه زمستان فرارسیده بود...

مابرای تکمیل‌مطالعات خود، برای فیلم برداری‌ازاسکیموهای‌کانادا که درشرایط طبیعی تری زیست میکنند،درفصل سرما خودرا به قصبه « چرچیل» رساندیم. این قصبه در حاشیه خلیج «هودسن»قراردارد. مااین قصبه‌کوچك را بعنوان نخستین پایگاه بمنظورتهیه تجهیزات مکفی انتخاب‌کردیم و بیش ازیکماه درفعالیت بودیم .

اگر احیاناً بدانستن تاریخچه‌کشف خلیج هودسن علاقمند هستید، واگرمیخواهید بدانیدکه این بزرگترین خلیج جهان چه‌نقش مؤثری درحیات اسکیموها دارد، باید به‌قرن شانزدهم میلادی‌بازگردیم، زیرا سالها پس ازکشف امریکابوسیله «کریستف‌کلمب» ملاحان کثیری درصدد یافتن پاساژآبی درقسمتهای شمال‌کانادا بودند تا مسافت میان اروپا وژاپن یاخاوردور را نزدیکتر کنند ونخستین مردی‌که بسال۱۶۱۲میلادی قصد یافتن این مجرای آبی راکردکاپیتان « توماس باتون » بودکه کشتی بادی خودرا ازاروپا روانه ساخت وپس ازماهها سرگردانی سرانجام وارد خلیج هودسن شد وباین نقطه یعنی قصبه چرچیل رسید وازآنزمان دست یابی بشر سپیدپوست بسرزمین اسکیموهاآغازگردید اما مهاجرت افراد سپید پوست بنقاط شمال سبب ترقی ویا تغییر سیرتمدن اسکیمو های‌جزایر پراکنده شمال نشد زیرا مناطقی‌که اینها زیست میکنند ازنظر شدت سرما برای افراد سپیدپوست طاقت فرساست .

بهرحال هدف ما رفتن به‌جزایر«بافین» و « ویکتوریا» درداخل مدار قطبی‌بود . هواپیمای یك موتوره‌کوچك ما برای نشستن روی یخ مجهز بود،یعنی دارای اسکی بود. روز هشتم دسامبر یعنی در قلب زمستان با راهنمایی یك خلبان نروژی که بزبان انگلیسی کمترآشنایی داشت، بارهای خود را داخل هواپیمای یك‌موتوره ازنوع«نورزمان»گذاشتیم دراینجا میزان‌الحراره‌یی‌که روی بدنه هواپیما نصب بود سی‌درجه زیرصفر رانشان میداد، تازه خلبان مالب ولوچه خودش راجمع‌کرد وگفت : « صبرکنید بآن بالا برسیم ... آنجا براستی سرد است !» برخلاف تصورمان راه‌انداختن موتور این هواپیما بدین‌آسانی‌هانبود وبراثر سردی فوق‌العاده منجمد شده‌بود ، آنوقت دیدیم خلبان چهل‌ودوساله بوسیله‌برزنت

www.takbook.com

هایی که داشت یك خیمه بارگاه روی موتورهواپیما بر پا کرد و بکمك سه‌چراغ پریموس خواست موتور را گرم کند ، این‌عمل درست یکساعت ونیم بطول انجامید ، اما خوشبختانه نتیجه‌اش عـالی بود ، موتور روشن‌شد . لیکن چنان بخاری برخاست که‌چشم فلك راکور کرد«!»انگار یك لکوموتیو بخاری را راه انداخته بودند! ماکه‌از غلظت این بخارمتوحش شده بودیم با خلبان چشم آبی خود تماس‌گرفتیم ومعلوم‌شد یخهای اطراف موتوررفته رفته آب میشوند واین بخاررا براه میاندازند .

پس از همه این تقلاها و « تشریفات ! » وارد هواپیما شدیم تا پرواز کنیم ، طبق معمول خلبانان گاز را تا آخرباز کرد و یکمرتبه ترمز را آزاد ساخت ، اما ... هواپیما ازجایش‌تکان نخوردکه نخورد ! زیرا اسکی هواپیماچنان به‌یخ‌وبرف جوش‌خورده بودکه ناچار بیل‌وکلنك بکار بردیم .

این هواپیما بتمام معنی «قراضه!» بود وما را بیاد سرویس‌های اتوبوسرانی‌میان شیرازوبوشهر انداخت !

تکه‌یی از دستگاه مخابرات رادیویی او بیك‌طرف آویخته بود و هرقدرکه ماازماهیت این « عقاب ! » زهوار در رفته بیشتر خبردار میشدیم ، خوف وهراس فراوانتری بسراغمان میآمد ، تا ساعت ده ونیم بامداد هوای این ناحیه نسبة رضایت بخش بود ، اما هرچه پیش رفتیم منقلب‌ترشد ، خلبان میگفت :

هوای این‌نقاط بی‌اندازه‌متغیراست،وخودمان دیدیم‌که درفاصله یك‌ساعت‌بادهای شدیدی‌که بسرعت یکصدوبیست‌کیلومتر درساعت میوزید آرامش وسکوت را بکلی ازمیان برد ، آب‌دریاچه که سطح‌آنرا یخ ضخیمی پوشانیده بود براثر تغییر جهت باد شکافهای عظیمی برداشته‌بود وتا آنجاکه چشم قادر به دیدن بود مانند پارچه سپیدی از یخ و برف همه‌جا را فراگرفته‌بود ،رفته‌رفته شدت سرما افزایش‌میبافت وجیوه درون میزان‌الحراره کوچکی که درخارج بدنه‌هواپیما قرارداشت منجمد شده بودوپائین‌تر میرفت .

مقصد ما قصبه بنام « چسترفیلد » درشمال غربی خلیج هودسن بود ، قطب نمای هواپیما که برای جهت‌یابی ، آنهم دراین‌هوای مه‌آلود توفانی بسیار ضروری بود براثر وجود معادن فلزات ، بدون استفاده‌ماندوعقربك‌قطب‌نما مرتباً بهرسمت میچرخید بطوریکه جهت را برای استفاده خلبان نشان نمیداد و بدبختانه هر قدر پیش میرفتیم ، این قدرت‌جاذبه‌ویا مغناطیسی قویترمیشد، عقربك را شدیدتر منحرف میساخت‌ورفته‌رفته‌خراب‌تر میشدتاآنکه‌خلبان‌تصمیم‌بفرودآمدن‌گرفت‌گواینکه سه‌ربع ساعت همه‌قوای خودرا برای یافتن دهکده مزبور صرف‌کرده بود اما ترس ازپایان یافتن بنزین اورا وادارکرد که هر چه زودترفرودآید ...

همینکه‌موتور هواپیما که بمنزله بخاری‌هم خدمت میکرد خاموش‌شدسرماروی‌آورد، درین‌نقطه‌جزیخ وبرف چیزدیگری دیده‌نمیشد، تریب یکهزارودویست کیلومترطی شده‌بود،و خلبان حدس میزد که ما باید درفاصله بسیارنزدیکی ازدهکده‌های مورد نظر باشیم ،تنهـا طریق ارتباط ما بوسیله رادیو میبود وخلبان فوراً مراتب را بمرکزگزارش داد وقرارشد اگرظرف چهل وهشت‌ساعت هوا مناسب‌ترشد وتوانستیم راه خود را بیابیم چه‌بهتر! و گرنه

www.takbook.com

هواپیمای امدادی روانه‌خواهندکرد.

ناچار هرقدر لباس وپوست وغیره وجود داشت روی‌خود انداختیم وباخوف‌وترس ولرز شب‌رادرطیاره گذراندیم ،روزبعد خوشبختانه هوا بهترشد ،و بااینکه ساعت ده بامداد رانشان میداد هنوزخورشید طلوع نکرده بود ، در آن هوای گرگ ومیش وتاریك و روشن از دور متوجه جنبش و نزدیك شدن حیوانی شدیم ابتدا اهمیتی ندادیم ، تصورکردیم که این هم‌نوعی ازصدها حیوانات گوناگونی است که در مناطق قطبی درون اقیانوس ویاروی یخها زیست میکنند ، حتی‌کاربجایی رسیدکه بفکر شکار آن افتادیم ، اماهمینکه بمانزدیك شد دیدیم یکنفر اسکیموست که بسوی مامیآید ، بیقین اوهم خیال‌کرده بودکه شکار خوبی پیداکرده است ، وازدیدارما دراین نقطه دوچار حیرت فوق‌العاده‌یی شد .

این اسکیمو بسیار ژولیده بود ، لاغر ونحیف بود ، وازهمه بدتر نگران بنظر میرسید ، چیزهایی برزبان آوردکه مایك‌کلمه‌اش را نفهمیدیم ، اماوقتی دستش رابعلامت گرسنگی روی شکمش گذاشت فوراً مقداری غذا تعارفش‌کردیم‌که بااشتهای کامل خورد . از اونام قصبه مورد نظرمان راپرسیدیم ، واوباانگشتانش افق بی‌انتها رانشان دادوفهماند که آنجاست !

ما این اسکیمورا سوارهواپیماکردیم وبراه افتادیم وباراهنمایی وی چند دقیقه بعد آنجا بودیم !

مردم قصبه‌ازاین« سورتمه پرنده » یعنی هواپیمای مادوچار وحشت شده بودنـدو باینسو وآنسو میدویدند، اماوقتیکه درکنارقصبه فرود آمدیم رفته‌رفته ترسشـان فروریخت وبما نزدیك شدند . بخصوص وقتیکه رفیق راهنما ازهواپیما بیرون آمد همه شادمان‌شدند وحلقه را تنك ترکردند ، درحالیکه‌بابی‌صبری انتظار پیـاده شدن زن‌راهنمای ماراداشتند، اما وقتی‌که ازوجود زن او درهواپیما قطع امیدکردند دور رفیق اسکیموراگرفتندواورا «سئوال پیچ» کردند ویکدقیقه‌بعد شنیدیم‌که صدای شیون ازهرطرف بلند شد ...

اسکیموهای این مناطق راطبق‌کلاس‌بندیهای علم نژاد شناسی بنام«کاریبواسکیمو» مینامند . کاریبو یك نوع‌حیوان شاخ داری است که تنها درسرزمینهای قطبی بسر می‌بردو قسمت اعظم زندگی اسکیموها باشکار آنهامیگذرد،این‌حیوانها باگله‌های‌عظیم حرکت‌میکنند وخط سیرمعین برای مهاجرت سالیانه دارند و اسکیموهای باذکاوت این خط سیر و تاریخ مهاجرت آنانرا بخوبی می‌دانند . اماگاهی ازاوقات تغییراتی درخط سیر این حیوانات روی می‌دهد ودراین ایام است‌که اسکیموهای بدبخت دچار قحطی وسیه‌روزی میشوند .

از قرارمعلوم دو ماه پیش تـاریخ تحقیقی مهاجرت کاریبو ها بوده‌است‌که‌بسبب نامعلومی اثری از آثارشان هویدا نشده بود . اسکیموهای قصبـات مختلف اینجا وآنجادر خط سیرکاریبوها پراکنده شده بودند. وبرای شکاراین حیوان به‌شکمهای خود وعده‌ووعیدها داده بودند . من جمله اسکیموی عاقل مردی که در هواپیما راهنمای ما بود باتفاق‌زنش دریك نقطه بسیار دورافتاده‌درکمین‌کاریبوها بسرمیبردند . پس ازچند هفته‌انتظار گوشتهایی راکه برای ذخیره همراه داشتند پایان می‌یابد ونزدیك بوده است‌که ازشدت‌گرسنگی هر دو تلف شوند ، لذا برای‌آنکه لااقل یکنفرشان جان سلامت بدربرد متفقاً برآن میشوندکه

www.takbook.com

یکی دیگری را بکشد وبخورد ، بنابراین طبق قانون تنازع بقاء ونیزچون گوشت پیرمرد قابل هضم نیست زن بدبخت تسلیم میشود .

از این داستان واقعی وتأسف آور بلافاصله پس ازورود به قصبه چستر فیلد آگاه شدیم . تعداد کثیری ازاسکیموها برای تماشا مرتباً دورماحلقه میزدند ، اما کودکان فارغ از مشکلات زندگی داخل لباسهای پوستی روی برفها می غلتیدند و بی نهایت خوشحال بودند براستی تعجب کردیم که باداشتن چنین زندگی دشوار، همان لبخند شادی راداشتند و ازشهر نشینان متمول هم مسرورتر بودند .

پس ازچند روز توقف درآنجا وانعقاد پیمان دوستی وصمیمیت باساکنان قصبه که بسیار مهربان بودند ، روزی باتفاق دونفر از اسکیموها بسوی دهکده یی که درهفده کیلومتری قرار داشت رهسپار شدیم، بارها راروی تخته روان چیدیم و هفت سك قوی هیکل از نسل «هوسکی» یاسیبریه تخته روان را میکشیدند . هنوز دوساعت ازروشنایی روز نگذشته بود که ناگهان هوا تاریك شد وغروب کرد زیرا بعکس تابستان که خورشید هرگز غروب نمی کند، زمستانها هوا دائم تاریك است ، اما از روز بیستم دسامبر روز ها رفته رفته طولانی تر می شوند ...

درتاریکی شب که توفان هم برشدت سرما افزوده بود، سگها تخته روان را باسرعت روی برفی که بسان یخ محکم شده بود، میکشیدند ومارا بسوی نور خفیفی که ازچراغهای روغنی درون خانه های برفی وازخلال شیشه وپنجره های یخی سوسو میزد، میبردند...

درینجا ازغوغای سرسام انگیز جهان قرن بیستم اثری نیست، واگر صدای مخوف ورعشه آور توفان نبود، سکوت مرگباری این دهکده را فراگرفته بود، همه درون خانه های منجمد، که ازبرف ساخته شده است خزیده بودند، ودیدارآنها آثار ونمونه هایی از زندگی باقیماندگان ماقبل تاریخ راکه در دل شب ، درکنار یخچالهای عظیم بخواب رفته بودند، دربرابر چشمان مازنده میکردند، باد شدیدی میوزید ، سرمای کشنده ادامه داشت ، برفهای پودر شده مانند گردباد بآسمان تنوره میکشید ودوباره بهرسمت پاشیده میشد.

پس ازاینکه بخانه همسفرمان بنام «املق» رسیدیم سگهارا درخارج مهار کردیم، واومارا بدرون خانه برفی خود دعوت کرد .

راهرویی که بمنظور جلوگیری ازدخول باد وبرف ، بوسیله تکه های یخ ساخته بودند نسبتاً کوتاه بود، درورودی ازیك تکه یخ ضخیم بارتفاع شصت سانتیمتر تهیه شده بود میزبان ما دریخی راکنار گذاشت وما باسر بدرون خانه برفی خزیدیم وخودرا درون اتاق یافتیم. آنگاه «املق» دوباره دررا مسدود کرد، داخل این اتاق مدور که بشعاع دومتر بود سکویی ازبرف درست کرده بودند، روی سکورا باپوست گوزنهای شمالی و«کاریبو»ـ که دارای پشم بسیارنرم وعالی است ـ مفروش شده بود، هرکدام ازساکنان خانه دارای یك کیسه خواب بودند که ازپوست حیوانات گوناگون ساخته شده بود... باری، چون دیرهنگام بخانه دوستان اسکیمو وارد شده بودیم وفرصت برای ساختن خانه دیگری باقی نبود، آنها مارا درهمان خانه بگرمی پذیرفتند، این مهمان نوازی درنهاد همه افراد اسکیمو هست وشایسته ترین وبرجسته ترین خصلت آنان بشمار میرود، تابدآنجا که گاهی قبول مهمان نوازی آنها ما را

www.takbook.com

دوچار زحمات بسیار میکرد.

سوای این مهمان نوازی، دررسوم وعقایداسکیموها تعلقات فردی مفهومی ندارد، وبعبارت ساده‌ترهمه چیز مال همه کس است، والبته کسی هم ازموقعیت سوء استفاده نمیکند. بعنوان مثال وقتی یك حیوان شکارشد مهم نیست که شخص شکارچی چه کسی بوده‌است‌وچه اشخاصی ذینفع هستند، بلکه هرکس میرود وسهمی برای خود برمیدارد، با اینهمه هرفرد هم بنوبه خود فعالیت میکند تـاشکاری بحدکفایت بچنك‌آورد،وبدین ترتیب میتوان گفت که اسکیموها یك زنـدگی بتمام معنا اشتراکی دارند وکمونیست واقعی اینهـا هستند نه‌کاخ نشینان کرملین !

املق ، دوست اسکیموی ما ورفیقش چندماه پیش با همسرشان باینجا کوچ کرده بودند وموطن اصلی‌آنان درمسافت دوری قرارداشت، علت‌کوچ‌کردن اینها نیز تغییر خط سیر مهاجرت گوزنهـای شمالی بود، وبراثرکمبود غذا ناچار شده بودند باینجا کوچ کنند، درهمه این مدت زنان نشسته‌بودند وبدنهای‌خویشرا باروغن چرب‌میکردندبطوریکه‌چهره‌شان حتی درپرتو نور خفیفی‌که ازچراغ پیه سوز منعکس میشد میدرخشید .

مادردل خنده‌یی‌کردیم وگفتیم شاید خودشانرا برای وجود مـا دونفر «گرامی جهانگردان» چرب میکنند !

ما بااسکیموها بزبان بین‌المللی، یعنی اشاره دست وسر، گفتگو میکردیم وباکومك چندکلمه اسکیموکه فراگرفته بودیم مقاصد خودرا میفهماندیم ودرعین حال گفتگوی‌آنانرا روی نوار ضبط صوت‌که همراهمان بودضبط‌کردیم وپس ازساعتی نواررا پخش‌کردیم‌وآنها بمکالمه خودشان‌گوش دادند وسراپا غرق حیرت وشگفتی شدند .

بخارتنفس‌فضای خانه را پرکرده بود، درهوا معلق مانده بود، ودرنتیجه چراغی که میان‌اتاق باروغن خوك دریایی، وروی بشقاب سنگی میسوخت وسوسو میزدروبخاموشی میرفت. امااملق فوراً باچاقو سوراخی درسقف خانه ایجادکرد وچراغ دوباره روشن‌شد!

درون این‌کلبه‌برفی ساکت نشسته بودیم‌وبادقت به‌کمترین جنبش‌آنان‌مینگریستیم قندیلهای شفاف ازهرطرف‌این‌کلبه منجمد شده‌آویخته‌شده بود، وهمه اینها نمایندهیی‌توخالی ازتمدن پوشالی‌کنونی ومنظره‌یی ازجهان پژمرده بود .... دریك نظرجهان چندین هزار سال به عقب برگشته بود، زندگی انسان وحیوان درنظرما یکسان جلوه میکرد!..

همانطورکه ساکت وآرام نشسته‌بودیم صدای «خش‌خش» قدم زدنی‌که بطرف کلبه ما نزدیك میشد بگوش‌رسید،وچیزی نگذشت‌که یکی‌ازدوستان اسکیمو وارد شد، درچهره‌اش علائم تشویش واضطراب هویدا بود، اوبرای بیان منظورش بحاشیه نرفت، لغات غیرضروری بکار نبرد. وخیلی زود وبی‌مقدمه گفت‌که هم اکنون ازدماغه بـازمیگردد، درآنجا دورفیقش که مشغول شکار بودند، روی یکی ازتخته های یخ شناورمـاندند وچون راهی برای‌رهایی آنهانبود به چنگال‌مرك سپرده شدند.

نزد اسکیموها داستان‌کشته شدن و «شرح وتفصیلاتش!» طولانی نیست، تنهاچند کلمه برای تشریح مرك چندنفرکافیست واکثرآنها فعل واسم است ، بلی! داستان مرك و زندگی اسکیموها محتاج به تفصیل نیست ...

www.takbook.com

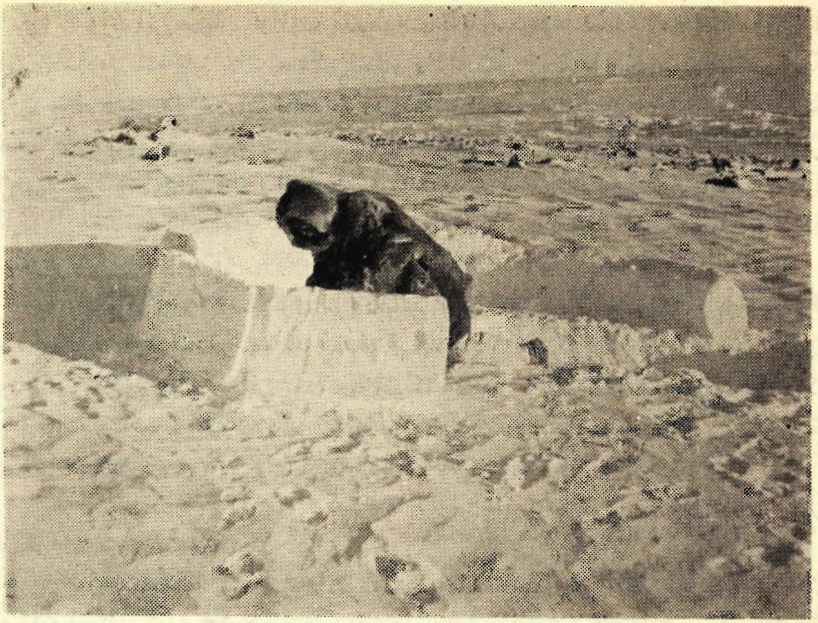

پیش ازاین‌که بشکار خوك دریایی برویم یك خانه برفی ساختیم تا ازباد و کولاك وتوفان در امان باشیم

براثر سرمای‌فوق‌العاده ، مقدار زیادی تنقلات‌شیرین خوردیم تابدانوسیله دربدن های‌خود تولیدکالری‌کنیم ،گویا بهمین سبب بودکه دوچارعطش فراوانی گشتیم، ماهم‌بدون توجه دستور دادیم‌آب خوردن بیاورند، زن «املق» رفت ویك بادیه پرازبرف‌آورد ،وچند دقیقه روی چراغ روغنی نگهداشت تاذوب شود وبدردآشامیدن بخورد.

آن شب مقداری غذاهای‌کنسرو شده خوردیم وهدایایی هم بدوستان‌عزیزاسکیمو دادیم آنها ششدانك خوشحال وراضی بنظرمیرسیدند ومثل همیشه لبخندهای شادی بر لب داشتند ...

باری ، شب‌به تندی‌گذشت ، ودراواخرشب وقتیکه املق ورفیقش ازاستراحتگاه مااطمینان‌یافتند باخاستند وهرکدام دست زنان خودشانراگرفتند وبدست‌مانهادندوبااشاره فهماندندکه برای‌گرامی داشتن مقدم شما ، همه متعلقات ما، حتی زن وفرزندمان هم‌متعلق بشماست !..

مادونفرچنان مبهوت ومتحیر شدیم‌که مثل‌گوسفند سربریده‌توی صورت یکدیگر زل زدیم ، اینها زنان جوانی بودندکه هرکدام تنها دو فرزند داشتند ، اتفاقا چهار ماه پیش زن املق یك پسربدنیاآورده‌بود ... تالحظه‌یی‌که این زنان دست‌ما راگرفتند،هرگز

www.takbook.com

بایك‌زن اسکیمو آنقدر نزدیك نشده بودیم ، اما درهمان لحظه بودکه ازبوی زننده آنها چنان حالت اشمئزازی بما دست داد، وچنان چندشمان شدکه ازهرچه زن بود وهر چه پیش‌کشی بود بیزار شدیم ! زیرا اسکیموها درتمام مدت سال استحمام نمیکنند . و معلوم است وقتی بدن انسان رنك آب نبیند چه بویی میدهد ؟

چهره این دوزن ، عین قیافه مغولها بود ، انگارکه‌درآن لحظه برفرازارتفاعات «تبت» بسرمیبردیم ، ومثل این بودکه برودت‌هیمالیای سرکش‌راروی پوست‌بدن‌خوداحساس میکردیم !

نمیدانستم چکارکنیم، چه تصمیمی بگیریم؟ زیراردپیشکشی اسکیموها توهین‌عظیمی است ، توهینی‌که ممکنست سرانسانی رابباد دهد ! ناچار بحالت سپاسگزاری زبان‌خود را تا جاییکه ممکن بود بیرون آوردیم، این‌طرز تشکر درتبت‌بسیار رایج بود، ومافکرکردیم شاید اینها نیز این رسم‌را بارمغان‌آورده باشند ، ازهمان لحظه‌خودمان‌را به‌کسالت‌وبیماری زدیم‌وآنقدر آه وناله‌سردادیم ودست‌به کمر خود بردیم‌که بیچاره‌ها ازکمر درد ما ناراحت شدند ، وبه تندی‌کیسه‌های خواب مادونفررا روی سکوی خانه برفی آماده ساختند، وماهم باکله‌بدرون‌کیسه های‌خواب شیرجه‌رفتیم!

اما از میان‌کیسه‌های خواب چهارچشمی حرکات آنها رامیپائیدیم ، ودیدیم‌که ابتدا مادر،لباسهای‌کودك نوزادش را بیرون‌آورد وبه‌ته‌کیسه‌فرستاد ،وبعد هم خودش‌لخت مادرزاد واردکیسه خواب شد تابدینوسیله فرزندش را باحرارت بدنش‌گرم نگاه دارد !

بدنیست بدانید دختران اسکیمو شیوه ورسم زندگی را ازمادرشان فرا میگیرند ومردان اسکیمو بهردختری تمایل داشته باشند اورا نزد خود میآورند ، بدون هیچگونه تشریفاتی بااو زندگی میکنند ، زیرا مراسم عقدوعروسی میان آنان رایج نیست ،اماشیوه عشقبازی اسکیموها هم بنظرما خنده آوراست ، آنها یکدیگر رانمیبوسند و عشقبازی خود را باخنده آغازمیکنند ، وازاینروهنگامیکه مرد اسکیمو نسبت به دختری تمایل‌داشته باشد ویا اینکه بخواهد بااو ازدواج کند میگوید : « میخواهم باتو بخندم !»و بجای‌بوسه‌بینی‌های خودشانرا بیکدیگر میمالند !

صبح‌روز بعد، هرچه درانتظارطلوع خورشید ماندیم فایده‌یی نداشت، ناچار در همان تاریك وروشنی لباسهای خود راپوشیدیم ، ودراین موقع دیدیم‌که زن املق میخواهد بوضع عجیبی صورت کودکش را بشوید ، همانطورکه‌گفته شد درآنجا آب نیست‌که بوسیله آن بتوان نظافت‌کرد، بهمین سبب‌مادر، قدری برف رادردهانش‌گرفت تا با حرارت دهان ذوب شد ،وآنوقت مانند آبفشان آرایشگاهها آب را ازدرون‌دهان‌بروی‌صورت طفل«پف» زد وبوسیله یك تکه پوست چهره‌اش راخشك کرد!

لحظه‌یی بعد سایر اعضای خانواده‌هم‌که نمیدانم درکجا خوابیده بودند ، داخل « ایگلو» گرد آمدند وآماده صرف صبحانه شدند .

خانم‌هاخوراکی‌را که ازگوشت‌نیم‌پخته نهنك‌دریایی‌تهیه‌کرده‌بودند بمیان‌گذاشتند وما را بخوردن دعوت‌کردند ، با اینکه ما قوطی های خوراك خود را بهمراه داشتیم طبق عادات ورسوم آنها ناچاربودیم که غذای آنانرا بخوریم‌درحین‌غذا میخواستند بفهمند که‌ما

www.takbook.com

چند هفته دریك خانه برفی باخانواده دوستان اسکیموی خود بسر بردیم ، هوای داخلی این خانه پانزده درجه زیرصفر بود !

اهل کجا هستیم وما پس‌از ساعتی متوجه منظورآنها شدیم،زیرا یکی ازآندوچندلغت انگلیسی میدانست‌وبالاخره بآنها گفتیم «ما از پشت اقیانوسها آمده‌ایم و ما اسکیموی ایرانی‌هستیم!»

غالب اوقات زنان‌اسکیمو درداخل ایگلوصرف امورخانه‌داری میگردد وهمانطور که‌همه‌مردم‌عالم،همه‌طوایف واقوام‌جهان‌ازهنرهای‌دستی‌لذت‌میبرندو هر کدام‌هنری‌خاص‌خود دارند ، زنان اسکیوهم ازآن‌بی‌بهره نیستند وتعجب ما ازآن بود که همین عشق به هنرهای دستی آنهارا وادارکرده‌بودتا درآن شرایط جلوی چراغ روغنی بنشینند وآثاری بوجود آورند . هر یك ازاعضای خانواده‌املق‌بکاری سرگرم‌بودند، یکی‌ازآنهامشغول دوختن‌پوتین زیبائی بود که در زبان خودشان آنرا «ماك‌لاك» مینامند واین‌پوتین بهترین وسیله‌ایست‌که میتوان‌پاها را داخلش گرم‌نگاه‌داشت، بطوریکه‌میسیونوای قطبی‌آمریکا ویاکانادا پوتین‌های خود را ازروی‌اینها کپیه‌کرده‌اند،حسن‌دیگر«ماك‌لاك» اینستکه بهیچ‌نحوآب بداخلش نفوذ نمیکند چون بجای نخ ازماده‌یی استفاده میکنند که «سینیو» نام دارد و این گوشت راسته ستون فقرات گوزن شمالی است‌که پس ازخشك‌شدن رشته رشته میشود وبرای دوخت‌ودوز استحکام عجیبی دارد . دیگری مشغول‌مجسمه‌سازی بودکه‌بیش ازهرقسمت دیگر ماداشیفته خود ساخت . با وجود نداشتن ابزارکافی مجسمه‌های‌سنگی بسیار عالی‌ساخته‌بودند ، گرچه

www.takbook.com

سنك‌تراشیهای آنها شباهت‌کامل بحیوانات مورد نظرشان نداشت اما کاملا همان سبکی است که به تازگی مجسمه‌سازان اروپایی پیش گرفته‌اند وهمان روشی‌است که‌مجسمه‌سازی قرن بیستم را تشکیل میدهد . باید دانست که‌علاقه مفرط اینها به‌حجاری براثر نداشتن پارچه و رنك ویا سایر احتیاجاتی است که میتوان با آنها هنرهای دستی بوجود آورد ، مثلا اینها برای تهیه رنك ازمواد گیاهی محرومند وهمین محرومیت سبب شده است که نظر آنها به سنگهای کنار رودخانه‌ها معطوف شودو با تدبیر خاص خود مجسمه‌های فراوانی که هر یك دارای معانی گوناگونی‌است ازسنك بیجان تهیه میکنند ،غالب‌این‌مجسمه‌ها برای تشریح‌زبان حال‌حیوانات‌است ،مثلاچگونه‌بچه‌خرس‌قطبی‌مادرش را تعقیب‌میکند،چگونه‌یك‌پرنده در دست پسربچه‌یی‌دست‌وپامیزند...تأثیرعمیق حیوانات‌درحجاری آنان ازاین‌نظراست که‌کمتر روزی میگذرد که‌اینها با حیوانات دست وپنجه نرم نکنند ،گاهی تخیل آنانرا وادارمیکند تاپیکر حیوانی را حجاری‌کنند که در طی زمان نسل آنها از روی‌زمین بکلی معدوم شده است، اماگویامنظره خیالی‌آنها را اززبان‌پیرمردان وسالخوردگان شنیده‌اند ومیل‌دارند که‌چنان حیوانـاتی راهم با تراشیدن سنگها بوجود آورند ...

شکار اسکیموها

یك هفته تمام از توقف‌ما دونفر دراین ماتمکده گذشت،اما رفته‌رفته دوستی ما و املق عمیق‌ترشد یکشب قرارگذاشتیم روزهای‌بعد برای مدت شش هفت‌روز بشکار حیوانات «دریایی برویم وآنوقت « دیکتافون » راکنار گذاشتیم و بخواب رفتیم . ازشدت هیجان و خوشحالی براستی آنشب خواب به‌چشم‌هایمان راه‌نمییافت وصبح زوداز«ایگلو»خارج شدیم تا هرچه زودترسگها را مرتب‌کنیم ، اما اثری از سك‌هانبود وما خیلی ناراحت شدیم‌زیرا بتصور اینکه پا بفرارگذاشته‌اند هراسان به«ایگلو» رفتیم و دوستمان را با خبر ساختیم ، اما املق درکمال‌خونسردی پوزخندی زد وازایگلو خارج شد ، چند متر آنطرف ترزنجیر سك‌ها را اززیرنیم‌متر برف بیرون‌کشید وبایك‌فرمان دیدیم هفت سك‌قوی‌هیکل اززیر برف نمـایـان شدند،معلوم شدسگها برای حفظ خود ازسوزوسرمای‌کشنده،خودرا بعمددرزیر برف مدفون میکنند !

املق و رفیقش به مرتب ساختن بارها مشغول شدند ، پوستهـای زیرانداز را ، نیزه‌هاوکمانهارا ، لوازم مورد نیاز را بدقت بازرسی کردند ، وروی تخته روان‌گذاشتند یك سورتمه به‌هفت یا نه یا یازده سك بسته میشود ، هرکدام از این سگها میتوانند یکصدو هشتادکیلوگرم باررا بآسانی بکشند !

املق فرزندش را بوسید ، اززنش که برای بدرقه او ازکلبه برفی بیرون آمده بود خداحافظی‌کرد ، این‌صحنه مارا بیاد شهرهـای بزرك جهان انداخت ، درآنجا مردان وجوانان زن‌خود را ، فرزندخود را میبوسند ، بعلامت «بای‌بای» دست تکان میدهند، ودر حـالیکه ازشلوغی شهر ویا تصادفات اتومبیل نگرانند بسوی کسب‌وکارشان رهسپار میشوند اما درشهرهای بزرك اگرسرعت رانندگان خطرناك میباشد درین‌منطقه هرقدم از زندگـی وحشتناك است و انسان را به‌حلقوم مرك میفرستد...آنوقت «املق» درست مانندناخدایی که

www.takbook.com

مختار کشتی عظیمی است ترمز تخته روان را بیرون کشید وفرمانی دادسگها باشنیدن کلمه «راع...راع...» سورتمه را ازجاکندند وبا سرعت از بالای تپه سرازیرشدند وروی سطح خلیج منجمد پیش‌تاختند .

در این مواقع سك رهبر که درپیشاپیش حرکت میکند مسئولیت عظیمی بعهده دارد وبیش ازسایرسگها متوجه فرمان صاحب خود باشد . برای گذشتن ازموانع مشکل یکی بفرمان فرمانده گوش میدهد، مرتباً تخته روان را بچپ وراست‌هدایت میکند. چون آنروز عازم‌شکار بودیم‌وتخته روان سبك بود سگهای غول پیکر که‌هرکدام درحدود سی کیلوگرم وزن دارندآنرا باسرعت‌درروی‌دشت‌پهناورمیکشیدندوپیش‌میرفتند.. معمولااسکیموها معتقدند که بمنظورکارکشیدن‌ازسك بایستی‌آنانرا گرسنه نگه داشت و هنگام سفر غذا بآنها نمیدهند.

البته‌گاهی ازاوقات این‌سگها بمراتب ازگرگ هم خطرناکترند ، بعنوان مثال یکروز همانطورکه درجوار دسته سگها ایستاده بودم یکی ازلنگه دستکش هایم کـه آغشته بخون بود بروی زمین افتاد ، فوراً یکی ازسگها آنرا بدهان گرفت ودرسته بلعید .

هنوز درنیمه راه بودیم، شش تا از سك ها پنجه‌های قوی خودرا دربرف نرمی که روی یخ را پوشانده بود فرومیبردند وتخته‌روان را میکشیدند اما سك عنقی‌مرتباًعقب می‌ماند وقادر بکشش نبود ، دوست اسکیمو تخته روان رانگاه‌داشت سك‌مزبور رارها کرد زیرا این‌سك بسیار پیرو بیماربود . پس ازچند فرسنك شرایط زمین تغییر یافت ودیگر برفهای پودرشده روی یخ قطور که سطح خلیج راپوشانده بود دیده نمیشد بلکه‌برفهایی مانند شیشه‌های خورد شده همه‌راپوشانده بودند این برفها پنجه‌های سگها را آزار میداد املق برای جلوگیری اززخم شدن پنجه سگها، کفشهای چرمی‌آنانراکه همیشه‌آماده بهمراه داشت‌به‌پای سگها کرد .

چند فرسنك جلوتر احساس‌کردیم‌که سورتمه روی برفهای پودر شده بخوبی سر نمیخورد ، مابتصور اینکه سگهاخسته وفرسوده شده‌اند تاب نیاوردیم ومیخواستیم‌که رفیق اسکیمو را متوجه‌کنیم که بآنان استراحت بدهد ، اما اوفوراً تخته روان را نگهداشت و وارونه‌کرد زیرا براثرتماس با برف ، یخی‌که بایستی درزیرتخته روان باشد از بین رفته بود و بهمین‌سبب‌بخوبی سرنمیخورد ،املق مقداری برف برداشت و به‌قسمت تحتانی‌تخته‌روان مالید وباینطریق ورقه نازکی ازیخ ایجادکرد .

بدیهی است همانطورکه‌اسکی بازان‌کف اسکی خودرا واکس میزنند تابهتر روی برف بلغزد ، اسکیموهاکه فاقد واکس هستند این روش را بکارمیبرندکه‌خیلی هم‌ثمربخش است ، سورتمه باردیگر باسرعت روان شد وماازتجربه فراوان اینها دچارشگفتی شدیم.

راه خود را تا ساعت نه شب ادامه دادیم و بالاخره بقرار گاهی رسیدیم ، اما ازاینکه چگونه اسکیموها جهت خودرا میابند سراپاغرق تعجب بودیم . گویااینها جهت بادرا درنظرمی‌گرفتند و باتعیین زاویه باد به‌سورتمه میتوانستند هدف خودرا تعیین کنند ومستقیماً پیش روند . درنخستین فرصت بارها را پیاده‌کردیم و بعدسگها را بوسیله طنابی بزمین بستیم‌وخوراك آنها راکه‌گوشت منجمد بود جلوشان انداختیم ، دراینموقع

www.takbook.com

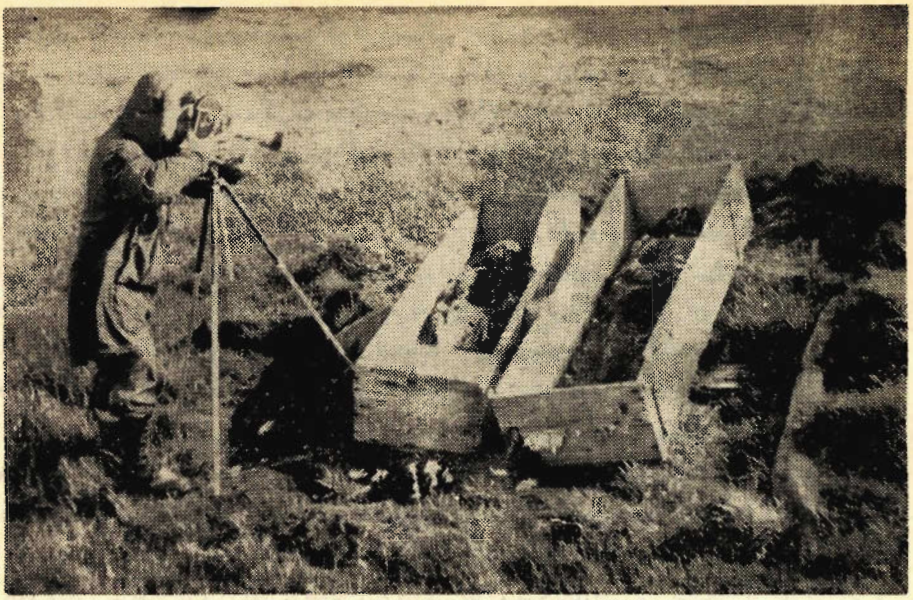

این اجساد ازیکقرن پیش تاکنون تروتازه باقیمانده‌اند ، در گوشه و کنار اجساد اسکیموها روی زمین پراکنده اند ، زیرا سرزمین های سپید بمنزله یك یخچال دائمی هستند !

یکی ازسك متوجه ظرف خون آلود شد وخواست آنرا لیس بزند اما بیچاره زبانش چنان به فلز جوش خورد که نمیتوانست آنرا جدا کند ، و بالاخره قسمتی از پوست زبانش یك‌تکه جدا شد! سگهای گرسنه میان غذا جنك را آغاز کردند ، درآنموقع کمتر اسکیموئی‌جرأت داشت که آنها راازهم جداکند ، زوزه‌هایشان ازکمی فاصله چون سمفونی بگوش میخورد وهریك صدای خاصی داشتند . شما نمیتوانید این موزیك رابط. ور دقیق واز روی تکنیك تجزیه کنید زیرا آن موسیقی که شما تصورمیکنید نبود ، بلکه سرود ملی قطب بود . واین تنها لغت درستی است که‌می‌توان‌آنرا بکاربرد ، این صداها مظهری برای منطقه قطب است صدایی بسیار دلنواز وخوش آهنك که گوش را نوازش می‌دهد ، این‌آهنك درچنین نقطه دور افتاده چون‌آب شفافی بود که‌مبدل به‌بلور شده باشد،ممکنست شما لبخند بزنید ، مارا مسخره کنید ، زیرا این صداها بگوش شما آشنا نیست ـ سهل است ـ مضحك هم هست، اما باور کنید که قصد اغراق گویی‌نداریم، این صداها بگوش مضحك نبود ، سرودملی‌شمال بود.. همین وبس !

برای‌گذراندن شب دونفر اسکیموها مشغول ساختن خانه برفی یا«ایگلو»شدند تاآنوقت ماتصور میکردیم که ساختن «ایگلو»کارآسانی است وبطور ساده برفهارا میکنند و رویهم‌میگذارند، اما بعد همانطور که هرکاری راهی دارد ومحتاج تجربه است فهمیدیم‌ساختن

www.takbook.com

ایگلوهم تکنیك خاصی میخواهدو گرنه دربرابر توفان‌وهزاران‌آفت دیگر مقاومت نمیکند. نخست «املق» ارتفاع برف را بوسیله نیزه خودآزمایش کرد ووقتیکه ازخوبی برف‌مطمئن شد، آنوقت‌نیزه‌اش رابدست‌گرفت ویك دایره بشعاع دومتر دورخودکشید، این دایره‌محیط «ایگلو» را تعیین‌میکرد، آنگاه باچاقوی بلندی برفهارا بامهارت‌زیاد بشکل مکعب‌مستطیل برید واسکیموی دیگر که «سیك‌سیك» نام داشت مشغول تعمیر دیوارآن شد، احداث ایگلو درواقع تنها گذاشتن برفها روی یکدیگر نیست بلکه ازنظر معماری صنعت جـالبی است که اسکیموها این هنررا باوج اعلی رسانده‌اند. آنهاازبرفهای زیرپایشان برای ساختن دیوار وگنبد خانه استفاده کردند وپس‌ازاتمام خانه درورودی‌آنراکه بایستی درجهت مخالف‌وزش باد باشد بوسیله چاقو بریدند وبیرون‌آمدند. ایگلوی ساخته شده‌آنقدر ازنظر فرم‌بی‌عیب وایراد بودکه ما،مات ومبهوت ماندیم، انگاریك قدح را وارونه کرده بودند!

بدنیست بدانیدکه یك ایگلوی مناسب برای اسکیموها، ایگلـو ایست‌که جلو در ورودیش راهرویی وجودداشته باشد تا ازورود برف پودرشده ممانعت‌کند وهمچنین باد به درون خانه نوزد... پس ازپایان یافتن چنین خانه‌یی اسکیموها بوسیله نیزه خود یك تکه یخ سپید بلوری را انتخاب میکنند وآنرا بجای پنجره بکار میبرند تانورآزاد بدرون‌ایگلو نفوذکند. ساختن یك ایگلو ازسه‌تا پنج ساعت طول میکشد، و این بستگی به میزان‌کار و فعالیت وکوشش‌آنها دارد... اسکیموها پس ازاینکه چندهفته ازیك‌ایگلو استفاده بردندباید دوکار انجام دهند، زیرا دیوارهای خانه براثر حرارت داخلی مرتباً نازك میشود و قدرت خلاء ویا حفظ سرمارا ازدست میدهد، دراینکونه مواقع اسکیمو های فعال بیرون میپرند وآنا یك خانه جدیدمیسازند، اما اسکیمو های تنبل مرتباً برف زیادتری ازخارج خانه‌روی دیوار اضافه میکنند، بطوریکه پس اززمانی درزیرکولاك برف مدفون میشوند! بعنوان‌مثال موقعیکه درنزدیکیهای یك دهکده اسکیموها بودیم گاهی متوجه میشدیم کـه روی یخ مسطح ازیك نقطه دود بیرون میآید، وقتی نزدیك ترمیرفتیم میفهمیدیم که درزیر یخ وبرف انسان هایی زندگی میکنند!

باری، همینکه ایگلوآماده شدهمه اثاثه را بدرون بردیم، پوستهارا روی سکوها گستردیم، ودرحالیکه استراحت‌کرده بودیم غذای لذیذما بمیان‌آمد، این غذا یك تکه‌بزرك گوشت خوك دریایی منجمد ونیم پخته بودکه دودستی گوشت واستخوانهایی راکـه با خون پخته شده بودند بدندان‌کشیدیم! گرچه اسکیموها وسیله مکفی برای پختن‌گوشت ندارند، اما سرمای این منطقه آنقدر شدید است‌که گوشت ها براثر انجماد فوق العاده بسیار ترد می شوند...

ما شتاب داشتیم که هرچه زودتر برای شکـارگرازآبی حرکت‌کنیم، زیـرا عاج این حیوان‌بدردمـان‌میخورد، متأسفانه‌آنشب‌کولاك شدیدی وزیدن‌گرفت‌وخواب را ازچشمان ماربود، اما هروقت دوستان اسکیموی خودرا نگاه میکردیم، میدیدیم که غرق خوابند و خروپفشان باصدای‌کولاك درهم میآمیزد وسکوت مدهش شبانه‌را بهم میزند، ازبیرون‌ایگلو جزصدای رعد وبرق وزوزه سگها صدای‌دیگری بگوش نمیرسید... وه! که چه‌منظره‌عجیبی بود، انسانرا بچه‌اندیشه هایی فرومیبرد؟

www.takbook.com

ما آنجارا بعنوان مقر خود انتخاب کردیم ویکروز بعدکه هواکمتر انقلاب‌داشت دسته های سك راآماده ساختیم وبراه افتادیم.

مادرروی یخهای خلیج هودسن سفر میکردیم ، وهرقدر بمرکز خلیج نـزدیکتر میشدیم براثر جریان وچرخش‌آب قطر یخ نازکتر میشد، وبهمین سبب عازم قسمت هـای مرکزی خلیج هودسن شدیم تادرآنجاکه یخ نازك است وبرای شکار مناسب میباشد، بشکار پردازیم. درحالیکه شش ساعت تمام روی‌آبهای منجمد، بسوی قطب شمال پیش میرفتیم‌ناگهان املق وسیك‌سیك ایستادند،گوشهای خودرا روی یخ‌گذاشتند ، وبصدای حیواناتی‌که درزیر یخها بودندگوش فرا دادند ، حتی تصور اینکار برایمان غیرقابل درك بود ،آخر چگونـه میتوانستند ازروی یخهـای قطور قطبی صدای حیوانات را بشنوند وآنها را بشناسند ؟ اما وقتیکه یقین‌کردندآنجانقطه مناسبی برای شکاراست درنك را جایز ندیدند، بتندی‌حفره‌یی بانیزه های خودکندند، این چاله هاپس ازیك متر بآب رسید ودوستان ما اطمینان یافتند که‌گراز ویا خوك‌آبی بامشاهده انعکاس نور برای تنفس‌ازدرون چاله بالا خواهندآمد، اما اینکارهم نیاز فراوانی به صبروحوصله وشکیبایی داشت، بهمین سبب یك دیوار بـرفی درلب چاله احداث‌کردند وبا نیزه های خود « حاضر یراق !» درپشت دیوار برفی پنهان شدندو به‌کشیك پرداختند!

پس ازیکساعت ونیم انتظار درهوای منقلب وتوفان زده ، خواب همه ما تعبیرشد ویك خوك‌آبی عظیم برای تنفس بیرون‌آمد، ودوست اسکیموهم نامردی نکرد وبا قدرت و شدت بسیار نیزه خودرا ببدن حیوان فروبرد، اما نیزه بهجای‌کارگری مانند مغز اصابت نکرده بود، ودرنتیجه جنك سخت‌وخونینی میان حیوان وانسان‌آغـازشد ، خوك‌آبی نزدیك بود فرارکند وحتی میخواست املق رابدرون چاله بکشاند، امازندگی دراین سرزمین‌سپید یعنی تلاش‌دائم برای‌معاش! وشکار یك حیوان برای‌آنان مفهوم حیاتی دارد، دراینجا گندم وذرت وسبزیها برای تغذیه نیست وتنها ماده غذایی‌گوشت است وبس !

باری، املق ازفرار خوك‌آبی جلوگیری میکرد، وچون نیزه‌اسکیموها بانتهای‌یك ریسمان محکم چرمی متصل میباشد املق زانوان وشانه هایش را به لبه حفره متکی‌کرد و باهمه‌قوایش‌جنگید...وجنگید!

دراین هنگام سیك‌سیك ، ازکشیك خود درروی چاله دیگردست‌برداشت وبکومك املق شتافت ، وآنوقت دونفری خوك خسته ومجروح را بیرون‌کشیدند. باشتاب شکم‌این خوك راکه بیش‌ازصدکیلوگرم وزن داشت پاره‌کردند، زیرا اگرعجله نکنندبدن‌گرم‌حیوان دربرابر شدت سرما منجمد میشود ، و اسکیموها عادت دارند همینکه شکاری بدست‌آوردند فوراً شکمش را پاره‌کنند وجگر ودل وسایر قسمت هایی ازگوشت‌آنراکه درنظرشان‌لذیذ است« گرم‌گرم وخام‌خام» بخورند وبازبشکارخود ادامه دهند .

گر چه اسکیمو ها زندگی دشواری را میگذرانند ، امامشکلات ما چند برابر بود ، چون فیلم برداری وعکاسی‌هم میکردیم واینکار ازهمه ناراحت‌کننده‌تر بود ،وهمینکه دست‌را برای‌فشاردادن‌دگمه‌دوربین فیلمبرداری‌ازدستکش‌بیرون میآوردیم‌نوك انگشتهایمـان دوچار یخ زدگی میشد وتا مدتی درد میکشیدیم .

www.takbook.com

اسکیمو های قصبه ، بارو ، بالن کوه پیکری راکه شکارکرده بودندبروی زمین میکشند !

دراینجا شدت سرما بحدیست که ممکنست فیلم درون آپارات قدرت انحنایش را از دست بدهد و بشکند، اماما پیش از آمدن به قطب دوربین های خودراتوسط تکنیسین های ورزیده و کارآزموده روبراه ساخته بودیم ، آخرین ذرات روغن آنرا هم تمیز کرده بودیم ، زیرا این روغنهای منقبض میشود ودنده‌ها را ازچرخش بازمیدارد ، ضمناً روپوش مخصوصی هم برای آپارات فیلم برداری تهیه کرده بودیم که صدها سیم نازك درمیانش تعبیه شده بود، واین سیمها به چند قوه مرتبط میشد تاکارپتوی الکتریکی را انجام دهد وازیخزدگی فیلم و آپارات جلوگیرد ...

رفت و آمد ما باین شکارگاه چندین بارتکرارشد و یکروز قایق پوستی خود را روی تخته روان ثابت کردیم و همه اثاثه را درونش ریختیم وبسوی شکارگاه روانه‌شدیم ، البته طبق معمول دوستان اسکیمو بمنظوررهبری سگها همیشه درجلو تخته روان بودند ومـا دونفر درته آن می‌نشستیم ...

یکباره گویا چشمان دوستان اسکیموی ما بجمال یك خوك دریایی روشن شدکه مثل فشنك پائین پریدند ومارا درهمانجا تنها گذاشتند، اماسگها تخته روان را برداشتندوکم کم فاصله

www.takbook.com

زیادی با دوستان اسکیمو گرفتیم . هرقدر تلاش میکردیم که سگها را نگه‌داریم بی فایده بود چون فرمانی را که اسکیموها برای توقف سگها بکار میبرند نمیدانستیم ، دیگر املق وسیك‌سیك کاملا از نظر ما ناپدیدشدنده، بودندو دراین‌هنگام تخته‌روان ما که روی آبهای منجمد خلیج هودسن بود ، بجایی رسید که ضخامت یخ نازك شد وناگهان‌سورتمه با بارسنگینی که داشت یخهای نازك را شکافت ودرآب فرونشست !

اما خوشبختانه چون‌ما بامقداری‌ازبارهادرون‌قایق‌بودیم‌بروی آب شناورماندیم و با همه قوای خود کوشیدیم که‌سگها را بیرون بکشیم ونگذاریم جلوچشمان ما هلاك شوند.

تلاش‌توانفرسای‌ما بیش‌ازدوساعت بطول انجامید ، تااینکه‌دوستان‌اسکیمورسیدندو مارارهایی بخشیدند و گوشزد کردند که باید هرچه زودتر بخانه بازگردیم زیرا پس از یکساعت توفان سهمناکی آغاز خواهد شد .

ما باشتاب بخانه باز گشتیم ، زیرا پیشگویی آنها باصطلاح «ردخور» نداشت وهنوز مدتی ازشب نگذشته بودکه هوا منقلب شد

توفان شدیدی که برفهای پودرشده را بآسمان میبرد وبهرسو میچرخاند آغاز گردید ، صحت این پیش‌گویی ما را متحیرکردواحترام‌مانسبت بآنان افزایش یافت . تمام شب این توفان ادامه داشت و برف بشدت میبارید و نمیدانستیم که آیا روز بعد میتوانیم ازخانه بیرون‌برویم یانه؟اما بخلاف تصورمان روزبعدهواصاف‌ترشدوصبح‌زودما برای مرتب کردن بارها خارج شدیم وباردیگر اثری‌ازسگهاندیدیم ، اما اینمرتبه بجستجو پرداختیم وسگها را اززیر انبار برف بیرون‌کشیدیم .

کاروان ما پس ازیکهفته شکار درمیان توفان بحرکت درآمد ، توفان که در جهت مخالف ما میوزید مانع‌پیشرفت میشد وازطرفی تخته‌روان در برفهای پودر شده فرو نشسته بود وسورتمه سنگین ما بسبب داشتن چندین گراز دریایی کار را مشکل‌تر کرد . بطوریکه ناچاربودیم درتمام راه تخته روان را بجلوفشاردهیم وبدینگونه بدهکده اسکیموها بازگشتیم ودرایگلوی‌دوستان اسکیموی‌خود مهمان شدیم، باردیگرمهمان‌نوازی آنان تکرار شد وباردیگر کمردرد وسایر بیمارهای ما دونفر عودکرد !! ... البته زنان هم در غیبت ما برای تهیه مواد غذایی بیکار ننشسته‌بودند وباگذاشتن‌یك‌قطعه‌گوشت دربالای‌گنبد خانه‌برفی‌در کمین نشسته بودند وپرندگانی‌که‌برای خوردن گوشت میآمدند بدست این‌زنان که‌ازداخل خانه سوراخی درسقف ایجادکرده بودند شکار میشدند .

زندگانی این‌مردم دورافتاده ومهجور که درشرایط‌بدوی واولیه زندگی‌میکنند، لای برفهامیخوابند ، موجودات برفی را شکار میکنند، درسال‌جز برف ویخ‌چیزی به‌چشمشان نمیخورد، ازهرجهت‌افسانه‌انگیز است، خاصه آنکه باورنمیکردندسرزمینهایی‌هست‌که هرگز رنك برف را ندیده‌اندوبهمین سبب بحال ما تأسف میخوردند ! پس ازکمی‌دقت دیدیم لغت اسکیمونامی است‌که بشرسپیدپوست‌برای‌آنها وضع کرده‌است، درحالیکه‌اینهالغتی‌برای‌نژاد خود دارندوآن«ای‌نوپیاك» بمعنی «مردعادی» میباشد، زیرا اسکیموها مردم نژادهای‌دیگر را مردمانی غیرعادی میدانند . مثلا موقعیکه اسکیموها برای نخستین بار بشرسپیدپوست‌را

www.takbook.com

دیدند ، طبیعتاً متعجب شدند و ناچار لغتی برای نامیدن نژاد او انتخاب کردند، بهرحال انسان سپید را بلغتی نامیدند که ترجمه آن «بشری که ازسرزمین تمساح پوست سپید آمده است» میباشد ...همانطورکه اشاره شد غیرازپدران روحانی بازرگانان سپیدپوست نخستین افرادی بودند که بدین سرزمینها رخنه کردند ، میگویند موقعیکه اسکیموها برای اولین بار کشتیهای عظیم را دیدند فوراً تیروکمان خود را برداشتند و بگمان اینکه از پـرنده‌های آبی، مثلا مرغابی است که بالهایش‌را بازکرده است آماده شکار شدند . بعدها طوری‌شدکه اسکیموها مازاد پوست احتیاجی‌خود را به‌بـازرگانان‌سپیدپوست میدادند ودربرابرسایر نیازمندیهای خودرامیگرفتند . میگویند نخستین‌بـارکه ساعت بدست اسکیمو ها رسید از دیدن آن خیلی تعجب کردند ، اسکیموها مصرف ومورد استفاده آنرا ازبازرگانان پرسیدندویك جوان‌سپید پوست حاضر جواب ناگزیر مورد استفاده جالبی را شرح داد وگفت :

هربارکه عقربك بلند یکمرتبه میچرخد معلوم میشود ساعت خوردن غذاست ، اسکیموها بسیارخوششان آمد فوراً چندین‌قطعه پوست گرانبها دادند و در برابرش ساعت گرفتند چندروزی سپری شد ، طبق گفتار « شخص غیرعادی» یعنی‌جوان سپید پوست‌درراس هرساعت مقداری گوشت‌خوردند. ولی‌ریکه‌ظرف‌مدت‌یکهفته‌ذخیره‌چندماهه آنها تمام‌شدودرینجا بودکه ساعت را بزمین‌زدند وشکستند .

***

سه ماه ازتوقف ما درین یخوبرف گذشت ،شدت سرما طوری‌کشنده بودکه‌هرگز نمیتوانستیم ازطریق دهان‌تنفس‌کنیم،زیرا بیم‌آن‌میرفت‌که حلقوم‌وحتی ریه ما منجمدشوند ، بخارنفس‌مادرهوایخمی‌بست‌وماحتی‌صدای خفیف شکستن‌این‌یخهارامی‌شنیدیم!

یکروزمیزان‌الحراره را نگاه کردیم ودیدیم پنجاه درجه زیرصفررا نشان‌میدهد البته این‌منتهی‌الیـه میزان‌الحراره بودکه درجه‌بندی شده است وشاید برودت هوا بازهـم میتوانست جیوه آنرا منقبض‌تر کند !

آنچه‌که غیرقابل تحمل است وانسان را براستی رنج میدهد بادهای‌شدیدی است که‌گاهی سرعت آنها ازیکصدوبیست کیلومترهم تجاوز میکرد وبدرون کت‌های پوستی‌مـا نفوذمییافت .

قرار بود برای رفتن به‌شهر « فیربنك » یعنی مرکز آلاسکا در قصبه بعدی سوار هواپیما شویم وتاآنجا لازم بودکه بارهای خودرا بوسیله سورتمه حمل‌کنیم.

وقتیکه از ایگلو خارج شدیم دیدیم سك‌های مهار کرده روی برفها نشسته‌اند ومنظره‌را تماشا میکنند وبرای حرکت بینهایت خوشحالند ، سك ماده رهبرکه‌پشمی مایل به‌قهوه‌کم‌رنك داشت بمـا نگاه میکرد وچشمانش درمیان موهای صورتش مخفی شده بود . «انجی‌نوك» بمعنی سك ماده است واسکیموها همین لغت را درباره «زن» هم بکارمیبرند ، بدیهی است این‌لغت افتخارزیادی‌برای‌زنان دارد ، زیرا سگها در بر آوردن نیازمندیهای اسکیموها نقش بسیارمؤثری دارندوتنها حیوان رام‌شده بدست اسکیموها هستند .

www.takbook.com

سرزمین مسطح قطب شمال امکان دیدرا برانسان محدود میکند،اسکیموها برای دیدن مسافات دور ومشاهده حیوانات ، باکومك این پوست عظیم که چهل تن آنرا میکشند یکنفر را درحدود ده متر بآسمان پرتاب میکنند و او باپای خودش سقوط میکند،ازما خواستندکه اینکاررا انجام دهیم...اما اگرانسان روی پوست فرود نیاید چه‌میشود ؟

البته اسکیموها درنگاهداری سگها خیلی بی‌توجه‌اند وآنها را عذاب میدهند ، و بعوض این حیوان باعاطفه که بهترین رفیق ومونس بشر است محبت خودرا همچنان نسبت باین انسانها حفظ میکند .

درباره پیدایش‌این سگها دونظریه‌ضدونقیض وجوددارد یکی‌آنکه میگویندمقداری

www.takbook.com

خون گرك در بدن آنهاست که باسگهای دیگر زادو ولدکرده اند ، دسته دیگر میگویند که همین سگها نسل گرك را بوجود آورده‌اند.

بخلاف نواحی جنوب آلاسکا که همه سگها را بیك طناب واحدمی بندند، درینجاهر سك یك ریسمان انفرادی دارد که بطورمستقیم به سورتمه متصل میباشد، وبدین گونه است که هر کدام ازسگها باندازه قدرت وتوانایی خود درکشیدن سورتمه همت بخرج میدهند . سك رهبر که طنابش ازهمه بلندتراست ودرجلو حرکت میکند ماده میباشد زیرا بنا بقانون طبیعت سگهای دیگر بدنبال اوخواهند رفت، همچنین سك لیدر یا رهبر دارای مزایایی است که سگهای دیگر ازاو تبعیت میکنند، اومیتواند باینطرف وآنطرف برود زیرا سك دیگری در کنارش نیست که مزاحم شود، گاهی آهسته میرود ودرمیان همراهانش قدم میزند تاآنها را برای انجام وظیفه دلداری دهدویا بهنگام لزوم درستیزه ونزاع آنهامیانجیگری میکند وبمجادله میان سگها پایان میدهد .

اما اگر سك لیدر درانجام وظایفش قصورکند شلاق میخورد ودراین هنگام ناله دردناکی برمیآورد ، این ناله روح اوست، زیرا آنقدرکه روح این حیوان زجر میکشد ، بدنش آسیب نمی بیند !

بسوی اتازونی

باردیگردرهواپیمای قراضه نشستیم وباهزاران ترس ولرزخودرا به آلاسکارساندیم، آنجا طبق قرارقبلی در دانشگاه آلاسکا کنفرانس دادیم که قسمت اعظم این کنفرانس درباره اسکیموها وخط سیر مهاجرت واصول پیدایش آنها میبود . رئیس دانشگاه هنگام معرفی ما دونفر به مدعوین گفت: « هرچند عجیب بنظرمیرسد اما حقیقتی است که دو نفر ایرانی از هزاران کیلومتر راه به اینجا آمده‌اند تامارا ازواقعیت بومیان قلمرو خودمان آگاه کنند.»

باردیگر سوار موتورهای کذایی شدیم ودرپیچ وخم جاده ها بسرازیری افتادیم ، ما اطمینان داشتیم همینکه ازسلسله کوههای جنوب آلاسکا بگذریم . وضع آب و هوا بهبود خواهد یافت .

درآب رودخانه‌هایی که درجنوب آلاسکا جاریست یکی ازنکات تاسف آورطبیعت بچشم میخورد، درامتداداین رودخانه‌ها، لاشه‌های قرمزرنك صدهاماهی را دیدیم که یامرده بودند ویا نیمه جانی داشتند، این ماهیها ازنوع «پادشاه سالمون» بودندکه خوراك آنها بسیارلذیذ است، این ماهیها عادت عجیب وغریبی دارند ، بهنگام تخم گزاری ، بایستی ازآبهای شور اقیانوس واردآبهای شیرین رودخانه‌ها شوند، بهمین سبب به بستررودخانه میآیند ودرجهت مخالف آب شنا میکنند، ازآبشارهای کوچك بالا میپرند وآنجاکه آب رودخانه کم است خود راآنقدر بسنك وماسه میکشندکه وقتی بوطن اصلی خود میرسند دیگر بدنشان آش ولاش شده‌است وبمحض تخم گزاری بیجان میشوند. بهمین جهت دراین حوالی خرسهای قهوه‌ئی رنك وحشی پرسه میزنند وازلاشه این ماهیها سورچرانی میکنند!

جاده شوسه‌یی که زیرپای مابود تنهاراهیست که آلاسکارا به ایالات متحده میپیوندد وآنرا « شاهراه الکن » میخوانند، لغت الکن ازحروف اختصاری «آلاسکا-کانادا» تشکیل

www.takbook.com

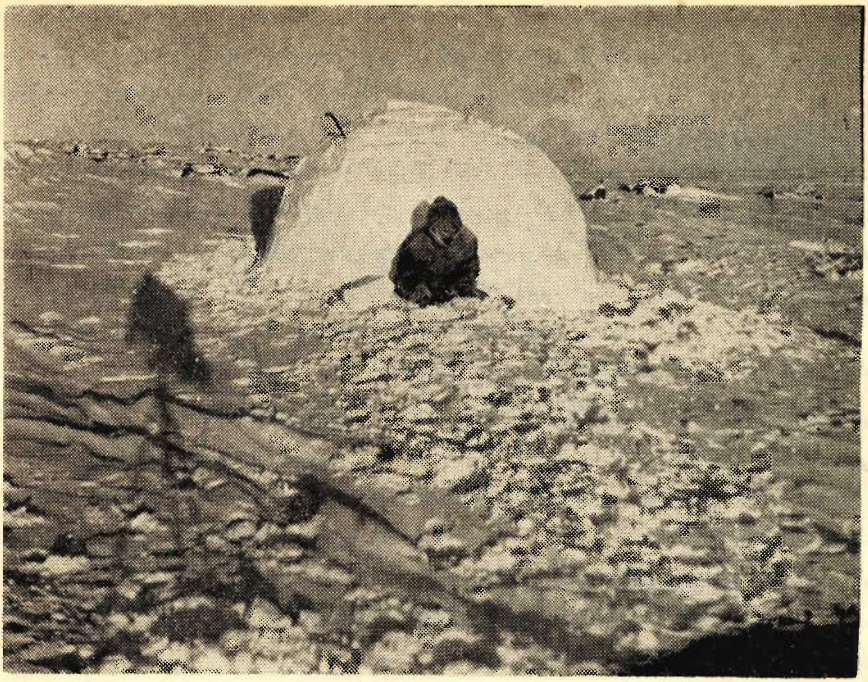

« عیسی » ازخانه برفی که چندین هفته اقامتگاه ما بود بیرون میآید، چیزی نمانده بود که این خانه آرامگاه جاویدان ما شود !

یافته‌است زیرا درزمان جنك دولتین کانادا واتازونی این جاده را بمنظور پیش برد هدفهای نظامی خودساختند .

این جاده درست مانند اژدهایی در میان جنگهای مغرب کانادا پیچ و خم میخوردوسه‌هزاروپانصدکیلومتر آن غیراسفالته میباشد. صدرحمت به‌جاده‌های وطنی خودمان! زیرا شاهراه الکن آنقدرپیچ وخم داردکه انسان به حالت‌تهوع ویاسرگیجه دوچارمیشود... بیشتر این پیچ وخم‌ها درسرزمینهایی‌است‌که نیازی به جاده سازی نبوده است واگرمستقیم می‌بود یقین پانصدکیلومتر ازاین مسافت‌کاسته میشد، اما پس از تفحص دریافتیم که پیچ و خم های‌این جاده ازتاکتیك های نظامی است، زیرا موقعیکه یك هنك موتوری ویاپیاده‌در خط مستقیم عازم شوندهواپیمای دشمن میتواند بایك حمله‌کلیه ایشانرا نابودکند .

دراواسط راه زنجیریکی ازموتورسیکلت هاپاره شد وپس‌ازکمی تلاش آنراتعمیر کردیم ، خوشبختانه این تصادف دریك نقطه زیبا روی دادکه موقع حرکت پاهایمان سست شد ودرضمن ازفرط خستگی تصمیم گرفتیم آنشب را درهمان محل استراحت‌کنیم. پس از آنکه خیمه‌کوچك وسفری خودرا برپاکردیم باهم برای‌آوردن‌آب بسوی رودخانه‌یی‌که در آن نزدیکیها بود رفتیم ، هنگام بازگشت با تعجب و هراس دیدیم دو خرس عظیم سیاهرنك

www.takbook.com

مشغول لاس زدن با موتورسیکلت های ماهستند، فکر کردیم الانست که هر کدام یك موتورسیکلت را سوارشوند وفرار کنند، امادیدیم یکی از کیف های عقب موتورسیکلت راکه محتوی غذا وتوشه راه بود پاره پاره کردند ومشغول خوردن شدند.

این غذاها ازطلاهم برایمان عزیز تر بود، زیرا راه دورودرازی درپیش داشتیم، ازشدت خشم وعصبانیت نمیدانستیم چه تدبیری اتخاذ کنیم وبناچار چندسنك بسمت آنها پرتاب کردیم، تنها عکس العمل آنها نگاههای لوس وکثیفی بود که تحویل ماداده ودوباره سرگرم سورچرانی شدند. این بارفکر خوبی بخاطرمان رسید وبا کومك دستمال و مقداری کاغذ توانستیم بوته هاراآتش بزنیم وحریق را سوی آنها برانیم، این آتش تنهاوسیله یی بود که آنها را فراری داد وبآنها آموخت که با بشر نباید شوخی کرد!.

پس ازهزاران کیلومتر دیگر رانندگی وارد ایالات متحده شدیم، اینجا کشورکار وفعالیت ومرکز ابداعات محیرالعقول بشری است، اینجا کشوری است که هرکس در هر کیش ومذهبی که هست بدون کمترین ناراحتی مقدساتش را پرستش میکند، اینجا دنیایی است که وسیله تراکتور های غول پیکر یکروزه سطح زمین را زیر ورو میکنند ودرنتیجه فردایش باامروز فرق فاحش دارد.

بدنیست پیش ازشرح وبسط مسافرت خود درین کشور عظیم و پهناور، مختصری از تاریخ اتازونی را بیان کنیم تاذهن خوانندگان بیشتر روشن گردد...

www.takbook.com

بخش سیزدهم

امریکایی که ما دیدیم

هفت قرن پیش، مردم جهان قدیم، از مدور بودن زمین خبر نداشتند و چنین میپنداشتند که اگر یك کشتی روانه اقیانوس شود آنجا که سطح دریا محدب است کشتی به فضا پرتاب خواهد شد، اما در آنزمان گروهی از ساکنان شمال اروپا بنام «نورزمن‌ها» از دریا و اوقیانوس نمی‌هراسیدند، و با قایقهای کوچك، مسافات دور را میپیمودند، و همین افراد در حدود یکهزار سال پیش ایرلند و گرنیلند را کشف کردند.

میگویند «نورزمن‌ها» هنگام عزیمت به گرنیلند دستخوش توفان سهمناکی شدند و بر اثر همین توفان یکی از قایقها از مسیر خود خارج شد و در سواحل امریکا بخاك نشست اما چون این مردم اطلاعات خود را ثبت نکرده‌اند، کشف امریکا در آن زمان کاملا بی‌اهمیت بود.

کاشف واقعی امریکا «کریستف کلمب» میباشد. وی در شهر «ژانو» دیده بروی جهان گشود، در کودکی بشغل پشم ریسی وغیره مشغول شد، اما این مشاغل کوچك طبع بلند پرواز ویرا اقناع نمیکرد، زیرا شاهین اندیشه های اوج گیر او، برفراز اوقیانوسها در پرواز بود ... طیران میکرد

کلمب، با دلبستگی فراوانی که به اقیانوسها داشت شروع بفراگرفتن جغرافیای جهان کرد و شغل دریانوردی و ملوانی را پیش گرفت، و پس از تلاش و تکاپوی بسیار به مقام ناخدایی «کاپیتان» نائل آمد، و در این هنگام عازم شهر «لیسبون» شد، و در آنجا با ترسیم نقشه‌های فرضی تعیین کرد که اگر کشتی خود را بطور مستقیم بسوی مغرب براند و از دریا خاور دور خواهد شد و در اینصورت فرضیه‌هایش درباره مدور بودن کره زمین باثبات خواهد رسید.

پادشاه وقت اسپانیا که «فردیناند» نام داشت سه کشتی کوچك بادی و سایر مایحتاج مورد لزوم را در اختیار کریستف کلمب نهاد، و او پس از روزهای متوالی، پس از تحمل رنجها و مصائب بسیار، و پس از مشقاتی که از دست همراهان خود کشید روز دوازدهم اکتبر سال ۱۴۹۲ میلادی در ساحل جزیره کوچکی پیاده شد و آنرا «سان سالوادور» نامید.

چون بومیان این جزیره شباهت فراوانی باهندوها داشتند، کریستف کلمب تصور

www.takbook.com

کردکه آنجا جزیره‌یی ازخاك هندوستان است وآنانرا «اندیان» نامید. بطوریکه از آنزمان تاکنون بومیان آمریکا به«اندیانها» معروف شده‌اند.

کریستف‌کلمب پس ازکشف این جزیره تادهسال دیگراکتشافاتی درهمان‌اطراف کرد وقلمروهایی بوجود آورد، اما رفته رفته مردم بوی ظنین شدند و بزندانش افکندند.

پس ازاندك زمانی کریستف‌کلمب دلشکسته وفرتوت وخسته در گذشت، اما مردم دیگر راه اقیانوس اطلس راپیش‌گرفتند وکم‌کم دنیای جدید بعرصه عالم پانهاد..

پس ازکریستف‌کلمب، سیاح دیگری بنام«امریکار» که اهل ایتالیا بود عازم اسپانیا شد ودرآنجا میسیونی مهیاکرد ودرست پنجسال بعد برای کشفیات دیگری راه اوقیانوس را پیش‌گرفت وپس اززمانی در سواحل امریکای مرکزی یا جنوبی پیاده شد.

وی پس از بازگشت باسپانیا نامه‌یی بیکی ازدوستان بانفوذ خودنوشت ودراین نامه افزودکه: «من مکتشف دنیای جدید هستم»

بسال ۱۵۰۸ یك پروفسور آلمانی نقشه‌یی ترسیم‌کرد، و دنیای جدید را بافتخار نام سیاح ایتالیایی «امریکا» نامید...

آیاکره زمین مدور است؟

باری، کشف آمریکا دلیل قانع‌کننده‌یی برای اثبات گردبودن زمین نشدومردم بعقیده‌ی سابق خود پای بند بودند تااینکه یك پرتقالی بنام «فردیناند ماجیلان» که‌عقیده راسخی به‌مدور بودن‌زمین داشت قدم بجلوگذاشت واندیشیدکه باید راهی ازمیان آمریکا وجود داشته باشد تااز آن‌طریق‌کشتی خودرا بسوی مشرق براند.

پادشاه اسپانیا ازتصمیم اواستقبال‌کرد، بزودی پنج‌کشتی دراختیارش نهاد، ودر سپتامبرسال ۱۵۱۹ میلادی سفرپرخطر وپرماجرای او آغاز شد وپس از ماهها کاوش در سواحل غربی جنوب امریکا، موفق شد راهرویی راکه درست دردماغه امریکای جنوبی‌است بیابد ودراین موقع براثر تلاطم زیاد دریا، دوکشتی اوغرق شده بودند، اما همینکه از این تنگه که اکنون بنامش‌خوانده میشود گذشت ووارد اقیانوس‌کبیرشد، آذوقه وخواربار وی، براثرطول سفر ته‌کشید، ودیوهراس انگیرگرسنگی وتشنگی بسراغ آنها آمد! بطوریکه کم‌کم حتی به‌جویدن چرم کفشهای خودپرداختند، موشهای داخل‌کشتی را زنده زنده خوردند، وسرانجام باجویدن قطعه‌های چوب خودرا ازخطر مرك نجات‌دادند!

دراین میان‌که‌نومیدی واندوه‌وگرسنگی آنهارا ازپا درآورده بودناگهان بارقه امیدی درخشید، قطعاتی ازمجمع‌الجزایر اوقیانوس نمودار شد، واین مجمع‌الجزایر را بنام پادشاه اسپانیا «فیلیپین» نامیدند اما ماجیلان درجنگ‌بابومیان این جزایر کشته شد. وهمراهان اوپس از سه‌سال رنج‌ومشقت بی‌پایان وارد اسپانیا شدند وپرده از روی ابهام واسرار طبیعت بالا رفت و مدور بودن جهان باثبات رسید.

نخستین فتوحات!

بطوریکه خواهید دید مردم اسپانیا، زودتر ازسایر ملتهای اروپادست بکارشدند

www.takbook.com

وقلمرو پهناوری درنقاط گوناگون امریکای شمالی وجنوبی برای خود تهیه دیدند .

بسال ۱۵۲۳ فرمانروای جزیره «پورتریکو» که بسیار ثروتمند بود، اما سالخوردگی وپیری آزارش میداد ، ودنبال اکسیرجوانی میگشت شنید که دریکی ازنقاط دور افتاده شمال غربی فواره‌یی وجود دارد که هرکس ازآب این فواره بنوشد جوان خواهد شد ، این خبررا یکی ازگماشتگان محرم حکمران بوی داده بود ، وچنان ازشنیدن این خبر بهجت اثر شادمان شدکه بکشتی نشست وبرای یافتن این فواره حیات بخش براه افتاد !

پس ازچند روز سرزمین جنوب شرقی امریکا ـ که امروزفلوریدا نام دارد ـ در برابر دیدگان فرمانروای سالخورده نمودار شد ، گلهای این خاك زرخیز ، سبزوخرمی آنجا ، زیبائیهای طبیعی ودلاویزش، پای حکمران راسست کرد ودرهمانجالنگر انداخت ، تا ازهرآبی که گیر بیاورد بنوشد وجوانی ازسر گیرد !

اسپانیولیها ازاین فتوحات پیاپی هدف دیگری هم‌داشتند ، وآن ربودن شمش‌های طلای بومیان وقبایل سرخ پوست بود ، وقتیکه «کورتیز» ، جوان نابغه اسپانیایی ، از ثروت بیکران طوایف «ازتك» ساکن مکزیك باخبر شد ارتش شجاعی تجهیز کرد وعازم فتح آنجاگردید ، سران طوایف بگمان اینکه‌این افراد سپیدپوست وغیرعادی خدایان‌سپید هستند ، مقادیر فراوانی طلا وهدایای گرانبها پیش‌کش آوردند ، اما این هدایای نفیس به طمع اسپانیولیها دامن زد ، تا بدآنجا که‌کورتیز دست باسلحه برد ، جنك‌های خونینی براه انداخت ، امپراتورآنها راأسیر کرد، وتاسیصد سال بعدهم‌مکزیك بصورت کلنی‌اسپانیا باقی ماند .

همزمان باکورتیز ، یك اسپانیول مقتدر وماجراجوی دیگربنام «پی زارو» که درخشش طلا دیدگانش را خیره ساخته بود ، وشبها هم بااندیشه این فلزگرانبها بخواب میرفت بسال ۱۵۳۱ بانیروی قلیلی درسواحل غربی امریکای جنوبی به اکتشاف پرداخت پی زارو نخست پادشاه بومیان را دستگیر کرد ، وبومیان بیچاره هدایا وتحف‌گرانبهایی آوردند تاپادشاه خود راآزادکنند ، اما پی زاروکه مقدار زیادی طلابچنك‌آورده بودنامردی کرد وپادشاه را بقتل رساند ، وازآن زمان تا سیصدسال دیگرکشور «پرو» جزومتصرفات اسپانیا باقی ماند ...

بسال ۱۵٤۰ «دوسوتو» یك نامدار اسپانیولی دیگربا شصت نفر همراهانش عازم یافتن گنجینه‌های طلاشد ، اینها از بوته‌هاومردابها گذشتند ودرهرگوشه‌وکنار با«اندیانها» جنگیدند تا اینکه از رودخانه عظیم می‌سی‌سی‌پی سردرآوردند ودرآنجا پی‌بردندکه چیزی مهمترازطلاکشف کرده‌اند زیرا از این طریق بسادگی میتوانستند روی‌آب در داخل این سرزمین پهناور سفرکنند ، اما درینجا «دوسوتو»از رنجهای فراوانی‌که برده بود فوت کرد وهمراهانش او را درزیربوته ها دفن‌کردند تا مبادا بومیان از فوتش با خبر شوند ، زیرااگر بومیان از فوت‌این مرد مقتدر آگاه میشدند دست‌باغتشاش میزدند وکاررا دشوار میساختند.

پس از اینهمه فتوحات واکتشافات پادشاه اسپانیا اعلام کردکه کلیه زمین های

www.takbook.com

میان اقیانوس اطلس تارودخانه می‌سی‌سی‌پی متعلق به اسپانیاست ودر تعاقب‌آن میسیونهای مذهبی رابه‌دنیای جدید روانه ساخت.

فرانسویها آمدند !

خبرهای جهانگشایی اسپانیولهاکه بگوش پادشاه فرانسه رسیداورا بطمع انداخت واندیشیدکه فرانسه هم‌باید سهمی در دنیای جدید داشته باشد ، بسال ۱۵۳٤ چندکشتی بسر پرستی‌کاپیتان «کارتیر» روانه صفحات شمال‌آمریکا شدندتا شاید ازآنجا پاساژی نزدیکتر برای رسیدن به خاك چین پیداکنند وسرانجام به بستر رودخانه سنت لورنس رسیدند ، و دنباله رودخانه مزبور راگرفتند وبزودی به تپه‌یی رسیدندکه‌آنرا«مونت رویال» نامیدند و امروز شهر«مونت رویال» که بزرگترین وزیباترین شهرکانادامیباشد در همان نقطه بناشده است . . . چندی بعد یك سیاح دیگر فرانسوی بنام «چامپ لین» خط سیرسلف خود را گرفت وبه ناحیه مونت رویال رسید وبراستی‌مسحورطبیعت آنجاگردیدومصمم شدتا «فرانسه نوین» را در آنجا بنانهد ، زیرا اومیدانست‌که باکنترل‌این رودخانه میتواند قسمت‌پهناوری را درتحت سلطه واقتدار خود درآورد. اما «چامپ لین» با دشواریهای فراوانی روبروشد که در رأس همه دوستی باسرخ پوستان بود. چامپ‌لین پی‌بردکه سرخ پوستان این منطقه با طوایف دیگری بنام «ایروکویز» که‌در نزدیك شهرنیویورك امروزه بودند دائم درجنك وستیزند، لذا چامپ لین این سرخ‌پوستان رامسلح‌کرد وبا طوایف دیگرمظفرانه جنگیدند که البته سبب دوستی میان آنان وفرانسویهاشد.

سپس سالها فرانسویها در امتداد «می‌سی‌سی‌پی» بالا وپائین رفتند و آن خطه را «لوزیانا» یعنی بنام پادشاه فرانسه نامیدند و با تسخیر سنت لورنس و « می‌سی سی‌پی » که دو راه آبی مهم بود توانستند که کلیه خطه آمریکای شمالی را تصاحب کنند ، اما فرانسویها در نخستین وحله به تجارت با اندیانها دلبستگی داشتند یعنی دربرابرپوست حیوانات‌مال‌التجاره‌های‌گوناگون میدادند ، وبهمین‌سبب توجه‌چندانی به بنا وایجادشهرها نداشتند . .

... و انگلیسها !

خبرکشف‌آمریکاکه مانند بمب درجهان‌آنروزصداکرده بودپادشاه وقت انگلستان را تحریك‌کرد وکاپیتان «جون‌کوبات» را بسال ۱٤۹۷ میلادی روانه آمریکا ساخت . وی در امتداد سواحل امریکا هرجا زمینی میبافت با احداث یك‌ستون‌آن‌خطه را بنام پادشاه انگلستان ثبت میکرد! معذالك‌چون‌طلاوجواهراتی به غنیمت نیاورد پادشاه از وی رنجید، اما بهرحال «کوبات» نخستین فرد اروپائی‌است‌که مطالعات خود را نوشت ونقشه‌هایی ترسیم‌کرد ، واولین اروپایی است‌که پایش را روی خاك‌آمریکا نهاد، زیراکریستف‌کلمب همانطورکه میدانید به سرزمین اصلی‌آمریکانرسیده بود.

اینها هرقدربیشتر برای طلاکاوش‌کردند چیزی‌گیرشان نیامد وشرایط روز بروز

www.takbook.com

بدترمیشد، بسیاری ازآنان بیمار شدند و مردند ، درین هنگام چندکشتی پر از آذوقه از انگلستان رسید بدینطریق سر نشینان متصرفات جدید رهایی یافتندوهمانطورکه ایام سپری شد شرایط رو به بهبود گذارد، کشاورزی آغاز شدوکشت تنباکو در رأس همه امورکشاورزی قرار گرفت . بسال ۱۶۱۹ یك کشتی حامل عده زیادی از سیاهان آفریقا که حالا «نگرو» نامیده میشوند لنگرانداخت واین آغاز دوران بردگی درایالات متحده بود.

درهمان سال حکومتی درایالت « ویرجینای» کنونی بوجود آمدکه فرمانروایش از طرف پادشاه انگلستان انتخاب شده بود.

یکی ازعلل هجوم مردم انگلستان به آمریکا روی تعصبات مذهبی بود، زیرا درآن زمان هر مردی ناچار بود ازکیش پادشاه تابعیت کند وگرنه دچار ناراحتی میشد، بهمین سبب آنهایی که از زیر بار این مزاحمات گریخته بودند به هلند رفتند ، وپس از چند سال اقامت درهلند همینکه خبر کشف آمریکا راشنیدندعازم آنجاشدند زیرا ترسیدندکه فرزندانشان رسوم و زبان انگلیسی را فراموش کنند، این مهاجران درنخستین سال ورودشان شکنجه فراوانی دیدند وپیش ازهرچیز از حمله سرخ پوستان وحشت داشتند، اما اندیانها قول دادندکه دوستی خودرا حفظ کنند و حتی طرز کاشت ذرت راکه نبات انحصاری آمریکا بود به مهاجران آموختند در پائیز همانسال وقتیکه مهاجران متدین برداشت محصول راجشن گرفتند ، عده کثیری ازسرخ پوستان رانیز دعوت کردند تا پس ازسپاسگزاری به درگاه خداوند ازهمکاری آنان نیز تشکر کنند. این روز بعنوان روز عظیم شکرگزاری درتاریخ آمریکا به ثبت رسید که تا امروز هم با اهمیت فراوان برگزار میشود ، ضیافت های مجللی برپا میگردد ،و بخصوص بیگانگان و غریبها را بخوراك بوقلمون دعوت میکنند ...

پس ازدرگذشت پادشاه انگلستان ، پسرش «چارلزیکم» نیز نقشه های پدرش را دنبال کرد، یعنی هرکس ناچار بود کیش ویژه سلطنتی را قبول داشته باشد وآنرا کیش رسمی خود بشمار آورد، این امرسبب گردیدکه هرساله به تعداد مهاجران افزوده شد، وشهرهای متعددی درساحل ایالت «ماساچوست» بنا گردید، درین شهرها یك کلیسا برای عبادت، ویك پارك برای گردشگاه مردم وجود داشت بسال ۱۶۴۳ چند ایالت دیگر مانند «پلیموت» ، «کونیکتیکت» و «نیوهاون» که هرکدام جزومتصرفات جداگانه یی بودند بیکدیگر نزدیك شدندتا درمیان خود اتحادیه یی بوجود آورند و دربرابر حمله های احتمالی ایستادگی ورزند ، این نخستین گام برای ایجاد ایالت متحده آمریکا بود ، گواینکه مشکلات زیادی درکمین آنان نشسته بود...

بطوریکه میدانید هلندیها از دیرزمان دریانوردان جسورومدبری بودند ، بیشتر جزایر خاوردوررا تحت تسلط واقتدار خود داشتند ، خبر کشف آمریکا، هلندیهارا هم تشویق کرد تا بسوی دنیای جدید روانه گردند .

بسال ۱۶۴۹ هنری هودسن عازم آمریکاشد و بهنگام بازگشت مقدار زیادی پوست همراه برد و ببهای گزافی دراروپا بفروش رساند، بهمین سبب دولت هلند کمپانی معروف «هندغربی» را بوجود آورد، واین بار هنری هودسن توانست جزیره « مانهاتان» کنونی را که شهرعظیم نیویورك رویش بناشده است با مقداری پارچه بارزش بیست وچهار دلارتعویض کند! هلندیها مشغول ایجاد مسکنی بودند که جنك هلند وانگلستان آغاز شد ، انگلیسها باین

www.takbook.com

جزیره حمله‌بردند ، هلندیها را بیرون ریختند . ونام‌جزیره را ازهلندجدیدبه «نیویورك» تغییر دادند . تا سال ۱۶۷۰سیزده ایالت مختلف درآمریکابوجود آمدکه به اقیانوس‌اطلس دست داشتند ، فرانسه‌کانادا راکنترل میکرد ، و اسپانیا فلوریدا را تحت نفوذ داشت ،اما انقلاب آغاز شد ، واین انقلاب ورق را برگرداند ...

شعله‌های انقلاب !

در حدود سال ۱۷۶۰ مهاجران آمریکاارتش کوچکی تشکیل دادند ، اما چون محصولات آمریکا روبه افزایش‌نهادپادشاه انگلستان«جورج‌سوم» تصمیم گرفت‌قانونی بگذراند واز مهاجران باج‌وخراج بگیرد ...

همینکه خبراین «باج سبیل» بامریکا رسید، احساسات مهاجران فداکاروحادثه‌جو بغلیان آمد ، سخت خشمگین وعصبانی شدند ، وتصمیم گرفتند در برابر این فرمان‌جابرانه ایستادگی ورزند .

بلافاصله سازمانهای ارتباطی را میان خود مستحکم ساختند ، تاازهرگونه خطر احتمالی جلوگیری‌کنند ، درهمین میان چندکشتی پرازصندوق های چای وارد بندرامریکا شدندکه طبق قانون جدید شامل‌مالیات بودند وبرای‌هرکیلوگرم بایستی مبلغی‌معادل‌چهارده سنت مالیات بپردازند این پیشامد به آتش خشم وعصیان مردم دامن‌زد ، عصبانیت آنان را باوج شدت رساند ، وازطرف دیگرچندتن ازمهاجران جامه سرخ پوستان رادربرکردند ، ازکشتی‌ها بالا رفتند ، و صندوقهای چای رایکی پس ازدیگری بدریا انداختند .

این اغتشاش بنام «جشن چای» معروف است ودردنباله همین شورش بودکه‌جورج سوم باجوش وخروش سرشار ، درحالیکه حتی نمیتوانست از شدت خشم روی انگشتان پای خود بایستد ، سپاه‌عظیمی رابآمریکا فرستاد تابراوضاع تسلط یابد.

پیش از اینکه قشون انگلستان بخاك آمریکا برسد سران هرایالت بکرد هم جمع آمدند ، یك‌کنفرانس فوری تشکیل دادند ، وتصمیم گرفتند دربرابرهرگونه تجاوز دشمن مشترك خود یعنی انگلستان صف‌آرایی‌کنند وایستادگی ورزند . مهاجران اظهار میداشتند ماکه نماینده‌یی درپارلمان انگلستان نداریم‌تاازحقوق مادفاع‌کندبچه مناسبت‌بایستی‌مالیات بپردازیم ؟ وهرگزهم این مالیات را نخواهیم پرداخت.

این‌کنفرانس‌که بنام «نخستین‌کنگره قلمروها» معروف شد درپائیزسال ۱۷۷٤ درشهر فیلادلفیا منعقدگردید وتصمیم نهائی خود راطی عریضه بلند بالایی برای جورج سوم فرستادند .

درآوریل سال ۱۷۷۵ ، یکی ازحمله‌های سخت سربازان انگلیسی آغازشد، اما سربازان امریکایی‌که عده زیادی ازآنان افراد عادی وسویل بودند در بالای تپه‌یی موضع گرفتند وباحفظ موقعیت خود، دردوحمله شدید،عده بسیاری ازسربازان تازه وارد انگلیسی را معدوم‌کردند ، بعلاوه پارتیزانهای ازجان‌گذشته‌یی که درهرگوشه وکنار ، درپناه‌تخته سنگهاوبوته‌ها مخفی شده بودند، باحملات ناگهانی خویش‌عرصه رابردشمن تنك‌کردند،این

www.takbook.com

فدائیان بنام « مردان آنی» مشهورشدند .

ژنرال «واشنگتن» که‌ازطرف کنگره قلمروها بسمت فرمانده قوای‌آمریکا برگزیده شده بود ، حمله‌های ناگهانی انگلیسیها را یکی پس ازدیگری درهم شکست : در دسامبر سال ۱۷۸۶ پادشاه انگلستان عده‌زیادی ازسربازان جنگاور آلمانی را برای نبردباگردن کشان امریکا فرستاد ، اما درروز جشن میلاد مسیح درحالیکه سربازان‌آلمانی درصددتهیه مقدمات جشن بودند ژنرال واشنگتن شبیخون سختی بآنان زدوهمه آنها را دستگیر کرد ، همه آنهارا باآذوقه ومهماتی که‌داشتند!

اعلام آزادی !

این مهاجران درآغاز پیدایش امریکا وایجاد تصرفات جدید تصمیم داشتند که همیشه «انگلیسی » باقی بمانند ، امابی اعتنایی بخواست‌های آنان ازطرف‌پادشاه‌انگلستان وبعدها تجاوزهای پیاپی سربازان انگلیسی آنها راسخت ناراحت‌کرد ، بالاترازهمه اعزام یك مشت سربازآلمانی برای انتقامجویی ازمهاجران آتش‌کینه وعداوت آنانرا شعله ور ساخت ، تابدآنجاکه عزم‌جزم کردند تاحریت‌وآزادی خود رابهربهایی‌که باشد،ولوبه‌قیمت خون سرخگونه‌ی خویش بدست آورند ، و چنگال سهمگین انگلیسی ها را از حلقوم خود بردارند ....

بلافاصله پس ازشکست سربازان آلمانی ، دومین‌کنگره قلمروها درروز چهارم ژوئیه سال ۱۷۷۶ تشکیل‌یافت وازجانب این‌کنگره نامه بلند بالایی‌برای امپراتورانگلستان فرستاده شد ، وبهمین سبب روزچهارم ژوئیه هرسال بعنوان روزآزادی امریکا» در سراسر ایالات‌متحده، جشن‌های پرشکوه وخیره‌کننده‌یی برپا میشود .

درست یکسال بعد پرچم امریکا بشکل راه راه با سیزده ستاره از طرف‌کنگره انتخاب شد ، این سیزده ستاره نشانه سیزده ایالت امریکا بود .

اما طی این‌یکسال حوادث فراوانی روی داد وانگلیسیها بامید درهم شکستن قوای‌تازه تشکیل یافته‌ی آمریکاچند باربآنها حمله‌بردندکه بزرگترین این حملات،حمله‌یی ازطرف کانادا بود ، درین‌گیرودار دولت تازه‌آمریکاازکومکهای دولت فرانسه برخوردار شد، زیرا روابط میان فرانسه وانگلستان تیره شده‌بود ،این ستیزه‌ها وپیکارهاهمچنان‌ادامه داشت تابسال ۱۷۸۳ «فرانکلین» که درآنزمان شخصیت بارز وبرجسته‌یی داشت به پاریس رفت ودرآنجا پیمان صلح راامضاء رساند ودولت انگلستان بطور رسمی آزادی آمریکا را قبول‌کرد.

روسای جمهور امریکا ، هرکدام بنوبه خود درایجاد وحدت این سر زمین جدید مؤثر بودند، ووضع‌اقتصادی آنهارو به‌بهبودگذارد ، وهنگامیکه ازتصمیم‌ناپلئون برای‌فروش «لوزیانا » ـ یالوئیزانا ـ باخبرشدند فوراً آنجا رابه‌مبلغ پانزده میلیون دولار خریداری کردند ووسعت ایالات متحده دوچندان شد ...

امادرحقیقت جنك سال ۱۸۱٤ بودکه‌امریکارا به ملتهای جهان شناساند واستقلال این‌کشور پهناور تامین‌شد.

www.takbook.com

ترقیات مهم امریکا تا پیش از جنگهای خونین داخلی و بالاخره قیام «ابراهام لینکلن» بیشتر از نظر کشاورزی حائز اهمیت بود و ازهمین روی خرید و فروش بردگان سیاه پوست رواج بسزایی یافت، زیرا برای تسطیح جنگل و مستعد ساختن زمین، برای کشت پنبه، و برای اغلب کارهایی که باقدرت بشر انجام میبافت احتیاج بنیروی انسانی داشتند.

درزمانیکه مردم غرب برای یافتن طلا پیش میرفتند فئودالهای جنوب با کشت پنبه و بدست آوردن محصول فراوان بسیار خوشحال بودند، اما پاك کردن پنبه از پوست کار دشواری بود که به نیروی انسانی نیازداشت، درحالیکه ساکنان شمال براثر داشتن زمین مکفی بکشاورزی ادامه میدادند و نیازی به بردگی و اسارت مردم آفریقا نداشتند. رفته رفته کینه مردم شمال نسبت به مردم جنوب افزایش یافت، تا بدانجا که برای الغای بردگی لایحه یی بمجلس تقدیم داشتند...

جنك های داخلی آغاز شد

ایالات متحده به دو بلوك شمال وجنوب تقسیم شدند، شمال که برای منع بردگی قیام کرده بود، وجنوب که ختم بردگی را پایان منافع سرشار خود میدانست. بسال ۱۸۶۰ موقعیکه انتخابات رئیس جمهوری آغاز شد، جنوبیها بطور رسمی اعلام داشتند که اگر «ابراهام لینکلن» بریاست جمهوری انتخاب شود از اتحادیه خارج خواهند شد.

لینکلن در بیست و دو سالگی از طریق رود «می سی سی پی» پائین رفته بود و در «نیواورلین» برای نخستین بار چشمان او به یك بازار خرید و فروش برده باز شده بود، این صحنه رقت بار وجدان اورا ناراحت کرد و هرقدر اندیشید آنرا خلاف اصول انسانیت دانست ودلش و وجدانش رضا نداد که زن ومرد بدینطریق شرم آور درمعرض خرید و فروش قرار گیرند.

بسال ۱۸۶۰ بلافاصله پس از انتخاب «لینکلن» بریاست جمهوری، استانهای جنوب یکی پس ازدیگری از اتحادیه خارج شدند و پایتخت دیگری برای خود تعیین کردند یکسال بدینگونه گذشت و رئیس جمهوری داوطلبانی را برای ادامه جنك با جنوبیها بیاری طلبید. هیچکس انتظار چنین جنگهای خونینی را نداشت وتصور نمیرفت که این پیکار چهار سال ادامه یابد، بارها ارتش ایالات متحده برای تسخیر پایتخت جنوب حمله ور شد، اما جنرال «روبرت لی» فرمانده نیروهای جنوب بدفاع پرداخت وآنهارا بعقب نشینی وادار کرد.

درین هنگام رئیس جمهور طی یك سخنرانی معروف و تاریخی آزادی وحریت میلیونها برده را ضمانت کرد وروح ایمان بیشتری در مردم تقویت شد، در تابستان همانسال جنرال روبرت لی فرمانده نیرو های جنوب وپشتیبان ابقای بردگی بسوی شمال حمله برد ونزدیك بود که فتح و پیروزی نصیب او شود، اما فرمانده نیروهای ایالات متحده شمال فرمان جلوگیری یاغیان راحتی ببهای جان همه آنها هم که شده بود صادر کرد، نبرد بی سابقه تن به تنی در «پنسیلوانیا» رخ داد، هزاران نفراز طرفین کشته شدند و بخاك هلاك در افتادند، سه روز ضربه های سم ستوران غبار دشت را بهوا میفرستاد وهرلحظه انتظار فتح یکی و شکست دیگری میرفت تا اینکه «لی» فرمانده نیروهای جنوب عقب نشست.

جنك پایان یافت، قانون اساسی تغییر کرد، هزاران برده در جنوب آزاد شدند که آنانرا بجای برده «مردان آزاد» خواندند، کشت پنبه وسایر کارها راکد ماند. در

www.takbook.com

عین حال درست پنج روز پس از تسلیم « جنرال لی » رئیس جمهور ایـالات متحده یعنی « فرانکلین » بقتل رسید ، اما نیروهای کافی که در جنوب استقرار داشتند متوجه اوضاع بودند وآرامش راحفظ کردند ، درین هنگام چون سیاهان برای آزادی خود بکوشش برخاسته بودند ارتقای سطح فرهنك آنها ضروری به‌نظـر رسید و مدارسی برای آنها بنیاد یافت ، اما سیاهان دسته دسته روبه شمال آوردند تا کاری درکارخانه‌ها پیدا کنند، گواینکه پس‌از مـدت زمانی جنوب‌هم بسوی صنعت گرائید.

مهاجران

همانطور که گفته شد ازآغاز پیدایش آمریکاملتهای گونـاگون‌اروپا بسوی این‌خطه زرخیزهجوم بردند ودر نقاط مختلف این سرزمین وسیع تمرکز یافتند ، نخست انگلیسها و ایرلندیها ، آنگاه‌آلمانها ومردمان اسکاتلند، وسپس هلندیها وفرانسویها ، وبعددرحـدود سال ۱۸۵۰عده کثیری از مهاجران اسکاندیناوی عازم ایالات متحده شدند و مقـارن جنك جهانی اول عده زیادی ایتالیایی ومردمان جنوب اروپاکه کشورشان دستخوش لطمات‌جنك قرارگرفته بودبرای بدست‌آوردن کاردرمعادن‌وخطوط‌راه‌آهن‌عازم آمریکاشدند، وجمعیت‌این کشور راصدچندان ساختند .

جنگهای جهانی

امریکا ، باشرکت در جنگهای بزرك جهانی بصحنه‌های بین‌المللی گام‌گذارد ، و بخاطرجلوگیری از همین جنك‌ها «کانون‌ملل» تشکیل یافت ، اما ایالات متحده هرگز بدان ملحق نشد وبهمین سبب موجبات ضعف « کانون ملل متحد »ـرا فراهم‌کرد . بسال ۱۹۳۱ ژاپن دست به حمله زد ومنچوری‌را تسخیرکرد ، چنانکه میدانید منچوری درخاك‌چین است وبهمین سبب دولت چین به‌کانون ملل شکایت‌برد ، اما درآنموقع کاری که از عهده‌کانون ملل ساخته بود تنها نامه نگاری بود وبس ! وکانون ملل اعتراض‌نامه‌یی به ژاپن نوشت و این حمله را خلاف منشور «کانون ملل» خواند ، اما دولت ژاپن فوراً ازکانون ملل‌خارج شد ودرپی‌آن کشورهای‌دیگری که‌از ضعف‌کامل‌کانون ملل‌باخبر بودندوازطرف دیگرآرزوهای جهانگیری هنوز در مغزشان بودمانندآلمان وایتالیا یکی پس از دیگری‌کانون‌ملل متحدرا ترك‌کردند، وزمینه‌ی‌جنك دوم‌جهانی‌ازهرحیث‌فراهم‌آمد!

موسولینی که حکومت ایتالیارا بدست داشت‌تصمیم‌گرفت تا ممالك اطراف دریـای مدیترانه را فتح‌کندتا بـاردیگرخاطره پیروزیهای باستانی‌روم‌قدیم‌راکه‌مربوط به دوهزارسال پیش‌بود درازهان احیاء سازد !

درین هنگام هیتلرصفوف نازیهارا بیآراست وبزودی بعنوان تنها قدرت در آلمان آشکار شدوبمردم فهماندکه‌آلمان‌در جنك جهانی اول‌شکست‌نخورده‌است وباید همه‌قیام‌کنند و« فضای حیاتی » بخواهند.

ملل اروپا یکی پس ازدیگری‌ـدربرابروی‌بزانودرآمدند، اما تسخیراین‌کشورها که بعدها یوگسلاوی ویونان را هم دربرگرفت عطش جهانگیری هیتلررا خاموش نکـرد و

www.takbook.com

چون تنها شوروی را خار راه خود میدید ، با اینکه عهدنامه صلح را امضاء کرده بود بسال ۱۹٤۱ حمله خود را بسوی شوروی آغاز کرد تا آنزمان هیچکس از قدرت ارتش سرخ با خبر نبود ودنیا تصور میکرد که ارتش سرخ شکست خواهد خورد ، زیرا وقتیکه قوای نازی حمله خود را آغاز کرد، ارتش سرخ که از قدرت ارتش نازی مطلع بود مقاومت را بیهوده دانست وازین نظر مرزها را رها کرد و بطرف مسکو عقب نشست ، افراد ارتش سرخ همه چیز را ویران کردند، کارخانه‌ها را منهدم ساختند. غلات را سوزاندند تا ارتش نازی همه جا حیران وعاجز شود . در اکتبر سال ۱۹٤۱ ارتش نازی درست به جلو دروازه‌های شهر مسکو رسید و درینجا هیتلر گفت که : « دشمن هرگز قادر بپا خاستن نیست » اما او اشتباه میکرد زیرا از طرفی از قدرت دفاعی مسکو بی‌خبر بود واز طرف دیگر سرمای شدید زمستان مسکو سربازان نازی را بی‌طاقت کرد بطوریکه ماشین‌ها و مسلسل‌های آنان کار نمیکرد، بنابراین نیروهای نازی بطرف جنوب سرازیر شدند در تابستان سال بعد دوباره قوای نازی سربازان شوروی را بسوی استالینگراد فراری دادند و در آنجا جنگ سختی درگرفت، در کوچه و خانه جنگ خونین ادامه یافت و کشتار عظیمی در کوی و برزن براه افتاد.

درین زمان واقعه دیگری رخ داد که دولت ایالات متحده آمریکا را نیز جداً وارد جنگ کرد و براستی سیر تاریخ آمریکا را تغییر داد ، روز یکشنبه هفتم دسامبر ۱۹٤۱ هواپیماهای جنگی ژاپن بدون اخطار در آسمان‌ها و اوائی ظاهر شدند و کلیه کشتیهای جنگی آمریکا را غرق کردند ، این حمله ناگهانی دولت آمریکا را تکان داد زیرا برای جنگ مهیا نبود حمله ناگهانی ژاپن ومنهدم ساختن پایگاههای دریائی آمریکا سبب شد که مدتی ژاپن بر غرب اقیانوس کبیر تسلط یابد و مدت چند ماه دشوارترین مراحل جنگ را بدوش ایالات متحده بگذارد، سربازان ژاپنی، فیلیپین وجزایر بسیاری را مسخر کردند.

حمله ژاپن که همزمان با پیروزیهای هیتلر میبود معلوم کرد که ژاپن و آلمان و ایتالیا با خوابهای طلایی خود در نظر دارند دنیا را تسخیر کنند ومیان خود تقسیم سازند ، بدین ترتیب ژاپن مشغول کنترل اقیانوس ساکن و کشورهای آسیائی شد ، واز آن پس وظیفه آلمان بود که پیشروی خود را سریع‌تر سازد، زیرا هیتلر تا یونان پیش آمده بود و چیزی نمانده بود که بتوانند یکدیگر را در هند ملاقات کنند . در آوریل سال ۱۹٤۲ نیروهای آمریکا متمرکز در فیلیپین تسلیم ژاپن شدند واین بدترین شکست آمریکا در تاریخ بود نیروی دریائی عظیم انگلستان در سنگاپور نیز بدست ژاپنی‌ها افتاد و با تسخیر گینه جدید ومالایا ، و هندوچین ژاپن لحظه‌یی را برای گسترش امپراتوری خود حرام نکرد وازدست نداد.

آلمانها پس از پیشروی کامل در اروپا متوجه افریقا شدند و با تسخیر کانال سوئز میخواستند که فوراً بهندوستان برسند و به قوای ژاپن بپیوندند، ژنرال آیزنهاور که فرمانده نیروهای متفقین در افریقا بود حملات آلمانها را خنثی کرد و بایک حمله دیگر بسربازان ایتالیا آنها را هم وادار به تسلیم ساخت . ازطرف دیگر نیروهای سرخ با شکست قوای هیتلر حمله برق‌آسای خود را برای تسخیر آلمان آغاز کردند و هر روز به پیشروی خود افزودند موقعیکه وارد برلین شدند با قوای انگلستان وآمریکا روبرو گردیدند وشکست کامل آلمان محرز شد.

www.takbook.com

سازمان ملل متحد ...

پس از پایان جنك دنیای هراسان ووحشت‌زده که هزاران قربانی ومیلیونها ثروت را بباد فناداده بود درصدد ایجادسازمانی برآمدکه از جنگهای دیگر جلوگیردو با ایجاد یك محیط دوستانه به‌همه‌مسائل بین‌المللی توجه داشته‌باشد، همانطور که‌میدانیدکانون‌ملل‌متحد بسال ۱۹۲۰ تشکیل یافت ، اما براثرضعف ازمیان رفت لذا بسال ۱۹۴۳ سران کشورهای بزرك بایکدیگرملاقات کردند وبرای‌تشکیل سازمان‌ملل تشریك‌مساعی لازم‌را بکاربردند، درآوریل سال ۱۹۴۵سران پنجاه کشوردرسانفرانسیسکو ملاقات‌کردند و سازمان‌ملل‌متحد با موفقیت‌کامل تشکیل یافت‌وبانجام وظایف خود پرداخت سازمان ملل درشهر نیویورك‌قرار دارد ویك ثروتمند آمریکایی هشت میلیون دلاربرای‌خرید محل‌سازمان کومك‌کرد تا بایجاد سازمان ملل متحد ، صلح جهانی که‌خواست‌همه ملتهای‌جهانست برقرارشود وبشرنجدیده ووحشت‌زده بتواند در سایهٔ صلح وآرامش بزندگی خودادامه دهد و درراه‌آبادانی‌وعمران جهان وتأمین زندگی وآسایش ورفاه مردم گامهای ثمرافشانی بردارد...

از کجا آغاز کنیم؟

خاطرات سفردورودرازما دوبرادر، در ایالات متحده‌آمریکا آنقدر زیاد است‌که نمیدانیم از کجا آغازکنیم ، زیرا این خاطرات تلخ وشیرین ازیك‌جلدکتاب مجزا هم تجاوز میکند !

هرچه سیاحت‌ما درایالات شمال آمریکا قرین مسرت وشادمانی بود، درصفحات جنوب ، جائیکه هنوز درعالم خیال مشغول جنگهای داخلی هستند ! وقایعی روی داد که خاطره تلخ آن هرگزازنظرمان محونخواهد شد ، ازقلب مابیرون نخواهد رفت !

براستی هراندازه مردم شمال آمریکا بامور جهانی دلبستگی دارند وعطف توجه میکنند ، بهمان‌اندازه مردم ایالات جنوب درفکر دنباله روی ازمنویات اجداد خودهستند وهنوز دست ازتبلیغات نژادی‌برنداشته‌اند .بطوریکه براستی بعض اعمال ورفتارآنان موجب شرم بشرقرن بیستم است ...

وقتی که‌شهر«سیاتل» راترك‌کردیم ، مستقیماً بسوی مشرق‌رفتیم، روزسردی‌بود، باران میبارید، ومه‌غلیظی درفضا موج میزد ...

همینکه ازچندرشته‌کوه گذشتیم‌وبه‌دشت‌مرتفع وپهناورایالات«آی‌داهو»و«مونتانا» رسیدیم ، قطره‌های درشت باران‌که روی‌کت‌های بارانی ما میلغزید یخزد ، وبراستی‌طاقت ما را بپایان رساند .

اتومبیلهای سواری وآخرین مدل‌باسرعت ازکنار مامیگذشتند ، وچه‌بسیار دیدیم رانندگانی راکه با استفاده از «شوفاژ» اتومبیل‌کلافه شده بودند وحتی بلوز و ژاکتی هم بتن نداشتند !

آنها بادیدن وضع اسفناك مادوچار تعجب میشدندوگاهی برسبیل استهزاءپوزخند میزدند ... متأسفانه‌بخلاف اروپاکه موتورسیکلت‌نقش‌مؤثری درزندگی‌مردم دارد ،درینجا

www.takbook.com

پس ازماهها سرگردانی درسرزمین‌های دست نخورده قطب شمال، دیدن آسمانخراشها سر بفلك کشیده شهر نیویورك مارا مبهوت ساخته بود

موتورسیکلت‌هیچ رایج‌نیست، تنها عده‌یی از جوانان طبقه سوم که درردیف کانگسترهای آمریکا هستند ، بعنوان یك‌وسیله بازی برای بالا روی ازکوه ، از موتورسیکلت‌های بسیار وزین وقوی استفاده میبردند .

اینها باکت وشلوارچرمی، باپوتین های‌عظیم، باکاره‌خود مخصوص‌روی‌موتورسیکلت هایی‌که صدای کرکننده‌یی دارند می‌نشینند، معمولا روی زین عقب یکی یادوتـا زن بسیار «داغ» می‌نشانند وبوضع مضحکی درجاده ها ویراژ میدهند، بطوریکه‌نـه پلیس ازآنها دل خوشی دارد ونه اینکه مورد احترام مردم هستند .

مشکل‌کار این بودکه تمیز مادونفر با «جوجه‌کانگسترها» قدری برای‌آنها ثقیل بود،اما خوشبختانه دانشگاهها نسبت بکارما علاقه نشان میدادندویك دانشگاه مارا بدانشگاه بعدی معرفی میکرد واین مشکل را فیصله میداد .

... مقصد ماشهر «اسپوکن» بودکه قریب ششصد و شصت‌کیلومتر فاصله داشت ، برای حفظ خودازسرما آنقدرلباس پوشیده بودیم که‌مانندمجسمه‌ابوالهول‌قدرت‌سر بر گرداندن ونگریستن اطراف را نداشتیم .

درست درمرکز شهر «اسپوکن» تصادف بسیاربدی رخ داد ، درسر یك چهارراه که متأسفانه چراغ راهنمایی‌آن خراب شده بود ناگهان یك خانم راننده بااتومبیل‌سواری استودیبکر جلویم‌پیچید، منکه ازجلو میرفتم زود روی ترمز زدم اما... روغن های‌چکیده شده وخیس‌بودن‌آسفالت خیابان سبب شدکه‌چرخ عقبم همچنان‌کشیده شود،وقتی حس‌کردم که هم الان باصورت به اتومبیل تصادف میکنم‌وممکنست نفس‌کشیدن‌یادم‌برود! تکان‌محکمی بخود دادم وپیش ازاینکه باتومبیل بخوردم خودرا ازطرف چپ بزمین انداختم بیش‌ازهشت

www.takbook.com

متر روی زمین سرخوردم وسرانجام قسمت تحتانی موتور باضربت به گل گیر اتومبیل اصابت کرد، کمترین صدمه‌یی به موتورسیکلت وارد نیامد اما بعکس قسمت جلو اتومبیل چنان کج ومعوج شدکه لحظه‌یی بعد وقتی خبرنگاران سررسیدندسوژه خوبی‌یافتند، همان‌شب تصاویر این واقعه درروزنامه ها انتشاریافت وباخطوط درشت منعکس‌شد.

تلویزیون ورادیوهم اخباری پخش کردندکه دوجوان ایرانی پس از بازدید دهها کشور برای نخستین بار درشهر «اسپوکن» دوچار تصادف شدند !

کمرم براثر ضربه ناگهانی تیرمیکشیدوقادربه حرکت نبودم، اتومبیل پلیس‌مثل اینکه اززیرزمین سبزشده باشد سررسید، نفسم بسختی بالا میآمدوترس آن میرفت که بعض از استخوانهای ستون فقراتم شکسته باشد، خانم راننده استودیبکر کمی سالخورده بود وازشدت وحشت نزدیك بود سکته‌کند ! چون این خانم دیگر یارای رانندگی نداشت به پسرش تلفن کردندکه بیایدواتومبیل‌را هدایت‌کند، ضمنادوپلیس جوان‌که بسیار خوش‌هیکل بودند ومرا بیاد فیلمهای پلیسی و جنایی میانداختند مرا به بیمارستان رساندند ودرآنجا بایك دکترجوان ایرانی روبروشدیم‌که دوره تکمیلی‌خودرا طی‌میکرد، اوهم نامردی‌نکرد وبا استفاده ازموقعیتی‌که داشت از بندبند استخوانهایم عکسبرداری‌کرد وگفت :«بابا ،.. بادمجان‌بم اصلاآفت‌نداره !» همانطورکه روی تختخواب درازکشیده بودم چندین بارخبر این تصادف را ازرادیو شنیدم ، درین‌گیرودارمتوجه سروصدایی شدم‌که ازاتاق مجاور بگوش‌میرسید، چون خودم نمیتوانستم ازروی تختخواب تکان بخورم برادرم رابرای بررسی اوضاع فرستادم، معلوم شد عده زیادی ازپزشکیاران بیمارستان‌دور یك سك‌اجتماع کرده بودند وباوسایل‌گوناگون میکوشیدند وسایل سرگرمی سك را فراهم سازند تاصاحبش مورد عمل جراحی قرارگیرد .

درهمه‌ی این مدت سك باوفا درکمال ناراحتی ، اماساکت وآرام، پشت دراتاق عمل جراحی نشسته بود وانتظار میبرد، اما متاسفانه صاحبش درزیر عمل‌جراحی جان‌سپرد ودرست درهمان لحظه‌یی‌که صاحب اودرحال جان دادن بود سك مزبور چنان بنای شیون وزاری راگذاشت‌که زوزه های جانگدازش درتمام بیمارستان‌منعکس شد ودرقلوب همه‌اثر کرد. اطباء وپزشکیاران‌نمی‌دانستندکه برای‌ساکت‌کردن‌این سك باوفا چه تدبیری‌بیاندیشند ودرنتیجه‌آمد ورفت زیادی برپاشد، خلاصه چندتن ازپزشکان مخصوص حیوانات را احضار کردند وبرای‌رفع ناراحتی سك صلاح دیدندکه اورا برای رفتن به بالین متوفی‌آزادکنند سك مزبورکه ازمرك صاحبش باخبربود روی تخت اونشست وشروع به لیسیدن ونوازش صاحبش‌کرد ، اینکارکه قلب هرانسانی را میلرزاندآنقدر با اهمیت تلقی شدکه جر وبحث فراوانی میان اطباء وسایرین بوجودآورد.

هرکس سعی میکردعقایدخودرا درباره عقل وروح واحساس سك بردیگری‌تحمیل کند، یکی ازآنان‌گفت: «براستی‌که مارا نبایستی اشرف مخلوقات نامید زیرا حیوانات دارای‌احساسات قوی تری مانند حس سامعه وذائقه وباصره‌هستند» جوان دیگری‌گفته‌های ویرا تاییدکرد وافزود: «گاهی حافظه حیوانات ازانسان بیشتراست، مثلا اگرکبوتری‌را ازچندین فرسنك رهاکنید راه خودرا بازمییابد، همانطور اگرسگی را درفاصله دوری‌آزاد

www.takbook.com

بگذارید بدون کمترین اشتباه فواصل را بپیمایید و بخانه صاحبش برمیگردد.» وسومی با حالتی که سراپا تصدیق بود گفت :

«اما فرق اساسی انسان با حیوان و آنچه که روحانیون را برای ردعقیده فوق وادار به استدلال کرده است اینکه: حیوانات دارای عقل که بانی ارتقاء مدارج ترقی جامعه بشر است نیستند وقادر به اختراع چیزهایی که از دیده پنهان است نمیباشند، همچنین در روان آنها نیروی روحانیت حلول نمیکند و تأثیری ندارد.

خلاصه مرد سالخورده دیگری که از وجناتش مطالعات روحانی هویدا بود گفت: دو تفاوت عظیم میان دنیای حیوانات و انسانها وجود دارد ، تفاوت میان رشد اندیشه‌های بشری و پستی حیوانات ، تفاوت میان فروغ روحانیت وظلمت حیوانی، تفاوت میان عظمت واقتدار انسان با زبونی وفروافتادگی حیوانات است...

یك پسر بچه عرب میتواند صدها شتر را در میان صحاری بی سروته هدایت کند، او قادر است با نوای آوازش، شترها را بجلو برد یا به عقب برگرداند، یك هندو قدرت دارد با بنیه ضعیف و ناتوانش روی پیل کوه پیکری بنشیند و او را وادار بفرمانبرداری کند ، همه این حیوانات مقهور سرپنجه انسان هستند ، طبیعت با تمام شگفتیهای خود انسانرا برای جستجو و کاوش درباره مرکز زمین، وسیارات آسمانی آماده میسازد، اما این اعمال از حیوانات که دارای نیروی روحانی وروان عالی نیستند ساخته نیست...

جوانی سخن اورا برید و گفت: «با اینهمه ، کلیه متفکران این قرن اعتقاد دارند که همان «روح» در حیوانات هم موجود میباشد، تنها قابل رؤیت نیست»

در این گیرودار جوانی جلو آمد و بامن دست داد، خیال کردم میخواهد در باب سك گفتگو کند، اما وی گفت :

من فرزند همان خانمی هستم که با شما تصادف کرد ومیخواهم شمارا دعوت کنم تا بخانه ما تشریف بیاورید و در آنجا اقامت کنید.

این برخورد براستی مارا تحت تأثیر عمیقی قرارداد، زیرا این غایت انسانیت ومنتهای گذشت انسان میباشد، بدیهیست اینگونه گذشتها ومردانگیها بیشتر درجوامع پیش افتاده ومترقی است، در میان کسانی بیشتر رواج دارد که از تمدن واقعی برخوردارند ...

درلحظه‌یی که جوان مزبور با آن لحن صادقانه از من دعوت کرد در تعجب و حیرت وصف ناپذیری فرورفتم و باخود اندیشیدم که چه میشود اگر همه ملتهای جهان، براستی راه مهر ومحبت ودوستی را دنبال کنند ؟ چه میشود اگر دشنه های کینه جویی وانتقام غلاف شود ، رگبار توپ وتفنگهای دشمنی ونفاق خاموش گردد ، مردم نسبت بیکدیگر محبت داشته باشند ، عشق بورزند ، با خلوص نیت روبرو گردند ، بامهر و وداد و یگانگی خوگیرند ، تواضع وفروتنی را از دست ندهند ، وتنها بدین طریق است که همه در هدف ومنظور خود نیرومند و موفق خواهند شد ، زیرا زشتی « قلت زیبایی » است ، و تاریکی « عدم نور » است . . .

فکر کردم که چهارسال ازمسافرت ماسپری شده است ،خاطرات گذشته ما ازمهمان

www.takbook.com

نوازیهای بیشماری آکنده است ، شاید این مهمان نوازیها تکرار مکررات باشد ، زیرا در سالهای اخیرهرگزکاروان کوچك ما تنها نبوده است، بلکه حسن نیت وهمکاری میلیونها مردم جهان همواره بدرقه راه ما بود ، در میان اقوام کشور همسایه مان افغانستان ، در کنار قبایل مغول ، برفراز ارتفاعات هیمالیا ، در ژرفنای جنگلهای مالایا وبرمه ، در کویرهای خشك وتشنه کام استرالیا ، در میان انسانهای آسیل عصرحجر ، در درون خانه‌های برفی اسکیموها ، و بالاخره میان مردم دوسرزمین پهناورکانادا وامریکا ، باین واقعیت پی بردیم که چه اینجا وچه درآنجا ، در اعماق قلوب هرکس ، در هرشرایطی که زیست میکند، بهرزبانی که سخن میگوید ، با هررنك پوستی که دارد ، یك آرزوی یکتا نهفته است ، یك آرزو بسان دریایی مواج وتوفان زده تلاطم دارد ، وآن آرزوی همزیستی با همنوعان در محیطی که آرام وپرصفاست . . . جای خوشبختی است که مردم هوشیار متوجه وآگاهند که راه رسیدن به آرامش این است که راحت دیگران را بخواهند ، وبرای اینکه راحت دیگران را بطلبند بایستی که یکدیگررا براستی دوست بدارند ، وبرای اینکه یکدیکر را دوست بدارند لازمست خود راآماده سازند که از روی واقعیت وخلوص نیت بآنان عشق بورزند ، براستی این مردم همه نکات انسانی را بخوبی میدانند وهمین مردم هستند که با فداکاری خود صلح متزلزل ومعلق کنونی را استوار میسازند وازبروز جنگهای خانمانسوزی که تنها براثرجهل ونادانی وخود کامگی است جلوگیری میکنند. . .

پارك ملی که سنك‌زرد نام‌داشت

درسرراه شیکاگو ، کمی سرخوردا ـ به‌بخشید !موتورسیکلت‌ها را ـ کج کردیم و باین پارك ملی قدم‌نهادیم .

این‌پارك که ده‌هزارکیلومترمربع ! وسعت دارد چون دارای سنگهای گوگردی است بنام« پارك سنك‌زرد» مشهورمیباشد. این‌نخستین‌پارکی‌است که‌درکنگره آمریکا تصویب شده است آنرا بهمان صورت، بمنظورمطالعات آینده نگهداری کنند ،این‌پارك سوای‌زیبایی خیره‌کننده ، دارای عجایب طبیعی است ، وازهمان بدوگشایش بهت و حیرت جهانگردان را برانگیخته است .

وقتی‌انسان باین‌پارك گام میگذاردیکباره ازقیل‌وقال وهیاهوی سرسام‌آورآمریکا رهایی میابد وتنها رفت‌وآمد خرسها وتجلیات طبیعی جلب‌توجه میکند .

بیشترحیوانات وحشی این پارك را از خارج آورده‌اند وچون شکار در اینجا ممنوع میباشد بسیاری ازوحوش درآنجا گردآمده‌اند ودرین «خانقاه» بسر میبرند!

اینجا دنیای خروشانی است ،هرگوشه اززمین‌های این پارك به‌نوعی در جوشش است،دریك سوحوضچه‌ایست که« گل‌رس» آن شب وروز مانند سمنو« پلق‌پلق» میزند ، انگار که اینجا کارخانه آدمسازی‌بوده است‌وقالب‌آدم‌وحوا را ازاین‌گل برداشته‌اند، درسوی‌دیگر یك‌استخرطبیعی وجوددارد که‌آنرا« حوضچه‌یاقوت»مینامند،زیرا آب‌جوشانش‌بی نهایت زلال‌و شفاف است‌درچندنقطه‌تنوره‌هایی‌دیدیم که‌بقایای آبفشان‌هائیست که‌طی‌قرون متمادی«سولفور» وسایرموادمعدنی‌را بیرون‌ریخته است وروبهم انباشته‌شده‌اند، چنین‌بنظر میرسید که این‌پارك

www.takbook.com

اقامتگاه غولان وهیولاهای افسانه‌ایست و این تنوره‌ها بمنزله اسباب بازی آنهاست . براستی که ازهمه عجیب‌تر آبفشانی بود که درجای پرمنظره‌یی قرارداشت، خاطره این آبفشان برای ما فراموش شدنی نیست ، این تجلی خارق‌العاده طبیعت را «پیروفادار» نامیده‌اند، زیرا درطی چند هزارسال گذشته که پانصدسالش مسلم میباشد هیچگاه از انجام وظیفه‌اش شانه تهی نکرده است وهمیشه شصت دقیقه یکبار باجوش وخروش سهمگین، درحدود چهل متر بهوا جهش میکند ، بهمین سبب ما وسایرسیاحانی که بدیداراین پارك آمده بودیم به‌بازدید سایر قسمتها پرداختیم وهمینکه سردقیقه هنرنمایی پیروفادارمیرسید باشتاب بدانسومیرفتیم . معلوم نیست چه‌جریانی درقعرزمین موجب چنین تحولاتی میگردد؟ اما آنچه مسلم است کثرت وجود سولفورونزدیکی فوق‌العاده سطح این پارك باقسمتهای مذاب درونی زمین‌است، آبهای نافذ به قعرزمین تبدیل به‌بخار میشود وازمجراهایی که درسطح پارك میباشند بشدت فوران میکند .

یك حادثه !

دو روز در این پارك توقف کردیم ، از آنجا یکراست بسوی شهـر « بلینگ » رهسپر شدیم .

همانندغالب شهرهای دیگر امریکاکه برای استراحت به‌موسسه «وای.ام.سی.ای» مراجعه میکردیم، اینبارهم همینکه به حـاشیه شهررسیدیم بجستجوی نشانی موسسه مـزبور پرداختیم، این موسسه‌اصولا مرکزی برای فعالیت جوانان‌وشعبه های ورزش است، آسایشگاه هایی برای توقف شبانه جوانان داردکه ازهتل هاکمی ارزانتر بنظرمیرسد.

سرانجام موفق شدیم ساختمان این موسسه را پیداکنیم، ساختمانی نوبنیاد بود ، قابل‌اهمیت بود، امابخلاف انتظار درورودیش بسته بود، فکرکردیم شاید هنوزگشایش نیافته است وباتبادل نظردگمه‌زنگ‌را فشاردادیم، لحظه‌یی بعدیك جوان خنده روکه همه‌کاره‌مؤسسه بود دررا برویمان گشود ومارا بدرون دعوت کرد، شمه‌یی ازمسافرت خودرا برایش تعریف کردیم وافزودیم که درغالب شهرهای دیگرآمریکا درهمین مؤسسه توقف کرده‌ایم وحالا نیز میخواهیم تنها امشب را دراین شهر بگذرانیم .

وی‌پاسخداد که: این مؤسسه بخصوص تنهاویژه فعالیت های‌ورزشی‌است وآسایشگاهی ندارد، واضافه کردکه اگر مایل هستیم میتوانیم بدون پرداخت یکشاهی روی مبل هایی که درامتدادکریدورها هستند بخوابیم ویااینکه ده‌کیلومترآنطرف‌تر به هتلی برویم، ازاین‌لطف گرانمایه‌خوشحال شدیم‌وسپاسگزاری کردیم، اماچون بینهایت خسته وفرسوده بودیم‌استراحت روی این مبل هارا به تختخواب‌آن هتل برتری دادیم .

جوان مزبور مارا دعوت‌کرد وبااتومبیلش ببالای تپه‌ایکه مشرف بشهر«بلینك» بود برد وما ازآنجـا توانستیم نظاره‌گر منظره زیبای چراغانی شهر باشیم، تازه ساعت‌هفت ونیم بعد ازظهر بود وجوان‌آمریکایی ازما دعوت‌کردکه چون عازم ضیافتی بشام میباشد ، درصورت تمایل میتوانیم ویرا همراهی کنیم .

آخرشب، برای استراحت شبانه بساختمان«وای.ام.سی ای.» بازگشتیم وجـوان آمریکائی تاملاقات دیگر، یعنی صبح روزبعد، شب بخیرگفت ورفت، درین ساختمان بدین

www.takbook.com

عظمت تنها مادونفر مسکن داشتیم که بدون درنك بکیسه های خواب فرورفتیم، اماهواقدری گرم بود وبرادرم چند پنجره‌ی روبه خیابان راگشود .

درنیمه های شب بسبب سروصدای وحشتناکی ازخواب راحت پریدیم، هنوز چشم هایمان بخوبی بازنشده بود، بتاریکی سالنها خونگرفته بود، که‌دیدیم شبح دو نفر ازپنجره آویزان شده‌اند ومیخواهند خودرا بداخل پرتاب کنند، باهمه دشواریهایی که برای‌خروج ازاین کیسه های خواب وجوددارد خودم را بایك دشنه بزیر پنجره رساندم تا ازدخول این «گنگسترها» جلوگیری کنم، امامتوجه‌شدم که‌مقابله بااین‌پیکرهای‌هیولاکه‌لوله هفت‌تیرشان نیم مترجلوتر ازخودشان بما نزدیك شده بودبیفایده‌است، ازطرف‌دیگرچراغ قوه‌های‌نورافکن خودشانراتوی چشمان ماروشن‌کردند ومارا بکلی‌کور ساختند، ناچار دستهارا بحالت‌تسلیم بالا بردیم تادستکم جان عزیز بخطر نیفتد . یکی ازآنان پرسید:

«شماکی هستید؟» پاسخ دادیم دونفر خارجی! دوتوریست! دوسیاح ! دومسافر!

وبعد پرسیدیم :

«شماها چکاره هستید؟» باهم‌گفتند: ماپلیس‌هستیم! وآنوقت چراغ قوه هارابطرف یونیفورم خود برگردانیدند تاآرم پلیس را به‌بینیم!

وقتیکه فهمیدیم دونفر پلیس اینقدر مزاحم شده‌اند واینقدر مارا دوچار دلهره و هراس‌کرده‌اند بی‌نهایت خشمگین شدیم وبآنها گفتیم :

« فوراً خارج شوید .!» بعد معلوم شدکه همه این ساختمانها دربرابرآتش سوزی وسرقت وغیره بیمه می‌باشند، هرشب ازطرف پلیس سرکشی بعمل میآید وپلیس هـای‌کشیك کلیه رموز این ساختمانهارا میدانند، بعنوان مثال : این دوپلیس میدانستندکه هیچکس در این ساختمان نمیخوابد ودر وپنجره‌آن بایستی‌قفل باشد، وهنگام بازرسی های شبانه‌وقتیکه پنجره هارا بازدیدند یقین داشتندکه دزدی درعمـارت مشغول فعالیت است، بهمین سبب‌این دوپلیس هنگام دخول سروصدا راه انداختند تاسارق ازدردیگر فرارکند والبته درآنجادو پلیس دیگرگوش بزنك ایستاده بودند، اماآنچه راکه درکش برایمان ثقیل بنظر می‌رسید میزان دل وجرأت این دوپلیس بود !

دعوت بزندان !

صبحگاه شهر پروحشت «بلینك» را پشت سرگذاشتیم وروی جاده مستقیم شرق و غرب بسوی شیکاگو روانه شدیم. آنهاکه ازنزدیك باایالت «داکوتا» آشنا هستند بهترمیدانند که چه دشت‌عظیم وسرسبزی‌است. درهمه طول راه مزارع غله‌ویالوبیای مخصوص دیده‌میشود که ازآنها برای تهیه روغن نباتی استفاده میبرند، راستی چشمان ماازنظاره اینهمه‌کشت و کارکه می‌توانند بعنوان «کومکهای‌کشاورزی» خواروبار جهان را تامین‌کنند خسته شد : درحالیکه مالکین این اراضی بااستفاده ازمتد ماشینیزه‌کشاورزی هر روزه هزاران هکتار زمین را درومی‌کنند وهرگز احساس خستگی هم ندارند .

علت بهره‌برداری فوق‌العاده کشاورزان آمریکایی نتیجه‌تشویق دولت آمریکاست

www.takbook.com

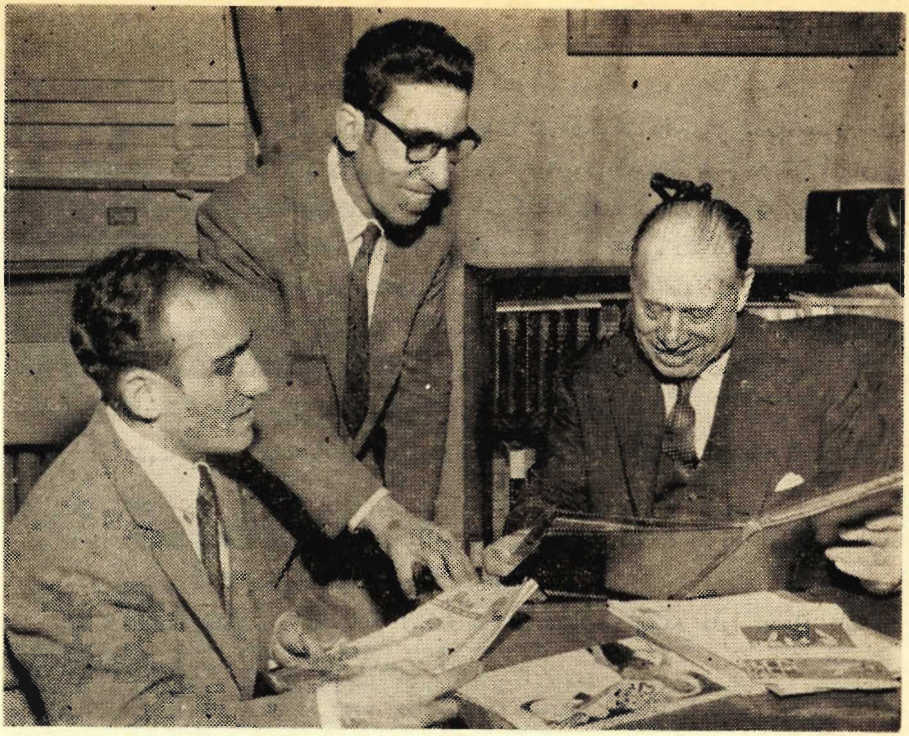

رئیس دانشگاه کلمبیا درشهر نیویورك دومدال نقره یادبوددانشگاه را بما هدیه کرد و مانیز کتب نفیسی از آثار تاریخی ایران را بوی تقدیم داشتیم ...

زیرا راه فروش مواد تولیدی باز است ، بدین‌ترتیب اگر کشاورزان نتوانند محصولات‌خود را در بازار آزاد مستقیماً بفروشند ، دولت آمریکا با بهای عادلانه میخرد و درانبارهای عظیمی نگهداری میکند .

درسالهای اخیر بسبب کثرت محصولات درین کشورهمه‌ی«انبارهای‌سیلو»لبالب‌شدو مواظبت این غلات مبالغ هنگفتی از نظر انبارداری به‌دولت آمریکا زیان میرساندبطوریکه درچندسال گذشته دولت بمنظورجلوگیری از هزینه انبارداری پیشقدم شد تا هر سال مبالغی بهرکشاورز بپردازد تادست ازکشت‌وکاربردارد بهرحال این‌دشتهای مسطح که امروزمستور ازکشت‌وزرع میباشد ، روزی درزیر جنگلهـای نامنظم پنهان بود ودرلابلای درختان تنها پرندگان آشیانه داشتند !

ساعت شش بعد ازظهر بودکه دریك‌قصبه بسیارکوچك واقع در ایالت «داکوتا» پیاده شدیم ، این‌قصبه را میتوانیم به «خرم‌دره»خودمان‌که آنطرف قزوین است تشبیه کنیم

www.takbook.com

که تنها بخاطر ایستگاه راه آهن ایجاد شده است و منظره بعضی از فیلمهای هالیوود را مجسم میکرد ...!

برای یافتن استراحتگاهی بتلاش افتادیم وبزودی دریافتیم که هتلی درآنجا نیست لذا جلوی یکنفرعابررا که بعد فهمیدیم رئیس‌ژاندارمری آن‌بخش است گرفتیم ودرباره‌هتل ویا استراحتگاه سئوال کردیم، وی داخل اتومبیلش شدوگفت :

«اگرخیلی دربندتجملات نیستید اتومبیل را تعقیب کنید آنجا محلی‌باتختخواب‌در دسترس شما خواهدبود» دقایقی بعد جلو ساختمان‌بیریختی ایستادیم و بدرون رفتیم؛ درمیان این سالن یك‌قفس‌بزرك وجود داشت که‌میله‌های قطوروقفل‌های عظیمش‌جلب توجه میکرد! چندنفردر میان این قفس دورهم نشسته بودند ومشغول ورق‌بازی بودند ، در اطراف این قفس چند سلول دیگر وجود داشت که‌خالی بودنداز آقای رئیس‌پاسگاه‌ژاندارمری که‌وی‌را «شاریف»مینامیدندبا تعجب‌پرسیدیم که‌این‌دیگر چگونه‌مکانی است؟ شاریف گفت: اینجازندان بخش است امافعلا چهارنفر بیشتر زندانی‌نداریم وشما میتوانید تختهای دیگرراغصب کنید! واقعاً نمیدانستیم چه‌عکس‌العملی بخرج دهیم...آنچه برایمان مسلم بود اینکه‌خوابیدن در آنجا خالی ازخوف‌وخطر نبود ، زیرا سه‌نفرازندانیان را سرخ پوستانی تشکیل میدادند که براثرشرب فوق‌العاده مسکرات‌وچاقوکشی‌بازداشت شده بودند ، با سپاس از«شاریف» بوی فهماندیم که حیثیت‌مادونفر اجازه نمیدهد درچنین‌مکان‌کثیف استراحت‌کنیم ،ازشنیدن این‌حرف شاریف بخود آمدوبدون درنك ما را بخانه‌اش دعوت‌کرد . وبعدکه‌بیشتربجریان مسافرت ما پی‌برد ، وبابرنامه‌ماآشنا شد خود وهمسرش اصرارورزیدندکه ما مدت‌بیشتری نزد آنها بمانیم اما ... ما برنامه دیگری داشتیم وناچاربودیم براه خود ادامه دهیم ...

شیکاگو!

روز اول نوامبرسال ۱۹۵۷ به‌شهرشیکاگو ـ که مهمترین شهر ایالات مرکزیست ـ رسیدیم ...

شهرشیکاگو، باوجود اینکه درمیان خاك پهناورآمریکا قرار دارد ، با اوقیانوس هم پیوسته است ، زیرا شیکاگو در ساحل دریاچه «میشکان» واقع شده است، و کشتی‌های اقیانوس‌پیما ازطریق رودخانه «سنت‌لورنس»تا قلب این شهر پیش میایند !

غالب کارخانه‌های اتومبیل‌سازی ، پالایشگاهها، کارخانه‌هایی که‌وسایل‌کشاورزی میسازند، وکارخانه ذوب‌آهن دراطراف این شهر است .

شیکاگو درمحل تقاطع چهل‌و یك خط آهن مختلف قرارگرفته است و روزانه یکهزاروهفتصد واگن مسافربری، به‌هفت ایستگاه شهرمیآیند ومیروند، ازهمه اینها گذشته، شیکاگو خانه پرزیدنت لینکلن، مردبزرك آمریکا ورهایی‌بخش‌سیاه‌پوستان‌بوده است، بهمین سبب آمارنشان‌میدهدکه‌هر نیمساعت‌یك‌خانواده «نگرو»ازجنوب‌وارد این‌شهرمیشوند وبرای همیشه رحل اقامت‌میافکنند ...

www.takbook.com

یك مرد واقعی!

چون عازم شهر «اتاوا» پایتخت کانادا بودیم ، با اینکه اصولا مایل نبودیم برای نمایندگیهای سیاسی ایران مزاحمتی فراهم آوریم معذالك بمنظور فورمول کارورفع مسئولیت طبق معمول نامه‌یی که حاوی چگونگی برنامه‌ها وتاریخ ورودمان بآن شهر بود جهت سفارت ایران فرستادیم ، بخلاف انتظار پاسخ آن تلگرافاً بدستمان رسید ودرآن جناب آقای معتمدی سفیر کبیر وقت ایران صریحاً نوشته بودند که کلیه ترتیبات کارداده شده است وبمحض ورود بشهر « اتاوا» بایستی یکراست بهتل «ماژستیك» برویم واستراحت کنیم .

از دریافت این تلگراف بسیارشادمان ومسرورشدیم، فوراً باروبنه را جمع آوری کردیم وبار دیگرروی موتورسیکلت های کذایی پریدیم، در هوای منقلب وبرفی روانه « اتاوا » شدیم درشهریکراست به هتل ماژستیك رفتم وبا ذکرنام خودمان فوراً کلیداتاقی راکه بنام ما دونفر « رزرو » شده بود بما دادند ، اما خدمتکار این هتل درجه یك که چمدانهای مسافران را باتاقهایشان میبرد هرگز در عمرش مسافری مانند ما دو نفر ندیده بود !

بامداد روز بعد پس از استراحت کافی بالباسهای اتوکرده درهتل نشستیم، پس از لحظاتی اتومبیل مشکی رنك وآخرین مدل سفارت جلو در ایستاد وهنگام سوارشدن روی صندلیهای عقب شوفر کلاهش را برداشت.

اتومبیل سیاسی در حالیکه پرچم سه رنك ایران در پیشاپیش آن در اهتزاز بود ما را از خیابانهای عریض وطویل شهراتاوا به پیش میبرد ، در لحظه پیاده شدن مورد پیشواز اعضای سفارت قرارگرفتیم وجناب آقای معتمدی فرمودکه : «الحق شما سفرای کبار واقعی ایران هستید» وآنگاه افزودند : « متاسفانه در چهار چوب فورمولهای اداری چنان میخکوب هستیم که برای فعالیتهای فراوان از نظرشناساندن ایران دستهایمان بسته است، اماشماکه باچنین هدفی در جهان آزاد سفرمیکنید میتوانید درمیان توده‌های مردمی نفوذکنیدکه دست ماهرگز بدامنشان نمیرسد!

آنوقت آقای معتمدی بمرحله عمل نزدیك شدند وبرنامه‌های طرح شده رایکی پس از دیگری اجراکردند.

پیش از هرچیز باما همراهی کردند وطبق قراری که گذاشته بودند باتشریفات خاص بحضور حکمران کل کانادا آقای « ونیسون مسی » بردند حکمران کانادا در حقیقت نماینده مستقیم ملکه انگلستان درکانادا میباشد. آقای معتمدی با اطلاع از اینکه حکمران کل علاقه وافری به نقاشیهای مینیاتور ایران دارند ، قبلا یك جلد ازکتاب قطور ومصوری که بوسیله یونسکودر باره مینیاتورهای ایران انتشاریافته بود تهیه کرده بودند ، آنرا بطرز زیبایی بسته بندی کرده بودند . ودرحین ملاقات این بسته را مادونفر به حکمران کل تقدیم داشتیم که موردبسی توجه قرارگرفت .

براثراقدام جناب آقای سفیر کبیرازطرف دانشگاه «اتاوا» به سخنرانی دعوت شدیم ، عده کثیری از دانشجویان حضور داشتند وبطرق گوناگون وسایل تشویق مارا فراهم میساختند جلسه سخنرانی پس از فیلمی که در باره زندگانی اسکیموها تهیه کرده بودیم و

www.takbook.com

درآنجا برای نخستین بار نشان دادیم پایان یافت و اینکار غیر از برنامه‌هایی بود که باوساطت جناب آقای معتمدی در تلویزیون و رادیوی این شهر اجرا کردیم.

یکشب آقای سفیر کبیر ایران ضیافتی در سفارت برپا کـردند ووسایل معرفی ما، هدف و برنامه‌های ما دو برادر را به شخصیت‌های آن کشور فراهم سـاختند. دریـن ضیافت عده زیادی از دیپلماتها ومدیران جراید وهمچنین رئیس کمیته بین‌المللی پیش آهنگی حضور داشتندوجریان فعالیت‌های ما بطور وسیعی درجراید منعکس شد.

پس از ده روز توقف در اتاوا، هنگام ترك این شهر برف شدیدی میبارید، آقای معتمدی پیشنهاد کردند که حرکت خودرا قدری بتعویق بیندازیم اما چون دانشجویان دانشگاه «گالودت» درواشنگتن منتظرمان بودند ناچار به‌ادامه سفر بودیم. هنگام ترك سفارت آقای معتمدی ما را تا بیرون درمشـایعت کردندو قرآن کوچکی را ازجیبشان درآوردند ورخصت دادند که اززیرش عبور کنیم و برای تندرستی ما دعا کردند البته یقین داشتیم که دعای خیر آقای معتمدی که ازاعماق قلبش بود بدرقه راه ما و حافظ ونگهدارنده ما خواهد بود از شهر اتاوا تا واشنگتن یکهزار ودویست وپنجاه کیلومتر است و ما ناچار بودیم این فاصله را دو روزه بپیمائیم، درحالیکه یخ وبرف روی جاده را پوشانده بود!

البته وزارت راه آمریکا باجدیت وسعی فراوان برای جلوگیری از تصادفات همیشه پس ازریزش برف فوراً نمك روی جاده‌ها می پاشد واین نمك سبب ذوب برف میگردد، اما این برف ازشب پیش باریده بود، رویهم انباشته‌شده بود. بامشکلات فراوان توانستیم ساعت هفت بعدازظهر آنروز خودرا به نیمه های راه یعنی شهر «کورتلند» برسانیم.

طبق معمول یکراست بسراغ مؤسسه «وای.ام سی.ای» رفتیم اما بعللی بسته بوداین پیش آمد مارا بیاد شهر «بلینك» انداخت باخودمان مشغول صحبت شدیم ودرصدداخذتصمیمی بودیم که چندتن ازکارکنان بنگاه اطفائیه جلوآمدند، باماگرم صحبت شدند. ایجاددوستی باافرادآمریکایی بسی آسان است وباذکر لغت «هلو» میتوان شروع به صحبت کرد، آنها که هیچ مطلبی برای مذاکره نداشتند دائم درباره بدی آب وهوا یالطف آسمان آبی رنك حرف میزدند. امامی گویندکه هرقدر ایجاد دوستی باآمریکائیها ساده می‌باشد رشته هـای محبت پایدار نیست.

ایستگاه اطفائیه شهر «کورتلند» درست درطرف دیگراین خیابان بود وکارکنان این مؤسسه آتش نشانی مارا بدرون ساختمان خود بردند. کارکنان وکارمندان این بنگاه که دائماً باآتش سوزی سروکار دارند دورما حلقه زدند وطرزحرکاتشان بقول ایرانیها خیلی «داش‌وار» بود، پرسشهای خوشمزه‌یی میکردند وما نیز باب‌طبع آنها پاسخ های شیرینی میدادیم بعنوان مثال ذکر مهمان نوازیهای اسکیمو ها خیلی مورد توجه قرارگرفت بطوریکه یکی ازآنها سوگند خوردکه همین فردا به منطقـه اسکیمو ها میرود ودرآنجا بشغل آتش نشانی می پردازد!

توقف کوتاه ما باتجربه‌های زیادی توأم بود وتسمتهای گوناگون ایستگاه وتجهیزات خودرا بما نشان دادند. اینها گفتندکه اینروزها بسبب سردی فوق العاده کارشان زیاداست و هرروزچندین حریق رخ‌میدهد. دراین هنگام به طبقه دوم رفتیم ودرآنجا آسایشگاه کارکنان

www.takbook.com

آتش نشانی را دیدیم،جای بسیارتمیزی بود بیست وچهارساعته کشیك داشتند، یکی ازآنها گفت اگرمیخواهیم شبی را بدبگذرانیم میتوانیم درینجا استراحت کنیم !

دعوت آنانرا پذیرفتیم وموتورسیکلت های خود را درگاراژ وسیع آنجا نهادیم . رئیس این بنگاه مانند هرفردآمریکایی دیگر که بفکر تبلیغات مؤسسه خود هستند به‌روزنامه محلی تلفن کرد وورود مارا خبرداد. چنددقیقه بعد سروکله خبرنگار وعکاس که درهمه‌جا مزاحم مابودند پیداشد، عکاس روزنامه تقاضاکرد موتورهـای خودرا جلوی اتومبیل هـای آتش نشانی بگذاریم تاعکسهای موردنظرش را بگیرد، خبرنگار جوان اظهارکرد :

« سوژه بسیارجالبی است، فردا تحت این عنوان مقاله‌یی انتشارخواهم دادکه : دونفرایرانی ازصحاری خشك‌وسوزان آنجا آمده‌اندتابنگاه آتش نشانی «کورتلند»حرارتشان را خـاموش کند !»

ازخبرنگارجوان پرسیدیم: مگر خیال میکنید سراسرایران را صحراهای‌سوزان وگداخته فراگرفته‌است ؟

پاسخداد: مگر غیرازاین است ؟

طی‌چهارسالیکه گذشته بود،طی‌چهارسالیکه ازایران بیرون‌آمده بودیم، طی‌چهار سالیکه شود جهانگردی حتی یك لحظه هم مارا ترك نکرده بود،شاید دستکم روی یکهزار بستر مختلف خوابیده بودیم، وحالا... این محل عجیب هزارویکمین استراحتگاه مابود !

چون خسته بودیم کلمه «چا» را برزبان‌آوردیم وبه تخت خوابها پناه بردیم ، در نیمه هـای شب ناگهان سراسیمه ازخواب پریدیم، انگار دنیادوچار انقلاب شده بود،انگار توفان نوح درگرفته بود، انگار «پمپی»آتش فشانی‌کرده بود ... زنگهای گـوشخراش و کرکننده بصدادرآمده بودند،نورافکن های قوی همه جارا مثل روزروشن‌کردند،ماموران آتش نشانی مانند یك انسان مصنوعی اتوماتیك ازجا پریدند، وپیش ازآنکه حتی « زیپ » لباسهای ویژه خودرا بالابکشند،ازروی سرسره های مخصوص مستقیماً بروی اتومبیلهافرود آمدند... حریقی اتفاق افتاده بود !

موتوراتومبیلهای‌آتش نشانی بیست‌وچهار ساعته‌کارمیکند تاهنگام بروزخطردوچار اشکالات فنی نشوند، لحظه‌یی بعد صدای زنك اتومبیلها که ازگاراژ خارج میشدند و بسرعت برق بسوی‌هدف میرفتندکم کم روبخاموشی‌نهادند...

دردانشگاه لالها !

دانشگاه «گالودت» درشهر واشنگتن ، یگانه‌کانون فرهنگی جهان می‌باشدکـه ویژه تحصیلات عالی کرولالهاست، این دانشگاه که بنام بنیان‌گزارش نامیده میشود، سوای دوره های عالی رشته های‌گوناگون ،کلاسهای ابتدایی ومتوسطه نیزدارد ، ماتازمانیکه‌در شهر واشنگتن اقامت داشتیم‌میهمان‌این دانشگاه بودیم، وآن ایام ازپرخاطره ترین‌روزهای مسافرت جهانی ما بود...

حال چگونه‌گذارما باین دانشگاه افتاد؟ خودماجرایی شنیدنی‌است ، ما وقتیکـه

www.takbook.com

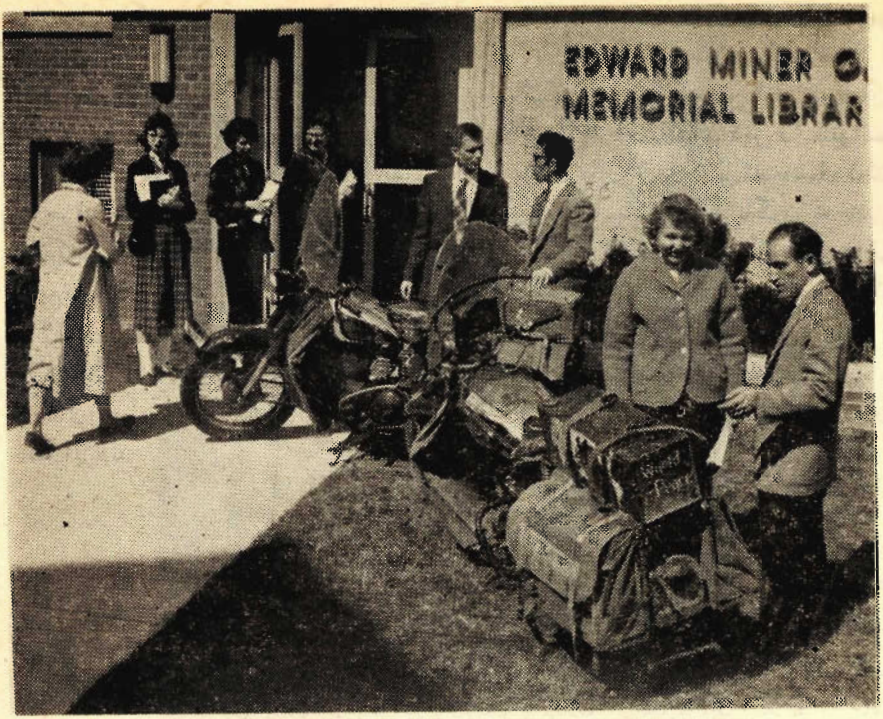

درهمه جهان ، تنها یك دانشگاه برای کرولالها وجود دارد که در شهرواشنگتن میباشد ، ماچند روزی میهمان این جوانان مهربان وخونگرم بودیم ...

درنواحی جنوب آلاسکا بسر میبردیم با یك گروه شش نفری ازدانشجویان دانشگاه برخورد کردیم که بیك مسافرت دسته‌جمعی میرفتند ، این دانشجویان فیلمهای مـا را دردانشگاه آلاسکا تماشا کردند، وعلاقه فراوانی بما ابراز میداشتند . ازآن‌پس مکاتبه میـان ماوآنها ادامه داشت تا اینکه به‌واشنگتن رسیدیم‌ومراتب را به‌رئیس دانشگاه‌اظهارکردند وازاوخواستندکه بطور رسمی ازما دعوت کند... ورئیس دانشگاه هم همین‌کارراکرد ...

همینکه پای ما به‌پایتخت ایالات متحده آمریکا رسید ، یکراست باین دانشگـاه رفتیم، درآن‌لحظه قیافه‌های عجیبی داشتیم ، لباسهایمان کثیف‌بود ،سوزسرمای میان‌راه‌خون توی چشمهـایمان دوانده بود ، با اینهمه ازماپیشوازگرمی بعمل‌آوردند، گویی سالها با ما آشنایی داشتند ، بعدها دانستیم‌که تصویرمارا ، سرگذشت‌مارا ، درروزنامه‌هفتگی‌دانشگاه چاپ‌کرده بودند، ورودما را بدانشجویان مژده داده بودند،چند دقیقه بعد چهره آشنای آقای«گانون» که درآلاسکا با ما دوست شده‌بود از دورهویداشد ...

درروزاول،دانشجویان‌باهمه کنجکاوی که‌داشتند،احساس‌غریبی میکردند،درحالیکه

www.takbook.com

هزارسخن ناگفته درسینه‌شان پنهان‌بود ، آنها چنین میپنداشتندکه ما ازگنجگاوی‌آنها ،از گفتگوی با آنها، دوچار ناراحتی خواهیم شد ،یـاآنان را مسخره خواهیم کرد ، زیرا هنوز همدیگر را درك نکرده بودیم بهمین سبب ما باسرعت شروع بآموختن الفبـای زبان آنها کردیم ، الفبایی‌که چندان دشوارهم نبود ،هریك ازحروف الفبای لاتین را میتوانند با خم وراست‌کردن انگشتان دست‌وپا نشان دهند، بعنوان مثال برای‌گفتن‌کلمه«شما»که‌از سه حرف تشکیل میشود ، ناگزیربایدسه‌بار انگشتان دست‌را به‌سه‌شکل‌گوناگون به بندیم وبازکنیم ، اینکار درآغاز کمی مشکل است ، اما برای آدم‌کارکشته از گفتگوی یومیه هم سریع‌تر انجام‌میبابد ، سوای این‌حروف مشتی علامات و نشانه‌های ضروری را آموختیم‌که درپیشرفت مکالمات لازم است ، بعنوان مثال برای ابرازکلمه «عشق» بدختران زیبارو ، اماکرولال دانشگاه ، همین کافی بود که دستها را بعلامت ضربه برروی قلب بگذاریم ، روزهای بعد همین اندازه که توانستیم مطالبی را با ایمـا واشاره بیان‌کنیم مرتباً بدورمان حلقه میزدند .

***

دوست ما آقای‌گانون ما را به‌رستوران دانشگاه راهنمایی‌کرد ، درسالن‌عظیم این رستوران دستکم سیصد وپنجاه نفر مشغول صرف غذا بودند و هر چهـار نفر یك‌میزدر اختیار داشتند .

بیشتر آنان سرگرم گفتگو بودند ، اما کمترین صدایی بگوش نمیرسید ، زیرا بعوض استفاده از دهان تنها انگشتان خود را خم‌و راست میکردند ! بجـای اینکه مشغول صرف غذا شویم محوتماشای این‌منظره‌شدیم،منظره‌یی‌غم‌افزاورنج دهنده !اینجا دختر وپسر آشنایی‌عمیقی‌دارند وپس ازپایان تحصیلات بیشتر با یکدیگر ازدواج‌میکنند .

آقای‌گانون مارا بهمراه برد وقسمت‌های‌گوناگون‌دانشگاه را نشان داد ، جالب ترین قسمت سالن رقص بود ، کلیه قسمتهای داخلی این سالن از تخته بود ، تـا بهتروسیله ارتعاش درست شود ، درگوشه‌یی از سالن یك‌گرامافونی عظیم قـرار داشت‌کـه دارای ده بلندگوی بسیار قوی بود ، صوت این گرامافون بقدری‌کرکننده بودکه بسختی توانستیم پا بدرون سالن بگذاریم ، اما دیدم‌که دور تا دور سالن را دانشجویـان اشغال‌کرده اند ، به دیوارها تکیه زده‌اند ، ودر انتظار نوبت بسرمیبرند، معلوم بود بوسیله انتقال ارتعاش‌صوت ببدن خود از موزیك لذت میبردند ، هرکدام ازآنان جلومیرفت، وبسلیقه خود دگمه‌یی را فشار میداد تا صفحه‌یی راکـه دوست میدارد نواخته شود ، وقتی کـه یك صفحه جدیـد «چا ، چا» آغازشد پنجاه درصد آنها به‌رقص‌پرداختند ، اینهاحساسیت فوق‌العاده‌یی دارند ریتم موزیك را بوسیله پاهاشان احساس‌می‌کنند، هرقددقت‌کردیم کمترین اشتباهی‌دررقص آنان ندیدیم ، همه‌حرکات وگام‌برداشتن آنها با موزیك وفق‌میداد .

درهفتمین روزتوقف خودمان قراربودبرای‌ایرادسخنرانی دربرابر همه‌دانشجویان واساتید دانشگاه ظاهرشویم ، البته ما هرگز مایل نبودیم که دعوت آنانرا رد کنیم !امـا این نخستین باربودکه دربرابر لالها سخن‌میراندیم ، بدیهی است اینها ازکلمه « لال » دل

www.takbook.com

کتابخانه تخصصی
تاسیس ۱۳۷۲

دانشجویان کرولال نمایشنامه « هاملت » را روی صحنه آوردند وبقدری زیبا آنرا بازی کردند که همه اذعان داشتند زبان لالها خیلی گویاتر است ...

خوشی ندارند ؛ زیرا تشریح خواستهایشان بوسیله‌دست آنقدر وسیع است ، آنقدرامکان‌پذیر است که کلمه‌ی «لال» مفهوم خود را ازدست داده‌است

مترجم ما از اساتید دانشگاه بود ، ازنظر شنوایی وتکلم یك انسان کامل بشمار میرفت ، اما براثر سابقه خدمت درین دانشگاه زبان لالها را بخوبی میدانست ، باتفاق مترجم پشت میز خطابه ایستادیم ، نخست آقای «گانون» مطالبی در باره ما بیان داشت ، بدون اینکه کمترین صدایی ازحلقومش بیرون آید، آنوقت من ازهدفهای خودمان، ازجهانگردی خودمان، سخن راندم... مترجم هم باهمان سرعت حرفهای‌مرا ترجمه‌میکرد، درآغاز من باور نمیکردم که لالها صد درصد بعمق مطلب پی‌برند، وبهمین سبب یکی دوپیشامد مضحك‌را بیان کردم ، هنوز این ماجراهای خوشمزه ازدهانم بیرون نیامده‌بود که همه زدند زیرخنده! واین پیش‌آمدمرا تشویق کرد ...

www.takbook.com

چون دانشجویان این دانشگاه ازهمه‌ی ایالات آمریکا آمده بودند ، لذا بودجه دانشگاه از بودجه حکومت فدرال تأمین میگردد ، هم‌اکنون این‌دانشگاه در حال توسعه است ، ساختمانهای زیادی برای آسایشگاه ، برای ورزشگاران ، برای کتابخانه ، زیر بناست ...

در سال‌گذشته بعلت تقویت وافزایش بودجه بسه نفردانشجوی خارجی نیز بورس تحصیلی داده شد که درآنجا مشغول تحصیل بودند.

درین دانشگاه با دوجوان هندی‌که البته‌کرولال نبودندآشنایی دست داد ، اینها برای‌آموختن متدآموزش‌کرولالها به این دانشگاه‌آمده بودند ، اینجا شاگردان بچند دسته تقسیم میشوند ، آنهاکه‌کمی حس شنوایی‌دارندازمتد بلندگوومیکروفون استفاده میبرند ، این‌بلندگوها قادرندکه سخنان معلم راصد بار تقویت‌کنند.

متد دیگرآنان طرز « خواندن لب » است ، بعض ازلالها براستی درخواندن‌لب معجزه میکنند . میگویند سال قبل هنگام‌باز دید ملکه انگلستان‌وشوهرش ازآمریکاایشانرا برای مشاهده یك بازی فوتبال‌آمریکایی‌بردند، ملکه ودوك انگلستان درجایگاه مخصوص قرارگرفتند وگاه وبیگاه درگوشی با یکدیگرصحبت میکردند . اما در فاصله سی متری دونفراز دانشجویان‌گالودت‌که بهمین منظورگماشته شده بودند بوسیله دوربین‌های چشمی دهان ملکه وشوهرش را میخواندند . در پایان بازی دودانشجونتایج خود را با یکدیگر مقایسه‌کردند وکاملا یکسان‌بودروزبعد نظرات‌ملکه‌ودوك درجراید انتشار یافت وملکه دچار بسی شگفتی شده بود که چگونه سخنانش را شنیده‌اند ؟

درهمان نخستین فرصت ، پس از ورود بشهر«واشنگتن» بسفارت ایران رفتیم و در لحظاتی‌که یك پای آقای دکترامینی سفیرکبیرما روی هوا برد ملاقاتش‌کردیم ، آثار یأس وتأسف از چشمان درشتش هویدابود . آقای امینی را پیش از پایان خدمتش ازتهران احضارکردند وبدین لحاظ سفارت‌ایران مانند بدنی بدون سربود . علت این احضارخودش شنیدنی است وازقرار معلوم «حرافی» و پر حرفی سبب اینکار شده بود.

در واشنگتن یك سازمان پروپا قرص بنام « سازمان‌خاور میانه » وجود داردکه هرساله ضیافت مجللی ترتیب میدهد ویکنفر ناطق را دعوت میکنند . امسال دکترامینی را بعنوان ناطق دعوت‌کردند واوبنا برتقاضای سازمان عنوان نفت را برگزید ونطق مفصلی ایرادکرد،درپایان سخنرانی‌آقای امینی نظرات خود را در باره نفت خاور میانه اظهار داشت وتصورکردکه در برابرآنهمه سیاستمداران ومطبوعات سوژه خوبی بمنظور تبلیغات بخاطرایران بدست‌آورده است . امینی درسخنرانی خود میگوید : این غیر عادلانه است ، بی‌انصافانه است‌که بعضی ازکشورهای خاورمیانه آنقدر ثروت از راه نفت بدست بیآورند که راه خرج‌کردنش را ندانند ، اما برخی از کشورهای دیگرکه طبیعت باآنها همراهی نکرده است از داشتن این‌ثروت طبیعی محرومند ، بجاست‌که یك صندوق بین‌المللی برای کشورهای نفت خیزخاورمیانه‌تشکیل‌یابدواین‌بودجه‌کلان‌با نظارت‌همگی‌برای‌آبادانی‌وعمران کشورهای‌خاورمیانه بکاررود! عقایددکترامینی‌بطورمبسوطی‌درمجله‌تایم‌واخبارتلویزیون‌آمریکا منعکس شد وچندروز بعدوی را احضارکردند.

www.takbook.com

بسوی عظیم‌ترین شهر جهان!

چند جاده گوناگون بسوی شهر نیویورك کشیده شده است ، اما ما ناچار بودیم ارزان‌ترین جاده‌ها را انتخاب کنیم . . . . . آری ! جاده‌یی ارزان ! . . . . زیرا بتازگی جاده‌های سریع‌السیری احداث کرده‌اند که در برابر استفاده از آنها بایستی مبلغی پرداخت . حداکثر سرعت روی شاهراههای امریکا یکصد مترد ر ساعت میباشد. ما معتقدیم در پانزده هزار کیلومتر راهی که روی جاده‌های ایـالات متحده پیمودیم ، دستکم دو میلیون از سی میلیون اتومبیل موجوده در آمریکا از ما سبقت گـرفتند . درك ایـن مطلب قدری بغرنج است و فقط برای کسانی میسر میباشد که ایـن وضع را بطور عملی دیده باشند. وقتیکـه اتومبیل‌های سریع‌السیر بخصوص اتوبوسهای غول‌پیکر ازما سبقت میگرفتند ، ما ناچار بودیم کلیه قوای خود را متمرکز کنیم تا مبادا بعلت هوای مکیده شده کنترل خود را از دست بدهیم ، برای اینکه دریـن غوغای اتومبیل‌رانی و درین کشور فعالیت و سرعت هر لحظه دو چار تصادف نشویم همیشه گوش بزنك و محتاط بودیم.

ناگهان آسمان خراشهای نیویورك یکی پس از دیگری هویدا شد و پس از گذر از یك تونل زیردریایی وارد جزیره « مـانهاتان » شدیم . اینجا قلب رادیـو، تلویزیون واخبار این کشوراست و بهمین سبب دریك مثل مجلل با هزینه جیب مبارك خود ، اما بخاطر حفظ حیثیت وشئون ایران مسکن گزیدیم . آسانسور این عمارت مارا با سرعت زیـاد که در گوش هم اثر میگذارد بطبقات بالا برد مثل اینکه بخدایان آمریکایی نزدیك ترشده بودیم، زیرا که همسایگان مادختران مجردی بودند!

اتاق بسیار تمیز، حمام آب گرم ، حوله‌های نظیف ، در انتظارمان بود ، امـا ساعاتی بعد سروکله خبرنگـاران پیدا شد، خبرنگارانـی که نزدیك بود مـا را در غلظت دود سیگارشان در میان اتاق خفه کنند ! ، هرکس جلو میآید و پرسشهایی میکرد ،غالب پرسشها بوی سیاست میداد :«نظرشما در باره پیمان بغداد چیست؟»«آیا شانس برای روی کار آمدن دوباره دکتر مصدق وجود دارد ؟ » ما که از بیخ عرب بودیم ناچار گفتیم لطفاً سیاست را کنار بگذارید ودر اطراف مسـافرت جهانی ما سئوال کنید !»

پس از اینکه اتاق ما را کاملا کثیف کردند ورفتند... به تختخواب پر قو پناه بردیم و آماده تماشای برنامه‌های تلویزیون شدیم، غالب برنامه‌ها مسابقه‌های شصت وچهار هزار دلاری و یا داستانهای جنایی بود که تا آخر شب ادامه داشت.

در آغاز از کثرت آگهیهای تبلیغاتی ناراحت میشدیم، اما رفته رفته عادت کردیم، یکی از برنامه‌ها اینطور آغـاز شد:

« مرد تبه‌کاری پس از سرقت جواهرات بار دیگر داخل اتاقی شد کـه کتف صاحبخانه را با طناب محکم بسته بود، همینطور که دشنه خود را برای فرو کردن بقلب صاحبخانه بالا برد، ناگهان فیلم قطع شد و یك نفر جوان اتوزده گفت :

« بینندگان عزیز ... فراموش نکنید، همیشه چاقوی ساخت کارخانه «میلر» را بکار برید!»

www.takbook.com

باردیگر تلویزیون را برای تماشا بکار انداختیم ، این‌بار یکنفر «کابوی» اسب سوارپس ازآنکه بیست نفرسارق را کشت ، کلاهش را به‌پشت گردن انداخت و دندانهای سپیدش را بعلامت تبسم ازپشت لبهای خشکیده‌اش نمایان ساخت ، آنوقت یك‌دختر فیلم را قطع کرد وگفت :

« پپسی‌کولا بنوشید !.. .شاداب میکند!» باردیگرکابوی اسب‌سوار هفت‌تیرش‌را کشید وبیست وچهارتیر مداوم شلیك‌کرد !

هنگامیکه در نیویورك توقف داشتیم برای اجرای یك‌مصاحبه دوازده دقیقه‌یی از طرف«داویدگارووی »که هرروزه درتلویزیون « ان . بی . سی » برنامه دارد دعوت‌شدیم برنامه‌این مردیکی ازجالب‌ترین‌برنامه‌های تلویزیونی است‌پانزده‌میلیون‌بیننده دارد.غیراز پول سرشاری‌که بلافاصله پس ازاجرای برنامه دریافت شد، ما را درسراسرایالات متحده « شهره‌آفاق!»کرد بطوریکه یکماه بعد همینکه دریك‌نقطه دورافتاده‌ی ایالت تکزاس‌بسوی شهر «آستین» میرفتیم ناگهان متوجه شدیم که یك اتومبیل باما مسابقه گذاشته است وبما علامت‌دادکه بایستیم ، راننده اتومبیل‌خود رامعرفی‌کرد ومعلوم شد رئیس ایستگاه‌تلویزیون محلی‌شهر«آستین» میباشد وما را وسیله برنامه تلویزیون نیویورك شناخته است . ازآنجاکه آمریکایی‌ها خیلی سریع فکرمیکنند وتصمیم میگیرند، وی‌گفت که‌دوساعت‌بعدبرنامه‌یی‌برای کودکان دارد وقرار است فیلمی نشان دهند وپیشنهادکردکه درصورت‌موافقت ممکنست‌آن فیلم را حذف‌کند وبعوض بااستفاده از مادونفر وفیلم‌هایی‌که دراختیار داریم یك برنامه زنده ترتیب دهد ، پیش ازهرچیزوی قول داد که‌یك صددلار هم حق‌الزحمه شما پرداخت خواهد شد !

همینطورکه پشت دوربین تلویزیون و برابر پروژکتورهای قوی نشسته بودیم و مصاحبه میکردیم مرد دیگری‌واردشد وگفت:«ببخشیدکه درمیان برنامه مزاحم شماشدم... هم‌اکنون یك خانم ایرانی‌که درهمین نزدیکیها زندگی میکند بمحض مشاهده‌برنامه شمادو نفرکه هموطنش هستید سراسیمه آمده است و میخواهد شما را به‌بیند!» گفتم بسیار خوب، بگویید که منتظر باشد . جوان مزبور مثل اینکه متوجه برق شادی چشمان ماشده بودگفت :

« اما دستپاچه نشوید وبرنامه خودتان را درکمال خونسردی اجراکنید ، چون این خانم سیاه‌چشم ایرانی بهمراه شوهرش آمده است !»

البته اینگونه پیش‌آمدهادرآمریکا غیر مترقبه نیست ، بلکه اینها هر کاری را خیلی خودمانی انجام میدهند . همینکه‌برنامه‌پایان یافت ، زن‌وشوهرایرانی داخل استودیو شدند،امادخترك ایرانی خیلی «آمریکایی‌منش» شده بود، ... شوهرش یك استوار آمریکائی بود ومرد متینی بنظرمیرسید،اودرچندسال‌پیش که‌مشغول انجام‌وظیفه در تهران میبود بااین دخترك سیاه‌چشم ملاقات‌کرد ضد دل نه،بلکه باهمان یکدل که داشت عاشقش شد وازدواج کرد...اینها مارا بخانه‌شان دعوت کردندوساعات خوشی‌را درکنارشان گذراندیم .

***

www.takbook.com

هرقدر در ایالات شمالی مردم خودرا نسبت به‌امورجهانی ذیعلاقه نشان میدهند، درینجا مرتباً ازتبعیضات نژادی صحبت بمیان میآید ، اینها تصورمیکنندکه هنوز دردنیای قرن هیجدهم بسر میبرند و معتقدند که بردگی باید ادامه داشته باشد . بهمین سبب وقتیکه مردمان ایالات شمالی عبارت « قلب جنوب » را بکارمیبرند منظور سیزده ایالتی است‌که روزهای‌انقلاب داخلی کنفدراسیونی تشکیل دادند و هنوز هم درجهالت و نادانی و بی‌خبری‌بسر میبرند.

روزی‌ازروزهادر«کارولینای‌جنوبی»مشغول‌صحبت‌بامردسالخورده‌یی‌بودیم،اومیگفت: که پدرش درحدود یکصدوپنجاه‌وپنج برده داشت که هرکدام درحدود یکصدوسیصد دلاربه پول آن ایام ارزش داشتند ! آنوقت سرددلش بازشد وادامه‌داد:

« بزرگترین مشکل این‌کشور کثرت مهاجران خارجی‌است، مانمیخواهیم‌که این ایتالیایی‌ها ، آلمانیها ، فرانسویها ،یونانیهای فلان‌فلان‌شده دراین‌کشوربمانند» میخواستم بگویم که‌بابا!همه ساکنان این‌کشور مهاجران خارجی هستند ... اما از ترس خودداری کردم وآنوقت پرسیدم‌که بفرض اگرمهاجران‌خارجی بروند درباره سیاهان چه‌میکنید؟

فوراً گفت:

«... بابا! یك‌زمانی سیاهها‌راکه‌حیوانی بیش نبودند آوردیم وآنهارا مانندانسان تربیت کردیم ، حالا بنظرمن‌وبعقیده میلیونهانفر دیگربایستی ترتیباتی فراهم شود که‌آنها را به‌آفریقا پس بفرستیم ... چون بالاخره سپیدسپید است وسیاه‌سیاه. !... و این‌دو رنك متضاد غیرقابل آمیزش‌میباشند !

هنوز سخنرانی این شخص‌پایان‌نیافته بود واستدلالهای پوچ خودراتحویل مامیداد که توی‌حرفش دویدیم ، چون میخواستیم ، میزان فهم‌و ادراك او را کاملا محك بزنیم وی‌را مخاطب‌قراردادیم وپرسیدیم‌که اخراج مهاجران اروپایی ویاسیاهان براستی‌پسندیده است ، درباره‌ی« اندیانهای» آمریکا چه فکر میکنید؟

وی گفت:

« این‌خیلی ساده است که‌ترتیب حرکت‌آنانرا بسرزمین مادریشان یعنی هندوستان فراهم کنیم ! ...»

نه اینکه تصور شود تنها طرز تفکراین مرد سالخورده بدینگونه بود ، بلکه بیشتر دانشجویان دانشگاههای جنوب هم بسی‌کوته نظر بودند . ما همیشه دانشجویان را سئوال پیچ میکردیم تا به طرز تفکرآنهاپی‌بریم، وهنگام بحث باجوانی ارزش یك برده را پرسیدیم :

وی درپاسخ گفت :

«البته ارزش‌برده‌به ساختمان اندام وقدرت‌اوبستگی دارد،یك‌برده‌خوب‌تایکهزار وپانصددلار میارزد ! اما یك ماده خوش تخم بهای‌بسیارزیادتری دارد!»

همانطورکه شما برای‌خرید یك اسب، به‌ماهیچه‌هاوهیکل ودندانهایش‌دقیق‌میشوید، ازنظرماهم هیچ فرق میان اینها ویك حیوان نیست!»

www.takbook.com

این جنگل سنك شده ، درایالت «آریزونا»ی امریکا قرارداد.

در تگزاس !

تا چهار سال پیش که آلاسکا تنها یك قلمرو آمریکا بود ، مردمان تگزاس همواره افتخار داشتند که بزرگترین ایالت را تشکیل میدهند ، اما از موقعیکه آلاسکا چهل و نهمین ایالت شناخته شد ، تگزاسی‌ها قدری شرمنده شدند درحالیکه هیچگاه غرورشان‌را ازدست نمیدهند وهمیشه گفته‌هایشان در باره عظمت تگزاس اغراق آمیز است !

در نخستین روز ورودمان با یکنفر تگزاسی تنومند که سك زیبایی همراه داشت برخورد کردیم و گرم گفتگو شدیم .

این مرد بوجود سگش مباهات میکرد و مرتباً مشخصات آن سك را با ما مورد سنجش قرار میداد . مثلا نام ما را پرسید و برادرم گفت : «مـن عیسی . . . ووی گفت نام سك من ایسوامیباشد ! آنگاه سن مرا پرسید ومن گفتم . بیست وشش سال دارم ، اوفوراً ادامه داد : سك من فقط سه سال دارد ! آنوقت ما را دعوت کرد که به نوشابـه فـروشی مجاور برویم ویك لیموناد سرد بنوشیم ، ما هم دعوتش را پذیرفتیم اما . . . . . وقتیکه پای گیشه رسیدیم وی پول نوشابه‌اش راحساب کرد و کنارایستاد، وآنجا بود که بطرزدعوت «!» آنان بهتر پی بردیم !

درامتداد جاده‌های تگزاس، چه در بیابانهای لم یزرع وچه درکنار شهرها، همه جا تلمبه‌های اتوماتیك درگردش است ونفت خام را از زمین خارج میگرداند، چه بسادیدیم که درباغچه‌یك خانه نیز تلمبه‌یی در حرکت میباشد ودر آمد بیحدو حساب رادردامان ملاك آن خانه میریزد اما ایالت تگزاس بسیار گرمست وحرارت فوق العاده آنجا آدم را کلافه وناراحت میکند . میگویند یك هیئت کارشناس نفت که در نقطه دورافتاده‌یی در میان بیابان

www.takbook.com

بیکران مشغول حفرچاه نفت بودند از شدت گرمـا بی تـاب شدند ، ناچار تلگرامـی به کمپانی خود در نیویورك مخابره کردندکه : « میزان حرارت درسایـه پنجاه درجه است وکارکردن محالست ! » فوراً پاسخ تلگرام را بدین مضمون دریافت داشتند : «شمادرسایه چه غلطی میکردید ؟ فوراً مشغول انجام وظیفه شوید !»

بسوی هولیوود زیبا !

روی جاده شماره شصت وشش بسوی مغرب رهسپارشدیم ، در ایالت« آریزونا » و« کولورادو» هنگام بازدیدواقامت در رزروگاه قبایل « هوپی » ، « زونی » و« ناواهو » روزی از روزها برای نظاره یکی از عجایب طبیعت یعنی «گراندکانیون » رفتیم .این دره عظیم یکی دیگر ازجلوه های طبیعت است که ما را دچاربهت وتحیرساخت،البته نمونههایی مثل این دره را دریکی دو کشور دیده بودیم، اما آنچه راکه سبب معروفیت « گراندکانیون » شده است اولا برتری واقعی آن میباشد وثانیاً دستگاه مجهز تبلیغاتی امریکاست...

اینجا مکان مناسبی برای مطالعه علاقمندان بـه علم زمین شناسی است ، بطوریکه گفتهمیشوداین دره طی سه میلیون سال ایجاد شده است والبته سبب دیگرعظمت این دره رشد تدریجی دیوارههای آن میباشد . در ته دره رودخانه عظیمی جاریست که در هردقیقه میلیونها لیتر آب آن وارد خلیج مکزیك میشود این رودخانه در هر روز هزاران مترمکعب گل ولای را با خود میبرد وبقعراقیانوسها میریزد. این رودخانه با وجودچنین عظمت وجوش وخروشی که دارد معذالك صدایش بگوش نمیرسید!

همانطورکه روی سکویی نشسته بودیم وجادوی اینهمه زیبایی دیوانه مان کـرده بود ، متصدی پارك که یك آمریکایی خوش صحبت بود بایك «هلو» سر نطق وبیان را بازکرد، وی گفت که اینجا فاصله معنی ندارد ، حقیقت هم اینطور بود زیرا فاصله رودخانه تا محلی که نشسته بودیم تقریباً یك کیلومتر بنظرمیرسید درحالیکه هفت کیلومتر فاصلهدرمیان بود . متصدی پارك بطورخیلی جدی ما را مخاطب قرار داد وسبب ایجاد این دره را پرسید، مـا نیزهرکدام دلایلی آوردیم ، اما مرد مزبور توی حرف مادویدوگفت :

«نه!... همهاینها که گفتید اشتباه محض بود... حقیقت امر اینستکه درچندسال پیش یکنفر اسکاتلندی از اینجا عبورمیکرد ناگهان یك پنی ازپولهایش مفقود شد ، مرد مزبور شروع بهحفاری کرد تا اینکه کانیون بوجود آمد البته این گفته اغراق آمیز بود! اما معلوم است که مردمان اسکاتلنددرخست وپولپرستی یدطولایی دارند .

درسرراه خود بسوی غرب از «جنگل منجمد شده» دیدن کردیم وبار دیگرسیمای پرمعمای طبیعت دربرابر چشمان ماجلوه گری کرد. اینگونه درختان سنك شده در سایر نقاط جهان نیز بندرت دیدهمیشد اماهرگز نمیتوانستیم چنین صحنهیی را درخاطرخود مجسم کنیم.

اینجا محوطه بسیار وسیعی است که در سطح آن میلیونها خروار از این درختها ریخته شده است ، این محل بنابه تصویب کنگره آمریکا بعنوان پارك ملی شناخته شده است تا برای مطالعات علمی نگهداری شود . پوست این درختها و سلولهای مرکزی آن بقدری حقیقی بنظرمیرسیدکه انگارمال سال پیش است!چندین درخت عظیم یك تکه دیدیم که ازدرختان

www.takbook.com

دورانهای گذشته حکایتها میکردند!

بعقیده دانشمندان درحدود یکصدوشصت میلیون‌سال پیش، این نواحی مناطق پست وکم‌ارتفاعی بوده است وتغییردائمی بستررودخانه‌ها موجب شده که‌شن وخاك روی اراضی را بپوشانند، این‌درختها شباهت‌زیادی به‌درختهای صنوبرما داشتندودرآنزمان هم مانند این عصر درختان دوچارآسیب آتش‌سوزی میشدند ویا مورد تهاجم حشرات گوناگون قرار میگرفتند وازریشه بزمین میافتادند، بیقین بسیاری از درختها روی زمین نمناك پوسیده شده بود، از میان‌رفته بود، ومقداری‌هم‌تاحدودیکهزارمتری اعماق زمین مدفون شده بودنـد ...

خاکهایی که تنه این‌درختان را مدفون کردند شامل مقادیر فراوانی خاکسترهای آتشفشانی بودندوهمانطور که میدانید خاکسترهای‌آتشفشانی‌دارای مواد«دواکساید»هستند مواد«سیلیکودواکساید» بارطوبت زمین مخلوط شدند ودرسلول‌چوبها نفوذکردند، این‌مواد معدنی‌سبب‌سخت‌شدن‌سلولها شدندودرنتیجه‌بصورت‌چوبهای‌سنك‌شده درآمدند البته رنك‌آمیزی این‌درختان‌مربوط به‌نفوذاکسایدهای دیگرمانند آهن‌ومنگنزوغیره بودند.

نمودارشدن دوباره درختان بصورت جنگل سنك‌شده براثر فشارزمین در نواحی دیگراست ، اما بعید نیست که این جنگل کشف‌شده گوشه‌ی کوچکی ازمیلیونها خرواردرخت دیگر باشد که‌هنوزدردل‌زمین‌پنهانست، درآنجایك‌درخت‌کاملاسالم بطول یکصد ویازده یاردی زمین افتاده بودکه‌یکهزارتن وزن داشت و«پل‌عقیق» نام‌گرفته‌بود... بعضی ازرگه‌های این چوبها آنقدررنگارنك و زیباست که‌بسان‌یك تابلونقاشی جلوه‌گری میکندوازآنها پس‌ازصیقل دادن‌برای نگین انگشترویاقلاب‌کمربندوحتی‌دکمه سردست‌استفاده میبرند...

بازدید«گراندکانیون» یا جنگل‌سنگ‌شده جـالب بود، اما فکر بازدید هولیوود ، این‌جهان‌عظیم سینما، مارا بهیجان آورده بود وبسوی‌خودمیکشاند ، درست‌پیش‌ازورود به‌شهر «لوس‌آنجلس» که‌هولیوود دریکی ازمحلاتش میباشد ، به‌پمپ‌بنزین‌رسیدیم تا باك‌های‌موتور سیکلت‌ها را برای پرسه‌زدن درین دنیای فیلم وفعالیت‌های سینمایی پرکنیم ، آنوقت دیدیم جوانی بالباس‌کارمخصوص‌درحالیکه‌یك‌ساندویچ بزرك را«دولپی»میخورد بما نزدیك‌شدتا بنزین وروغن بفروشد، اوقدری به‌پلاك‌ونوشته‌های‌روی موتورسیکلت‌های مادقیق شدویکمرتبه بزبان فارسی‌اما«لات‌واری گفت»زکی!... یعنی‌شماچاخانـامیخوان بگین‌همه‌این‌راهارو بااین‌موتورها آمدین؟» ازدیداراین‌جوان ایرانی براستی‌تعجب کردیم، پیش‌خود اندیشیدیم که‌حتماًاوهم‌در زمره سایردانشجویان ایرانی است که‌حمالی دراینجا را برپشت‌میزنشستن درایران برتری میدهند . ازاوپرسیدیم آخرتوکجا اینجا کجا؟ چه‌میکنی؟ محصلی ؟،» آنوقت‌سرددل او بازشدوگفت:

«پنج‌سال‌پیش برای ادامه تحصیل‌باینجا آمدم، بدنبود...گاهی تحصیل‌میکردم و گاهی‌هم به‌لش‌بازی میپرداختم ، اما درسومین سال‌توقف‌درینجا خبررسید که‌پدرم‌را درایران کشته‌اند، بنابراین شهریه من قطع‌شدومن‌ناچار شدم‌کاری‌تهیه‌کنم ، لیکن چون‌کار کردن درینجا کمتراز زوربازی نیست‌خواستم بایران بازگردم این‌بارخبررسید که ننه‌ام شوهر کرده است‌ومنهم‌ازرفتن بکلی‌منصرف‌شدم، حالادوماه‌دیگرعروسی‌میکنم‌چون‌این تنهاطریق‌اقامت‌دائم دراینجاست!

www.takbook.com

***

هولیوود نه‌تنها شهرسینماست بلکه. قسمت اعظم برنامه‌های تلویزیونی آمریکا در آنجا تهیه‌میشود، هولیوود نه‌تنها درسایر کشورها معروفیت خاص‌دارد بلکه هر ساله‌میلیونها نفر آمریکایی هم برای‌زیارت این شهر هجوم میآورند . بهمراه دوستی عازم‌کوی ستارگان شدیم ودرآنجا براستی زیباترین خانه‌ها را مشاهده‌کردیم، این خانه‌ها که درگل‌وگیاه‌غرق بودند، بخانه‌های میلیون دلاری معروفند آنگاه بسوی کوی نویسندگان رفتیم ، گو اینکه خانه‌های محقرتری داشتند، اما درآنجاازقیل‌وقال دنیای‌هولیوود خبری نبود ، این‌خانه‌ها درست درلب‌صخره، مشرف به‌اقیانوس قرارداشتند ، درجلوی هرخانه یك‌شیشه بزرك قدی وجود داشت‌که ازورای آن‌هیچ چیزجز امواج خروشان دریا دیده نمیشد . در پشت همین شیشه‌هاست که داستان نویسان مشهور آمریکا می‌نشینند وسناریوی‌بزرگترین فیلمها را تهیه میکنند .

اگرکسی به‌هولیوود بیاید و از شهر سینمایی آن دیدن نکند براستی قصور ورزیده است ،کاهلی‌کرده است، بهمین سبب با تدارکاتی که دیده بودیم به‌بازدید استودیوی عظیم فیلم‌برداری‌کلمبیا رفتیم ، اینجا براستی‌یك‌شهر است، شهری‌که گفتگودرباره‌اش‌ازیك جلدکتاب‌هم تجاوز میکند. همینطورکه سرگرم بازدید قسمتهای گوناگون بودیم ناگهان دختربسیارزیبایی‌که دربرابر ما قدم‌میزد توجهمان را جلب‌کرد ، انگارکه برای قدم‌زدن به‌زمین منت میگذاشت ، بما نزدیك شد ورئیس‌تبلیغات وروابط عمومی استودیو ما را بوی معرفی‌کرد وتازه‌دانستیم‌اوستاره‌مشهور«کیم‌نواك است ، مدتی‌سرگرم صحبت شدیم و آنوقت دوقطعه تصاویرش‌را امضاءکردوبماداد .مثل اینکه‌تصاویرآنها بهترین تحفه آمریکاست ، اما براستی‌نه‌هالیوود ونه‌فیلمهای آمریکایی هیچکدام نماینده واقعی ایالات‌متحده‌آمریکانیستند، بلکه‌تحفه‌های‌ارزنده‌تری‌دارند، تحفه‌هایی که‌ما بارمغان‌آوردیم، واکنون‌ازیادهزاران‌آمریکایی که دانستنی‌های خودشانرا دراختیار ما نهادند ، چیزها بما آموختند ،غافل نیستیم و غافل هم نخواهیم بود ...

www.takbook.com

بخش چهاردهم

اینجا آمریکای مرکزی است

آخرین شهر ایالات متحده آمریکا «لاریدو» بود، ما از یك پل عظیم گذشتیم و خود را درکشور مکزیك یافتیم، از همان نخستین قدم همه چیز فرق کرد، مردمان مرز نشین مکزیك طی موافقت نامه‌یی که بتصویب دو کشور رسیده است میتوانند هر روز از مرز عبور کنندودر شهرهای نزدیك ایالات متحده بکار سرگرم شوند. درینجا هم مثل هر نقطه دیگرجهان، مردمش میکوشند تا اجناس مورد نظرشان را قاچاق کنند واز این راه سود سرشاری ببرند.

اما یکی از این قاچاقچیان شاهکاری بازی میکرد که هیچکس نمی‌فهمید، وی هرروز شامگاهان که بمکزیك بازمیگشت یك زنبه مملواز خاك میآورد وهمین کار راچندین سال ادامه داد، سرانجام ماموران گمرك ایالات متحده مظنون شدند و محتویات زنبه را بدقت بازرسی کردند وهیچ چیز نیافتند وباین تصور که شاید عقلش کم است حرفی نزدند، یکی دوبار هم ماموران گمرك یواشکی مقداری از آن خاك را برداشتندو برای آزمایش به لابراتوارفرستادند تامبادا خاك طلا ویا اورانیوم باشد. بالاخره درآغاز سال چهارم ماموران گمرك آمریکا پی بردندکه این مرد هرروز یك عدد زنبه را قاچاق میکند.

پایتخت این کشور مکزیکو نام‌دارد وبراستی پاریس آمریکای مرکزی استزیرا درهرگوشه آن مجسمه‌ها ومناره‌های یادبود بچشم‌میخورد. آنچه که درین شهرجلب‌توجه‌میکرد یکی دانشگاه نوینی بود که معماری بسیارعجیب‌وغریبی‌داشت‌وآنرا بخاطراحیای‌فرهنك‌اصیل‌خود یعنی‌معماری«اذتك» بنا کرده‌اندودیگری‌وجودکاباره‌های‌متعدداست که‌صدای«ترومپت»وزیرویم آوازاسپانیولی‌همیشه درآنجا بگوش میرسد، «گوآتلاهارا» بزرگترین کلوب شبانه مکزیك بودورود بآنجا آزاد بود، منتها از فروش مشروب وموسیقی‌پول‌درمیآوردند. مشروب ملی مکزیك«تکیلا»ست که ازنظرقدرت بدرجه عرق کشمش دوآتشه است ومزه آن مقداری نمك میباشدکه آنرا روی ناخن شست میگذارند و با مهارت بدهان می پاشند. لوطیهای ما میگویند: «مزه‌لوطی‌خاك‌است!» اما لوطیهای‌مکزیك مزه‌شان نمك‌است، وشاید برای‌همین آنقدر با نمك هستند!

www.takbook.com

ما نخستین جنگ «گاومیش» را درشهرمکزیکودیدیم واینهم سوقات اسپانیولی‌ها بود. دراین‌شهردواستادیوم‌عظیم برای همین کار بنا شده‌است وروزی که بدیداراین جنگ‌هیجان انگیز رفتیم هفتادهزار تماشاگر روی پله‌های استادیوم گردآمده بودند

البته ما تنها بخاطر کنجکاوی درین نبردگاومیش‌ها شرکت کرده بودیم ، وگرنه میدانستیم آن شهامت را ، آن قساوت قلب را ، آن سنگدلی وستمگری را نداریم، چندنفر امریکایی هم مانند ما به میدان آمده بودند، اما . . . . . وقتی همان نخستین بازی بپایان رسید، براثرناله های دلخراش وجانگذارگاومیش شکست خورده ودرهم شکسته که از زخم نیزه‌ها رنج میبرد ، ناله میکرد، عربده میکشید ، ماوهمه آمریکاییان بپاخاستیم ومیدان را ترك کردیم !

امروزکشور مکزیك پایگاهی برای دوستداران فرهنك و تمدن انسانهای ماقبل تاریخ شده است ، بیشترمردم جهان باشتباه خیال میکنندکه در مکزیك فقط مشتی وحشیان سرخ‌پوست زندگی میکردند ، اما اکتشافات اخیرپرده‌های ابهام را بالازد ، معابدعظیم ، ظروف سفالین ، مقابرکهنه ، سنگهای‌حجاری شده ، یکی‌پس ازدیگری از زیرخاك نمایان شدند ، تا بدانجاکه دانشمندان وحتی‌مردم‌عادی‌پی‌بردندکه‌فرهنك‌کهن مکزیك با تمدن مصر قدیم وایران باستان برابری میکنند.

براستی اگر «کریستف کلمب» کاشف امریکاکه هرگزپایش بروی قاره امریکانرسید از وجود این تمدنهای درخشان باخبربود ، هرگزسفردریائیش را «اکتشاف» نام نمی‌نهاد ، زیرا با بودن مردمانی‌از قوم«اذتك» در مکزیك، یا قبایل « مایان » درگواتمالا، ویامردم «انیکا» درکشور پروامریکاکشف شده خدایی‌بود...

در پنجاه کیلومتری شهرمکزیکو، در پهن دشت هموار وسبزوخرمی که باتپه‌های کوتاه احاطه شده بود ، دومعبد هرمی‌مخروطی شکل هست که انسانرا بیاد اهرام‌مصر میاندازد ، یکی از این دوهرم که بزرگتراست معبدخورشیدنام دارد ، وهرم کوچکتر به‌معبد قمر معروفست، طرز ساختمان این دو هرم با محاسبات نجومی بستگی دارد ، و قبایل «اذتك» با اطلاعات وسیعی که درگردش زمین وماه وخورشید داشتند ، دارای روز و ماه وسال میبودند .

بتازگی یك‌قطعه سنگ‌مدور بزرك که ده‌تن‌وزن دارد کشف شد، روی‌سنك‌تقویم کلی این‌قوم حجاری‌شده بود، واکنون‌درموزه نگهداری میشود...

معبد خورشید بسان یك تپه عظیم‌مصنوعی است ، تنهایك طرف پله کانهای‌زیبایی‌دارد که گویاامپراتور ازآن بالامیرفته است، جوانب‌دیگرمعبدسنگهای برجسته‌وعظیمی‌داردکه‌افراد و مردم عادی از آن بالا میرفته‌اند، دربالای معبد، سنك‌خاصی وجود داشته‌است که‌مخصوص قربانی‌بوده‌است وبهنگام قحطی‌ویا مراسم‌مذهبی یکنفرداوطلب پیشگام‌راقربانی میکرده‌اند وقلبش‌را زنده‌زنده بیرون میآورده‌اند ! از آن‌بالا، ازبالای معبد ، میتوانستیم تاجائیکه دیدگانمان نیرو وتوانایی داشت ویرانه‌هایی‌را نظاره کنیم که اینجا وآنجاپراکنده بودند، این ویرانه ها ، اشکال هندسی زیبایی داشتند ، این‌تنها معبدی‌است که بدست اسپانیولیهای فاتح‌وغارتگر ویران شده بود، زیرا «اندیانها» ، اندیانهای اسیرودرمانده وبینوایی که از

www.takbook.com

هر طرف تحت تسلط و تجاوز اسپانیولیها بودند یقین داشتند همینکه پای تاراجگران فاتح بدین منطقه برسد آنرا نیز منهدم خواهند کرد ، و بهمین سبب آنرا در زیرخاکها مخفی کردند واز دیدهٔ پنهان ساختند . وقتیکه در اواسط قرن شانزدهم اسپانیولیها بدین نقطه رسیدند باکمال تعجب پایتخت عظیمی را پیش روی خود یافتند که تنها ساکنان آن مردگان قبرستان بودند ! از معبد عظیم تا محل پرستشگاه جاده‌ایست بنام « جادهٔ مردگان » زیرا اسکلت های بیشماری در آن مسیر پیدا شده است . این معبد در حقیقت استادیوم وسیعی است که دیوار های بلند دارد و بیقین مراسم مذهبی درینجا بر پا میشده است ، درمراکزاین محوطه یك محراب وجود داردکه از هرطرف سیزده پله‌کان ورودی‌دارد، این پنجاه وچهارپله نماینده یك‌قرن‌زندگی«اذتك‌ها» میباشد. درروی‌دیوارهای این محراب حجاری‌های عمیقی را روی سنك خارا دیدیم ودو نقش حجاری تکرار شده نماینده دوخداوند مهم‌اذتك‌ها بود، طرزحکاکی آنها شگفت‌انگیزاست، زیرا اذتك‌هاهیچگونه فلزی بجزمس نداشته‌اند.

روزی‌که قدم درخاك مکزیك گذاشتیم ، هرگزدرعمرمان جزچند صفحه‌اسپانیولی طرزمکالمه با این زبان را نشنیده بودیم، اما بسبب شباهت‌فوق‌العاده بزبان‌اروپایی‌تاحدودی بگوشمان‌آشنا آمد وراستی درهمان روزهای اول علاقه خاص نسبت بدان احساس کردیم، از طرف دیگرمامیدانستیم‌که تا یکسال ونیم دیگردرآمریکای لاتین باین‌زبان نیازمند خواهیم بود و بهمین دلیل پانزده روزپس‌از ورود به مکزیك قادر بودیم در اطراف موضوعات عادی‌بزبان‌اسپانیولی حرف بزنیم‌وچندماه‌دیگر براثرنیازتوانستیم‌بزبان مادری‌آنها کنفرانس بدهیم...

راه خود را بسوی جنوب یعنی‌کشور «گواتمالا»دنبال کردیم ، مادامیکه مسیرما دربالای‌کوههای سربه‌فلك‌کشیده « اندیس » ادامه‌داشت هواخنك وفرح بخش بود اماهمینکه از این ارتفاعات سرازیرشدیم هوا غیرقابل مقاومت شد . این سلسله جبالی‌که ما ازآن صحبت میکنیم در سراسرمغرب قاره‌آمریکا ازآلاسکاگرفته تا جنوبی‌ترین‌نقطه‌خاك‌آمریکای جنوبی کشیده شده است . یك پروفسور جغرافیا علل ایجاد این سلسله جبال را در نتیجه فشارآب اقیانوس ساکن میداند. این‌کوهها مانند امواج اقیانوس‌پشت سرهم وگاهی‌مانند تپه شنهای عربستان یکی پس از دیگری‌نمودار میشوند . بالا وپائین رفتن از این‌کوههای گردنکش بوسیله‌آلت قتاله‌یی چون موتور سیکلت‌آزمایش خوبی برای این وسیله نقلیه و اراده انسانی بود، نعره موتور ها در فضای دره می‌پیچید ودر برخورد با صخره‌ها انعکاس بیشتری میبافت ...

دراین مناطق یکنوع‌رستنی‌تیغ‌داری‌بود، بحد وفورهم بود، نخست‌گمان‌بردیم که‌جز خس وخارچیز دیگری‌نیست، مزاحمت‌دیگرندارد، اما هنگام‌عبورازحاشیه یك‌دهکده پیرمردی رادیدیم‌که در کناریکی‌ازاین‌بوته‌ها که‌پنج‌پا ارتفاع‌دارد، ودارای‌برگهای پهن‌است‌بکارمشغول میباشد، بازکنجکاوی‌همیشگی که‌درروح‌ما ریشه دوانده‌بودبسراغمان‌آمد ، جلوترفتیم وناظر عملیات مردسالخورده شدیم ،اوازدرون‌حفره‌یی که‌گویا چند روزپیش درمیان این بوته‌حفر کرده بود، مایعی بیرون میآورد، مایعی‌که شباهت فراوان‌با شربت « سرکه‌انگبین» داشت

www.takbook.com

دولیتر ازاین‌مایع‌را بدست‌آوردو بماهم تعارف کرد ، ما هم بدون هیچگونه ترس‌و واهمه‌یی نوشیدیم ، مثل این‌بودکه پیرمرد سالها پیش‌باما صیغهٔ«برادری» خوانده بود ، یامارا جزو نزدیکترین دوستان خود بشمار میآوردکه مهمانوازیش گل کرده بود، زیرا پس از اینکه شربت را نوشیدیم دست مارا گرفت وبکلبه‌اش برد تا مرحله تجزیه و «بعمل‌آوردن» آنرا نشان بدهد، این‌گیاه«گلی» نام دارد ، ووقتی‌آنرا جوشاندند یك ماده الکلی البته بدون «یاندرول» میسازند! بعدها متوجه شدیم‌که ازعصاره همین‌بوته پزشکان مکزیکی مشغول تهیه قرصی هستندکه ازبچه‌دارشدن جلوگیری میکند !

گواتمالا، نیزمانند سایر جمهوریهای آمریکای مرکزی دولتی متزلزل دارد ، وباجبارطرفدار ایالات متحده آمریکا میباشد، اینها البته ناچارهستندکه به«کاخ‌سپید»سر تعظیم فرود آورند ، اما هرفرمانی ازنوك خامه ریاست یونایتدفروت«کمپانی‌معروف‌میوه» صادرگردد، بدون‌برو برگرد باید انجام یابد ، وگرنه‌همان وقایع سال ۱۹۵۳ که‌درجراید ایران هم بطور وسیع انتشاریافت دوباره تجدید خواهد شد...

یونایتدفروت، یك‌کمپانی‌معظم وبسیار بانفوذ آمریکاست‌که برای‌کشت‌موز هندی هزاران‌جریب‌زمین زراعتی‌راغصب‌کرده‌است وسالانه‌میلیونهاتن‌موزهندی مصرف ایالات‌متحده را تأمین میکند. این‌کمپانی‌کنترل شدیدی‌دراموراقتصادی‌گواتمالا دارد .

همانند مکزیك‌که نام‌کشورومرکز آن یکی است، یعنی هردومکزیك یا مکزیکو نامیده میشوند ، پایتخت‌کشورگواتمالا هم شهرگواتمالا میباشد، این‌شهر ۱۷۵۰ متر ارتفاع دارد،ودارای‌آب‌وهوای ملایمی است .

هنگامیکه‌دراین‌شهر بسرمی‌بردیم‌تلگرافی‌ازمقر ریاست‌جمهوری دریافت داشتیم که برای شرفیابی‌ما تعیین وقت شده بود.

ما درست درساعت چهارونیم بعد ازظهردرکاخ ریاست‌جمهور حاضرشدیم وخودرا معرفی‌کردیم امابانهایت تأسف خواهش کردندکه چنددقیقه صبرکنیم، واین انتظارتاساعت هفت‌ونیم بعدازظهر بطول انجامید تاسرانجام مارا بحضوررئیس‌جمهوربارددادند .

مردم سراسر آمریکای‌لاتین خوش‌قول نیستند،وگویااین بدقولی اثرجریان خون اسپانیولیهاست‌که‌در عروق‌وشرائین آنان جریان دارد.

رئیس‌جمهوری ، مردبسیار خوش صحبت بود، باصطلاح‌مجلس آرابود ، وقتی از دلبستگی ما دوبرادر به مشاهده آثارتاریخی باخبرشد ، پیشنهادکردکه بطورحتم بایستی خرابه‌های«تیکال»را به‌بینیم ...

تیکال ، مانند خرابه‌های تخت‌جمشید ماست، نموداری از تمدن درخشان «مایان» میباشد ، فروغ‌تمدن «مایان» باندازه‌ایست کـه دانشمندان آنرا رمانهای‌آمریکای‌مرکزی مینامند ، تیکال مرکزاین تمدن است ، تمدنی‌که نشانه‌هایش تاکنون پا برجاست...

ازپیشنهاد ریاست جمهوری بسیار شادمان شدیم ، اما بوی فهماندیم کـه برای رسیدن به‌تیکال راهی جزطریق هوایی وجود ندارد ، رئیس جمهوری فوراً دستوردادتایك هواپیما ازنیروی هوایی‌گواتمالا دراختیارما بگذارند .

این هواپیما دوموتوره بود ،یك مترجم، ودودوشیزه زیبای‌فیلم‌بردار نیزهمراه‌ما

www.takbook.com

بودند هنگامیکه هواپیما اوج گرفت ، سلسله کوههای مرکزی درزیر بالهای این عقاب آهنین پیکر نمودار شد، وبالای سرما آسمان آبی شفاف جلوه گری میکرد هواپیمای ما از فراز یك دریاچه که آب آن مانند فیروزه دلفریب ورؤیاخیز بود گذشت ،جنگلهای سرسبز و خرم پدیدار گردید ، وده دقیقه بعد به بالای ویرانه‌های معابد «مایان» رسید.

آنقدر درخت وگیاه وعلفهای هرزه ووحشی درگوشه وکنار این معابد روئیده بود که ویرانه‌ها بزحمت دیده میشدند، اما بعکس پیست فرودگاه بخوبی نمودار بود، وقتی هواپیما بزمین نشست دوجوان آمریکایی که مشغول حفریات ومطالعات علمی هستند پیش آمدند و بماخوش آمدگفتند ، و مارا با یك اتوبوس جیپ به «کامپ» هدایت کردند ...

... وقتی اسپانیولیها باین خطه هجوم آورده بودند، افراد قوم «مایان» که تمدن درخشانی داشتند برای اینکه بچنك یغماگران مهاجم نیافتند، برای اینکه جان بسلامت برند، وبرای اینکه جزو اسرای جنگی قلمداد نشوند ، این محل را ترك گفته بودند ، فرار کرده بودند ، وهمه چیز خودرا برجای نهاده بودند ... و تنها بسال ۱۹۰۵ میلادی یك دانشمند فرانسوی توانست خرابه‌ها ومعابد «مایان» را اززیرخاك کشف کندکه رساله او هنوز قابل استفاده میباشد ...

***

پس از آنکه بشهر گواتمالا بازگشتیم ، یکی دو روزهم در آنجا اقامت گزیدیم وآنگاه یکبار دیگر- نمیدانم برای چندهزارمین بار؟- سوارموتورسیکلت‌های کذایی شدیم و راه ناهمواری را پیش گرفتیم ، راهی که بسوی کشور جمهوری « آل‌سالوادور » میرفت بدبیاری آنجا بودکه‌هنگام عبورازمرزها تقریباً بدون استثناء رشوه میخواستند ، وما ناچار بودیم بآنان ثابت کنیم که اولا جهانگردیم ، ثانیاً ویزاهای اداری دردست داریم، راستی که برای ما دونفرپرداختن «باج‌سبیل» و «تلکه!» خیلی‌دشوار بود، بسیارمشکل وخشم افزا بود، آنهم درآمریکای مرکزی که‌درهردو قدمش یك کشور مجزا وجود دارد ، اماوقتیکه با رئیس‌جمهوری «ال‌سالوادور» ملاقات کردیم ، اظهارداشت :

« ازبدوتسلط اسپانیا، همه‌خاك آمریکای مرکزی یك کشور واحدبود ، واکنون نیزما میکوشیم باردیگر بهم ملحق گردیم و یك کشورواحد تشکیل‌دهیم »

آل‌سالوادور، کشورکوچکی است که‌تنها بیست‌وچهارهزار کیلومترمربع پهناوری دارد، مردم آل‌سالوادور درکاشت‌قهوه بسیارچیرگی دارند، واین‌قهوه‌ها دربست به‌ایالات‌متحده صادر میشود !

درآل‌سالوادور، مانند کشورهای همسایه وهمجوارش ، اختلافات طبقاتی بطرز محسوسی آشکاراست وکلیه‌خاك کشوربدست عده معدودی سرمایه‌دار میباشد، ومردم‌زحمتکش ورنجدیده دراراضی این سرمایه‌داران جان میکنند تا لقمه نانی بدست آورند !

درین کشور با سازمان کوه‌نوردی تماس گرفتیم و موقعیکه ازعلاقه ما دو نفر به کوه‌نوردی باخبر شدند برنامه‌یی ترتیب دادندکه به‌قله «ایزالکو» صعودکنیم، این یکی از

www.takbook.com

قلل آتشفشانی است که هنوز هم روشن میباشد، هر چند یکبار مقداری دود و گاهی خاکستر از دهانه اش بیرون میریزد. ما با استفاده از تجهیزات سازمان کوه نوردی آنجا که تجربه بیشتری داشتند موفق شدیم با ناراحتی های فوق العاده ووحشت فراوان خودرا بدرون دهانه برسانیم تا از این راز طبیعت هم دیدن کرده باشیم. صعود باین کوه چندان کار آسانی نبود زیرا یك قدم که به پیش برمیداشتیم دو قدم به پس میرفتیم و گام برداشتن روی سنگهای «لاوا» که بقایای همان سنگهای مذاب درون زمین میباشد بسی مشکل بود، زحمت افزا بود ...

مردمان این کشورها بسیار مهمان نواز و مؤدب هستند، اما بارها ما دو برادر چوب ادب اینها را خوردیم، اینها از آشکارشدن نادانی و بی خبری خود بسختی ناراحت میشوند و از روی ادب انسانرا گمراه میکنند، بعنوان مثال روزی که وارد این کشور شدیم به یك دوراهی برخورد کردیم و نمیدانستیم کدامیك بسوی پایتخت میرود، پس از پانزده دقیقه انتظار سرو کله جوانی ظاهر شد، درحالیکه یکی از دو جاده را نشان میدادیم پرسیدیم که آیا این راه بسوی شهر «آل سالوادور» میرود؟ جوان پاسخ مثبت داد و ما براه افتادیم، پس از نیمساعت راه پیمایی جاده بسیار ناهموار شد و از صورت یك راه حسابی بیرون آمد، بطوریکه موجب شك و تردید شد، برای اطمینان خاطر باردیگر ایستادیم و از رهگذر دیگری پرسیدیم که این جاده بطرف پایتخت میرود... بله؟ این بار هم رهگذر پاسخ مثبت داد... اما بعدها فهمیدیم که اینها از روی ادب نمیخواهند توی حرف انسان بدوند و پاسخ منفی بدهند و چون پرسش ما با علائم مثبت بود آنها پاسخ مثبت میدادند!

این بار بسوی کشور جمهوری «هوندوریس» روان گشتیم، و باردیگر دشواریهای مرزی تکرار شد، و نمیدانستیم درباره این مأمورانی که بانهایت وقاحت و پررویی رشوه میخواستند چه کنیم؟

جاده ی معروف «پان امریکن» دردست تعمیر بود، درسالهای آینده این جاده برای سیاحان وجهانگردان این جمهوریها تسهیلات فراوانی فراهم خواهد ساخت، جاده مذکور بیست و پنج هزار کیلومتر طول دارد، از آلاسکا آغاز میشود، و تا جنوبی ترین نقطه امریکای جنوبی ادامه مییابد، احداث این جاده جزیی از برنامه ممتد ساختن کشور های امریکای لاتین است که البته با وساطت ایالات متحده امریکا بمرحله عمل نزدیك میگردد دولت امریکا میخواهد با ایجاد این شاهراه ایالات متحده را باکانال پاناما که از لحاظ سوق الجیشی حائز اهمیت فراوانست مرتبط سازد، لذا پنجاه درصد ازهزینه این جاده رادولت امریکا تقبل کرده است.

مادرشهر «تی گوسی گالپا» مرکز این جمهوری بسیار کوچك، دریك هتل درجه دوم توقف کردیم، میهمانان مجرد امریکایی یکی پس از دیگری میآمدند و میرفتند، قیافه آنها، طرز حرکات آنها، گفتگوی آنها، درست مانند دلالهای بازارو تیمچه های ایران بود اینها از کلیمی های آمریکا بودند و برای «قالب کردن» کالاهای دست دوم میآمدند، و از یك جمهوری به جمهوری دیگر پرواز میکردند.

یکی از آنها کرست و پستان بند آورده بود، دیگری پارچه های از مد افتاده بهمراه

www.takbook.com

داشت،سومی یخچالهای دست‌دوم رامیفروخت که استفاده سرشاری‌داشت، این‌نفر سومی‌خیلی دم‌از دوستی‌باما میزدو بعدها فهمیدیم که «سلام‌لر بی‌طمع نیست» وآقاهم میخواهد اطلاعاتی درباره بازاریخچال برقی‌در ایران بدست آورد!

این جمهوری‌راترك کردیم‌و به‌کشور «نیکاراگوا» رسیدیم، تنها چیزی که‌درمرکز این‌جمهوری توجه جهانگردان رابرمیانگیزد قصور عالی‌ورفیع ریاست جمهوری است که درست مانند پادشاهی زندگی میکند ، پدر آقای رئیس جمهور بیست‌وهشت سال در رأس کشور «نیکاراگوا» قرار داشت، واکنون پسرش مقام ریاست جمهوری رابارث برده‌است ، وطی‌شانزده‌سال گذشته باجان‌مردم، بامال مردم، باهستی وزندگی‌مردم هرطورکه‌دلخواهش بودبازی کرده‌است.

راستی اینکار مسخره بود. زیرادر قانون جمهوری نیکاراگوا ذکر شده است که هرچهار سال یکبار بایستی انتخابات ریاست جمهوری تجدید گردد، رئیس جمهور درهمه کارخانه‌ها سهام دارد، برخی‌از واردات تنهادر انحصار اوست، هزاران‌جریب اززمین‌هایش زیرکاشت پنبه میباشد، ویك‌سوم جمعیت نیکاراگوا اجیرو برده اوهستند! و هیچکس قدرت ندارد علیه‌اینهمه بیدادگریها وزورگوئیهای رئیس‌جمهور قیام‌کند.

ما بایك جوان آلمانی که چندماه بعنوان مهمان«!» زندانی رئیس جمهورنیکاراگوا بود دوست شدیم. وروزی که بااوگرم صحبت‌بودیم زوزه اتوموبیلها بگوش‌رسید، من‌از نظر کنجکاوی پرسیدم که آیاحریقی روی‌داده است .

جوان‌آلمانی پوزخندی زد، وبالحنی که هزاران معنا داشت‌گفت: « ایکاش حریق بود، خیلی بدتر ازحریق است،این اتومبیل حامل ریاست جمهوریست !»

***

هنگامیکه به‌مرزکشور «کوستاریکا» رسیدیم درنهایت‌شگفتی دیدیم که ازماتقاضای رشوه نکردند! وآنوقت بآنچه درباره این‌کشور شنیده بودیم ایمان‌آوردیم !

آری ! این‌کشوررا سویس‌آمریکای لاتین میدانند ... وشاید حق دارند ! اینجا مردم‌آزادند، ازحقوق دموکراسی برخوردارند، بخلاف سایرکشورهای امریکاکه هر روز دستخوش شورشها، انقلابها،آشوبها هستند اینجا همواره ساکت است،خبری‌ازغوغانیست!..

کشورکوستاریکا ارتش ندارد، وتنها پلیس ملی حافظ امنیت مملکت است ، تازه تعداد این پلیسهاهم ازنمره‌پی‌که معلمان میدهندکمتر میباشد !

اینجا،تنهاکشور جهان است که رئیس جمهورش تك‌وتنها ازخانه‌اش بیرون‌میآید، درخیابانها قدم میزند، وبامردم«خوش‌وبش» میکند !

برحسب تصادف روزهای توقف ما درشهر «سان خوزه» مصادف‌بازمانی‌شدکه سفیرکبیر فرانسه وکشور «بولیویا» میخواستند استوارنامه خودراتقدیم رئیس جمهورکنند، مانیز دراین مراسم دعوت داشتیم، امامراسم را دربیرون عمارت‌کاخ ریاست جمهوری‌ترتیب داده بودند تاچیزی ازنظر مردم پنهان نماند، خیال نکنندگفتگو های سیاسی محرمانه‌یی

www.takbook.com

جریان دارد. وبدین ترتیب باحساسات مردم کشور احترام خاصی قائل شده بودند.

قصر رئیس جمهور ساختمانی بسیار ساده ومعمولی است، بسیاری ازادارات دولتی نیز دراین قصر جای دارند، هرکس میتواند بدون هیچگونه تشریفاتی باین قصروارد شود واگر کاری دارد انجام دهد. حتی بارئیس جمهور فوراً ملاقات کند!

نیروی هوایی کوستاریکا تنها دارای دوفروند هواپیماست، دوفروندهواپیمای معمولی وعادی! دوفروند هواپیمایی که تنها جنبه تشریفاتی دارند وازآنها برای پیشرفت امورخیریه استفاده میبرند، وبنابراین بودجه گزاف ارتش را صرف کارهای اصلاحی وعمرانی میکنندو بخصوص برای پیشرفت فرهنگ عمومی بکار میاندازند.

آمار دقیق نشان میدهدکه دربرابر هرفرد پلیس ویانظامی، پنج معلم وجوددارد مادونفر خیلی تحت تأثیر امورجاری این کشور قرارگرفتیم، وفکر کردیم که راستی همه مردم دنیا باید دارای چنین طرزتفکری باشند، چون دنیای امروز، دنیای پیشرفت و ترقی وتعالی است، دنیایی است که باید ماراه را برای آیندگان هموار سازیم، دنیایی است که ما باید فدائیان فرزندان خود باشیم، واگراین قانون، بعنوان قانون اساسی همه کشورهای جهان برگزیده شود، زندگی وآسایش ورفاه همه مردم گیتی را ضمانت میکند، جلو بمب های مخرب وآتشزا را میگیرد، وبشر را بشاهراه سعادت وبخت یاری سوق میدهد..

***

مزارع وکشتزاران بی‌سروته موزهندی درسر راه ما بود، درسرراه کشور پاناما! موزهندی تاوقتیکه بدرخت آویخته است نمیرسد. بایستی شاخه آنراچید، تاپس ازچهار روز رنك ورو بگیرد وقابل استفاده شود.

شاخه های آن که هرکدام دستکم یکصد موزدارد درکنار جاده افتاده است وجای شما خالی! ازتناول این میوه لذیذ، لذت فراوان بردیم.

دورترازاین مزارع، درنواحی شمال پاناما، اماکن پرارزشی وجوددارد، اماکنی ازنظر حفاری! وچه بسیارند مردمی که بکار «قبرکنی!» سرگرمند..!

قبایلی که پیش اززمان «کلمبو»ها ساکن این نواحی بوده‌اندهنگام دفن میت همه متعلقات ودارایی متوفی را بامقادیری طلا وظروف محتوی غذا دفن میکرده‌اند، البته این امرثابت میکندکه «اندیانها» به‌زندگی پس ازمرك معتقد بوده‌اند، بومیان این مناطق چون معابدعظیمی نداشته‌اند، قوای هنری خودرا روی‌ظروف‌سفالین متمرکز ساخته‌اند، وظروف سفالین‌بدست آنان به مراحل کلاسیك هم رسیده است...

ماازاین موقعیت‌استفاده بردیم، بهمراهی چندتن‌ازدوستان‌پیشه شریف «قبرکنی» را پیش گرفتیم، واتفاقاً ظروف جالبی هم بدست‌آوردیم!

وقتی بسوی شهر «پاناما» رهسپار بودیم، هرچندکیلومتر یکبار ناچار به‌توقف‌میشدیم تامورد بازرسی قرارگیریم، مارابازرسی میکردندتامبادا اسلحه‌قاچاق همراه‌داشته‌باشیم...

این‌پیشامدها وتوقف‌ها آنقدرتکرار شد، آنقدرادامه یافت، که «کفر» مارادرآورد، ناچار بیکی ازپادگانها مراجعه‌کردیم، معرفی نامه‌یی گرفتیم تابه مأموران نشان دهیم...

www.takbook.com

هرقدر بسوی جنوب نزدیکتر میشدیم هوا گرمتروتوان فرساتر میشد ، درنزدیکیهای کانال که ازارتفاعات اندیس فرودآمده بودیم هوا مرطوبی شد، قریب دوسوم ازمـردم پاناما در اطراف کانال مسکن دارند وامورآنان‌ازایاب وذهاب کشتیها تأمین میشود.

«پاناما» تا شصت سال پیش جزیی ازکشورکلمبیا بود ، درآنزمان ایالات متحده امریکا دست بکارساختمان‌کانال زد ، تا با ایجاد این مجرای‌آبی ، اوقیانـوس‌کبیر را به اوقیانوس اطلس پیوند دهد . اما دولتی‌که در آنزمان برسرکار بود بگمان اینکه ایالات متحده در امور داخلی‌کشور کلمبیا مداخله خواهدکرد با این پیشنهاد مخالفت ورزید ، و آنوقت دولت امریکا اعلام داشت‌که‌این‌کانال را درکشور«نیکاراگوا»حفرخواهدکرد، واین موضوع موجبات نگرانی مردم پانامـا را فراهم ساخت ، ومردم‌آنجا باعلم باینکه عواید سرشاری را از دست خواهند داد علیه دولت‌کلمبیا شورش‌کردند ، حکومت خـود مختاری تشکیل دادند ، ویك‌آزادی مطلق بدست‌آوردند ، دولت امریکا بی درنك حکومت جدید را برسمیت شناخت،وعملیات ساختمان‌کانال باسرعت آغاز شد .

دولت امریکا زمین‌های اطراف‌کانال رایکجا خریداری‌کرد ودر قـرارداد تعهد کردندکه سالانه مبالغی بعنوان «باج وخراج» به دولت پاناما بپردازند ، همین نکته در سالهای‌اخیرسبب شدکه مردم‌پاناما‌دم ازملی‌شدن‌کانال‌پاناما بزنند و بادولت‌امریکاتااندازه‌یی دربیافتند ...

در اطراف قطعه زمینی‌که‌کانال پاناما را تشکیل داده است سی‌هزارتن امریکایی مشغول‌کارند ، همینکه انسان وارد منطقه‌کانال‌که زیر نظرامریکائیهاست میشود، یکباره همه چیزتغییرمییابد؛ همه چیزتفاوت میکند ، انگارکه‌آدم به قلب امریکا قدم گذاشته است.

همه چیزپاکیزه وتمیزاست، همه خیابانها اسفالت شده است ، همه جاباچراغهای «فلورسنت» روشن است ، آنقدرکه انسان ازآنهمه پاکیزگی‌ونظافت وروشنایی لذت‌میبرد، سرشار از شادمانی میشود .....

منطقه‌کانال‌یك‌فرمانروای امریکایی داردکه‌ازجانب رئیس جمهور امریکابرگزیده میشود ، وچون‌کانال منطقه سوق‌الجیشی‌است حکمرانان اصولا ارتشی هستند .

بسیاری‌از مردم تصور میکنندکه احداث‌کانال وایجاد این دیواره‌های‌عظیم، برای کنترل اختلاف سطح دواقیانوس است ، درحالیکه‌جز اختلاف جزرومد اقیانوسها درساعات مختلف شبانه روز، ارتفاع سطح اقیانوسها در هرنقطه‌جهان یکسان میبـاشد ، زیـراهمیشه کوهها را از سطح دریای باز می‌سنجند ، موضوع درخور توجه درباره این کانال‌که سبب کوتاهی‌راههای‌دریایی وکشیرانی شد وجود یك دریاچه در مرکزآن میباشدکه ارتفـاعش هشتادوپنج‌پا بالاتر از سطح‌اوقیانوس‌است، ساختمان دریچه‌های عظیم‌کانال بدین منظور است که‌کشتی‌های را از ارتفاع پائین‌بالا بیاورد و دوباره پائین‌ببرد ، بـدین منظور شش ردیف حوضچه ساخته‌اندکه‌آب بافشار طبیعی بدرون حوضچه‌ها میریزد وازآنهـا بیرون میرود...

کشتی‌هایی‌که میخواهند ازکانال بگذرندچهل‌وهشت ساعت قبل تلگرامی‌میفرستند ونوبت میگیرند ، وهمینکه به منطقه‌کانال رسیدند یك امریکایی‌کشتی را از میان حوضچه‌ها هدایت‌میکند ، مبـالغی‌که این‌کشتی‌ها باید دربرابر استفاده ازکانال بپردازند باورنکردنی

www.takbook.com

است، گویا در برابر هر تن وزن نود سنت میگیرند، و بهرحال یك کشتی معمولی درجه وسط باید پنجهزار دلار یعنی چهل هزارتومان بپردازد ، حال اگر حساب کنیم خواهیم دید که روزانه یکصد و بیست و پنجهزار دولار توی جیب گشاد کمپانی کانال سرازیر میگردد!

یکروز «عیسی» برای فیلم برداری به‌منطقه کانال رفت، وچون جوانب کار را نسنجیده بود، یعنی پیش از فیلمبرداری اجازه مخصوص نگرفته بود، بوی اجازه نمیدادند که آزادانه اینطرف و آنطرف برود .

پلیسها ازاین فیلم برداری و پرسشهای فنی «عیسی» مشکوك شده بودند و مراتب را به پلیس مخفی کانال خبردادند، وما تاچند روز تحت نظر آنها بودیم ، و بهرسوکه قدم برمیداشتیم یك نفرمثل سایه ما را تعقیب میکرد! سرانجام دونفر از آنها بعقل آمدند و کاغذ های معرفی مانند مارا بدقت مورد «امعان نظر!» قراردادند، ووقتی صددرصد از «عدم سوء قصد!» ماخبردارشدند پوزش فراوان خواستند وعذرخواهی کردند .

در پاناما هم مانند سایر کشورهای دیگر جهان باریاست جمهور ملاقات کردیم ، بدین ترتیب که درساعت مقرر درکاخ ریاست جمهوری حاضرشدیم، نخست مارا کاملا بازرسی کردند، حتی درون کیفهای بغلی مارا هم گشتند، وهنگامیکه اطمینان یافتند اسلحه‌یی همراه نداریم اجازه ورود صادر فرمودند !

همانطورکه دراتاق دفتر نشسته بودیم و دختران درطرف دیگر پشت ماشین های تحریر سرگرم کار بودند، مرد لاغری پیش‌آمد ومارا به‌اتاق دیگر دعوت کرد ، ماگمان بردیم که‌این مرد مدیر دفتر رئیس‌جمهور است‌وبیقین میخواهد مارا به‌مقام ریاست‌جمهوری معرفی کند، امالحظه‌یی بعد پی بردیم که این‌مرد بی‌تکبر و بی‌تکلف خودرئیس جمهورپاناماست وآنوقت بانهایت تعجب‌و شادی به‌گفتگو باوی سرگرم شدیم .

درهمین وقت چندنفر وارداتاق رئیس جمهور شدند وباشادمانی ومسرت فراوانی مژده دادندکه‌هم‌اکنون کودك «یك‌میلیونی!» را میآورند!

بلی... درهمین روز بودکه جمعیت پاناما، باتولدیك نوزاد به‌یك‌میلیون‌نفررسید و بهمین سبب‌درسراسرکشور جشن وسرور وشادی برپاشد.

عکاسان ، خبرنگاران ، فیلمبرداران ، وحتی جهانگردان هم برای تهیه سوژه جدید ازسروکول همدیگر بالا میرفتند ، وزارت فرهنك پاناما تعهدکردکه این‌کودك را تا بیست ویکسالگی تحت حمایت خود قرار دهد وکلیه مخارج ویرا تأمین‌کند ، وزارت بهداشت تعهدکردکه تا بیست ویکسالگی مراقب صحت وتندرستی‌این‌کودك‌باشد ...

والدین این‌کودك تهیدست بودند ، درکوهها زندگی میکردند ، وموقعیکه اداره ثبت احوال وآمار مطالعه‌کردوفهمیدکه‌این‌کودك بخصوص نفریك‌میلیونی‌میباشد باتشریفات بدآنجا رفتند ، پدر و مادرکودك نزدیك بود از شدت شادی سکته‌کنند ، و اکنون در بهترین‌هتل شهرپاناما ، زندگی میکنند ودر حدود یك میلیون دولار هدیه وکومك دریافت کرده اند . . .

www.takbook.com

بخش پانزدهم

جایی که جهنم سبز نام دارد

سفر ما به قلب جنگلهای مخوف آمازون کشیده شده بود، به جنگلهای انبوه ورعب آور، به جنگلهای بکر وهراس انگیز، به جنگلهای مدهوش کننده ووحشتبار!

پس از آنکه جاده‌های خاکی امریکای مرکزی وامریکای جنوبی را بزیر پا گذاردیم، به کشور کلمبیا رسیدیم، وروانه شهر «بوگوتا» پایتخت این جمهوری شدیم ...

دوسال مطالعه وتحقیق وتتبع در کتابخانه‌ها، که با کنجکاوی فراوان همراه بود، ما را از اسرار این جنگلها، از جانوران درندیی که در آنجا بسر میبرند، از حیوانا تی که در قلب آمازون دیده میشوند آگاه، ساخته بود ...

آنجا منطقه خطر بود، منطقه ترس وخوف بود، منطقه مرگ ونابودی بود... جنگل انبوه ونمناك میلیونها کیلومتر از مساحت کشورهای این منطقه را فرا گرفته بود ورود آمازون، بزرگترین رودخانه‌های جهان، که از سلسله جبال «آند» سرچشمه میگیرد، پس از پیمودن شش هزار وچهارصدو بیست کیلومتر، پس از مشروب ساختن خاك کشورهای کلمبیا، اکوادور، پرو، برزیل، به اقیانوس اطلس میریزد، در همین مناطق است که صدها وشایدهزارها رودخانه دیگر از گوشه وکنار سرچشمه میگیرند وبه آمازون می‌پیوندند...

آمازون رودخانه نیست، شط نیست، دریاست . . . دریای خوفناکی که هم سکوتش، هم خروشش، هم آرامش، هم طغیانش انسانرا متوحش میسازد، این جنگلها چنان تاریك است که اگر خدای جهان سحر وجادویی آفریده باشد، بطور رحتم در اعماق این جنگلها نهفته است وبس!

ما، در جنگلهای مرطوب ونمناك آمازون نیازمند تجهیزات گوناگون وفراوانی بودیم، مخزن مخصوص میخواستیم تا وسایل فیلمبرداری را در آن محافظت کنیم، زیرا رطوبت هوا باندازه‌ایست که مادهٔ روی فیلم را آب میکند، چه بسیارند جهانگردانی که با رنجها وزحمات فراوانی باین جنگلها رخنه کرده‌اند، واگر معجزه‌یی بوقوع پیوسته است و آنها سالم وتندرست بازگشته‌اند نتیجه کارشان از لحاظ عکاسی وفیلم برداری برباد رفته‌است!

یك هفته از اقامت ما در شهر «بوگوتا» صرف خرید سیگار وکبریت، نمك و

www.takbook.com

در سرزمینی که تنها رنك سبز جنگل به چشم آشنایی دارد ، اسباب بازیهای رنگارنگی که مابرای بچه‌ها همراه داشتیم ، دوستی ومحبت آنانرا برمیانگیخت، اماترکیدن یکی از بادکنك‌ها کافی بود که آنهارا فرسنگها از مادور کند

گوشواره‌های رنگی ، پارچه‌های نقشه دار وسایرلوازمی شدکه مـورد توجه سرخ پوستان است ، وامیدواربودیم که با این هدایا بتوانیم باب آشنایی ودوستی رابا سرخ پوستان‌مفتوح کنیم . . .

چهارصدوهشتادکیلوگرم بارو بنه‌ما ـ که‌بدین ترتیب فراهم‌آمده بود ـ به‌فرودگاه بوگوتا فرستاده شد ، هواپیمای یك موتوره‌یی‌برای مسافرت ماآماده شده بود،این‌هواپیما حتی میتوانست روی‌آبهای‌رودخانه هم فرودآید، وقتیکه در هواپیما نشستیم ، هیجان‌عظیمی بر دلهایمان رخنه‌کرده بود ، قلبمان میلرزید ، وروحمـان دستخوش حالتی بودکه بوصف در نمیآید. . .

هواپیما درآسمان اطراف شهردوری زدو بسوی مقصد روی نهاد، پس ازچنددقیقه

www.takbook.com

ساختمانهای زیبا وآسمانخراشهای بوگوتا از نظر ناپدید شد ، دیگرجزجنگل ، جنگلهای انبوه ودست نخورده ، جزآبهای آرام رودخانه‌های بزرك ، حزدره های خیال انگیزجبال «آند» چیزی دیده نمیشد.

تمدن بشرنیمه دوم قرن بیستم ، تنها تا صدکیلومتری بوگوتا راه یافته است ، وازآن پس درهرطرف منطقه‌یی گسترده شده است که هنوزپای انسانی بدان نرسیده است ، در این مناطق رشد عجیب درختان وگیاهان وحشی‌هرروز وحشتناك‌تر میشود،وآدمی را به ترس وبیم ودلهره دوچارمیسازد...

مقصدما درنخستین مرحله دهکده«میتو» بود،دهکده‌یی که درشرق کلمبیا قراردارد، دهکده‌یی که درکنار رود«وائوپس» میباشد ...

اینجا ، موطن سرخ پوستانی است که‌با سپید پوستان مراوده دارند ، بظاهردوست و آشنای همند!

هواپیمای‌ما پس‌از چهارساعت‌پرواز مدام، درروی آبهای رودخانه فرودآمد، در سواحل رودچیزی‌جز جنگلهای ظلمت زده وانبوه دیده نمیشد، شاخه‌های درختان کهنسال باگیاهان منطقه حاره چنان سربهم آورده بودندکه گویی هیچ‌راهی به‌بیرون ازاین منطقه وجود نداشت، اما شعبه های رود آمازون این‌خاك وسیع‌و پهناورا مانند عروق‌وشرائین بدن بیکدیگر مرتبط میکند، مرحله دوم مسافرت، ازآنجا آغاز میبافت...

باسعی‌و مجاهدت فراوان توانستیم قایقی بدست آوریم، این‌قایق راسرخ‌پوستان، باسوزاندن داخل‌یك‌تنه درخت درست‌کرده‌بودند، ومابا استفاده ازموتور مخصوصی که‌همراه داشتیم‌آنرا بشکل‌یك زورق موتوری در آوردیم.

دراینجا بچند «راهنما» نیاز داشتیم،اماکدام سرخ‌پوستی رامیتوان بعنوان‌راهنما باخود همراه‌و همگام ساخت، کدام سرخ‌پوستی‌که ناگهان بیاد دشمنیها وعداوتهای گذشته نیفتد وانسانرا طعمه آبهای خروشان رودخانه نسازد؟

چگونه میتوانستیم بآدمهای ناشناس اطمینان یابیم؟ چطور قدرت داشتیم ندیده‌و نشناخته هرکس‌را دوست خود بشمار آوریم ؟ بالاتر ازهمه لازم بودکه راهنمایان، بزبان اسپانیایی و بزبان سرخ پوستانی‌که میخواستیم به‌نزدشان برویم آشنا باشند ، ناچار دست بدامان میسیون «کاتولیك» آنجاشدیم ... .

پدران روحانی نخست کوشیدندکه مارا ازاین سفر خطرناك، ازاین تصمیم‌رعشه آور ومخوف منصرف سازند، اماوقتیکه دانستند دربازگشت اطلاعات خودرادراختیارشان خواهیم‌نهاد به‌یاری ماشتافتند، وبراستی کومکهای آنان‌ذیقیمت بود ...

آنها، چندنفر ازبومیانی راکه مشغول انجام وظیفه درمیسیون بودند همراه ما فرستادند ، و بدین‌ترتیب خیال‌ما تااندازه‌یی راحت شد ... یکی‌از این راهنمایان قیافه خونخوارانه‌یی داشت،قیافه‌یی که آدم رابیاد فیلمهای «دراکولا» و«فرانکشتین» میانداخت ، امااین مردبیش‌از دیگران بدرد ما خورد!

مترجمی‌که همراهمان بود بر اثر تماس باکشیشان قدری اسپانیولی میدانست ، آنقدرکه بتواند نیازمندیهای مارا برطرف سازد، وی‌تنها قادر بودکه بانزدیکترین قبایل

www.takbook.com

مکالمه کندوزبان قبیله‌های دورافتاده‌را نمیدانست، و بهمین‌سبب گاهی ناچار بودیم مترجم‌دیگری برای مترجم خودمان استخدام کنیم !

زورق ما ، گنجایش ششصد کیلوگرم بارداشت، وزن باروبنه خودمان به‌تنهایی چهارصد کیلوگرم بود، از این گذشته ماشش نفر بودیم که میبایست بااین زورق بمسافرت پردازیم ، مسافرت دور و درازی که پایانش معلوم نبود ، شاید «روبنسن کروزئه» ازما خوشبخت‌تر بود ، چنان تب‌وتابی برما دست یافته بودکه گویی به‌جستجوی سرچشمه آب حیات میرفتیم، وقتیکه بهمراهی راهنمایان درزورق نشستیم وزن بدنمان تعادل‌را بهم‌زد، آب رودخانه تنها پنج‌سانتیمتر بالبه‌ی زورق فاصله داشت، وضع خطرناك بود ... هرنفس عمیق وهرجنبش‌و حرکتی‌که ازما سرمیزد ممکن بودآبهارا درزورق فروریزد ، وهمه‌مارا بازورق یکجا فروببرد!

هفت روز درآبهای رودخانه !

نخستین بشری که به‌دره آمازون پای نهاد ، سیاح مشهور و متهور اسپانیول-ی «فرناندواوریانو» بودکه هفتادنفر همراهش بودند، وی‌در حدود چهارصد وپنجاه سال پیش ازکوههای «آند» سرازیر شد، تا اقیانوس اطلس جنگیدو پیش رفت. ونبردش رادر همه‌جا ادامه میداد .

فرناندو درسیاحت نامه‌اش اشاره بشهری میکندکه‌ازسنگ ومرمرساخته‌شده است، وهمه ساکنان این‌شهر زن بودند، گفته‌های فرناندو مارا تحریك کرده بودکه به‌جستجوی این‌شهر برآئیم، اما پیشروی دردرهٔ آمازون کارساده‌یی نبود، سخت دشوار وتوانفرسا بود، هرکیلومترش برابر صدکیلومتر دنیای خارج است دهانه‌های آمازون قابل‌کشتیرانی‌است، وبهمین‌سبب بومیان آنجاکه باانسانهای سپیدپوست تماس دارند متمدن‌تر هستند، اماهدف‌ما رسیدن به‌سرچشمه های‌آمازون بود، جائیکه بومیانش باآدمهای سپیدپوست‌محشورنبوده‌اند، تماس نداشته‌اند، وشاید باین‌زودیها هم‌تماس نگیرند.

در امتداد این رودخانه پهناور وپرآب هزاران قبیله زندگی میکنندکه هرکدام مراسم خاصی‌دارند، درمسیر رود بزرگ آمازون هزاران جزیره است و دهانه آن‌بقدری عظیم است‌که یك‌جزیره به‌مساحت «دریاچه رضائیه» رامیتوان درآن جای داد!

در هر ثانیه میلیونها لیتر آب رودخانه وارد اوقیانوس میشود ، و این آب گل‌آلود و قهوه‌یی رنگ وقتیکه به‌اوقیانوس میریزد تا یکصد کیلومتر با آب شفاف دریا مخلوط نمیشود !

... مدت سه روز درآبهای این‌رودخانه پهناور پیش رفتیم، وآنگاه گذر زورق ما به‌یکی‌از شعبه های رودخانه افتاد، واز اینجا بود که سرگردانی ما آغاز شد، هفت روز سرگردانی !

ماروببالا میرفتیم وناگزیر بودیم‌که پیاپی پارو بزنیم، گاهی چنان خسته‌وبیتاب میشدیم‌که نزدیك‌بود پاروها ازدستمان بآب‌بیفتد، درینجا گاهی آب رودخانه کاهش‌مییافت، گاهی‌از عرض‌رود کاسته میشد، واین پیشروی مارا دشوار تر میساخت، بالاتر از همه ازهر

www.takbook.com

طرف رودخانه دیگری، باین رودخانه میپیوست، وپیچ‌وخم آمازون چندان بیشمار بود که گاهی راهنمایان راهم دوچارشك و تردید میکرد...

باران سیل‌آسا، دمبدم درین منطقه میبارید، وآب‌سان فواره بداخل زورق سرازیر میشد و بارهای ما راسنگین‌تر میساخت، خطر آنقدر شدید ونزدیك بود که هر لحظه دست‌ازجان می‌شستیم و خودرا بهیدتقدیر میسپردیم ...

درجنگلهای این منطقه چه شب باشد وچه روز، آسمان را نمیتوان دید، شاخه‌های انبوه درختان چنان سر بهم آورده‌اند وچنان درهم فرورفته‌اند که انگار خیمه سبز رنك بزرگی برفراز سرما گسترده بودند، اما این خیمه‌ها ذره‌یی اطمینان درقلب انسان ایجاد نمیکردند!

درجنگلهای منطقه آمازون همه‌چیز وحشتناك است؛ همه چیز مخوف ولرزاننده است، نومیدی‌وحشتباری برهمه‌جا فرمانروایی میکند، ترس و بیم برهمه‌جا سایه گسترده‌است من وعیسی که تجربه زیادی دراینگونه سفرها نداشتیم خاموش بودیم، دهانمان بازنمیشد، یك کلمه حرف نمیزدیم، وتنها بروی یکدیگر مینگریستیم و گویی بازبان‌نگاه ازهم میپرسیدیم که بکجا میرویم؟ پایان این سفر بکجا خواهد انجامید؟

... وقتی که شب میآمد، وحشت جنگل صدبرابر میشد، شب رفیق وهمدم جنگل است، شب آرامش بخش حیوانات درنده جنگل است، شب شاهد نزاعها و جدالهای خونین درندگان جنگلی است، وشب میتواند جنگل را هزاربرابر ترساننده‌تر ومخوف‌تر سازد، روشنایی روز دراین مناطق انسانرا ازوحشت های بیشمار رهایی می‌بخشد، اما تاریکی‌شب، آنهم دراعماق جنگلها، آنهم درون زورقی که دستخوش امواج آب بود، خوف کشنده ومرگباری ببار میآورد، شما ازسکوت شب سخن بسیار شنیده‌اید. شعرهای فراوان خوانده‌اید، بترانه های دلپذیر گوش داده‌اید، اما درآمازون سخن‌ازسکوت وخاموشی شب درمیان نیست، اینجا باید ازغوغای شب سخن راند، ازهیجان ترساننده شب حرف‌زد، از هیاهوی کرکننده شب صحبت کرد، اینجا همهمه آبها، زوزه جانوران، صدای پرندگان. ناله هزاران حشره منطقه حاره آدم راکلافه میکند، دلهارا لبریز ازخوف وبیم میسازد، وانسان ازشنیدن اینهمه قیل وقال پی میبرد که مهالك سختی درانتظار اوست!

چنانکه گفته شد ماهرگز درچنین مناطقی سفر نکرده بودیم، وازاینرو وقتیکه بازوها ازپاروزدن خسته میشد، هنگامیکه ازنگاههای خاموش سودی نمیبردیم، به تجربه وزور بازوی سرخ پوستان متکی میشدیم، درپاره‌یی ازنقاط آب‌رودخانه پوشیده ازشاخه ها وتنه‌های درختانی بود که طی سالیان دراز شکسته بودند واز پیشروی ماجلو میگرفتند، اینگونه درختان درهر چندصدمتر دربرابرما قرارمییافتند، گاهی زورق اززیر این شاخه‌ها میگذشت اما گاهی‌هم تنه درختان چنان بروی آب افتاده بود که‌هیچ راهی‌برای پیشروی وجودنداشت آنوقت دست به تیشه میبردیم، وبیاری اره وتبر راهی میگشودیم... اما زیراین شاخه‌ها و این درختها، چه درردوخانه وچه درخشکی، لانه جانوران وحشرات بود، ووقتی که‌ما شاخه یا تنه درختی را تکان میدادیم، حشرات خفته بسویمان سرازیر میشدند، آنهم بسوی بدن لخت وعریان ما... زیراکه درجنگلهای آمازون نمیتوان لباسی بتن داشت، گرمای نمناك هوا درینجا براستی کشنده ومرگبار است!

www.takbook.com

همانطور که آب رودخانه را میشکافتیم و پیش میرفتیم یکی ازسرخ پوستانی که در جلو زورق پارومیزد برگشت، پس از آنکه‌مدتی بروی‌ما نگریست، تیروکمان خودرا برداشت، بآب پرید. وشناکنان ازساحل دیگر رودخانه سردرآورد، آنگاه تیر زهرآگینی رادرکمان نهاد، ومیمون درشت وسیاهرنگی راکه دربالای درخت بود هدف قرارداد.

زورق بدشواری پیش میرفت، وما ناچارگاهی دست به‌شاخه‌ها میگرفتیم تاقدم به قدم، وحتی وجب به‌وجب زورق راکمی پیش برانیم...

این زنبوران جنگلی!

بیشتر خوانندگان ارجمند ما میدانندکه درجنگلهای‌آمازون، بعض‌ازگیاهان‌وحتی گلها گوشت خوارند!

هرکس جنگلهای‌آمازون را ندیده باشد محالست باورکندکه انسان ازیك‌حشره ناچیز مثل مورچه بیشتر ازبیروپلنك وحشی درهراس باشد! اما این موضوع حقیقت‌دارد، حقیقت محض است..

وقتیکه دراعماق جنگلهای‌آمازون، درروی امواج، هرلحظه بامرك دست‌بگریبان بودیم، ناگهان دسته‌یی سراپایمان را فراگرفت، همه‌چیز ازیادمان رفت، زیراکه حمله مورچگان سیاه وصدها حشره دیگرافکار مارا بسختی مختل ساخته بودند.

هرحشره‌یی خون مارا میمکید، وزهرنیش خودرا دربدن‌مافرومیریخت، هرنیشی بسان‌نیش عقرب بروجود ماآتش میزد، چنان ماراشکنجه میدادکه حتی پاروزن ازیادمان می رفت!

ازیکطرف‌فشارآب تعادل زورق‌را ازدست ماگرفته بود و ازطرف دیگر سرعت جریان‌آب، زورق‌را هردم بعقب میزد وبدینگونه مارا بسمت دیگر رودخانه یعنی زیرشاخ وبرگ های انبوهی میراندکه لانه زنبورهای جنگلی بود واین زنبورها درظرف چند ثانیه بسروصورت ما هجوم‌آوردند.

نیش‌هزاران زنبورجنگلی مانندسرنگهای کشنده‌یی بچهره ودستهای مافرومینشست اماهنوزهیچکدام ازهمراهان ما پی‌نبرده‌بودندکه چه حشرات گزنده‌یی برما حمله‌آورده‌اند قیامتی برپا شده بود، ازشدت درد حتی سروصورت خودرا بردیوارهای زورق میکوفتیم، موهای سرمان را میکندیم، فریاد میزدیم. این نیش‌ها که دربدن‌مافرومیرفت ازنیش‌مورچه سرخ ومورچه سیاه دردناك‌تر بود، نمیدانستیم چه‌کارکنیم؟ چه تدبیری بیاندیشیم؟ازیك‌طرف آبهای خروشان رودخانه‌کام خودرا برای بلعیدن ماگشوده بود، وازطرف دیگر درزیرهر بوته جانوران درنده در کمین مانشسته بودند!

بااینکه درفکرهایی خودبودیم ناگهان آنچه درباره جنگلهای آمازون‌میدانستیم با حدتی وحشتبار بخاطرمان آمد، آنوقت بیم‌وهراس ما از واقعه‌یی‌که پیش‌آمده بودصد چندان شد. دراین‌هنگام سرخ‌پوستان خود رادرآب افکندند وبرلبه زورق چنك زدند، این یگانه وسیله دفاع دربرابرحمله زنبوران جنگلی‌بود، اما این‌کارازدست ما ساخته نبود زیرا

www.takbook.com

هر کدام چندین دوربین‌عکاسی بگردن داشتیم ونمیتوانستیم که‌اینهمه‌وسایل را طعمه‌آب‌سازیم وانگهی فرصت نداشتیم که دوربین‌ها را ازگردن درآوریم. حال عیسی هم ازمن بهترنبود ، سوزشی که براثرنیش زنبورها حس‌میکردیم چنان بیچاره کننده بودکه یکدیگررا ازیادبرده بودیم. ناگهان حادثه‌دیگری پیش‌آمد ... جهش‌سرخ‌پوستان درآب رودخانه وآویزان‌شدن آنان ازلبه زورق تعادل آن را بهم‌زد، لحظه‌وحشتناکی‌بود... بی‌آنکه‌بدانیم‌چه‌حادثه‌یی‌پیش خواهدآمد منتظرمرك خودبودیم. درین‌هنگام عیسی که‌کنترل خود را ازدست داده‌بود باسر بآب پرتاب‌شد وآنجا گردابی‌بود که‌نه‌من بوی‌دسترسی‌داشتم‌ونه‌او وبامن! مرك‌دراعماق جنگلهای آمازون‌درجائیکه‌جسدانسان‌ظرف چند دقیقه وسیله‌مورچگان بلعیده میشود مرك دهشت‌بازی است . عیسی تمام قوای خود را متمرکزکردوباتلاش به‌نزدیك زورق‌آمد ومن‌درحالیکه با یکدست زنبورهارا ازروی چهره خود نابود میکردم‌بادست دیگروی‌را جلوکشیدم‌وبالاآوردم اما درین تلاش ازچنگال مرك یکی ازدوربینها ومقداری وسایل عکاسی‌که درحدودسی‌هزار ریال ارزش‌داشت‌به‌قعرآب فرورفت .

درین‌هنگام سرعت جریان‌آب، زورق را به‌عقب راند وما را ازمحوطه‌یی که لانه زنبوران جنگلی بود بیرون‌راند. زورق‌همچنان درنوسان‌بود، سرخ‌پوستان برای جلوگیری ازفرورفتن زورق درآب یکایك بیرون‌جستند وآبها را اززورق بیرون‌میریختند، آنها که از عوارض نیش‌زنبوران‌جنگلی باخبر بودند درجستجوی پناهگاهی‌برآمدند.. تب‌شدید، بهم‌آمدن چشمها ، ورم سروکله از عوارضی بودکه براثرنیش زنبور به‌انسان روی میآورد ، و مدت بیست‌وچهارساعت آدم را بیچاره میسازد . بناچار سرخ پوستان زورق را بگوشه‌یی‌بردند ، طناب آنرا بشاخه‌یی بستند. وبزودی درآنجا مستقرشدیم ، رفته‌رفته سروصورتمان‌بادکرد، چشمهایمان بهم‌برآمد ... وبدنبال آن‌چنان تب‌سختی برماچیره شدکه‌قدرت هرگونه‌حرکتی را ازما گرفت ، بسختی توانستیم پوششی ازمیان‌بسته‌های خودبیرون‌آوریم و در درون زورق درکنار بارها بخواب رویم...

بامداد جنگل، آنهم بامداد جنگلهای‌آمازون، چیزدیگری است، ووقتی‌که‌آفتاب طلوع‌کند طبیعت بحالتی درمیآیدکه‌گویی رنك آبی آسمان ازمیان رفته است .

... فردای‌آنروز، وقتی‌ازخواب بیدارشدیم هنوزورم چشمهایمان ازمیان‌نرفته‌بود درآتش تب میسوختیم وازترس آنکه مبادا باردیگرگرفتارچنان مصیبتی‌شویم جرأت‌نداشتیم که زورق خودرا پیش‌برانیم . ازطرف‌دیگرهوای جنگل چنان نمناك وخفقان‌آورشده‌بودکه نمیتوانستیم لحظه‌یی درجای خود قرارگیریم . درهرصورت ناگزیربودیم که دل بدریا زنیم هنوزیك‌دهم ازراهی‌که درپیش داشتیم نپیموده بودیم واینك ابتدای سنرما بود. درینجا ناگزیر بودیم‌که همه‌بارها را خود ببریم وزورق را روی چوبهای غلطان‌حرکت دهیم، بدین‌ترتیب میتوانستیم پس ازدوساعت راه‌پیمایی ازمیان جنگل بسر چشمه رودخانه دیگری برسیم . اما مشکل تنها این‌چیزها نبود. درسر راه‌مادهها آبشار وجوداشت‌که باید از آنها میگذشتیم و وبارهای زورق را نیزازآنها عبورمیدادیم، درحالیکه خطرماهی معروف‌گوشتخواره‌پیرانا» مارا تهدید میکرد ، زیرا که دریك‌لحظه ده‌هاهزار ازاین‌ماهیهای ترسناك حمله میبرند و بیك‌دم‌انسان‌یاهرحیوان‌دیگررا پوست‌میکنندومیخورند.

www.takbook.com

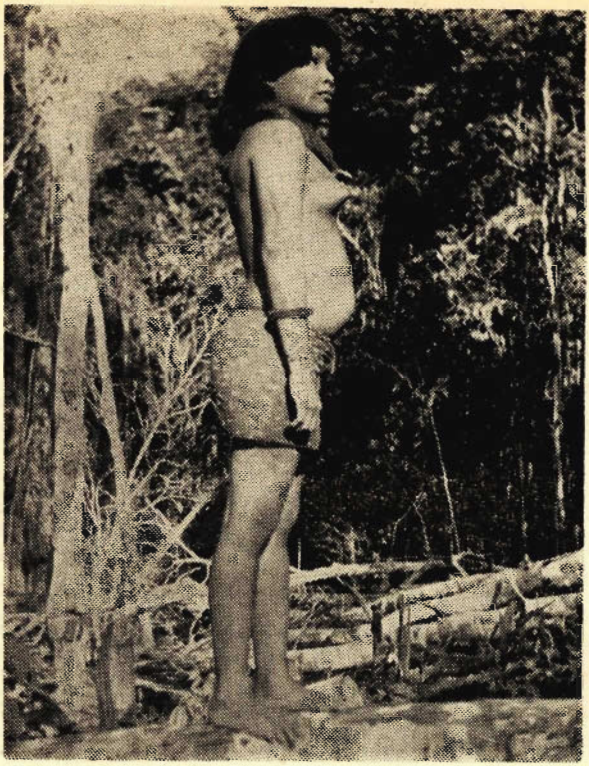

زنان «یاگوا» هیچگونه پوششی بر تن نداشتند و وقتی سبب آنرا پرسیدیم گفتند: آخر اعضای بدن ما ناقص نیست که بخواهیم از دیدهٔ شما پنهان بداریم... آنها پارچه‌هایی را که بعنوان هدیه تقدیمشان میداشتیم تنها به کمر خود می‌بستند

دائم بیمناك وظنین بودیم زیرا سوءظن درمواقع خطر شدت مییابد، تالحظه‌یی که زورق ما دستخوش امواج آب بودترس ازفرورفتن، همه چیزرا تحت‌الشعاع قرارمیداد اما اکنون که میخواستیم باتفاق چهارسرخ پوست پای در راههای جنگل بگذاریم فکرمیکردیم ازکجا معلوم که سرخ‌پوستان توطئه‌یی نچیده باشند؟ درسراسر آنروز این افکار وحشت‌بار لحظه‌یی دست ازسرما برنداشت ، چون شب‌فرا رسیدوحشت ما صدچندان شد. خواب درمیان‌جنگل دست‌نخورده ودرکنارچند نفربومی چیزی نبود که بتوانیم نسبت بآن بی‌اعتناء بمانیم . اما اظهارضعف‌فایده‌یی‌نداشت، ناگزیر بودیم که برای‌حفاظت‌خوددست بکارشویم. جانوران جنگل دراطراف‌ما کمین بودند، راهنمایان‌سرخ‌پوست درگوشهٔ از جنگل قسمتی‌ازشاخ وبرگ‌درختان را بوسیله تیشه بریدند تامحوطه‌یی برای استراحت فراهم کنندما برای آنکه‌ازحمله‌جانوران

www.takbook.com

درنده جنگل در امان باشیم میتوانستیم «ننوهای» خودرا بالای درختان بدوشاخه ببندیم اما برای جلوگیری از حمله‌های خطرناك حشرات جنگلی چه‌میتوانستیم بکنیم؟ هرلحظه‌ممکن بود که هزاران‌حشره برما حمله‌آورند. اما دیگر کار ازاینگونه فکرها گذشته بود، گرسنه بودیم وخسته، ...دونفر ازسرخ‌پوستان‌برای شستن وآماده ساختن گوشت سوسمارها ومیمونهایی که شکارکرده بودیم بکنار رودخانه‌رفتند. غذای ما همین‌چیزها بود...مگر درجنگل آمازون غذای دیگری هم میتوان تهیه کرد؟

نیش مار!

هنوز چند لحظه نگذشته بود که ناگهان فریادی جگر خـراش از اعماق جنگل برخاست. این‌فریاد، فریاد یکی‌از سرخ‌پوستان بود .. یکی‌از آندوراهنماکه برای شستن گوشت میمونها وسوسمارها بکنار رودخانه رفته بود، درنگ‌را جایز ندید، بشتاب بسویی‌که فریادرا شنیده بودیم روی‌نهادیم. شاخه‌های انبوه درختان‌ما رااز دویدن بازمیداشت،وقتی که‌بکنارآنهارسیدیم یکی‌از سرخ‌پوستان رانقش برزمین دیدیم‌او پیاپی فریاد میزد، وچیزی که‌برتعجب وحتی برخشت ماافزود این بودکه راهنمای دیگری که‌باتفاق این‌سرخ‌پوست بکناررودخانه رفته‌بود فرصت‌از دست‌نداده‌بودو بوسیله‌کاردی بزرگ گوشت محل‌گزیدگی رابریده‌بود، به‌دور انداخته‌بود، تاازجریان زهر درخون بدن‌جلوگیرد. من‌بی‌آنکه توجهی باین مسئله داشته‌باشم پیش رفتم تاشاید اورا نجات‌دهم، سرخ‌پوستان‌که ازاین اقدام خود سرانه‌من سخت‌خشمگین شده‌بودندجلویم راگرفتند وهمچنان به‌کارشان ادامه دادند تامعالجه طبق‌روشی که داشتند انجام‌گرفت. آنگاه سه‌راهنمای دیگر مرد مارگزیده رابدوش‌گرفتند وبجایی‌که برای استراحت فراهم آمده‌بود انتقال دادند. یگانه داروی سرخ‌پوستان برای مداوای این‌مارگزیدگی‌برگ‌گیاهی بودکه روی‌زخم نهادندو بستند.

باری ماسه روز در حالیکه دستخوش هزار گونه ترس‌و اضطراب بودیم درآنجا ماندیم وپس‌از آنکه پای‌راهنما بهبود یافت دوباره زورق‌را در رودخانه افکندیم‌و روبپائین براه افتادیم.

زنی‌که خال‌زیبایی برگردن داشت!

اکنون‌که سخن‌از مارگزیدگی بمیان‌آمد، میخواهم سرگذشت جگر خراش زن سرخ‌پوستی راکه به‌نیش ماری‌کشته‌شد حکایت‌کنم. ما این حادثه غم‌انگیز راباچشمان خود دیدیم. دراثنای جهانگردی درقلب این‌جنگلها بمیان قبیله‌یی‌رسیدیم‌که نزدیك‌بود همه‌افراد کاروان‌مارا قطعه‌قطعه‌کنند. وقتی‌باین قبیله‌رسیدیم هنوز بیش‌از یکساعت از شب نگذشته بود امامهتاب خیره کننده آمازون مارا برانگیخته بودکه دراوایل شب‌نیز پیش‌رانیم و تاوقتیکه خسته نشده‌ایم براه ادامه‌دهیم. سه‌تن ازراهنمایان رابه‌خانه رئیس قبیله فرستادیم‌که ناگهان قیل‌وقال عظیمی برخاست وبعد سکوت محض فرمانروا شد.

جوان سرخ‌پوستی‌که درکنار ماماندهبود ازجای برخاست‌و برای کسب خبررفت ومعلوم‌شد رئیس قبیله بشدت خشمگین شده‌است وممکنست خشم‌او بسیارگران تمام شود. ما

www.takbook.com

نیزدست به‌اسلحه بردیم‌وآماده مقابله باهرپیش‌آمدی شدیم. سرخ‌پوستی از افراد قبیله بنزد ما آمد، وباایماء واشاره ازما خواست‌که برخیزیم وبدنبال اوراه‌بیافتیم، راهنمای ماچنان خاموش‌بودکه گویی‌هرگز زبان‌نداشته است.

مانیز ساکت‌وآرام بدنبال سرخ‌پوست براه افتادیم... پس‌از چند دقیقه‌راه‌پیمایی به‌خانه‌یی‌رسیدیم‌که ازشاخ وبرگ درختان درست شده‌بود وزنان‌لخت‌وعریان درجلوی‌خانه گردآمده بودند، معلوم میشد حادثه‌یی رخ‌داده‌است، چرا اجازه نداده بودندکه‌راهنمایان بنزدما بازگردند؟ پس‌ازآنکه اجازه ورود یافتیم یکایك بنزد رئیس قبیله راهنمایی شدیم... رئیس قبیله بشدت‌خشمگین بودو زنان‌در اضطراب عجیبی بسرمیبردند، پس‌از چنددقیقه‌زنی رابخانه رئیس‌قبیله آوردند ... اومرده بود!

امااین چه‌مراسمی بود؟ چراجسد عریان‌زن‌مرده‌یی‌را درشب تاریك‌باینسووآنسو میبردند؟ این‌زن چه کرده‌بود؟ زن‌چه کسی‌بود؟

بزودی آشکار شدکه اوزن رئیس قبیله بوده است، مردی‌که سرجسد رادر دست داشت ناگهان بپاخاست وسخنانی برزبان راندکه مایك کلمه‌اش‌را هم نفهمیدیم، زیرا زبان آنانرا نمیدانستیم...

راهنمای ما گفت‌که این زن خوشگل ترین زنان قبیله بوده‌است، امروز براثر اختلاف ومشاجره‌یی بمیان جنگل‌گریخته است، وآنجا...درزیر نورمهتاب درپای‌درختی بخواب رفته‌است، این‌زن خالی برگردن داشت، واین‌خال درزیرنور مهتاب‌ماری‌را بسوی اوکشانده‌است، وپایان واقعه بسیار دردناك وغم‌انگیز میباشد.

معلوم نیست مار جنگلی این خال زیبای گردن‌را چه‌چیزی پنداشته بودکه تنها همان‌نقطه‌را، همان خال زیبارا، گزیده بود... دیگرتیغ زدن برگردن محال‌بود، زیراکه همان نیش‌مار برای‌مرگ زن‌بس بود!

قبیله تاتویان

بمامژده دادندکه مسکن قبایل «تاتویان» خیلی‌نزدیك است، اماشنیدن نام طایفه «تاتویان» حتی‌راهنمایان سرخ‌پوست مارانیز دوچار قلق‌واضطراب میساخت...

داستان کشته‌شدن پنج‌تن ازسپید پوستان امریکایی‌که در حدود دوسال پیش باین ناحیه‌آمده بودند بروحشت‌مامیافزود.سرخ‌پوستانی‌که این‌مهمانان سپیدپوست راکشته بودند با برپاساختن مراسم‌خاصی گوشت دوسه‌تن ازآنرا نوش‌جان کرده‌بودند! وماوقتی از این واقعه با خبر شدیم بوضع خطرناکی‌که داشتیم پی بردیم ، اکنون دیگر بعقیده راهنمایان سرخ‌پوست، چندان مسافتی به‌محل زندگی طایفه «تاتویان» نمانده‌بود، وبهمین‌سبب بهترآن بودکه پیشاپیش اوضاع‌واحوال رادرنظر بگیریم وبرای شناسایی‌محل، وکسب‌اجازه‌ازرئیس قبیله دوتن‌از راهنمایان‌را به‌نزدش بفرستیم !

بدین‌ترتیب نخست درصدد برآمدیم‌که درگوشه‌یی ازجنگل پناهگاهی برای خود فراهم سازیم‌و بانتظار روشن شدن اوضاع درهمانجا بمانیم، وقتیکه اینکار روبراه شد دو

www.takbook.com

هشتاد درصد از سرخ پوستان آمازون درون «ننو»ها میخوابند تا از حیوانات درنده وخزندگان مهلك در امان باشند ، من و «عبدالله» هرچه توانستیم« ننو » های خود را بالاترقرار دادیم اما حشرات جنگل آمازون دست از سرما برنمیداشتند، لیکن راهنماهای سرخ پوست که به محیط این جنگلهای مخوف بیشتر آشنایی دارند ننوهای خویش را پائین‌تر میزدند!

تن‌از سرخ‌پوستان را بعنوان نماینده کاروان بسوی‌رئیس قبیله فرستادیم ، و مقداری نمك و کبریت و شکلات وجواهرات بدلی بآنان دادیم تا بعنوان‌هدیه بهزنان رئیس قبیله بدهند... سرخ‌پوستان طبق رسوم وآئین کهن خوداز هدیه دادن‌و هدیه گرفتن لذت میبرند، وازاینرو امیدوار بودیم که هدایای مانیزراه ورود بمنطقه تاتویان‌را بروی‌ما بگشاید...

خوشبختانه امید مانیز برآورده شد، ورئیس قبیله که این هدایارا بسیارزیبا و

www.takbook.com

گرانبها پنداشته بود دستورداد که راههارا برایمان بگشایند تا بتوانیم بارهای خودرا ازمیان جنگل بگذرانیم...

دهکده سرخ پوستان !

اینجا خبری ازدهکده نبود، تنها یك خانه دیده میشد وبس! واین خانه حصیری آنقدر بزرك بودکه دوازده خانواده براحتی درآنجا بسرمیبردند، سرخ پوستان اینگونه خانه هارا «مالوکا» مینامند، زندگی ومرك، عشق وزناشویی سرخ پوستان چیزیست که در «مالوکا» انجام میپذیرد... دختران وپسران درینجا باهم آشنا میشوند، در اینجا به عقد و ازدواج یکدیگر درمیآیند، دراینجا زندگی میکنند، ودراینجا میمیرند! امااز دواج درمیان سرخ پوستان، داستان بسیارشرینی دارد...

هر خانواده، اسباب ولوازم زندگی خویشرا درمالوکا نگاه میدارد، لوازم واثاثه اینهاعبارت ازتفنك بادی، تیروکمان، وچندظرف چوبی وگلی‌است، صدرمجلس یعنی قسمت بالای خانه که دراصطلاح ما «شاه‌نشین» گفته میشود به رئیس قبیله اختصاص دارد، ومیان‌خانه متعلق بهمه افرادقبیله است...

آتشی که هرگز خاموش نمیشود درون خانه زبانه میکشد وهمه افرادقبیله ازاین آتش استفاده میبرند، رئیس قبیله درمیان سرخ پوستان مقام نیمه خدایی دارد وزمام‌امور دردست اوست . اوحتی صاحب اختیار جان ومال مردم قبیله است، وهیچ‌کاری بی‌اجازه او انجام نمیابد ...

همینکه پای ما به قلمروآنها رسید، مردان قبیله که گرداگردهم روی زمین حلقه زده بودند باستقبال ما آمدند، وبی‌آنکه نظری بچهره ما اندازند بحالت صف بسته ازجلو ما گذشتند، آنگاه زنان نیز بهمین ترتیب ازبرابرمارژه رفتند، این رژه براستی خنده‌آور بود، ودرواقع ما نمیتوانیم نام دیگری جز « رژه » برای آنان بیابیم ، اینکار بعلامت احترام صورت گرفته بود، ووقتی «دفیله» آنان پایان‌پذیرفت گوشه‌یی ازمالوکا نیز بما اختصاص‌یافت، واین امر نشانه‌ی نهایت احترام قبیله به مهمانان خود بود...

درهرحال سلام وتعارفات پایان گرفت، گواینکه سلام وتعارفی درمیان نبود !

چراغ جادو !

پس ازچندلحظه استراحت درمالوکا، چراغ پریموس خودرا برای پخت غذاروشن کردیم. هماندم هیجان وانقلابی برافراد قبیله دست یافت، شعله‌یی که از«پریموس» بیرون میجست چنان به نظر افراد قبیله حیرت‌آور بودکه کمان کردند ما از جادوگران دنیای دیگر هستیم !

درابتدا صدای یکنواخت پریموس سبب ترس و وحشت کودکان قبیله شد وچند کودکی که دراطراف‌ما بودند گریختند، وبعدکم کم اطمینان دردلها پدیدآمد... اول‌مردان قبیله وبعد زنان بما نزدیك شدند ودرنهایت حیرت وتعجب دراطراف پریموس حلقه زدند !

www.takbook.com

ما خودمانرا دوسرخ پوست از قبایل دیگرمعرفی کرده بودیم، وبهمین سبب در مراسم رقص آنهاشرکت میکردیم وباستحکام‌دوستی خود میافزودیم ...

دراین لحظه ناگهان وحشتی برمن وعیسی چیره شد، زیرا بیادکشت وکشتارو حشتناك پنج امریکایی افتادیم، حال ممکن بودکه رئیس قبیله مارا جادوگر بداند، پریموس را چراغ جادوی ما بشمارآورد، وچون‌جادوگران‌سرخ‌پوست حسودند وازجادوگران بیگانه‌دلخوشی ندارند، ممکن بودفرمان قتل مارا صادرکنند، فرمانی که‌هیچکس نمیتوانست مانع آن گردد، فرمانی که بایك اشاره کوتاه انجام میبافت ! لیکن‌رسیده بودبلایی، ولی بخیر گذشت.

مسأله شرم!

روان‌شناسان‌عقیده‌دارند که شرم‌وآزرم‌زنان‌مولوداجتماع‌است، وبانازودلیری‌آنان نیزارتباط‌دارد، ماازاین‌عقیده باخبر بودیم: امازنان این قبیله کمترین‌پوششی برتن‌نداشتند، حتی ستر عورت، هم نمیکردند، البته نباید تصورکردکه نازوادایی نداشتند، بلکه درعالم‌خود خیلی هم طناز ودلرباجلوه میکردند، منتهی عریان بودن‌برای‌آنان آنقدر طبیعی‌است که‌لباس پوشیدن برای مردم متمدن !

ازطرف دیگر درآن‌آب وهوای‌گرم وکشنده نیازی هم به پوشش وساتر عورت نداشتند، وبهمین دلیل پارچه ولباس هم برایشان بی‌ارزش بود. اما هر وقت میخواستیم از

www.takbook.com

... ناچار بودیم از همان جامه‌های علفی که سرخ پوستان برتن دارند استفاده بریم ، زیرا همه ما را دو سرخ پوست از قبایل دور دست میدانستند، اما بد بختانه بعضی از حشرات در میان تارهای این لباس عجیب لانه ساخته بودند !

www.takbook.com

آنان فیلم برداری کنیم یا عکس بگیریم دوچار محظور فراوانی میشدیم، خوشبختی اینجا بود که مقدار زیادی پارچه بهمراه داشتیم که آنرا قطعه قطعه ساختیم و میان زنان تقسیم کردیم تا برای ساتر عورت استفاده برند.

پارچه های رنگانگ ونقشه‌دار را فوراً قبول میکردند، وآنرا بعنوان زینت بکمر خود می بستند! وهیچ کار نداشتند که آنهمه پارچه را بعنوان پوشش بدن بکار برند!

روزی که مارسیدیم!

همانروز خوشبختانه مصادف باروز «نام گزاری کودك» بود، چنانکه میدانید نام گزاری کودك درجهان متمدن نیزمراسمی دارد که درنخستین هفته تولد انجام میپذیرد، و چگونگی آن بارسوم وآئین ملتها وگاهی باآداب خانواده‌ها بستگی دارد، امامراسم نام گزاری کودك درمیان سرخ پوستان براستی دیدنی است، چنین بنظرمیرسید که ازچند روز پیش تدارك جشن را دیده بودند، اماآنروز بحبوحه‌ی این مراسم بود...

وقتیکه ماازروز تولد وسال کودك جویاشدیم هیچگونه پاسخی ندادند، زیراهیچکس نمیدانست که کودك چندروز یاچندماه پیش بدنیا آمده‌است!

وقتیکه آنها رازیر مهمیز چند پرسش دیگر هم کشیدیم تازه پی بردیم که سرخ پوستان از «شمارش» هیچ خبری ندارند، وبدتر از همه آنکه از شمارش سال وماه هم بی‌خبرند!

تعجب خواهید کرد اگر بگوئیم کودك دستکم دوساله بود، وهنوزنامی نداشت! طبق معمول برای برگزاری اینگونه جشنها، سرخ‌پوستان ازروزها پیش‌دست بکار میشوند وافراد قبیله ازکوچك و بزرگ هریك بسهم‌خود درین‌کار شرکت میجویند، این‌جنب‌و جوش روزها بطول‌میانجامد ووقتیکه مراسم‌جشن برگزار میشود که همه‌چیز آماده شده‌باشد...

وآنروز، مشروب فراوانی مهیاکرده بودند!

مشروب عجیب وغذای عجیب‌تر!

سرخ‌پوستان این مشروب رااز سیب زمینی جنگلی بدست میآورند، ابتدا ازاین سیب‌زمینی نان می‌پزند، آنوقت زنان‌این نان راکه «کساوه» نام دارد دردهان میجوند و بدینوسیله عمل تخمیر انجام میابد، زیرا «دندیانها» دارای شکر نیستند و بهمین سبب از «کلوکز» و باکتریهایی که در دهان وجود دارد استفاده میبرند تامراحل تجزیه‌و بالاخره تخمیررا انجام‌دهند. آنگاه نانهای جویده‌را در خمره‌یی میریزند و نان هاکه به‌آب دهن در آمیخته است پس‌از چند روز بصورت مشروب درمیآید. آنروزها که‌مارسیدیم همه‌زنان سرگرم تهیه‌مشروب‌بودند، وازبام تاشام دهانشان میجنبید!

درمیان سرخ‌پوستان هیچکس بیکارنیست، حتی کودکان نیز بسهم خود باید بدنبال‌کار بروند. آنروزها کودکان هم برای شرکت درتهیه وتدارك وسایل‌جشن مشغول فعالیت‌بودند وهریك به‌گوشه‌یی ازجنگل میرفتند.

کودکان‌مورچه های‌درشتی راکه‌زیرریشه های‌درختان لانه‌دارند بیرون‌میآوردند،

www.takbook.com

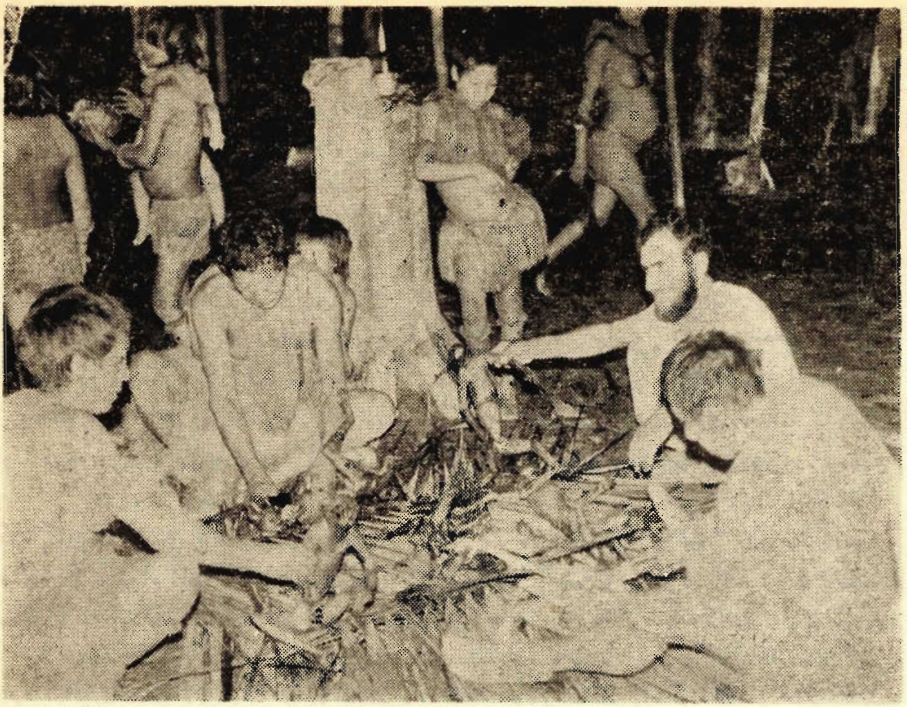

خوراك لذیذما میمون سرخ شده بود که بهترین خوراك آمازونیها بشمار میرود !

آنها چوبی‌درپای درخت فرومیبردند وهر بار صدها مورچه شکار میکردند، این‌مورچه‌های همیشه مقداری عسل‌در شکمشان اندوخته‌دارند وبهمین‌سبب برای اندیانها بمنزله نقل‌ونبات است، اماهمین‌مورچه‌ها برای حربه دفاعی خود دارای آرواره های‌بسیار قوی‌هستندو بشدت گازمیگیرند، گاهی به‌پروپا های‌ما میچسبیدندوبرای رهایی ازچنگشان آنقدر زورمیزدیم تاازمیان بدونیم میشدندو بااین وصف‌ازگاز گرفتن دست برنمیداشتند. اما اندیانها مهارت خاصی‌برای خوردن این‌مورچه‌های‌آتشی بطور زنده‌نده داشتند، همانطورکه مورچه هاروی دست‌آنان‌دست وپامیزدند پس گردنشان‌را میگرفتندوطوری ،اخل‌دهان میگداشتندکه‌فی‌الفور زیردندانها له‌ولورده میشدند .

همچنین کودکان سرخ‌پوست کرمهای درشت‌وسپیدرنگی میگرفتند که‌وزن‌هرکدام درحدود چهل‌گرم بودو درتنه‌پاره‌یی ازدرختان‌جنگلی بسرمیبرند. سرخ‌پوستان این‌کرمها راگاهی زنده زنده‌و گاهی نیزسرخ کرده میخورند ، این کرمها باندازه یك‌خمیر دندان کوچك میباشند وکاملا سپیدرنگ هستند، درون شکمشان ازپیه خالص انباشته‌است ... وظیفه

www.takbook.com

مردان ازهمه‌سنگین‌تر است ودرایام جشن‌ناگزیرند بکارهای بیشتری‌دست بزنند، بزرگترین کارمردان شکار جانوران جنگلی‌است، برای شکار ازتفنگ بادی وتیرکمان استفاده میبرند نیزه‌ها وتیرهای سرخ‌پوستان زهرآلود است وبومیان‌دنیای‌نو، باهمین تیرها بانخستین‌دشمنان خودیعنی سپیدپوستان جنگیدندوگاهی‌هم‌فاتح‌میشدند!

شکار خطرناك

جوش وخروش عجیبی برقبیله حکمفرما بود،واین‌هیجان حتی برماهم‌غلبه‌یافته‌بود دونفرعازم شکارچند روزه بودندوبهمین سبب بدنهای خود را برای آنکه نیرومندتر شود با آب تنباکو ماساژدادند، آنگاه‌تفنگهای بادی ومقداری تیرزهرناك برداشتند و براه افتادند این‌تفنك ازنی‌قطور وتوخالی درازی تهیه شده است‌که سوزن را درآن‌جای میدهند و بایك فوت‌کردن درون تفنك،سوزن بافشارهرچه تمامتر ازدهان بیرون میجهد وبهدف می‌نشیند!

درینجا فرصتی‌نادر بدست‌ماافتاده بود ومیتوانستیم ضمن تماشای جنگل وشکارهای گوناگون،تصاویری ازمناظرجنگل برداریم، پس وسایل ودوربین‌های عکاسی را برداشتیم و بهمراه آندوبراه افتادیم . ازروزی‌که بمیان این‌قبیله آمده بودیم‌کم‌کم از رعب و وحشت رهایی یافته بودیم ، اما وقتیکه دوباره بمیان جنگلهای انبوه و ترسناك روی نهادیم ترسی که با خوف وهراس‌گذشته تفاوت بسیار داشت برما چیره شد. باخود میگفتم که مبادا این کارها دامی‌باشدکه درراه ما نهاده باشند ؟ ، اما بزودی محیط زندگی گذشته خود را از یاد بردیم وخودرا ازقبیله سرخ‌پوستان‌پنداشتیم . اصلا ما خودرا دونفرسرخ پوست ازقبایل دوردست معرفی‌کرده‌بودیم،اما ریشهای ما همیشه موجبات شك‌وتردیدآنها را فراهم‌میآورد زیرا خود آنها که ازنژاد مغول هستند چهره‌یی بی ریش‌دارند

هنوز چندساعت ازهنوردی ما باعماق جنگل نگذشته بودکه ناگهان میمونها از بالای درختان پای بفرارگذاشتند ، فرارمیمونها وجست و خیز آنها دیدنی است ، تفنگهای بادی دوسرخ‌پوست بکار افتاد وچند میمون پشت‌سرهم تیرخوردند ، همینکه سوزنها دربدن حیوان جای‌میگرفت‌کارش ساخته‌بود ودوسه‌دقیقه‌بعدبرزمین میافتاد. این‌زهرکه«کوراره»نام دارد ماده عجیبی است‌که همینکه به‌خون‌رسید رعشه اعصاب ایجاد میکند، بعبارت‌دیگرزهر «کوراره» کارمیان عضلات واعصاب را مختل میسازد . یکی ازآنها بما فهمانیدکه‌ممکنست یك لیوان اززهررا بخورم وکمترین‌تأثیری نکند ، البته هرگزچنین‌آزمایشی‌آرزوی‌مانبود اما منظورش این‌بودکه‌زهر «کوراره» بطورحتم بایستی واردخون‌شود. اتفاقاً اززهرکوراره در طب نوین استفاده میبرند ودرعمل جراحی نتایج درخشانی بدست آورده‌اند

شکار درنخستین روزسفر بسیار رضایت‌بخش‌بود وانباری ازمیمون و طوطی وپرنده برای حمل به دهکده فراهم‌آمد، روز دوم وقتیکه عزم شکار کردیم حادثه‌یی روی داد که گویی پایان زندگی ما بود... هنوزچندساعتی ازراه‌پیمایی مادر میان‌گیاهان نگذشته بودکه رفقای ماگوش بزنك ایستادند وپیش‌ازآنکه بتوانیم‌ازوجودحیوانی آگاه‌شویم بسوی‌درختی جستند وازآن بالا رفتند ، چند ثانیه بعد حیوان قوی هیکلی دربرابرخود یافتیم که تنها

www.takbook.com

تصویرش را درکتاب علم‌الاجتماع دیده بودیم ،این‌حیوان ازتیره خوك‌ها بود اما به‌بزرگی یك‌گاو بنظر میرسید قیافه وسرودهانش شبیه اسب‌بودکه درانگلیسی«تاپیر»نام دارد . فقط بیست‌وپنج‌متر ازما فاصله داشت ،نعره مخوفی زد وآماده حمله شد یکی از راهنماها که در بالای درخت نشسته بود مهلت نداد وتیری رهاکردکه به‌پهلوی حیوان غول‌پیکر نشست و در این‌هنگام از شدت وحشت ، دوربینها و وسایل دیگر عکاسی از دستمان بزمین افتاد ، لحظه هراسناکی بود ، نمیدانستیم چه میکنیم و چه‌خواهیم‌کرد ؟ همانندم‌من‌وعیسی ازنزدیکترین درخت بالارفتیم وبیکی ازشاخه‌های‌پرازتیغ وخار آویزان‌شدیم،دست‌وبدنمان‌چنان خون‌آلود شدکه‌گویی حیوان غول‌پیکرچنگال خودرا درپیکرما فروبرده بوددرآن‌هنگام مانیز ازخطر رهایی یافته‌بودیم وراهنمایان‌که وضع را وخیم‌دیده‌بودند چندتیردیگر بسوی اورها کردند... وحیوان را نقش زمین‌ساختند...

تمساح حمله‌میکند!

درکنارآبهای‌زلال‌وشفاف دریاچه نشسته‌بودیم وبه‌مناظرزیبای طبیعت‌مینگریستم‌هیچ خبرنداشتم که‌تمساح غول‌پیکری‌درکمین‌من نشسته‌است. تمساح حیوان‌حیله‌گری‌است، خودرا کناردریاچه پنهان‌میسازد ووقتی‌که‌پوزه‌حیوان تشنه‌یی به‌آب‌برسد تمساح بافك‌های‌نیرومندش حیوان را میگیرد وبا دم خودچنان ضربتی به‌طعمه‌اش میزندکه حیوان تعادلش را از دست میدهد ودرآب‌میافتد . درهرحال ناگهان‌صدایی شنیدم اما اینجانگاه‌سرخ‌پوستی‌که درکنارم نشسته بود مرا ازمرك رهایی داد،من ازشنیدن فریاد اوپی‌بردم که تمساحی قصد حمله‌داشته است وحال آنکه می‌دانستم تمساح حیوان ترسویی است . تمساح تقریباً درهمه‌ی آبهای این منطقه زندگی‌میکند ودرماه دسامبرکه آب رودخانه‌ها ودریاچه‌ها کاهش‌مییابدمیتوان به‌کثرت این خزندگان غول‌پیکرپی‌برد

موقعیکه آب کم‌است بیشتر تمساح‌ها درگل‌ولای فرومیروندوتاوقتیکه‌بارانهای بهاری‌آب‌دریاچه‌هارا بیشتر سازدمثل حیوان خفته‌یی درزیر گل‌میمانند. بومیان درین‌مواقع بشکار تمساح میروند تاشراین حیوان‌را که‌هرسال عده‌یی رامیخورند ازسرخود دورسازند سرخ‌پوستان بوضع عجیبی بشکار تمساح میپردازند ، ابتدا پسران قبیله در آب میروند و تمساحها رارم‌میدهند، تمساح که‌ازقیل‌وقال خوشش نمیآیدبسوی ساحل پناه میبرد وهماندم گرفتار میشود. سرخ پوستان ابتدا باساطوری دم تمساح رامیبرند وچون دم‌تمساح بریده شدبآسانی‌نزدیك میشوند. پس‌از آن‌نیزه رادرپشت گردن یابچشم حیوان‌فرومیبرند،وکارش رامیسازند !

تخم تمساح ازسپتامبر تاژانویه بدست میآید، درهرلانه هفتاد تخم میتوان یافت و بزرگترین حیوانی که طالب این‌تخم‌ها میباشد میمونها هستندکه ازخوردنش لذت میبرند . تمساح سیاه بزرگترین ودرشت ترین تمساح این ناحیه است وگاهی طول بدنش به‌بیست پا میرسد وازطرف دیگر کمتر ممکن است‌که طول اینگونه تمساح ها بیشتر ازشش پاباشد.اما تمساح دیگری دراین‌آبها پیدامیشودکه اگرگرسنه باشد بانسان نیز حمله میبرد . تمساح

www.takbook.com

بوسیله این قایق که از تنه درخت‌درست‌شده بود ، مادو نفر بهمراهی باچهار تن راهنما وسیصد کیلوگرم بارقلب‌جنگل آمازون‌را شکافتیم و پیش رفتیم، وقتیکه این شکار دویست وهشتاد کیلویی‌را بدست آوردیم وناچار شدیم آنرا هم درون قایق خود حمل کنیم دیگر کنترل زورق ما دشوار شده‌بود

ماهی میخورد،وطبعاً حیوان تنبلی است .

آمازون همچنین بیشه میلیونها پرنده وبخصوص کرکس می‌باشد ، وقتیکه حیوانی بمیرد جسدش‌طعمه کرکس‌ها میشود وساعتی بعد جزاستخوانش چیزی‌باقی نمیماند. کرکس ومورچه را درین نواحی نمیتوان کشت. قانون سرخ پوستان کشتن این دوحیوان را ممنوع میسازد، برای‌آنکه ازتعفن جلوگیری میکنند. روزی‌یك‌شکار را پوست کندیم‌امـا ساعتی بعد اثری ازآنهمه گوشت برجا نبود .

بازگشت ازشکار!

شکار هارا به ساحل رودخانه‌آوردیم، زورقی بدنبال مابدین نقطه‌آمده بود. پس

www.takbook.com

ازآنکه میمونها وپرندگان وسایر حیوانات را درزورق ریختیم بسوی قبیله براه افتادیم. هنوزآفتاب غروب نکرده بودکه بحدود دهکده رسیدیم، زورق درکنار رودخانه ایستاد و همانندم سرخ پوستان چیزی راکه شبیه بوق درازی بود ودرگوشه یی از زورق نهاده بودند بیرون آوردند.

بوق زدن دراینگونه مواقع دلیل تحفه آوردن است وتحفه مامیمون وطوطی وخوك وحشی بود. هنوز ثانیه‌یی ازبوق زدن نگذشته بودکه همه زنان ودختران قبیله از «مالوکا» بیرون ریختند، کودکان را دربغل گرفته بودند وچنان‌شتاب داشتندکه گویی حادثه‌یی‌روی داده است... آنگاه همه زنان ودختران را دیدیم‌که بسوی جنگل روی نهادند و دراعماق جنگل ناپدید شدند. این هیجان والتهاب‌که براثر غریدن بوق برهمه زنان و دختران قبیله دست داده بود وحشتی دردل ماپدیدآورد. اما بزودی پی‌بردیم‌که این‌کارها ازمراسم شکاراست. ودرنزدآنان بسیار عادیست!

پس ازلحظه‌یی سرخ پوستان دوبار دراطراف مالوکا چرخیدند ودرآستانه مالوکا دربرابر رئیس قبیله ایستادند وبوق را بوضعی یکنواخت بصدا درآوردند.

دراین هنگام چندتن شکارهارا یکایك بدست رئیس قبیله دادند ورئیس قبیله‌آنهارا روی برگهایی‌که درسطح زمین‌گسترده بود جای داد. وقتیکه این کارها پایان پـذیرفت و سرخ پوستان ازادای مراسم فراغت یافتندبوق را پنهانی‌بجنگل بردند ودرمحلی‌که‌هیچکس نتواند ازآن اطلاعی داشته باشد پنهان‌کردند، زیراکه رسم قبیله چنین بود مطابق این‌رسم تازمانی‌که بوق درداخل یااطراف خانه باشد زنی حق توقف درمیان قبیله‌را ندارد وبـاید آنقدرازخانه دورباشدکه صدای بوق را نشنود.

تقریباً پس ازیکسـاعت رئیس‌قبیله‌کسی را بدنبال زنان وکودکان فرستاد تاآنان را به قبیله بازآورند، برای‌آنکه بوق ازقبیله دورشده بود.

موضوع دیگری‌که باید بایدبگویم اینست‌کـه هرسرخ پوستی بشکار برود پس از بازگشت به قبیله باید شب را در«مالوکای» دیگر بخوابد، وسعت‌اینگونه مالوکاها بسی‌کمتر ازمالوکای مرکزی است واگردوياسه نفرباهم بشکار رفته باشند قانون قبیله حکم میکندکه هریك ازآنان نیزتنها بخوابند.

آتش درمیان مالوکا!

آنشب، آتشی‌که درمیان مالوکا روشن بود افروخته ترشد. مردان درکنارآتش‌حلقه زدند و موی میمونهارا روی‌آتش سوزاندند وانباری‌گوشت‌برای زمان جشن فراهم‌آوردند لاوك‌های چوبی نیزکه مملوازشراب «چیچا» بود بمیان‌آمد. بزرگترین فعالیت افراد قبیله رنك‌آمیزی بدنشان بود.

سرخ پوستان برك پاره‌ها وگیاهان جنگلی‌را برای بدست‌آوردن رنك مخصوصی میجوشانند، این رنك سیـاه است واما رنك سرخ را نیز از هسته میوه‌یی کـه درجنگلهـای آمازون‌فراوانست‌بدست میآورند، وقتیکه رنگهافراهم‌آمدآنوقت‌بوسیله‌مهره هـای‌رنك‌آمیزی

www.takbook.com

درحالیکه رئیس قبیله‌زهرمعروف «کوراره» را تهیه میکند ، پسرش نیزه هایی از چوب نی‌را در اختیار اومیگذارد ، همینکه زهراین نیزه‌ها وارد خون حیوانی شد ، اورا ازپای در میاورد !

سر وتن خود مملو از نقش ونگار میسازند و منتهای هنرمندی را دررنگ آمیزی بدن به کار می‌برند !

گاهی درینجاکار برقابت می‌کشد و درنتیجه این رقابت نقش و نگارگوناگونی بدست میایدکه بسیاردیدنی‌است، معمولا درینگونه مواقع دختر ها بیاری پسران میروند و واین‌کار بمشارکت‌آنها انجام میپذیرد .

آنروز،رئیس قبیله دونفر ازدختران را برای رنگ‌آمیزی بدنهای ما برگزید وپس ازمدتی سراپای بدن‌ما به نقش ونگاری‌که هریك نمایند، داستانها وافسانه های‌قبیله بودآراسته شد. رئیس قبیله تعجب‌کرده بودکه چرا ما به رنگ‌آمیزی‌آشنایی نداریم وبی‌نقش ونگار به منطقه‌آنان گام‌گذاشته‌ایم !

www.takbook.com

تلگراف بی سیم !

سرخ پوستان جنگلهای آمازون که هنوز مقهور چنگال پرتوان نیروی طبیعت هستند، پیوسته راه زندگیشان را طبق فرمان طبیعت انتخاب میکنند. گاهی نیز برای برابری با طبیعت دست به ابتکارهای گوناگون میزنند که خصایص زندگی آنانرا نشان میدهد و تلگراف بی‌سیمی که بکار میبرند برای آن ساخته شده است که درسکوت رعب‌آور و تاریك آن منطقه پیام هایی را از گوشه‌یی بگوشه‌دیگر برسانند.

سرخ‌پوستان بدنه درختان را برای ساختن تلگراف بی‌سیم بکار میبرند و برای این منظور قسمت درونی درخت را بوسیله تیشه‌هایی تراش میدهند تا بصورت چوبی میان تهی درآید. اما این کار بطرزی انجام میباید که درخت شکاف دیگر نداشته باشد و این شکاف یگانه منفذی است که صدا از آن بیرون میآید.

وقتیکه میخواهند پیامی را بجای دوری بفرستند با چوبی که بشکل گرز ساخته شده است بر بدنه این درخت میان‌تهی میکوبند و بوسیله تولید صداهای بم‌وزیر و آهنگ‌های گوناگون همسایگان دور و نزدیك را از حال خود باخبر میسازند و یا وقایع دیگر را بیان میکنند برای اینکه شعاع عمل این تلگراف وسیع‌تر گردد، تنه درخت را درون قایق میگذارند و آنوقت بوسیله گرز رویش میکوبند، وچون آب بهتر از هوا حامل ارتعاش صوت است این صدا در مسافات بیست و پنج کیلومتری نیز احساس میشود، بهمین سبب ساعاتی بعد سروکله مهمانان جدید پیدا میشود.

سزای زن خیانت‌کار !

هر کس مشغول فعالیتی بود و درین گیرودار مردی‌هم میخواست سزای زن‌خیانت کارش را کف دستش بگذارد، این شخص بهترین انتقام را بوسیله مورچه های سرخ تشخیص داده بود و اگر دشمنی بدست قبیله‌یی افتد یا زنی بشوهر خود خیانت کند اورا بمیان جنگل میبرند و بدرختی می‌بندند تا طعمه مورچگان شوند. نمیدانم خوشبختانه یا بدبختانه یکی از این انتقام جویی‌هارا بچشم خود دیدیم.

ابتدا درخت را تکان دادند تا مورچه‌ها کمی پائین آیند یا مورچگان دیگر را که در آن نزدیکی بودند باخبر سازند. بزودی مورچگان بازگشتند، عده‌یی از مورچگان برگ سبز ریزی را باخود میآوردند و گویی پرچم سبز رنگی بدست گرفته بودند و عده‌یی دیگر دانه های کاکائو بدهان داشتند، انبار آذوقه آنها درختی بود که پوست آنرا شکافته بودند.

شوهر بدبخت که مدت مدیدی بجستجو پرداخته بود عاقبت یکی از درختان را که «درخت مورچگان» نام دارد درساحل یك رودخانه برگزیده بود. دومرد دیگر که همراهش بودند خاموش و ساکت ایستاده بودند و فقط جنگل بود که در اطراف آنان همهمه‌یی داشت، همهمه میمونهایی که از شاخه‌یی بشاخه دیگر میپریدند.

دراین هنگام، همه مورچگان سرخ که در این درخت لانه داشتند سرهایشان را در پوست درخت فرو برده بودند، شوهر و برادر شوهر دست و پای زنرا که باطناب بسته بودند

www.takbook.com

بآنجا آوردند وبااحتیاط بازکردند تااورا بدرخت به‌بندند، این زن میتوانست بسرعت‌بدود وشناکنان‌ازرودخانه های خروشان بگذرد ومانند مردی تیراندازی‌کند وازاینرواحتیاط لازم بود .

زن عجیبی بودکه ازروی بی‌باکی یابراثر عادت خودرا آراسته بود، بنظرمردان قبیله زنی زیبا بود. چهره‌اش مثل تنك سفالین پرازنقش ونگار بود . بینی اوبرای‌آنکه زیورهایی مانندگوشواره‌ازآن عبوردهند سوراخ شده بود وگردن بندی ازدندانهای میمون برگردن داشت. سرتاپا عریان بود وبدنی داشت‌که زیبایی‌آن مانند زیبایی بدن درندگان وحشی جنگل بود. پستانهای بسیار نوك تیزی داشت وپانزده ساله بنظرمیرسید .

وقتیکه اورا سخت به تنه درخت بستند ظرف قمقمه مانندی راکه پرازشراب بود برلبان اوبردند واجازه دادندکه بفراغ خاطر ازآن بنوشد ،آندو مردنیز مقداری ازهمان شراب نوشیدند وشاید منتظر بودندکه حرکتی بعنوان ندامت ازاین زن سرزند، یاشایددر انتظاراین بودندکه زن دراین لحظه مرك بتضرع درآید یادستکم نفرین جادوگر قبیله بر این زن نازل شود ، امازن خاموش واندیشناك بآسمان مینگریست .

برادران بیرحم و ستمگر زن را بشدت تازیانه زدند درحالیکه شوهر بـا ملایمت بیشتری‌اوراکیفر میداد چنانکه‌گویی ازعمل خود اندوهناکست. برای‌آنکه مورچگان‌سرخ بسوی زن روی‌آورند لازم بودکه خونی ازبدن او سرازیر شود .

دراین‌جنگلهای دست نخورده همه چیزحتی‌گیاهان‌گوشتخوارند ومورچگان‌سرخ مجال اینرا داشتندکه مدت بیست وسه ساعت بربدن این زن نیش بزنند.

همینکه مورچه سرخ نیش بزند و بمحض اینکه زهر بخون برسد انسان بیك نوع تب مغزی‌گرفتار میشود، نیش مورچه سرخ اغلب انسان را میکشد ودرآن هنگام میگویندکه شیطان پیروز شده‌است، زیراگاهی هم انسان ازنیش مورچه رهایی مییابد وزنی‌کـه مانند مصلوبی بدرخت‌آویخته شده است وهزارها نیش خورده‌است درصورتی‌که رهایی یابد دیگر هرگز بشوهر خودخیانت نمیکند. اینست قانون قبیله!...

اجداد سرخ پوستـان این‌کارهاراکرده‌اند وفرزندان‌آنان نیز مجـازات راکاری معقول ومتداول میدانند، واینگونه شکنجه‌ها درست بیست‌وسه ساعت طول میکشد وبس!... آنگاه شوهری‌که خیانت دیده‌است بجنگل بازمیگردد واگرزنش زنده باشد اورا می‌بخشد وآنوقت زخمهای اورا میمکد تازهر مورچگان را ازتن همسرش بیرون بکشد .

وقتیکه تازیانه پایان یافت وچندقطره‌خون سرازیرشدآندو مردباگامهـای‌ملایمی دورگشتند.دراین هنگام مورچگان دسته‌دسته‌روی بدن‌نرم‌وروی پستانهای اوکه‌دومارپیچ به تقلید دوافعی‌آبی رنك خال‌کوبی شده بود، باینسو وآنسو رفتند وبسوی شکـم برآمده‌اش سرازیر شدند .

اما بسروصورت زن‌بدبخت‌نزدیك نشدند برای‌آنکه زن سرخودرا بشدت‌تکان‌میداد وبدرخت میکوفت. دراین هنگام هرگونه مورچه‌یی روی‌پوست‌این زن دیده میشد.مورچگان بسیار درشت ومورچگان بسیار ریزی‌که‌گویی ازطرف مادرانشان فرستاده شده بودنـد و حمایت میشدند !

www.takbook.com

افراد قبیله تاتویان برای بدست آوردن یکنوع کرمهای مخصوص درختی را شکسته‌اند، واین کرمها را زنده‌زنده میخورند

آنوقت بدنبال ضجه های زن... فریاد جنگل، فریادخوشی ومسرت جنگل برخاست واوج گرفت، موجودی که درجنگل میمیرد، درختی که برزمین میافتد، دراین جنگل انبوه که هزاران گل ثعلب، میلیونها مگس نورانی ومیلیونها پروانه درشت وآبی درآن میتوان یافت بچیزی شمرده نمیشوند.

زن بیچاره که دهانش ازشدت دردورنج کج شده بود واشك ازچشمانش فرومیریخت این جان کندن را باتشنگی تشنج آوری میپذیرفت. ناگهان صدای تیری ازکنار رودخانه بگوش رسید. مورچگان که شکمشان ازخون بادکرده بود بسرعت بسوی بالای درخت روی نهادند ودست ازجان قربانی خودشان برداشتند، زن چشمان خودراگشود وباآنکه قطرات اشك جلوی چشمان اوراگرفته بود دیوانه‌وار درانتظار صدای تیر نگران ماند، ناگهان نومیدی غم انگیزی براودست یافت.

هرگاه عاشقش بقصد رهایی اومیآمد بجای صدای گلوله صفیر تیر هایی به گوشش میرسید که میبایست ازکمان اورهاشود. فردای آنروز مااززبان شوهرش شنیدیم که عاشق زنش درتاریکی شب گریخته بود ومردی مثل اوکه درمنتهای تهور بدنبال پلنك میرفت نتوانسته

www.takbook.com

بود عاشق ترسورا دستگیر سازد .

پس ازشنیدن این‌حرفها به‌معنی‌حرکتی که‌دیشب‌اززن بدبخت سرزده بودپی‌بردیم ودانستیم که‌زن بیچاره امیدوار بوده است که عاشق اوبرای رهائیش بیاید، فداکاری‌کند، وویرانی ازاین مرك شکنجه زا دور سازد ...

جشن ... جشن !

همه چیزمهیا بود... ازساعت شش بعدازظهر آنروز پایکوبی آغاز شد و ادوات موسیقی آنها طبل‌بود، فلودبود، ساز دهنی‌بود، جغجغه بود، وجلد لاك‌پشت بود... پایکوبی مردان قبیله چنان‌شدید بودکه گردوغبار رابهوا میفرستاد وتنفس را دشوار میساخت، در پایان هردو رقص که نیمساعت بطول می‌انجامید قدح های لبریز از شراب «چیچا» راسر میکشیدند ، و بدنبـالش گوشتهای میمون یاسایر حیوانات راکه دود داده شده‌بود بعنوان «مزه» بدندان میبردند!

این‌رقص تادمیدن طلوع فجر، تاصبحگاهان،ادامه‌یافت، ودرنتیجه آنهمه پایکوبی کف پاهایشان ترك خورده بود، خون‌آلود شده‌بود، دیدن خون هراس شگفت انگیزی درما دونفر ایجادکرد، هرلحظه انتظار حوادث مشئومی میرفت. پیش‌از طلوع خورشید قدح‌های عظیم‌که پراز شراب تخمیر شده بودند پایان یافته‌بود، اماهمگی مست‌بودند، مست‌ومخمور بودند، سر ازپا نمیشناختند ...

***

رئیس قبیله بیمار شده‌بود، رئیس قبیله بایك کودك! وبیماری هردو آنقدر شدید بودکه همه‌قطع امیدکرده بودند...

باید بدانیدکه ماچندین‌بار باداروهایی‌که‌بهمراه داشتیم افراد قبیله‌راکه‌بامراض وناراحتیهای گوناگون وجزیی مبتلا بودند بهبود بخشیدیم، وهمین کارسبب دوستی ورفاقت آنان‌شد، امااین‌بار ناراحتی رئیس قبیله برای مانامفهوم بود ، داروی مؤثری هم همراه نداشتیم، نمیدانستیم چه‌کنیم؟ چگونه‌این‌مرد راازچنگال بیماری رهایی‌بخشیم؟ ناچارجادوگر قبیله‌که تاآن لحظه دربرابرما «لنگ» میانداخت وارد معرکه‌شد...

طرز مداوای اوبسیار جالب توجه‌بود، زیرا مرض‌را از «مهره پشت» یا «دهان» رئیس قبیله میمکید وبیرون میاورد! آنگاه سیگار بزرگ‌خودرا روشن‌میکرد، پك«قلاجی» میزد، چند متری وارد جنگل میشد، دودسیگاررا بهواپف‌میکرد تاامراض‌را بهمراه‌دودسیگار ازمحیط‌قبیله بدورسازد!

وقتیکه اودود سیگـار راپف میکرد چنان صدایی از حلقومش بدر میآوردکه ما براستی استعداد عجیب ویرا ستودیم! اواینکار رایکی‌دوساعت تکرارکرد، تابدانجاکه‌خود اوهم نزدیك‌بود ازشدت خستگی بیمار شود!

بدبختانه مداوای جادوگر، تلاش وتکاپوی او، ژستها واوراد او، تأثیری‌نکرد مؤثر واقع‌نشد؛ ورئیس قبیله مرد!

www.takbook.com

حالا بومیان موظف بودند جسد ویرا بسوزانند، واز این قصبه بروند، یعنی تغییر مکان بدهند! این‌رسم آنها بود، رسمی که ردخور نداشت! لذا جنازه رئیس قبیله را با همه متعلقاتش، بامقداری غذا، درون «ننو»یش پیچیدند، وازمیان تاق«مالوکا» آویختند.

همانطورکه کلیه افراد قبیله باتجهیزات خوددرون زورقها وقایقها وتخته‌روانها سوار میشدند وآماده کوچ بودند، جادوگر قبیله مشعلی را به‌گوشه‌ی بنا نزدیك کرد ویکباره آتش شعله‌کشید، مالوکا درمیان اخگرهای فروزان فروورفت ، ورنگ شعله‌های آتش‌درآب ساکت وآرام رودخانه انعکاس یافت‌و سکوت‌جنگل رادرهم شکست...

حال‌اینها ناچار بودندکه‌موافق مسیر رودخانه مسافت یکروزه‌را بپیمایندوبهرجا که‌رسیدند درختهارا بیاندازندو بار دیگر زندگی‌را ازسر گیرند ... مافکر میکنیم همین کوچ کردنها سبب شده است‌که بومیان طی قرون متمادی درسراسر دره‌آمازون پراکنده شوند ...

غمی بردلها !

باآنکه مدتی راه‌پیمودیم، خاطره شعله‌هایی‌که از «مالوکای» قبیله برمیخاست از یادما نمیرفت، ازیادما نرفته بود...

چنان غم‌دردناکی برروان ماچیره‌شده بود، چنان احساس حزن‌آلودی برجانمان ریشه دوانده بودکه‌مدتی نتوانستیم بایکدیگر سخن بگوئیم... حتی راهنمایان مانیز ازاین حالی‌که داشتیم دستخوش تأثیر واندوه شده‌بودند، شاید همین سرخ‌پوستان نیزکه راهنمایی مارا بعهده داشتندبارها براثر مرگ رئیس قبیله‌شان خانه‌وزندگی دیرین خودرارهاکرده بودند، شاید بدیارهای‌ناشناخته‌کوچ‌کرده‌بودند، شاید بارهاکلبه تازه‌یی، درجای تازه‌تری بناکرده بودند... درست‌است‌که ماآنانرا درمیان‌مردم متمدن یافته‌بودیم، اماکسی چه‌میداند؟

شاید سالها پیش‌از آنکه دست اززندگی جنگلی بردارند سرنوشتشان چنان بوده است، این درد وحسرتی‌که در دیدگان آنها خوانده میشد ، این اندوه عظیمی‌که در همه حرکاتشان هویدا بود، نشانه‌ی غم‌سنگینی بود، اندوه تلخی بود ، نشانه‌یی‌از زندگی گذشته آنها... نشانه‌یی‌که پیوسته درخاطرشان تجلی‌میکرد، وروح‌آنانرا درهم میفشرد...

آنها آه میکشیدند، نگران‌بودند،و در آرزوی زندگی‌آزاد درجنگلهای آمازون اشك‌میریختند... اشکی‌که‌ازاعماق‌قلب آنها سرچشمه میگرفت،اما سرخ پوستان‌که مردمی بسیار خوددار هستند هرگزازگذشته حرف نمیزنند و نگاه شرر بار وحسرت آلوده آنان چیزی‌نمی بیند .

حادثه‌یی که مارا بخودآورد !

شبی‌که زورق ما درکنارشط آمازون لنگرانداخته بود وما در «ننوها» استراحت کرده بودیم ناگهان‌فریادی جگرخراش ما را ازخواب‌بیدار ساخت وبدنبال آن نعره‌هایی بگوشمان رسیدکه هرگز در مدت اقامت خود درجنگل نشنیده بودیم، بی‌تردید فریادجگر

www.takbook.com

خراش ازحلقوم زنی‌میآمد که گرفتار رنجی شده بود. بزودی خواب از چشممان پرید و خواستیم از ننوها پائین بیائیم ، اما درجنگل چگونه میتوان نیمه شب از بالای درخت پای بزمین نهاد ؟ هرگوشه پلنگی خفته بود ، زیرهربوته ماری کمین کرده بود، تا از هوای‌شب جانی تازه کند .

یکی از سرخ‌پوستان که بیشتر ازدیگران ازاسرار جنگلهای آمازون آگاه بود پس ازآنکه مدتی به‌فریادها گوش‌داد دشنامی بزبان آورد ...

ازاین دشنام معلوم بود که‌پلنك آمازون «ژاگورا» بچه‌یی‌را ربوده است و مادر اوبهمراه مردان قبیله‌بدنبال‌پلنگ براه‌افتاده‌اند، آنجا بود که‌ما نام«ژاکورا»راشنیدیم ، باید اعتراف کنیم که‌وحشتی برما استیلایافت . پلنك برزیلی حیوان خونخواری‌است که بآسانی ازدرخت بالامیرود ... و وقتیکه‌خشمگین باشدبهرچیزی وهرموجودی حمله میبرد.

جثه‌پلنك برزیلی‌بدرشتی‌شیردوساله‌است اما پلنك نر باین‌قدنمیرسد، درهرحال‌پلنك حیوانی است که همه‌اطوار و نیرنگهای گربه را با خود دارد وچون با شکار زندگی را میگذراند گاهی‌ممکن است درهنگام‌شکار باانسان‌روبرو شود ... و براستی حیوان‌رعب‌آور و مخوفی است .

... ناگهان همه صداها خاموش شد، حتی آه‌های‌جنگل نیز شنیده‌نمیشد .پس از لحظه‌یی یکبار صدایی مثل «قرقر» بگوش‌آمد ویکی ازراهنمایان گفت این‌قرقر نعره‌پلنك است . ازاین‌قرار پلنك بما نزدیك میشد .

راهنمای پرتجربه ما درین هنگام دوچاراضطرابی‌شد. پلنك وقتیکه‌بچه‌یا حیوانی را طعمه خود سازد همینکه سیرشد بقیه‌گوشت را ببالای درختی میبرد ودرمیان دوشاخه درخت مخفی میکند تا ازدستبرد هرحیوانی‌درامان باشد ...

شب هرطوربود گذشت ، روز آمد ، این بار وضع تغییریافت ، راهنمایان ما بر آن شدند که بدنبال پلنك بروند تا راهی به‌لانه‌اش‌بیابند وانتقام بچه‌یی راکه طعمه‌اش‌شده بود بگیرند. آنروز چندین‌ساعت دراعماق جنگل راه پیمودیم، ناگاه یکی ازراهنمایان‌مارا بااشاره‌یی ازحرکت بازداشت، پلنك صدمتر دورتر ازما، درحالیکه شکاری بدهان‌گرفته بود بسوی‌کنامش میرفت، کنام اودرپرتگاهی پرشیب بود، درمیان انبوهی ازشاخه‌ها جای داشت، همینکه پلنك درمیان‌انبوه درختان ناپدیدگردید، بسوی پرتگاه روی نهادیم،مدخل آنقدر تنك بودکه ورود به‌آنجا براستی بسیار دشوار مینمود، وماگیج شده بودیم که‌پلنگی بدان درشتی چگونه ازاین سوراخ بدرون خزیده است و اگر بچشم خودمان ندیده بودیم گمان میبردیم که بطورحتم اشتباه کرده‌ایم ...

بهرزبانی‌که بود سرخ پوستان را ازتعقیب این حیوان بازداشتیم ، زیرا پرتگاه براستی خوفناك بود، وچنین تصمیم‌گرفتیم که همانجا پناهگاهی برای خود بسازیم وبه بینیم که این حیوان درنده وخطرناك دیگر چه بازیهایی دارد وچه‌کارهایی از او سرمیزند ، تا اوایل شب هیچ حادثه‌یی رخ نداد، اماهمینکه ظلمت جنگل را فراگرفت ناگهان ازپشت سروصداهایی شنیدیم. من وعیسی وراهنمایان را وحشتی فراگرفته‌بود ، ممکن بودکه پلنك مارا غافل گیر سازد.

www.takbook.com

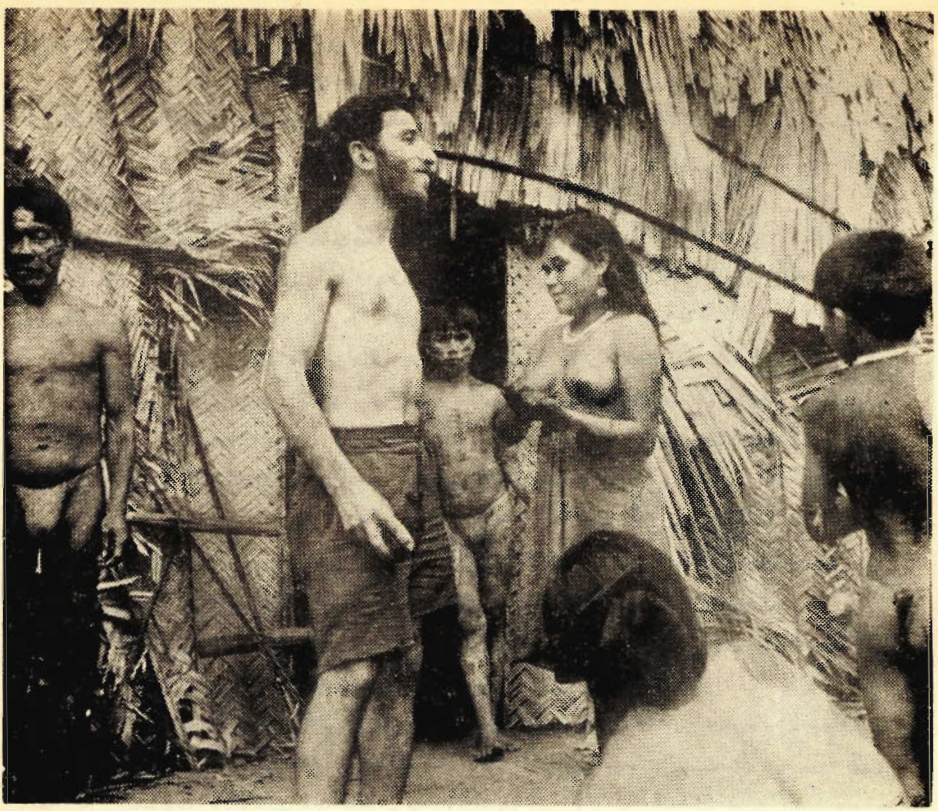

گوشواره‌ها و گردن بندهای ارزان بهایی که ما بهمراه برده بودیم بهترین وسیله ایجاد دوستی با افراد قبیله بود ، این دختر دارد بدن «عیسی» را رنك میکند تادر مراسم جشن شرکت جوید!

سر برگرداندم وبااین حرکت شاخه‌یی بصدا درآمد، صدای موجودی که درست مثل گربه تنفس میکرد بگوشم رسید و بدنبال آن حیوانی پای بفرار نهاد، وقتیکه بشتاب ازجای برخاستم پلنك را دیدم که باردیگر ازسوراخ بدرون پرتگاه خزید .

گروه ما تافردا صبح درانتظار ماند، اماحیوان ازلانه خود بیرون نیامد... شب دوم نیز نتیجه‌یی نداشت. پلنك دوبار، سه‌بار پوزه خودرا ازسوراخ بیرون آورد اما براثر ترس واز بیم خطری که درکمین او بود پدیدار نشد .

مدت چندروز بدینسان گذشت وسرانجام یکی ازراهنمایان که بقصد شکاراوازما جدا شده بود خبر آورد که پلنك را هنگام نوشیدن آب درجای نزدیکی دیده است . فردای آنروز درهمان لحظه به‌کنار رودخانه رفتیم، پلنك مشغول نوشیدن آب بود ، وقتیکه یکی ازسرخ پوستان تیری زهرآگین بسوی شقیقه حیوان رها کرد دیگر هیچ حادثه‌یی روی نداد. ما به

www.takbook.com

جسد خون‌آلود پلنك نزدیك شدیم، حیوان بیچاره را بسیارلاغردیدیم .

راهنما گفت که پلنك درظرف این چندروزه‌ازترس ما ازلانه بیرون نیامده است و چیزی نخورده‌است. آنوقت باین حقیقت پی‌بردیم که پلنك بخلاف آنچه شایع است حیوانی صبور، بردبار وحیله‌گر وترسو است ، اما با اینهمه باید ازاین حیوان ترسو پرهیزکرد ! باید ازاوفاصله‌گرفت .

دراین‌چندروزدرگوشه دیگرجنگل‌چه‌گذشته بود؟باوجودآنکه لحظه‌یی‌ازاضطراب جنگل امان نداشتیم میخواستیم بدانیم‌که سرنوشت مادر بچه‌یی‌که‌گویا طعمه پلنك شده بود به‌کجا رسیده‌است .

وقتیکه به نزدیك محل حادثه رسیدیم ابتدا چیزی ندیدیم وجزهمهمه‌گنگی‌که‌در همه حال ازجنگل بگوش میرسد چیزی نشنیدیم. سرخ پوستانی‌که همراه ما بودند اضطرابی داشتندکه ازنظرما پنهان نبود . فریادهایی‌که بگوش میرسید نشان میدادکه حادثه‌یی روی داده‌است، بهمراهی راهنمایان به‌آنسو شتافتیم ، اماچه دیدیم ؟

زنی سرخ پوست پای درختی افتاده بود، جسد وی‌آنقدر متعفن شده بودکه همه آن محوطه‌را فراگرفته بود، واین فاجعه نشان میدادکه مردان قبیله زن بیچاره راباخود به قبیله‌نبرده‌اند وزن‌که فرزندش را ازکف داده‌است ناگزیر درجنگل سیاه، درهمانجایی که حادثه روی داده بود، مانده است... برای‌آنکه روح قبیله ازاین زن بیزاربود،متنفر بود، ووقتیکه روح قبیله ازکسی بیزارشود باید درتنهایی وحسرت وخواری بمیرد!

دراینجا بیاد هندوستان افتادیم... تاچندسال پیش وقتیکه شوهری در هندوستان درمیگذشت جسدش را در آتش میسوزانـدند ، وزن نیزخود را بـدنبال جسد شوهر طعمه‌آتش میساخت تاپیوندی‌که درروی زمین میان‌آنان بود پس ازمرك شوهرگسسته نشود وهمچنان پایداربماند... امااینجا سخن ازمرك شوهر درمیان نبود، سخن ازمرك فرزندی بود، ازمرك فرزندی‌که یکی‌ازافراد قبیله بشمار میرفت، وچون قبیله‌یکی‌ازافرادخویش‌را ازدست داده بود، مادررا ناگزیر ساخته بودکه بدنبال فرزند، بانتظار پایان سرنوشت‌خود بنشیند... بنشیند تاشاید مرك بسراغ اوهم بیاید، همانطورکه‌آمده بود !

شکارگران‌کله انسان !

وسوسه‌یی بدل ماراه یافته بود، میخواستیم هرچه باداباد بسوی قبیله‌یی‌که بدون تردید خطرناکترین مردم روی زمین هستند حرکت‌کنیم، بنابراین پس مقصدی هولناك‌بود قسمت اعظم هدایای‌گوناگونی‌که همراه داشتیم پایان یافته بود، بعلاوه برای رسیدن بـه قلمرو «جیباروها» خیلی راه بود.

اماداستانهایی‌که درباره این طایفه برسرزبانها بود هرلحظه برتردید ماميافزود، شنیدیم‌که افراد این قبیله طبق رسوم خود پس ازکشتن دشمن قلم پای اورا درمیآورند و آنرا برای‌ساختن‌نی‌مخصوصی‌بکارمیبرند،کله اورا باندازه یك پنجم‌کوچك میکنند وبالاخره ازاستخوان‌کاسه سربرای صراحی استفاده‌میبرند.

این‌طایفه«جیبارو»نام‌داشت، شنیدن نام این طایفه‌حتی راهنمایان سرخ‌پوست مارا

www.takbook.com

گرفتار اضطراب میساخت. سرخ پوستان ازهدیه دادن و هدیه گرفتن خیلی لذت میبرند، بنابراین‌همانند قبیله اول، مقداری پیش‌کش فرستادیم وآنگاه دعوت شدیم.

درون اتاق هایشان‌کله های‌انسان بالغ راکه باندازه یك پرتقال بودند مشاهده کردیم،معلوم شد برای زینت‌اتاق‌خودکله دشمن رابدین طرز درمیآورند وزیوراتاق‌میسازند

• باالتماس وتمنا ورشوه دادن طریق‌کوچك‌کردن‌کله هـا را پرسیدیم، اغلب این سرهای خشك شده متعلق به ده‌سال پیش بودند وحالا بندرت باینکار میپردازند اما بهرحال محالست‌که این رازعظیم را برای احدی افشاکنند.

دراتاق رئیس قبیله دوتاازاین‌کله‌ها بودکه یکی دارای‌گیسوی‌بلند بود ودیگری کوتاه تربود ومعلوم شد یکی متعلق‌بهزن است ودیگری مرد میباشد.

دیدارکله خشك شده‌ی این زن، حتی ستون فقرات ماراهم بلرزه درآورد، زیرا تاآنجاکه خوانده بودیم، تاآنجاکه شنیده بودیم، تاآنجاکه پی برده بودیم، اینها هرگز بازنان چنین معامله‌یی نمیکرده اند، مگراینکه زن بسیار زشتخو وفاسدی بچنگشان افتاده بـاشد...

واما این سرهارا چگونه تحت فشارقرارمی‌دهند، وچطور باین شکل‌درمیآورند؟

اینها در جنگهایی‌که باقبایل همجوار می‌کنند هرگاه مظفر شوند و افـرادی را بعنوان اسیر بگیرند شب هنگام جشن بزرگی برپا میدارند وتامیتوانند ازشرابهای تخمیر شده سرمیکشند وبه اسیر خودهم مینوشانند،گویا میل دارند،که مرد اسیر شوخ وشنگول‌و وششدانك‌آخرین جرعه سرنوشت را سربکشد،گویا میخواهندکـه باشادی ومسرت بمیرد، گویا مایلندکه سر ویرا بـاخوشحالی هرچه بیشتر قطع‌کنند ومثل دسته‌گل بروی سینه اش بگذارند! تا مبادا ارواح ناراضی در فضای آمازون باقی بمانند،آنوقت پس ازاینکـه سرش را قطع‌کردند وتکه‌یی ازجگرش را بعنوان «تبرك» خوردند، باصرف وقت زیادکلیه زوائد جمجمه وگوشتهای درون‌کله را ازطریق‌گردن بیرون میکشند، احیاناً اگرگردن باریك بود وجمجمه خارج نشد ناچارندکه جمجمه رادردرون پوست‌قطعه‌قطعه سازند!

پوستی که بدین ترتیب بدست میاید درون مایع قهوه‌یی‌رنگی‌خیس‌میکنندکه از جوشانیدن بعضی گیاهان بدست آمده استو یکی‌از بزرگترین اسرار قبیله بشمار میرود. این‌مایع دارای خاصیتی است‌که کلیه قسمتهای پوست رایکنواخت کوچك میکند و بهمین سبب سرهای بریده پس‌از کوچك شدن حالات خودرا ابداً ازدست نمیدهند، تنها قسمتی‌که کوچك نمیشود موهای سرمیباشدکه بهمان اندازه درجای خود باقی‌میماند. بعنوان مثال‌در یك کله‌خشك شده‌که باندازه‌یك‌پرتقال هم‌نبود مژه‌های بلندی میدیدیم‌که ازمژگان‌الیزابت تایلورهم کشیده‌تر بود.

البته مادامیکه پوست کله درین‌مایع میباشد بهمان اندازه باقیست! پس‌ازچهل‌و هشت ساعت آنرا برمیدارند وشنهای داغی درونش میریزند و همینکه شن‌را ریختند پوست ناگهان بحدیك پنجم‌اندازه اصلی‌کوچك میشود. آنوقت لبهایش‌را میدوزندکه اسرارخانه و قبیله‌را بارواح خبیثه تعریف نکند!

بتازگی‌شنیده‌ایم‌دونفر پروفسور طب‌آمریکایی وآلمانی بـاتمام قوامیکوشند تاخود

www.takbook.com

اینها کله‌های واقعی انسانهای بالغ هستند که باندازه یك پرتقال کوچك شده‌اند، این کله‌ها زینت اتاقها بشمار میرود ومعلوم است که بالایی متعلق بیك مرد است و کله زیرین که موهای بلندی دارد، کله یك زن میباشد

سر یك انسان که با فوت وفن مخصوصی کوچك شده بود به بهای یك تفنگ وچند فشنگ شکاری وگاهی فقط دو کاسه نمك «!» برای ما تمام میشد ، این کله‌های انسان را برسر نیزه میزدند و کلبه رئیس قبیله را زینت میدادند

www.takbook.com

هروقت گرسنگی برآنان چیرگی یابد ، تیروکمان جنگی ویا تفنك بادی خود را برمیدارند وباعماق جنگل میروند

رابابن قبیله نزدیك کنندودرمورد این‌محلول تحقیقاتی بعمل آورند، آنها معتقدند که اگر چنین محلولی وجود داردکه پوست‌را میتواند فشرده کند بطورحتم میتواند دردرمان بیماری سرطان‌موثرافتد، زیراسرطان مرضی‌است که رفته‌رفته وسعت میگیرد .

آنهانیز معتقدند که ممکنست داروی فوق را هم برای جمع کردن پوست چهره خانمها و بالاخره از میان بردن چروکها که دستکم موجب‌بیست‌وپنج‌سال‌تقلیل سن‌میگردد بکار برند!

باکاوش زیاد موفق شدیم دوتا ازاین‌کله هارا برای موزه تاریخ طبیعی ایـران بدست‌آوریم، یکی را بامقداری نمك معمولی ودیگری را باتفنك شکاری خود تعویض‌کردیم دلیلش این بودکه «جیباروها» ارزش‌نمیفهمند ودرنظرشان نمك وتفنك اختلاف بها ندارند، البته مادونفر ازاین اختلاف فاحش‌کاملا باخبر بودیم، اما دربرابر دریافت‌کله های‌مزبور اگرچیز پربهاتری هم میخواستند میدادیم.

اما سومین‌کله‌یی‌که دیدیم دارای بینی قلمی وموهای بور بود، هرقدر بیشتردقت

www.takbook.com

کردیم بهتر دریافتیم که کله مزبور متعلق به انسانی سپید پوست است خلاصه هرقدر اصرار ورزیدیم حاضر نشدند که آنرا تعویض کنند واین سبب تأسف شد، اما وقتیکه درآن حوالی در صدد تفحص تاریخچه‌اش برآمدیم معلوم شد این کله همان جهانگرد آلمانی است که ماشرح حالش را خوانده بودیم ودوازده سال پیش ناپدیدشده بود!

درعین حال که ازبدست نیاوردن این سر بریده متأسف بودیم ازطرف دیگر خوشحال ومسرور بودیم که باسرهای خودبازگشته‌ایم، باسرهای خودمان باانداره طبیعی که داشتند!

زایشگاه انفرادی!

یکروز بعد ازظهر بود که ناگهان صدای شیون زنی مارا ازجا پراند، هرچند در قبیله «جیبارو»ها باین‌سروصداها عادت کرده بودیم، اما این صدای شیون طوردیگری بود، یاطوردیگری بگوش ما میرسید!

وقتی بسراغ این زن رفتیم، بسان مارگزیده بخود می‌پیچید، چنین پنداشتیم که دوچار دل‌درد شدیدی شده است، اما پس ازکمی دقت دریافتیم که این زن باردار است و چند ساعت بعد یك پسر «کاکل سیاه!»ـ چون درآمازون «کاکل زری» نیستـ ویایك‌دختر «گیس وزوزی!»ـ چون دراین جنگلهای‌مخوف «گیس گلابتون» وجود نداردـ بدنیا خواهد آورد... بدنیا خواهدآورد تایك فرد دیگر باین افراد دورافتاده، باین‌افرادیکه همواره باخطر مرك وانهدام ونا بودی روبرو هستند، باین‌افرادکه گوشت همنوعان خویشرا خام‌خام میخورندوخون حیوانهارا سرمی‌کشند، باین افرادی که ازنخستین لحظه تولد تابهنگام‌مرك دنبال امرار معاش هستند ودمی روی‌آسایش نمی‌بینند، باین افرادی که ازدنیای متمدن‌بویی نبرده‌اند ونمیخواهند ببرند، بیافزاید...

این زن... زنی که دردمیکشید، بخلاف انتظارما، یکه وتنها روانه جنگل‌شد، خواستیم بدنبالش برویم، اما بشنیدن«اعلام خطر» ازنیمه راه بازگشتیم ودرجای خودآرام گرفتیم، لحظه‌یی بعدصدای‌شیون زن‌اوج گرفت، رفته‌رفته بلندتر شد، وهمزمان بااین‌پیش‌آمد، دیدیم که مردی درون‌کلبه چهارزانو نشسته است وبسان ابربهاری اشك میریزد...

اینمرد دستش را روی شکم میگذاشت، وهنگام جیغ زدن‌زن‌بخود می‌پیچید! جیغ های‌زن ازدرون جنگل، بافریاد های این مرددرهم‌آمیخته بود وسمفونی جنگل‌راسازمیکرد، ماازشنیدن‌این موزیك ناهنجار بسختی ناراحت شده بودیم، یکنوع اضطراب‌گنك ومبهم بر وجودمان چیره شده بود!

سرانجام معلوم شدکه این مرد، شوهر زن حامله است، وباداد وفریاد خویش میخواهد باوی همدردی‌کند، درد وضع حمل همسرش را تقلیل دهد، ازشنیدن این موضوع بسیار تعجب‌کردیم، زیرااینگونه همدردیهادردنیای غرب هم وجوددارد، همدردی‌مؤثریست، وبهمین سبب دربعضی بیمارستانهای مدرن جهان به شوهر زن رخصت میدهندکه هنگام‌وضع حمل همسرش، دست ویرا بدست بگیرد!

باری، هرقدر شیون زن بالامیرفت دوچندان‌برفریاد شوهر افزوده میشد، تابآنجا که ناراحتی‌واقعی اوسبب ناراحتی ماگشته بود.

www.takbook.com

اینجا سیاه ترین منطقه جنگلهای تاریك ومخوف آمازون است ، جایی است که هرگز نور خورشید بزمینش نتابیده است ودرختان پیچیده و درهمش مانع پیشرفت مابود ... قایق ما باسیصدوپنجاه کیلوگرم باردر جهت مخالف آب رودخانه درحال پیشروی است ویکی ازراهنمایان باچوب دستی قایق راهدایت میکند .

www.takbook.com

براستی وقتی درحالات وروحیات شوهر دقیق شدیم انگارکـه درحال وضع حمل بود، وبراثر ارتباط روانی بازنش بیقین رنج میبرد، درد میکشید،واحساس ناراحتی والم می‌کـرد !

بازهمان کنجکاوی ماکه بارها « ذکرخیرش!» گذشته استـ بسراغمان آمد، دل بدریا زدم وازراهی دیگر بدرون جنگل خزیدیم،ردشیون زنراگرفتیم، وبه‌جائیکه اوبرای وضع حمل رفته بود نزدیك شدیم‌ودرست هنگامی به چهل متری وی رسیدیم‌که زن‌خودرااز شاخه درختی‌آویخته بود !

اینکارگویا برای سهولت زایمان بسیار مؤثر است، ووقتیکه بچه بدنیاآمد خوداو نافش رابادوقطعه سنگ پاره‌کرد، وآنوقت بچه را بآغوش‌کشید وبسوی دهکده رهسپارشد..

همه مردم ازدیدار اوغرق شادی ومسرت شدند، برقص وپایکوبی پرداختند،مقدم نوزاد راگرامی شمردند، زیرا یك روح دیگر بدنیاآمده بود، بچه را لب رودخانه‌بردند، شستشو دادند، ودرهمه این مدت پدر همچنان روی زمین نشسته بود، بهت زده وحیران‌بود

او، وهمسرش !

یك‌مرد ویك‌زن را دست وپا بسته بجلو رئیس قبیله آوردند ، تازیانه‌هایی در دست مردم بود، این‌تازیانه‌ها برپیکر زن‌ومرد فرودمیآمد، وازجایش خون فوران میزد، هربار که‌دستوری‌ازجانب‌رئیس‌قبیله داده‌میشد دهها بار شلاقهاسوت‌زنان هوارا میشکافت وبحرکت درمیآمد، ازروزی‌که بجنگلهای آمازون گام گذارده بودیم این دومین شکنجه‌یی بود که میدیدیم، شکنجه‌یی که‌یك‌زن میدید، شکنجه‌یی که زنی‌قربانیش‌میشد...

ازیکسال پیش، زن‌پسررئیس قبیله شبها ازخانه بیرون میآید وبگوشه‌یی ازجنگل میرفت، اما چون هنگام پگاه، وقت سپیده دم، همه ویرا در میان قبیله میدیدند هیچکس متوجه‌این غیبت‌های متواتر نمیشد ...

شبی‌که شوهر این زن برای سرکشی باطراف ازخانه بیرون میآید ناگهان زن خود را در گوشه‌یی از جنگل می‌بیندکه هراسان بسوی خانه‌روان است... گفتگویی بمیان میآیدکه سرانجام زن پیروز میشود ... نیرنگ زنان در همه‌جا یکسان است، یکسان اثر میگذارد، ویکسان پیروزی میبابد!

ازآن پس شوهر درمانده وبیچاره روی سعادت وآرامش‌را نمی‌بیند، آیا ارواح جنگل مفتون زن‌او شده‌اند ؟ آیا دیگر کاری از دستش ساخته نیست ؟ آیا سرانجـام این شیفتگی بجای‌خطرناکتری میرسد ؟ آیا او قدرت دارد کـه ارواح جنگـل را بمبارزه طلب کند؟

شبی از شبها، یکی‌از نگهبانان دروازه دهکده مردی را می‌بیندکه درسیاهی شب بسوی دهکده روان است... اما چون در صدد دستگیری او برمیآیند شبح فرار میکند، و آنوقت سرخ پوستان یقین میکنندکه بایکی از ارواح جنگل روبرو هستند ! و کارشان زار خواهدبود ...

www.takbook.com

رئیس قبیله‌برهمه فرمانروایی دارد ،جامه مخصوصی‌میپوشد، وزینت‌هایی که برخود میآویزد ویرا بادیگران متمایزمیسازد ، تنهاگردن بند وی سه کیلوگرم وزن دارد!

فردای آنروز داستان برخورد باشبح رابه‌رئیس قبیله گزارش میدهند ، ورئیس قبیله که‌تیزهوش ترین افراد قبیله است پی‌میبردکه رابطه‌یی میان این شبح و غیبت شبانه همسر پسرش وجود دارد، اما باآنکه موضوع باطلاع پسررئیس قبیله میرسد واوچندین‌بار به‌جستجو وتکاپو درجنگل میپردازد پرده ازروی معما برداشته‌نمیشود!

زن، هر شب از خانه بیرون میرود و سپیده دم بخانه باز میگردد، وچون تعقیب زن بمنزله‌ی ستیزه‌گری باارواح جنگل بوده است پسررئیس قبیله هرگز جرأت نمییابدکه شبی‌بدنبال زن‌خود برود !

www.takbook.com

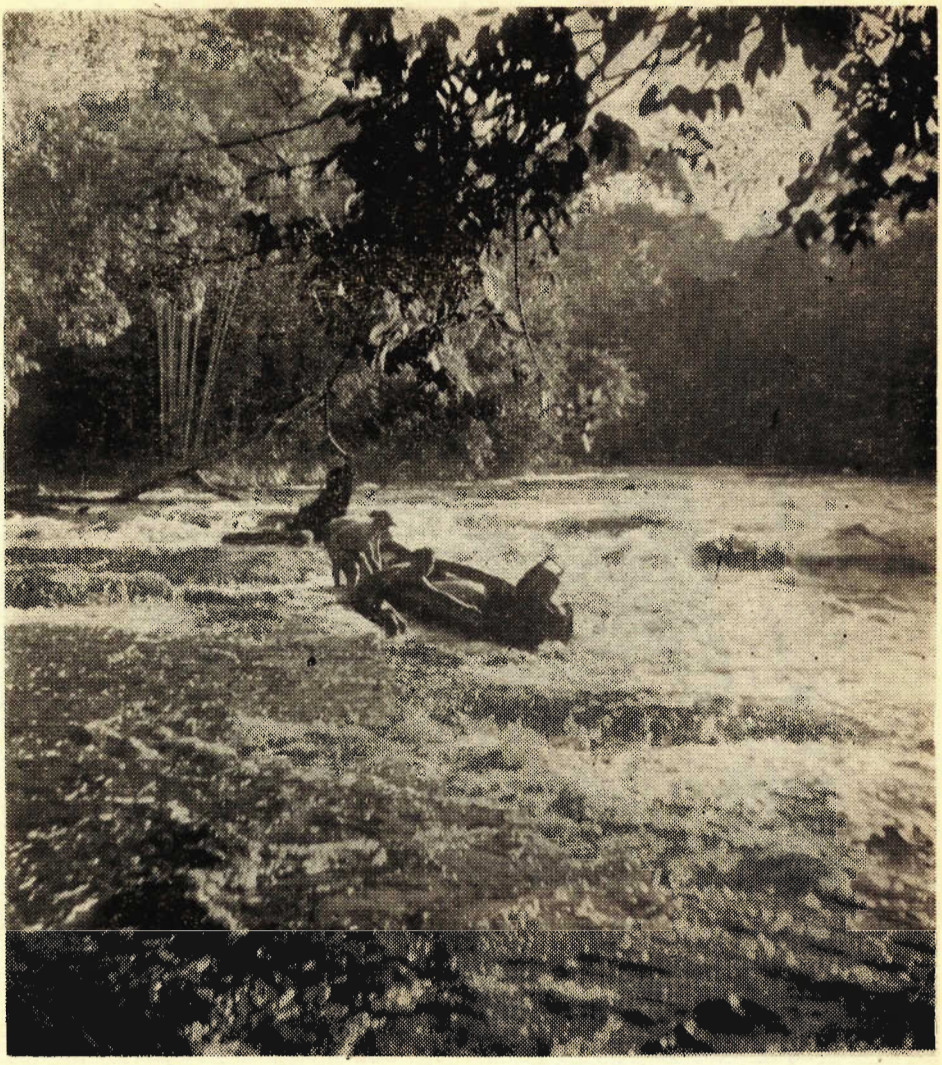

وقتی بآبشارهای رودخانه‌ها میرسیدیم ناچاربودیم بدینگونه بارها را پیاده کنیم وقایق را بروی دست به پائین آبشار ببریم، درحالیکه ماهیهای خونخوار «پیرانا» در این آبها کمین کرده بودند ، مادهها بار اینکار را تکرار کردیم

باردیگر گزارش میرسد که شبح دیده شده‌است وهنگام فرار صدای پای ویرا هم شنیده‌اند، پس ماجرا صورت دیگری دارد، و پسر رئیس قبیله هم بزودی متوجه میشود که

www.takbook.com

فریب و اغفال و تزویری درکار است، اما چگونه بایددست بکارشد؟ چگونه‌باید پرده از روی این «اسرار شبانه!» برداشت؟

چندشب پیاپی که پسررئیس قبیله گوش‌بزنگ بوده‌است،زن‌از خانه‌بیرون نمیرود امادر آن‌شبها ناله‌های اونشان میدهدکه بارواح جنگل حرف‌میزند! بارواحی‌که با وی سروکار دارند!

پس‌از این ناله های جانگداز، دیگر جای‌شبهه‌یی باقی‌نمیماند، بدین‌ترتیب بنظر میرسدکه گزارشهای افراد قبیله بسیار ضدو نقیض بوده است، اماسرخ پوستان‌که در میان هول‌ها وهراس‌ها واضطرابهای همیشگی جنگل بزرگ شده‌اند بهمه‌چیز بدبین هستند، بهمه چیز بدگمانند، وبهمه‌چیز سوءظن دارند ...

پسررئیس قبیله که‌فریب این‌ناله‌هارا نخورده‌بود به‌کنجکاوی خویش ادامه میدهد وسرانجام یکشب، باشبحی روبرو میشود ...

پسر رئیس قبیله فوراً در پناه درختی پنهان میگردد ، وآنوقت شبح‌را می‌بیندکه بگوشه‌یی ازجنگل، بگوشه‌یی‌که «بیشهٔمهتاب» نام‌دارد روی‌نهاده‌است...

اوآهسته بدنبال‌شبح میرود،وپس‌از اندك‌زمانی همسرخود راهم مشاهده میکندکه ازگوشه دیگرجنگل باین‌سو میآید... دیگر همه چیزروشن شده بود، زنش بایکی وعده‌ی ملاقات داشت، امااین مردچه کسی بود ؟

هنوز پاسخ‌این‌سئوال روی لبهای‌او ماسیده بودکه ماجرا روشن‌تر شد،این‌مردکه مثل‌آنها حرف‌میزد، بطورخلاصه‌عاشق زنش‌بود... پسر رئیس قبیله‌بسان ببر درنده‌یی‌بسوی اوحمله میبرد، وباخشم وعصبانیتی‌که داشت هردورا دستگیر میکند ، در این کشمکش زن میگریزد، امادرجنگل بکجامیتوان گریخت؟

روشن بودکه فرداصبح مردان قبیله ویرا درگوشه‌یی خواهندیافت‌و آنوقت وضع او وخیم‌تر خواهد شد !

ماز «کشف شبح !» بسیار شادمان وخرسند شدیم، زیرا ممکن بود مارا متهم سازند، درحالیکه هیچگونه گناهی نداشتیم، وچشمان مادرهمه‌جا پاك‌و «درویش» بود...از طرف دیگر اضطراب وتشویش مفرطی داشتیم، این‌اضطراب لحظه‌یی‌مارا آرام نمیگذاشت، صبرو شکیبایی مارا بپایان رسانده‌بود.

آیا اورا خواهندکشت؟آیااورا قطعه‌قطعه خواهندکرد! آیا اورا درآتش خواهند افکند؟ وآیا... سرنوشت زن‌خیانتکار چه‌خواهد بود؟

وقتیکه تازیانه‌ها باردیگر بالارفت نظری به‌چشمان پسر رئیس قبیله انداختیم ، دراین‌چشمها... دراین‌چشمهای‌خون‌گرفته‌هیچ چیز جزآتش‌انتقام‌وکینه جویی‌و خونخواری دیده نمیشد !

عاشق ومعشوقه راجلوتر آوردند، جزحرکت تازیانه‌ها که‌سوت میزدو هوارا شکاف میداد وبربدن آنهافرود میآمد هیچ‌صدایی شنیده نمیشد، لحظه‌یی گذشت تارئیس قبیله پیش آمد، بایك اشاره همه‌ی افراد قبیله بدوراو گردآمدند، رئیس‌قبیله زن خیانتکاررا دست‌وپا بسته‌بدست آنان سپرد تاویرا تحویل جنگل دهند...

www.takbook.com

افراد قبیله «یاگوا» چند شبانه‌روز برقص و پایکوبی پرداختند، و آنقدر شراب نوشیدند که ما از چهره مستانه آنان دوچار هراس شده بودیم ... خمره‌های شراب که ته کشیده است در کنار آنها دیده میشود !

ارواح جنگل چه بلایی بسر او خواهند آورد؟ ما نمیدانستیم .. وجرأت هم نداشتیم که از کسی جویا شویم...

اکنون مدتهاست که ارواح جنگل بسر نوشت این زن پایان داده‌اند، وخدارا سپاس

www.takbook.com

پسر رئیس قبیله تفنك بادی خودرا برداشته است ویکه وتنها به‌جنگل میرود تالیاقت خویشرا نشان دهد ، دردست راست وی تیر کوچکی دیده میشود که بازهر «کوراره» آغشته میباشد

گزاریم که ما پایان سرنوشت این زن‌را ندیدیم.

فرار!

پس‌از شکنجه‌یی که باین‌دوعاشق ومعشوق وارد آورده بودند، مراسمی برپا کردند که‌شباهت فراوان برقص وپایکوبی قبایل «تاتویان» داشت، قبایلی که مادرنخستین روزهای سفرخویش درآمازون باآنان‌روبرو شده بودیم:

همه‌شب را برقص وپایکوبی پرداختند، خندیدند وشادمانی کردند، شراب«چیچا» نوشیدند، وگرده‌خدره «کوکا» جویدند.

حرکاتشان چنان وحشیانه بود که مارا ناراحت میکرد. درنیمه های شب راهنماها بما نزدیك شدند وفهماندند که «جیباروها» سوء قصدی نسبت بمادارند وآنرا پیش ازسپیده صبح بمرحله اجراخواهند گذارد، خود راهنماها نیزازشدت‌وحشت‌میلرزیدند، اماماخونسردی خودرا حفظ کرده بودیم ومتانت را ازدست ندادیم .

براهنماها دستور دادیم که کلیه بارها ومتعلقات راآهسته وبدون سروصدا بدرون

www.takbook.com

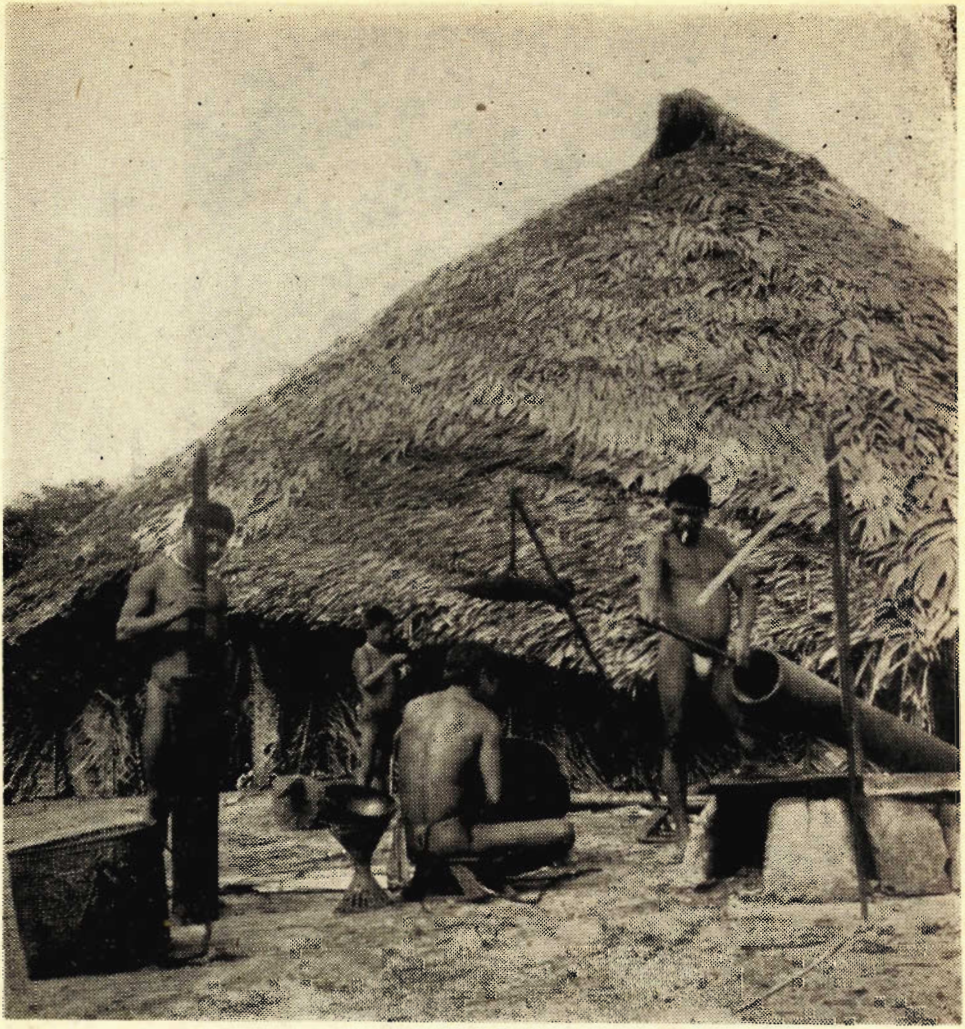

مردان قبیله «تاتویان» مشغول تهیه پودر «کوکا» میباشند، این پودر از برگ درختان مخصوص بدست میآید و برای رفع گرسنگی آنرا می جوند ، اما راستش را بخواهید بیشتر بخاطر کیفی است که از این پودر میبرند !

زورق بگذاردتا آماده فرار شویم. درین گیرودار «جیباروها» که همچنان میرقصیدند گاهی دایره را تنگ‌تر می‌کردند و گاهی دورتر میرفتند، گویی بدینوسیله میخواستند که ما زهره‌ترک شویم ویا دوچار «سکته ملیح!» گردیم زیرا نیزه هایشان را بسوی ما گرفته بودند و قیافه های عجیب وغریبی نشان میدادند، این قیافه ها باژست های ناآشنای آنان جوردرمیآمد!

www.takbook.com

هنوزهوا روشن نشده بود، وما کمترین‌فرصت‌را برای‌رهایی ازمرك غنیمت شمردیم همینکه‌دایره رقص‌آنان وسیع‌ترشد بسوی قایق دویدیم‌وبایك حرکت طناب موتوررا کشیدیم وآنرا روشن ساختیم، بومیان باشنیدن صدای قایق موتوری دست بههجوم زدند ویك دیوار گوشتی ازهیاکل منحوس‌آنها درلب ساحل پدیدارشد، هرکدام سعی داشتند باتیروکمان ، بانیزه وتفنك‌بادی،مارا هدف قراردهند، اما براستی حیف بودکـه ما درآخرین روزهای سیاحت درآمازون کشته شویم! لذا انگشت هایمان راکه روی ماشه تفنك‌آمـاده بودکشیدیم وبدون‌آنکه بدانیم‌کسی زخمی شده‌است یانه؟ جان سالم بدربردیم .

دربازگشت ازطریق شعب «مارانیون» و «زامـورا» بیك دهکده تقریباً مهمـتری برخوردیم‌که همه‌ی سرنشینان‌آنجارا زنان تشکیل میدادند ، زنان اینجا فربه بودند وحتی پوستی روشن ترازسایر قبایل داشتند، براستی هرکدامشان میتوانستند با دومرد بجنگند و دست‌وپنجه نرم‌کنند.

درینجا تقریباً یکصدوبیست زن زندگی میکردنددرحالیکه بیش ازچهارمردنیافتیم، سبب‌این اختلاف فاحش میان‌زن ومرد ازاین رو میباشدکه بعلت نزدیکی باقبایل «جیبارو» هرچند یکبار مردهایشان دستگیر میشوند وباسارت میروند .

دیدار این زنان مارا بیـادگفتهٔ «فرناندو» سیاح معروف‌اسپانیولی فروبردکه‌در سیاحت نامه‌اش اشاره بدانهاکرد، است ومینویسدکه این زنان در کنار قصور سنك مرمر زندگی‌میکنند، متاسفانه نتوانستیم اثری ازکاخهای سنك مرمر بیابیم.

این زنان ازدیدار ما پردرآورد، بودند وما مدتی درینجا رحل اقامت افکندیم، اما بسبب تراکم این‌سفرنامه وسرگذشت هاناچاریم مطالب‌مربوط بهزنان‌آمازون‌را «درز» بگیریم ودرنشریه جداگانه‌یی بعرض خوانندگان ارجمند برسانیم ...

امامختصر اینکه پس‌از چندروزی دیدیم اینها دست بردار نیستندو هدفشان‌اینست که‌ازوجودما دونفر برای‌تکثیر نسل سپید استفاده برند، ماکه‌از عواقب‌کارباخبربودیم‌فرار رابرقرار ترجیح‌دادیم وباصدها نیرنگ ازآنجا گریختیم ...

***

پس‌از شش‌ماه مسافرت مدام در کریدور های وحشتناك آمازون وطی پنجهزار کیلومتر روی شعب این‌رود عظیم، باردیگر بـا تمدن نیمه‌دوم قرن بیستم مانوس شدیم‌و از مزایای قرن‌جدید برخوردار گشتیم.

براستی‌که حتی خودمان‌هم قبول نمیکردیم‌که ازاین سفرزنده برگشته‌ایم، زیرا هنگـامیکه آهنگ آمازون‌را داشتیم دست‌ازجان شسته بودیم !

ساعاتی بعد، هواپیمای ما برفراز آسمان شهر «بوگوتا» پایتخت کلمبیا چرخی زدو نشست، ظرف سه‌ساعت ازهزاران سال پیش‌قدم بهدنیای متمدن عصرنونهادیم. اتومبیلی که بهمین منظور بهفرودگاه آمده بود پر از اشیاء وتحفه های آمازون شد وما را بسوی هتل برد .

درینجا روزها راسپری کردیم تاارمغانهای آمازون رابه‌دقت بسته‌بندی کنیم ،

www.takbook.com

این یك مار «بوآ» که بگردن «عیسی» حلقه زده است سه‌مترطول دارد، وبا کمترین فشاری میتواند استخوانهای انسان راخوردکند! بچه میمونی که‌در دست دیگرعیسی است ازشدت ترس دائم جیغ میکشد، وحیوانی که روی زمین دیده میشود «اسلات» یعنی تنبل نام دارد که بسیار آهسته حرکت میکند وتنها درمناطق آمازون بسرمیبرد

بعضی‌را بوسیله پست، مقداری رابوسیله کمپانی های کشتیرانی، وبسته های بسیار ظریف و دراز راکه محتوی تفنگ های بادی‌بودند بوسیله سرویس های‌هوایی ارسال داشتیم .

یك‌بار دیگر بدوستان قدیمی‌خود یعنی موتورسیکلتها پناه بردیم و روی بسلسله

www.takbook.com

جبال آند نهادیم ، موتورهایمان روی جاده‌های پردست‌اندازی‌که در قرون گذشته مورد استفاده طوایف انیکا بوده‌است پیش میرفت، اتفاقاً خودمان‌نیزعازم بازدید تمدن درخشان آنها بودیم .

چندروز بعدوارد کشور «اکوادور» شدیم، نام‌این کشور میرساندکه درست‌روی خط‌استوا واقعشده‌استو معذالك درشهر «کیتو» پایتخت «اکوادور» نزدیك بودکه ازسرما خشك شویم، زیراتنها نزدیکی ویادوری ازخط استوا دلیل کمی یازیادی سرما یا گرما نیست بلکه ارتفاع موثرتر میباشد، درنزدیکیهای شهر«کیتو» یخچال‌هایی هست‌که هرگز یخوبرف آنهاآب نشده استو نمیشود!

درنزدیکی‌شهر «کیتو» مناره‌یی دیدیم‌که روی‌آن‌سنگ مدور عظیمی قرارداشت، این‌سنگ مدور نماینده‌کره زمین بودو باین دلیل آنجاکار گذاشته بودند تاخط‌فرضی‌استوا رانشانه‌گزاری‌کرده باشند!

راه خودرا بسوی‌کشور «پرو» یعنی سرزمین باستانی «انیکاها» ادامه دادیم وچند ماهی به‌مطالعه اوضاع واحوال‌آنها پرداختیم.

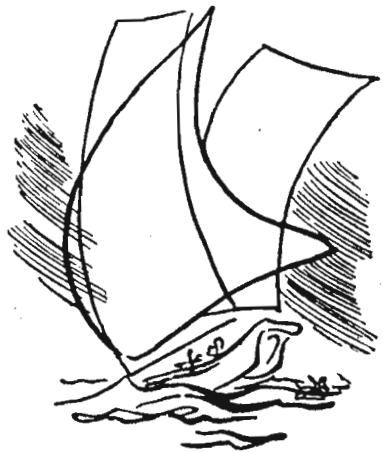

www.takbook.com

بخش شانزدهم

در سرزمین افسانه‌آمیز خورشید پرستان !

اینك‌قدم درسرزمینی‌میگذاشتیم که‌حتی پیش‌ازکشف دنیای‌نو، دارای تمدنی‌بسیار درخشان بود. تاریخ‌چندان خبری ازقبایل واقوامی‌که پیش‌از «انیکا» هادر سرزمین «پرو» میزیسته‌اند ندارد. بااین وجود میتوان اذعان‌کردکه پیش‌از انیکاها نیز اقوامی در کشور پرو بوده‌اند و انیکاها تمدن این اقوام رااساس تمدن خویش قرار داده‌اند . در هرحال مردم‌پرودر اوایل،طریق زراعت‌و آبیاری‌را میدانستند. خانه های‌خود رااز سنگ‌میساختند باحجاری ونقاشی‌روی ظروف آشنابودند.

سکنه این‌سر زمین زیور های‌گوناگونی نیزداشته‌اندکه بیشتر ازطلا وفیروزه‌بود آئینه‌هایی ازذغال‌سنگ بی‌دودداشته‌اند، جمجمه های‌اطفال راباشکال گوناگونی‌درمیآوردند واستخوانهای مردگان رارنگ‌سرخ میزدند. یگانه فلزی‌که‌میشناختند طلابود ودرگوشه‌یی ازاین سرزمین‌مس‌نیز بدست‌میآمدکه‌آنراباطلا مخلوط میکردند.

در گوشه‌یی از مملکت نیزساختمانهایی در زیرزمین پیدا شده‌است و مجسمه‌هایی باسرهای بسیار درشت درآن ساختمانها بدست آمده‌است. حتی دراین ساختمانها کاشی‌هایی نیزدیده شده‌است‌که تصاویری‌اززندگی زیرزمینی‌دارد، تصاویری‌که گویی پناهگاهی‌برای جلوگیری‌ازحملات هوایی‌است.

این‌زندگی تاششصد سال پس‌از میلاد مسیح ادامه داشته است وتاآن زمان اقوام گوناگونی‌که درپرو میزیستند ازوسایل تکامل‌بهرمند بودند، معماری میدانستند، به‌نساجی آشنایی‌داشتند، ودریك کلام متمدن بودند...

درسواحل شمالی !

سواحل شمالی دره‌های بسیار دارد، هنری‌که دراین قسمت ازسرزمین پرووجود داشته‌است «شیمو» خوانده میشود.

شیمونام‌امپراتوری‌نیرومندی است که تاتسلط «انیکاها» در این قسمت از مملکت حکمرانی داشته‌اندودراین قسمت پیش‌از «شیمو» هم‌تمدن‌هایی بوده‌است. هنر شیموی قدیم نیزدارای دومرحله است‌که یکی هنر «موشیکا» ودیگری همان‌هنر «شیمو» میباشد . تمدن قبیله موشیکا درحدود پانصد سال دوام داشته است .

www.takbook.com

بزرگترین ساختمان‌هایی که ازاین قوم بجامانده است «خانه‌خورشید» میباشدکه بزیارتش‌رفتیم، آنجا چیزی مثل اهرام‌مصر است‌که بیست‌وسه متر ارتفاع دارد وطول قاعده آن یکصدوسه متر میباشد ودرطرف جنوب صفحه‌یی ساخته‌اند که دویست‌و بیست‌وهشت متر طول دارد وعرضش یکصدوسی‌وشش متراست،هنراین قبیله‌نیز مثل معماری آنان قابل توجه بوده است ، یکی‌از قنات‌هایی‌که ساخته‌اند یکهـزار و چهـارصد متـر طول و پانزده متر ارتفاع دارد و یکی دیگر از کانالهای آبیاری آنان‌در حدود یکصدوبیست کیلو متر طول داشته است...

قبرستان ظروف کاشی!

بیشتر اسباب ولوازم زندگی‌افراداین قبیله‌ازقبوربدست آمده‌است.

در گورستانهای «موشیکا» بیش‌از صدهزار ظرف کاشی بسیار عالی و ظریف پیدا کرده‌اند و در حدود پنجاه هزار از این ظرفها بشکل « ابریق » میباشد . کاشی کاری مخصوص زنان قبیله بوده است و زنان قبیله در سایه حس عجیبی توانسته‌اند شاهکارهـایی بوجود آورند .

روی ظروف کاشی این‌قبیله عکسها وتصاویری از جنگجویان، زندانیان، موسیقی دانان‌و بیماران هست، بخصوص تصاویر بیماران چنان با حقیقت وفق میدهد که میتوان از روی آنها پی‌بردکه مردم «پرو» درآن زمان ازچه‌بیماریهایی آگاه بوده‌اند .

تصاویر پرندگان ، لاماها، افعی‌ها، ماهیها، حشرات وهمچنین تصاویرگوناگون ازذرت ولوبیا روی‌این کاشیها دیده میشود. مابیازدید یکی‌از این‌قبور رفتیم وباستان‌شناسی که‌همراه‌ما بود قیافه‌ماراچنان وحشت‌زده‌دیدکه ترسید اگر مدت‌درازی مارادرقبر نگه‌دارد سکته‌کنیم واتفاقاً درست‌حدس‌زده‌بود!

ازاین گذشته دراین قسمت‌ازسرزمین «پرو»سرهایی پیدا شده است‌که نیمی‌حیوان ونیمی انسان است .

روی کاشیها تصاویری از جنگ انسان بااجنه وجود دارد. اماروی این ظروف هیچگونه نوشته‌یی نیست، برای‌آنکه هیچیك ازقبایل آمریکای‌جنوبی خطی نداشته‌اند.

پادشاهی‌که وزیر حمام داشت !

قبیله«شیمو» هرچیز راکه درطبیعت وجود دارد می‌پرستیدند وافسانه هایی‌درباره منشاء معتقدات این‌قبیله وجود دارد. میگویند قوم شیمو بوسیله ارابه‌هایی از سرزمینهای ناشناس بآنجا آمده‌اند ودر سواحل سکنی گزیده‌اند. رئیس بزرگ آنان «نیملاپ»است‌که سلسله پادشاهی «شیمو»راپی‌افکنده است. همسر «نیملاپ» زن‌بسیار زیبایی‌بنام «سترنی» بود وباوجود این «نیملاپ» زنان دیگری هم‌داشت .

نیملاپ در باری برای خود فراهم آورده بودکه وزراء و وکلای بسیاری در دربار عهده‌دار کارها بودند. یکی‌از وزراء بوق‌میزد واین‌بوق ازصدف مخصوص ساخته شده بود.

www.takbook.com

وزیر دیگرمسئول تخت‌سلطنت وکجاوه شاهی بودو پادشاه‌را روی این‌کجاوه باینسووآنسو میبردند. وزیردیگر جام شراب پادشاه‌را بدست میگرفت.وزیر چهارمی خاك صدف برخط سیرشاهانه میافشاند. وزیر پنجمی آشپزی میکرد،ووزیر دیگرمسئول تهیه لباسهای‌پادشاه بودکه ازپروبال پرندگان دوخته‌میشد، حتی وزیری نیزعهده‌دار حمام پادشاه بودو وزیر دیگری وسایل آرایش‌پادشاه رافراهم‌میکرد.

مرکز امپراتوری «شیمو» شهر بسیار مهم «شان‌شان» بودکه درویرانه های آنجا ساعتها برعظمت امپراتوری شیموتاسف خوردیم، واندوهگین‌شدیم...

کیفر دزدی !

سازمان اجتماعی آنها بسیار دقیق بوده‌است، درآن منطقه گرم‌و سوزان درهای خانه‌ها همیشه بازمیماند ودزدی سابقه نداشت، دزدرا درمیدان مرکزی بدار میآویختند ، هرگاه دزدی دستگیر نمیشد خوشه‌های ذرت‌را به‌تیری میآویختند و این علامت قربانی در راه ماه ودوستاره‌یی بودکه «پاتا» خوانده میشدند وازماه وآن دوستاره میخواستندکه‌دزد راکیفر دهد ...

درسازمان اجتماعی شیمو مجازات زنان زناکار مرگ‌بود. این‌رسم هنوز هم در میان بازماندگان «اینکاها» وجود دارد،دریکی‌از روزهاکه ما بدیدن رئیس قبیله رفتیم‌دختر ناپاکی‌را مجازات میکردند، واین‌مجازات حال‌مارا بهم‌زد...

آفریننده انسان

افسانه‌های شیمو انسان‌را مخلوق‌چهار ستاره میداند...

طبق عقیده شیموها دوتاازاین ستارگان اشراف واعیان ودوتای دیگر مردم طبقه سوم را آفریده‌اند .

بعقیده قبیله شیمو جوانه زدن دانه‌ها درکشتزاران در اختیار ستارگانی است‌که میخواهند بانسان غذابدهند. سال قبیله‌شیمو ازوقتی آغازمیشد که‌مثلا فلان ستاره‌درآسمان پدیدارمیگشت. افرادقبیله شیمو کودکان پنجساله‌رادرراه ماه‌یعنی خدای‌بزرگ خودقربانی میکردندو شراب‌و میوه به‌پیشگاهش‌تقدیم میداشتند.

سرخ‌پوستان ناحیه‌یی از سواحل شمالی معبدی بنام «خانه ماه» داشته‌اند. عده‌یی از دوشیزگان‌راوقف‌این‌خدای‌بزرگ‌خودمیکردندوچندان احترامی‌نسبت‌بآنان قایل‌میشدند که‌جزپادشاهان هیچکس نمیتوانست باآنان ازدواج‌کند بازماندگان شیمو هنوزهم کودکان رادرمناطق دوردست قربانی میکنند!

خورشید زن مرده !

افراد قبیله شیمو سنگهارا پرستش میکردند، بعقیده آنان این‌سنگها اجداد قبیله شیمو هستند وروزی ازروزها که خورشید بسبب مرگ زنش خشمگین بود آنان را به‌سنگ مبدل‌کرد وبدینوسیله ازبشر انتقام گرفت پس‌ازچندی نیزهمین خورشیددلش برقت‌آمد و به هر خانواده اجازه‌داد اجداد خودرا بصورت‌سنگ‌درآمده‌بودندستایش کنند.

www.takbook.com

عقیده‌عده‌یی‌ازآنانکه درباره تاریخ«انیکاها» کتاب نوشته‌اندا‌ینستکه انیکاها نخستین دولت‌سوسیالیستی‌دنیا را تشکیل داده‌اند . عده دیگر میگویند که‌حکومت انیکاهایك‌حکومت مطلقه‌بود وهرکدام ازاین عده اسناد ومدارکی درباره گفته‌های‌خود ارائه میدهند.

حقیقت امراینستکه انیکاها اصول سوسیالیسم را بمرحله عمل درآورده بودند ، وسایل تولید ثروت در مملکت انیکاها مالك معینی نداشت ، باوجود این در جامعه انیکاها سه طبقه زندگی میکردندکه میتوان آنانرا طبقه روحانیون ، طبقه اشراف وطبقه عادی‌نام گذارد . تفاوت این‌طبقات از یکدیگر درست مثل تفاوت طبقه‌ها درفرانسه پیش ازانقلاب کبیر بوده است .

درتاریخ انیکاها نشانه‌یی ازتبعیدهای دسته‌جمعی دیده میشودکه تنها درعصرحاضر انجام‌میپابد . اینروزها پس ازتحقیق فراوان معلوم شده است‌که تمدن درخشان انیکاهاتنها صد سال یعنی ازاواسط قرن پانزدهم تاورودواسپانیایی‌ها به‌مملکت آنان دوام داشته‌است . در دوره‌پیش از آن‌که دوره تمدن قدیم « انیکاها » نامیده میشود هشت پادشاه بـه تخت سلطنت نشسته‌اند .

دراوایل‌کار«انیکا» تنها رئیس خانواده‌یی بود، یا اینکه‌رئیس طایفه‌یی بود که بر همه افراد فرمانروایی‌داشت، انیکاها یکی پس ازدیگری طوایفی تشکیل دادند و با ایجاد روابط دوستانه با طوایف همسایه برقدرت خود افزودند واین‌کار را یا در سایه ازدواج با دختران روسای‌آن‌طوایف انجام میدادند ویا بوعده ملك وزمین آنهارا سرگرم میساختند.

جهانگشایی «انیکاها»درحدودسال ۱۴۴۵ میلادی آغازشد وچندین منطقه راتسخیر کردند؛ پس ازآن دوره دوم جهـانگشایی انیکاها شروع شد و این جهانگشایی‌که پس از سال۱۴۰۷ آغاز یافته بود تا ورود اسپانیولیها ادامه داشت .

در آنزمان امپراتوری«انیکاها» تاکلمبیا وشیلی‌گسترده‌شده‌بود ، این‌امپراتوری بدست دوازده امپراتور بوجودآمد، وچهارتن از امپراتوران شهرت وعظمت بسیاردارند و درمیان آنهـا«آتاهوالپا»که بدست فاتح اسپانیایی خفه‌شد یکی ازبزرگترین پادشاهان‌تاریخ انیکاست .

«انیکا» درعین‌حال رئیس کشوری‌ولشگری ومذهبی مملکت بود. برتری«انیکا»بر اساس پرستش‌خورشید بود زیرا انیکا مظهر خورشید درروی زمین بشمارمیرفت ومردم خیال میکردند که‌خورشید بصورت انیکا بروی زمین آمده است وچون‌خدا نمیتوانست بامردم‌تماس داشته‌باشد، ازینروزن رسمی اوخواهرش بود و ازطرف دیگر حق‌داشت‌که زنان دیگر نیز بگیرد . بخصوص عده‌یی دوشیزه در اختیار داشت کـه در نوعی‌صومعه زندگی میکردند و امپراتور آنانرا برای‌پرستش خورشید در دسترس خود نگه میداشت وهرگونه مایل بود با آنان رفتارمیکرد .

هرکس‌میخواست‌به انیکا نزدیك شود بایدپابرهنه‌شود. جامه انیکا بانژاد آسمانی وی مطابقت داشت .

این لباسها ازپشم‌شتر آمریکای‌جنوبی بافته میشد وامپراتورعصایی بدست‌میگرفت

www.takbook.com

که ازپرساخته شده بود. ظروفی که امپراتور بکار میبرد از طلا و نقره بود وقتیکه میمرد جسد مومیایی شده‌اش درمعبد خورشید ، درشهر«کوزکو» نگهداری میشد و معبد خورشید بزرگترین‌معبد کشور«پرو» بود.

کشورچگونه اداره میشد؟

امپراتوری انیکاها ازنظر اداری به‌چهارایالت که‌هرکدام «سویر» خوانده‌میشوند تقسیم‌شده بود، وبنای این‌تقسیم جهات‌اصلی یعنی مشرق‌ومغرب وشمال‌وجنوب بودکه‌پیش‌از انیکاها نیزرسم بوده است . اما تقسیم پایتخت بدومنطقه پائین وبالاچیزی است که انیکاها ابداع‌کرده‌اند، وعجیب اینستکه‌دوایالت ازچهار ایالت نیزبانیمی دیگر ازپایتخت‌ارتباط داشتند .

چهار جاده‌یعنی چهار شاهراه ازپایتخت به‌حاکم‌نشین‌چهارایالت کشیده شده بود که تا مرزهای کشور امتداد داشت وبازعجیب بودکه برجستگی وپستی زمین هموار‌بود ، این‌جاده‌ازابتدا تا انتها سبب‌حیرت اسپانیائیها شد ، باید گفت که چیزی عجیب‌تر از همه اینها درمملکت انیکاها وجود داشت وآن این بودکه همه حمل ونقلها‌بوسیله انسان انجام میگرفت. درطول جاده‌ها، در فواصل منظمی مهمانخانه‌هایی ساخته‌شده‌بود که«تامبو»نامیده میشدندومسافرانی که‌دراین‌جاده رفت‌وآمد داشتند دراین مهمانخانه‌ها جای‌میگرفتند. امااز همه‌بالاتر آنکه این جاده‌ها برای‌نگهداری ارتباط سازمانهای اداری وارسال‌اخبارواطلاعات ازگوشه‌یی بگوشه دیگر مملکت مورد استفاده قرارمیگرفت .

چاپارخانه انیکاها یکی از بزرگترین چاپارخانه‌ها بشمار میرفت . منزل بمنزل یکنفر آماده میایستاد و همینکه‌پیام بدستش میرسید تا منزل‌دیگر میدوید . این چاپارخانه را «شاسکی» مینامیدند.

شاسکی بی آنکه‌نفسی تازه‌کند ازاین‌منزل تاآن‌منزل بدو میرفت‌وبدینوسیله‌خبر را بشاسکی‌دوم‌میدادوشاسکی دوم تا شاسکی سوم‌میدوید وبدین‌ترتیب هرگونه دستوری که از پایتخت‌صادرمیشددراسرع‌وقت به‌هرگوشه مملکت‌میرسید . حکام هریك ازچهار ایالت‌ازمیان بستگان نزدیك انیکا انتخاب میشدند واین کاراجباری بود . هرکدام‌را «کاپاك»مینامیدند وشورای عالی‌انیکااز این‌چهارکاپاك تشکیل می‌یافت‌ودرسایه‌این چهارحاکم‌قدرت امپراتوری درسراسر کشور بسطوتوسعه داشت .

یك قبیله !

ساکنان هرناحیه‌یی نیز به قبایل متعددی تقسیم میشدند. هریك از این قبایل‌که ازچندین طایفه تشکیل می‌یافت «آیلو» نام داشتند.

افراد هرطایفه‌خودراهم‌خون یکدیگرمی‌شمردند وآیلو عبارت ازیك واحداقتصادی ومذهبی بود .

رئیس طایفه را «کوراکا» میگفتندکه درزمان صلح بمنزله قاضی اعظم طایفه بود

www.takbook.com

این دریاچه که « تی‌تی‌کاکا » نامیده میشود مرتفع‌ترین دریاچه روی‌زمین است که روی کوههای گردنکش «آند» قرار دارد ... «انیکا» ها بانی‌های اطراف این دریاچه قایق مخصوصی میسازند و با بادبان آنرا هدایت میکنند

ودرزمان جنك فرماندهی را بعهده میگرفت. تقسیم‌کارهای دستی درمیان ساکنان هر ناحیه نیز ازجانب اولیای‌آنجا انجام میپذیرفت ، وهرکس‌وظیفه معینی بعهده داشت .

عده‌یی موظف بودندکه‌کارهای مزارع را انجام دهند ، عده دیگر موظف بانجام کارهای ساختمانی‌بودند، برخی ماموریت شکاررا بعهده داشتند وبعض دیگرماموربنگهداری جاده ها بودند .

آنها سرشماری ونظام وظیفه داشتند !

برای اینکه‌کارها ازروی قاعده تقسیم شود مرد ها سرشماری میشدند. مثلا در

www.takbook.com

یکی ازایالات‌شش طبقه وجودداشت. همه مردانی‌که درسازمانهای دولتی‌کار میکردند خرج خود واعضای خانواده‌خودرا ازدولت میگرفتندوبعبارت دیگر سرپرستی ونگهداری‌فرزندان وهمسر هرماموری بعهده دولت بود...همچنین خانواده هایی‌که سرپرستشان به‌جنك رفته‌بود ازطرف دولت نگهداری میشدند، زیرا انیکاها ارتش منظمی داشتند.

لشگرکشیهای انیکاها ازروی دقت‌کامل انجام میگرفت. روش‌آنان درست مانند روشی است‌که امروز دول بزرك بکارمیبرندووقتیکه چشم طمع بکشور یاسرزمینی میدوختند ابتدا، به تبلیغ برضدآنان دست میزدند واین پروپاگاندرداخله‌آن‌کشور صورت میگرفت یکی ازانواع پروپاگاند هاآن بودکه مزایای حکومت انیکارا برای مردم‌آن سرزمین ها بیان میکردند وآنان را به پرستش خورشید وامیداشتند، واین‌کار درست مثل این بودکه پیغمبری بخواهد مردم را بدین خوددرآورد!

هرگاه این تبلیغات موثر نمی‌افتاد و مردم زیربار نمیرفتند لشکرکشی وتسلط نظامی‌آغاز میشد. پس ازتسخیر هرسرزمینی، انیکاهاکاری می‌کردندکه همه چیزآن‌سرزمین را درخود مستهلك سازند وآن مملکت را بصورت‌یك مملکت «انیکایی» درآورند.

درست است‌که مردم‌آن ناحیه را بجای دیگری انتقال نمیدادند اما همه‌آنان را بزیر سلطه حکومت انیکا درمیآوردند ومیکوشیدندکه نیروی طوایف وقبیله های‌آن مملکت را ازمیان ببرند و ازجمله چیزهایی‌که بمردم سرزمینهای اشغال شده تحمیل میکردندیکی پرستش خورشید ودیگری تحصیل زبان بود.

گروگان وتبعید شدگان!

انیکاها پسران رؤسای محل را بعنوان‌گروگان به پایتخت‌خود یعنی‌شهر «کوزکو» میآوردند ودرآنجا طبق مقامی‌که داشتند بتعلیم وتربیت‌آنان اقدام میکردند. انیکاها باین ترتیب‌درهرگوشه‌اتباع ورعایای وفاداری برای خود فراهم میآوردند و هرگاه دریك‌محل مقاومتی دیده میشد یااخلالی درکارها صورت میگرفت انیکاها همه مردم‌آن سرزمین را به نقطه دیگری ازامپراتوری تبعید میکردند وبدینوسیله مرکزاخلال انحلال‌میبافت...

چنانچه‌گفتیم جامعه انیکاها ازسه طبقه تشکیل میبافت وهرسه طبقه دستخوش امیال انیکا بود. انیکاکه راهب اعظم خورشید شمرده میشد، باین عنوان رئیس همه روحانیون مملکت بود.

درجامه انیکا روحانیون‌نیز به‌چندطبقه تقسیم میشدند. عده‌یی غیبگو بودند، عده‌یی افسونگر بودند، عده‌یی متصدی‌قربانی بودند. وعده‌یی ازمیان روحانیون‌که «آمانتا»خوانده میشدندوظیفه داشتندکه سنتها ورسوم انیکایی‌را بفرزندان نجباء واشراف مملکت یادبدهند. انیکاها دارای خط نیز بودند وخط‌آنان عبارت از تصاویر واشکالی بودکه‌نماینده‌کلمه ها بشمار میرفت.

اعضای دولت وفرماندهان ارتش همه ازطبقه اشراف برگزیده میشدند. اما پیش‌از

www.takbook.com

همه این پستها بـه بستگان نزدیك انیکا اختصاص داشت . رؤسای سـابق ملتهایی که بزیر سلطه انیکا ها درآمده بودند در این میان به تحلیل میرفتند و هرگـز مقام مهمی بآنان داده نمی‌شد .

درکنار طبقه حاکمه‌انیکا طبقه دیگری وجودداشت که وضع آن چندان معلوم نیست واین طبقه شاید بردگانی باشند که کمابیش آزادشده بودند، این نوع افراد طبقه سوم بودند وازبچه های بردگان دیگر برگزیده میشدند .

روابط این افراد باطبقه اشراف که ارباب آنها بودند بسیارنزدیك بود واین افراد مـامور بودند که مراقب جان اشراف باشند. بردگان زمینهای وابسته بمعبد خورشیدرا که نوعی ازموقوفات بوداداره میکردند وهمچنین مغازه‌ها ودکانهایی که انیکاها درنقاط گوناگون کشور بازمیکردند بدست این بردگان سپرده میشد .

هرمردی چند زن میگرفت !

غیرازانیکاکه امپراتوراین مرزوبوم بود،اشراف واعیان نیز چندین زن‌میگرفتند دراینجا هیچگونه محدودیتی وجودنـداشت، اما افراد طبقه سوم بـ وجب قانـون ومقررات نمیتوانستند بیش ازیك زن داشته باشند، واینگونه افراد تابیست وچهارسالگی حق ازدواج نداشتند . ،

فرد ساده‌قبیله‌در موقع‌ازدواج وضع بهتری‌مییافت . رئیس طایفه‌خانه‌یی‌دراختیاراومیگذاشت وقطعه زمینی نیز باومیداد که نان خانواده‌اش‌را ازآنجا درآورد، ومهم‌این‌بودکه‌هرچه‌این زن و شوهر بچه میآوردند بر وسعت زمینی که از طرف رئیس طایفه بآنان داده شده بود افزوده میشد .

مالکیت اینگونـه زمینها پیوسته در دست همـان خانواده بود اما عجیب اینستکه اینگونه زمینها قابل خرید وفروش نبودند .

تهیه ملزومات کشوری‌ولشگری دولت انیکا بعهده افراد طبقه سوم بود . بعد از لشگرکشیهای جنگی بزرگترین‌کاری‌که در مملکت انیکاها وجود داشت کشت زمین بود . چون اجتماع انیکاها ازسه طبقه تشکیل میبافت زمینهای مملکت نیز به سه‌قسمت تقسیم میشد ودرآمد هرکدام ازاین سه طبقه زمین بمصرف کاری یاچیزی میرسید .

انیکا درآمد زمینهای طبقه اول را بمعبد خورشید اختصاص میداد . اما درآمد زمینهای قسمت دوم مال شخص انیکا بود و خلاصه درآمد زمینهای قسمت سوم مال خـزانه دولت بود وتعلق باجتماع داشت.

عقاید ...

در مذهب انیکا ، مثل همـه‌ی مذاهب سرزمین آمریکا قهرمانی وجود دارد کـه پدید آورنده تمدن است . انیکاها این‌قهرمان را بعنوان‌خالق میشمارند ودرعین‌حال بعنوان خدایی که همان خورشید باشد پرستش میکنند .

www.takbook.com

انیکاها عده کمی هم خدایان دیگر دارند ودرزمان قدیم هروقت برسرزمینی دست مییافتندخدایان آن سرزمین را نیز بعنوان خدایان زیردست می‌پذیرفتند. رعد ورنگین کمان وپاره‌یی ازسنگها وهرچیزشگرفی برای انیکاها از اینگونه خدایان بودند . بعقیدهٔ انیکاها خدای توفان‌وسیله‌یی دارد که صاعقه را بوسیله آن‌می‌فرستد وخدای دیگری دارای ظرفهای بیشماری است‌که آب را درآن‌ظرفها ذخیره کرده است وهروقت بخواهد مقداری از آنرا بنام باران‌برزمین میریزد .

قساوت قلب اسپانیائیها !

شهر «کوزکو» که پایتخت انیکاها بوده است در ارتفاع دوهزارو دویست متری قرار دارد ، نیمی از ساکنان این شهر انیکاهای خالص هستند وبقیه نژادآمیخته‌یی دارند درگوشه‌وکنارکشیش‌های‌کاتولیك بچشم میخورند که با فعالیت زیاد مترصدند کلیه آنانرا بدیانت مسیح دعوت کنند، جامعه‌کاتولیك‌ها معتقدندکه اندیانها همانند«دشت‌پاکیزه»هستندو افکارشان منزه میباشد وبراثر نداشتن آلودگیهای‌مذاهب‌کنونی آماده قبول دیانت میباشند

شهرکوزکو بدست فاتحین اسپانیایی و بخصوص پدران روحانی درست بر روی ویرانه‌های مقر امپراتوری انیکا بناشده است ، دربرخی از کوچه‌ها همان سنك‌فرش‌های نخستین باقیست وحالاگاهی درزیرچرخ‌اتومبیل سائیده میشوند . دربعضی ازکوچه‌هادیدیم که دیوار خانه ها ازنیمه به‌پائین همان دیواره‌های انیکاست‌وازنیمه‌به‌بالا وقسمت‌طاق‌که‌بدست فاتحین بناشده بود نیمه‌بالافروریخته است واما دیواره‌های انیکاکه بافن معماری خاصی طی قرون باقی‌مانده‌است همچنان دیده میشود . طرز دیوار چیدن انیکاها منحصر بفرد است و سنگها را چند زاویه میساختند تا داخل یکدیگرقفل وبست شوند ودربرابر تکانهای شدید زمین لرزه‌مقاومت کنند، این‌سنگها باوجودعظمت فوق‌العاده‌دارای درزی است‌که‌نمیتوانستیم حتی‌یك‌سوزن‌رالای‌شکاف آنهاجای دهیم.

کلیسای عظیمی که امروزه درمیدان مرکزی‌شهر«کوزکو» چشم را خیره میکند باهمان سنگهای صیقل شده بنا شده‌است ودرست درهمان‌محل «معبدمقدس آفتاب» قراردارد زیرا پدران روحانی‌کاتولیك معابد را ویران‌کردند وباهمان سنگهای‌کلیساهایی‌بنا کردند این‌کار براستی کمال سبعیت ونادانی است ... زیرا معبدی‌را که بناشده است وفلان شخص ساده‌لوح درآنجا برابرآفریننده‌اش زانو میزده‌است‌چرا باید ویران سازند و مبدل به‌کلیسا کنند؟ آخرمگر معبد وکلیسا هم تفاوتی دارند ؟

بنظرما دونفر کاملا بی تفاوت است منتهی قضاوت آن‌در نظرمتعصبین به‌مذهب‌از نقطه نظر « محاسن ویا معایب» نسبی‌است ، زیرا فلسفه ثابت میکندکه رنك سیاه بامقایسه رنك سپید سیاه خوانده شده است وبهمین سبب خوب وبدوجود خارجی ندارند . اما سبعیت ووحشیگری‌فاتحین و روحانیون بهمین جا پایان‌نیافته است بلکه پس از احداث کلیسا ، بلافاصله اندیانهای‌بدبخت‌با شنیدن‌صدای ناقوس‌موظف‌بودند شمع بدست گیرندوبرای عبادت بکلیسا بروند وگرنه آنانرا کتف بسته میآوردند لیکن بخلاف نیت خوش پدران روحانی ، اندیانها با طیب‌خاطر داخل کلیسا میشدند ....نه برای‌کلیسا وخداوندومسیح ، بلکه بدین

www.takbook.com

مناسبت که سنگهای معبد مقدسشان را آنجاکارگذاشته بودند!

شبی ازشبها ...

موقعیکه ما درمیان دره‌یی مهمان رئیس یکی‌ازقبایل انیکا بودیم ، راهنمای سرخ پوست با اشارهٔ مارا متوجه ساخت که تا صبح نباید به‌بستررفت . پاسی از شب رفته بود ، رئیس قبیله که جادوگـری معروف بود در صدد برآمد که نیروی اسرارآمیز و شگرف «هواکا» را بما نشان بدهد :

هواکا چنانکه‌میگویندنیروی مرموزی است‌که سرنوشت انسانها را تعیین میکند و بدن هرانسان یا حتی هرچیزی نیزممکنست محل اقامت هواکا باشد،هواکا درحقیقت عبارت ازروحی است که به‌ارث ازپدر به‌پسر میرسد وقبیله را از شر همه چیز و همه کس محفوظ میدارد وهرقبیله‌یی که هواکای آن خورشید باشدازهمه‌نیرومندتر است .

درتاریکی‌شب، درمیان دره‌یی بسیار ژرف براه افتادیم. جبال «آند» باآن عظمت وحشت بارش چنان برما چیرگی داشت‌که هرلحظه نزدیك بود روح ازبدن ما پروازکند. رئیس‌قبیله‌درجامه‌یی‌عجیب وغریب‌که‌انیکاهای‌چندقرن پیش رابیادمی‌آورد، جلوافتاده‌بود... هرلحظه بزبان خود دعاهایی میخواند وگاهی نیز این دعاها به لحنی خوانده میشدکه‌گویی مشغول خواندن ترانه‌یی است .

رفته رفته چشم ما وروح ما بـاین منظره‌آشناشد . ناگهـان بنایی درتاریکی شب بچشم رسیدکه ازساختمانهای دیگر متمایزبود، بزرگتر بود، درکنارآن مخروط هایی‌کم ارتفاع ازسنك استوار شده بود .

وقتیکه بنزدیك این بنا رسیدیم رئیس قبیله‌کفشهای خودرا ازپای درآورد وچنان نعره‌یی برکشیدکه طنین‌آن مدتها ازمیان نرفت...آنشب دراین معبد مراسمی برگزار شد که هرماه یکبار انجام میبابد .

وقتیکه فریاد رئیس قبیله درفضای جبال‌آند طنین‌افکند همهمه‌یی از درون معبد بگوش رسید... عده‌یی ازمعبد بیرون ریختند ورئیس قبیله راکه برزمین افتاده بود بدرون بردند وآنوقت مارانیز باراهنمای‌سرخ پوست بااشاره‌یی‌که چند فریاد عجیب بـدنبالش بود بدرون معبد بردند .

معبدآنقدر تاریك‌بودکه زهره ماآب‌شد...پیرمردی درمحراب معبد نشسته‌بود... وقتیکه اورا دیدیم بیاد تصاویر بودا افتادیم... امابودایی‌که جزاستخوان چیزی ازاوباقی نمانده بود! ظرفی ازشراب «چیچا» دربرابر اوبودکه دستکم صدنفررا سیرآب میساخت، این ظرف سنگی بود ومی‌گفتندکه ازصدها سال پیش درمعبد مانده‌است.

رئیس قبیله‌که دراین لحظه بخودآمده بود،کاسه‌یی ازشراب «چیچا» بمن و عیسی داد، آنگـاه پیرمرد بپاخاست وتیغی بدست‌گرفت وچندین باردرمعبدبگردش درآمد. آنوقت کودکی‌را پیش‌آوردند، ماچنان وحشت‌زده بودیم‌که لحظاتی هردوچشمانمان‌را بستیم، گمان می‌بردیم‌که جادوگر سربچه را خواهدبرید ...

www.takbook.com

در میان دره های مخوف «آند» این ویرانه‌ها دیده میشد و بازدید آنها
تمدن درخشان « انیکا » ها رابرما روشن ساخت

www.takbook.com

اماوقتیکه بخودآمدیم دیدیم که خدارا شکر چنین حادثـه‌یی روی نداده است. تنها جادوگر چهارگوشه سرکودك را اندکی باتیغ شکافته بود وخون بیرون میریخت ... وقتی‌که لحظه‌یی ازتماشای این منظره گذشت دختروپسرجوانی رابمعبدآوردند.

مانظیر این مراسم را درآمازون دیده بودیم، این مراسم برای‌آشناساختن پسر ودختر جوان بااسرار عشق انجام میپذیرد. اما این‌بار مراسم رنك دیگری داشت.

آنگاه شراب «چیچا»کاسه بکاسه بحضار داده شد... دختروپسر جوان نیزدراین مراسم ازقلم نیفتادند... نزدیك سپیده دم مراسم شراب خواری بپایان رسید. رئیس قبیله که هواکارا بما نشان داده بود دست ماراگرفت وازمعبـد بیرون‌آورد، دیگران نیز ازمعبد بیرون‌آمدند. تنهاجادوگر پیر بادختر وپسرجوان درمعبد ماندند.

رئیس قبیله‌که در حال بهت و حیرت نفس زنان راه میرفت پس ازمدتی‌خاموشی بماگفت: «امشب روح جادوگر درتن پسرودختر جوان حلول خواهد کرد و ازفردا پسر ودخترجوان نگهدار دوقبیله خواهند شد برای اینکه هریك نماینده یك قبیله هستند ... و پس ازمدتی نیز باهم‌ازدواج‌خواهندکرد وآنوقت‌دوقبیله بـاهم متحد خواهندشد تا بر نیرویشان افزوده شود» ماهمچنان دربهت وحیرت بودیم و افسوس میخوردیم‌که ندانستیم بقیه مراسم چگونه برگزارشد ودرمعبد«هواکا» برسرآن دختروپسر جوان چه‌آمد؟

مراسم دیگر!

گذشته ازاین مراسم، مراسم دیگری بمناسبتهای گونـاگون درمیان‌قبایل انیـکا انجام‌میپابد،وقتیکه رئیس انیکاها بمیرد، وقتیکه بخواهند رئیس تازه‌یی انتخاب‌کنند، وقتی که برای جنك رهسپار شوند وجشن هایی برپا سازند، از اینگونـه مراسم برگزار میشود وقتیکه جشن محصول بپاشود، شاخه های ذرت یاسیب‌زمینی راآتش میزنند.

درایام قدیم انیکاها درهرسال جشنی ترتیب میدادند و این جشن برای‌آن بودکه پایتخت امپراتوری انیکا ازهرآفتی مصون بماند!

دراین جشن سالیانه همه قبایل دریکجاگرد می‌آمدند، چهارصد سرباز جنگی در شمال وجنوب وشرق وغرب مستقر میشدند وبااسلحه وسازوبرك درنخستین رودخانه‌یی کـه پیش میآمد فرومیرفتند، وهنگام عبورآنان مردم ازخانه‌ها بیرون میریختند ودررودخانه‌ها غسل می‌کردند.

قصاص وعدالت!

وقتیکه درمیان‌قبیله انیکاکسی مستوجب‌مجازات شودیابه قصاص اعمال خودگرفتار آید دیگر هیچ حادثه‌یی روی نمیدهد... دیگرهیچکس ازآن یادنمیکند، هیچگونه مراسمی برگزار نمیشود، رئیس قبیله انیکا معتقد است‌که پس ازروز مجازات وقصاص تاسـال دیگر زنده خواهد بود ...

امااگر قصاص یامجازاتی بی‌سبب باشد وبدون جهت صورت‌گـرفته باشد، آنوقت

www.takbook.com

رئیس قبیله خواهد مرد... وچون چنین اعتقادی درمیان انیکاها وجوددارد ، مسأله عدالت بسیارمهم بشمار میرود وتارئیس قبیله ازدرستی مطلبی اطمینان نداشته باشدکسی رابعنوان گنهکار تاروز مجازات زندانی نمی‌کند .

موضوع‌دیگری هم‌که درمیان قبیله انیکاها بامجازات وقصاص بستگی داردموضوع جانورانی‌است که«انیکا» کشتن آنهاراحرام‌می‌داند. هرگاه گناهکاری برای‌اعدام‌درروزمجازات بزندان رئیس قبیله فرستاده شود یازیرنظر قرارگیرد، رئیس انیکا می‌تواند بازهم اورا از زندان رهایی دهد وآن درصورتی است‌که ازروز دستگیری تاروز قصاص ومجازات ، رئیس قبیله درحدود ده باربایکی ازجانوران حرام روبرو شده باشد...

قبیله انیکا اعتقاد داردکه پدیدار شدن این‌جانوران در برابر رئیس قبیله برای اینست‌که او را به‌حرام بودن مجازات پیش بینی شده متوجه سازند وباو بگویندکه کشتن کسیکه گرفتار آمده است مانند کشتن ما حرام میباشد اما چون رئیس قبیله کمتر بجایی میرود اینگونه حوادث نیزکمتر اتفاق میافتد واگرکسی به‌زندان رئیس انیکاها برودیگر تاروز قصاص‌از آنجا بیرون نمیآید.

قراربود برای حضوردر یکی‌از مراسم پرشکوه بیکی‌از مراکز انیکاها برویم . چنانکه‌دراین‌باره گفته‌شد، انیکاها دوجشن بزرك دارندکه از همه جشنهای آنان بزرگتر است، این‌دو جشن،یکی‌جشن مغرب ودیگری جشن مشرق است، انیکاها مشرق و مغرب را بیش‌از همه‌چیز دوست‌دارندو پرستش میکنند، زیراکه‌مشرق ومغرب‌باطلوع وافول خورشید بستگی‌داردوخورشیدازطرف‌انیکاها مورد پرستش‌میباشدوبزرگترین خدایان‌بشمارمیرود.

مراسم مخوف !

شب پیش‌از آنکه براه بیافتیم ، راهنمای سرخ‌پوست بما خبردادکه فردا یکی‌از دیدنی‌ترین مراسم قبایل «انیکا» برگزار خواهدشد، امااین مراسم دیدنی‌از مناظروحشت آوری‌است‌که هرکس نمیتواند شاهد وناظرآن‌باشد.

راهنمای سرخ‌پوست که‌درسفر ما به‌جبال «آند»خدمات فراوانی کرده‌بود، یکی‌از سرخ‌پوستان درس خوانده‌و تربیت شده‌کشور پرو بودکه خود نیز عشق و علاقه باین نوع گردش‌ها وسیاحت‌ها داشت. این‌راهنما زبان عده‌یی ازقبایل سرخ‌پوست اطراف‌را میدانست وازاین گذشته بزبانهای زنده‌دنیا نیز آشنابود.

وقتیکه درباره جشن فردای آنروز باما حرف میزد ناگهان غم دردناکی در چشمانش هویداشد. وچون مدتی بروی‌او چشم دوختیم، حرفهایشرا شنیدیم ، پی‌بردیم که برگذشته پرعظمت انیکا تاسف میخورد. واندوهناك‌است.

فردای آنروز پس‌از خوابی پراز کابوس ورؤیا، بسوی مقصد روانه شدیم . قرار بودکه جشن دریکی‌از دور افتاده‌ترین گوشه‌های خلوت‌کوه، دور از چشم اغیار برگزار شود...شاید انیکاها ازژاندارمها وسربازان بیمناك بودند،.. اما شجاعت قوم انیکا هرگونه شك‌و تردید رادراین باره‌از ذهن‌ما دور میساخت. میدانی درژرف‌ترین دره‌های جبال آند آراسته شده بود ...

www.takbook.com

این حیوان که « لاما » نام دارد گویا از نسل شتر میباشد که تنها روی ارتفاعات « آند» امریکای جنوبی زندگی میکنند

ما پس‌از ده‌ساعت راه‌پیمایی باین منطقه رسیدیم . شامگاهان نزدیك بود؛ چیزی به‌غروب نمانده‌بود، عده بیشماری پیش‌از مادراین میدان بزرك گردآمده بودند. کشیشان انیکانیز درآنجا حاضر بودند .

رئیس کشیشان انیکا نیزاز چندین فرسنگ راه به‌آنجا آمده‌بود. نماینده‌هرقبیله ازقوم‌انیکا هدیه‌و صدقه‌آورده‌بودند،هدایای پاره‌یی از قبایل ذرت بود ، هدای برخی از قبایل پشم‌شتر بودکه «لاما» نام‌دارد. بعضی از انیکاها نیزکه چیزی برای اهدای به‌پیشگاه خدایان نیاورده بودند مژه‌ها وابرو های خودرا درراه خدایان نثارمیکردند. و باصطلاح «شادباش» میدادند !

دختری دهساله رابمیان آوردند !

دختری‌راکه ازکمال وزیبایی بهره‌وافر داشت برگزیدند وپس‌از مدتها تعلیم و تربیت زیرنظر معلمه‌اش برای قربانی به‌پیشگاه انیکاآوردند. قربانی شدن دربرابرخدای انیکاها افتخار عظیمی است، وبنظرشان خوشبخت‌ترین خانواده‌ها، خانواده‌ایست‌که یکی‌از فرزندان خودرا درراه خدایان فداسازد.

www.takbook.com

به‌دختر پیش‌از آوردن به‌میدان «چیچای» فراوان داده بودند تاوقتیکه دربرابر مردم حضور مییابد شاداب وخندان باشد. وقتیکه دختر ده‌ساله بمیدان‌آمد، راهنمای سرخ پوست که اندکی‌متاثر ومضطرب بنظرمیآمد چنین‌گفت :

«میخواهندویرا درراه خدای بزرگ انیکاها قربانی کنند. اینکار پنهان ازچشم اغیار صورت میگیرد . هرگاه شما هیجان وتاثیری ناشایست ازخود نشان دهید، ممکنست گرفتار سرنوشت غم‌انگیزی شوید» .

دختر خردسال راچندبار دراطراف میدان بگردش در آوردند، سنگی در میان میدان قرار داده‌بودندکه‌شبیه «مذبح» عیسویان‌بود، دخترك راروی‌سنگ‌خوابانیدند.

رئیس کشیشان انیکا پیش رفت.. ساطوری دردست داشت، ساطوری ازطلا ! بایك ضربه،ساطور دردل دخترك جای‌گرفت ومن وعیسی چشمان خودرا بستیم... همه انیکاهامثل گرسنگان ایستاده بودند...

آنوقت قلب دخترك را ازسینه‌اش بیرون‌آوردند. کشیش قلب خون‌آلودرا دردست گرفت وپس ازآن دودستی روبآسمان نگهداشت.. روبه‌آسمان! بسوی خورشیدکه درشرف غروب بود وگفت :

«ای خورشید !.. این قلب خون‌آلودرا درراه تو قربانی می‌کنیم تامارا نگهدار باشی... ای‌روح عظیم! ای‌کسیکه صدایت را درزمزمه نسیم میشنوم،ای‌کسیکه نفس توبهمه دنیا زندگی می‌بخشد توجه‌کن.. من همانندیکی ازمیلیونها فرزندانت به‌پیش توآمده‌ام... تاازتو قدرت ودانش‌بطلبم، بگذار در شاهراه زیبایی هاگام بردارم ، وبگذار دیدگان همه ماقادر بنگریستن غروب‌آفتاب باشد غروب‌آفتاب‌بارنگهای قرمزوبنفش! دستهای مارابرای تکریم‌بمخلوقات خود استوارکن وگوشهایمان را برای شنیدن‌صدایت شنواساز. خردمندمان کن تاشاید نعمات‌آفریده شده ترا بفهمیم، رموزی راکه درهربرگ ودربن هر سنك نهفته است بدانیم ، مارا مهیاساز تادر هرلحظه باسرافرازی پیش توآئیم ، بنابراین ، موقعی‌که حیات من چون غروب خورشید روبافول نهد روح ماممکنست بی‌شرم وحیا پیش‌توآید..!»

دراین هنگام خونی راکه لخته لخته از سینهٔ دخترك بیرون می‌آمد ، برزمین افشاندند. مراسم درمیان خامشی هیجان‌انگیزی پایان یافت. مادونفر چنان دستخوش‌اندوه شده‌بودیم که نزدیك‌بودازاعماق‌دل فریادبکشیم.

راهنمای‌سرخ پوست‌گفت‌که این‌کاردرایام‌پیشین چندبار برگزارشده‌است، هرگاه امپراتور تازه‌یی بتخت می‌نشست، هربار امپراتوری بیمار می‌شد ، چندن مراسمی را بجای می‌آوردند. گاهی نیزکسی‌که بیمار بود وازمرك خود خبرمیداشت فرزند خودرا درچنین مواقعی ازجان ودل وقف قربانی امپراتور می‌کرد، اما امروز بندرت اتفاق میافتد زیراکه امپراتوری انیکا سرنگون شده‌است .

اماانیکاها امیدوارندکه خورشید، خدای انیکاها باردیگر چندان بآنان‌یاری‌دهد که امپراتوری خودرا ازنو بنیادگذارند. وباردیگر بمقام شامخی برسند .

چگونه بمیان اینها راه یافتیم !

باوجود اینکه اکنون در « جبال‌آند »کوششهایی بـرای تعلیم وتربیت وآموزش

عبدالله بایك دختر زیبای « انیکا » به رقص و پایکوبی مشغول است

www.takbook.com

www.takbook.com

سرخ پوستان انیکا وقبایل دیگر بکار میرود وحتی سازمانهای فرهنگی بین‌المللی باکومك دولتهای محلی یعنی کشورهای «بولیوی» ،«اکوادور»،«پرو» دراین راه همکاری می‌کنند باز هم راه‌یافتن بمیان‌پاره‌یی ازقبایل بسیار دشواراست وحتی گاهی ممکنست مسافریاجهانگرد جسوری که بدانجاها میرودگرفتار خشم سرخ پوستان شود وسرش را بباد فنادهد!

انیکاها مانند بیشتر قبایل این منطقه سپید پوستان را دوست نمی دارند، خاطره استیلای اسپانیاییها وخون ریزیهای وحشت باری که بدست این قوم سپید پوست انجام یافته است هرگز ازدل انیکاها بیرون نمی‌رود ونخواهد رفت، قبایل انیکا هرگز نمی توانند این خاطره های تلخ را فراموش کنند.

براستی زندگی درمیان اینها وحشت‌بار بود...، وازروی انصاف بایدگفت که‌وضع مانیز برای‌آنان سبب‌وحشت وتردید بود...هیچکس درآنجاگمان نمی‌برد که ماازسرزمینی بنام ایران‌آمده باشیم... هیچکس باورنمی‌داشت که ما بعشق‌جهانگردی ازدریاها وقاره ها گذشته باشیم ... بازهم رئیس روحانیون قبیله چنین می‌پنداشت که ما دونفر پیشروان‌آفت تازه‌یی هستیم که برقوم انیکا روی خواهدآورد...

اما وقتیکه مازندگی‌خودرا درجنگلهای‌آمازون ودردشتهای استرالیا بیان‌کردیم ووقتی بآنان فهماندیم که پدران ونیاکان مانیزآتشکده هایی داشته‌اند محبت ما در دل‌آنان جایگزین شد.

اینهم یکنوع دوستی بود!

روزی پس ازساعتها گفتگوبا رئیس قبیله ازوی پرسیدیم :

«آیا سرانجام‌دوستی ورفاقت باهرکس که‌به‌قبیله شما میآید همین است؟ یااینکه‌ما ناچاریم که این کارهارابکنیم ؟» رئیس قبیله‌که هرگزشك‌وتردید خودرا ازکف نداده بود ودرهمه‌ی‌مدت اقامت مادرآن ناحیه مارا مانندبیگانگان می‌پنداشت پاسخداد : « هرگاه مرد مجردی وارد قبیله ما شود ومدتی معادل‌یکماه‌قمری درقبیله مامهمان‌باشد مادر باره‌ی اووظیفه‌یی داریم‌که باید بیدرنك انجام دهیم.

ازروزی‌که هلال ماه‌درآسمان پدیدارگردد وبصورت‌بدردرآیدوپس ازآن‌مراحل دیگررا سپری کند وباردیگر بصورت هلال درآید ...

مامهمانمان رادرخانه‌های خود نگه میداریم وآنوقت دختری را که شورای قبیله برگزیده باشد باومیدهیم واوناگزیراست که‌بااین‌دخترزندگی‌کند!»

هماندم‌بیاد یکی ازداستانهای مصرقدیم‌افتادیم که‌شبی مردی خسته وکوفته‌بخانه‌یی درکناررودنیل‌رسید، مردخانواده‌وهمسر ودودخترش ازوی‌پذیرایی کردندوچون‌وقت‌خواب‌شد رئیس خانواده یعنی پدردودختر خودرا پیش خواندوبه مهمان‌گفت « هر دو دختر مال‌تو هستند وتاصبح درخدمت توخواهند بود!»

بازهم بیاد قبایل دیگری افتادیم که شب اول که مهمان بخانه‌شان آید ،دختر بزرگ‌خانواده را باومیدهند!

در ارمنستان توسط ... جشن عظیم امپراتوری
«رانیکا» برپا شده است. در این تصویر امپراتور «رانیکا» که
بر سریر سیادت امپراتوری تکیه زده است بروی دوش وزرایش
به محل جشن میرود. امپراتور «رانیکا» مقام نیمه خدایی دارد و
نماینده خدای خورشید بروی زمین است.

www.takbook.com

www.takbook.com

درهرحال وضع عجیبی بود؛ مدت اقامت مادر قبیله از یك ماه قمری بیشتر شده بودو من وعیسی به‌مخمصه بدی افتاده بودیم. فکر بکری بمغزم دوید، بیدرنك تعدادی ازتصاویر زنان قبایل آمازون راکه همراه داشتیم ازلای بسته‌ها بیرون کشیدیم و گفتیم:

«بدبختانه‌ما ازدواج کرده‌ایم، همسرانمان درمناطق آمازون منتظرند و بایستی هر چه زودتر بازگردیم!

چند روز گذشت ، دیگرهیچکس ازاین مقوله حرفی بمیان نیاورد . درعرض این مدت وقت ماصرف فیلم برداری اززندگی آنهامیشد،روزی رئیس قبیله‌و چندتن افراد دیگر که دخترانی را برایمان کاندید کرده بودند بسراغ ما آمدند . مقصودشان این بودکه با خود مرا ببرند وجایگاه دختری راکه برای‌من برگزیده بودندنشان دهند. قرار بود عیسی‌را نیز پس از من‌برای دیدن همسرآینده‌اش دعوت کنند .

هرچه بود دل بدریا زدیم وبازی خطرناك دیگری آغاز کردیم . زندگی ما از روزی که وارد این مناطق شده بودیم درمیان هول‌وهراس میگذشت ، اما چاره‌یی نبود ، ناگزیر من خودرا به‌بیماری زدم و به‌کیسه‌ی خواب رفتیم . عیسی نیز که دل پرستار را بعهده داشت بربالین من‌نشست .

متأسفانه هرچه دارو داشتیم پایان یافته بود ، اما عیسی که‌مدتها درمیان اینگونه ماجراها بسربرده بود ، بزرك شده‌بود ، خطرات فراوانی دیده بود ، خود رانباخت ... هرلحظه مقداری شکرازکیسه بیرون‌میاورد ، درلیوانی آب میریخت و به‌حلق من سرازیر میکرد ! و بدین ترتیب برئیس قبیله وافراد سرخ پوست نشان‌میداد که من نیروی حرکت ندارم، ونمیتوانم ازجایم تکان بخورم !

چنانکه بارها گفته‌ایم درمیان بیشتر قبایل سرخ‌پوست‌آمریکا رئیس قبیله همه‌کاره است ، رئیس است، جادوگر است، طبیب‌است، قاضی‌است، وبالاترازهمه نفس او را «حق» میدانند وهرکس درقبیله بیمار وبستری شود بحضور وی میآورند ، و او با بازیهای عجیب وغریب بمداوای بیمار میپردازد!

رئیس قبیله‌گول خورده بود ، اما ازطرف دیگربیم‌آن میرفت‌که بیادجادوگری وپزشگی‌خود بیفتدوبخواهدمرامعالجه‌کند، بدبختانه‌چیزی‌که ازآن میترسیدیم بسرمان آمد اودستوردادمرا ازکیسه‌خوابم بیرون بیاورندو برزمین‌بخوابانند وپس ازآنکه‌مدتی باهمراهان خود حرف زد برای مداوای من پیش‌آمد ...

آتشی سوزان ومشعل‌دریك دست وظرف‌آبی دردست دیگرگرفت . آتش‌را سه‌بار بسوی من‌آورد... و آنقدر به‌بدن من نزدیك ساخت‌که نزدیك بود همه پوست بدنم بسوزد آنوقت دهان خودرا بسینه‌ام چسباند ...

مقصودش ازاین‌کارآن بودکه سینه مرا بمکد وهمه‌مرض‌ها ودردهائیکه‌درعروق من ریشه‌گرفته بود بیرون بکشد آنگاه فریادی هولناك‌کشید... ودهان خودرا ازروی‌سینه من برداشت دوباره آتش مشعل را سه‌بار بسوی من‌نزدیك ساخت ...آنگاه‌مثل اینکه معالجه پایان یافته بود ... کناررفت و آب را بر آتش ریخت وپس از آن چوب سوخته را به‌یکی از دستیاران خود داد تا به‌نقطه دوردستی ببرد ودرجایی پنهان‌کند .

www.takbook.com

یکروزهم بدین ترتیب گذشت، من از بس که در کیسه خواب مانده بودم دیگر از خفتن ودراز کشیدن خسته شده بودم . نمیدانستم چه کنم؟ از کیسه خواب بیرون میآمدم هر لحظه ممکن بود رئیس قبیله بسراغ من بیاید وبعنوان اینکه معالجه‌اش نتیجه بخش بوده است مرا برای دیدن همسر آینده‌ام دعوت کند وآنوقت نوبت عیسی هم میرسید . اما همینطور که خاموش و اندیشناك نشسته بودیم ناگهان از نقطه دوردستی صدای طبل شنیده شد ، همینکه صدای طبل برخاست همه سرخ‌پوستان از کلبه ها بیرون ریختند، جنب‌وجوش وحشت‌انگیزی نمایان شد !اما خدا را شکر که این وحشت بزودی ازمیان رفت ، یکی از راهنمایان بداد ما رسید و خبر آورد که طبال مردم را برای جشن امپراتوری انیکا دعوت میکند، وهمه‌مردم میبایست وسایل عزیمت خود را به‌جایگاه جشن فراهم آورند ... کاروان براه افتاد ...

فرصتی بدست ما افتاده بود، فرصت مغتنمی که بتوانیم از کیسه خواب بیرون آئیم وفکری بحال خود کنیم، وازقید پرستاری و بیماری رهایی یابیم .

مثل اینکه قضیه زناشویی وزن گرفتن من و عیسی فراموش شده بود، از یادها رفته بود، کم کم از کیسه بیرون خزیدیم، بساطمان راجمع‌وجور کردیم، ووعده‌دادیم که بزودی نزد آنان بازخواهیم گشت، وعده خشك وخالی که عیبی ندارد! آدم ازاین وعده‌ها آنهم بسرخ پوستان خیلی میتواند بدهد، چنانکه ما دادیم... اما مرد عملش کجاست؟

مهاجران جزایر!

اکنون که در باره حیطه اقتدار «انیکا» گفتگو میکنیم بی‌مناسبت نیست که چند خطی هم درباره مهاجران جزایر اقیانوس کبیر که به‌مجمع الجزایر گروه «پولی‌نزی» معروف هستند بحاشیه برویم وذهن‌شما خوانندگان ارجمندرا روشن سازیم...

درمیان نژاد شناسان دوعقیده گوناگون وکلی دراین باره‌وجود دارد ، عده‌یی میگویند که ساکنان این‌جزایر ازجنوب امریکا هستند وبخصوص ازسواحل کشور «پرو» باین نواحی مهاجرت کرده‌اند، این‌عقیده تا اندازه‌یی عاقلانه واندیشیده بنظر میرسد وبرای اثباتش دلایل کافی نیز وجود دارد ، انیکاها که مفتون و شیفته بی قرار خورشید بودند و آنرا پرستش میکردند !

همواره میخواستند بدانند که این آفتاب تابان که گردطلا برسر همه‌موجودات و عالم هستی میپاشد در کجا غروب میکند، وبهمین سبب باساختن «بالزا» روی جریان آب اوقیانوس براه افتادند ودرصدد یافتن نهانگاه خورشید برآمدند، درعین حال کشمکشهای مدام و پیاپی در ازمنه قدیم میان گروههای مختلف ، شوق روز افزونی برای آنان بشمار میرفت تاهرچه‌زودتر این‌خاك راترك کنندو بسر زمینهای ناشناخته، بسرزمین‌هایی که‌خورشید افول میکردروی آورند...

اما بایستی دید که روی «بالزای» بدون موتور، چگونه ازامریکای‌جنوبی به‌جزایر پولی‌نزی روی نهاده‌اند؟

برای اثبات این‌فرضیه چهار دانشمند عالیقدر ودانا ازکشور های سوئد، فرانسه امریکا، به‌رهبری «دکترهاك‌وال» بسال ۱۹۵۶ تصمیم گرفتند باجمع‌آوری اطلاعات‌طرز

www.takbook.com

ساختمان «بالزا» رافرا گیرندو آنرا بدست امواج اوقیانوس بسپارند، تااگر باجریان آب اقیانوس باین جزایر برسند فرضیه مزبور بطورقطع ویقین باثبات برسد، وتردید پذیر نباشد ماهها وقتو انرژی وصف ناپذیری بکاررفت تاچوبهای مخصوص رافراهم آوردند ودربندر «لیما» دردرون پایگاه نیروی دریایی «پرو» مشغول بستن تنه‌های درخت، بهمان طریق بدوی شدند، درساختمان این «بالزا» هیچگونه میخو مفتولی بکارنبردند، وروی دکل آن بالغات برجسته و بـزرك نوشتند «کان تیکی» یعنی خداوند آفتاب ... و آنگاه درمیـان ازدحام هزاران نفرروانه اوقیانوس کبیر شدند وخودرا بدست جریان امواج دریاسپردند، تا گفته نماندکه دراینجا آب‌دریا حرکت عجیبی دارد، حرکتی‌که به‌مکتشف آن‌ملقب ساخته‌اند و به«جریان هامبولت» مشهور است، این‌جریـان همانند «گلف‌استریم» در اطراف انگلستان میباشد، منتهی‌در اوقیانوس‌کبیر ازقطب جنوب سرچشمه میگیرد، در امتداد ساحل جریان میبا بد، وتانزدیك خطاستوا پیش‌میرود، وسبب برودت هوای‌آن مناطق میگردد.

این‌هیأت علمی‌دارای ژاکت هـای‌نجات بودند، مقداری غذاداشتند، بادستگاههای گیرنده وفرستنده کار میکردند، و همچنین برای سفرچند مـاهه خود داروهایی تهیه دیده بودند، اما بعضی‌ها ایراد میگرفتند که حمل داروهابی مورد است، زیرا «انیکاها» هنگام عبوردارو نداشتند !

بدیهی است اینطریق عیب‌جویی جز اثبات ابلهی ونادانی آنان‌چیز دیگری نبود زیرااین‌هیأت علمی دنبال ثبوت یك‌تئوری‌بودند، میخواستند پرده ازروی معمایی‌برگیرند، از همه بالا تر جرأت و مردانگی آنان بود که روی پنج تنه درخت خودرا بازیچه امواج خروشان قرارداده بودند .

بیستو پنج‌روز ازآغاز حرکتشان گذشت، ودر حالیکه خبر های رادیویی آنان پیاپی میرسید، ناگهان رابطه رادیویی آنهـا سی‌وشش روز قطع شد، و همه یقین کردندکه مرگشان قطعی‌و تردید ناپذیر است.

درهمین هنگام‌که همه‌از حیات این‌دانشمندان باشهـامت قطع امید کرده بودند ناگهان جوانی‌که در«لیما» درون منزلشان نشسته بودو با رادیو آماتور خویش میخواست با رفیقش که در استرالیا بسر میبرد مکالمه رادیویی برقرار کند چندبار شنیدکه دستگاه گیرنده‌اش میگوید :

«اینجاکان‌تیکی... اینجاکان‌تیکی‌است...!» جوان مزبور از شدت خوشحالی‌کلیه ایستگاههای‌رادیویی‌جهان‌را باخبرساخت‌وساعتی‌بعدمژده زنده‌بودن‌میسیون عظیم‌دانشمندان‌در سراسر جهان با اهمیت فراوان پخش شد و معلوم گردید که سبب‌قطع خبر، عیب دستگاه بوده است...

آنها درتمام این‌مدت، باماهیگیری شکم خودرا سیر میکرده‌اند و بهرحال پس‌از سه‌ماه ودوازده روزو طی یکهزارو سیصد کیلومتر پستی‌و بلندیهایی درنظرشان هویداشد و چندساعت بعدچهارتن مردی‌که ریش‌وپشم چهره‌شـان تا«پرشال» آنها رسیده‌بود وارد یکی ازجزایر پولی‌نزی شدند وبااینکار جسورانه یك‌فرضیه عظیم‌را باثبات رساندند .

اماازآنجاکه اثبات یك‌فرضیه همه‌کس راقانع‌نمی کند جمعی دورهم گردآمدند

www.takbook.com

واندیشیدند ممکنست عکس‌قضیه هم‌صحت داشته‌باشد، یا بعبارت دیگر معتقد بودند که‌ممکنست اندیانهای قاره‌امریکا ازجزایر پولی‌نزی آمده باشند! بهمین‌سبب یك کشیش کاتولیك باچند تن‌از همراهانش بهمان وضع‌روباقیانوس نهادتاعکس قضیه‌را باثبات برساند، اما براثرطول زمان «بالزا»ی اوخیس‌شد وفرونشست !

بخش هفدهم

بسوی دماغه امریکای جنوبی

ازسواحل دریاچه‌عظیم «تی‌تی‌کاکا» که‌مرتفع‌ترین دریاچه روی‌زمین است گذشتیم، وارد کشور جمهوری «بولیوی» شدیم، غالب ساکنان این‌کشور را اندیانهای بومی‌تشکیل می‌دهند، وسایران نیزاز زادو ولد اسپانیائیهای اولیه و سرخ پوستان بوجود آمده‌اند...

یکراست بسوی‌پایتخت این‌کشور، یعنی‌شهر «لاپاذ» راندیم، واینجا بودکه‌براثر ارتفاع زیاد بسختی نفس میکشیدیم، زیراشهر «لاپاذ» درارتفاع سه‌هزاروهفتصدمتری سطح دریا بناشده‌است ومیتوان گفت‌که تقریباًمرتفعترازقله‌توچال است، چه‌بسا مسافران فرتوت وسالخورده‌یی‌که به‌محض فرودآمدن درفرودگاه این‌شهر دچار بیماری قلبی شده‌اند و در دم‌جان سپرده‌اند .

بهمین‌سبب کنسولگریهای کشور بولیوی درممالك خارجه به‌اشخاص مسن «ویزا» نمیدهند بطوریکه‌دیدیم اندیانهاکه ساکنان واقعی‌این‌کشورند دارای قفسه سینه‌ی برآمده‌یی بودند، واین‌براثر رقیق‌بودن اکسیژن‌هواوبالاخره نفس های عمیق وطولانی بوجودمیآید . اشخاص سالخورده که برای رفتن به‌شهر لاپاذ اصرار ورزند ناچارند گواهی‌نامه تندرستی قلب‌خویشرا ارائه‌دهندو درگواهی‌نامه تعهدکنندکه درصورت درگذشت درفرودگاه مخارج

www.takbook.com

کفن‌ودفن وسایر مسئولیت‌ها بگردن خودشان میباشد .

بسال ۱۹۵۲ بولیوی شاهد انقلاب عظیمی بود، انقلابی‌که ازنظر تحول اجتماعی وسیاسی، دردنیا کم‌سابقه بود، انقلابی‌که سبب‌شد تاکشور ازحالت تجزیه اصول«فئودالیسم» به‌یکی‌ازمترقی‌ترین کشورهای‌امریکای‌جنوبی‌ترقی‌یابد، یعنی‌مردم بولیوی‌ازامنیت‌اجتماعی، از آزادیهای فردی، برخوردار گردند، اندیانهای بیسواد دارای حق رای عادی شوند، زمین بین دهقانان تقسیم گردد.

قدرتهای‌لایتناهی ارتشیان ازکفشان‌بیرون‌آید ومعادن بصورت ملی اداره‌گردد .

ما بولیوی را ترک‌کردیم، ودرامتداد سواحل اقیانوس‌کبیر روانه شهرسانتیاگو پایتخت‌کشور شیلی شدیم، این شهر درحدودهفت میلیون جمعیت دارد سانتیاگوکاملامسطح است، اما درنزدیکی ارتفاعات‌گردنکش سلسله جبال «آند» وبخصوص درجوار بلندترین قلل قاره‌آمریکا یعنی «آکان‌کوا» که هفت‌هزاروپانصد متر میباشد قرارگرفته است، ازاین شهر میتوان یخچالهای دائمی را ظرف سیصدوشصت وپنج روز درسال مشاهده‌کنیم و هزاران دره وکوهپایه‌که درفاصله یکی‌دوساعت‌رانندگی‌ازسانتیاگو، قرارگرفته‌است، ملجاء خوبی برای عشاق وودلدادگان است، خیابانهای سانتیاگو بسیار تمیزاست، عمارات بیست‌طبقه‌یی داردکه ازهرلحاظ بازیباترین شهرهای جهان‌کوس برابری میزند ، امادراین شهر وسایر شهرهای شیلی چیز دیگری هست‌که شاید درجاهای دیگرکمتر می‌توان یافت...

چنانکه‌گفته شدمن وبرادرم‌اهل عشق نیستیم، اماگمان نمیبرم‌که‌گفتگو اززیبایی زنان ودختران شیلی گناه باشد. گناهی‌غفران ناپذیر ...

درمسابقه‌یی‌که چندی پیش درسانتیاگو برای انتخاب زیبا ترین دختران جهان وزیباترین دختران‌آمریکا صورت‌گرفت تاج پیروزی‌نصیب‌دودوشیزه شیلی‌شدواین امرجمال پرستان روی زمین راازهرگوشه وکنار، بسوی‌سانتیاگو سرازیرکرده بود وشیلی‌را بسرزمین عشاق مبدل ساخت واکنون‌درمهمانخانه های‌پرعظمت سانتیاگوانسان بادسته هایی ازجوانان اروپا وآمریکا روبرو میشودکه برای ازدواج بادختران شیلی باین سرزمین روآورده‌اند اما مادونفر سودای دیگری درسر داشتیم وآن ادامه سفربود .

شیلی ازنظر جغرافیایی دارای وضع عجیبی است ، اولا طولانی ترین‌کشور روی زمین‌می‌باشد زیرا ازاواسط خاك‌آمریکای جنوبی‌آغاز میشود ودرست تادماغه‌آمریکای‌جنوبی ادامه دارد ، برعکس عرض‌آن بسیار ناچیزاست وحدفاصل میان ساحل و ارتفاعات قله‌آند می‌باشدکه درشعاع مستقیم میان هفتاد وپنج تایکصدوشصت‌کیلومتر میباشد .

هنگام توقف‌درشهرسانتیاگو روزی برای‌گرفتن نقشه طبیعی به‌حوزه نقشه‌برداری مراجعه‌کردیم وپس ازدرخواست ازرئیس نقشه‌برداری وی به‌اتاق مجاور رفت و سه طومار طولانی‌آورد وبدست ماداده وگفت :

اگر سرهم بچسبانیم نقشه شیلی خواهدبود، باوگفتیم‌که خوب بدنیست زیرا این نقشه بعوض نخ قرقره هم خدمت میکندزیرا نازك وطویل‌است... اوازاین گفته‌آنقدرخوشش آمدکه بیدرنك چندبطر شراب بازکرد وبازور بما تعارف‌کرد .

بخلاف سایر کشورهای‌آمریکای لاتین‌که وجود «اندیانها» یکی ازناراحتی‌های‌آن

www.takbook.com

ممالك‌را فراهم می‌کند، درشیلی تعداد بسیار قلیلی‌ازاندیانها زندگی میکردند وبقیه‌ساکنان را سپید پوستان تشکیل میدادند. ازطرف دیگر مردم شیلی ازیك فرهنك‌عالی برخوردارند زیرا همه‌آنها باسواد وکلیه جوانان دانشگاه دیده هستند.

شیلی تنها کشورآمریکای جنوبی‌است‌که دارای چنددسته«بالت»بسیار مجهزاست و مردم این‌کشور همیشه طالب فعالیتهای هنری وفرهنگی میباشندوبهمین سبب هنگام توقف‌ما دونفر دراین‌کشورآنقدر بسخنرانی درمجامع ودانشگاهها دعوت شدیم‌که دیگر کسالت و خستگی بماروی‌آورده بود.

اما نکته جالب توجه‌آماررسمی‌این‌کشور می‌باشدکه دربرابر هرشش یاهفت دختر فقط یك پسر وجوددارد... راستی ازنوشتن این نکات بیمناك هستم ... وازآن بیمناك هستم که سیل جوانان ایرانی به‌آنجا سرازیر شود، معهذا بایددانست‌که اگر روزی ما دونفر چمدانهای خودرا به بندیم وبخواهیم به‌یك‌کشور دیگر مهاجرت‌کنیم یکراست، به شیلی خواهیم رفت.

مردمان شیلی‌مهربانترین مردمان روی زمین هستند ومحالست‌کسی‌که به‌آن‌کشور سفرمیکند خاطرات تلخی همراه داشته باشد.

برای مادونفرشیلی‌چون بهشت موعود بود.زیرا پس ازتبلیغات وسیعی‌که‌درباره‌ی مابعمل‌آمد وبملت شیلی معرفی شدیم سیل دعوتنامه‌ها بجانب ماسرازیرشد، هرشب دراینجا وآنجا مدعوبودیم، بطوریکه‌ناچارشدیم دهها دعوت راردکنیم وتازه من به‌یك‌مجلس‌میرفتم و عیسی‌بمجلس دیگرتا بدینوسیله همه‌رااز‌خود راضی‌کرده باشیم،اینگونه‌دعوت‌ها وشب‌نشینی‌ها از ساعت ده شب آغازمیشد وتاسه پس ازنیمه‌شب ادامه داشت.

شراب دراین‌کشور بازندگی مردم پیوستگی دارد اصولا غذای خودرا بدون‌شراب نمی‌توانندبخورند. .آنهم‌چه‌شرابی...؟

مردم شیلی درنوشیدن مانند ماهی هستند بطوریکه فرانسویان وایتالیائیها بایستی بیایندودرمکتب اینها تعلیم بگیرند وکت‌آنانرا ببوسند. بهرحال مردم شیلی قلوبی‌آکنده ازمهرومحبت دارند ومفهوم واقعی انسانیت دراینجا باوج اعلی رسیده‌است.

اما... درآشامیدن شراب‌افراط می‌کنند وگاهی سبب ناراحتی مامیشدند بعنوان مثال موقعی‌که مست ومخمور جام باده را سرمیکشند اگرآدمی پژمرده و متفکر ازکنار میزشان بگذرد دست او را بزور میکشند وبطریهای شراب را یکی پس از دیگری به وی می‌نوشانند.

درروز هیجدهم سپتامبر که جشن‌آزادی‌شیلی بود صحنه‌های عجیب وغریبی‌درشهر «سانتیاگو» دیدیم‌که براستی وصف ناپذیر بود، همه مردم مست وازخود بی‌خبر بودند... یکی از دوستان بماگفت‌که درآنروز بایستی تاسرحد جنون شراب بنوشیم وگرنه مطابق قانون بازداشت‌خواهیم شد!..

الحق این قانوق باورکردنی هم بودزیرا همه افراداعم ازکوچك وبزرك‌شراب را مانندآب سرمیکشیدند وخوشمزه اینجا بودکه پلیس هاتلوتلومیخوردند!

www.takbook.com

درشهر سانتیاگو با یك‌جوان اتریشی روبروشدیم که سرگذشت جالبی داشت ، وی یکه و تنها بوسیله موتورسیکلت عازم مسافرت دور جهان بود ، پس از اروپا بوسیله کشتی در«آرژانتین» پیاده شده بود تا سفر طولانی خود را درآمریکا آغاز کند ، بمحض عبورازسلسله جبال «آند» ورسیدن بشیلی درهمان هفته اول با دختری ملاقات کرده بود وسفرجهانی وی بهمان‌جا پایان یافته بود ! واکنون دوسال گذشته است ووی خوشترین زندگیهارا گذرانده‌بود .

شیلی دارای چنان آتمسفری است که محال بنظر میرسید جوان مجردی بآنجا برسدو بسلامت بیرون‌رود، یعنی طوق ازدواج‌را بگردن نیاندازد .

چون ازطرف کالج دختران بهایراد کنفرانس‌دعوت شده بودیم بآنجا رفتیم و با مدیره کالج که یك خانم محترم پنجاه‌وپنج ساله آمریکایی بنام خانم «مایسون» بود ملاقات کردیم ، وی اظهارداشت که دربیست‌وپنج‌سالگی تنها برای یك‌بازدیدچند روزه وارد شیلی شده است ودست‌سرنوشت ویرا همانجا نگهداشته است.

خانم مایسون ادامه داد : درین چندسال قدم از خاك شیلی بیرون ننهاده است‌و مردم آن‌کشوررا باهمه‌ی‌قلب خود دوست میدارد .

بطوریکه شنیدیم سال‌پیش مردم شیلی ارکستر معروف سانفرانسیسکو را برای اجرای چند برنامه دعوت کرده بودند ، ورود هفتادودوتن نوازنده‌که اعضای خوش‌هیکل این ارکستر را تشکیل میدادند بااهمیت تلقی شد وچنان تبلیغاتی براه افتاد که در روز مقرر هزاران دخترزیبا درفرودگاه شهرسانتیاگو انتظار میکشیدند . همینکه هواپیمافرود آمدهرگروه یکی‌ازآمریکائیان را همراه‌گرفت تامهمان‌نوازی مردم شیلی‌را باثبات برسانند! روز سوم ورود این هیأت طبق قرارپیشین که بلیت‌ها پیش‌فروش شده‌بود مردم ازدرودیوار ساختمان اپرا بالا میرفتند تا شاهد شیرین‌کاریهای نوازندگان ارکسترسانفرانسیسکو باشند امارهبرارکستر نتوانست افراد خودراگرد آورد... وسرانجام باکومك دهها پلیس‌توانستند یکی‌راازروی‌تختخواب فلان‌خانه... دیگری‌را درداخل فلان‌کلوب ... وسومی‌را ازساحل دریاوازمیان دهها دختربیرون بکشند ...

اینجا کشور واقعی«گل‌وبلبل است ومردم ازآزادی برخوردارند. درمرکز شهر تپه‌کوتاهی بنام «سانتالوسیا» وجود داردکه با درخت‌کاریها و چراغهای رنگارنك بسیار رومانتیك وعاشقانه به بنظرمیرسد .

هرروز ساعت شش بعدازظهر سیل‌دختروپسر دوبه‌دوبسوی این تپه سرازیرمیشوند روی نیمکت های این تپه عشاق می‌نشینند و باصطلاح معروف لبان یکدیگر را می مکند واحدی‌هم ازرهگذران‌توجه ندارد ، مزاحم نمیشود...

زمین‌لرزه !

اوضاع طبیعی شیلی بسیار جالب توجه میباشد زیرا درشمال صحراهایی دارد که نظیرش را درهیچ‌جا ندیده بودیم وبایدبگوئیم ازصحرای عربستان هم‌طولانی‌تراست ،البته عرض آن‌بسیارکم وناچیزمیباشد .

www.takbook.com

درین صحرا و کوه‌مجاورش ثروت بیکران شیلی خفته است که یگانه درآمداین کشور بشمار میرود ودومیلیون نفر به‌استخراج صدورمس ونیترات مشغولند .

جنوب شیلی‌بی‌نهایت سبز وخرم است و دو دریاچه کوچك و بزرك بهم ارتباط دارند وگاهی قلل برفی درآب آنها منعکس میشود ، درین دریاچه‌هاشکار ماهیهای«ترات» ورزش خوبی برای پولداران آمریکایی و بلژیکی فراهم میآورد ، و بالاخره جنوب شیلی که به‌تنگه « ماجیلانو » معروفست بر اثر نزدیکی فوق‌العاده با قطب جنوب بسیار سرد و منجمد میباشد .

متأسفانه تنها ناراحتی که این کشور آرام و این مردم صلح جو را تهدید میکند زمین‌لرزه‌های شدیدی است‌که براثر نزدیکی فوق‌العاده با سلسله‌جبال «آند» بوقوع می‌پیوندد، دهها دفعه شهرها را ویران میکند،هزاران نفررا هلاك میسازد .

برحسب اتفاق نخستین زمین‌لرزه شدیدی راکه ما دونفر درعمرمان حس کردیم درچهارمین روزورودمان به‌کشورشیلی بود.

همینکه به شهر«اریکا» که درشمالی‌ترین نقطه شیلی واقع شده است رسیدیم با یك جوان آمریکایی‌که پیشوای‌کلیسای پروتستان بود آشنا شدیم و چند روزی آنجا ماندیم ، بامداد روزبعدما را به‌شرکت درمراسم عبادت کلیسا دعوت‌کرد و مانیز پذیرفتیم ، این کلیسا نیمه کار است وهنوزمفتولهای‌آهنی‌که « بتوم‌آرمه» را تشکیل‌میدهندبرروی‌ستونهای خارج ازتاق هویدا بود ، درون‌کلیسا غیرازما دونفرپنجاه زن ومرد و عده‌یی کودك‌ساکت وصامت نشسته بودند وبسخنان پیشواکه همان جوان آمریکایی بود والبته بزبان اسپانیایی حرف میزد،گوش فراداده بودند .

یکبـاره متوجه‌شدیم که‌زمین وزمان میلرزد ...میزونیمکت‌ها داشتند ازجا پرتاب میشدند ... مفتول‌هایی‌که خارج ازساختمان بودند چنان لرزیدندوصدایی ایجاد کردندکه ماوحشت‌زده شدیم ، ماوعده‌یی ازکودکان هراسان بپاخاستیم وبرای رهایی از مرك بسوی درخروجی‌دویدیم. امـا پیشوای‌کلیساکه قلبش مالامال ایمان به‌عیسی مسیح بود فریـاد زد و گفت :

«هرکس بدون‌کمترین حرکتی در جای خود بنشیند ، زیرا عیسی مسیح ناجی ما میباشد ...» این گفته برای ما دونفر قانع‌کننده نبود بلکه هضمش هم ثقیل بنظرمیرسید، لذا متردد درکنار در خروجی ایستادیم وچندثانیه بعد زمین‌لرزه بپایان رسید امامادونفر که خود را جهانگرد قویدل معرفی‌کرده‌بودیم بسی شرمنده شدیم. آنروز عده‌ی زیادی از خانه‌ها ویران شدند وصدها نفرجان سپردند !

درجستجوی فیل !

چندپروفسورکه‌درزمین‌شناسی‌تحقیق‌وکارآزمودگی‌فوق‌العاده‌یی‌داشتندودرعین‌حال این مناطق را مانندکف‌دستشان میشناختند قول دادند باهم به بازدید مراکزعظیم‌فیل‌برویم.

www.takbook.com

کاروان ما باتجهیزات چند روزه شهر «سانتیاگو» راپشت سر گذاشت واتومبیل «لندرور» ازسینه‌کش کوههای «آند» بالارفت، اما پیش‌از رسیدن به‌ارتفاعاتی‌که درزیریخ وبرف پنهان شده‌بود راننده ازجاده اصلی منحرف شد ودر پیچ‌و خم جاده‌یی‌که در گذشته بوسیله معدنچیان مس احداث شده‌بود پیش رفت.

کارگران معدن مزبورکه اکنون بسببی تعطیل شده‌است هنگام حفاریها باین فیل های‌بیکران برخورده‌اند ودر حال حاضرآنجا گنجینه‌یی برای دانشمندان علم دیرین‌شناسی بشمار میرود.

در ارتفاع یکهزارو دویست متراز سطح دریا، بقایای میلیونها ماهی‌راکه سخت شده‌بودنددیدیم، درهمین نقاط داروین موفق شده بودکه اسکلت عظیم‌ٔ حیوانات دریائی را کشف کندواین‌حقیقت‌رامیرساندکه این‌اراضی درگذشته‌زیرآبهای‌اقیانوس‌بوده‌است.

ازآنجاکه قاره آمریکا تازه کشف شده است هنوز آنطورکه باید و شاید منابع زیرزمینی‌اش استخراج نشده است همین امرسبب تحریك دانشمندان میشود تادر رشته های گوناگون علوم‌طبیعی زوایای‌این‌قاره‌را کاوش‌کنند.

میسیون کوچك وسطحی مابرای بازدید این اماکن بودو درضمن توانستیم نمونه هایی‌جمع آوردیم... مشاهده اینجا پس‌از جزایر «کالاپاگوز» مهلت‌داد تانظریه بهتری در باره سیرتکامل بیابیم وآنقدر شادمان بودیم‌که بلافاصله پس‌از بازگشت‌باهمه‌کثرت مشاغل مقاله‌یی تهیه‌کردیم وبه‌مجلات پرتیراژ جهان فرستادیم.

بدیهی‌است برای تنظیم این‌مقاله به‌کتب بسیارمراجعه‌شد تادرباره این‌مطلب‌علمی مأخذ درستی دردست باشد.

اینك عین‌مقاله‌رادراینجا نقل‌میکنیم،

عقاید جدید در اطراف سیر تکامل

«هیچ چیز بقاپذیر نیست .... اما هرگز ازمیان نمیرود ، بلکه دائم درحال تغییر میباشد ، این قاعده عالم‌وقانون طبیعت‌است» ادامه اکتشافات تئوری عظیم‌داروین‌رامستحکم‌ترمیکند»

هنگامیکه روی جزایر«گالاپاگز» درفاصله یکهزار ودویست کیلومتری سواحل کشور «اکواتر» دراقیانوس کبیربسر میبردیم، موجودات زنده‌درین سواحل وروی سنگها نمونه‌یی‌ازده‌ملیون سال پیش و طبیعت در دوران « کامبرین»را برایمان‌تشریح‌میکردوآشکار میساخت...این‌رویایی‌بودکه‌در بیداری باچشمان‌بازخویش ناظر آنها بودیم.

لاك‌پشت‌هایی بوزن دویست کیلوگرم ازکنار صخره‌هایی‌که بصورت مذاب براثر اختلالات درونی زمین بیرون ریخته اند آهسته و آرام گام برمی‌داشتند ، کمی آنطرف‌تر سوسمارهای عظیم‌تیغ‌دار که‌نسلشان درنقاط دیگر جهان معدوم شده‌است بمحض دیدارما ، بحالت خزیده خود را به‌پناه‌سنگی میرسانیدند .

درکنار ساحل، روی سنگهای نامنظمی‌که رویهم انباشته شده‌است تك‌وتوك خوك

www.takbook.com

های سیاه‌رنگ دریایی دیده میشوند . در حقیقت همین آب‌اقیانوس میباشدکه همه‌ی اسرار طبیعت رادر برگرفته‌است، زیرانخستین جاندار درهمین آبهای‌شور بوجود آمد.

بااینکه فصل‌زاد وولدخوکها نبود معذالك چون این حیوان ذوالحیاتین می‌باشد بیشتر در موقع شکم سیری روی سنگهـا استراحت میکند و از انـوار خورشید استفاده می‌برد و گرنه در فصل زاد و ولدهزاران نمونه از نوع این حیوان پستاندار سواحل را سیاه میسازد .

درروی همین جزایر وبرفراز همین ارتفاعات گردنکش بود که«چارلس‌داروین» ماههـای مداوم برای‌یافتن راه‌حلی بمنظور قانع ساختن خودو دنیای بشریت رنج میبرد ، امامیسیون اوازطرف دولت امپراتوری‌انگلستان یاری‌میشد ومانند مادونفر برای‌تهیه‌بنزین موتورسیکلت‌ها افکارش مضطـرب‌نبود.

داروین‌پس‌ازبازگشت ازسفر پرحادثه خویش، بوسیله سفینه شخصی بنـام «بیگل» همواره یك‌فرضیه علمی‌پرمبنای«سیرتدریجی» بشردرمغزش‌دوران‌داشت.

امادر قرن‌گذشته این کار آسانی نبود، زیرا برای توصیف کلی‌مبنی‌بر «پیدایش نمونه‌ها» وی‌ناچار بودتنها ازمعلومات ومشاهدات خوداستفاده بردتاشالوده فرضیه‌را بصورت یك‌سنداصلی بـریزد...

همه جانداران براثر رشد اقسام پیشین بوجود آمده‌اند!

مختصر زمانی پس‌ازانتشار رساله‌اش بودکه بسترهای‌عظیم فیل یکی پس‌ازدیگری ازساحت پرسکوت زمین کشف‌شد وبالنتیجه «حلقه مفقوده» که‌میبایستی سیر تدریجی بشررا مانند زنجیری به‌نمونه‌های جاندار دریایی ازنوع‌نرم‌تنان ارتباط‌دهد دردست اوماندوهمین اکتشافات‌بمنظورتائیددرعقیده‌الهامی «داروین» درسالهای آینده بطوروسیعتری‌ادامه یافت. واکنون، درقرن مـا، عقیده «سیر تکاملی» بطور یقین بوسیله همه‌ی دانشمندان وافرادبشر پذیرفته شده‌است.

بسال۱۲۳۸ شمسی بلافاصله «داروین» پس‌ازچاپ رساله‌اش بامدعیانش روبروشد زیرامیلیونها نفر نمیتوانستند خودرا قـانع کنندکه‌میان‌آنهاوشجرهٔ حیوانات پست‌ترپیوستگی وجود داشته است‌ودارد.

بدبختانه درباره‌ی پیدایش حیوانات اگرقوانین علماء روحانی رابـررسی کنیم نام انسان دریك محل‌ذکر شده‌است وآنهم همه‌جا بمعنای «اشرف مخلوقات» است !

داروین چنین نوشت: «برای تحقیقات علمی‌آینده تابناکی در پیش است، انـوار دانش پرده های نادانی را خواهد درید تا حقانیت تاریخ پیدایش بشر جلوه کند . » اما موقعیکه داروین خودرادربرابرسیل اعتراض استنباط عمومی یافت، ناگزیر مصمم شد تارساله دیگری بنام «اجداد انسان» بنویسد، دراین مکتوبه‌که‌بنام«نزول‌انسان» بوددر۱۲۵۰شمسی انتشاریافت چنین نوشت:

«ممکنست‌که درزمانهای دور، یکنوع بوزینه‌خاص درسطح‌آفریقامیزیسته‌است‌که‌از بسیاری جهات شبیه به «گوریلا» و یامیمون « شمپانزه » امروزی بوده‌است وچون‌دومیمون ذکرشده‌ازنظر شباهت نزدیك ترین نمونه ها بانسان هستند، لذا خالی از تشبه نیست اگر

www.takbook.com

فرض شود که نخستین اجداد انسان درروی این قاره میزیسته‌اند!»

بخلاف آنچه که مدعیان «داروین» را محکوم میدانستند، وی هرگز اذعان نکرد که انسان ازنسل میمون یاعکس آن بوده‌است، اومعتقد بودکه انسان تازه بدوران رسیده و میمون مدرن هردو ازیك نسل مشترك منشعب شده‌اند .

درهمین تابستان گذشته «دکترلیکی» ضمن یك‌سلسله حفاری جمجمه موجودی‌شبیه به انسان غارنشین راکه عضوی‌ازنوع «آسترالوپی سی‌کوس» می‌باشداززیرخاك بیرون‌کشید این جمجمه شباهت نزدیکی هم‌بانسان وهم به بوزینه داردوجمجمه مزبور بطورحتم‌مختصات «حلقه ناپدید» را بهم مربوط خواهدکرد، زیرا طرز ساختمان این جمجمه‌کاملا بـاانسان شبیه است ونیز نشان میدهدکه درآن تاریخ قادربوده است بطور ایستاده ومستقیم راه برود وبالاخره مدارك‌موجوده نشان میدهدکه نوع «آسترالوپی‌سی‌کوس» نه‌تنها درصدد تهیه‌آلات وادوات قتاله برای شکار بوده‌است بلکه‌کم‌کم بساختن‌آنها مبادرت ورزیده‌است .

بااینکه‌آسترالوپی‌سی‌کوس» تاحدود پانصد هزارسال پیش یعنی همزمان باپیدایش نخستین قوم انسان میزیسته است اما معلوم نیست‌که مقام‌آنرا درکجای نردبـام سیر تحول می‌توان درنظرگرفت .

بهرحال دانشمندان معتقدند «آسترالوپی سی‌کوس » وتاریخچه پیدایش‌آن ازیك میلیون سال متجاوز است ودرهمان‌کریدورهای سیرتحول حیران وسرگردان‌ماندندتا اینکه طبق عواملی بکلی معدوم شدند. احتمال دارد اکتشاف جمجمه اخیر نمونه‌یی ازقدیمی‌ترین نوع خود وشایدنزدیکترین قوم‌وخویش به‌نزول انسان باشد .

ازآنجاکه تحول بمنزله یك زنجیر متداوم وبی‌انتها میباشد بالطبع انسانرا برای پیوستگی‌زمان بزمان وشکل بشکل‌گرفتار وسرگرم خواهدکردتا به‌نقطه‌یی‌میرسیم که‌نخستین ارکان درعمق آبهای زمین جان‌گرفت .

اما این بحث‌آنقدرگسترده‌است‌که بااکتشاف یك نمونه درغربال فلان دانشمند ، فضاهای خالی دیگری نیز دربالا ویاپایین‌زنجیر تحول‌آشکار خواهد شد. حس‌کنجکاوی‌بشر برای استخراج این حقیقت ازصلب زمین به غایت رسیده است، ماهی نمی‌گذردکـه‌گروه دانشمندان‌ازجزایری‌که مادرآن بودیم دیدن نکنند .

درایام توقف ما یك‌گروه دوازده نفری مرکب از سه ملیت نیروی خودرا رویهم گذاشتندتاازمجموعه نتیجه مطلوبی بدست آورند ،آنان برای بدست‌آوردن یك تکـه فسیل بوسیله بیل‌وکلنك انرژی فراوانی‌مصرفی میکردند درست مانندپدریکه میخواهدجگرگوشه خودرا اززیر قلل زمین لرزه بیرون‌کشد رنج میبردند .

درعصر داروین علم «دیرین شناسی» بسیار ناقص بود، تنهاموقعی‌که یکی از هم قطارانش اعلان‌کرد استخوانهای نمونه بیست‌وسه حیوان راکه‌ازصفحه زمین معدوم شده‌اند یـافته‌است‌کومك عظیمی به داروین شد... زیرا اوتوانست ارتباط حیوانات را از میلیونهـا سال‌گذشته تازمان حال بدست‌آورد وآنهارا بادلایل مثبتی تشریح‌کند .

امروز طبق مطالعات دیرین شناسی میدانیم کـه نودوهشت درصد حیوانات‌کنونی متعلق بفامیل «ذومهره» وازنسل هشت نمونه جاندارانی هستندکـه هفتاد وپنج میلیون سال

www.takbook.com

پیش درعصر «مسوذوئیك» میزیسته‌اند، زیرا تاریخ تحول تاریخی است که بهمراه آن انقراض ومعدوم‌شدن، ارتقاء وتغییر کلی میبابد .

دراین مقاله کوتاه کوشیده‌ایم تا با استفاده ازفرضیه های دانشمندان گذشته وهمچنین طرز تفکر علم جدید نتایجی درباره سیر تحول بدست بیاوریم .

داروین درعصر خود توانست ترقی جانوران بی‌مهره را به ذومهره تشخیص وتمیز دهد، یعنی ماهی به ذوالحیاتین ـ ذوالحیاتین به خزنده، خزنده به پستاندار و پرنده، درحالیکه هیچکدام ازتحولات شگفت آوری که اکنون دکترین داروین را سندیت مستحکم می بخشد ، درعمر خود او وبخصوص مشغول کاوش برای یافتن «اصل ومنشاء نخسین نمونه‌ها» بود وجود خارجی نداشت «پی‌تی‌کان تروپوس» هنگامی که بدون تردید اثر نخستین انسان جدید است در ۱۲۶۹ شمسی یعنی نه سال پس ازدرگذشت داروین کشف شد، شماره محرومیت های داروین درقرن گذشته برای مطالعات وسیع حتی ازشماره انگشتان دست متجاوز نبود، بعنوان مثال عمرش کفاف نداد تاسری معروف فسیل هایی راکه برای مطالعه سیر تدریجی اسب دردست بود مطالعه کند وقدم بقدم اجداد اسب راکه باهیاکل صغیر ازشصت میلیون سال پیش دردشت «یوسپ » میچرخیدند تازمان کنونی دنبال کند .

سرانجام براثر فقدان مدارك کافی یعنی « فسیل » داروین بمنظورکاوش استدلال خویش، برای اخذ معلومات وسیعتر متوجه سایر شعب علوم وبخصوص تطبیق علم تشریح شد.

وی دانست که ستون فقرات همه حیوانات مهره‌دار یعنی ذوالحیاتین، خزندگان، پرندگان وپستانداران که خواه بمنظور راه رفتن، دویدن، شناکردن ویاپروازکردن ازآن استفاده میبرند روی یك اصل کلی ساخته شده‌است، بطوریکه یك استخوان دربالای بازو، دو استخوان درقسمت ساعدآویخته بازو، چنداستخوان کوچکتر درمچ دست و پنج استخوان در هردست که به استخوانهای انگشت ارتباط دارند دیده می شود .

«کنجکاوی ما بحدکامل رسیده بود زیرا دست یك انسان که برای محکم گرفتن اشیاء است، یادست یك موش کور که برای حفرچاله درزمین می‌باشد، یاپای اسب، یا حتی آن بال پروماننده خوك دریایی، وبالاخره خفاش که بایکدیگر فرق فاحش دارندآیا باید روی همان طرح ساخته شده باشند ؟

وآیا بایدهمان تعداد استخوانها راباهمان وضعیت داشته باشند ؟ داروین چنین نوشته‌بود، امابلافاصله پاسخ‌پرسش خویشرا بدین‌مضمون تهیه کرد:

شباهت استخوان بندی‌دست انسان بابال خفاش، بال پرو-مانند خوك دریایی، پای اسبو یایکی بودن تعداد مهره‌هایی که درون گردن دراز زرافه و گردن کوتاه فیل وجود داردو تعداد بسیاری حقایق دیگر یکباره بخودی‌خود فرضیه نزول تدریجی‌راتوضیح میدهدکه باتغییرات پیاپی وآهسته توام بوده وهست.

وی‌همچنین ناظر کشفیات وپیشرفتهای جنین بودکه تشابه اسرارآمیز و متعددی درباره چنین حیوانات متفاوت مانند: ماهی، پرنده وانسان راآشکار می‌سازد.

بعنوان مثال جنین هرسه دارای شکاف ودم‌آویخته مانندی می‌باشندواین تعقیب

www.takbook.com

ردپای آنانست که ازدریا سرچشمه گرفته‌اند، زیرا هرحیوان پیشرفته‌تری در روی زمین از نقطه‌ترقی جنین بهمان مبداءنژاد بستگی‌دارد.

اگروقت شود هرانسانی دربلوغ نشانه‌هایی زاید ازگذشته های خویش بیادگـار داردمانندمو های زائد، دندان عقل‌و غیره... اینهااثبات وحقایق غیرقابل گریزی است که انسان‌و کلیه‌حیوانات دومهره ازیك مبداءبوجود آمده‌اند.

بااینکه داروین نمی‌دانست که شریان انسان‌و حیوان دارای یکنوع گروه خون «آ.ب.د» هستند امامتوجه شدکه انسان برای‌قبول بیمـاری حیوانات مانند گزیدگی‌سگ هار ویا وبا مستعدمیباشد وگاهی بیماریهای انسان به‌حیوان‌نیز سرایت می‌کند.

بااختراع «انوار رادیویی» که روی اصول تجزیه میـزان اورانیوم موجوده در سنگهاویـافسیل‌حیوانات مورد استفاده قرارگرفته بود، دانشمندان جماد شناسی ویادیرین شناسی می‌توانند قدمت سنگها وتاریخچه تحولات زمین رامقیاس به گیـرند، اختراع این دستگاه که طی‌دوازده سال گذشته انجام یافته‌است، خدمت‌گرانقدری بدانش‌بشری‌وتفحصات علمی کرده است .

مسأله دشواری‌که درسر راه‌دانشمندان قرن هیجدهم وجود داشت تشریح «قانون موروثی» بودکه سرانجام عده‌یی به‌حقیقت‌سیرتحول قانع شدند، معذالك ایرادهـایی‌درباره مکانیك سیرتحول شنیده‌میشد، براستی پاسخ داروین هم‌قانع کننده‌نبود ودرپایان موفق‌نشد که‌بالاختصار طریق‌مادی آنراترجیح دهدوتشریح کند که چگونه منتخبات طبیعی و این سیر تدریجی که ازآن گفتگوشد برای‌همیشه وبطوربکلی درجه‌و ماهیت نوع‌را تغییر داد و بعبارت دیگرماهی به‌انسان تبدیل یافت .

درقرن هیجدهم یك‌کشیش دانشمند بنـام«هندل» بادوازده سـال‌رنج مداوم بخاطر اثبات قانون موروثی آزمایش دقیقی‌را بابوته‌های نخود بعمل‌آورد، بـاینطریق‌که اثرات موروثی تابع‌لحظه است.

قانون دیگر رعایت چهاردوران جـوی‌و جغرافیایی است‌که سبب‌شد جـانداران داخل‌آب ویاروی زمین‌خودرا بامحیط‌آشنا کنندوتطبیق‌دهند. آیااین‌دگرگونیهای جغرافیایی چگونه تغییراتی دراندام جسمانی حیوانات ایجاد می‌کرد و یاگـاهی سبب‌انهدام نوعی از آنان می‌شد ؟

ما درسرزمین منجمدآلاسکا موفق شدیم نمونه‌های‌عظیم دندانهای فیل‌ماقبل تاریخ راکه بصورت‌فسیل درآمده بود بدست آوریم ، واین نمونه‌ها نشان میدهدکه اراضی‌مزبور درگذشته معتدل‌الحراره بوده است، همچنین دردشت سوزان «آریزونا» واقع دراتازونی از جنگلی‌فسیل شده دیدن‌کردیم‌که بدون تردید میلیونهاسال‌پیش سبزوخرم بوده است .

این دگرگونیها بما رخصت بینش میدهدکه جانداران اولیه‌پس ازخروج وترك اقیانوس ، بدن خود را برای زندگی درخشکی مستعد یافتند، اما بسبب عدم امکانات برای شکار حشرات ویاسایرحیوانات‌بناچار ازدرختهاصعودکردند وازمیوه‌ها بمنظور تغذیه‌استفاده بردند .

www.takbook.com

این دوره تغییرات جسمانی دیگری درحیوانات بوجودآورد زیرا بااستفاده‌مدام ازعضلات برای آنکه‌ازشاخه‌یی به‌شاخه دیگر بروند سبب شد تاعضلات وپاها قابل انحناشود، ورزیده‌تر گردد، ودرعین‌حال کشیده‌تر بنظر آید ، تا اینکه ناچاراازدرخت هم پائین آمدند درواقع آنها نبودند که درخت را ترك کردند بلکه درخت بود که آنانرا ترك کرد وطبق نظریه فوق ، جنگلها مبدل به‌دشت سرسبز شدند .

درسیراین تحولات جاندار مزبور برای دیدن مسافت بعیدترویا بمنظور چالاکی بیشتر آموخت تا تنها ازدوپای خویش استفاده برد لذا روی پا برخاست وبحرکت درآمد .

مهمترین مدعیان داروین جمعی‌ازدانشمندان‌دیرین‌شناسی بودندکه دائم ویرامورد حملات وپرسشهای گوناگون قرارمیدادندکه اگر تحول‌حقیقت داشته است ، چرا در بطن سنگها علایم بیشتری ازنمونه‌های انتقالی وجود ندارد ؟ درباره اینکه سیر تحول باید شیب ملایمی راطی کرده باشد از داروین میپرسیدند:

« چرا بعضی نمونه‌های متفاوت باید اینجا و آنجـا وجودنداشته باشند؟ » و در باره‌پست‌ترین‌جانداران‌میپرسیدند : چگونـه ممکنست جانداری بدون نمونه پیشین بوجود آمده باشد ؟

پاسخ متحدالشکل «داروین» باینگونه پرسشهاویانظرآنها چنین بود که اطلاعات بدست آمده درباره دانش‌دیرین شناسی‌ناقصندوکلکسیون‌موردنیاز در دسترس نیست ، زیـرا براستی بیل وکلنك دانشمندان بتازگی شروع‌کرده است‌که سطح خاك را برای کاوش‌فسیل پس‌بزند ...

اینك با پیشرفتهای همه جانبه درعلوم‌گوناگون ونمونه‌های سرسام‌آوری که‌برای ثبوت فرضیه‌ها دردست میباشد کار را آسانتر میکند ، معذالك هنوز پرسشهای کنجکاوانه‌یی بگوش میرسد وسدهایی جلوپا میگذارد ، هنوز دوسرعظیم تحول باقی است ، نخست اصول پیدایش انسان ...

انسانی‌که اشرف مخلوقات است، این موجود توفانی ، تندمزاج ، عشق‌اندوز و عشق آموز، این آفریده مخترع و مکتشف ، بالاخره این حیوان آشوبگر وفتنه جو وحادثه طلب‌که سایرموجودات‌زمین را نیم‌میلیون سال‌درچنگال اقتدار خوددارد...

برای انسـان‌شناسان این تحول‌ودگرگونی ، یعنی بالاآمدن انسان ازایام تاریك تازمان کنونی ، باتوجه به رشدجسمانی کاملا مستدل میباشد ، البته ارتباط و مقایسه‌ها با چند جمجمه شکسته وچند استخوان فك زهوار دررفته قضاوت میشود !

وحالا چطورشد که بشر از مراحل گوناگون گذشت ، بصورت انسان درآمد ، به‌مقام‌ورتبه‌انسانی رسید ، وچطورشدکه صاحب روح وجدان وشخصیت‌گردید ...این‌مسأله هنوزدرسرراه ابهام ماقبل تاریخ باقی مانده است...

نکته دوم که هنوز سر عمیقانه‌تری دارد طرز پیدایش نخستین جاندار است کـه براستی‌به منزله اولین‌پله نردبام ترقی می‌باشد، دانشمندان متردد‌ند چرا نخستین‌جانداران را به فسیل های مربوط به دوران «کامبرین» یعنی پانصد هزارسال پیش بستگی داده‌اند؟ درحالی‌که جانداران این عهد، نخسین جانداران روی زمین نبوده‌اند، ودرسالهـای ماقبل

www.takbook.com

«کامبرین» که یك بلیون ونیم سال دوام دارد اثرات بسیارجزیی ازجانداران دیده میشود ، خوشبختانه دوپروفسورامریکایی بنام «دکتر هاچین سون» و«دکتر بوردکز» پاسخ نسبتاً قانع کننده تری بپرسش فوق داده‌اند ومی‌گویند:

تنهاجانداراني که دارای استخوان‌ویاصدف بوده‌اند، امکانات وشرایط فسیل‌شدن را دارا هستند ، زیرا طی مرور زمان براثر تجربیات شیمیایی درلابلای رسوب ، بصورت سنك سخت وفسیل می‌شوند .

جانداران ماقبل عهدکامبرین را تنها «نرم‌تنان» تشکیل میداده اند ودرآنزمان بسبب صلح مطلقی که روی خاك و درون اقیانوسها وجودداشته است ونیز باعلم باینکه‌نرم تنان تنها سبزی خوار بودند وبیکدیگر حمله نمی بردند ، ونیازی به قشر ویا آلت دفاعی نداشتند ....

همین دوپروفسور معتقدندکه بعلل مجهول، نخستین تجاوز بوسیله‌گـروهی ازاین نرم تنان انجام پذیرفت ورفته‌رفته طبق قانون تنازع بقاآموختندکه یکدیگررا شکارکنند، وبدین طریق تعدی وخصومت‌آغاز شد، بنابراین روی تطبیق های طبیعی یامحیطی‌که درآن میزیستند بعض ازنقاط بدنشان شروع به‌پرورش‌آلات دفاعی مانند قشر واسکلت و چنگـال کردند وبدین ترتیب تاریخ نخستین فسیل‌آغازشد .

مامیتوانیم بخود اجازه دهیم‌که سیرتحول دیگر فرضیه نیست، بلکه حقیقت‌محض میباشد، اماهنوز دانشمندانی مانند دکتر«هاچینسون»هستندکه ازپذیرش لغت«حقیقت»اکراه دارند، واوترجیح میدهدکه سیرتحول یك فرضیه قابل تصدیق‌است وهمین عبارت‌کافی‌میباشد ووسیله مسرورکننده‌یی برای استفسار منطق قانون طبیعت بشمارمیرود . دلایل سیر تحول آنقدر وسعت یافته‌است‌که حتی ازماوراء معرفت‌الانسان هم تجاوز میکند، چون‌کلیه اقالیم وسیع دانش فتح شده‌است واین بانك بگوش میرسد:

« هیچ چیز پایدار نیست، بقاپذیر نیست، بلکه دائم درحال تغییر وتبدیل است،و این قاعده عالم وقانون طبیعت میباشد ...

آرژانتین !

آرژانتین، دومین‌کشور مهم امریکای لاتین است، کشوریست‌که سی‌میلیون جمعیت دارد، بیشتر مردم‌آرژانتین اروپایی هستند، عده بسیار ناچیزی «نگرو» هم دیده میشوند ، زیرا بردگی دراینجا رونقی نگرفت، نگروها درقرن هیجدهم‌آزادی خودرا گرفتند، ناجی آنان مرد مبارزی بنام «سان مارتین» بودکه براستی درردیف رزمجوترین، دلاورترین، و آزادیخواه ترین مردان جهان بشمارمیرفت ، «سان مارتین» نه‌تنها کشور خودرا رهایی‌داد بلکه سه‌کشور همسایه‌آرژانتین را نیز ازیوغ اسارت امپراتوری اسپانیا رهایی بخشید ،

سیزده سال پیش، مردی بنام «پرون» بریاست جمهوری‌آرژانتین برگزیده شد، وی درابتدا محبوبیتی میان مردم داشت، اماناگهان ازجا در رفت ودیکتاتور محض ازآب درآمد . درپایان دوران ریاست‌جمهوریش قانونی ازپارلمان گذراند وخودرا بزور بـرای

www.takbook.com

شراب‌وعشق وموسیقی‌واسب...مونس همیشگی مردم‌آمریکای جنوبی است آنها به‌آهنگهای «تانگو» دلبستگی فراوان دادند، واسب راهمدم با وفای خود میشمارند ، دراینجا عبدالله روی اسب نشسته است‌ومیخندد !

یکدوره دیگر نیز بر مردم تحمیل کرد ، از آنجا که خود نظامی بود طرفدار پروپا قرص ارتش بشمارمیرفت‌وقوای سه‌گانه کشوررا باخریدهواپیما وکشتی های جنگی‌ومهمات بسیج کرد،اما چنان لطمه‌یی‌به‌بودجه‌مملکت‌وارد آورد که کشوررا بیش از بیست سال بعقب راند مردم‌آرژانتین‌که تاب اینهمه دیکتاتوری وخودکامگی را نداشتند علیه وی میشوریدند، اما اوبا ارتقاء درجه‌ارتشیان موفق میشد شورش را بخواباند وبرسریر فرمانروایی مستقر گردد،لیکن «پرون» مرتکب‌اشتباه دیگری‌هم شدوآن مخالفت‌باروحانیون بود، اومیخواست کلیساها راتعطیل‌کند، کشیشان رابیرون اندازد، ودرین اواخر چنان بقدرت خودمیبالید که‌میگویند قدری دوچارجنون شده‌بود، وکسی‌چه‌میداند؟ شاید قدرت طلبی‌وقدرت‌جویی‌نیز جنونی نصیب انسان سازد...

همه پارکها وخیابانها و کوی وبرزنها باسم اوو یازنش «اواپرون» نامگزاری

www.takbook.com

شده بود، مشهور است که پرون نامه‌ی بلند بالایی به پاپ نوشت ودر خواست کرد اجازه دهد مجسمه زنش در شمار زاهدان و معصومان درهمه کلیساها نصب گردد! تامردم موفق بزیارت اوبشوند ...

پاپ ازدریافت نامه پرون دوچار وحشت شد، زیراهمه میدانستندکه خانم پرون قبلا رقاصه بوده است، وبهرحال بادستور پاپ تمام کشیشان علیه پرون شوریدند ومردم‌رانیز علیه‌وی تحریك کردند !

دوسال تمام پایتخت وشهر های بزرگ‌وکوچك آرژانتین بخاك وخون کشیده شد، تااینکه مردم مسلح به‌کاخ پرون حمله‌ور شدند، ومعلوم نیست که اواز چه‌راهی گریخت...

هنوز آثار هزاران کلوله‌یی که کاخ ریاست جمهوری‌رامشبك‌ساخته‌است در روی دیوارها دیده میشود، متأسفانه تاوقتی که مادر آرژانتین بودیم انقلابات داخلی فرو ننشسته بودو درروزهـایی که درشهر عظیم «بوئنوس آیرس» بسر میبردیم ازشدت گازهای اشك‌آور نمیتوانستیم به‌خیابانها برویم !

ازآنجاکه سطح هموار آرژانتین از مراتع وچراگاههای سبزوخرم پوشیده شده است، برای گله‌داری بسیار مناسب میباشد وهمیشه‌دراطراف جاده‌هاهزاران گاومیدیدیم که سرگرم چرا بودند !

میگویند همانگونه‌که برزیل میتواند قهوه همه‌دنیا راتامین کند، کشور آرژانتین هم‌قادراست مصرف گوشت جهان را متقبل شود، و همین بزرگترین رقم درآمد این کشور است . . .

این گاوها اصولا بنام «گاو گوشتی» خوانده میشوند ونژادخاصی دارند که‌تنها برای‌مصرف گوشت پرورش‌میابند.

هرمسافری که وارد آرژانتین شود بزودی پی‌میبرد که مردمان آنجا بسیار قوی هیکل و تومند هستند، وشاید بسبب آنهمه گوشتی که می‌خورند چنین اندامی یافته‌اند !

در رستورانهـای این‌مملکت، وقتیکه انسان یك‌پرس خوراك «بیف‌استیك» سفارش میدهد، آنقدر برای‌او گوشت میآورندکه آدم ازدیدنش سیرمیشود! واین‌گوشتها باندازه‌یی تردو نرم وخوش خوراکندکه حدی ندارد...

بخلاف گوشتهای ایران در«بیف‌استیك» های‌بدین بزرگی‌کمترین رگ‌وریشه‌یی دیده نمیشود وبنظر میرسد که گوشت مصنوعی است، اما بسبب «ضعف اقتصاد» هر روز از عظمت‌بیف‌استیك‌ها کاسته میشد، بااین وصف هرکس که در آرژانتین بسر میبرد بطور عموم روزانه نیم کیلو گوشت میخورد !

هنگام قدم‌زدن درخیابانهای شهر «بوئنوس‌آیرس» درساعت دوازده ظهر میدیدیم کارگرانی‌که روی خطوط «ترولی» مشغول کارند ویاباسفالت خیابانها سرگرم میباشند.

هرکدام یك‌تکه‌گوشت بزرك‌راکه بدون اغراق‌خوراك یك‌هفته خانواده‌های‌ایرانی است‌روی آتش‌انداخته‌اند وسرخ‌میکنند وهمانطور داغ‌داغ باشراب می‌خورند !

همانند کلیه شهرهای عظیم عده زیادی یهودی درینجا ساکنند وبصرافی و سایر مشاغل پرسود و ثمربخش سرگرمند !

www.takbook.com

اگر خوانندگان ارجمند ازیاد نبرده باشند کلیمی های مقیم همین شهر بودندکه رهبرحزب نازی یعنی«آیشمن»رادزدیدندو به‌اسرائیل فرستادند!

... روزی در شهر « بوئنوس ایرس » بایکی از دوستان گفتگو میکردیم، ضمن صحبت جریان زندگی یهودیان بمیان آمد ، او نـاگهان توی حرف مادوید وگفت‌که در صورت موافقت می‌توانید بااتومبیل من بحاشیه شهر برویم‌ویکی‌از عجایب جهان‌را باچشمان خود به‌بینید!

وی ادامه داد: منظور من‌از ادای‌کلمه «عجایب جهان» قدرت ایمان است ... عده‌یی از«اندیانها» کلیمی شده‌اند وحالا پس‌از پیمودن پـانزده هزار کیلومتر از موطن خویش بدینجا آمده‌اند تا بـوسیله کشتی بسرزمین معهود بـروند و منتظر ظهور پیامبـر موعود شوند !»

ما باپیشنهاداین دوست موافقت کردیم، زیراداستانی براستی شنیدنی بود، وباوی براه افتادیم !

درماورای تصورات مردم، درماورای منطقه‌یی‌که از دسترس عمومی‌بدور است ، دردماغه‌امریکای جنوبی؛ ومیان سرحدات شیلی‌و آرژانتین، دهکده کوچکی‌بنام «چیم‌پای» وجود داردکه درزمان گذشته به‌قبیله «آرائوکا» تعلق داشته است ، در قرن هفدهم چندتن یهودی‌که بناچار ازآرژانتین گریخته بودند بطور تصادف بـاین‌دهکده پناهنده شدند، ودر همان‌حـال پناهندگی هم‌دست ازتبلیغ مذهب خویش برنداشتند وافراد قبیله‌را به‌پیروی از تعالیم موسی‌علیه‌السلام دعوت کردند.

روزها میگذشت ، ودر این گذشت روز ها نزدیك بود که حتی آخرین خاطره دیانت ازقلوب اندیانها محو شودکه یکنفر سپیدپوست دیگر بسال۱۳۱۳ شمسی در میـان آنان رخنه کرد.

این‌مرد پیروفرقه «هفت‌روز رستاخیز» بود، این‌فرقه هم‌شبیه آیین مسیحیان و هم شبیه آئین یهودیان است ، او بزودی پی‌بردکـه اندیانها روز های شنبه را تعطیل می‌کنند و بعضی ازتعالیم موسی‌کلیم‌الله رابخاطر سپرده‌اند ... این‌مرد قرائت تورات عهد عتیق را به‌اندیانها آموخت ...

یازده سال بعد ، یکنفر کلیمی دیگر راه‌خود رااز میان کوههای «اندیس» برید واز دهکده «چیم‌پای» سر درآورد، او پس‌از اینکه تعالیمی به‌پیروان مذهب یهود دادچنین اظهارداشت :

«بخاطر ظهور پیامبر معهود فرزندان اسرائیل میلیونها زجر وشکنجه را بخود روا داشتند واکنون می‌بایستی به«زیون» که‌در سرزمین مقدس قرارداد بروند ودر انتظار مسیح باشند.»

این دلگرمی اندیانها رابرآن داشت‌که ضیافات مجللی برپا دارند، روزه خود راحفظ کنند، حتی برای عبادت زن‌ومرد راازهم جدا کردند، افراد دهکده بااینکه خود رابطور مستقیم یهودی نمی‌خواندند،خرسند ومشتاق ومسرور ازآنکه فلسطین بدست‌یهودیان اداره گردد خودا پیروان پیمان‌اسرائیل خطاب‌کردند.

www.takbook.com

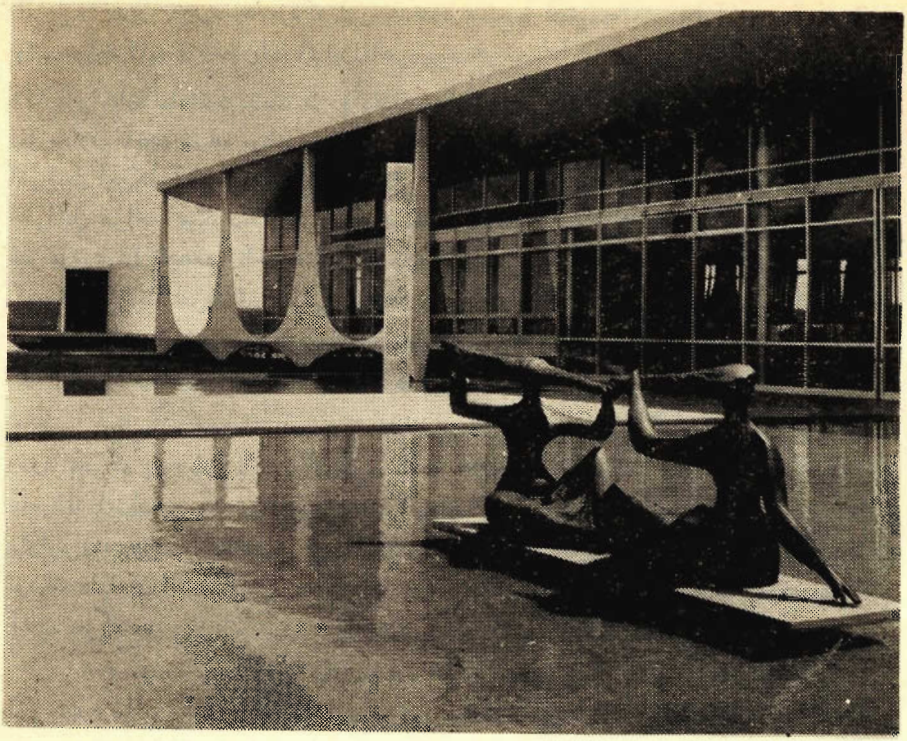

این ساختمان زیبا و بسیار مدرن قصر رئیس جمهور برزیل میباشد که در شهر «برازیلیا» بنا شده است

سرانجام اندیانها یکنفر را که مشمول تعالیم بود و « لوئیس برابو » نامیده می‌شد از میان خویش برهبری انتخاب کردند ، یکشب بسال ۱۳۲۶ لوئیس رادیو را باز کرد و ناگهان یك‌خبرویرا صاعقه آسا تکان داد ... لوئیس شنید که اسرائیل سرانجام آزاد شد !

ازآنروز ببعدهمه اندیانها درشعلهٔ یك‌امید طولانی میسوختند، درشعله امیدی که بایدبسرزمین‌موعود برسند، و منتظر مسیح‌شوند ...

بلافاصله لوئیس برای گرفتن ویزا عازم شهر «بوئنوس‌آیرس» شدو پس از طی یکهزاروسیصدکیلومتریکراست به‌کنسولگری اسرائیل رفت ، اما ویرا باسردی پذیرفتند ، ایرادهایی گرفتند تابدآنجا که لوئیس کاملا مأیوس شد وبه‌چپم پای مراجعت کرد !

بسال ۱۳۳۳ باردیگر خبرعظیمی بآنان رسید ، خبری عجیب وباور نکردنی ، خبری تکان دهنده ولرزاننده !

www.takbook.com

زیرا خبر رسیده بود که این بار خود مسیح با کشتی به «بوئنوس آیرس» آمده است و میخواهد کلیه فرزندان اسرائیل را با خود ببرد !

بلافاصله نود درصد مردم دهکده حرکت کردند و به بوئنوس آیرس روی آوردند ، اما بخلاف آنچه شنیده بودند در این شهر ابداً چنین کشتی وجود نداشت ، لیکن کنسولگری اسرائیل این بار آنان را مانند دفعات پیشین مأیوس نساخت ، اندیانها هر روز به کنسولگری اسرائیل مراجعه میکردند و سرانجام دانستند که قوانین اسرائیل اجازه مهاجرت باشخاص غیر یهودی را نمیدهد، ناچارهمگی به«معبدیاد کنیسه» یهودیان رفتند و ملای یهودیان بآنها گفت که نمیتوانند سر بهوایی کلیمی شوند، و بهمین روی هر کدام در بیرون از شهر « بوئنوس آیرس خانه‌های گلی ساختند ومشاغلی برای امرار معاش تهیه کردند و برای بدست آوردن ویزا در کنسولگری نوبت گرفتند !

پس ازماهها انتظار مجمع ملایان یهودی آرژانتین تصمیم گرفت که اندیانها بیش از ورود بجرگه یهودیان باید زبان عبری یاد «عبرانی» را فراگیرند ، وقوانین «تالموذیك» را بیاموزند، اینکار غیرممکن بنظر میرسید زیرا بیشتر آنان بکلی بیسواد بودند ، اما رهبر آنها «لوئیس» همچنان مقاومت بخرج داد ودرکانون فرهنگی اسرائیل که در شهر بوئنوس آیرس بود یك معلم زبان استخدام کرد که هر هفته دوساعت تدریس کند .وآنانرا تعلیم دهد... معلم آنان بما گفت:

« قدرت عقیده واقعاً خارق‌العاده است» زیرا پس ازدوسال اندیانها زبان عبری را آموختند وتعالیم «تالموذیك» را باروانی کامل یاد گرفته بودند .سرانجام ملای بزرك اسرائیل دستور داد که حالا اندیانها میتوانند به دین کلیمی درآیند .

درهمان روزی که ما بدیدنشان رفتیم ، تصادفاً همگی در اتاقی گردآمده بودند و به رهبری لوئیس با صدایی محزون عبادت میکردند ، پس ازپایان جلسه یکی ازمردان سالخورده سکوت را درهم شکست و گفت :

«در برابر آفریننده خود حلیم وشاکریم... ، شاید تقدیر برآنست که زمانی بیشتر باید صبر کنیم ... اما چه کنیم اگر تنها بمعدودی اجازه دهند ودرنتیجه زن ازشوهر، یا پدر ازفرزند جدا شوند؟»

اما لوئیس توی حرفش دویدو گفت : « بیقین لردعظیم‌الشان ما رخصت نخواهد داد که بندهای مقدس درمیان فامیل گسیخته شود ولذاهمه باتفاق به اسرائیل خواهیم رفت!»

دموکراتیك‌ترین کشور جهان!

اگر تاریخ را ورق بزنید ، اگر باین اوراق شگفت‌انگیز نظر افکنید ، خواهید دید که تمدن بشر سیر تکاملی عجیبی داشته است، حکومات ازپله های ترقی بالا رفته‌اند ، تا بدآنجا که ازحکومت‌های مستبدانه وخودکامه، ازملوك الطوائفی، از شیخوخیت،از امیری، کمتراثری بجاست، واکنون فرمانروایی برمردم آنقدر ارتقا یافته است که ما می‌توانیم در یك گوشه دورافتاده جهان، ناظر مدرن‌ترین حکومت های دموکراتیك دنیا باشیم...حکومتی

www.takbook.com

که برمردم تسلط داردو درعین حال کشور را به بهترین طرزی اداره میکند اینجا کشوریست که در حقیقت «رأس» یا «صدر» ندارد، به‌شخصیت های درجه اول خود روی نمیاورد، بلکه همه مسائل مملکتی دریك کمیته نه‌نفری مطرح میشودکه بطریق پنج‌رای‌موافق وچهار رأی مخالف به‌تصویب میرسد...

این نه نفر برگزیدگان مردمند ، در عمارت عظیم پارلمان نشسته‌اند، و بهنگام ضرورت تشکیل جلسه میدهند .

اینکار موضوع بسیار جالب توجهی است، زیرا دربیشتر کشورهای امریکای‌لاتین همینکه روسای جماهیر انتخاب شدند، بر اریکه قدرت تکیه‌زدند وعده و وعید های خویش را بدست فراموشی میسپارند ، چه‌بسا کـه خیال دیکتـاتوری محض را در مخیلـه خویش پرورش میدهند. ودرنتیجه هرج ومرج ایجاد میشود، خسارات وارد میآید، کشت‌و کشتار صورت‌میگیرد، ومردم همواره‌دستخوش کابوسهای پراضطراب ناامنی ویغماگری و بی ثباتی هستند، امامحالست یك کمیته نه‌نفری ازمسیری که‌دارد بیرون رود...

ازآنجاکه هراقدامی بدون عیب ونقص نیست وبقول مسیحیان « بنده بی‌عیب تنها عیسی مسیح‌است‌و بس!»درین طریق حکومت نیزنکات ضعفی وجود دارد، آنهائی‌که مخالف کمیته‌نه‌نفری‌بودند بماگفتند :

«حالا اگر یکنفر رئیس جمهور داشتیم فقطیکنفر میدزدید، اما بااین وضع نه‌نفر میخواهند جیب‌های خودرا پرکنند !»

از دیده ما دونفر که تازه وارد بودیم این امر محال بنظرمیرسید... زیرا فکر میکردیم که‌فلان سفیرکبیر نمیتواندستوارنامه خودرا به‌نه‌نفرتقدیم‌دارد... ویابرای‌گرفتن امضای نخستین شخصیت «اوروگوا» هرگز نمی‌توانستیم نه‌صفحه را بدانها اختصاص دهیم . دیری نگذشت که این مساله بغرنج هم حل شد و معلوم گردیدکه هرشش ماه یکی‌از آنان بعنوان رهبری امور تشریفاتی بدون هیچگونه قدرت و یامزیت فوق‌العاده در راس سایران قرار میگیرد.

در شهر «مونتاویدئو» پایتخت این‌کشور روزی وارد یك‌گاراژ شدیم‌که شباهت زیادی به‌گاراژ های وطنی‌ماداشت، میخواستیم دوشاخه موتورسیکلت‌راجوش‌کاری‌کنیم‌وطبق معمول مکانیك‌ها باجامه روغنی خود دست ازکار کشیدند ودور ما اجتماع کردند . پس‌از پایان جوش کاری از گرفتن دستمزد خودداری ورزیدند، مات ومبهوت علتش را پرسیدیم، گفتند : «چون شما ایرانی هستید،مااین دستمزد ناچیز را به‌زیبایی فوق‌العاده مملکت‌شما بخشیدیم! »

ایالات متحده برزیل !

در سر راه بـرزیل داخل جمهوری «پاراگوا» شدیم که شاید فقیرترین کشور آمریکای جنوبی است وتنها بوسیله یك‌رودخانه به‌اقیانوس دسترسی‌دارد .

هنگام ورود به«پاراگوا» مانند سایر کشور های آمریکا جنوبی درلب مرز دچار

www.takbook.com

ناراحتی های‌فوق‌العاده‌یی شدیم ، دلیلش اشکالات دفتـرچه گمرکی موتورسیکلت ها بود که کانون جهانگردی ایران صادر کرده‌بود، تاریخ این‌دفترچه‌ها منقضی شده‌بود و دهها بـار به‌کانون جهـانگردی ایران‌که نام‌کاملا بی‌مسمایی دارد نوشتیم اماجز کارشکنی سوددیگری برای‌ما نداشت !

درینجا پی‌بردیم‌که متاسفانه شعبات رسمی وارگانهای دولتی کشورما آماده‌زمین زدن‌اشخاصی‌هستندکه ازروی‌حقیقت‌جویی‌دست ازجان ومال شسته‌اند ودرراه شناساندن‌میهن خودزحمت میکشند، رنج‌میبرندو انتظار پاداشی‌هم ندارند!

برزیل گویا از نظر وسعت چهارمین کشور جهان بـاشد و بیش‌از هشت‌میلیون کیلومترمربع مساحت دارد، وجه تسمیه آن بعلت صدور درختی بنام «چوب برزیلی» بوده است و رفته رفته همه این قلمروکه تحت نظر امپراتـوری پرتقال اداره میشد بهمین نام خوانده شد .

مسافرت خود را دراین کشور ازصفحات جنوب آغازکردیم و ظرف سه‌ماه حتی زوایای دورافتاده آنجـارا نیزدیدیم ... درشمال برزیل عده‌زیادی سیاهان آفریقایی‌کـه بقایای زمان بردگی هستند بسرمیبرند ودرجنوب آلمانیها زندگی میکنند، درشهرهای عظیم برزیل‌تعدادکثیری‌مهاجران‌ایتالیایی‌سرگرم‌کارندودرحومه‌شهرها ژاپنی‌ها به‌زراعت‌مشغولند.

درایام جنك دوم جهانی وجود اینهمه مهاجر ازکشورهای مخالف متفقین،درد سر عجیبی برای دولت برزیل تولید کرده بود ، سرانجام دولت برزیل ناگزیر شدکه هزاران هزار مهاجرازکشورهای ایتالیا وآلمان وژاپن رادرکمپ هامتمرکز سازد وبازداشت‌کند. خلاصه عده‌دیگری ازجمعیت برزیل را اندیانهای وحشی ویا نیمه‌متمدن تشکیل میدهند که درقلب جنگلهای شمالی پراکنده هستند .

گرچه درفصول پیش ماجراهای سفرآمازون را بتفصیل بیان داشتیم ، اما درینجا بدنیست شمهٔ ازموقعیت‌دره آمازون را برایتان شرح دهیم .

طبق مطالعات‌دانشمندان‌گیاه‌شناسی ،از۲۲۷۶۷ نوع‌گیاه معروف جهان۱۹۶۱۹ نوع آن درمناطق آمازون میروید ، درسراسر اروپا تنها ۱۵۰ نوع‌ماهی‌شناخته شده‌است اما باید بگوئیم‌درشعبات این رودعظیم درحدود ۱۸۰۰۰ ماهی شنا میکنندکه بعض ازآنها جزواسرارعظیم طبیعت هستند .

مردم برزیل آمازون را دریا مینامند و این نام بامسمایی است زیرا در هر دو دقیقه دوازده بلیون لیتر آب به اقیانوس میریزد. قسمتی ازآب‌این رودخانه پر برکت از ذوب یخچالهای‌کوه«آند» میباشداما قسمت اعظم‌آن از۲۲۵ سانتیمتر باران سالیانه سرچشمه میگیرد .

عمق این رودخانه درنزدیکیهای دهانه‌اش بقدری است‌کـه‌گاهی اختلاف جزر ومد بیست متر است و هنگام بالاآمدن محیطی باندازه یك‌سوم مساحت ایران را در زیر سیلاب خواهدگرفت. میگویندرمسیراین مجرای‌عظیم‌که سه‌چهارم‌آن‌درخاك برزیل‌جاریست‌درحدود پنجاه‌هزار جزایرکوچك وبزرك وجوددارد‌که‌بیشترآنها نه‌تنها هنوز بازدید نشده‌اند بلکه نورخورشید هم بزمین آنجا هرگز نتابیده است !

www.takbook.com

چندسال پیش درحالیکه‌سازمان ملل متحدازازیاد روزافزون جمعیت دچاروحشت شده بود حساب کردکه درصورت لزوم نهصد میلیون نفرمیتوانند درامتداد بستر این‌مجرای پربرکت زندگی کنند ، امادرحال‌حاضرتنها چهارمیلیون نفر درین سرزمین‌لایتناهی زیست میکنندکه دوسوم‌آنان اندیانهای وحشی و یا مهاجرانی هستندکه با اندیانها آمیخته‌اند و تنها درتلاش معاش مشغول‌شکارند وتوی ننوهای خود غلت میزنند .

حدس‌فوق‌الذکر کاملادرست است،اما برای مستعد ساختن این اراضی بخاطرزیست بشرمتمدن باهمان مشکلات قدیم روبرو شدند ، بدیهی است ثروتهای جهان درآنجاست‌اما میبایستی راهی هم برای استخراج آن‌یافت‌که متأسفانه بیماریهایی مانند مالاریا ،تب زرد تراخم ،ودهها مرض خطرناك دیگرتاب وتوان‌انسانرا برای رسیدن بهدف معدوم میسازند ، اما با بیداری دولت وقیام جدید مردم وتحولات عمیق‌اجتماعی این‌دشواریها ازمیان‌خواهد رفت،زیرا دولت برزیل باروش نوینی مشغول مبارزه‌است‌ومیخواهدآخرین تخم این بیماریها را نابود سازد .

بزرگترین ومهمترین ترقی این‌کشور اززمانی‌آغازشدکه‌کشف «کائوچو» مانند رعدوبرق‌درجهان‌درخشیدوانظاررا متوجه‌خود ساخت، برای‌نخستین بار«چارلس‌ماکین‌تاش» بامادهٔ‌کائوچوکت بارانی ساخت‌ودرپی‌اینکارکائوچو برای لاستیك اتومبیل وهزاران‌مصرف دیگر بکار برده شد تابدانجاکه بسال۱۹۱۲ میلادی مقدار ٤۲۲۸٦ تن مادهٔ‌کائوچو از درختهای جنگلی جمع‌آوری‌گردید ، این ماده‌گرانبها سبب شدکه باردیگر بازار بردگی رواج یابد ودرنتیجه براثرفشار زیادسیصد هزارتن‌ازمهاجران‌واندیانهاکشته شدند،سرانجام یك انگلیسی‌بنام «هنری ویك‌هام» باوجود عدم‌اجازه دولت برزیل شاخه‌کائوچورا بانگلستان قاچاق‌کرد ودرباغ معروف «کیوگاردن» لندن‌کاشت، سپس ازآنجا به‌خاوردور حمل‌کرد وبعلت‌کاشت‌کائوچو بطور تجاری‌به‌بزرگترین ماده انحصاری برزیل‌لطمه وارد‌کردتاجاییکه درزمان حال دولت برزیل مصرف‌کائوچوی خویشرا ازمالایا خریداری میکند.

اکنون دولت برزیل باتمرکز کلیه‌ی قوا،درحالیکه ارتش خود را بااسلحه های جدید، ازسوزنهای بخیه زنی تاتراکتورهای عظیم، وسایر ادواتی‌که برای ترقیات اولیه لازمست مجهز ساخته است، وبرای پیشروی به قلب جنگلهاآماده میباشد، میخواهد بانیرو وهمت مردان‌کاردان‌جنگلهای وحشی را رام‌کنند، جاده‌های جدیدرا باصول مکانیزه وبطور مستقیم‌ازمیان جنگل بکشد، درختان‌باکره را ریشه‌کن سازدتابرای نخستین‌بار نورخورشید با خاك‌آنجاآشنا شود .

سیمانی‌که هزاران‌کیلومتر بوسیله هواپیماحمل میگردد درون قالبها ریخته‌میشود تادیوار فلان‌کارخانه ویاپایه فلان پل را احداث‌کنند،این باربشر نیمه دوم قرن بیستم با ابراز خود میکوشد عملی راکه اجدادش ازانجام‌آن روبرگردانیدند باموفقیت اجراکند، تا با ایجاد این‌اصول اقتصاد مترقی ودائمی‌مفهوم‌واقعی‌جنگل پرهیجان رابه‌جهانیان ثابت سازد...

www.takbook.com

کعبه مقصود رئیس جمهوری !

تاریخ مجموعه ایست از بتکار افراد نابغه که گاه و بیگاه در عرصه اجتماع ظاهر میشوند و یادبودهایی جاودان از خود بجای میگذارند، اینها مردانی هستند که برای بکرسی نشاندن مقصود خود متحمل مشقات فراوانی میشوند، در هزاران سال پیش فراعنه مصر به بنای «اهرام» دست یازیدند، زمانی «ناپلئون» جهانگشایی کرد، هنگامی «لینکلن» باطرد قانون بردگی نام نیکویی از خود باقی گذاشت، بدستور «موسی کلیم‌الله» بنده نیکو وشکیبای خداوند بزرك شهری بناشد، وحالا رئیس جمهور برزیل از همان مردانی است که در این کشور ظاهر شده است و باپشتکار فوق‌العاده برای اتمام برنامه مترقی برزیل نام خود را درصفحات تاریخ برزیل بجاخواهد نهاد...

برزیل یا بزرگترین کشور آمریکای جنوبی برای خـود پایتخت جدیدی درفاصله ۱۱۰۰ کیلومتری کرانه های اقیانوس بنا کرده‌است .

درمنطقه‌ایکه این شهر جدید بناشده‌است تاچندی پیش جزسکوت غم انگیزچیزی وجود نداشت اما اکنون درآنجا صدای غرش ماشین ها که در روی جاده های جدید حرکت میکنند بگوش میخورد، برای این شهر مخازن آب بزرك که تکافوی پانصدهزار جمعیت داشته باشد ساخته شده‌است وآب سه رودخانه به سمت این مخازن برگردانیده شده‌است .

حکومت برزیل وعده کرده بود که بزودی محل پایتخت را عوض کند ومرکز کشور را از «ریودوژانیرو» تغییر دهد.

هنگامی که این وعده اعلام شدعده‌یی گفتند که عوض کردن پایتختی مانند ریودوژانیرو که درکنار دریا واقعشده‌است ودرزیبایی شهرت جهانی دارد ابدا مصلحت نیست بخصوص آنکه پایتخت جدید درفلاتی که ۱۲۰۰ متر ازسطح دریا ارتفاع دارد ساخته شده‌است وخیلی دور ازاقیانوس میباشد .

اما باهمه‌ی این گفتگوها رئیس جمهور برزیل «ژوسلفیو کوبی‌چك» تمام کوشش خود را مصروف ساختن پایتخت جدید کرد واظهار داشت که بساختن این پایتخت کار لوکس و هوس انگیزی نیست بلکه غرض ازاینکار کشاندن جمعیت وصنایع بسمت مغرب کشور می‌باشد زیرا هم‌اکنون آبادی کشور برزیل درنوار باریك ودرازی درطول ساحل دریا میباشد وشصت وسه میلیون نفرجمعیت کشور دراین نوار زندگی می کنند ودرنتیجه پنج هشتم کشور جمعیت ندارد، درصورتیکه حوزه رودآمازون حاصلخیزاست وباید ازآن بهره‌برداری کافی بشود و اساس ساختمان شهر « برازیلیا » یاپایتخت جدید برای بهره‌برداری این زمین های دست نخورده میباشد .

پایتخت جدید درچهارراه جاده‌هایی که «ریودوژانیرو» را بمناطق صنعتی جنوبی ونواحی کشاورزی مغرب برزیل وصل میکنند قرارگرفته‌است. اغلب این جاده‌ها جدیدالاحداث است وازمیان جنگلهای انبوه میگذرد .

درمعماری وآرایش شهرسازی این پایتخت جدید منتهای ذوق و سلیقه بکار رفته است، فکر عوض کردن محل پایتخت دربرزیل ازسال ۱۸۸۹ پیداشد امـا رئیس جمهوری

www.takbook.com

این فکررا باقدرت اراده جامه عمل پوشاند .

کوبی‌چك که اصلا ازنواده های مهاجران اروپایی است زندگی سیاسی خودرا با نمایندگی مجلس آغاز کرد وبسال ۱۹۳۹ بسمت شهردار شهر «بل‌هودی زانته» کـه ازروی نقشه ساخته شده بودبرگزیده‌شدودرآبادانی وعمرانی این شهرکه امروزنیم‌میلیون‌نفرجمعیت دارد سعی فراوان بکاربرد .

بسال ۱۹۵۷ نقشه ایجاد پایتخت جدید بمسابقه گذاشته شد وقضات این مسابقه که‌عبارت بودند ازیك مهندس فرانسوی ویك‌مهندس انگلیسی ویك معمار آمریکایی ودونفر معمار برزیلی‌نقشه آقای «لوچیوکوستا» رئیس‌دانشکده معماری برزیل راپسندیدندوجایزه مسابقه‌را بوی دادند.

رئیس جمهوری مدیریت ساختمان شهررا به«اسکارنی‌میر» مشهورترین مهندسان برزیلی واگذارکردوازاو خواست‌که برای تمام‌خانه‌ها وساختمان های‌شهر نقشه مخصوصی بکشدکه این‌کارعظیم نیزباموفقیت انجام یابد.

فاصله «ریودوژانیرو» به«برازیلیا» سه‌ساعت پرواز باهواپیما میباشد. برای مقر ریاست جمهوری کاخ‌بسیار زیبایی‌ساخته شده‌است واین‌بنا تمام ازمرمر وشیشه‌است،ساختمانی بسیار کوتاه واما طویل‌میباشد.

برای مقرقوای سه‌گـانه کـ شور عمارات بسیار عالی و مناسبی ساخته شده است . برای سینما وتئاتر محله مخصوصی بناگردیده است، نزدیك این‌محله رستوران بزرگی که بتواند هزاران نفررا غذابدهد آماده‌کار میباشد.

برای بازار وبانکها نیزمحل مخصوصی درنظر گرفته شده است ودر کنار شهر دریاچه‌وسیعی مهیاشده‌است‌که می‌توان قایق‌رانی کرد .

خلاصه برازیلیا تنهاشهر جهانست‌که ابداً چراغ‌های راهنمایی ندارد و نیازی هم بدان‌نمیباشدزیراخیابانها یکدیگررا قطع‌نمی‌کنندو بوسیله‌پلهایك‌جاده‌ازروی‌جاده‌دیگرمیگذرد وقتیکه هواپیمای مابدانجارسید فکرکردیم‌که دریکی‌از سیارات‌دیگر پیاده‌شده‌ایم، همه‌چیز فـرق‌فاحش داشت .

ازهمه جالبتر کلیه سفارت خانه‌ها درجوار یکدیگر بودند وآدم‌تازه واردبرای پیداکردن یك‌یك آنهادچار مشکلات‌نمی‌شد.

ازهم اکنون مردم برای‌مستقر شدن درین‌شهرجدید سرودست می‌شکنند ودرقرن بیستم یکی از طرح های مهم آبادانی بدست یك مشت مـردم بـا اراده وجدی جامه عمل پوشیده است .

شهرزیبای ریودوژانیرو !

خوشبختانه درسفارت ایران توانستیم باآقای «پرویز ذوالعین» دبیراول سفارت که جوان بسیار خوش ذوقی می‌باشد ملاقات‌کنیم و باهم‌به‌بازدید قسمتهای گوناگون شهر پرداختیم.

www.takbook.com

این‌شهر سه‌ملیون نفری‌هم اکنون محل مناسبی برای گذراندن تعطیلات بخصوص ماه‌عسل میباشد، چون‌آب و هوایش متغیر نیست،درهمه فصول سال هزاران نفرروی سواحل زیبایش شنامی‌کنند، هرکس می‌تواند بمحض خروج ازآپارتمان ویاهتل خود بطور مستقیم داخل‌آب شود زیرا کلیه عمارات مهم شهر درست در حاشیه دریا واقعشده است ، بهمین سبب پروپاچه های‌لخت،درهرگوشه وکنار شهربچشم می‌خورد، بعض از زنان برزیلی اکثر اوقات خودرا بالباس مایودر لب‌ساحل، روی شنها می‌گذرانند، زیرا زنان برزیلی به‌نشان دادن اندام‌خود بسیار علاقمندند وتبارك‌الله که دارای زیباترین هیکل واندام نیز میباشند، البته برای چنین‌اندامی زحمت‌فراوانی‌هم کشیده‌اند و بهمین‌سبب‌امروزه یکی‌از بهترین طرق درآمددر برزیل ماساژ برقی‌برای زیبایی‌اندام می‌باشد .

این‌رقابت برای‌نشان دادن‌هیکل‌درمردان‌نیزموثراست‌وباتمرین‌های‌مداوم‌فیزیکی اندام‌خودرا نیرومندمی‌سازند ودرساحل دریامرتب بالاوپائین میروند.

گرچه نمی‌توانیم شهر«ریو» راخیلی «رمانتیك» بخوانیم‌امایکی‌از آزادترین‌شهر های‌جهان برای معاشرت‌های جنسی است. درکرانه سواحل، درخیابانها، درحاشیه پارك‌ها همیشه صندلی‌هایی برای استفاده عمومی‌است امایکمرتبه هم‌موفق نشدیم مکان خالی برای رفع‌خستگی ونشستن پیدا کنیم ...

زیرا این‌صندلیها پیوسته‌توسط دلدادگان‌تصاحب‌شده بود که‌ساعات متوالی می‌نشستند ولب‌ازلب‌یکدیگر برنمیداشتند...«کوپاکاپانا»معروف‌ترین‌محله‌شهرریودائم‌مملوازتوریست‌ها میباشد، سراسراین‌ساختمان های عظیم‌وچسبیده بیکدیگر نقطه‌گزاری‌شده‌اند، یکنفردوست انگلیسی‌که اززندگی داخل این‌آپارتمانها خسته‌شده بود گفت:

«این‌مردم بدبخت درین ساختمانهای عظیم درقبورسمنتی زندگی می‌کنند!»واین گفته‌او باحقیقت وفق‌می‌داد زیراعمارات مانندقوطی‌کبریت تقسیم شده‌اند.

در هرگوشه از شهر ریو، و درهرنقطه برزیل متوجه شدیم که جوانان باچه حرارتی‌مشغول بازی‌فوتبال‌هستند،این‌ورزش بازی ملی برزیل‌است که‌درعین‌حال‌قهرمانان برجسته‌جهانی‌پرورش‌میدهند .

هنگام توقف درشهر «سان‌پالو» قهرمانان آن‌کشور مظفرانه ازاروپا بازگشتندو ماناظراستقبال پرشور آنها بودیم، بهرکدام یك‌خانه دادند وهریك ازکمپانی های بزرگ گوشه‌یی اززندگی قهرمانان راتامین‌کردند.

خلاصه همیشه میدیدیم‌که جوانان برزیل روی‌شنها، داخل آب ، روی سنگلاخ و هر جا شده‌است باحرارت مشغول تمرین فوتبال می‌باشند . خلبانان برزیلی هنگام پرواز هرگزواهمه‌ندارندزیرا هروقت که هواپیما دستخوش‌اختلالی شود درهرنقطه یك‌زمین برای بازی‌فوتبال وجوددارد که آنهامیتوانند فرودآیند .

استادیوم‌فوتبال‌شهر«ژیوگو»با بزرگترین‌استادیومهای‌جهان برابری‌میکندو۲۵۰۰۰۰ نفر ظرفیت دارد.

درجوارخانه‌های قیمتی وقصور اشرافی شهرریو ، درشیب‌کوهها و شکاف صخره‌ها

www.takbook.com

اما کن زیست‌سیاهان قرارداد که باحفظ مراسم خود دراین‌لانه‌ها زندگی‌میکنند . خانه‌های سیاه‌پوستان‌بنام «فاویلا» است‌که رویهم قرار دارد‌وبقدری خطرناك‌است‌که هرلحظه ممکنست پایه آن ازجادر رود و بریزد وبراستی اگریکی‌ازخانه‌های‌بالایی‌ویران‌شود ممکنست دهها خانه‌دیگر را درمسیرخود بکند وصدها نفر از سرنشینان آنراکه مانند کرم توی هم میلولند بقتل‌برساند .

این سیاهپوستان‌درفرهنك برزیل تأثیرعمیقی دارندوآهنك «سامبا» که‌درهرگوشه و کنار برزیل بآن مباهات‌میورزند بوسیله اینها معرفی شده‌است .

مراسم وجشنهای مذهبی راکه ازآفریقا همراه خود آورده‌اند با قدرت‌زیاداجرا میکنند اما منتها بعضی‌مراسم‌ایشان‌باعقایدکاتولیکی توأم‌میباشد ، آمیختگی مراسم‌جادوگری سیاهان بادیانت‌کاتولیکی باعث وحشت و هراس کشیشان شده است زیرا مراسم رنگین آنان نظرمیلیونها نفرازسپید پوستان را بخود معطوف داشته‌است .

سیاه‌پوستان برزیل براثرپافشاری پدران روحانی گاهی به‌کلیساها میروند وبه مقدسات‌آئین مسیح‌احترام میگذارند ، منتهی هنگام فرارسیدن جشنهای‌خودکلیسارافراموش میکنند وبه‌جادوگری می‌پردازند، اینموضوع مارا بعقب‌کشاند و خاطره متشابهی راکه در ایران شنیده بودیم برایمان زنده کرد :

« میگویند ده یا پانزده سال پیش عده‌یی ازکشیشان کاتولیك اروپایی قوای‌خود را دریکی ازدهات دورافتاده‌ایران‌متمرکزساختندوسعی داشتندکلیه مردم‌را به‌مسیحیت‌دعوت کنند ، بالاخره با فعالیت‌های‌بیشمار ونطق وخطابه‌ها درباره‌کتاب انجیل مقدس‌موفقیت‌های شایانی درآن قصبه بدست آوردند ، اما همینکه ایام سوگواری عاشورا و تاسوعا فرارسید مردم علم‌وکتل را برداشتندوشروع به‌گریستن وزنجیرزدن کردند، پدران روحانی دستپاچه شدندوازکدخدای دهات‌پرسیدند که‌بابا اگرشما عیسی‌مسیح رابمنزله ناجی‌خود برگزیده‌اید این دیگرچه بساطی است ؟ کدخدای‌ده درپاسخ‌گفته‌بودکه حقانیت عیسی بجای‌خودمحترم است امام‌حسین‌علیه‌السلام را نمیتوان‌فراموش‌کرد...

وکدخدابلافاصله به‌گریه میپردازد !

پرستش ارواح !

یکروز بهمراهی آقای ذوالعین مشغول‌اتومبیل رانی‌درامتداد سواحل‌جنوبی شهر ریوبودیم ، دریك نقطه خلوت‌عده‌یی زن‌ومرد باپیراهنهای سپیدرنك‌توجه‌ما را جلب کردند و براثرحس‌کنجکاوی متوقف شدیم وپس از چند لحظه قدم زدن روی شنها خودرابمعرکه آنها رساندیم .

این جلسه«ماکومبا» بودکه در واقع برای شب اول‌ژانویه‌تمرین‌میشودوتنها بمنظور پرستش ملکه دریاست که دائم دعا والتماس میکنند تا بلکه اورا حاضرسازند . ماکومبا از آفریقا آمده است ودرمیان‌سپیدپوستان‌چنان‌رسوخی یافته است که‌ازچهل‌وپنج‌نفرماکومبایی که درآنجا بودند تنها چهارنفرسیاه‌پوست خالص‌بشمار میرفتند وبقیه از خانواده‌های محترم

www.takbook.com

سپید پوست میبودند .

درهمه‌مدت که آنجا ایستادیم یکنفر دکتر آلمانی سالخورده جریانات را برایمان توضیح داد ، ازوی پرسیدیم که چرا خودت شرکت نمیکنی ؟ معلوم شد که‌او هنوزشایسته‌آن درجه روحانیت نیست وازطرف دیگر آن‌حالات مخصوص که روح را ازبدن جدا میسازد و بر فراز آسمانهای اقیانوس بـه پرواز در میآورد در وی حلول نکـرده است و شاید هرگز نکند !

درمیان محوطه، گلهای زیبایی دریك خط مستقیم روی‌شنها گسترده شده‌بود و در زوایای‌آن بطریهای شراب، میوه، غذا وجوجه‌های سرخ شده بود، دررأس مجلس زن‌چاقی روی چهارپایه‌یی نشسته بود وزینت‌آلات اونشان میدادکه ریاست جلسه رادارا میباشد ، یك آنان‌بیك‌پیش‌اومیرفتندوزن مزبورپس‌ازاینکه‌گردن‌بندمخصوصی بآنها میداددستی بسروگوش میکشیدوآنوقت‌همگی درجای خودقرارمیگرفتند وچپق ها را پك میزدند ، یکوقت متوجه شدیم که‌همگی حتی دختران ده‌پانزده ساله شنگول‌تر شدندو دونفر دونفر سرها را نزدیك هـم بردند وکلمات مقدس راذکر میکردند ، گویـا این چپق‌ها دارای مواد چرس وبنك بودکه وجد وشعف فراوان بیـارآورده بود !

آنگاه آواز های دسته جمعی خواندند و ناگهان همه از خود بیخود شدند ، با پروازروحشان برفـراز آسمانها درست مانندکودکان میبودند وهرکس اعمال بچه‌گـانه‌یی از خود بروز میداد ، یکنفر ازآنها ازاول تا آخرنشسته بود ودرحالیکه دهانش را بیك طرف چهره اش‌کشیده بود مرتب شنهارادرکف دستش میسائید ، عده‌یی‌از آنان چاله‌ها حفرکرده بودند ودیگران را دفن‌میکردند ،پیرزنان شصت وپنج‌ساله یك ساعت تمام پایکوبی کردندو مانند قرقره میچرخیدند واینکار روی شنهای نرم براستی خسته کننده است .

شب‌اول ژانویه !

درشهر ریو شاهدوناظر یکی ازمهیج‌ترین صحنه‌ها بودیم که‌هرساله تکرارمیشود . این مراسم درشب اول ژانویه مخلوطی ازمراسم آفریقایی‌ها با مذاهب کاتولیکی میباشد ، تقریباً یك‌میلیون‌نفر روی شنهای حاشیه ریو پراکنده بودند ودرین مراسم شرکت‌داشتند.

این مراسم ازساعت دوازده نیمه شب‌آغاز شد وبراستی معرکه عظیمی بود ، هر گروه شنهارا بطرزخاص طرح ریزی میکردندواشکال گوناگونی مانند ستاره، صلیب وغیره درست‌کرده بودند ، اطراف آنها پرازگل وبطریهـای شراب ونیز مجسمه خدایـان بود، همه‌آنان پیراهن هـای سپیدرنك بتن داشتند و همانطورکه اشاره شد چپق دود میکردند و حرکات عجیب وغریبی ازخود بظهور میرساندند، گاهی میخواستند خودرا بدریا پرتاب‌کنند اما مأموران دولت وپلیس مانع میشدند، این وضع تـاساعت چهار صبح ادامه یافت . نظاره این مراسم درقرن بیستم ، در یکی از متمدن ترین شهر های جهان، براستی موجب شگفتی شده بود ....

مقتدرترین اتحادیه دانشجویان جهان !

« اتحادیه ملی دانشجویان برزیل » جمله‌ی هولناکی برای پلیس برزیل است

www.takbook.com

وبسان ویا یاطاعون ازآن میترسند، زیرا دائم مانند زنبورهای نیش دار داخل گوش روسا ومامورین دولت برزیل «وز...وز» میکنند وهمیشه تشنه پنجه نرم کردن برسر موضوعات سیاسی روز هستند.

رئیس جمهور قبلی برزیل یعنی «جانی کوآدروس» معلمی بیش نبود که بخواست دانشجویان بسمت ریاست جمهوری برگزیده شد. این اتحادیه دارای ساختمان عظیمی در مهمترین خیابان شهر ریو میباشد که ازنقطه نظر سوق‌الجیشی و اعتصابها رل بزرگی بازی میکنند، هرساله بودجه قابل توجهی ازطرف دولت دراختیار اتحادیه مزبور گذاشته میشود، افراداین اتحادیه باقدرت فوق‌العاده خود در بهبود شرایط تحصیلی کوشش میکنند، شش سال پیش دولت را وادار کردند تایك سالن غذاخوری برای آنان دایرسازد، دربدو امر بهای هرغذا دو «کوروزیرو» بود وحالاکه هزینه زندگی وبهای غذا ده برابر شده است وزارت فرهنك جرأت نمیکند نرخ غذا را دراین جا بالا ببرد وهرماه میلیونها «کوروزیرو» خسارت دولت میشود!

آیا مردم جهان آدمخوار میشوند!

درحاشیه شهر «سان‌پالو» بمزرعه «اندرادا» رفتیم ودرآنجا بامردی شصت وهفت ساله روبروشدیم که بافرزند پنج ساله‌اش مشغول بازی بود. وی دارای سی‌وشش اولاد بود اماهنوز شنگول بنظر میرسید؛ وتنها ازنظر هزینه زندگی وبالاخره اداره کردن خانواده نسبتاً بزرگش قدری ناراحت بود وبما گفت که مصمم است دیگراز بچه درست کردن صرفنظر کند! وی درحالیکه قهقهه خنده را سرداده بود افزود:

«بهرحال زیادهم غمگین نیستم... چون اگرنتوانستم فرزندانم را ببهترین وجهی تربیت کنم، بامیدخدا گذاشته‌ام تامانند سیب‌زمینی بزرك شوند.»

اندرادا حق‌داشت، چون هوای معتدل مناطق استوایی که تقریباکلیه برزیل رادربر گرفته‌است اجازه میدهد تامردم بدون پوشاك ویاسوخت بچرند ودرچنین شرایطی زمین بقدری مستعد است که بازحمت بسیار مقدار فراوانی موز، بعمل میآیدکه شکم خودرا سیر میکنندودرنتیجه دریك چنین محیط، فرهنك لزومی ندارد، بهمین سبب بیشتر نفوس انسانی دراطراف خط استوا زندگی‌میکنند، واین افزایش براستی‌سرسام‌آور، نه‌تنها درباره‌برزیل درست‌است بلکه بیشترمردم نقاط جهان بهمین درد مبتلا هستند.

درست نظرم هست که هنگام بازدید هندوستان، روزی واردیکی ازمعابد هندوها شدیم ودرآنجا دیدیم درحالیکه پنج خواهروبرادر قدونیم قد درلباسهای پاره پوره توی سرهم میزنند، مادرشان دربرابر مجسمه «کریشنا» زانوزده است وتقاضا میکند تا ششمین فرزندش راکه تاچند هفته دیگر تحویل جامعه خواهدداد یك پسرباشد.

در «کمپ» پناهندگان فلسطینی که بوضع تأسف‌آوری درداردن هاشمی بسر میبرند چندی پیش یکی‌ازآنان بنام خانم «شاما محمد سامور» تبریك دوستانش را بمناسبت پانزدهمین نوزادش بگرمی تمام پذیرفت ودرمیان قهقهه آنهاییکه تهنیت میگفتند مصمم شدنداسم نوزادشان را «ساریاه» انتخاب کنندکه درعربی بمعنای ثروتمند میباشد...

www.takbook.com

بدون درنظر گرفتن مذاهب یا نژادها همه مردم جهان نشان دادند که هر کس علاقه وافری به فرزند خویش دارد، در شهر واشنگتن چراغ مخصوصی بر سردر وزارتخانه سجلات هست که هر یازده ثانیه برقی میزند و تولد نوزادی را در ایالات متحده اعلان میکند، اگر فرضاً یك چنین چراغی برای تولد نوزادان جهان بکار برده می‌شد، می بایست ساعت مزبور در هر ثانیه سه بار برق بزند، هم اکنون که در نیمه دوم قرن بیستم هستیم جمعیت کل جهان سه بلیون نفر است، وکارشناسان ملل متحد تخمین میزنند که طی چهل سال آینده این رقم به شش یا هفت بلیون نفر خواهد رسید.

سالهاست که این گرفتاری تحت عنوان «استعمار جمعیت» در محافل علاقمندان بحث شده است ومیشود زیرا باتوجه به امواجی که ناشی از ازدیاد روزافزون نوع انسان میباشد، با بپایان رسیدن قرن کنونی ممکنست که «استعمار جمعیت» حتی از بمب اتمی و هیدروژنی هم خطرناکتر شود، سبب اصلی کثرت جمعیت براثر معجزات طب یا دانش پزشکی میباشد دکتر «ادواردجز» باکشف واکسن آبله چهل در صداز آمار مرگ کاست.

درسیلان دیدیم که دولت باتلاش فراوان مشغول مبارزه با بزرگترین آفت مملکت یعنی مالاریا بود، و همین رفع پشه مالاریا، پس از جنگ جهانی اخیر سبب شده است که جمعیت سیلان ازشش میلیون و پانصد هزار نفر به نه میلیون برسد، یعنی سی وسه ازصد اضافه شود، امروزه دوسوم ازخلق جهان شکم نیمه گرسنه دارند، واین دوسوم شامل کشور های آسیایی وافریقایی وامریکای لاتین می باشند، بطوریکه آمار نشان میدهد در آغاز قرن بیستم دربرابر هردو آسیایی یکنفر اروپایی وجود داشت، و در پایان همین قرن این سرشماری دوبرابر خواهدشد، لذا اگر همین ازدیاد نفوس موجب عقب افتادگی کشورهاست، ممکنست روزی جهان بشریت را معدوم سازد ...

در «کیرالا» واقع در جنوب هند که دارای پانزده میلیون جمعیت میباشد، دو میلیون نفر بیکار وسرگردانند در «گواتمالا» یك زارع که ترقیات مکانیزه عصر حاضر را مخالف منافع خود می‌دانست چنین میگفت:

«هنگام کودکی همه مردم این قصبه دستکم هر هفته یکروز که مصادف با یکشنبه بود گوشت می‌خوردند وتخم مرغ هرگز نایاب نبود، امااامروز فقط باید با برنج پخته یا غله و لوبیا شکم خودرا پر کنیم!»

حتی شهر های عظیم دنیای مغرب زمین هم دچار همین گرفتاری شده اند، همان گرفتاری که اداره راهنمایی ورانندگی تهران ویاتوکیو باآن دست بگریبانند ...

درپاریس، درلندن، درنیویوك، درتوکیو، مهندسان دائم برای حل قضیه مشغول نقشه کشی هستند تازه باین نتیجه رسیده اند که در برابر ازدیاد اتومبیل وحملات آنان میان ساعات اداری که مانند مورچه از خانه هایشان بیرون میریزند، هیچ فکری به مخیله آنان خطور نمی کند!

دولت برزیل اعلان کرده است که ظرف ده سال آینده ناچار می باشد مبلغی در حدود هشت بلیون دلار برای احداث جاده های مکفی و مدارس اطراف پایتخت جدید خرج کند.

www.takbook.com

چون تولید نسل ، از پیشرفت کشاورزی سریع‌تر میباشد، اضطراب و وحشی‌بار آورده است، طبیعی‌دان امریکایی «اوزبورن» نویسنده کتاب «سیاره غارت شده» ادعا کرده است که انسانهای جهان باسرعت سرسام‌آور مشغول استخراج واتمام ذخایر زمین هستند ، شعبه اقتصاد سازمان ملل‌متحد بطوررسمی اعلام داشته است که دنباله تولید مثل کنونی‌پس‌از ششصدسال دیگر باین‌ثمره خواهدرسید که تنها یکمتر مربع‌زمین دربرابرهرنفر وجودخواهد داشت، برای‌جلوگیری ازاین خطر بزرگ عده‌یی اعتقاد دارندکه کنترل تولد مـی‌بایستی باکنترل مرگ هماهنگی کند وبهمین‌سبب بارها دولت ایالات متحده امریکاکه همیشه‌درین امرخیر پیشگام بوده‌است مصمم‌شدکه ارسال داروهای لازم‌برای‌کنترل‌تولید نسل بایدجزیی ازکومکهای اقتصادی به‌کشور های‌عقب افتاده باشد.

بدبختانه بلافاصله‌پس‌از اینکه‌دولت‌امریکای شمالی تصمیم‌خویشرا انتشارداد، فریاد اعتراض ازهرسو برخاست، کلیه کاتولیکها مخالفت کـردند ، جلوگیری از تولید نسل را بخلاف‌اصول انسانی‌شمردند، ومخفی نماندکه کاتولیک‌ها میترسند ازنظرتعداد ازپروتستانها عقب بیفتند !

درجزیره «جامایکا» که چندی پیش آزادشد وغالب ساکنان آنجارا سیاه پوستان تشکیل میدهند شعارهایی بالارفت‌که نوشته بودند، «برنامه جدید امریکا درباره‌کنترل‌تولید مثل، تنها برای انهدام‌نسل سیاهان است»!

هنگامیکه دراندونزی بودیم یك‌زن نابغه پیشگام‌شد تا برای جلوگیری ازبچه‌دار شدن تبلیغ کند، امااین زن مورد حمله شدید مطبوعات و جراید قرار گرفت وویرا دست نشانده «امپریالیسم» خواندندکه میخواهند بدینگونه جمعیت و قدرت و توانایی اندونزی را تقلیل دهند...

نه‌تنها درایران، بلکه درکلیه کشور های اسلامی مشهور است « کسی‌که فرزند ندارد مردنیست» و بهمین‌سبب مسلمانان اعتقاد دارند که کودکان هدیه‌ی خداوند بزرگ هستند وهرچه بیشتر، بهتر!

درعین حال، مردمانی ازگوشه وکنار ظاهر میشوند واز این جلوگیری پشتیبانی میکنند، ژنرال ایوب‌خان رئیس جمهوری پاکستان طی‌یکی‌از سخنرانیهای خود گفته بود: «اگر جمعیت ما باسرعت کنونی بالارود وغذانایاب شود، همه‌آدمخوار میشوند!

«چیانگ مونلین» ریاست دانشگاه پکن طی‌یکی‌از سخنرانیهای خود گفته بود : «چین‌کمونیست باتمام وسعتش درست بمنزله یك‌پاکت کاغذی است‌که هرلحظه یکنفر درآن میدمد، وبالاخره‌زمانی‌خواهدترکید».

نهرو خطاب به‌کنگره دهلی چنین گفت: «شکیبایی دیگرجایز نیست... جمعیت روزافزون به‌لباس‌و خانه‌وفرهنگ بیشتر نیاز دارد ...

در قرن نوزدهم فرانسه مدعی شد که سبب یکنواخت مـاندن جمعیت آن کشور بستگی به‌قانون ناپلئونی دارد، قانونی‌که پس‌از مرگ پدر زمین بایدمیان فرزندان تقسیم شود، لذازارعین فرانسه میکوشیدند تاعدهٔ کمتری وارث تولیدکنند!» بعضی‌ها معتقدندکه‌امر جلوگیری‌بستگی ببالارفتن‌سطح‌فرهنگ‌دارد، مثلادر«هندوستان»در«پورتوریکو»در «ژاپن» که

www.takbook.com

دکترها بطور آزاد مشغول کار هستند، این جلوگیری میان خانمها به «عمل» معروف شده است و کومك عظیمی به یکنواخت ماندن جمعیت میکند. بعکس در ایالات متحده که سطح فرهنگ یکنواخت میباشد، با بالا رفتن دستمزدها وزندگی راحت‌تر مردم بارفاه کامل تولیدمثل میکنند: تا جائی که هرسال یك‌ملیون وهشتصد هزار نفر به‌جمعیت آمریکا افزوده میشود .

چین کمونیست که میان ۵۸۰ و ۶۸۹ میلیون نفر جمعیت دارد، بسال ۱۳۳۵ تصمیم قطعی برای جلوگیری گرفت و بدین منظور جدیدترین فنون علمی .تا بدوی‌ترین داروهای خانگی مانند «قورباغه زنده» را مورد استفاده قرارداده اندو میدهند !

وحشت ملل !

کثرت جمعیت که نسل بشری را تهدید میکند، باتوجه به‌سیاست های کنونی بیشتر موجبات ترس ملل متمدن غرب را فراهم ساخته‌است. درحال حاضر بسبب آزادی بسیاری ازکشورها درآسیا وآفریقا وبالاخره اعزام نمایندگان آنها به‌سازمان ملل‌متحد این نتیجه بدست آمده‌است که بلوك مستحکمی علیه دنیای مغرب ایجاد گردد، این‌وحشت مگر با کومك های‌اقتصادی برطرف شود وگرنه یك‌مقتصد ایتالیایی اظهار نظر کرده‌است که بزودی اروپا میان‌نژاد سیاه‌وزرد تقسیم خواهد شد!

امروزه درآفریقا، دراسترالیا، درآمریکای لاتین وبخصوص درمناطق آمازون که یك بیستم‌مساحت زمین را اشغال کرده‌است‌میلیونها هکتار بطور بایر هست. تنها درحبشه بیش‌ازیکصد وهشتاد میلیون جریب زمین بسیار مستعد حاصلخیز بطور باکره باقیست .

درهمین آسیا که افزایش‌جمعیت‌همه کس‌رادوچار وحشت کرده‌است دشتهای لم‌یزرع بسیار ، مانند ارتفاعات ویت‌نام جنوبی وجزیره جنوبی فیلیپین ویا سوماترا وجود دارد .

براستی بدون پاك کردن زمینهای لم‌یزرع نیزمیتوان محصول غذایی جهان‌را بالا برد، درسالهای گذشته دولت ایران میلیونها دلار برای واردات گندم مصرف کرد درحالیکه باتوجه به محصول بدست‌آمده ژاپن دلیلی درمیان نیست که چرا ما نمیتوانیم با استفاده از تکنیك جدید کشاورزی محصول خودرا سه‌برابر کنیم؟ ونیز پخش مردم به نقاط گوناگون جهان که درزمان حاضر مانند مورچه دریك نقطه متمرکز شده‌اند نقشه خوبی برای رفع دشواریها خواهدبود، بعنوان مثال دوسوم ازنودمیلیون جمعیت‌اندونزی روی جزیره کوچك جاوه زندگی می‌کنند درحالیکه جزیره همسایه یعنی سوماترا بکلی خالیست !

البته برای کشور های صنعتی کثرت جمعیت چندان خطری ندارد بلکه بعکس سودی هم عاید می‌کند وگرنه بدون دلیل نیست که دولت شوروی مدال «عظمت ولیاقت» را بمادرانی که دارای فرزندان بیشتر هستند میدهدویاملکه‌انگلستان برای مادرانی که چندقلو بچه تحویل دهند انعام میفرستد، با وجود همه اینها دولت شوروی برای پایان برنامه پنج ساله خود ازنظر فقدان‌کارگر دوچار مضیقه شد وخروشچف بطورعلنی اظهار داشت :«اگر صد میلیون دیگر به دویست میلیون شوروی افزوده شود بازهم‌کافی نیست»

باری... درروی این سیاره چپاول شده، چه دربرزیل وچه دراندونزی، چه‌در جزایر پرجمعیت ژاپن‌وچه درکنگو... دشواری مزبور درحال ترقی و تکوین است و میبایستی هرچه زودتر دست بدامان علوم، اقدامات دولتها، وبالاخره احساسات مردم شد ، زیرا ازدیاد جمعیت درتغییرمشی تاریخ‌آینده جهان بیش‌ازهرعامل دیگرمؤثرخواهد بود...

www.takbook.com

بخش هجدهم

اروپایی که عشرتگاه جهان است !

بخوبی میدانستیم که اروپا ازنقطه نظرکار ما دوبرادر جالب توجه نخواهد بود ، اما برای بدست‌آوردن تجهیزات مورد نیاز، بمنظور سفرآفریقایی، قابل اهمیت بود. بوسیله یك کشتی عظیم بندر شمالی برزیل را پشت سر گذاشتیم و بیست روز بعد خودرا درکرانه های اروپا یافتیم .

قرار بود درآلمان پیاده شویم اما کشتی ماداخل نخستین بندر اروپا یعنی بندر «لندن» شد تا بار خالی کند ، پیش خود حساب کردیم که اگر بتوانیم درصورت امکان سفر اروپارا ازانگلستان آغاز کنیم پسندیده تراست، متاسفانه ویزای ورود بانگلستان را نداشتیم وچنین امیدی برای مادست نمیداد .

کشتی ماواردرودخانه تایمزشد، بسوی بندرمهم‌لندن پیش رفت، کارخانه‌هاوتاسیسات طرفین رودخانه براستی تعجب‌آور بودکه چگونه این ملت مواد خام را ازکلیه نقاط گیتی باینجا میآورد وپس ازفابریك کردن دوباره آنهارا صادرمیکنند، آمد ورفت کشتیهای بزرك وکوچك درروی این رودخانه بقدری زیاد است که قوانین خاص وضع شده‌است ودرهرنقطه ناویان متخصصی دارندکه کشتی هارا درحوزه خود هدایت می کنند .

همینکه کشتی ما پهلوگرفت و ماموران اداره‌مهاجرت وارد شدند باآنان تماس گرفتیم وتغییر برنامه خودرا برایشان تعریف کردیم، آنها پس ازمشاهده موفقیت مادونفرو با استفاده از قدرت خویش ویزاهایی که برای‌یك هفته اعتباردارد صادرکردند وبدین‌ترتیب بخاك انگلستان پای نهادیم. بخاکی که زمانی آفتاب درمستعمراتش غروب نمیکرد !

تغییر آب وهوا ناراحت‌کننده بود ، بخصوص‌برای ماکه‌از گرمای‌کشنده شمال برزیل وارد سرمای اوایل‌ژانویه‌انگلستان شده بودیم... دائم هوامه‌آلود بود ودرهمه مدتی که‌آنجا بودیم رنگ نور خورشید را ندیدیم، بعضی روزهاکه مه قدری‌رقیق ترمیشد ودر نتیجه هواکمی روشن‌تر میگردید، همه لبخندشادی برلب داشتند ودربرخورد یکدیگرهوای صاف را میستودند وبیکدیگر تهنیت میگفتند،وضع‌آب وهوا همیشه سوژه‌یی است که انگلیسی ها میتوانند بدانوسیله سرمکالمه‌را بازکنند و براستی باید اذعان کردکه مردم این سرزمین

www.takbook.com

ازنظر آداب واخلاق اجتماعی، ازنظر برخورد های روزانه،وازنظر آداب دانی، درمحیط خود نمونه هستند.. دراینجا حقوق اجتماعی هرفرد بیش از اکثر کشور های جهان رعایت میشود وحفظ میگردد .

نخستین دعوت واستقبالی که ازکارما درلندن بعمل آمد دعوت به‌تلویزیون ورادیو «بی.بی.سی» بودکه توانستیم جیب های تهی خودمانرا پرکنیم، زیرا وضع مالی ما تعریفی نداشت،وچیزی‌نمانده بودکه ازلحاظ مادی بکلی‌ساقط شویم، اما دعوت رادیو وتلویزیون لندن دوباره مارا سرشار ساخت .

ماازلندن عازم پاریس شدیم، پاریسی که شهر نیست، بلکه‌یك دنیاست ... وارد پاریس‌زیبایی شدیم‌که عروس شهرهای‌جهان بشمار میرود، مهد زیبا رویان است،جلوه‌گاه مظاهر تمدن میباشد.

وقتی به‌پاریس رسیدیم شب هنگام‌بود، وازدیدن میلیونها چراغی‌که شهر را غرق نورو روشنایی ساخته بودند، احساس وجدومسرت میکردیم.

باآشنایی پیشین‌که‌باخانواده دکتر«والنتین»داشتیم یکراست بسوی خانه‌آنهاروی آوردیم، وآنان درکمال مهر ومحبت، مثل‌اینکه همه پاریس را بآنها بخشیده بودند، از ماپذیرائی گرمی بعمل‌آوردند وبراستی بسیار خوش گذشت .

راستی این«خوش گذشتن» و «بد گذشتن» هم مسأله‌یی است، مساله‌یی‌که انسان نمیتواند آنراحل‌کند، مثلا بایدبداند باچه مردمانی روبرو شده‌است، درست است‌که‌روز چهارشنبه آدمی پولش‌را گم‌کرد وهمانروز آدم دیگری همان پول‌را یافت!» شاید پاریس، این‌عروس جهان، درنظرما دونفرزیبا جلوه‌گرشد،چونکه‌بااین‌خانواده‌دوست‌بودیم،وگرنه ممکن بودکه چهره‌ی عبوس وسرد وزمخت آنان تاابد مارا مورد آزار وشکنجه قراردهد درپاریس هرجهانگرد خارجی باعقاید و مسالك گوناگون میتواند هدف خود را بازیابد زیرا کسانیکه به‌معماری علاقمندند درپاریس کلکسیونی ازمعماری های‌قرون گذشته‌هست، اگر کسی عشق به‌موزه دارد که میتواند درینجا ماهها صرف وقت کند،وبالاخره اگر کسی به‌دختر بازی وحتی «بفواحش» دلبسته است که باز هم در پاریس چیزهای هرگز ندیده را میتواند ببیند!

پاریس جایی‌است‌که معماری «رومان» و«گوتیك» باهم‌آمیخته شده است ودراکثر کلیساها علامت شعله آتش‌را باسنگهای حجاری شده‌نشان میدهند.

بهترین اثر معماری پاریس همان کلیسای مرکزی یعنی نوتردام است‌که درابتدا بصورت معماری رمان بوده‌است، اما بعدها بفکرافتادندکه کلیسای کاتولیك باید دارای اثرات معماری «گوتیك» باشد ، لذا چندین معمار زبردست به‌اسپانیا رفتند و پس‌از سالها مطالعه مراجعت‌کردند وستونهایی بآن افزودند.

این‌کلیسا درروی جزیره‌یی که‌درمیان «رودخانه‌سن» میباشد بناشده است‌که‌هر روزاز کنارش‌میگذشتیم وازدیدنش لذت میبردیم.

پاریس‌را ترك‌کردیم وعازم‌بلژیك وهلندو دانمارك شدیم وزمان مختصری‌درهریك

www.takbook.com

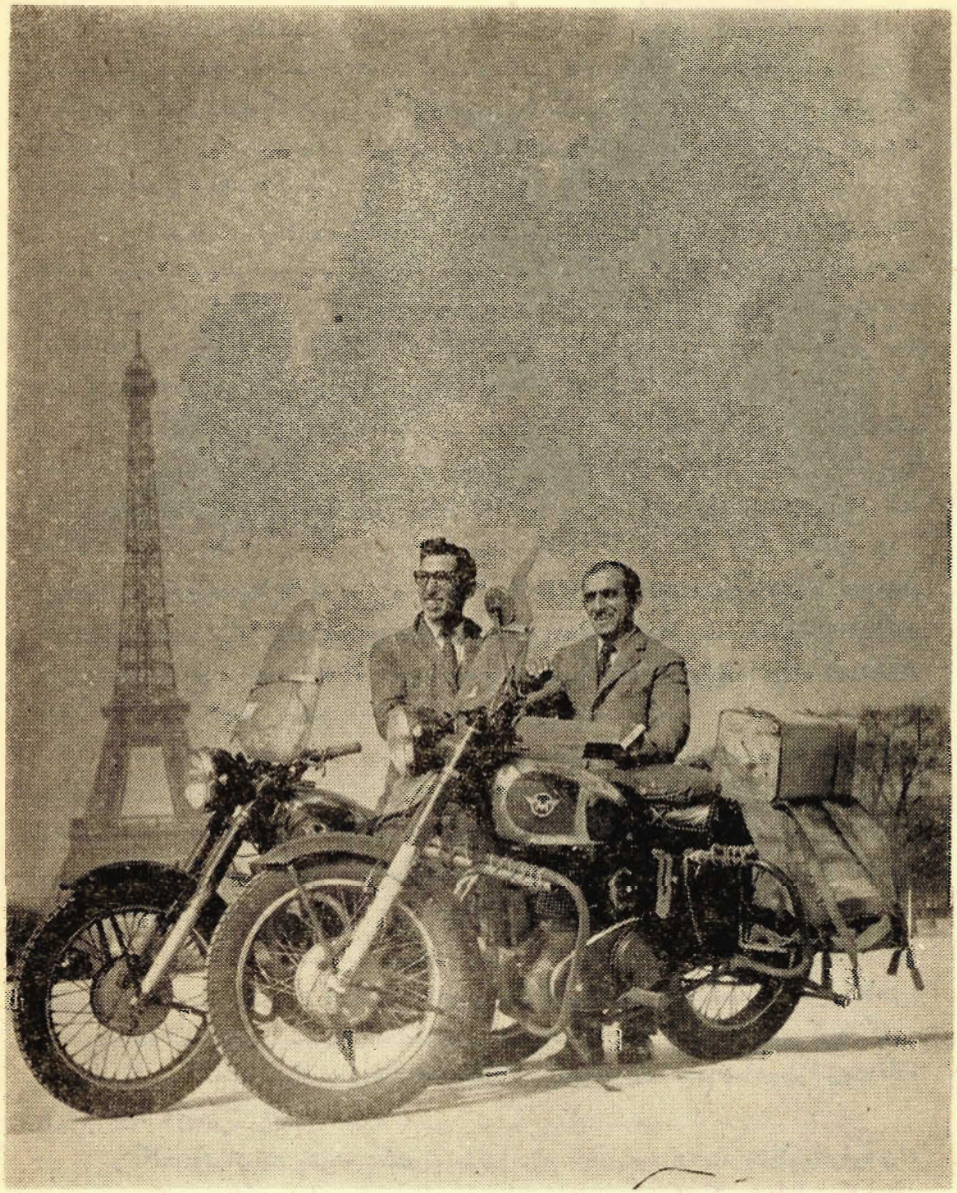

تنها در پاریس ، مهد تمدن وزیبایی جهان ، درکنار برج ایفل، لحظه‌یی
از بیم وهراس وگرمای جنگلهای مخوف قلب قاره سیاه درامان مانده بودیم

www.takbook.com

ازاین شهرها ماندیم،دردانمارك نزدیك بود توقف‌ما بسیارطولانی شود چونکه دختران بسیار ملیح‌و بامحبتی دارد .

درآلمان‌مجله‌مصورهفتگی«بونته» مقالات‌ماراخرید و باپول‌کلانی که‌بدست آمده بودتوانستیم هرآنچه لازمست خریداری‌کنیم،از«لنس» های‌تلسکوپی چهارصد میلیمتری تا دستگاههای میکروفوتوگرافی‌برای‌آگرآندیسمان وعکس‌برداری ازحشرات‌راخریدیم .گو اینکه درهر جا بامحبت ودوستی آلمانها روبرو میشدیم اماسرانجام یکنفرهم برای‌نمونه مارا بیك‌فنجان چای‌دعوت نکرد !

ازطریق‌اتریش وسویس بمرز ایتالیا وارد شدیم، مأمورگمرك ایتالیاگفت: «بون جورنو سینیوری» یعنی‌صبح بخیرآقایان...ودوباره‌گفت‌که تنباکویامشروبات همراه دارید یانه ؟گفتیم: «نینت توباکو... نینت لیکوری...» یعنی نه تنباکو داریم ونه مشروبات !» ایتالیائیها خیلی خوش صحبت هستند وشباهت زیادی به ایرانیان دارند، درمتلك‌گویی به‌ه دختران هم یدطولایی دارند .

ازآنجا به یوگوسلاوی رفتیم و از جاده‌اسفالته‌یی‌که وسیله‌دانشجویان احداث‌شده است روانه شهر بلگراد شدیم. دراواسط راه جلوی یك مغازه خواربار فروشی ایستادیم و مقدارزیادی قوطی های‌کنسرو، نان، لبنات وسایر خوردنیها خریدیم ودربرابرش ، فقط معادل ده تومان پول دادیم، ازتعجب مات ومبهوت شدیم، راستی‌کشور بسیار ارزانی بود . درپنجمین‌روزتوقف خود بطور تصادف متوجه ویزاهای‌یوگوسلاوی درپاسپورتهای خودشدیم ومعلوم شداینها ویزای ترانزیت هستند وتنها برای چهل‌وهشت ساعت قابل استفاده‌میباشند یکراست‌باداره مهاجرت مراجعه‌کردیم‌ویا خشونت رئیس‌گذرنامه واتباع‌اداره‌اش‌روبروشدیم ووی‌گفت‌که بیست‌وچهار ساعته بایستی ازکشورخارج شویم...

هما نروزبندوبساط را جمع‌آوری‌کردیم‌ورهسپر مرز یونان شدیم،ساعت یازده‌و نیم شب ازشدت رانندگی روی جاده های ناهموارکسل‌شده بودیم، دریك قصبه بسیارکوچك ازجاده اصلی منحرف گشتیم وداخل یك‌کوچه تاریك‌که مثل ماتمکده بود ایستادیم ومصمم شدیم چندساعتی استراحت‌کنیم، من موتورسیکلت‌خودرا رها کردم وهردونفر داخل‌اتومبیل سیتروین شدیم

درنیمه های شب متوجه شدیم‌که شخصی «بنك‌بنك» بدنه اتومبیل را میکوبد...از خلال شیشه اتومبیل ودرشعاع چراغ قوه دیدیم یك پلیس سبیل‌کلفت است، نخستین‌کلامش: «پاسپورت» بود... بمحض‌اینکه ویزاهای‌مربوط به‌کشورخودرا دیدچهره‌اش‌تغییر کردوگفت: « ویزاترانزیت؟گفتیم بلی‌کاملا درست است! ویزاهای ترانزیت داریم وماهم ترانزیت عازم یونان هستیم !»

گفت:«ترانزیت یعنی حرکت... یعنی‌راندن... یعنی پیشروی... نه‌اینکه‌خوابیدن!» هرچه تشبث‌کردیم فایده نداشت وبدخواب وناراحت بناچار حرکت‌کردیم،اما پنج‌کیلومتر بالاتر علفهایی طرفین جاده را فراگرفته بود وما ازفرصت استفاده بردیم ، ازجاده اصلی منحرف‌شدیم‌وپشت‌علفها پنهان گشتیم وباردیگرتاصبح بخواب راحتی‌فرورفتیم.

دریونان عازم نواحی جنوب این سرزمین شدیم تاآثار تاریخی وبخصوص ویرانه

www.takbook.com

کشیشان تارك دنیایی « اورتودوکس » یونانی برفراز کوهساران خانقاهی دارند وعمر خویشرا درآنجا سپری میکنند، ورود زنان باین خانقاه ممنوع است، و تنها بعض ازخانقاهها، تنها بوسیله یك کابل باپائین ارتباط دارند

های «آکروپولیس» رادرشهر آتن ببینیم، بتازگی یك کمپانی فرانسوی ویرانه های آکروپولیس را بطرزخاصی چراغانی کرده است و باتغییر رنك پروژکتورهای بسیارقوی که بدان میتابد داستان چگونگی احداث و بالاخره ویران شدن آنرا مجسم میکند.

داستان نیمساعته آن روی نوار موسیقی ضبط شده است وهرشب به سه زبان پخش میشود وکلیه توریست های خارجی بدیدنش میروند.

آنشب دیدیم که پروژکتورهای قرمز روشن است و براستی فکر کردیم که کاخ «الکساندر بزرك» دستخوش حریق شده است... درست گوش دادیم نوار گفت که سرانجام ایرانیان بربری صفت حمله کردند واین شاهکاررا آتش زدند.

بنابراین هرشب سه بار در آتن جماعتی میشنوند که ایرانیان بربری هستند و براستی این خود تبلیغات مضریست... زیرا حتی برای خودماهم بغرنج بنظر میرسید که در ۲۵۰۰ سال پیش لشگریان ایران چگونه توانسته اند اینهمه مسافات را عبور کنند و باینجا بیایند؟

درشمال یونان، درناحیه تاریخی مقدونیه، داخل شهر «سالونیکی» شدیم، مردم این شهر همیشه آرزودارند باردیگر بندرشان اهمیت گذشته را پیدا کند، ازآنجا راه خودرا بسوی شبه جزیره «کوه مقدس آتوس» داخل دریای اژه ادامه دادیم، راه خرابی بود ودرست مناظر

www.takbook.com

قصبات دوردست ایران را، جاده‌های پرگردوغبار را، در نظر پدیدار میساخت، در انتهای جاده‌یی که بدریای اژه پایان میبابد نقطه‌ایست که لشکریان خشایارشاه آخرین حمله خودرا بسوی آکروپولیس انجام دادند، مردم آنجا وقتیکه فهمیدند ایرانی هستیم دورمارا میگرفتند و رفته‌رفته بوجود قبوری از سران سپاه لشگریان خشایار شاه پی بردیم، مثل اینکه حتی نزدیك شدن به‌این قبور که درقله تپه های بسیار کوتاهی بود، ازطرف اداره باستان شناسی یونان منع شده بود، امامردمی که باما دوست شده بودند مارا پنهانی بمحل قبرها بردند، ماعلاقه داشتیم که درصورت امکان به حفاری وفبرکنی بپردازیم واماعمل خطرناکی بود. مردم ازوجود بقایای کشتیهای خشایارشا درزیرآب آنجا که عمق‌چندانی نداشت مطالبی گفتند که خالی‌ازصحت نبود، زیرا لشگریان‌ایران هنگام لشگرکشی دستخوش توفان مهلکی‌شدند و دویست وپنجاه کشتی غرق شد، چوبهای‌این کشتی ها براثروجودآب شور طی قرون فاسد نشده اند بلکه سالم ومحکم درزیرآب باقی میباشند.

درهمین گیرودار یکی ازجوانان تبری برداشت وبزیرآب رفت، لحظه بعد بایك کنده چوب قهوه رنك بالاآمد که شبیه فسیل بود وسخت بنظرمیرسید، وی گفت که «این قطعه چوب قسمتی ازبدنه کشتیهای خشایارشاست که ازایران آمد وحالا بشما تقدیم میشود که دوباره بایران بازگردانید.»

... آنگاه قایقی سوارشدیم‌وچند ساعت بعد درکوه مقدس «آتوس» پابزمین نهادیم اینجاخانقاه هزاران کیش ازفرقه‌کاتولیك‌های «ارتودوکس» یونانی است، برای‌ورود باینجا اجازه نامه‌یی ازوزارت امورخارجه دریافت کرده‌بودیم چونکه‌این شعبه جزیره زیرنظر مستقیم طبقه روحانیون است، ورود زنان بکلی ممنوع میباشد وطی ۱۴۰۰ سال گذشته نه‌تنها پای هیچ زنی بدانجا نرسیده است، بکله از ورود هرگونه حیوان مونث نیز شدیداً جلوگیری میشود.

این‌شبه جزیره پوشیده ازتپه‌های نامنظم وصخره‌ها و سنگهای بسیار عظیم میباشد که‌دیدارش مناظرسیاره ها رادرنظر جلوه میدهد، صومعه‌گاه این‌کشیشان‌که باریش وموهای بلندخود شباهت زیادی به‌صوفیان ویا دراویش قدیم‌ایران دارنددربالای این‌صخره‌ها واقع شده‌است، گاهی سالها میگذرد و از صومعه خود خارج نمیشوند وتنها طریق ارتباط آنها بوسیله کابل صورت میگیرد.

این‌کشیشان تارك دنیایی واقعی‌بودند وغالباً براثر تشویق والدین «فناتیك»خود بدین‌گوشه عزلت وانزوا آمده‌اند. اینها برای‌همدردی باعیسی مسیح که زن اختیار نکرده بودهرگز ازدواج نمیکنند وبازن نزدیك نمی‌شوند.

اینجارا ترك‌کردیم وپس‌از ساعتها رانندگی به‌تابلویی رسیدیم: «۱۵۰۰ متر تا مرز ترکیه!» بسیارمسرور شدیم ودقایقی بعد یك در آهنی قفل‌شده نمودارشد، پشت‌درمنتظر ماندیم‌اما پرنده پرنمیزد.. ناچار بوقها رابصدا درآوریم تاجائیکه باطریها نزدیك‌باتمام بود. نگاهی بیکدیگر کردیم وعیسی گفت:

«اینها خیلی وقت‌شناس هستند!» ساعت پنج‌دقیقه به‌پنج‌بعدازظهررانشان میداد، میخواستیم رل‌دونفر راکه «تبعیت بین‌المللی» دارند بازی‌کنیم وقرارشدکه چادرخودمانرا

www.takbook.com

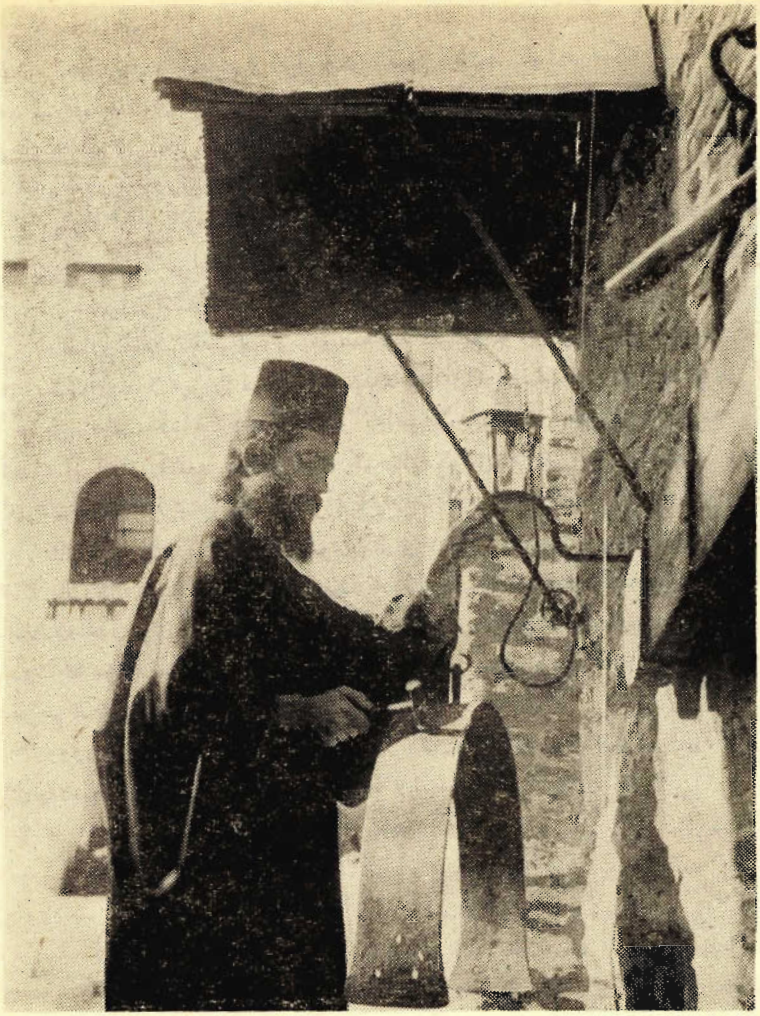

زنك خانقاه بصدا درميآيد... خانقاهی كه برفراز معبد معروف كوه مقدس آتش درنواحی مقدونيه قـراردارد ، واين كشيش بـرادران تـارك دنيايی خويشرا برای عبادت فراميخواند!

درست پشت در آهنی برپا سازيم. اما با آخرين نعره های بوق چهره يك سرباز خواب آلود نمـايان شد.

نخستين توقفما درشهر «ادرنه» بودكه فوراً باجوانی دوستشديم ومارا باافتخار زياد همراه برد تاشهر خودرا نشان‌دهد، جوان مزبور گفت :

www.takbook.com

«مسجدعظیم ما بنام «سلیم»دارای گنبدی است ـ که‌دومتراز گنبد «سوفیا»دراستانبول هم‌بزرگ‌تر است، ادرنه چندین قرن‌پایتخت‌ترکیه‌و هیئت‌مرکزی‌فرهنگ امپراتوری‌عثمانی بشمار میرفت اماحالا ازیکطرف فقیریم‌و ازطرفی هم‌خیلی نزدیك به‌مرز شوروی هستیم ، معذالك خوشحالیم که‌مسجد شهرمادارای مناریست که ۲۴۷ پاارتفاع دارد»هنگامیکه‌خواستیم ازمناره آن‌بالا رویم دوربینها راگرفتند... چرا ؟

چونکه ازآن‌بالاممکنست قسمتی‌از بلغارستان را عکسبرداری کنیم واین امرسبب کدورت کشور همسایه خواهدشد، ازآن‌بالا قصبات زیادی‌درزیر پابودو هر جا مناره‌هایی دردل آسمان قدبرافراشته بودند!

ازهمان ابتدا تاانتهای ترکیه همه‌جا شنیدیم که ایران وترکیه «قارداش»هستند امادر نزدیکیهای مرز ایران مردم‌تامیفهمیدندکه ایرانی هستیم دورما اجتماع می‌کردندو مرتباً می‌پرسیدند : «ساعت وار ؟ رادیو ترانسیستوری‌وار؟ نایلن‌وار ؟... دوربین‌وار؟» معلوم شدکه ایرانیان آنقدر قاچاق‌گری کرده‌اندکه ترکها نیزمعتاد شده‌اند . ازلب مرز بسوی تهران همه‌جا ازپیشواز ومحبت ایرانیان برخوردار بودیم.

بنابراین، شش سال‌پیش ازسوی مشرق ایران خارج شدیم واکنون ازطرف‌غرب وارد خاك پاك‌وطن میشدیم، این‌سفر نه‌تنها حاکی‌از مدور بودن کره‌زمین میباشد بلکه دلیلی است‌که جاده‌های ایران دردوسال پیش‌بسیار خراب بوده‌است زیرا هنگام حرکت از تهران دوشاخه موتورسیکلت برادرم شکست‌و حال‌هم بمحض ورود بایران دو شاخه موتور سیکلت‌من‌هم شکست!...

ورود بایران قلب‌مارا مملواز سرور وشادی ساخته بود، زیرا به‌مرزو بوم‌نیاکان خود پای‌نهاده بودیم، زیراایفجا وطن‌ما بود، وطن‌محبوب ما بود ...

www.takbook.com

بخش نوزدهم

شش سال گذشت!

شش‌سال برما گذشته بود، شش‌سال پراز شکنجه وعذابی دردناك، شش سال مملو ازهزاران حادثه‌جانفرسا ...

پس‌از شش سال ، و هـزاران هزار بلایایی که دیده بودیم ، رنجهایی‌که بجان خریداری کرده بودیم ، عذابهای الیمی‌که باآن روبرو شده بودیم ، از طریق مرز ترکیه بسرزمین ایران گام‌نهادیم، بسرزمینی‌که برای‌مالبریزاز خاطرات تلخ‌وشیرین بود،سرزمینی که‌همه‌چیز مارادر برداشت، وسرزمینی‌که باخون ما هجین شده‌بود، اما ...

اماهنوز مسافرت مطالعاتی ما بپایان نرسیده بود، هنوز ازقاره سیاه،از قلب سر زمینهای آتشزای افریقا دیدن نکرده بودیم، وتنهاسبب بازگشت ما بایران این بودکه‌ورود ما بافریقا ازطریق اسرائیل ومصر ـ که‌درآنزمان روابط حسنه‌یی نداشتند ـ وراههای این دوکشور بکلی بسته شده‌بود، متروك شده‌بود، ازیاد رفته بود، غیرممکن بنظر میرسید، و تنهاراه انتخابی دوم ما برای ورود به‌قاره افریقا یاازراه‌اسپانیا ویااینکه عربستان سعودی وعبور ازدریای سرخ‌بود، وسرانجام بدین‌نتیجه رسیدیم‌که ازعربستان سعودی بگذریم ودر این‌راه نیزدیدار دوستان و هموطنان خودرا تازه کنیم وازملاقاتشان بهره‌مند گردیم.

دراوایل مهرماه سال ۱۳۳۹ بودکه خود را درمیان پیشوازکنندگان و خانواده خویش درمرز بازرگان یافتیم، شورو هیجانی‌که درآن هنگام برای‌ما وسایرین بوجودآمد وصف ناپذیر است، بی‌پایان است، بهردوستی رسیدیم ازدواج کرده‌بود ودارای چندفرزند هم‌بود، هرکودکی راکه درسابق میشناختیم حالا برای خود مردی شده بود و قیافه‌اش تا اندازه‌یی ناآشنا بنظر می‌رسید، بـا اینکه شامگاه نزدیك بود معهذا اعضای گمرك ایران نهایت لطف رادربـاره مامبذول داشتند، فوراً تشریفات گمرکی راانجام دادند، و شبـانه پیشاپیش‌اتومبیلهای‌مستقبلین روانه‌شهر تبریزشدیم...

با اینکه خیلی دیروقت، بشهر خوی و مرند رسیدیم بـاز هم مـورد پیشواز گرم جوانان‌ورزش دوست وافراد آنروز که جاده تبریز را می‌پیمودیم ، گروههای گونـاگون دانشجویان و ورزشکاران درمیان راهها، بادسته گلهای زیبا، مارامورد استقبال گرم خود

www.takbook.com

قرار می‌دادند ...

هنوز بیش از پنجاه کیلومتر دیگر به شهر تبریز باقی نمانده بود که متوجه شدیم دوشاخه یکی از موتورسیکلتها شکسته‌اند و ازهم جدا شده‌اند !

درحقیقت درمدت شش سال مسافرت جهانی ما دوبار دوشاخه موتورسیکلتهای ما شکست و هردومرتبه آنهم درایران بود . بارنخست آغاز مسافرتمان بود که در جاده مشهد هنوزچندصد کیلومتری ازتهران دورنشده بودیم که بچنین اشکالی دچارشدیم... بهرحال ضمن راه تبریز بتهران همچنان پیشواز شایان گروهها ودسته‌های گوناگون که‌میان راهها مرتباً ما را متوقف‌میکردند واحساسات خودرا ظاهرمیساختند برخوردار شدیم و موقعیکه به‌شهر قزوین‌رسیدیم بطوری شده‌بود که موتورسیکلتهای ما دو برادر غرق درگل‌بود...

نمیخواهیم درباره دو ماه ونیم توقف خود در تهران تکرارمکررات کرده باشیم زیرا بیشترشماکم‌وبیش درجریان‌کاروفعالیتهای ما دراینمدت بوده‌اید و آشنایی‌دارید .

دراینمدت دوماه‌ونیم فعالیت شبانه‌روزی مارا چنان مشغول‌وسرگرم‌کرده بود که اینمدت‌برای ما بمنزله چند روزی بیش نبودوبیشترنگذشت .

هنوز بیش‌ازیکهفته نگذشته بود مادرمان‌که دربستر بیماری خوابیده بود، مثل‌اینکه چشم‌انتظاردوفرزندش را میکشید با لب خندی‌مملو ازلطف‌مادری، دستهای‌لغزان‌خودرا بسر وگوش‌ما کشید وبدوردحیات‌گفت وبجهان دیگر رفت .

آهنگ سفر قاره آفریقا !

هنوزبساط سفر شش‌ساله خودمانرا بزمین نگذاشته بودیم ، هنوز خستگی راه از بدنمان خارج نشده‌بود که آهنگ‌سفر آفریقا را کردیم ، اما این بار موتورسیکلتها را رها ساختیم وبا اتومبیل دوسیلندر فرانسوی بسوی هدف بی‌انتهای خود ادامه مسافرت کردیم اگربخواهم بگوییم‌درمیان شوروشعف مردم، تهران را ترك گفتیم ابداً حقیقت ندارد و ما تا آنموقع منکر این حقیقت بودیم که میگویند ایرانیان چه اندازه خوش استقبال و بد بدرقه هستند ...

پس‌ازیکروزونیم‌واردآبادان شدیم. برای‌عبورازروی‌آبهای‌خلیج‌فارس‌بسمت‌کویت ماشین خودمانرا درون یك‌بلم عربی گذاشتیم و درحالیکه شعاع زرد رنك خورشید از پشت درختهای نخل خرما بروی آبهای خلیج فارس میتابیدند بسوی کویت بحرکت‌درآمدیم. مقصد ما آفریقا بود ودراینراه ناچاربودیم هزاران‌کیلومتر دشت وسیع عربستان سعودی‌را زیرپا بگذاریم ، ازدریاهای شنزار عبورکنیم. .

نخستین جای توقف‌ما شهرریاض«پایتخت عربستان سعودی» بودکه درحدود هزار کیلومتر ازشهرکویت فاصله داردکه‌باید درزیك‌زاك شنزارها راه خودمانرابازکنیم، ادامه دهیم ، وبیش‌رویم...

برای تهیه وسائل موردنیاز جهت عبور مسافرتهای طولانی عربستان سعودی و آماده‌کردن خود بهمین منظور چند روزی درکویت مورد لطف ومحبت‌عده‌یی از ایرانیان

www.takbook.com

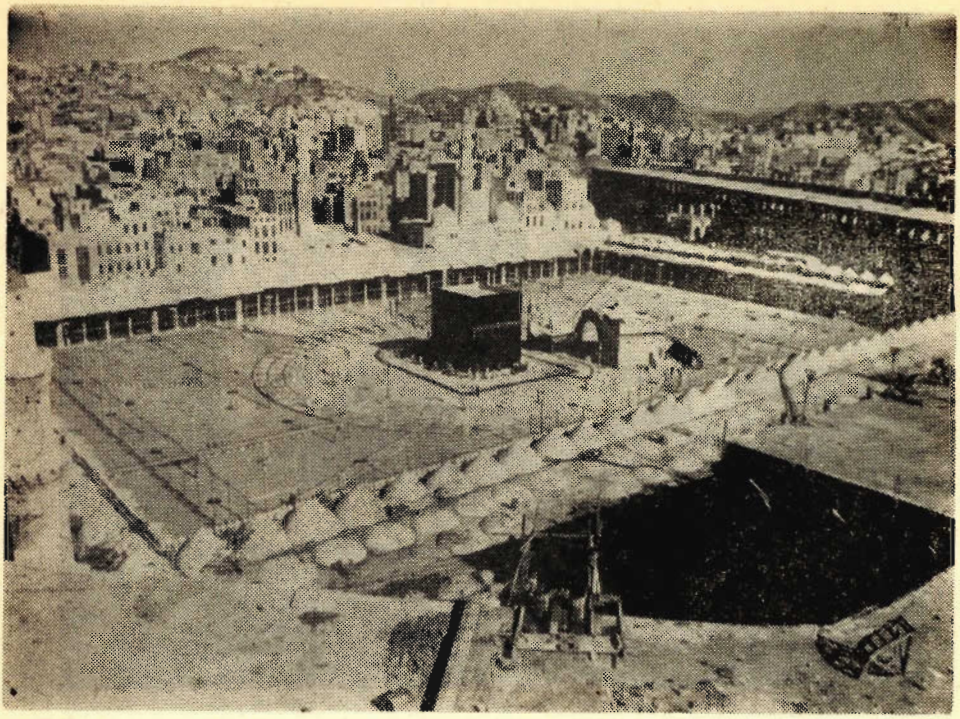

اینجا مکه است ، منظره عمومی مسجدالحرام و کوههایی که از همه طرف آنجارا محصور کرده‌است دیده میشود...

مقیم کویت قرارگرفتیم وآنگاه ازآنجا بسوی شهر ریاض رهسپار شدیم .

هنوز بیش از بیست کیلومتر ازشهر کویت بیرون نرفته بودیم که اسفالت جاده مبدل بصحرای شنزاری شدکه همه‌جای آن لوله‌های نفت خام بسوی تصفیه‌خانه‌ها مانند تارعنکبوت درهـم پیچیده بودند و دیگر اثـری از جـاده نبود و ما هم مانند پروانـه‌ایکـه در تارعنکبوت گرفتار شده باشد برای رهایی و عبور ازاین منطقه تلاش میکردیم. تحول و تغییر زندگی مردمان این کشورچنان باسرعت انجام یافته‌است که درآمدسرشار نفت همه آنها را ازروی شترهایشان داخل اتومبیلهای آخرین مدل آمریکایی کشانده است و شترها سر درگم صحراها یا ازبین‌رفته‌اند وتلف‌شده‌اند ویااینکه بدون استفاده‌یی بدون‌صاحب پراکنده شده‌اند و دشواری اینجاست که همه‌ی ثروت تنها در شهر کویت متمرکزشده است و چند کیلومتری خارج‌ازاین‌محیط دسترسی بانسان امکان‌پذیر نیست . همینکه خورشیدطلوع کرد وبروی ماسه‌های نرم صحرا تابید ، حرارت بالا رفت بطوریکه دست‌زدن بآهنهای اتومبیل امکان نداشت .

www.takbook.com

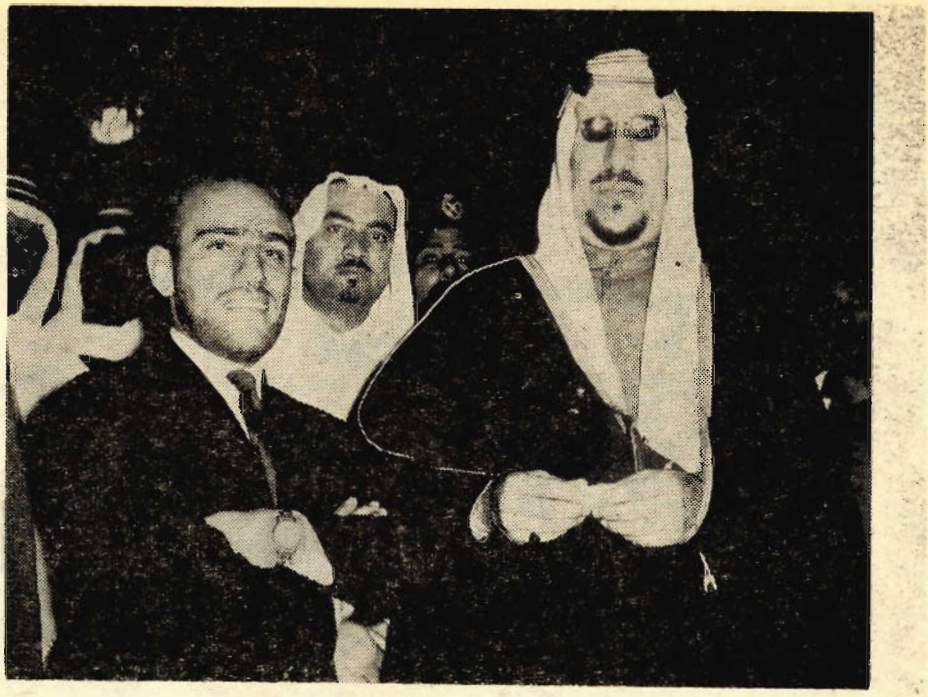

تراشیدن صورت درعربستان پسندیده نیست وبهمین سبب ما در این تصویر که درکناراعلیحضرت ملك سعود هستیم بناچار همرنگ جماعت شده‌ایم!

درون ماشین ما بجزسیصد کیلووسائل‌ولوازم عکاسی وفیلمبرداری وغیره همیشه‌در حدود چهل‌لیتر آب‌وبنزین برای طی‌مسافت‌بیش‌از ۱۲۰۰ کیلومتروچندجعبه محتوی‌غذاهای کنسروشده وجود داشت وازطرفی تنها امیدو راهنمای ما قطب‌نمای ما بودکه بیش از همه مورد استفاده قرارمیگرفت .

درواقع نقطه‌یی‌که میبیمودیم درسالیان پیش همان‌کاروان روی حجاجی بوده‌است‌که‌بوسیله شتر برای‌رسیدن بمکه طی‌طریق‌میکردند ودراین راههای‌خشك‌وسوزان‌یا بدست‌طبیعت‌ویااینکه بدست راهزنان قطاع‌الطریق ازمیان می‌رفتند. دوروز ازعبورما دراین دشت وسیع وخالی ازهمه‌چیز گذشته‌بود و کمترین چیزی جزدشتهای شنی و بوته‌های خشك‌بچشم ما نخورده‌بود پس ازیکروز دیگررانندگی خودرا ازطریق«ظهران» و«دمام» بشهر«ریاض» رساندیم و در حقیقت مشکلترین قسمت راه‌ازاینجا ببعد بودکه‌بسوی یمن‌می‌رفت و سپس بمکه می‌رسید . ما کوشش‌های خودمانرا درشهرریاض ازطریق دانشگاه نوبنیاد ملك‌سعودی‌آغاز کردیم.

استادان این‌دانشگاه که‌بیشترمصریها بودند مارا موردتکریم‌بسیارقراردادند بویژه رئیس دانشگاه درحق‌ما مهربانیها کرد .

www.takbook.com

بدعوت وی در مهمانی مجلل و باشکوهی که ترتیب داده بودند شرکت‌جستیم . در این مهمانی بجز نوشابه‌های الکلی‌که نوشیدن آن خطرمرگ در بردارد دیگر نوشابه‌ها و میوه‌های تازه که از لبنان و سایرنقاط دنیا باهواپیما آورده بودند، بچشم می‌خوردوروی میزها ازهمه‌چیزانباشته بود .

پس‌از برگزاری مراسم‌معرفی‌بشیوهٔ تازیان چندنفردرتوصیف فعالیت‌وپشت‌کارما دونفرمطالب مفصل ومطلوبی‌بیان‌داشتند وآنقدرما را بالابردندکه‌اگرپرت میشدیم بامنزاز میان می‌رفتیم !

ما پس ازگفتگو درباره ماجراهای سفرجهانی خود پیشنهادکردیم که فیلمهای مستند خود را نمایش دهیم وچون این فیلمها دارای اهمیت بود مورد قبول قرار گرفت و فیلمهای خودرا دربرابر هفتصدنفر دانشجویان واستادان دانشگاه بمعرض نمایش‌گذاریم . این نخستین‌بار درتاریخ عربستان سعودی بودکه چنین فیلمی را برای عموم بمعرض نمایش می‌گذاشتند زیرا نمایش هرگونه‌فیلم دراین‌کشور بطورکلی ممنوع‌است وهرکسی باین‌فکر بیافتد باجانش بازی‌کرده است !

این‌فیلمها مورد استقبال‌پرشوردانشجویان‌قرارگرفت‌وآنها بما خاطرنشان ساختند که پرده ممنوعیت فیلم را چاك‌داده‌ایم وراه را برای پیشرفتهای فرهنگی دبستانی دراین دیارهموار ساخته‌ایم. ما توسط دانشگاه بقسمت تشریفات قصریه‌که همان کاخ ملك‌سعوداست راهنمایی‌شدیم ودرساعت مقرر باتاق معاون اداری‌ملك‌سعودمراجعه‌کردیم. اومارا بدنبال خود راهنمایی‌کرد وپس ازعبوراز کریدورهای مجلل‌بداخل اتاق‌وسیعی هدایت‌کرد ، پادشاه ملك‌سعود درقسمت فوقانی روی مبل راحتی نشسته‌بودوما دست‌پادشاه‌رافشردیم وبااجازه‌او درکنارمبل‌عظیم وزیبای او نشستیم .

این اتاق منحصر بعبادت روزانه ملك‌سعوداست ، دراین‌جا چهل‌نفرگوش‌تاگوش نشسته بودند ودرحالیکه زانوزده بودند چهره‌شان بسمت پائین‌دوخته شده‌بود ومشغول‌عبادت بودند ، تعداد پانزده نفردیگر نیزهرکدام یك‌عقاب شکاری دردست داشتند وبحالت‌احترام دربالای سرملك‌سعود ایستاده‌بودند، درمیان اتاق یك‌نفرچهارزانونشسته بود وقرآن‌کریم تلاوت میکرد، بالای سرملك سعودشش نفرباشمشیرآخته‌ایستاده‌بودند.

نکته جالبی که در باره این نگهبانان شمشیر بدست باید بگویم اینست‌که آنها همگی‌از میان کسانی برگزیده شده‌اندکه درسالهای پیش بملك‌سعود سوء قصد کرده‌اند و پس‌از بازداشت حکم اعدام‌آنها صادرشده بود امادرهمان روزاعدام ملك‌سعود کلیه‌آنها را عفو کرد و چون سوگند وفاداری یاد کردند به‌بندگی دائمی‌و گارد مخصوص ملك‌سعود برگزیده شدند .

پس‌از تلاوت قرآن بمحض اینکه‌ملك‌سعود می‌خواست باما گفتگوکند فوراً جوان خوش‌اندام وخوش قیافه‌یی روی‌زمین خیزان‌خیزان خود رابما نزدیك کرد ودرحالیکه در درکنارپای ملك‌سعود روی‌زمین بطرز سجده افتاده‌بود مشغول ترجمه گفتار های‌ملك سعود برای‌ما شدو درواقع این‌جوان‌که فارغ‌التحصیل دانشگاه کمبریج بود و بزبان انگلیسی کاملاً آشنایی داشت. مترجم‌خصوصی دربار بود .

www.takbook.com

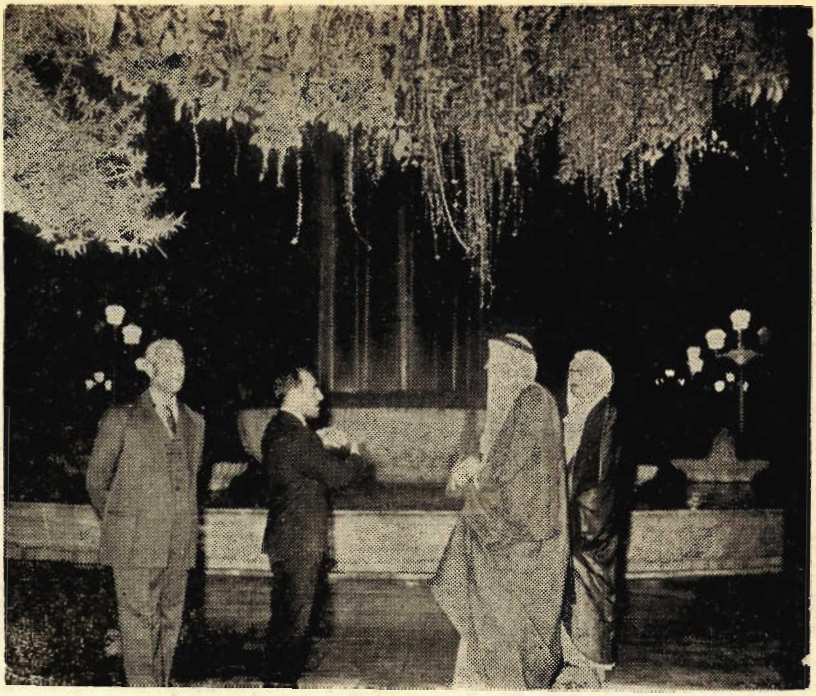

باغهای کاخ عظیم «ناصریه» در شهر «ریاض» همانند رویایی بود که مادر بیداری دیدیم ، در این تصویر رئیس تشریفات ملك سعود مارا بدیدن قسمت های گوناگون قصر راهنمایی میکند

ملك سعود توسط مترجم مارا مخاطب قرار داد ودرباره هدف و برنامه های ما پرسشهایی کرد وطوری‌شد که توضیح طولانی مامورد توجه‌قرار گرفت. ملك‌سعود علاقمندبود بداندکه پس‌از شهرریاض عازم کجا هستیم وموقعیکه دانست بااتومبیل خود آهنك سفریمن ومکه را در سرداریم قدری ناراحت‌شد وکوشش کرد که‌بعناوین مختلف مارا منصرف‌سازد وازاین‌سفر باز دارد...او گفت:

من بااین کشور آشنایی کامل‌دارم ومی‌دانم که این‌صحراهای‌دورافتاده چه‌جانهایی رادرآغوش گرفته‌است امانیشان رامطمئن ساختیم که تجربه‌کافی دراین باره‌داریم و ناگزیر به‌عبور از صحرای عربستان هستیم زیراکه این‌تنها راه‌افریقا ازعربستان است. ملك‌سعود موفقیت مارا آرزوکرد وقول‌دادکه باتلگراف به‌همه اولیاء ومسئولین مربوطه دستورصادر کندکه مراقب‌ما باشند .

پیش‌از آنکه برخیزیم وخداحافظی کنیم ملك‌سعود توسط معاون خودمارا برای چندشب دیگر بشام دعوت‌کرد.طبق وعده‌در محل‌موعود حاضرشدیم، پس‌از چنددقیقه‌انتظار یك‌اتومبیل کادیلاك ـ یکی‌ازصدها اتومبیل گاراژ سلطنتی ـ نمایان‌شد ومارا سوارکردو برای

www.takbook.com

رسیدن بقصر از خیابانهای وسیع که عمارات عظیم و نوبنیاد وزارتخانه‌ها رادر برگرفته بودند عبور کرد.

دراینجا بدنیست خاطرنشان کنیم که ریاض اسولا شهر نو سازی است که ملك سعود محل آنرا برگزید ودستور ساختمان آنرا داد، زیرا نظراواین بود که پایتخت کشورش در میان افراد قبیله‌اش قرار داشته باشد.

باری اتومبیل کادیلاك که ماراسوار کرده بود اززیر دروازه کاخ عبورکرد و در امتداد بولوار زیبایی بسوی عمارت غذاخوری پیش‌راند. اتومبیل درانتهای قصر توقف کرد ودراین هنگام چندتن ازرؤسای تشریفات ازما استقبال کردند وتهنیت گفتند. اماما ناچار بودیم تاورود ملك سعود درآنجا توقف کنیم ودرهمانجا ازاو استقبال بعمل آوریم. اتومبیل ملك‌سعود ازراه رسیدو توقف کرد. اتومبیل اودارای بدنه‌و شیشه‌های قطور ضدگلوله‌استو رکابهایی داردکه یك گارد مجهزدر طرفین اتومبیل ازملك‌سعود محافظت میکنند

ملك‌سعود درحالیکه مانند همیشه چشمهایش درپشت شیشه های ضخیم‌و تیره رنگ عینك مخفی بود ازاتومبیل سلطنتی بیرون آمد وما در معیت ملك‌سعود بسوی سالن حرکت کردیم وبعنوان میهمانان گرامی هرکدام دریکطرفش نشستیم. در اطراف سالن‌که تعداد زیادی میزغذاخوری چیده‌شده بودنیز درحدود پنجاه نفردیگر ازرؤسای قبایل وشخصیت‌ها دراطراف میزهای مجاور نشسته بودندو مشغول‌خوردن‌غذا شدند.

کف‌سالن بازیباترین فرشها مفروش بود، تاق‌سالن باچهل چراغهای بلوری‌ودانه های مرواریدش، مانندا شك چشم سرازیرشده بود وداستانهای‌هزارو یکشب رابرای ما بیان میکردکه کمتربرای ما بحقیقت نزدیك بود. دربرابرمان‌شیشه‌های‌بسیار عظیمی مشرف بباغ قرار گرفته‌بود ازپشت‌این‌شیشه‌ها استخر های گلستان، بافواره های‌رنگارنگی‌که دل‌آسمان رامیشکافتندو دهها متربالا میرفتند دیده میشد بادیدن این گلستان شگفت‌انگیز دچار شك‌و تردید شده بودیم وازخود می‌پرسیدیم‌که آیاواقعا درعربستان، کشور آفتاب سوزان‌هستیم؟ ملك‌سعود ازاینکه این‌باغات و ساختمانها بدست یك مهندس ایرانی بناشده‌است مباهات و افتخارمی‌کردغذا بوسیله صفوف‌خدمتگزاران‌که‌بیشتر آنهاازسیاهان آفریقاوازبازماندگان بردگان قاره‌سیاه بودند حمل‌میشد. مخارج تمام موادغذایی‌که برای مهمانان میآمد ازدر آمد سرشار محصول نفت‌این شبه‌جزیره استو جزنفت ودر آمد حجاج مکه این کشور دارای هیچگونه محصولی نیست. بعداز یکساعت‌ونیم درحالیکه«ملچ وملچ»دهانها در موقع خوردن‌غذا درفضای سالن پیچیده بود ناگهان صدای زنگ‌مخصوصی پایان غذارا اعلام‌کرد دراینموقع آروقهای ممتد و کشیده‌یی ازگوشه وکنار بلند شد ودرفضای سالن غذا خوری پیچید و صدای شکرانه « الحمدالله و الحمدالله » برخاست وموقعیکه معنی آروقها رااز مترجم پرسیدیم معلوم شدکه بخاطر شکرگزاری ازدرگاه خداوندی و بعد مهماندار است ومن باکمال تعجب سئوال کردم ماکه آروق نزدیم آیا حمل بر بی‌تربیتی ما نمیشود؟ او گفت:«لا...لا...لا!»

پس ازپایان غذا، دستهایمانرا باآبیکه مخلوط باگلاب بسیار معطربود شستیم‌ودر سالن دیگری تامدتی مشغول نوشیدن قهوه های عربی‌که داخل فنجانهای‌کوچك ودارای‌مزه

www.takbook.com

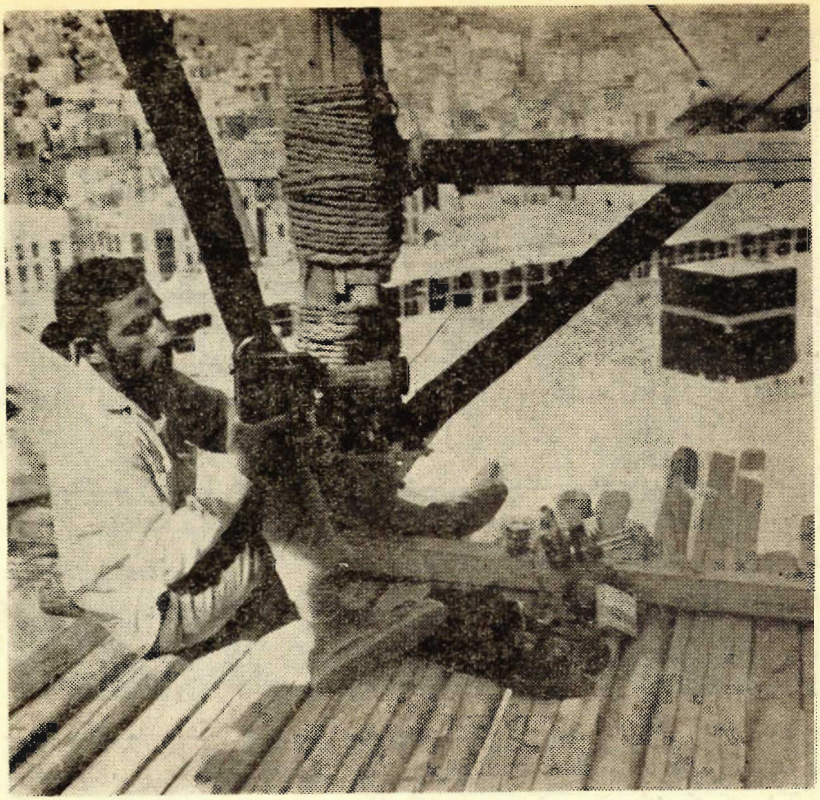

عیسی ، درپشت داربست‌های مسجدالحرام پنهان شد تا ازنماز ظهر درکعبه فیلم برداری‌کند ، اینکار به بهای جان اوبود !

تلخی است شدیم.

ماضمن سپاسگزاری‌ازمهمان نوازی باعده‌یی ازمهمانان‌که هنوز گرد یکدیگرجمع بودند خداحافظی کردیم ودراینموقع ملك سعود بماقول دادکه بعنوان یادگاری دوساعت که تصویر خودش برروی‌آن است بوسیله اعضای اداره تشریفات برایمان بفرستد... امـا این ساعتها هرگز بدست ما نرسید !

درحال حاضرعربستان‌جاده‌ترقیات مادی ومعنوی را میپیماید و ما احساس کردیم که آینده درخشانی درانتظار عـربستان است، بیشتر پیشرفتهای عربستان درحقیقت مـدیون فداکاری وکوششهای شبانه روزی پرنس فیصل برادرکوچکتر ملـك سعود وولیعهد اوست . وی ازمردان فرهنك‌دوست عربستان‌است وامسال برای نخستین‌بار درتاریخ عربستان‌سعودی درشهر ریاض ومکه چندین مدرسه دخترانه گشایش یافته است .

مقدمات بازدید مارا از مدارس مزبور وزارت فرهنك شهر ریاض ترتیب داد وبا-

www.takbook.com

اینکه ورود مرد درمحیط مدارس دخترانه بکلی قدغن است ازآنجا دیدن کـردیم وبا این احوال فقط توانستیم از کلاسهای دوم و سوم که دختران کوچك مشغول درس خواندن هستند دیدن کنیم وبمحض اینکه وارد یکی ازاتاقهامیشدیم خانم معلم که مشغول تدریس بود چادرو چاقچورو پیش بندروی صورت خود میانداخت ودر کناراتاق کلاس میایستاد. مدیر مدرسه که مارا بکلاسها راهنمایی میکرد مرد بسیار پیری بود ریشهای سفیدی داشت ، اوسابقاً مدیر مدرسه پسرانه بوده است.

چندروز توقف مادراین شهر پایان یافت وازاینجا ببعد بودکـه حوادث دشوار و خطرناك درقلب این صحرای خالی ودشت عربستان سعودی درانتظار ما بود. بااینکه ماشش سال تجربه داشتیم وباحوادث سفر وخطرات راه آشنا بودیم معهذا این میدان بازی،زندگی وجان مارا بخطر بزرگی انداخته بود .

سطح صحرای وسیع «ربع الخالی» مانندکف زمین فوتبال صاف ومسطح است. در این صحرای گرم وسوزان که پرنده یی هم پرنمیزند وجانداری وجودنداشت درفصل گرما بخصوص ساعاتی که خورشید بوسط آسمان میرسد هرشیئی کوچك ازدور بصورت بزرگی جلوه میکند. اگر ازمسافت دوردرخت عظیمی بچشم میخوردوقتی جلومیرفتیم به بوته کوچکی تبدیل میشد وبوته خاری بیش نبود. این نتیجه حرارات وگرمای صحرای سوزان است که مارا فرسوده وتکیده کرده بود .

زندگی دیگر برایمان معنا نداشت وباحرص وولع بسوی درختان سر به فلك کشیده شتاب میکردیم تااینکه ازسایه آن استفاده بریم، اما بایك بوتـه خشك روبرومیشدیم. یك سنك کوچك ویایك کپه خاکی که مارا بسوی خود میکشید جزفریب چیزی نبود، وخـلاصه دنیای سرابهای فریبنده یی بود که کم کم به نیرنگ طبیعت پی میبردیم. بادملایمی که از بامداد همانروز میوزید تبدیل بتوفان شدید وخطرناکی شدکه شن وحتی سنگهای کوچکتر را بـه آسمان میبرد وبیدنه ماشین میپاشید بطوریکه درچند دقیقه اثری هـم ازمحل کاروان روی شترها برای راهنمایی ما باقی نگذاشت ودنیا راچنان تاریك وتیره کرده بودکه حتی ماقادر نبودیم بیش ازسه تاچهار متر جلوتر ازخودمانرا به بینیم . توفان برای مدت دو روز بهمین صورت ادامه داشت ومارا درحاشیه صحرای «ربع الخالی» مفقود وسرگردان وبدون قطره بنزین درمیان دریای شن باقی گذاشت .

دراین صحرای بیکران گمراه وویلان ودست ازجان خودشسته بودیم وامیدی بادامه حیات نداشتیم. هنوز چندساعتی بیشتر ازتوقف ما درمیان شنزارها نگذشته بودکه نیمی از اتومبیل ما درزیر شنهای متحرك که توفان آنهارا مانندبرك درخت به بدنه اتومبیل میپاشید غرق شده بود. بامداد روزهشتم بود،وزش توفان ملایم تر شده بوداما گرمای دشت ازهمان روز اول توان فرسا بود. مثل اینکه روزنه امیدی برای ماوجود ندارد وبادستهـای بی رحم عکسی گرفتیم تااگر جسد پوسیده مـارا دراین وادی پیداکردند مارا بشناسند . بـاوجود ناتوانی وضعف مقاومت ناپذیر. بالای سقف اتومبیل رفتیم وبه مسافات دور چشم میدوختیم، چشم انداز یکنواخت وکسل کننده یی بود« گویی امیدوامیدواری را دراین صحرا سر بریده اند وآنجا گورستان امید بود.

www.takbook.com

در میان صحرای بیکران باین پیرمرد فرتوت و سالخورده برخوردیم ، او میخواست دویست کیلومتر راه را به پیماید تا بدیدار یك دوست خود برسد و یك پیاله چایی با او بخورد ، هریك از خطوطی که وی در شن ترسیم کرده است نماینده یك روز راه با شتر میباشد ، وبنابراین تامکه فاصله زیادی در پیش بود !

تامدتی بتماشای افقهای دوردست سرگرم بودیم . اما گرسنگی وتشنگی وگرمای شدید بما امان نمیداد ودراینروزها دیگراز قوطی میوه کنسرو شده که چند عدد دیگر بیشتر همراه نداشتیم برای رفع تشنگی استفاده میبردیم .

درمسافت بعیده افق، آنجا که آسمان وزمین بهم دوخته شده بودند، جنبده‌یی توجه مارا جلب کرد. ابتدا فکر کردیم شتراست که حیران وسرگردان بچرا پرداخته است اما مدتی که دقت کردیم معلوم شد شترها درحرکتند وپیش میروند . درنگ را جایز ندانستیم وفوراً برادرم بسوی شترها دوید ومن روی سقف اتومبیل زیرآفتاب سوزان ایستادم تااینکه برادرم درمراجعت اتومبیل راگم نکند. اودرحالیکه بطرف افق بدون انتها برای رهایی میدوید درداخل شنهای نرم فرومیرفت ومجددا خودرا بیرون میکشید و براه خود بسمت شترها ادامه میداد دراین هنگام برشدت توفان افزوده شد تا اینکه براثر وجود شنها بیکه

www.takbook.com

بآسمان پاشیده میشد ومحیط راآلوده وتاریك کـرده بود دیگر برادرم را ندیدم واوکم کم دردل گردوغبار صحرای بیکران بسوی آنچه بوی امید میدادپیش میرفت وتلاش میکردمنهم که دیگر رمقی برایم باقی نمانده بودبدون اختیار ازشدت توفان ازبالای اتومبیل بـروی ماسه نقش برزمین شدم وهمه چیزرا ازیاد بردم .

پس از اینکه دستمال نمداری بصورت من کشیده شد چشمهای خود را بازکردم، نزدیکیهـای غروب بود که کاروان شتررا بالای سرخود دیدم، اززیرشنهائیکه کم مانده بود درزیرخروارهایش دفن شده باشم بیرون آمدم و بادیدارآنان مثل اینکه تمام گرسنگی وخستگی من رفع شد .

برادرم میگفت : من بمحض برخورد باآنها ازپای افتادم اماقوای خودرامتمرکز کردم ودوباره بازحمت زیادی بلندشدم وازته حلقوم «سلام علیکم» کردم واین جمله که بمعنی صلح وصفا است سبب پذیرش من شد ومتقابلا جواب دادند اما دیگر رمقی در من نمانده بود وفقط توانستم آنهـارا متوجه کنم که بچه اشکالی برخورد کرده ایم و کومك شمارا طـالبیم . اعراب که خودشان هم ازنظر آب درمضیقه بودند فوراً شیرچندشتررا دوشیدند وباگوشتهای شتر سرخ شده که همراه خود داشتند بخوردمادادند ومهمانتوازیرا «سنك تمام» گذاشتند . درحقیقت آن شیر و گوشت شتر آنروزبرای ما ازسفره رنگین دولتمندان لذت بخش تر بود . اندك اندك بزبان عربی شکسته بسته آنها فهماندیم که ازبلاد ایران وایرانی هستیم و بدین اسلام ایمان داریم وقصدمازیارت خانه خدا وکعبه است وبعداً برای شکارحیوانات بزرك ووحشی بهممالك آفریقایی مسافرت میکنیم، اما معلوم بودکه آنها اطمینان ندارند وبا شك وتردید بایکدیگر کنکاش میکردند .وقتیکه موقع نمازشد ماهم باآنها درنمازشرکت کردیم و گفتیم: «لااله الاالله، محمداًرسول الله، وشروع به نمازمغرب کردیم آنها وقتی صدای مارا شنیدند متفقا این کلام را تکرار کردند وصدای «محمداًرسول الله» درفضای خالی وشنزار طنین افکند ...

موقعیکه با اعراب گرم گفتگو شده بودیم ودوستی ما نضج گرفته بود ، مطابق عادت همیشگی که برای بومیان تمام نقاط دنیاهدایایی میبردیم اینجا هم بنظرمان آمد که ازنظر مهمانتوازی چند سیگاری بآنها هدیه کنیم اما بمحض اینکه سیگاررا بآنها تعارف کردیم یکی ازآنها با عصبانیت همه آنها راخورد کرده وبدور انداخت ، زیرا مردمان قبیله «وهـابی» از متدین ترین مردمان این سرزمین هستند وسیگار را حرام و بسیاربد میدانند .. بهر ترتیبی بود بالاخره آنهارا متوجه کردیم که ما این سیگارها را برای استفاده خودحمل نمیکنیم بلکه برای هدیه بانسانهای آفریقائیست. درهمان نقطه شبرا در داخل چادر اعراب گذراندیم وفردای آنروزبکومك اعراب اتومبیل خودرا که زیر خروارها شن و مـاسه دفن شده بود بیرون آوردیم .

بنزین ماکه تاقطره آخر بپایان رسیده بود ، سراتجام ناچارشدیم برای کشیدن اتومبیل ازشترها استفاده بریم وبدینوسیله خودمانرا باولین واحه برسانیم . اعراب بادیـه نشین با طیب خاطر پیشنهاد مارا پذیرفتند وشترها را برای کشیدن اتومبیل در اختیارمان گذاشتند . پس ازدوروز راهنمایی بهواحه کوچکی درکرانه صحرای خشك «ربع الخالی» رسیدیم .

www.takbook.com

درآنجاکه ازجریان مفقودشدن ما بااطلاع شده بودند وقتی فهمیدند که ماهمان دونفر مفقود شده ایرانی هستیم فریاد میزدند «یحیی‌الایران‌والایرانیون» یعنی: زنده‌باد ایران‌وزنده‌باد ایرانیان!

دراین واحه‌مااطلاع حاصل کردیم مأموران‌امنیت محلی که‌جزیی ازارتش‌عربستان را تشکیل میدهند چند روزی است که درجستجوی ما صحراهای دورودراز وبی‌آب وعلف را زیرپاگذاشته‌اند ونیافته‌اند. آنها ما را مورد محبت فراوان قراردادند و اظهارداشتند که‌خبرمفقودشدن ما بطوربی‌سابقه‌یی‌درمحافل گوناگون‌عربستان انعکاس‌یافته است ومقامات عالی‌کشوربرای یافتن ما دستورهای اکیدصادرکرده‌اند واقدامات بسیاری‌مبذول داشته‌اند دراین واحه کوچك عزم خود را جزم کردیم‌که بهرترتیب خود را بخانه برسانیم. امـا فقدان‌بنزین‌ووسایل‌دیگرسفر، مارا ازاین‌کاربازمی‌داشت. ازاین‌روناگزیرچندروزی درآنجا رحل‌اقامت افکندیم تا آنکه اعراب بادیه نشین‌بکمك مأموران امنیت محلی توانستند هشتاد لیتربنزین بوسیله شترهای تندرو خودشان ازنقاط دوردست برای مابیاورند اما مانمی‌دانیم دراین صحاری سوزان وتهی چگونه و ازکجا توانستند برای‌ما بنزین تهیه‌کنند؟ اعراب بدوی این‌واحه از دیدن اتومبیل بسیار تعجب کرده بودند و وقتی ما بنزین را داخل باك می‌ریختیم دورما جمع‌شده بودند یکی ازآنها میگفت: «حیوان‌عجیبی است...چقدر عطشان است!»

سرانجام یکنفرسربازعرب‌راکه‌ازبومیان این منطقه‌بود برای راهنمایی دراختیار ما گذاشتند. البته این‌سربازها اونیفورم به تن ندارند و تمیز آنان از افراد عادی امکان پذیر نیست.

باری یکباردیگر راه یکنواخت وبدون علامت وتهی ازسکنه را درپیش‌گرفتیم. اعراب‌این نواحی درحقیقت دارای حس‌ششم هستند واگریکی ازآنان را چشم بسته درمیان یکی ازصحاری بیکران وپایان ناپذیر ازهلیکوپتر پیاده‌کنند، بی وحشت وهراس راهی‌را برمیگزیند وبدون تردید خودرا بمقصد میرساند.

پس‌اززمان درازی اتومبیل رانی درراههای خشك که پرنده‌یی دراطراف‌پرنمیزد، درجاییکه‌گمان نمیرفت بتوانیم جانداری به‌بینیم بمرد نسبتاً سالخورده‌یی برخوردیم‌که به بتهایی وتنها باشترخود درمیان دشت درحال حرکت‌بود. دیدن یك‌جانورهم درچنین‌موقعیت ومحلی‌که هیچ‌چیزجزشن وبوته‌های تیغ داروخارمغیلان نداشت لذت بخش وامیدوارکننده است چه‌رسد باین‌که انسان یك‌آدمیزاده را درچنین بیابان نامحدودی به‌بیند. وبراستی هم مشاهده این انسان پس‌ازچندروز رانندگی دربیابانهـابرای ماموهبتی خداداد بشمارمیرفت وچون‌ماخودتشنه اطلاعات جدید بودیم‌ومیخواستیم هرچه‌بیشتر درباره عربستان دانستنی‌های سودمندگردآوریم ویرا متوقف ساختیم وازاو پرسیدیم:

دراین بیابان خشك‌وخالی بکجامیروی؟ وی درپاسخ نام واحه‌کوچکی راپرزبان راندکه ماپس مراجعه به‌نقشه ها ومحاسبه دقیق متوجه شدیم‌که باآن نقطه دویست‌کیلومتر فاصله دارد. احساس چندش‌آوری دردلهای ماچنك زدودوباره باکمال تعجب ازوی‌پرسیدیم که‌آخر برای انجام چه‌کار مهمی این صحرای طولانی‌وناسیراب وتشنگی‌آور واین راههای

www.takbook.com

ساعات تلخ ومرگباری بود ، اتومبیل مادر دریایی از شن غوطه میخورد ، در شن ها که‌دنده یك اتومبیل هم قدرت کشش نداشت ناچار از دنده‌دیگری هم استفاده بردیم وآن خالی کردن‌باد چرخها ونهادن تورسیمی بود !

دورودرازرا باپای پیاده ویاباشتر میپیماید ؟. وی درپاسخ باخونسردی گفت: والله کارمهمی نیست. فقط میخواهم درآن واحه چندکلمه بادوستان صحبت کنم ویك پیاله چای درآنجا باهم بنوشیم و برگردم .

باشنیدن جمله مرد عرب ما به‌تعجب فراوانی دوچارشدیم وفکر کردیم درکشوری که‌مردمانش برای‌نوشیدن‌یك‌استکان‌چای دویست کیلومترقدم بزنندچطور میتوان‌انتظارساختن جاده های سریع‌السیررا داشت؟ ما بااینکه دارای‌راهنما بودیم‌ازاین مرد عرب برای‌اطمینان خاطر ازجهات وفاصله‌یی که درپیش داشتیم پرسشهایی کردیم وبراه خود ادامه دادیم .

جاییکه مارا دکتر دندانساز میخواندند !

درراه مکه ازچند واحه کوچك وبزرك گذشتیم‌وبرای رفع خستگی درهرواحه چند ساعت توقف میکردیم. برخی ازواحه نشینان بدیدن ما با بفرار میگذاشتند وفریادزنان در کلبه های خود پنهان میشدند. شایدآنها خیال میکردندکه ماغولهای افسانه‌یی هستیم ویا

www.takbook.com

اشباحی میباشیم که درروز برای ترساندن آنها به واحه‌شان گام گذاشته‌ایم! اماوقتی میفهمیدند که ماازسیارات دیگر نیامده‌ایم ومانند خودشان انسان هستیم کم کم از کلبه‌ها بیرون میامدند، گرد مارا میگرفتند، وحلقه راکم کم تنگ‌تر میکردند وهلهله میکشیدند بطوریکه چند بار نزدیك بود سرسام بگیریم .

آنها پس ازاینکه اطراف مارا میگرفتند،صف میبستند وبه نوبت دندانهای زنگ زده وپوسیده خودرا بمانشان میدادند. مثل‌این بودکه خواستی‌داشتند ومتأسفانه ماهم متوجه جریان نمیشدیم. اماچون‌درهرواحه وقصبه بارها بااین منظره عجیب‌رو برومیشدیم درجستجوی امر وخواستهای‌آن برآمدیم تا باین نتیجه رسیدیم که چون عقب اتومبیل ما دوجمجمه انسان نقاشی شده بود اعراب بدوی باشتباه افتاده بودند وتصور میکردندکه ماددانسازیم وبرای معالجه دندان باین نواحی‌آمده‌ایم وهمه میخواستندکه مادندانهای قراضه‌آنهارا درمان‌کنیم البته ماازاینکه وسایل واطلاعات خیلی جزئی‌هم ازدندان‌کشیدن نداشتیم متأسف بودیم‌زیرا بااین ترتیب ممکن بود قسمتی ازمخارج راه خودمانرا تأمین میکردیم .

درنزدیکی های مکه ناگهان وارد سرزمین های ناهموار حجازومناطق کوهستانی شدیم. دراین سلسله‌کوهها بودکه چهارده قرن قبل‌پیامبر بزرك اسلام به رازونیازباخدای خویش میپرداخت وبرفراز یکی ازهمین‌کوهها که درامتداد دریای سرخ کشیده شده است وحی خداوند براونازل گردید وازهمین‌جا بودکه این مردبزرك تصمیم گرفت پرده های‌عصر جاهلیت را پاره‌کند وخداوند بزرك را جانشین بتهای بیجان سازد... اززمینهای‌ناهموارو از مناطق‌کوهستانی گذشتیم، دیگر از زمینهای شنزار نیزخبری نبود ، ازپیچ وخم جاده سنگلاخ «طایف» عبور کردیم وبسوی مکه پائین رفتیم. درسی‌وپنج کیلومتری‌شهرمکه‌چندتن به پیشوازما آمده بودند .

ازاینجا بودکه ناچار بودیم احرام خودرا به‌بندیم ووارد شهرمکه شویم. یکی‌از آنها پرسیدکه‌آیا جامه احرام همراه خود داریم یاخیر؟ ماگفتیم بله ! و بیاد آوردیم که ازپارچه‌های سپید ملافه که‌درچمدان خودگذاشته‌ایم میتوانیم بجای احرام استفاده بریم لذا هریك ازملافه هارا بدونیم کردیم. نیمی را بروی دوش‌ونیم دیگررا بکمربستیم. اما ورود به مکه یعنی قلب دنیای اسلام باین سادگی‌ها نبود. باید قبلا غسل ووضوکرد ودورکعت نمازگذاشت. ناچار چند سطل‌آب ازچاهی‌که درآن نزدیکی بودکشیدند و ما ازآن برای غسل‌استفاده بردیم... یادمان‌آمددرهمین چندروزقبل برای قطره‌یی‌ازچنین‌آبی‌آه میکشیدیم وامروز چاهش در اختیار ماست !

درضمن راه‌مکه درچندنقطه مارامتوقف ساختند وبازرسی کاملی ازما بعمل‌آوردند منظور آنها از بازرسی این بودکه مبادا اشخاص غیر مسلمان واردملکه شوند اما شعار بسم‌الله‌الرحمن الرحیم که باخط درشت‌و زیبایی جلوی‌سقف‌اتومبیل خودنقش کرده بودیم بهترین مدرك و گذرنامه مابود. حالا بدنیست‌بدانیدکه‌اگریك غیرمسلمان واردملکه شود چه مجازاتی میبیند؟

اول‌پرداخت شش‌هزار ریال جریمه‌نقدی، دوم چهار سال حبس،سوم‌قتل بطریق

www.takbook.com

سر بریدن... هیچگونه هواپیمایی اجازه عبوراز روی آسمان مکه را ندارد و برای جلوگیری ازاین عمل گذشته ازاینکه درکلیه نقشه‌های هوائی دنیا دورنقشه مکه را خطقرمز کشیده‌اند توپهای سنگین ومجهز ضدهوایی دراطراف شهرمکه آماده است و درصورت هرگونه اشتباه و عبورهواپیما، آنرا هدف گلوله قرار خواهند داد.

مادرراه مکه دوربینهای عکاسی ووسائل فیلمبرداری راآماده کردیم و ودر زیر جامه‌احرام خودپنهان ساختیم. مطابق قوانین شریعت اسلام هرکس برای ورود بخاك خدا بایدکفش وساعت وهرچیز دیگررا ازخود جداسازد زیرا موقعی که باخدای خویش خلوت میکند بایستی ارآلودگیهای مادی بدور باشد. اما مانمی‌توانستیم از دور بینهای خود دست برداریم زیرانظر ماایین بودکه درعین زیارت خانه‌خدا، ارمغانی‌هم بصورت تصویر و فیلم برای دنیای‌خارج همراه ببریم و این‌عمل چندین‌بار نزدیك بود مارا دچار زحمت ناراحتی های فراوان کند.

مادر نظرداشتیم بوسیله فیلمبرداری وعکاسیهای خودمردم مسلمان‌سایر نقاط‌جهان را به‌شریعت‌اسلام وسازمانهای‌آن‌علاقمندترسازیم، وبدین وسیله آرزوی کسانی راکه‌سالهاست حسرت دیدار خانه‌را دارند اما استطاعت مالی برای سفر بمکه راندارند برآوریم. درحقیقت برای‌رسیدن باین‌محل‌مقدس بودکه راههای دورودراز ومصائب وحشتناك راپشت سر گذاشتیم وازمهلکه های‌عجیب و غریب‌جان سالم‌بدر بردیم .

البته خارمغیلان پاهای مارا چندان مجروح نکرد، اما درراه مکه پانزده‌بار لاستیك اتومبیلمان پنچر شدکه بزحمت آنرا براه انداختیم، کم کم داخل کوچه های تنگ مکه شدیم. بالکون های چوبی و منبت‌کاری شده، ازهرطرف روی سرمان آویخته بودند وما احساس میکردیم که هرلحظه ممکن است‌این بالکونها روی‌سرمان خراب‌شوند!

وقتی‌ازدروازده عظیم ابن‌سعود گذشتیم خودرا دربرابر کعبه یافتیم، کعبه‌ساختمان مکعب شکل‌عظیمی است که درزیر مخمل سیاهرنگی پوشیده شده‌است وقسمت اصلی آن‌یعنی حجرالاسود درگوشه کعبه‌نصب گردیده است.

حجرالاسود را جبرائیل بابراهیم دادامادا هزارو چهارصدسال‌پیش کعبه‌پرستشگاه بت‌پرستان‌و بمحل آویزش‌بتهای بزرگ تبدیل‌شد وآنوقت بودکه پیامبر اسلام قیام‌کردو بتها راشکست وحقیقت ایمان‌را باعراب آن‌زمان نشان دادوکعبه رابعنوان خانه خدا معین‌کرد. دربرابر کعبه همیشه‌مردم بسیاری درحال طواف دیده میشوند. درمحلی‌که برای نمازتعیین شده‌است عده‌زیادی نشسته‌بودند وفکر میکردند...

یکی‌میگریست. دیگری‌آثارشادی درچهره‌اش میدرخشید. باآنکه موقع حج نبود معهذا عده زیادی‌از مسلمانان جهان به‌زیارت خانه‌خدا آمده بودند. تاچند سال پیش پول هائیکه زوار خانه‌خدا درمکه خرج‌میکردنداولین‌رقم‌درآمدکشور عربستان راتشکیل‌میداد اماامروز این‌رقم دربرابرسالیانه ۶۰۰میلیون دلارنفت ناچیز است بااینهمه‌هستی ونیستی مردم مکه برفت‌وآمد زواربستگی دارد واگرچه درمکه وسایر نقاط عربستان دولت نرخ ثابتی برای‌اجناس تعیین‌میکنداماهرساله مدت‌یکماه درایام حج کسبه مجازند قیمت‌را بدلخواه خود تعیین کنند .

www.takbook.com

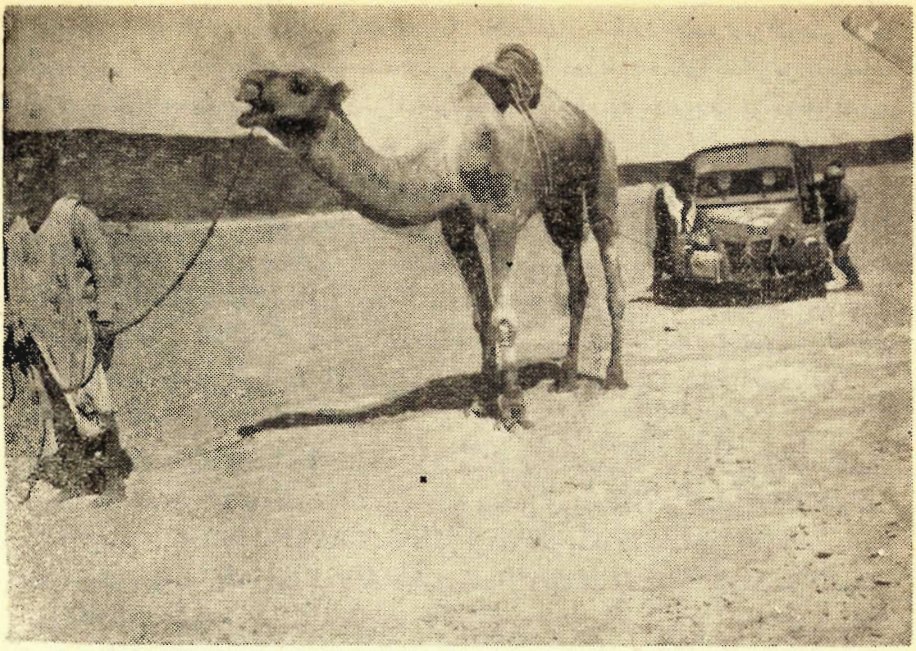

گهی پشت‌بزین وگهی زین به پشت! چندروزاتومبیل مارابدینگونه‌کشیدند تا به دهکده‌یی رسیدیم وبنزین تهیه‌کردیم

درآمدکلان مردم مکه درچند قرن‌پیش سبب‌شده بودکه عده‌یی در نواحی مشرق شبه‌جزیره عربستان کعبه دیگری بناکنند وانتشار دادندکه این‌خانه، خانه‌واقعی خداست. اتفاقاًهمین‌جریان‌درتونس‌هم‌روی‌دادوتاچندی قبل کعبه‌دیگری نیزدرآنجا«جعل‌کرده بودند». چندین‌نفراز شخصیتهای‌مکه‌که‌برای پیشوازهمراه‌ما بودند برای‌نشان دادن‌عمارت‌وساختمان جدید خانه‌خدا مارابداخل کعبه‌راهنمایی کردند.

معمولا چون‌زوار باجرای آداب ومراسم حج‌آشنایی ندارند لذادر داخل کعبه اشخاصی بنام«مطوف» هستندکه بهمراه حجاج آنهارا در اجرای مراسم مذهبی راهنمایی میکنندوازاین‌راه‌امرارمعاش‌میکنند. دراین‌فصل‌که دوران حج‌نبود عده زیادی ازاین‌مطوفها بیکار بودندو بمحض‌اینکه بآنها اشاره‌یی‌شد عده‌زیادی «مطوف» اطراف مارا گرفتندو برسر تقدم‌حق خود بایکدیگر به‌نزاع‌پرداختند.

مطوف‌ها خیال میکردندکه مادونفراز ثروتمندانیم وبآنها اجرت گزافی خواهیم داد و از این جهت بود که همه آنها مایل بودندمارا راهنمایی کنند. ما همراه مطوفی که ازطرف شیعیان برای‌ما تعیین کرده بودند هفت‌بار دورکعبه چرخیدیم ودر حال قدم زدن عباراتی که‌او میگفت‌تکرار میکردیم. مطوف‌ما باعجله تمام‌بدورکعبه میچرخید وماهم‌بدنبال

www.takbook.com

اوآیه های قرآنی که ادا میکرد تکرار میکردیم .

دراین دویدن‌و چرخیدن صدای دوربینهای عکاسی‌که درزیر احرام داشتیم بگوش مطوف خورد واواز شنیدن‌این صداتوقف‌کرد. فوراً باوگفتیم «این‌صدا چیزی نیست‌واهمیت ندارد،زیراچندی پیش مـامعده های‌خودرا عمل‌جراحی کرده‌ایم ومعده مصنوعی داریم‌واین صدا ناشی‌از معده مصنوعی‌ما میباشد و بهمین‌سبب هم‌اجازه نداریم که زیاد و یابسرعت قدم بزنیم. طواف خـانه‌خدا پایان پذیرفت.ماشاد وخرسند بودیم‌که‌برای طواف خانه‌خداتوفیقی بدست آورده بودیم. مطوف مامیگفت اوروزی چندین‌بار زائران خانه‌خدا را طواف‌میدهد وهرروز بیش‌از جهل‌کیلومتر میدود .

پس ازپایان مراسم طواف تبعیت ازمطوف بداخل سنك مقدس‌که‌در گوشه‌کعبه‌نصب شده است دست‌کشیدیم. این سنك همان حجرالاسود معروف‌است‌که تاکنون میلیاردها نفردر تاریخ اسلام دست خودرا بسویش دراز کرده‌اند و شاید بهمین‌علت‌باشد که‌در سنك‌حجرالاسود فرورفتگی ژرفی پدید آمده است . درآنجا همه‌کس‌کاملا متوجه بودند و ما را برانداز میکردند. بعید نیست درانتظارآن بودندکه ازماگناهی سربزند و فوراً معدودمان کنند . وقت نمازظهرفرا رسید. بنـابر این تصمیم‌گرفتیم پس‌از رفتن به «صفا،مروه» بگفته معطوف نمازبگذاریم اما نمی‌دانستیم‌که دراینجا نمازجماعت‌گذارده میشودومانیزدرحالیکه پشت‌سر امام قرارگرفتیم صدای«الله‌اکبر» بلند شدونمازآغازگردید... پس ازگذاردن‌نمازبه تبعیت ازمطوف به‌زیرکریدور بسیارطولانی که‌محل«صفـا » مروه» است رفتیم تامراسم معموله را بجابیاوریم. دراینجا لازم بود که‌هفت‌باردرطول«صفا،مروه»پس‌وپیش بدویم . دراینجا اشخاصی راکه ناتوان‌وضعیفند داخل‌کالسکه می‌گذارند وعده دیگری را درون صندوق قرارمیدهند و سه تاچهارنفر روی‌سرحمل میکنند ومراسم را بدین‌نحو بجا می‌آوردند . در اینجا مطوف چون ازجراحی «عمل‌معده » ماچیزی شنیده بود بنابراین برای اجرای این مراسم فوراً کالسکه‌ها را پیش‌خواندوگفت چون دویدن برای شماخوب نیست دراینصورت شمارابوسیله این‌کالسکه‌هایی‌حمل‌میکنیم وشما مراسم را بجا بیاورید. ماکه جوابی برای‌گفته او نداشتیم داخل‌کالسکه‌ها نشستیم ودرحالیکه مطوف ازجلومیدویدوکلمـات را ادامیکرد مانیز موقعیت را مغتنم شمردیم وبعکس‌برداری پرداختم‌وازپشت دوربینهای‌عکاسی‌گفته‌های‌مطوف راتکرار میکردیم . درواقع مراسم‌بالاوپائین دویدن دراین‌جاازعصرحضرت ابراهیم‌آغازشد .اسحق پسرابراهیم دراین بیابان خشك‌به‌تشنگی دچار شده بود ومادرش هفت‌باربالاوپائین دوید تا چشمه آبی پیداکند. اوازدرگاه خداوند طلب کردکه لطف خودرا شامل حالش سازدودر اینموقع آب‌زمزم جوشیدن‌گرفت. وهنوزکه‌چهارهزارسال‌ازآنزمان‌گذشته است مردم‌برای تجدید خاطره فداکاری ما دراسحق هفت‌بار این‌مسافت رامیدوند. تاچندسال‌پیش این‌محل بکلی ازصحن مطهر جدا بودوحجاج ناچار بودند راه خودرا ازمیان‌دست‌فروشها که‌ازدحام میکردند بازکنند وسپس درمصفا ، مروه» باجرای مراسم‌بپردازند . بمحض اینکه هفتمین باربپایان رسید چندنفرمرد وپسربچه‌بسوی ما هجوم آوردند، بطوریکه مـا از یورش‌آنهـا دوچار وحشت شدیم یکی ازآنـان‌بوسیله قیچی قدری ازموهای سرمانرا چید ودیگری از آب زمزم بخورد ماداد، درحالیکه‌دربرابر این‌کارتقاضای پاداش داشتند .

www.takbook.com

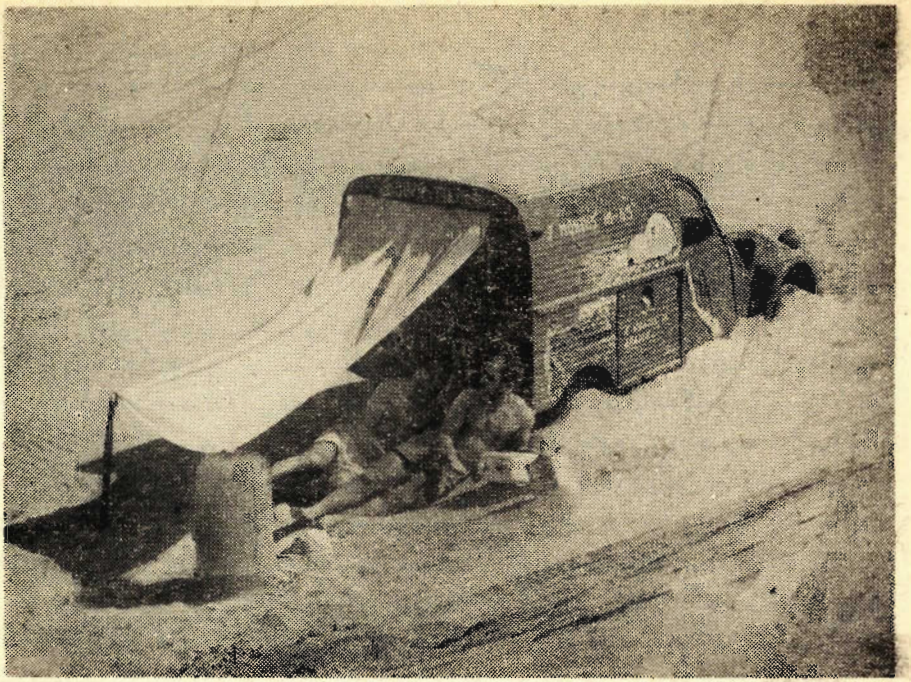

درلحظات خطرناك ووحشتباری که دیگر انتظار رهایی از اوقیانوس عظیم شن را نداشتیم این تصویر را برداشتیم که اگر روزی اجسادما راکشف کردند، این تصویر ودفتر خاطرات ما بتواند بازگوی آخرین لحظات حیاتمان باشد، ما در آن دقایق نیز خاطرات خود را نوشتیم ، خاطرات واپسین لحظه های زندگی را...

ضمن تحقیقاف بعدی خود متوجه شدیم که درسال پیش یك شکستگی در تاق خانه خدا پدید آمده بود که نزدیك بوده است طاق فرو ریزد. لذا چند روزی پارچـه سیاه را عقب زدند و بمرمت دیوار همت گماشته بودند .داخل اتاق حفره ایست که از یك پنجره کوچك بخارج مربوط میشود .

خانه خدا درزمان حضرت ابراهیم پی گزاری گردید بنا براین کعبه درچهارهزار سال قبل منتهی بصورت کوچکتری وجود داشته است و پرستشگاه پیروان ابراهیم بوده است ودرزمان پیامبر اسلام به تجدید ساختمـان آن همت گماشتند. اما در آنزمان این گفتگو پیش آمد که خانه خدا از آن همه ملل مختلف است و باید افتخار تجدید ساختمان آن نصیب قبائل عرب شود چون اجرای این امر بدین نحو امکان نداشت و ممکن بود هر کسی برای پیش دستی و پیشقدمی ایجاد جنك وجدل کنند بنا براین رؤسای قبائل تصمیم گرفتند که این افتخار نصیب کسی گردد

www.takbook.com

که زودتر از دروازه داخل شود و بمحض ایجاد موافقت ناگهان پیامبر بزرگ اسلام در میان دروازه ظاهر شدند .

عکاسی وفیلمبرداری

کم کم زمینه برای فعالیت‌های ما درشهر مکه آسان‌تر شد بویژه که روزنامه یومیه شهر مکه مقاله مفصلی درباره فعالیتهای ما نگاشت ومارا با سیاح بزرگ تاریخ عرب « این بطوطه» تشبیه کرد ومقام مارا درنظر مردم بالابرد .

باهمه این احوال اگر میدیدند ما ازکعبه فیلمبرداری کرده ایم خونمان رامیریختند، بخصوص که آنجا نیز شبیه‌سازی راحرام میدانند .

موقعیکه برای تهیه فیلم ازاماکن مقدسه کعبه مصمم شدیم هیچکس راازاین جریان باخبر نکردیم وبناچار تمام فیلمبرداریها وعکاسیهارا بطور پنهانی انجام دادیم، ودرموقع ظهر که هزاران نفر دراطراف کعبه مشغول نماز بودند برادرم مخفیانه درکنارچوب بستهای بالای گل‌دسته‌ها قرارگرفت وفیلمبرداری کرد.

درعربستان سعودی دونوع پلیس وجود دارد یکی پلیس شهری که مانند پلیسهای خودمان انجام وظیفه میکنند ودیگر پلیس شرعی که زیرفرمان مفتی و روحانی بزرگ انجام وظیفه میکنندوهمه آنها اشخاص بسیاربا دیانت ومتعصب بشرع اسلام وقانع نشدنی هستند.

درموردما اگرچه به چندتن ازپلیسهای شهردستورداده بودندکه باما تشریك‌مساعی کنند معهذا ترس و وحشت ما از پلیسهای شرع بود که هیچگونه گذشتی بجز انجام وظیفه مذهبی ندارند وباچنین موقعیتی بودکه شاید نخستین کسانی بودیم ازاماکن مقدسه فیلمبرداری کردیم .

بهنگام نمازظهر اگر کسی بدون جهت درکوچه‌ها ومعابر وبخصوص دراطراف حرم ایستاده باشد مأموران امربمعروف بدون اعلام جرم اورا بباد چوب میگیرند.

درراس ساعت برای نمازجماعت ناگهان شهر مکه تعطیل میشود وکلیه مردم بسوی کعبه ومنازل خودبرای گذاردن نمازهجوم می‌آورند. اکنون در امروسایل ایاب‌وذهاب و رفت‌وآمد حجاج ومسافرت تسهیلاتی ایجاد شده است وهرساله درحدود یك‌میلیون نفر از همه نقاط جهان عازم مکه می‌شوند .

عربستان سعودی بمنظور توسعه‌خانه‌خدا پروژه‌های‌وسیعی‌طرح کرده‌است که دردست ساختمان‌می‌باشد، واین پروژه‌ها انجام‌مراسم‌مذهبی رادرمواقع حج بسیارراحت‌تروآسان‌تر کرده است . وقتی این‌ساختمان عظیم بپایان‌رسد یکی ازبزرگترین آثارمعماری دوره اسلام بشمار خواهد رفت .

حرم جدید دارای هفت مناره و هفت دروازه ورودی خواهد بود محوطه داخلی مناره‌ها که پلکان است ازپائین تابالا قطرواحد دارد واین‌طرزساختمان هرگز درهیچیك‌از مساجد و مناره های جهان دیده نشده است، وبهمین سبب کعبه دارای مرتفعترین مناره‌های آثار اسلامی جهان تا بامروز خواهد بود ، کلیه ساختمانها ازسنگهای مرمرمی‌باشد ، وکلیه سالنها وکریدورها ، باقالیچه‌های نفیس وچهل‌چراغها مفروش ومزین خواهد شد. ما درمورد

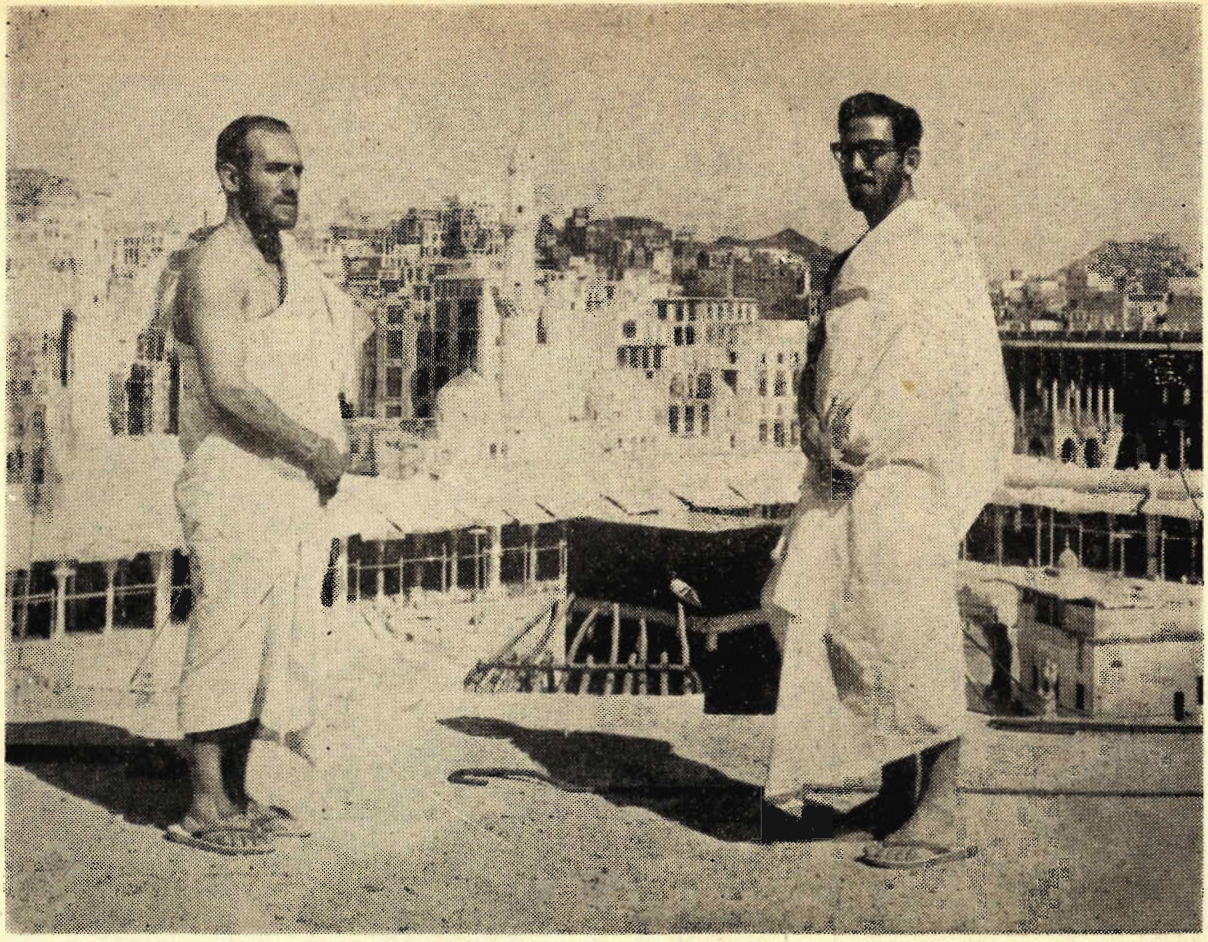

پس از انجام مراسم حج عمره ، مانند هر تازه وارد،از همه مـال ومنال
دنیوی تنها دوتکه پارچـه سپید بخود بستیم ، ایـن تصویر درجلـوی کعبه
برداشته شده‌است

www.takbook.com

www.takbook.com

مخارج این برنامه بزرك معماری از شیخ صباح که مسئول امور مالی است پرسش کردیم و توضیح خواستیم که آیا ممالك اسلامی دیگرهم کومك میکنند اودرپاسخ گفت: «بحمدالله درآمد نفت آنقدرسرشار است که ما احتیاج بکسی نداریم»

مکه همزمان باسایرشهرهای بزرك جهان درحال ترقی است. در خارج از شهر عمارت‌های زیبا یکی پس ازدیگر احداث میشود. شیخ صباح وچندتن دیگر برای اینکه ترقیات روزانه عربستان سعودی را بما نشان دهند ما را ببازدید ساختمان جاده مکه به طایف بردند. طایف درپنجاه وهشت کیلومتری روی کوههای مرتفع قرار دارد وبمنزله ییلاق مکه است. روی این جاده نوسازمی‌توان باسرعت ازمکه که تقریباً همسطح دریااست بارتفاع دوهزارمتر، بوسیله اتومبیل صعود کرد و به طایف رسید.

اینجا برای افراد مکه وجده مانند «شیمران» ما خواهدبود. ساختمان این جاده درکنترات مردی است بنام «بن لادین» که ازثروتمندترین اعراب بشمارمی‌رود و مکنت او شایدبا «راکفلر» برابری می‌کند. بنای کلیه مؤسسات عربستان منجمله بنای جدید مکه درکنترات این مرد است. وی درتجدید بنای بیت‌المقدس که ویران شده بود وهیچ دولتی متحمل مخارج مرمت آن نمیشد پیشگام گردید وازثروت خود ملیونها تومان خرج مرمت آنجا کرد...

اتومبیل ما ازمکه خارج شدوابتدا پانزده کیلومتر درته دره حرکت کردوآنگاه ازشیب ملایمی بالارفت. این قسمت ازجاده درناحیه «منی» و «عرفات» که در فصل حج خیمه گاه حجاج کشیده شده است قراردارد. دراینجا براستی یکی ازشاهکارهای جاده سازی بچشم میخورد. باماشین‌های گوناگون دل کوه وسنگهای سخت را میشکافتند وسوراخ می‌کردند. موقعیت این محل برای جاده سازی آنقدر مشکل بود که برای خط کشی وتعیین راه ابتدا چند نفر کوهنورد استخدام کرده بودند. درمحلی که کارگران مشغول جاده سازی بودند با راکفلر عربستان ملاقات کردیم. اومانند سایر عمله‌ها مشغول کار بود وعلاقه عجیبی در ساختمان این جاده نشان میداد.

در شامگاهان که کارها تعطیل شد وی ما را برای صرف شام بخیمه گاه خود دعوت کرد. این مرد باچنین ایده‌های بزرك سواد خواندن و نوشتن ندارد و هنوز پایش را از حجاز بیرون نگذاشته است.

اودارای سه‌هواپیمای شخص است اما هرگز از صفحات شرقی عربستان سعودی هم دیدن نکرده است. وی ازشنیدن چگونگی عبورما از صحرای ربع‌الخالی غرق شگفتی شدوگفت: کوچك‌بودن اتومبیل دلیل نیست اما بستگی دارد باینکه چه شخصی اتومبیل را هدایت کند.

موقعیکه سینی بزرگی را محتوی برنج ویك گوسفند درسته بود روی قالیهای نفیس درمیان خیمه قرار دادند آستینها بالا رفت وشانزه نفراطراف سینی حلقه زدند. هرکدامشان بهترین قسمت گوشت را جدا میساختند وبعنوان احترام به مهمانان خود جلوی ما پرتاب میکردند، بطوریکه قسمت بیشتری گوشت جلوی ما انباشته شده بود. اعراب براستی مهمانواز هستند.

www.takbook.com

- در این موقع آقای « بن‌لادن» چشم گوسفند را با دست از حدقه بیرون کشید و بعنوان پیشکش بما داد. گرچه تاکنون چشم گوسفندرا نخورده بودیم اما فکر کردیم که بالاخره هرچه باشد چشم گوسفند بدتر از گوشت میمون نیست که درجنگلهای آمازون میخوردیم وآنرا خوردیم !

بخش بیستم

در قلب قاره سیاه چه گذشت؟

مسافاتی که تاکنون پیموده بودیم بیشتر درصحاری خشك و بی‌آب وعلف، در کوهستانهای پرپیچ‌وخم، درباتلاقها وشنزار های بی‌انتها، ودرجنگلهای انبوه بود، خشك سالی وبی‌آبی سال ۱۳۳۹ که شنیدیم حتی درکشت و زرع نقاط مختلف میهن ما نیز اثر نامطلوبی گذارده بود. درصحرای سوزان عربستان ودربیابان وجنگلهای بیکران آفریقاهم تاثیر وقت باری گذاشته بود.

درصحرای عربستان، درشمال آفریقا، دربیابانهای کشور نوبنیاد «موریتانی»، هزاران هزار شتر ویلان وسرگردان ازتشنگی وگرسنگی جان‌دادند. دراین بیابانها لاشته شترها درگوشه‌وکنار افتاده بودندو بوی تعفن گندیده آنها همه‌جارا فراگرفته بود. اکنون که ازسر نوشت شوم شترها که درحقیقت قادرند حتی یك هفته تاده روز بدون آب وغذا زندگی کنند ومعهذا اکثراً مرده بودندآگاه شدید میتوانید حدس بزنید درچنین موقعیتی خشکسالی برسر ماچه آورده است.

«هجده ماه» ازدریچه چشم کسانیکه دوش‌بدوش زندگی روزمره وآرام شهرنشینی وروستایی حرکت میکنند زمان کوتاه وبی حادثه‌ایست اما برای‌ما که‌دردل‌جنگلها، درمیان کوههای سربفلك کشیده، درعمق باتلاقهای بدبو، درقلب صحاری سوزان، درحرکت بودیم هیجده سال گذشت. دوران طولانی وپردنج ومصیبتی بود. بااینهمه خرسندیم که این سفر

www.takbook.com

هجده ماهه بطور موفقیت‌آمیز و بوجه شایسته‌یی پایان یافت وتوانستیم بهدف خویش که کسب مطالعه دراطراف زندگی بومیان وجمع‌آوری آلات وادوات روزانه آنها بود برسیم .

دشواریهای سفر آفریقا منحصر به عبور ازمرزها وخروج ازلابلای تارعنکبوت قوانین پیچیده کشورهای تازه تاسیس آفریقا نبود بلکه درهرگوشه وکنار این قاره وحشت انگیز که چون فلز تفته‌یی داغ وگداخته است. این وضعیت درکشورهای کـوچك نوبنیادیکه بوضع مسخره آوری تقسیم بندی شده‌اند امرمسافرت را دربیشتر نقاط این قاره نه‌تنها بسیارمشکل میکرد بلکه غیرممکن ساخته بود .

بسیاری ازمرزهای آفریقا متروك بودند ودربسیاری ازآنها مانع ورود و خروج مامیشدند تاجاییکه ماناگزیر شدیم که ازبرخی ازمرزها بگریزیم وشرح این رنج وتلاشها وجنك وگریزها را تدریجا ازنظر خوانندگان ارجمند خواهیم گذراند...

سیاهان برای احراز آزادی وپاره کردن زنجیر های گران بردگی قیام کردند و همیشه باسپید پوستان درجنگ وجدالند . سفر درچنین قاره گداخته‌یی با این همه جنك وجدال و کشمکش مرگ آور ومهلك است زیرا مـا بزحمت میتوانستیم خودمانرا ازدایره مناقشات و جنگهای خونینی که گوشه وکنار این قاره برپاست کنار نگهداریم.

دراین جنك وجدال یامارا بجای فرانسویها دستگیرمیساختندومدتی برای بازجویی بازداشت میکردند ویااینکه درجنگلهای انبوه «آنگولا» چون قیافه وشکل پرتغالیهاراداریم اشتباهاً مارا هدف گلوله قرارمیدادند .

یااینکه درکشورهاییکه تبعیضات نژادی مانند آفریقای جنوبی وجودداشت واردمیشدیم سپیدپوستان آنجاکه ازافراد آسیایی دوری میکنند وآنهارا تقریباً نجس میخوانند توجهی بکارهای ماندا شتند واگر بسوی سیاهان آفریقایی میرفتیم چون پوست بدن ماسپید بود وآنها تفاوتی برای سپیدپوستان قائل نیستندواز نظرآنهاهمه یکسانند، حتی سایه ماراهم نمیخواستند به‌بینند،.. درجزیره زنگبارنـاگهان جنگی میان دوحزب مقتدردرگرفت وآنها درخیابان هابجان هم افتادند ونزدیك بود مابجرم اینکه عرب هستیم بدست سیاهان زنگی که تشنه خون اعراب هستند قطعه‌قطعه شویم و بالاخره بوسیله پلیس انگلیسی اززیر دست وپای سیاهان دررفتیم وازجزیره زنگبارگریختیم دراین قاره سیاهپوستان بجان یکدیگر افتاده‌اندو کشتار هـای وحشتناکی میکنند .

هرقبیله باقبیله همجوار خود عداوت دیرینه دارد وباهمسایگـان بسختی درجنگ است. ما درآفریقا باین نتیجه رسیدیم که همزیستی نژادهای گوناگون آفریقا درکناریکدیگر باین زودیها انجام نخواهدیافت زیرا درمیان آنها خوی اجتماعی ، و نوع پرستی آنچنان که باید هنوز رگ وریشه نگرفته است واتحاد قبایل آفریقایی مانند دوستی موش وگربـه است. باوجودکلیه این گرفتاریها دقیقه‌یی ازهدف وبرنامه های خود دورنشدیم واین موفقیت شاید بدین سبب باشدکه همیشه بالطاف خدا امیدوار بودیم وبقدرت اوایمان داشته‌ایم وبدون تردیدنام خانوادگی مانیز بی‌مسمی نیست .

پس‌ازدوماه که درصحرای عربستان سعودی بسربردیم سرانجام ازبندر جده بوسیله یك بلم چوبی خاك عربستان را ترك کردیم وروی آبهای متلاطم دریای قرمز «بحراحمر»

www.takbook.com

بسوی آفریقا روی آوردیم. این سفینه به بلم های جنوب ایران شباهت زیادی داشت ودرمیان امواج سهمگین دریا، مانند پرکاهی بالا وپائین میرفت وآرام نمیگرفت .

بلم هاییکه بندرجده را ترك میگویند بیشتر بدون بارند وسبك هستندچون عربستان هیچگونه کالا برای صدور این سفاین بارکش ندارد بدون بارگیری رهسپار میشوند. تنها کالاییکه عربستان صادرمیکند نفت خام است که بوسیله نفتکشهای غول پیکر وهمچنین لوله نفت عظیمی است که ازمشرق عربستان سعودی خارج میشوند وازطریق فلسطین به بیرون کشیده شده است وهرروز هزاران تن نفت ازداخل آن عبور میکنند .

بلم هائیکه ازسودان بجده می آیند همیشه گاوو گوسفند میآورند ودرمقابل دلارهای نقدعربستان را بسودان میبرند .

بلم ما روی امواج سهمگین وآرام ناپذیر احمر، بعدازهزاران باربالا وپائین رفتن به کرانه های آفریقا نزدیك شد. دراینجا بیادیکی از شعرهای حافظ افتادیم:

«شب تاریك وبیم موج وگردابی چنین حائل

کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها » .

این شعر را زیر لب زمزمه میکردیم که دورنمای بندر سودان ازپشت منجنیق ها هویداشد، همینکه بلم ما درکنار اسکله پهلو گرفت عده زیادی ازسیاهان برای بارگیری مشغول کارشدند. موهای آویخته وصورت هولناك آنها برای ما عجیب و وحشت آور بود. آنها موهای سرخود شانرا مانند زنان بلندمیکنند وانتهای مورا به مدفوع گاو آغشته میسازند وباینطریق بعنوان «پشه ومگس پران» که درقسمت عقب و جلوی سرآویزان است استفاده میبرند. این عده ازقبیله «هادان دوات» هستند که آمیخته یی ازنژاد تازی ونژاد سیاه پوست میباشند. دیدار آنان برای ما نخستین منظره آفریقا بود.

ما پس از آنکه اطلاعات کافی درباره راهها وشرائط میان راه و خرطوم پایتخت سودان بدست آوردیم بسوی این شهرروان شدیم. درطول راه بهرکجا که میرسیدیم وقتی متوجه میشدند ما از ایران واز یك کشوراسلامی آمده ایم محبت خودرا بما صد چندان میکردند مردم این نقاط عموماً عرب هستند وازفرهنگ اسلامی برخوردار میباشند .

دریکی دومحل به غذا نیازداشتیم آنها خوراکهای موردنیاز مارا برایمان میآوردند ووجه آنرا بهیچ نحوی قبول نمیکردند ومارامهمان خودمیخواندند. دراینجا دیگر حاجتی نیست که ازشن وماسه سخن بمیان آوریم زیرادر عربستان آنقدراز کوههای عظیم شن وماسه سخن بمیان آوردیم، آنقدر کوههای عظیم شن دیده بودیم، که چشمهایمان دیگر معتادشده بود. اما بهرحال ازبندرسودان تاشهر «اتبارا» ابداجاده وجودنداشت ومادر کنار خط آهن روی ماسه های نرم خودمانرا بشهر مزبور رساندیم .

درمیان این شنزارها افراد قبیله «هادان دوات» پراکنده بودند. افراد این قبیله شتران خودرا مانند اسب تازی میتازانند. ایمانی که این قبیله وقبایل مجاور آن به شریعت اسلام داشتند بنظر ما از ایمانهای رسوخ ناپذیروابدی جلوه کرد.

وضع زن دراین قبیله جالب توجه است زیرا بخلاف بیشتر قبائل بدوی وچادرنشین که زن راخوار وخفیف میدانندو باوما نند یك برده زرخرید رفتار میکنند، دراین قبائل زن

www.takbook.com

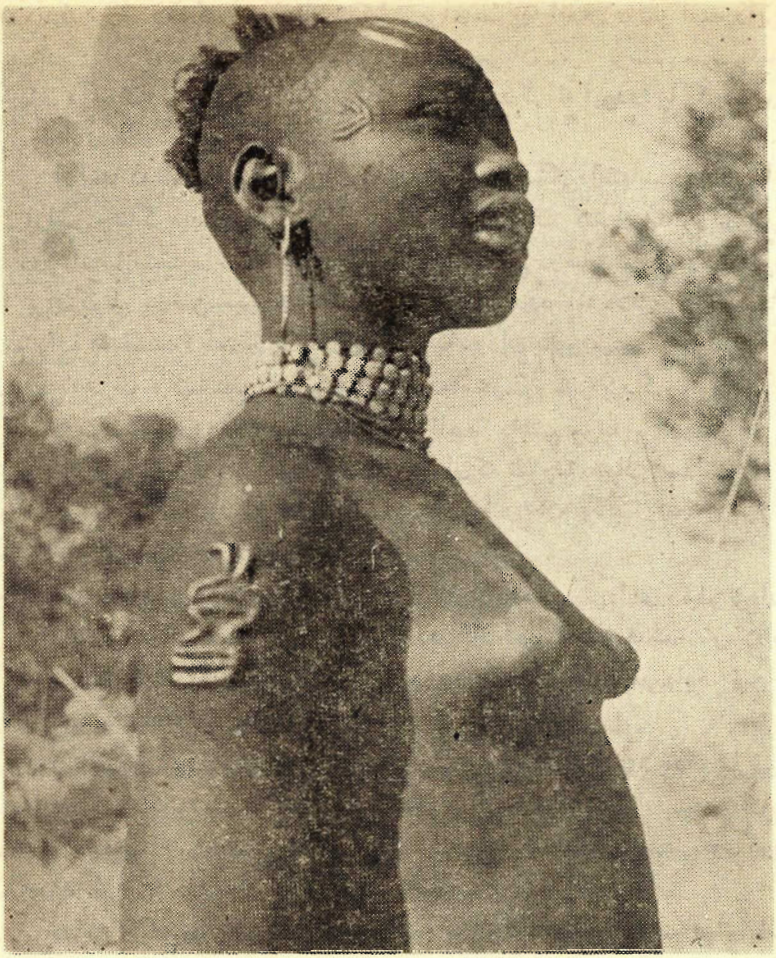

این دختر که بیش از چهارده سال ندارد از قبایل سودان است که در امتداد رود نیل بسر میبرند ، روی پیشانی و بازوی او علامت قبیله خورده است ، آنها با قلابهای سرخ شده گوشت را جدا میکنند و درون زخم خاک سترمیریزند تا برجسته بنظر آید

احترام ویژه‌یی دارد و مردها مانند بت آنها را می‌پرستیدند و آنانرا یار و شریك زندگی خود می‌دانستند .

درشهر «اتبارا» خودرا در کنار رودخانه نیل دیدیم. نیل بر خلاف رودخانه اعجاب انگیز آمازون که در جنگل های پر گل و گیاه روان است در دشت خشك و سرزمین بایری

www.takbook.com

جریان دارد. نیل‌از روزگاران باستان تاکنون برای‌مصریها ارزش داشته است واین‌ارزش دوجنبه دارد : ارزش مادی‌و ارزش معنوی! درقدیم مصریان آنرا پرستش میکـردند و در نزدیکیهای «آسوان» پرستشگاههای بزرگ وکوچکی درکرانه این‌رودبپا کرده بودندکه کههنوز حجاری های‌شگرف آن‌بجاست .

ازآنجاکه هستی‌ونیستی‌مصریان بآب‌رودخانه‌نیل بستگی‌داشته‌است‌ودارد‌پس‌ازآنکه سودان ازمصر جداگردید این‌دوکشور قرارداد دقیقی درباره کنترل ونحوه بهره‌برداری ازآب رودخانه‌نیل‌منعقد ساختند. درروزیکه ما به‌نیل‌رسیدیم دوهیأت‌مصری وسودانی‌مشغول مطالعه برای‌کوتاه ساختن‌مسیر رودخانه بودندزیرامسیر رودخانه دربرخی ازقسمتها آنقدر پیچ‌وخم داردکه قسمت زیادی‌از آب‌آن زیرآفتاب سوزان‌تبخیر میشود. بهرنحوی‌که بود خودرا بشهر «خرطوم» رساندیم. اما برخلاف تصورما خرطوم شهر بزرگی نبود.

درمدت چند روزیکه در شهر خرطوم اقامت داشتیم مرتبا برای دریافت اجازه نامه‌های گوناگون دوندگی کردیم. درکشور سودان‌که تقریبـا ده‌سال است‌استقلال خودرا بدست آورده‌است برای‌هرکار اجازه بایدگرفت حتی‌برای تکان‌خوردن! همچنین پروانه‌های شکاررا بایددر ازاء پرداخت وجه‌نقد دریافت کرد!

دراین‌کشور برای ورود به‌ابنیه وآثار تاریخی وعکس برداری وفیلم برداری در فصول گوناگون باید اجازه‌نامه گرفت وگرنه روزگار آدم‌سیاه خواهدشد! سودان درمقام قیاس باسایر شکارگاههای بزرگ وکشور های‌پرجانور جهان مقام مهمی‌دارد. این کشور راجهان نمای‌دنیای وحوش نـامیده‌اند .

زیبائیهای طبیعی ومحسور کننده آن‌نیز درخور ستایش است. هدف ما سرچشمه های‌رودخانه نیل‌بودکه درقلمرو کشور «یوگاندا» قرار دارد اما پیش ازرسیدن بآن کشور برآن شدیم‌که مدتی‌درسرزمینهای جنوب سودان اطراق‌کنیم‌تامقداری ازحشره‌های‌گوناگون آن‌سرزمین راگرد آوریم‌وبشکار جانوران بپردازیم.

دراین سرزمینها ازجـاده خبری‌نیست، اماچون همه‌جا صاف‌وهموار است‌اثرعبور چنداتومبیل رابچشم میدیدیم. بااینهمه مـانمیتوانستیم آنسان‌که در صحرای «ربع الخالی» گمشدیم دراین‌جا گمراه شویم زیرالازم بود که مسافت دوهزارو دویست‌کیلومتر راه را درامتداد رودخانه نیل به‌پیمائیم.

دولت سودان این‌طریق‌را بعلت بارندگیهای شدیدوخطرهای دیگری‌که ممکن‌است ازآن‌ناشی شود درماههای دی‌تاخرداد ماه‌مسدود می‌سازد .

درمناطق مرکزی سودان درنزدیکی شهرکوچکی بنام «مالاکال» بهشتی ازانواع واقسام پرندگان زیباوجود دارد،ازگنجشك گرفته تاشترمرغ! درحقیقت درمدت هشت‌سال مسافرت تنها دونقطه ازنظر پرندگان برای‌ما جالب توجه‌بود یکی درهمین نقطه ودیگر در کشور «چات» که در شمال آفـریقاست وبایستی دانست‌که، دولتها ازاین پرندگان حمایت میکنند وشکار بیشتر آنهاممنوع است‌مگر اینکه اجازه رسمی ازدولت داشت. هرقدر بطرف جنوب‌نزدیکتر میشدیم .پوست‌بدن بومیان سیاه‌تر میشد، زیرا هرگام‌که بـرمی‌داشتیم یك

www.takbook.com

گام خودرا ازمناطق نفوذنژاد وفرهنگ عرب‌و اسلامی دورتر میدیدیم، رنگ‌پوست افراد قبیله «دینکا» که یك‌سوم جمعیت کشورسودان راتشکیل میدهند ازذغال هم‌سیاهتر است«دینکا» به‌دهها شعبه تقسیم میشود وهرکدام ازآنها دارای رئیس قبیله جداگانه‌یی هستند . دینکاها درسرزمین‌طولانی وباریکی بطول یکهزارودویست کیلومتر درامتدادرودخانه نیل‌پراکنده‌اند ودانشمندان نژادشناسی بهمین‌سبب آنانرا «نیلوتیك» یعنی کرانه‌نشینان می‌نامند..

دینکاها هابلند قدترین مردم روی‌زمین هستند واستخوان‌بندی محکمی‌دارند، در بعضی نقاط کشور سودان‌سیاه پوستانیکه تااندازه‌یی باسپید پوستان‌تماس داشتند ازترسوترین آفریقائیهایی بودندکه مادیده‌بودیم. آنهاسخت دروحشت بسرمیبرند وشاید سرچشمه وحشت آنهااعتقاد آنها به‌عقاید وحشتناك خرافی‌است

برخی‌از آنها میگویندکه سپیدپوستان دارای کارخانه کنسرو سازی هستندو بهمین سبب سیاهان‌را تعقیب‌و کشتار میکنندتاگوشتشان رانمك‌سود سازندو بصورت غذاهای‌کنسرو مورد استفاده قراردهند. ماباآنکه بیش‌از دونفر نبودیم اماگاهی هنگام رانندگی بجمعیت کثیری‌از سیاهان برخورد میکردیم‌که درحال قدم‌زدن بودندو بمجرد دیدن اتومبیل‌و قیافه ناشناس‌ما ازفرط وحشت فرارمیکردند ودرلابلای بوته‌ها پنهان میشدند.

درقصبه های‌کوچك صدها نفردور مارامیگرفتند وبادست شکمهای‌گرسنه وبه‌پشت چسبیده خودرا نشان میدادند والتماس‌کنان غذامی‌خواستند وافراد همین‌قبیله بودندکه‌ازپهن گاو برای مواد غذایی‌استفاده میبرندو آنرا می‌خوردند!

مردمان قبیله دینکا بااینکه هرکدام دارای تعداد زیادی گاو هستند معهذا بهیچ وجه گاورا برای استفاده موادغذایی سرنمی‌برند وآنهارا بعنوان پشتوانه ثروت‌خودبکار می‌برندو باهر سرگاو یك‌دختر خریداری می‌کنند. استفاده دیگری که‌مردمان قبیله دینکا ازگاو های خود می‌کنند دوشیدن شیر وگرفتن‌خون آنهاست وهرروز صبح شیررا باخون مخلوط می‌کنندو بجای‌صبحانه میخورند! برای بدست آوردن خون گاو هرروز صبحها نیزه تیزی رادرگردن گاو فرومیبرند و خونش‌را مانند چشمه جوشانی سرازیر می‌سازند وآنرا درکاسه‌های چوبی‌ریخته وفوراً جای‌زخم رابامدفوع گاومی‌پوشانند .

پس‌ازآنکه اتومبیل مادرنتیجه وجود خس‌وخار های‌تیز ودرشت دهها بار پنچرشد خودرا بجنوبترین قصبه‌سودان رساندیم، درآنجا درصددتدارك شکارفیل برآمدیم تاازدرآمد عاج‌آنها قسمتی‌از مخارج خودمانرا تامین‌کنیم و تصادفا باجوان پرشور و ماجراجوی اسپانیولی بنام«انتونی‌پرکینز» که‌از شکارچیان بسیار خوب وزبردست بودآشنا شدیم«البته این انتونی هیچگونه خویشاوندی باانتونی پرکینزستاره سینما نداشت» اوتاآنوقت‌درحدود هشتادوپنج فیل‌شکار کرده‌بود واکنونهم درفصول مختلف در نقاط گوناگون آفریقا مشغول شکاراست وبااینکه راهنمای‌اشخاص ثروتمند دنیاکه‌برای شکار بآفریقا میآیندمیشود. باوجود اینکه انتونی‌پرکینز سالها بقاچاق عاج‌فیل سرگرم بوده‌است ومدتهاکه کار قاچاق راکنار گذاشته‌است بازهم بسیارجوان تازه‌نفسی بنظر میرسید .

باری ملاقات مابا انتونی بسیار ثمربخش و پرنتیجه بودو باعلاقه زیادی ترتیبات مسافرت رابقلب‌جنگلهای جنوب سودان دادیم وپس‌ازیکهفته تهیه وترتیبات کاروحمل‌وسائل

www.takbook.com

چند تن از افراد قبایل «دینکا» که درمرکز ((سودان)) در اطراف رودخانه نیل زندگی میکنندو بهمین سبب آنانرا طبق دسته‌بندیهای نژادی «نیلوتیك» مینامند . اینها بلند قدترین مردم روی زمینند وحدمتوسط دومترطول قامت آنهاست.

بایك کامیون که متعلق بخوداو بود وهمچنین بااتومبیل خودمان بطرف ماجرای شکارخطرناکترین حیوانات آفریقاحرکت کردیم... «وچه حادثه‌هولناك ووحشت آوری ممکن بود دراینراه متوجه ماشود؟ دیگرچنین مسئله‌یی ابدا مطرح نبود.

درسرزمین فیلهای وحشی وغزالهای زیبا !

کاروان کوچك‌ما ازقصبه«جوبا» خارج شد و بسوی سواحل نیل حرکت کـردیم همراهان دیگرما عبارت بودند ازدونفرراهنما که قادربتعقیب ردپای فیل‌بودند. این‌نکته‌را نباید فراموش کرد که بدون راهنما ، تعقیب ردپای‌فیل‌امکان پذیرنیست وشکارچیان‌درپیچ‌و

www.takbook.com

خم بوته‌ها ودرختهای جنگل بکلی گمراه خواهدشد . ضمناً چندنفر هم برای آشپزی وخدمتکاری وپوست کردن حیوانات نیزلازم است تفنگهای شکاری ٤٧٥ اتوماتیك دولول « وین‌چستر» ما با سنگین وزن‌ترین اسلحه‌های شکاری برابربود ومی‌توانست بزرگترین حیوانات را از پای درآورد .

برای دریافت پروانه شکار هریك مبلغی معادل باششصد تومـان پرداختیم . این پروانه عمومی بود واجازه شکار پرندگان وحیوانات رادربرداشت، بااینهمه دولت سودان درباره شکارجانوران محدویت‌هایی قائل شده بود . ما با داشتن چنین جوازی می‌توانستیم دوفیل ، دوشیر، سه«الاند» پنج «واتربوك» وپنج «اسپرنیك‌بوك» شکارکنیم .درراه باطوایف دیگری از دنیکاها برخوردیم که بسیارعقب‌مانده‌ترازقبایل کرانه رودخانه نیل‌بودند .آنها ابداً خانه نمیسازند ، لباس نمی‌پوشند وشبهای سرد آتشی درست می‌کنند وروی خاکسترش میخوابند. دراین طوایف دختران جوان برهنه می‌گردند ! علت را پرسیدیم ، پاسخ‌دادند که هر دختر قبل از زناشویی اندام خودرا در معرض نمایش افراد قبیله میگذارد تا باین ترتیب ثابت‌کندکـه ازنظر اندام و سلامت عیبی ندارد وآماده ازدواج است . او بعد از ازدواج باپارچه‌های علفی مختصری خودرا میپوشاند. در حقیقت برهنگی برای این قبایل ومردم بدوی دنیا آنقدرطبیعی است‌که لباس پوشیدن برای مردم متمدن عادی است وهمان اندازه که طرزرفتاروحرکات آنها برای‌مادونفر عجیب‌بود کارهای‌ما هم برای‌آنهاخنده‌آور بود، آنها ما را بیکدیگرنشان میدادند وقاه‌قاه میخندیدند . موقعیکه خنده‌زنان آفریقایی سر میرسد در حال ایستاده‌سرهایشانرا داخل سینه یکدیگرمیگذارندومانند ستون‌بهم‌حمایل میشوند ودرحالیکه‌بادست‌پشت همدیگر را میکوبند پا روی‌زمین‌میزنند ومیخندند ویـااینکه بعضی ازآنها روی زمین‌درازمیکشند ودرحال‌غلتیدن خنده‌خود را سرمیدهند .

یکروز شاهد مراسم پایکوبی آنها بودیم ، پانضد نفر دایره وارد در محوطه کوچکی گردآمده بودند وشصت نفرزن‌ومرد درمیان این‌دایره زنجیروار برقص‌وپایکوبی پرداختند . همه‌آنها برهنه ومادرزاد بودند ورقص آنها کاملا وحشیانه و رعب‌انگیز بود . بدنیست بدانیدکه ضربه‌های طبل سیاهان را فوراً حالی‌بحالی میکند .آنها باشنیدن‌صدای طبل از حال‌عادی خارج میشوند. رقص این طوایف متنوع‌بود .گاهی دست‌دردست‌یکدیگر می‌انداختند وبجلو وعقب‌مارش میکردندوگاهی‌بدنهارا بهم‌چسبانده وجست‌وخیزهای عجیبی انجام میدادند .

ما بامشاهده این‌صحنه‌های عجیب‌وغریب وغیرقابل توصیف خودرا درعالم‌دیگر درچند هزار سال قبل از تـاریخ دیدیم . آنچه‌برای ما اهمیت داشت این‌بودکه با وجود آنکه بدن‌های برهنه سیاهان درضمن رقص بارها بهم نزدیك و با یکدیگر تماس میگرفتند کمترین احساساتی درآنجا ایجاد نمیشد وبرای آنهاکاملاعادی بود وبایستی دانست‌آنهادر حال‌توحش‌تاچه‌اندازه‌دراین باره‌تمدن‌اخلاقی دارند.. آنها باهیجان شدیدی در موقع رقص فقط بفکر هنرنمایی وحشیانه خود هستند .مناطقی‌که مادرآن سفر میکردیم از ناشناس‌ترین مواقع‌مناطق‌افریقا بودوهنوزازآن‌نقشه‌برداری نکرده بودند.ظهربعدبمحل مناسبی‌رسیدیم که شکارگاه بزرگی بود . دراینجا تصمیم باقامت گرفتیم . چندساعت بعد خیمه‌ها بر پا شد .

www.takbook.com

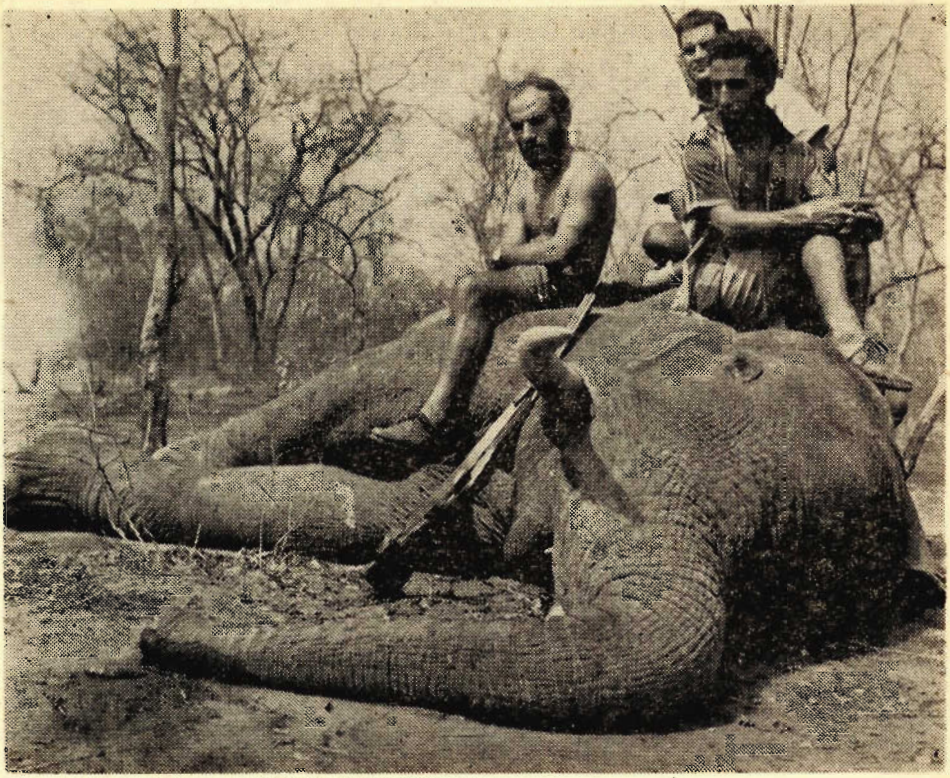

چند لحظه پس از شکار فیل فاتحانه بر روی آن نشستیم . تفنك دولول ۵ تیر اتوماتیك ۴۷۵ «وین چستر» نیز روی جثه عظیم فیل دیده میشود

حالا نقطه‌یی که بویی از تمدن نبرده بود یك یخچال نفتی سفری بخود میدید و ما در شرایط گرمای ٤٥ درجه بالای صفر بطریهای آب خنك را از یخچال در میآوریم و با لذت زیاد لاجرعه سرمی‌کشیدیم و از این شکار تجملی و اشراف منشانه خود کیف میبردیم. ما پیش‌بینی‌های لازم را برای جلوگیری از بیماریها کرده بودیم زیرا ابتلای به بیماری در این نقاط که سیاه‌ترین نقاط قاره سیاه است مرگ حتمی را بدنبال دارد. روی میز غذا خوری ما قرص «کاموکین» که برای جلوگیری از مالاریا مصرف میشود قسمت لاینفك غذای ما را تشکیل میداد با اینهمه هیچ قرصی نمیتوانست ما را از گزند مگس‌های آدم‌کش «تسه تسه» که در نیمی از قاره افریقا پراکنده‌اند مصون دارد . نیش مگسهای «تسه تسه» بسیار کاری و سریع است و دشواریهای مرگباری برای انسان بوجود میآورد . نیش این مگسها خون انسان را مسموم میسازد . و بدن را دچار ضعف و بی‌بنیه‌گی میکند و در نتیجه انسان بخواب مدام دچار میشود . اگر چه

www.takbook.com

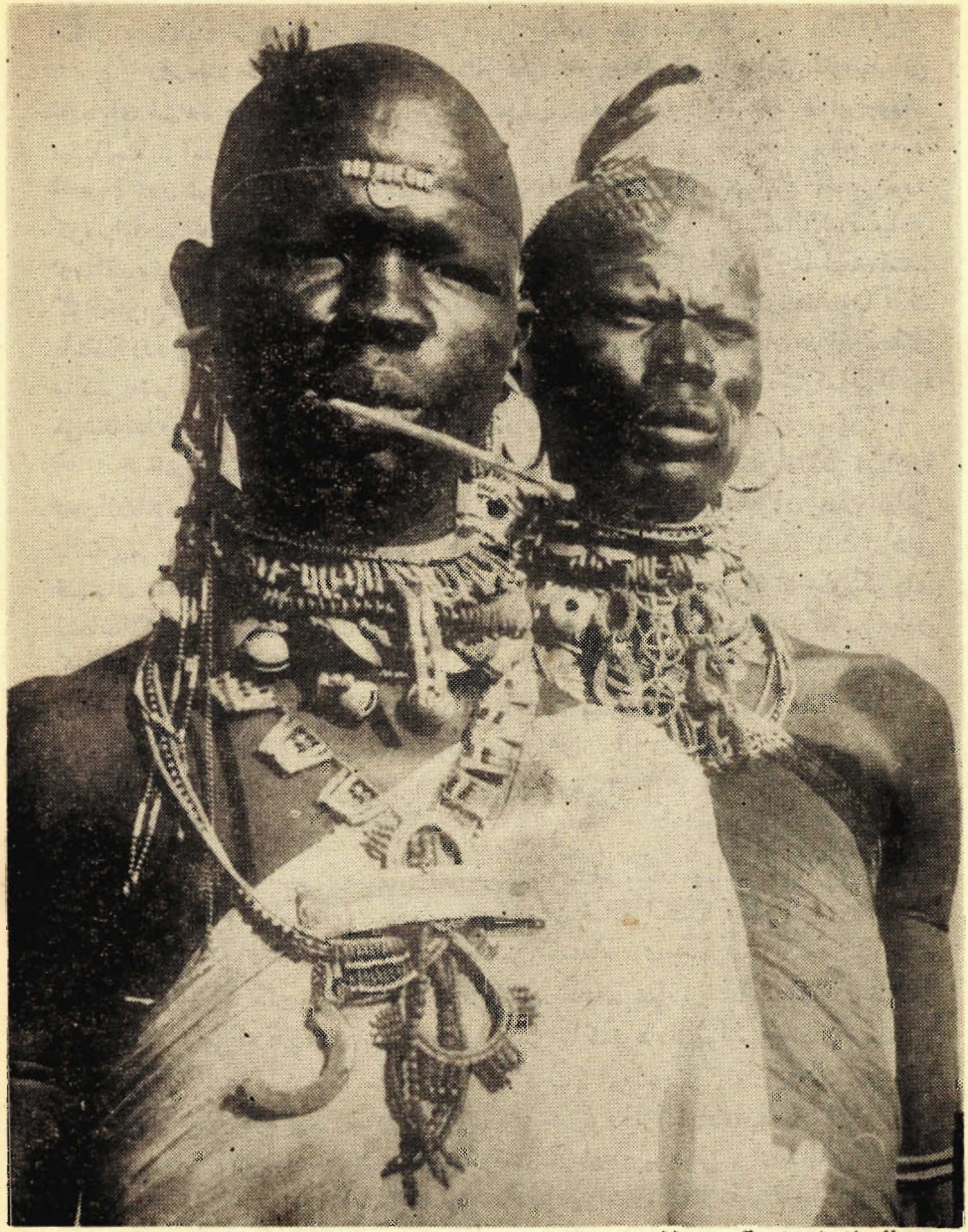

دونفراز افراد قبیله ((دنیکا)) که در سواحل رودخانه نیل درکشورسودان بسرمیبرند . قد متوسط مردمان این قبیله اکثراً بیش از ۲ متر میباشد وزینت آلاتیکه بگردن وسینه آویزکرده‌اند بطور ارثی از اجدادشان بآنها رسیده است.

www.takbook.com

تقریباً در یك ملیون مگس تسه تسه فقط یکی از آنها حامل میکرب است اما با این احوال عده‌زیادی از بومیان افریقای شرقی باین بیماری مبتلا هستند .

روز بعد درساعت پنج ونیم بامداد ازکمپ خارج شدیم‌وپس ازساعتی اتومبیلرانی به‌رد پای فیل رسیدیم. اتومبیل رادراین‌نقطه‌رها کردیم‌وقدم‌به‌قدم درتعقیب‌ردپای این‌حیوان عظیم‌الجثه برآمدیم .

در طول‌راه چندین بارباگله های زیبای «الاند» که شاخهای زیبایی‌دارند برخورد کردیم‌اما تبراندازی‌جایز ندانستیم زیرا صدای‌تیرممکن‌بودفیل‌هارا براندگواینکه‌دربسیاری ازمواقع صدای رعب‌آورگلوله را باصدای رعد اشتباه میکنند، باوجود این ما نمیخواستیم کوچکترین فرصت را ازدست داده‌باشیم . ما در شعله آرزوی خویش برای مقابله با هدف عاشقانه وروبرو شدن با سلطان حیوانات جنگلی میسوختیم . موقعیکه انسان در این جنگل ساکت به‌تنهایی گام برمیدارد یك تجربه وصف‌ناپذیر بدست می‌آورد که فقط کسانی آنرا می‌شناسند ومتوجه میشوندکه مزه‌اش را چشیده باشند .

اسرارپنهانی جنگلهای سربفلك‌کشیده‌آفریقا بنحو مرموزی مغز وتفکر انسان‌را تحت‌الشعاع‌قرارمیدهند . همچنین وسعت وزیباییهای وحشی و شگفت‌انگیزآن چنان الهامی بانسان می‌بخشدکه یکباره غرور وتکبر اورا زایل میسازد . حقیقت آنستکه لذت تماشای قسمتهای داخلی بناهای زیبا وکاخهای عالی باستانی هرگز بپای لذتی‌که از جلوه‌گریهای اعجاب‌انگیز جنگلهای افریقا بانسان دست میدهد نمیرسد ، وانگهی بزرگترین ستون کلیساهای عظیم‌اروپا تازه ازدرختهای سربفلك کشیده جنگل بسی‌کوتاهتر است. وبالاخره موزیك خاصی‌که درقصور وعمارات عالی اروپا شنیده‌میشود هرگزنمیتواند با«کر» جنگل وحشی ،وحتی هماهنگی دلپذیرصدای غورباغه‌های آن برابری‌کند .

باری تعقیب رد پای فیل‌براستی دشوار بودوبرای اینکارچه بسا نکته‌ها که باید دانست وبتجربه آموخت .

تعیین جهت‌نسیم درجنگل برای‌تعقیب ردپای فیل‌بسیار مهم‌است زیرا فیل‌با وجود جثه بزرگی که‌دارد باصره‌اش ضعیف میباشد وانسان قادر است تا هفتاد متری او نزدیك شود برعکس شامه اوبسیارنیرومند است وبمحض استشمام بوی دشمن‌حتی از سه کیلومتری متوجه میشود وپای بگریز میگذارد . بهمین سبب‌راهنمای شماره یك‌ما پیوسته‌با دستمال‌پر از خاکستر نرمی‌که دردست داشت درفواصل معین خاکسترهارا بهوا میریخت تاجهت نسیم را دریابد اگرنسیم خاکسترا بسمت‌حیوان میبرد بنابراین بایستی جهت نزدیك‌شدن بفیل را تغییرداد زیرا نسیم بوی انسان را بسوی فیل میبرد وآنرا فراری‌میدهد .

همراهان‌سیاه‌ما نکاتی‌رادرنظرمیگرفتندکه‌رعایت‌چنین‌نکاتی برای آنهایی‌که‌برموز شکارفیل آشنایی ندارد غیر قابل تصور بود . آنها میزان حرارت مدفوع فیل را معاینه میکردند ومیدانستندکه فیل درچه‌ساعتی ازاین نقطه عبورکرده است . و با در نظرگرفتن موقع‌روز وفاصله آب‌حساب میکردندکه فیل بایستی اکنون‌درفلان محل‌مشغول آب‌خوردن باشد .

شاخه‌های شکسته‌که یکی ازخوراکهای فیل است نیزمدرك خوبی برای‌جهت‌یابی

www.takbook.com

وتعقیب ردپای فیل بود . راهنماها بآسمان نگاه میکردند و باین‌ترتیب میخواستند موقعیت فیل را از پروازپرندگان سپیدرنگی‌که درآسمان پروازمیکنندمعین سازند . این پرندگان سپید ونسبتاً کوچك اصولا بیشتردرپشت فیل سوار میشوند و از حشرات روی پوست بدن او تغذیه میکنند . فیل با این‌پرندگان انس زیادی دارد وعلت این است‌که ویرا از حشرات موذی پاکیزه میسازند ...

سه روزبعد سپری شد وآرزوی یافتن فیل وشکار این هیولاکم‌کم برایمان صورت افسانه‌گرفت . اما «آنتونی» بما فهماندکه‌گاهی‌هفته‌ها بایستی ردپای فیل‌را تعقیب‌کرد . تفنگهای سنگین و تجهیزات فیلمبرداری و عکاسی ما را براستی خسته‌کرده بود . اگر چه راهنماهای محلی وباربرها میتوانستندآنهاراجمل‌کنندامابرای‌فیلمبرداری ازاین‌صحنه لازم بوودکه‌همیشه مجهز باشیم تابمجرد روبروشدن با فیل بتوانیم یکی از هیجـان انگیزترین صحنه‌ها را بوجود آوریم وازآن فیلمبرداری و عکاسی‌کنیم .

درچهارمین روزهنگام قدم‌زدن ناگهان واقعه‌یی روی دادکه هنوز ازیادآوری‌آن چندشی دروجو ما ایجاد میشود تصادفاً من«عبدالله» درجلوی‌کاروان قدم میزدم و همچنانکه ازکنار یك تپه پنج‌متری که خانه مورچگان بود میگذشتم ناگهان‌صدایی سکوت را شکست این صدا ازبرخورد بوته بودند وبدنبال آن چشم ما بیك شیرقوی هیکل افتادکه در بالای تپه درحال جست وخیز بود و میخواست دورخیزکند . شیرهنوز عزم خود را جزم نکرده بودکه آنتونی تفنك افسایه‌یی خودش‌راکشید وبیش از آنکه ما سخنی برزبان آوریم آنرا هدف قرار داد . بجرأت میتوانم بگویم‌که‌گلوله«آنتونی» درست‌بهنگام جهش‌شیر باواصابت کرد زیرا پس اززخمی شدن درچندمتری ما نقش زمین شده بود .

البته‌آنتونی‌پروانه‌شکار شیرنداشت‌اما چون تیراندازی اوبرای دفاع‌شخص‌صورت گرفته بود بنابراین هیچگونه ادعایی علیه اوپذیرفته نبود . چند ساعت پس ازاین واقعه به مدفوع تازه فیل رسیدیم‌وراهنما بما نویددادکه فیل درهمین حوالی است. فیل‌وحشی‌عادات بتوقف ندارد وتنها بعدازظهرها است‌که براثرشدت‌گرما ، برای تغذیه دریك‌جامیایستد ، فیل هرگز روی زمین نمی‌نشیند ، واستراحت شب‌و روزاوبطرز ایستاده است ، مگراینکه بیمار باشدویا اینکه بخواهد پوست بدنش رابخاراند.ساعت دو بعدازظهربودکه‌خودرا دز صدمتری‌یك فیل یافتیم. آنها درزمین کاملاصاف وپاکی باندازه دو برابر زمین بسکتبال، تقریبـاً نزدیك بیکدیگر ایستاده بودند .

این زمین صاف درمیان بوته‌هاوگیاهان احاطه شده بود . براستی فیل در میان انواع واقسام جانوران عظیم‌الجثه افریقا ، سلطان واقعی حیوانات است این‌حیوان با وقار متعلق باین سرزمین‌هاست ، واین‌سرزمینهامتعلق باوست.

مـافقطمزاحمینی‌بودیم که‌پای ازگلیم خویش‌بیرون‌نهاده‌بودیم . ماراه‌خود راقدری منحرف کردیم و از پشت تل خاشاك گذشتیم وخود را بهفتاد وپنج متری آنها رساندیم.

دراین نقطه‌خس‌وخارها وبوته‌های سه‌متری ماراازدیدگان فیلها پنهان‌میداشتند. با اینهمه بعید نبود که این هیاکل افسانه‌یی مارا از دور به‌بینند اماخوشبختانه دراینجاو آنجا چند درخت نسبتاً کهنسال بچشم خوردکه مارا امیدوار کرد . برادرم با دوربینهای

www.takbook.com

عکاسی و فیلمبرداری ابتدا در گوشه‌یی ایستاد ومقداری فیلم نهیه‌کرد . من و«آنتونی» فوراً چندمتر آنطرف‌تر موضوع گرفتیم. نخست فیلمها روبما ایستاده بودند ومامیخواستیم بهترین نشانه‌گیری را بکنیم یعنی میان دو ابرو را هدف قرار دهیم اما متأسفانه فیلمها خطـر را احساس‌کردند وطبق عادت یکی پس از دیگری‌پشت بماکردند ومیخواستند فراررا برقرار برتری دهند .

گرچه نظیر چنین لحظات هیجان‌آور ورعب‌انگیز درمسافرت های هشت ساله مـا بسیار بوده‌است، امااینبار وضع‌ما گونه‌دیگر بود .

عرق سردی ازسراپای من‌فروریخت،اما براراده‌خودتسلط یافتیم و دوتیرپی‌درپی بدوفیل که‌عاج‌های گرانبهایی داشتند وهنوزهم پهلویکدیگر ایستاده بودند خالی‌کردم،موقعی که فیل نیم‌پهلو میایستد بایستی‌چندسانتیمتر بالای گوش‌راهدف‌قراردادو منهم‌همین‌کاررا کردم، یکی‌ازاین دوفیل بسیار سالخورده‌بود و بهمان‌نسبت عاج‌بهتری داشت .

فیل دومی جوان بود واما مرغوبیت‌و بزرگی عاج فیل بجوانی و پیری بستگی مستقیم ندارد . صدای مهیب انگیز تیر ها و صدای انعکاس آنها درفضای خالی‌جنگل طنین خشگی‌افکند،سکوت محض این‌منطقه توأم بانعره فیلها مبدل بزمین لرزه شده‌بود وآنچنان غباری بآسمان برخاست‌که نور آفتاب را تیره ساخت و من اکنون در تجسم این تابلوی مهیج عاجزم .

بـاری‌بااشاره «انتونی»دوتیر دیگرنشانه گرفتم واین سبب شدکه فیل های‌زخمی شده‌روی‌پاهای عقب‌بهوا برخیزند وخرطوم‌خودرا بهوا پرتاب‌کنند.

نعره مهیب آنان زمین زیرپای مارا بلرزه در آورده بود دراین هنگام فیلهای دیگراز جهات گوناگون پابفرار گذاشتند. آنهادرختها وبوته‌هارا میشکستند وراه‌خودرا بازمیکردندو کاملا شبیه لکوموتیوی بودندکه سوت‌زنـان ازتونل خارج میشود. حالاباید‌دید که‌طنین‌صدای‌وحشت‌انگیز گلوله‌ها بهمراه نعره فیلها وخورد شدن و بزمین‌افتادن درختهای عظیم چه‌حالتی درماایجادکرد.

یکی‌از فیلهائیکه زخمی شده‌بود دوسه‌بـار برپاخاست وتلاش کرد اما فیل دیگر که‌کمترزخمی شده‌بود ناگهان‌چشمش به‌انوار خورشیدکه ازدوربین‌های فیلمبرداری برادرم منعکس میشدافتادو بسوی‌او حمله‌برد.

برادرم همه دوربینها را روی زمین ریخت و فقط بـا یك دوربین فیلمبرداری که بگردنش‌آویخته‌بوداز نزدیکترین‌درخت بالارفت، فیل‌بپای‌درخت‌رسید ودرحالیکه نزدیك بود اورا ازدرخت پائین بکشد چنان تکانهایی بدرخت داد که هرلحظه بیم‌ریشه‌کن شدن درخت میرفت من و«آنتونی» بسرعت بطرف عیسی شتافتیم ومیکوشیدیم فیل رانابود سازیم. امااین خطروجود داشت‌که ممکن‌بود برادرم هدف‌گلوله قرارگرد. بهرترتیب بود موفق شدیم‌فیل رادر زیرپای‌عیسی نقش برزمین کنیم.

هنوز ساعتی نگذشته بودکه بیش‌از چهـارصد نفراز سیاهان لختو برهنه که رنك پوست بدنشان از ذغال سیاه‌تر بوددر آنجاگرد آمدند. در وحله اول‌ما علاقمند بودیم‌که پس‌از خالی‌کردن شکم فیل‌و جداساختن گوشت‌آن،استخوانها رابطرز سالم در زیر خاك

www.takbook.com

صدها تن از سیاهان هجوم آوردند و در مدت دو ساعت فیل چند تنی را قطعه قطعه کردند. گاهی دوازده نفر آنها داخل شکم فیل میشدند وداخل کثافت و خون میغلتیدند

www.takbook.com

چال کنم و پس‌از چندهفته استخوانهارا اززیرخاك بیرون بکشیم و پس‌از تمیزکردن استخوان هااز اسکلت فیل برای موزه‌خود استفاده بریم

اماوجود سیاه‌پوستها که‌مانند لاشخور دراطراف این‌دوفیل گردآمده بودنداجرای این‌امررا غیرممکن میساخت دیری نگذشته بودکه سیاهان با نیزه های بران‌خود درخون و کثافات شکم‌فیل‌غوطه‌میزدندو برای‌بدست آوردن بهترین قسمتهای گوشت فیل‌مشغول فعالیت شدندو هنوز دوساعت نگذشت که‌پوست وگوشت این‌دوفیل عظیم بکلی‌پایان یافت واثری‌هم ازاستخوانها وحتی‌خون‌آنها باقی نماند. بطوریکه لاشخورهائیکه با بی‌شکیبایی‌برای مانده فیل روی درختهای اطراف نشسته بودند درآخرکارکه هیچ چیزباقی نمانده بود، به‌پرواز درآمدند ورفتند.

در حالیکه مردها وظیفه بریدن گوشت‌وپوست فیل‌را بعهده داشتند زنان‌وکودکان آنان‌نیز گوشتها رادرازو نازك میبریدند وآنهارا زیرآفتاب وروی درختان خشك‌میکردند که‌از نظروزن سبك‌تر باشد آنگاه گوشتهاراکه بچوب قطورو بلندی سیخ‌کشیده بودند روی دوش‌مردها میگذاشتند وبسوی‌قبیله براه می‌افتادند.

جزیره افسانه‌یی زنگبار !

پس‌ازپایان‌شکارفیل، سودان‌را ترك‌کردیم وروانه‌جنوب شدیم .

یکی‌دوروز رادرکرانه های‌نیل‌مقدس گذراندیم‌و آنگاه خودرا در سرچشمه‌های این‌رودخانه بزرگ دیدیم‌که درمستعمرات انگلیس قرارگرفته است.

اگرچه «استانلی‌ویل» و«لی‌وینگستن» جهانگردان انگلیسی شهرت خودرامدیون تبلیغات بیش‌از اندازه هستند امانباید ازحق گذشت‌که این‌دومرد بزرگ درمعرفی‌سرزمین سیاه‌بدنیای متمدن نقش موثـری ایفا کرده‌اند. بااینهمه بایددانست چهارقرن پیش‌ازآنکه دوجهانگرد مزبوربدنیاآیند «ابن‌بطوطه» جهانگرد مشهور تازی برپایه فرهنگ عصر خود توانست سیاه‌ترین قسمتهای آفریقارا کاوش‌کند وازدیده‌ها و شنیده‌هایش درکتابهای خویش باجهانیان سخن‌گوید.حس ماجراجویی وسلطه‌طلبی‌اروپائیان بامطالعه‌نوشته های‌شورانگیز جهانگرد تازی‌درباره ثروتهای بیکران وموهبت‌های بی‌پایان آفریقا سخت تحریك‌گردید وآنهادرزیرنام کمپانی‌های بزرگ بازرگانی، نخست‌به‌کرانه‌های آفریقا گام نهادند وسپس رفته‌رفته بقلب‌این قاره‌گداخته رسوخ کردند.

هنگامیکه انگلیسها برسرزمینهای آفریقایی دست یافتند سیاست‌ویژه‌یی بکاربردند وچاره‌یی هم‌جزتوسل باین‌سیاست نداشتند. آنها باتوجه به‌حدود مرزی‌قبائل‌این‌سرزمین‌ها را به‌قطعه های‌گوناگون تقسیم کردند تا بهترب‌توانند نیروی‌خویش‌رامتمرکزسازندوسلطه‌ی خودرا مسلم کنند و اگر احیانا یکی از آنها را ازدست دادند دیگری را نگاهدارند... بدین‌ترتیب آنها درهر قلمرو یك حکمران گماشتند و در هرحاکم نشین سـازمان ویـژه و تازه‌یی ساختند.

انگلیسها بهنگام‌نفوذ درآفریقا برای پیشرفت منظور های‌خویش‌باین‌قبائل وبویژه برؤسای آنها قدرت بیشتری بخشیدند اماامروز همان رؤسای قبائل در برابر قدرت دولت

www.takbook.com

انگلستان رستاخیز کرده‌اند. امروز دیگر آفریقا باوجود فرهنگ بدوی خودا زمرزهای دست نشانده گذشته است وکنترل آن‌دیگر ممکن نیست. چند سال دیگر سر تاسر قاره آفریقا شاهد آزادی رادر آغوش خواهدکشید وتسلط دولتهای اروپایی برآن‌حکم افسانه‌ی باستانی راپیدا میکند .

شعار معروف «آفریقا برای‌آفریقائیها» آنچنان‌درسراسر این‌سرزمین‌طنین‌افکنده است واین‌سرود آزادی‌چنان درافکار ومغز آنان‌نفوذ کرده‌است‌که همه سپیدپوستان حساب خودرا کرده‌اندوکم کم‌خودراجمع‌وجورمیکنندوهرروزکشورتازه‌یی ازکشورهای قاره‌آفریقا برفهرست اعضای‌سازمان ملل‌افزوده میشود.

آندسته‌ازکشور های‌آفریقائی‌که آزادی خودرا بدست‌نیاورده‌اند وتماشاگروضع کشورهای آزاد نشده‌هستند میگویند: «تحصیل آزادی بخش‌کوچکی ازآرزوی ملی است و باید دشواریهای پیچیده داخلی راحل‌کرد... گسترش نوای‌آزادی درسراسر قاره آفریقا قبایل کوچك وبزرگ رانیز بهوس انداخته است‌که ادعای آزادی‌کنند وبرای خود دولت مستقلی تشکیل دهند ...

کاخ سلطان سلطانها

«کامپالا» شهر کوچك وبسیارزیبایی است‌که‌کاملادر حدود جنگلهای استوائی‌قرار دارد، دراین شهر بخلاف بسیاری ازشهر های دیگر آفریقا آزادی مذهب و آئین بخوبی مشهود بود و هرکس بکیش وآئین خویش پرداخته بود . هیچکس جلوی آنها را ازنظر اختلافات مذهبی نمیگرفت «کامپالا»مهمترین شهرکشور «یوگاندا»است وضمنا پایتخت‌طایفه نیرومندی بنام «بوگاندا» بشمار میآید. سلطان «بوگاندا» قصربسیار بزرگ و باشکوهی داردو یك‌گارد مخصوص ازاوحفاظت میکند.

افراد طایفه «بوگاندا» بزبان «موگاندا» صحبت میکنند. این‌زبان شیرین‌وروان است. بعدا متوجه شدیم‌که سرزمینی که در قبضه اختیار طایفه بوگاندا میباشد « لوگاندا » نام دارد .

ماازشنیدن این‌واژه های‌نزدیك بهم‌دچار اشتباهات فراوانی میشدیم اما پیش‌از آنکه‌ناراحتی‌های بیشتری‌ایجاد شود یوگاندا وطایفه‌بوگاندا راترك کردیم ودهسپارجزیره افسانه‌یی زنگبار گشتیم ...

درراه زنگبار ازشهر های معتبر افریقای شرق مانند «نایروبی» و «مومباسا» و «دارالسلام» بازدید کردیم. درهریك ازاین شهرها تعداد زیادی هندی بکسب وکاروتجارت سرگرم بودندو اکثریت آنانرا مسلمانان، و مریدان آقاخان محلاتی تشکیل میدهند و براستی تاانسان بافریقای‌شرقی سفر نکند نمیتواند ازقدرت‌واهمیت‌فرقه اسماعیلیه‌در آنجا آگاهی یابد .

پیروان فرقه‌اسماعیلیه درافریقای شرقی بیشتراز ثروتمندان معروف بشمارمیآیند ودراین سرزمینها اکثر ایستگاههای پمپ‌بنزین درقبضه‌وانحصار آنهاست.

درهر دیاری ازشهر افریقای شرقی‌یك‌قصر ویژه برای رهبر فرقه‌ساخته شده‌است

www.takbook.com

بیشتر اقتصاد « زنگبار » بر پایه نارگیل استوار است ، کارگران روزمزد برای چیدن نارگیل‌های رسیده مزد ناچیزی میگیرند ، و یك تحصیلدار باید حساب درختان را داشته باشد ، اما از آنجاکه باغهای نارگیل پهناور است، مرد کارگر از دور باصدایی که درمیاورد ویرا باخبر میسازد، که اکنون دارد از درخت دیگری بالا میرود ، این صداها کم کم جنبهٔ موزیکال یافته است و زبمنزله‌ی آهنگهای فورکلوریك زنگبار بشمار میرود .

www.takbook.com

دراینجا بدنیست بدانید که آقاخان محلاتی بنیان‌گزار سازمان جدید فرقه اسماعلیه گرچه سواد مختصری داشت اما باید ویرا یکی‌از بزرگترین مغزهای اقتصادی جهان بشمار آورد. اوباتشکیل صندوق تعاون‌اتفاق وهمبستگی همیشگی پیروان‌خودرا ضمانت‌کرد. فوایدوعواید کثیری که‌ازاین‌صندوق نصیب‌پیروان فرقه‌میشود سبب شده‌است که‌هریك‌ازآنها برای‌خودخانه شخصی‌بزرگی‌بنانهند... برای‌ما تعریف‌کردند که چندسال‌پیش آقاخان‌پدربزرگ‌کریم‌آقاخان رهبر فعلی وارد شهر «نایروبی» شد واو را مستقیما به‌بهترین هتل‌که متعلق بانگلیسها بود راهنمایی کردند.

امامدیر هتل طبق‌قوانین تبعیض نژادی‌که میان آسیایی هاواروپائیها وجودداشت ازپذیرش آقاخان عذرخواست زیرااین هتل ویژه اروپائیان بود . آقاخان سخت خشمگین شدو دستور داد درظرف چند روزهتل مزبور راخریداری‌کنند وپس‌از تخلیه‌کلیه اطاقها وی‌شخصا درهتل به‌تنهایی باستراحت پرداخت وهیچ‌اروپایی حق‌دخول‌بهتل‌را نداشت‌وباین نحوقدرت خودراثابت‌کرد.

باری درراه «نایروبی» گاه‌وبیگاه بآبهای راکدی برخورد میکردیم که شاهپرك های بسیار زیباو بزرگ روی گلها جست‌و خیزمیکردند. برخی‌از آنهااز انواع کمیاب‌و ناشناس شاهپرك‌ها بودند که‌درهیچ نقطه‌یی‌از جهان ندیده‌بودیم وماکه پیوسته در صدد گرد آوری کلکسیون حشرات بودیم‌ساعات متوالی را به‌تماشا و معاشقه با این شاهپرکها صرف میکردیم .

وسیله شکار شاهپرکها تور مخصوصی است‌که دسته چوبی بلندی دارد وما ازآن استفاده میبردیم. بومیان آفریقای غربی در فصلی‌که تخم شاهپرکهاتبدیل بکرم میگردد و تقریباً بزرك میشوند درعلف زارها وجنگل‌ها کرمها را جمع‌آوری میکنند تا برای مواد غذایی ازآنها سود برند.

دربسیاری نقاط‌که میدیدند مامشغول شکار شاهپرکها هستیم عصبانی میشدندو از ماجلوگیری میکردند زیرا میگفتند اولا نسل کرمها راکه برای خوراك ماست از میان میبرید وثانیا فکر میکردندکه‌ماهم شاهپرکهارا برای‌استفاده‌خوراکی میخواهیم‌وبدین‌منظور شکارشان میکنیم .

ویکبار هم‌عده‌یی ازسیاهان یك‌قدح گلی‌که محتوی آن کرمهای سرخ شده‌بود برای‌ما آوردند وبرای خوردن بماتعارف کردند وگفتند شما هم‌مثل‌ماکرمهای پروانه‌هارا بخورید نه‌خود شاهپرك‌ها را!..

موقعیکه چندنفر ازآنها فهمیدند که‌ما پروانه‌ها را برای کلکسیون وفروش‌آنها شکار میکنیم زیرپیراهن خود راببرون آورند وبجای تور پروانه‌گیری بجان شاهپرکها افتادند !

مردم آفریقا اکثرا بسیار ساده‌لوح وزودباور هستند. بسیاری ازآنها بدون‌آنکه لازم‌باشد عینك بچشم میزنند و خیال میکنند عینك سواد میآورد ونیز بیشتر مورد احترام اروپائیان قرار میگیرند. دوست فرانسوی‌ماکه درخانه‌اش توقف‌میکردیم‌سرش‌بدون موبود، کاملا طاس شده بود «نوکرجوان آفریقائی اوکه میخواست همیشه طبق مدروز رفتار کند،

www.takbook.com

ما هنگام انتخابات زنگبار وارد این سرزمین شدیم، در این تصویر زنان شیرازی که جزومقتدرترین اخراب سیاسی زنگبار هستند پلاکارد هایی در خیابانها بگردش درآورده اند، وروی این پلاکاردها بزبان انگیسی نوشته شده است که : فرمان عمومی شماره دو باید منسوخ شود! »

یکروز درحالیکه ماسرمیز غذانشسته بودیم ونوکر افریقائی مشغول پذیرائی مادر سر میز بود روبارباب خودکردو پرسید: «راستی چه داروئی مصرف میکنی که موهای سرت میریزد وباین زیبائی میشود؟ منهم خیلی آرزو دارم که موهای سرم را مثل تودرست کنم !... اگر نام وجای فروش این دارو را بمن بگوئی خیلی متشکر میشوم.

این پرسش که نوکر آفریقائی بطورجدی میکرد تامدتی مورد بحث وتفریح ماشده بود. جوانان افریقایی باتقلید از سپیدپوستان که در واقع تفریح همیشه دوربین عکاسی را بگردن خود آویزان میکنند تنهاجلد چرمی دوربین عکاسی راخریداری میکنند وهمیشه حتی درمواقع کاربه گردن خودمیاویزند !

... درراه زنگبار ازچند دریاچه کوچك باکرانه های باتلاقی که آشیانه میلیون ها «فلامینگو» بود دیدن کردیم. فلامینگو پرنده سپید رنگی است که متمایل به صورتی میباشد

www.takbook.com

وخوراکش یکنوع حلزون است که دراین آبهای سولفوریك و متعفن زندگی میکنند. مواد اسیدی دراین دریاچه‌ها باندازه‌یی بود که ازفاصله دوکیلومتری تا ساحل هیچگونه گیاهی روئیده نمیشد.

دولتهای آفریقایی این دریاچه را بعنوان خانقاه «فلامینگو» تعیین کرده‌اند و در آنجا اجازه شکار بهیچکس نمیدهند. این پرندگان مواقع پرواز باموا جی شباهت دارند که‌روی دریاچه بحرکت درمیآیند. درروزهائیکه ماازکنار یکی‌ازاین دریاچه‌ها میگذشتیم ماموران دولتی مشغول سرشماری این‌پرندگان بودند. برای سرشماری برفراز دریاچه پرواز میکردند و فلامینگو ها را به‌نسبت پانزده هزار عدد در هرکیلو متر مربع حساب میکردند پس‌از گذشتن ازدامنه‌کوه «کلیمانجارو» ودیدن مناطق حیوانات وحشی بزنگبار نزدیك شدیم.

زنگبار وشیرازیها ...

کشتی‌چوبی وزهوار دررفته‌یی سوارشدیم وساحل آفریقا را به‌عزم جزیره‌زنگبار ترك کردیم. سیاهان درعرشه کشتی سخت سرگرم فعالیت بودند وطنابی را ازایـن سربآن سرمیکشیدند وبارها رامرتب میساختند وبادبان قایق‌را بازمیکردند ودراینموقع قایق عظیم مادرامواج اقیانوس هندبالاو پائین‌میرفت.

تلاش‌آنهادر روی‌این‌قایق مارابیاد عصربردگی‌انداخت ودرحقیقت جزیره‌زنگبار بزرگترین مرکز وبازار برده‌فروشی بودکه ازنقـاط گوناگون آفریقـای شرقی آنها را دستگیرو یا خریداری میکردند و در بازار های زنگبار به تجار خارجی که از عربستان ویمن وعمان برای خرید برده میامدند عرضه میداشتند. کم‌کم نوك درختهای نارگیل‌که سراسر زنگبار راپوشانده است ازدور پیداشد وبالاخره به‌لنگرگاه کشور پادشاهی زنگبار نزدیك شدیم‌و چنددقیقه‌بعددرکنار اسکله‌هائیکه زمانی‌بردگان‌راازآنجا سوارکشتی‌میکردند وبیازار های‌جهـان می‌کشاندند پهلوگرفتیم ...

نیمساعت بعدمورد سئوال وجواب مأمور گذرنامه که‌یك سیاه‌پوست خوش هیکل واونیفورم پوشیده‌و مرتبی بودقرار گرفتیم. این‌سیاهپوست باکمال‌ادب ورود مارا به‌زنگبار خوش آمد گفت‌و خودش را شیرازی معرفی کـرد. البته ما می‌دانستیم‌که در این صفحات هزاران شیرازی زندگی می‌کنندکه تاریخ جالب وشنیدنی وشیرینی دارند امااین مردبهر طایفه‌یی شبیه بودجز به‌شیرازی !

نزدخود فکر می‌کردیم اگر شیرازیهای خودمـان قبول کنند که اینها از نسل شیرازیها هستند مانیز بنوبه خود قبول میکنیم‌که اعقاب انسان چه‌ریخت وقیافه‌یی‌داشته‌اند شیرازیان زنگبار لبهای کلفت، بینی‌هایی پهن تراز بینی خود آفریقائیها ، موهایی کاملا مجعد، چهره‌یی درشت وگوشت‌آلود دارند. ماباا ندکی دقت‌توانستیم تفاوت فراوانی‌راکه میان شیرازیهای زنگبارو سایرآفریقائیها وجود دارد بطوروضوح به‌بینیم.

رنگ قهوه‌یی پوست‌بدن آنهـا،نشانه اختلاط آنها باسیاهـان درچند صدسال‌پیش است. باری مامور گذرنامه‌که محمدنام داشت ومانند سایر سکنه زنگبار مسلمان بود مارا

www.takbook.com

هرسال صدها تن عاج فیل که در سراسر قاره آفریقا از شکار هـزاران فیل بدست میاید ، به جزیره زنگبار حمل میگردد وازینجا پس ازطبقه‌بندی به بازارهای جهان صادر میشود

بـا خود بشهر برد تاجاهای دیدنی را بمانشـان بدهد. اتومبیل ماوارد کوچه های تنگ و باریکی شدکه بعضی اوقـات ناچار بودیم پیـاده شویم و یك‌مو رابرای جدفاصل اتومبیل با دیواردرنظر بگیریم!

بالکن خانه‌ها آویخته بود، مغازه داران باجامه های نیمه عربی، چهار زانو در دکه‌های خودنشسته بودند. زنگبار دنیایی خارج ازوصف‌وبیان بنظر میآمد. بالاخره بمیدان مرکزی شهرزنگبار رسیدیم. دراین میدان بایك ازدحام چندصد هزارنفری روبروشدیم و سرانجام معلوم‌شد دوست‌ما «محمد» میخواهد درعین حال‌در همین ازدحام شرکت‌کند! سیاهان ازسروکله‌هم بالامیرفتند، غوغایی‌بود. غوغایی دیدنی !...

www.takbook.com

درمیان انبوه جمعیت یکنفر سیاه‌قوی هیکل وتنومندرا دیدیم که بالای میز رفته بود، زنجیر پاره‌یی رامانند«کباده»بدست گرفته بود وباعصبانیت شدید بزبان «سواحلی» سخنرانی آتشینی میکرد . از رفیق خود پرسیدیم این مرد چه‌میگوید؟ او گفت وی رئیس حزب شیرازیهاست ومردم‌را به‌صف‌آرایی دربرابر اعراب دعوت‌می‌کند.

اوقادر بنوشتن نام‌خود نیست اما بتازگی بعنوان وزیر بهداری زنگبار انتخاب شده است.او باهیکل سیاه‌و قوی‌خود درحالیکه‌زنجیر پاره‌شده‌را تکان‌میداد میگفت: شیرازی های‌عزیز! دوستان وفادارمن!، اگرمیخواهید باردیگر اعراب بی‌رحم وسنگین دل‌مارادر زنجیر رقیت‌و بردگی نکشند بیائید متحداً باآنها بجنگیم ... اجدادما جنگجویان دلیر شیرازی بوده‌اند. سیاهان شیرازی باشنیدن سخنان آتش زای‌او چنان‌بجوش آمده بودندو ولوله می‌کردندکه حد نداشت.

میتینگ شیرازیها درمیان زنده‌باد شیرازیهای دلیر بپایان رسید وافراد حزب‌با خشم‌و عصبانیت‌و تصمیم‌راسخ پراکنده شدند.

دراینموقع نقاشی‌ونوشته‌های‌بدنه‌اتومبیل‌ماتوجه عده‌یی ازشیرازیها راجلب کردو مدتی نگذشت‌که یك‌دیوار گوشتی سیاه دورما کشیده‌شد. دوستی‌که مادر اسکله پیداکرده بودیم جوانی تحصیل کرده‌بود. اومارا بمردم معرفی‌کرد وگفت ماالساعه بزنگبارآمده‌ایم وازمردم شیرازیم...

شیرازیهای قهوه‌یی وسیاه‌پوست باشنیدن‌این‌کلمات یکدیگر رانگریستند وازرنك بدن خودشان دچارتردید شدند. آنها پس‌ازآنکه چندلحظه درگوشی صحبت کردند یکباره ماراروی دستهای خودبلندکردند ودورشهر چرخاندند.

دراینموقع هنگامه‌یی بپاشده‌بود، پلیس که‌دیدشهر بهم‌خورده‌است، شتابزده‌سررسید تاازوقوع حوادث احتمالی جلوگیری‌کند وفورا مراتب‌را بسمع‌سلطان زنگبار رسانید.روز بعدکه باسلطان وقت‌ملاقات داشتیم اعراب همسنگ تمام‌را برای‌ما گذاشتند ومارا بینهایت موردلطف خودقرار دادند .

نسل‌یك مردایرانی!

چگونگی پیدایش شیرازیها درزنگبار آنطورکه تفحص‌کردیم جالب توجه‌بود...

در حدود سال ۱۵۸ هجری درکازرون مرد مقتدر و متنفذی زندگی میکرد که حسن‌بن‌علی‌نام‌داشت وویرا باختصار «حسن‌بنعلی» مینامیدند. فکر جهانگردی وسیاحت‌خود لحظه‌یی ویرا آرام نمیگذاشت، اماباآنکه اصلا کازرونی بود معهذا خودرا شیرازی مینامید زیرادر آن‌زمان کازرون اهمیت خودرااز دست داده‌بود وشیراز رونق واهمیت می‌یافت و همه آنرا زیباترین شهر خاورمیانه می‌نامیدند . حسن‌بنعلی وشش فرزند قوی‌هیکلش از گردنه‌های‌کتل دختروکتل پیر زن وازپنج‌کوه صعب‌العبور دیگر گذشتندوخودرا به‌بوشهر رساندند .

درآنجا یك‌بلم بزرك‌تهیه‌کردندوبخوابهای طلایی خویش تحقق بخشیدند. بوسیله این‌بلم سفردریایی خودرا دراقیانوس هند آغازکردند وبسوی کرانه‌های زنگبار پیش‌رفتند

www.takbook.com

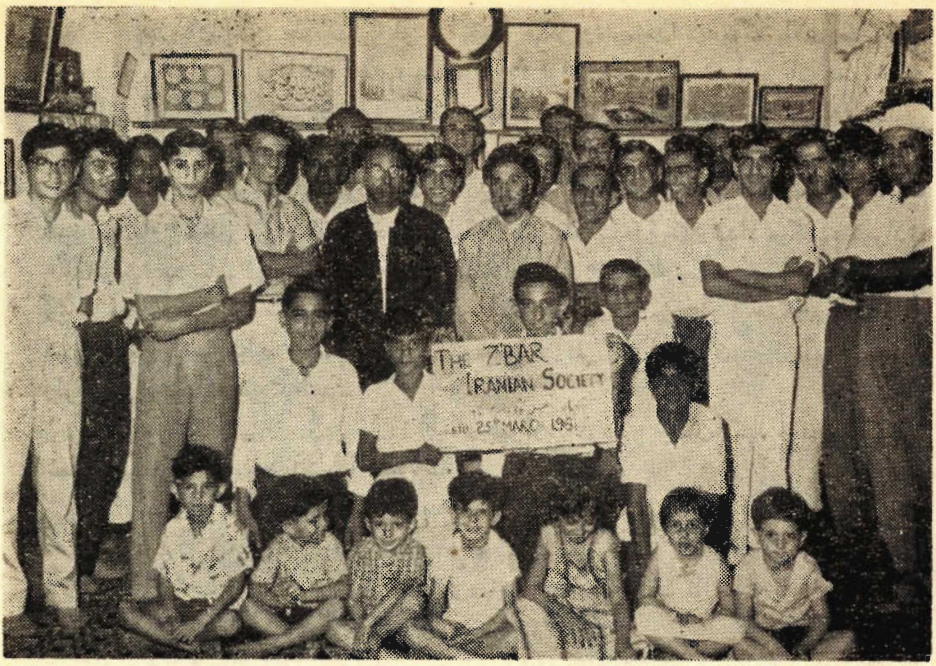

ایرانیان مقیم زنگبار جلسات منظمی تشکیل میدهند ، و ما که موجبات بنیان‌گزاری آنرا فراهم ساختیم نزد خود سر بلند ومفتخریم، درین تصویر آقای حاج سیدعلی اکبر شوشتری پیرمرد معممی که تاکنون دوبار بایران سفر کرده است میان جوانان دیده میشود و آرزوی همه این جوانان دیدار از وطن ماست،دیدارایران است .

البته روابط تجاری وهمچنین ایاب وذهاب بین بنادر جنوبی ایران وبنادر افریقای شرقی ازدیر زمان وجود داشته است و همه ساله مردم جنوب ایران در فصول باد های موسمی مال‌التجاره خودرا با بلم به‌زنگبار می‌رساندند و به‌بازار های آن سامان عرضه‌می‌داشتند واین تجارت هنوزهم بقدرت‌واعتبار خود باقیست.

بازرگانان ایرانی‌از زنگبار نارگیل ومیخك وعاج وسایر کالاهای مورد نیاز را بایران حمل‌می‌کردند. باری حسن‌بنعلی وفرزندانش پس‌ازعبوراز خلیج‌فارس وعبور ازدور شبه‌جزیره عربستان خودرا به‌زنگبار رساندندو بمحض پیاده شدن دراین جزیره سبزوخرم که‌سرتاسر آن‌زیر درختهای نارگیل ومنگوم ومیخك پوشیده شده بود دلباخته زیباییهای طبیعت شدند. آنها پس‌از تحمل ناراحتی های‌بسیار درآنجا مقیم شدند وبرای تحصیل‌قدرت ونفوذ بیشتر هرکدام باسی‌تاچهل دخترافریقایی ازدواج کردند ودرنتیجه پس‌از چندسال طایفه مقتدری‌بوجود آوردند وحسن‌بنعلی یك‌امپراتوری وسیع‌تشکیل‌دادو برای‌حفظ‌موقعیت

www.takbook.com

خویش قلعه‌های مستحکمی در کرانه دریا بنا کرد ودرترویج شریعت اسلام کوشید.

هنوز باآنکه‌چندین قرن‌ازآن‌زمان میگذرد دیوارهای این‌قلعه ومسجدی‌که آنان ساخته‌اند پابرجاست. دخترانیکه حسن‌بنعلی وپسرانش بزنی اختیارکردند بیشتر ازرؤسای قبایل‌بودند واین‌امر برای‌تشکیل امپراتوری زنگبارکومك فوق‌العاده‌یی میکرد .

کلمه زنگبار ازدوکلمه زنك وبارکه بمعنای‌کرانه سیاه میباشد تشکیل شده‌است. بهرحال‌کلیه نوادگان وبازماندگان‌آنها خودرا شیرازی نامیدند وباین وسیله خودرا برتر وبالاتر ازطبقات دیگر مردم زنگبار خواندند. هرکس‌که درزنگبار خودرا شیرازی مینامد منظورش اینست‌که خون حسن بن‌علی دراووجوددارد .

امروز، دویست هزارشیرازی درزنگبار وسیصدهزار درکرانه های افریقای‌شرقی بسرمیبرندکه ازشمال «سومالی» تامیانه های خاك «موزامبیك» پراکنده‌اند. ما نه‌تنها در زنگباربلکه درهرکجای دیگر وقتی باآنها روبرو میشدیم خودرا شیرازی معرفی میکردیم وچون‌آنها متوجه میشدند ماشیرازی هستیم دستمانرا میفشردند اما دقایقی چند نسبت باصل ونسب خوددچار شك وتردید میشدند. زیرا فکرمیکردند چرا شیرازیها سپیدپوست هستند؟ ما باآنکه مدتها درزنگبار ماندیم وهرروز برای انجام‌کارهای خود درشهر گردش میکردیم بااینهمه شیرازیهاپیوسته دراطراف ماجمع میشدندومزاحمت ایجادمیکردند. آنهامیخواستند بدانندکه شیراز درکجاست وخوشبختانه ماکه روی بدنه اتومبیل خودنقشه جهان نمارارسم کرده بودیم برای‌آنها موقعیت شیرازرا تشریح میکردیم .

حزب شیرازیها !

شیرازیها درزنگبارردارای چنان قدرت واعتباری‌شده اند که امروزقویترین‌حزب سیاسی دنیاررا تشکیل میدهندوپیوسته باحزب ملیون‌که‌ازسرمایه داران‌عرب‌متشکل شده‌اند در جنك و جدالند. هفتاد وپنج درصد ازسکنه زنگبار ، سیاهان شیرازی و غیر شیرازی هستندکه ازاعضای پروپاقرص حزب شیرازیها میباشند، اما اعراب زنگبارکه بیست وپنج درصد ازسکنه را تشکیل میدهند ازملاکان بزرگند وزنگبار بطور دربست ازآن‌آنهاست . آنها طرفداران ناصر هستند وشیرازیها باناصر سخت مخالفند .

لیدر حزب ملیون اعراب مرد تحصیل‌کرده‌ایست‌که سمت وزارت فرهنك رادارد این مرد بتمام دنیا سفرکرده‌است وچون سلطان زنگبارهم عرب‌است نزد سلطان تقرب‌زیاد دارد. درزمان‌اقامتمان درزنگبار نخستین دوره انتخابات عمومی‌اعلان شد وفعالیتهای‌زیادی آغازگردید.

هرکدام‌ازاحزاب‌میتینگ‌هایی‌تشکیل‌میدادند ودرمیدان‌های‌شهر بنمایش‌وسخنرانی میپرداختند . لیدر حزب شیرازیها چنانکه گفتیم مردی تنومند بود که ببستمین نسل حسن بن‌علی بود. اومرتب فریادمیزد: شیرازیهای عزیزگول اعـراب را نخورید، هممین اعراب بودندکه شمارا به قلاده وزنجیرکشیدند، وبردگی را رواج دادند ، وازشما مانند حیوانات استفاده بردند خلاصه درنخستین انتخابات زنگبار حزب‌شیرازیها اکثریت رابایك

www.takbook.com

رای اضافی بدست‌آورد وجنجال بزرگی بوجود آمدکه ناچار به تجدید انتخابات شدند . دراین گیرودار جنك خونینی درزنگبار درگرفت‌که درتاریخ این جزیره سابقـه نداشته و صلح وآرامشی‌که چندقرن درآنجا حکمفرما بود جای خودرا به‌خونریزی واغتشاش داد . دراین جنجال دویست نفرعرب بضرب چاقو وچوب جان سپردند. اما خوشبختانه مادونفر برای اعراب عرب بودیم وبرای شیرازیها،شیرازی !

بمحض اینکه ماقدم‌درساحل زنگبارگذاشتیم‌براثر تبلیغات دامنه‌داری‌که درباره ماصورت‌گرفته‌بودعده‌یی ازجوانان‌دورما گردآمدندوما را برای‌اقامت‌بخانه‌های خودبردند.

برحسب اتفاق سیصد یاچهارصد نفرایرانی خالص‌که درزنگبار هستند وعده یی از آنان خبرورود مارا درجراید خوانده بودند انتظار مارا می‌کشیدند وآقای سیدعلی اکبر شوشتری‌که جزو یکی ازمهاجران است وبرای تبلیغات اسلامی سالهای زیادیست بجزیـره زنگبار مسافرت‌کرده‌است ودرآنجا اقامت دارد نامه‌یی باین عنوان نوشته بود .

«باباجان!جائیکه‌آب هست تیمم باطل‌است.ماکه تشنه دیدارشماهستیم چرابا افراد دیگرآمیزش میکنید ؟ »

مافوراً بملاقات‌آنها شتافتیم‌وباآقای حاج سیدعلی‌اکبر شوشتری‌که مردسالخورده وبسیارنازنینی است مواجه شدیم.موقعیکه اوصحبت میکردکلمات شمرده وادیبانه‌اش‌زیبایی خاصی بزبان فارسی می‌بخشید. وجود این عده از ایرانیان خالص نتیجه یك یورش ثانوی ایرانیان بزنگبار بوده‌است‌که درحدود هشتاد سال پیش انجام یافته‌است .

این عده ازایرانیان بهیچوجه‌بادختران‌بومی وعرب ازدواج نمیکنند بلکه‌ازدواج آنها تاکنون درمیان افراد فامیل خودشان صورت‌گرفته است. چگونگی مهاجرت این عده بجزیره زنگباراین بوده‌است‌که بسال ۱۲۵۱ شمسی «سلطان برقش» باقدرت تمام وباعدالت برسرزمین زنگبار حکومت میکرد،اوازبرادرش‌که سلطان یمن بوددرخواست‌کردکه بادولت ایران تماس بگیرد وتقاضـای‌کومك نظامی‌کند .

اتفاقاً این درخواست مورد قبول دولت ایران واقع شد وژنرال‌کربلایی‌علیخان بسمت وزیرجنك زنگبـار استخدام‌گردید وهمراه پانصد سرباز بسوی زنگبار حرکت‌کرد. کربلایی علیخان‌که قدرت‌کافی دردست داشت برای اثبات قـدرت خویش بجزیره هـرمز حمله‌ور شد وآنجارا مسخر ساخت .

اوبافتح جزیره هرمز توانست توپ های بسیار بزرك برنزی زیبا را که روی آنها مارك رسمی‌امپراتوری‌پرتقال دیده میشدتصرف‌کندوبزنگبار بیاورد. این توپهاهم‌اکنون نیز درمقابل موزه شهرزنگبار درمعرض نمایش دایمی‌است. درزیرآرم دولت پرتقال که‌روی توپها دیده میشودشرح پیروزی‌وامضای‌کربلایی‌علیخان‌را نیزبزبان فارسی خواندیم. او در این کتیبه چگونگی تسخیر زنگباررا شرح داده است .

ژنرال کربلایی در احیای قدرت قدیمی زنگبار فعالیت فراوان بخرج داد و بهمین سبب درنزد سلطان زنگبارارج وقرب زیادی یافت. ضمناً ازآنجاکه ژنرال‌کربلایی مرد متدینی بودلذا ترتیبی دادکه چند خانواده ایرانی شیعه برای تبلیغات مذهبی بزنگبار

www.takbook.com

در ملاقاتی که با سلطان زنگبار بعمل آوردیم مشاور انگلیسی او که حقیقتاً همه‌کاره جزیره میباشد لحظه‌یی مارا با سلطان تنها نگـذاشت. سلطان از دیدن تصاویرماکه در مجلات آلمانی انتشار یافته بود لذت فراوان‌میبرد.

بروند. ازاین نظراست که اکنون کلیه ایرانیان زنگبار شیعه هستند ودرنتیجه این تبلیغات حالا عده زیادی از هندیهای مقیم جزیره زنگبـار وهمچنین آفـریقای شرقی ازمسلمانان شیعه میباشند.

شیعیان چه درآفریقای شرقی وچه درزنگبار دارای مساجد بزرگی هستندکه در ایام محرم عزاداری میکنند و دسته های بزرگی راه میاندازند وحتی گـاهی قمه میزنندکه مورد حیرت سایر ساکنان آنجا قرارمیگیرد. مقبره کربلایی علیخان را در میان قبرستان شیعیان که بوضع تقریباً خرابه‌یی درآمده بود دیدیم.

هنوز هرساله‌عده‌یی‌ازایرانیان‌بنادرجنوب بوسیله‌بلم‌های بادی مال‌التجاره‌خودشان را درکرانه های زنگبار پیاده میکنند و به دادوستدبامردم زنگبار میپردازند. درمدت‌توقف ما سه بلم‌ازبنادرگناوه وبندردیلم وبندر عباس بابلم های بادی خود درکرانه های زنگبار لنگر انداختند. سرنشینان‌آن باجامه‌های سپید ودراز درکنار خیابانها بیشتر مشغول داد و ستد بودند.

www.takbook.com

یکی ازآنها یکروز سرگرم تعویض یك قالی خرسك بادومیمون شمپانزه بودما که کنجکاوانه این منظره را نظاره میکردیم جلورفتیم وبزبان فارسی خودرا معرفی کردیم واو وقتی فهمید ایرانی هستیم‌دست مارا بگرمی فشرد وچند «الله‌اکبر» گفت‌وآنگاه اظهارداشت که مارا بخوبی می‌شناسد ومعلوم شدکه مجلات ایرانی راکه درباره مـا قلمفرسایی کرده بودند مطالعه کرده‌است وهنوز همراه دارد .

دریانوردان ایرانی که بزنگبارآمدورفت می‌کنند معمولا ازتجـار معتبر ومردمی پردل وجرأت هستند واین هنررا ازاجداد خود بارث برده‌اند. البته سرنشین یك بلم که‌راه دریایی را میشناسد جلومیرود وسایر بلمها اورا تعقیب می‌کنند ونقشه هاییکه خودآنهاتهیه دیده‌اند مورد استفاده قرارمیدهند .

تشکیل انجمن ایرانیان !

ایرانیان زنگبار جزاینکه گاهی برای زیارت بایران می‌آیند رابطه دیگری بـا ایران ندارند .

ایرانیـان درآنجا هیچگونه تشکیلات وسازمانی نداشتند تادرجهت بهبود زندگی خویش گامهایی بردارند. گفته شدکه چندبار تصمیم به تشکیل انجمن ایرانیان گرفته‌اند اما هوای توان فرسای زنگبارآنهارا پراکنده ساخته است وهمچنین‌اختلافات سالمندان‌وجوانان تشکیل‌آنراً غیرممکن ساخته بود .

ماباچند نفر ازجوانان روشنفکرایرانی‌آن سامان برای تشکیل انجمن ایرانیان مذاکراتی کردیم‌که بسیار ثمربخش وتوأم باحسن نیت بود. مامحلی را برگزیدیم و برای هریك ازایرانیان دعوت نامه‌یی فرستادیم‌که دوسوم‌آنها دراین جلسه حضور یافتند . دراین جلسه ما ناچار بودیم بدوزبان سخن بگوییم زیرا پیرمردان قوم بفارسی تکلم میکـردند و جوانان بانگلیسی...اما همه‌ی‌آنها بزبان محلی یعنی «سواحلی» آشنایی داشتند .

پس ازدوساعت صحبت دراطراف‌فواید تشکیل انجمن‌بالاخره پیشنهادتشکیل‌انجمن باکثریت‌آراء تصویب شد وهیئت مدیره را مرکب ازپنج نفر انتخاب کردیم. حاج علی‌اکبر شوشتری صدرانجمن شدوشش نفردیگر بعنوان‌اعضای هیأت مدیره انتخاب شدند،صندوقدار هیات مدیره فوراً بفعالیت پرداخت مانیز بعنوان‌کومك نخستین‌کسانی بودیم کـه پنج پوند انگلیسی معادل یکصدوده تومان بصندوق هیأت مدیره پرداختیم اینکار باعث تشویق دیگران شد، ودرمدت نیمساعت چندهزار تومان وجه نقد بصندوق هیأت مدیره سرازیر گردید..

ماه رمضان درزنگبار !

مادرنیمه ماه‌رمضان بزنگبار گـام گذاشتیم...آنجامردم بدون‌تظاهر روزه‌میگیرند. موقع افطار مردم فقیر جلوی بازار ودرخیابانها باظرف غذا مهیا می‌نشینند وهمینکه سوت مغرب کشیده می‌شود بلافاصله دستشان بسوی دهانشان میرود .

ازطرف اداره تشریفـات سلطان زنگبارکارت دعوتی برای شرکت درمراسم عید

www.takbook.com

درین تصویریکدختر بسیار زیبای زنگباری بـاشوهرش دیده میشود سردر خانه‌آنان مانند همه درهای‌آنجا حکاکی شده‌است.

www.takbook.com

فطر بدست مارسید. عیدفطر برای آنها یك عید ملی وپرشکوه است ورؤسای دولتی حتی حکمران انگلیسی ونماینده قبایل باجامه‌های ملی دراین جشن شرکت کردند.

سلطان زنگبار درسخنرانی کوتاه خوددراین مراسم توضیح داد که منظور ازروزه گرفتن آزمایش استقامت شخصی وتقویت روحیه وتحمل جسمی است. دخترانیکه درماه رمضان چادرهای سیاهی برسرداشتندبلافاصله پس ازپایان ماه رمضان چادرهارا رها کردند واندامهای زیبای خودرا بمعرض نمایش گذاشتند.

دختران ملیح زنگباری ماحصل اختلاط نژادهای گوناگونند ودارای اندامهای بسیار زیبایی هستند . اصولا زنگباریها ازدختران چاق وچله بیزارند ودختران چاق بیشتر بدون شوهر میمانند وبرای نمونه سلطان زنگبار دارای دختری بسیارمهربان ورئوف است که همه اورا دوست دارند اما ازآنجاکه کمی چاق است باآنکه بیست ونه سال ازعمرش میگذرد هنوز شوهری پیدانکرده است.

طبق رسوم محلی، خانواده دختر بخواستگاری پسر میرود وبامادر داماد برای دخترخود خواستگاری میکند وکلیه مخارج عروسی وغیره ازطرف عروس تأمین میشود و فامیل عروس ناچارند مبلغی وجه نقد بهداماد بپردازند.اما پیش ازاینکه ازماخواستگاری کنند جزیره زنگباررا ترك کردیم وبسوی جنگلهای گنگو براه افتادیم .

درجنگلهای انبوه!

زندگی درجنگلهای انبوه استوایی کنگو، وعبور و خوابیدن دراین کریدورهای تاریك که سبزیها وگیاهها درهم‌پیچیده‌اند وقوع هرگونه خطری‌را برای‌ما پیش بینی میکرد. ما گذشته ازاینکه‌بانسانهای بدوی علاقمند بودیم ، بمطالعه‌ودرك زندگی بعضی ازحشرات وخزندگان وحیوانات تا آنجاکه ممکن است دلبستگی داشتیم ووقت وبی‌وقت یا از مطالعه آنها لذت‌میبردیم ویا اینکه خودمان‌را بخطرمیافکندیم ونیز بعضی اوقات درچنگال‌خطرناك آنها گرفتار میشدیم .

گرچه درچنین مناطقی حیوانات درنده زیادهستند وچندین‌بارهم تانزدیك دهان آنها رسیدیم وبعد رهایی‌یافتیم اما بیش از حشرات ، مارهای خطرناکی هستند که‌کمتر راه‌رهایی برای انسان باقی میگذارند .

اما برای ماکه دراین‌چندسال کلکسیون‌نسبتاً جالبی ازحشرات‌ومارهای گوناگون برای خود گردآوردیم‌وبیشتر روی این‌قسمت‌علاقمندشده‌ایم، همچنین‌ازدیدن‌حشرات ومارها ومعاشقه باآنها دست بردارنبودیم‌وهرچند اوقات این‌معاشقه‌منجر بخطرمرك برای‌ما میشد. این‌علاقمندی‌ما بجایی‌رسیده بود که‌حشرات ومارهای مختلفی را بدست آورده بودیم .

درون ماشین‌ما بیشتر شبیه به‌باغ‌وحش متحرك شده‌بود ، بطوریکه شبها در میان راهها که ناچار بودیم داخل ماشین استراحت‌کنیم اطراف کیسه‌های‌خواب مارامارهای‌متعدد ازیکمتری گرفته‌تاچهارمتری فراگرفته بودند، این‌مارهادرون کیسه‌های‌پارچه‌یی درنیمه‌های شب برای‌رهایی خود بسروصدا می‌افتادند و تلاش میکردند .

ما پس از چندهفته‌ایکه در جنگلهای کنگوی بلژیك بجمع‌آوری مارها و حشرات

www.takbook.com

پرداخته بودیم ازطریق «رودسیا» خودمان را بکنار آبشاره «ویکتوریا» که بزرگترین وزیباترین آبشارهای دنیا بشمار میرود رساندیم تا شب را در یکی از پارکهای کنار این آبشار بگذرانیم...

مردم از کلیه نقاط آفریقای جنوبی وسایر نقاط دنیا برای دیدن این آبشار زیبا درون باغهای اطراف آن چادرزده وزندگی میکردند .

ما نیز برای استراحت اتومبیل خودمانرا درگوشه یی ازاین پارك جادادیم وپس از خوردن شام ترتیب خوابیدن جای خودمانرا دادیم ومارها راداخل موتورکه بنظرماجای مطمئنی برای حفاظت آنها بود گذاشتیم وخوابیدیم، اماصبح روز بعد که درموتوررا برای دیدن ورسیدگی مارها بازکردیم باکمال تأسف فهمیدیم یکی ازمارهای چهارمتری که درون کیسه بود وتصادفاً کیسه براثر اصابت باآب باطری درشب پیش پوسیده بود ، فرارکرده است وکیسه خالی را باقی گذاشته بود !

دراینموقع هردونفرما به کاوش پرداختیم ودرجستجوی مارداخل باغ شدیم، وبیشتر کوشش ما براین بود که هیچکس متوجه نشود که ما، مارهمراه خودمان داخل این پارك آورده ایم زیرا چنانچه مسئولین پارك میفهمیدند که ما مارداخل این پارك آورده ایم وازدستمان فرارکرده است مسئولیت سنگینی متوجه ما میشد .

درحالیکه با توجه زیادی هر دونفر ما جستجومیکردیم و لابلای علفها را میگشتیم هرکس سرش را ازچادر خودبیرون میاورد وازاینکه ماچیزی مفقود کرده ایم متأثرمیشد ، تااینکه اطراف مارا گرفتند و سئوال کردند که چه گم کردیم پاسخ دادیم چندین پرنده خیلی زیبا همراه خود داشتیم که یکی ازآنها ازداخل قفس فرارکرده است وچون کوچك است وکاملا بال وپرندارد اینستکه فکرمیکنیم داخل علفها باشد .

درحدودنیم ساعت ازاین کاوش ما گذشته بودودرضمن چندنفر ازسپید پوستانیکه در این باغ چادرزده بودند بکومك ما آمده بودند وعلفهارا بادست زیرورو میکردند. در همین ضمن چندمتر آنطرف ترصدای جیغ وفریاد یکی ازآنها بلند شدودرحالیکه بهوامیجهید فرار کرد من فهمیدم که خود مار است وفوراً باچوب دستی خودم بسوی اوخیز برداشتم و پس از چنددقیقه جنك وجدال میان من ومار بالاخره اورا دوباره دستگیر کردم و داخل کیسه انداختیم مردم زیادی که اطراف مارا گرفته بودند تقریباً ازجریان با خبرشدند وگفتند حتماً پرنده بدون بال وپرشما که فرارکرده بود همین است ؟! پیش ازاینکه مسئولین پارك متوجه جریان شوند از دوستانمان خداحافظی کردیم وگفتیم ناچاریم که برای سایر پرندگان که همراه داریم قفسی تهیه کنیم که مجدداً فرارنکنند! وفرارا بر قرارترجیح دادیم .

چنددقیقه یی طول نکشید که وسایل خودمان راجمع آوری کردیم و بطرف «سالزبوری» یعنی پایتخت کشور « رودسیا» یا « رودزیا » حرکت کردیم .

چون معمولا برای یافتن اسامی حشرات و مارهاییکه گرفته بودیم و نام آنها را نمیدانستیم از متخصصین مربوطه کومك می گرفتیم، واسامی چندتاازمارها راکه همراه داشتیم نمی دانستیم بنابراین همینکه بشهر «سالزبوری» رسیدیم یکراست بباغ وحش که درچندکیلو متری شهر قرارداشت رفتیم و مدیر مسئول آنجارا ملاقات کردیم .

www.takbook.com

تعداد زیادی مار کوچك که بعداز شکار ازشکم مادر بیرون ریختند و مانند مورچه بحرکت درآمده‌وپراکنده شدند.

مدیر باغ وحش‌در همان نخستین برخورد مردباذوق وعلاقمندی بنظر میرسید و حاضرشدکه کلیه اسامی‌مارهارابرای ما پیدا کند اما هنوز باور نمیکردکه ماچقدرحشرات ومار درون اتومبیل خودحمل می کنیم،اوبادیدن حشرات‌ومارها از پشتکار وعلاقمندی‌مادر این‌باره تعجب کرده بودوهمین سبب‌شدکه بکارما علاقه مفرطی نشان داد .

این‌مردکه یکی‌از استادان علم‌حیوان شناسی‌بود بما پیشنهادکرد چنانچه‌ماحاضر بفروش مارهای خودمان باشیم اوخریدار خوبی خواهد بود ودرعین حال‌زهر کلیه مارهایی که‌همراه داشتیم ویااینکه بعداًدستگیر کنیم ازماخریداری می کند ومارها برای خودما باقی خواهند ماند .

درواقع گرفتن زهرمار یکی‌از درآمد های‌بزرگ این‌باغ وحش‌ها است‌که‌آنرا بـرای استفـاده های طبی باکثر کشور های مترقی جهان صادر می کنند . و او یك مرد انگلیسی‌بودکه‌چندین‌سال‌در این‌نواحی‌مشغول اینکاربوده است وتبحرکامل داشت.البته کلیه

www.takbook.com

مارهاییکه درهرنقطه مشاهده میکنید دارای زهر نیستند و بعضی‌از مارها کمترین آزاروایذیتی نمی‌رسانند بلکه‌وجود بعضی‌ازآنهادرخانه‌و باغات حتی‌دارای استفاده‌هستندزیراموش‌وحشرات درشت که برای‌خانه‌ومزرعه زیان‌آورندشکارمی کنند ومی‌خورند.

بنابراین کلیه مارهاییکه ما داخل مزرعه وبیابانها وجنگلها به‌بینیم زهردار و خطرناك نیستند اماتشخیص مارزهردار وبدون زهرخیلی دشوار است وبرای همه‌کس قابل امکان‌نیست. مارهاییکه واقعاً خطرناکند ونبایستی بسوی آنهارفت مارهایی بنام «راتل» و «مار سرقرمز» و«موکازین» و«گابون» هستند.

مارهاییکه درتمام دنیا وجود دارندبه نه‌دسته تقسیم شدند البته باین معنی‌نیست که فقطنه رقم ماردر دنیا وجود دارند بلکه هرگروه ازاین نه‌دسته مجدداً بگروههای بیشتری تقسیم‌بندی شده‌اند .

بطورکلی اگربخواهیم تمام‌آنها را نام ببریم به‌بیش‌از یك‌کتاب نیازمند خواهیم بود. بطورکلی دوهزار نوع گوناگون ماردر دنیا وجود دارندکه اکثر آنها بدون آزار واذیتند وحتی بعضی‌از آنهاشبیه بکرمهای درشتی هستندکه داخل سوراخ زندگی می‌کنند ودارای حس‌بینایی هم‌نیستند.

بزرگترین مارها دردنیا دونوع هستندکه یکی‌مار «پیتون» و دیگری مار «بوا» استو این‌دو نوع‌مار درموقع خوردن‌شکار خودشانرا بدور حیوان بیچیده وخورد می‌کنند وسپس برای انجام عمل‌هضم بدور درخت می پیچند وبخود فشار می‌دهند... بزرگترین مار دردنیا «پیتون‌رگال» می‌باشدکه بعضی اوقات بطول ده‌متر دیده شده‌است وبیشتر درآسیای خاوردور وجود دارند.

همچنین‌مار «آناکوندا»است‌که بطول هشت‌مترمی‌رسد وبیشتر درآمریکای‌مرکزی وجنوبی درمناطق گرم وآفتابی زندگی می‌کند. البته‌باید دانست‌که مارهای «پیتون»و«بوا» هیچکدام دارای زهر نیستند .

مار «بوا» و «پیتون» شکار خود را از کله داخل دهان می‌کنند و کلیه حیوان رامی‌بلعند، بدون تردید تعجب می‌کنیدکه چطور می‌توانند چنین حیوان بزرگی‌رافروبرند، زیرا استخوان فك‌دهان ماردوقسمت است وتنهاتوسط پوستی‌که مانند لاستیك قابل‌کش‌آمدن است فك‌بالا وپائین‌را بهم‌مربوط می‌کندو بنابراین مارقادر است‌دهان خود رابرای‌بلعیدن حیوان‌حتی باندازه‌یك سك‌بزرك بازکندو طعمه‌راپائین بدهد .

همینکه مارکله شکار خودرا داخل دهان‌کرد فك‌بالاکه منفرداً قابل حرکت‌است بجلومیرود ودندانهای چنگك شکل‌مار، حیوان‌را بطرف دهان‌خود می‌کشد و بعدفك پائین همین عمل‌را انجام‌می‌دهد وحیوان براحتی داخل می‌شود و موقعی‌که قسمتی‌از شکار داخل شد، عضلات قوی‌و چنگك دارگلوی مار، حیوان‌را کم‌کم بداخل هدایت می‌کند ودر شکم مارمایعی وجود داردکه کلیه گوشت وحتی استخوانها رابصورت غذا هضم می‌کند و مار قادراست پس‌از داشتن یك چنین غذای مقوی و بزرگی تاچندین ماه بدون هیچگونه غذایی زندگی کند .

ماهمیشه خودمان‌درفکر این بودیم‌که چطور ممکن است ماردر موقع خوردن‌یك

www.takbook.com

چنین حیوان بزرگی از طریق گلوی‌خود تنفس کند؟ بالاخره باین‌نتیجه رسیدیم که چنین ماری دارای یك‌لوله تنفسی‌است که درموقع بلعیدن غذاآنرا ازکنار دهان‌خود بیرون‌می‌فرستند وازطریق این‌لوله تنفس می‌کند...

بزرگترین حیوانیکه مارهوا» ویامار «پیتون» مـی‌توانند بخورند خوك و آهو هایست‌که باندازه یك‌گوسپند متوسط هستند. ما بااینکه مدیر باغ‌وحش راابداً نمی‌شناختیم معهذاموقعیکه صحبت دراطراف حیوانات وخزندگان دور میزد دیگر مثل اینکه همه چیز را فراموش کرده بودیم، چند ساعتی‌که داخل دفتر او گذشت، مانند این بودکه چندسالی است‌همدیگر را می‌شناسیم .

بهرحال این‌آقای مدیر باغ وحش باماقرار دادی نوشت وامضاء کردیم که‌چندی بشغل مارگیری بپردازیم ومارهای‌دستگیر شده‌را یا بطورکلی ازما خریداری‌کند ویااینکه زهـر مار هارا بگیریم و برای هر بارکه زهررا بوسیله سرم ازدهان مارخارج می‌کند در برابرآن مبلغی‌که ازنظرما تقریباً قابل‌توجه بودبپردازد و همانموقع یك‌مار سه‌متری‌که دو روزپیش درجنگل شکارکرده بودیم ازما خریداری‌کرد. ماازنظر منبع درآمد خوبی‌که‌در اینموقع عایدمان شده‌بود وهمچنین علاقمندی سابق خودمان دراین‌باره تشویق شدیم. دوباره بارو‌بنه خودمانرا بستیم‌و بسوی یکی‌از انبوه‌ترین جنگلهای‌آفریقا براه‌افتادیم تادرعین‌حال نیزاز مرده‌مان کوتوله جنگلی دیدن کنیم...

ماشین ماروی جاده‌های خراب و متروك جنگل بطرف «کاتانگا» پیش میرفت تا اینکه‌ساعت یازده شب‌بیك دهکده‌کوچك رسیدیم «دراینموقع صدای هیچکس بگوش‌نمی‌رسید وهمه درخانه های‌حصیری خودبخواب عمیقی فرورفته‌بودند وماهم درنزدیکی خـانه‌های‌آنها اطراق‌کردیم تاشب‌را بگذرانیم... همه مارهایی‌را که‌درون کیسه بودندروی سپرجلوماشین قرار دادیم‌و خـوابیدیم ...

صبح‌زودکه ازخواب بیدارشدیم‌دیدیم عده‌زیادی‌ازسیاه‌پوستان بانیزه‌های‌خودشان اطراف ماشین‌مارا گرفته بودند، دروحله اول مـااز دیدن آنها وحشت زده شدیم اما آنها بکیسه‌هاییکه جلوی ماشین‌آویزان‌کرده بودیم‌چشم‌دوخته بودندکه داخل کیسه‌ها که گاهی اوقـات‌هم جنبش میکردند چیست؟ وهرچه ماخواستیم آنها متوجه نشدند وفکر میکردندکه ماهیهای بزرگی است‌که روز پیش صیدکرده‌ایم و اصرار می‌ورزیدند که نیمی‌از ماهی‌هارا بآنهـا هدیه‌کنیم وبالاخره متوجه‌نشدندکه محتوی‌این کیسه ماهی‌نیست بلکه مارهای‌گزنده و خطرناکی است. ماهم‌که اول‌صبح از خواب بیدار شده‌وکاملا سرکیف‌بودیم به‌یکی‌ازآنها گفتیم خیلی خوب! ممکن است خودت بازکنی وتماشاگرباشی واگرمیل داری سهم‌خودت ودیگران را تقسیم‌کنی بمحض اینکه گفته مـا را درك‌کرد بزن‌خود دستورداد یك‌قدح‌کلی بزرك آوردند واوهم‌باکمال علاقه واشتها کیسه‌را داخل قدح‌گذاشت‌ودراینموقع مردم‌ده هم با بدنهای لخت‌وبرهنه ازن ومردوبچه از همه سمت هجوم آوردند وحلقه زده بودند تا اینکه شاید آنهاهم از این ماهی‌تصوری وخیالی سهمی‌ببرند، اما بمحض‌اینکه کیسه‌راداخل قدح سرازیر کرد ماربا یك‌حرکت سریع درحالیکه دورخود پیچید، باصدای «نیش‌نیش» یك‌جهش برق‌آسا کرد، دراینموقع چنان وحشتی در کلیه اطرافیان‌که مجتمع شده بودند

www.takbook.com

ایجاد شد که حتی دونفر از کودکان بیهوش روی زمین افتادند و بقیه جیغ کشان وشیون کنان پا بفرار گذاشتند وهمچنین مرد سیاه پوست وغول پیکری که درکیسه را باز کرده بود آنقدر وحشت‌زده بود که پس ازفراردرچند متری بزمین افتادوسروصورتش را با دست خودش میکوبید وفریاد میزد وبنظرش میرسید که ماربدن وگردن اوپیچیده‌است . تا اینموقع چند ثانیه‌یی بیشتر نگذشته بود که مارخودش‌را بداخل بوته‌ها نزدیك کرد ومن‌سریعاً چوب‌دستی رااز اتومبیل بیرون کشیدم ومقابل اومدتی بجنك پرداختیم تا اینکه‌موفق شدیم‌مجدداً دستگیرش کردیم.

هنوز پانزده دقیقه‌یی ازاین واقعه نگذشته بود که عده‌یی ازمردهای قوی هیکل قبیله بادردست داشتن نیزه های خودشان باعصبانیت بسمت ما آمدند. وبازبان خودشان کلام معترضه‌یی ادامیکردند ومعلوم بود ازما بازخواست میکردند که چرا مارهای بزرك وخطرناك را باینجا آورده‌ایم وبجان مردم میاندازیم؟

اما ماکه دراین هنگام ازدل وجرأت این مردم باخبر شده بودیم ومیدانستیم که تاچه حددارای وحشت هستند بیمی بخود راه ندادیم ودرحالیکه کیسه ماررا دردست داشتیم بسوی آنهارفتیم، دراینموقع دیگران که ازدور ناظراین قضیه بودند وازمحتوی کیسه باخبر بودند بمردها روکردند ، وفریادکشیدند که داخل کیسه مارهای خطرناکی است مواظب باشید... بمحض ادای این چند کلمه مردان قوی هیکل با نیزه های خود جیغ کشیدند وپا بفرارگذاشتند وماهم فکرکردیم این وحشت درآنها وجوددارد وپیش ازاینکه ترس آنها در اینموردازمیان برود وکهنه شود دیگرماندن بیشتر جایز نبودوماهم ازسمت دیگر فرار اختیارکردیم .

سبب وحشت این بومیان ازما بی‌دلیل نیست زیراهرساله عده‌مردمیکه ازگزیدگی مار تلف میشوند خیلی بیشتر ازکسانی است که توسط شیروپلنك وسایر حیوانات درنده‌از بین‌میروند .

تا چندین‌سال پیش داروئی برای گزیدگی مارنبود وتنها چاره‌ایکه وجود داشت وبومیان هم‌بدان عمل میکنند فقط بریدن گوشت محل گزیدگی است تااینکه زهرخارج شود اما اکنون آمپولیکه برای مداوای گزیدگی بنام «آنتی‌ونمو» تهیه شده است چنانچه فوراً بمارگزیده تزریق شود اثرفوری دارد وازخطرحتمی مرگ‌رهایی‌میابد زهرمارمعمولا مایعی است زرد رنك که داخل کیسه‌یی درون کله مارقراردارد.

تنها دندان‌های بالای کلیه مارهای‌زهری است که دارای زهرمیباشد واینکه اکثر مردم تصورمیکنند مارنیش دارد صحیح نیست ومارنیش نمیزند بلکه گازمیگیرد و موقعیکه دندانش‌را درگوشت فروبرد وجراحتی ایجادکند فوراً به‌کیسه زهرفشاروارد میآید وزهر از اطراف دندان بداخل محل جراحت میریزد وفوراً داخل خون میشود و این عمل کافی است که کلیه خون را درچندثانیه‌آلوده کند .

ما زبان خودمانرا برای مزه‌کردن‌وحرف زدن وخوردن‌بکار میبریم‌ولی‌مار از زبانش برای‌حس‌کردن وشنیدن استفاده میکند ومحلی برای‌گوش که حیوانات‌دیگردارند در روی سروبدن اودیده نمیشود .

مارکبرا یکی از خطرناکترین مارهای زهردار است که در هندوستان و جنوب

www.takbook.com

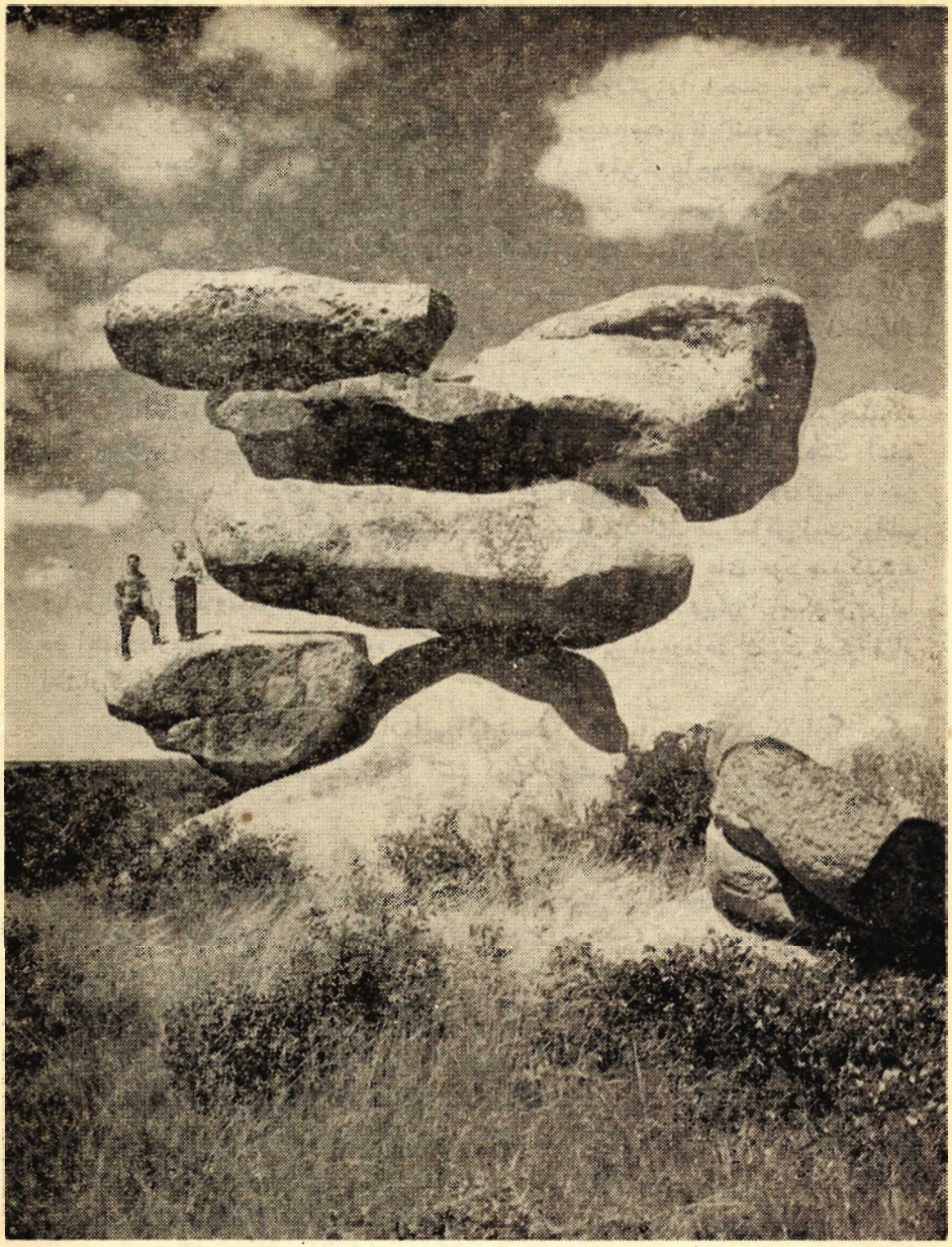

«سنگهای توازنی» یکی‌ازعجائب سرزمین قاره آفریقاست‌که در اثرشسته شدن سطح زمین‌طی قرون‌متمادی ایجاد شده استودر کشوررودسیای شمالی واقع شده است

www.takbook.com

آفریقا دیده میشود وکبرا تنها ماری است که انسان را دنبال میکند و مورد حمله قرار میدهد و بخلاف سایر مارها بمحض مقابله شدن انسانرا فوراً گاز نمیگیرد بلکه مدتی ویرا بیازی میگیرد. نوع دیگر مارهای کبرا که خودمان درآفریقای جنوبی بآنها نیز برخورد کردیم مارهایی است که بسمت دشمن خود تف میاندازند وآب دهان آنها زهر خطرناکی است که چنانچه داخل چشم بریزند انسانرا برای همیشه کور میکنند و یا برای مدت چند روزی بکلی نابینا میسازند .

قسمت جالبی که درمار «راتل» درقاره آمریکا دیده میشود کیسه زهر یدکی است که این مار دردهان خود برای مواقع ضروری حمل میکند ودرموقعیکه کیسه زهر اصلی او ازکار بیفتد ویا خالی باشد ازکیسه زهر یدکی خود استفاده میبرد ...

موضوع جالب دیگر اینست که چشم مار همیشه ودرهرحال بینایی ندارد ، زیرا هر چند مدت یکبار مار پوست عوض میکند و تعجب اینجاست که همزمان با عوض کردن پوست بدن او چشم مار هم برای تغییر و عوض کردن پوست آماده میشود واین موقعی است که مار نابینا میشود، تازمانیکه بکلی ازپوست قدیم خود مانند جوراببکه آنرا پشت رو کنند بیرون بیاید .

مار هیچوقت چشم خود را نمی بندد زیرا دارای پلکهای چشم ، که انسان دارا میباشد، نیست.

جستجو وگرفتن مار بهمان انداز، که خطرناك است، دیدن زندگی و مطالعه این حیوان چندبرابر جالب توجه وتماشایی است. درآنزمان که ما بگرفتن مار پرداخته بودیم گذشته ازاینکه بزندگی این خزنده دلبستگی داشتیم وهمچنین برای کلکسیون خودمان نیازمند بودیم، محل درآمد خوبی از فروش زهر آنها برای ما پیش آمده بود واز اینراه قادر بودیم سرمایه نسبتاً قابل توجهی کنار بگذاریم شوق وشعفی که معمولا پس ازدستگیری یك مار نصیب ما میشد دیگر خطرات ومصیبتهائیکه دراین باره متحمل میشدیم برای ما ابداً مطرح نبود .

پس از یکی دوهفته دیگر با دشواریهائیکه برای رسیدن بمنطقه مردمان کوتوله های کنگو متحمل شده بودیم خود را در انبوه ترین مناطق جنگلهای استوایی کنگو یافتیم ... براستی تاکسی چنین جنگلی را باچشم خودنه بیند باور نمیکند که زندگی وقدم گذاشتن در این جهنم سبز با چه دشواریهایی برابر است .

منطقه ایست که هنوز نورخورشید بزمینش نتابیده است ودرختهای سربآسمان کشیده وشاخ وبرك آن چنان درهم پیچیده که حتی بیشتر نقاط روزنه یی هم برای تابش نورخورشید باقی نگذاشته است ورطوبت آن بخصوص دراواسط روز پیراهنهای ما را خیس میکرد، اما «پیگمه ها» یعنی کوتوله ها دراین منطقه بوجود آمده ومتعلق باین جنگل هستند و باکی ندارند ، زیرا میدانند چگونه درچنین محیطی زندگی کنند. زندگی ما دربین «پیگمه ها» مدت چندین هفته بطول انجامیده بود ودر اینمدت در میان گروهی از اصیل ترین مردمان این جنگل مشغول مطالعه بودیم .

یکی از برنامه های ما گرفتن مار وشکار «گوریل» بود... زیرا اینجا خانه واقعی گوریل است ولذیذترین خوراك پیگمی ها راتشکیل میدهد . ماسه نفرازپیگمی هارا استخدام

www.takbook.com

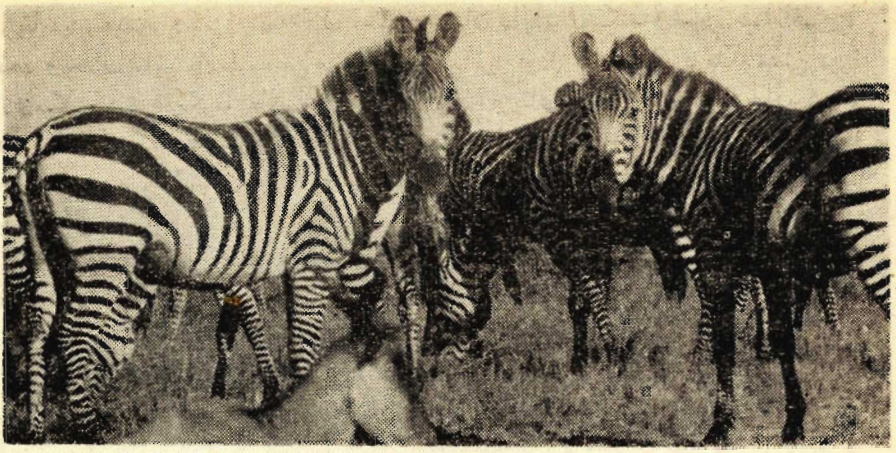

ملیونها گورخر که در سرزمین آفریقا براکنده هستند . این گورخرها از قسمت آفریقای شرقی میباشند و پوست آنها بهترین زینت اطاق شکارچیان ثروتمند است

کردیم تا اینکه درباره شکار گوریل و گرفتن ماربا ما تشریك مساعی کنند اما غافل از اینکه بدون استثناء کلیه بومیان حتی ازدیدن ماروحشت دارند. البته استخدام پیگمی‌ها کاردشواری برای ما نبود که آیا روزی چه مبلغی بایستی بهر کدام بپردازیم و یا اینکه درمورد گران قیمتی دستمزد چانه بازی کنیم زیرا پول در برابر آنها کاغذ پاره بی بیش نیست در اینصورت در مقابل هر روز دستمزد یك کاسه نمك بـه آنها میدادیم که بقول خودمان کلاهشان را بآسمان میانداختند .

یکروز برای دستگیری مار وهمچنین شکار گوریل باتفاق پیگمه‌ها عازم جنگل شدیم وقبلاهم توسط مترجمی که ازقبایل دیگر همراه ما بود سعی کردیم تعلیمات لازمه را در موقع دیدن ماربآنها بیاموزیم تادرصورت برخورد بامار چه کاری انجام دهند وبچه وسیله آن هـارا دستگیر کنند .

گروه ماشش نفر بود که بسه دسته تقسیم شدیم وبرای هر کدام ازآنها چوب‌دستی که یکطرف آنها دوشاخه بود وبرای دستگیری ماربکار میرفت ،همچنین چاقوی بلندی که درحدود چهل تا پنجاه سانتیمتر طول داشت برای تمیز کردن راه وبریدن شاخ وبرگ درختها است دراختیار آنها گذاشتیم وهمگی یکدیگررا بخدا سپردیم وازهم جداشدیم ...

این منطقه بیشتر دارای مـارهای خطرناکی است که «گابون» خوانده میشوند و طول این مارها بعضی مواقع بسه‌مترونیم میرسد این مار بعد ازمار کبرا خطرناکترین مار درقاره آفریقا بشمارمیرود و کله پهن وعریضی دارد، هنوز نیم‌ساعت بیشتر ازجداشدن ما نگذشته بود که دونفر ازپیگمی‌ها هراسان ووحشت زده ورنك روپریده بسوی ماشتاب کردند مثل این

www.takbook.com

تحف شکارچیان ثروتمند جهان که بآفریقا سفر میکنند دراین کارگاه آماده زینت برای اطاق آنها ویااینکه موزه‌های معروف جهان‌میگردد .

که دیگر نفسی برای‌آنها باقی نمانده بود.

جریان را ازآنها پرسیدیم، اما فرصتی برای ماباقی نگذاشتند و مرتباً با وضع وحشت‌آوری بامترجم ماصحبت میکردند وپیش ازاینکه مترجم مافرصت پیداکندکه مارااز جریان حال باخبرکند بمحل واقعه رسیدیم ومعلوم شدکه بنخستین ماریکه برخوردکرده بودند بجای اینکه زنده دستگیرش سازند از دیدنش وحشت‌کرده اند و موقعی کـه مار بسوی‌آنهاحمله برده‌است بجای اینکه چوب دوشاخه را بازبردستی پشت‌گردن مارقراردهند باساتور تیزوبران بپشت‌گردن مارزده‌اند وحیوان را بدونیم ساخته‌اند !

دراینموقع که‌کار ازکارگذشته بودفکرکردیم دستکم پوست ماررا درآوریم وازآن استفاده بریم واینکاررا درعین حالی‌که رفع خستگی‌کرده باشیم به پیگمی‌ها واگذارکردیم که همانجا انجام دهند .

همینکه شکم ماررا بازکردند تقریباً بیست‌وپنج مارکوچك وزیر بحرکت‌افتادند

www.takbook.com

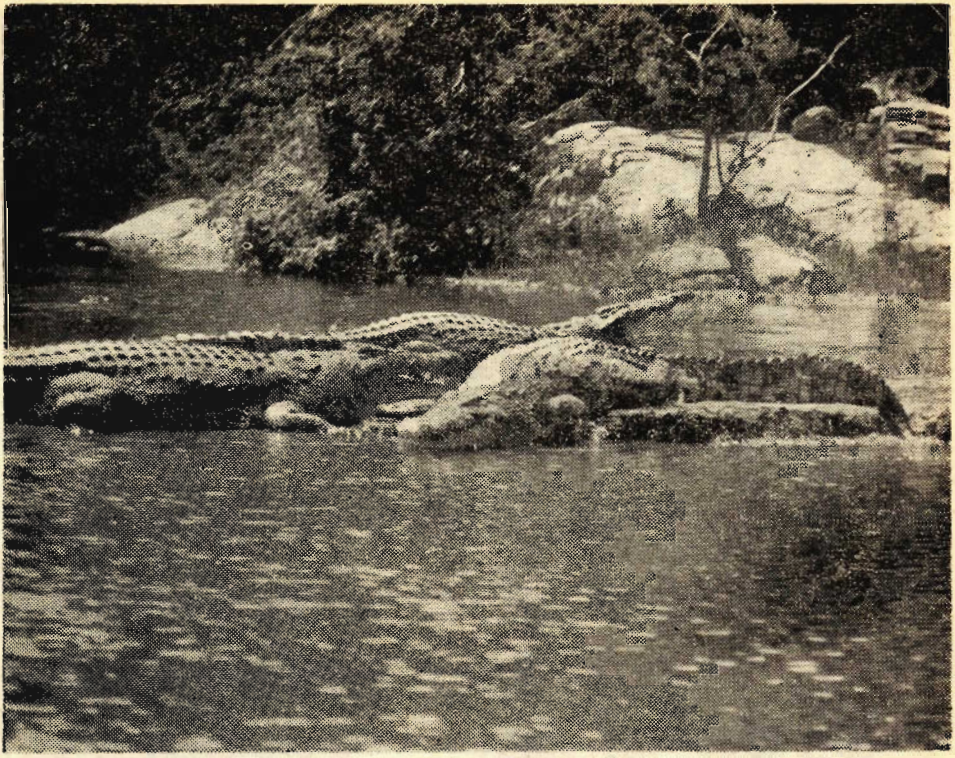

«وحشتناك و آدمخوار» سوسمارهای بزرگی که‌روی‌سنگهای سرچشمه‌های رودنیل درخاك یوگاندا آفتاب می‌گیرند.
مردم آن سامان ازدیدن وبرخورد با این حیوان وحشت زیادی دارند، زیرا تاکنون دهها نفرازبومیان طعمه این حیوان شده‌اند طول این سوسمارها به‌هفت متر می‌رسد

ومانند مورچه ازدرون شکم ماربیرون ریختند وهنوز عده زیادی ازآنها داخل تخم بودند ناگفته‌نماند که اکثر مردم تصور می‌کنندکه همه‌مارها تخم میگذارندو بعداً ازتخم خارج میشوند.

درواقع اکثرخزندگان تخم‌گذاری‌میکنند ومارنیز یکی ازآنهااست، اماعده‌زیادی ازمارها هستند پیش ازاینکه تخم‌گذاری‌کنند تخم درداخل شکمشان میشکند، وپس ازمدتی بچه مارکاملا جاندار خارج میشودوبراه میافتد ودرحقیقت بایستی‌گفت این نوع مارها عمل زائیدن را انجام میدهند وبامارهاییکه تخم‌گذاری میکنند مغایرت دارند.

همچنین مارهای دریایی‌وآبی‌هستندکه بخلاف ماهیهاعمل زائیدن را درآب‌انجام میدهند ودرعین حال ناچار نیستندکه برای انجام عمل زائیدن‌ازآب بیرون‌آیند واین مار

www.takbook.com

بچه زرافه‌ایکه فقط دوساعت قبل از تهیه این عکس چشم برروی سر زمین آفریقا گشوده بود وسعی دارد روی پاهای خودبایستد، درحالی‌که مادرش مسئول بروز هرگونه خطر بخصوص بزرگترین دشمنان خود یعنی شیر و پلنگ خواهد بود

www.takbook.com

های دریایی نیز بسیار خطرناکند. بهرصورت بچه مارها که ازداخل شکم بیرون میآمدند و پراکنده میشدندفرصتی برای ما باقی نمیماندکه یکی یکی آنهارا جمع آوری کنیم، ودست بردن بآنهاهم بدون خطر نبود زیراگواینکه کوچك بودند، اما هرکدام بتنهایی دارای مقداربسیار کمی زهرهستند وبالاخره همه آنهارا جمع آوردیم وداخل کیسه حمل کردیم وپوست مار بما رسید وگوشت لذیذ مارهم نصیب کوتوله‌ها شده بود !

موقعی که این جریان پایان یافت بعد ازظهر شده بود وبناچار تصمیم گرفتیم آهسته بسوی خیمه گاه خود حرکت کنیم. دراینموقع آسمان بهم خورده بود وپس ازنیم ساعت راه پیمایی اززیرشاخ وبرگهایی که بهم پیوند خورده‌اند راه خودمانرا شکافتیم وعبورمی کردیم. رگبار شدیدی آغازشده بود وماهم که کلیه لباسهای خودمانرا بیرون آورده بودیم مثل موش آب کشیده شدیم وبنابراین آهسته ویاتندی بارش تاثیری بحال ما نداشت .

ضمن اینکه برادرم ویکنفر ازپیگمی‌ها که درجلوی سایرین پیش میرفتیم یکباره مار بزرگی اززیرعلفها ، کنارپای او «پیش...» کردو بدون اینکه بهیچکدام حمله کند باسرعت لیز خورد، وبعد خودش را مانند فنر بلند کرد وبسمت علفهای نسبتاً بلندی که داخل شدن بآن دشوار بود پرتاب کرد .

دیدن این ماربااینکه خیلی مارا خوشحال کردمعهذا برای داخل شدن بعلفها وحشت داشتیم اما بالاخره برادرم «عیسی» باچوب دستی خودعلفهارا کنارزدودرحالیکه دیگران دراطراف مواظب فرار مار بودند داخل علفها شد ، پس ازمدتی زیرورو کردن علفها مارمجدداً خیز گرفت وبسمت محوطه بازتری جهش کرد در اینموقع او فوراً نزدیك شد و با یکدیگر بجنك پرداختند...زیراهمینکه انسان متقابلا بجنك چنین مارهایی بپردازد دیگرمارهم کمتر سعی میکند بگریزدوکاملا حالت دفاعی وهمچنین حمله بخود میگیرد .

حمله وجهش هاییکه این مار هربار میکرد مثل فنری بودکه ازدست انسان یکباره خارج میشود وهرجهش آن بسه تاپنج متر میرسید. عیسی شایدمدت نیمساعت با او درجنك و جدال بود تا اینکه مار احساس خستگی کردوعیسی چوب مخصوص راروی گردن مارقرارداد. اما بمحض اینکه خودرا برای گرفتن پشت گردن مارنزدیك ساخت ،برای مارفرصت خوبی شد که بدن خودش را باطراف پاهای عیسی بپیچد،ودراین هنگام نیروی او چنان زیاد شدکه پیش ازاینکه موفق بگرفتن گردن مار بشود مار بایك فشار قوی کله خودرا اززیر دوشاخه بیرون کشید ودست اورا که دراینموقع نزدیك دهان ماربود سخت گاز گرفت.

درحالیکه ماربدن خودرا بپاهای عیسی پیچیده بودمانند شلاق باین طرف وآنطرف پرتاب میشدودرحمله دوم که اشتباهاً کفش اورا گاز گرفته بود، عیسی فوراً بادست پشت گردن وگلوی اواورا گرفت ودراینموقع من بکمك اوشتافتم و در حالیکه خونش آلوده بزهر شده بودو خطر بدی پیش بینی میشدمارارا دستگیر کرده ودرداخل کیسه انداختیم .

فکر اینکه بتوانیم خودمانرا ازقلب این جنگل به درمانگاه ویا بیمارستانی برسانیم تصوری بیش نبود، بهرحال فرصت را ازدست ندادیم و من فوراً با یك جوراب برای جلوگیری ازعبورزهر بداخل قلب محکم بازوی اورا بسته وباچاقوی تیزوکوچکی که همرا داشتیم محل

www.takbook.com

گزیدگی را شکافته تااینکه زهر تاآنجاییکه ممکن است خارج شود. اماهمه امید ما بهمین‌جا نبود بلکه دلگرمی اصلی ماهمیشه همان آمپولهای «آنتی ونیمو» بودکه همراه داشتیم. با اینکه هنوز ده دقیقه بیشتر ازاین واقعه نگذشته بود معهذا دست‌عیسی کمی متورم‌شدواثرات تاول‌دردستش‌من تقریباًدرحال ظاهرشدن بود، من وسائل آمپول را که داخل الکل آماده بود فوراً بیرون‌آورده وداخل‌رگ دست‌اوتزریق کردم‌وشایدهمین تزریق بودکه برادرم‌رااز خطرمرگ حتمی رهایی داد وبااین احوال چندین روزبرای بی‌حس بودن دست بستری‌شده بود، اماشوق گرفتن مارمارا بی‌طاقت کرده بود وبعد ازچندروزاستراحت‌دوباره‌دنبال‌مارهای زهردار براه افتادیم تااینکه بتوانیم بعداً زهرآنهارا بفروش برسانیم. من بیادم‌آمده بود که درایران بعضی‌ها ازآب‌کره میگیرند وماهم درآنجا اززهرمار پول درمیآوردیم!

درسرزمین سیاه‌وسپید!

هنگامیکه اتومبیل خود را در برابر ساختمان مرزی اتحادیه افریقای جنوبی متوقف‌ساختیم یك‌سپید پوست تنومند بالباس ویژه اداره‌مرزبانی پیش‌آمدوپرسید :«آیا شما جهانگردان ایرانی‌هستید ؟

ما اندکی شگفت‌زده شدیم وپرسیدیم«شما ازکجا میدانید؟ وسرانجام آشکارشدکه با تلگراف بآنها دستورداده‌اند ازهرگونه‌کومك‌وتشریك‌مساعی درباره مافروگذاری‌نکنند با اینهمه ورودبافریقای جنوبی، کشوری که‌درآنجاموج تبعیض‌نژادی‌هرروز بالا میگیردکار آسانی‌نبودوبهمین دلیل است که‌از جنك‌دوم‌جهانی تاکنون، پس‌ازرضاشاه فقید، ماتنهاایرانیانی بودیم که‌گام بخاك این‌کشورگذاشتیم‌وباصطلاح انگلیسیها یخ‌راشکستیم واین بر اثر فعالیت خستگی‌ناپذیر خودمان بود. ما که ازقوانین ضدانسانی تبعیض نژادی این‌کشورکم وبیش آگاهی داشتیم لذا ازسه‌ماه‌پیش بدریافت برك روادید مبادرت ورزیدیم.

دانشگاه معروف «ویتواترزراند» درشهرژوهانسبورك بنا به توصیه یکی ازاستادان جامعه‌شناسی دانشگاه «ماك‌راری» واقع در شهر«کامپالا» ما را بعنوان ناطق و ابرادکننده سخنرانیهای‌علمی بافریقای جنوبی‌دعوت‌کرد وما با دردست‌داشتن این‌دعوت‌نامه همراه مدیر کل‌شرکت‌نفت«شل» بسرکنسول آفریقای جنوبی‌مراجعه‌کردیم‌وپس‌ازپرکردن‌پرسش نامه‌های معتدد شخص سرکنسول صلاحیت مارا تاییدکرد.

ولی‌با اینهمه اونمیتوانست بدون تحصیل اجازه از دولت مرکزی افریقای‌جنوبی برك‌روادید ما را امضاء کند. وی بما توصیه‌کردکه بسفرخویش‌ادامه‌دهیم ودرکشوربعدی‌که همجوار افریقای‌جنوبی‌است برك‌روادیدازنمایندگی‌سیاسی آنهادریافت داریم‌بااین‌محکم‌کاریها بقین‌داشتیم‌که صد درصدروادیدرا درکشور بعدی دریافت خواهیم‌کرد.

ما پس ازدوماه بشهرسالسبوری پایتخت «رودسیا» قدم‌گذاشتیم و یکراست بسر کنسول افریقای جنوبی درآن کشور مراجعه‌کردیم معلوم شدکه هنوزروادیدما آماده نیست وتحقیقات درباره ما ادامه دارد. دراینجا باردیگربصدها پرسش پاسخ‌دادیم و سرکنسول مراتب‌را بدولت مرکزی افریقای‌جنوبی گزارش‌داد.

دراین‌روزها سخت ناراحت بودیم‌زیرا درصورت عدم دریافت روادیدناگزیر بودیم

www.takbook.com

درسالبسوری توقف کنیم ودر نتیجه هرچه پول داشتیم درآنجا خرج میشد. وانگهی راه بازگشت هم وجودنداشت زیرا برای رسیدن بکرانه‌های باختری افریقا راهی جزراه افریقای جنوبی موجود نبود بنابراین ناگزیر شدیم بهرترتیب شده است بافریقای جنوبی برویم ، حتی اگر بطورقاچاق هم شده باشد!

دراینجا بایستی یادآوری کنیم به همان اندازه که ما دو برادر به‌در دست داشتن گذرنامه ایرانی که گواه ملیت ما بود افتخار میکردیم بهمان نسبت نیز دچار ناراحتی‌های گوناگون گشتیم که قلم‌ازشرح آن ناتوان است زیرا برای هرایرانی که میخواهد بهرکشوری در افریقا و سایرکشورهای جهان قدم گذارد دردست داشتن برگ روادید ضرورت دارد و قوانین پیچیده ایکه درموقع گرفتن ویزا وروادید دراکثرکشور هاجلوی پا میگذارند مشکل عظیمی برای مادونفر بود.

درحقیقت ازمیان برداشتن مقررات مربوط بدریافت روادید اقدام پسندیده وگام مؤثری برای ایجاد صلح ودوستی درمیان دول مختلف جهان است .

بهرحال ما پس‌از چند روز توقف درشهر «سالسبوری» پایتخت «رودسیا» مطلع شدیم که تلگرافی ازافریقای جنوبی به کنسولگری آن کشور دراین شهر مخابره شده است که درآن رنگ پوست بدن و قیافه مارا پرسیده بودند ما خوشبختانه پیش‌از رجوع به کنسولگری استحمام گرم و تمیزی کرده بودیم که درنتیجه سرخ و سفیدتر وچاق وچله‌تر بنظر میرسیدیم بخصوص که مدتها هم در آنشهر استراحت کرده بودیم آقای سرکنسول فوراً پاسخ تلگراف رامخابره کرد. «قیافه‌هایشان بدنیست !»

برسر کارما، سرکنسولگری واداره گذرنامه آفریقای جنوبی بوسیله تلگراف و تلفن ونامه بهم‌دوخته شده بودند، ودربن بست بدی مانده بودندو میدانستندکه مادر سراسر جهان بامجلات بیشماری سروکارداریم وخدای‌نکرده ممکن‌است ازاین بابت تبلیغات‌سویی برضدکشورشان انجام‌شود .

خلاصه برای اتخاذ تصمیم نهائی کمیسیونی دراداره گذرنامه آن کشور تشکیل‌شد وبرسیدگی پرداخت وازچندنژادشناس‌دانشگاه دعوت کردکه برای‌اداره گذرنامه‌روشن کنند «ایرانیان ازکدام نژادند؟» پس‌از بررسی های‌بسیاربراین نتیجه رسیدندکه ایرانیان‌آریایی اصیل و اروپائیان واقعی هستند !» آنوقت راه باز شدو مارا باسلام و صلوات بکشورشان راه دادند.

پیدایش اتحادیه افریقای جنوبی

درحدود چهار صدوپنجاه سال پیش هلندیها در کرانه های جنوبی افریقا پیاده شدند وبه‌تسخیر سرزمین های‌آن نواحی پرداختند. دراکتشافات این سرزمین ها آلمانیها هم نقش مهمی داشتنداماتسلط انگلیسها برهلندیها وآلمانیها می‌چربیدوبهمین‌سبب بودکه اتحادیه افریقای جنوبی تاشش ماه‌پیش عضوکشور های مشترک‌المنافع انگلیس بودو هنوز هم تعداد قابل ملاحظه‌یی ازانگلیسها درآنجاهستند.

درحقیقت همان انگلیسها بودندکه مانند هرکجای دیگر بنیاد تبعیض های‌نژادی

www.takbook.com

درمراکزغیر قانونی کشور آفریقای جنوبی«شابین» الکل قاچاق به‌سیاهان فروخته میشود وبمحض خوردن غم درونی خودرا با خواندن ونـواختن گیتار بروز میدهند . دختری که نشسته‌است یکی ازفواحش‌میباشد.

www.takbook.com

رادراین کشور استوار ساختند ومناقشات عجیبی درآنجا حکمفرما کردند، امامعلوم نیست انگلستان اکنون پای خودرا ازاین کشور بیرون کشیده است یانه ؟

مهاجران اروپایی درابتدا ازنیروهای انسانی سیاهپوستها برایگان استفاده کردند و آنانرا به بیگاری کشیدند اما اکنون که کشور آباد شده است بهیچ بهایی حاضر به تحمل سیاهان نیستند. ازدهها سپیدپوست سئوال کردیم بچه‌دلیل شما می‌گویید که آفریقای‌جنوبی متعلق به‌سپیدپوستان است.

آنها اقامه دلیل کردندکه درموقعیکه اروپائیان دراین سرزمین پیاده شدندکسی دراین سرزمین هازیست نمی‌کردواین سیاهپوستها ازشمال بجنوب کوچ کرده‌اند. ازآنجایی که بزرگترین مشکل این کشور بمحور تبعیض نژادی دور می‌زند لذا همه سپیدپوستان این منطقه‌مطالعه‌عمیق‌دررشته‌نژاد شناسی‌دارند جامعه شناسان آفریقای‌جنوبی که روی علم‌را سیاه کرده‌اند ثابت‌می‌کنندکه سیاهپوستان نتیجه یك‌آفرینش پست‌هستند .

شرح چگونگی سیاست تبعیض نژادی دراین کشور بدانگونه مفصل و مطول است که‌همان بهترپیرامون این‌بحث نگردیم‌امانباید ناگفته گذاردکه این‌سپیدپوستهای‌بی‌انصاف گمان میبرند یکنفر سپیدپوست برابر باپنجاه سیاه‌پوست است و عقیده دارندکه بشر سیاه پوست یکنوع حیوان غیرقابل‌آمیزش‌است وتنها برای‌انجام کارهای‌سنگین و بهتر بگوییم برای بیگاری‌وبردگی‌آفریده‌شده‌است، سپیدپوستان‌این‌مطالب غیرانسانی‌راحتی درمدارس هم‌تدریس میکنند. تلاش‌این‌سپیدپوستهای بدریخت‌و خدانشناس گرداین‌هدف‌دور میزندکه‌باسخت‌گیری واجحاف‌ازسیرتحول سیاهان جلوگیری کنند.

درحال حاضر نه‌ملیون سیاه‌پوست در این کشور زندگی میکنندکه مطیع محض سه‌ملیون نفرانگلیسی زبان هستندکه فعلا قدرتی ندارند ودر نتیجه مخالفت باسیاست دولت یکی پس‌از دیگری مجبور بترك‌کشور شده‌اند. دوسوم دیگر از نسل هلندیها که خود را «آفریکان» میخوانند، آنان مردمانی هستند نسبتا خشن که‌کلیه امورکشور رادر دست‌دارند وبرده‌ملیون نفردیگر حکومت میکنند. موضوع های‌مورد بحث‌دادگستری این‌کشور همیشه سرلوحه بزرگترین جراید خارجی است.

دادگستری آفریقای جنوبی یك‌جوان اروپایی رابجرم ازدواج بایك دختر سیاه دستگیرکرد وویرا بچندین سال‌زندان محکوم ساخت. اماجوان مزبور درمحکمه ثابت‌کرد که‌ازدواج ونزدیکی او بادختر سیاهپوست درسمت دیگر رودخانه‌ایکه حدود مرزی کشور افریقای جنوبی وکشور رودسیا راتشکیل داده صورت گرفته است‌و نزدیکی او بادختر در این‌سمت رودخانه کەمتعلق بافریقای جنوبی است صورت نگرفته‌است. قضات وقتی فهمیدند جوان اروپایی درماورای مرزباین دخترنژدیك گردیده است‌اورا تبرئه‌کردند.

دولت افریقای جنوبی،بتازگی نیزقانونی وضع کردکه بموجب‌آن‌هرگاه سیاه‌وسپید جزبرای انجام‌کار باهم‌قدم بزنند هردوبزندان خواهند رفت.

یك‌زن وشوهرآلمانی که درحومه‌شهر ژوهانسبورك زندگی میکردندبرای‌پرستاری فرزندخودیك‌زن‌سیاه‌پوست‌را استخدام کرده بودندکه بسیار مهربان بودوکودك‌باو بینهایت علاقه‌داشت. زن وشوهر آلمانی برای‌گذراندن تعطیلات خود مصمم‌بزیمت باروپا شدندوصلاح

www.takbook.com

درآن دیدند که فرزندخودرا نزدزن سیاه پوست درخانه بگذارند.

زن سیاهپوست مانند یك مادردلسوز ازاین کودك مراقبت میکرد وگاهی اورا بخانه خود درمحله سیاهپوستان میبرد اماوقتی پلیس ازاین ماجراخبردارشدکودك وزن سیاهپوست را بازداشت کرد ووقتی پدرومادرکودك ازسفربازگشتندآنهارا بپای میز محاکمه کشیدند وبجرم عدم رعایت قوانین تبعیض نژادی ازکشور اخراجشان کردند.

ازهمه مسخره ترقانونی است که درهمان روزهای توقف ما درآفریقای جنوبی به تصویب رسید. چون دراین زمان تقاضانامه های بسیار ازطرف سیاهان برای ورود بدانشگاه های کشور رسیده بود ودولت مایل بافتتاح دانشگاه دیگری نبود لذا اجازه داد ده نفر دانشجوی سیاه درهریك ازدانشگاهها اسم نویسی کنند امامشروط براینکه دانشجویان سیاه دانشکده های طب درهنگام عملیات جراحی وتشریح اجسادروی بدنهای سپیدپوستان کارنکنند دریك بند ازاین قانون تصریح شده بودکه حتی هنگام کالبد شکافی دانشجویان سیاه حق مطالعه وچاقوزدن ببدن اجساد سفیدپوستها را ندارند.

اینگونه قوانین غیرانسانی باعث شده است که عده زیادی ازمردم شرافتمندکه سطح فکرشان دردایره مسایل بین المللی دورمیزند یکی پس ازدیگری کشوررا ترك میکنند.

عده زیادی ازاستادان و دانشمندان بسایرکشورها مهاجرت کرده اند بطوریکه دانشگاههای ایشان مختل گردیده است وپستهای مهمی دربیمارستانها بدون سرپرست مانده است. حقیقتاً اگرکارگر ارزان وجودنداشت هرگز آفریقای جنوبی باین سرعت ترقی نمیکرد زیرا باتوجه بزمان وتعداد جمعیت این کشور بایستی اذعان کرد که پیشرفت های صنعتی و کشاورزی آنها خیره کننده است.

درحقیقت این کشور نمونه کوچکی ازآمریکاست بااین تفاوت که سیاست غلطی که درپیش گرفته اند دیری نخواهدگذشت که شکست بزرگی دروضع اقتصادی این کشوربوجود خواهدآورد. غیرازکار ارزان ثروت اصلی این کشور طلا والماس است که هرساله میلیونها دلار ارز نصیب کشور میسازد.

ماازهمان ابتدای ورود بمرزآثار وعلائم تبعیض نژادی را ازهمه سمت مشاهده کردیم بهرطرف که میرفتیم ناچار بودیم نهایت دقت را بکاربریم که آیا درردیف نژاد خودمان هستیم یاخیر؟ کلیه مراکز تفریح، کسب وتجارت، صفوف اتوبوسها، رستورانها، پارك شهرها، و بالاخره محل قدم زدن ویانشستن روی نیمکتها یااینکه بکلی جداست ویااینکه قسمت بندی شده است. این تقسیم بندی بدینقراراست.

اول اروپائیان «که منظور سپیدپوستان است» دوم آسیایی ها «که هندوستانیها و مالاییها را تشکیل میدهند» وسوم سیاه پوستان...

ما درهمان روزعبور ازمرز دریك شهرکوچك داخل دکان نانوایی شدیم وبدنبال چندنفر سیاهپوست که درانتظار نوبت بودندایستادیم ومنتظر خرید نان شدیم. ناگهان مدیر نان پزی مارا صدازد وخواهش کردکه درصف مربوط بخودمان یعنی در ردیف اروپائیان بایستیم ...

درافریقای جنوبی آفریکن ها بشدت ازتماس ومعاشرت سپیدپوستان باسیاهپوستان

www.takbook.com

وهندوستانیهاومالاییهاجلوگیری‌می‌کنند اما اگرسه‌دسته اخیر یکدیگررا بکشند وبخورند برای‌آنها علی‌السویه است. آنچه این نژاد پرستان وحشی می‌طلبند حفظ مقام سپید پوستان وجلوگیری ازآمیزش خون ایشان است .

باوجودآنکه قانون تبعیض نژادی حکم می‌کندکه سپیدپوستان حق عشق بازی و ازدواج باسیاهان را ندارند معهذا سفیدپوستان دراین باب حریص‌تر شده ودرعشق بازی‌با سیاهان قانون را زیرپا می‌گذارند ودرعوض اکثراً بشدت مجازات میشوند. عده‌یی‌مخفیانه نیز ازدواج می‌کنند ویاازکشور میگریزند ودرخارج پیوند زناشویی میبندند .

مادرضمن‌گفتگو باسپیدپوستان حریص افریقای جنوبی دریافتیم‌که همه‌آنها مرده زنان سیاهپوست وهندی ومالاییی هستند اما ازنزدیك شدن باآنها وحشت زیادی دارند. ما کم‌کم بامحیط خفقان‌آورآفریقای جنوبی‌آشناشدیم ویکروز بادودختر زیبا وسیاه سوخته‌که نتیجه‌آمیزش نژادهای هندوستانی ومالاییی بودند ملاقات‌کردیم .

راستش را بخواهید بیشترمایل بودیم ازنزدیك بارفتار واخلاق اجتماعی دختران سیاه‌آفریقایی‌آشناشویم وآنهارا بیشتر دراموزندگانی روزانه‌شان بشناسیم وبرای اینکه‌از مصاحبتشان ممتنع شویم‌آنهارا برای رفتن بگردش با اتومبیل خود دعوت‌کردیم .آنها در عین حالیکه خیلی مایل بگردش باما بودند نشانه های ترس ووحشت از چهره هایشان هویدا بود. یکی ازآنها گفت :

شما تازه وارد هستید ونمیدانید اینجا چه جهنم دره‌یی است؟ مگرشمااروپاییان میتوانید بادختران بومی قدم بزنید ؟

درحالیکه‌آنهارا دلگرمی میدادیم وبرای‌آمدن تشویقشان میکردیم داخل اتومبیل شدیم وسپس درپیچ خیابانهای زیبای شهرژوهانسبورك پیش میرفتیم وباآنهاگرم‌گفتگوشدیم اماهنوز ده دقیقه از تفریح خشك وخالی مانگذشته بودکه‌یکباره‌متوجه شدیم سوت‌کرکننده اتومبیل پلیس ازپشت‌سر به‌گوش میرسد .

همینکه صدای این سوت برخاست یکی ازآنها سعی می‌کرد خودش را جمع‌کند و زیرصندلیهای اتومبیل جابدهد ودیگری دررا بازکرده وپیش ازاینکه اتومبیل توقف‌کند میخواست هرطورشده خودش‌را ازاتومبیل بیرون بیندازدکه مامانع‌شدیم واتومبیل رامتوقف ساختیم، درهمین اثنا پلیس سررسید .

هنوز چنددقیقه بیشترنگذشته بودکه دهها پلیس اطراف ماراگرفته ویك دیوار گوشتی دورماکشیدند. درهمین هنگام تماشاگران نیز سررسیدند.آنها ازنژادها وفرقه‌های گوناگون بودند. اماهرکدام درداخل صفوف خود بتماشای مامیپرداختند وافراد یك‌نژاد هرگز حق نداشتند درصف نژاد دیگر بایستند .

باری، پلیس‌باحالت عصبانیت‌ازما سئوال کرد. مگرنمیدانیدکه طبق قانون‌اروپائیان حق معاشرت وعشقبازی باافراد سایرنژاد هارا ندارند ؟ ما درپاسخ‌گفتیم :

اولا ما تازه واردهستیم وثانیاً عشقبازی نمی‌کردیم. یکی ازپلیسها رو بما کرد و گفت مجازات شما اعدام است. دلیل‌شما بهیچوجه قانع‌کننده نیست . خارجی درکشور ما

www.takbook.com

با اینکه اکثر مذاهب بزرگ جهان امروز در آفریقا ریشه دوانیده‌اند ، ولی هنوز جادوگری وخرافات ادامه دارد .

www.takbook.com

باید تا هنگامیکه اینجاست قوانین مارا محترم شمارد....

ما درپاسخ او گفتیم: «البته قوانین شما بجای خود قابل اجرا ومورد احترام است اما ما دونفر اروپایی نژاد نیستیم . از تعجب دهانشان بازماند ومتعاقب آن گذرنامه‌های خودرا ارائه دادیم .

رئیس پلیس گفت : شما ایرانی هستید؟ من کمی بتاریخ ایران آشنایی دارم . من نسبتاً بتاریخ گذشته ایران مانندزمان داریوش وکورش علاقمندی زیاد دارم ومیدانم مردمان ایران متهور ودرعین حال خون گرم وعاشق ورند هستند . سپس افزودند من از آشنایی باشما خیلی خوشحالم وگردش با این دخترخانمها هم با شما مانعی ندارد میتوانید بروید وخوش باشید .

باین ترتیب غائله پایان یافت و ما با دوستان سیاه سوخته بگردش رفتیم و تا میتوانستیم از آنها دراموراجتماعی کشورشان کسب اطلاع کردیم . برطبق قانون بتعبیض نژادی درافریقای جنوبی بجز سفیدپوستان هیچ ملیت دیگری نمیتواند باین کشور قدم بگذارد. حتی اغلب کشتیهای جنگی سایر کشورهای افریقائی که دراقیانوس اطلس مانورهای رزمی می‌دهند وگاهی اوقات برای دیدارهای دوستانه درکرانه‌های این کشور پهلو میگیرند حق ندارد سربازان سیاهپوست خود را درساحل پیاده کنند. درمدت ده سال گذشته هیچ سیاهپوست خارجی بافریقای جنوبی قدم نگذاشته است ـ جزیك سیاه پوست کانادایی که رئیس سندیکای کارگران آنکشور بود .

این مرد بسیارمایل بود که تبعیضات نژادی افریقای جنوبی وفجایعی که سپیدپوستان عمل میکنند برای العین ببیند وقضاوت کند .

اما او میدانست که درخواستش برای سفر باین کشور مردودخواهدشد .لذاسیاست ماهرانه‌یی را پیش گرفت باین معنی که درکنفرانسهای مطبوعاتی خود در داخل اجتماعات رشته سخن را بدانجا می کشانید که هرعکس‌العملی معلول علتی است ووجود تبعیضات نژادی درافریقای جنوبی بدون تردیدعلت بسیارقانع کننده‌یی دارد . اظهار نظر های او بگوش دولت افریقای‌جنوبی رسید ومورد استقبال قرارگرفت وسرانجام دولت آفریقای‌جنوبی ویرا بعنوان مهمان رسمی دولت بکشورخود دعوت کرد . در فرودگاه شخصیت‌های برجسته افریقای جنوبی ازاو بگرمی استقبال کردند وچندروزی بیازدید قسمتهای مختلف کشور پرداخت واز وضع زندگی سیاهان این کشور که او را حیرانتکار میخواندند دیدن کرد . سرانجام اداره تبلیغات آنکشور یك کنفرانس مطبوعاتی بزرگی بافتخار وی تشکیل داد تا وی نظریات خودرا درباره وجود تبعیضات نژادی که همه کس فکرمیکرد بنفع دولت آفریقای جنوبی صحبت خواهدکرد بگوید:

درحالیکه همگان انتظار سخنان چرب‌ونرمی را ازاوداشتند وی‌درپشت تریبون قرارگرفت وپس ازگفتن مقدمه‌یی ازعلت مسافرت خود اضافه کرد: آقایان! فجایع کشورشما برای من غیرقابل تحمل است وسیاست ضدانسانی وضدبشریت که اکنون دراین سرزمین اجرا میشود لجن‌زاری است که تعفن آن شامه هرانسانی را دردنیای امروز صدمه میزند و ناراحت میکند. وی هنوزچند کلمه‌یی بافراتر نگذاشته بود که عده‌ایی ازسپیدپوستان سخن اورا قطع کردند وبدستور آنها پلیس انتظامات فوراً اورادستگیر کردوفردای آنروز اورااز کشورخارج ساختند.

۱۳۲۲ تاسیس

www.takbook.com

درافریقای جنوبی چهارصدهزارنفر مالایایی زندگی میکنندکه هلندیها در زمان تسلط خود برمالایا آنها را بعنوان برده بافریقای جنوبی آورده بودند . هندوستانیها نیز همانطورکه‌همه‌جا پابپای انگلیسها قدم برداشته‌ونفوذکرده‌اندهنگام‌ورودانگلیسها برای‌انجام کارهای‌گوناگون باین سرزمین مهاجرت کردند.

همکاری وهمدستی آنهاکه باصطلاح یکدیگرراه میپایند موجب‌شده است که‌هریك ازآنان مکنت وتمول‌هفتگی برای خوددست وپاکنند. بویژه‌هندوستانیهای‌ژوهانسبورك قدرت مالی عجیبی دارندوهمه‌آنها اتومبیلهای آخرین سیستم آمریکایی سوارمیشوند و آفریکن‌ها که همان سپید پوستان هلندی‌باشنداز این‌حیث بآنها حسادت میورزند. اما باید دانست که تبعیضات وتقسیم‌بندی‌های نژادی حق‌هرگونه تفریح وسرگرمی راازهندوستانیها سلب‌کرده است وتنهاتفریح آنها اتومبیل سواری وخوردن غذاهای‌لذیذاست .

با آنکه اینان زاده‌وپرورده این‌زادوبوم هستند معهذا برای‌مسافرت ازیك استان باستان دیگر ناچارند پروانه بگیرند وعجیب‌ترآنکه‌زمامداران ایالت «اورانژ»حتی‌رخصت نمیدهندکه‌یك نفرغیر اروپائی ازجاده‌های آنجا عبورکند . دراین ایالت بیش از هر جای دیگر انسانیت آبروی خود را باخته است . دراینجا قانونی وجود دارد که‌بموجب‌آن‌سیاه پوستانیکه درشهرهاکارمیکنند درموقع قدم‌زدن در خیابانها اجازه ندارد در جائیکه پیاده روی خاکی وجود دارد ازپیاده روی آسفالته استفاده برند. هر کس ازاین قانون تخلف کند بمجازات سنگینی گرفتارمیشود .

مادر نخستین دقایق ورود خود به‌ژوهانسبورك بایك عده از هندوستانیان برخورد کردیم که‌بامادوست وتاآخرین لحظات عزیمت‌ما محبتهای بی‌شایبه‌یی درحق ماانجام‌دادند آنها مارادر محل مجللی سکنی دادند و همیشه مانند پروانه بدور ما میگشتند . دوستان هندوستانی آنقدر ازمادعوت کردندکه ناگزیر میشدیم برای‌خشنود ساختن آنها هرکدام ازما بیکی از این دعوتها پاسخ بگوییم بیشتر هندوستانیهای آفریقای جنوبی دراثر مصرف بیش‌از اندازه شیرینی‌وغذا های‌بسیار مقوی کاملا چاق ویامبتلابمرض قند ومرض قلب‌هستند وبرخی‌از آنهاهردو بیماری‌را باهم‌دارند.

آنها همیشه قرصهای مرض قند «ساکارز» را در جیب حمل میکنند وگاه و بیگاه میخورند البته پرخوری آنها نتیجه اینست که فرصت فعالیت دیگررا ازایشان گرفته‌اند و محرومیتهای اجتماعی آنها بی‌حدو حساب است.

زمینهای تنیس وفوتبال دراختیار سفیدپوستان است. تنها اروپائیان حق دارند از رودخانه‌ها ماهی‌بگیرند،پارکها وگردش گاههاهم،بسپیدپوستان اختصاص‌دارد،هندوستانی‌ها بازرگانان و کسبه خوبی هستند وچون حق‌فعالیتهای سیاسی ندارند واز تفریحات آنها جلوگیری میکنند لذاکلیه قوای خودرا برای‌اندوختن پول‌صرف میکنند.

بمرور زمان محدودیتهای کشنده‌برای سیاهپوستان وبویژه هندوستانیها افزایش میبابد.سران افریقای جنوبی بهندوستانیهای متمکن‌که میتوانند دربهترین نقطه شهرزندگی کنندحتی اجازه ساختمان نمیدهند واینان‌درهمان خانه‌های قدیمی درکثافت غوطه‌میخورند وبااینهمه اگر احیانا سقف این‌خانه‌ها فروبریزد حق‌تعمیر مجدد آنرا ندارند زیرا دولت

www.takbook.com

در سطر دارد آسیاییها را اندك اندك ازشهر بیرون کند ودر محله آنها برای اروپائیان خانه بسازد .

برای هندوستانیها محلی در بیابانها درنظر گرفته‌اند، اما باتوسعه شهر ها پس‌از چندسال دیگر مجددا داخل شهر میشوند وآنها بایستی دوباره خانه‌و زندگی رارها کنند وکولی‌وار سرگردان باشند. هیچکس جز سفید پوستها حق‌خرید ملك هندوستانیها راندارد آنهم به‌نصف قیمت میخرند !

جوانان آسیایی را در دانشگاههای افریقای جنوبی نمی‌پذیرند و آنها ناچارند باصرف هزینه‌ای هنگفت بخارج بروند وتازه وقتی هم‌که مراجعت‌کنند پستی برای آنها وجود ندارد زیرا تنها شانس فعالیت مردم آسیایی افریقای جنوبی کسب وتجارت است و بااینهمه باید مالیات هنگفتی بدولت پرداخت کنند در حالیکه نه‌حق رای دارند ونه‌آزادی بیان! راستش اینست‌که زمامداران تیره اندیش افریقای جنوبی‌آنهارا حیوان فرض‌میکنند درحالیکه هندوستانیها بمراتب ازایشان هوشیارترو دارای فرهنگ بهتروروشن‌تری‌هستند. عرصه برهندوستانیها آنچنان تنگ آمده‌است‌که همه بفکرفرارند امادر عین حال عده‌یی ازآنها خودرا موظف‌میدانندکه برای‌تحصیل حقوق‌خود دراینجا بمبارزه بپردازند.

ضمنا این‌حقیقت تاقبل‌از سفر بافریقای جنوبی برما پوشیده بودکه گاندی‌نجات دهنده هنددر افریقای جنوبی تولد یافته‌است وروزگار جوانی رادر آنجا گذرانده است‌اما سبب بی‌پروایی درمبارزه باتبعیض نژادی اورا بهندتبعید کردند. هندوستانیهای آفریقای جنوبی‌این‌را فراموش نکرده‌اند وبانیروی خستگی ناپذیری بادولت درحال جنگ‌سردند. آنهادر این‌مبارزات درصف مقدم‌جبهه حرکت‌میکنند وسیاه‌پوستان‌رارهبری میکنند.

مسیح سیاه بود !

اروپاییان آفریقای جنوبی تبلیغات نژادی را حتی در کلیسای مسیح نیز اجراء می‌کنند .

درکلیساها هرنژادی جایگاه ویژه‌یی دارد،مادر روزهای اقامت درژوهانسبورك ناظر یك‌کنفرانس مهمی‌که از کشیشان عالیمقام کاتولیك افریقا تشکیل می‌یافت بودیم. در میان آنان چندکشیش سیاهپوست نیزوجود داشت. البته مطابق قانون آنهادر جایگاه نژاد خودنشسته بودند. پس‌از گشایش‌کنفرانس یك‌کشیش آمریکایی‌که قرار بودنطق افتتاحی‌را ایرادکند برخاست‌و گفت :

«من‌میخواهم‌ازدولت‌وملت‌این‌کشور بپرسم که‌اگرهم‌اکنون‌عیسی‌مسیح‌ازدراین‌کلیسا واردشودمحل‌اورادرکجا تعیین‌خواهیدکرد؟

همه سکوت‌کردند وروز بعدکشیش رابجلسه کنفرانس کلیسایی راه ندادند!.در میان دوستان هندوستانی‌که بملاقات مامیآمدند ویامارا دعوت میکردند مردی بودکه دکتر منشی‌نام داشت. او میگفت‌که پزشك خصوصی اعلیحضرت فقید درژوهانسبورك بوده است‌او دراین باره‌داستانهای‌مطول میگفت، روزی مارا بااتومبیل خودبیکی‌از محلات ژوهانسبورك بردو دربرابر عمارتی ایستاد وگفت :

www.takbook.com

اعلیحضرت رضا شاه‌فقید سالها دراین ساختمان زندگی میکردند و اکثراً روی آن‌بالکون و یا داخل راهروها قدم میزدند . اوادعا میکرد که تاآخرین لحظه‌های زندگی اعلیحضرت فقید باوی بوده است واز شهامت وقدرت نفس اعلیحضرت رضاشاه فقید ساعتها صحبت میکرد .

پس‌از ترك شهر ژوهانسبورك اتومبیل‌ماازمیان روستاهاوشهر های کوچك وبزرك عبور میکرد . ما برای رسیدن بشهر «کیپ تان» سر ازپا نمی‌شناختیم زیرا معرفینامه های زیادی‌که دوستان هندوستانی ومالایـایی‌وحتی سپیدپوستـان‌که جهت‌دوستان خود در مورد مانوشته بودند موقعیت خوشی رادر شهرهای بعدپیش‌بینی میکرد، درراه آنچه بیش ازهمه نظرمارا می‌گرفت مغازه های سیاهان افریقایی بودکه سراسر باتصویر زنان برهنه آراسته شده‌بود. مثلاپیراهن مردانه راباعکس های‌زنان زیباآرایش داده بودند وبه‌خریداران‌خود چنین وانمود میکردندکه اگراین پیراهن راپبوشید فوراً زنان‌زیبا، زنان سفید پوست خوش اندام ازسروکول شما بالا خواهند رفت خلاصه چنین می‌نمودکه دراینجاهیچگونه کالائی‌بدون تصویر زن‌طالب نداشت. هرکس‌که یك‌دگمه‌سردست می‌خرید یك‌تصویر نیمه‌برهنه‌از«ب‌ـب» یا«مارلین‌مونرو» یا«ویوبان‌لی» بهمراه‌داشت!

ایمان ونزدیکی بخداوند!

سرانجام به‌شهر « کیپ تان» رسیدیم. دراینجانیزمانندیگرمناطق‌آفریقای‌جنوبی ورودما باسروصدای بسیار همراه بود وازبدو امر مورد محبت دوستان مالایایی وهندوستانی قرارگرفتیم .

هنگامی‌که بدیدار یکی از«خلیفه‌ها» رفتیم مارا باچنان‌گرمی پذیرفتندکه مهلت نداد ازوی خواهش‌کنیم بلکه پیشنهادکرد یك سلسله نمایشهای‌اعجاب انگیز باشرکت‌افراد ورزیده‌خود ترتیب دهد.ماازفرط مسرت‌درپوست‌نمی‌گنجیدیم وازشدت شادمانی میخواستیم پردرآوریم. زیرا اینهاکه هرگز اجازه عکسبرداری ازعملیات خود بکسی نمیدهند معهذا بـاپیشنهاد ما برای فیلمبرداری‌ازعملیات خود موافقت‌کردند. اماچون فیلمبرداری ازعملیات درون اتاق بادشواریهای بسیار روبرومیگشت لذا خواهش‌کردیم نمایشهای خود را خارج ازشهر درفضای بازتشکیل دهند.

روزی راکه مصادف بایکی ازجشنهای مذهبی بود انتخاب‌کردیم وبادوکامیون و چند اتومبیل‌دیگرعازم نقطه‌یی درشصت‌کیلومتری شهر «کیپ تان» شدیم.دوستان‌هندوستانی ماخوراك های تندومشهی وبسیار خوشمزه‌یی را درچند دیك بزرك مهیاساخته بودند ویکجا حرکت دادیم .

کلیه خوراکهاتنها برای سیرکردن شکم مانبود بلکه جیره روزانه‌ستاره های‌این نمایش‌مهیج بود. باری‌مایکراست‌بمقابل‌آرامگاه یکی‌ازشیوخ مالایایی رفتیم‌که گویا دویست سال پیش چشم ازجهان فروبسته است وبرای تکریمش مقبره باشکوهی بناکرده بودنـدکه امروز زیارتگاه‌مسلمانان آفریقای جنوبی است. دربرابراین‌آرامگاه‌که درنقطه نسبتاً بلند ومسلط بردریاچه‌کوچکی ساخته شده بود اطراق‌کردیم...

www.takbook.com

زبان وگونه شخص‌رابوسیله یك درفش بهم میدوزند ، ایـن درفش داخل تخته فرو رفته ووی میتواند وزن آنرا که از چهره‌اش عبورکرده تحمل کند

آنها وسایل خود را مهیا کردند. جایگاهیکه خلیفه درموقع انجام مراسم قـرار می‌گیرد بصورت محرابی درآمد . روی این محراب‌آیات قرآن مجید حکاکی شده بود و روی میز کوتاهی‌که درقسمت جلوی این محراب قرارداشت سیخهای چنگك دار. درفشهای لب دوز، خنجرهای نوك تیز، شمشیرهای درخشان، وچکشهای سنگین وتـعداد زیادی‌آهن آلات دیده میشد .

خلیفه‌که باریش وپشم بسیار درون این محراب نشسته بودکاملا قیافه یك آهنگر را داشت وهیچ شباهتی بیك عالم روحانی دراودیده نمی‌شد اما باطناً قلب او دریای ایمان بود، ایمانیکه اوو‌پیروانش را درحالت جذبه وشور ازهر گزندی دورمیداشت. چهل وپنج تن ازپیروان ورزیده او بصورت نیمدایره روی زمین نشسته بودند وچندتن ازآنهاآلتی را که شبیه بدایره های‌آذربایجانی بود دردست داشتند .

پس ازبرگزاری نماز جماعت هرکس‌درسرجای خودقرارگرفت. بوی‌سوزاندن چوب صندل فضا را پرکرده بود . این بوی عطرآگین حس رخوت مست کننده‌یی بـانسان

www.takbook.com

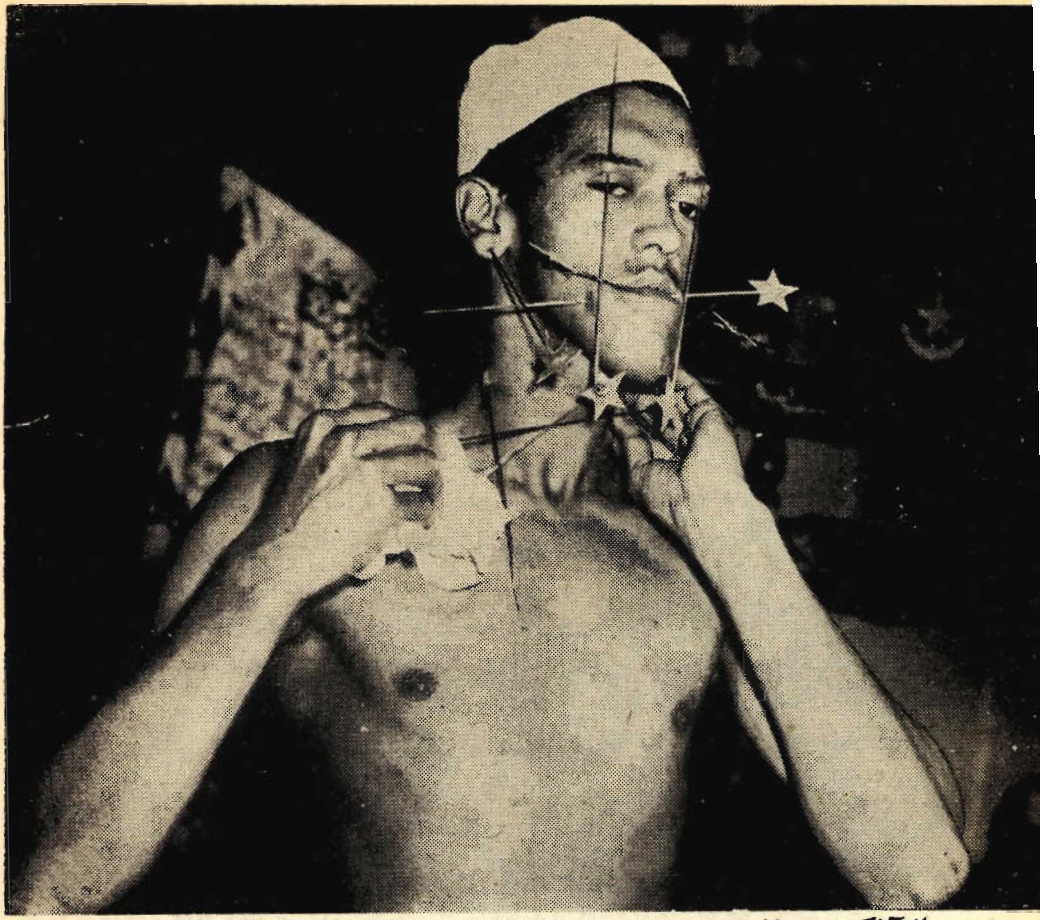

پس از آنکه چندتا از این سیخها را از سروگردن وبدن خـود عبور داد ، چنان قیافه مشبکی بخود گرفت که تصور میرفت درپشت یك طورسیمی قرار گرفته است!

می بخشید ودراین هنگام تلاوت هماهنگ ودسته جمعی آیات قرآن واذکارواوراد دیگر آغازشد. پس از بیست دقیقه دعاخواندن یکی از طبال های ورزیده دستهای نیرومندش را بر روی پوسته ضخیم طبلهای عظیم کوبید وصداهای پرشوروجذبه انگیز اززیر پنجه های گرم او بیرون آمد وانعکاس آن چنان بود که مغزما برای چندثانیه تیرکشید .

ناگهان مشاهده کردیم که مردان درصف مقدم نیز به تبعیت ازاین طبال دایره هارا بدست گرفتند وطبال را همراهی می کنند، صحنه شورانگیزی بود، زمین وزمان بوجددرآمده بود. همه چیز درحال رقص وهیجان بود، صحنه یی بود که خاطره اش هرگز ازبرابرچشمهای

www.takbook.com

مامحو نخواهد شد، چیزی نگذشت که دیدیم ضربه های وجدانگیز وجذبه آمیز طبلها وصدای هماهنگی که ازخواندن اوراد واذکارالهی سرچشمه می گرفت وهمچنین استشمام اجتناب ناپذیر عطر نیرومند ومردافکن صندل همه را منقلب و حالی بحالی کرد .

همه مانند یك خزه ناچیز که درمسیر آب متلاطم باین سو وآنسو کشیده میشوند. دستخوش نیروهایی بودند که فهم آن ازحد وهم وتصور بیرون است . نباید فراموش کرد که ما درعرض یکسال ونیم گردش درقاره عریض وطویل افریقا گوشهایمان بانواع واقسام ریتمهای مختلف طبل آشنا شده بود اما این بار دراین ریتم ولوله انگیز چیز دیگری نهفته بود، صدای ارتعاش طبل آنها بخلاف صدای طبل سیاهان دیگر که بی هدف وخشونت بار بادستهای خود مرتب برپوسته طبل میکوبند حالتی داشت که گویی باعمق روان انسان سخن میگفت ورازونیاز میکرد. نستأه زائدالوصف بودودرعین حال تکرار آیات الهی، آنچنان حالتی برما، ستولی ساخته بود که وضع عادی نیرومندترین قهرمانان خشن را نیز برهم میزد .

این حالت را ، تنها مردان بزرگی مانند «مولوی» درك کرده اند ، اونیزدرحالت «سماع» سراز پا نمیشناخت ، شعرمیخواند وشعرمیسرود ، شعری که بهذیانهای یك آدم تبدار شبیه بود، شعری که ازقلب اوسرچشمه میگرفت ، برلبان اوجوش میزد، وزندگی را در نظر پیروانش بصورتی درمیآورد که هنوزهم نمیتوان آنرا وصف کرد .

این حالت جذبه صوفیانه، مارا درعالمی به پروازدر آورد که گفتنی نیست، بیان کردنی نیست، وصف پذیر نیست ، تنها صاحبدلانند که این جذبه وشوق را درك میکنند، ولذت میبرند ... پس ازیکساعت که همه جا پرازشوروسرور بود دوپسر بچه همقدوقامت که جامه سپیدی بتن داشتند قدم بمیدان نهادند . هرکدام ازآنها دودشنه تیزووحشت انگیز دردست داشتند .

آنها باهم باینطرف وآنطرف میرفتند و همه حرکت و سکناتشان با آهنك هوش ربا وپرشور طبل برابری میکرد . طرز حرکات دست طوری بود که حالت خواب زدگی و هیپنوتیزم بتماشاگر دست میداد. دوپسربچه دشنه های تیزرا بشدت وشتاب درسینه خویش فروکردند امانه خون بیرون زد ونه آه ازنهادشان برآمد گویا بااینکار میخواستند دیگران رادراجرای کامل نقشهای خطرناك خودتشجیع کنند. دراین هنگام خلیفه برخاست وچندسیخ رااز گلوصورت دوکودك عبوردادو این وقت صحنه نمایش بمرحله مهیج خودوارد شد ...

کاملامانند زورخانه های ایران که هرکس بنوبه خودوارد گودمیشود و بفراخور حالش عرض اندام میکند یکی دو نفراز بزرگتر های ایشان باتبعیت ازاین دوکودك بصحنه قدم گذاشتند وبحضور خلیفه رفتند وزانو زدند. خلیفه هم شمشیری رابوسید و بدستشان داد دراین زمان تلاوت آیات قدری بلند ترشد ومارا بیاد آواز خواندن دست جمعی دراویش ایران انداخت. این دونفر شمشیرها راطوری دور سرشان میچرخاندند که چشمهای انسان بخواب میرفت ویکمرتبه شمشیر رابشدت ووحدت کامل روی بازوی برهنه خودشان میزدند . زنانیکه دراینسوآنسوایستاده بودندازترس ووحشت روی خودرا برگرداندند آنوقت دیدیم که ایندو شمشیر باز نوك شمشیر را در درون حدقه چشم گذاشتند و باکمال قدرت بداخل فشار دادند .

ماهرلحظه انتظار داشتیم که تخم چشمان آنها از حدقه بیرون آید لیکن بیناتر

www.takbook.com

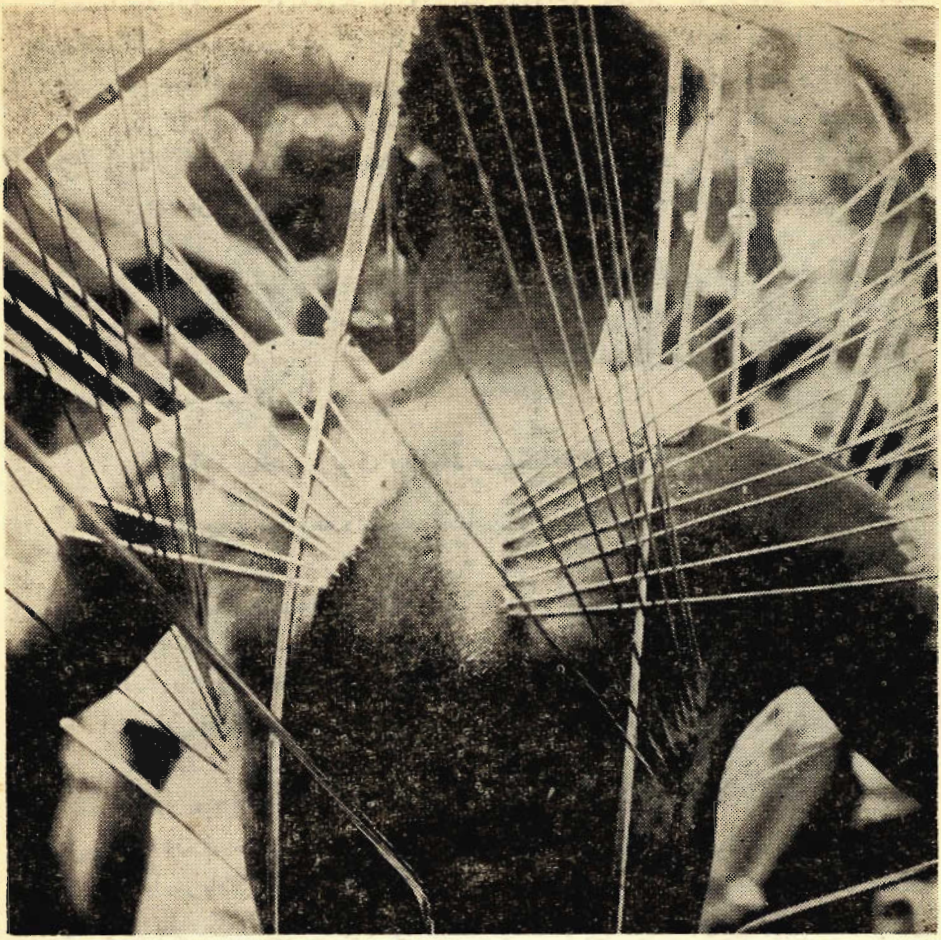

دهها سیخ را از پوست و گوشت بدن خود عبور دادند ، بطوریکه وزن آنهمه آلات و ادوات آهنی روی سوراخهای بدنشان سنگینی میکرد .

شدند، در اینحال یکی از آنها از فاصله پنج متری برادرم را مخاطب قرار داد و یکایك اشیاء داخل جیب اورا نام برد و اظهار داشت که نور چشمش آنچنان نیرومند تر شده است که قادر بروئیت ماوراء اجسام است، باورود نفر بعدی بداخل معرکه صحنه را مهیج تر یافتیم، همه آنها از عالم مادیات که ارزش واقعی انسانیت را از میان برده است خارج شده بودند و در سیر وسلوك عوالم دیگری بودند که جز با اتکا بیك ایمان قوی دست یافتن بر آنها امکان ناپذیر است .

این نمایشگر صحنه را بیك قصاب خانه تبدیل کرد. شخص دیگری در فش قطورش را از پوست و گوشت یکطرف صورتش او وارد کرد و بکمك چکشی سنگین آنقدر بر سر درفش

www.takbook.com

کوفت‌تانوك درفش از گونه دیگر بیرون آمد ودرداخل تخته‌یی که در سمت دیگر صورت اونگاهداشته بودند فرورفت . عمل دیگر این بودکه درفش رااز داخل دهان‌اوعبور داده‌و وسپس‌بزمین میخکوبش کردند،سپس خنجر بران راروی گردنش قرار دادند وبافشار های تحمل ناپذیری باینطریق‌که سرگوسپندی رامی‌برند اورا باینطرف و آنطرف کشیدند اما پس‌از لحظاتی چنداز زمین‌برخاست بدون‌آنکه کوچکترین اثری برگردنش دیده‌شود.

درضمن این‌نمایشها من‌وعیسی‌که سخت مدهوش شده بودیم ناچار بودیم بفکرکار خودنیز باشیم .

هرضربه طبل اثرعجیبی درمن میگذاشت بنحویکه درخودم احساس شجاعت‌وتهور زیادی میکردم ولحظه‌یی بعدایمان آوردم‌که‌اگراینها قادر بانجام چنین‌کارهای‌محیرالعقولی هستند ازکجا معلوم‌که ازمن ساخته نباشد؟ بایك تصمیم آنی دوربینها رااز گردن خارج کردم‌و بمیان‌این معرکه راه یافتم.

این‌مرد باجن وپری روابط صمیمانه داشت !

حالت‌خاصی‌بمن دست‌داده‌بود، یك‌احساس توصیف ناپذیر! بندبند وجودم راتسخیر کرده‌بود. درد‌رون خویش‌چیزی‌بین گیجی‌و شجاعت احساس میکردم. لحظه‌یی‌بتماشاگران اعجاب زده نگریستیم‌و دیدیم‌که‌دهانها همه‌تابناگوش بازمانده‌است‌وچشمها بمیان‌میدان‌دوخته شده‌است،سایه‌تهوروعظمت‌هراس‌آمیزی‌برهمه‌جاگسترده‌شده‌بود، بایك تکان‌پیراهن‌وزیرجامه رااز‌تن درآوردم وبخلیفه گفتم‌اگر مساله ایمان‌مطرح است‌منهم بحد کفایت آنرا در خود پدید آورده‌ام. ازاو درخواست کردم‌که عین همان کارهای حیرت‌انگیز راروی گوشت‌بدن من‌نیز انجام‌دهد.

من به‌پیروی ازدیگران بطرف پیشخوان رفتم ودو درفش‌را برداشتم. خلیفه بر طبق معمول وردی خواندو درفش‌را بوسیده‌و بمن‌رد‌کرد. من‌سخت برسرغیرت‌افتاده‌بودم، هماهنگ با ضربات شور انگیز طبل درفش ها را دور سر چرخاندم و با یکضرب بشکم خودکوفتم بطوریکه اثرشکافتگی باقی‌ماند. دوباره درفش‌هارا درآوردم واین بار چنان سخت‌و محکم زدم‌که چند سانتیمتر درپوست وگوشت بدنم فرورفت و نتوانستم آنرا بیرون بکشم اماهیچ وحشت نکردم زیرا آنرا بدتر ازناراحتی های یك‌عمل جراحی نمی‌دانستم . سرانجام برای بیرون کشیدن‌آن‌از خلیفه کومك خواستم. وقتی خلیفه را درکنار خودیافتم ازاو خواهش‌کردم سیخ‌هارا درلبهایم فروبرد ، ناگهان خلیفه‌بوسیله تعداد زیادی‌از سیخها که‌همراه داشت کارخودرا آغازکرد .

دراین هنگام زنان هندوستانی‌که‌ازدوستان‌ومهمانداران ما بودندجیغ زنان‌پابفرار گذاردند اما خلیفه باین جنك‌وگریزها اعتنانداشت، اوغرق‌درایمان واحساس عظمت وجود خویش بود .

خلیفه سیخهارا که هرکدام ازآنها سی‌وپنج‌سانتیمترطول‌وباندازه یك‌جوال‌دوزقطر داشتند درسروروی‌من‌فروکرد ، قسمت تحتانی این‌سیخك‌ها علامت ماه وستاره داشت .دوتا ازاین‌سیخها را اوازپوست‌وگوشت چهره‌ام عبورداد.هیچ‌گونه احساس دردی نکردم. ایمان

www.takbook.com

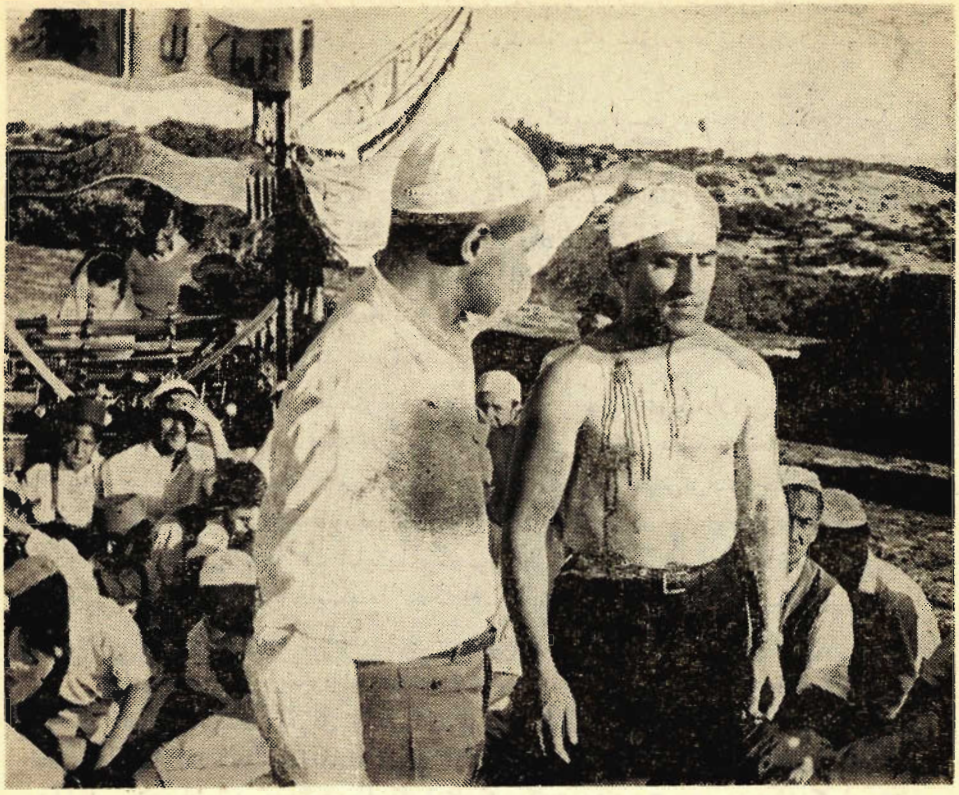

وقتیکه خلیفه آخرین سیخ را ازگوش راستم بیرون کشید دچار خونریزی شدیدی شدم وخلیفه مرا متهم کرد وگفت : دیدی که ایمانت بحدکفایت نبود ؟اما فوراً جلوی خونریزی را بوسیله آب دهان خودگرفت.

تهوروهراس انگیزی که وجودم را بتلاطم درآورده بودمانند دیواری پولادین دربرابر احساس دردورنج مقاومت میکرد، هیچگونه احساس بدی نداشتم، سراسرشوروسروروشجاعت بودم، به خلیفه گفتم :

«خلیفه چرا معطلی ؟ سیخها را ازحساس ترین قسمتهای بدنم عبوربده!» اما وقتی او مرا متوجه ساخت احساس شرمندگی کردم زیرا تااین لحظه متوجه نشده بودم که اوسیخها را ازحساس ترین قسمتهای بدنم گذرانده است،وقتی بخود آمدم دیدم صورتم مشبك شده است چنان مینمود که دارم ازپشت پنجره سیمی بدنیای خارج مینگرم . خلیفه چندسیخ دیگراز میان پوست گردن ولاله گوشها وازمیان ابروهایم گذراندومن باردیگر درفشها را برداشتم وبآهنك منظم ولذت افروز طبل طبالها به پایکوبی و دست افشانی وسرمستی پرداختم اما چون جایز نبود که این سیخها مدتی طولانی دردرون گوشت و پوست بدن من باقی بماند ازخلیفه

www.takbook.com

درخواست کردم که هرچه‌زودتر آنهارا ازآویزه گوشم بیرون کشد ، خون بسرعت‌عجیبی جهش کردوچون فواره‌یی روی دوشهایم سرازیر گردید بطوریکه شلوارم غرق درخون‌شد. دراین لحظه خلیفه مرا مخاطب قرارداد وگفت» :

«دیدی گفتم ایمان تونسبت بخداوند بحدکفایت نیست ...اما من که‌قدری نگران خونریزی شده بودم ، گفتم :

«حالا دیگرصحبت درباره این چیزها جایزنیست. بهتراست هرچه زودتر ازاین خونریزی جلوگیری کنی . خلیفه پاسخ داد . نگران نباش فرزندم ! این‌کاربسیار آسان است، آنوقت انگشت سبابه‌خویش را بآب‌دهان آلود وبامتانت وتائی خاصی بمحل‌خونریزی نزدیك ساخت ویك‌آیه ازکلام‌الله‌مجید خواند. بی‌درنك خونریزی قطع‌شد وهمه‌تماشاگران صحنه‌هاج‌وواج وغرق درتعجب شده بودند .

تبحرفوق‌العاده خلیفه ، برای جلوگیری ازخونریزی باندازه‌یی است که‌چه بسا اتفاق افتاده مثلا سپیدپوستانیکه در بیمارستان درحال احتضار هستندسرانجام دست بدامان خلیفه‌ها میزنند وبا وجودیکه سپیدپوستان ازدریچه قوانین تبعیض‌نژادی خلفارامردم‌پست‌و فرومایه‌وفروافتاده‌یی‌فرض‌میکنندمعهذاخلیفه‌ها بایکبارلمس‌جلوی‌محل‌خونریزی‌آنرامیگیرند وازخطرمرك قطعی‌می‌رهانند. نمایشهای محیرالعقول آنان همچنان ادامه یافت . رفته رفته گرمترمیشدند، خلیفه برای‌اینکه ما بصحت‌اعمالشان هرچه بیشتر اعتقاد پیدا کنیم ، مرا دعوت‌کردتا باتفاق دوست دیگری دوسرشمشیر بسیاربران‌وتیزرا نگاه‌داریم .

این‌شمشیرویژه اینگونه‌نمایشهاساخته‌شده بودودردوسرش‌دسته‌های‌مخصوصی‌کارگذاشته بودند ، لبه شمشیربدون اغراق تیزبود که بمحض کوچکترین‌اشاره‌یی‌ممکن‌بود دست‌انسان عادی را قطع‌کند ، درابتدا خلیفه قسمتی ازموهای دست خودرابوسیله همین شمشیر تراشید وآنگاه برای آزمایش بیشتری واینکه امکان‌کوچکترین‌شك وتردیدی درتماشاگران باقی نگذارد کلم بزرگی را بایك ضربت بدونیم‌کرد. آنگاه خلیفه باپای عریان برروی لبه‌تیز شمشیر ایستاد وپای‌کوبی کرد وچنان بنظر میرسیدکه باقدم اول پاهای اوچون ساقه‌های نیشکرروی‌لبه‌شمشیر بدونیم‌میشود. وسپس‌درحالیکه‌مادونفرشمشیررا بطورافقی‌دردست‌نگاهداشته بودیم‌خلیفه باضربت هرچه‌تمامتربدن برهنه‌اش‌را به‌لبه تیزشمشیر آویزان میکرد، درحالیکه کوچکترین اثری روی بدن‌اوباقی نمیگذاشت .

ماکه هرلحظه انتظار قطع شدن‌گردن ویراداشتیم‌حتی‌کمترین خونریزی هم‌دیده نشدوآنگاه متوجه شدم که‌راستی بحد کفایت ایمان نداریم‌زیرااگر ایمـان داشتیم انتظار قطره‌های خون را نمی‌کشیدیم.

ازآنجاییکه ناگزیربودیم برای تماشای دومین‌قسمت نمایشهای اعجاب انگیزآنها درانتظار تاریکی شب دقیقه شماری‌کنیم پس ازصرف ناهار چندساعت بجروبحث درباره‌علت العلل‌کارهای خلیفه وپیروانش پرداختیم وسرانجـام پس‌ازبررسی‌همه جوانب امر و محاسبه همه ریزه‌کاریها همچنان باین نتیجه رسیدیم که عامل‌موثر این نمایشها چیزی جزایمان‌شدید واعتقاد خلل ناپذیر نیست .

تاریکی شب فرارسیده بود. چندنفرگرزهای مخصوصی که ازآنها شعله هـای‌آتش

www.takbook.com

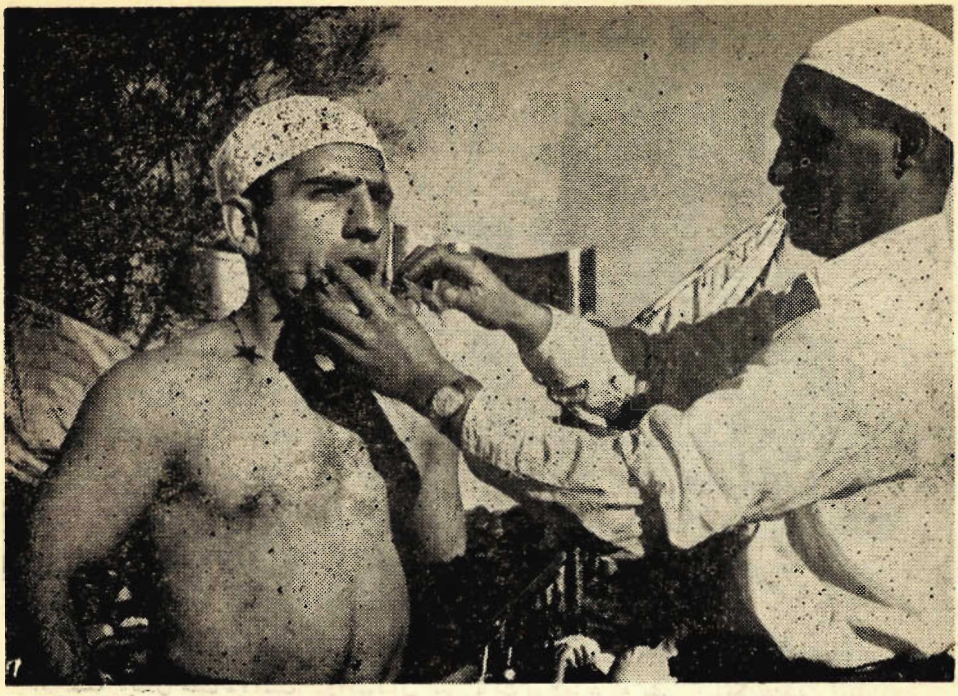

یك تجربه دیگر... خلیفه سیخهارا برداشت ودرگونه‌هاولبهای من‌فروبرد، من ابداً احساس دردنمیکردم ، قدرت عجیبی در درون‌خود میدیدم که‌هیچ نیرویی نمیتوانست آنرا درهم‌بشکند

بآسمان میرفت دردست گرفتند وباحرارت مسحورکننده‌یی دورسر بگردش درآوردند. آنها گاهی مدت دودقیقه تمام‌گرزهای مشتعل را درزیر بازوان خود نگاه میداشتند وهیچگونه عکس‌العملی‌نشان نمیدادند درحالی‌که‌اگرهمین شعله‌آتش را درزیریك ماهی تابه می‌گرفتند روغن‌آن داغ ونمیروی خوشمزه یی بدست میآمد،اما درنظرآنان‌چنین مینمودکه شعله های آتش چون هوای خنکی‌که ازدستگاه‌کولربیرون میتراود فرح بخش‌است.

پس ازچندلحظه خلیفه صورتش را داخل شعله های‌آتش‌گرفت ودرحالیکه دهان‌را بازکرده بود شعله هارا فرومیبرد. سپس تعدادزیادی‌گرزهارا روی زمین قراردادندوخلیفه باخونسردی‌کامل روی‌شعله‌آتش بآرامی قدم میزد. وقتیکه‌ازخلیفه سئوال کردیم «آیااحساس هیچگونه سوزشی میکنی یاخیر؟ وی درپاسخ گفت.

«آهای جوان ایرانی! ایمانت هنوز به‌سنگر نهائی الهام نرسیده است» پدران تو درایران دریایی ازایمان داشتند ، من سرگذشت‌آنها را خوانده ومفتون شخصیت «مولوی» شما هستم .

www.takbook.com

دراینجا بدنیست چندسطر ازسرگذشت خلیفه‌ها وپیروانشان وبنیاد وپیدایش آنان ونیز اصل ومبدا نمایشهای ایشان را بنگاریم.

هواداران خلیفه‌ها درجرگه پانصدهزار مالایایی مقیم آفریقای جنوبی هستند. سیصد سال پیش آنان را بعنوان برده وبرای انجام کارهای سنگین ازمالایا بافریقای جنوبی آوردند اما آنان آئین اسلام را همراه خویش بافریقای جنوبی بردند ووجود تبعیض های نژادی از ابتدا آنان رابهم نزدیك ساخت وسرسختی آنان را درایمان باسلام که مخالف جدی تبعیضات نژادی است دوچندان کرد وزندگی ایشان را متشکل‌تر وپیوسته‌تر ساخت .

سالها قبل چندگروه چهل تاپنجاه نفری از آنها دورهم گردآمدندوهرگروه خلیفه‌یی برای خود برگزیدندو برای اثبات درجه ایمان خویش بدرگاه خدادست بکارهایی زدندکه امروزه درسراسر آفریقا بنمایش های خلیفه مشهور است .

کارهای آنها تاحدودی باعمال عجیب دراویش سابق کردستان شباهت دارد بااین تفاوت که نمایشهای اینها ممکن است مایه شگفتی دراویش ایران را نیز فراهم سازد .

هسته وکانون مرکزی این نمایش های اعجاب‌آور ایمان است، ایمان بخدا ، «آفریننده مقتدر وتوانا ... پس ازتفحص بسیار باین نتیجه رسیدیم که هیچ عامل دیگری جزایمان نمی‌تواند بشررا آماده انجام چنین کارهای شگرفی سازد .

ماباچشم بندی وشعبده بازی وهیپنوتیزم سروکار نداشتیم، آنچه آنها انجام میدادند ازچشمه ایمان منشاء داشت. روانشاسان نیز ثابت کرده‌اندکه بشر با اتکا بقدرت ایمان در انجام هرکار دشواری تواناست ، مهم نیست که هدف ایمان چه‌باشد ، اصل مطب اینست که انسان کلیه قوایش را متمرکز ومتوجه مقدسات موردنظر خویش سازد.

ما درسفرهای خود بگرد جهان بارها قدرت ایمان را برهنه وعریان بچشم دیدیم. پیروان آئین های گوناگون برای اثبات ایمان خویش کارهای عجیب و غریبی دربرابر ما انجام میدادند .

هندوها بیکه ماهها روی تختخواب ناراحت وروی تشکهایی بامیخ‌های نوك تیز میخوابند، اگرچه ممکن است خدایی‌را نپرستند اما فی‌الواقع بیك هدف معینی ایمان دارند، ماحتی برخی ازسیاهپوستان را دیدیم که درعین عقب‌افتادگی معنوی ومذهبی میتوانستند خنجرهای آبدار را ازلبهای خودعبوردهند. پیداست که آنها نیز بچیزی ایمان دارند .

مبتکراصل نمایشهای خلیفه مردی بود بنام «عبدالقادر» زمانی که او در عربستان سعودی زندگی میکرده‌است سفرکردن ازیك قصبه بقصبه دیگر بر اثروجود راهزنان بیشمار بس دشواروخالی ازخطر نبوده‌است .

یکروزکه درکودکی مادرش اورابرای خرید مایحتاج زندگی به‌قبضه دیگر فرستاده بود، در راه گرفتار راهزنان گشت ، یکی از راهزنان ازعبدالقادر پرسید که آیا پول نقد همراه دارید ؟ اما عبدالقادرکه میل بدروغ گفتن نداشت درپاسخ گفت «دارم اما درگوشه‌یی ازپیراهنم مخفی است. امادزدان هراندازه بدن عبدالقادر را جستجو کردند نیافته وبالاخره ویرا نزد سردسته دزدان بردند، اودرآنجا هراندازه دریافتن پول کوشش

www.takbook.com

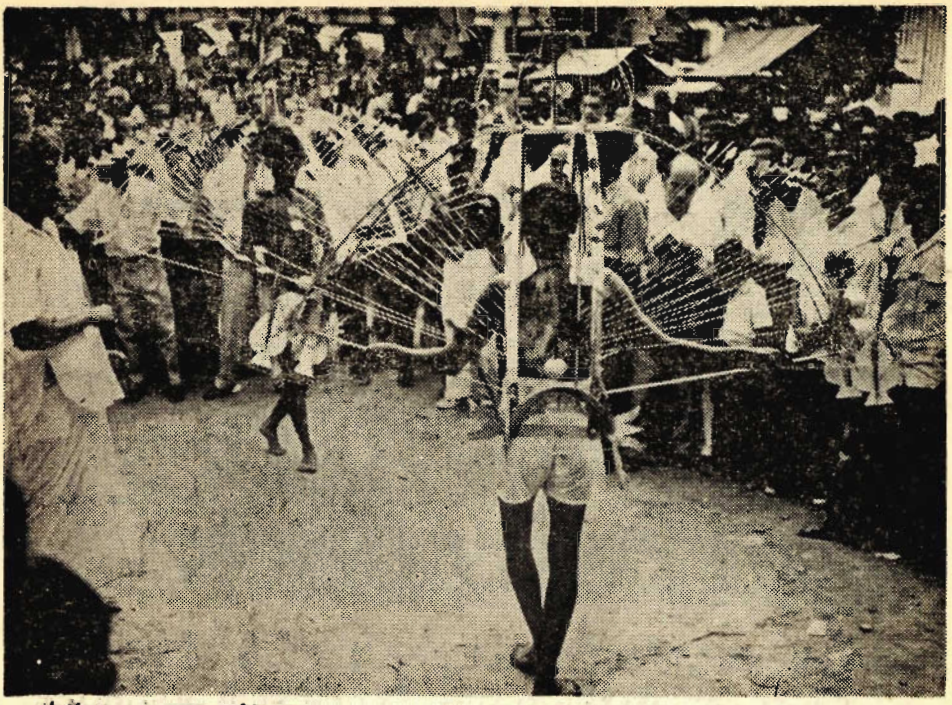

بدین‌ترتیب وزن سنگینی که پایه هایش بصورت پره هائی داخل بدنشان شده بود آنرا حمل میکنند وضمن یك‌سلسه‌نمایشات باسرعت خارق‌العاده‌ای میچرخیدند.

کرد موفق نشدند، سردسته‌دزدها عصبانی شد و به‌عبدالقادر گفت که چنانچه محل این سکه را برای ما فاش‌نکنی سرتورا قطع‌خواهیم کرد.عبدالقادر بسردسته‌دزدان روکردو گفت «اگر با ایمان وعقیده‌محکم وپا برجا بجستجوی سکه برآیی شك نیست که موفقیت ازآن تو خواهد بود»وعبدالقادربا ایمان راسخی‌که ازکودکی داشت توانست بروحشت مرك‌غلبه‌کند وآنگاه سوگند یادکرد که‌آنچه گفته حقیقت واقع‌است، دراین‌هنگام‌سردسته راهزنان خنجررا بکناری انداخت و بپای‌کودك افتاد و درخواست بخشش‌کرد وبدین ترتیب بدیانت اسلام درآمد. عبدالقادر بروش حقیقت‌گویی‌خوگرفت‌و دست‌بکارهای‌بزرگی زداما عده‌یی نسبت بوی‌حسادت کردند وچنین‌اشاعه‌دادندکه عبدالقادر باجن‌وپری‌رابطه‌دارد،اما عبدالقادر برای ردگفتار آنها روزی خنجربرانی‌را برداشت ودرمیان انبوهی جمعیت رفت‌وگفت که‌میخواهددستهایش را ببرد تابرهمه‌کس ثابت‌شودکه اومظلوم ومعصوم است،اما با وجود ضربات شدید خنجر کمترین اثری ازآن روی‌پوست بدنش باقی نماند،دراین‌هنگام‌فریاد هلهله وتحسین‌ازمردم برخاست.

www.takbook.com

هنوزخلیفه‌های افریقای جنوبی بـرای اثبات ایمان‌خوداین‌روش‌را باشدت‌وحدت تمام اجرا میکنند. آنها هنرخودراطی سنین کودکی‌فرامیگیرند وفراگرفتن آن‌ارثی‌وآباء واجدادی است،خلیفه‌ها احیاناً این‌هنررا به برخی‌ازشاگردان خودمیآموزند اما بآنهاسفارش میکنندکه همیشه چه‌جسماً وچه‌روحاً بایستی پاکیزه‌وطاهرباشند.

قاچاقچیان الماس مارا بدام انداختند!

یکروزدرآفریقای جنوبی زنگ تلفن اتاق مـابصدادرآمد،صدای لطیف زن‌جوانی بودکه میگفت میخواهد مادونفررا به‌بیند.

اواظهارداشت‌که مطالعه مطالب مادرجراید اورا بدیدن ما دونفر علاقمند ساخته است. مانخست نمیتوانستیم به‌گفته اووقعی‌گذاریم زیرا درآفریقای جنوبی دربرابر هرمرد چهار زن‌ودختر وجوددارد‌که صبح تاشام کارشان اذیت کردن ومتلك‌گفتن به مردان است ومافکرکردیم‌که شاید این زن میخواهد مارا اذیت‌کند اما بالاخره اوبا اصرار زیادی ازما وعده‌گرفت وساعت پنج بعد ازظهر همانروز بدیدار اودرهتل «هیلتون» رفتیم.

اوسراسیمه به پیشواز ماآمد، زنی بود باموهای طلایی وزیبـا وحرکات جذاب و هوس انگیزکه‌گردن بند وانگشتر اوازالمـاس خالص بود و بارنگ های خیره‌کننده ساخته شده بود.

این زن بلوند سی‌وپنج ساله ونسبتاً جاافتاده باچشمان‌آبی متمایل به سبز درباره کشورهای مختلف وازماجراهای زندگی جهانگردی مااطلاع‌کافی داشت. وی درباره‌طریقه امرارمعاش‌ما پرسشهـایی‌کرد وماپاسخ دادیم‌که بااجرای برنامه های رادیوئی وتلویزیونی ونوشتن مقاله درمشهورترین مجلات دنیـاوایراد نطق های‌گوناگون دردانشگاهها وهمچنین بافروش زهرماربه باغهای وحش امرار معاش میکنیم.

زن خوشحال شد وگفت، من‌برای‌امرارمعاش شماراه بهتری درنظرگرفته‌ام‌چون بشما علاقه زیادی دارم. دراینموقع مافهمیدیم‌که‌اوبخاطر علاقمندی بکارهای‌ما باینجادعوتمان نکرده است. برخاستیم‌که برویم اما باصرار اوقرار ملاقات بعدی‌راهم‌گذاشتیم و درملاقات بعدی‌یك زن وسه‌مرد دیگر نیزحاضر بودند.

محل ملاقات خانه بسیارزیبایی بایك باغچه مصفا درخارج شهر «کیپ‌تان» بود. آنها انواع واقسام خوراك ونوشابه برای ماتهیه دیده بودند، وبالاخره صاف وپـوست‌کنده برای ماتوضیح دادندکه‌آنها باند قوی قاچاقچی الماس هستند ومیخواهند ازمادونفر برای حمل مقادیرزیادی الماس بخارج ازکشورآفریقای جنوبی‌استفاده برند. آنگاه مارا بکارگاه خود دریك دخمه بردندکه مجهز بهرگونه وسـائل ازجمله دودستگاه مخصوص برای تراش الماس بود.

درگوشه‌یی ازاین دخمه دونفر مشغول جراحی پوست بدن خود بودند ومعلوم شد که دراثر سختگیریهای دولت ازقاچاق‌آنها ناچار شده‌اند برای خارج‌کردن الماس‌ازمناطق الماس ویاخارج‌کردن‌آنها ازمرزها الماس‌را درزیرپوست بدنشان مخفی‌کنند. افرادباند برای ماتوضیح دادندکه سابقاً بهترین راه حمل‌الماس بطور قاچاق استفاده ازشیاف بود اما

www.takbook.com

ماحصل شش هفته فعالیت یك معدن.....این الماسهاکـه از عمق تقریباً ۲ هزارپائی زمین استخراج شده بوزن ۱۴۰۰ «قیراط» وبمبلغ ۳۰۰،۰۰۰ پونه انگلیسی ارزش دارند.

مأموران دولت سرانجام این حقه راکشف کردند .

قاچاقچیان الماس دراین دخمه انواع کفش وپیپ وفندك ودیگر وسائلی که باآن بتوان الماس را ازمرز خارج کردمیساختند. ماازمشاهده‌این‌منظره‌سخت ناراحت شدیم‌و به بهانه مطالعه بیشتر در مورد پیشنهادآنها برای همیشه ازگیرآنهاگریختیم

آفریقای‌جنوبی بازارگرم وپرشور الماس‌جهاس است

باید دانست‌که نودوهفت درصد ازالماس جهان درآفریقـا تولید میشود وباز ۷۵ درصد ازاین مقدار درآفریقای جنوبی بدست میآید، باآنکه هرساله پنج تن الماس درجهان استخراج‌میشودبازهم‌دنیابآن‌نیازمنداست‌زیراالماس‌درصنایع‌امروزی‌مورداستعمال‌زیادی‌دارد. باپودر الماس پیستون وبسیاری دیگر از قطعات اتومبیل را صیقل میدهند. چاههای نفت را بامته الماس نشان حفرمی‌کنند .

الماس هرگونه فلزرا میتراشد وبهترین وسیله برای تراش درون دنـدانهای‌کرم خورده انسان است. الماس طی میلیونها سال در قلب زمین ترکیب وتولید شده وبسیاری از دانشمندان ازفعل وانفعالی‌که موجب پیدایش‌آن میشود اظهار بی‌اطلاعی میکنند. امااز نظر ترکیب‌فیزیکی وشیمیایی الماس ساده ترین ماده معدنی‌است، وماده اصلی‌آن درواقع‌چیزی

www.takbook.com

در روزهای تعطیل کارگران معاون طلاوالماس درآفریقای جنوبی که از کلیه نعمات زندگی محرومند بارقصهای مهیج خودرا سرگرم میکنند. رقص آنان تقلیدی است ازحرکات حیوانات .

است نزدیك به کربن ویاهمین مدادی که باآن مینویسیم منهای چندسال فشار وحرارت شدید. الماس را هندی ها دردوهزار وپانصد سال پیش کشف کرده اند .

درطول قرون متوالی الماس بعنوان پشتوانه درخزاین مهاراجه های هندی بکار میرفت. ارزش الماس وقتی واقعاً مورد توجه قرارگرفت که یك فرانسوی آنرا تراش دادو ازآن زمان الماس بعنوان بهترین وسیله آرایش درکاخ «ورسای» فرانسه شناخته شد.

خالص ترین الماس درشت جهان در ۱۹۰۵ میلادی درشمال شهر «ژوهانسبورك» کشف شد. این الماس ۳۱۰۶ قیراط وزن داشت وحجم آن باندازه مشت دست یك انسان بود. حکومت آفریقای جنوبی این الماس رابه پادشاه انگلستان هدیه کرد .

امروزه درآفریقای جنوبی برای بدست آوردن یك گرم الماس پانزده هزار کیلو گرم سنك بی ارزش را شکسته وازصلب زمین بیرون میکشند. آنها ابتدا درزمینهای الماس خیز تونلهای عمیق حفرمیکنند وسنگهارا بوسیله آسانسورهای قوی بسطح زمین حمل میکنند. گاهی عمق وطول این چاه وتونلها بصدها کیلومتر میرسد .

www.takbook.com

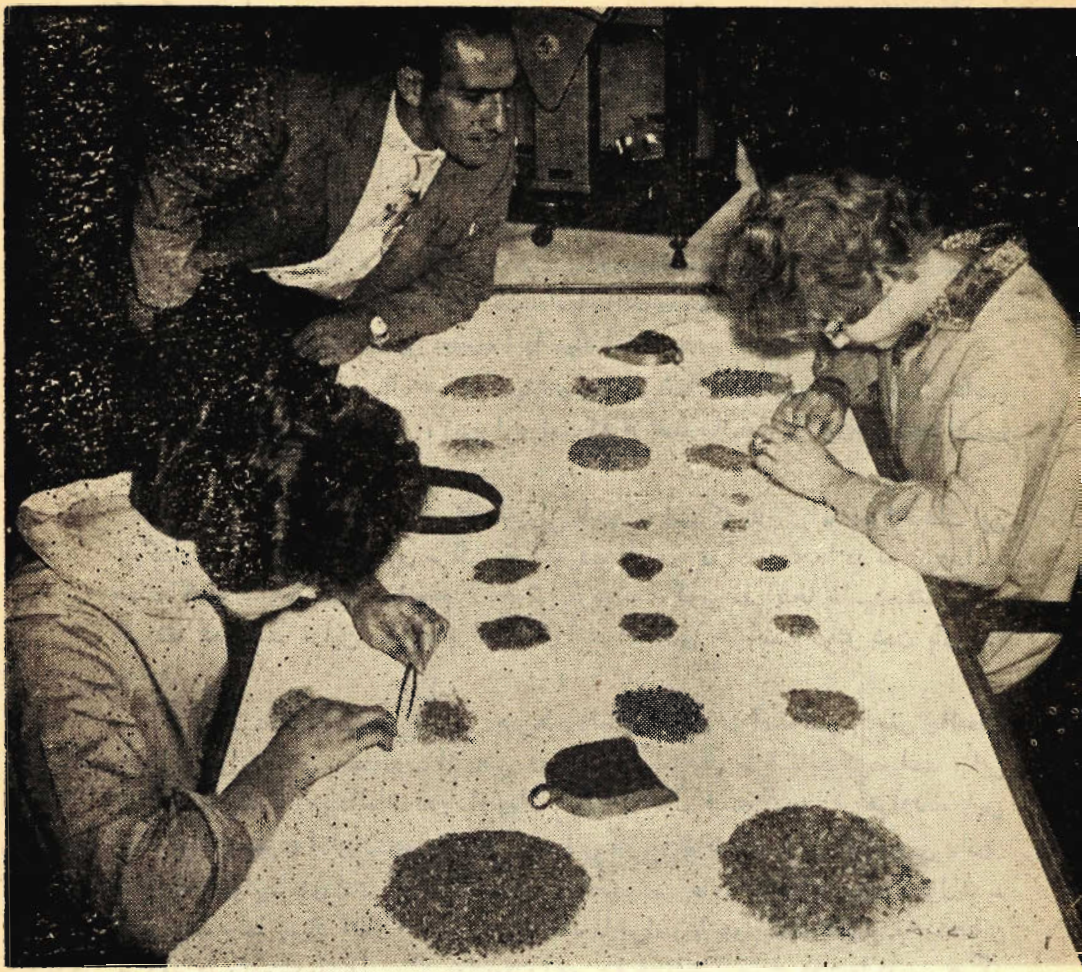

یك گیپه ازاین الماس‌ها کافی بود که زندگانی ده پشت‌مارا تامین کند .این دخترخانمهابادقت فراوان مشغول وارسی وکلاسه‌بندی هستند تـا الماس صنعتی‌را از الماسهای زینتی جداکنند.

روزیکه ما بیازدید معادن الماس‌رفتیم بالباس مخصوص وکلاه‌آهنی بوسیله‌آسانسور به هشتصدمتری عمق زمین فرورفتیم .

ازداخل این راهروهای زیرزمینی بوسیله مته وماشینهای خودکار بقلب زمین راه یافتیم،درآنجامحل‌سنگهای‌الماس‌دارا‌منفجرمیکردند، آنگاه‌سنگهای‌عظیم‌محتوی‌تکه‌های‌الماس را روی نوارهای پهن متحرك قرارمیدادند وبداخل‌ماشینهای غول‌آسا میفرستادند تابقطعات

www.takbook.com

کوچکتر مبدل شوند .

خرده‌سنگها بطوراتوماتیك‌ازمیان آب عبور و در آخرین مرحله خرده سنگها از روی تخته‌های گریس‌دار بوسیله‌جریان‌آب‌عبورمیکردند.

الماس خاصیتی داردکه درآب سطح خارجی آن ترنمیشودو بهمین سبب دانه‌های کوچك آن درهنگام عبور ازروی این تخته‌گریس‌ها میچسبیدند درحالیکه سنگهای دیگراز روی پلکان‌های گریس‌دار میلزیدند ومیرفتند.

درمعادن الماس‌هرکس‌مواظب‌دیگری‌است‌ودرواقع‌همه‌جاسوس‌دفتری مرکزی‌هستند. معدنچیان هرساعت درحضور یك‌شخص تفنك‌دار با مالههای‌مخصوص‌گریس‌ها را ازروی‌تخته‌ها پاك میکردند وتخته‌های تازه‌یی بجای آنها میگذاشتند .

معادن الماس بسال ۱۸۶۰ میلادی در آفریقا بدست آمد و در حال حاضر بزرگترین معدن‌الماس درشهر «کیم‌برلی» است‌که ازشصت سال‌قبل تاکنون در آنجا الماس بدست می‌آید.

درسواحل‌غربی خاك‌آفریقای جنوبی ناحیه‌ای است‌که بنام‌کرانه «مرك» علت این نام‌گذاری این است‌که تاکنون هرکس قصد سرقت الماس‌های آن خطه را در سر پرورانده همانجاکشته شده است‌ویا سرانجام ازبدبختی مرده‌است، گویی در اینجا طلسم‌وحشتناکی‌کار گذاشته شده است ، این کرانه پراز الماس است اما کسی جرات نزدیك شدن بآن را نه‌دارد .

دولت‌آفریقای جنوبی درسرزمین‌های الماس‌خیز برای آنکه‌کسی باحفر چاله‌های کم عمق نتواندالماس بدست‌آورد این سر زمین‌ها را بعمق یك متراسفالت‌کرده است ، این دولت نمیخواهدباازدیادالماس دربازارجهان موجبات تنزل قیمت آن را فراهم‌آورد، باین سبب قوای مجهزی از نیروی‌هوایی‌وزمینی‌ودریایی پیوسته بیابانهای آفریقای جنوبی رازیر نظر دارد، هواپیماهای ارتش کوچکترین‌جنبش رادرسرزمین‌های الماس‌خیز مورد کنترل‌شدید قرارمیدهند اما بسیار اتفاق افتاده است‌که چند ماجراجو با هواپیمای‌یك‌هوتوره‌خوددراین سرزمین‌ها پیاده شده‌اندولی بعلت پوك‌بودن زمین وفرورنشستن چرخ هواپیما درشن هرگز نتوانسته‌اند خود را ازمهلکه برهانند وروی صدها کیلوالماس جان‌سپردند .

دولت آفریقای جنوبی در برخی ازاینقاط که‌میزان‌الماسش زیاد است سیم برهنه الکتریکی بسیارقوی‌کشیده است‌که‌اگرکسی بآن نزدیك‌گردد فی‌الفورخشك‌میشود.

ما برای رسیدن به«آنگولا» ناچارشدیم ازجاده‌ایکه‌درامتداد کرانه مرك‌کشیده‌شده بود استفاده بریم لذا اول اجازه‌نامه گرفتیم‌که درآن قید شده‌بود حتی«اگر اتومبیل‌مان هم ازکارافتاد نباید ازآن بیرون‌بیائیم»،دراینجا برای‌جلوگیری ازسرقت‌الماس سگهای‌تربیت شده‌یی به‌نگهبانی مشغولند .

تعدادی مدارس مخصوص تنها برای تربیت این‌سگهای نگهبان تأسیس شده است،ما یکی‌ازاین مدارس رادرشهر«کیم‌برلی» دیدن‌کردیم‌که درست مانندمدرسه‌شبانه‌روزی اطفال‌بود . هنرتراش‌وصیقل‌الماس اگرچه‌مدتها منحصر به«آمستردام» بود اما درحال‌حاضر

www.takbook.com

دستگاههای تراش اتوماتیك درآفریقای جنوبی این هنررا بآسانی انجام‌میدهد، این دستگاهها ابتدا قطعات‌الماس را با چافوی مدوروبسیار نازك مسی‌که به‌پودرالماس آغشته است‌می‌برد آنوقت آنرا روی صفحات فولاد آنهم آغشته به‌پودر الماس صنعتی است میسایند تاهشت‌گوش وزاویه‌دارش سازند. زیرا دادن‌زاویه صحیح درانعکاس نورالماس نقش مؤثری دارد .

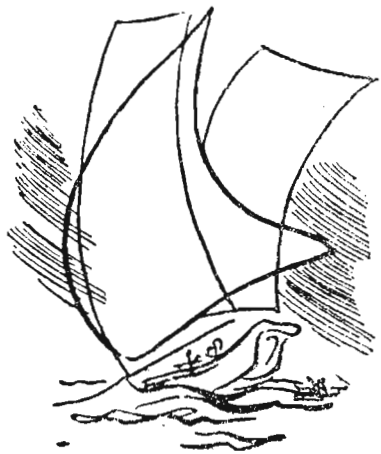

www.takbook.com

فصل بیست و یکم

جاده وحشت ... دلهره و مرگ

ما از آفریقای جنوبی آهنگ سفر آنگولا کردیم . آنگولا چنانکه اطلاع دارید یکی ازمستعمرات آفریقایی کشور پرتقال است که مدتی است سیاهان در آن سرزمین شورش کرده‌اند و پرتقال برای خاموش کردن آن سخت‌ترین جلوگیری را برای این دستاخیز بکار برده است. رفتن بچنین سرزمین خونینی برای ما خطر بزرگی محسوب میشد، دوستان ما در آفریقای جنوبی پیوسته در گوش ما میخواندند که آنگولا سرزمین مخاطره آمیز و خطرخیزی است که باید از آن چشم پوشی کرد . ما برای رسیدن بسرزمین‌های شمال آفریقایی راهی جز آنگولا نداشتیم ، مگر از راه دریا . ولی روحیه ماجراجو و تماشای صحنه‌های مخوف ما را ترغیب کرد که از همین سرزمین پرخطر بگذریم .

روزیکه برای دریافت روادید به کنسولگری پرتقال رفتیم یك روزنامه نگار آمریکایی ویك جوان آفریقایی پرشور را دیدیم که برای دریافت روا دید مشت‌های گره کرده شان را بر روی میز کنسولگری پرتقال میکوبیدند، ما فی‌الفور دانستیم که دولت پرتقال حاضر نیست به روزنامه نگاران اجازه ورود به «آنگولا» را بدهد . زیرا نمی خواهد جریان قیام آنگولا بگوش مردم کشورهای دیگر برسد .

آنها اتاق کنسول را ترك کردند و ما مأیوسانه قدم پیش نهادیم . ما بزبان اسپانیولی آمیخته باواژه‌های پرتقالی با کنسول سخن گفتیم ما با و فهماندیم که قصد و غرض خاصی از سفر به آنگولا نداریم و تنها میخواهیم خود را بآفریقای شمالی برسانیم . آقای کنسول خواست ما را منصرف کند و استدلال کرد که قد و قامت نسبتاً کوتاه ما شباهت بقد و قامت پرتقالی‌ها دارد و ممکن است سیاهان قصد جان ما را بکنند و باران گلوله را بر سرمان فرود آورند. به کنسول فهماندیم که در این زمینه ما تجاربی داریم و میتوانیم خود را از مهلکه برهانیم، سرانجام او رضایت داد . اما دریافت روادید پایان کار نبود . بلکه هزاران کیلومتر راه همراه با صدها حوادث شوم غیرمنتظره چشم براه بودند. در مرز آنگولا مرزبانان باچشمهای بهت زده بما می‌نگریستند ، گوئی بر دیوانگی ما پوزخند میزدند . در جنوب آنگولا خبری نیست و تنها در قسمت های هم مرز کنگو و در نزدیکی‌های پایتخت است که انقلابیون سیاه محشر و بیداد میکنند .

www.takbook.com

رهبر سیاه‌هان شورشی آنگولا مرد زغالی رنگی است بنام «هولدن‌روبرتو» که قرارگاه اودر شهر «لئوپولدویل» پایتخت کشور کنگوست واو بامغز فعال وپرجنب وجوش خویش یك‌ارتش پنجاه هزار نفری ازسیاهان رادر آنگولا رهبری میکند، اودرلئوپولدویل پایتخت کنگو دریك خانه محقر وگلی زندگی میکند وهمه امیدش آنست که‌روزی درجای حکمران پرتقال بنشیند .

اوصد هانامه‌بر دارد. نامه‌بر های‌وی فرمان اورا درظرف پانزده روز به‌پایگاه های‌مورد نظر میرسانند . فرمانهای‌اوشفاهی است زیراسیاهان اغلب‌سواد ندارند« روبرتو» گاهی هم‌فرمانهای خودرا روی یك‌قطعه طناب که گره‌های متعدد بآن‌میزند ابلاغ میکند . هرگره مفهوم خاصی‌را میرساند .

هولدن‌روبرتو ارتش پنجاه هزارنفری خودرا بامـاده مخدره«ماری‌جوانا »دائما نشئه وسرمست وآماده فداکاری نگاهمیدارد. اواین عقیده‌را رواج داده است. که استعمال ماری‌جوانا بدن‌رادر برابر گلوله مصون میدارد.

مریدان اوتاکتیك های‌عجیب وغریبی دارند ومعتقدندکه‌مثلا اگرپیراهن یاشلوار خودرا پشت‌رو بپوشند دشمن هرگزنخواهد توانست آنانرا بشناسند. ماپس‌از مدتها سفردر سرزمین های‌باز وبی‌درخت آفریقای جنوبی اکنون دربوته زارهاراه میپیمودیم. چندی بعد به‌درخت زارها رسیدیم،هرچه بخطاستوائی نزدیکتر میشدیم برمیزان گیاهان سرسبزافزوده میگشت تابجاییکه رفته‌رفته در دالانهای وحشتناك ومخوف جنگل‌های مرطوب استوائی قدم گذاشتیم. جاده مانند مارهای قطور وعظیمی دردل جنگلهـای پرگل وگیاه پیچ‌میخوردند و پیش میرفتند. این جاده هادر مواقع بارندگی قابل استفاده نیست .

درموقع سفرما هواخوب بود وپرتقالیها سرگرم رخنه در مواضع جنگلی سیاهان بودندو بوته‌هارا برای فرار دادن سیاهان آتش میزدند. دولت‌پرتقال درنظر داردکه بطور کلی دردل سیاهان هراس ووحشتی ایجادکند وآنهارا از آنگـولا براند . زیرا میداندکه بومیان آنگولا همانند مگس درگوش آنها مدام‌زمزمه خواهندکرد وآنانرا بستوه خواهند آورد اینست‌که ازقتل‌عام آنهانیز واهمه‌یی‌ندارند. آماردولت‌کنگو نشان میدهد که‌هرروز هشتصد نفرسیاه آنگولائی بکنگو پناهنده میشوند .

آمار دیگری نشان‌میدادکه درمدت چندماه نبرد باپرتقالیها ده‌هزار تن ازارتش پنجاه هزارنفری هولدن‌روبرتو در برابر رگبار مسلسلهای پرتقالی‌ها نابود شده‌اند . در آفریقا چنین میگفتندکه پرتقال بزحمت ممکن است دست‌از آنگولا بردارد. زیرا پرتقال بدون مستعمرات مانندسر بدون‌بدن است.

پرتقالیها هرسال مقادیرزیادی الماس «اورانیوم» بخصوص‌چوب جنگلی ازآنگولا خارج میکنند وعواید آنرادر بانکهای «لیسبون» پایتخت پرتقال سرازیـر میسازند بدون آنکه‌کمترین توجهی بوضع سیاهان داشته باشند.

دراینجا بدنیست بگوئیم‌که ما«روبرتو» رادرکنگو ملاقات کردیم، او فریادزدو گفت: «پانصدسال است که‌پرتقالیها مشغول نابودکردن‌نسل‌ما هستند، مابرای‌راندن آنها از

www.takbook.com

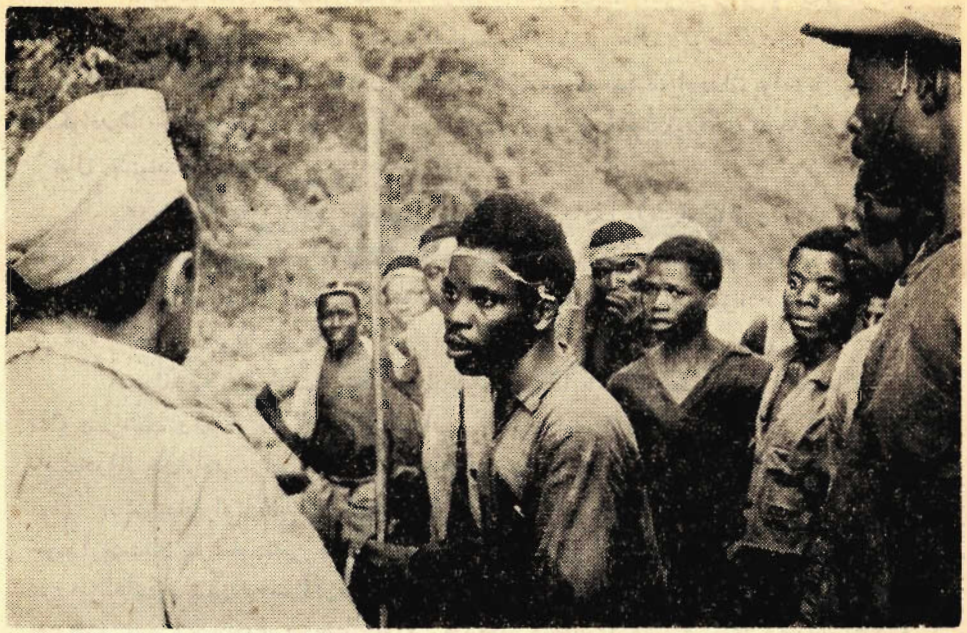

دستمالی که روی پیشانی این افراد است نشانه طرفداران رزمندگان «هولدن روبرتو» است. یکی ازسربازان پرتقالی مشغول بازجوئی از این رزمندگان است. آنها را پس از بازجوئی در اتومبیل های سربسته سوار کردند و بردند بکجا؟ کسی نمیداند!

آنگولا یك نفس آرام نخواهیم گرفت، ما پس از طی هزار وسیصد کیلو متر راه در خرابترین جاده های جهان بجاده نسبتاً خوبی رسیدیم و دانستیم که این جاده بشهر «لواندا» پایتخت «آنگولا» منتهی میشود.

ماچهار چشمی اطراف جاده را می پاییدیم وهر لحظه منتظر حمله وحشیانه سیاهان بودیم. بهمین جهت با آنکه نگاه هایمان فرسوده شده بود معهذا با اسلحه آماده مقابله باهر گونه حادثه یی بودیم. تفنگ دولول اتوماتیك ٤٧٥ وین چستر راکه قبلا برای شکار فیل بکار برده بودیم حالا برای پاسخ به تعدی ناگهانی بومیان حمل میکردیم. ما با بومیان شورشی پدر کشتگی نداشتیم اما قرار نبود که بدست آنها کشته شویم!

در صد کیلومتری شهر «لواندا» از دور درخت قطوری رادر میان جاده دیدیم، عرق سردی بربدن ما نشست، بهت زده پیش میراندیم، راه گریز وجود نداشت ومی ترسیم پیاده شویم وهدف گلوله قرار گیریم. ساعت چهار بعدازظهر بودو ما از این نگران بودیم که قبل

www.takbook.com

مسیر حرکت ما جاده‌یی بود که شورشیان «آنگولا» برای مبارزهٔ با سربازان پرتقالی آنرا تحت نظر گرفته بودند. در این جاده صدها بار ما خطر با مرگ را در برابر دیدگان خود دیدیم و هر لحظه آماده بودیم که شورشیان مارا به تله بیاندازند و ناگهان باین قسمت از جاده بسته شده برخوردیم و وحشت سراپای مارا فراگرفت ... اما این درخت بر اثر بادوتوفان واژگون شده بود

ازساعت شش‌ونیم که‌جاده تاریك میشود نتوانیم خودرا به‌لواندا برسانیم و در تاریکی شب بومیان بحسابمان رسیدگی کنند.

دراین‌حال‌شرایط مرگباری‌برای‌ماوجودداشت، ما باترس ولرزشاخه‌هارا یکی‌پس‌از دیگری بریدیم وآنوقت دوسر اتومبیل سبك خودرا گرفتیم واز روی تنه‌درخت‌عبور دادیم. شهر لواندا حکم یك‌قلعه حساس‌و نظامی رادارد، شورشیان‌زمانی آنرا محاصره میکردند و زمانی دست‌از محاصره برمیداشتند ومامیبایست ازمیان صفوف شکست ناپذیر شورشیان‌سیاه پوست که درآن‌زمان قدرت آشکارتری داشتند بگذریم.

www.takbook.com

دولت پرتقال درآن موقع ازترس شورشیان تنها از طریق دریا وهوا با خارج ارتباط داشت، ما مانندسربازان دوره جنگ پشت مسلسلهای سبك خود نشسته بودیم و بسرعت پیش میراندیم. اما مسلسل ما فقط پنج تیر بیشتر نداشت، «عیسی» با آنکه اتومبیل میراند لوله تفنك شکاری را همچنین از پنجره اتومبیل خارج کرده بود.

ساعت پنج و نیم بعدازظهر به پنجاه کیلومتری «لواندا» رسیدیم و ناگهان متوجه شدیم که بوته های دوطرف جاده تکان میخورند. عیسی پایش را روی گاز فشار داد امادر آن لحظه مشاهده کردیم که میان جاده عده یی سیاهپوست مسلح ایستاده اند، چهار نفر آنها برای بستن راه مشغول حمل تنه درختی بودند اما ما مهلت ندادیم.

من بمحض اینکه دومین تیر را ازداخل اتومبیل شلیك کردم وسکوت جنگل را شکشتم عیسی اتومبیل را از کنار سیاهانیکه تنه درخت را حمل میکردند عبور داد، پهلوی اتومبیل در این حال آنچنان بر درخت کوفت که چندنفر آنها نقش برزمین شدند اما اتومبیل ما داشت تعادل خودرا ازدست میداد. همه این مـاجراها درعرض چندثانیه اتفاق افتاد.

درهمین هنگام که گلوله آزادیخواهان بسمت مـا بصدا درآمد. عیسی اتـومبیل را مارپیچی هدایت می کرد تا باین ترتیب حساسیت هدف گیری شورشیان را خنثی سازد. با این همه چندبار صدایی مانند انفجار یك بمب شنیدیم که قلبمان را فروریخت.

اینها صدای گلوله هایی بود که بسمت اتومبیل ما هدف گیری میشد. نیمساعت بعددرحاشیه شهر لواندا اتومبیل بدون مقدمه ازحرکت افتاد، یك گلوله مخزن بنزین راسوراخ کرده بود، ما ازخستگی داشتیم میمردیم، اما بهرترتیب بودوارد شهر شدیم. شهر نمای یك اردوگاه جنگی را داشت، هفتاد درصد ازرهگذران ارتشی بودندو پرتقال همه نیروهای خودرا ازمستعمرات دیگر باینجامتمرکز کرده بود.

افرادغیرنظامی نیز برای دفاع شخصی ازتفنك وتپانچه استفاده میکردند وبسیار بودنـد غیرنظامیانی که تفنك بدوش درخیابانها حرکت میکردند. لواندا را شهرعزب ها نامیده اند. درآنجا زن حکم کیمیارا دارد. علت کمبود زن درآنجا آنست که مردان ازترس بومیان زنان خودرا به پرتقال فرستاده اند وما هنوز صف های طویلی را دربرابر آژانس های مسافربری می دیدیم.

هرخانواده پرتقالی درآنگولا فرد یاافرادی ازاعضای خـانواده خودرا ازدست داده است وشورشیان هنوز هم بکشت وکشتار مزرعه داران وثروتمندان ادامه میدهند. یك روز درشهر لوآندا فریاد زنی سالخورده را شنیدیم که با انگشت هایش یك سیـاهپوست را نشان میداد ولحظه یی بعد این سیاهپوست درزیر لگددها نفرپرتقالی جان سپرد وما بالاخره فهمیدیم که این زن ازفراریان شمال آنگولاست وآن سیاه پوست فرزندان اورا درشمال کشته بوده است. ما با اطمینان کامل میتوانیم بگوئیم که کنگو هرگز مانند آنگولا متشنج نشده است بطوریکه برای بومیان آنگولا کنگو مهد دمکراسی بوده است.

مـا برای رسیدن به کنگو دویست کیلومتر راه درپیش داشتیم و بهمین علت سخت نگران بودیم. درآنروزها بازندانی شدن «لومومبا» کنگو بحرانی ترین روزها را می پیمود بخصوص که شایعه آدمخواری کنگوئی ها، دنیارا بوحشت انداخته بود وخبرا سارت شش خلبان

www.takbook.com

نیروی هوائی ایتالیائی که سیاهان کنگو آنهارا قطعه قطعه کرده وسوپ انسان درست کرده و خورده بودند این وحشت را دو چندان میکرد، با همه‌ی این اوصاف ما آرزوی کنگو را داشتیم اما حرکت بسوی صفحات شمال آنگولا جز درمعیت قوای ارتشی پرتقال ممنوع بود وما اجازه گرفتیم که با گروهان مجهزی که پانزده روز دیگر حرکت میکرد همراه شویم . در این پانزده روز برما خیلی سخت گذشت .

یکروز محل میسیون مذهبی آمریکارا پرتقالیها موردحمله قراردادند ونزدیك بود ما نیز که با آمریکائی‌ها دوست شده بودیم دراین واقعه تلف شویم. درآنروز پرتقالیها هرچه مربوط به آمریکائیها بود خردکرده بودند واتومبیل سرکنسول آمریکارا بدریا پرتاب کرده بودند. سبب این همه وحشیگری آن بود که نماینده آمریکا درسازمان ملل‌متحد به تعدیات ضد انسانی پرتقال درآنگولا حمله کرده بود .

مادرروزمعین همراه با گردان مجهز پایتخت وحشت وترور را پشت سر گذاشتیم، ده تانك وزره پوش وچهل وپنج کامیون وچند ارابه وتوپهای سنگین کاروان مارا تکمیل میکرد.

مادرمیان کاروان حرکت میکردیم واتومبیل مادربرابر وسائل نظامی بیك قوطی ساردین معروف شده بود. اتومبیل سبك وزن ما که مانند پرنده حرکت میکرد وازهرگونه موانعی که آنها باکامیونهای عظیم عبورمیکردند میگذشت نظامی هارا درتعجب زیادی باقی گذاشته بود .

درشمال آنگولا جنگل های بیشتری وجودداشت وپرتقالیها بی رحمانه درختان را قطع میکردند ددراه شمال بارها به پلهائی برخوردیم که شورشیان آنهارا منفجر کرده بودند وگروهان ما ناچار بود برای عبور ازپلهای متحرك وبشکه های هوا استفاده کنند .

بااین بشکه ها مهمات وکامیون هارا بآن طرف ساحل میبردند. ده بشکه برای یك کامیون کافی بود درحالیکه ما برای عبور اتومبیل خود فقط ازیك یادوبشکه استفاده میبردیم واین قضیه افسران را بخنده انداخته بود .

درجاده های شمال جابجا تنه‌های درخت را قطع کرده وراه را بسته بودند و در چندین نقطه بین راه که حدس مخفی شدن آزادیخواهان درمیان بوته‌ها بود بوسیله سربازان پرتقالی تعقیب وشیلیکهای دوجانبه صورت میگرفت وبالاخره باینحو ماتوانستیم پس ازچهارده روز خودمانرا به کنگو برسانیم .

پس ازآنکه ازتیررس گلوله های آزادیخواهان آنگولا گریختیم وجان سالم بدربردیم بکشور پرهرج ومرج وآشفته کنگو قدم گذاشتیم. کنگو نمایشگاه بزرگ اغتشاش ها، ناامنی‌ها وتجاوزها بود وبااین همه ماآنرا برآنگولا برتری میدادیم زیرا درآنگولا شب وروزصدای گلوله می‌آمد. البته درکنگوهم درنتیجه گسترش دامنه شورش های رنگارنك وگوناگون وحشت وترور ازدرودیوار میبارید .

آنچه مارا درکنگو بیش ازهمه آزار میداد هوای بسیار مرطوب این کشورجنگلی بود که درکنار خط استوا واقع شده است ورطوبت آن مارا دائم کسل میداشت ومادرآنجا احساس میکردیم که داریم درعرق بدن خود شنامیکنیم. درراه لئوپولدویل پایتخت آشوب

www.takbook.com

زده کنگو از چند مزرعه بسیار پهناور دیدن کردیم که حدس زدیم متعلق به میلیاردرهای بلژیکی است. در هریك از این کشتزاران محصول ویژه یی کشت میشد.

در یکجا هزاران هکتار در زیر کشت کائوچو و درجای دیگر یك مزرعه بی انتها با میلیونها درخت کاج مخصوصی که از روغن میوه های آن استفاده میبرند مشاهده میشد. مزارع دیگری را نیز دیدیم که در زیر کشت قهوه و یا کاکائو بود و با بهترین روش های کشاورزی اداره می گشت.

در برابر یکی از این مزارع حس کنجکاوی ما تحریك شد و برای آنکه اطلاعاتی بدست آوریم چون مهمان ناخوانده یی گام در این مزرعه گذاشتیم و پس از چند لحظه در برابر ساختمانی که بعداً فهمیدیم انبار مزرعه و محل گردآوری تجهیزات کشاورزی است پیرمرد نسبتاً سالخورده یی را دیدیم که چهره سفید و موهای بورش درمیان تابلوی سیاه کارگران بومی که چون ذغال سیاه بودند همانند نقطه شفافی در ظلمت شب می درخشید.

ما از دیدار او شادمان شدیم و او نیز که گویی از دیدن ما خرسند شده است، دست از کارش کشید و ما را بداخل اتاق نسبتاً پاکیزه یی دعوت کرد و فلفور مقداری نوشابه تگرگی از درون یخچال درآورد و روی میز گذاشت.

بی درنك صحبت ما بکشاورزی و کشت و کار مزارع کشید. و از فحوای کلام پیرمرد دانستیم که ما به یکی از بزرگترین مزرعه دنیا قدم گذاشتیم.

او گفت، در اینجا هفده هزار جریب زمین در زیر کشت است کشت و کار سی و هفت هزار جریب دیگر در نتیجه بروز شورش های دامنه دار کنگو متوقف شده است.

این مرد متولد کنگو بود و زبان مردم بومی را خوب میدانست. بطوریکه میگفت تا هفده هیجده سالگی هروقت که به کلبه کارگران سیاه مزرعه سرمی زده است همیشه ران و پا و دست یك آدمیزاد را که دودداده بودند به اتاق کلبه شان آویزان میدیده است. این دست ها و رانها معمولا متعلق به سپید پوستان بود و اصولا گوشت سپید پوست ها زیر دندان سیاهان مزه یی دیگر دارد. اما در این سالها از بس در اثر کشتن و خوردن سفید پوستها برای آنها ایجاد ناراحتی و تولید مزاحمت کردند آنها دست از خوردن سپید پوستها برداشتند و بخوردن هم نژادان خود پرداختند.

این کار برای آنها آسان بود زیرا شماره سیاهپوست ها معلوم نیست و اگر هزار نفر سیاهپوست هم ناپدید شوند آب از آب تکان نمیخورند. این پیرمرد پنجاه و پنجساله هنوز زن اختیار نکرده بود: او میگفت: کنگو پر از زنان سیاه خون گرم است و کمال بی عقلی است که انسان زنان خون گرم اینجارا بگذارد و دنبال زنان منجمد و سردار و پایی برود!

زنان خوش اندام کنگویی علاقه خاصی به راضی کردن مردان سپیدپوست دارند. اصولا برای بهتر راضی کردن آنها در مکتب پیرزنهای سیاه رموز عشق ورزی را میآموزند. پس از مدتی که گذشت در معیت این دوست سالخورده با یك اتومبیل «لندروور» آهنك بازدید قسمتهایی از این مزرعه بی انتها را کردیم. پیرمرد میگفت در این مزرعه چهارصد کیلومتر جاده قابل استفاده و صدوشصت کیلومتر راه آهن خصوصی داشت.

www.takbook.com

قسمت اعظم مزرعه‌در زیر کشت کاکائو بود و ما دانستیم که مواد خام کارخانه‌های شوکولات‌سازی اروپا وآمریکا از اینجا تأمین میشود .کاکائو خودبخود زیباترین محصول است وبه‌جززیبایی خاصی که درخت وبرگهای آن داراست زیبایی‌میوه‌های زرد وقرمزرنك آن‌چندبرابر است . بعد ازبازدید مزرعه ببازدید بیمارستان کوچك‌آن پرداختیم که برای کارگران ساخته‌شده‌بود .

مهماندارما را به‌پزشك بیمارستان معرفی‌کرد و ما درآنجا مدتی در باره حالات روحی بیماری‌سیاهان با اوگفتگوکردیم . دکتر گفت،آفریقایی‌ها درمقابل هرعملی که انجام بدهند تقاضای پول‌میکنند حتی‌موقعی که‌یك‌عمل جراحی‌روی‌بدن‌آنها دربیمارستان‌انجام‌گیرد مثلا ، یکمرتبه که‌یکنفرآفریقایی که‌دراثروجود آپاندیس به‌بیمارستان آورده‌شده بودپس از اینکه عمل‌جراحی‌آپاندیس اورا خارج‌کردند فرد افریقایی دربرابراین عمل تقاضای پول میکرد ومعلوم نیست ادعای‌آنها برچه‌اساسی‌قرار دارد .

دکترشیوه تجربیات هفت‌ساله اقامت خودرا درکنگودر اختیارداشت . اومیگفت، سیاهپوستان دارای پوست ضخیم‌تری‌هستند واین خصوصیت‌باضافه رنك‌سیاه بدنشان سبب‌میشود که دربرابر تابش‌خورشید کم‌توان‌تر باشدوبعبارت دیگر زیادترعرق بریزند، درموقع‌بروز زخم پوست بدن سیاهان برعکس سپیدپوست‌ها که‌زخمش پس‌ازچند روزبهم میآید بهبود خود زخم‌بدن سیاهان طولانی است .

دکتر همچنین افزود : استخوانهای بزرك سیاهپوست قابلیت انحنای بیشتری را دارد و بهمین سبب کمتر میشکندولی‌درعوض‌مرکزاعصاب آنهادارای‌حساسیت‌کمتری است . بطوریکه میتوان دمل ناراحت‌کننده‌یی را روی‌دوش یك سیاهپوست نشترزدبدون آنکه مژه بهم بزند . دکتر میگفت : « مطابق‌مطالعات‌علمی‌درجهاز هاضمه‌سیاهان نیز اختلافاتی دیده شده است وهمچنین منافذ پوست‌بدن آنها پنج‌یاشش برابر منافذ دفع عرق پوست بدن سفید پوستان‌است.سیاهان به‌بیماری‌معده ویاآپاندیست‌خیلی خیلی کمترازسپیدپوستان‌دچارمیشوند وسرطان‌هم‌بندرت درمیان‌آنها دیده شده‌است...موهای سروبدن سیاهان نیزجنس متمایزی دارد واستخوان‌های کف‌پای‌آنها برآمده است‌ودردستگاه مغز واعصاب آنها نیز اختلافاتی بچشم میخورد. ما با این دکترگفتگو کردیم وسرانجام‌صحبت ما به‌بحث‌دراطراف داروهای خانگی‌کشید...او میگفت :

سیاهان‌کنگوو بومیان جنگلی داروهایی دارندکه ما ابداازطرزساخت وترکیب‌آن خبری نداریم وچه‌بسا اتفاق افتاده است که آنها بوسیله این داروها بیماریهای ناشناسی را شفا بخشنده‌اند ودکترهای‌سپیدپوست را مات ومبهوت ساخته‌اند .

ما ازفحوای کلام‌دکتردرك کردیم که او بیکی ازدانشگاههای اروپایی‌پیشنهاد کرده است تا یك هیئت علمی را فقط‌برای مطالعه درباره این داروهااعزام‌کنند، دکترعقیده‌داشت که کشف‌اسرار این‌داروهامیتواندخدمات بزرگی‌به‌پیشرفت‌علم‌پزشکی کند. دکترازیك‌نوع گیاه جنگلی‌نام‌برد که‌زنان‌سیاهپوست‌مسن که‌دیگر نمیتوانند باردارشوندآنراروی‌پستان‌های‌خودقرار

www.takbook.com

میدهند ودرنتیجه غده‌های شیردهنده تحریك میگردد وپستانهایشان درزمان‌یائسگی پرازشیر وبرجسته میشود .

زنان سیاه علاقه عجیبی بوضع حمل درخانه دارند ودرمنزل‌آنقدر بخودصدمه میدهندکه بالاخره ازفرط لاعلاجی به‌بیمارستان رجوع میکنندودراین هنگام آنها نیمه‌زنده هستند. این‌کار آنهاسبب میشودکه پنجاه درصد ازکودکان پیش‌از یکسالگی بمیرند . دکتر میگفت «دراینجا یك‌بیماری بنام فیلادیا وجود داردکه مارابستوه آورده است.

درخون مبتلایان باین بیماری بظاهر کرمهایی وجود داردکه گاه و بیگاه از گوشه چشم درمی‌آیند وسیاهان معمولا آنهاراازگوشه چشم‌بیرون‌میآورندو بدهان‌میگذارند. مبتلایان باین بیماری و سایـر عفونت هاتادم‌مرگ هم‌راضی برجوع به‌بیمارستان نیستند زیرا بمااعتماد ندارند وموقعیکه یك سیاهپوست بیمار دراینجا بمیرد سیاهان‌دیکر بنای ستیزه وگستاخی رامیگذارند .

میگویند «اینهم‌یك‌قربانی دیکرکه بدست‌اروپائیان کشته‌شد »ازدکتر خداحافظی کردیم‌و براه افتادیم. ساعتها در کرانه های رودخانه عظیم‌کنگو رانندگی کردیم، بالاخره بشهر «لئوپولدویل» رسیدیم.

درامتداد بلوار های عریض وطویل این‌شهر بزرگ ساختمان های عظیمی بچشم میخورد. خیابانها همه آسفالت بود ودر وسط آنها گلها وچمنهای مرتبی دیده‌میشد. در یك میدان مجسمه لئوپولد وال پادشاه بلژیك هنوز درجایش باقی بود و در هرجا پرچم های‌کنگوی آزادبچشم میخورد. معلوم بودکه زمانی این‌جاشهر پراهمیتی بوده است‌و حالا مغازه‌ها وکمپانیها یکی بعداز دیگری بسته میشود زیرا در آنزمان پروانه واردات برای هیچ‌جنسی داده نمیشد وماحتی‌مجبور شدیم برای خرید فیلم‌های عکاسی وفیلم‌برداری‌بلندن تلگرام بفرستیم‌و ازآنجا درخواست فیلم بکنیم.

درآنموقع همه‌روز پایتخت‌کنگو شلوغ بود... هرروز جماعتی بجان‌جماعت‌دیگر میافتادند... یکروزکه ماازخیابان مرکزی‌شهر عبور میکردیم ناگهان یك‌عده سیاهپوست را دیدیم‌که جسد سپید پوستی رابه‌طناب بسته بودند ومیکشیدند ... آنها هلهله‌کنان بسوی خیابان های‌پایین شهر میدویدند...

بظاهر میخواستند بدن سپیدپوست بیچاره رادر محلات‌کثیف شهر پاره‌پاره‌کنند امادرهمان محل‌ناگهان سربازان ملل‌متحد ازراه رسیده‌وآنهارا متفرق کردند... سیاهان سنگ‌میانداختند وسربازان‌ملل‌متحدکه عموماًمراکشی‌و هندی‌بودند کوشش داشتندباآرامش این‌غائله رابخوابانند ...

درروز دوم‌اقامت مادرشهر شایع‌شدکه‌امروز بعدازظهر سیاهان اطراف شهرقصد دارندکه بشهر بریزند وبقایای سفید پوستان را پاره‌پاره کنند و اینموضوع وحشت زیادی بردلهای سفید پوستان حکومت میکرد ودراینموقع بودکه کلیه‌نیرو وقوای ملل‌متحد بکار افتاده‌بود ودرگوشه وکنار شهربطور مسلح‌قرار گرفته‌بودند وباین‌ترتیب سربازان ملل‌متحد تمام‌شهر رااشغال کردند اماسفیدپوستان ازترس‌و وحشت درخانه های‌خود پنهان شده‌بودند درمدتی‌که مادراین شهر اقامت داشتیم مطابق آمارسازمان ملل‌متحد هفتاد سفیدپوست در

www.takbook.com

سراسر کنگو بوسیله سیاهپوستان کشته‌واکثر آنهارا خورده بودند

درنزدیکیهای شهر «لئوپولدویل» مابخانه سیاهان رفتیم... درآنجا انواع‌واقسام جمجمه‌هایی دیدیم‌که بطور حتم بعضی متعلق به‌سفید پوستان اما بیشتر متعلق به‌سیاه‌پوستان بود... یك‌سیاه‌پوست‌بلندقد ونیرومند مارا به‌انبار جمجمه خودبرد ودر آنجا نزدیك بود از وحشت‌قالب تهی‌کنیم زیراتا چشم کارمیکرد جمجمه دیدیم.

درشهر «لئوپولدویل» بهرکجا چشم میانداختیم افسران وسربازان ملل متحد را میدیدیم، درواقع این‌مردان ازجان گذشته بودندکه سازمان های‌کشوری ولشگری‌کنگورا اداره میکردند. هندوستانیها مأمور رتق وفتق‌امورراهنمایی ورانندگی بودند اماچون‌آنها پیروروش انگلیسها دررانندگی هستند اشتباههای زیادی مرتکب میشدند.

درزمان توقف مادرکنگو، هرروز ازاین سرکشور به‌آن طرف‌کشور لشگرکشی انجام میبافت. امادراین عصرتعداد کثیری ازسیاهان درلشگر های‌متعدد خودکشی کردند. وقتی ماعلت این‌امر راجویا شدیم گفتند علت آنست که‌یك سیاهپوست هنگام جدایی‌از قوم وقبیله‌اش‌دردست‌مانندزنبور عسلی که ازکندو و خانه وآشیانه خوددور شده باشد، دراینموقع عرصه آنچنان براوتنگ میشودکه ناگزیر دست به‌خودکشی میزند ، این‌حالت تنها متعلق به‌سیاهان کنگونیست بلکه درسودان ورودزیا وسایرنقاط آفریقا حکمفرماست.

بدنیست بدانید که لئوپولدویل پایتخت‌کنگودرکنار شط‌عظیم‌کنگو قراردارد... درمقابل‌این شهروکرانه دیگرشط«برازاویل»پایتخت کنگوی‌سابق‌فرانسه واقعست بطوریکه‌از لئوپولدویل میتوان دورنمای برازاویل را مشاهده‌کرد واین‌شهرتنها دوپایتخت نزدیك بهم درجهان بشمارمیرود.

کنگوی فرانسه بدون دردسر و دورازهرگونه بحران آزادی‌خودرا بدست آورد ودرآنجاهرگزمانند کنگوی بلژیك‌خونریزیهای‌وحشتناك‌صورت‌نگرفت. برازاویل‌شهرجالب‌و مدرنی بود.

وقتی ما پارا ازاین شهربیرون‌گذاشتیم دیگراثری ازتمدن عصرحاضر ندیدیم ، با اینهمه‌مردم این سرزمین‌دوست‌فرانسویها باقیمانده‌بودند زیرا فرانسویهاسیاست استعماری ملایم‌تری دراین کشور اعمال‌کرده‌اند .

الجزایرکه اختیارش ازدست‌فرانسه بدر رفت بگذریم ولی فرانسه با دادن آزادی به‌مستعمره‌های آفریقایی خود بهترین‌نقش‌را درسیاست‌استعماری‌درآفریقا بازی‌کرد. آمار دقیق‌نشان‌میدهدکه امروزه میزان معاملات بازرگانی فرانسه با این کشورها بیش اززمان استعمار آنهاست باآنکه درکنگوی سابق فرانسه زندگی سروصورت نگرفته است‌اما سیاهان آزادی‌فکروحق‌مداخله درسیاست را دارند .

بطورکلی سیاست نامناسب‌وخشونت‌آمیز بلژیك‌درکنگو آنچنان‌عدم تعادلی بوجود آورده بودکه بعید بنظر میرسید تا ده سال دیگر کنگوروی آرامش ببیند و زندگی بهتری بدست آورد .

درهمان‌روزهائیکه ما درلئوپولدویل اقامت‌داشتیم یکی ازجراید رسمی کنگونوشت که‌ازآغازاعطای‌استقلال کنگوتاآن‌زمان بیش‌ازهشتادهزارسپیدپوست‌وسیاه‌پوست دراغتشاش‌های

www.takbook.com

ملکه زیبایی قاره سیاه از شهر « لئوپولدویل » پایتخت کشور کنگو
که این مقام بزرگ را بدست آورد

www.takbook.com

داخلی قربانی شده‌اند... ده‌هزارتن ازاین قربانیان سپید پوستانی بودند که به‌بدترین‌طرز آنانرا قطعه قطعه کرده‌بودند ویامیل فرموده بودند... حال این ارقام تا چه حددرست است ما نمیدانیم.

در«لئوپولدویل»سیاهان معمولا یا دوچرخه ویا موتورسیکلت دارند... تقریباً کفش بپا میکنند وزنان خوش اندام‌وپرشور این‌شهر پیراهنهای خوش‌رنك ودامن‌های کوتاه بالای زانو میپوشند . پارچه‌هایی که‌زنان انتخاب میکنند ازجنس پارچه‌هایی است که تصویرلومومبا وسایررهبران آزادی‌کنگورانشان میدهد.

سیاهانی که مشاغل‌حساس را در دست دارند دراتومبیل‌های کولردار درخیابان‌شهر جولان میدهند . سیاهان لئوپولدویل از یك تمدن ظاهری برخوردارند ، ماشین خیاطی و وگرامافون دارند، عینك‌دودی میزنند، خود را مانندژیگولوهای بروکسل‌آرایش میدهند ، اما درهنگام‌جنك‌وجدال مانندجانوران‌هار ودرنده‌بجان‌هم میافتند.

پیش ازورودمان باین شهر یکی ازقبایل اطراف به‌قبیله همجوار حمله‌برده بودو دویست‌نفراسیر گرفته بود اما این دویست‌نفررا دربرابر ده‌زن‌زیبا که ازآن قبیله به‌غنیمت گرفتند پس‌دادند،ولی قبیله شکست خورده بعد ازچندشبانه‌روز بقبیله مخالف شبیخون‌زدند و همه کلبه‌های حصیری آنانرا به‌آتش‌کشیدند وسرکودکان را بریدند ... وقتی ما وارد «لئوپولدویل»شدیم تیترهای مربوط باین‌فاجعه‌عظیم را درصفحات اول‌تنها روزنامه‌انگلیسی زبان شهرخواندیم .

در شهرلئوپولدویل که لعاب تمدن بدرو دیوارآن پاشیده‌اند همه‌مظاهر سطحی زندگی غربی بشیوه وحشت آورش‌بچشم میخورد . درینجا هرشب «راك‌اندرول» میرقصند و این یك‌حقیقتی است‌که اگرسیاهان آفریقایی دستکم‌در شب برقص وپایکوبی نپردازنددچار قولنج یا استخوان‌درد خواهند شد، درشهرلئوپولدویل کوچه‌یی‌رااختصاص به‌کاباره‌ها دادند درآنجا همیشه ازدحام است وشبی‌نیست‌که دراین کاباره‌ها یکی دوقتل بدست سیاهان انجام نیابد .

درینجا بدنیست بدانید که طبیعت‌کنگوآنچنان سرسخت وتربیت ناپذیر است که اگریکسال‌ازتجاوزات‌آن‌غافل‌بمانند همه‌چیز معدوم‌خواهدشد. بدین‌معنی‌که‌اگرمثلاماشین‌آلات صنعتی را برای مدت‌دوازده‌ماه مورد بررسی‌دقیق قرارندهندزنك‌آنرا میپوساند زیرا آنجا منطقه استوایی‌ورطوبت جانگزای آن شهرت‌عالمگیر دارد .

درکنگواگربرای یکسال‌ازرشد ونمونباتات اطراف‌جاده‌جلوگیری نکنندجاده‌ها بکلی مسدود خواهند شد واینجاست‌که سیاهان به‌دنیای غرب نیازمند میشوند وگرنه‌برای تجهیز منابع کنگوو بهره‌برداری ازکانهای طبیعی‌وانسانی وسایل‌مجهز ندارند واین‌یك‌واقعیت است .

ماپس از مدتی اقامت‌درین شهرآهنك صفحات شمال‌کنگوراکردیم. آنجاسرزمین «پیگمه‌ها» کوتاه‌قدان‌آفریقاست .

ما برای رسیدن به‌مناطق شمال ناگزیر بودیم‌ازراه رودخانه سفرکنیم زیراعبوراز جاده ها برای ما خواب‌وخیالی بشمار میرفت وناچار باقایقی مجهز به‌موتوربراه افتادیم ...

www.takbook.com

رودخانه کنگومجرای بسیارعظیمی است که آبهای کلیه مناطق استوایی به آن میریزند اما آبشارهائی که درنزدیکی شهر لئوپولدویل و درمسیر این رودخانه وجوددارد مانع بزرگی برای قایق رانی درروخانه کنگوست .

درسواحل رودخانه کنگو پیوسته میان آب وخاك کشمکش است. لبه های تندوسراشیب این رودخانه آغشته ازگل‌ها وگیاهای متنوع وفراوان است. سیلابهای رودخانه معمولا تنه درختان را باخود همراه میآورند ودرمسیر قرارمیدهند وموجب سرنگونی قایقها میشوند. دولت کنگو مسیرعمیق آب این رودخانه را علامت گذاری کرده است وقسمتهای کم عمق را بوسیله بشکه های رنك شده نقطه‌چین کرده‌است .

رودخانه کنگو هزاران شعبه داردکه کلیه نقاط کنگورا مانند عروق وشرائین یك بدن بهم متصل میسازد. سیاحان چندقرن پیش حدس میزدندکه این رودخانه ، منشاء نیل باستانی است، اما بعدها باشتباه خود پی بردند.

باری... قایق ماهمچنان درجهت مخالف آب پیش میرفت. اینجا وآنجا ازبرابر چنددهکده کوچك عبورکردیم ودرمقابل برخی ازآنها دیدیم که زنان ازشیب تندکرانه سرازیر شده‌اند وقدح هایی راکه ازپوست میوه‌یی شبیه به کدو تهیه شده‌است پرازآب کرده‌اند ،روی سر قرارداده‌اند وبالامیروند .

درجلوی خانه‌دختران رامیدیدیم که‌روی‌ران های مادرخودامیده بودند و مادرشان داشت سرآنهارا میجست،همین کار بی‌شباهت بعمل‌میمونها نبود.

رودخانه کنگوتمساح های فراوان داشت ویکروزکه مادرساحل استراحت‌میکردیم ناگهان صدای جیغ زنی‌را شنیدیم وبومیان گفتند «یك‌تمساح زنی را خورد...» تمساح‌های این رودخانه شش تاهفت مترطول دارند ، چه‌بسا سیاحان بخصوص اعرابی‌که برای تجارت برده باین نقاط آمده‌اند ولقمه چپ این تمساحان گشته‌اند .

...پس‌ازپنج‌روزسفرروی‌رودخانه کنگو بیکی‌ازشعبه‌های‌آن‌واردشدیم‌که رودخانه «سانقا» نام داشت. مااطمینان داشتیم‌که اینجا خانه پیگمه‌ها یا«پیکمی‌ها» ویاکوتاه قدان جنگلی است ودیریازودآنهارا خواهیم یافت، اما پس ازدوروز سفر دراین رودخانه بآنها نرسیدیم ویافتن‌آنها برایمان بصورت افسانه سیمرغ وعنقا درآمده بود .

پیگمه‌هارا دربررسی‌های‌نژادی‌درکنارسیاهان‌قرارنمیدهند، آنها درحقیقت یکی‌از قدیمی‌ترین‌انسانهای‌آفریقاهستندومردم‌واقعی‌جنگل بشمارمیروند، آنها متعلق بجنگل‌وجنگل متعلق بآنهاست، آنهاسیاه پوستان رامزاحمان‌متجاوز مینامندامابیگمه‌ها برده‌سایرقبایل‌شمرده میشوند...آنها، برای اربابان‌سیاه خودکشت وزرع وشکار می‌کنندو توقع‌خورد و خوراك مختصری دارند...

ماپس ازپرس وجوی فراوان باین نتیجه رسیدیم‌که « پیکمه‌ها» درکنار رودخانه زیست نمی‌کنند ودرمیان جنگلهای اطراف رودخانه‌کنگو پراکنده‌اند . دلیلش اینستکه‌آنها ازنورخورشیدگریزانندوآنرا یاروفادار سیاه‌پوستان میخوانند. برای رسیدن‌به‌محل‌پیگمه‌ها ناچار شدیم بچند سیاه پوست‌دستمزدگزافی بدهیم تا ما را راهنمایی‌کنند ...پس ازکمی

www.takbook.com

نمونه‌هایی ازجمجمه‌های گوریل وشامپانزه که آنرا بسته بندی کردیم و به تهران فرستادیم، هنگام این حفاریها بیك جمجمه «انسان ـ گوریل» نیز برخورد کردیم

استراحت باراهنمایان خود براه افتادیم... شب درجای امنی خوابیدیم اما ناگهان درنیمه های‌دل شب صدائی به‌گوش من خورد... چشم باز کردم، درسیاهی جنگل‌چشمم بکاردی‌افتاد که میدرخشید، این‌کارد بسوی من میآمد ودانستم که سیاهان برای قتل ماتوطئه کرده‌اند. من فوراً فریادزدم «عیسی! عیسی!» وناگهان صدای چندگلوله سکوت سیاه‌جنگل‌راشکست عیسی‌آنهارا نزده بود بلکه تیراندازی هوایی کرده بود وسیاهان را فراری داده بود.

ما درسیاه ترین جنگل آفریقا دنبال کوتاه قدان می‌گشتیم، اینجا منطقه ایست که

www.takbook.com

این تصویر نموداری ازادعای دانشمندان درباره سیر تحول بشراست !

زمین آن هرگز روی خورشیدرا ندیده است، ازدرختان سربه آسمان کشیده جنگل دائم آب فرومیریزد وقطعه یی زمین خشک ونامرطوب درآنجا پیدا نمی شود . دراینجا درختها براثر رطوبت شدید میپوسند، فرومیریزند، بارها نزدیك بود مارا نیزقربانی سازند وزیرخروارها چوب مدفون کنند .

جنگل های مرطوب استوایی دنیای مسدودی است، اما درعین حال مظهر زیبایی وجلال است، درهرگوشه چند حیوان درکمین نشسته اندودرهرآن ممکنست اشخاص ناآزموده را هدف قراردهند .

پهنای بی‌پایان وجلوه بی‌همتای جنگنهای انبوه وجود انسان را ناچیز مینمایدو جلوه افتخاراتش را سرزنش میکند، چه‌بسا جهانگردانی که گرفتار ابهت وجلال جنگلهای ظلمت زده قلب آفریقا شدند و دیگرگام ازآن بیرون نگذاشتند .

هرچه ما پیش‌تر میرفتیم جنگل ازطرفی انبوه تر وازطرف دیگر باتلاقی‌ترمیشد، صعودگازهای نامساعد ازباتلاقها وتعرق شبانه درختان آنچنان هوارا ناسازگار ساخته بود که نفس درسینه های ما میماسید، دردل‌شب ازهرطرف صدای زوزه جانوران ناشناس‌بندبند وجود مارا بلرزه میانداخت، اماآواز دلپذیرپرندگان وحشی مایه دلگرمی ما بود.

www.takbook.com

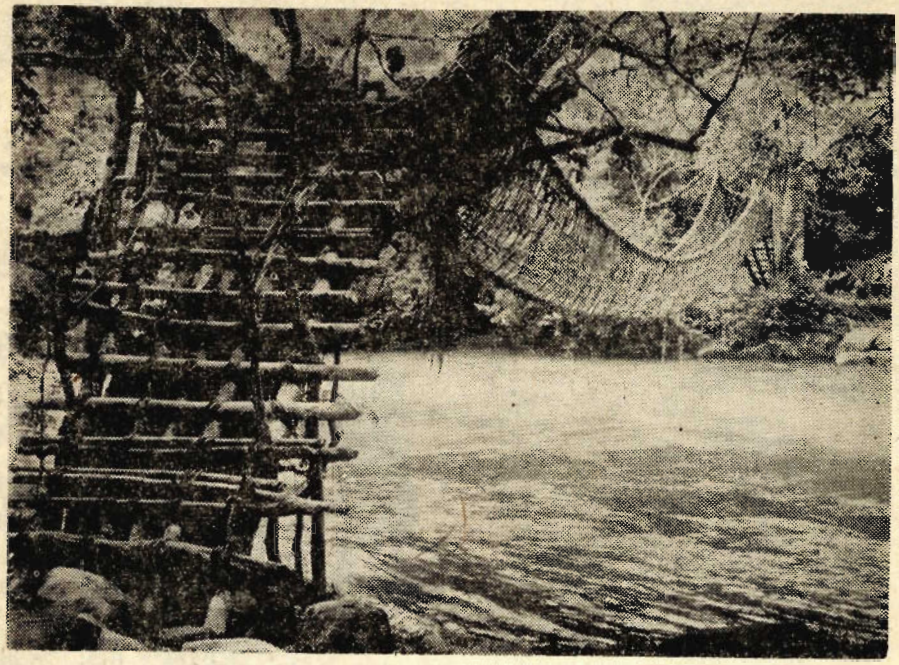

یکی ازپلهایی که هنگام عبور ازجنگلهای کنگو سرراه ماقرار گرفته بود
این پلها شاهکار بدیع صنعتی است و استقامت
شگفت انگیزی دارد !

ماقدم بقدم پیش میرفتیم وازیك شاخه بشاخه دیگر می پریدیم اما بوی باتلاق حالت تهوع درما ایجادکرده بود. بااینهمه راهنمایان تازه سرحال بودند .

ماپیاپی بزمین می‌خوردیم، اما احساس سوزش درپشت گردنمان ازهمه‌بدتر بود، این سوزش نزدیك‌بود ما رااز پادرآورد، چراغ قوه‌هارا روشن کردیم و پشت گردنهای همدیگر انداختیم وناگهان چشممان بەزالو های‌نرم ودرشتی‌افتادکه داشتند خون بدن مارا میمکیدند، راهنما هاراصدا کردیم، آنها بشدت وبطرزعصبی کننده‌یی خندیدند، ودر همان حال بەمانزدیك شدند وزالوها راازپشت گردنما کندند وبدهان گذاشتند وبماحالی کردند کەهروقت بازهم ازاین زالوها بەبدنمان چسبیدآنهارا صداکنیم.!

www.takbook.com

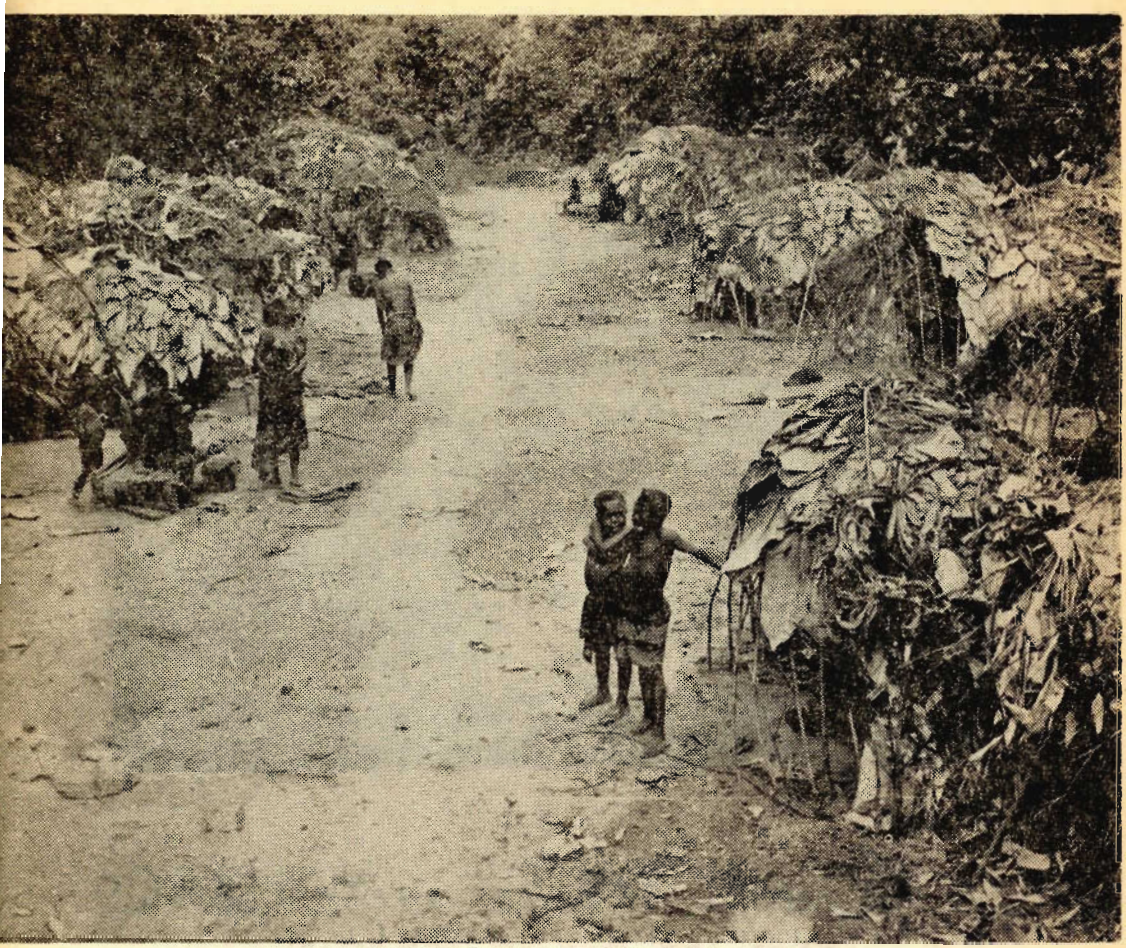

چندین خانه مدور ازشاخ وبرك درختان ، قصبه پیگمه‌ها راتشکیل‌میدهد که در قلب جنگل مدفون شده است !

سرانجام به‌دهکده کوتاه قدان «پیگمه‌ها» نزدیك شدیم، خانه های پراکنده‌یی که دراین قصبه‌کنار جنگل وجود داشت ازشاخ و برگ درختان ساخته شده‌بود. خانه‌ها مدور بود، شبیه به‌خانه‌برخی‌اسکیموها بود، هرخانه‌یك‌در ورودی ویك‌پنجره داشت و بعداً فهمیدیم که‌کوتاه قدان هرروزه جای‌در وپنجره راعوض میکنند تاارواح «خبیثه» راه خانه آنها را گم کنند !

پیگمه‌ها، مانندسایر حیوانات پستاندار جنگل دارای قامت‌کوتاهی هستند و شاید کوتاهی قامت‌آنها براثر کمبود نورخورشید درجایگاه زیست‌آنان باشد،زیرا در سودان‌که آفتاب بشدت می‌تابد همه‌هیکل‌هایی‌درشت‌وغول‌آسا دارند، اندازه قامت‌پیگمه‌ها از یکصدو

www.takbook.com

بیست‌وهفت‌سانتیمتر تجاوز نمیکرد! آنها بهیچ‌حیوانی جزسگ علاقه ندارندو دارای‌هیچگونه استعدادکشاورزی نیستند، اما استعداد عجیبی برای‌تمیز قارچ زهردار از قارچ سالم دارند، آنهاجای قارچ سالم‌وریشه های‌شیرین گیاهی راازچندصدقدمی حدس میزنند. گوش‌پیگمه‌ها بصدایی‌که از لانه زنبور در میآید از دور آشناست وبالاخره‌آنها می‌دانندکه چه‌موقع تخم پروانه‌های زیبابکرم‌تبدیل میکردند و قابل‌خوردن‌میشوند.

پیگمه‌ها آدمهای مسالمت‌جویی‌هستند، درزبان آنان واژه‌یی برای «جنگ» وجود ندارد. ترس‌برای‌آنان‌مفهومی‌ندارد . قدشان کوتاه است‌اما عضلاتی قوی دارندو با سرعت عجیبی در جنگل پر پیچ و خم میدوند ، پاهای پیگمه‌ها نسبت به‌بدنشان کوتاه و کلفت است. کله‌های ایشان گردو فاصله میان‌دوچشم آنها بسیار زیاد و بینی‌هایشان خیلی پهن و باندازه گشادی دهانشان است .

موی‌زیادی تمام‌بدن‌آنهارا پوشانده است. بخلاف سیاهان پیگمه‌ها آدمهای قانع وصبوری هستند.

سیاهان همیشه روی اثاثه ما حساب میکردند،مثلا یکی‌از راهنمایان ما می‌گفت دوربین‌ما صد هزار فرانك قیمت دارد ومیتواند خرج اقامت مارابرای مدت چهار صد هفته درمیان پیگمه‌ها تأمین‌کند.

اما پیگمه‌ها بدون انتظار برای هرکس‌کارمیکنند آنها وقتی‌فهمیدند مابی‌آزاریم طرح دوستی ریختند ویکروز رئیس قبیله «ماکومی» باپیوند خونش باماصیغه برادری‌جاری کرد،اودست خودو دست مارابرید وخون هارا مخلوط کردو نوشید اما بماتکلیف نوشیدن نکرد. پیگمه‌ها اصلا خشمناك نمیشوند مگرآنکه بآنها بخندند.

یکبارما به‌آنهـاخندیدیم‌ونزدیك‌بودرشته‌دوستی‌ماازهم‌بگسلداما باچندتاپاکت‌سیگار ازآنها دلجویی کردیم، پیگمه‌ها ازخوردن عسل لذت‌میبرند، آنها برای دست‌یافتن به‌کندو های‌زنبوران عسل درختان رااز تنه می‌سوزانند وپس‌از آنکه‌زنبوران پراکنده شدندکندو هارامحاصره میکنند، آنها می‌گفتندکه صدای حیوان‌کوچکی‌بنام «چاملیون» سبب‌راهنمایی آنان‌بکندوهای زنبور عسل‌در کرانه‌های جنگل میشود. این‌حیوان‌بظاهر عادت داردبمجرد شنیدن بوی‌عسل صداکند، ماپس‌از چندروز زندگی «باپیگمه‌ها» قرار گذاشتیم باآنهابشکار برویم وبرای این‌کار باآلات وابراز فیلم‌برداری براه افتادیم، البته فیلمبرداری درمناطق مرطوب استوایی خالی‌از اشکال نیست، زیرارطوبت وسایل‌کار راضایع میکند اما ما صندوق هـای مخصوصی داشتیم‌که هوای داخل‌آن بوسیله داروهای شیمیایی ازرطوبت عاری میشد و وسایل فیلمبرداری‌رادر آنهاقرار داده بودیم.

درمناطق استوایی یکنوع باکتری بنام «فونگو» روی ذربین‌ها می‌نشینند و سبب تارشدن آن‌میشود، ماباوسایل خاصی‌این‌نقیصه‌رانیزمرتفع‌کردیم. پیگمه‌هادریافتن‌شکاراعجاز میکردند ومابراهنمایی آنها ازدالان‌های تنگ‌وباریك راه‌که بشکارگاه منتهی میشدیك‌ماده شمپانزه راهدف قرار دادیم‌که آنامرد،اما بچه‌اش راکه چهاریاپنج ماهه‌بود دستگیرکردیم وباخودبردیم وچندماه آنرا باخودهمراه داشتیم‌وبااو سخت مانوس شدیم وبعدها طرزاستفاده ازمستراح فرنگی وبکاربردن کاغذ تنظیف رابا‌وآموختیم... اوهروقت‌کارش بپایان میـرسید

www.takbook.com

اینهم برادر سوم... ! این شامپانزه‌چندماهی‌مونس ویار ویاور ماشده‌بود !

زنجیر مستراح فرنگی‌را میکشید و آنرا شستشو میداد، باین‌حیوان سیگار کشیدن را نیز آموختیم امااو خیلی مارااذیت میکرد بطوریکه درداخل اتومبیل عرصه‌را برماتنگ کرده بود، مامیخواستیم اورا بایران آوریم امادرگینه زندانی شدیم واواز شدت‌گرسنگی، وعدم توجه پابفرار گذاشت .

باری درراه شکارگاه، پیگمه‌ها باتیروکمانی بشکار می‌پرداختند که آغشته بزهر بود. این‌زهر آنقدرکاری‌وقطعی بودکه‌فوراحیوان‌راازحرکت‌می‌انداخت. پیگمه‌ها با بوکشیدن محل پناهگاه حیوانات بخصوص فیل‌را پیدا میکردند. آنها در موقع لزوم آنچنان سهل و آسان ازدرختان دویست سیصدمتری بالا میرفتندکه‌پسرعموی‌آنهایعنی‌شمپانزه‌وگوریل‌قدرت انجام‌این‌کاررانداشتند.

پیگمه‌ها بهنگام شکاراز نزدیك‌شدن به گوریل خودداری میکردند زیراخودشان رااز نژاد گوریل میدانندکه‌براثر بعضی بی‌احترامی هاکه به‌ارواح کرده‌اند تبدیل بآدم های‌کوتاه قدشده‌اند بااینهمه آنهاما رابه‌خانه گوریل های‌عظیم‌الجثه می‌برند، آنها به‌اتکاء تفنك‌های ماقدم برمی‌داشتند وچون هرگز تفنك ندیده‌بودند وجز به‌تیروکمان آشنانبودند بزبان‌خودشان‌تفنگهای‌ماراتیروکمان«عالی!»می‌نامیدند.

پیگمه‌ها درنزدیکی خانه گریل هاازترس پشت بوته‌ها پنهان شده بودند ودستشان رابوضع مخصوصی روی‌دهان میگذاشتند وازپشت‌بوته‌ها صدای‌ماده گوریل راتقلید میکردند که‌دیری نگذشت پاسخ صدای گوریل‌رسید ورفته‌رفته این‌صدا نزدیك‌ترشد وناگهان‌ما دیدیم یك‌وجود عظیم به‌شکل انسان امـا پشم‌آلود دارد دستهایش را به‌سینه‌اش می‌کوبد، پیگمه‌ها

www.takbook.com

غذای امشب ما... میمون کباب شده ! براستی لذیذ بود... امالذیذدرجائیکه انتخاب انواع غذاها محدود باشد !

www.takbook.com

این حیوان که«شاملیون»نام‌دارد دستهایش مانند میمون‌میباشد وچشمانش که یکی جلو ودیگری عقب سرامینگرد سبب وحشت بومیان افریقاست در ادبیات فارسی این حیوان را آفتاب پرست میدانند !

چندتیر بسوی‌او رها کردند ومانیز دوگلوله آتشین به‌سینه‌اش شلیك کردیم وهیگل دویست‌و بیست کیلویی گوریل بخاك‌وخون غلتیداماماغافل بودیم که گوریل هفت‌جان دارد،وهمینکه تفنك هاراکنـار گذاشتیم‌وبطر فش دویدیم‌اوازجا بلندشدوسیلی آبداری به‌گوش‌مانواخت که‌برق ازچشمهایمان پرید ودرمیان لجن‌هاافتـادیم گوریل بسوی من‌آمد اما برادرم‌دوباره تفنك‌را برداشت‌وبا شلیك چندگلوله‌دیگر درمغزش‌اورا بگوشه‌یی افکند .

مامیخواستیم‌اسکلت گوریل رابتهران بفرستیم اماترسیدیم که باکتری‌های مضرو لاشخورها ومورچه‌های‌درشت گوشت‌خوار، قبل‌ازاین کارحساب اورا برسند لذاتصمیم گرفتیم آنرا موقتاً چال‌کنیم اماپیکمه‌ها سخت ناراحت شدند زیرا گوشت گوریل برای آنها جزو لذیذترین خوراك منطقه جنگلی‌بشمارمیرفت.

یکدقیقه بعدآنها گوریل‌را تکه‌تکه‌کردند ومقداری‌از گوشتش راهمان‌جاخوردند، همه‌آنها شادمان بودند که‌چنین طعمه‌لذیذی خورده‌اند .

پس از بازگشت به‌قصبه‌زنها ازما پیشواز کردند ومارا سخت بوسیدند و بفرمان

www.takbook.com

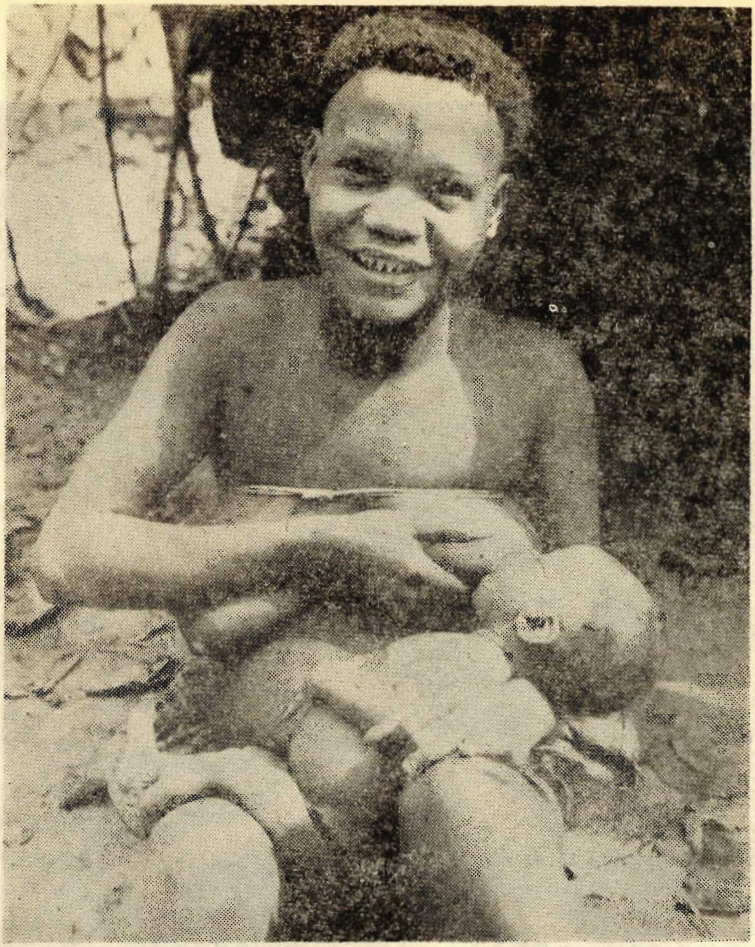

یك مادر کنگویی ازقبایل «کوتوله‌ها» که بوسیله یك‌نوع سوهان دندانهای خود را بشکل مثلث درآورده است وبدین‌ترتیب‌ازسایرقبایل‌تمیزداده‌میشود

جادوگر قبیله‌جشن مفصلی‌برپاشد وفورا صدای‌طبل‌ها که آشناترین ودلنوازترین صدا برای پیگمه‌هاست برخاست، پیگمه‌ها با بکاربردن طبل‌اخبار راازیك قصبه‌به‌قصبه دیگر میفرستند و یکدیگررا بشرکت‌در جشن‌هادعوت‌میکنند.

باری، پس از برخاستن آهنك طبل پیگمه ها مثل مورو ملخ از گوشه وکنار به‌قصبه ریختند وبدون مقدمه همراه صدای‌طبل جادوگران آنچنان رقصی کردندکه‌بجرأت میتوانیم ادعاکنیم‌هرگزرقصی ازحیث توازن ومتانت ووقار ودرعین حال شورو نشاط مانند آن‌ندیده بودیم، آنها پاهارا ازقسمت زانوکمی‌خم میکنند وکم‌کم اینطرف وآنطرف‌میپرند،

www.takbook.com

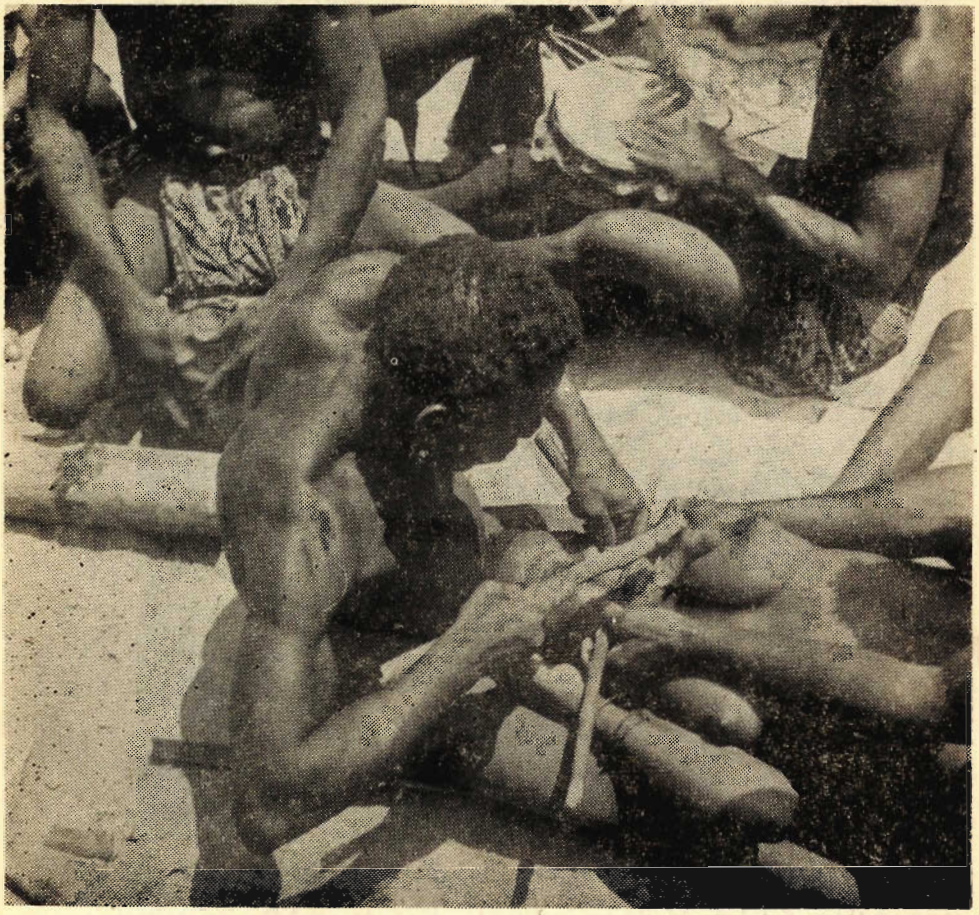

جادوگر قبیله بطرز چندش آوری دندانهای این دختر تازه بالغ را تیز میکند، او قطعه چوبی را میان فکهای دختر گذاشته است تا نتواند دهانش را ببندد!

درست مانند رقص تویست.. وما چند ماه بعد دراسپانیا شاهد رقص تویست بودیم که کاملا شبیه رقص پیگمه‌های کوتاه قدبود .

پس از پایان برنامه رقص پیگمه‌ها دختران وپسرهای بالغ را خواباندند ومشغول تیز کردن دندانهای آنهاشدند. دراین مراسم زنها ازسروکول مردها بالا می‌رفتند ومردها برای آنها ناز میکردند.

www.takbook.com

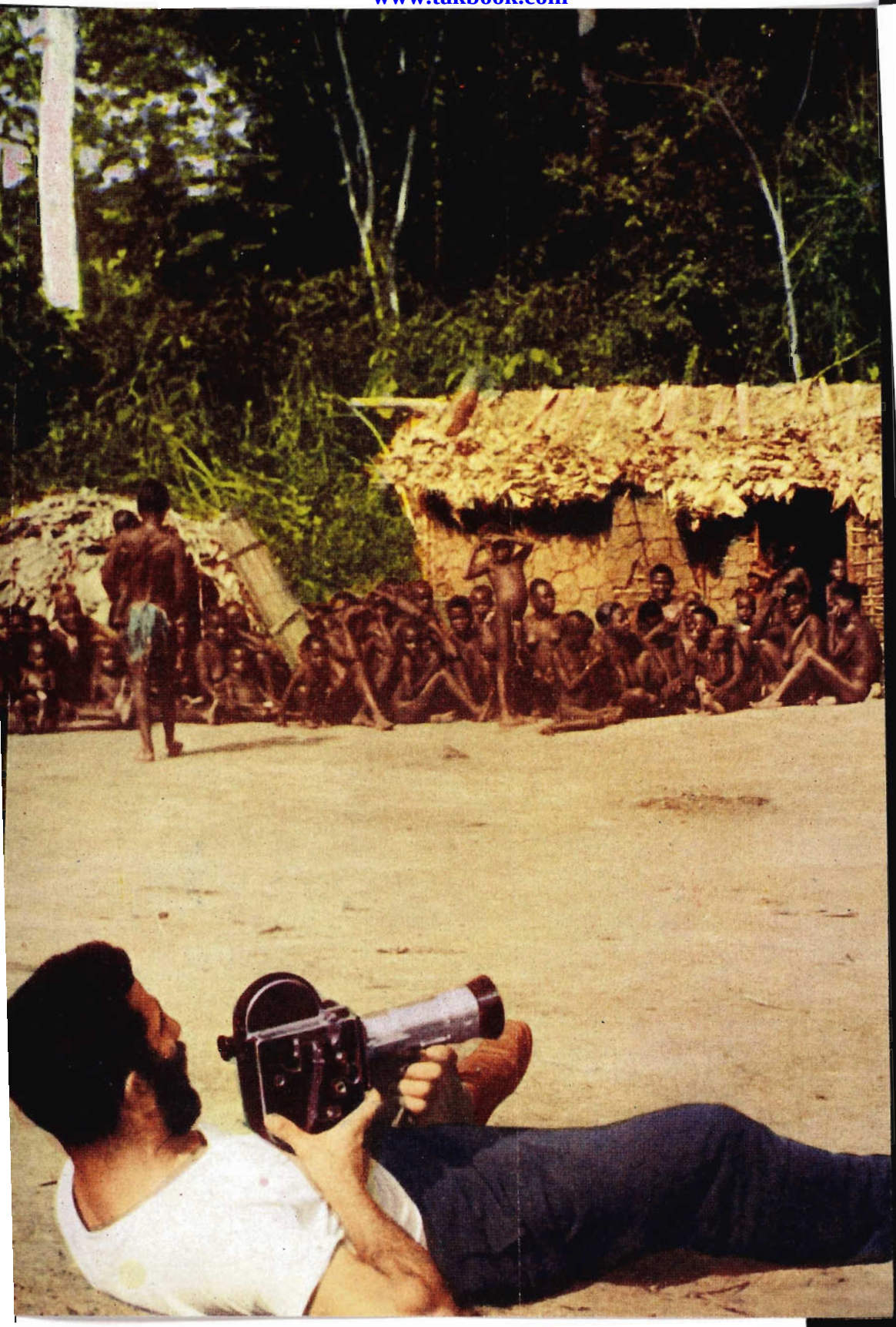

www.takbook.com

درقبیله « پیکمه ها » یعنی کوتاه قدان کنگوی افریقا ،
ودیم روی زمین دراز بکشیم وازرقص‌های «آرتیستیك»
فیلم برداری کنیم ، به بینید زنان قبیله « پیکمه » ها
ت هایی برای رقص گرفته‌اند؟ وتعجب نکنید اگر بگوئیم
ـ های آنان بسیار شبیه رقص « تویست » یعنی رقص

www.takbook.com

صدای طبل برای آفریقائیها معانی زیادی دارد ، آنها را بمیدان جنك میفرستد ... و بمحض شنیدن ضرباتش حالاتی خاص درروحیه آنان پدیدار میگردد و بهمین سبب قادرندشبانه روز به پایکوبی ادامه دهند

پس از پایان مراسم دندان تیز کردن خبردار شدیم که یکی از بچه‌ها زیردست تیغه جادوگر مرده است اما هیچکس اظهار ناراحتی نمیکرد. پیگمه‌ها در روزیکه ما میخواستیم خداحافظی کنیم مجلس تودیعی برپا کردند ودرآن مجلس خورش قورباغه آفریقایی آوردند اما ما نخوردیم .

در بازگشت بشمال کنگو ازیك مزرعه قهوه دیدن کردیم که متعلق به‌یك جوان فرانسوی بود، این جوان بما گفت «من دوماه پیش بیست و پنج نفر پیگمه را برای قطع درخت چند جریب زمین استخدام کردم، سه‌روز پیاپی ازفعالیت آنها گذشت اما آنها حتی برای نمونه‌یك درخت راهم قطع نکرده بودند، باکمال عصبانیت بآنها اعتراض کردم، آنها مرا به‌شکیبایی دعوت کردند، چنددقیقه بعددیدم درختها خود بخود فرو افتادند و بعدا متوجه شدم که آنها

www.takbook.com

با اینکه ما خودمان خیلی بلند قد نیستیم با یك مقایسه کوتاه خواهید دید
که «پیگمه‌ها» چقدر کوتاه قدهستند!

www.takbook.com

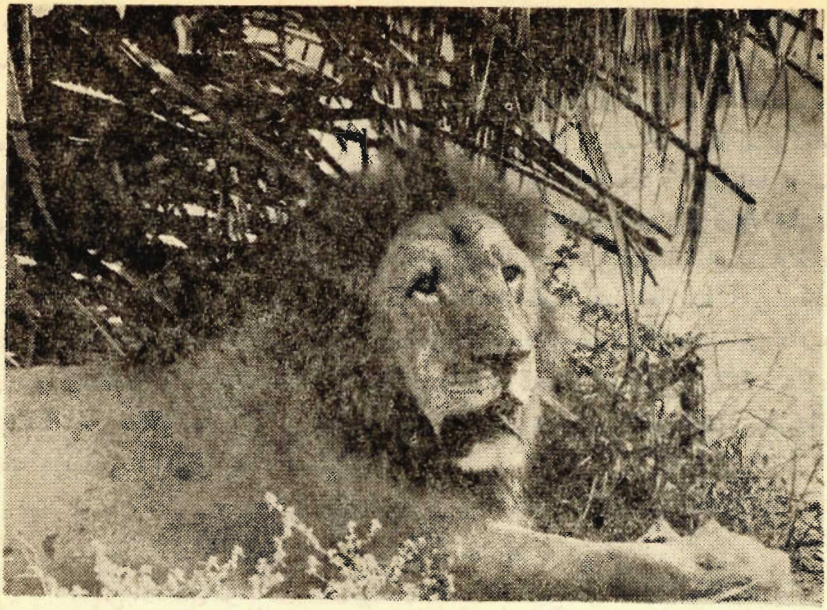

پس از یك‌شکار موفقیت آمیز ، این‌شیر که دربیشه خود لمیده بود همینکه مادونفر اجنبی را دید غرید ،گویی که بما اعلان خطرداد وگفت‌که اینجا خانه واقعی من است ... من سلطان جنگل هستم ، دور شوید !

باتبر قسمتی ازتنه هردرخت رابریده‌اند وسپس یکی‌از آنهارا سرنگون کرده‌اند واین یکی موجب‌سرنگون کردن بقیه‌شده‌است.

همین جوان فرانسوی دارای زنی بودکه از پیگمه‌ها بود،سرمیز غذا چهره زنش به‌قیافه یك‌گوریل شباهت‌داشت وشوهرش طرز استفاده ازکارد وچنگال راباو آموخته بود. این‌زن جامه‌یی برتن‌نداشت ووقتی ماعلت‌آنرا ازشوهرش پرسیدیم، گفت:

اولا هیچ عضوی ازاعضای بدنش ناقص نیست‌که‌لازم به‌پنهان کردنش باشد ثانیاًمن اورا بهمین شکل دیده‌ام، باهمین‌شکل دوست داشته ام، ومن‌دراینجامیخواهم خارج ازقیود مزخرف دنیای متمدن زندگی کنم .

سرزمین لب‌بشقابی‌ها !

زمانی‌که باکوتاه‌قدان آفریقا بسرمیبردیم بارهانام طایفه‌دیگری‌ازسیاه‌پوستان‌را اززبان‌آنها میشنیدیم ، کوتاه‌قدان‌برای آنکه‌ما را بهتربوضع افراد این قبیله آگاه کنند لبهای خود را تامیتوانستند جلو میکشیدند وبما میفهماندند که این سیاهان لبهایی بشکل بشقاب دارند ، ما باکنجکاوی بسیار به‌نقشه‌ها وکتب راهنمایی که دراختیار داشتیم مراجعه

www.takbook.com

کردیم ومتوجه شدیم که منظور کوتاه‌قدان، همان طایفه لب بشقابیهاست که در کشور «چاد» در فاصله یکهزار وسیصد کیلو متری زندگی میکنند .

ما پس‌ازخداحافظی بادوستان کوتوله خودکه درمدت دوماه معاشرت سخت باآنها مأنوس شده بودیم بسوی قلمروی لب بشقابیها حرکت کردیم ، درقسمتهایی ازکنگوکه با کشورهای «گابون» و«چاد» و«کامرون» هم مرز است باران کولاك میکرد، دراینجا هر سال یکهزارسانتیمتر باران میبارد وبهمین سبب است که‌رودخانه‌پهناوری درین سرزمین جاریست رودخانه‌هایی که جاده‌ها را مورد تعرض قرارداده‌اندوآنها را غیرقابل استفاده ساخته‌اند ، دراین آبها انواع واقسام ماهیها یافت میشوند که قسمت‌اعظم غذای سیاهان را تأمین میکنند، بومیانی که درکناراین‌رودخانه‌های پهناورزیست میکنند روش‌عجیبی برای صیدماهی دارند ، آنها بجای رشته‌های نخ و ریسمان از تارعنکبوت‌های درشت این نواحی استفاده میبردند تارعنکبوت‌های عظیم‌الجثه این سرزمین بضخمات‌واستحکام نخ‌ابریشم است وعنکبوت‌ها با این تارها پرندگان وحتی مارها را اسیر میسازند .

بومیان ازقرون‌پیش‌از تاریخ‌ازاین‌طرز شکارماهی استفاده برده‌اند وآنرا به سر چوب نی وصل‌میکردند و ماهی‌را ازآب‌بیرون‌میکشیدند .

ما پس ازتحمل گرفتاری های بیحدوحساب که‌وصفش‌درین‌مقال نمی‌گنجد به مرکز سکونت‌قبیله‌آدمهای لب بشقابی رسیدیم ویکماه درآنجا ماندیم، درباره لب بشقابی ها باید بگوئیم که نبایدتصور کرد که‌آنهالب‌بشقابی مادرزاد هستند، بلکه مادران قبیله، لبهای‌دختران خودرا ازکودکی باین شکل درمیآورند، بدین ترتیب که درکودکی طی مراسمی یك‌سوراخ درلب بالاوسوراخ دیگری درلب پایین‌ایجاد می‌کنند ویك دگمه ازعاج فیل راکه درنظرشان بسیارگرانبهاست داخل‌هریك‌ازسوراخها قرارمیدهندوبتدریج که ایام سپری میشودودختران رشد می‌کنند مادران‌هرشش ماه یکبار دگمه هارا ازسوراخ لبهاخارج میسازند ودگمه‌های بزرگتری جانشین‌آنها می‌کنند ودرهفده‌یاهیجده‌سالگی که قطردگمه‌ها بهشت سانتیمترمیرسد وتحمل وزن‌آن برای لب دخترها غیرمقدور است دگمه‌یی راکه ازجنس چوب بسیارسبکی است‌جانشین‌دگمه‌های عاج می‌سازند بازکم‌کم‌آنرا عوض میکنندودگمه های‌چوبی‌بزرگتری راانتخاب میکنند، بطوریکه درچهل سالگی دگمه لب‌آنها بدون‌اغراق باندازه یك‌نعلبکی چای‌خوریست که‌دیدارآنهاانسان را بیاد منقار پرندگان پیش ازتاریخ‌میاندازدکه‌اکنون از صفحه روزگار معدوم شده‌اند .

بایددانست که‌بشقاب لب‌پائین بزرگتر ازلب بالاست‌و هردوآن‌مانندوعدد بشقاب رویهم قرار گرفته‌اند .

لب‌های‌دختران‌وزنان‌این‌طایفه‌تقریباً پانزده‌سانتی‌مترجلوترازصورتشان‌قرارگرفته است‌ومنظره‌کریه‌ووحشتناکی‌دارندوزشتی وکراهت منظر آنان زمانی بیشتر بچشم‌میخورد که دگمه‌را بیرون آورند.

دراین‌هنگام‌دیدارآنها براستی‌چندش‌آوراست، زیرادراین موقع‌لب های‌آنان‌آویخته میشودو بشکل دوتکه‌گوشت زایدچرکین در می‌آید.

دختری‌که دراین قبیله، لب بشقابی نداشته باشد درنظر مردان وزنان این قبیله

www.takbook.com

دوراز تمدن‌است، همانطورکه اگریك‌زن پـاریسی خودرا نیاراید و ناخن های بلندلاك زده نداشته‌باشد درنظر مدپرستان پاریس‌عجیب جلوه میکند.

قسمت اعظم وقت‌زنان ودختران لب‌بشقابی صرف تعویض وتبدیل دکمه های‌درشت عاج یاچوبی میشودکه درلب بالاوپائین نصب کرده‌اند، آنها برای انجام این‌کار دردها و ناراحتی‌های شدیدی تحمل میکنند و از تحمل همه این‌رنج ها ودردها ، هدفی جز ارضای مردان قبیله ندارندومردان قبیله نیزشب وروزفکر وذکرشان اینستکه لبهای زنان ودختران بشکل‌بشقاب درآیدو آنهاراهرچه زشت تروکریه‌تر سازد تا مردان قبیله‌همسایه به‌زنان‌آنان چشم‌طمع‌ندوزند وآنهارا بسرقت‌نبرند.

ماپس‌از یك‌پژوهش دامنه‌دار دریافتیم‌که درچند صدکیلومتری محل سکنی آنان که‌اکنون جزو تقسیم‌بندی جمهوری «کامرون» بشمار میرود قبایلی زندگی میکنند که‌بسیار سرکش وجسورهستند وهروقت بتوانندبرای‌ازمیان‌بردن‌بومیان‌به‌آنهاحمله‌میبرندودخترانشان را به‌اسارت میگیرند ، اما از زمانی که سران این قبیله زنان خودرا باین شکل گربه‌در آورده‌اندکسی بآنهاتعدی نمیکند .

رهبر قبیله‌یی‌که در«کامرون» سکونت داشت وگاه و بیگاه به‌قبیله لب بشقابی ها میتاخت «ری‌بابا» نام‌داشت‌که برای‌خود دستگاه باشکوهی ترتیب داده‌بود وما پس‌از یکماه اقامت درمیان‌لب‌بشقابی‌ها بسوی‌قلمرو اورهسپرشدیم، امادرینجا بایدنکات دیگری رادرباره لب‌بشقابی‌ها برای‌شما بیان‌کنیم. درمیـان این‌قبیله‌مراسم گوناگونی برگزار میشودکه‌هریك ارتباطی ومناسبتی باپیش‌آمد هادارد، یکی‌ازاین مراسم بمناسبت رسیدن کودکان بمرحلـه شباب برگزارمیشودوطی‌آن‌دختران‌وپسرانی که‌سنین کودکی‌راپشت‌سرنهاده‌اندبارموزواسرار ناگفتنی آشنایی‌میابند،هیچکس حق‌ندارد ازروی این‌اسرار، پرده بردارد.

این‌مراسم شباهت فراوانی برسوم بـاستانی یونان و آسیای‌صغیر وایران وهند و ژاپن وچین داردوجهانگردان بزرك ازاوایل‌قرن شانزدهم باین‌تشابه پی‌برده‌اند، بعقیده‌لب بشقابی‌ها ورودکودك بمرحله بلوغ باتماس آنها بارواح نیاکان همزمان است وپسر جوان درآستانه بلوغ بارواح اجدادخود پیوستگی میابد وپس‌ازآنکه بقول‌آنان‌بدست اجداد خود کشته‌شد بمرحله‌بلوغ گام‌میگذارد.

لب‌بشقابیها باتلقین این‌فکرکه پسرها ودخترها درآستانه بلوغ بدست اجداد خود کشته میشوند میخواهند ازعصیان آنها جلوگیرند. البته بیان‌این مراسم‌دشوار بسیارپیچیده است وانسان تنها باچند سال‌اقامت درمیان آنهامیتواند به اسرارشان‌پی‌برد...

جشن آشنایی بارموزواسرار گاهی چندسال بتعویق‌میافتد وبزمانی موکول‌میشود که‌تعداد زیادی‌از پسرها ودخترها بحد بلوغ سنی‌برسند واغلب پسران ودختران ده‌تاشانزده ساله‌را دراین مراسم شرکت میدهند. این جشنها ازجشن ازدواج پرشکوه‌تر انجام میابدو درنظر آنهاجنبه تقدسش برجنبه‌های دیگرمیچربد .

دراین جشن به‌دخترها بیشتر سخت میگذرد زیرا در طی آن‌بایدوچیزهایی بآنها یادادکه هم‌دشوار تروهم ناراحت‌کننده‌تر است. البته درپاره‌یی‌ازقبایل بدوی وقتی دختر به‌سن بلوغ میرسد زنان‌قبیله گردمیآیند ودختر جوان‌رادرجشن مختصری‌که برپا میدارند

www.takbook.com

هنگامیکه « اب بشقابی ها » دختری را برای ما پیشکش آوردند تشریفات خاصی بکار بردند

www.takbook.com

شرکت میدهندو اغلب این مراسم جشن ازدواج را بدنبال دارد امادر این قبیله جشن آشنایی دختران بارموز، مدت زیادی بطول میانجامد و چه بسا که دختران براثر تحمل رنجهایی که بآنها میدهند حال جنون میبابند.

هنگامیکه موسم آشنایی دختران وپسران بارموز واسرار فرامیرسد مردان قبیله که اغلب خودرا بشکل وحشت انگیزی درآورده اند جوانان قبیله را بهنقطه دوردستی درمیان جنگل میبرند ومدت چند هفته درآنجا نگاه میدارند، این اقامت اجباری تغییرات عمیقی در زندگی پسران جوان بوجود میآورد و از این زمان بخلاف گذشته که معاشرت بازنان و دختران برایشان آزاد بود دیگر هیچ جوانی نمیتواند بهمحل تجمع زنان نزدیك شود وحتی مجالست وهمنشینی بامادرهم برآنها حرام میگردد.

جوانان دردوره اقامت اجباری درنقاط دورافتاده جنگل ازخوردن پاره یی ازاغذیه محرومند وجیره یی که بآنها داده میشود بدقت بسیار فراهم میآید. جوانان جز با «استاد» باشخص دیگری تماس ندارندواگر احیاناً ازگوشه انزوا بیرون آیند بایدجامه یی ازشاخ و برك بتن کنند که آنهارا تماشایی میسازد، درینموقع هیچکس نبایدباآنها صحبت کندوتنهااستاد است که باید رموز مسایل جنسی را برای آنها فاش سازد.

دراین مراسم، استاد مسایل مذهبی را برای آنها شرح میدهدوخلاصه آنانرا برای زندگی درمیان مردها آماده میسازد. جوانان دراین هنگام هنر نی زدن، رقصیدن، شکارکردن وتهیه لباس علفی را میآموزند وازاسرار تمایلات بدنی دخترها باخبر میشوند.

دوره گوشه نشینی یااقامت اجباری پسرها درجنگل اغلب باجشن بزرگی پایان مییابد، معمولا جوانانی که این دوره رابسر رسانیده اند، مورد آزمایش قرارمیگیرند.

درقبایلی که عمل ختنه کردن مرسوم باشداین عمل قسمت اعظم وقت جشن رامیگیرد. هرجوانی بهنوبت برای این کار آماده میشود وکوشش میکند که دردعمل رامردانه تحمل کند واگر درتحمل این درد مردانگی نشان ندهد دختران قبیله دست میزنند واوراهو میکنند و موجبات سرافکندگی وی رافراهم میسازند.

درقبیله لب بشقابیها طی مراسمی پره های گوش وپره بینی جوانان راسوراخ میکنند، دندانهای آنهارا باآلتی میکشند، بدنشان راباسوزنهای سرپهن خال کوبی میکنند وتنها پس از انجام این کارهاست که حق استفاده اززیورها رابه پسران جوان میدهند وآنها ازفرصت استفاده میبرند وخودرا بشکل مردان قبیله درمیآورند.

برخی از افراد این قبیله میگفتند جوانان در موقع اقامت اجباری در جنگل بدشت شیاطین کشته میشوند ووقتی که جوانان درموقع اجباری هستندمیگویند دوره رستاخیز آنهافرا رسیده است.

مادیدیم وقتیکه مردان قبیله ازجنگل بازمی گشتند بدنشان را باچیزی شبیه گچ یا آهك سپید کرده بودند وچهره شان را باشیره نباتات رنك زده بودند و اصطلاح بشکل ارواح نیاکان خود درآمده بودند.

پس ازبازگشت جوانان ازجنگل مرحله بزرك جشن آغازمیشود؛ پیرزنان قبیله به

www.takbook.com

« لب بشقابی ها » یك دختر را برایمان پیش‌کش آوردند ، دربرابر این دختر ناچار بودیم سه عدد بز هدیه بدهیم !

جوانان ادستورمیدهند که گوش بفرمان ارواح فرادارند وتا بامدادان بەرقص بگذرانند

ضمن یکماه توقف بالب بشقابی هایادداشت های بسیار نوشتیم وتصاویر بیشمار برداشتیم، فیلم برداری برای لب بشقابیها خنده‌دار بودو گاهی ازما میپرسیدند که این چیزها بچه درد ما میخورد وما ناگزیر یك عکس فوری آنهارا می گرفتیم و بدستشان میدادیم تا بتوانند دراین آئینه دائمی لبهای کلفت وبرآمده خود را به‌بینند .

روزهایی که مراسم جشن برپا بودجزوپرنشاط ترین ایام زندگی لب بشقابیها بشمار

www.takbook.com

میرفت. دریکی ازاین روزها ماچند فندك وکبریت بآنها هدیه دادیم ورئیس قبیله ناگهان جیغ کشید زیرا خنده آنان شبیه جیغ زدن است، وی متقابلا دستورداد یك دخترلب بشقابی بما بدهند .

دخترك راآوردند، لبهایش آنقدر درشت وبرآمده بودکه اززندگی بیزارشدیم. تن اومانند تن سایر لب بشقابیها ازبس عرق کرده بود شوره زده بود وهمانند دیگران موی سرش با داروئی بدبو وچسبناك آغشته بود تا بیشتر فرفری ومجعد شود . بدین ترتیب شانه آهنی نیز درموهایشان کارگر نیست .

رئیس قبیله دست دختررا توی دستم گذاشت وناگهان افراد قبیله جیغ کشیدند و یکدیگررا دربغل گرفتند. دراین هنگام حلقه نامزدی راهم آوردندکه عبارت بود ازیك حلقه سه کیلوئی آهن که به مچ پایش بستند واین برای جلوگیری ازفرارزن است. ماآدام وخونسرد ایستاده بودیم ودرجستجوی راه گریز بودیم .

رئیس قبیله بمااظهارداشت که این دختر ارزش بیشتری دارد وباید سه بزهم باو بدهیم. ماکه میدانستیم ردکردن تحفه و هدایای سران قبایل بقیمت جان آدم پایان میبابد قبول کردیم. اماحالا بزازکجا بیاوریم؟ سرانجام ازدهکده‌های اطراف یك بز نحیف ومردنی برای آنها تهیه کردیم وبه رئیس قبیله فهماندیم که چون اتومبیل ماکوچك است فعلانمیتوانیم اورا ببریم واودرهمین جا باشد تایك اتومبیل بزرك بیاوریم وبجای یکی، دوتا ازاین مخلوقات خوشگل را باخود بسوقات ببریم !..

درقبیله‌یی که مادربزرك ها را میخورند !..

پس ازگریز ازسرزمین لب بشقابیها بسوی قلمرو «ری‌بابا» رهسپارشدیم. سرزمین این مردمقتدر درکامرون ازکشور های تازه مستقل آفریقاست و ما درنخستین روز ورود به کامرون دیدیم عده‌یی ژاندارم خانه‌یی‌را محاصره کرده‌اند. پس ازتحقیق فهمیدیم مادربزرك آن خانواده مرده‌است اماهنوز نفهمیده بودیم که تجمع ژاندارمها درآنجا برای چیست. در آفریقا زن هرگز قدرومنزلتی ندارد ومقتدرترین وعالیقدرترین زنان برای آنها بی‌ارزش هستند، بنابراین برما یقین شدکه ژاندارمها برای ادای احترام آن خانه را محاصره نکرده اند. تحقیق بیشتری کردیم ومعلوم شدکه افراد این قبیله عادت دارند مادر بزرگهای خود را بخورند واین ژاندارمها خانه را محاصره کرده بودندتاازجمله سیاهان به‌جسد مادربزرك جلوگیری شود .

بدنیست بدانیدکه عادت بخوردن جسد مادربزرك تاکنون بار ها حیثیت کشور کامرون‌را لکه‌دارکرده‌است، چنانکه‌زمانی‌درمراجع بین‌المللی رئیس جمهوری فعلی‌کامرون را بخوردن جنازه مادربزرگش درکودکی متهم کردند واوهم هیچگاه‌منکرنشد اما ازهمان وقت‌دستوراکید دادکه‌هرکس‌مادربزرگش را بخوردخونش بگردن‌خودش خواهدبود. بااینهمه هنوز درقبایلی ازکامرون‌که ازشعاع عمل قانون بدورافتاده‌اند جسد مادربزرگ هارا در یك جشن عظیم بصورت آبگوشت مخصوصی میخورند .

www.takbook.com

ژاندارمهای کامرون بعد از شست‌وشوی جسدمادربزرگها، دورقبر اورا سمنت‌میکنند وآنقدر درکنارگور اومیایستند تاسمنت محکم شود وبـاصطلاح خودش رابگیرد، زیرا هیچ بعیدنیست که افراد قبیله برای شادی روح مادربزرك قبرش را بشکافند وجسدش را همانجا قطعه‌قطعه کنند ومیل فرمایند!

ژاندارمها بما می‌گفتندکه افراد قبایل وحشی حتی پس ازگذشت سالها ممکنست جسد مادربزرگ را ازقبر درآورند واستخوانهایش را بجوشانند وبخورند، اما مانفهمیدیم اینکارچه فایده‌یی‌دارد؟

همه نوع وزیر دیده بودیم، مگر وزیر حمام ووزیر شلاق زنی!...

پس از ترك این منطقه به مقر «ری‌بابا» نزدیك شدیم، اجازه بدهید درینجـا مختصری سابقه تاریخی این سلطنت را ذکر کنیم.

یك قرن پیش فرانسویان موفق شدندکامرون‌کنونی وسایر نقاط‌آفریقای غربی را تسخیرکنند واگرچه این نقاط را چندان‌آباد نسـاختند اماصلح ودموکراسی را تا حدودی درآنجا رعایت‌کردند. درجنگ جهـانی دوم وقتی‌نیروی‌بزرگ نازی درآفریقای استوایی فرانسه نفوذکرد، یك ژنرال فرانسوی چاره‌یی برای جلوگیری ازپیشروی‌آنها اندیشید. وی بحضور «ری‌بابا» باریافت وعواقب وخیم تسلط‌آلمانهارابرکامرون‌وسرزمین وی یادآور گردید وباواظهارکرد:

«بخلاف ماکه با جامهای پراز شامپانی دوست می‌شدیم‌آلمانها بزور تازیانه از شماکار می‌خواهند...»

ری‌بابـا وسرداران اوکه ازکارکردن هراس فراوان داشتند باشنیدن این حرف ژنرال سخت ناراحت شدند وقول دادندکه هزاران فدایی برای برابری‌آلمانها بفرستند. فوراً ری‌بابا بوسیله پیامبران خود بچهارصدهزار اتباعش اعلام‌کردکه اگر میخواهند به بهشت بروندبایستی درلباس ارتش فرانسه باآلمانها بجنگند.

ژنرال‌فرانسوی‌بیش ازسه هزار فدایی نمی‌خواست اما دههاهزارتن‌ازاتباع‌ری‌بابا که درپشت پایگاهها درانتظار فرمان ژنرال نشسته بودنـد ازفرط‌گرسنگی جان سپردند و عده‌یی ازآنها نیز برای‌آنکه حتما ببهشت بروند یکدست‌لباس ارتش‌فرانسه‌راپیدامی‌کردند وهرکس‌آنرا برای چنددقیقه‌پوشیده وبدیگری‌میداد.

باری، فرانسویـان برای‌حق‌شناسی‌وسپاس‌ازخدمات «ری‌بابا»درزمان‌جنگ، پس‌از اعطای‌استقلال به‌کامرون تضمین‌کردندکه‌سرزمین‌اودر شمال این کشور همچنان دردست وی باقی‌بمـاند وسرانجام اوراحکمران مقتدرآن اقلیم‌شناختند.

سرزمین «ری‌بابا» بسیار عریض وطویل است، وی با اصول ده‌قرن پیش براتباع ورعایـای خودحکومت میکند. وقتی ماقدم دراین سرزمین گذاشتیم‌هرکس که‌مارامیدیدفوراً برروی‌زمین‌میافتادو بااحترام‌میگذاشت.

درنزدیکی یکی‌از دهکده‌ها ازراهنمای خود پرسیدیم: این‌کلبه هابچه‌کس تعلق

www.takbook.com

دارد؟ وی‌در پاسخ گفت:

مال ری‌باباست. خلاصه اوهمه‌چیز رامتعلق به‌ری‌بابامیدانست ووقتی‌ازاوبرسیدیم این‌پارچه‌یی که‌بسته‌یی‌مال کیست‌بازپاسخداد:

مال ری‌بابا ... ودرینجا بودکه مافهمیدیم ری‌بابا نه‌تنها حکمران مقتدری است بلکه صاحب جان‌ومال همه‌اتباع خویش است .

ری ابا همه‌کاره است‌ومیتواند دریکروزسرکلیه ساکنان قلمروی خویش راازبدن جداسازد، رعایای اوعقیده داشتندکه ری‌بابا از آسمان نازل شده‌است و نباید بچهره‌اش نگریست .

ورود ما را قبلا به‌ری‌بابا خبر داده‌بودند زیرا همینکه به‌انتهای جاده باصطلاح گاراژ حکمران بودرسیدیم دواسب زین‌کرده برای‌ماآماده شده‌بود. دراین‌گاراژدوکامیون ودوجیب وجودداشت‌که ازاموال شخصی ری‌بابا بود.

پایتخت ری‌بابا در دلتای رودخانه قرار دارد لذاما برای رسیدن بپایتخت ناچار بودیم قسمتی ازراه راباسب ودو رودخانه راباقایق بپیماییم. لذااتوءبیل خود را در گاراژ گذاشتیم وتنها دوربین‌ها وبعضی هدایا برای ری‌بابا برداشتیم وسواراسبها شدیم.

شش سیاهپوست قوی‌هیکل افسار اسبها رامحکم چسبیده بودنداماباسب من‌ناگهان رم‌کرد ومرا بهوا پرتاب ساخت وسپس باپهلو نقش برزمین شدم و تامدتی نفس در سینه‌ام پیچیده‌بود. اما بهرترتیب بود باهزاران ترس‌ولرزباردیگرسواراسب‌وحشی‌شدم‌وبراه‌افتادیم.

تاقصر راه زیادی نبود اما برکه های آب و باتلاقها پیشروی را دشوار ساخته بودند، بطوریکه گاهی اسبها تاگردن در آب فرو میرفتند اما دهها سیاه پوست که نوکران ری‌بابا بودند پیاده دنبال‌ما میدویدند وهرجاکه ناچار بودیم ازمیان آب بگذریم آنها شناکنان میآمدند .

بدنیست بدانیدکه ری‌بابا پایتخت خویشرا ازنقطه نظر سوق‌الجیشی درچنین‌منطقه صعب‌العبوری ساخته بودتاهنگام حمله دشمن آسوده ومصون‌بماند. درینجا همه‌زمینهازیرکشت پنبه، پسته‌شامی، نیشکر ومحصولات دیگربود.

بمحض ورود به‌قصبه پایتخت وعبور ازکوچه های‌آن مردمی‌که درکنار کوچه ها درزیر سایه درختی قطار نشسته بودند بادیدن ماخم‌شدند وسر خود راروی زمین گذاشتند وهمینطورکه ماپیش میرفتیم آنهامانند علفهایی‌که زیرپاله شوند بمجرد دیدن ماروی زمین دراز میکشیدند .

ازآنجاکه آنها هرگز حق‌ندارند توی‌چهره ری‌بابا نگاه کنند وهمیشه در برابر اوجبین بخاك میسایند عادت کرده‌اند که‌اصولا در برابر افراد مهمتراز خود روی خاك بیفتند. براثر سقوط ازاسب استخوانهایم بشدت درد میکرد ومارایکراست به‌مکانی‌که برای استراحت مادونفر درنظرگرفته بودندبردند.

این‌مکان ساده وپاکیزه وجالب توجه بود. من‌که ستون فقراتم سخت درد میکرد روی‌تختخواب درازکشیدم ویکی‌از ملازمین ری‌باباکه وزیرحمام اوبود بدن‌مرا مالش‌دادو به‌معاینه‌ام پرداخت. درینموقع وزیرشلاق‌زنی اونیز وارد شد.

www.takbook.com

نزدیکان ری‌با با بمن‌التماس کردندکه ماجرای پرت‌شدن خودم را از اسب برای اوتعریف نکنم زیراممکنست وزیر شلاق زن‌آنها راتادم مرگ‌شلاق بزند. درینموقع آنهامارا ترك‌کردند ومادراقامت گاهی که‌برایمان ترتیب داده‌بودند به‌استراحت پرداختیم وغذایمان رابوسیله قوطی‌های کنسرو آماده ساختیم، درین‌هنگام‌عیسی‌قوطی‌های کنسرورا باز کرد واما هنوز به‌خوردن غذانپرداخته بودیم که دیدیم صف‌بردگان ری‌با باظاهرشدند...هرکدام‌ازآنها در سینی‌ها وطبق‌هایی که دردست وروی سر داشته انواع تحف وهدایا را حمل میکردند .

یك‌کاسه پرازتخم مرغ یك‌سینی پراز مرغهای بریان، یك‌ظرف انباشته از حلوای بسیارشیرین که ازآب نیشکر ساخته‌بودند، چندظرف پراز پسته‌شام، یك‌لگن روغن پسته‌شام جزو نخستین چیزهایی بودکه دورتا دورما چیدند...

ماازاینهمهٔ لطف‌ومحبت ری‌با با احساس‌غرور و شرمندگی کردیم و برای جبران محبت های‌او درون هرظرف‌مقداری پارچه وسیگار ولوازم دیگر گذاشتیم تاغلامانش‌برای او ببرند ...

باری آنروز برفع خستگی پرداختیم‌وبامدادروزبعدوزیرتشریفات‌ری‌با با آمد تاما رابه‌حضور غول سیاه راهنمایی‌کند... ماازکوچه های پرپیچ وخم‌که دردوطرف آنها دیوار های‌حصیری وخانه‌های مدور ساخته‌اند گذشتیم وازدور ناگهان‌چشممان به‌دیوار بلندی‌افتاد که‌شباهت به‌دیوارهای یخچالهای قدیم ایران‌داشت... بما گفتند:

اینجاقصر ری‌باباست. هرکدام ازدرهای قصر چندین خروار وزن‌داشت‌وماتعجب کردیم‌که چگونه این‌درهای عظیم‌را آورده بودند ودرآنجا نصب‌کرده بودند... برای باز وبسته‌کردن این‌درها چون لولایی نمیتوانست وزن آنهارا تحمل‌کند بنابراین‌زیر هریك از آنها سنك‌غلطانی کار گذاشته بودند .

دربرابر دروازه‌قصر ری‌با با چندین‌سیاه‌پوست غول‌پیکرکه ازفدائیان‌وجانبازان اوبشمار میرفتند ایستاده بودند وهرکدام ازآنها مجهز به‌تیروکمان وسایر سلاح‌های‌جنگی قدیم مانندچماق وگرز وزوبین بودند، آنها به‌مجرد دیدن‌ما سرفرود آوردند و روی خاك افتادند. مادنبال وزیرتشریفات، که به‌پیچ وخم‌های این‌کاخ‌آشنا بود راه‌میرفتیم.

دراین‌هنگام درد‌الان نسبتاً‌تاریك وبزرگی گام‌نهادیم‌که طاقش کاملا کوتاه‌بود و پس‌از عبوراز آن‌بازهم چند دالان وحیاط دیگررا پشت سرنهادیم ودرهرکجا نعره‌های دل خراشی زهره مارا میترکاند. این‌نعره های نگهبانان بودکه‌باصطلاح خودشان یکدیگررااز ورود دوخارجی‌باخبر میساختند...

بالاخره بیك‌حیاط بزرك که‌کف آن‌باریگهای تمیرمفروش شده‌بود رسیدیم،وزیر تشریفات وچندنفر دیگر درینجا بمحض‌وسیدن‌مامثل آدمهای تیر خورده‌بزمین‌میریختندوما قدری نگران‌شدیم ودرهمین لحظه دربرابرخود،روی ایوان دیدیم‌که یك‌غول بیابانی روی صندلی‌راحتی نشسته است .

همراهان ماهمانطور که‌بخاك افتاده بودند درجای خود خشك وبیحرکت ماندند اما وزیر تشریفات که‌وجودش بعنوان مترجم ضرور بود افتان وخیزان خود را بدم پای ری‌با بارسانند.

www.takbook.com

زنان ودختران بومی شمال کشور کامرون روزانه مشغول کار هستند . آنها که « پیش‌بند » سپید دارند زنان شوهرداری میباشند که هدیه شوهرانشان میباشد وهربامداد شوهر آنها «گره مخصوصی» به پیش بندشان میزنند تا اطمینان خاطر بیشتری داشته باشند ، جنس این پیش بندها آهن است، اما آنهاکه پیش بند سیاه دارند هنوز دختر هستند و نیاز چندانی به «گره مخصوصی» ندارند !

www.takbook.com

ری‌بابا پیراهن‌سپید درازی که‌خاص اعراب است در برداشت وپس ازآنکه‌جلویمان بپاخواست متوجه شدیم‌که اوغول ترازآنستکه مافکرش‌را می‌کردیم. هیبت رخسار اوچنان بودکه حتی مادونفر ازنگریستن بچهره‌اش ناراحت شدیم.

چهارنفر دیگرهم درکنار ری‌بابا دمرافتاده بودند وساکت وصامت زیرچشمی ما را نگاه‌میکردند وهمانطورکه‌چشمایشان‌را بزمین دوخته بودند جمله‌های‌عربی‌درمدح‌ری‌بابا بر زبان‌میراندند... بعداًمعلوم‌شد این‌چهارنفرمترجم‌فرانسه هستندوری‌بابا که‌قبلااطلاع‌یافته بود ماکمی‌فرانسه میدانیم‌آنهارا بعنوان مترجم احظارکرده‌بود، اما بعداً معلوم شدکه‌فرانسه آنها مثل عربی‌آب نکشیده ماقلابی بود.

یکی ازآنهاکه قاضی بتمام معنای‌کشور بود وکلیه امور بانظر اورتق‌وفتق میشدو ازطرف ری‌بابا سه‌سال درمکه درس‌خوانده بود بهتر ازسه نفردیگر حرفهای مارا میفهمید. وقتی ماپی‌بردیم که‌اودرمکه بوده‌است ازفرصت‌استفاده بردیم وتصاویری راکه ازصحن‌مطهر مکه‌گرفته بودیم نشانش دادیم، ودرینموقع صدای «الحمدالله» آنها درای‌ـوان مجلل ری‌بابا طنین‌انداز شد...

پس‌ازکمی‌گفتگو ازاینجا و آنجا بفرانسه وگاهی بعربی، ری‌بابا دونفرادنبال ماروانه ساخت تاسایر قسمتهای‌قصراوراتماشاکنیم. غالب دیوارها گچ بری شده بود اما گچ بری هاهیچگونه ارزش هنری نداشت.

دراصطبل ری‌بابا هیجده اسب دیدیم وآنگاه ازآشپزخانه وگاراژ شخصی سلطان دیدن‌کردیم، ازهمه جالب‌تر حرمسرای‌ری‌بابا بودکه سیصد زن در آنجا زندگی میکردند واغلب‌آنها دختران نسبتاً جوانی بودند.

البته ری‌بابا ازاین‌دخترها استفاده مالی میبرد، باین نحوکه هریك اززنان بدون تردید هنرهائی ازقبیل بافتن قالیهای حصیری وکلاه وغیره داشتند، هر روز وهرشب‌کار می‌کردند وساخته های خودرا بوزیر خزانه داری تحویل میدادند وری‌بابا اینکالاهارا به وسیله مأموران خود درشهرهای مجاور میفروخت وپولش را بنفع خود ضبط میکرد... در حرمسرای اوناگهان صدای هلهله‌یی شنیدیم وجلوتر رفتیم ودیدیم، دریك‌حجله‌آراسته،سیصد ویکمین عروس را نشانده‌اند، این عروس هدیه یکی‌ازرؤسای قبایل همجوار بودکه به‌ری‌بابا باج می‌پرداخت. ازقاضی ری‌بابا پرسیدیم: چطور حکمران شما سیصد ویك زن دارد او فوراً گفت:

استغفرالله...استغفرالله...ری‌بابا فقط سه زن دارد، بقیه اینجا هستند وهروقت‌که ری‌باباآنهارا لازم داشته باشد من صیغه موقتی میخوانم ...

پس ازنیمساعت بازدید ازقصر ری‌بابا دوباره بخدمت اورفتیم. اونظریه مارا در باره قصرش پرسید. ماگفتیم: چنین تشکیلات مجللی را تاکنون درهیچ‌جا ندیده‌ایم! پس‌از کمی‌گفتگو درباره هواپیماها وسفینه های فضائی وسفر به‌کرات واینکه بشر میتواند ازحالا درکره ماه زمینهائی را برای خودش ادعاکند،گفت: اینها همه درست؟ اما بگوببینم اگر من چندهکتاراززمینهای ماه را تصرف‌کردم وخواستم درآنجا زندگی‌کنم زن درآنجاوجود دارد یانه؟ مازدیم زیرخنده ... وری‌بابا پیش ازما خنده‌اش‌گرفت... هنگام خداحافظی

www.takbook.com

خواهش کردیم که چندعکس برداریم اما اوقول دادکه روزبعد مارا دعوت خواهد کرد، ولی روز بعد تمارض کرد و بدینگونه ماازعکس برداری بااومحروم ماندیم ...

رقص خنجر... خطرناکترین رقص جهان !..

پس ازترك قلمرو «ری بابا»، مابسوی کشور «نیجریه» براه افتادیم، درراه جنگلها بقبایل زیادی برخوردکردیم. بعضی ازآنها که درحاشیه شهرهازندگی میکردند متمدن بودند وبرخی نیمه متمدن بشمارمیرفتند وغالباً وحشی بودند وازتمدن بویی نبرده بودند . دریك قصبه آنقدر جمجمه آدمیزاد بودکه ازآنها بعنوان بالش ومتکا استفاده میبردند. هول وهراس چنان بروجود مامستولی شده بودکه بی‌درنك آنجاراترك کردیم وبراه خودادامه‌دادیم...اما دیری نگذشت که صدای «تام...تام...تام...تاتام» مارا بخودآورد ودرپی تعقیب صدای طبل برآمدیم، پس ازچندین کیلومتر رهنوردی بیکی ازقبایل «بانتو» رسیدیم وآنانرا درحال رقص باچاقو دیدیم ...

این صحنه‌ها دیگر شوخی بردارنبود. درآنجا سیاهان باجان کودکانی که بهمین منظور تربیت شده بودند بازی می‌کردند... یك حرکت نابجای چاقو کودکی را میکشت و تکان شدیدترچاقوممکن بوددل ورودهوخون اورا بیرون بریزد...اماآنچه که آنهاراحالی بحالی میکرد ومانند داروی بیهوشی ازدنیا ومافیها غافل میساخت صدای پرهیجان وشورانگیزطبل بودکه اثرمعجزه آسایی درروحیه سیاهان دارد...

آنان بهنگام ورود مارقص میکردند، پایکوبی ودست افشانیهای پرشورومنقلب کننده‌یی داشتند، اما بمحض دیدن مادست ازکارکشیدند وبرای ادامه رقصها از ما تقاضای پاداش و دستخوش کردند وماکه به فیلم برداری ازاین صحنه های مهیج فوق‌العاده علاقه داشتیم بآنها قول دادیم رقص خودرا ادامه دهند ودرپایان هرچه بخواهند بآنها میدهیم .

البته دردل فکر کردیم که بامقداری کبریت وحداکثر باسه هزار فرانك آنهـا را راضی خواهیم کرد...آنها بیدرنگ دوباره به رقص پراختند وصدای پرطنین طبل برخاست گوئی این صدا اثرکنیاك سه ستاره و«شراب ناب شیراز» را درروح سیاهان داشت زیرا ناگهان بطوری سرمست شدند وازحالت عادی بیرون رفتندکه ما وحشت کردیم .

ارکستر آنها مرکب ازسازهای ماقبل تاریخ وبدوی بود ، دوتخته چوب را بهم میکوفتند وباآن پرشورترین وهیجان انگیزترین «ریتم هارا» طنین می‌افکند وهمراه بااین صداها اشعار مقطعی میخواندند .

آنوقت دونفر سیاه پوست بسیار قوی هیکل باعضلات آهنین وارد معرکه شدند و بدنبال آنها سه کودك هشت تاده ساله که بسیار سبك ونحیف مینمودند بمیدان گام گـذاشتند . صورت این سه کودك را بوضع خاصی رنگ آمیزی کرده بودند تاارواح خبیث از ترس آنان بگریـزند .

قسمتهای ران وکمر وبازوی این کودکان را هم باکمربندهای چرمی بسته بودند تا بهنگام پرتاب آنان یهوا استخوان هایشان نشکند .

www.takbook.com

کودك را پنج متر یابیشتر بهوا پرتاب میکنند و این کودك درست بروی چاقو های تیز که قلبش را هدف گرفته است فرود میآید، اما چندسانتیمتر پیش ازاینکه بدنش به‌چاقوهابخورد، چاقو هارا افقی میگیرد وبدین‌ترتیب کودك میان بازوانش جای‌گزین میگردد

www.takbook.com

درین هنگام یکی ازدومرد قوی‌هیکل دوچاقوی‌تیز بیست‌وپنج‌سانتیمتری‌راددست گرفت وچندبار بدورخودش چرخید وآنوقت درسرجایش ایستاد ونوك‌چاقورا بآسمان گرفت. دراین‌لحظه مرد تنومندی‌کودکان را یکی‌پس ازدیگری بهوا پرتاب‌کرد و کودکان با سینه ودل، درست نوك‌دشنه‌ها فرود میآمدند.

آنها کودکان‌راچهاربار بدین ترتیب‌بهوا پرتاب‌کردندوباردیگز هنگام‌فرودآمدن آنها درست یك‌سانتیمتر‌پیش‌ازآنکه چاقوبه‌قلب آنها فرورود چاقو را افقی میگرفتند تا کودکان روی بازوی‌آنان فرودآیند.

هریك ازچاقوبازان‌ناچار بودکودك‌اولی را فوراً بزمین رهاکند زیرا درینموقع کودك دیگر که‌پشت سراو بهوا پرتاب شده بود فرود میآمد ومرد چاقو باز میبایست ویرا باچاقودرهوا بگیرد .

این اعمال‌را درزیرآفتاب سوزان آنقدرتکرارکردکه عرق سیل‌آسا ازپوست‌سیاه بدنشان فروریخت اما چون‌کارفیلم‌برداری ما تکمیل‌نشده‌بود درخواست‌کردیم همان‌عملیات را تجدید کنند .

چندبار نوك چاقو به‌پوست بدن‌کودکان اصابت‌کرد وحتی‌اثرآن جراحت هم بجا نگذاشت ...

درپایان مراسم آنها تقاضای یك‌میلیون فرانك‌داشتند ... ما هر قدر کبریت و سیگار ولوازم زائد داشتیم باضافه سه‌هزار فرانك بآنها بخشیدیم ... ولی آنها راضی نشدند وتصمیم به قتل ما گرفتند ، با چوب‌وچماق ویاخنجر بسوی ما هجوم آوردند لیکن‌با شلیك دوتیرهوائی‌آنها را عقب نشاندیم وآنها سرانجام درخواست‌پانزده هزارفرانك‌کردند اما متأسفانه دوهزارفرانك‌بیشتر نداشتیم وازاین مبلغ یکهزاروپانصد فرانك را بآنهادادیم اما آنها مثل اینکه ارث‌پدرشان‌را میخواستند ولکن معامله نبودند . اتفاقاً چون‌هواپسیار گرم بود هریك ازما تنها یك‌زیرپیراهنی ویك‌شورت ضخیم دربر داشتیم و دراین‌لحظه از روی عصبانیت بآنها گفتیم که‌جز این‌پیراهن چیزدیگری نداریم .

آنها نگاهی بیکدیگر انداختند وبا یکدیگر گفتند که همان پیراهن را هم قبول دارند ومن‌هم فوراً پیراهن خودرا درآوردم وجلویشان پرتاب‌کردم، با اینهمه هنوز حرص وطمع‌خودرا ازدست نداده بودند وهمچنان مانند لاشخورها کمین کرده بودند و هر کدام دستهایشان بطرف ما درازبود، حتی یکی ازآنها اتومبیل مارا میخواست !

بالاخره آنها شورت‌های ماراگرفتندووقتی ماشین راروشن‌کردیم جلوی راهمان راسدساختندوبازهم طلب‌پول‌کردند ودراین‌هنگام بودکه ما بازتفنگ‌ها رابسوی آنهاگرفتیم وروبهوا آتش‌کردیم ویکباره همگی ازترس‌گریختند .

www.takbook.com

فصل بیست و دوم

سرزمین برده فروشان !

همانطور که گفته شد پس از بازدید سرزمین «ری با با» آهنك «نیجریه» کردیم، اما جنگلهای نامنظم و پاپان ناپذیر درمرز کشور نیجریه و کامرون رفت و آمد به سرزمین نیجریه را دشوار ساخته بود، ما برای آنکه تندرست و سالم به نیجریه برسیم تصمیم گرفتیم از راههای مرزی شمال این سرزمین بگذریم.

در این صفحات که درست درحاشیه صحرای بیکران شمال آفریقا قرار دارد قبایل «هائوسا» زندگی میکنند که ما حصل آمیزش دو نژاد اعراب و سیاهان جنوبی هستند و در نتیجه پوست بدن آنها کمی متمایل به سپیدی است ، اما هرچه بخواهید هیکلهای آنها درشت و غول آساست .

آنها سروچهره خودرا با پارچه‌های سپیدی می‌بندند و از لابلای این پارچه‌ها فقط دوچشم سیاه و ترسناك آنها نمایان است ...

برده‌فروشی از کارهای عادی و معمولی آنانست ، و همیشه درصدد اسارت جوانان سیاه پوست و سایر قبایل و فروش آنها به‌دلالان برده هستند، آنها درقدیم متاع زنده خودرا از صحاری سوزان آفریقا عبور میدادند و به‌شبه‌جزیره‌عربستان میرساندند ،دهکده «تیم باك تو» که در کتب تاریخ سفرنامه‌های جهانگردان بزرك اروپایی از آن یاد شده است در این صفحات قرار دارد .

این قصبه زمانی مهمترین مرکز جهانی داد و ستد برده‌های سیاه بوده است و از آنجا میلیونها برده بنقاط گوناگون جهان میبردند، اما امروز قصبه « تیم باك تو » تقریباً نیمه متروك است و هرهفته تنها چند فقره خرید و فروش برده طبق قوانین درهمه کشورهای آفریقایی تحریم شده است، اما هنوز شعاع عمل این قوانین از کتب و نشریات حقوقی تجاوز نکرده است زیرا میل برده دزدی و برده‌فروشی در خون ورك قبایل « هائوسا » نفوذ کرده است و با خون و نژاد آنان آمیخته شده است و باصطلاح ما فارسی زبانها ترك عادت موجب مرض است...!»

www.takbook.com

این مرد که روی تخت نشسته است « امیر شهر کـانو » یعنی یکی از رؤسای قبایل شمال «نیجریه» است . کابینه اودارای وزیر دادگستری ، وزیر حمام، وزیر دربار ووزیر شلاق زنی است . وجز وزرایش هیچکس حق ندارد به چهره او نگاه کند .

ماپس‌از یکی‌دوهفته اقامت‌در میان قبایل «هائوسا» تصمیم گرفتیم یکی‌از این‌برده هارا خریداری کنیم وآزادش سازیم وپس‌از جك‌وچانه های فراوان یکی‌از جوانان شانزده ساله سیاهپوست راکه دردست این‌قبایل اسیر بود به‌مبلغ ۳۰،۰۰۰ فرانك خریدیم و اورا بااتومبیل همراه‌خود بردیم ...

اوفکر میکرد ازاین پس‌مادونفرمالك وی‌خواهیم بود واورا برای خدمت‌کردن بیکی‌از نقاط دور دست میبریم‌امادر حقیقت میخواستیم ویرا صدها فرسنگ از تیررس قبایل «هائوسا» دورکنیم وآنوقت درنقطه امنی‌رهایش سازیم. زیرادر غیراینصورت دوباره‌ممکن بوداورا بدزدند یااسیر کنند وبه‌کس دیگر بفروشند.

ماپس‌از طی سه‌هزار کیلومتر راه‌اورا درشهر «لاگوس» رهاکردیم اما بدبختانه حالادیگر اوحاضر نبود مارارهاکند ومیخواست باما بایران بیاید ... بالاخره وقتی دیدیم

www.takbook.com

اوول کن معامله‌نیست،ویراتحویل پلیس‌دادیم وجریان واقع‌را بیان‌کردیم وازپلیس خواهش کردیم درغیبت‌ما تحت‌حمایت خودبگیرد وآزادش سازد.

سرانجام به‌مرز شمالی نیجریه رسیدیم‌که موطن اصلی قبایل «فولانی» است و از آنجایکراست به‌شهر «کانو» راندیم. درینجا یك‌مسجد بسیار عظیم وعالی ساخته بودند و جز این‌مسجد سایر ساختمانها گلی بود...

این‌شهر سابقاً درمیان دیوار های‌عظیم محصور بوده است وازآن بعنوان یك قلعه نظامی برای‌دفع تجاوزخارجی استفاده میبردند، امادر سال ۱۲۸۰ شمسی ارتش انگلستان مقاومت این‌قلعه رادرهم شکست وشهر را تسخیر کرد .

درینجا اجازه بدهید چند کلمه در باره قبایل «فولانی» صحبت کنیم . افراد این قبایل بسیارخود پسند ولجوج‌هستند وعقیده‌دارندکه‌اگر آنها دردنیا نبودند،ارواح دنیا را زیرورو میکردند.

اکنون‌که مردلایقی از میان این قبایل به‌نخست‌وزیری نیجریه رسیده است تکبر آنان دوبرابر شده‌است، این‌نخست‌وزیر دربهبود اوضاع‌مردم این‌قبایل سخت‌کوشش میکند وباین‌ترتیب علاقه شدید خودرا به‌زاد وبوم‌خود نمایان میسازد، فولانی هامانند بیشتر قبایل شمال آفریقا گله‌داری میکنند واغنام‌واحشام درنظر ایشان‌ثروت منبع گوشت وپوست‌بشمار نمیآید، بلکه‌مفهوم عمیق‌تری دارد ...

آنها شیررا باخون‌گردن حیوان مخلوط کرده میخورند و این‌کار ایشان بطرز تغذیه‌قبایل «ما-ای» درآفریقای شرقی شباهت دارد.

بدنیست بدانیدکه زنان آفریقایی درغیبت شوهران خود عادت دارند بآنهاخیانت کنند اما دراین قبایل اگر شوهر صدسال غیبت کندبازهم‌زن‌نسبت باو وفادار میماندواین‌از عجایب‌درآفریقاست.

درینجا بایدادعان کنیم‌که براستی درمقام مقایسه باسایر کشورهای آفریقایی دو کشور نیجریه وغنا ترقی زیادی‌کرده‌اند، هرکدام ازاین دوکشور پروژه‌های وسیع ودراز مدتی دارند وبرطبق این‌پروژه‌ها جاده‌ها راسریعاً آسفالت میکنند، پلهای تازه میسازند و سدهای بسیاربزرگ بنامیکنند ...

تعداد دانشگاههای هرکدام ازاین دوکشور ازتعداد دانشگاههای کشورما بیشتر است‌و درهرکدام ازآنها تعداد بیشتری دانشجو می‌پذیرند واین سبب آنستکه این دوکشور سابقاً مستعمره انگلستان بودند وبرخی‌از دانشگاههای آنهایادگاردوره‌تسلط انگلیسهاست. دردانشگاه «ای‌بادان» ۱۳۵۰۰ دانشجو دررشته های گوناگون تحصیل میکنند و هرساله دو دولت نیجریه وغنا برای برقراری روابط نزدیك به‌چند نفراز دانشجویان آمریکایی و انگلیسی حق‌التحصیل میپردازند تادر دانشگاههای‌آنها تحصیل کنند ... دوکشور نیجریه وغنا باوجود تحصیل آزادی واستقلال خویش برای‌حفظ وثبات موفقیت سیاسی خوددرجهان جزوکشور های‌مشترك‌المنافع باقیماندند.

مادرروز های‌اقامت خویش درشهر «آکرا» پایتخت غنا شاهد وناظر فعالیت‌شدید

www.takbook.com

دولت وملت برای استقبال ازملکه الیزابت انگلستان بودیم، اماآقای «قوام‌نکرومه» رئیس جمهوری غنا که ازبدواستقلال غنا زمامدار تام‌الاختیـار کشور است رفته رفته بقدرت خود مغرور شده است وادعای رهبری آفریقای سیاه رادارد ودرکشورکم وبیش‌رژیم دیکتاتوری برقرارکرده است .

درینجا باید بیادآورد که‌کشور های نیجریه وغنا باتمام وسعتی‌که دارند اگر در نقشه آفریقا دقت‌کنید خواهیددید قسمت کوچکی ازنقشه رااشغال کرده‌اند وخاك آنهابد میان‌مستعمرات فرانسه ناپیداست. گواینکه‌مادرکشور کامرون هم‌تعدادکثیری مسلمان‌دیدیم اماازنیجریه ببعددنیای اسلام‌آغاز میشود .

دراعماق جنگلها ودر گوشه وکنار خارزار ها ودر میان صحرا های سوزان این صفحات میلیونها نفر مسلمان هستند، اگر چه‌اطلاع آنهاازشریعت مقدس اسلام‌چندان نیست امااایمان آنان‌قوی است.

اصولا دیانت اسلام درآفریقا فوق‌العاده درحال ترقی وپیشرفت است زیرا همراه امواج خروشانی‌که درسالهای اخیرموجبات استقلال آفریقا را فراهم ساخته است سیاهان چنین می‌پندارندکه مسیحیت‌دیانتی است‌متعلق به‌سفیدپوستان استعمارگر ودیانت اسلام‌ازآن سیاهان رنجدیده است... پیشرفت اسلام‌در آفریقا بصورتی درآمده‌است‌که ازشمال تاجنوب این‌قاره راتحت اختیاردارد...

درینجا بدنیست یادآوری کنیم‌که کاتولیك‌هاوپروتستانها هم‌درآفریقا بیکارننشسته‌اند وبااعزام واستقرار میسیون های‌مذهبی وصرف هزینه های هنگفت میکوشندکه این مسابقه‌را ببرند اما تبلیغات اسلامی درآفریقا فقط وفقط بوسیله‌خود سیاهان انجام میباید و هیچکس ازدنیای خارج‌بآنها کومك نمیکند.

شبی مادریك دهکده، درمیان سیاه‌پوستان عقب افتاده بسرمیبردیم، درآنجا بایك مسلمان سیاهپوست شمالی روبرو شدیم‌که تاجر دوره گردبود و اجناس خودرا برای ارایه بمیان سیاهان آورده‌بود تاشاید بتواندآنهارا باپوست وسایر محصولات جنگلی تعویض‌کند، هنگام‌نمازکه سررسید مردمسلمان وضوگرفت وبسوی‌قبله ایستادو نماز گذاشت.

سیاهان قصبه ازدیدن رکود وسجود این‌مرد دچار تعجب شده‌بودندو نمیتوانستند بفهمند اوچه اورادی رازمزمه میکند.

بالاخره نماز مردبپایان رسیدو مردان سیاهپوست دهکده دوراو جمع‌شدند و یك دیوار گوشتی دراطرافش کشیدند وعلت خم وراست شدنش راازاو پرسیدند ... مردتاجر باکمال خونسردی گفت:

«مابدرگاه خداوندشکر میکنیم‌که‌وجود داردوقادربی‌همتاست ودرهمه‌جاهست...»

خلاصه تاجرمسلمان آنشب آنقدر درمدح وستایش دیانت اسلام سخن‌راندکه‌کلیه مردم قصبه بدیانت اسلام تمایل‌پیدا کردند .

البته بیشتر مذاهب بزرك جهان بآفریقا نفوذکرده وهرکدام عده‌یی ازسیاهان‌را دراطراف‌خودگردآورده‌اند، بااینهمه جادوگری واعتقاد بخرافات درگوشه وکناراین قاره بشدت باقیست .

www.takbook.com

ما بارها دیدیم که دکتر جادوگر، بیماررا با چوب سحرآمیز و باتلقین به‌نفس شفا بخشید... بااینهمه دیری نخواهدگذشت‌که در افق زندگی سیاه پوستان دورنمای یك تحول اساسی نمودارخواهد شد .

بسیاری از مردان خیرخواه اروپاوآمریکاالبته در مترقی ساختن مردم آفریقا سهیم هستندکه یکی ازآنها پزشك معروف « آلبرت‌شواری‌تزر» است‌که ۸۲ سال از عمرش میگذرد .

وی نیم‌قرن ازعمرخود رادرآفریقاگذرانده است‌وهرخدمتی‌که ازدستش برمیآمد به‌سیاهان انجام میدهد وبدین‌سبب چندی‌پیش جایزه‌صلح را بوی اهدا کردند ...

درچندسال‌گذشته وی درجمهوری‌گابون بیمارستانی بامتداصیل آفریقایی تاسیس کرد وداروهایی راکه ماحصل‌اختلاط داروهای اروپایی‌وبومی است دراینجا تجویزمیکند . خانه‌اوهم‌اکنون به‌کعبه صلح همانند است وهمه‌ساله هزاران‌نفرآمریکایی و اروپایی بزیارت اومیروند...

ماهم بدیداراین پزشك بشردوست رفتیم اما اتفاقاً اوسه‌روزبشکاررفته‌بود و موفق نشدیم ویرا ببینیم:

ما ازکشور غنایکراست عازم‌جمهوری ساحل‌عاج‌شدیم ...درمیان‌راه از جنگلهایی گذشتیم که براثرنزدیکی‌با فلات ودشتهای شمال‌آفریقامملو ازعقرب‌های‌سیاه سی‌سانتیمتری است وجاده ازخون آنها گاهی قرمزشده بود .

بمااندرز داده بودندکه مبادا پای خودرا روی این‌عقربها بگذاریم، چون زهر آنها بقدری قوی است که‌بمحض نیش‌زدن شخص دچار رعشه‌اعصاب میشود و دو یاسه دقیقه بعد جان میدهد . ما موفق‌شدیم چندتاازاین‌عقربهارا باکمك‌تورپروانه‌گیری‌شکارکنیم . در ضمن راه جنگل به‌قبایل زیادی برخورد کردیم که‌بعضی از آنها در حاشیه شهرها زندگی میکردند ، برخی‌نیمه‌متمدن وغالب آنهاوحشی ومحروم‌ازهرگونه تمدن‌بودند. ما به قبیله‌یی رسیدیم‌که مشغول جنك بودند وبرادرم برای‌کشف‌علت منازعه جلورفت ، سرانجام فهمیدیم که بخاطر یك‌قوطی کبریت سه‌نفرازهم نژادان خودرا بقتل رسانده‌اند . برخی از سیاهان بخصوص آنهاکه ساکن مستعمرات فرانسه هستند حتی برای نگاه کردن توی صورت هم تقاضای وجه میکنند .

این سیاهان جزبه‌زبان خود بهیچ‌زبانی آشنایی ندارند، اماباتمام بیسوادی خود چندکلمه فرانسه یادگرفته‌اند تا بکاربردن آنها ازخارجیها تقاضای پول‌کنند .

همانطورکه‌گفته شد بومیان ساحل عاج همگی بت‌پرست هستند و در هر دهکده صدها بت‌که‌ازچوب‌تراشیده بودندواشکال‌گوناگونی‌داشت‌مشاهده‌کردیم. بت‌های آنها شباهت تام به‌آثار پیکرتراشان مدرن اروپا وازجمله مکتب «رئالیسم» و«اکسپرسیونیزم» داشت و بعید نیست‌که این‌پیکرتراشان آثارعجیب وغریب خویشرا ازبت‌های بومیان این دیار الهام گرفته باشند .

رب‌النوعهای آنان‌گاهی نیمی‌ازبدنشان‌پرنده ونیم دیگرحیوان بود وگاهی‌انسان کاملی دیده میشد

www.takbook.com

ما ازطریق کشور «ولتای علیا» بدون روادید به جمهوری مالی گام گذاشتیم ، در مرز با مأموران گمرك روبروشدیم و بجای ارائه اوراق ضروری، کلام «السلام وعلیکم» و چند عبارت عربی دیگر را چنان بالفت ولعاب وازته حلقوم ادا کردیم که آنها لحظه‌یی با اعجاب بما نگریستند وبا این اطمینان که ما عرب مسلمان هستیم راه را برما گشودند. یکی از آنها بدیگری گفت :

«اینها مسلمانند ... ازرخسارشان نور روحانیت میبارد...!» ماتا آنوقت در باره خودمان همه‌چیز شنیده بودیم جز اینکه ازچهره‌ها یمان شعاع روحانیت ببارد . پس از اینکه راه را برما گشودند یکراست روانه پایتخت یعنی شهر «باماکو» شدیم، همینکه به این کشور رسیدیم یکراست به اداره مهاجرت رفتیم وخودمان را معرفی کردیم . رئیس این اداره یك سیاهپوست کاتولیك بود ، مرد بسیارمغرضی بنظرمیآمد ، وی همینکه گذرنامه‌های مارا نگاه کرد واز اسامی ما فهمید که از یك کشور اسلامی هستیم بنای ناسازگاری را گذاشت ومارا بجرم ورود به کشور بدون دریافت روادید متهم ساخت. ماهرچه خواستیم باو بفهمانیم که کشورشما در سه کشور قبلی که ما ازآنها بازدید کردیم کنسولگری و سفارت نداشت بخرجش نرفت ، خلاصه بانهایت خشم وعصبانیت علیه ما اعلام جرم کرد واخطار کرد که ظرف بیست وچهارساعت باید کشور را ترك گوئیم وگرنه مجازات ومحکوم میشویم ...

دریغ! که درینجا برایمان مقدور نیست وضع سیاسی و جغرافیایی این قسمت از آفریقارا برای خوانندگان بیان کنیم، همینقدر باید بگوئیم که این قسمت بوضع مسخره آمیزی تقسیم بندی شده است ودرهر نقطه ازآن حکومت مستقلی بوجود آمده است، گاه وبیگاه نیز قبایل کوچکتر سربلند میکنند وبرای دریافت حقوق آزادی خویش سنگها بسینه میکوبند.

درمیان چنین بلوا و آشوبی مادونفر که نظری جز جهانگردی وسیاحت نداشتیم قربانی اوضاع نابسامان آن دیارشده بودیم ودرواقع حالت توپ فوتبالی را داشتیم که نزدیك هر دروازه ما را این سو و بآن سو پاس میدادند ، بعنوان مثال نزدیك یك مرز باجنگهای قبیله‌یی روبرومیشدیم وناچاربودیم یك قوس چندهزار کیلومتری را درجاده‌های دشوار بپیمائیم وخودرا به مرز کشور دیگر برسانیم، متاسفانه درآنجاهم باقهرطبیعت روبرو میشدیم ومیدیدیم که زمینهازیر بارانهای موسمی هستندوغیرقابل‌عبور میباشند، ناچار دوباره هزاران کیلومتر دیگر راه میپمودیم وعازم مرز دیگری میشدیم که باز درآنجا بعلل سیاسی هرگونه رفت وآمدی ممنوع اعلام شده بود.

باری درکشور «مالی» پس ازدریافت اخطاریه رئیس اداره مهاجرت بیدرنك به مطالعه راهها پرداختیم وسرانجام برآن شدیم که ازطریق گینه خودرا بشهر «داکار» برسانیم. درسفارت گینه باجوان سیاه پوست ومؤدبی ملاقات کردیم که فورا روادید ورود مارا بگینه امضاء کرد اما باوجود تشریح خطاالسیر خود، هرگز نگفت که روابط گینه باکشور سینگال تیره است ویا اینکه جاده هارا بسته‌اند... بااینهمه پیش ازپایان بیست وچهارساعت ضرب‌الاجل کشور مالی را ترك کردیم ووارد گینه شدیم.

گینه تنها کشوری ازمستملکات سابق فرانسه است که بکلی ازدست فرانسویان بیرون آمده است بدین معنی که سیاهان این کشور پس ازدریافت آزادی درشش سال پیش ، کم کم

www.takbook.com

فرانسویان را بیرون راندند واموال آنانرا تصاحب کردند، امااکنون باین نتیجه رسیده‌اند که توسعه وترقی کشور بدون همکاری باسایر کشورها امکان پذیر نیست وازانجاکه دیگر نمیتوانستند متوجه فرانسویان شوند دست دوستی بسوی کشورهای دیگر درازکرده‌اند!

هدف ماخروج ازگینه بود وبهمین سبب پس‌ازپیمودن جاده های کوهستانی روانه مرز «سینگال» شدیم، دربیست‌وپنج کیلومتری مرز دریك قصبه کوچك، پلیس مارا متوقف ساخت وازدیدار ما دوچار تعجب شد ونمیدانست که بااجازه چه مرجع صلاحیت دارای تا این نقطه مهم سوق‌الجیشی آمده‌ایم وچون درکشور حکومت نظامی اعلام شده بود مارا نزد فرمانده نظامی قوای محلی بردند، اینمرد بسیارجوان بود، بطوریکه انسان احساس‌میکرد وی برازندگی احراز این منصب را ندارد و چون درگینه اتباع سایر کشور هارا دشمن می‌پندارند فرصت خوبی برای آزارما بدستش افتاد .

وی دارای قیافه سیاه ذغالی بود، درست بسان گوریلی که لباس نظامی پوشیده باشد وحشتناك جلوه می‌کرد، اوپس ازانکه اوراق مارا دیدگفت که این جاده نظامی است ودو سال است که‌رفت وآمد درآنجاممنوع میباشدو بهمین سبب علف‌رویش‌راپوشانده‌است‌ودربرخی ازقسمتها آبهایی‌راکد همه‌جا دیده میشود .

دستیار اوبما گفت که ناچاریم آنقدر درآنجا توقف کنیم و زیرنظر بمانیم تا پاسخ تلگرافش ازپایتخت برسد ، ازقرار معلوم‌او تلگرافی بفرمانده کل درپایتخت مخابره کرده بود ودراین تلگراف ملیت مارا ، مشخصات مارا ،وهدف ماراکاملابیان داشته بود.

دیگر دل توی دلما نبود وتنها دعا میکردیم که‌هرچه زودتر پاسخ موافقت‌آمیز تلگرام برسد ... چون محلی برای استراحت ما وجودنداشت بمااجازه دادند دراتومبیل خود کنار دیوارعمارت پلیس استراحت‌کنیم. اینجا یك دهکده بود ، یك دهکده بی‌روح و مرده بودکه دوهزارنفردرآن سکنی داشتند، شش یا هفت مغازه داشت‌که اجناس موردنیاز بومیان را میفروختند، اما برای رفع گرسنگی ما دونفر چیزی جز موز هندی وجود نداشت وما آنقدرموزخوردیم که دچارناراحتی مزاج شدیم.

رفیق دیگر ما یعنی همان شامپانزه که ازکنگوآورده بودیم چون آخر کار دیگر موزهم بدست نمیآید وگرسنگی خیلی برما سه‌نفرسخت گرفت‌حیوان بدبخت پابفرارگذاشت .

کم‌کم قوای ما به‌تحلیل میرفت وامکان‌داشت بیماریهای گوناگونی که در اثر هوای مرطوب‌این نقاط است برما چیرگی‌یابد ،هرروزبا فرمانده نظامی‌ناحیه‌تماس‌میگرفتیم وهرلحظه بیم آنرا داشتیم که پاسخ تلگرام منفی‌باشد، و درآنصورت میبایست همان راه را دوباره برگردیم اما اینکارهم امکان ناپذیربود زیرا ازآنجا بکجا میرفتیم ؟

هفت‌روزگذشت وما دائم درحال‌جمع آوری اطلاعات ازاین و آن در باره بیست وپنج کیلومتر تالب‌مرز بودیم که‌اگرخودرا بآنجامیرساندیم ازخطرحتمی‌جسته بودیم. ایستگاه پلیس درست درانتهای قصبه‌ودرلب‌جاده اصلی‌بود واگرمامیگریختیم دست احدی‌بمانمیرسید اما ازخود پرسیدیم که آیادرمیان باتلاقهای میان راه‌گیرنمیافتیم ؟

پاذگان ارتش تنها یك کامیون ویك‌اتومبیل کامانکار در اختیار داشت و روزهفتم فهمیدیم که این دو اتومبیل بمأموریت رفته‌اند ، بمأموریتی درجهت مخالف مرز! ما از

www.takbook.com

شادمانی وترس بدنمان میلرزید، سرانجام درساعت پنج بامداد بدون کمترین سروصدا اتومبیل را باآخرین رمقی که در بدن داشتیم زور دادیم وپس ازیك کیلومتر هول دادن آنرا روشن کردیم وباسرعت هرچه تمامتر پاروی گاز گذاردیم وپس ازچند کیلومتر رانندگی هوا روشن شد وما علف‌های بلند میان جاده را بخوبی میدیدیم ، ما چنان با مهارت قوای خود رامتمرکز کرده بودیم وازحاشیه گودالهای آب میگذشتیم که برای خودمان هم تعجب آور بود ، گویی اتومبیل پردرآورده بود، بارها برای اجتناب از برکه‌های بزرك آبی که درمیان جاده بود بسوی درختان اطراف منحرف میشدیم وتنها پشت گرمی ما باین بود که پادگان مرزبانی فقط دارای یك اتومبیل بودند که هیچ وقت بنزین برای استفاده نداشته وگرنه سیاهان ما را تعقیب میکردند و درهمان لب مرز به‌جوخه اعدام میسپردند !

اما بزودی از علائم مرزی گذشتیم وپس ازده کیلومتر رانندگی درکنار پاسگاه مرزی «سینگال» توقف کردیم ، مأموران این پاسگاه ازدیدن ما تعجب کردند و از شنیدن چگونگی فرارما ازیك کشور مخالف شادومسرورشدند، پس ازانجام تشریفات اداری بسوی «شهرداکار» رهسپرشدیم.

در اسارت ملیون الجزایر !

درشهرعظیم «داکار» که مرکزمستعمرات غربی فرانسه است به بررسی اوضاع صحرای بیکران شمال آفریقا پرداختیم ، فرانسویانی که ازتصمیم ما باخبرمیشدند از راه دلسوزی میکوشیدند تاما رامنصرف کنند، امااین آخرین اقدام متهورانه ما بود، وپس ازگذشتن ازاین دشت بیکران بدریای مدیترانه میرسیدیم وازآنجا به‌اروپا میرفتیم ،صحرای آفریقا بیابانی است که میتوان سرزمینی باندازه پنج برابر ایران را درآن جای داد و ما راه بیابانهای خشك «موریتانیا» را برگزیدیم، برای اجرای این برنامه کمپانی بزرك نفت «شل» درشهرداکار بینهایت باما همکاری کرد وبهمه‌ی ایستگاههای توزیع نفت درسراسر راه تلگرام زدو حتی از پایگاههای ارتش فرانسه درخواست کرد که بنزین وروغن لازم ازمحل اعتبار این کمپانی در اختیار ما بگذارند .

جاده انتخابی ماکه منحصر بود ، یك جاده نظامی است و دوسالست که بر اثر جنگهای الجزایر وتیرگی روابط مراکش وموریتانیا بسته شده بود، درآنزمان هیچ اتومبیلی ازآن نمیگذشت وهمه‌ی نیازمندیهای پایگاههای ارتش فرانسه ازگوشت گرفته تا میوه باهواپیما میرسید .

کمپانی «شل» درازای همکاری بیدریغ خودتنها ازما تقاضا کرد که آخرین اطلاعات خویشرا درباره جاده وصحرا پس ازانجام سفر بنویسیم. پس از ترك شهر داکار راه افق بی انتهای شمال را پیش گرفتیم وچهارصد کیلومتر بعد به‌شهر «نوآکشات» پایتخت موریتانیا رسیدیم ، موریتانیا سه‌ملیون کیلو مترمربع مساحت دارد واما پایتخت آن از شهر کوچکتر است .

در سراسر این خاك تنها نهصدهزار نفر زندگی میکنند که معدودی فرانسویان هستندوبقیه «مورهای» بادیه نشین میباشند که سوسمار خواران واقعی بشمارمیروند ، فرانسویان دوسال پیش بمیل خود آزادی این کشور را برسمیت شناختنداما مراکش مدعی موریتانیاست

www.takbook.com

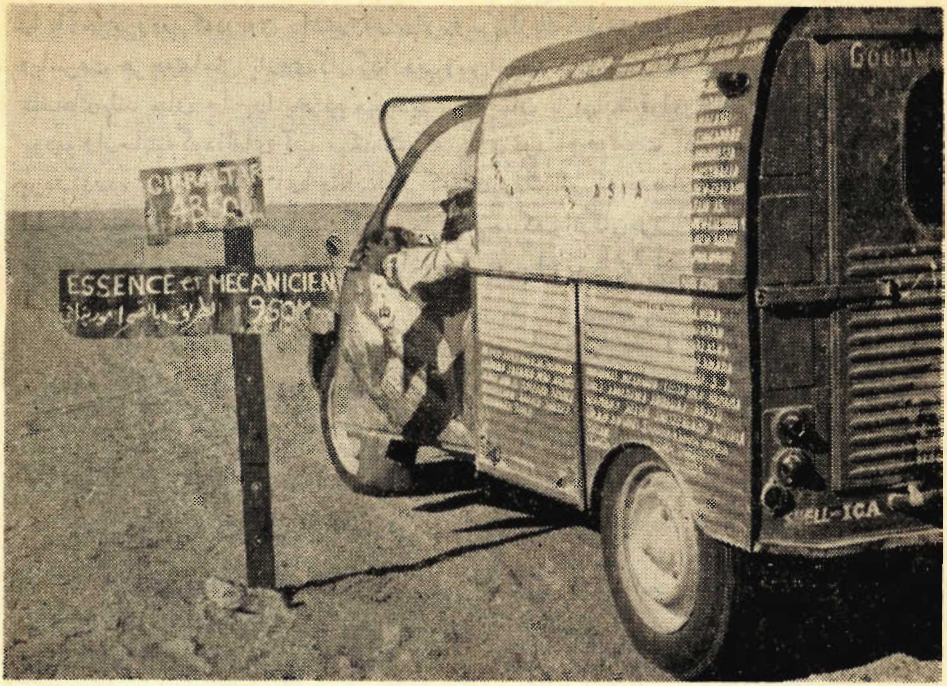

بسوی افق بی‌انتهای شمال افریقا به‌پیش میرویم ، پس ازعبور از صحرای عظیم « موریتانیا »و«تنگه جبل‌الطارق» سرانجام دشواریها بپایان‌خواهد رسید

یکبار دیگر نقشه‌هارا زیرورو کردیم وبرای یافتن راه‌شهر«آقادیر» همان‌شهر زلزله زده جنوب مراکش‌بکارپرداختیم .

درراه آقادیر ،هرسیصد پانصد کیلومتر بیکی‌ازپایگاههای‌نظامی‌فرانسویان که‌وارد میشدیم همه‌جاما را مورد محبت قرارمیدادند.

این پایگاهها اغلب بصورت قلعه‌ساخته‌شده‌است‌وازفواصل دوربشکل یك بوته خار نمایان میباشد ، جوانانی که در این پایگاهها بانجام وظیفه سربازی مشغول بودند براستی روحیه‌یی بسیارقوی وپرارزش داشتند زیرا درچنین بیابانهای غم‌انگیزی که هـر لحظه شن های بیابان‌توی‌چشم‌ودهان‌انسان‌فرومیرودهرآدمی‌درمدت‌یکهفته‌دق‌میکند وبیهوده‌نیست که‌یك افسر عالیرتبه فرانسوی در سال دوم اقامت خود در پایگاه «تین‌دوف » ازغصه دق کرد و حق‌هم داشت .

دریکی‌دوتا ازاین پایگاهها که‌دستگاه «پروژکتور» داشتند،ماازموقعیت استفاده بردیم وبانمایش فیلمهایی ازخاطرات آمازون موجبات سرگرمی آنانرا فراهم ساختیم،و

www.takbook.com

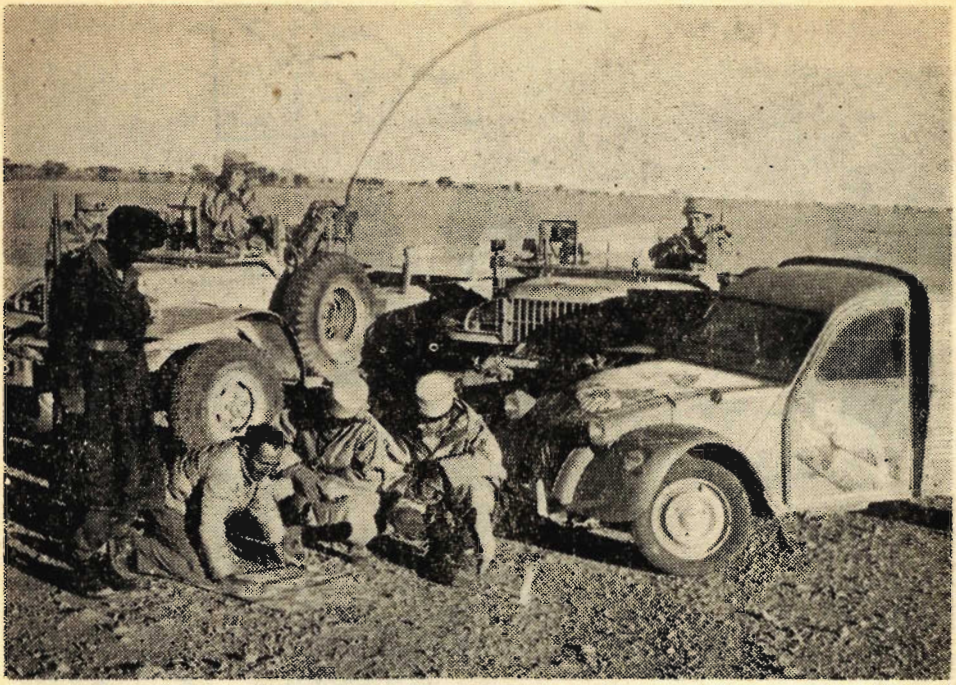

سربازان ارتش آزادی بخش الجزایر چند روزمارا بازداشت کردند و سرانجام وقتی دانستندکه براستی بیگناهیم آزادمان ساختند ، دراین تصویر باتفاق سربازان فرانسوی ویك راهنمای محلی نقشه سفرمانرا مطالعه میکنیم

بهمین سبب بودکه آنها پروانه سان دورما میگشتند ودرآن بیابان خشك که حتی علف وگیاهی هم نمیروئید بما بنزین وروغن فراوان میدادند،وحتی آنقدر میوه وگوشتهای تروتازه برایمان آوردندکه بدشواری میتوانستیم آنراحمل کنیم ...

درشمال موریتانیا، میان صحرای اسپانیا والجزایر، ناگهان خودرا در برابرسر نیزه‌های پربرق آزادیخواهان سرزمین قهرمان الجزایر دیدیم، وچون اتومبیل ما «ستیروئین» بودآنها یقین کردندکه مافرانسوی هستیم و هرچه کوشیدیم بازبان فرانسه شکسته و بسته بآنان حالی کنیم که: «ای بابا ... بهرچه اعتقاد دارید مافرانسوی نیستم !» بیشتر مظنون میشدند واینکار راحقه‌یی میپنداشتند، وقتی بازبان عربی شکسته بسته‌تری منظور خودرا بیان کردیم، دیگرحتم کردندکه ماازفرانسویانی هستیم که براثر اقامت درالجزایر اندکی زبان عربی رافراگرفته‌ایم!

آنها چندروز مارا بازداشت کردند وحتی میخواستندفیلم‌های ما را که دسترنج سالها رنج بردن وخون دل خوردن بودآتش بزنند، اماسرانجام توانستیم آنانرا قانع کنیم که ازکشور

www.takbook.com

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران
تاسیس ۱۳۷۲

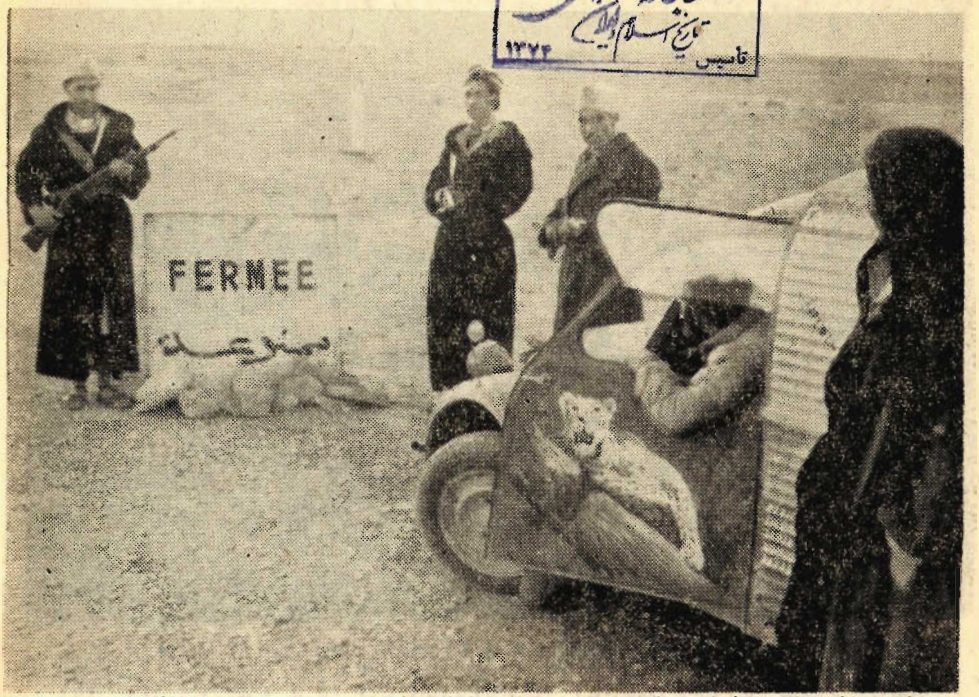

ملیون‌الجزایر مارا دریك نقطه مرزی نگاهداشتند و هر چه بزبان فرانسه میکوشیدیم بآنان بفهمانیم که فرانسوی‌نیستیم سوء ظن آنها بیشتر میشد

اسلامی ایران هستیم وآنگاه بودکه‌مارا باسلام وصلواة رها کردند، ازآن ببعد با احتیاط بیشتری حرکت کردیم، وناچار بودیم باهمه دلبستگی فراوانی‌که بمردان قهرمان الجزایر داشتیم ازنیرو های‌امدادی ارتش فرانسه،تنها برای حفظجان‌خود،کومك بخواهیم ... سر انجام خودرا بمرز مراکش رساندیم ودوروز بعدوارد شهر آقادیر شدیم تاازراه کشورهای اروپایی بسرزمین خود، بجایی‌که هشت سال پیش‌از آنجا بیرون آمده‌بودیم بازگردیم،این سفر برای‌ما خاطرات تلخوشیرین فراوان داشت ، خاطراتی‌که نمیتوانیم بدست فراموشی سپاریم، خاطراتی مملواز شوروهیجان، خاطراتی‌که هرگز ازقلوب‌ما محونخواهد شد!

ما بسوی ایران، بسوی وطن عزیزی‌که هشت‌سال پیش آنجارا ترك کرده بودیم، بازگشتیم ... میدانستیم دراین سرزمین، در سر زمینی‌که دوستان ما ، اقوام ما، بستگان وخویشان‌ما، چشم بـراه هستند پس‌از سالها رنج و زحمت ومرارت، پس‌از سالها خون‌دل خوردن، با بیگانگان‌درافتادن، بادرندگان ووحوش‌پنجه درافکندن،ازممالك جان‌بدربردن،

www.takbook.com

همه‌گونه نشیب وفراز دیدن، سرانجام خواهیم توانست چندی استراحت‌کنیم وبه‌فالیت‌های خویش درزمینه های‌دیگر ادامه دهیم، فعالیت‌هایی‌که دنباله همین هشت‌سال رنج و عذاب و شکنجه بود، فعالیت‌هایی‌که میباید انجام میپذیرفت، وشاید این کتاب نمونه‌ی کوچکی از آنهمه فعالیت هـای ما، نقشه‌هاوپروژه‌های‌ما. آرزوها وهدفهای دیرینه‌ما باشد...

پایان

www.takbook.com

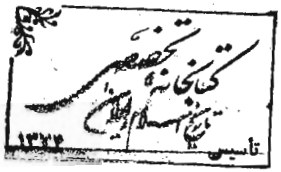

چند کلمه!

اززمان کودکی، اززمانی‌که همه‌ظاهر زندگی در نظر ما بطرز دیگری جلوه میکرد، اززمانیکه هنوز برخورد باناملایمات اجتماعی روحیه‌ی مارا دگرگون نساخته‌بود، اززمانیکه هنوز قلب جامعه‌را آنطورکه بایدوشاید نشناخته بودیم وآینده برای مادوبردار مفهوم درستی نداشت، آتشی شوق‌انگیز وروزافزون درقلوب مازبانه میکشید، شعله‌ورمیشد ودمبدم‌سوزنده‌تر، گرم‌کننده‌تر،واوج‌گیرترمیگردید...

در دورانیکه گام بمحیط بی‌آلایش دبستان نهادیم، وآموزگارما، نقشه جهان را برروی دیوار کلاس برای دانش‌آموزان آویخت، وکلامی‌چند پیرامون پنج قاره عالم‌سخن راند وپستی وبلندیهای این‌جهان ناهموار را بازبان ساده کودکان بیان داشت ، اخگری فروزنده‌تر ومشتاقانه‌تر دردلهایمان پرتو افکند، تابدآنجا که دیدن آنهمه اسراریکه در زوایای این‌جهان پهناور، دردل کوهها ودشتها وجنگلها،نهفته بودجزو آرزوهای طلایی‌ما بشمار میرفت، وچه‌بسا شبهاکه بااین رؤیاهای زرین وشکوفان، بارویای دیدن قاره های ناشناخته جهان‌بخواب میرفتیم‌و بااحلام خودسرگرم بودیم ...

سالها آمدورفت وسپری‌شد، چندصفحه‌یی‌از تاریخ اجتماعی ماورق‌خورد، تااینکه بامحیط پاک‌وبی‌آلایش وفرح‌افزای کوهستان‌آشناشدیم.

براستی کوهستان محیطی بودکه راه مبارزه وازخود گذشتگی، پاکی ودرستی ، نیک‌رفتاری وامیدواری، وحقایق‌روشن حیات‌را بماآموخت، بمایادداد که همه‌چیز دربرابر اراده‌ی پاک‌و درست انسانی ناچیزاست، مغلوب‌شدنیست، شکست پذیر است...

بسال یکهزارو سیصدوسی، دردورانی‌که‌هریك به‌تنهایی، وبوسیله دوچرخه‌بترکیه وعراق وسوریه مسافرت کردیم، ودور ایران راگشتیم، خویشرا آماده میساختیم ، آماده چنین مبارزه بزرگ و سفر بزرگتری که در پیش داشتیم ... اینها همه بمنظور اندوختن تجربه‌ها وسرمشقهایی بودکه بتوانیم‌در آینده گامهای بلندتر و ثمرافشان‌تری در جامعه امروز برداریم .

مامیدانستیم راه آینده جهانگردی ما هموار نیست ، مملو از نشیب وفراز است، نشیب وفرازهایی‌که گاهی مارابسرمای خشك‌کننده ولرزاننده قطب شمال خواهدکشاند،و زمانی بقلب جنگلهای سیاه‌و نمناك افریقارهبری خواهد کرد.

اما.... مابرای پیکار بازندگی ساخته شده‌بودیم، حوادث ودشواریها را ناچیز

www.takbook.com

میشمردیم، ازبرخورد باناملایمات بیم‌و هراس نداشتیم، باهمت‌والا وروان‌امیدوار، خوگرفته بودیم، گرانباری همه‌پیشامد هارا تحمل میکردیم ودم برنمیاوردیم، زیرا همواره‌دیچه‌یی ازامید وآرزو، دربرابردیدگان‌ما گشوده بود، وکاروان‌کوچك ماراکه گاهی براستی‌خسته وفرسوده میشد به‌پیش میراند ...

روزیکه ازتهران حرکت کردیم ، وازخاك وطنمان رهسپر دیار های ناشناخته شدیم، دستمان تهی‌بود، امـا ازهیچکس کومك ویاری مادی نخواسته بودیم، تنها امید ما، برای رسیدن بهدفهای بزرگمان تشویقها والطاف وعنایات رهبر الهام بخش‌ما ، شاهنشاه فرهنگ پرور وورزش‌دوستما بودکه درهمه‌جا وهمه‌موارد پیشتیبان بیدریغ ومددکارجوانان این‌سرزمین بود،اند وهستند...

ماامیدوار وراضی وشادکام ونیك‌بخت براه افتادیم، درحالیکه میدانستیم در راه ماهمه‌چیزهست، روزهای خوش ونشاط‌آور وپرسرور هست،شبهای ظلمت زده وکدرو مه‌آلود وپراضطرب هم‌هست، میدانستیم‌که هزاران حادثه گوناگون وناشناخته ماراتهدید میکنند، امااین حوادث، واین‌ایام ولیالی دیرآشنا، باهمه‌ی مهابت وسطوت‌خویش نمیتوانستند خللی درعزم واراده‌ی ما بوجود آورند،زیراهدف‌ماآنقدرعظیم‌وگرانمایه‌بودکه‌این‌پیشامدهای‌مملو ازخطر، قدرت نداشتند اراده‌ی بزرگ ماراازدهم کوبند...

ماازکشورمان، ازمرزوبوم عزیزی که هزاران خاطره‌ی تلخ وشیرین در آنجـا داشتیم رهسپر شدیم تاگرد این‌جهان پهناور وپرآشوب بگردیم، تجربه هـایی‌بدست‌آوریم، وآنرا برایگان در اختیار هموطنان ارجمند خویش و دوستداران شناسایی جهان قراردهیم ...

مادوبرادرکه ازنخستین گام تاواپسین لحظه با هزاران خطرمهلك روبرو شدیم، باحوادث گوناگون‌وهراس‌انگیز پنجه درافکندیم، بیش‌از هشتادو چهار کشور جهان‌راسیر کردیم، به‌اسرار وزوایا وگوشه وکنـار دیارهای ناشناس آگاه شدیم، ازهمان نخستین‌گام در اخگر آرزوی دیرینه ومشتاقانه‌یی میسوختیم وبرای رسیدن بهمین آرزو بودکه از همه خوشیها و خوشگذرانیهای جهان چشم پوشیدیم، پابرسر احساسات جوانی نهادیم، عیش و عشرتها رابه‌دیگر جهانگردان آسایش طلب واگذارکردیم. تاازهدفمان، از هدف عظیم و دیرینه مان دورنمانیم، هدفی‌که ازاولین‌قدم تاواپسین دم درجستجو وتکمیل آن‌بودیم،واین هدف‌ایجاد یك‌موزه تاریخ طبیعی وانسان‌شناسی درایران است،که شایدهمه شما خوانندگان محبوب وارجمند ازآن باخبر باشید ...

دراین هشت‌سال مسافرت دور ودراز خویش‌که بقلب پنج اقلیم گیتی‌راه یافتیم، حتی‌یکشاهی ارز ازکشور بیرون نبردیم، همه‌جا بادست خود، باکار خود، بـا فعالیت های شبانه‌روزی خودپیش رفتیم، ودرین‌پیشروی‌همه‌جانبه وامدارالطاف بومیان‌لخت‌وبرهنه، انسان های‌بیابانگرد، تامتمدن‌ترین مردم‌روی زمین هستیم.

درست است‌که پول‌همیشه‌خریدار همه‌چیز نیست، درست است‌که پول‌سعادت‌واقعی ببارنمی‌آورد، اما باید اذعان کردکه‌بدون‌کومك مادی اولیای امورهم‌قدرت وتوانایی‌اجرای برنامه های سنگین بعدی، یعنی ایجاد موزه‌یی‌که سالهاست درسر میپرورانیم نداریم،درین

www.takbook.com

باره دستمان کوتاه است، وما از آن متأثریم گرد وغباری که هر روز روی اشیاء واثاثه کمیاب و قیمتی ـ که هر کدام متعلق بیك گوشه‌ی جهان است ـ می‌نشیند کم کم همه آنها رامحو و نابود سازد ازدیدارما پنهان کند.

روزیکه ما بوطن خود رسیدیم، روزیکه پس از سالها هجران ودوری ازاین سرزمین جان‌پرور، به‌محیط خانه‌وزندگی‌خویش بازگشتیم، روز طرب‌انگیزی بود که خودرادرآغوش دوستان وخویشاوندان واقوام خوددیدیم، صفا وگرمی وخلوص‌نیت آنانرا باهمه‌ی ذرات و وجودمان احساس کردیم، واین‌روز برای‌ما فراموش‌شدنی نیست ...

ماهنوز باقلبی امیدوار، برای یك‌فردای خورشید زنه ونوپیش میرویم، ودراین رهنوردی علاوه براینکه تنها نیستم، یارمشوق وگرانمایه‌یی‌مانندشما داریم، شما خوانندگان ارجمندی که درقلب ماجای داشته‌اید، وشما مردم وطن ما که در قلوب ماجای دارید وجای خواهید داشت .

«برادران امیدوار»

پوزش

باهمه کوششی که در تصحیح وغلط گیری این کتاب بکاررفت، سه‌تن ازدوستان‌ما برای غلط گیری‌این کتاب کوشیدند، بازهم‌مانند اکثر کتابهای فارسی‌خالی از غلط نیست ، لذا بدینوسیله ازخوانندگان ارجمند ودوستان عزیز خودپوزش میطلبیم وامیدواریم این‌اغلاط‌رابادیدهٔ‌اغماض بنگرند...قول‌میدهیم که‌درچاپهای‌آینده این کتاب و سایرنوشته‌هایی‌که بهمت دوستان انتشار خواهیم داد نظیراینگونه اغلاط چاپی‌دیده‌نشودوآثاری بدون غلط تقدیم خوانندگان ارجمند سازیم.

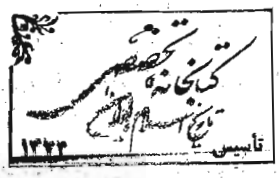

www.takbook.com

آهنگ سفر به تنهائی

من وخطر، با هم زاده شدیم ، هردو بیقراریم. هردوناگهانی بودن و بی‌پروا بودن واز گرد راه رسیدن را دوست می‌داریم .

من وخطر ، دریك روز ودر یك‌جا ، زاده‌شدیم.آنگاه‌چشم درچشم یکدیگر دوختیم . ناگهان یکدیگر را شناختیم . بیگانه نبودیم .

بگذارید از دردهایم بگویم : یك‌جا ماندن ، بی‌تابم می‌کند . یك جا ماندن، درشهرماندن ، دور ازآغوش خطرزندگی‌کردن ،کسلم میکند، بیمارم میکند . شهر، زندانی دودآلود است ، من‌مهابت اسرارآمیزجنگل را دوست دارم . درخانـه ماندن ، در بستر بی‌غمی ها مردن است، من شورانـگیزی غافلگیر کننده ورعب‌آور دریاهای ناشناس‌را دوست دارم. هرروز، به‌همان دلخوشی‌های‌جزئی واندوه‌های‌سطحی‌دیروز،اندیشیدن، هرروز درشهرها ، زردروی‌تر وزردروی‌تر شدن ، وبیمارتر ّ وبیمارترشدن اوه ، اینها درخور ذوق‌من‌نیست. من‌این لحظه را مثل‌لحظهٔ پیش ،نمی‌خواهم . من‌از یکنواختی ، دیوانه میشوم .

نـگاهم را می دوزم به‌آنچه این‌جا نیست ، به راههای نرفته ، بـه سرزمینهای‌نشناخته ، به‌آنچه هست واینجانیست، به‌آنچه نیست ومن‌گمان می‌کنم هست .

اوه ، نفس‌زدن در پاکی بیکران هامون‌های دوردست ...

شور ماجرا، روح مرا به‌شورش وامی‌دارد،آرزوی دیدن‌نادیده‌ها، شنیدن ناشنیده ها ، آزمـایش آزمـایش نشده‌ها ، بالا رفتن از فرازها و فرودآمدن از نشیب‌ها، اینجا نبودن وآنجا بودن ، رفتن و نـایستادن ، نماندن و نماندن ، زندگی من دراین‌ها خلاصه میشود .

دوست دارم خطرناك زندگی‌کنم ، انسان باخطر ، تعالی می‌یابد، باماجری ، رشد میکند واز حادثه، تغذیه میکند ـ چنین انسانی نه‌ازخطر پروا خواهدکرد ، نه از ماجری ، نه‌از حادثه .

روبه‌راه می‌نهم .

www.takbook.com

والاحضرت شاهپور غلامرضا پهلوی ، مشوق بزرگی در راه آرمانهای مـا دو برادر بودند .

مشایعت دوستان

ناگهان پنجاه شصت نفردر خانهٔ خودم مرا محاصره کردند . هیچکدامشان رانمی‌شناختم همه غریبه بودند . اگر لبخند برلب نداشتند یقین میکردم حادثهٔ بدی برای من‌درشرف وقوع است . مثل این که یکی از آنها فکر مرا خوانـد ، دست مرا ، تا بحد خرد کردن ، در دست فشرد و گفت :

ــ عیسی‌خان ، غریبه نیستیم . درست است که‌ما همدیگر را نمی‌شناسیم ، اما همه‌مان یك وجه مشترك داریم ، همه‌مان شما را دوست داریم . مثل این که اول فکر کردید حادثه‌ای می ــ خواهد پیش بیاید . نه ، در خانه باز بود . می‌بخشیدکه‌ما بی اجازه آمدیم تو .

در دست همه‌شان ، مجله‌ای بود . یکی از آنها ،که مجله را لوله کرده بود با صـدای بمی گفت :

ـ من از تهران‌پارس آمده‌ام ! امروز ، قیدکارم را زدم !

ودیگری با تفاخر گفت :

ـ من ازکهریزك آمده‌ام . توی مجلات خواندم شما می‌روید . راستی ، داداش چطورند، عیسی‌خان ؟

از لحن خودمانـی‌اش ، لذت بردم . بهش گفتم کـه عبدالله در شیلی است . و از او تشکر کردم .

دوستان و نزدیکانم می‌دانندکه من در میان جمع ، نمی‌توانم تاب بیاورم . ازعزیزان علاقمندی‌که به مشایعتم آمده بودند قلباً سپاسگزار بودم ، اما راستش را بخواهید برای‌آنکه

www.takbook.com

در میان چنین‌جمعی ، محصور نشوم ودست وپای خودراگم نکنم ابتدا تصمیم داشتم در تاریکی شب ، تهران را ترك‌گویم ، مثلا ساعت دو وسه بامداد . دلم می‌خواست مانند تیری که از چله کمان ، رها میشود ناگهانی وبی‌خبر بروم .

اما حالا همه‌آنجا بودند . صبح‌بود . . اتاق مهمانخانه هم پربود . خویشان وآشنایانم درآن جا جمع شده بودند .

تعارف بلد نیستم . به همه فقط می‌گفتم : «خجالت‌مان دادید» : ساعت هشت‌ونیم بود که که یکی از دوستان آمد وگفت :

ـ اجازه بدهید یك «تریلی» هم اجاره‌کنیم . ماشین‌تان تقریباً پرشده است . فقط‌نصف جای راننده، خالی است .

بله ، دوستان و خویشان ، شیرینی وپسته وتنقلات برایم آورده بودند .

خجالتم داده بودند .

در همین موقع ، یکی دیگر از دوستان‌گفت :

ـ خداوند ، ترا به‌اندازه سی‌چهل نفر ، حفظ خواهدکرد .

وسی‌وچند جلد کلام‌الله مجید به قطع‌های کوچك را که دوستان هدیه آورده بودند به من نشان داد ،گفتم :

ـ بهترین هدیه ها همین است . حالا من مجموعهٔ گرانبهایی از قرآن‌های کوچك دارم .

و افزودم :

ـ دوستان خجالتم داده‌اید . دراین سفر دور و طولانی ، من به چنین دعا های خیری احتیاج دارم .

حالاعدهٔ زیادی ، دوروبرم راگرفته‌بودند . این‌یکی صورتم‌را می‌بوسید وبرای بوسیدن، تحویل دیگری می‌داد ، آن‌یکی ، دستم را میفشرد وخرد میکرد ، سومی، زیر بازویم‌راگرفته بود وچهارمی‌که ازاقوام سالخورده‌مان است می‌گفت :

ـ عیسی خان ، شما که همه جای دنیا را دیده‌ای ، دیگر چرا دوباره به خودت زحمت می‌دهی ؟

درآن لحظه ، چطور می‌توانستم احساسم را برای او تشریح‌کنم ؟ به‌نظرمن ، برای‌درك این اعمال ظاهراً غیرمنطقی که کار من هم جزو آنها است شور وعشق لازم است .

اما بالاخره ، جوابی به او دادم :

ـ این دنیا ، دنیائی‌که من سالها پیش دیدم ، نیست . همه چیز فرق‌کرده . هر دقیقه، ۲۱۰ میلیارد نفس دردنیاکشیده میشود . هردقیقه، یازده‌تا آدم تازه ، وارد این‌دنیا می‌شوند، هردقیقه ، هفت‌هزارکتاب تازه دردنیا خوانده می‌شود .... وهر دقیقه ، یك‌جهانگرد تازه نفس برای دیدن این دنیا ، زادگاه خودش را پشت‌سر می‌گذارد .

در این موقع ، یك نفر دستم را به‌گرمی فشرد و مرا از میان جمع ، به کناری کشید و گفت :

ـ من همین دیشب از طریق‌روزنامه ، مطلع شدم‌که شما عازم جهانگردی هستید ،حتماً به‌افریقا هم می‌روید . امروز به‌اصرار زنم صبح‌زود ازخواب بیدار شدم وبه‌این‌جا آمدم تـادر

www.takbook.com

عین‌حال که به شما سفربخیر می‌گویم یك خواهش هم‌از شما بکنم . امیدوارم بهرقیمت‌که شده خواهش مرا ، یعنی در واقع خواهش زنم را ، برآورده‌کنید، خرج آن هم هرقدربشود تقدیم می‌کنم .

ودست به جیب‌اش بردو گفت :

ــ اجازه بدهید همین الان‌پرداخت‌کنم .

گفتم :

ــ اگر برایم امکان داشته باشد هرکار بخواهیدبرایتان میکنم ، مانعی ندارد .احتیاجی نیست ابتدا پول بپردازید . بفرمائید ببینم چه‌کاری هست .

گفت :

ــ خانم من داستان‌های مسافرت‌های شما را درمجله اطلاعات هفتگی و کتاب‌تان‌خوانده است . درقسمت سفر به‌سرزمین های قبیله‌نشین افریقایی ، نوشته بودید که قبایل وحشی افریقا ، داروهایی دارندکه سینه‌ها را برجسته می‌کند . زن من ، مرابه‌این‌جا فرستاده که ازشماخواهش کنم شما این دارو رابرای او بیاورید. یك دنیا متشکرمی‌شوم .

به‌او اطمینان دادم‌که داروی برجسته‌کردن سینه‌ها را از قلب افریقا ، با پست سفارشی برایش بفرستم . وچون دوستان وخبرنگاران وعکاسان منتظر بودند از او جدا شدم ، اما هنوز دستم را از دستش‌بیرون‌نکشیده بودم‌که یکی از خانمها ، سفارش جمجمه بمن‌داد وخانم دیگری هم شتابزده ولبخند برلب پیش‌آمد وگفت :

ــ آقای امیدوار ، شمادارید به‌سرزمین دختران وزنان مو بلند هندوستان میروید . موهای زنان هیچ‌کجای دنیا به‌بلندی موهای زنان هندی نیست . حالاکه شما دارید به آنجا می‌روید بهترین فرصت بدست آمده‌که از شما تقاضاکنم که یك کلاه‌گیس بلند با موهای صاف برایم تهیه‌کنید . خواهش میکنم این‌را فراموش‌نکنید . برای اینکه ...برای این‌که ... سرم‌را نگاه‌کنید ، خیلی خیلی کم‌پشت شده .

سفارش‌ها، یکی‌دوتا نبود .باهر چرخی‌که میان‌دوستان وآشنایان‌می‌خوردم سفارش‌جدیدی دریافت میکردم . اکثریت باکسانی بودکه جمجمه می‌خواستند . یکی از خانمها ، برای‌تزیین اتاق خوابش ، جمجمه می‌خواست . یکی ازآقایان ، برای‌کتابخانه‌اش و دوست جوانی ، برای هدیه دادن به نامزدش !

آنها خیال می‌کردند عیسی امیدوار به شکار جمجمه می‌رود ! یکی از اقوام نزدیکم دم در به من‌گفت :

ــ یادت نرود ، هفت تا جمجمه ازت خواستند ! برو خدا را شکر کن که جسد ازت نخواستند !

اما یکی از دوستان سالخورده ، بطوریکه کسی نشنود ، بشوخی درگوشم‌گفت :

ــ آقای امیدوار ، به‌هندوستان‌که می‌روی یادی هم ازدوستان سالخورده بکن . از آن داروهایی برای‌مان بیاورکه سبب دعاگوئی شود !

سرساعت نه ، برطبق تصمیم قبلی ، درمیان ابراز لطف دوستان وآشنایان ،سوراتومبیل شدم ، به‌خیابان سپه‌غربی ، پیچیدم ، وراه دورودراز خود رابسوی مقصد های نخستین اصفهان ،

www.takbook.com

یزد وزاهدان ــ درپیش‌گرفتم . طبق سوگندی‌که در مورد این سفرها ، با عبدالله خورده بودیم نمی‌بایست پشت‌سر را نگاه‌کنم. عبدالله همیشه می‌گفت موتوربه‌حرکت درآورندهٔ یك‌جهانگرد، یك پیشاهنگ، یك‌کاشف ، رفتن وخسته‌نشدن نیست ، تصمیم است . آن‌کس کـه تصمیم میگیرد می‌داند تصمیم چیست . مرد تصمیم ، پشت‌سرش را نگاه نمی‌کند . زندگی وسرنـوشت او ، در پیش روی او است . اوه عبدالله ، یا سفرهای پرمخاطرهٔ من . من‌همیشه به‌او میگفتم : «توقلب جبهه ماهستی.» واو می‌گفت :«وتو مغز متفکر این جبهه‌ای . » آنگاه لبخندی‌زد : « کـدام جبهه‌ای دردنیا ازدو نفر تشکیل شده است ؟!»

عبدالله ، اکنون بامن نیست . اما درمن است . در سفرها ، من خطر را با پا پیش می‌آوردم واو بادست ، آن را پس می‌زد .

www.takbook.com

بخش بیست وسوم

پاکستان

اکنون نه روز است که بیشتر درحال حرکت از شهری به‌شهری بوده‌ام . درشهرهای سر راه ، دردسرها ومشغولیت‌های زیادی داشتم . دوستداران پرشوربرادران امیدوار که خبر سفر مرا درمجله خوانده بودندهمه‌جا دوره‌ام‌کرده بودند و ازسرلطف ومرحمت ، از تشویق‌وترغیبم فروگذار نمی‌کردند . این حوادث ، مجالی برای نوشتن خاطرات به‌من نمی‌داد . خبرها باعث شده بود که درشهرهای‌مسیرباشور وهیجان‌گرم‌جوانان ومردم روبروشوم . آنها بالطف‌خودشان، در هر شهر مرا مجبور به‌توقف می‌کردند ، از این‌رو ، مسافرت من در خاك ایران‌که درجهت جنوب شرقی به‌سوی پاکستان انجام می شد طولانی گشت . مشایعت دوستان تهرانی و استقبال یاران شهرستانی ، لذت انگیزترین خاطره را درذهن من بجاگذاشت. به‌پشت‌گرمی این‌خاطرهٔ خوش ، راهها را بریدم وپیش رفتم .

از تهران‌که خارج شدم فکرکردم دیگر تنها شده‌ام . اما عده‌ای ازآشنایان ، تااوایل جادهٔ قم ، مرا بدرقه‌کردند .

پس ازخداحافظی باآنها به‌سرعت راه اصفهان را درپیش‌گرفتم . اما چون اتومبیل، نو بود نمی‌توانستم تمام سرعت‌بروم ، شب را در اصفهان ماندم .

صبح ساعت چهار ، درهوای‌گرگ‌ومیش ، به‌سوی یزد راندم . در ۵۰ کیلومتری یزد ، عبورومرورکامیون‌ها واتوبوس‌ها که برای فرار ازگرما ، عصر را برای حرکت انتخاب کرده بودند ناگهان سیل‌آسا شد ودرچهل‌کیلومتری شهر ، اتوبوسی‌که به‌سرعت ۱۳۰ از مقابل من می‌آمد ، سنگ بزرگی را اززیرچرخهای بی‌قرار وخردکنندهٔ خود به‌جانب اتومبیل من‌پراند شتاب سنگ پرانده‌شده ، چنان زیاد بودکه یك لحظه ، بی‌اختیار چشمهایم رابستم وچون‌آنها راگشودم دیدم شیشه جلواتومبیل ، پاك خردشده است . ترمزکردم . دستی به‌سروصورت‌خودم کشیدم .سالم بودم .

به‌هر زحمتی بود خودرا از میان‌گردوغبارکور کنندهٔ جاده ،که حالا براثر خرد شدن شیشهٔ جلو ، سرراست به‌چشم‌من‌فرومی‌رفت ،به‌یزد رساندم . در یزد، فوراً دادم شیشهٔ‌اتوموبیل

www.takbook.com

را عوض کنند ، اما هنگامی که جلو مغازه ، ایستاده بودم تعداد کثیری ازجوانان شهر که خبر سفر مرا در مجله خوانده بودند دورم حلقه زدند . پرسش‌های زیادی کردند . داشتند سئوال‌کش‌ام میکردند . وناگهان ، یکی ازآنها که تازه از راه می‌رسید با تأسف بسیار ، از مرگ عبدالله بامن سخن گفت .

ــ در میان مردم این شهر ، شایع شده که عبدالله مرده است . یعنی ضمن مسافرت به جزایر اقیانوس کبیر ، از بین رفته است .

همه به‌شنیدن این حرف، انتظار داشتند زیر گریه بزنم ، اما من ، خندیدم و به‌شوخی گفتم :

ــ مرگ دستش به‌ما نمی‌رسد! بعدازاین که ازسفرقطب‌جنوب مراجعت کردیم عبدالله‌خیلی سردش شده بود ، دائم از سرمای‌شدید قطب ، می‌لرزید ، برای همین‌بود که ترجیح داددریکی از داغ‌ترین حمام‌های دنیا ، اقامت‌کند ــ اسم این حمام ، شیلی است ، کشوری داغ با زنان‌و دختران داغ !

سوار اتومبیل شدم که شب را به قلب‌کویر بزنم ، اما جوانهای پرشوریزدی ، راه را بر من بستند .

شب را مهمان یزدی‌ها به‌صبح رساندم . وسحرگاه ، باشتاب فراوان ، به جانب‌کرمان راندم. یک‌روزتمام، جاده‌ها راکوبیدم، اماهنوز ۱۵ کیلومتر به‌شهرکرمان مانده بودکه سریک پیچ،دوجوان، باظاهرخندان، جلواتومبیل راگرفتند. اتومبیل‌رامتوقف‌کردم آنها درکمال ادب نزدیک شدند. دست مراطوری که بخواهنداز کتف جداکنند،فشردند. خوش‌آمدگفتند ومن‌بخیال آنکه قصدآنها فقط استقبال‌کردن وخوش‌آمدگفتن است، خیلی‌ساده به‌سئوالات‌آنها پاسخ می‌دادم. اما بعد معلوم شدکه‌آنها قصد دیگری دارند: یک روزونصفی، سرآن پیچ، انتظار مرا کشیده‌اند، به‌امیدآنکه یکی ازآندو دراین مسافرت، بامن‌همگام شود. جوانی که قصد همگامی بامن را داشت‌شروع کردبه‌تعریف کردن‌ازخودش، واین که‌چه‌برنامه‌های متهورانه دوچرخه‌سواری وکوه پیمائی‌ای، اجراءکرده است. اونصف روزبعد را بامن‌گذراند. اصرار داشت اگرمن یک هفته به‌اوفرصت بدهم خودراآماده خواهدکرد. چه شوروشوقی داشت.

ازکرمان مهمان نواز، خارج شدم . مقصد، زاهدان بود . جاده‌ها ازگرما میجوشید. مثل این بودکه جاده‌ها را باگدازه‌های یک‌کوه‌آتش‌فشان، فرش‌کرده باشند. باآنکه شدت گرمای تابستانی هنوز فرانرسیده بود ازدامن‌کویر،آتش بیرون‌میزد.کویر، چون‌کوره‌ای شده بودکه شعله‌های‌آتش از دهانهٔ‌آن، طغیان کنان بیرون بجهد. اما باآمدن غروب، گوئی آبی برآتش ریخته شد. نسیم ملایمی، دامن‌کویررا دربرگرفت ومهتاب، نورپاک خودرا برپهنهٔ دشت بی‌افق، ریخت. زمین وآسمان،درپرتو مهتاب، جلوهٔ دیگری‌بخودگرفته بودند..ریگهای دشت که ازفرط حرارت سوزان خورشید درروز، گداخته وسیاه وبراق شده بودند اکنون درشب، زیرنورمهتاب چون الماس می‌درخشیدند .

ساعت دوبعدازنیمه‌شب، به‌گردنه‌ای در ۲۰ کیلومتری زاهدان‌رسیدم. درسکوتی رعب‌آور، پیچ وخم‌های‌گیج کنندهٔ‌گردنه راپشت سرگذاشتم‌وسپس ، درآخرین پیچ، چراغهای شهر رادیدم که چون ستارگانی بودندکه درسینهٔ‌آسمان، چشمک می‌زدند. به‌شهرکه رسیدم سکوت عجیبی را

www.takbook.com

در آن حکمفرما دیدم. انگار که به‌شهر تاریخی متروکی قدم گذاشته‌ام که از شهر بودن، تنها روشنی چراغها را بمیراث برده است.

درخیابانها پرنده پر نمی‌زد. ومن در کنار خیابانی، در داخل اتومبیل خوابیدم. خواب داروی بزرگ کردن سینه‌ها، خواب کلاه گیس بلند هندی، خواب جمجمه، خواب اجساد رویهم ریخته درسرداب‌های افریقا، آشفته‌ام کرد. ازفرط ناراحتی، چشم گشودم، دیدم من واتومبیل، در میان حصاری از آدمها، ودیواری ازفریادها وصداهامحاصره شده‌ایم. جمجمه، جسد، سرهای کوچك شدهٔ آمازون، گیسوهای سیاه برنك شفق، همه وهمه ازبرابرچشمم، رژه رفتند. هراسان تر شدم. چشم‌هایم را مالیدم. مردم شهر بودند، داشتند باتعجب وحیرت، دربارهٔ من وسفرهای «امیدوار» حرف می‌زدند. اغراق ومبالغه می کردند، برادران امیدوار بزرگترین موزه‌جمجمه‌واستخوان‌های دنیارا دارند، یکی‌شان درقطب جنوب، خانه برفی‌خریده، وپنگوئن‌تربیت میکند، این‌یکی، میخواهد برود صحنه‌های جنگ ویت‌نام را از نزدیك تماشا کند و... و..

وقتی ازجا برخاستم، تعجب جمع کمترشد. صداها خوابید. یکی‌ازمیان جمع، قدم پیش گذاشت و «به‌نمایندگی مردم شهر»، صورت مرابوسید وگفت:

ـ مردم‌این سرزمین‌ها، شیفتهٔ مردان ماجراجو هستند. سیستان وبلوچستان، به‌افسانه و ماجرا عشق می‌ورزند، افسانه‌های شاهنامه، همه ازاین سرزمین‌ها است. موفق باشید، آقای امیدوار.

شهر زیرآفتاب بلند می‌سوخت که براه افتادم... تامرز، راهی‌نبود.

شب، مرزایران راپشت‌سرگذاشتیم و بداخل خاك پاکستان، اتومبیل راندم، نخستین جاده‌ها، بدوناهموار بود، باوجود این، تاساعت دوبعداز نیمه‌شب، جاده‌ها راکوبیدم وپیش‌رفتم. تازه، به‌اولین پاسگاه مرزی پاکستان رسیدم، اماچون موقع، مقتضی‌نبود ودهکده کنار پاسگاه‌هم درتاریکی کامل فرورفته بود تصمیم گرفتم درکنار همان پاسگاه شب‌را به صبح رسانم. تصمیم خود رابه موقع اجراء گذاشتم وازفرط خستگی بخواب عمیقی فرو رفتم. ولی‌هنوزآفتاب درنیامده‌بود که پلیس پاکستانی، بادست به‌بدنه اتومبیل من کوبید ومرا ازخواب بیدار کرد. بلافاصله‌آماده شدم وبه اتاق‌تاریکی که دفتر افسرمرزبان بود رفتم. اومثل همه پاکستانی‌های‌باصداقت وخوش‌برخورد، دست مرابه‌گرمی‌فشرد وگفت:

ـ ازدیدار دوست وبرادر ایرانی‌ام، بسیار بسیار خوشحالیهه «خوشحالم».

وی درضمن‌اینکه‌کارهای مرا انجام میداد ازاین دروآن دربرای من‌حرف می‌زد. میگفت از واقعه شط‌العرب بسیارناراحت است واظهار میداشت: «ماایران رادوست حقیقی وهمکیش و برادر خود میدانیم. اگرروزی ایران وعراق وارد جدال شوند مامردم پاکستان، دوش به دوش برادران ایرانی خود خواهیم‌جنگید».

روزهای بعدکه باپاکستانی‌ها، بیشتر تماس گرفتم به‌این نتیجه رسیدم که افسرپاکستانی، سخن به‌گزاف نمی‌گفت واکثراین مردم‌پاکدل وحقیقتاً خوش‌قلب، مثل افسرمرزبان‌فکرمیکنند. این مردم ادب‌پرور وفرهنگ دوست، که شیفتهٔ زبان‌فارسی‌اند، یکدل ویك صدا، فرهنگ وترقی فرهنگی ورشد معنوی خویش رامرهون ادبیات دلنشین فارسی وحکمت‌کم مانند ایرانی‌میدانند. درخانهٔ فرهنگ ایران درلاهور که تصادفاً کلیهٔ روسای دانشگاه‌های پاکستان درآن حضورداشتند

www.takbook.com

سرمیز ناهار ازادبیات واشعارشعرای ایرانی صحبت شد. رئیس‌دانشگاه لاهور آنقدر درشعروادب ایران اطلاع وتبحرداشت که مرا غافلگیر کرد . او از هرشاعری ازایران اشعار فراوانی ازبر داشت .

مردم نواحی‌شمال وغرب پاکستان غربی، اغلب ازبلوچها هستند، مردمی پاك‌نهاد ودلاور درکویته یکی‌ازآنها که شیعه بود بالهجهٔ شیرینی بمن‌گفت: «ماخود را ازملك شما دانیم وبدان افتخارات ومباهات زیاده کنیم» آنگاه این دوبیت راخواند :

من توشدم ، تومن شدی
من تن شدم، توجان شدی
تاکس نگوید بعد از این
من دیگرم ، تو دیگری

پس‌ازترك شهرکوچك‌کویته درمغرب پاکستان، بطرف جنوب پاکستان حرکت‌کردم. شب بود، بااینهمه‌گرما، دشت رامیسوزاند، حرارت سنج من، ۴۵ درجه بالای صفر رانشان میداد... من‌تمام لباس‌های خودرا ازتن درآورده بودم، فقط یك حوله خیس روی پاهای خوداندا‌خته‌بودم ونیم ساعت به‌نیمساعت حوله راعوض میکردم. یکبارکه برای سرکشی به‌لاستیك‌ها از اتومبیل خارج شدم وپاهای برهنه‌ام رابروی زمین‌گذاشتم پاهایم تقریباً دچارسوختگی‌شد وبلافاصله بـه داخل اتوموبیل پریدم. این منطقه رابومیان «دره‌مرگ» نام نهاده‌اند . زیرا چه‌بسا بومیانی‌که باوجود عادت داشتن به‌گرمای این منطقه در این جاده‌ها به‌هلاکت رسیده‌اند . یکی از بومیان تعریف‌میکردکه حرارت‌این‌منطقه در روزهای تابستان‌به۵۳ درجه بالای صفرمیرسد، بطوری‌که بدن هـای ما تاول می‌زند و ما هر روز مجبوریم بـا سوزن ، آب زیر تاول هایمان را خالـی کنیم .

مردم پاکستان وهند رابابد شرقی‌ترین مردمان سرزمین‌های مشرق زمین‌خواند. زیرابه سنن وفرهنگ خویش پای بند مانده‌اند. پاکستان امروز، باآنکه ازتمدن امروز، بهره‌ها دارد ودر زمینه‌های‌گوناگون، پیشرفت‌های فراوان‌کرده است. باوجود این ، عادات ورسوم عده‌یی از مردم نسبت به‌سالهای قبل، عوض نشده است. مسلماً اگرباهواپیما به لاهورسفرکنیداثری ازاین آداب ورسوم قدیمی نخواهید دید وساختمان‌ها وشهرها، مثل‌نقاط زیبا ومدرن کشورهای خارج است. ولی زندگی‌حقیقی واصیل پاکستان‌را باید ازنزدیك درشهرهای‌کوچك جنوبی‌دید. دریکی ازاین شهرها، به‌محض‌آن‌که ازاتومبیل خارج شدم وبرای رفع خستگی دربازارآن، به‌قدم زدن پرداختم‌ناگهان یکنفرگوش مراگرفت‌وبه‌گوشه‌ای‌کشید، درحالیکه چوبی، داخل‌گوش‌خودکرده، می‌چرخاند !

بشدت عصبانی‌شدم، بهمین جهت، دست اوراکنار زدم وفریادی بلند به‌سرش‌کشیدم. ولی اوهمین‌که مرابه‌کناری بردکلماتی بزبان اردوپشت سرهم اداکردکه‌هیچکدام ازآنهارانفهمیدم. دراین احوال، یك دستمال برداشت وبایك چوب به‌باریکی چوب‌کبریت ولی‌خیلی‌بلندترکه نوك آن راکهنه پیچیده بود، بمن نزدیك ترشد. مات ومبهوت ولی عصبانی‌ایستاده بودم وبه حرکات اونگاه میکردم‌که جوانی سررسید ووقتی تعجب مرادید به‌زبان انگلیسی‌گفت‌که این‌آقا، استاد پاك‌کردن‌گوش است ودر ازاء پاك‌کردن‌گوش اشخاص، دستمزد ناچیزی از آنها میگیرد.

www.takbook.com

تجربه و مهارت و شهرت هر دندانساز در این نواحی بستگی به آن دارد که دندانهای بیشتری کشیده باشد و دندان‌های کشیدهٔ شده را جلوی خود تلمبار کند.

من‌هم به‌او چند «پیسه»دادم و راه خودرا درپیش گرفتم ، بی‌آنکه گوش‌هایم را پاك‌کرده باشم !

در داخل بازار «همه رنگ» به‌گردش پرداختم دراین بازار، طلا فروش وکفاش وبزاز ومسگردرکنارهم فعالیت می‌کنند، انواع غذاها، بیرون مغازه، روی کوره‌های آتش قرارگرفته است وروی سکوئی، کنار خوراك‌ها، نانوا، نان مشتری‌هارا داغ داغ از تنور بیرون می‌آورد. شیرینی‌پز، تابه‌های‌متعددی‌را روی‌آتش‌قرارداده است وخمیرشیرنی‌را ازداخل‌کیسه، درتابه‌هائی که روغن درآنها جزجز میکند سرازیر می‌سازد وهمان دم، شیرینی تازه رابه مشتری تحویل می‌دهد. اگرکسی دچار دندان درد شود دیگراحتیاج ندارد ازدکتر دندان ساز و جراح، قبلا وقت بگیرد. زیرا دندان ساز ماهر وباتجربه درکنار دکان سبزی فروش، بساط دندان سازی خودش‌را روی زمین‌گسترده است. در این‌جا، شمانیازندارید ازدوستان، سراغ ماهرترین دندان ساز شهررا بگیرید. زیراخودتان اوراپیدا می‌کنید. زیرا دراین‌جا، ماهرترین دندان‌ساز،کسی است‌که دندان‌بیشتری ازمردم‌کشیده باشد ومعمولا هردندان سازی،کلیه دندانهائی‌راکه تاکنون ازدهان مردم بیرون‌کشیده است در ظرفی بزرگ ، روی هم انباشته ، در معرض نمایش‌گذارده است .

ازیکی ازاین دندان سازها پرسیدم ،

ــ برای‌کشیدن هردندان چقدر دریافت میکنید ؟

جواب داد،

ــ دو روپیه (معادل ۱۷ ریال)

خنده‌ام‌گرفت. واو دراین موقع، دندان طلای مرا دید وگفت ،

ــ شما...ایران چه مبلغ ؟

ــ بعداز ۱۵ مرتبه رفت‌آمد وزجر وشکنجه ۲۷۰ روپیه (معادل تقریباً ۲۴۰ تومان) .

www.takbook.com

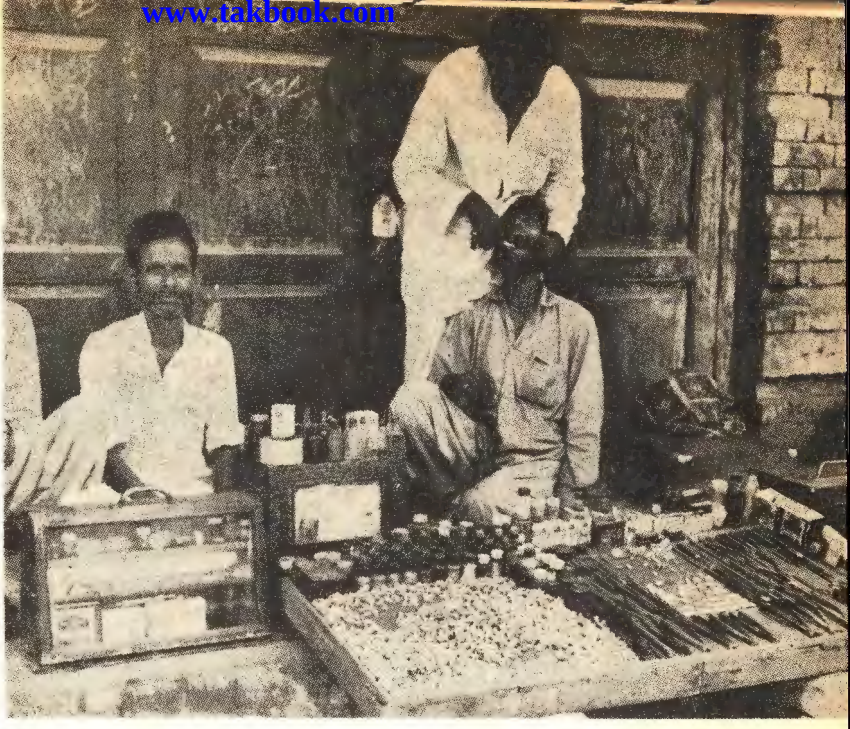

ملاحظه میکنید چقدر دندان در بساط این دندانساز به‌چشم میخورد.

لبهایش را آویزان کرد و باقیافه تعجب باری گفت :

ـ گران است . اگرمایل باشی همین الان تمام دندانهـایت را روکش می‌گیرم ، با ۲۵ روپیه .

وفوراً قوطی‌محتوی روکش‌ها راکه خودش‌ازحلب زرد خوش رنگ، ساخته بود جلوی‌پای من خالی کرد و گفت :

ـ بیا. ببین ازآن‌هم‌که درداخل دهانت داری محکم‌تر و بادوام‌تر است .

درهمین حال، مریضی رسید و دندان ساز، اورا روی صندلی جراحی‌که از تخته صندوق میوه‌جات ساخته شده بودنشاند. اول لثه‌ها را باچاقوکنار زد، وتا من‌آمدم دوربین‌عکاسی‌راحاضر کنم دیدم‌کلبتین را ازدهان مریض‌بیرون‌کشید وکلبتین راکه مقداری‌گوشت ولثه به‌آن‌آویزان بود بامباهات بمن نشان داد وگفت :

ـ بیا، دیدی، آچه، آچه (خوبه، خوبه)

دیگرطاقت ایستادن برایم نمانده بود. براه افتادم. هنوز چند قدمی‌نرفته بودم‌که مردی با ادب، دست مراگرفت وبه سمت بساط فالگیری‌که روی زمین گسترده بودکشاند ومردی را که‌کنار بساط نشسته بود بمن نشان داد وگفت:

ـ این مرد ، تمام اسرار زندگی ترا میداند و آینده‌ات را بدرستی پیش بینی می‌کند .

گفتم :

ـ آچه، آچه «خوبه، خوبه» .

ومرد باخواندن‌دست‌من، براستی‌تمام‌حوادث زندگی‌ام رابیان‌کرد. دراین موقع، جوانی که مرا ازدست استادگوش پاك‌کنی،نجات داده بودنزد من‌آمدومرابه جاهای دیگربرد وعجایب دیگر رانشانم داد .

نزدیك‌ظهر، گرما امانم رابرید، جوان‌پاکستانی‌هم باآنکه به‌این‌گرما عادت‌داشت عاجز

www.takbook.com

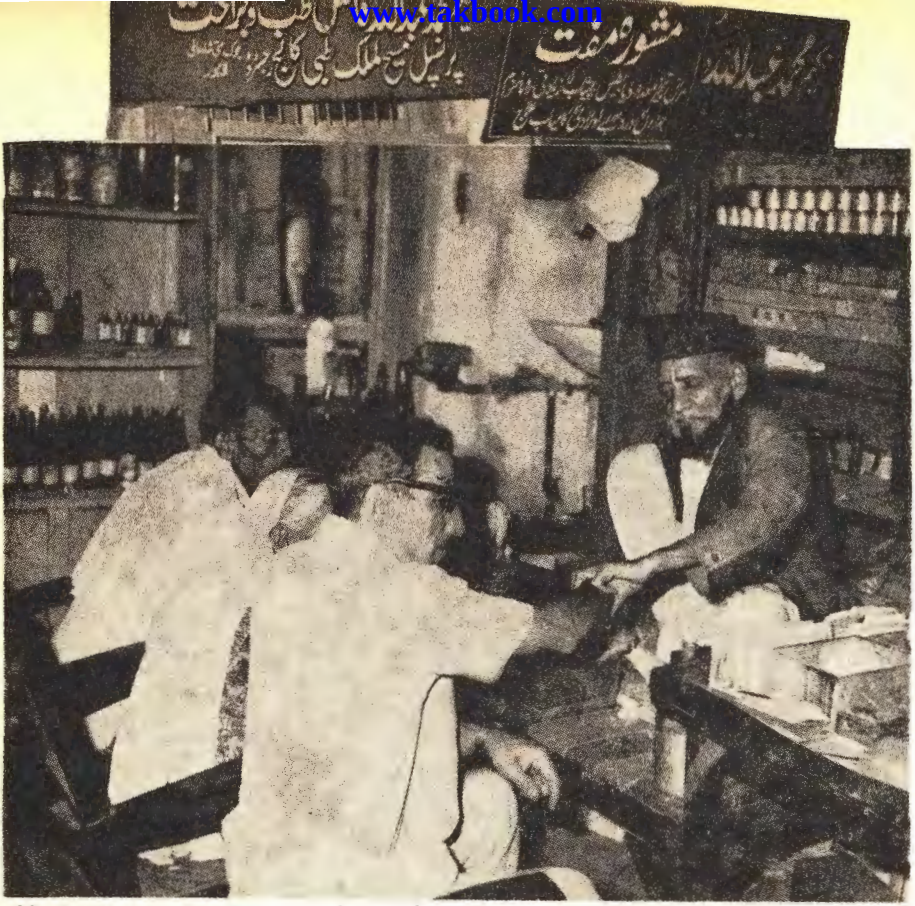

من برای ضعف قوای خودم نزد حکیم باشی نرفتم، چند تن از پیرمردان تهرانی موقع حرکت سر بیخ گوشم گذاشته گفته بودند: اگر روزی روزگاری به داروئی، گیاهی برخوردی که بدرد ما بخورد مارا فراموش نکنی . .

شده بود. برای فرار ازگرما به «خوراکخانه»ای پناه بردیم که تنور داغی کنارش بود! بمحض آنکه دستور غذا صادر شد، غذا جلوما قرارگرفت. من با اشتها شروع به‌خوردن کردم که ناگهان تندی فلفل، کامم راسوزاند. ناچار، به یك کاسه ماست وقدری نان قناعت کردم وسپس تا توانستم پرتقال خوردم زیرا بهترین نوع پرتقال درپاکستان، کیلوئی ۷ ریال است.

هنگام عبور ازیك خیابان چشممان به‌مردی افتادکه همه‌بدنش راخالکوبی کرده بود، او ریشی مانند ریش مرتاضان داشت، بلند وانبوه! این مرد مشتریهای فراوانی دور وبرخودجمع کرده‌بود، بازارش گرم بود، رونق داشت، و مشتریان این مرد قوی هیکل وژولیده مـوی فقط مردان بودند، او درکنار دستش تخته‌های‌متعددی‌کارگذاشته بود وسوسمار وقورباغه‌های درشتی را بچهارمیخ کشیده بود، البته سوسمارها زنده بودند، ووحشیانه روی تخته‌ها دست وپا میزدند! درطرف‌دیگریك تابه روی‌آتش بود، اودرون این‌تابه موادی ریخته بود ومیجوشاند، وهمچنین شیشه‌های‌گوناگونی ازداروها وسیله‌کارش بشمار میرفت

لابد حالا میپرسیدکه اواین بساط رابرای چه کاری برپاکرده بود؟ ما نیز همین پرسش را داشتیم، وبهمین سبب خودرا درمیان مشتریها جازدیم وهنگامیکه نوبت مـارسید ازآن مرد

www.takbook.com

پرسیدم که دارد چکار میکند ؛ این مرد فارسی نمیدانست ، یکی دو نفر که فارسی دست و پا شکسته یا کمی انگلیسی بلد بودند به ما حالی کردند که این مرد بساطش را برای تقویت قوای جنسی مردان به کار انداخته است !

ما مشتاق شدیم که کار او را از نزدیك ببینیم ، . او سینه سوسمارها را میشکافت ، دل و روده آنانرا در تابه میریخت ، روغنش را میگرفت و همین روغن را به مردان میفروخت !

پاره‌یی از مشتریان داروی این مرد را همان جا در پشت پرده کوتاهی که آویزان بود مورد استفاده قرار میدادند و برخی که شرم زده بودند درون شیشه میریختند و به خانه‌هایشان میبردند تا از اثرات معجزآسای آن مستفیض شوند !

اما ... به طوریقین تعجب خواهید کرد اگر بشنوید که بعضی ازفروشندگان این‌داروی جنسی در برخی نقاط از «جنس‌لطیف» بودند !

بعد از ظهر ، با دوست جوانم به راه افتادیم و در پیچ وخم بازار اسرارآمیز به قدم زدن پرداختیم . در همین حال ، چشم من به تابلوهائی افتاد که در اطراف ، از پائین و بالا آویزان بود . روی یکی ازآنها نوشته بود : « مردانه وزنانه کم روزی کاعلاج» روی‌تابلوئی دیگر نوشته بود مردانه وزنانه پوشیده امراض کاعلاج و روی تابلوی دیگر ، تصویر مرد بسیار قوی هیکلی نقاشی شده بود زیر آن نوشته بود که این مرد ، برای علاج مرض ناتوانی و کم زوری ، داروهای مقوی ما را خورده است و مردانگی و هیکل به هم زده است !

دوست پاکستانی من که تعجب مرا دید گفت :

— این «مرکز» ، مخصوص تقویت جسمی مردان و زنان است ، در این جا ، داروی مردانگی و زنانگی میدهند .

به یاد یکی از آشنایان که سفارش این نوع داروها را به من داده بود افتادم و وارد محکمه حکیم شدم .

حکیم محمد عبدالله ، پیرمرد ۷۲ ساله ، با ریش بلند آنجا چهار زانو روی زمین نشسته بود . او ۴۵ سال‌قبل در هندوستان ،گواهینامه‌فارغ‌التحصیلی در رشته تقویت‌مردانگی و زنانگی گرفته بود . در دو طرف او ، صدها شیشه دارو قرار داشت و بیماران «جسمی و جنسی» درمقابلش صف کشیده بودند . ما هم وارد صف شدیم .

حکیم با گرفتن نبض بیمار ، نوع ناتوانی و ضعف مردانگی و بیماری‌های دیگر اورا تشخیص میداد . دستیارش که بغل دستش نشسته بود به دستور حکیم ، نسخه می‌نوشت و در صورت لزوم ، بعضی از بیماران را به اتاق دیگر ، راهنمائی می کرد . کنجکاو شدم که بدانم در اتاق عقبی چه می‌گذرد ، پنهانی به آنجا رفتم و معلوم شد که حکیم ، از سیستم درمان سرپائی هم استفاده می‌کند . درآنجا ، مردی قوی هیکل و ریش‌بلند ،که از مردم افغانستان بود و نزد حکیم ، دوره کارآموزی را می‌گذراند ، سرگرم انجام وظیفه بود .

در این اتاق ، سطل داروئی که محتوی محلول تنقیه بود به دیوار نصب شده بود و به محض‌آنکه حکیم ، بیماری رابه‌آنجا می‌فرستاد ، کارآموز قوی هیکل فوراً لوله لاستیکی را به بدن آنها وصل می کرد و پس از انجام عمل تنقیه ، او را فوراً بیرون می کرد تا بیمار

www.takbook.com

دیگری را تحویل بگیرد .

به زودی نوبت من رسید . خود حکیم هم اصلا افغان بود و به زبان فارسی شیرینی تکلم میکرد . قبل ازآن‌که او نبض مرا بگیرد گفتم‌که : من ازایران آمده‌ام . آیا داروئی برای برجسته‌کردن سینه‌ها دارید‌که به‌من بدهید ؟ اگر این دارو در ایران مؤثر واقع شود بعدها هزار چندان از این دارو از شما خواهم‌خرید.

گفت :

ــ من داروی بسیار خوبی برای سینه «خواتین» دارم که بایستی آنرا عمل بیاورم . بروید غروب‌آفتاب برگردید .

او اکثرحکمای مشرق را می‌شناخت . می‌گفت :

ــ ما طب یونان قدیم را به کار می‌بریم . از ابوعلی سینا ، درس های علمی فراوان گرفته‌ایم .

من در اینجا «طلبه» های زیادی دارم ، از هند و از افغانستان ، آنها طب وحکمت را عملا از من یاد می‌گیرند . من غذا و خوراکشان را با خانه روزی ۱۰ ریال به‌آنها می‌دهم. داروهای ما گیاهی است . ما آنها را از هند و افغانسان و چندکشور دیگر می‌آوریم و در این جا ، آنها را به عمل می‌آوریم.

چون قرار شد غروب نزد او برگردم از وی خدا حافظی‌کردم . دوست پاکستانی نیز قول داد یکی دو ساعت بعد بیاید و شب هم مرا به «محله شادمانی» ببرد .

تا غروب چند ساعتی فرصت داشتم . وارد چایخانه‌ای شدم . اما چون سرو رویم، غبار آلود و موهای سرم ژولیده بود و از صبح ، فرصت نظافت پیدا نکرده بودم شباهت زیادی به «هیپی» ها پیداکرده بودم .

هنوز چای را ننوشیده بودم‌که ناگهان دیدم مردی سیه چرده ولب‌کلفت، به من‌نزدیك شد‌و روی صندلی کنارمیز من نشست و با انگلیسی فصیحی گفت :

ــ آقای «هیپی» ، خیلی خوش‌آمدید . من ازکراچی هستم . برای انجام کاری ، به مدت دو سه روز به اینجا آمده‌ام . در کراچی به دوستان «هیپی» زیادی برمی‌خورم‌که اکثر آنها به نپال می‌روند . دوستان «هیپی» هرچندگاه یك مرتبه برای انجام کار به‌کراچی می‌آیند ومن کارهای‌آنهاراراه می‌اندازم، و اگر شما هم‌کاری دارید در خدمتم و اگر شما به نپال رفتید و برگشتید و «احتیاج‌به دادوستد» داشتید من بلدم کارها را روبراه‌کنم وخریدار خوبی هستم . اطمینان می‌دهم از من ناراضی نخواهید شد .

در همین اثنا ، پاکت سیگاری از جیب درآورد وتعارف‌کرد . گفتم :

ــ الان معذورم ، نمی‌کشم .

اما اصرار فراوان‌کرد وگفت :

ــ این سیگار چیز دیگری است و محتوی آن با سایر سیگارهای معمولی فرق می‌کند .

در برابر اصرار زیادش ، تسلیم شدم ، اما پك اول ، سینه‌ام را چنان ناراحت کرد که تا مدتی سرفه می‌کردم ، فوراً دریافتم داخل سیگار ، مخلوطی از حشیش و مواد دیگر

www.takbook.com

ریخته‌اند .

سیگار را کنار گذاشتم و گفتم :

از لطف شما ممنونم . من سینه‌ام هنوز عادت نکرده . هنوز «هیپی» درست و حسابی نشده‌ام ! باید این کار را کم‌کم شروع کرده ، ادامه دهم !

و او به تعریف از مادهٔ معجز آسای داخل سیگار پرداخت و آن را معجون مناسب نسل جوان قرن بیستم ، نامید:

ــ ببین، آقای «هیپی»، اگر عازم نپال هستی و از نپال به‌کراچی‌می‌آئی ، شانس‌خوب خودت را از دست نده . هرقدر از این ماده (حشیش) برای فروش از آنجا بیاوری از تو می‌خرم .

و دست در جیب کرد و یك حبه مکعب شکل برنگ سیاه بیرون آورد و به من نشان داد . آنگاه‌آدرس خودرا درکراچی نوشته : به من داد .

در این موقع دوست پاکستانی‌ام آمد و مرد قاچاق خر ، بی درنك از من دور شد .

ما نزد حکیم رفته ، داروی برجسته کردن سینه زنها را گرفتیم و چون هوا کم‌کم خنك میشد به دوست پاکستانی‌ام گفتم :

ــ الان بهترین فرصت برای اتومبیل راندن در جاده‌ها است . به این‌ترتیب‌می‌خواهم از شما معذرت بخواهم و به راه خود ادامه دهم . « محله شادمانی » را در لاهور هم می‌توان دید .

بدین سان ، از او تشکر و خداحافظی کردم و در پیچ و خم خیابان‌های باریك شهر به راه‌افتادم ، تابلوهای راهنمائی و رانندگی‌که به زبان اردو نوشته شده بود در خیابان‌هاجلب نظرم‌را می‌کرد : «خطرناك پل» (پل خطرناك) ، «حد رفتار ، ۴۰» (حداکثر سرعت ، ۴۰) ،«محل‌عبور وسایط سست رفتار » (محل عبور وسایل نقلیه‌کندرو)»حد تیز رفتاری گاری‌ها» (حداکثر سرعت اتومبیل ها) ــ اردو زبانان به اتومبیل مـی گویند گاری .

تابلوهای دیگر هم جالب بود . اما تابلوئی که بیش از همه توجه مرا جلب‌کرد تابلو مرکز کارهای دستی بانوان بودکه به این‌ترتیب نوشته شده بود : « دستکاری‌مرکزخواتین».

من پس از طی تقریباً هزارکیلومتر راه ، به لاهور رسیدم و بی درنك به خانه فرهنك ایران تلفن زدم و با خانم مریم بهنام ، رئیس خانه فرهنك ، که در محافل ادبی و فرهنگی لاهور ، محبوبیت شایسته‌ای دارد صحبت‌کردم .

خانم بهنام مهمانی‌ای ترتیب دادکه در آن گروه‌کثیری از پاکستانی‌ها و دانشجویان ایرانی‌مقیم پاکستان حضورداشتند . درآنجا ، من چندحلقه از فیلم‌های مربوط به مسافرت‌های گذشته‌ام را نشان دادم . پس از این مهمانی ، دانشجویان ایرانی مرا به محل اقامت خود بردند و از من خواستندکه تا صبح ، از مخاطرات سفرهایم و ماجراهای شگفت آوری که در آنها شرکت داشته‌ام برایشان حرف بزنم ، ولی یکی ازآنها گفت :

ــ به جای این‌که آقای امیدوار را خسته‌کنید ، ایشان را به «شادی محله» ببرید تا خاطره تفریحات پاکستانی را باخود به سراسرجهان ببرند .

www.takbook.com

رحمن رکنی دانشجوی روان شناسی ،برای انجام این برنامه پیشقـم شد . با او سوار اتومبیل شدیم و از کوچه‌های تنگ و باریك گذشتیم و به «شادی محله » رسیدیم .

«شادی محله» محله عشق

ما به موقع به « شادی محله » رسیدیم همه چیز در آنجا ، شوق انگیز و رویائی به نظر میرسید .

«شادی محله» میعادگاه مردان مجرد است . یك پاکستانی در«شادی محله» روح وقلب خود را تسکین می‌دهد و غریزهٔ هنر دوستی خویش را اطفاء می‌کند . بعد از بازدید از این مکان ، یکی از پاکستانی‌ها به من گفت : «شادی محله» رادست کم نگیرید . یك فرد پاکستانی هر اندازه از فرهنك و تمدن امروزی به دور باشد و درهر نقطه دور افتاده یا عقب افتاده پاکستان هم زندگی کند ، با اینهمه دوستدار هنر است ، دوستدار شعر و شادی است . زیبائی را در هر جلوه و مظهری می‌پرستد ، عاشق است ، عشق می‌ورزد و عشق می‌آفریند . او در عالم شعر وموسیقی بزرگ شده است و اگر عشق می‌ورزد عشق ورزیدنش ، به هنر و ظرافت آمیخته است . او با معشوقه خود واقعاً هنرمندانه معاشقه می‌کند . شادی محلـه ، مخصوص تمرین چنین هنر و ظرافتی است . در این جا او شعر می‌شنود ، موسیقی گوش می‌کند،روحش را تصفیه می‌کند و با شعر شرق ، بنحو شورانگیزی درمی‌آمیزد .»

«شادی محله» ، بار نیست . محلی است معنوی . جایگاهی است پر از عواطف انسانی، لحظه‌های درخشان شعر وموزیك .

«شادی محله» از ساعت ۹ شب به بعد ، رونق می‌گیـرد . از این ساعت ، مشتریان و تماشاگران ، به‌کعبه آمال خود روی می‌آورند . هر «شادی محله» یا خانه شادی ، چندپنجره دارد که‌رو به‌کوچه باز می‌شود . وقتی‌این پنجره‌ها در ساعت نه شب ، باز می‌شود و روشنائی درکوچه می‌افتد ، مردم می‌فهمند که «شادی محله» کارخودرا آغاز کرده است . و آنگاه هنر دوسـتان یکایك از راه می رسند . دختران پاکستانی که نهایت سلیقه شرقی را در زیبائی خودبه‌کاربرده‌اند ، در قسمت مقابل رو به‌کوچه به بالش‌های سفید و تمیز از پر قو ، تکیه داده‌اند . آنچه در نگاه‌پاك دختران‌نیست ، رگه رنگین معاشقه جنسی است . گوئـی آنها بمحض آنکه وارد « شادی محله » می‌شوند جنسیت خود را فراموش می‌کنند . یکی از این دختران می گفت :

«جنسیت یعنی زهر جدائی . این تفاوت بدنی ، دنیا را از هم جداکرده است . اما ما در این جا ، جنسیت نداریم . همه بشریم . آدمهائی هستیم که روح داریم ولی جسم نداریم . نفرین برجسم وناپاکی‌های جسمی ! درست است که ما در این‌جا به خاطر پول‌کار می‌کنیم، ولی انگیزهٔ اصلی، روحی ومعنوی است . پول، علت فرعی‌بشمار می‌رود .»

دختران ، به بالش ها ، تکیه داده‌اند و در کنارشان ، نوازندگان پاکستانی قرار گرفته‌اند .

مشتری‌ها از داخل کوچه اتاقی راکه باید وارد آن شوند ، انتخاب می‌کنند . هر اتاق چند دختر وچند نوازنده‌دارد و معمولا از میان‌چنددسته نوازنده، دو سه دسته، معروف‌هستند. بنا بر این انتخاب بهترین دسته موسیقی ، چندان دشوار نیست ، بخصوص که همه جلو دید

www.takbook.com

هیچکس در « شادی محله » حق ندارد بـا دختران عشق ورزی کند. مردانی که به « شادی محله » می‌روند از موسیقی، رقص و زیبائـی لذت میبرند و روح شان تلطیف میشود .

هستند .

ما در مقابل خانه شادی ، قدم میزدیم و تماشا می‌کردیم . من‌محو تماشای زیبائی‌هاشده بودم ، چند مرد که معلوم بود از نقاط دور افتاده‌آمده‌اند ولاهوری نیستند پس از کمی تأمل ، وارد یکی از اتاقها شدند . من و رکنی هم زرنگی کردیم و قبل از این‌که در بسته شودپشت سر آنها وارد شدیم . البته طبق مقررات ، ما حق ورود نداشتیم ، ولی چون خارجی بودیم‌آن چند مرد به ما اجازه ورود دادند .

اتاق روی عطری گیج‌کننده ، شناور بود . عود و بخورات دیگر درگوشه‌ای می‌سوخت و روح را به عالم بالا می‌برد و اندك اندك از جسم جدا می‌کرد . واقعاً هم ما حس‌می‌کردیم سبك شده‌ایم و از سنگینی جسم ، رنج نمی‌بردیم .

دختری شانزده ساله که می‌توانست انگیزه عشق پر شوری باشد ، آرام و شاعرانه ، از جای برخاست و در را از پشت قفل‌کرد و گفت :

ــ به‌کانون عشق‌های آسمانی خوش‌آمدید !

www.takbook.com

پذیرائی آغازشد . برای ما شیر چائی‌آوردند . مجلس ، رنگ معنوی به خود گرفت . نوازندگان ، آرام آرام زخمه برسازها نواختند و دختران به رقص پرداختند . رقص ، نرم وسبکی بودکه ما را با خود به عالم بالا برد. زیبائی ، موسیقی، شعر و معنویت دست به دست هم داده . ما را مفتون خودکرده بودند .

در همین موقع ، عملا دیدم‌که پول واقعاً انگیزه فرعی دختران و نوازندگان است . در این جا ، برای تماشای برنامه‌های هنری و رقص ، نرخ خاصی معین نشده است . مشتری‌ها و تماشاگران ، هرچه دلشان خواست‌به‌دختران رقاصه پول‌می‌دهند ودختران‌هم اعتراضی‌نمیکنند. در این‌جا، اسم پول نبایدآورد . رسم براینست‌که مشتری‌ها پول را در موقع رقص به‌رقاصه‌ها هدیه می‌کنند . به این ترتیب‌که هر مشتری ، پول را روی سرخود قرار میدهد و رقاصه با ظرافتی خاص و با حرکتی ناپیدا پول را از روی سر مشتری برمی‌دارد . طبیعی است مردها که در این لحظه همه محو زیبائی وهنر دختران و مفتون ساز نوازندگان شده‌اند ، مرتب پول روی سر خود می‌گذارند و هدیه می‌کنند. من و رکنی هم در مدت ۲۵ دقیقه‌ای که در آنجا بودیم، ۵۰ تومان هدیه کردیم. حقیقت اینست‌که‌آدم خجالت می‌کشد بدون دادن هدیه ، بنشیند و هنر دختران را تماشا کند .

مرد برهنه

وقتی از اتاق رقاصه‌ها خارج شدیم سبك بودیم و موسیقی ، در رگ و پی‌ما خانه‌کرده بود . ما با بال موسیقی ، پرواز می‌کردیم. رکنی به‌من گفت :

ــ در «شادی محله» بهترین هنرمندان زن و مرد ، شب‌ها به هنرنمائی‌می‌پردازند.طبق دستور پلیس شهر ، هرگونه عشقبازی شبانه یا مخفیانه دراین محله اکیداً ممنوع است و فقط برای استفاده از هنر موسیقی ورقص باید به این محله‌ها رفت . هرکس‌که دراین محله ، بـا دختری عشقبازی‌کند ، به زندان محکوم می‌شود . دخترها معمولا کاری به کارمردها ندارند. آنها هنر خود را نمایش می‌دهند، اما گاهی، مردها از خود بیخود می‌شوند و ناگهان ، پای دختری را در حال رقص ، می‌گیرند و او را به آغوش می‌کشند و. . . محکومیت و زندان برای این موارد است .

ما درکوچه مشغول قدم زدن بودیم ، زیبائی‌ها را تماشا می‌کردیم و جلو هر پنجره‌ای ایستاده ، داخل اتاق را نگاه می‌کردیم‌که ناگهان سروصدائی درآن طرف‌کوچه ، برپاشد . روی‌مان را برگرداندیم و دیدیم‌که مردی از داخل خانه‌ای به سرعت بیرون پرید و پا بـه فرارگذارد و بلافاصله پشت سر او ، یك مرد کاملا لخت و برهنه ، درحالیکه دستهایش را به بدنش گرفته بود، بیرون دوید و فریاد زنان ، مرد اولی را تعقیب‌کرد . ناگهان نظم کوچه بهم خورد. جمعیتی فراوان به‌کوچه ریخت وآن دومرد در محاصره جمعیت افتادند .

پس ازتحقیقی معلوم شد مردی‌که لخت وبرهنه‌می‌دوید، مشغول‌معاشقه دریکی‌ازاتاقهای «شادی محله» بوده است ، وچون طبق قانون این عمل ممنوع است،پلیس مخفی شادی محله ، کلیه لباس‌های اورا برداشته است ونزد پلیس می‌برد .

نمی دانید چه منظرهٔ ناراحت‌کننده ، ودر عین حال مضحکی پیش‌آمده بود. دخترهای رقاصه گریه می‌کردند و التماس کنان از مردم می‌خواستندکه‌آرامش‌شادی محله را بهم‌نزنند

www.takbook.com

مردان در« شادی محله » در رؤیاها فرومی‌روند ، آنجا مسألهٔ پول مهم نیست ، وقتی رقاصه ها می‌رقصند مردان پول را روی سرخود قرار می‌دهند وآنان برمیدارند.

وآنها را بد نام نکنند و مرد لخت ، داد می‌زد و لباسهایش را می‌خواست و دلیل می‌آورد و سوگند می‌خورد که عملی برخلاف اخلاق انجام نداده است .

اماپلیس مخفی ، سرسختانه ایستادگی می کرد و می گفت کسی که باید تصمیم بگیرد رئیس قرارگاه پلیس است ، نه او. بالاخره با پادرمیانی واصرار مردم ،"پلیس مخفی ، لباسها را به مرد لخت برگرداند وگفت :

ــ حالا برادرانه از شما هموطن عزیزم تقاضا می کنم که بعد از این نظم ومقررات شادی محله را رعایت کنید . این‌جا ، یك مکان شاعرانه و معنوی است . توریست‌ها به اینجا می‌آیند ومی‌روند . خدا را خوش نمی‌آید که اعمال ناپاك دراین مکان انجام شود .

مرد لخت ، همانجا کنار کوچه ،لباسهایش را به تن کشید ولحظه‌ای بعد چون دودناپدید شد . آنگاه ، شادی محله آرامش خود را باز یافت و محیط شاعرانه و هنری ، به صورت اول خود درآمد .

«رکنی» گفت :

www.takbook.com

ـ اگر سروکار این مرد لخت با پلیس می‌افتاد، کارش زار بود. پاکستانی‌ها به اخلاق، اهمیت زیادی می‌دهند. مردم کوچه و بازار این جورآدم‌ها را سزاوار سنگسار شدن می‌دانند و کسی نیست در پاکستان که به داد آنها برسد. در پاکستان، سه چهارهزار دختر رقاصه در خانه‌های شادی کار می‌کنند. آنها نه به خاطر پول، بلکه به خاطر دلشان و به انگیزهٔ ذوق و قریحه شاعرانه و هنری خویش، کار در شادی محله را انتخاب می‌کنند و سوگند می‌خورند که هرگز تن‌خود را دراختیارهیچ مردی قرار ندهند. آنها هرگز ازدواج نمی‌کنند، هرگز با بوسه و بوسه دادن، آشنا نمیشوند، تنها مهارت زنانه‌ای که درآنها تربیت می‌شود هنرخود آراستن وخود را بی‌نهایت زیبا کردن است. تازه دراین مورد هم محدودیت‌هائی‌وجوددارد. مثلا آنها حق ندارند آینه به کار برند و خود را در آینه ببینند. باید بدون آینه، خود را بیارایند. زیرا زن وقتی خود را درآینه‌دید، محو زیبائی‌های خویش می‌شود و برای‌درآغوش این وآن رفتن، آماده می‌شود. آینه، کبر و غرور زن را زیادمی‌کند. درتمام شادی محله لاهورگردش کنید، یك آینه نمی‌یابید. مرگ آینه دراین خانه‌ها،اعلام شده‌است. واگردخترهای محله، خودرا می‌آرایند نه به خاطر تحریك غرایز شهوی مردها است، بلکه به خاطرتلطیف ذوق وظرافت او است.

راههای داغ وطولانی!

رکنی مرا به‌محل اقامتم رساند. ساعت دونیمه شب بود. لاهور در سکوت کرکننده‌ای فرو رفته بود. گرما، بیداد می‌کرد. درختها بی‌صدا ایستاده بودند. هیچ‌برگی‌تکان‌نمی‌خورد. هیچ نسیمی نمی‌وزید.

دم درخانه، ازاوخداحافظی کردم. زیرا دیگرهمدیگررا نمی‌دیدیم. ساعت ۴ر۵ بامداد روبه راه می‌نهادم وجاده‌های تازه‌ای را در می‌نوردیدم.

یکی دوساعت بیشترنخوابیدم. وقتی بیدار شدم، نوای موزیك شادی محله، هنوز در گوشم طنین انداز بود. با شادی، اثاثه وبارها را درداخل اتومبیل قرار دادم و درست سر ساعت ۴ر۵ بامداد، اتومبیل‌را به حرکت درآوردم. تنهاصدائی که‌درتمام‌شهربگوش می‌رسید، صدای موتور اتومبیل من‌بود.

بیرون دروازه شهر، هوا کاملا روشن شده بود. نقشه دقیق شبه قاره هندرا بازکردم. ونزدیك‌ترین جاده‌ای راکه به هندوستان منتهی می‌شد، انتخاب‌کردم. بایك روز راندن، از لاهور وارد افسانه‌ای‌ترین سرزمین جهان می‌شدم. به‌کشوری میرفتم‌که فاصله شمال تاجنوبش نزدیك پنج‌هزارکیلومتراست. کشوری که عجایبش بی‌حساب و به شماره درنیامدنی است، دیاری که مملو ازشگفتی‌ها است، مرز وبومی‌که هزاران‌سال تاریخ ازروی آن گذشته، ولی فرهنك وآداب ورسوم ومذاهب مردمش، همچنان به‌قوت چندین هزار ساله‌اش باقی است.

آری، من به هند می‌رفتم...

www.takbook.com

بخش بیست و چهارم

هندوستان کشور عجایب و شگفتی‌ها

اولین حادثه!

۲۴ ساعت بعد درهند بودم . وارداولین جاده شدم .گاوها در سرتاسر جاده،خوابیده بودند وخوش خوش بودند .

تولید نسل درهند با سرعت سرسام‌آوری روبه افزایش است . در هرگوشه وکنار، در جاده ، در بیابان ، در شهر ودر قصبه ، جمعیت موج می‌زند ولی باوصف افزایش سرسام‌آور جمعیت و باز شدن دهان‌های تازه ، هندوها مخالف سرسخت کشتار گاوها هستند. آنها گاوها را موجودات مقدس می‌دانند و حاضرند سرخودشان جدا شود ولی گاوهاقصابی نشوند . آنها فقط سبزی می‌خورند . بنابراین تولید و افزایش تعدادگاوهاهم پا به‌پای انسان‌پیش می‌رود. در شهرها ، محیط آزاد برای انسان وجود ندارد ، ولی گاوها ، ایـن موجودات مقدس ، سطح همه خیابان‌ها و جاده‌ها را گرفته‌اند و مانع عبور و مرور وسائط نقلیه هستند و اکثر تصادف های جبران ناپذیر به بار می‌آورند وکسی هم حق اعتراض ندارد واهانت به گاوها هم از هر گناهی ، بدتر محسوب می‌شود .

بنابراین ، برای من که مجبور بودم هزاران کیلومتر مسافت را در عرض و طول این کشور ، با اتومبیل طی کنم ، راه پیمائی در این جاده‌ها ، دشوار و خطرناك بود . و حالامن در اولین‌جاده بودم . سایه‌گاوها سراسر جاده را پوشانده بود . اتومبیل راندن در این‌جاده فاجعه بود . به دلم برات شده بودکه حادثه‌ای در شرف تکوین است وناگهان حادثه رخداد: با یك گوساله تصادف‌کردم و در عرض چند ثانیه ، صدها نفر ، چوب به دست وفریادزنان، به طرفم حمله‌آوردند . مرگ، در یك قدمی من نعره می‌کشید .

مرگ زیر ضربات چوب، در انتظارمن بود . من گوساله‌ای رازیرکرده بودم وبایست مجازات میشدم . از نظر هندوها ،کسی‌که به گاو و گوساله ، به نحوی آزار برساند مستحق هرگونه مجازاتی است و میزان این مجازات‌کمتر از مرگ‌نیست.

من بارهادر سفرهایم به اتفاق عبداله، برادرم ، با خطر ناگهانی‌مرگ‌وانهدام ومتلاشی شدن ، روبرو شده بودم ــ اما هیچکدام از این خطرها ، مثل این خطری‌که بالای سرم ،

www.takbook.com

پروبال میزد ، مرا دچار ترس و وحشت نکرده بود .

ماجری اینطور شروع شدکه من در میانه روز ، از شدت گرما ، بی‌طاقت شده بودم . برای رسیدن به مقصد ، مجبور بودم هرچه سریعتر برانم . نه سایه درختها ، نه آب و آبادی هیچکدام نمی‌توانست مرا از گرمای کشنده ، نجات دهد . جاده مسطح ویکنواخت زیر آفتاب ۵۲ درجه ، میسوخت . هرجاده‌ای راکه پشت سر می‌گذاردم ، جاده طولانی دیگری که پایان آن در افق گم شده بود پیش روی من گسترده می‌شد. ومن میخواستم هرچه زودتر، خود را به یکی از شهرها ، درکنار رودخانه مقدس « گنگ » برسانم . بنابراین تنها چاره‌ای که داشتم این بودکه هر چه سریع‌تر برانم . و ناگهان در انحنای جاده‌ای ، یك گوساله وسط جاده‌پرید و چون سرعت اتومبیل ، زیاد بود نتوانستم فوراً آن را متوقف کنم ، درنتیجه کنار سپر جلو به پای گوساله اصابت کردو حیوان را به‌گوشه‌ای پرتاب کرد . من‌بی‌اختیار اتومبیل رامتوقف ساختم . اما به محض آنکه‌ازآن خارج شدم‌دیدم از داخل خانه‌های اطراف جاده و ازقصبه‌ای که در صد متری جاده واقع بود عده‌ای چوب بدست ، خشمگین و ناسزا برلب ، به طرف من و اتومبیل هجوم می‌آورند . بلافاصله از قیافه های خشمناك آنها درك کردم که توقف من در چنین موقعیتی ، اشتباهی بزرك است . بچه‌ها با سنك ، شروع به حمله به اتومبیل کردند و بزرگترها هم با حالت عصبانیت ، سینه‌ام را آماج مشت‌های خود قـرار دادند . خدائی بود که چوب‌ها را برای کوبیدن برمغزمن به‌کار نمی‌بردند .

درآنجا کسی نبودکه به داد من برسد. آنها مرا مجبورکردند اتومبیل‌را به طرف‌قصبه که نزدیك جاده بود حرکت دهم و درهمین اثناء پلیس محلی‌سررسید. پلیس، تنهاکاری‌که در حق من انجام نداداین‌بودکه به من دستبند نزد. شایدهم اگردستبند داشت،کوتاهی نمی‌کرد.

تا این زمان ، من فکرنمیکردم که تصادف با گاو ، جرمش بیش از تصادف با انسان باشد ودرد سرش ، دهها برابر !

باری ، پلیس محلی مرا در داخل مخروبه‌ای‌که از قرارگاه‌های خودش بود بازداشت کرد و تا خبرکردن رئیس پلیس و سررسیدن‌او ، من‌شبی را درهمان مخروبه ، داخل‌اتومبیل به صبح رساندم . صبح روز بعدکه اعضاء پلیس، همه جمع شدند پس از شور ومشورت زیادبا یکدیگر ، بالاخره مرا به پرداخت ۲۰۰ روپیه جریمه محکوم‌کردند ،که البته درحق من ، ارفاق‌کافی به عمل‌آورده بودند . ولی من ناراحت و عصبانی شدم شروع به اعتراض‌کردم و گفتم‌که‌گوساله را بیاورید !

رفتند گوساله را آوردند وبه دقت معاینه‌کردند و دیدند حیوان جز خراشی در ناحیه پا ، صدمه‌ای ندیده است . جلسه مشاورهٔ اعضاء پلیس دوباره تشکیل شد . این بار مرا به جرم بی‌احتیاطی وبی‌احترامی به‌گوساله، به‌پرداخت ۲۵ روپیه‌جریمه نقدی ، محکوم‌کردند . ۲۵ روپیه را باکمال بی میلی پرداختم ودیگراعتراضی‌نکردم . زیرا اعتراض مجدد،احتمالا به قیمت جانم تمام می‌شد و من برای روبرو شدن با خطرات دیگر ، بایست جانم را حفظ می‌کردم ! بهـر حال ، این واقعه برای من درسی شد . حالا دیگر به محض دیدن گاوها در جاده ، سرعت اتومبیل را در چند صد متری ،کم می‌کنم وآنها را با احترام از جاده بیرون میکنم ، آنوقت به راه خود ادامه میدهم .

www.takbook.com

عیسی امیدوار با یکی ازجوکیهای هندی

سرزمین غرایب!

هندوستان را در دنیای امروز ، بزرگترین دموکراسی آسیا می‌خوانند . به راستی ، همینطوراست . اماامتیازهندوستان ، تنها به همین‌نیست مهمترین مشخصه وامتیازهندوستان، عجایب و شگفتی‌هائی است که قدم به قدم در آن دیده می‌شود . شاید هندوستان تنها کشوری باشدکه از دهها قرن پیش تاکنون ، تغییرات روحی و اخلاقی و مذهبی در مردم آن ، بـه نسبت ناچیزی روی داده است . در این‌که بسیار وسیع و پهناور است ، در سرزمینی‌که خود قارهٔ بزرگی است و درسرزمینی‌که تولید نسل روز افزون مهمترین‌خطری است‌که‌آن‌راتهدید می‌کند ، به قدری فرهنگ‌ها و تمدن‌ها ، آئین‌ها و مذهب‌ها ، رسم‌ها و سنت‌های گوناگون و رنگارنگ وجود دارد که بیان قسمتی ازآن ، در یکجا و دریک‌کتاب میسر نیست . هرایالت هند ، زبان و فرهنگ و تمدن جداگانه داردکه مخصوص همان ایالت است و در ایالت دیگر ازآن نشانی نخواهید یافت . در نواحی جنوب هند ، چندین زبان رواج دارد . تلنگی ، کنری ، تامل ، ملیالم وسن هالی ازآن جمله است . این زبان ها قدمت تاریخی دارد ومتعلق به بومیان هند ، پیش از ورود آریائی‌ها ، به این سرزمین است‌که به «دراویدی» مشهورند . هر کدام از این زبان ها ، بیش از ۲۵ یا ۴۰ میلیون نفر متکلم دارد . اما هیچکـدام از متکلمین یك زبان ، زبان دیگر را نمی‌فهمند ، در هر یك از ایالات هند ، مراسم ازدواج و شیوهٔ زندگی خاصی حکمفرما است . در یك ایالت ، پدربرای پسرش به خواستگاری میرود.

www.takbook.com

در ایالت دیگر ، دختربه خواستگاری پسر میرود . درجائی ، دختر پیش از ازدواج ۴۰ روز انزوا می‌گزیند و گرسنگی می‌خورد و تشنگی تحمل میکند . ودر مکان دیگر ، دختر پیش از ازدواج ، همسر آینده‌اش را «از همه لحاظ» آزمایش میکند . در لیست مشاغل هندی ها ، نام صد ها شغل می‌بینید که هیچکدام شان درهیچ نقطهٔ دنیا، سابقه وزمینه ندارد— مرتاضی یکی از آنهاست ، شرط بستن و خود را ساعت ها و روز ها زیر صد هاکیلو گرم خاك ، مدفون کردن و سپس زنده ماندن و شرط را بردن ، یك شغل دیگر است و . . .

در هند علاوه بر دهها کیش وآئین‌که در قدیم و جدید ، از شرق وغرب به این سرزمین راه یافته است و پذیرفته شده است سه هزار کیش و آئین نوو کهنهٔ دیگری می‌بینید یکی از کهن ترین‌کیش ها ، «هندوگری» هندوئیسم است که هواداران بی شمار دارد . با وصف این ، میان خود هندوها ، صد جور اختلاف و کینه می‌بینید — اختلاف‌ها وکینه هائی‌که‌گاه به‌کشتار— های بزرگ انجامیده است وهنوزهم ، باوجود نظارت شدید دولت ، ندرتاً روی میدهد .

این فرقه ، آن فرقه را نجس میداند . این جماعت ، جماعت دیگر را مطرود و مردود می‌شمارد . برهمن های هند میانه ، به برهمن های بنگاله دختر نمیدهند ، از دست آنها غذا نمیخورند و نامه های آنها را دریافت نمیدارند ، مگر با انبرك‌های مخصوص !

باوجود این همه چندگانگی وچندگونگی‌های وحشت انگیز ، ملت هند ازهم نمی‌پاشد . وحدت نظر دارد وبه موقع، مانند استخوان بندی واحدی در پیکر واحدی جلوه میکند . این هم یکی دیگر از عجایب و غرایب هند است . تا بحال دویست جامعه شناس هندی و غیر هندی کوشیده‌اندکه ماهیت اجتماعی‌این ملت شگرف را درك‌کنند. اماهمه از این مأموریت خطرناك، دست خالی باز گشته‌اند و برای تفریح خاطرشما ، باید بگویم که دوتن از آنها که به ترتیب انگلیسی وکانادائی‌بودند پس از۱۷ سال و۱۹ سال اقامت درهندومطالعه در روحیات هندی‌ها، به‌جنون مبتلی شدند و هرکدام به وطن خود باز گشتند تا در بهترین بیمارستان های روانی که یافت می‌شود ، بستری شوند . جامعه شناس انگلیسی ، سال ها است‌که عمرش را به من و شما داده است، اما آن مرد کانادائی حالا در «کبك» کانادا ، در آموزشگاه بیمارستان ، الفبای زبان های شرقی را تدریس می‌کند !

در این میان دولت هند چه رنج و سختی که نمیکشد ! مقامات هندی مثلی دارند که میگوید :

«آن کس که باید بر هند حکومت کند زاده نخواهد شد ! » طبق آمار ، کسی که در هند نخست وزیر می‌شود ، باید روزانه خبر ۲۰ تا ۲۵ زدوخورد وکشمکش مذهبی را بشنود ، روزانه با ۱۱۰ مراجع عادی ، ملاقات‌کند (رویهمرفته بطور متوسط به ۲۵ زبان تکلم میکنند و به ۱۰ مذهب ایمان دارند) و در هفته ، ۶ نطق برای مؤمنین به ۱۴ مذهب و به ۴ زبان ایراد کند .

از چرچیل نقل کرده‌اندکه گفته بود : «من حاضرم نخست وزیر بشوم ، ولی سر دبیر مجله نشوم . » ولی نهرو (نخست وزیر پیشین هند) گفته بود : « من حاضرم سر دبیر مجله بشوم ، ولی نخست وزیر هند نباشم . »

هندی های جدید ، مثلی دارند که بیست — سی سال بیشتر از عمر آن نمیگذرد . این

www.takbook.com

مثل ، بنظر من ، قابل ترجمه نیست . ولی معنای تقریبی آن در قالب فارسی،اینست : «قبل از خودکشی ، یکبار نخست وزیربودن را امتحان کن ! » بعبارت دیگر ، هندی‌ها بر این عقیده‌اندکه فقط کسی که از جانش سیر شده ، ممکن است نخست وزیر شود . به همین جهت در زبان عوام ، وقتی‌بخواهند بگویند : «فلانی ، خودکشی کرد» می‌گویند: «فلانی نخست‌وزیر شد ! »

یك خبرنگار هندی به من میگفت : «نهرو» عقیده داشت که نخست وزیرهند ، موفق نمیشود مگر آنکه به تمام ادیان سه هزار گانه هندمتعقد باشد و به‌دوهزاروانده‌ی زبان ولهجه هندی، مانند متکلمین آنها، حرف بزند . »

اعتقادات مذهبی که گاه از حد خرافات ، فراتر می‌رود ، برنامه های‌اقتصادی را دچار رکود می‌سازدوطرحهای‌اجتماعی آن‌را عقیم‌میکند . مثلا درحال حاضر ، هند با مشکل انفجار جمعیت روبرواست . هند دارد ازتراکم جمعیت ، می‌ترکد . دولت آمده است بخاطر سعادت فردای هند ،برنامه پیشگیری ازتکثیرجمعیت را طرح کرده است ومرتب ازرادیو وتلویزیون واز طریق مطبوعات واعلانهای دستی ودیواری واتوبوسی ، مردم را به کنترل موالید تشویق میکند وبه مردانی که خود را عقیم‌کنند پول ورادیو ترانزیستوری میدهد ، اماطبقات دوم و سوم که ازمردم متدین هستند و۹۰در صد جمعیت را تشکیل میدهند سخت‌با کنترل موالید مخالفند واقدام دولت راندیده میگیرند واجازه نمیدهند تعداد فرزندان آنها از ده وهشت ، پائین تر بیاید . آنهاعقیده دارندکه اگرازبرنامه دولت ، تبعیت کنند ، به‌عقاید مذهبی خود پشت پا زده‌اند.

نجس های هند

در نزدیکی‌های رودخانه مقدس «کنگ» شبی‌را دردهکده‌ای گذراندم،که اگر هندوهابدانند ، سایه‌ام راازکره ارض ، معدوم میکنند !

در این دهکده ، نجس ها زندگی می‌کردند که قصه دل شکن وروح‌گدازی دارند . نجس های هند ، گویا از نسل همان «دراویدی» های کهن و بومیان اصلی هند هستند . آنها درزمان های قدیم ، به خدمات پست‌آریائی‌ها ، به ناچار گردن می‌نهادند وهنوز هم به‌کارهای پست اشتغال دارند . این ها مغضوب سه فرقه‌اندکه مهمترین آنها ، فرقه هندوگری است .

هیچکس از دست این بینوایان ، آب ونان نمی‌ستاند ، هیچکس با آنها وصلت نمیکند و زن های بی شوهر مانده این طبقه مطرود برای ارضاء نیازهای بدنی خود ، حتی در خیابان دست به اعمال زشت می‌زنند . «گاندی» بزرگ‌که تمام طبقات ملت هند را به یك چشم نگاه می‌کرد ، قصد داشت این طبقه مطرود را از قعر مصائب و فاجعه ها نجات دهد . بنابراین ، به ملت هند توصیه کرد که نجس ها را نیازارند و از آنها تقاضا کرد از این پس ایشان را «هری جان » ــ یعنی بنده خدا بنامند .

من شب به دهکده نجس‌ها رسیدم . این‌که می‌گویم دهکده نجس‌ها ، منظورم این نیست که نجس ها فقط در یك دهکده بسر می‌برند . نه ، بهیچوجه . تعداد نجس ها از ۷۰ میلیون در میگذرد . آنها در همه جا هستند و در همه جا هم مطرودند . بدبختی ، یکی دو تانیست . آخر بسیاری از آنها ، خودشان هم همدیگررا نجس می‌دانند وبا یکدیکر معامله نمی‌کنند !

www.takbook.com

باری، آن شب در آن دهکده نیمه تاریك، در گرمای مرطوب وعرق انگیزهند، در بدر به دنبال آب یا نوشابه‌ای خنك بودم. نخست نمی‌دانستم وارد دهکده نجس‌هاشده‌ام. ازیك جـوان ۱۷ــ۱۸ ساله سراغ آب گرفتیم. گفت:

ــ مگرشماحاضرید ازدست ما آب بخورید؟

تعجب کنان پرسیدم:

ــ مگرچه عیبی دارد؟

بالحنی غمزده پاسخداد:

ــ هیچ! مانجس هستیم! (کلمه‌ای که اوبه‌کار برد معنی «غیر قابل لمس» میداد).

آن‌شب میخواستم دراتومبیل بخوابم. جوان۱۷ــ۱۸ ساله، مرا به خانهٔ خودشان برد کـه فقراز در ودیوار آن فرو میبارید. جوان، پشتی خمیده، چشمانی تب آلود واندامی باریك داشت که به شاخه‌خشك درخت شکسته‌ای می‌مانست.

اوتانیمه‌های‌شب برای من حرف زد. میگفت:

ــ من به‌زودی مهندس می‌شوم. درشهر، به‌کسی نگفته‌ام نجس هستم. هندوها، حاضر بـه معامله باما نیستند. نجس‌ها درشهر، ازوسط‌خیابان راه‌میروند. زیرااگرازپیاده‌رو بروندسایه شان دیوارهای‌خیابان‌رانجس‌میکند ومکافات‌شروع میشود. البته‌چند سالی‌است که مردم، باسفارش‌هائی که گاندی‌ونهرو کردند تاحدی دررفتارشان‌باما، تجدیدنظر کرده‌اند. ولی‌اصل‌کار، هندوهاهستند که ماراآزار میدهند. هندوها، بدیدارما، رویشان رابرمیگردانند. دخترها، به دیدن ما، جیغ میزنند وفرارمیکنند میروند که چشم‌هایشان‌را بشویند. مانه‌سیاه‌پوستیم، نه‌مسخ شده‌ایم، نه‌جذامی هستیم. ولی مردم، مارا بدتر ازاین‌هامیدانند، ما ۷۰میلیون‌نفریم. درده هزارشهرودهکده هندی پراکنده‌ایم. رانده شده ومحکوم ابدی هستیم. اگر از تشنگی جان‌بدهیم، حق‌نداریم‌ازچاهی، آب بنوشیم زیرا ممکن است این‌کار به‌قیمت جان ماتمام شود.

دراین‌موقع پدر ومادر جوان ۱۷ــ۱۸ساله وارد اتاق شدند. آنها با من دست‌ندادند و سعی کردند نگاهشان به‌نگاه من گره‌نخورد.

جوان، خندید ومرا به پدر ومادرش معرفی کرد:

ــ این‌آقا، توریست ایرانی‌است ۱۵سال‌است که دراین‌کارتجربه دارد. برای‌آژانس‌های خارجی ومطبوعات‌کشورش، «مقالات‌اکتشافی وسیاحتی» مینویسد. به‌او نگاه‌کنید اوچشمهایش رانخواهد شست.

وآنها به‌من‌نگاه‌کردند. پدر گفت:

ــ مانجس‌ها ازطفولیت یاد میگیریم که‌آب چاه، برماحرام‌است. چنانکه برای‌پدرمان، پدربزرگمان وتمام‌نیاکان‌مان حرام بود. و بایدآب‌مردابرا بنوشیمــ البته مردابی که‌با دهکده هندوها، باگاوهاوباخوك‌ها، ارتباطی‌نداشته‌باشد. یك نجس حق نداردلباس‌طبقات‌دیگررا بپوشد. اوبالنگ خودش را می‌پوشاند. ولی‌این‌لنگ هم نباید اززانویش به پائین بیاید. سال‌ها پیش، درمدرس، افرادطبقه «تیوارس»، نجس‌هائی‌راکه بدن خودرا پوشانده بودند تاپای مرك بردند. گناه‌آنهااین‌بود که‌پیراهن‌برتن‌کرده بودند.

www.takbook.com

آنگاه، مادر درددل کرد،

ــ حضور یك نجس درخیابان، خیابان‌راخلوت میکند. اگرزن‌نجس‌یامرد نجس‌ازپنجره به داخل‌آشپزخانه‌ای نگاه‌کند صاحبخانه تمام ظروف را میشوید وتمام غذاها را دورمیریزد. مردم در شهرها و دهکده‌ها، مارا‌به‌خودراه‌نمی‌دهند، درهمه‌جا، برای‌مامحله جداگانه‌ای درنظر میگیرند . نجس‌ها‌حق‌ندارندازمحل‌تعیین‌شده، تکان‌بخورند. زیراتماس‌نجس باهرچیزوهرکس، آن چیزوآن‌کس‌را نجس میکند. سایه‌مان، هم، همه‌چیز رانجس‌میکند ونگاه‌مان،همه‌را مریض میکند.اگرمردنجسی بخواهددردادگاهی‌شهادت دهد نباید قدم درمحوطه دادگاه بگذارد. اودر خیابان می ایستد. یك‌نفرپیش اومیرود وباچشم‌های‌بسته، ازفاصله دور، سئوالاتی ازاومیکند. آنگاه‌خودرا می‌شوید. سپس به‌دادگاه رفته، گزارش خودرا به‌رئیس دادگاه می‌دهدو...

جوان‌نجس، کلام مادرش راقطع‌کرد وگفت :

ــ درتمام مسافرخانه‌ها به‌روی ما بسته است. ظروفی‌که مادرآن‌ها غذامی‌خوریم فوراً به دقت شسته می‌شود نامهٔ نجس را درصندوق جداگانه‌ای می‌اندازند. حتی‌خداوند ،نجس‌ها را به خود راه‌نمی‌دهد. زیرانجس، حق ندارد قدم درمعبدبگذارد. حضوراودرمعبد، توهین به‌خداوند است. نجس‌حق نداردخانه‌آجری یاکاه‌گلی بسازد.کسی ازسایه دیوارخانه نجس عبورنمی‌کند . هیچ مرد یازن‌نجسی، نفس راحت‌نمی‌کشد مگردرخانه.' دراین‌جااست‌که اومی‌تواند چند لحظه، محکومیت ابدی خود را ازیادببرد...

دراین‌موقع درکوچه، سروصدائی برپاشد و به دنبال‌آن ، مردی نالید وزنی برسر خود کوفت ومابا‌ترس وهراس، از خانه درآمدیم و به‌کوچه‌ریختیم. واقعه ناگواری رخ‌داده‌بود...

نجس‌ها ، مترودین اجتماع!

کوچه، دریك‌چشم‌بهم زدن ازجمعیت پرشد.فریادهای خشم واعتراض ازهرطرف به‌گوش می‌رسید ولی‌من نمی‌فهمیدم‌آنها چه می‌گویند. جوان ۱۷ــ۱۸ ساله به من‌گفت :

ــ برگردیم توی خانه . بازیك‌فاجعه دیگر، چندتن ازنجس‌ها با چندنجس دیگرمرافعه کرده‌اند. این دسته آن دسته را نجس میداند وبه عکس. حتماً یکی از افراد ایندسته ازکنار خانه‌های دسته دیگرردشده است وسایه‌نجس خودرا به دیوار انداخته‌است . مرافعه بر سرهمین است وازین زدوخوردها درمدتی‌که درهند اقامت دارید بازهم خواهید دید.

نجس‌ها اغلب شغل‌گل‌پاك‌کنی درهند دارند . نجس حق‌نداردکاری بهترازاین برای‌خود دست وپا کند. تمام‌کارهای کثیف مال‌نجس‌ها است. نجس‌برای‌همه‌کارمی‌کند وکارفرما همیشه ازدور به اودستورمیدهد و وقتی رفت جای پایش رامی‌شوید.

میزبان من‌گفت :

زن‌های نجس حق ندارند زینت‌آویزند.بچه‌های نجس ازبچه‌های دیگردهکده‌چاق‌ترند. هندوها گوشت جانوران را نمی خورند . بنابراین بچه‌های نجس‌لاشهٔ‌گاوهاراکه دیگران دور ریخته‌اندباکمال میل‌می‌خورند. نجس میداندکه نباید سایه‌اش برسرکسی بیفتد حتی اگرکسی چیزی‌رابه‌طرف‌شان‌پرت‌کندآن‌را درهوانمی‌گیرندمی‌گذارند شیئی‌به‌زمین‌افتد،آنوقت آنرابرــ میدارندواگرهندومراقب‌شان‌باشد موقع اززمین‌برداشتن‌آن شیئی‌سعی می‌کنندکه‌دست‌شان زمین

www.takbook.com

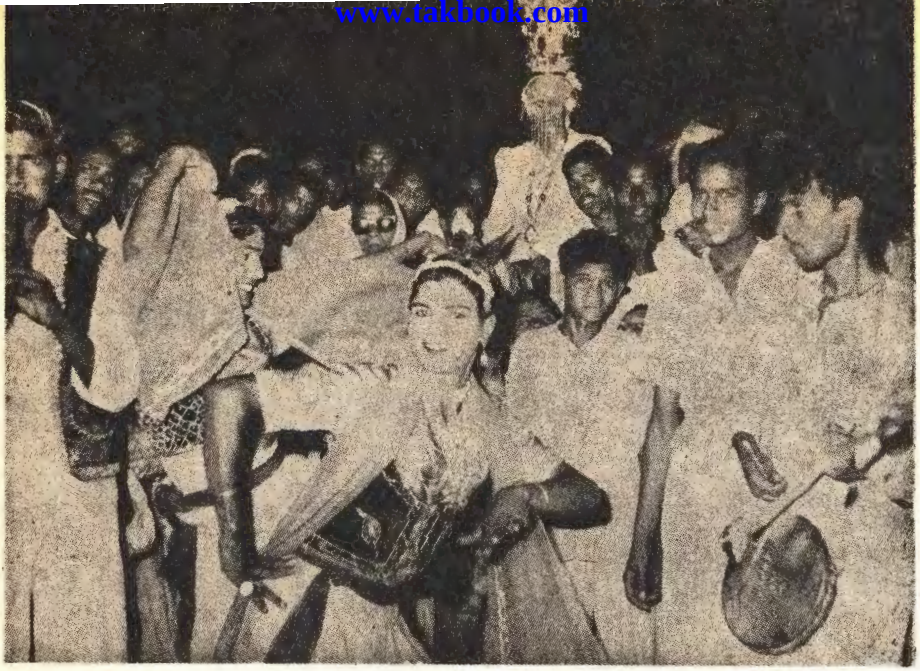

من شبی را دریکی از دهات بین راه‌گذراندم ، در آن شب جشن عروسی بود، همانطور که درعکس‌می‌بینید، داماد سوار براسب‌است وپشت سرش نیزعروس حرکت می‌کند(منتهی عروس در عکس‌د یده نمیشود) داماد را می‌بینید که چه باجلال و جبروت می‌آورند...

رالمس نکند.ممکن‌است‌شما آن‌هارا نادیده بگیریداما آنهاخودمیدانندکه‌نجس‌هستند و به‌وظیفه خویش‌عمل می‌کنند .

«هندوئیسم» مردم را به طبقات ودسته‌های‌گوناگون تقسیم‌کرده است. در واقع یك هرم طبقاتی به وجودآورده‌است. قاعدهٔاین‌هرم «شودار»ها یا کارگران چاه‌کن‌ها وکشاورزان هستند بعد نوبت‌به‌بازرگانها ومدیران‌اجتماع وسیاستمداران میرسد، طبقه بالاتر، جنگاوران‌ونظامیان وبرراس‌هرم برهمنان یا روحانیون هندوقرار گرفته‌اندکه ازآن‌بالا باخدا ارتباط برقرار می‌سازند... جزاین‌طبقات هرطبقه دیگری نجس است. یکی ازهندوهای متعصب درکنار «گنك» به من می‌گفت: «نجس واقعاً نجس‌است، نجس‌بودن ابدی است این‌گناه طبیعت‌اواست. نجس‌هندی نطفه‌اش نجس بسته می‌شود، نجس‌زاده می‌شود ، نجس‌زندگی‌می‌کند ونجس می‌میرد، نجس‌ها اطمینان دارند نجس‌هستند برای همین است‌که درمیان‌خودنیزقائل به امتیازات شده‌اندوطبقاتی به‌وجودآورده‌اند. یك‌طبقه‌بسیارنجس است، طبقه دیگرکمترنجس است، سومی پاکتراست و. . اینها خودشان ازهم فرارمی‌کنند.خودشان باهم‌آمیزش‌ندارندآنوقت شما ازما توقع داریدآن‌ها را پاك بدانیم؟ افرادطبقات مختلف نجس‌ها باهم غذا نمی‌خورند، باهم حرف نمی‌زنند، حتی‌اگر یکی‌شان نجسی ازطبقات دیگر نجس‌ها راکشته‌باشد خیالش ازجانب بازماندگان مقتول راحت است، زیراآنها به‌سروقت اونخواهندآمد، می‌ترسند از این‌هم نجس‌ترشوند.»

در مدرس، طبقات‌گوناگون نجس‌ها، حتی‌به خوداجازه‌نمیدهندکه به‌یکدیگر نگاه‌کنند، آنها درمحلات جداگانه زندگی‌می‌کنند، آب‌آشامیدنی خودرا ازچاه‌های خانگی تأمین‌می‌کنند، فاجعه وقتی شدت می‌یابدکه معلوم شود یکی ازاین چاه‌ها باچاه دیگر مرتبط است، آنوقت کار

www.takbook.com

حتی به کشت و کشتار میرسد .

همان جوان ۱۷ـ۱۸ ساله به من میگفت :

ـ ما نجس‌ها ازقدیم‌الایام مرداب‌ها را میان خود تقسیم کرده‌ایم هـر طبقه ازنجس‌ها از مردابی آب می‌خورد، می‌بینید؟ مردم ازما نفرت دارند و ما خودمون ازیکدیگر ، همین نفرت داخلی بوده است که تاکنون بیش از ۴۰۰ نوع وطبقه نجس درهند به وجود آورده است وهرطبقه نیز در میان خود قائل به درجاتی شده است ،کشاورز نجس از،خوك چران نجس نفرت دارد ودباغ نجس از صندلی ساز نجس و گل پاك‌کن‌نجس ازگدای نجس .

گفتگو با پرفسور هندی

روزی که از دهکدهٔ نجس‌ها خارج می‌شدم به توصیه میزبان جوانم ، اطرافم را به دقت پائیدم که تصادفاً یکی ازهندوها مرا نبیند وبرچسب نجس را به پیشانی‌من بچسباند.

درتمام راه متأثرومتاسف بودم وبرای نجس‌ها غصه می‌خوردم، این‌جنبه ازغرابت هندرا در سفرقبلی به‌این‌دقت و صراحت کشف نکرده بودم .

دریکی‌ازچای‌خانه‌های‌سرراه اتفاقا بایك‌پروفسورجوان هندی‌که مانندیك انسان شریف ومتمدن به‌کلیه معیارهای انسانی و به‌آزادی وشرافت‌بشری اعتقاد داشت برخوردکردم و تاچند ساعت هم با اوهمسفربودم ، اوپروفسورالهیات دردانشگاه دهلی‌بود، درباره‌نجس‌ها ازاو سئوال کردم جواب‌های اومنطقی ودقیق بود.

ـ تبعیضی‌که برپیکر طبقات نجس‌هند تازیانه می‌زند مربوط به‌قرنها پیش است ، دکتر «بهمیرائو رامجی‌آمبدکار» رهبر بزرگ نجس‌ها، قاضی برجسته و وزیر دادگستری اولین کابینه نهرو برچسب نجات نجس‌ها در دو مرحله شکل‌گرفت، مرحله اول دردورانی دور بوجودآمد . دراین دوران قبایل مختلف‌هندکه‌کارشان چوپانی‌بود ودرضمن چوپانی‌سرزمین‌های‌گوناگون‌هند را تصرف می‌کردند برپایه اصالت قبیله‌ای خون ونیاکان درمیان خودقائل به امتیازاتی شدند ، این قبایل‌که دائم با هم جنگ داشتند مایل‌به‌سکونت دریك‌جا نبودند، ووقتی این میل درمیان آنها به وجودآمدبه‌خاطراحترامی‌که برای‌خون ونژادخود قائل بودندقوانین سختی‌وضع کردند که بر طبق‌آنها هیچ غریبه‌ای‌حق نداشت‌به دهکده ومحل‌سکونت آنها قدم‌گذارد واگرغریبه‌ای به دلیلی دردهکده‌آنها ساکن‌میشد حق استفاده ازچاه‌آب‌را ازاوسلب می‌کردند. این‌غریبه در صورتی‌زنده‌میماندکه تن‌به رقیت وبردگی دهد. برای‌آنها جان بکند وازاشتغال به‌کارهای عادی برای ابد چشم بپوشد .

اندك اندك تعداد غریبه‌ها، افزونی‌گرفت . مردم‌آنهارادرحاشیه دهکده‌ها ساکن‌ساختند وبه بهره‌گیری‌ازآنها پرداختند باوجود این مردم هنوز این غریبه‌ها را نجس نمیدانستندآنها نجس‌نبودند فقط‌بدبخت بودند، برای‌آنکه مهرنجس بودن برپای گذرنامه زندگی‌آنهابخورد و ورودگاو به زندگی مذهبی مردم لازم‌بود وگاو ۱۸۰۰ سال پیش واردزندگی‌مردم هندشد.

۲۵قرن پیش‌طبق‌گواهی‌کتب مقدس‌وکتیبه‌های بجا مانده‌گاو درنظر هندوان‌مقدس‌نبود. برهمنان گاوها راقربانی می‌کردند، خودشان به دست‌خود آنها را قصابی‌می‌کردند وگوشتشان را باميل ورغبت می‌خوردند- حتی مردم‌رابه‌قربانی‌کردن‌گاو تشویق‌وتحریص می‌کردندتاسهمی

www.takbook.com

ازگوشت آن به خودشان برسد ولی ناگهان وضع عوض شد. برهمنان تحت تأثیر عاملی که هنوز به درستی شناخته نشده خوردن گاو را فسخ کردند وخوردن گوشت مرغ وخوك را تبلیغ کردند وسپس با تفسیر این جمله کتاب مقدس خود مبنی براینکه هرنوع گوشتی مقدس است ناگهان هم خود و هم دیگران راازخوردن هرنوع گوشتی محروم کردند وسبزی خواری پیشه کردندو تقدیس گاو از این زمان شروع شد ، بی‌درنگ قربانی کردن گاو هم ممنوع شد اما در این میان کسانی بودند که گوشتشان به‌حرف برهمنان بدهکار نبود، آنها گاوها رامی کشتند وگوشتشان را بـالذت می‌خوردند. هندوها که ازخوردن گوشت گاو محروم بودند ودرنتیجه دلشان ازخوردن گوشت بهم می‌خورد وضمنا ازهتك حرمت گاو ناراحت بودند با این‌عده بدشدند وآنان راحتی اگر بودائی هم‌بودندنجس‌می‌خواندند می‌بینید که گاوچه بلائی برسرملت هندآورد ؛ قرنها برزندگی هندگاو حکومت کرده‌است، گاندی بیش‌ازهمه از این وضع ناراحت‌بود، اومی‌گفت : «آنچه هندوئیسم را ازمذاهب دیگرجدا می‌سازد حمایت ازگاوها است ، وقتی حمایت از گاو دردوران نیاکان ما به صورت قانون مذهبی درآمدکسانی که در خوردن گوشت گاو اصرار می‌ورزیدند از چهار چـوبه اجتماع طرد شدندآنگاه جنك سختی شروع شد مجرمین بزودی تحریم شدند و جرمشان دامن اطفال ونوادگان‌شان را نیز گرفت.ازآن زمان انسان ازانسان جدا شد اما مـن عقیده دارم که نجس‌ها با ما برابرند.درهیچ کجای کتاب مقدس ما گاو تقدیس نشده است فقط دریك جاآمده‌است که گاوشیرده‌حرمت‌دارد. «گاندی» این‌حرف‌هارا در سال ۱۹۲۱ زد. اودراین دوره درآستانه نبردخستگی ناپذیرخود درراه استقلال‌هندبودبا وجود این همیشه هم میهنان خـود را سرزنش میکرد ومیگفت : چطورشما آزادی طلب می کنید درحالی که خودمان میلیونها برابر وهم وطن خود را با برچسب نجس ازآزادی محروم کرده‌اید؟کلمه نجس‌را اززبان هندی‌حذف کنیدبیائید بـه‌این برادران رنج کشیده خود بگوئیم «خاری جان» (بنده‌یا فرزندخدا)، اما نجس‌ها ازنام تازه‌ای که گاندی به‌آنهاداد خشمگین‌شدند ورهبران‌شان ازجمله همان دکتر«آمبدکار» معروف اعلام داشتندکه «لقب‌فرزند خدا» بازهم مارا درکادرمحدودیت‌قرارمیدهد. همه انسانها فرزندان خدایندبگذارید ماچیزی بشویم که هرگز نبوده‌ایم.فرزندان انسان‌ها، «گاندی» دکتر«آمبدکار» راستایش می کرد.ازدوران قبل‌ازاستقلال درنظرداشت اورا به‌وزارت برساند زیرا اورا نه‌تنها مـردی خستگی‌ناپذیر وپرانرژی بلکه مخالفی سرسخت برای خود میدانست .« آمبدکار » به اتکاء ثروتش در انگلستان وآمریکا تحصیل کرده بود،از دانشگاه کلمبیا در نیویورك ، درجه دکترا اخذکرده بود وچون حقوقدان متبحری بود بعدها درتدوین قانون اساسی هندکمك‌های بسیارکرد با وجود این مردم این مغزدرخشان واین‌ذهن روشن را رنج میدادند.درداد گاه‌ها، منشی‌های بی سواد پرونده هائی را که اوبه‌آنها دست زده بود با دستمال برمیداشتند ودستمال را می‌شستند، همکاران اودرسایه وی‌نمی‌ایستادند و ازغذا خوردن با او پرهیز می کردند، حتی موکلین‌او، دزدها وقاتل‌ها به دیدن او رویشان رابرمی‌گرداندند، او باگاندی مخالف بود و عقیده داشت که گاندی هم هندو است و مانند هرهندوی متعصبی گاوها را ستایش می کند.گاندی ازاین اظهار نظر دل‌گیرشد وبرای‌آنکه دکتر را به بی‌نظری خود معتقد سازد به‌اعتصاب غذا دست زد. سرانجام دکتر«آمبدکار» تسلیم شد و درسال۱۹۳۳ طبق قرارداد «پونا» همکاری با گاندی راآغازکرد.لیکن باوجود تلاش‌های گاندی ما متأسفانه‌هنوزشاهد جدائی انسان ازانسان هستیم .

www.takbook.com

عده‌ای درنزدیکیهای بمبئی ، مراسم عجیبی دارند.. بدینقرارکه‌آتش می‌افروزند و بعد از روی آن با پاهای برهنه به آرامی عبور می‌کنند، این‌آتش را با هیزم‌که قبلا روشن کرده‌اند به‌وجود می‌آورند و به طول ۵ متر روی زمین می‌گسترندکه سرخ و گداخته است و آنان درمراسم مذهبی‌این مراسم‌را اجراء مینمایند .

پروفسورجوان‌هند، حرفهای‌دیگری‌هم داشت لیکن‌ما به‌دوراهی‌رسیده بودیم،من‌به‌کرانه‌های رودخانه مقدس «گنگ» می‌راندم واومقصد جنوب شرقی را داشت.

www.takbook.com

لطفاً بوق بزنید!

جاده‌های هند- اگر اسفالت باشند- اکثر بیش از یك کامیون را درعرض خود جای نمیدهند. در دوطرف آسفالت باریکه‌های خاکی ناهموار است. در اینجا کامیون‌ها و اتوبوس‌ها، سلطان جاده‌ها هستند، گوئی اتوبوس‌ها و کامیون‌ها عهدوپیمان بسته‌اند که به هیچوجه برای اتومبیل سواری که ازمقابل می‌آید ابداً راه بازنکنند بنابراین اتومبیل سواری باید دراین مواقع از اسفالت خارج وواردباریکه‌های خاکی دوطرف جاده شود، آنها که دراین مواقع ازجاده آسفالت به کنار نرفته‌اند باجان خودشان بازی کرده‌اند.

من ازاین وضع خیلی زود آگاه شدم لذا به‌محض دیدن کامیون درمقابل خود به کناری رفته توقف می‌کردم، سپس به‌راه خود ادامه میدادم. درشهرها تهران بوق زدن قدغن است وجریمه دارد، ولی درهند پشت اتومبیل‌ها به‌خط درشت وخوانای انگلیسی نوشته است:

(لطفا بوق بزنید.) درباره گاوها وگوساله‌ها هم توضیح دادم، اینهاهم بعد از چرا معمولا بهترین محلی که برای استراحت خود انتخاب می‌کنند مختصراسفالت جاده‌ها است، آنهاوسط جاده‌های باریك درازکش می‌خوابندودراین حال نه ازبوق اتومبیل‌های سواری، نه از بوق کامیون‌ها ازجا بلند می‌شوند، بارها دیده‌ام که رانندگان کامیون‌ها پس ازچند دقیقه بوق زدن، حریف گاوها نشده‌اند و باحالت عصبانی، ازکامیون پیاده‌شده‌اند وآنگاه باخواهش وتمنا، گاوها را ازوسط جاده بیرون کرده‌اند ومجدداً به‌راه خود ادامه داده‌اند.

مقصدمن اکنون سرچشمه‌های رودخانه مقدس «گنك» بود که دردامنه کوههای شمالی هند قرار دارد، آب وباران دراین سرزمین، همیشه بزرگترین نعمت برای هندوستان بوده‌است و این دریای متحرك وعظیم که ازکوههای شمال هند سرازیر می‌شود درهمه فصول تلاطم می‌کند چرا من به این نواحی می‌رفتم علت دارد، در این نواحی مردان مقدسی در ارتفاعات، در جنگل‌ها و دردرون غارها بسرمیبرند.

من می‌رفتم که مردان مقدس را ببینم، باآنها گفت‌وگو کنم وبازندگی آنان آشنا شوم که موی‌سرشان تاپاشنه پایشان پائین آمده‌است وماهانه یك بادام می‌خورند، سالها سکوت می‌کنند ودهها سال درنقطه‌ای بیحرکت می‌مانند.

«مردی ۴۵ سال درون یك غار»

«درسرزمین مردان مقدس»

درسرچشمه‌های رودخانه‌مقدس «گنك» به‌آخرین‌شهر رسیدم. باید برای رسیدن به‌غارها و کوه‌هائی که‌مردان مقدس هند، درآنها زندگی‌میکنند، ازرودخانه میگذشتم، اماهیچ راهی‌برای عبور وجودنداشت بنابراین، بایست اتومبیلم‌رادرمحلی محفوظ می‌گذاشتم وبعد به‌محل‌سکونت مردان مقدس، حرکت‌می‌کردم. فقروگرسنگی، تمام مردم منطقه سرچشمه‌های «گنك» رادرمشت خودمی‌فشرد. مردم اینجا، اغلب زائران و مسافرانی هستند که برای عبادت درکنار رودخانه ومعابد بزرگشان، به‌این‌منطقه می‌آیند. درسرتاسراین‌منطقه، یك مسافرخانه وجودندارد. زیرا هندوها به چنین زندگی‌ای‌عادت دارند. درکنار رودخانه‌مقدس «گنك» یادرکنارجاده‌ها، باآرامش خاطر، درازمی‌کشند وبه خواب شیرینی‌فرومیروند.

دراین‌جا، یکی‌ازمعابدهندو، برای خدمت به‌مسافران وزائران، اثاثه تازه‌واردانی‌را که جائی برای‌حفاظت خود ندارند، تحویل میگیرد، ودرانبارنگهداری میکندوبه صاحبان آنها،

www.takbook.com

هر روز میلیونها نفراز هندوها درکرانه‌های این رود مقدس «گنگ» به پرستش مشغولند .

رسید میدهد . من‌هم به راهنمائی یك جوان هندی ، به این معبد مراجعه‌کردم و از انباردار خواستم‌که اثاثه‌ای راکه دراتومبیل دارم، تحویل بگیرد ورسید بدهد، ولی اووقتی‌فهمید من مسلمان هستم ازقبول اثاثه خودداری‌کرد. به‌فرض‌که‌انباردارهم، اثاثه داخل اتومبیل را ازمن تحویل می‌گرفت ودر ازاءآن، رسید میداد، بازهم من نمی‌توانستم اتومبیل خالی را چند روز وسط خیابان یا جاده‌بیندازم وبه مقصد خویش‌که درآن سوی رودخانه قرارداشت‌بروم. زیرا دربازگشت‌ممکن بوددیگرصاحب‌اتومبیل‌خودم نباشم.

سرانجام به‌فکرم خطورکردکه مسافت۲۰کیلومترتا شهر قبلی‌راکه پلیس دارد دوباره طی‌کنم واتومبیل‌را به پلیس‌آن شهر بسپارم.

نمی‌دانید چه‌گرفتاری‌ای‌بود. می‌ترسیدم به‌شهریادشده بروم واتومبیلم را قبول‌نکنند. باترس ولرزازجوان هندی‌که به فعالیت‌های من‌علاقمند شده بود، خواهش‌کردم‌که مرا تا شهر مذکور همراهی‌کند، وباکمال‌تعجب دیدم‌که ازکمك به من‌مضایقه‌نکرد وحاضرشد مراهمراهی کند- آخر، وقت‌برای‌آنها بی‌ارزش‌است. اوبیشترازاین خوشحال بودکه‌کمی اتومبیل سواری می‌کند ووقت رامی‌کشد!

به‌هرحال، به شهررسیدیم. من وارد دفترمقرپلیس شدم. دونفرازکارمندان پلیس، روی تخت بزرك‌فرش شده‌ای چهارزانو نشسته بودند وروی‌میزکوچك‌وکوتاهی‌که درمقابل‌شان‌قرار داشت مشغول نوشتن دفاتر اداره پلیس و «نامه‌نگاری با دست» بودند . بعد ازظهرگرمی بود.

www.takbook.com

سنگ درگرمای دیوانه‌کننده شهر، زیر نور آفتاب ، می‌ترکید.

ازکارمندان، سراغ رئیس پلیس راگرفتم. معلوم شد با معاونان وافسران خود، دراتاق

www.takbook.com

مجاور روی زمین همگی درخواب‌خوش بعد ازظهر فرورفته‌اند .

مجبور شدیم تا ساعت ۶ بعد از ظهر در حیاط‌مقر پلیس قدم بزنیم‌تا آقایان از خواب برخیزند. حدود ساعت‌شش بعدازظهر بود که دیدم‌یك‌مرد ۱۰۰ ! وچند کیلوئی با پیراهن وشلوارسفید بسیار گشاد، باموهای‌ژولیده وپریشان و باچشم‌های خواب‌آلود، به طرف من‌می‌آید. نمی‌دانید چه‌قیافه مضحکی داشت. جلو آمد و گفت که رئیس پلیس‌شهراست. ازمن پرسید:

ــ از ما چه میخواهید!

داستان خودرا برایش‌شرح دادم‌و گفتم :

ــ میخواهم شما ازاتومبیل من نگهداری کنید.

خنده زهرآلودی‌زدو گفت :

ــ مگرما گاراژداریم؟

و بالاخره بعد ازچانه‌های فراوانی که زدم وبعدازاخم وتخم‌هایی که ازاودیدم، وی قبول کرد که مسئولیت حفاظت اتومبیل مرا بپذیرد . باوجود این، چندبار گفت :

ــ اگرآنرا سرقت کردند، ما مسئول نخواهیم بود!

به‌هرحال، ازفرط ناچاری، اتومبیل رادرگوشه‌ای ازحیاط قرار دادم ومقداری‌ازلوازم موردنیازمانند دوربین‌های مختلف را ازداخل‌آن برداشتم وبه‌راه افتادم. مقصد من، غارهای مردان مقدس جنگلی‌بود. ساعت۱۲شب، خودرا به‌کناررودخانه رساندم. درآن موقع شب ، برای عبورازرودخانه، هیچ وسیله‌ای وجودنداشت وهیچکس نبودکه دست‌کمکی به‌من بدهد . یادعبداله‌بخیر. آنوقت‌ها که‌من واو با هم طی طریق میکردیم واحتیاج به‌کمك کسی نداشتیم عبداله همیشه می‌گفت :

ــ آدم تاوقتی تنها است. محتاج‌است. وقتی برادریادوستی پیداکرد، اژدهای احتیاج‌را کشته است.

واین کلمات را ازیك شاعرفرانسوی، نقل‌می‌کرد: «وقتی‌دوشیر، باهم می‌غرندتن‌جنگل به‌لرزه می‌افتد!» باری، درنیمه‌های دل‌شب،سرچشمه‌های رودخانه مقدس «گنك» که حمام‌دهها یاصدها میلیون هندی است، درسکوت مطلق فرورفته بود. صدائی بر نمیخاست جزصدای ملایم جریان آب‌رودخانه. درآسمان، فقط‌قرص‌قمردرحرکت بود. کوه‌های‌بلند وسر به فلك کشیده‌اطراف رودخانه‌که درختان‌کهن وانبوه را دربرگرفته‌بود، درتاریکی وحشتناکی فروخفته بودند. هر چه‌بود سکوت ووحشت‌بود، ولی‌با همه‌رعب‌ووحشتی که‌درآن موقع‌شب، درآن‌قسمت‌ازرودخانه، حکمفرما بود وباآنکه هیچکس درآن‌لحظه‌های‌ترسناك، جرأت‌حرکت به‌سوی غارها رانداشت، شوق دیدارغارنشینان، تصویرمدهش همه خطرات راازجلوچشم من‌دورکرد. شوروشوقی‌داشتم، شوق‌دیدارنادیده‌ها، شوق دیداراسرارپنهان . من‌خطررا همیشه به‌جانب خویش میخوانم وسپس آنرانابودمی‌کنم. برای‌من‌هیچگاه‌وحشت‌ترس، تاریکی، خطر،خستگی، گرمای‌سوزنده‌صحراها، سرمای‌کشندهٔ قطب‌ها، مانع ورادعی محسوب‌نمیشود. زیرامن،شغلم‌اینست که باخطردست وپنجه نرم‌کنم.

دراین‌لحظه، تنهای تنها بودم. جوان‌هندی، سه‌ساعت‌پیش‌ازمن‌خداحافظی‌کرده بودورفته بود ... بارها ولوازم موردنیازرا درگوشه‌ای‌زیربوته‌ها قراردادم ودرساحل رود مقدس، کمی

www.takbook.com

قدم زدم. در تاریکی شب که همه‌جا را زیر بال سیاه خود گرفته بود، هیچ‌جا را به درستی نمی‌دیدم... اما پس از چند دقیقه، در حین قدم زدن و فکر کردن، وچاره‌ای نیافتن، چشمم به یك قایق بسیار کوچك در آب افتاد. قایق کنار رودخانه، ساکن بود و در چند قدمی آن، در ساحل، مردی برهنه و درشت‌اندام، روی زمین دراز کشیده بود وخواب میدید! در تاریکی ، بزحمت می‌توانستم او را ببینم با این همه دیدم که موهای سیاه و بلندی دارد که تقریباً نیمی از پیکر او را پوشانده است و چهره‌اش، زیر موهای سرش، ناپیدا است.

آهسته، قایق را که با طناب به درخت بسته شده بود آزاد کردم و پارو را از درون آن برداشتم و تجربه شش‌ماه پاروزدن در رودخانه‌های جنگلی پیچ در پیچ «آمازون» را به‌کار گرفتم .

تمام کوشش من این بود که مرد درشت اندام موبلند که چون غولی، روی سنگریزه‌های ساحل رود مقدس، دراز کشیده بود، از جای نجنبد. بی‌گمان، او صاحب قایق بود. اگر بیدار می‌شد و میدید که دارو ندارش را مردی بیگانه، دارد می‌برد، مثل توفان یا مانند برق و باران، برمن می‌تاخت و همانجا ، در کرانه خاموش رودخانه آرام، سرم را می‌برید و روی سینه‌ام می‌گذارد!

آهسته آهسته پارو می‌زدم. صدای آب در نمی‌آمد . اما صدای تپش‌های قلبم را می‌شنیدم. ترس، برمن مستولی شده بود و من که همیشه با ترس وخطر، لجبازی می‌کنم، می‌کوشیدم بر ترس خویش چیره شوم وراه خویش را به مقصد ادامه دهم.

مقصد اول من همانجا، کنار رودخانه بود یعنی اول می‌بایست در صد متری خوابگاه سنگی مردغول پیکر، قایق را نگه‌میداشتم واثاثه خود را در آن قرار میدادم .

به‌مقصد اول رسیدم و این مرحله، به آسانی و راحت طی شد. آهسته آهسته، واریبی پارو می‌زدم تا عرض رودخانه را بی‌خطر، طی کنم وخود را به کرانه مقابل برسانم . پاروزدن ۱۵ دقیقه وقت مرا گرفت. حالا به کرانه موعود رسیده بودم. حالا بر ترس خویش مستولی شده بودم. ولی ترس بزرك تازه از این نقطه آغاز می‌شد.

از قایق پیاده شدم . بارها را خالی کردم وقایق را سرگردان در ساحل نهادم و راه خود را در پیش گرفتم . بارها ولوازم مورد نیاز را بدست گرفته بودم و از راه باریکی که از کنار رودخانه روبروی جنگل تاریك و ارتفاعات پر درخت و پر صخره ، گسترده بود ، پیش می‌رفتم .

اما وقتی نیمساعت از راه را با ترس وخستگی، طی کردم ، دیگر ، جنگل آنچنان انبوه و ظلمانی شد که ناگزیر توقف کردم . زیرا احتمال داشت راه را اشتباهی بروم واز جاهای دیگر سر در بیاورم. البته چراغ قوه‌ای همراه داشتم . اما نور ضعیف آن نمی‌توانست ظلمت سیاه جنگل را درهم بشکند و راه را بگشاید ، توقف کردم و به خود گفتم :

« عیسی ، تو دیوانه‌ای! چه لزومی داشت در نیمه‌های دل‌شب، به این راه پیمائی خطرناك دست بزنی ؟ چه لزومی داشت که قایق بدزدی وجانت را در معرض خطر قراردهی؟ چه نیازی بود که با خستگی طاقت‌فرسایی که داشتی ، شبانه طی طریق کنی و کوره راه‌های جنگلی را در ارتفاعات پر صخره ، در هم نوردی ؟ »

داشتم حسابی خودم را سرزنش می‌کردم که ناگاه ، بانگی از درونم برخاست . این بانگ از نای عیسای خطرجو و حادثه خواه بر می‌آمد، که می‌گفت : حق ، با کسی است که

www.takbook.com

راه های پر خطر را برای زندگی کردن ، انتخاب میکند ! »

حالا دیگر احساس شجاعت می‌کردم . کنار تخته سنگی دراز کشیدم . از کاری که کرده بودم و راهی که پیموده بودم ، راضی بودم . نیروی فوق العاده‌ای در من بوجود آمده بود . مردان مقدس غارنشین ، دارای نیروی فوق العاده‌ای هستند . فکر می‌کردم شاید من هم تحت تأثیر نیروی این مردان قرار گرفته‌ام . کنار تخته سنگ ، چنانکه گوئی آنجا ، خانه من است و از هر تخت نرم و گرمی ، راحت تر است تا صبح ، یك نفس خوابیدم . صبح ، وقتی چشم از خواب گشودم ، جنگل منظره بسیار با روحی داشت . برخاستم . راه را به آسانی یافتم و تا ساعت ۱۰ صبح بطور صعودی راه پیمودم ، تا آنکه به خانقاه مردان مقدس نزدیك شدم . هنوز مقداری راه باقی مانده بود که دیدم مردی لخت که فقط با پارچه باریکی ، بالای پاهایش را پوشانده بود باتبسم ، و بسرعت ، به سوی من پیش آمد و بزبانی که من از آن سر در نمی‌آوردم چیزهائی گفت وسپس ، بارها را از دوش من گرفت وبا کمال انسانیت ، مرا بطرف یکی از غارها ، راهنمائی کرد . بعداً فهمیدم که این مرد برهنه ، از شاگردان ودوستان یکی از مردان مقدسی است که مدتی است در این منطقه زندگی می‌کند .

ملاقات مردان مقدس ، مراسم وآئین‌های خاصی‌دارد که بمحض ورود به‌غار یا خانقاه ، باید آنها را رعایت کرد و بجای آورد .

لحظه‌ای بعد ، من از پله های سنگی طبیعی بالا رفتم . من قبلا در مورد مرادن مقدس هند به اندازه‌کافی ، مطالعه‌کرده بودم و می‌دانستم که باید برای آنها یك شاخه گل ومقداری «انبه» برد .

وقتی از پله ها بالا می‌رفتم ، کفش هایم را در آورده بودم و شاخه گل انبه ها را در دست داشتم . وارد غار شدم . آرام آرام و با احترام ، بسوی قسمت بالای غار راه پیمودم و به اولین مرد مقدسی که در آنجا نشسته بود ، رسیدم وشاخه گل و انبه را در برابرش نهادم . گذاردن شاخه گل و انبه ، جلو مرد مقدس ، در حکم دست دادن به او است .

در کنار او ، روی زمین سنگی ، در هوای نیمه تاریك و مرطوب غار ، نشستم . مرد مقدس ، تبسم بر لب داشت . این تبسم ، همیشگی است . هرگز قطع نمی‌شود و نشانه رضا و توکل است .

مرد مقدس ، به هیچکس نمی‌نگریست . نگاهش را به‌نقطهٔ موهومی که معلوم نبود کجا است دوخته بود . . . موهای سرش آنقدر رشد کرده بود که موقع ایستادن تا پائین زانوی او می‌ریخت . رنگ پوست بدنش ، قهوه‌ای روشن بود . شانه های پهن و اندام درشت و رشیدی داشت . کنار اودر سمت دیگر غار ، کنده های هیزم میسوخت و دودش بطور ملایم ، فضای غار را پوشانده بود . این آتش ۲۲۰ سال است که می‌سوزد . هرگز در این مدت خاموش نشده است . خاکستر آن ، داروی شفابخش بیماران است . بیمارانی که به مرد مقدس ، مراجعه می‌کنند ، با خاکستر این آتش جاودانه بدن خود را آغشته می‌کنند و ظرف ۳ ـ ۴ دقیقه ، شفا می‌یابند و پی کارشان می‌روند .

من با خضوع وخشوع فراوان، کنار مرد مقدس نشسته بودم . منتظر بودم که خودش با من سخن گوید . زیرا کسی که به خدمت او می‌رود ، نباید زبان بگشاید و سخن گوید .

www.takbook.com

حدود چند دقیقه ، ساکت نشسته بودم . او هم ساکت بود و به همان نقطه موهوم چشم دوخته بود . . . آنگاه ، در حالیکه به همان نقطه نا معلوم می‌نگریست ، مرا مخاطب قرار داد و گفت :

ــ من ۴۵ سال است که از این غار بیرون نرفته‌ام . حتی برای یك لحظه هم بیرون نرفته‌ام. نمی‌دانم دردنیای خارج از این غارکه دنیای شهوات و تولید نسل واضطراب‌است ، چه می‌گذرد .

انگلیسی را به فصاحت انگلیسی های تربیت شده آکسفورد حرف می‌زد . . . او ۶۵ سال داشت . می‌گفت :

ــ از لحظه تولد تا سن ۲۰ سالگی ، من برده وغلام زندگی وزمین بودم . تحصیلاتم را تماماً درانگلستان انجام دادم . اما درآخرین روزهائی‌که درلندن می‌زیستم، تحول روحی عمیقی درمن پیدا شد . دانستم‌که باید با زندگی و جامعه ، قطع پیوندکنم و به هند برگردم . به غارها بیایم . از ۴۵ سال پیش‌که به اینجاآمدم، آسوده شده‌ام . دنیای پرماجرای شما را ۵۴سال‌است که ندیده‌ام و ازخبرهای آن بی‌اطلاعم و از زندگی شهرنشینان که‌مجبورند شب‌و روز مثل ماشین ، کارکنند وتولیدکنند ، آگاهی ندارم.شما انسان‌ها ، همه‌برده‌اید ، برده زر، برده‌ماشین ، برده تجمل ، برده حسادت ، برده احساسات خصمانه ، برده‌گردآوری پول وبلا استفاده‌گذاردن آن . مردم دنیای امروز، مفهوم زندگی‌کردن و زنده ماندن و انسان‌بودن و آسوده بودن را از مسیر اصلی خود خارج‌کرده‌اند. آنها برای خودشان زنده نیستند ، بلکه برای رقابت با این و آن و ضربت فرود آوردن بر سریکدیگر وکشتن همدیگر ، خود را روی پا نگهداشته‌اند .

لحن او با خصومت ودشمنی ، آمیخته نبود . تبسم می‌کرد وسخن می‌گفت . حتی تأثر خویش را به تبسم در می‌آمیخت . می‌گفت :

ــ ما در این جا همه چیز داریم . شما هیچ چیز ندارید . مازنده‌ایم . شما هر لحظه مرگی در خود می‌یابیدکه از مرگ قبلی ، مخوف تر و دل شکن تر است . شما با زندگی ، اعصاب و روان خود را اندك اندك و گاه بسیار ظالمانه ، می‌تراشید و خرد می‌کنید . اما ما این جا همه چیز داریم ، همه چیز. اول‌این‌که خدارا داریم . دوم این‌که انسان‌ها رانمی‌کشیم . همین که انسان رانمی‌کشیم ، جزو ثروت ما محسوب میشود .

آنگاه بمن گفت :

ــ چشمهایتان را ببندید . . .

و من چشمهایم را بستم . گفت :

ــ حالا برای این‌که روح شما با صلح و صفا درآمیزد و با انسان ، جاودانه آشتی کند و آرامش ابدی بدست آورد قوای خود را کاملا متمرکز کنید . بطوری که برای مدت ده دقیقه ، زمان حاضر ، وضع موجود وشرایط کنونی را بکلی فراموش کنید و از ذهن خویش برانید . در این مدت ، روح شما باید در نهایت سکوت ، بسر برد ، محیط آرامی برای خود بیابد ومتوجه هیچ چیز نشود آنگاه خواهید دیدکه این آرامش مغزی ، در سلامت جسم وروح شما ، چه‌اعجازی می‌کند . . . البته این کار در اوایل زیاد ساده‌نیست . شما بزودی

www.takbook.com

میتوانید کاملا موفق شوید که همه افکار را از مغز خود خارج سازید ولی اگر باایمان کامل ، این عمل را روزانه ، دست کم ، دوبار تمرین کنید ، درخواهید یافت که چه آسایش و آرامش بزرگی در روح و جسم شما پدید آمده است . . .

من مفتون مرد مقدس شده بودم. درسلك شاگردان اودر آمده بودم . داشتم به کیمیای خوشبختی دست می‌یافتم. پاك شیفته شده بودم . می‌خواستم تمرین را از همان لحظه آغاز کنم که بار دیگر ، صدای او برخاست :

ــ حالا ، نه. هنوز لحظه موعود فرا نرسیده است . باید آرام تر شوید . شما اکنون بسیار هیجان زده‌اید. . . این دارو را باید درعین آرامش آزمود . . . اگر سرداران دنیای مادی شما ، هر روز دو بار این تمرین را انجام دهند ، حرص و طمع شان کم میشود ، آرام میشوند ، احساسات شان ، با عقل و درایت ، در می‌آمیزد ، دیگر فرمان کشتار نمی‌دهند ، دیگر انسان‌ها دسته دسته کشته نمیشوند . حالا شروع می کنیم ، چشم ها را ببندید ، با دنیا ، قطع رابطه کنید ، شما ، دراین دنیا نیستید ، شما جسم نیستید ، شما ازماده نیستید ، شما پاك وبی تعهد هستید . . .

شما . . . شما . . .

مرد مقدس ، با آوای دوستانه‌ای ، فرمان داد که همه ، چشم ها را ببندند . در یك چشم بهم زدن ، همه چشم ها را بستند وسکوت مطلق ، غار نیمه روشن راکه در قلب جنگلی پر درخت قرار داشت ، فرا گرفت . اکنون آنچه به گوش می‌رسید ، صدای مرغان جنگلی بود . چشمهای من هم بی اختیار بسته شد و کوشیدم که به هیچ چیز فکر نکنم و هیچ چیز را به یاد نیاورم و خود را دردریای آرامشی ناب ، شناورسازم . اما مگر ممکن بود ؟ هرچه سعی کردم موفق نمیشدم. به برنامه‌های آینده‌ام فکرمی کردم ، به موانع کارخود می‌اندیشیدم . درهند باید کجاها را ببینم؟ در افریقا درمیان قبایل وحشی، چه برسرم خواهد آمد؟ خانواده‌ام در تهران چه می کنند؟ آیا نامه‌های مرا دریافت می‌دارند؟ اوه، برای مجله مطلب نفرستاده‌ام.

هزار جور فکر درمغزم چرخ می‌زد . وهر چه بیشتر به‌مغزم فشار می‌آوردم ، از ضرب افکار سمج که تمام سلول های مغزم را پر کرده بود ، کاسته نمیشد . . . ولی . . . ولی . . . بالاخره موفق شدم . . . درست در لحظه‌ای که فکر نمیکردم . . . درست در همان آنی که می‌خواستم چشمهایم را بـازکنم . . . ناگهان ، از خود بی خـود شدم . . . مثل آدمی بودم که در دریائی غوطه بخورد و از غرق شدن ، بیم بـه دل راه ندهد . سبك شده بودم . حالا مثل پر کاهی بودم که در سطح دریای آرامش ، بی دغدغه ، شنا می کرد . مغزم ازشر افکار سمج آزاد شده بود. باآنکه بروجود خویش واقف بودم ، حس می کردم که از همه بندها آزادم نه افریقا ، نه‌هند ، نه تهران ، نه‌مجله، نه‌خانواده ، نه‌هیچ چیز ... هیچ چیز نمی‌توانست این آرامش دریائی را برهم زند. هیچ چیز قادر نبود این دریا را متلاطم سازد. مثل این بود که در خواب عمیقی فرورفته‌ام. مثل این بود که به‌چندین شبانه‌روز خواب نیاز دارم... نمی‌دانم تاکی در خواب بودم. اینقدر هست که وقتی چشم گشودم و از خواب شیرین جدا شدم، ناگهان دچار هراس گردیدم . دیدم درغار، دراطراف من، هیچکس نیست . ازجا برخاستم. هراسان به‌طرف درغار

www.takbook.com

دویدم. دیدم عده‌ای زن و کودك، در جلوغار، مرد مقدس را احاطه کرده‌اند. مرد مقدس، روی چهارپایه‌ای نشسته بودومریدانش، دورش‌حلقه‌زده بودند وهدایائی راکه ازراه دورباخودآورده بودند، دربرابر وی قرارداده بودند، من‌ازغار خارج شدم. نزدآنها رفتم روی سنگی نشستم. چشمهایم را بهم مالیدم. مرد مقدس مرا دیدولبخندزنان، به‌انگلیسی آکسفوردی‌اش پرسید:

ــ خوب، حالا چه‌احساس میکنی؟ ببین، زندگی حقیقی، یعنی‌این. ماشین زندگی نیست. بردگی است. اگر این کاررا ادامه‌دهی، زمانی می‌رسدکه قادر به‌انجام هرمعجزه‌ای خواهی‌بود. وخواهی توانست به‌برکت آرامش‌روانی خویش، هردردی را درخویش ودر دیگران، شفا دهی، خواهی توانست‌افکار دیگران‌را بخوانی برجانوران فرمان‌برانی وزبان آنها راکشف‌کنی‌و به‌همان زبان، آنها رابه‌دوستی‌با انسان فراخوانی.

درعین حال، یکی‌ازشاگردان مکتب مرد مقدس،که باوجودسن زیاد، درروشنائی بیرون غار، جوان‌به‌نظر می‌آمد، پیاله‌های‌کوچك مسی راکه درداخل‌آنها، غذاهائی ازسبزی‌های‌پخته شده قرار داشت جلو یك‌یك افرادی‌که دور مردمقدس، حلقه زده بودند گذارد.

چندساعت بعد، زائران مردمقدس یك‌به‌یك دربرابر اوزانو زدند. پاهای‌وی رابوسیدند ودرحالیکه کف دست‌ها را بهم چسبانده به‌حالت احترام، جلوصورت قرارمیدادند، از خانقاه مرد مقدس دورشدند بسیاری از آنها بیمارانی بودندکه‌آمده بودند شفا بگیرند. آن غذا که خوردند نخستین داروی‌بیماری‌شان بودوبااینهمه، هرکدام،کلی‌هم از خاکستر هیزم‌هایی‌که در غار مردمقدس می‌سوخت، گرفتند وبرتن مالیدند.

یکی‌ازشاگردان مردمقدس‌که پروفسوری ۴۸ ساله بود وتدریس دررشته تشعشعات‌اتمی دردانشگاه‌دهلی‌نو را رها کرده، به‌غاربه‌شاگردی مردمقدس درآمده‌بود درلحظه‌ای‌که مریدان، ازکوهستان جنگلی سرازیر میشدند، روبه من‌کرد وگفت:

ــ روزانه ۲۰۰ نفر ازآنهابه‌اینجا می‌آیند. دوهزار یاسه هزار کیلومتر راه را برای رسیدن به‌اینجا طی می‌کنند. خود من هم روزی مثل‌یکی‌از آنها بودم. تصادفاً روزی به‌اینجا آمدم ومفتون این زندگی شدم. حالاآن زندگی سابق را فراموش کرده‌ام. باآرامش زندگی می‌کنم ...

رام کردن میمون های سرکش

من چند روز درغار مرد مقدس ویارانش زندگی‌کردم. خوراك آنها را خوردم. حرف‌های آنها را شنیدم. کارهایشان را یاد گرفتم و به‌رموز بسیاری از اعمالشان پی بردم.

در یکی از روزها، پی بردم که مرد مقدس، فن رام کردن جانوران را هم می‌داند. بعد ازظهرها که هوا کمی خنك میشد، میمونها که معمولا زیر تخته سنگها، جای داشتند از پناهگاه‌های‌خودخارج میشدند و روی درختان جنگلی، ازشاخه‌ای‌به‌شاخه‌ای می‌پریدند ونمایش کاملی‌ازآکروباسی می‌دادند.

آن روز بعداز ظهر، بیرون غار نشسته بودم و به مرتب کردن دوربین هایم سرگرم بودم. ناگهان متوجه شدم‌که چند میمون بزرگ درکنار من‌ایستاده‌اند. مثل این‌که می‌خواهند

www.takbook.com

عده یی‌زن و کودك ، مرد مقدس را احاطه کرده بودند . . آنها بیمار بودندو میخواستند معالجه شوند ...

بدانند این مهمان تازه وارد کیست ، چه کاره است‌و کارش در این جا چیست . من یکی از دوربین ها را از جلدش بیرون‌آوردم تا فیلمش را عوض‌کنم . جلد دوربین را کنار دستم گذاردم و به‌کار خود سرگرم شدم‌که ناگهان دیدم یکی از میمون‌ها ، بند دوربین را به سرعت از کنار من ربود و پا به فرار گذاشت . وارد جنگل شد واز این درخت به‌آن درخت پرید ومن ، هر چه دنبالش‌کردم ، نتوانستم اورا گیر بیاورم . سرانجام دست از تعقیبش برداشتم و به‌جای خود برگشتم. اما هنوز چند قدمی برنداشته بودم که دیدم پیراهنم را یك میمون دیگر به‌دهان گرفته ، با کمال خونسردی به سوی جنگل گام می‌زند ! بی‌درنگ ، به طرفش دویدم . اما قبل از این که به اولین درخت جنگل برسم ، او مانند پرنده ، خود را روی یکی از شاخه ها افکند و لحظه‌ای بعد ، بالای یکی از درختان سر به فلك کشیده بود .

دراین موقع ، نمایش او شروع شد.او کوشید روش استفاده از پیراهن را تجربه کند و وآن را بپوشد . اما من به‌نمایش اوعلاقمند نبودم. زیرا دراین لحظه وجودم پر از عصبانیت بود وحتی ازفرط خشم می‌لرزیدم. دوباره‌به‌سوی غارباز گشتم. نزدمرد مقدس رفتم وشکوه‌کنان گفتم :

ــ مهمانداران شما امروز بطرز خوبی ازمن پذیرائی کردند !

گفت :

ــ من‌متوجه شدم. ولی شما ناراحت نباشید ! من آنها رابرای شما پس می‌گیرم .

گفتم :

ــ میمون‌ها ، از درخت‌های سربفلك کشیده بالا رفته‌اند وبه‌کلی از میدان دید مادور شده‌اند . چطور ..

حرفم راقطع کرد .

ــ مانعی ندارد . شما همراه من بیائید !

مرد مقدس جلو افتاد ومن پشت سرش رفتم . وارد جنگل شدیم . مرد مقدس شروع به صدا زدن میمون‌ها کرد وکلماتی خطاب به آنها برزبان آورد . طولی نکشید که یکی از آنها، جلد دروبین را ازبالای درخت‌به‌زیرانداخت .ولی بند جلد دوربین درارتفاع ده متری

www.takbook.com

زمین به‌شاخه‌ای گیر کرد و جلد دوربین در میان زمین و آسمان، معلق ماند. من بلافاصله، کفش‌هایم را در آوردم و برای بدست آوردن جلد دوربین، شروع به بالا رفتن از درخت کردم. ولی بلافاصله همان میمون، با سرعت پائین آمد و جلد دوربین را برداشته به بالای درخت فرار کرد! دیگر کفرم در آمده بود. حس می‌کردم لبهایم بدجوری دارد میلرزد. به مرد مقدس نگاه کردم و با لحن نکوهش آمیزی گفتم:

ـ مشکل اینکه ...

رشته کلام را برید:

ـ ... حرف مرا گوش نمیکنند؟ اشما از درخت پائین بیائید. آنها می‌گویند که می خواهند کیف و پیراهن را فقط بدست من بدهند. دوست ندارند شما آنها را بردارید.

ناچار اطاعت کردم و از درخت پائین آمدم و به نظاره صحنه پرداختم. طولی نکشید که مرد مقدس جلد دوربین و پیراهن را از آنها گرفت و بدست من داد. من از این ماجرا، پاک در تعجب فرو رفتم.

من عازم شهر مردان مقدس حرفه‌ای شدم. شهر عجیب، که مردان مقدس در آن نمایشات گوناگون و شگفت‌انگیزی می‌دهند.

مقدسین حرفه‌ای

پس از چند شبانه‌روز زندگی در کنار مرد مقدس و یارانش و آشنائی با فلسفه و افکار آنها، بارهای خود را مجدداً بر دوش انداختم و از آن محیط افسانه‌ای که در دل جنگل، نهان شده بود، خارج شدم. اما حقیقت را بخواهید با گامهای آهسته و آرام از آن محیط دور می‌شدم. دلم نمیخواست آنجا را ترک گویم. به سکوت آن محیط احتیاج داشتم ـ سکوتی که هزاران سال است بر زندگی مردان مقدس هند عجیب، حکومت می‌کند و حکومت خواهد کرد.

پس از ساعتها راه‌پیمائی، از ظلمت جنگل خارج شدم و بار دیگر به کرانهٔ رودخانهٔ عظیم

www.takbook.com

گنگ رسیدم. می‌خواستم قایقی گرفته، به‌آن سوی رودبروم‌وبه شهررفته، اتومبیلم راازحیاط ادارهٔ پلیس بیرون بکشم‌که ناگهان باچهره‌ای‌آشنا برخوردم. «محمد راضی».

این‌نام را سالها بود فراموش‌کرده بودم. اما به محض‌آنکه چهرهٔ‌آشنارادیدم،آن را به یادآوردم محمد راضی، یکی‌ازمسلمانان هندبودکه درسفراول ما به هند، دوروز ازماپذیرائی کرد وبرخی ازنقاط دیدنی را به مانشان داد ودیدن برخی دیگررا نیزتوصیه‌کرد.

حالا او دربرابر من قرارداشت. هنوزیکدیگررا درآغوش داشتیم‌که پرسید:

ــ عبدالله چه شد؟

برایش گفتم‌که عبدالله بیش از۱۵ هزارکیلومتر ازنقطه‌ای‌که درآن ایستاده بودیم، با ما فاصله دارد. پرسید:

ــ چه برنامه‌ای را اجراکرده‌ای ودرصدد انجام چه برنامهٔ دیگری هستی؟

برایش شرح دادم‌که از دیدارمرد مقدس‌بازمی‌گردم وبرنامه بعدی را حوادث‌برای من طرح می‌کنند!

خنده‌اش‌گرفت وگفت:

ــ‌پس من برایت برنامه‌ای ترتیب‌میدهم. وراه باریکی‌را درکوه نشان داد وگفت:

ــ ازاین‌جا میرویم. درانتهای این‌راه، شهری‌کوچك‌قراردارد‌که مردان مقدس‌حرفه‌ای درآنجا نمایش میدهند. یك ساعت بعد، حرکت می‌کنیم.

* * *

راه‌پیمائی تا شهرکوچك، سه ساعت وربع طول‌کشید. بازاز وسط جنگل‌های سیاه‌گذشتیم اما این راه باراهی‌که به غارمرد مقدس منتهی میشد یك فرق داشت. دراین راه، درهرقدم، نور دهها چراغ قوه باهم تصادم می‌کرد! عبور ومرور درآنجا زیاد بود. توریست‌ها می‌آمدند ومی‌رفتند. هرکدام‌شان، یك چراغ قوه دردست داشتند وراه را می‌جستند بنابراین، دیگر لازم نبود، من هم چراغ قوه‌ام را روشن‌کنم. ما درپرتو نورچراغ قوه‌های دیگر، راه را می‌یافتیم. درطول‌این راه، محمد راضی، ازمقدسین‌حرفه‌ای برایم حرف زد. ازسیصدهزارفیلسوف ومرد مقدسی‌که در غارهای هند بسرمیبرند ونورآفتاب ورنگ انسان را نمی‌بینند سخن‌گفت. از رنگ‌ها ونیرنگ‌ها، ازرنگ‌ها وبی‌رنگی‌ها!

می‌گفت:

ــ مرتاض‌های هندکه اغلب‌همان مردان مقدس هستند بردو دسته‌اند. یکی‌آن دسته‌که از دنیا بریده‌اند و ریاضت‌کشی را ادامه میدهند تا بــه روح مطلق واصل شوند. دسته دوم، مرتاض‌های‌حرفه‌ای هستندکه کارشان، نمایش دادن وپول درآوردن است. البته این دسته هم، دوره دیده‌اند و ریاضت‌های بسیارکشیده‌اندوزندگی سختی راگذرانده‌اند تابه این‌مرحله‌قدم نهاده‌اند اما اصولا مرتاض‌ها برسه دسته اصلی تقسیم میشوند. اول«باگتی»ها هستندکه‌مراحل مقدماتی ریاضت‌کشی ونفس‌کشی را می‌گذرانند. دوم «سادهو»ها هستندکه رنج‌فراوانی‌میبرند وتربیت جسمی و روحی سختی را متحمل می‌شوند تابه مرحله‌ای میرسندکه نمایش می‌دهند و پول درمی‌آورند، اما دراین دسته عده‌ای هستندکه نمی‌خواهند نمایش دهند ونمی‌خواهند پول درآورند. آنها دیگر رنج جسمی، تحمل‌نمی‌کنند. بلکه فقط فکرمی‌کنند وبقیه عمررا درتفکر

www.takbook.com

بسرمی‌آورند . یك مرتاض، هرگز نمی‌تواند به مرحلهٔ کمال برسد و دوران‌های تربیت سخت جسمی را ازسربگذراند، مگراستاد داشته باشد .

در این زمینه، خودسرانه نمی‌توان عمل‌کرد. باید برای خوداستاد انتخاب‌کرد. استاد است‌که به داوطلب مرتاضی می‌گوید چه‌کارها باید بکنند وچه‌کارها نباید بکنند . اگر داوطلب مرتاضی پدر پولداری داشته است ودر خانواده متنعمی به سربرده است، استاد به او فرمان میدهدکه درمحلهٔ خود به‌گدائی پردازد . اگـرحالت عصبی ونقص وکمبود روانی دارد به او می‌گویدکه سالهای سال، دستش را بالا نگهدارد، یا پایش را بالانگهدارد یاچند دانه‌گندم و قدری خاك رادرکف دستش بریزد وآنقدرنگهدارد که‌گندم سبزشود وساقه‌هایش‌بالابرود ودانه بدهد و .... داوطلب باید چشم وگوش بسته وکورکورانه، کلیه ریاضت‌های جسمی این‌نوعی‌را تحمل‌کند. اگراستاد دستور داده دست یا پای خودرا به یك حالت خاص‌سالهای‌سال‌نگهدارد، باید واقعاً این‌کار رابکند وهرگز ازجای نجنبد مگرچند روزیکبار، آنهم برای قضای‌حاجت. هرگزسربربالین‌آرامش نگذارد واگرمی‌خواهد بخوابد ، درهمان‌حال پایش را بالانگهداشته یا دستش را به حالت خاصی درآورده، یاگندم برای سبز شدن درکف دستش ریخته، چشمها را برهم‌گذارد وبخوابد . گاهی هم اصلا خواب قدغن میشود بخصوص برای کسانی‌که شهوت خوروخواب دارند. این عده، حتی از خوردن غذا هم محروم می‌شوند. یعنی‌همان غذای‌کم سه روزیکبار، یاهفته‌ای یکبارکه عبارت باشد از دانه‌های‌گندم، دانه‌های بادام یاچند دانه از هر کدام، بسته‌به میل استاد است واستعداد داوطلب.

آنها دنیای غریبی دارند.مثلاآن‌که درکف دستش، گندم می‌رویاندگاه دستورمی‌یابدکه غذا نخورد مگرآنکه‌گندم دانه دهد ودانه‌های‌آن را آردکرده بخورد.. همه این کارها، بـا تمرین‌های ممتد وممارست‌های طولانی حاصل میشود. مرتاض،کارمهمی انجام نمیدهد. هرکس که تحمل ریاضت‌کشیدن را داشته باشد می‌تواند ریاضت بکشد ومرتاض شود. مرتاض، غذائی می‌خوردکه تماماً جذب بدنش‌شود. برای همین است‌که می‌تواندکم بخورد یا مدتی نخورد.اما ما غذائی‌که میخوریم یك‌سومش جذب می‌شود. بقیه دفع می‌گردد. غذاهای اصلی‌آنها برنج و نمك است. روغن گردو وبادام است.آنها به‌این ترتیب می‌توانند مدتها بدون غذا بمانند . برخی ازآنهاکه نمایش می‌دهند ناگهان ۴۰ روز درتابوت سربسته‌که تمام منافذآن بسته‌شده است خودرا زندانی می‌کنند. نه نفس می‌کشند، نه‌غذا می‌خورند. امادرواقع،آنها دراین‌چهل روز، بی‌هوا هم زندگی نمی‌کنند. آنها قبل‌ازآنکه درتابوت بخوابند ودیگران‌منافذ تابوت‌را ببندند ، تن خود را باروغن چرب می‌کنند تاهوایی‌که درداخل بدن ذخیره شده است ازمسام پوست خارج نشود وصرف تنفس شود. برخی ازمرتاض‌ها، باچشم نابینا می‌توانند ببینند. برای این‌کار، درنقاط تاریك وظلمانی زندگی‌می‌کنندتا قوهٔ بینائی‌شان ازبین‌برود. دراین‌حال،آنها به‌کمال می‌رسند ووقتی با چشم نابینا ازدرون ظلمت خارج‌می‌شوند می‌توانند همه‌چیزرا ببینند. مرتاضان حرفه‌ای سعی‌دارندکه به مردم بفهمانندکارهایشان، تقلبی وجعلی نیست ودرست‌است. برای‌این‌کار، هرسال‌کنگرهٔ حرفه‌ای‌ها برپا می‌شود و در این‌کنگره، نمایش‌هائی داده میشود که هرگزکسی به جعلی بودن‌آنها نمی‌تواند اعتقاد یابد. نباید هم اعتقاد بیابد. چون مرتاض، واقعاً برآنچه میکند قادراست واین قدرت، ناشی‌ازریاضت است. هرکس‌ریاضت بکشدمی‌تواند

www.takbook.com

به این مقام برسد. روش اصلی آنها، امتناع از صرف بیهودهٔ قوا است. آنها دردرون خودفکر می‌کنند و بنابراین، احتیاجی نمی‌بینند که با کسی حرف بزنند؛ چون به این ترتیب، قوای آن‌ها بیهوده صرف می‌شود. برخی از آنها سالهای سال حرف نمی‌زنند وروزهٔ سکوت می‌گیرند. در غارهای هیمالیا، مردان مقدسی زندگی می‌کنند که ۵۰ تا ۶۰ سال است حرف نزده‌اند. این را هم بگویم که برخی از آنها پس از آنکه به مرحلهٔ کمال رسیدند، دیگر به ادامهٔ ریاضت احتیاجی ندارند. لذا زن می‌گیرند، زندگی می‌کنند و بچه‌دار می‌شوند.

* * *

اندك اندك به شهر نزدیك می‌شویم. از سه کیلومتری مانده به شهر، مرتاض‌های حرفه‌ای بساط خود را پهن کرده بودند. توریست‌ها جمع شده بودند و با حیرت به اعمال مرتاض‌ها می‌نگریستند. هر کس نمایشی میداد. محمد راضی، ناگهان با دست، گوشه‌ای را نشان داد و گفت:

ــ نگاه کن، اوسالها است که اینطور زندگی می‌کند. او درجات دانشگاهی دارد. از شخصیت‌های ادبی بزرگ ادبی هند است.

نگاه کردم. مردی رادیدم که به حالت چهارزانو نشسته، تکان نمیخورد، مژه نمی‌زند

محمد راضی گفت:

ــ بیست سال است اوچنین وضعی دارد. هرگز ازجایش تکان نمی‌خورد. مگر مخفیانه، درنیمه‌های دل‌شب، آنهم برای انجام حاجات طبیعی. هرگز نمی‌خوابد. فقط نشسته چرت می‌زند ودر این‌حال، پشتش به هیچ جا تکیه ندارد.

درهند، بیش از ۵ میلیون مرد مقدس حرفه‌ای وجود دارد. مقدس حرفه‌ای کسی است که شغل منحصر به فرد وممر معاشش، زاهد بودن، عارف بودن، متفکر بودن، فیلسوف بودن، پشت پا به دنیا زدن، سرگردان ومسافر دائمی بودن، یا ادای همه این آدمها را درآوردن است.

با این آدمها در سرتاسر هند روبرو می‌شوید آنها با لنگ خودشان رامی‌پوشانند یا خرقه‌های نارنجی رنگ یا گلی رنگ به تن می‌کنند یا اصلاازلباس وجامه درمی‌گذرند واندوده‌ای از خاکستر اجساد واختلاطی از رنگها را به پوست خودمیمالند. آنها موهای پرخس وخاشاك سرشان را می پیچند و از آن دستار عظیمی درست می‌کنند و خاکستراجساد را روی موهای انبوه سرشان می‌ریزند. آنها به فرقه‌های گوناگون منسوب‌اند. هرفرقه مقرراتی‌دارد وکسی که با این مقررات آشنا باشد، می‌تواند با نگاه اول، درك کند که هرکدام از این مقدس‌های حرفه‌ای به کدام فرقه، تعلق دارند.

دوست مسلمان هندی من ــ محمد راضی، که اکنون مرا درشهر مرتاضان حرفه‌ای گردش می‌داد ضمن صحبت، به من گفت که: ۹۰ درصد این مقدس‌های حرفه‌ای، اوباش، راهزن، شیاد، بی‌قید ولاابالی‌هستند. این عده، این شغل را بدان جهت برای خود انتخاب کرده‌اند که بدون آنکه کار کنند شکم خود را سیر کنند برخی از ولگردها وشیادهائی کـــه بخواهند مجانی مسافرت کنند ودرمعابد اقامت کنند ومورد پذیرایی واستقبال مردم قرارگیرند وازصدقه وبخشش مردم نیك سیرت برخوردار شوند، لباس مردان مقدس را می‌پوشند وراه‌می‌افتند. ما به اینها می‌گوئیم «استاد» که درهند معنی آن به(شیاد) تغییریافته است.

www.takbook.com

در شهر مردان مقدس ، در هر گوشه و کنار، مردان مقدس حـــرفه‌یی نشسته‌اند و روزهای متوالی، ظاهراً در عالم خلسه و جذبه فرو رفته‌اند.

درهند هر کس که خرقه نارنجی رنگ به‌پوشد یا به‌برهنگی تظاهر کند جزو مردان مقدس «سادهو» به حساب می‌آید. اغلب اینها شارلاتان هستند. و تصادفاً همین‌ها هستند که در گوشه و کنار شهر و دهکده، جلو خارجی‌ها سبز میشوند و حقه‌های شعبده بازی و تردستی خود را به‌نمایش درمی‌آورند. محمد راضی به من گفت :

ــ در «بنارس» ، کنار رود (گنگ)، از این شعبده‌بازها که واقعا با کارهایشان ، انسان را متعجب میسازند، فراوان دیده میشود.

وی دراین موقع، یك مقدس حرفه‌ای را به من نشان داد که کنار میزی بزرگ که تا کمرش می‌رسید ایستاده بود :

ــ نگاه کن، این «سادهو» است که هرگز نمی‌خوابد. او دائم ایستاده است و فقط گاهی، به میز کوچکی که به میز بزرگ متصل است تکیه می‌دهد، اگر هم بخوابد با تکیه بـه میز کوچك می‌خوابد. اما پاهایش را روی زمین، صاف نگه می‌دارد. به‌همین جهت ، پاهای او و امثال وی براثر توقف جریان خون ، بزرگ وسیاه می‌شود. سه ماه است که او ایستاده و به‌همین‌حالت ماندن راشروع کرده است. ازجایش تکان نمی‌خورد. بارها شب ونیمه شب، وقت وبی‌وقت، مردم خواسته‌اند اورا غافلگیر کنند و به‌بینند ایستاده است یا نشسته است و سرپا خوابیده است یا درازکش. اما هنوز کسی نتوانسته است مچ او را بگیرد.

بعد محمد راضی داستانی کوچولو در باره این مردان مقدس برایم تعریف کرد و گفت:

ــ یکی ازاین‌مردان ۷ ماه بود که درگوشه‌ای ازاین شهر کوچك، ایستاده بود وحالتش راتغییر نمی‌داد. یکروز آمدیم‌ودیدیم او ناپدید شده است. از هرکس سراغ اوراگرفتیم، خبری ازوی نداشت، بالاخره یکی‌ازهندوها گفت:

«او ۷ ماه این‌جا ایستاده بود . حالا به جای دیگر رفته است که با ایفای نقش نشسته ، استراحت کند!» این مقدس‌های حرفه‌ای باهرنمایشی، عده‌ای‌مرید ومؤمن برای خوددست‌وپا می‌کنند ووقتی حسابی ازآنها پول گرفتند، ناپدید می‌شوند.. حالا این‌یکی را نگاه کن، روی زمین نشسته‌است، برهنه است وتنها پوشش کوچکی دارد.

www.takbook.com

این هم یکنوع استراحت یکی از یوگاها بود . او سعی داشت ورزش یوگا را بـه من بیاموزد.

به مرد مقدس نگاه کردم. درچهارجهت اصلی اش، چهار آتش کوچك می‌سوخت. هر کدام ازاین آتش‌ها ، درچند سانتیمتری بدن او قرارداشت. سرش تراشیده بود وهیچ پوششی نداشت وآفتاب هند با بیرحمی برسراو می‌تافت و برق کورکننده‌ای از شن‌های سفیدی که مرد مقدس روی آن نشسته بود منعکس میکرد .

محمد راضی به من گفت ،

ــ این نوع ریاضت، ریاضت پنج آتش نام دارد ــ چهار آتش همان‌ها است که در چهار جهت مرد مقدس میسوزد و دیگری آفتاب است که از بالا براو می‌تابد. قاعده اینست که هر کدام ازچهار آتش، بسیار گرم و بزرگ باشد. امامقدس حرفه‌ای معمولا آتش‌های کوچك وبی‌زیان در اطراف خویش میسوزاند و میگوید حاضر نیست به خاطر امرارمعاش ، زندگی خود رادر آتشی بزرگتر بسوزاند! با وجود این، ما آدمهای معمولی قادر نیستیم همین آتش را تحمل کنیم. یك کمی جلو بروید، خواهید دید میزان حرارتی که دراطراف مردمقدس موج میزند، کمتر از ۵۰ درجه سانتی گراد نیست. وانگهی، اگر آتش هم نباشد ، خورشید کافی است که مغزمرد مقدس را

www.takbook.com

داغ کند و بپزد . ولی حقیقت اینست که با تمرین میتوان هر کار سخت و هر ریاضت دشوار را تحمل کرد. در وهلهٔ اول ، این تمرین‌ها، بهیچوجه مطبوع طبع انسان واقع نمیشود. اما بعد، غلبه بر خون آسان میشود و این چیزی است که درد را میکشد. غلبه بر خون، وقتی آسان میشود که انسان بر روح خود مسلط شود و با سکوتها و سکون‌ها، و از دعالم جذبه و خلسه شود. این مقدس‌های حرفه‌ای که آتش در اطراف خود میسوزانند، میتوانند ماهها به‌همین ترتیب در میان آتش بنشینند و هیچ دردی احساس نکنند. البته گاهی هم اتفاق می‌افتد که آنها موقع چرت زدن یا خوابیدن نشسته، ناگهان تعادل بدن خود را از دست میدهند و روی شعله‌هائی که خود برافروخته‌اند، می‌افتند و میسوزند. سالانه دست‌کم ده‌تا از این مقدس‌های حرفه‌ای به همین شکل در آتش خود افروخته ، میسوزند!

از محمد راضی پرسیدم :

ــ این‌ها برای چه این تمرین‌ها و ریاضت‌ها را تحمل میکنند ؟

جواب داد :

ــ نباید فکر کنید که کسانی که خود را تسلیم این ریاضت‌ها میسازند میخواهند گناه خود را بشویند یا به اصطلاح، کفارهٔ گناهان خود را بدهند یا آنکه به‌خاطر گناهان دیگران ، رنج و عذابی را تحمل کنند. نه، اندیشه آمرزش گناهان و کفاره‌دادن، برای «سادهو»های هندی بیگانه است . هندی‌ها از قدیم‌الایام به ارزش ریاضت پی برده بودند و آنرا وسیله کسب قدرت های خارق‌العاده و قوی بشری و حتی وسیله ارتقاء یك انسان به صنف خدایان، میدانستند. هندی‌ها برای «تاپاسیا» یا ریاضت حرمت فراوان قائلند. شما این شارلاتان‌ها را مستثنی کنید. البته تعداد این شارلاتان‌های مقدس، بسیار زیاد است. ولی حقیقت اینست که کسی به اینها ایمان واقعی ندارد. اینها فقط نمایش میدهند، رفتار و روش کار اینها بسیار شگرف است. واقعاً خارق‌العاده است . زجرها و شکنجه‌هائی که تحمل میکنند ، فوق طاقت بشری است. چه کسی حاضر است برای یك لقمه نان، چهل روز در تابوت بخوابد و نفس نکشد و بعد زنده از آن درآید؟ چه کسی حاضر است برای آنکه ده روز راحت زندگی کند سه‌ماه تمام، بیرحمانه‌ترین شکنجه‌ها را تحمل کند؟ این مقدس‌ها، همین قدر که ریاضت را وسیله معاش قرارداده‌اند، در نظر ریاضت کشان واقعی، مطرود هستند. هندی‌ها، ریاضت واقعی و به دور از شائبه مادیات را دوست دارند. تاریخ مذهبی هند پر است از افسانه‌های مردان مقدس که با قدرت ریاضت، پایه‌های اقتدار خدایان را به‌لرزه درآوردند و خود جای آنها را گرفتند. بعد گروه دیگری از مردان مقدس، برطبق این افسانه‌ها، پیدا شدند و نسبت به مقام مقدس‌های قبلی که جای خدایان را گرفته بودند، حسادت ورزیدند و برای آنکه آنها را از اریکه خدائی به‌زیر آورند ، دام‌ها و تله‌های فراوان در راه‌شان قرار دادند، و ایشان را از عالم ریاضت بدور کردند . میدانید چگونه؟ به‌این ترتیب که زنان زیبا را به بهترین وجه می‌آراستند و آنها را برهنه به غار مقدس‌ها میفرستادند و زنان، کاری نداشتند جز این که مردان مقدس را با کرشمه‌های دل فریب از راه بدر کنند و همانجا در غار، آنها را در آغوش برهنه و گرم خویش بکشند و ارزش ریاضت‌های چندین ده‌ساله‌شان را برباد دهند ... بدینسان، ریاضت کشان جدید، با نیرنگ، برجای ریاضت کشان قدیم که خود جای خدایان را گرفته بودند می‌نشستند. اصولا خدایان هندوان از انسان وحشت داشتند زیرا میدانستند که وقتی انسان ریاضت

www.takbook.com

بکشد و نفس خویش را مهذب سازدمیتواندپایه‌های اقتدارایشان‌را بلرزاند. وانگهی، درمذهب هندوان، خدا ازوجود انسان جدا نبود. درکتب مذهبی هندوان آمده است: «کسی که بگوید من ازخدائی که اورا می‌پرستم‌جدا هستم خدایان با او چون حیوانی رفتارمیکنند.»

به‌گردش خود درشهرمردان مقدس حرفه‌ای ادامه دادیم. محمدراضی به‌شوخی گفت:

ــ توفکرمیکنی این مقدس‌ها که اکنون دارند ریاضت می‌کشند، واقعاً در حال خلسه و جذبه فرو رفته‌اند.؟

من گفتم:

ــ این چیزی‌بود که من میخواستم بپرسم. چطور می‌توانم به این سئوال دست‌بیابم؟

محمد راضی گفت:

ــ آزمایش‌آن ساده است. آن مرد مقدس رامی‌بینی که بی‌حرکت وباچشمان بسته، در آن اتاقك نشسته‌است وظاهراًدربحرعمیق‌ترین افکارفرورفته است وازآنچه دراطرافش‌می‌گذرد بی خبراست؛

به مردمقدس‌نگاه کردم. به راستی‌چنین‌مینمود که او به‌خواب ابدفرورفته‌است. نزدیك‌تر رفتیم. صدقات ودهش‌های مردم دراطرافش ریخته بود. محمدراضی گفت:

ــ حالا امتحان میکنیم.

و بعد یك پسربچه شیطان ولگرد راکه درهمان حوالی ایستاده بود، صداکرد و به او گفت:

میخواهی صاحب یك روپیه بشوی؟

چشم‌های پسرك ناگهان از هم باز شد و من دریافتم که پاسخ اومثبت است. محمد راضی به اوگفت:

خوب، حالا گوش‌کن. تومی‌روی‌آنجا کنارآن «سادهو» که او را درآنجا درحال‌خواب می‌بینی. یك‌کاسه پهلوی دست اواست. توی‌آن پول است. دستت را درکاسه فرو می‌بری ویکی از سکه‌ها را برمیداری وآنوقت مثل کسی که می‌خواهد فرارکند، به طرف ما میدوی. فهمیدی چه‌گفتم؟ من‌نمیخواهم‌که پول «سادهو» را بدزدی. پولیراکه تو برخواهی داشت ما به«سادهو» برمیگردانیم. اگرکارت را خوب انجام بدهی، یك روپیه ازماخواهی گرفت.

یك روپیه! این برای‌آن‌گداکوچولو، نعمت غیرمترقبی بود. او ازته قلب می‌خندید.و بی‌درنك رهسپارمحل مأموریتش شد. ما برای دیدن نتیجه‌کارش زیاد منتظرنشدیم.

پسرك هنوزپای‌کوچکش را در اتاقك مرد مقدس نگذاشته بودکه «سادهو» ناگهان از جا جست و پیش ازآنکه پسرك دزد بتواند به‌کاسه‌چوبی پرازسکه او دست بزند، وی ازتفکر عمیق خود خارج شد وضمن‌آنکه یك سلسله ناسزا برزبان می‌آورد، به‌سرعت مچ دست‌پسرك را درهواگرفت ولی پسرك، چالاکی به خرج داد واز دستش‌گریخت ... حالا جمعیت زیادی دراطراف ماجمع شده بودند وبه‌محض‌آنکه دیدند پسرك با زرنگی ازدست «سادهو» فرارکرد و «سادهو»، دهانش‌را ازناسزاپر وخالی‌کر، ازته‌قلب شروع‌کردند به‌خندیدن. «سادهو» شدیداً اوقاتش تلخ شده بود ومن برای‌آنکه‌آرامش‌کنم،پیش رفتم و سکه‌ای درکاسه چوبی‌اش‌گذاردم. پس ازچند لحظه ازآن حوالی رفتیم و دریك‌کیلومتری، پسرك راکه‌گریخته‌بود دیدیم. محمد

www.takbook.com

روزهای متوالی به فراگرفتن فنون ورزش یوگا پرداختم .

راضی دست در جیب کرد و سکه‌ای را که وعده کرده بود باو داد .

دراین موقع ، من از محمد راضی‌سراغ مرتاض‌های معروفی را گرفتم که روی تخت‌هائی که پراز میخهای بلند نوك تیز است میخوابند . اوگفت :

ــ حالا ترا به تماشای مرتاض‌هائی‌میبرم که میخهای‌تخت‌شان، ۱۵ تا ۲۰ سانتیمتر بلندی

www.takbook.com

دارد .

وی بی‌درنگ مرا به‌ناحیه‌ای دیگر درهمان محل برد و گفت،

ــ تازگی‌ها یکی از مرتاض‌هائی که‌در کنار مسجد« اورنك زیب» نمایش‌میدهد به‌اینجا آمده است اوچند نفر را دور خود جمع کرده است و به‌آنها تعلیم می‌دهـد که چطور بایدروی تخت پراز میخ، بخوابندوصدایشان هم درنیاید .

من‌ازشوق سراز پا نمیشناختم . خیلی دلم میخواست این‌جور مرتاض‌ها را هم از نزدیك ببینم . باآنها حرف بزنم واحیاناً کارهایشان را یادبگیرم .

بی‌درنگ به‌محل نمایش مرتاض رفتیم ودیدیم که تخت شکنجه‌اودر سایه‌بان قراردارد . در این‌موقع ، یکی از شاگردان مرتاض که زنی زیبا بود روی تخت شکنجه قرارگرفت. اویك شلوار کوتاه بر تن داشت . یك دقیقه روی میخهای نوك تیز خوابید ، دو دقیقه خوابید ، دو دقیقه سه‌دقیقه شد ودقایق پی‌درپی آمدند ورفتند وزنی که‌شبیه «ویجنتی‌مالا» بودباچهرهٔ آرام ، بی‌حرکت روی تخت شکنجه خفته‌بود ومژه‌نمیزد وآهی برنمی‌آورد. میخها مثل چاقو تیزبود. اما هیچکدام ، تن‌لطیف زن راآزارنمیداد . زن چنان حالت خوشی داشت که گوئی درآغوش مردی خفته است، مردی که از راه دور واززمان‌های دورآمده‌است .

زن زیبا،همچنان روی‌تخت‌شکنجه خوابیده‌بودو با نگاه آرام سیاهش، مارا می‌نگریست . گوئی هیچ اتفاقی نیفتاده است .

هیچ اتفاقی نخواهد افتاد وانتظار هیچ‌حادثه‌ای راهم‌نباید داشت. این ازشگفتی‌ها بود. من داشتم گیج میشدم. فکر میکردم که همین الان است که میخهای نوك‌تیز، تن اورا به‌آبکش بدل سازند همین الان است که جوی‌های خون جاری شود ودر کف پیاده رو، بارنگ‌سرخ ، طرحهای منقوش ودرهم نقاشی کند !

مثل اینکه زن‌زیبای‌هندی، نگرانی مرا ازچهره‌ام خواند، زیرا درهمان حال که داشت بدنش را باشدت به‌میخها میفشرد ودرهمان حال که میخواست نشان دهد فشار بیشتر هم، خون بدن اورا جاری‌نخواهد ساخت، روبه‌من کردوگفت :

ــ آقا ، انگلیسی میدانید ؟

گفتم :

ــ میدانم ...

گفت :

ــ وحشت نکنید . جای وحشت‌نیست. اگر یك سال در هند بمانید ، دیگر از عجایب این مرزوبوم، تعجب نخواهیدکرد. مادر اینجا همیشه همینطورها زندگی‌میکنیم ...

اندکی ساکت‌ماند. کمی تلاش‌کرد ولحظه‌ای بعداز روی تخت شکنجه‌برخاست ونزد من آمده، به‌حرفهایش ادامه‌داد:

ــ حقیقت رابخواهید هیچ‌چیزعجیب دراین‌دنیا وجودندارد. هرچیز که به‌نظر شماعجیب جلوه‌کرد، چیزی است که شمااز آن‌اطلاع وآگاهی‌کافی ندارید. وگرنه چه‌کسی میتواند روی دست قوانین دقیق وتغییر ناپذیر فیزیکی‌وشیمیائی وریاضی بلندشود؟ دنیا وهمه‌کارهای دنیا، تحت قانون‌وضابطه خاصی میباشند. هیچکس‌نمیتواند ازاین قوانین پافراتر بگذارد. اگر کسی

www.takbook.com

کاری کرد که به‌نظر شما عجیب آمد یقین کنید که از قوانین استفاده کرده است که آگاهی مردم نسبت به‌آنها کم است. بشر، معجزه نمی‌تواند بکند. وحشت نکنید! درهند مردم کارهای عجیب میکنند. وقتی انسان چندسال در هند بود، یاوقتی انسان، هندی بود و با محیط هند درآمیخته بود، به‌اعمال ریاضت‌های بدنی علاقمندمی‌شود ودست کم، چندکار عجیب یادمی گیرد.

این‌زن زیبا، شاگرد مرتاضی‌بود که قراربود برای ماروی تخت شکنجه‌پراز میخ‌های‌نوك تیز نمایش دهد. می‌دانید او با این سرووضع، باآن قیافه متشخص و باشکوه‌باآن چهره جوان‌و زیبا و باآن نگاه گرم وشورانگیز، چرانزد مرتاض‌آمده بود که رموزیکی ازریاضیت‌های‌بدنی را یادبگیرد؟

بگذارید خودش ماجری را آنطورکه‌برای من گفت، برای شماشرح دهد :

ــ من ۷۰۰ روپیه به‌این‌مرتاض داده‌ام که به‌من‌درس خوابیدن روی‌تخته میخها را بدهد. روزهای اول ، وحشت‌داشتم‌روی‌تخت شکنجه‌بخوابم اوبه‌من گفت دردنیا کاری نیست که‌وحشت انسان رابرانگیزد. همه‌کارها در حدآن است که انسان انجام دهد. بعد، مقداری تمرین به‌من آموخت. مراوادارکرد که حواس خود را بتوانم متمرکز کنم. مرا وادارکرد که قوای‌روحی و جسمی خود را متحدکنم وازتمام‌آنها،استفاده‌کنم. به‌تدریج، حس‌کردم از چیزی نمیترسم. بعد یکروز نزداوآمدم وگفتم دیگر وحشت ندارم. هرکاری بگوید انجام می‌دهم. به‌من گفت«این ساری بدن نمای زیبا که باآن بدنت را پوشانده‌ای ، چقدرارزش دارد؟ گفتم :

«۵۵۰ روپیه» گفت : «باهمین ساری، حاضری روی‌این تخت شکنجه بخوابی؟ آیافکر نمی‌کنی سوراخ‌سوراخ شودودیگر قابل استفاده نباشد؟» من جواب ندادم ویکراست رفتم‌روی تخت شکنجه‌ای که‌مخصوص تمرین‌مبتدیان‌است و۷۰میخ‌نوك‌پهن‌دارد خوابیدم. (تخت‌شکنجه‌ای که همین‌چند لحظه پیش روی آن خوابیده‌بودم، ۳۵۰ میخ نوك‌تیز داشت!) احساس‌کردم که نمی‌ترسم.دیدم بدنم‌مقاومت‌کامل‌نشان می‌دهد. برخاستم ورفتم‌روی‌یك‌تخت پرمیخ‌تر خوابیدم. میخ‌های این تخت اندکی نوك‌تیزتر بود. خلاصه کنم، بعد ازده روز توانستم روی همان‌تختی دراز بکشم که استادمرتاض، خودش‌روی‌آن‌می‌خوابد و نمایش می‌دهد. البته من هنوز چشمه‌های نمایشی را یاد نگرفته‌ام .

فعلاهمان چشمه‌ای راکه‌نمایش دادم‌می‌توانم انجام‌دهم. استاد، به‌گفته خودش چهل‌وپنج چشمه نمایش انجام می‌دهد. یکی از آنها، راه‌رفتن باپای برهنه روی‌میخهای‌کاملا نوك تیز است.یکی دیگر، با ده انگشت دودست‌روی میخها بالانس‌زدن است وسومی ازرو، درازکشیدن روی میخهااست. بطوریکه میخهای‌نوك‌تیز توی چشم‌فرو بروند... امیدوارم‌من‌هم روزی بتوانم این‌چشمه‌های نمایشی رافراگیرم. من‌از خانواده‌ای هستم که از سرمایه داران هند است. ولی سرمایه به‌انسان، آرامش‌نمی‌بخشد. پدرمن از راجه‌های‌کوچك هندغربی بودکه دریك تصادف اتومبیل کشته شد .بعدازمرك، من به‌انگلستان‌رفتم. درلندن، «پداگوژی» (علم‌تربیت) خواندم ودانشنامه‌ای هم دررشتهٔ فیزیك وریاضی عالی گرفتم. وقتی به‌هند برگشتم ۲۸سال داشتم .در این‌جا نامزدم منتظرم‌بود.ما بزودی‌ازدواج کردیم.این واقعه‌سه‌سال پیش‌اتفاق‌افتاد. امااز۱۰ماه پیش،اختلافات خانوادگی‌ما شدت‌گرفت ، بطوری‌که اندك‌اندك غیر قابل تحمل شد.من شوهرم رابسیار دوست داشتم . آغوش اوبهترین محل آسایش واطمینان برای من بود. ولی‌نقارهای کوچك، محیط خانه را سیاه کرده‌بود. گاه می‌شدکه۱۰ روز و۱۰ شب می‌گذشت ومابوی آغوش

www.takbook.com

یکدیگر راحس نمی‌کردیم . درخانواده هندی ، جدا خفتن وجدازیستن زن وشوهر گناه‌است، بارها کوشیدم که این مانع بزرگ را از سرراهمان‌بردارم. اما موفق نشدم. به‌یکی ازپزشکان معروف هندکه درنیویورك تحصیل‌کرده است مراجعه کردم واز او خواستم‌که اگر اعصاب من فرسوده شده است، فکری به‌حال من بکند. اومرا معاینه‌کرد وپس ازچند دقیقه گفت :

ــ شما درست‌حدس زده‌اید. اعصابتان ناراحت است ...

گفتم :

ــ دکتر ، پس داروی اعصاب بدهید . ناراحتی اعصاب، مصیبت‌های بزرگی درخانه ما ایجادکرده است وشوهرم‌را ازمن متنفر کرده است ...

دکتر خندید وگفت :

ــ داروی اعصاب، جز این‌که اعصاب شما وسلولهای عصبی شمارااز لحاظ شیمیائی‌ضایع کند، کاری انجام نمی‌دهد. شما باید صبروتحمل پیداکنید. وکسی صبروتحمل پیدا می‌کندکه روح وبدنش، هماهنگ‌کار کند. روح شما بابدنتان هماهنگ‌کار نمی‌کند.

گفتم :

ــ دکتر، پس‌اینهمه داروی عصبی‌که در این قفسه‌ها چیده‌اید، برای‌چیست؟(بایدتوضیح دادکه اغلب پزشکان هندوپاکستان، حتی‌آنهاکه درمدرن‌ترین دانشکده‌های طب جهان، درس خوانده‌اند خودشان‌به‌بیماران، دارومی‌دهند وپولش رامی‌گیرند. به‌همین‌جهت، درمطب دکترها، دهها قفسه پراز دارونصب‌شده است .)

دکتر گفت :

ــ اعتراضی ندارم به‌شما داروی‌شیمیائی می‌دهم. ولی‌آیا شما به‌فکر سلامت خود نیستید؟ ما درهنددارو‌های بی‌آزاری داریم. به‌مرتاض‌ها رجوع‌کنید. ریاضت‌بکشید. آنوقت‌وضع سلامت روحی وبدنی شما، متعادل وهمآهنگ می‌شود. من‌یك‌مرتاض را می‌شناسم‌ــ شما‌را به اومعرفی میکنم. اوبا تمرین‌هائی‌که می‌آموزد به‌بسیاری از زنان وشوهرانی‌که اختلاف سلیقه داشته‌اند آرامش روانی بخشیده است. زن وشوهر پس‌ازآنکه‌درس طاقت وتحمل روحی رافرا گرفته‌اند جسم‌شان را نیز تابع روح‌شان کرده‌اند وموازنه قوای صحیحی بین آن دو بوجود آورده‌اند درنتیجه نقارها، اختلاف‌ها، جدال‌ها، وبگو مگوها برطرف‌شده است. بیشتر این زن وشوهرها از موازنه قوای روحی‌وبدنی، محروم بوده‌اند. اما وقتی درس‌تحمل آموختند، وقتی طاقت‌شان زیاد شدوبینش‌بیشتری یافتند توانستند برهمه موانع‌وبرهمه اختلاف سلیقه‌ها غلبه‌کنندوزندگی رابا توافق بگذرانند .

سخنان دکتردر من اثر کرد. نزدهمین مرتاض‌که اومعرفی‌کرده بودآمدم. قرار شدمن به‌او ۷۰۰روپیه بدهم واوبه من‌آرامش به بخشد،الان مدتی است‌که من ازتحمل روحی‌فراوان برخوردارم. صبروحوصله‌ام زیاد شده‌است، آرامش‌یافته‌ام. شوهرم از این وضع ، متعجب شده است ومیگوید معجزه‌ای اتفاق افتاده است‌که همسرش‌به دلخواه او زندگی‌می‌کندوخواست‌های او را انجام میدهد وروح توافق دراو موج میزند. من به‌شوهرم نگفته‌ام‌که درس تحمل را از یك مرتاض‌آموخته‌ام واین‌همه آرامش را ازخوابیدن روی میخها بدست‌آورده‌ام . اگر بفهمد خنده‌اش می گیرد، زیرا هنوز به این داروی شگرف اعتقاد ندارد یا دست‌کم ، اعتقاد راسخ

www.takbook.com

یکی ازمعابد هندوها ، بنام معبد میمون است. زنان ومردان هند از اقصی نقاط سرزمین پهناور هندبه‌این‌معبدمی‌آیند وجالب‌اینکه‌میمونها، بی‌آنکه‌کسی مزاحم‌شان‌شود، آزادانه در تمام معبد در گردش هستند.

ندارد...»

زن میخواست بازهم حرف بزند و باز هم درباره روی تخت پر ازمیخ خوابیدن تبلیغ کندکه صدای استاد، کلام اورا قطع کرد :

من دیگرخسته بودم. محمد راضی، دوست من، به خستگی‌ام پی برد. به من‌گفت :

ــ حالاباید برگردیم . شما خسته به نظر میرسید...

هنوز چندگامی راه نسپرده بودیم که مرتاض مارا صدا کرد وخطاب به من‌گفت :

ــ شما ۷۰۰ روپیه بدهید تا این نمایش‌ها را یادتان بدهم .

از این‌مکالمه بی‌مقدمه، به جای آنکه تعجب‌کنم، خنده‌ام‌گرفت . به محمد راضی نگاه کردم. اوهم خندید. باوجود این، دیدم معامله بدی‌نیست. پرسیدم :

ــ چندروزه این ریاضت‌ها را یاد می‌دهید؟

ــ گفت : به‌آمادگی فردی مربوط است. بعضی‌ها که‌استعداد بیشتری داشته باشند۷روزه مقدمات را یاد می‌گیرند. شما ظرف ده روز، بسیاری ازچیزها را یادخواهیدگرفت.

کمی فکرکردم دیدم خود معامله، ارزش دارد. بایادگرفتن این کار، می‌توانم ارمغانی به خانه ببرم وگاه‌گاه دربزم‌ها ومهمانی‌های دوستانه خانواده را به‌اندازه‌کافی متعجب سازم .

www.takbook.com

ولی یادم آمد که من فرصت کافی ندارم و برنامه‌ام طوری نیست که بتوانم ده‌روز درخدمت مرتاض، شاگردی کنم. به همین جهت، از او پوزش خواستم. ولی دیدم حالا که او دم دست من است پرسش‌هائی ازوی بکنم. با این منظور از او پرسیدم:

ــ شما تا به حال چند مرتاض تربیت کرده‌اید؟

مرتاض گفت:

ــ من ۶۷ سال دارم. سی‌ونه سال است که این کار راشروع کرده‌ام. فکر میکنم تا به‌حال ۵۰۰ مرتاض تربیت کرده باشم. بیش از ۵۰ نفراز این‌عده، خانمهائی بوده‌اندکه ریاضت را به خاطر تسکین اعصاب، رفع نقارهای خانوادگی وایجاد محیط صمیمیت و بردباری درخانه، آموختند... من ازروز اول، برای تعلیم هر نفر ۷۰۰ روپیه میگرفتم. حالاهم که خرج گران شده است همان ۷۰۰ روپیه را دریافت می‌کنم. «پیش‌خودم گفتم عجب مرد خدائی که در مورد امورمالی، به اندازه یك وزیراقتصاد سرش‌میشود!»

پرسیدم:

ــ شاگردان شما همه هندی هستندیا ازکشورهای دیگر هم به قصد شاگردی، نزد شما می‌آیند؟

ــ مرتاض جواب داد:

ــ یك سوم‌شاگردان‌من‌خارجی‌بوده‌اند،ازامریکا، ازچین، ازمکزیك، ازآلمان‌ازفرانسه از سوریه، ازترکیه ...

ــ از ایران هم شاگرد داشته‌اید؟

چهرهٔ مرتاض شکفت.

ــ شما ایرانی هستید؟

ــ بله، من سیاح ایرانی‌هستم ...

مرتاض با من دست داد وگفت:

ــ بله، تابه حال چهارایرانی ازمن ریاضت و«یوگا» و خوابیدن روی تخت شکنجه را یادگرفته‌اند. یکی‌ازآنها که ۱۸ سال پیش، به‌مدت سه‌ماه پیش من‌کارکرد. مردی ۲۷ ساله بود که می‌گفت ازشهر کرمان‌آمده‌است واز دست همسرش به هندگریخته است ومی‌خواهد آرامش بیابد. اسم کوچك اومصطفی بود. نمی‌دانم حالاکجااست. ۸ سال پیش یکبار نزدمن‌آمد وگفت درکوهپایه‌های هیمالیا، بامردان مقدس، محشوراست، روزه سکوت می‌گیرد وبا خداوندخلوت میکند. چهارپنج سال‌پیش او را دربنارس دیدم. می‌گفت همسرش ردپای اورا پیداکرده‌است و درایران علیه او شکایت‌کرده است. او از این بابت، سخت ناراحت بود. ظاهراً به علت یك عشق طولانی،ازدواج‌کرده بود ولی‌ازاین رهگذرخیری ندیده بود. حالانمیدانم‌مصطفی‌کجاست ودرچه حالی است وچه شغلی دارد. به هرحال، او یکی ازشاگردان خوب من بودکه عده‌ای‌از شاگردان دیگر مرا تعلیم می‌داد.. شما هم ۷۰۰ روپیه بدهید تا رموز این کار را یادتان بدهم ...

دیدم اگرچند دقیقه دیگر بایستم به دام مرتاض می‌افتم وچنان پای‌بندنیای اومی‌شوم که بایست دست اززن وفرزند وکارو سرگرمی‌ام بکشم ویك مرد مقدس‌حرفه‌ای حسابی از آب

www.takbook.com

دربیایم وبابراه انداختن نمایش‌های مرتاضی، آسمان‌خراش بخرم.

باز هم ازاوپوزش خواستم وراه خود رادرپیش گرفتم درحالی که زیرلب می‌گفتم:

ــ پشیمان نباش، عیسی، توجهانگرد هستی، نه مرتاض!

***

با محمد راضی، به راه افتادیم. غروب، به رودخانه گنك رسیدیم. سکوت رعب‌آمیز رودخانه وجنگل وکوه، باردیگر آغاز می‌شد. شب رادرخانه محمد راضی که در ۱۰ کیلومتری سرچشمه‌های گنك بودگذراندم وصبح برای تحویل گرفتن اتومبیلم به‌سوی همان شهر نزدیك که رئیس پلیس‌اش، با پیراهن وزیرشلواری وسط راهرو ادارهٔ پلیس درازکشیده‌بود وخواب تابستانی‌اش را جامی‌کرد، به راه‌افتادم. بعدازظهر، به شهررسیدم. ریگ‌ها ازفرط گرماحرکت میکردندآتش گرما هرسنگی را می‌توانست بترکاند. چندخیابان کج وکوله را پیمودم و وارد حیاط اداره پلیس‌شدم تاآن‌لحظه دلم مرتب شورمیزدکه نکند اتومبیل‌از دست رفته باشد. ولی‌خوشبختانه به‌محض ورود به حیاط‌اداره‌پلیس، اتومبیل راسرجایش‌دیدم خوشبختانه،اثاثه داخل‌آن نیزدست‌نخورده بود. ازنزدیك نگاهی به داخل‌آن انداختم. دیدم همه چیزسرجایش است. خوشحال شدم ویکراست ازپله‌ها بالا رفتم وسراغ رئیس پلیس‌راگرفتم تابه‌عنوان‌تشکر با او دست بدهم، سپس خدا حافظی کـرده، راه دیگری را درپیش بگیرم. وارد اتاق رئیس پلیس شدم دیدم، ازرئیس‌خبری نیست. به حیاط برگشتم وبه‌خودگفتم خداحافظی لازم نیست، ماشین مال توست. روشن‌کن وبرو.

خواستم قصد خودرا عملی‌کنم‌که ناگهان پلیسی‌که پیراهن‌وشلوارسفیدگشادی به‌تن‌داشت وکنارتفنگی، روی چمن‌حیاط درازکشیده بود ازجابرخاست وبه طرف من‌آمد وباقیافه‌آمرانه ولحن تندی‌گفت:

ــ آقا، شما باید به دادگاه بروید!

ناگهان دگرگون شدم. دادگاه؟

برای چه؟ من هرگز رنك دادگاه را ندیده‌ام برای‌چه، دادگاه؟ مگر من چه‌کرده‌ام. پلیس گفت:

ــ چرا منتظرید؟ شمابایدبه دادگاهی شوید.

فهمیدم‌که با مشکلات فراوانی روبروشده‌ام.

مأمورپلیس، پس‌ازآنکه اندکی باظن وتردید به من نگریست‌گفت:

ــ شما اتومبیل را نمی توانید بدون اجازه‌کتبی وصدورحکم دادگاه، از محوطه‌قرارگاه پلیس خارج‌کنید!

فهمیدم بادردسرهائی روبرو شده‌ام‌که خلاصی ازآنها، به‌آسانی دست نمی‌دهد. گفتم:

ــ نگاه‌کنید، من نه‌شاکی‌ام، نه مقصر. دادگاه به کار من واتومبیل امانتی‌من‌دراین‌جا چه‌کار دارد؟

وبلافاصله، بارهارادرداخل اتومبیل‌گذاردم وسوارشدم‌که بدون اعتناءبه حرفهای‌مأمور از محوطه خارج شوم.

اما مأمور، با عصبانیت، راه را بر من بست وماشه تفنگش را پس وپیش‌کرد وبه‌زبان

www.takbook.com

هندی ، جملاتی به زبان آورد که من معنای آن‌ها را نفهمیدم، اما حرکات او نشان میداد که عصبانیتش، جدی است

ازاتومبیل پیاده‌شدم. سراغ رئیس پلیس راگرفتم. معلوم‌شد رئیس پلیس وهمکارانش‌دو روزقبل، عوض‌شده‌اند واشخاص تازه‌ای که به‌جای آنها آمده‌اند، ابداً ازماجرای اتومبیل‌امانتی من اطلاع‌ندارند وحالاهم در اداره‌نیستند وبیرون رفته‌اند

آنها غروب‌آمدند وآب پاکی را روی دستم ریختند و گفتند.

ــ ما ازاین‌معامله بی‌اطلاعیم دادگاه بخش‌باید تصمیم بگیرد. ما نمی‌توانیم به‌شما اجازه بدهیم که اتومبیل راازاینجا ببرید. برای مامسئولیت دارد.

ناچار، شب را دراداره پلیس، خوابیدم وصبح‌زود، بایك مأمورپلیس ویك‌نامه بلندبالا راه دادگاه بخش را درپیش‌گرفتم. ازکوچه‌های شلوغ وبازار پرپیچ‌وخم گذشتیم ودربرابریك باب مغازه که جلوآن، تره‌بارفروش‌ها با دادوفریاد، سبزی ومیوه می‌فروختند ایستادیم، اینجا دادگاه بود .

دراین مغازه، شاکی ومتهم، روی زمین درازکشیده بودند. برخی چرت می‌زدند.برخی بانگاه غبارآلودشان، تازه واردان را می‌پائیدند. مأموری دست وپای مردی رابا زنجیربسته بود و سرزنجیر راهم به‌کمرخود متصل‌کرده بود تامتهم فرارنکند رئیس دادگاه، روی‌تخت فرش‌شده کوچکی، چهارزانو نشسته بود وارباب‌رجوع را یکایك‌پیش‌می‌خواند وازآنهابازجوئی می‌کرد. پس‌از۵ساعت نوبت من‌رسید. عرضحال خود رادادم او فوراً دستور دادکه از رؤسای پلیس‌قبلی که محل‌مأموریت‌شان عوض شده، تلگرافی، تحقیق شود...

پس‌فردا به‌من خبر دادندکه اتومبیل را می‌توانم ببرم. آه ، چقدرخوشحال شدم . فکر می‌کردم روبراه‌شدن‌کارازدعای همان مردمقدس‌بودکه با اومدتی درجنگل‌کوهستانی بسر بردم وگرنه‌بایست یکماه دیگردراداره پلیس، درکنار اتومبیلم ، خواب‌جا میکردم.

جمعیت جوشان !

به‌محض‌آنکه این خبرراشنیدم‌مثل برق، سواربرمرکب شده، به‌سمت (بنارس)، درشمال مرکزی هند درکرانه رودمقدس‌گنك تاختم. وفورجمعیت در هندآدم را دیوانه می‌کند. دولت به مردمانی‌که خودشان راعقیم‌کنند، یك‌رادیو ترانزیستوری ویك‌چراغ قوه میدهد اماجمعیت روز به روز بیشتر میشود مشکل من درراه‌سفربه بنارس، عبور ازوسط‌شهرهای‌کوچك وبزرگی بودکه جمعیت از در ودیوارشان می‌جوشید صدای زنك سه‌چرخه‌های مسافربری، یك‌دم، قطع نمی‌شد‌ـمثل اینکه ازوسط بازار مسگرها رد می‌شدم . هندی‌ها هم به اتومبیل‌می‌گویندگاری .. رانندگان‌گاری‌ها هم، یك لحظه‌دست‌شان را ازروی بوق برنمی‌داشتند. زیراهمه‌جاروی‌گاری‌ها نوشته شده : (لطفاً بوق بزنید!) رانندگـان هندی مثل این‌که تعهـد اخلاقی سپرده‌اندکه به اتومبیل‌هائی‌که ازروبرو می‌آیند، راه ندهند، از پیاده‌روهم،راه‌نیست زیرا دراینجا نیزسبزی فروش ودندانساز و داروفروش،بساط‌پهن کرده‌اند.حتی‌کوره‌های‌آهنگری هم‌درسطح پیاده‌روها تعبیه شده است وآهنگرآهن‌گداخته را همانجا روی سندان، باشکال مختلف درمی‌آورد. منزل استاد آهنگر هم زیاد دور نیست : کنارکوره ، زیـرچادر، افراد خانواده‌اش. نیز زیر چادر مجتمع شده‌اند!

www.takbook.com

سرویس ۲۴ ساعته تنورهای آدم‌سوزی در قسمتی از سواحل رود مقدس«گنگ» به راه است وپس از انجام تشریفات مردگان را دروسط کنده‌های خشك قرار میدهند و میسوزانند ، خاکستر به وسیله اشخاص حمل وبه‌آب رودخانه ریخته‌میشود.

شب بود که به بنارس رسیدم . در اتومبیل خوابیدم . هوا کاملا روشن نشده بود که از دور صدای نواختن طبل شنیدم . این صدا ، زوار را به عبادت و تن‌شوئی در آب مقدس گنگ فرا می‌خواند.

بنارس ، شهر زائران است. هندی ها، هزارهزار از کوچك و بزرگ ، پیاده وسواره ، صدها میل راه را پیموده به بنارس می‌آیند تادرآب مقدس گنگ تن بشویند و عبادت کنند. بر هرهندو فرض است که درتمام مدت عمر، دست‌کم یکبار به این میعادگاه بیاید وگناهانش را درآب بشوید.خوشبخت‌ترین زائران کسی است که‌همینجا بمیرد.وصیت‌اکثر هندوها هم‌این‌است که پس ازفوت، جنازه‌شان به‌این‌مکان حمل‌گردد وسوزانده شود. بنابراین روزانه، بزرگترین واردات بنارس، مرده‌است. جنازه‌ها را با شتر، سه‌چرخه ،گاری، دوچرخه و یاکیف دستی از فاصله صدها کیلومتری به اینجا می‌آورند.

تنورهای آدم سوزی !

صبح ساعت چهار، صدای ولوله عبادت‌کنندگان درآب(گنگ)بلنداست. دست‌های آنها به احترام روبه‌خورشیدصبحگاهی قرارمی‌گیرد وعده‌ای باچشمان بسته‌می‌کوشند عبادت‌حقیقی را از راه آسایش دادن به اعصاب و آزادکردن مغز ادا کنند . رهگذران جوان ــ به ویژه دلدادگان ــ نیز اگر نذر و نیـــازی داشته باشند ، دسته‌گل‌های همیشه بهار و یاسمن رابه‌آب می‌اندازند .

کمی‌دورتر،اجساددرمیان‌کنده‌های خشك‌قرارداده‌می‌شودوتنوردارها که‌مانندپلازدارهای ما، برای خود درساحل، دم ودستگاهی‌دارند با ریختن‌نفت روی اجساد شعله‌های پردودی‌برپا

www.takbook.com

می‌کنند ودودسیاه شعله‌ها، ابری برفرازشهر پدید می‌آورند

البته سرویس مرده‌سوزی برای فقرا مجانی است. کوره‌ها که درتمام مدت ۲۴ ساعت، می‌سوزد درهوای باز وآزادقرار دارد. گاه اتفاق می‌افتد که دراین کوره‌ها، قسمتی از عضلات و اعضاء جسدها نیمه‌سوخته خاکستر اجساد در کناررودخانه رها می‌شود سگهای لاغر ونحیف، برای خوردن قسمت‌های نسوخته اجسادبا هم به‌جنگ‌می‌پردازند وناگهان لاشخورها مانند دسته‌ای ازجت‌های عظیم برسرسگها فرود می‌آیندوگوشت اجسادرا از چنگ‌آنها ربوده وبالا می‌برند وبرسردرختان می‌خورند.

در اینجا، معمولا کودکان کمتر ازده سال را نمی‌سوزانند، بلکه وزنهٔ بزرگی به پایشان وصل‌کرده،آنها را به اعماق رودخانه می‌اندازند. دربنارس، شب درکنار رودگنگ، بسیارزیبا وباشکوه است. نورشمع‌هائی‌که زائران برافروخته‌اند وشعله اجسادی‌که می‌سوزد، درآئینه‌آب منعکس می‌شود واین ازدور، منظره‌ای باشکوه دارد.

تابستان، دراین‌جا، درجه‌گرما از۵۳ بالامیرود ریگهای‌کنار رودخانه افروخته استو همه چیزپابه‌پای‌گرما می‌سوزد هرچه‌گرما سوزان‌تر شود، تعداد تلفات افزایش می‌یابد، غذاکم می‌شود، بهداشت ازبین‌می‌رود ومرگ،درمی‌زند. برای من تعریف‌کردندچندروز پیش ازرسیدن من به‌کنار این رود، یک‌هیپی هلندی، براثر بی‌غذائی، فقدان بهداشت و گرمای طاقت سوز، مرده است وجسدش را بدون انجام هیچگونه‌تشریفات قانونی و اعلام‌گزارش به دولت،درکنار رودآتش زده‌اند وخاکسترش را به‌آب داده‌اند.

من ده روز در این منطقه به سربردم وپیش ازآنکه به سرنوشت هیپی هلندی‌گرفتار شوم بارسفربستم و به‌سوی‌کشمیر ــ شمال غرب به‌راه افتادم.

این‌جا ایران‌کوچك است...

کشمیرامروز، به خاطرآنکه بین هند و پاکستان، موردکشمکش است، به‌صورت‌پایگاه نظامی درآمده‌است. با وجوداین، زیبائی‌های افسانه‌ای‌آن کاملا نمایان است. نود درصد مردم این سرزمین مسلمانند. اما زیبائی مرز و بوم آنها چنان کامل است‌که هر مشکلی را از یاد انسان میبرد.

من پس ازسه روزرانندگی، وارد زیباترین و شاعرانه‌ترین و افسانه‌ای‌ترین نقطه روی زمین شدم. جاده‌ها، مانند مار به خود می‌پیچیدند. همه جا سبز وخرم بود و به محض آنکه واردمی‌شوی، مثل‌اینست که‌دوباره زنده‌شده‌ای. ازگردنه‌ای‌می‌گذری‌ووارددشت سرسبزی‌می‌شوی مثل اینست‌که عاشق شده‌ای و به وصال معشوق می رسی. حس می‌کردم‌که وارد ایران‌کوچکی شده‌ام. در برنج‌زارهاوشالیزارها، زنان کنارسماورها، نشسته، چای میخوردند. همه جا، انبوه درخت وگل به چشم می‌خورد. قیافه دخترها وزن‌ها وحتی لباس‌آنها، کمترین اختلافی با قیافه دختران‌وزنان شمال ایران نداشت

خوبرویان سیه چشم مشهورکشمیری، آن فریبندگان طناز شهرآشوب‌که درشعر شاعران ماهزاران باراز آنهایاد شده‌است، همین‌ها بودند. زنان ازهمان‌گونه زیبائی‌ها داشتندکه حافظ شیراز،رندپشمینه پوش،رادیوانه‌می‌کرده‌است. درباره همین‌زنان‌بوده‌که حافظ‌گفته است:

به شعرحافظ شیراز، می‌نازندومی‌رقصند.

www.takbook.com

سیه‌چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی پس از چندماه دوری از ایران، و پس از طی ۱۲ هزار کیلومتر راه، این‌جا تنها نقطه‌ای بود که درختها به‌چشم من، کاملا آشنا می‌آمدند. همه‌جا در تمام خیابانها و باغهای کشمیر، درخت‌های سپیدار و اقاقی و چنار و شمشاد و گردو می‌دیدم. خود کشمیری‌ها که عاشق ایران‌اند می‌گفتند این درختها را در اصل از ایران آورده‌اند. این را باور کردم. زیرا نام تمام این درختها در کشمیر همان بود که در ایران است. بیشتر کلماتی که کشمیری‌ها به‌کار می‌برند فارسی است ــ آنها هنوز کلماتی از زبان مارا به‌کار میبرند که ما فراموششان کرده‌ایم.

(سرنیگر) مهم‌ترین شهر کشمیر است. خانقاه (معلی همدانی) که در این شهر در کنار رودخانه قرار دارد از بزرگترین مراکز اجتماع مسلمانان است. در بالای سردر ورودی این خانقاه، این شعر، در متن کاشیکاری زیبائی، به چشم می‌خورد:

هر فیض که در سابقهٔ مردجهان است
در پیروی حضرت شاه همدان است.

در این شهر، وقتی به اداره اموردریستی برای کسب اطلاعات رفتم، اعضاء آن ندانستند من ایرانی هستم مرا در بغل گرفتند و غرق بوسه کردند. من‌هاج‌وواج مانده بودم که مگر چه‌شده. ناگهان یکی از آنها با لهجهٔ شیرین فارسی گفت:

(به، به! بسیار بسیار خوش آمدنت.) یکی دیگر گفت: (خوش آمدز آمدنت!) سومی گفت: (شما از بلاد وملك پدران ما بوده وما بدان سامان، افتخارات همی‌کرد. از آمدنت، تشکردارم تشکردارم. مردان دلیر ایران، تمام این زیبائی‌ها را به ملك کشمیر آورده‌اند.)

چیزی نگذشت که همه در اداره دست از کار کشیدند و دور مرا گرفتند. دقایقی گذشت. ناگهان متوجه شدم از رادیو کشمیر، عده‌ای با ضبط صوت و میکروفون وارد شدند.

آنها یکساعتی مرا سؤال پیچ کردند.

بمبئی : شهر یزدی‌ها ...

نبرد در قلب شهر ۷ میلیونی بمبئی

از کشمیر، با کوله باری از خاطرات خوش، سه‌هزار کیلو متر راه را تا بمبئی طی کردم. فصل باران هند مرکزی شروع شده بود و جاده‌ها تبدیل به رودخانه گردیده‌بود ــ باران چنان تند و بی‌امان می‌بارید که گوئی سدی در آسمان شکسته است.

نیمه شب به بمبئی رسیدم ــ شهری که ۷ میلیون جمعیت دارد و یك میلیون نفر از این جمعیت به‌سبب بی جائی، شب را در خیابانها میخوابند. شهری که ظرف ۷ ماه از سال، آب را بصورت جیره بندی شده، دریافت میکند ــ به این معنی که در این مدت آب در لوله‌ها در ساعات بخصوصی از روز، جاری میشود. در سال ۱۳۴۷ که ریزش باران موسمی یکماه دیر شروع شد هزاران هزار نفر از این شهر گریختند و نزدیك بود شهرداری دستور تخلیه شهر را بدهد! هرسال تعداد ۳۵۰ هزار نفر بر جمعیت بمبئی افزده میشود ... در این جا هر خانواده دست کم، ۱۰ فرزند دارد و بسیاری از خانواده‌ها، در اتاقهای ۳×۴ بسر میبرند و گاه متجاوز از ۳۰۰ نفر در یك ساختمان ۳۰ اتاقه زندگی میکنند.

صبح زود، اتومبیل را در محوطه پمپ بنزین گذاشتم و به رستورانی رفتم. هنوز دستور

www.takbook.com

صبحانه نداده بودم که صاحب رستوران، خنده‌کنان پیش آمد و گفت :

ــ آقای امیدوار ،سلام علیکم!

وشروع کرد به تعریف از مطالبی که درباره مسافرت‌های من دراطلاعات هفتگی خوانده اســت ــ وچای پشت‌چای ، وپشت‌بندش، غذا .. غذا پشت غذا، وتعریف به‌دنبال تعریف!

بالاخره فهمیدم اواز یزدیهای بمبئی است بی‌درنگ، برخاستم وبا کمك او، به‌دوستان یزدی خود که درسال ۱۳۳۳ آنها را دراین شهر ملاقات‌کرده بودم، تلفن‌کردم. چیزی نگذشت که همه آمدند. آقای اسلامی، معاون انجمن فتوت یزدیان ایرانی دررأس آنها بود. یزدیها پی درپی سؤال میکردند: «آقای امیدوار، شیشه اتومبیل‌شما چطورشد که در نزدیکی شهر ما،یزد، شکست؟ آقای امیدوار از آن‌سرهای‌بریده هم‌دارید ؟ آقای امیدوار، داروی رشد سینه زنان و گیسوی آنها راپیداکردید؟» مجله هفتگی دست اکثرآنها بود. میگفتند تنها مجله ایرانی است که درهندوستان ازآن استفاده میکنند .

یزدیها، دست بردار نبودند. تاساعت دوبعداز نیمه شب، درخانـه آقای اسلامی‌مراسؤال پیچ میکردند. بمبئی درواقع، شهر یزدیها است. مغازه‌های نبشی هرچهار راه را درخیابان‌های بزرگ شهرنگاه کنی‌ازکافه وقهوه‌خانه گرفته تارستورانهای زیبا ــ می‌بینی مال یزدیها است. در هر کدام ازاین مغازه‌ها ورستورانها، قیافه‌های شاداب وخوشروی یزدی را پشت دخل می‌بینی که مانند ماشین ازمشتریها پول میگیرند. در حقیقت ، آنها در بمبئی درکـار وشغل‌خود بی‌رقیب هستند. ماشین تجربه واندیشه‌اند. حقیقتش رابخواهید باآنکه‌من‌ازسال۱۳۳۳ آنهارامیشناختم، خودم را کمتر به آنها نشان میدادم،زیرا بمحض‌آنکه‌سلام علیك میکردم دیگررهائی ازدستشان، به‌این‌زودیها ممکن نبود. بخصوص‌که فرصت من‌کم بود ــ ناگهان تصمیم گرفته بودم از آنجابه افریقا بروم‌وتمام‌زحمت وکارهای مربوط به‌تشریفات سفر نیز بردوش‌هموطن‌عزیزم‌آقای اسلامی بود. اوسه‌روز تمام، از صبح تاشب، دنبال‌کار من بود.به‌تمام پیچ‌وخم‌های اداری‌هندوارد بود و کاری راکه‌ده دوازده روزه‌حل میشد، سه‌روزه حل‌کرد .

باآنکه در روزهای آخر، ازدست یزدیها فرار میکردم، ولی آنها هرجا شده بود مرا پیدا میکردند . آنها برای خودشان دربمبئی دم ودستگاهی دارند. راسته‌بزرگی در بمبئی در اشغال آنها است. این راسته، شهر یزدیهای بمبئی است ــ دراین‌جا،من به‌حمام ایرانی رفتم. با همان سبك وهمان ترتیب کیسه‌کش، مرامشت‌ومال داد وباکیسه قمی، تنم‌راکیسه‌کشید و«روشور» مشهدی، بدنم‌مالید وکارگری‌دیگر، باسنگ‌پای قزوین، کف‌پایم راسائید وسربینه، یك‌چای قند پهلو، به‌من نوشاندند وسپس، کارکنان حمام‌که همه‌یزدی بودنددرباره دارو تقویت‌سالخوردگان وداروی رشد سینه‌های بانوان، از من سئوالاتی‌کردندکه بهمه‌شان گفتم (به‌شماهم میگویم) که: «من سرقول خودم‌ایستاده‌ام. داروی‌برجسته‌کردن‌سینه خانم‌هارا پیداکرده‌ام وداروی تقویت‌موی بانوان راهم امیدوارم پیداکنم وبیاددوستان سالخورده هستم!»

بسوی قاره سیاه !

باآنکه صحبت یزدیهای بمبئی ،سرشار ازخلوص‌وایران پرستی‌بود، من‌دیگر نمیتوانستم آنجا بمانم . زیرا من برای زندگی‌درشهر ساخته نشده‌ام. ماندن درشهر عذابم میدهد، بخصوص شهری شلوغ مانند بمبئی.

www.takbook.com

برای رفتن به‌افریقا، بلیت کشتی گرفتم با آنکه در بمبئی، تهیه بلیت کشتی به‌مقصد افریقا، دشوار است ووقت زیادی‌میگیرد، ترتیب حمل اتومبیلم بیش از تهیه بلیت خودم، باعث زحمت شد. چقدر دوندگی کردیم. چقدر ناراحتی کشیدیم. چه‌تشریفاتی راگذراندیم وبالاخره، درآخرین لحظه حرکت کشتی، ترتیب تشریفات قانونی وگمرکی‌اتومبیل داده‌شد وپس از آنکه اتومبیل‌با جرثقیل به‌داخل کشتی حمل شد، ساعت ۳ بعدازظهر یك روز گرم، کشتی روی‌آبهای اوقیانوس هند بجانب افریقا، شراع کشید.

۶ روزبایست انتظار میکشیدم تا به قاره سیاه‌برسم ــ قاره‌ای آشفته‌که در هردقیقه، سه گلوله در آن شلیك میشود، قاره‌ای که‌سه‌دهم مردم‌آن مسلمانندوسه‌صدم ایرانی... تعجب‌میکنید، اماحقیقت داردکه ایرانی‌ها حتی‌درقلب قاره رسوخ کرده‌اند. ازشیرازی‌های‌زنگبارکه‌بگذریم، درهر شهرنووکهنه‌افریقا، چندایرانی‌را می‌بینیم که‌دهها سال پیش، یاچندنسل پیش، به‌قاره سیاه رفته‌اند.

همچنانکه کشتی، سینه‌اوقیانوس‌رامیشکافت‌وپیش میرفت،من به‌بزرگی زمین‌می‌اندیشیدم. تا انسان دریاها و اوقیانوس‌ها را که بر سه‌چهارم کره‌ارض مسلطاند نبیند، به‌واقعیت وسعت سرسام‌آورزمین، پی‌نخواهدبرد. یك‌سوم زمین که ازخشکی‌ها تشکیل شده‌است، آنهمه جمعیت و کشورو شهر و ملت را در خود جای داده است ــ چه رسد به اقیانوس‌ها ودریاهاکه‌سه‌برابر خشکی‌ها است.

دراقیانوس‌هند، هرچه می‌بینید، آب ورنگ‌سیاه آب است. فقط دربعضی از قسمتهای‌آن، جزایرکوچکی بچشم می‌خوردکه‌قرنهاقبل، بدست اروپائیان افتاده‌است واکنون‌به‌صورت مراکز توریستی درآمده‌است. این جزایر، هنوزبومیان‌نخستین خودرا دارد. یکی‌ازاین جزایرویائی بنام «سی‌شل»، درمیان‌اقیانوس هند، پس‌ازهاوائی، خیال انگیزترین جزیره‌آبهای اوقیانوسهای آزاد جهان است.

هرسال، هزاران توریست‌به‌ایــن جزیزه می‌آیند ــ البته همه مجردند. اینجا، پایگاه‌و میعادگاه مردان مجرد جهان است. هرکس زیردرختان نخل ونارگیل ایــن جزیره، می‌تواند دلدار یا دلداده خودرابیابد.دختران جزیره«سی‌شل» به‌عشق ورزی ودلباختگی درمیان‌دختران جزایر اوقیانوس‌ها شهرت دارند واز این‌رو، عده زیادی ازمردان که به‌کلی دلباختهٔ این زیبا رویان شده‌اند، دل از دنیای مغرب زمین‌کنده‌اند ودر این جزیره پای بند شده‌اند.

کشتی ماپس ازطی ۱۹۰۰ کیلو متر وارد آبهای این بهشت بهاری شد. به‌محض این‌که کشتی‌کنار جزیره لنگرانداخت، قایقهای‌کوچك چند تاچند تا، از همه جانب، به‌سوی‌کشتی ما آمدند. دراین‌قایق‌ها، دختران باریك اندام،باموهای خرمائی وبدنهای برنزه‌که مخلوطی ازدو نژاد بومی وپرتقالی هستند باگردن‌بندهای گل،ضمن خواندن ونواختن گیتار، خود را به‌کنار کشتی رساندند وبه‌مهمانان تازه وارد وتازه نفس خوش آمدگفتند. دخترها دسته گل‌هــا را به گردن مسافران آویختند. و مسافران کــــه اکثرشان مردهای مجرد بودند با مشاهده این منــظره دل انگیز و رویائی، صبر و طاقت از دســـت دادند و عده‌ای از آن‌ها بدون توجه وبدون انجام تشریفات قانونی، سوارقایق زیبا رویان شدند وقایق‌ها به‌سوی سواحل جزیره‌براه افتاد. درحالیکه اشعه‌قرمزرنگ‌غروب‌خورشید ازنزدیك افق به‌داخل درخت‌های جنگل می‌تابید آنها اندك‌اندك درپیچ وخم رودخانه‌جنگلی ناپدیدشدند. هنوزنیم‌ساعت از توقف‌کشتی درآبهای

www.takbook.com

کنار این جزیره نگذشته بود که متوجه شدم تنها کسانی که در کشتی مانده‌اندو پیرمرد هندو مذهب اند ومن!

کشتی، پس‌از چندساعت توقف درکنار جزیـره مجردها وبعبارت بهتر، جزیره عشق و دلدادگی، مسیر خودرا بسمت افریقا ادامه داد...

مقصد من «لومباسا» در افریقای شرقی بود. وقتی وارد این شهرشدم خودرا در یکی‌از بزرگترین وزیباترین شهرهای اروپائی دیدم ــ تنها تفاوت دراین بودکـه رنگ‌پـوست مردم «لومباسا»، سیاه بود.

حقیقت رابخواهید، من‌از اروپائی بـودن این‌شهر ،خوشم نیامد وفکر کردم به‌این‌ترتیب که افریقا، اروپائی‌شده‌آمدن من‌به‌این‌قاره، بی‌فایده‌است. زیراآنچه‌من بدنبالش می‌گردم زندگی وحشیانه است. اگر تمام آن زندگی وحشیانه بومیان دراین قـاره، مبدل به‌زندگی مـدرن شده باشد، پس ماندن من در این جاچه فایده‌دارد؟ زیراآنچه‌من به‌آن علاقمند هستم زندگی‌بومیان اصیل جنگلی‌قبیله «ماسائی» و«توکانو» درجنوب‌وشمال کنیااست‌ــ کشوری که‌شهر«لومباسا»به‌آن تعلق دارد ولی بزودی به‌اشتباه خود پی‌بردم ودریافتم که به‌این شهر نباید توجه‌کرد. زندگی جنگلی‌ووحشیانه همچنان در جنگل‌های دست نخورده‌کنیا باقی است وجنگل‌های این‌کشور از همه چیز این‌دنیا بی‌خبر مانده‌اند! ومن در زمانی‌که فضا نوردان، صندوق‌های دانش واطلاعات آینده‌بشری‌رااز ماه به‌زمین می‌آوردنددرقاره‌سیاه،دربین انسانهائی زندگی‌کردم که‌ازابتدائی‌ــ ترین وسائل زندگی امروز، بی‌اطلاع بودند ودرهمان موقع، شاهد مراسمی بودم‌که شاید متعلق به بشرهزاران سال قبل بود!...

www.takbook.com

بخش بیست و پنجم

افریقا

فرهنگ‌وهنر مردم سواحل شرقی افریقا با بومیان قلب جنگلها ، تفاوت بسیار دارد . مردم سواحل‌شرقی افریقا، بیشترازمسلمانان تشکیل شده‌اند. اکثریت بااعراب است‌که اجداد آنها بابلمها وقایقهای قدیمی به‌این مناطق مهاجرت‌کرده‌اند. در تاریخ‌آمده است‌که ازهر ۱۰ قایقی‌که اعراب را به‌شرق افریقا میبرد، ۸تایش غرق می‌شد. پس‌ازاعراب، اکثریت باهندی‌ها است‌که‌ازدونسل پیش به‌راهنمائی وبه وسیله انگلیس‌ها به‌شرق‌افریقامهاجرت‌کردند وبه تابعیت انگلستان درآمدند. زیرا، این‌نواحی، جزو مستعمرات انگلیس به حساب می‌آمد. آنگاه نوبت به ایرانی‌ها می‌رسد . ایرانی‌ها ازعهد ساسانیان با شرق افریقا تجارت داشتند وبه خصوص در عهد تسلط عرب، بسیاری ازایرانی‌ها به این نواحی،هجرت‌کردند. ازسیصدسال پیش، شیرازی‌ها وجهرمی‌ها وکازرونی‌ها به‌شرق افریقا هجوم‌آوردند واکنون تمام ایرانی‌هائی‌که درشرق افریقا بسرمی‌بردند وطبقه بازرگان وپیشه‌ور و فرهنگی راتشکیل میدهند ، به عنوان شیرازی شناخته می‌شوند. درزنگبار، شیرازی‌ها برای خودشان دم ودستگاه ونام و شهرتی دارند و از طبقات با نفوذ زنگباربشمارمی‌روند. آنها حزبی‌هم‌به‌نام حزب شیرازی‌ها دارند. حزب شیرازی‌هاهمواره درانتخابات، رقیب سرسخت حزب ناسیونالیست عرب محسوب‌مـی‌شود. بخصوص روش مبارزات انتخاباتی شیرازی‌ها، بسیارجالب‌وچشمگیراست.شیرازی‌های زنگبار، به‌شیوه‌امریکائی‌هامبارز می‌کنند وبرای جلب آراء مردم ، فقط به ایراد نطق و چاپ اعلامیه‌های دستی ودیواری اکتفا نمی‌کنند ، بلکه رهبران شیرازی ، کاروان‌های بزرگ‌انتخاباتی تشکیل میدهند وبـا مشاوران انتخاباتی‌که استخدام‌کرده‌اند، ازاین شهربه‌آن‌شهر میروند وبهرشهری‌که وارد می‌شوند،چنان شیوه تبلیغاتی‌حساب شده و مؤثری‌درآنجا به‌کارمی‌برندکه افکارعمومی شهر، بی‌درنگ، به‌تصرف آنها درمی‌آید. بیست درصد ازمسلمانان شرق افریقا، شیعه اثنی‌عشری هستند. این‌ها اکثراً به تجارت وکسب‌کارمشغولند واقتصادکشورهای افریقای شرقی ، درحقیقت بدست‌آنها اداره‌می‌شود درشرق افریقا، ازهر۱۰ میلیونر، چهارنفرشان ازشیعیان شیرازی هستند.

هجوم هندی‌ها

من اکنون‌در«مومباسا»، شهر بندری«کنیا» بودم‌که ازکشورهای شرق‌افریقااست.«کنیا»

www.takbook.com

بوسیله اتومبیل سیتروئن خود باتفاق ۲ نفر از راهنماهای بومی ازدشوارترین راههای جنگلی به‌میان یك‌گروه ازقبایل ماسائی راه یافتیم ودراین راه چندین بارمورد حمله حیوانات وحشی ودرنده واقع‌شدیم.

پس از سالها مبارزه که باکشت وکشتار همراه بودآزادی‌خود را از انگلستان پس گـرفت‌و «جوموکنیاتا» ، رهبر این‌مبارزه‌که سال‌ها درزندان بود ولقب «شیرافریقا» رابخود اختصاص داده بود، بلافاصله رئیس جمهوری«کنیا» شد. «کنیاتا» رهبر قبیله «مائومائو» آنکه زمام‌امور کشور«کنیا» را بدست‌آورد دستورخروج کلیه اتباع خارجی را صادرکرد و هندی‌ها هم مشمول این فرمان بودند. دراین زمان‌که «کنیا» سخت دچارهرج ومرج شده بود خارجیان وهمچنین هندی‌ها، سرمایه‌های خودرا جمع‌کرده، بسوی‌کشتی‌های مسافربری وفرودگاه‌های بزرگ‌هجوم بردند. کرانه‌های بندری وفرودگاه‌ها، مملواز مسافر ومهاجرشده بود . هرروز ۱۵ فرونـد از هواپیماهای بزرگ‌مسافربری جهان برای حمل مسافران ومهاجران به نقاط مختلف ، بخصوص انگلستان، ازکنیا پروازمی‌کردند. هندی‌ها اغلب به انگلستان پروازمی‌کردند ودرنتیجه‌حمله آنها به لندن، انگلستان فوراًقانونی‌گذراند مبنی براینکه دیگرگذرنامه‌های انگلیسی دردست هندی‌ها ، معتبر نخواهدبود و مهاجرت آنان به انگلستان ، امکان ندارد . عده‌ای از هندی‌ها، بخشنامه دولت انگلیس را درست در موقعی دریافت‌کردندکه روی پلکان هواپیما بودند و قصد سوارشدن داشتند. آنها می‌دانستندکه قانون در انگلستان، دقیقاً ومو بمو اجرا می‌شود و طفره رفتن فایده ندارد. لذا پیاده شدندوبا هواپیماهای دیگری بسوی‌سرزمین مادری‌خود-هندوستان پروازکردند.

این‌هرج ومرجها، هنوزهم به اشکال‌گوناگون ادامه دارد وبه‌کنیاهم منحصر نیست. اکنون سراسرافریقا درآشفتگی وجنجال سیاسی وپیچیدگی‌های فکری ومشکلات اقتصادی بسرمی‌برد.

www.takbook.com

«افریقا برای افریقائی»! این فریادی است که از هر گوشه و کنار سرزمین‌های افریقائی بگوش میرسد وهرروز، ماجراها وداستان‌ها می‌سازد.

مرد بامگس پران

از «مومباسا» به «نایروبی» مرکز کنیا رفتم. دریکی ازمیدان‌های شهر، مردی شانه پهن ونسبتاً قدکوتاه رادیدم که مگس پرانی ازموی‌دم‌اسب دردست داشت ودرحالی که‌مرتب‌بامگس‌پران، مگس‌های درشت وسمج «نایروبی» رابقتل‌میرساندیا از دوروبرخوددورمی‌کرد. ناگهان، صف جمعیت انبوه را شکافت وازپلکان بالا رفت، پشت میکروفون بلندی قرار گرفت و بزبان سواخیلی‌فریادزد!

ـ «هارامبی»هارامبی! (همه باهم به‌پیش).

ودست‌هایش راتکان‌داد. انبوه جمعیت سیاه هم که زیرآفتاب استوائی، پوست‌بدنشان‌مانند آینه می‌درخشید، به‌تبعیت از او،دست‌هارابالابرده، فریادزدند:

ـ هارامبی، هارامبی! ها . . رام ... بی!

ومردمگس‌پران بدست‌بار دیگر غرید:

ـ هارامبی!

جمعیت هم‌گفت:

ـ هارامبی!

فریاد «هارامبی»، سرتاسرمیدان رافراگرفت ودرظرف چندلحظه، درتمام شهر منتشر شد. شهر منقلب شد وخروش ازهر سوبرخاست.

یکی ازسیاه‌های «نایروبی» که بامن دوست‌شده‌بود، گفت:

ـ آن مرد «جوموکنیاتا» بود!

«جوموکنیاتا» سردسته‌ورهبرقبیله «مائومائو» هااست ـ قبیله‌ای که‌مردان‌آن، میهن‌پرستی وغیرت شگرفی ازخود نشان دادند. اما بسیاری‌از«مائومائو»ها، هنوز درتوحش بسر می‌برند ـ هنوز مخلوط شیر و خون شتر می‌خورند و دسته دسته، هی هی‌کنان، از جنگلها بـه شهرها می‌تازند.

اما «مائومائو» نام اصلی وحقیقی‌این قبیله نیست. نام اصلی وحقیقی‌آنها، «کیکویو» است. موقعی که شورش در«کنیا» بر ضد انگلیس‌ها، آغاز شد یکی از افراد قبیله «کیکویو» برای زهرچشم‌گرفتن ازانگلیس‌ها، گربه‌ای رابرسر در ورودی خانه یکی ازسران انگلیس از پا بدار آویخت. گربه، به سر وصدا و «معومعو» افتاد و موقعی که انگلیس‌ها، این منظره را دیدند «کیکویو»ها را، «مائومائو» نامیدند.

صدای گلوله!

پس ازسه روزتوقف‌درشهر«نایروبی»، به تهیه وتدارك سفر دشوارخودبه نقاط دورافتادهٔ شمال وجنوب «کنیا» پرداختم. آخروقت روزشنبه که روز تعطیل هفته در «نایروبی» است بـه فراهم‌آوردن مایحتاج ومواد غذایی‌خود برای مدت سه هفته، مشغول شدم. تقریباً خریدمن تمام شده بود و بادست‌های پردرحال خروج از فروشگاه بودم که ناگهان صدای شلیك چند گلوله که یکی‌ازآنها هم ازپهلوی‌گوش من‌کمانه‌کشید پشت سرهم شنیده شد، من اول فکرکردم شاید

www.takbook.com

با کشته شدن « تام‌امبویا » ، وزیر اقتصاد « کنیا » ، این کشور دچار آشوب و بلوا شد... وطرفداران وزیرمقتول ، جنجالی براه انداختند ... این عکس رامن پس از آن حادثه گرفتم ...

شیروحشی یا گاو وحشی بداخل شهر حمله آورده است وحالا دارند آنرا به‌ضرب گلوله ازپادرمی آورند. ولی بلافاصله مردسیاه‌پوست خوش هیکلی که چند قدم بیشتر بامن فاصله نداشت هدف گلوله‌قرار گرفت ونقش برزمین‌شد وغلتی برزمین زد. مردم فریادکشیدند. ترس برچهره‌ها، سایه افکند. عده‌ای، وحشت‌زده، برزمین درازکشیدند وعده‌ای ازترس‌گلوله، پا به فرارگذاشتند. تمام این جریان، ظرف چند ثانیه اتفاق افتاد و من‌که به سالم ماندن خود تردید داشتم نگاهی به خودم کردم وفوراً سعی‌کردم درنهایت خونسردی از لابلای انبوه جمعیت خارج شوم ، مبادا با ریش بلند وسرو وضع ناجور مورد سوءظن پلیس قرارگیرم . بالاخره، به هرجان‌کندنی بود ، خودم را ازآن معرکه وحشتناک‌بیرون‌کشیدم . پس‌ازمدتی‌که تمام مردم شهر ازاین ماجرا مطلع‌شدند معلوم شدکه مقتول «تام‌امبویا» نام داشته‌ووزیر اقتصادکابینه «جوموکنیاتا» بوده است .

حتماً شما خبراین قتل وحشتناک راتا بحال خوانده‌اید . امااگر این‌جا بودید ووضع را

www.takbook.com

می‌دیدید براستی وحشت‌زده می‌شدید. «تام‌امبویا» وزیر مقتول، از شخصیت‌های پرطرفدار کنیا بود. به‌همین جهت بلافاصله پس ازمرگ‌وی اندك آرامش «کنیا»بهم خورد، آشفتگی وهرج‌و مرج از نوشروع شد، از هم پاشیدگی کارها، درهمه جنبه‌ها، جلوه‌گر شد، موج شورش‌وغارت‌بالا گرفت ودرنتیجه، چندسیاه‌افریقائی ودو اروپائی مقیم‌کنیا، درخون خویش، دست‌وپازدند.روز-های بعد، شهر به میدان جنگ تبدیل‌شد. مردم‌بااتومبیل‌ها کوشش‌داشتند ازمحل‌ومیدان جنگ بگریزند. درنتیجه،تصادفات زیادی روی داد ــ درطی‌یکی ازاین تصادف‌ها، سریکی ازسیاهان طرفدار «تام آمبویا»، از بدنش جداشدو دسته مخالف، سربی تن‌را درخیابان‌ها ، مانند توپی به‌گردش وچرخش در آوردند. ازدیدن این‌منظره، چشم‌هایم را برهم‌گذاشتم وناخودآگاه،این عبارت‌بر زبانم جاری‌شد: چقدر وحشی هستند !

دراین ماجرا ،یکی از گلگیرهای جلو اتومبیل من، ازجاکنده شدوبروی زمین کشیده شد ومن درحالی‌که گلگیربروی زمین‌کشیده می‌شد اتومبیل رابرداشته، ازآن میدان نبردواز آن حمام خون، جان به‌سلامت بردم.وقتی خودرا به‌جای‌امنی رساندم‌از اتومبیل پیاده‌شدم، نفس راحتی کشیدم وفریادزدم:

عقربه زمان!

وبراه افتادم. باآنکه نزدیك غروب بودراه رابریدم‌وپیش رفتم.برنامه‌ام، رفتن به‌میان دوگروه‌ازقبایل«تورکانو» و«ماسائی»،سپس‌صعودبه مرتفع‌ترین قله‌قاره سیاه، «کلیمانجارو»بود که ۱۹۳۴۰ پاارتفاع دارد.درحالی‌که‌صدای شلیك گلوله هنوزبه‌گوشم‌می‌رسیدیکه وتنها به‌طرف مقصد براه افتادم چند دقیقه‌طول نکشیدکه واردکوره راههای‌کنیا شدم. دیگراثری اززندگی ماشینی وساختمان‌های مدرن به‌چشم‌نمیخورد. صدهاسال به‌عقب بازگشته بودم. مثل این‌که‌دستی نامرئی عقربه زمان‌را به‌عقب می‌برد. دراین‌لحظه‌ها،گلگیر اتومبیل‌که‌پیچهایش براثرتصادف، بیرون آمده‌بود وخودش‌هم‌له‌ولورده‌شده بود،درجاده‌های خراب،سروصدای زیادی به‌راه‌اندخته بود. اجباراً توقف‌کردم‌وآن‌را باطناب بستم تا صدایش راخفه‌کنم.

اتوموبیل «سیتروئن» من، دراین سفر پرماجرا وپرآشوب، تنها وسیله من،خانهٔ متحرك من، وتنها یار من‌بود ودرپیچ‌و خمهای راه‌های‌جنگلی، بیابانهای خشك‌و سوزان‌وکوهستان‌های سربه فلك‌کشیده، همچنان وفادارانه پیش‌میرفت وراکب بی‌قرار وپرشورش رابدیار شگفتی‌هاو دیدنی‌های نادیده می‌کشاند. چرخهای آن درظلمت‌شب‌جنگلها، خاروخس رازیرپای خودخرد می‌کردوپیش میرفت‌وصدای درهم‌شکستن سنگها وچوب‌هاوخاروخسها،درزیرآن برای من‌مانند بوسه‌ای بودکه‌عاشق بی‌قراری ازلبان معشوق بگیردوازهمه عالم، بی‌خبرافتد. برای من‌شنیدن صدای جانوران‌کوچك وبزرگ‌وهزاران نوع حشره که شب هنگام، سکوت جنگلهای تاریك و ظلمانی را می‌شکستند بیش‌ازنوای شعر وموسیقی درقلب عاشق، لذت داشت.

سفر در دیار شب

من ازمبداء دیروقت حرکت‌کرده بودم واینك روزپایان می‌یافت وشب درازی برای‌من باقی می‌ماند. درداخل جنگل، طرفین جاده‌را گیاهان انبوه، پوشانده بود وهمه‌جاکاملا تاریك بود.همه جاراخوف ووحشت گرفته بود.جاده،کوره راه‌بود ــ بدترین‌کوره راه‌جنگلی‌که تاکنون دیده‌بودم. بنابراین ناگزیر بودم آهسته برانم . در سرتاسرکوره راه، جغدهای درشت، برای

www.takbook.com

شکار در سطح جاده نشسته بودند وانعکاس نورچراغ درچشمهای آنها که‌از دور مانند الماس میدرخشید آنهارا گریزان می‌ساخت ــ جندها بمحض‌آنکه نورنزدیك می‌شد، دیوانه‌وار ازجا می‌پریدندوگاه‌خود رابه‌بدنه اتـومبیل می کوبیدند. شاخ و برگ‌خشك درختان، پـی‌در پی‌ببدنهٔ اتومبیل اصابت می کرد وبرآن، خط می کشید وصدای وحشتناکی ایجاد می کردکه بی‌شباهت‌به جیغ جانوران وزوزه شغال نبود.

من درظلمات، راه‌می‌سپردم. در دیار شب، حرکت می کردم.سینه طبیعتی دست‌نخورده و سالم رامی‌شکافتم وپیش میرفتم. از یك سرازیری مختصر پائین رفتم‌وبعد، جاده کمی به‌راست منحرف شد. هنوز اتومبیل ازپیچ کوره راه‌به‌مقدارزیادی نگذشته بودکه‌متوجه شدم شاخه‌نسبتاً بزرگی، وسط راه‌را گرفته‌است . وچون‌ممکن‌بوداصابت‌آن، موجب‌شکستن شیشه چراغ‌اتومبیل شود ومرا درجنگل مخوف به مصیبت های بیشتری دچار سازد ، اتومبیل را نگهداشتم وبرای کنارانداختن شاخه، بیرون آمدم. موتور روشن بود وچراغ‌ها می‌سوخت. بمحض آنکه به‌چند قدمی شاخه نزدیك شدم ، صدای «خشی» از آن شاخه بگوشم رسید. بلافاصله، شیئی براقی در پرتو نور ماشین، نظرم راجلب کرد.زبانم بندآمد.چون انتظارچنین چیزی رانداشتم. باوحشت به‌عقب پریدم.مار بزرگی‌بودتقریباً برنك سیاه،امابراق‌با خال‌های منظم. درکنارشاخه‌به‌حرکت درآمد. من‌خودم‌راکنارکشیدم. مار،عجله‌ای‌نداشت وجلوآمدخودرا لوله‌کرد. من‌وحشت‌کردم، دنیا درسکوت‌مرگ‌فرورفته بود. مار چشمهایش رابه‌من‌دوخته بود. فکر می کرد ودنبال‌بهترین فرصت برای پرتاب‌کردن خودش به‌طرف من‌میگشت. دریك لحظه، من‌ترس را فراموش‌کردم وتمام نیروی خودرا برای دستگیری‌مار، متمرکزکردم. درآن لحظهٔ حساس، هیچکس نبودکه به‌من بگوید: عیسی، چه‌میکنی؟ دراین جاده‌های‌دشوار ودرنیمه‌های دل‌شب، درجنگلی ناشناس، چه‌میکنی؟ اگردندان‌آن‌مار به‌تو برسدکافی‌است که‌ترا به‌خاکستر تبدیل کند.لااقل بگذارجانوران افسانه‌ای جنگل، جان‌ترا به‌لب برسانند... امامن درآن لحظه نصیحت پذیر نبودم واگرکسی هم برای نصیحت‌کردن پیدا می‌شد، زبان خودش راخسته می کرد.

درحالی که‌چشمهایم رابه‌ماردوخته بودم‌ومتوجه حرکت اوبودم،عقب‌عقب به‌طرف‌اتومبیل رفتم وبایك حرکت، چوب‌مخصوص مارگیری خود رابرداشتم.چوب مارگیری‌من، وسیله‌ای‌ساده است یك مترونیم‌طول‌دارد وبرسر آن، دوشاخه‌کوچك تعبیه‌شده‌است. خصوصیت دیگری‌ندارد. موقع دستگیری‌مار ، باید به‌سرعت زیاد، گردن‌مار رازیرفشار دوشاخه قراردادودرحالی‌که مار قادر به‌حرکت دادن خود نیست، ازطریق گلو، اورامحکم‌بادست گرفت.

موتور اتومبیل‌همچنان‌کار می کردوچراغهای‌آن‌هنوز روشن بود. من‌آهسته‌به‌مارنزدیك شدم. سه‌متربا مار فاصله داشتم‌که ناگهان مانندیك چوب دومتری بطور عمودی روی دم خود ایستادوبایك جهش سریع وبایك صدای«خش»خوفناك، خودش رابه‌جانب من‌پرتاب‌کرد. دریك لحظه، لحظه‌ای‌که برای من نقطه عطف زندگیم‌بود، باچوب مارگیری ضربه‌ای نزدیك‌گردنش وارد آوردم. مار نقش علف‌های‌کوتاه‌کنار جاده‌شد، بااین همه بلافاصله شروع به‌خزیدن‌کردو قسمتی از بدن‌خود را بداخل بوته‌ها رساند واگر من،کمی دیرتر جنبیده‌بودم دیگرپیداکردن وتعقیب‌کردن آن درانبوه گیاهان پرپشت جنگلی از محالات بود. بایك حرکت سریع دست ، دم آنراگرفتم وآنرا برروی جاده‌پرتاب‌کردم.آنگاه بی‌درنك، با دوشاخه چوب، گردنش را

www.takbook.com

مهار کردم و پس از آنکه دستگیرش کردم آن‌را داخل کیسه‌ضخیمی انداختم ــ مار هر اندازه‌قوی باشد، در داخل کیسه کاملا ضعیف است.

این لحظه‌ها، برای من، لحظه‌های فراموش نشدنی‌ای بود ــ فکر می‌کردم با مرگ ستیز کرده‌ام و بر آن چیره‌شده‌ام. نفسی براحت کشیدم و ناگاه متوجه شدم در اثر ریزش عرق فراوان از سروروبم، چشمهایم به‌سوزش افتاده است ولی شادوراضی بودم. زیرا دریک نبرد فاتح شده بودم واز آن‌لحظه،دوست من،مار، قرار شدبامن همسفر باشد. کیسه‌مار رادر صندلی عقب‌اتومبیل انداختم ودر حالی‌که دوست من،مار، درجوال‌خود.وول می‌خورد،اتومبیل رابه‌حرکت‌درآوردم. ساعت یك‌ونیم بعدازنیمه شب بودکه به‌قصبه‌ای کوچك رسیدم. شب رادرآن قصبه‌به صبح‌رساندم و چون چشم گشودم ، بومیان نیزه دار را دیدم که دور من حلقه زده‌اند آیا اینها همانهایی نبودندکه‌من‌بدنبالشان می‌گشتم ؟ آیاایــن‌ها همان بومیان نبودندکه گاو را فقط بــرای این پرورش‌میدهندکه بادختریازن شوهردار، تاخت بزنند؟

وحشیانی‌که مرا درحلقه‌محاصرهٔ خودگرفته‌بودند، وباتعجب وحیرت‌به‌من‌نگاه میکردند وقتی دانستند من به‌آنهاکاری ندارم. واسلحه وطپانچه همراه ندارم، اندك اندك ازدور وبرمن متفرق شدند، ومن بیدرنك براه‌خود ادامه دادم. به اندازه سی وشش ساعت‌راه رابایدمیرفتم تا به منطقه‌ای برسم‌که درآن دونفر باربر وراهنما استخدام کنم.ایندو باید مرابه‌منطقه قبیله «ماسائی»می‌بردند. راهها بسیار خراب بود، واتومبیل، گــوئی روی ناهمواری‌های خطرناك یك‌کوه راه میپیمود. بااینهمه،دراین جاده‌های خطرناك، بی‌خطر اتومبیل راندم، وبازبه‌قصبه کوچك دیگری رسیدم. فکرکردم تنها کسی‌که دراین قصبه‌می‌تواند به‌من‌کمك‌کند، پدرروحانی کاتولیك است. وی عهده‌دار رهبری یك‌میسیون‌کوچك‌کاتولیك بود. سوئدی بود. سالهابودکه درآن روستای دورافتاده، وازچشم دنیا بدور، میسیون خود را اداره‌میکرد، وچون دیرزمانی بودکه انسان‌سفید ندیده بود، بدیدن‌من، رنك سروررونشاط‌برچهره‌اش نقش‌بست، مرادر آغوش گرفت وبسیارگرم وبامحبت ازمن استقبال‌کرد. کمك‌های‌اورا فراموش نخواهم‌کرد. اوباسیاهها صحبت‌کردواز میان آنهایك راهنما ویك باربر به خدمت‌من‌گماشت. این دونفراز سیاهان‌لب کلفت بودندکه‌کمی هم انگلیسی می‌دانستند. پس‌از یك‌روز استراحت دراین قصبه‌براه‌افتادیم. باآنکه جاده‌ای وجود نداشت، فاصله‌این قصبه بعدی را،چند ساعته بااتومبیل طی‌کردیم.موقعی کــه به قصبه تازه رسیدیم ، شب ازنیمه مــی‌گذشت. ناگزیر درآنجا رحــل اقامت افکندیم، تاصبح، اتومبیل رادرمحل مناسب قرارداده باپای پیاده، عازم مرکز قبیله‌ماسائی شدیم. راستی فراموش‌کردم درباره‌مارخطرناك زهرآلودی که دردل‌جنگل شکارکرده‌بودم، اطلاعات‌تازه‌ای بشما بدهم.

آنشب، موقع‌خوابیدن درقصبه،به‌خاطرآنکه‌خیلی‌زیاد به‌مارخطرناك‌وزهرآلود درداخل اتومبیل اعتماد نداشتم، کیسه مار را به‌راهنمایان سپردم‌که آنها را درجای مناسبی برای من نگهداری‌کنند.وحشت من ازاین بودکه هنگام خواب دراتومبیل ناگهان مار از کیسه درآید و برای همیشه بزندگی من‌خاتمه دهد. صبح روزبعد، بسراغ راهنمایان رفتم. تابه آنها بگویم برای حرکت آماده شوند. دراین موقع مشاهده کردم ماری‌که من‌باآنهمه زحمت وناراحتی درتاریکی شب جنگل، باابتدائی ترین‌چوب مــارگیری دستگیر کرده بودم وتاشب پیش‌آنرا

www.takbook.com

افراد قبیله ماسائی ، کلبه‌های خود را باچندمتر فاصله،دور محوطه‌یی برپا می‌کنند، و نیز گرداگرد این‌محوطه را باخارو تیغ‌وشاخه و برگ درختان، حصارمی‌کشندتا حیوانات درنده نتواند برآنها دست یابند . این عکس، مرا درمیان چند تن ازافراد قبیله«ماسائی» نشان میدهد.

نگهداری کرده بودم، خورده شده‌است. راهنماها به‌گمان اینکه من‌مار را برای خوردن به‌آنها داده‌ام، پس از آنکه‌مار را داخل کیسه‌کشته بودند، جسدش را مانند قصابهای خودمان، از درخت آویزان‌کرده بودند وگوشتش رااز پوستش‌جدا ساخته بودند وسپس آتش برافروخته بودند. مار را درداخل آب پخته بودند. وآبگوشت آنرا خورده بودند.

نمیدانید وقتی دیدم دوراهنمای‌لب‌کلفت مار عزیز مرا بلعیده‌اند، چقدر عصبانی شدم. فریادزدم :

ــ مگر شماانگلیسی نمیدانید؟

حالا دیگر اطمینان داشتم‌که راهنمایان من، انگلیسی هم نمیدانند. زیرا من به‌زبان انگلیسی، شمرده ومرتب، برای آنهاشرح داده بودم‌که ازمار پذیرائی کنند.ظاهراً راهنمایان لب‌کلفت پنداشته بودندکه من به‌آنها گفته‌ام: «بااین مار ازخودتان پذیرائی کنید!»

بهرحال چون‌کار ازکار گذشته بود، دیگر داد وفریادکردن وغم وغصه‌خوردن، آنهم به خاطر یك مار خطرناك آدمکش،بی‌نتیجه بود. تنها چیزی‌که‌ازمار نصیب‌من شد، پوست زیبای آن بود.

باآنکه راه‌رسیدن به‌منطقه«ماسائی»کاملا ناامن‌بود، وسراسراز حیوانات وحشی پرشده بود، خوشبختانه بدون‌برخورد خطرناکی، به‌قلمرو بومیهارسیدیم. هنوزچندکیلومتر به‌قلعه‌های حصیری ومحل سکونت اصلی ماسائیها باقی مانده بودکه یکوقت متوجه شدیم آنها از آمدن مامطلع شده‌اند، زیرامردان گردن‌کلفت و جنگی خود را با نیزه‌های تیز وبران به‌پیشواز ما فرستاده بودند، تاوضع جدید رابررسی کنند، وازعلت نزدیك‌شدن‌ما به منطقه خود،آگاه‌شوند .

www.takbook.com

راهنمایان من پس از آنکه بارهارا به زمین گذاشتند، بامردان درشت اندام ماسائی شروع به صحبت کردند.

اما مثل اینکه مردان ماسائی، از ورود ما ناراضی بودند، و نشانه‌های نا رضائی آنها از نزدیك شدن ما به حلقه حصیریشان، درپیشانی درهم کشیده آنها، آشکار بود. در اولین برخورد، هیکلهای بزرگ این مردان، با شانه‌های پهن، با بینی‌های تخت و باد کرده، و با پوست قهوه‌ای تند بدنشان که درزیر نور شدید آفتاب می‌درخشید، منظره وحشتناکی بوجود آورده بود. آنها اطراف ما را گرفته بودند ومن فکرمی‌کردم همین‌الان است که بدون پرسش و تجسس با کاردهای مخصوصی که ازشهرهای دور دست خریده بودند، سرمارا از تن جدا کنند. پس از چند لحظه فهمیدم که یکی از این گردن کلفتها، رئیس قبیله است نمیدانید چه اندام غول آسائی داشت. دو نفر سفیدپوست معمولی می‌توانستند در سایه او که روی زمین افتاده بود، جا بگیرند. در موقعی که باربرها با مردان ماسائی صحبت می‌کردند، وبخاطر من با آنها چك وچانه میزدند، ناگهان یك حیله سفیدپوستی یادم افتاد: پاکت سیگار خودم را ازجیب بیرون آوردم و برای پایه‌گذاری دوستی و محبت به یك یك آنها، سیگار تعارف کردم. رئیس قبیله با آن هیکل غول‌آسایش و با آن چشمهای سرخ واز حدقه بیرون آمده‌اش، سیگار را ازمن گرفت وپس از آنکه مدتی آنرا، پشت‌ورو و بررسی کرد، بجای اینکه فیلترسیگاررا میان‌دولب قرار دهد، سرسیگاررا به‌لبهایش گرفت و کبریت خواست اما من فوراً بامحبت ودوستی سفیدپوستانه‌ای به اومتذکرشدم که باید فیلتررا درمیان لبهایش بگذارد.

غول پیکرهای ماسائی هم که یا ازوجود سیگار در دنیائی که هر دقیقه سه میلیون سیگار دود می‌کند، اطلاعی نداشتند، ویا اصلا سیگار نمی‌کشیدند، هرکدام سیگارهای خود رابا دقت وراندازکردند وآنرا مانند تحفه‌ای نگهداری کردند.

تقریباً یکساعت طول کشید تا توانستم به وسیله راهنمایان، به غول پیکرها حالی کنم که می‌خواهم مدتی دربین آنها، بسربرم. ولی آنها ابداً جوابی درمورد اینکه آیا می‌توانم در میان آنها مدتی زندگی کنم ویا نمی‌توانم، به‌من نمی‌دادند. شاید هم توقع زیادی داشتند. منتظر بودم آنها مانند مردم شهری به‌محض برخورد بامن، مرا مورد استقبال فراوان قراردهند، وپی‌درپی تعارف کنند ومرتب بگویند بفرمائید، بفرمائید. ولی بعداً متوجه‌شدم ماسائی‌ها اگر بخواهند با افرادبیگانه‌ای که ازخارج آمده‌اند، ازدر دوستی وارد شوند، دیگر سئوالهائی مانند اینکه جاداری یا نداری، غذا خورده‌ای یا نخورده‌ای، از او نمی‌کنند و در میان آنها اصطلاحاتی مانندجان من، و مرگ‌من. و بفرمائید وخواهش می‌کنم، و مخلص شما هستم و چاکرتیم، وجود ندارد!

آنها خیلی جدی ودور ازاین ریاکاری‌ها هستند. به‌نظرآنها پرسش درباره جا وخوراك سئوال مسخره‌ای است.

وقتی‌ازآنها پرسیدم‌برای من جادارید یا ندارید، فکرکردندمن آنها رادست‌انداخته‌ام زیرا بنظرآنها، این چیزها اصلا پرسیدن ندارد، محل سکونت، خانه‌های حصیری است و اگر غذائی هم‌باشد، گوشت فیل ومیمون است. وقتی دیدم بایك قبیله بی‌تعارف روبروشده‌ام، بساط وتجهیزات رابه‌کمك باربرها، بمرکز قبیله حمل‌کردیم ودریك‌کلبه حصیری، که درکنارکلبه رئیس قرارداشت، رحل اقامت افکندیم.

قبیله ماسائی، همیشه درحال‌کوچ‌کردن، وازمنطقه‌ای به منطقه‌ای رفتن است. افراد قبیله

www.takbook.com

این یکی از نیزه‌های بران قبیلـه « ماسائی » است . هـر روز صبح ، پیش از آنکه مردهـا ، برای شکار به عمق جنگل بروند ، زنان قبیله نیزه‌هـا را تمیـز میکنند

به‌محض انتخاب محل جدید، درختها و بوته‌ها راقطع‌می کنند ، و باخار و تیغ وشاخ‌و برگ‌درختان دور منطقه وسیعی را حصار می کشند تاحیوانات درنده نتوانند برآنها دست یابند. داخل‌قلعه ماسائی‌ها، به فاصلهٔ هرپانزده متر یك‌کلبه حصیری بنا شده است و داخل هر کلبه خانواده‌ای شش هفت نفری زندگی می کند . پیداست که آنها مثل ما از فرش کرمان و کاشان برای پوشش کف‌کلبه استفاده نمی کنند. ولی فرش آنها، ازنظر ما بسیار گرانقیمت‌تراست . زیرا از پوست حیواناتی مثل شیروپلنك وفیل ویوزپلنك و ببر، تهیه می‌شود. وسط قلعه محل وسیع مخصوصی برای نگاهداری‌گاوهای قبیله است . مردان این قبیله معمولا هرکدام دارای چندین رأس گاو هستندکه بادقت وعشق وعلاقه عجیبی، آنها را پرورش میدهند . امانه برای‌کشتن و خوردن .. گاو برای‌آنها مورد استفاده دیگری دارد، واین مورد استفاده، کاملا سکسی است! زیرا افراد این قبیله‌گاورا فقط به منظور دادوستد وتعویض‌آن بازن، پرورش میدهند .

هر کس‌دراین‌قبیله‌گاو بیشتری داشته‌باشد، می‌تواند زنهای بیشتری داشته باشد، به‌بچه‌ها ازخردی تعلیم میدهندکه چگونه‌بایدگاوپروردوگاوداری کرد.زیرا ثروت ومکنت‌ولذات‌فراوان جنسی درداشتن‌گاوهای بیشتر نهفته است !

استفاده دیگر ماسائی‌ها از گاواستفاده ازشیروخون گاو است. آنها شیروخون گاو را باهم مخلوط میکنند ویکشب‌تا صبح‌آنرا درهوای خنك قرارمیدهند، وصبح زود، بجای‌صبحانه میخورند. البته برای بدست آوردن خون گاو هرگز گاو رانمیکشند ، بلکه باروش مخصوص رگزنی خودخون گاورامیگیرند. به‌این ترتیب‌که نی‌بسیارنازك وتیزی را دررگ‌پهلوی‌گردن گاوفرومیبرند وخون بلافاصله بافشارطبیعی خوداز نی‌خارج میشود ودر داخل کاسه پرازشیری که زیر پای گاوقرار دارد، میریزد. ماسائی‌ها معمولا خون رااز گاوهائی میگیرندکه‌چاق‌تر و

www.takbook.com

پرورده‌ترند. گاهی اتفاق می‌افتد که ماسائی‌ها از یك گاو پروار که با نمك و آب موجبات چاق‌شدنش را فراهم آورده‌اند، در یك جلسه یك کیلو و نیم خون میگیرند. گاو بیچاره در این موقع، مثل موجود محتضری در گوشه‌ای می‌افتد و تا چند ساعت توان برخاستن ندارد. با اینهمه ممکن است روز بعد هم از او خون بگیرند. زیرا خوردن شیر و خون مخلوط، در قبایل کنیا مانند آب پرتقال وقهوه بعنوان صبحانه در یك خانواده انگلیسی، امری لازم وحتمی الاجرااست.

آنجا که قبیله ماسائی اطراق کرده بود، شاید وحشتناکترین نقطه جهان بود. آنجا پرواز گاه پشه‌های آدمکش، و جولانگاه عقربهای نترس بیست سانتی متری بود. شب اول در کلبه ازسه عقرب بزرك، با همان چنگك مارگیری، پذیرائی کردم. شاید عقربها تعجب میکردند از اینکه من وسیله مارگیری را برای کشتن آنها بکار میبردم! ولی بایست میدانستند که وسیله دیگری در اختیار نداشتم! از شب دوم، روش دیگری برای مقابله باعقربها انتخاب کردم، به این معنی که برای مصون ماندن از نیش حشرات، واز زهر عقربهای بیست‌سانتی متری روش خوابیدن درجنگلهای آمازون را بکار بردم، پتوی خودم را بصورت تنو در آوردم واز آن پس شبها، بین دودرخت تنوی خود را می‌بستم ودرارتفاع دومتری، دور از ترس جانوران میخوابیدم.

افریقا زادگاه وپرورشگاه بیماریهای مخوفی است. من پیش‌بینی‌های لازم را برای جلوگیری از ابتلا به بیماریهائی مانند مالاریا، کرده بودم. زیرا ابتلا به بیماری، آنهم در ناحیه‌ای قبیله‌نشین در کنیا مرك حتمی وقطعی را بدنبال دارد. دسر من بعد از هرغذا، قرص کامبوکین بود که مخصوص جلوگیری از مالاریا است. ولی برای مقابله بامگسهای تسه‌تسه که فوج‌فوج به انسان حمله میکنند، داروئی همراه نداشتم. بله، هیچ قرصی نمیتوانست مرا از گزندمگس‌های آدمکش تسه‌تسه که در نیمی از قاره سیاه بخصوص درقسمت شرقی حکومت میکنند، مصون دارد. نیش مگس تسه‌تسه کاری وسریع است ودشواریهای مرگباری درپی‌دارد. نیش تسه‌تسه خون را بیدرنگ مسموم میسازد، بدن را به‌ضعف شدیدی دچار میکند، و موجب بی‌بنیگی میشود. در نتیجه انسان مدام به‌خواب فرو میرود، وسرانجام دریکی از این چرت‌های مصنوعی، با برادر خواب یعنی مرگ، هم‌آغوش میشود. در افریقای شرقی، دوسوم بومیان مبتلا به‌بیماری تسه‌تسه هستند.

روز دوم ورود به‌قبیله متوجه شدم که آنها تازه به این منطقه کوچ کرده‌اند واکنون در صدد برگزاری یکی از بزرگترین جشن‌های خودشان هستند. آنها جشن‌های خود رامعمولا درمناطق جدید برپا میدارند. زیرا معتقدند که منطقه جدید، از وجود شیاطین‌وارواح‌خبیث پاك است.

با آنکه جشن ده‌روز بعد آغاز میشد، درطی روزهای تدارك که خود بسیار جالب ودیدنی بود، کوشیدم اطلاعاتی در بارهٔ انگیزهٔ جشن بدست آورم، وبالاخره جشن بخاطر دخترهای جوان برپا می‌شود. دخترهای جوانی که باید قبل‌ازدوران بلوغ ختنه شوند!

از قوانین این قبیله که هر کدام به نوبهٔ خود در خور توجه بود، یکی هم همین ختنه کردن دخترها بود. البته پسرها را هم ختنه‌میکنند، واین عمل‌شان شباهت زیادی به‌ختنه مسلمانان دارد. ولی باابتدائی ترین شیوه‌انجام‌میشود. آنچه جلب توجه مرا کرد، قانون‌ختنه کردن پسران نبود، بلکه روش خشونت آمیز آنها درمورد ختنه‌کردن دختران بود.

www.takbook.com

یك جوان ماسائی ، دختری را کـه دوشیزه باشد ، بهیچوجه قبول ندارد . پاك‌ترین و زیباترین دختر اگر ختنه نشده باشد . بچشم او ، درحکم سنگ در راه افتاده است ، و بهمان اندازه برای او ارزش دارد. البته دخترهای ماسائی هم پسران ختنه نکرده را قبول ندارند .

سران قبیله ماسائی میگفتند تغییر عضو جسمی دخترها وپسرها ، موجب بوجودآمـدن بزرگترین تحول در درون آنها است. واثر روانی بزرگی درآنها دارد ، وروحیه وطرز تفکر آنهارا عوض میکند . وقتی دختر یا پسر ختنه شد ، خودبخود این فکر برایش بوجود می‌آید که به پایه رشد و بلوغ رسیده است ، وحالا دیگر حق شرکت درامور قبیله‌ای را دارد . آنها همچنین عقیده دارندکه یك دختر تا زمانی‌که دوشیزگی خود را حفظ میکند ، بدنش جولانگاه ارواح خبیث است . و این ارواح ، زمانی از بدن او خارج میشوندکه جادوگر قبیله در روز معین دوشیزگی وی را زایل سازد . دختری‌که از دوران دوشیزگی درآمده باشد ، تازه قیمت پیدا میکند. درحقیقت وی در دوران دوشیزگی ، به اندازه پرکاهی ارزش نداشته است ، وحالا که دوشیزگی او زایل شده ، میتوان او را در ازای یکی دوگاو خریداری‌کرد .

ماسائی‌ها گاهی ممکن است دخترها را چندین سال قبل از زمان بلوغ ، ختنه‌کنند. این امر معمولا در زمانی انجام میگیردکه تعداد زنها ودخترها درقبیله‌کم شده باشد، واحیاناً تعداد گاو بسیار ... دراین زمان است‌که تیغ‌کند جادوگر قبیله بکارمی‌افتد ، ودختران شش هفت ساله را بنحو خشن و وحشیانه‌ای وارد دوران زنانگی میسازد .

ماسائی‌ها عقیده دارند دختر ختنه شده ، بیدرنك پس از ختنه شدن ، از دوران‌کودکی خارج میشود وقدم در دوران بلوغ عقلی میگذارد . وانگهی از لحاظ جسمی ختنه بـه نفع او است . دختر ختنه شده زود رشد میکند ، بدنش درشت‌تر و شکوفاتر میشود . سینه‌هایش بنحو روزافزونی بالا می‌آید ، وآنوقت است‌که ارزش عوض شدن باگاو را پیدا میکند .

شکار فیل بانیزه‌های پولادین ...

مراسم ختنه دختر‌هـا در قبیله «ماسائی» مثل مراسم ختنه پسرها ، بطور دسته جمعی و درموقع مناسب ، انجام میشود . دخترها قانوناً یکی دو ماه قبل از رسیدن به مرحله بلوغ ختنه میشوند .

ختنه دختران ،آئین وآداب خاصی دارد . من درموقعی‌که درمیان این قبیله بسربردم، شاهد این آئین و آداب بودم. درآن روزها ، درحالیکه زنهای قبیله مقدمات جشن را تدارك می‌دیدند ، عده‌ای از جوانان قوی هیکل‌که بدنهای خود را چرب‌کرده بودند و پوست‌شان زیر نور آفتاب مثل آینه‌ای سیاه می‌درخشید، باسلاحهای خودکه عبارت بود ازنیزه‌های بلند وبران ونوك پولادی ، برای تهیه مواد غذائی ، گروه گروه عازم شکار شدند . یك روز صبح ، یکی از افراد قبیله خبر آوردکه یکدسته فیل در نزدیکی‌های محل قبیله ، برای خوردن آب ، بسوی گودال روانند . بیدرنك ، گروهی تازه از جوانان بـرای شکار فیل ، باهمان نیزه هـای نوك پولادی ، بسوی‌گودال روان شدند. تصور شکار فیل بانیزه، برای من غیرممکن بود. اما جوانها که تعدادشان بیش از بیست وپنج نفر بود ، درحالیکه بانیزه‌های خود نمایش‌های جالبی درهوا می‌دادند ، بسوی گودال دویدند . تعجب من هردم افزونتر میشد . ولی درآن لحظه‌که از فرط حیرت نزدیك بود منفجر شوم ، بایست این حقیقت را بیاد می‌آوردم‌که این بومیان از هزاران

www.takbook.com

سال قبل آموخته‌اندکه چگونه بادرنده ترین حیوانات جنگلی به ستیزه برخیزند ، و سرانجام آنها را باابتدائی ترین سلاح های بشری ، شکارکنند . رموزی‌که آنها در شکار سریع فیل ، یا دریافتن جای پای فیل بکار می‌برند ، از شاهکارهای حس ششم است .

یك بومی «ماسائی» برای آن‌که بداند دراین‌لحظه بخصوص درکدام منطقه ، فیل برای شکار وجود دارد ، یك روش ساده و در عین حال ممتنع را بکار می‌برد ، بدین معنی‌کـه مدفوع فیل را که ممکن است از شب قبل یـا از چندین شب قبل مانده باشد ، بدقت نگاه می‌کند و پس از چند لحظه می‌گویدکه فیل درچه ساعتی از آن منطقه عبورکرده است و بادرنظرگرفتن موقع روز ، وفاصله آبشخورها حساب می‌کندکه فیل اکنون درکدام منطقه مشغول آب خوردن است .

روش های شگرف

درحقیقت ، روشهائی‌که بومیان «ماسائی» برای یافتن و شکارکردن فیل بکار می‌برند ، بقدری پیچیده و مفصل است‌که می‌توان از شرح آن‌کتابی فراهم آورد . مثلا شاخه‌های شکسته کـه جزو خوراك های فیل است ، از مدارك مهم برای پیداکردن راه وجهت عبور فیل است . حقیقت اینست‌که من نفهمیدم بالاخره این بومیان ، چطور فیل پیدا می‌کنند . گاهی به آسمان نگاه می‌کنند او از روی حرکات‌ابرها و نور خورشید یا چشمك ستارگان می‌فهمند فیل‌کجا است گاهی به پرواز پرنده‌ها نگاه‌می‌کنند و از خط سیر آنها می‌فهمندکه ازکدام‌سو باید بدنبال فیل رفت . جالبترین روشی‌که‌آنها برای پیداکردن‌فیل بکارمی‌بندند، زیرنظرگرفتن‌پرواز نوعی‌پرنده است‌که‌کارش نشستن‌روی بدن فیل وتغذیه‌از حشراتی است‌که معمولا گروه گروه ، به پوست بدن فیل چسبیده‌اند . میدانیدکـه فیل شامه نیرومندی دارد ، و بوی انسان را از راه دور ،تشخیص می‌دهد .

نزدیکی به شکار

بومیان «ماسائی» برای‌آن‌که بوی بدنشان به مشام فیل نرسد ، روش‌های دیگری برای نزدیکی به شکار دارند . واغلب برای این‌کار از جهت مخالف باد به طرف فیل می‌روند وبعد ، بـا نیروی وصف ناپذیر معجزه‌آسائی ، خود را بچند متری این جانور عظیم‌الجثه می‌رسانند و اورا محاصره می‌کنند ودریك چشم بهم‌زدن ، فیل را غافلگیرکرده ، باران نیزه‌ها رابیرحمانه بـه بـدن او می‌بارند. اما این رشادت‌ها ، و جسارت‌ها ، همیشه خالی از خطر نبوده است . بومیان « ماسائی » برای من تعریف‌کردندکه بارها اتفاق افتاده است‌که پس از آنکه فیل را مورد حمله سریع قرار داده‌اند ، فیل به ایشان حمله‌کرده ، باچند جهش سریع عده‌ای ازآنان را بوضع دردناك و تراژدی مانندی ، از پای درآورده است .

بدنهای چرب و برهنه

بهر حال آنروز صبح جوانها به شکار فیل رفتند وما تا ظهر ، منتظر آنها بودیم . سر ظهر ، یکی از جوانان شکارچی دوان دوان به میان قبیله آمد وبشارت آوردکه یك فیل‌بزرگ را در نزدیکی گودال آب از پای درآورده‌اند . دراین موقع ، زنان قبیله‌کـه وظیفه دارند در تقسیم‌گوشت فیل وحمل آن به محل قبیله بمردها کمك‌کنند ، هلهله‌کشان، براه افتادند ومن هم به امید آنکه قسمتی ازگوشت خرطوم فیل‌که لذیذترین قسمت بدن فیل است نصیبم شود، همراه آنها رفتم . چند لحظه بعد ، کلیه افراد قبیله ، بابـدن های چرب و برهنه ، برسر جنازه فیل

www.takbook.com

جوانان نیرومند قبیله، فیل عظیم الجثه را محاصره کردند و با نیزه‌های بران و پولادین خود، آنرا زخم زده، کشتند ...

حاضر بودند ودیری نگذشت که سیاهان ماسائی با نیزه‌های بران نوك پولادی خود، بجان فیل مرده افتادند. گوشت و پوستش را پاره پاره کردند و برای بدست‌آوردن سهم خود مشغول شناـ کردن در خون داخل شکم فیل شدند. ظرف دو ساعت یك فیل چند هزار کیلوئی بکلی از بین رفت. هر کس سهم خود را بدست‌آورده بود ویك محوطه به شعاع پنجاه متر از خون فیل رنگ برداشته بود، ودر وسط این محوطه، دریاچه کوچکی از خون فیل درست شده بود.

عاجهای فیل

من هم سهم خود را بدست آورده بودم ــ نه تنها یك قسمت از گوشت خرطوم را روی کولم انداخته بودم وباخوشحالی می‌خندیدم، بلکه توانستم عاج های بزرگ فیل را هم صاحب شوم. (البته بدست‌آوردن عاج‌های فیل چیزی بود که بعداً اتفاق افتاد. به این معنی که من آنها را در ازاء اجناسی مانند پتو و پارچه‌های الوان وغیره بدست‌آوردم.) از خوشحالی در پوست نمی‌گنجیدم. حالت کریستف کلمب را هنگام کشف آمریکا داشتم. بعدها که عاج‌ها را وزن کردم ودیدم عاج‌های فیل ۶۵ کیلو وزن دارد، دریافتم که خوشحالیم بی‌جهت نبوده است. من برای خارج کردن این عاجها از کشور «کنیا» ناچار شدم رشوه زیادی بدهم وضمناً باپرداخت عوارض گزافی اجازه خروج آنها را از سازمان شکاربانی «کنیا» دریافت کنم. باری، ما ساعت سه و چهار بعداز ظهر آن روز، از محوطه بزرگ کشتارگاه فیل، که یك دریاچه خون در وسط آن درست شده بود، بسوی محل قبیله براه افتادیم.

آتش بزرگ

زنهای سیاه، گوشت‌ها را بچوب کشیده بودند و روی دوش حمل می‌کردند. بمحض این که به مرکز قبیله رسیدیم، زنان و مردان قبیله آتشی عظیم از چوبهای خشك برافروختند و تکه‌های بزرگ گوشت فیل را، که هریك هفت هشت کیلو، گاه بیست کیلو وزن داشتند، روی آتش سرخ کردند و آنها را چنان به دود اندودند که بتوان تا روزهای جشن ختنه دخترها، نگاهشان داشت.

www.takbook.com

روز ختنه

سرانجام روز ختنه دخترها فرا رسید. دخترهائی‌که بایست ختنه می‌شدند، پنجاه نفر بودند. دراین موقع معلوم شد این دخترها تا آن تاریخ، دوهفته در درون‌کلبه‌هایشان زندانی بوده‌اند واز رژیم غذائی سختی پیروی‌کرده‌اند. آنها در آن مدت حق نداشته‌اند ازکلبه خارج شوند، زیرا خارج شدن ازکلبه دراین مدت مساوی است بـا نیزه باران شدن دخترها! آنها ظرف مدت دوهفته غذایشان یك نوع عدس مخصوصی است‌که آنرا باآرد ذرت وآب وروغن فیل مخلوط می‌کنند.

کلبه رئیس

دخترها حق نـدارند در این مدت غـذای دیگری بخورند. از یکی از روسای قبیله پرسیدم دلیل انتخاب این غذا برای دخترها، در مدت دو هفته‌ای‌که آنها را زندانی می‌کنند، چیست؟

اوگفت: ما عقیده داریم‌کـه این نوع رژیم غذائی از خونریزی شدید در موقع ختنه و جراحی دختران، جلوگیری می‌کند وهمچنین زخم را سریعاً جوش می‌دهد.

درمدت دوهفته‌ای‌که دختر در زندان بسر می‌برد، مادرش موظف است نکات لازمی راکه دختر باید درموقع عمل جراحی‌کاملا رعایت‌کند، به او بیاموزد.

و اکنون روز ختنه دختران بود. دو هفته رژیم غذائی آنها در زندان‌کلبه پایان یافته بود. حالا مادرها، دختران خود را، تاکلبه رئیس قبیله همراهی می‌کردند. دراین‌کلبه تمام دخترها به بزرگان قبیله معرفی می‌شدند. و بزرگان قبیله، بدن برهنه آنها را لمس می‌کردند و به این ترتیب صحت مزاج وسلامت دخترها را مورد معاینه قرار می‌دادند.

بزم جوانان

درلحظه‌ای‌که دختران قبیله به‌بزرگان معرفی می‌شدند، مردها وبخصوص جوانها، بیرون کلبه، بساط بزم براه انداخته بودند ومشغول آشامیدن شرابی بودندکه از نیشکر می‌سازند.

جوانها می‌نوشیدند و می‌نوشیدند ومست ومست‌تر میشدند ووحشیانه و وحشیانه‌تر، رقص وپایکوبی می‌کردند. حرکت شگرف وخلسه‌آمیزشان درلحظات رقص، ازحد مجذوبیت وشیفتگی فراتر رفته بود. خود نمی‌دانستند چه می‌کنند. شراب نیشکر ازخود بی‌خودشان ساخته بود. درآن لحظه‌های ناب شادمانی وپایکوبی، به هیچ نمی‌اندیشیدند ــ جز عشق دخترها، به‌آغوش گرفتن‌آنها، بوسیدن آنها وعشق ورزیدن باآنها.

رقابت‌خطرناك

درعین حال، جوانها بـاهم رقابت بسیار خطرناك و آشکاری داشتند. رقابت آنها در نمایش چشمه‌های گوناگون رقص، تجلی می‌کرد. هرکس می‌کوشید هنری بیشتر در این زمینه بکار برد وهرکس‌کوشیده بود در خودآرائی، سنك تمام‌گذارد ــ آنها برو گوش وسینه ودست وپایشان را رنگامیزی‌کرده بودند وانواع زینت‌آلات به خود آویخته بودند و باچنین هیاتی، رقص‌های تند وشیفته‌کننده می‌کردند ویك دم از حرکت نمی‌ماندند.

جلب توجه دخترها

واین همه‌کارها را برای جلب نظر ورضای خاطر دخترها می‌کردند. هریك از جوانان

www.takbook.com

جوانان قبیله برای جلب دختران ، دست به رقص‌های عجیب زدند . منهم ، باآنها ، رقصیدم...

برای مجذوب‌کردن بهترین و زیباترین دخترها بهترین و زیباترین حرکات رقص قبیله‌ای خود را عرضه می‌داشت .

پسرها پیش از شروع مراسم ، موهای سرشان رابه پودر هسته بسیار قرمز یکی‌ازنباتات جنگل ،که‌باچربی‌بدن جانوران مخلوط می‌کنندآغشته بودند وباین‌ترتیب، باموهای درخشان‌تر ومرتب‌تری به پیست رقص وارد شده بودند . رقص‌آنان دراین موقع ، «کورارپا» نام داشت‌که مخصوص بیدار نگهداشتن خدای قبیله بود . آنها در این مرحله از مراسم بایست تندتر می‌رقصیدند تا خداوند قبیله ، خوابش نبرد ودر مراسم ختنه سوران ، باچشم‌های باز وذهن آگاه بمیان مردم قبیله آید وبندگان خود را شفا دهد .

دراین موقع ، دخترها ازکلبه رئیس قبیله ، بیرون خوانده شدند ودایره‌وار ، برزمین نشستند وجادوگر قبیله « از راه رسیده وفریاد زد : «حالا من ارواح خبیث را از بدن ناپاك این دخترها خارج می‌کنم»! وکارش را شروع‌کرد .

من ، باآنکه باافراد قبیله ، طرح دوستی نزدیك ریخته بودم وهـدایای فراوانی میان آنها تقسیم‌کرده بودم ، مثل جوانان قبیله ، حق شرکت درهمه مراسم رانداشتم. بعبارت دیگر، جوانان قبیله ، طبق قانون نمی‌توانند به محلی‌که دخترها درآن جمع شده‌اند، نزدیك‌شوند. من

www.takbook.com

هم مشمول همین ماده قانون شده بـودم ، پیداست کـه اگر کمی دراین مورد پافشاری می‌کردم بی‌تردید ، خشم سران قبیله را برمی‌انگیختم . روی این اصل دربسیاری از مراسم کوچك آنها مجبور بودم از دور ، شاهد اعمال ومراسم وحشیانه قبیله‌ای آنها باشم . درجشن ختنه دختران معمول است که مردها ، شراب را درپوست نوعی کدو ، سر می‌کشند. دراین مواقع ، اصلا نمیشود به این سیاه مستان سرانداز نزدیك شد . باآنکه شراب درقبیله «ماسائی» از نیشکر تهیه می‌شود و الکل آن ، زیاد نیست ، بااینهمه فوراً درمردان سیاه اثر می‌گذارد و یك لیتر از این شراب ، ایشان را پادرهوا می‌سازد ودر قیافه سیاه مست‌شان ، رعب و وحشتی خطرانگیز،پدید می‌آورد .

اکنون رقص و پایکوبی ، باوج شدت و هیجان خود رسیده بـود و شراب ، بوفور میان جوانان تقسیم می‌شد .

جادوگر قبیله که سراپای خود را باوسایل و زینت‌آلات جادوگران سیاه ، آراسته بود مقابل دخترها نشست ویك پوست‌کدو راکه آب جادو درآن بود ، برداشت وچوب باریکی را بدرون آن فرو بـرد واز مایع مخصوص ، چند قطره بسوی هردختر پاشید سپس رئیس قبیله ، بایك قطعه‌گچ سفیدکه ازکوه «کلیمانجارو» آورده شده بود روی پیشانی، چشم، دماغ، صورت، گلو وناف هریك از دخترها علامت‌گذاری‌کرد . سپس معاون رئیس ، انگشت خود رابه روغن مخصوصی که‌ازنرینه‌جانوران نر ،گرفته می‌شود ، آلود وآن رابه سینه یکایك دخترها مالید .

آنگاه دخترها ، به‌کلبه‌های خود هدایت شدند. یك پیرزن از زنان قبیله ، همراه آنان بود . وی سمت ریاست مراسم را داشت ورابط بین دخترها ومأمورین مراسم قبیله بود .

در درون‌کلبه‌ها ، دخترها راکاملا لخت‌کردند. چند ساعت‌آنها را ، برای‌آنکه‌آمادگی بیشتری پیداکنند ، ماساژ دادند . بمحض‌آنکـه دخترها بکبله رفتند ، مردی باچشمان‌کبود ، که از حدقه بیرون آمده بود ، گرد قرمز رنگی راکه افراد قبیله ماسائی آنرا «روتوکا» می‌نامند، روی زمین پاشید تا ارواح خبیث وشیاطین‌نابکار ،از محیطی‌که مخصوص رقص وپایکوبی بود ، گم شوند . این عمل پس از رفتن دخترها انجام شد ، بـدلیل آنکه افراد قبیله ماسائی عقیده دارند تا زمانی‌که دخترها ختنه نشده‌اند ، وجودآنها از شیاطین پلید آکنده است .

اکنون روز بزرگ‌برای دخترها فرا رسیده بود . دخترها را پس از ختنه‌کردن‌که دور از چشم جوانهای قبیله انجام شد، باغذائی مخصوص‌که از ریشه نباتات نایاب جنگلی تهیه می‌شود ، سیرکردند . این غذای مخصوص ، آکنده از ویتامین است و به دخترها که براثر ختنه شدن ، ضعیف شده‌اند ، قوت می‌بخشد .

فردای روز ختنه ،کلیه دخترها راگردآوردند، ودرحالیکه فقط قسمت پائین بدن‌آنها پوشیده بود ، آنها را بطرف رودخانه‌ای‌که به‌گودال آب مرده شباهت داشت ، هدایت‌کردند . جوانهای قبیله بهیچ وجه حق نزدیك شدن به رودخانه را نداشتند . اگر دراین لحظه‌ها، سران قبیله متوجه شوندکـه یکی از جوانها ، از پشت درختها ، داخل رودخانه را نگاه می‌کند ، یا غفلتاً به رودخانه نزدیك شده است ، طبق دستور جادوگر قبیله ، او را ازهمان درخت بدار می‌آویزند .

البته فلسفه اینکه پسرها نباید به رودخانه نزدیك شوند ، اینست‌که بعقیده افراد قبیله

www.takbook.com

زنان قبیله نیزه‌های بران را برای مردان خودکه عازم جنگ باحیوانات هستند آماده‌کرده‌اند .

دخترهای تازه ختنه شده، وجودشان هنوز ازارواح خبیث‌وشیاطین پلید پاك‌نشده است. بنابراین هرلحظه ممکن است یکی‌از ارواح خبیث ویا شیاطین پلید، از درون یکی‌از دخترها خارج شود وجوانان را بدیار نیستی بفرستد.

یکی‌از بزرگان قبیله ، بـرای من تعریف‌کردکه دخترها هنگامی‌کـه درآب رودخانه استحمام می‌کنند، باخواندن اشعاری ، ارواح وشیاطین را ازکالبد خویش میرانند ... درموقعیکه این مرد برای من ازدخترها حرف میزد، من از دور به رودخانه نگاه‌کردم و دیدم درحالیکه دخترها درکنار رودخانه بدن خود را بسختی می‌لرزاندند ، شاخه‌های سبزی راکـه در دست داشتند روی آب رها می‌کردند واین نشانه آن بودکه دوران طفولیت را فراموش میکنند .

دخترها ، ارواح ناپاك را از خود راندند ، شیاطین پلید را از کالبد خویش رماندند .

باگذشته‌های‌کودکی وداع‌کردند ، وآنگاه بـاهمراهان خودکه پیرزن رئیس مراسم در پیشاپیش آنها حرکت می‌کرد ، از رودخانه درآمدند، و بسوی‌کلبه رئیس قبیله حرکت‌کردند . درکلبه بزرگ حصیری ،که روی آنرا بابرگ‌های مخصوص فرش‌کرده بودند ، نشستند. این برگ‌های مخصوص به عقیده افراد قبیله ماسائی رایحه‌ای می‌پراکندکه شفابخش زخم، ضدعفونی‌کننده ، و میکروب‌کش است !

یکی‌از سران قبیله ، مراسم ختنه‌کردن دختران راکه درخفا انجام می‌گیرد ، برای من چنین تعریف‌کرد : هریك از دخترهـا ، بامحافظ خودکـه یك پیرزن است ، و وظیفه‌اش محکم نگهداشتن بدن دختر ازپشت سراست، واردکلبه می‌شود ویکمرتبه یك‌زن ازمیان جمعیت باقیافه وحشتناکی‌بیرون می‌پرد، وبادست‌های‌گشاده وسینه فراخ وقامت‌بلند وحالت دهشت‌انگیز چندین بار از برابر جمعی‌که درکلبه صف‌کشیده‌اند ، عبور می‌کند . او جراح زبردست منطقه ماسائی است ، ودر ختنه‌کردن ، استاد پرتجربه‌ای است. هنگام عبور از برابر جمع ، ابزارکار خودش راکه عبارتست از آهن صیقل شده‌ای بـه بزرگی چاقو از درون‌کیسه خود بیرون می‌کشد ، و پس‌ازاینکه حضار را ازکلبه بیرون‌کـرد ، عمل جراحی را باموفقیت انجام داده ، بادست‌های

www.takbook.com

مردان قبیله « ماسائی » رفته بودند و فقط زنان در قبیله بودند ،که من از وحشت حمله دشمن ، این قبیله را ترك‌کردم ...

گشاده وسینه فراخ ازکلبه بیرون می‌آید وفریاد می‌زند : ختنه تمام شد !

درموقعیکه دخترها را بکلبه رئیس قبیله بردند، بانگ شادی وهلهله جوانان‌گوش فلك راکر می‌کرد. منطقه جنگلی بصورت یکی‌از تئاترهای پرشکوه وپراز شور ونغمه جهان متمدن درآمده بود . شاید جنگل هرگز اینهمه صدا نشنیده باشد . جوانها فـریاد می‌زدند : حالا ما همسران خود را انتخاب خواهیم‌کرد . وشعرهای پـر از وزن و شوق‌آوری می‌خواندندکه هر مرده‌ای را ازگور برمی‌خیزاند .

دخترها ، اکنون بی‌حال بودند . عمل جراحی روز پیش انـدك انـدك عوارض ضعف و رنجوری رادرآنها نشان می‌داد. آنها ازکلبه رئیس خارج شدند وافتان وخیزان بدرون‌کلبه‌های خویش رفتند، وتا پایان بهبود زخمها حق نداشتند ازکلبه‌ها خارج شوند. ولی جوانهای قبیله، بحال خود رهایشان نمی‌کردند ، مانند عاشقان اسپانیائی‌که پای دیوار معشوقه گیتار می‌نوازند وآوازهای عاشقانه می‌خوانند، آنان نیز .کلبه‌ها را چون نگین انگشتری محاصره‌کرده، شراب می‌خوردند، وشعرهای‌آهنگین وپرضربی‌که همه سربسرازعشق ومستی‌حکایت میکرد، می‌خواندند. مستی ورقص به اوج خود رسیده بود. جوانها شعرمعروفی راکه شعار قبیله ماسائی است، شروع به خواندن‌کردند : «کی‌گریه‌کرده ! کسی‌گریه نکرده .»

درشبانه روز مراسم شادی و سرور در قبیله برپا بود . جوانهای قبیله دست‌های خویش را بهم داده بودند ومانند زنجیری‌که تاب داده شده ، جست وخیز می‌کردند ، ومی‌رقصیدند و درمقابل آنها، دخترهائی‌که سابقاً ختنه شده بودند، یا درآینده می‌بایست ختنه شوند، عاشقانه پایکوبی می‌کردند . دو دسته درمقابل هم قرارگرفته بودند. شراب نیشکر، هردو دسته رابوجد درآورده بود. شور وجذبه وبیخودی وجودآنها را چون‌آتشی مشتعل ساخته بود. دسته دخترها،

www.takbook.com

کم‌کم به دسته پسرها ، نزدیك شد، ودرهمین حال، «ریتم» اشعاری‌که جوانها می‌خواندند، تندی گرفت . تند وتندتر شد. خلسه و جذبه به اوج خود رسیده بود ، وزمانی رسیدکه بدنها ، بهم نزدیك شدند . شور و شعف و شادی ، توأم بامستی و عشق ، زمین را زیر پای آنها ، به لرزه درآورده‌بود . آنها بهم نزدیك می‌شدند ، و باز از هم جدا می‌شدند، واین عمل بارها تکرار می‌شد .

دراین‌گیرودار من‌آنچنان غرق درشگفتی‌های زندگی ومراسم بومیان ماسائی شده بودم که‌نمیدانستم زمان چگونه میآید و چگونه می‌گذرد. اگر درآن لحظه‌ها تمام رنج دنیا رابمن می‌دادند ، وآتش تمام دردها را درمن برمی‌انگیختند، از حالت شور وشادی شگرفی‌که داشتم خارج نمی‌شدم .

دو روز این صحنه‌ها، نه یك بار ودوبار، بلکه صدها بارتکرار شد ، وآنگاه ، آهنگ جشن و سرورکندی‌گرفت ، وقبیله آرامش عادی خود را باز یافت .

* * *

دوهفته اقامت درمیان قبیله «ماسائی» مرا ازصورت یك‌انسان خارج‌کرده بود. براستی احتیاج به یك سرویس‌کامل داشتم . پوست بدنم را قشری ضخیم از چربی و دوده پوشانده بود. وسائل فیلمبرداری وعکاسی نیز احتیاج فراوان به رسیدگی داشتند .گرد و غبار چیزی نمانده بودکه آنها را ازکار بیاندازد .

پس‌از ترتیب‌کارها ، سوار اتومبیل شدم. راهنمایان رابه محل خودشان رساندم و آنگاه بسوی خانه همان پدر روحانی‌کاتولیك رفتم‌که قبل‌ازحرکت بسوی محل قبیله «ماسائی»کمکهای فراوان بمن‌کرده بود .

بعداز دو روز خواب راحت و استراحت‌کافی درکلبه‌کوچك پدر روحانی ، راه جنوب را درپیش‌گرفتم . این بار هدف من صعود به «کلیمانجارو» بودکه ۱۹۳۴۰ پا ارتفاع دارد و در مرز «تانزانیا» واقع شده است . حقیقتش را بخواهید از روزیکه قدم در قاره افریقا گذاشتم «کلیمانجارو»، مرا بخود میخواند ومثل‌اینکه دارای قوه جاذبه‌ای باشد فکر مرابطور دربست بخود متوجه ساخته بـود . بومیان افریقا ، «کلیمانجارو» را «عروس» میخوانند و درحقیقت «کلیمانجارو»، ازهرسمت‌که‌به‌آن بنگری، همانند عروسی است‌که باپیراهن تور سپیدش ازمیان جنگلهای سبز وانبوه استوائی سر به‌آسمان برداشته باشد. برای زمین شناسان و جغرافی‌دانان ما به تعجب است‌که درکنار خط استوا ، کوهستانی بااین عظمت در تمام سال پوشیده از برف باشد .

قله «کلیمانجارو» که درحدود ۱۰۰۰ پا از قله دماوند مرتفع‌تر است ، بلندترین قله درقارهٔ آفریقا است .

رودخانه‌های پرجوش وخروشی‌که از این‌کوهستان سرچشمه میگیرند دامنه سرسبزآنرا به طول صدها کیلومتر می‌پیمایند و اطراف‌کوه را بصورت بهشتی امن بـرای جانوران وحشی درمی‌آورند .

«کلیمانجارو» درحقیقت سرچشمهٔ زندگی است . هم موجب بقای جانوران و هم مایهٔ

www.takbook.com

حیات انسانهای سیاه افریقا است وکلمهٔ «کلیمانجارو» درزبان بومیان اطراف، بمعنی «سرچشمه آب» است .

من عاشق کوه هستم !

نخستین بار نبود که عشق کوهستان درمن میجوشید وجاذبه کوه سرسختانه مرا بخود میخواند. این عشق، از سالها پیش در رگ وپوست من خانه کرده بود . درواقع ، عشق به ماجراجوئی و دیدار دیارهای ناشناخته ازسن هیجده درمن پدید آمد ومن اینهمه رادر کوهستانهای وطن خودمان ایران فرا گرفتم .

در هیجده سالگی جاذبه کوه مرا دیوانه کرده بود و دیدن کوه‌های ایران مرا واداشت به جستجوی اسراری که در زوایای این جهان پهناور وجود دارد برخیزم. دلم میخواست کوهها و دشتها وجنگلها را ببینم. آرزو داشتم رازهای نهفته درسکوت سرزمین‌های ناشناخته رابشناسم. آنزمان، اینها جزوآرزوهای طلائی من بودند. چه بسا شبها که بااین رؤیاهای زرین وشکوفان بخواب میرفتم وقاره‌های ناشناخته وجاده‌های کوبیده نشده سرزمین‌های دوردست رابخواب میدیدم وهمه روز بارؤیاها واحلام خود سرگرم بودم. درواقع کوهستان بود که راه مبارزه ، امید ، غلبه برسختی‌ها و حقایق روشن حیات را بمن آموخت. کوهستان بمن یاد داد که همه چیز در برابر اراده سرسخت انسان خرد شدنی است ، همه چیز درمقابل عزم خلل‌ناپذیر بشریت شکست پذیر است .

من در دوران نوجوانی مرتفع‌ترین قلل ایران را زیر پاگذاردم وشبهای درازی را در دامن صخره‌های یخی وسنگی بصبح روشن پیوند دادم. درآن زمان فکروذکرم فراگرفتن فنون دقیق کوهنوردی وسقوط از صخره‌ها ودیوارهای یخی وسنگی ، بامیخ وطناب بود.

من وبرادرم عبدالله درسال ۱۳۳۴ که آغاز مسافرت ده ساله اولمان بود باآنکه امکانات ووسائل کافی نداشتیم درشمال هندوستان به کوهنوردی جانفرسائی دست زدیم. درآن زمان ازطریق کشور مهاراجه نشین «سکیم» به یکی ازقلل «هیمالیا» که «نورسینك» نام داشت صعود کردیم. چه دوران خوشی بود. چه زجرها کشیدیم وچقدر جالب است که اکنون آن زجرها بصورت خاطراتی شیرین برای من درآمده‌اند .

پس ازگذشت سالها وپس‌از بسرآوردن صدها نشیب وفراز در زندگی ، اکنون من چشم به «کلیمانجارو» دوخته‌بودم. بزرگترین قله آفریقا در زیباترین جامه سپیدی که تاکنون برروی زمین وجود داشته است بامن سخن میگفت ومرا باتمامی سحر وافسونش بخود میخواند ومن به «کلیمانجارو» باتمام عظمتش نگاه میکردم وسختی‌ها و دشواری‌هائی که در برابر چشمانم جلوه میکردند خرد میشمردم .

درافریقا ، باهرکس درباره «کلیمانجارو» صحبت میکردم مرا از صعود به آن منصرف میکرد. بومیان میگفتند : به آنجا نروی که لاشخورهای بزرگ وکرکس‌های بی‌رحم آفریقائی، برسرت پروبال خواهند زد.

خارجیان مقیم آفریقا اخطار میکردند که راه دشوار است، جانوران جنگلی درهرگوشه، کمین کرده‌اند وبرفراز قله ،کرکس‌های بزرگ که وزن هرکدام به‌اندازه وزن یك گوسفند است انتظار ترا میکشند ... ویکی از همین خارجیان بمن گفت : مگر فیلم «برف‌های کلیمانجارو»

www.takbook.com

راندیدی؟ مگر پرواز دایره‌وار کرکس‌های دیوانه رادر ارتفاع کوتاه ، برفراز لاشه‌های انسانی تماشا نکردی ؟ مگر درآن فیلم ندیدی که کرکس‌های درشت افریقائی درکمین انسانهای زنده نشسته بودند وآوای شومشان خبر از مرگی وحشتناك به‌بیماران دربستر افتاده میداد؟ من این حرفها را می‌شنیدم ولی باور نمیکردم و اگر باور میکردم دست‌کم اینکه خود را بزرگتر از آن میدانستم که از دام خطرات بگریزم. خطرهرچه بزرگتر، مجذوب‌کننده‌تر. بخود میگفتم: «کلیمانجارو» خطرناك است ؛ «کلیمانجارو» کرکس‌های و حشی دارد ؛ بسیار خوب. پس آنجا بهترین جائی است که من باید بروم.

براستی اگربه من‌میگفتند «کلیمانجارو» قله‌ای‌است سهل‌العبور وعاری ازهرگونه خطر، صددرصد از غلبه برآن‌چشم میپوشیدم. درحقیقت آنچه بمن پروبال داد تابه قله «کلیمانجارو» پروازکنم اخطارهای شدید بومیان وخارجیان مقیم افریقا بود. سرانجام تصمیم خود راگرفتم. «کلیمانجارو» مرا به خود می‌خواند ومن بایست نزد او میرفتم . مثل این بودکه باکسی قرار ملاقات دارم واگر به ملاقاتش نروم ضعف خصلت وشخصیت خود را ثابت‌کرده‌ام .

مقداری اطلاعات جغرافیائی بدست آوردم ورو براه نهادم.بـه دهکده‌کوچکی واقع در مرز «تانزانیا» رسیدم. دهکده درارتفاع تقریباً ۴۵۰۰ متری قله ودر دامنه‌کوهستان، درمیان جنگلی ساکت ومخوف واقع شده بود .

دراین دهکده ناچار شدم بـه یك سلسله عملیات تمرینی برای‌کوهنوردی دست بزنم . بد نیست بدانیدکه من تنها بمنظور فتح «کلیمانجارو» به افریقا سفر نکرده بودم وصعود به‌این قله هدف اصلی من نبود. بنابراین ، آمادگی جسمی‌کافی بـرای اجرای برنامه فتح قله‌نداشتم. نه تنها سالها از تمرینهای کوهنوردی بکنار بودم ، بلکه موقعیت اقلیمی و تغییر شدید درجات حرارت از موانع بزرگی بودکه در سر راه من قرار داشت .

من ازکوره داغی بنام شبه جزیره «هند» آمده بودم . حرارت ۴۸ درجه درشب و ۵۳ درجه در روز را تحمل کرده بودم و حرارت و رطوبت جنگلهای استوائی افریقا هم ، وضع بدنی مرا به جای آنکه ترمیم‌کند تضعیف‌کرده بود . بنابراین، ناچار شدم در دهکده چندروز به تمرین پردازم وبدن خود رابه ارتفاع‌آن محیط عادت دهم. سرانجام پس‌ازآنکه‌آمادگی‌های مقدماتی را بدست آوردم، وسائل وتجهیزات لازم را مانند مواد غذائی ولباسهای‌گوناگون تهیه کردم وچند باربر راهم به استخدام خود درآوردم وآنگاه به اتفاق دوتن از سیاهپوستان بومی که به راههای جنگلی آشنا بودند صعود بسوی «کلیمانجارو» را آغازکردم .

برنامه صعود بسیار مشکل بـود. ما از داخل جنگلهای انبوه و درهم پیچیده دامنه‌های «کلیمانجارو»،راه خود رابه سوی قله‌گشودیم . هنگامی‌که انسان به تنهائی درجنگل ، راه می‌پیماید حالتی وصف ناپذیر احساس می‌کند . فقط‌کسانی متوجه این‌گفته من می شوندکـه چنین تجربه‌ای‌را ازسرگذرانده‌باشند. اسرارپنهانی جنگل‌های سربه فلك‌کشیده افریقا بنحو مرموزی، مغز وتفکر انسان را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. همچنین وسعت و زیبائی وحشی و شگفت‌انگیز آنها ، چنان الهامی به انسان می‌بخشدکه یکباره ، غرور وتکبر او را زایل می‌سازد .

حقیقت آنست‌کـه لذت تماشای قسمت‌های داخلی بناهای زیبا وکاخهای عالی باستانی و

www.takbook.com

راهنمای من ، در جلو شاخ و برگ‌ها را می‌شکست ، تـا راه رفتن آسان شود ...

شاهکارهای معماری، هرگز به‌پای لذتی‌که ازجلوه‌گری‌های اعجاب‌انگیز جنگل‌های افریقا بـه انسان دست می‌دهد نمی‌رسد. بزرگترین ستون‌کلیساهای عظیم اروپا نیز، از درخت‌های سر به فلك‌کشیده جنگل‌های افریقا، بسی‌کوتاه‌تر است. وبالاخره، موزیك خاصی‌که درقصور وعمارات عالی اروپا شنیده می‌شود، هرگز نمی‌تواندبا «کر» جنگل وحشی وصداهای دلپذیر پرندگان‌آن برابری‌کند .

در راه کلیمانجارو

ما درجنگل، راه می‌سپردیم وجنگل، خود راسرسخت وعبورناپذیر جلوه میداد. قسمت‌های زیادی ازکوره راههای جنگلی به‌کلی پوشیده از بوته‌ها وعلفهای بلندگزنده بود، وعبور از آنها بسیار دشوار . یکی از همراهان من، باچاقوهای بلند، جلو می‌رفت و شاخه‌ها را قطع می‌کرد .

کاروان‌کوچك ما، تا ساعت ۴ بعدازظهر، راههای پیچ‌درپیچ جنگلی را درهم نوردید و درارتفاع۸ هزار پا ، اطراق‌کرد. درآنجا کلبه‌کوچکی‌بود که‌ازشاخ وبرگ‌درختان وتوسط‌کوه‌نوردان اروپائی ساخته شده بود.

دراین ارتفاع، اگرچه از انبوهی جنگل اسرارآمیز، کمی‌کاسته شده بود، اما درختهای مرتفع ودرهم پیچیده وبوته‌های بلند وگزنده همچنان به‌جا بودند. باربران بی‌درنگ ،کلبه را پاکیزه ساختند وسپس باچوبهای قشنگ ،آتش عظیمی برافروختند تاباآن، غذا تهیه‌کنند. پس ازصرف‌غذا، درحالی‌که هوا تاریك می‌شدکلبه رابرای‌خواب‌آماده‌کردیم.امادراین موقع، صدای

www.takbook.com

صعود به «کلیمانجارو» ،پدشوار وکشنده بود .... حیوانات وحشی از یکطرف ، و توفان وسرما ، از طرف دیگر ، سرراه‌من‌بود . اینجا ،یکی‌از نقاطی‌بودکه برای‌رفع‌خستگی نشستم و به‌استراحت پرداختم.

درهم شکستن شاخ وبرگ درختان ، شنیده میشد. من درآن منطقه ، انتظار هیچ پیش‌آمدی را نداشتم. ولی باربرها بی‌درنگ متوجه جریان شدند . زیرا چند ثانیه‌ای نگذشت‌که متوجه شدیم چندین فیل‌وحشی، برای خوردن‌آب به‌کنار رودکوچکی‌که از جنگل‌کوهستانی، سرازیر می‌شد، آمده‌اند ومانندکوههائی ازگوشت، دارند ازلابلای بوته‌ها ودرخت‌ها عبورمی‌کنند وبه مانزدیك می‌شوند. فیل‌ها ، نزدیك‌تر شدند وبمحض‌آنکه ما را درنزدیکی خود دیدند ، توقف‌کردند و سپس‌گوشهای خود را فراخ‌کردند. این، علامت عصبانیت فیل است.

واکنون ما بایکدسته فیل وحشی مقابل بودیم وهیچ سلاحی برای ستیزه یا دفاع ازخود نداشتیم وفیل‌ها مرتب‌گوش‌های خودرافراخ‌تر می‌کردند.ازاینکه مابه قلمروآنها تجاوزکرده‌ایم، برآشفته بودند، من دراندیشه دفاع بودم‌که ناگهان دیدم باربرها، فرارکردند.

فرار بار برها

باربرها مثل برق گریختند واز قسمت پشت‌کلبه بـداخل بوته‌ها خزیده ، خود را مخفی کردند. محیط رعب ووحشت بوجود آمده بود.

من نیز خود را درگوشه تاریك‌کلبه مخفی‌کرده بودم. بدرستی نمیدانستم چه بایدکرد. حقیقت رابخواهید تاحدی خود را باخته بودم، ولی میدانستم‌که سرانجام فیلها شکست خواهند خورد .

دربحرانی‌ترین‌لحظات، پتوی قرمزرنگی راکه درداخل‌کلبه‌برای خواب پهن‌کرده بودم، بی‌اختیار وباقدرت تمام‌به بیرون‌کلبه پرتاب‌کردم. دراین هنگام، فیلها چندان فاصله‌ای باکلبه نداشتند ، امابراثر جنب وجوشی‌که درمقابل‌آنها پدیدآمد ، صدای نعره‌شان یکباره زمین رابه لرزه درآورد . آنها مانند لوکوموتیوهائی‌که تنوره‌کشان از تونل خارج میشوند ازکنارکلبه

www.takbook.com

حصیری فرار کردند .

هنگام فرار ، هیاکل غول‌آسای آنها، قسمتی ازکلبه را فرو ریخت. من باور نمیکردم که با پرت کردن یك پتو فیل‌ها بگریزند. اما آنها براستی گریخته بودند ومن پس‌ازاینکه اطمینان حاصل کردم فیلها دورشده‌اند خودم را از زیرسقف کلبهٔ شکسته‌که ازشاخ وبرگ درختان ساخته شده بود بیرون کشیدم. باوجود این، بازهم باور نمیکردم فیلها فرارکرده باشند. وهنوز ، هم‌به خاطر خودم وهم بخاطر راهنمایان وباربران، دستخوش هراس واضطراب بودم.

بهترین چاره برای فرار دادن فیلها برپاکردن آتش است. اما با بپاکردن آتش مجبور بودم تاصبح یك نفر را مأمور نگهداری آتش کنم واین ممکن‌نبود، زیرا بومیها بیش‌از مردمان شهرنشین ازفیل وحشت دارند .

خلاصه تمام شب وحشت وجود ما راگرفته بود و یك لحظه خواب راحت به چشم ما راه نیافت. هنوز سپیده نزده بودکه من ازجابرخاستم وبه راهنمایان وباربران فرمان حرکت دادم. باوصف این ، آنها هنوز می‌ترسیدند. بیم آنها ازاین بودکه فیلها دوباره سر برسند وهمهٔ ما را لت وپارکنند. لیکن وقتی بارها رابستیم وبراه افتادیم اندك اندك ترس آنها ریخت وبار دیگر آرامش واطمینان به قلب همه راه یافت .

دنیای تنهایی و انزوا

روز دوم بی‌هیچ حادثه‌ای گذشت وما توانستیم، راه درازی را درسینه‌کش کوه طی کنیم ، از دیوارهای سنگی بگذریم وصخره‌ها وشکافهای هولناك کوه را پشت سرگذاردیم .

درسومین روز صعود بارتفاع ۱۴ هزار پائی رسیدیم، بدنیایی رسیدیم‌که سربسر تنهائی وانزوا بود، ونه صدای انسان و دود دودکشهای بلند شهری ونه‌آثاری از تمدن وجود داشت . درآنجا مطلقاً پاکی وصفا حکمفرما بود. هیچ خطری جز لرزه‌های تنهائی وبیم و انـزوا ما را تهدید نمی‌کرد، اما پس‌از ساعتی من دریافتم‌که‌آنچه تصورکرده‌ام غلط بوده است وخطر بزرگ دیگری ما را تهدید می‌کند : ابرهای انبوه سیاه ناگهان‌کوهستان منزوی را پوشاندند و توفان مهیب وبنیاد براندازی ، همه چیز حتی ریگهای‌کوچك رابه جنبش درآورد . سنگهای درشت ازکوه‌کنده میشدند ومانند خاشاك درهوا پروبال میزدند.

توفان لحظه‌ای ازحرکت باز نمی‌ایستاد، می‌غرید ومی‌غرید وما وحشت‌زده درچهار راه حادثه ایستاده بودیم، ازهرسو باد مارا احاطه‌کرده بود وما جرأت اتخاذ تصمیم‌نداشتیم. احساس می‌کردیم‌که مثل پرکاهی هستیم‌که هرلحظه ممکن است باد ما رابردارد و درآسمان شنا سازد.

باربرها خود را روی زمین انداخته بودند وسنگها را دو دستی چسبیده بودند. باوجود این، به‌کار خود اطمینان نداشتند، زیرا توفان شدیدتر ازآن بودکه‌بتوان تصورکرد. راهنمایان نیز درکنار باربران روی زمین افتاده بودند ودنباله بارهای سنگینی راکه ما میخواستیم‌به‌بالا ببریم ، چسبیده بودند واز ترس به هیچ جا نگاه نمی‌کردند .

از اوج تا قعر !

دراین میان‌کسی‌که تنهاماندە بود ودرآن‌لحظه به هیچ چیزاتکاء نداشت وهرلحظه ممکن بود براثر فشار شدید توفان برزمین غلتد یا باد او را ببرد، من بودم .

اما من‌به‌کمك تعالیم‌کوهنوردی‌که سالها پیش درایران‌گرفته بودم به‌نحوی خودرا حفظ

www.takbook.com

کردم وسپس درحینی که شیب تندکوه را زیرنظر گرفته بودم صخره‌ای بزرگ رانشانه‌کردم ودر لحظه‌ای‌که باد، اندکی تخفیف یافت، به‌باربرها وراهنمایان اشاره‌کردم‌که خود رابه‌آن صخره برسانند.

آنها به هرترتیب بود باوجود آنکه ترس وهراس قلبشان را درچنگ می‌فشرد، خود را به پای صخره رساندند. زیر صخره شکافی بزرگ وجود داشت وآنها براهنمائی من، همه خود را دور از چشم باد، درداخل آن شکاف پنهان‌کردند. به این ترتیب ترس و وحشت‌آنهاکاهش یافت، اما توفان می‌غرید وکافی بودکه ما از جایمان تکان بخوریم وآنگاه، همه‌مان را ازاوج کوه به قعر اندازد.

مدت چند ساعت درآن شکاف پنهان ماندیم. شدت توفان اندك اندك‌کاهش یافت وسرانجام بلای آسمانی، رهسپار دیار دیگری شد. ما ازپناهگاه خود خارج شدیم وبراه افتادیم.

دشوارترین قسمت صعود، ازآخرین ایستگاه کوهستانی آغازمی‌شد. این‌ایستگاه درارتفاع ۱۵ هزار پائی قرار داشت. افریقائیها به‌این ایستگاههای‌کوهستانی «کی‌بو» می‌گویندکه معنی آن «بارگاه» است وهمانطورکه‌گفتم، ازاین بارگاه، دشوارترین قسمت صعود شروع می‌شد. دراین آخرین قسمت، شیب‌های بسیار تند وسرنگون‌کننده وسنگهای غلتان مرگ‌آور فراوان‌به چشم می‌خورد.

درهر قدم خطری بود و وحشتناکترین خطر، خطرگودالهای آتشفشانی بودکه اگر یك لحظه‌اشتباه می‌کردی به‌اندك لغزشی درآنهافرومی‌افتادی وآنگاه دیگرزندگیت دردست خودت نبود. یعنی بازگشت نبود، اما مرگ بود.

قلهٔ «کلیمانجارو» ازآتشفشانهای بسیار قدیمی تشکیل شده است ودهانه‌های عظیم این آتشفشانها، باتوده‌های عظیم برف پوشیده‌گردیده است. درقسمت شمالی قله‌که‌نور خورشید باآن تماس زیادی ندارد، یخچالهای باستانی روی این دهانه‌ها را پوشانده‌اند، سرانجام به آخرین بارگاه رسیدیم. دوسه تن از راهنمایان وباربران دربارگاه‌های قبلی مانده بودند.

آخرین بارگاه

اکنون تنها یك باربر ویك راهنما همراه من بود. ما بار زیادی همراه نداشتیم، زیرا قسمت اعظم بارها را دربارگاههای قبلی بجاگذارده بودیم. واکنون مقداری دیگر از بارها را درآخرین بارگاه نزد باربری‌که همراهمان بودگذاردیم وآنگاه من وتنها راهنمائی‌که مرا همراهی می‌کرد صعود به ستیغ‌کوه را آغازکردیم.

شب بود. ساعت ۳ بعدازنیمه شب، درحالیکه باچراغ دستی پیش پای خودرا روشن می‌کردیم به‌سمت قله راه می‌پیمودیم. شاید دراین قسمت ازخاطرات بخواهید ازمن بپرسیدکه چرا دشوارترین قسمت صعود را درنیمه‌های دل شب آغازکردم.

دلیلش واضح‌است. من دوست داشتم‌کاری‌که درپیش‌گرفته‌ام دشوار ودشوارترباشد وچنان آسان نباشدکه مرا ازخود بیزارکند.

بار سنگین‌کوله پشتی مرا دوربین‌های فیلمبرداری وعکاسی ولوازم مربوط به‌آن تشکیل می‌داد. من مشتاقانه باتمام‌نیرو، هنگام درهم نوردیدن دیوارهای سنگی، این‌بار سنگین راباخود حمل می‌کردم وهمه شوقم این‌بودکه زیبائیهای طبیعت دلفریب راکه سخت مشتاقدیدارآن‌بودم،

www.takbook.com

درارتفاع قله فیلمبرداری‌کنم وازآنچه دربرابر دیدم قرار میگیرد عکس بردارم .

مردی از پا درآمد !

درفاصله ۱۵۰۰ متری قله، راهنمای من بکلی ازپای درآمد ودیگر قادربه صعود نبود. بارمختصری راکه حمل میکرد ازاوگرفتم واو رابه بارگاه بازگرداندم وآنگاه خود تك وتنها براه خویش ادامه دادم.

راه سخت بود، اما اراده من ازآن سخت‌تر بود. من راه می‌پیمودم، بی‌اینکه پشت سرم را نگاه‌کنم . اینکه می‌گویم راه می‌پیمودم درواقع شکسته نفسی است . حقیقت‌آنست‌که من از دیوارهای مرتفع وعمودی بالا میرفتم.

اندك اندك سپیده زد. وباپدیدار شدن سپیده مجدداً باد شدیدی برخاست‌که توأم‌باسرمای کشنده‌ای بود. من سخت می‌لرزیدم. ولی آنجا جای توقف نبود. زیراکمبود اکسیژن و هوا هر انسانی را درآنجا دچار ناراحتی، سردرد وتهوع میساخت. وزش باد، شدید وشدیدتر می‌شد و برخوردآن به سینه صخره‌ها، صدای رعب‌آوری ایجاد می‌کردکه پشت هرانسانی رابلرزه می‌انداخت. اکنون فاصله من بـانوك قله پانصد متر بود، اما این پانصد متر دشوار و دشوارترین قسمت بود. فاصلهٔ مرگ وزندگی بود.

نه میتوانستم بازگردم، نه میتوانستم به‌آسانی این فاصله پانصد متری را طی‌کنم.

نور امید درخشید

لیکن‌درلحظه‌ای‌که نومیدی وناچاری،قلب‌مراپاك درچنگال‌گرفته بودناگهان نور امیدی دردلم درخشید وتوفانی ازاشتیاق بدیدار قله، وجودم رابحرکت درآورد. توفان بشدت میغرید ومن آرام، ولی باگام‌های مطمئن وامیدوار، ازدیوارها بالا میرفتم. خوشبختانه درنزدیکی قله، توفان ازتلاش افتاد. آسمان صاف شد وزمین وزمان بدرخشش درآمد.

انعکاس نور خورشید برسطح صخره‌ها وبربلور یخچالهای جاودانی، پرتو خیره‌کننده‌ای پدیدآورده بود. ودراین میان‌آنچه بیش‌از همه مرا مفتون میکرد ، اشکال مختلف برفها بودکه براثر بادهای شدید فرمهای‌گوناگون بخودگرفته بودند.

دنیائی بود سرشار از زیبائی وتابندگی. مرد میخواست‌که‌آن همه زیبایی وسحرانگیزی رابیند و ازشوق‌فریادنکشد. اکنون شش ساعت ازلحظه عزیمت من‌ازآخرین بارگاه می‌گذشت. ومن روی قله بودم. جزآسمان هیچ چیز بالاتر ازمن نبود. دستخوش غرور شگفت‌انگیزی شده بودم وبگذارید یك چیزی برای شما بگویم ؛ درآن لحظه‌هائی‌که من روی قله «کلیمانجارو» ایستاده بودم ودنیای بی‌افق اطراف را می‌نگریستم وارد چهلمین سال حیات خود می‌شدم.

آری، من چهلمین سالروز تولد خود را برفراز بلندترین قله قاره سیاه جشن میگرفتم. چهل سالگی نقطه عطف زندگی هرمرد است. سستی ورخوت ازچهل سالگی آغاز میشود. لیکن من درهمان لحظه‌هائی‌که درچهلمین سال حیات خودگام می‌نهادم شاد بودم از اینکه هنوز نیرو واستقامت خود را درمقابل سختیهای حیات حفظ‌کرده‌ام.

برقله پا نهادم

من ساعت ۹ بامداد برقله «کلیمانجارو» پا نهادم واز این ساعت تاساعت ۲ بعدازظهر یعنی بمدت۵ ساعت برفراز«کلیمانجارو»زندگی‌کردم.

www.takbook.com

من یك قله فتح کرده بودم و بایست بخود می‌بالیدم، امااندك اندك احساس کردم که درمقابل غرور کوه ، دارم ذلیل وناتوان می‌شوم، آن همه زیبائی وجمال وآن طبیعت فریبنده واسرارآمیز و آن چشم‌اندازهای بدیع وپایان‌ناپذیر همه وهمه را می‌دیدم وهمه این‌ها متعلق به «کلیمانجارو» بود. «کلیمانجارو» سرزمینی من نبایست ازآنچه مال دیگری بود مغرور به اندازه یك کشور و زیبائی ودرخششی باندازه یك آسمان دراختیار داشت. پس شوم. عظمت صحنه ، پاك مرا خرد کرده بود، ولی شادی من سرجایش بود.

ظرف چند ساعتی که برفراز قله پرسه می‌زدم ازقسمت‌های مختلف آن دیدن کردم. دهانه‌های آتشفشان قله را دیدم. عمق آنها حقیقتاً مرا ترساند.

بیدرنگ پس‌از بازدید قسمتهای مختلف قله بکاری بزرگ که بنظرمن، افتخارآمیزترین کارمی‌آمد دست زدم، پرچم پرافتخار ایران رادرمحل محفوظی که کوهنوردان کشورهای گوناگون

www.takbook.com

اروپائی ، پرچم کشورهایشان را در آنجا به اهتزاز درآورده بودند بر افراشتم. درمقابل پرچم وطنم به‌احترام ایستادم و آنگاه یادایران، یاد ایرانیها، یاد خانواده‌ام، یاد دوستان وهمهٔ یادهای عزیزوآشنا به مغزم هجوم آوردند. دربرابر آنها پایداری نمی‌توانستم کرد. سخت به‌اهتزاز آمده بودم. شوق وشوری دیگر یافته بودم، ولی درکنار پرچم وطنم خود را تنها نمی‌دیدم .

زندانی شدن من

مدتی‌روی یکی‌از سنگهای بزرگ‌نشستم به‌گذشته‌ها اندیشیدم. فکرکردن روی‌بلندترین قاره سیاه بسی لذت بخش بود ورایحه‌ای آشنا ورؤیاانگیز راباخود به همراه داشت . ساعت ۲ بعدازظهر درحالی‌که‌گرسنه بودم وچند دانه شکلات رابه افتخار دوستان‌کوهنوردی‌که درگذشته «کلیمانجارو» رافتح‌کرده بودند می‌خوردم، ازقله پائین‌آمدم. از شیب‌های خطرناك سرازیر شدم وپس از دو روز باراهنمایان وباربران به همان دهکده‌ای رسیدم‌که نقطه عزیمت‌مان بود.

دیگر براستی خسته بودم. رنج صعود به قله وکوفتگی بدنی، چیزی نمانده بود مرا ازپا بیاندازد و بیمارم‌کند . بهمین جهت بـرای پیش‌گیری از هرگونه واقعهٔ بـدی چند روزی در دهکده توقف‌کردم. درحقیقت درآنجاکارم استراحت وخوابیدن بود.

پس از چهار روز استراحت در دهکده وسایل و لوازم خود را جمع آوری کردم ، در داخل اتومبیل قرار دادم و با نیروی تازه براه‌افتادم . مقصدم سواحل شرقی «کنیا» بود .

درواقع ، من میخواستم به سفر خود خاتمه دهم واز سواحل شرقی «کنیا» راه بازگشت را درپیش‌گیرم . ولی حادثه‌ای رخ دادکه مراجعت مرا بتعویق افکند . موقعی‌که از دامنه‌های «کلیمانجارو» بسمت سواحل شرقی «کنیا» حرکت می‌کردم ، هرگزگمان نمی‌بردم‌کـه مقامات «کنیا» در آخرین لحظات مرا بزندان افکنند.

۲۸ ساعت ، در قفس آهنی زندانی سیاهان شدم

درشرایطی‌که جاده‌های «کنیا» راباخطر فرش‌کرده‌بودند من‌بسوی سواحل شرقی «کنیا» بااتومبیل بحرکت درآمدم . چندان طول نکشیدکه بـه خط مرزی رسیدم. در مرز اتومبیل را متوقف‌کردم . پلیس سیاه‌پوست به‌کنار اتومبیل من آمد وباوقار تمام‌گفت :

ــ گذرنامه .

گذرنامه را بدستش دادم. و او مدتی آنرا دردست خود سرازیر و سربالاکرد تااینکه بالاخره متوجه شد بالا وپائین گذرنامه‌کجاست . او بااینکه چیزی ازگذرنامه سرش نمی‌شد ، بااین همه می‌خواست روادید تمام‌کشورهائی‌که من به‌آنها سفرکرده‌ام ، به دقت ببیند.

وقتی ملاحظه‌کردکه‌گذرنامه نقص وایرادی ندارد ،گفت :

ــ اجازهٔ مخصوص .

بی‌توجهی سیاهپوست

او ازمن پروانه ورودبه مناطق ممنوعه جنوب راکه هم‌اکنون من درآن‌بودم می‌خواست. درحقیقت من ازلزوم داشتن چنین جوازی برای ورود به‌این ناحیه‌کاملا بی‌اطلاع بودم. وانگهی، من ازهمین مرز قبلا عبورکرده بودم وپلیس دیگری‌که بجای پلیس فعلی انجام وظیفه می‌کرد، ازمن چنین جوازی نخواسته بود .

من تمام این مطالب رابرای او شرح دادم، ولی او درحالی‌که پاسپورت مرا مرتب ورق میزد ابداً به‌گفته‌های من توجه نمی‌کرد .

او پیشانی سیاه خود راکه چشمهای درشت وقرمز رنگی زیرآن میدرخشید درهم‌کشیده

www.takbook.com

می‌گفت :

ــ اینجا منطقهٔ ممنوعه است و بدون اجازهٔ حکومت مرکزی هیچکس حق نزدیك شدن به‌آنرا ندارد .

من باخونسردی به او نگاه می‌کردم واو حرفهایش را میزد. مثل برق حرف می‌زد:

ــ شما بایستی مجازات شوید .

من بــه خیال اینکه میتوانم او را از ناراحتی و عصبانیت درآورم ، برخونسردی خود افزودم و باخنده بحرفهای او جواب دادم. اما او واقعاً عصبانی بود و به همین دلیل باخشمی‌که ازیك سیاه ندیده بودم ، بمن دستور داد :

ــ تمام وسایل داخل اتومبیل رابیرون بیاورید. بایستی بازرسی دقیق‌کنم.

من وقتی دیدم هوا توفانی است ، ناگزیر به فرمان او تن‌در دادم وباخونسردی درعقب اتومبیل را بازکردم وچمدانها رابیرون‌کشیدم . محتوی چمدانها مقداری پوست مار، تعدادی جمجمه، چندین نیزه‌نك‌تیز متعلق‌به وحشیان، ومقادیری‌آلات وادوات مختلف بومیان «ماسائی» به اضافه دوربین‌های مختلف عکاسی بود .

قفس آهنی

او از میان چمدانها یك حلقه از فیلمهای سینمائی مسافرتهای قبلی مراکه آماده بود بیرون‌کشید وبرای مشاهده تصاویر ، فیلمها را مقابل آفتاب‌گرفت و مقداری ازآنها را روی زمین انداخت.

ولی چیزی ازآنها دستگیرش نشد.

دراین موقع دوباره باتشدد گفت :

چمدانها رابیند وسوارماشین شوتا بتوبگویم .

من دستورش را اجراکردم . وآنگاه پشت فرمان نشستم واتومبیل را روشن‌کردم. اوهم درکنار من قرارگرفت وپس‌ازآنکه من مسافتی را طی‌کردم، او دستور توقف داد. وقتی پیاده شدیم، دست مراگرفت وکشان‌کشان باخودبرد. من نمیدانستم ماجرا چیست وچه بلائی میخواهد سرمن بیاورد . ولی پس‌از چند لحظه دانستم چه نقشه‌ئی برایم‌کشیده است. او مرا بداخل اتاق آهنی فرسوده‌ئی‌که درکنارپاسگاه مرزی قرارداشت راهنمائی‌کرد وسپس دستور دادکه اتومبیل را هم بداخل همین اتاق آهنی فرسوده بیاورند . این دستور هم اجرا شد وآنوقت اوگفت :

ــ باید داخل همین اتاق بمانی تامن فکری بکنم .

سپس دراتاق آهنی را از داخل قفل‌کرد ورفت. دراین حال من‌کــه هنوز پشت فرمان نشسته بودم ماتم برده بود ودرهمین حالت زیرلب زمزمه‌کردم : «افریقا برای افریقائی».

بله، افریقابرای افریقائی، این شعاری‌است‌که امروزه سرتاسرافریقا را فراگرفته است. همه سیاهان میخواهند افریقا مال خودشان باشد وسفیدها بروند. به همین دلیل باسفیدپوستها بدرفتاری میکنند ودراین میان تروخشك باهم میسوزند. زیرا آنها بسیاری از سفیدهائی راکه دلسوز خودشان هستند، مورد آزار و شکنجه قرار میدهند ومن هم جزو همین دسته بودم . تنها خطائی‌که ازمن سرزده بود، این بودکه جوازبرای ورود به منطقه ممنوعه نداشتم ولی هیچکس موقع ورود به‌منطقه ممنوعه جلوی مرانگرفته بود وهیچکس‌هم به من نگفته بودکه چنین‌جوازی برای ورود به این منطقه لازم است.

www.takbook.com

سیاهان اکنون‌به هیچکدام ازسفیدها رحم نمی‌کنند وبرای قدرت‌نمائی ازهیچگونه اعمال زوری درمورد سفیدپوستان دریغ نمی‌ورزند. حالا برای یك سیاه‌پوست ، آسیائی و امریکائی و استرالیائی واروپائی ، همه دریك ردیف‌اند. درنظر او همه اینها سفید پوست هستند.

بازجوئی در قفس

نیم ساعتی درحالیکه درپشت فرمان نشسته بودم، دراتاق آهنی فکرکردم وچون دیدم‌از فکرکردن‌کاری ساخته نیست، فرصت راغنیمت شمردم ودر داخل اتومبیل‌به نوشتن یادداشت‌های خود پرداختم. پس‌از چندین ساعت، یك نفر یك سطل‌آب برای من‌آورد ومجدداً دراتاق آهنی را قفل‌کرد ورفت. شدت‌گرمای آفتاب‌که برآهنها می‌تابید، داخل اتاق را مانندکوره‌گرم‌کرده بود .

دردسرتان ندهم، درحدود ۲۸ ساعت دراین قفس‌آهنی زندانی بودم. درپایان این مدت یك سیاه پوست در را بازکرد ودستور داد اتومبیل را خارج‌کنم ونزد پلیس بروم.

رئیس پلیس مرزی دریك بازجوئی مفصل‌گذرنامه رابدستم داد ومرا آزاد ساخت . من که ۲۸ ساعت درقفس آهنی‌گذرانده بـودم ، نفسی براحت‌کشیدم وقبل‌از آنکه خدای نکرده اشکال دیگری پیش بیاید مثل برق پشت فرمان نشستم و جاده‌های خاکی را باسرعت پشت سر گذاشتم .

سه روزبعد درسواحل‌آفریقای شرقی بودم وبلیت‌کشتی‌گرفته بودم. قیافه‌ای داشتم خاك‌آلود و ظاهراً فرسوده . این نشانه‌ای بود از تلاش ۵۰ روزه من درقارهٔ سیاه . ازآن روزهای فراموش نشدنی. ازآن صبح‌های خاطره‌انگیز وشبهای پرمخاطره . روزهائی‌که‌برای من موفقیت وشادی ونشاط به ارمغان آورد. روزهائی‌که رنج وسختی و تجربه به من آموخت . درتمام این روزها ، باقلبی امیدوار بسوی یك فردای خورشیدی ونو پیش می‌رفتم. زیرامطمئن بودم‌که در این رهنوردی‌تنها نیستم ویاران ومشوقان‌گرانمایه‌ای مانند شما خوانندگان وهموطنان ارجمند دارم .

بهرحال ، آن چه من دراین مدت بـرایتان نـوشتم ، تنها قسمت‌های مختصری از دفتر خاطرات روزانه‌ام بود. امیدوارم درفرصت بهتر نگفته‌ها را هم بگویم .

www.takbook.com

بخش بیست و ششم

مسافر یخ‌زده قطب جنوب

سلام‌این مسافر یخ‌زده قطب جنوب را بپذیرید، من خوشوقتم‌که بوسیله جلد دوم سفرنامه خودمان توانستم خوانندگان این‌کتاب را به‌آخرین نقطه شگفت‌انگیز جهان ببرم ، فکر همین مطلب‌که شاید روزی زنده برگشته وخاطرات خود را بچاپ برسانم مرا بوجد وشور می‌آورد و پای همتم را نیرومندتر میساخت ، منتهی بدلیل اینکه برای نیروی دریائی‌کشور شیلی امکان نداشت‌که هردو نفر ما را درکشتی یخ شکن خود به‌این میسیون‌خطرناك ببرند، لذا نتوانستیم پای بپای یکدیگرهفتمین قاره را سیاحت‌کنیم ، اجباراً برادران امیدوار برای مختصر زمانی از هم جدا شدند .

سال ۱۹۶۶، نگران یکی‌از بزرگترین موفقیت‌های زندگی من‌بود. دراین سال بزرگ، پیروزی دلخواهی بدست آوردم وبادرآغوش‌گرفتن این پیروزی ، خوابهای طلائی من، جلوه تحقق بخودگرفت . بدون خودستائی میگویم، روح پرخروش من وعیسی‌که همیشه درجستجوی تهور تازه ، راه نشناخته وکار دشوار بوده است، بابدست آوردن این پیروزی ، آرامشی بخود گرفت . بدینسان ، من هفتمین وآخرین قاره جهان را پیمودم ...کشف‌کردم . حیرت نکنید، پیداست‌که قاره منجمده ظرف هفتاد سال‌گذشته ، به پایمردی سیاحان و کاشفان بزرگ نروژی وانگلیسی‌کشف وفتح شد امامن پس‌ازگذشت اینهمه سال، موفق‌شدم بادوربین‌های فیلم‌برداری، آنراکشف وفتح‌کنم. باذکر واژه‌هائی چون «فتح» و «کشف» ممکنست برخی مرا مورد انتقاد قرار دهند وبگویندکه سفر من ، بهیچوجه ، فتحی تازه نبوده است وکشف جدیدی را متضمن نبوده است زیراکه هفتاد سال دیر رسیده‌ام ! اما خرده‌گیران باید بدانندکه این سالها ، جزو تاریخ معاصر است، من زیاد هم دیرنرسیده‌ام وفتح وکشف من، ازچشم‌انداز تازه‌ای بوده است، از جنبه‌های علمی مایه‌ور بوده است .

جنبه‌های مهم این سفر دراز راکه‌گوناگون بوده است لازم میدانم‌که یادآور شوم :

من نخستین فردی هستم که یك‌فیلم طولانی درمورد چگونگی‌های قطب هنوز ناشناخته ، تهیه وبه ارمغان آورده‌ام. این فیلم رنگی است ، ۱۱۰ دقیقه طول آنست ، واینك در دست تدوین وتنظیم قرار دارد ومراحل دوبله را دراستودیو طی میکند .

www.takbook.com

با سفر به قطب جنوب، درشمار مردان انگشت شماری از مردم این روزگار درآمدم که‌از دوقطب‌کره زمین دیدار کرده‌اند. بادردست داشتن‌فیلم‌ها واسلایدهای رنگی‌جالب درمورد قطب شمال وقطب جنوب ، هم‌اکنون از سراسر شیلی، بویژه از دانشگاههای این‌کشور، دعوت نامه‌هائی برایم رسیده است‌که‌کنفرانس‌هائی بعنوان بررسی‌های تطبیقی ومقایسه‌ای بین دوقطب درمؤسسات فرهنگی شیلی برپا دارم وبررسی‌های علماء این‌کشور را رهبری‌کنم .

از همه برتر ، این جنبه است ؛ من نه تنها اولین ایرانی هستم‌کـه پرچم سه رنگ ایران را باشکوه وافتخار بربلندیهای قطب جنوب، باهتزاز درآوردم بلکه اولین فرد ازآسیا هستم‌که قدم درقاره منجمد نهاده است .

و اما یکی از مهمترین جنبه‌های سفر من به قطب جنوب این بودکه من باتکیه به ذات خویش و همکاریهای برادرم عیسی این سفر خطیر را عملی‌کردم ، این رؤیا را به جامه تحقق آراستم. باید دانست‌که سفرهای خطیر اکتشافی، حتماً باید به یاری مادی ومعنوی دستگاهها انجام شود وگرنه دشواری‌های بسیارکه در راه آنست هرگونه نقشه‌ای را پیش از اجرا نقش برآب میسازد . اما خوشحالی بزرگ من این بودکه شش روز پیش‌از عزیمت به‌این سفر پرـ مخاطره ، نامه‌ای از دفتر مخصوص بدستم رسید ومعلوم شدکه انعکاس سفر من به قاره منجمد، به خاطر مبارك ملوکانه رسیده است وازآنجاکه معظم‌له ، بخوبی ، اهمیت این سفر را تشخیص داده بودند بهمراه این نامـه آرزوهای شاهانه وخوشوقتی خویش را ازنصب پرچم ایران در آخرین قاره مکشوف ، ابراز فرموده بودند.

تدارکات

درمیان دوازده‌کشوری‌که درقطب جنوب پایگاههای علمی دارند وهرساله هیأتی به این قاره میفرستند من بعللی چند شیلی رابرگزیدم. میدانستم‌که ازاین‌کشور، بهترمیتوانم به هدف برسم. من از اواسط سال۱۹۶۳ تا اواسط سال۱۹۶۵ درشهر «سانتیاگو» پایتخت شیلی، چون آب راکدی بودم، ودر واقع اگرفعالیت‌های خود راطی دوسال اقامت درشیلی باهمه ریزه‌کاری‌ـ هایش شرح دهم تصدیق خواهیدکردکه چندان آب راکد هم نبودم ، بلکه باحداکثر فعالیت ، باهمه‌جوش‌وخروش‌وکوششم، درتدارك‌سفربودم وزمینه رابرای «حمله به‌قطب» ، فراهم میکردم.

قسمت اعظم فعالیت من درشیلی ، برپایه‌کسب اشتهار بیشتر متمرکز شده بود. اطمینان داشتم‌که باکسب شهرت فوق‌العاده درشیلی میتوانم نیروی دریائی آن‌کشور راتحت تأثیر قرار دهم و جزو هیأت اعزامی سالانه آن ، به قطب جنوب روم. هیأت‌های اعزامی سالانه شیلی به قطب جنوب، به شیلی میآید ومنهم افتخار ملاقات باایشان را دارم ...

* * *

چون نیروی دریائی شیلی، خدمت‌گرانمایه‌ای درحق من‌مبذول داشت لازم میدانم پیش‌از تعریف خاطرات سفرم به قطب جنوب ، قبل از توصیف بـاد و بورانهای خشم آور، و پیش از شرح زندگی پن‌گوئن‌ها وغیره ، ازدولت وملت شیلی سپاس بگزارم .

تاریخچهٔ اکتشاف قطب

فلاسفه یونان باستان ، مانند سقراط و افلاطون ، نکات مبهم بسیاری را درباره دنیائی که مادرآن زندگی می‌کنیم میدانستند ـ بعنوان مثال، فلاسفه یونان،باتکیه برمحاسبات ریاضی واصول علم نجوم ، فرضیه مدور بودن‌کره زمین را مستقر کردند. دوهزار سال‌گذشت، تاآنکه مردانی چون «ماژلان» و «کریستف‌کلمب»، باسفرهای افسانه‌ای خویش، این فرضیه را اثبات

www.takbook.com

کردند .

همچنین یونانیان باستان میدانستند که غیراز وطن خودشان، سرزمین‌های دیگری در آن سوی آبهای دریای مدیترانه وجود دارد ـ چنانکه از وجود یك منطقه بسیار سردسیر درپشت بام کره ارض یا بعبارت دیگر، درشمال اروپای فعلی آگاهی داشتند. لذا این منطقه را بنام مجمع‌الکواکبی که به شکل خرس، در آسمان شمال سوسومی‌زند «آرکتوس» یعنی قطب شمال خواندند. رفته، رفته، ملاحان بی‌شماری بخاطر داد وستد یا صرفاً درجستجوی ماجرا وخطر، راه شمال را درپیش گرفتند وهربار، بااطلاعات جامعی درزمینه جغرافیای آن سامان وطرز زندگی مردم آن ازسفر پرخطر خویش باز میگشتند.

چون درمیان دایره قطب شمال سرزمینهای وسیعی وجود دارد لذامسافران متهور آنروز چنین پنداشتند که درجنوبی‌ترین نقطه کره ارض هم بایست، متشابهاً ، چنین سرزمین‌هائی باشد وگرنه چون زمینی که در آن زندگی می کنیم کره معلقی‌درمیان جواست ضمن دوران‌های بی‌حد وحساب ممکن‌است توازن خودرا ازدست‌بدهد. یونانیان قدیم، این‌قاره‌ناشناس را«آنتارکتوس» یعنی قطب جنوب‌نامیدند. حتی‌طرحی ازآن‌برروی نقشه‌های خیالی که هنوز درموزه‌های بزرگ دنیا نگهداری میشود ترسیم کردند .

قرنها پس‌ازآنکه تمدن درخشان یونان باستان متزلزل شد جغرافی‌دانهای اروپا عقاید خارق‌العاده‌ای درباب قطب جنوب عرضه کردند ـ مهم‌ترین آنها فرضیه‌ای بودکه سرزمین‌های آفریقا، آمریکای جنوبی واسترالیا را ادامه قطب جنوب اعلام می‌کرد. دانشمندان آن زمان ، وجوداین قاره راآنقدر پیش چشمان خود عظیم مجسم‌کرده بودندکه رفته رفته به «قاره ناشناس جنوب» معروف شد.

این فرضیه‌های نادرست که تا قرن ۱۵ میلادی ادامه داشت غالباً بـرپایه حدس وگمان صرف بودند تاآنکه ناگهان علاقه شدیدی برای یافتن سرزمینهای جدید در روح مردم اروپا شکفت ـ این علاقه عصر سفرهای اکتشافی را آغازکرد و بخش جدیدی درتاریخ تمدن غرب گشود. درسالهائی که بین قرون پانزدهم وهفدهم گذشت دریانوردان متهوری مانند «دیاز» و «واسکوداگاما» و «ماژلان» و «فرانسیس‌دریك» جان خودرا برکف دست نهاده ، سرزمینهای ناشناسی راکشف‌کردند آنهم باچه وسیله‌ای! باقایق‌های کوچکی که ازقایق‌های نجات‌کشتی‌های اقیانوس پیمای امروزی بزرگترنبود! درنتیجه‌کشفیات آنان ، جغرافی‌دانان ونقشه‌سازان‌نه تنها مجبور شدند نقشه‌های ترسیمی خود را تغییر دهند بلکه سرانجام عقاید خود را درمورد «قاره ناشناس جنوب» بکلی عوض‌کنند .

دریانوردان بی‌باك ، آن روح‌های افسانه‌ای که درآبهای‌نیمکره جنوبی بکار اکتشافهای بزرگ خود سرگرم بودند متوجه شدندکه آفریقا، آمریکای جنوبی، یااسترالیا، بخش‌هائی‌از سرزمین فرضی قطبی نیستند ، بلکه برعکس هرکدام برای خود قاره جداگانه عظیمی است. وقتی دریانوردان مزبور ، بـه جنوبی‌ترین نقطه این قاره‌ها رسیدند متوجه شدندکـه اقیانوس بی‌انتهائی ، تاآنجاکه چشم‌کار میکند ادامه دارد. بار دیگر جغرافی‌دانها معتقد شدندکه اگر سرزمینی درآن طرف هست بایست دراطراف محور جنوبی زمین یابـه عبارت دیگر دراطراف مدار ۹۰ درجه باشد (باید دانست‌که تعیین موضع درهر نقطه جهان بوسیله مدارات و نصف‌

www.takbook.com

النهارات ، درقرن دوم میلادی بوسیله «تولمی» ابداع شد) .

موقعیکه ماژلان درسال ۱۵۱۹ باپنج کشتی عازم سفر اکتشافی خود شد درجنوبی‌ترین نقطه خاك آمریکای جنوبی به‌کانالی رسید که اقیانوس اطلس را به اقیانوس کبیر مربوط میسازد. امروز این کانال ، بنام او خوانده میشود. چند سال بعد موقعیکه ماژلان ، دریانورد پرتقالی ، از همان کانال میگذشت درجنوب کانال متوجه سرزمینی شد که آنرا «سرزمین آتش» خواند. سالها تصور میرفت که «سرزمین آتش» قسمتی از قاره قطبی است تا آنکه «فرانسیس دریك» خلاف آنرا ثابت کرد . فرانسیس بجای آنکه کشتی خود را مانند سایرین از میان کانال هدایت کند بطرف جنوب راند وخود را به اطراف دماغه هورن که جنوبی‌ترین نقطه سرزمین آتش است رساند ، درآنجا، جزیك اقیانوس خروشان که امواج سهمگینش بهمراه بادهای وحشتناك وی را به مرگ تهدید میکرد خاکی وجودنداشت. درقرن هیجدهم میلادی نیروی دریائی بریتانیا تصمیم گرفت که دیگر انتظار نکشد زیرا ساعتی فرارسیده بود که بایست رسماً درکشف قطب جنوب همت کرد. بهمین جهت بزرگترین ناخدای زمان راکه کاپیتان کوك نام داشت برگزید ، کوك، تازه ازسفر سه ساله دشواری بازگشته بود ودراین سفر، داوطلبانه غالب اوقاتش را صرف نقشه ـ برداری سواحل زلاند جدید، استرالیا وگینه جدید کرده بود ودائم درصدد یافتن روزنه‌امیدی برای کشف قاره منجمد بود اما اثری ازین قاره درمدار ۵۰ درجه نبود.

به کوك، مهلت نفس تازه کردن ندادند ودوکشتی بنامهای «حادثه» و «تصمیم» دراختیارش نهادند که سفر پرماجرا را آغاز کند. موقعیکه کوك و یارانش شهر بندری «پلیموت» را ترك می‌کردند میدانستند که لااقل سه سال دراین سفر پرمخاطره خواهند بود. ما میتوانیم سفر کوك رابعنوان اولین یورش به سوی قاره قطبی تلقی کنیم. وی و یارانش پس از هفته‌ها دریانوردی روی آبهای اقیانوس اطلس خود را به دماغه امید، یعنی جنوبی‌ترین نقطه قاره آفریقا رساندند وازآنجا ، جهت جنوب شرقی را درپیش گرفتند وبزودی مجبور شدند لباسهای گرم‌تری برتن بپوشانند زیرا شدت سرما ، براستی طاقت فرسا بود وچه بسا توفانهای وحشتناك ،کشتی‌های بادی را مانند خس وخاشاك ، دراقیانوس، زیرورو میکردند واز هم جدا میساختند.

برای سرنشینان دوکشتی ممکن نبود که رد یکدیگر را از دست بدهند زیرا این امر بقیمت جان آنان تمام میشد. درچشم بهم‌زدنی، ممکن بود یکی ازاین کشتیها، درمه غلیظ ناپدید گردد وآن یکی، نتواند این یکی‌را جستجو کند ـ والبته درآن ایام نه‌از ارتباط رادیوئی نشان بود نه‌از پرده تلویزیون برای استفاده از سیستم راداری !

در ۱۷ ژانویه ۱۷۷۳ کاپیتان کوك ، ازمدار ۶۶ درجه و۳۷ دقیقه و۳۰ ثانیه عبور کرد وبدینسان گام درمنطقه دایره قطبی نهاد. این سفر برای کوك ویارانش جنبه تفریحی نداشت و جز بادهای دیوانه‌کننده ، سرماهای شدید استخوان سوز وازهمه بدتر، خطردائمی تصادف باتکه یخهای شناور نصیبی نمی‌بردند ! حتی کوچکترین قطعه یخ شناور کافی بود که پهلوهای کشتی را که ازچوب ساخته شده بود خرد کند ـ اما آنها بعداً متوجه شدند که این قطعه یخهای شناور ، درعین آنکه خطرناکند نعمتی هستند که برآب شناورند زیرا درحالی که میان آب شور روانند وقتی ذوب شده ، شیرین وآشامیدنی است. این کشف، به نوبه خود، برای کاشفان اولیه موهبتی بـود ـ زیرا دردرون کشتی‌هـای کوچك خودشان قادر نبودند مانند حالا هزاران گالون آب

www.takbook.com

آشامیدنی حمل‌کنند ! لذا هروقت نیاز به‌آب قابل شرب می‌یافتند، فوراً قایقی را میفرستادند که قطعاتی از یخهای شناور را جدا سازد وبه عرشه‌آورد. لازم بودکه قطعات یخ راچند دقیقه رهاکنند تاآبهای شور اطرافش فروریزد وآنوقت در دیگ‌های ذخیره، ذوب‌کنند. پس‌ازآنکه کوك وارد دایره قطبی شد جهت جنوبی را درپیش‌گرفت وتا ۶۷ درجه و۱۵ دقیقه پیش رفت. درینجا بادریائی یخ‌زده روبرو شدکه تا چشم‌کار میکرد ادامه داشت ـ پس تصمیم به مراجعت گرفت ، به زلاند جدید رفت تا مردانش را استراحت دهد.

کوك ، تابستان بعد، بار دیگر خود راآماده یورش‌به قطب جنوب ساخت وبااندك تغییر درخط سیر، روانه قطب شد ـ اما باز باهمان دریای یخ‌زده مواجه شد وحدس زدکه این یخ ، تا قطب جغرافیائی زمین ادامه دارد. این‌بار تا ۷۱ درجه وده دقیقه رسید ،گوآنکه میتوانست کمی دیگر پیشروی‌کند اما در یادداشت‌های روزانـه خود نوشت : «این یك اقدام جاهلانـه خطرناك خواهد بود .» او حق داشت ، زیرا درسالهای بعدکه دریانوردان دیگر باکشتیهای بهتری به سوی قطب روان شدند. اسیر یخهاگردیدند . اقیانوس به دورشان یخ بست ودر تله یخ‌گیر کردند وکشتی‌هاشان بهمان‌آسانی‌که میتوان تخم مرغی رامیان انگشت له ولورده‌کرد، درمیان فشار توده‌های یخ خرد شد وجان سرنشینان را درخطر افکند !

پیش‌ازآنکه ازکشف قطب جنوب، چندکلامی دیگر بگویم دوست دارم تاحدودی وضع جغرافیائی آنرا تشریح‌کنم وتفاوت‌های آشکارش راباقطب شمال، بازگویم . درنقطه‌ای‌که قطب شمال قرار داردنه تنها زمینی جود ندارد بلکه برعکس عمق دریا درآنجاها، به چهار هزار متر میرسد. درآنجا ، سطح آب را یك تکه یخ عظیم به شکل سرپوش یا «دم‌کنی»که هزاران میل مربع مساحت دارد پوشانده است. درتابستان یا هنگام وزش بادهای سخت ،که مایه تلاطم آب دریا میگردد، قسمت‌هائی ازلبه‌این سرپوش عظیم شکسته میشود وبصورت‌یخ شناور، جاری میگردد.این قطعه یخهای شناور را در شمال اقیانوس اطلس‌کـه سر راه خطوط‌کشتیرانی بین آمریکا وانگلیس قرار دارد میتوان دید.

درحقیقت سال ۱۹۵۸ سال عظیمی برای اکتشافات قطبی‌بود ـ درسال ۱۹۵۸ به فاصله شش ماه ،که درواقع اختلاف فصل بین نیم‌کره شمالی ونیم‌کره جنوبی است دوهیئت اکتشافی، برای اولین بار، یکی‌از طریق دریا ودیگری از زمین ، از دوقطب عبورکردند ـ اولی زیرـ دریائی معروف آمریکائی «نوتیلوس» بودکه بانیروی اتمی‌کار میکند ـ این زیردریائی، وارد باب برنك واقع درشمال اقیانوس‌کبیر شد وپس‌از طی سه هزارکیلومتر ، درزیر سرپوش یخی قطب شمال‌ کـه چهار شبانه روز طول‌کشیده. درنزدیکیهای«گروئنلند» واقع در شمال اقیانوس اطلس سر از آب درآورد . باآنکه این زیر دریائی جز قطب نمای معمولی به چهار دستگاه جهت‌یابی دیگر مجهز بود هرگز نتوانست درزیر سرپوش عظیم یخ، موضع دقیقی بیابد، زیرا که‌آن ، درنزدیکی قطب مغناطیسی زمین حرکت میکرد ! گاهی عقربه قطب نما حالت افقی به خودش می‌گرفت وگاهی مانند فرفره دور خودش میچرخید .

هیئت دومی ،که به قطب جنوب رفت، تحت رهبری فوچ وهیلاری بود. این هیئت ازیك طرف قاره منجمد حرکت‌کرد وپس‌از عبور ازقطب جغرافیائی جنوب، خود رابه انتهای دیگر آن رساند. برخلاف قطب شمال ، قطب جنوب دروسط قاره وسیعی واقع شده است‌که مساحتش

www.takbook.com

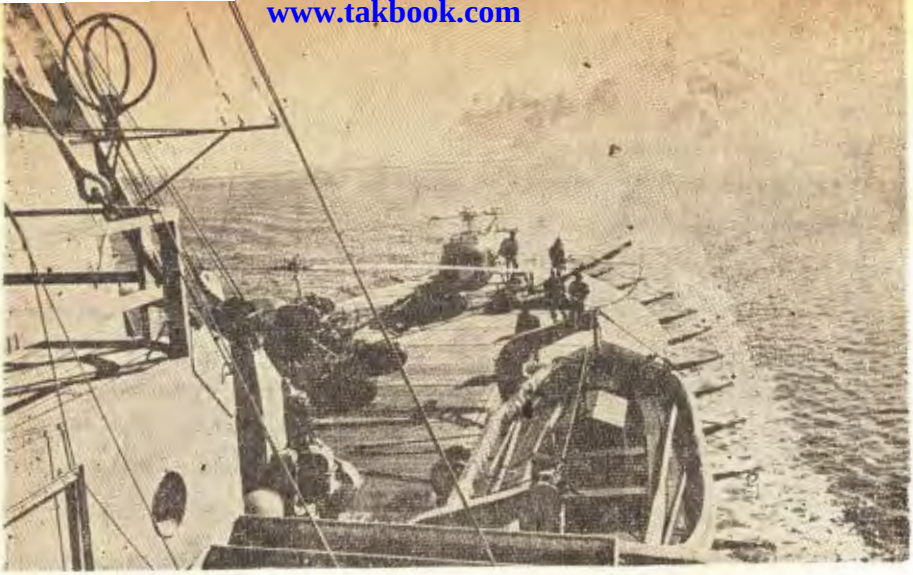

کشتی یخ شکن متعلق به نیروی دریائی کشور شیلی که عازم قطب جنوب میباشد و من باهمین کشتی درمعیت گروه علمی این کشور بقطب جنوب رسیدم .

یك ششم کلیه خاك‌های کره ارض است ـ این قاره عظیمی است .

در عرشهٔ کشتی یخ شکن

در یکی از نخستین روزهـای دسامبر سال ۱۳۴۶ ، درساعت معین ، در اسکلـه بندر «والپارانیرو»(شیلی) حاضرشدم. یخ شکن بزرگ «پاردو» در کنار اسکله روی آب ساکت خلیج استراحت میکرد. عده زیادی در آنجا اجتماع کرده بودند. هر کس در آن‌میان وظیفه‌ای داشت، اداری یا وجدانی!

درسرتاسر اسکله، برعرشه کشی، فعالیتی مورچه‌وار مشاهده میشد، چمدانها رامی‌آوردند وبدرون کشتی می‌بردند ومشایعان گریه می‌کردند، یامسافران خودرا می‌بوسیدند. افسران‌زیادی ازشعب گوناگون ارتش شیلی درلباسهای اتوکرده ، دیـده میشدند، یك دسته موزیك ارتشی هم باشیپورهای بـراق ، ایستاده بودند تالحظه حرکت کشتی قطبی را باسرود ملی ، توأم سازند . من ناگهان مورد حمله عکاسان وخبرنگاران وفیلمبرداران قرارگرفتم ، فلاش‌ها برق زد. سپس مرابه باد پرسش گرفتند. یکی ازآنهابه شوخی گفت :

«اگر کمی ازحرارت کویرایران راهمراه می‌آوردی درقطب، دیگرهیچ نگرانی نداشتی! تازه می‌توانستی یخهای قطب را ذوب کنی !» دیگری پرسید :

«آقای امیدوار ، پس‌از قطب جائی میماندکه ندیده باشید ؟

گفتم : بله ، سیارات !

وزیر جنگ شیلی هم آنجا بود. به بدرقه هیئت علمی و نظامی شیلی آمده بود. من بار دیگر ازاو تشکر کردم ، دستش را فشردم واو ،که سخت بی‌تکبر وخودمانی بودگفت ،

«تشکر شمارا می‌پذیرم‌بشرط آنکه دربازگشت بازهم برنامه‌های تلویزیونی خودرا اجرا کنید تامن وفرزندانم وهزاران خانواده مثل ما، ازحقایق قطب آگاه شوند !

هنوز آخرین مراحل بارگیری ادامه داشت. همه‌جا جعبه‌های آبجو و نوشیدنی را بار میکردند ، صندوقهای شراب‌که بی‌شماره بود ! زیراکـه درسرمای قطب ، به شراب گرم‌کننده ،

www.takbook.com

نیاز بیشتری است.

عرشه کشتی جدول بندی شده بود . درهر خانه از جدول‌ها ، تعدادی گوسفند مرینوس ، خوك پروار ومرغ وخروس جامی کردند، اینها رابرای افراد پایگاهها می‌بردند. مامی‌توانستیم از غذاهای کنسرو ، یاگوشت‌های یخ زده استفاده کنیم . اما افراد پایگاهها که سال بسال عوض میشوند نمی‌توانند گوشت‌های کنسرو بی‌ویتامین را بخورند. باری، برای گوسفندها ، خوك‌ها و سایر جانوران هم دهها خروار ، بلکه بیشتر، علوفه بارکردند ... کشتی پاردو بـرای استفاده اختصاصی درقطب ساخته شده‌بود یعنی غیرازموتورهای قوی کشتی‌های جنگی، توپهای اتوماتیك عظیم وضد هوائی، دارای پوسته قوی بـرای برخورد بایخ داشت. قسمت جلو، ویژه ملاحان و قسمت عقب، مخصوص استوارها وسرجوخه‌ها بود.

درقسمت مرکزی کشتی، دوتالار غذاخوری بزرگ بود، یکی منحصربه افسران ودرجه‌داران کشتی بود،دیگری مختص مسافران ... ومسافر، درقاموس آنان ،کسی بودکـه جزو کادر ثابت کشتی نباشد. از این قرار، حتی افسران ارتش ودرجه داران نیری‌هوائی هم که‌جزوکادر نبودند مسافر بشمار می‌آمدند وباما هم غذا بودند. گو اینکه افسران کشتی ، یعنی افـرادکادر ثابت‌آن ، بسیاری از اوقات ما رابه سالن ویژه خود دعوت می کنند وبالعکس، اما این رفت و آمدها، جنبه آداب دانی و دیپلماسی داشت و حتی‌المقدور ،کوشش براین پایه بودکـه انضباط خشك ، مرعی شود وازآمیزش زیاد، ممانعت بعمل‌آید ...

بگذریم، فردی‌که بیش‌از همه‌به سالن افسران دعوت می‌شد، حقیر بودم. نه تنها افسران مرا لطفاً به شام وناهار فرامی‌خواندند بلکه حتی استوارها وملاحان رسماًازمن تقاضا می کردند کـه باآنها غذا بخورم. من هم ازنظر مراعات ادب، ونیز ازاین لحاظ‌که هرکدام ازآنها می‌توانست درفیلم سینمائی من ، نقشی بازی‌کند دعوت‌شان را می‌پذیرفتم. خلاصه‌کنم ، من نخود هرآش شده بودم واین، مایه حسادت چندتن ازهمراهان را فراهم آورده بود !

فرمانده‌کل هیأت اعزامی، یك‌کاپیتن بودکه درطبقه بالای‌کشتی ، یك آپارتمان بزرگ را دراختیار داشت. اونیز برای‌آنکه شرح سفرهای مرا بشنود وتنها نباشد هربار مراباچندتن دیگر به‌آپارتمانش دعوت می‌کرد ـ این دعوت، لطف خاصی داشت وبهمه خوش می‌گذشت. اما آپارتمان اورا قصر می‌نامیدیم، هرچه می‌خواستید، ازنوشیدنی وخوردنی، شوخی وشرح داستان سفرها وماجری‌ها، دراین آپارتمان یافت میشد !

وقتی دربندر «والپارایزو» (شیلی) سوارکشتی شدم احساس عجیبی بـه من دست داد ؛ احساسی‌که نه شادی بود، نه‌غم ، نه مسرت بود، نه تأسف ... این، احساسی بودکـه فقط مردان ماجراجو، تشنگان حادثه وتهور، درموقع اقدام به‌کارهای عظیم ، دچارش می‌شوند و همانها از این احساس ، آگاهی دارند. باآنهمه بلاهای طبیعی‌که در راه قطب چشم براه مابود ، باآنهمه دام‌ها‌که دهان برای بلعیدن قربانی‌گشوده بودند فکر می‌کردم‌که ممکن‌است ازاین سفر، جان به‌سلامت نبرم. گاهی درتفکرات دور ودراز چنان غرق می‌شدم‌که‌گوئی درامواج‌آبهای اقیانوس آرام، غرق شده‌ام !

این توهمات، تهی از واقعیت نبود. زیرا درهمان ساعت اول حرکت ،کشتی ما دستخوش امواج عظیم وسهمگین اقیانوس‌آرام شد ولرزه‌ها وبیمها، آغازگردید ـ اقیانوس‌به‌آن پهناوری می‌خروشید ومن فکری‌کردم‌که بدکرده‌اند نام آنرا، اقیانوس آرام گذاشته‌اند ! درهنگامی‌که

www.takbook.com

کشتی عظیم ما، چون پرکاهی دراقیانوس ، بالا وپائین می‌رفت، من ناگهان اسیر شعف وشوری بیکران شدم : شرکت دراین برنامه عظیم ، همه نگرانی‌ها را ازیادم برد. فکر کردم :

«این اقیانوس باز، کمی‌آنجاتر، به دریای «دریك» متصل می‌شود واین دریا هم به نوبه خود، به دریای «بلینگ‌هاسن» می‌پیوندد. درآنجا، دیگرامواج خروشان، به صخره‌های ساحل، تازیانه نمی‌زنند. بلکه امواج خروشان دریائی‌که قاره قطبی‌را احاطه‌کرده برپیکریخ‌های صیقل شده ، شلاق می‌کوبد ودراین‌گیرودار ، پودر یخ‌های شلاق خورده ، درهوا می‌رقصد، بـه بلور تبدیل می‌شود وچون خرده شیشه ، فرو می‌ریزد ! »

این افکار، چنان مرا بخود سرگرم می‌داشت‌که ازهمان لحظه‌های آغاز حرکت، خود را درآغوش یخ‌های قطبی حس می‌کردم. فکر می‌کردم : «مثل اینست‌که من بایست اصلا یك آدم برفی بدنیا آمده باشم ودرارتفاعات هیمالیا ، زیست‌کرده باشم .» اما این دلیل نمیشدکه عشق من به جنگل‌های پرشکوه وبومیان خوش طینت وزندگی دلپذیرشان ،کم شده باشد. من همیشه از زیستن درشهرهای بزرگ بیزار بوده‌ام وهستم، روح من‌کـه بدون تصمیم قبلی من، به بلند پروازی می‌پردازد، درچهار دیوار خانه‌های بهم چسبیده شهرهای عظیم وسرسام‌آور نمی‌گنجد، حتی اسرار دنیای‌کهنه خاور دور، شگفتی‌های تازه‌کریستف‌کلمب ، هیچیك نتوانستند برعطش جهانگردی من‌که آتشی‌خود سوز است مهار زنند. ازاین روی، توجه خویش رابه سیاحت عظیم قطب بزرگ معطوف داشتم.

باری، پس‌از دو روز ناوگانی دراقیانوس باز پهناور وارد منطقه‌کانال‌ها شدیم . باآنکه رهبری‌کشتی دراین‌کانال‌ها بسیار مشکل است وافسران وملوانان‌کشتی باید دائم درآماده باش آهنین بسر برند وبااستفاده ازآلات وادوات دقیق وبررسی موشکافانه نقشه‌ها وجدول‌ها ، مسیر کشتی را معین‌کنند بااین همه ناوگانی درداخل این‌کانال‌ها ، براقیانوس باز مرجح است واین طبیعی است! زیرا درمنطقه‌کانال‌ها ، از امواج خروشانی‌که کشتی عظیم راهانند پرکاهی بازیچه خود قرار می‌دهد نشانی نیست. ناوگانی دراین‌کانال‌ها از زیبائی بی‌حد وحساب مناظر کانال‌ها که بگذریم ، بقدری ساکت وآرام است‌که‌کشتی چون قالیچه حضرت سلیمان به پیش می‌رود ، بی‌دردسر ، بی‌مانع وباتأنی ! بااین همه، جزرومد روزانه‌که سبب پر شدن وتهی شدن ناگهانی قسمتی ازکانال‌هـا می‌شد. جریان آب راگاه چنان شدتی می‌بخشیدکـه‌کشتی ما باهمه عظمتش ، دستخوش‌آن می‌شد وقدرت‌کنترل را از دست ناخدایان‌می‌ربود. وگاه‌کشتی، اصلا درجا می‌زد !

در سومین روز دریا پیمائی، از اولین‌کانال خارج شدیم وتا رسیدن به دهانه‌کانال دیگر ناگزیر بودیم از «گلف‌پنا» یعنی خلیج ندامت بگذریم ! سمت غربی این خلیج‌به اقیانوس‌کبیر متصل است وسمت شرقی‌اش بـه جدارهای صیقل شده‌کوههای آنـد ختم میشود. وضعیت طبیعی کانال‌ها، بویژه خالی‌شدن میلیاردها مترمکعب آب‌آنها بهنگام جزرومد، چنان جوش وخروشی درخلیج ندامت تولید می‌کندکه انسان ازسفر پشیمان می‌شود. ازاین روی این خلیج را خلیج ندامت وافسوس وپشیمانی نام‌نهاده‌اند!آنقدرکشتی دراین خلیج، غرق شده است‌که دهانه یکی ازکانال‌های نزدیك خلیج را ،گورستان سفاین ، نام‌گذارده‌اند !

پس‌از سه روز دیگر ناوگانی در درون‌کانال‌ها ،ناگهان‌خود رادربرابردریای‌بازی‌دیدیم کـه افق بی‌کران آن بـه قاره قطبی ختم می‌شد. اینجا دماغهٔ «هورن» یعنی جنوبی‌ترین نقطهٔ

www.takbook.com

آمریکای جنوبی بود. دراینجا، اقیانوس‌های کبیر واطلس، بهم درود میگویند ودست یکدیگررا می‌فشارند! محل تلاقی‌این دواقیانوس، دریای «دریك» نام دارد واین دریای بی‌رحم و بی‌انصافی است، حادثه‌های تلخ وشیرین دریائی ووقایع ماجراجویانه دوسه‌قرن اخیر، دراین‌دریا، بوجود آمد، حادثه‌ها و وقایعی‌که ملوانان سالخورده ، درشب‌های تمام نشدنی‌کشتی رانی بـرای من تعریف‌کردند «ویلم‌شوتن» ،کاپیتن معروف هلندی ،که‌درسال ۱۶۱۶ دماغه «هورن» برخوردگاه دواقیانوس راکشف‌کرد آنرا بنام زادگاه خود، هورن نامید و اما این دماغه چند قرن بدست فراموشی سپرده شد، همیشه درپشت هولناك‌ترین توفانها ، مخفی شد. فقط‌کشتی‌های بـادی یـا بخاری توفان زده ، به سواحل‌آن اصابت می‌کردند وبرشن می‌نشستند . اکثر سرنشینان آنها نابود می‌شدند واگرکسی زنده میماند، براثرگردآب شور، چشم‌هایش خون‌آلود می‌شد .!

آن قرنها سپری شد وحالا وقتی‌کشتی‌های اقیانوس پیماکه بادستگاههای رادار، ارتفاع سنج، قطب نمای الکترونیك وغیره مجهزند ازآنجا می‌گذرند هرگز فراموش نمی‌کنندکه باید به دماغه هورن، نگاهی اندازند ویاد ملوانان دلیر قرنهای‌گذشته را زنـده سازند. از دریای دریك صحبت‌کنیم‌که دریای دماغه هورن ، دامن‌گسترده است. درمورد این دریاگفتنی است‌که هرگز پژوهش‌های علمی عصر ما نتوانسته برخشم و عصیان این دریا مسلط شود . این دریائی است خروشان، پرتب وتاب وبراستی هیجان زده ،گرداب مرگ است !

دراین دریا ، من وقتی چشمان خود را می‌بستم میتوانستم در عالم رؤیـا منظرهٔ هولناك هلاکت دریانوردان قرون پیشین راکه‌باکشتی‌های چوبی ازاین جاگذر می‌کردند ببینم. آنان، چه بساکه از شدت بوران‌های هولناك مجبور بودند بادبانهای خود را فروکشند اماکرباس‌های بادبان‌ها ازفرط انجماد ویخ زدگی به‌تخته سه‌لائی، وطنابها به فلز آبدیده مبدل میشدند . من می‌توانستم دربحرتخیل، ملوانانی راکه بادست‌های خون‌آلود، روی عرشه‌تکاپو می‌کردند ببینم. وهزاران‌کشتی رابنگرم‌که درکام‌دریای بی‌رحم فرومی‌روند. نام‌آخرین‌کشتی‌که‌درفهرست بلنـد بالای قربانیان این دریا، ثبت شده است «پنیاس» بودکه‌آلمانی بود ودرسال ۱۹۲۳ درگرداب فرو رفت. علت عصیان بی‌حد وحساب دریای دریك ، وزش بادهائی است‌که از قطب برخاسته ، براموج‌آن شلاق میزند. اماخوشبختانه، هوا وروزگار، باماسرمساعدت ویاری داشت و«دریك» زمانی‌که مابرآن ناوگانی می‌کردیم آرام بود.

اکثرکسانی‌که باکشتی سفرمی‌کنند معتقدندکه درهنگام سرگیجه یاکسالت دریائی باید به تختخواب پناه برد، زیرا وقتی بدن بطور افقی قرارگیرد خون بهتربه جریان می‌افتد ولذا، مانع استفراغ میشود، من بااین فرضیه، مخالفم وعقیده دارم‌کـه انسان ، یا برای دریا ساخته شده است، یانه ! طبیعت فیزیولوژیك من، بی‌نهایت برای دریانوردی مساعد است، مثل این‌که من یکی‌از فرزندان وایکینگ‌ها هستم‌که در دریا زاده شده‌ام ودر دریا پرورش یافته‌ام . این وقتی برمن ثابت شدکه دریا تلاطم بی‌امان داشت وحتی افراد نیروی دریائی بارنگهای پریده که شباهت به رنگ آلوی نرسیده داشت همانند زنان باردارکله پا یا نقش برزمین شده بودند یا دستمال دردست ، پی‌درپی استفراغ میکردند . امامن هیچ چنین نبودم و بـه مجردکمترین احساس سرگیجه به مرتفع‌ترین نقطه‌کشتی پناه می‌بردم تا بااستشمام هوای آزاد ، گلبول‌های خون خود را ، نیروی تازه دهم .

www.takbook.com

یکروز صبح، ازکابین خود درآمدم واز عرشه ، بـه دوستم «لوچرو» برخوردکردم او کلاهی ازپوست جانوران برسر داشت که ازپشت آن منگوله‌ای چون دم یك جانور آویخته‌بود. این تقلیدی ازکلاه تارزان بود . اودر وضعیت ایستاده ، پاهایش را بفاصله شصت سانتی متری از هم قرار داده بود تـا بدین وسیله ، توازن خود را حفظ کند . همینکه مرا دیدگفت: آقای امید...و...ا...ر... طفلك حالش بهم خورد. بالا آورد، حتی یك عدس رانتوانست درشکم خود نگه دارد... پس‌از مدتی که حالش بجاآمد ، قوایش را متمرکز کرد وگفت :

آقای امیدوار، دراینجاست که‌بهترین دریانوردان قرون‌گذشته نابودشدند... وبه دریای «دریك» اشاره‌کرد. من‌گفتم : امیدوارم، ما جزو بدترین دریانوردان باشیم... درآنهمه سر و صدا ، صدای مرا نشنید. آمد بگوید : ــ چه‌گفتید ؟

که باز دچار تهوع شد. بازویش راگرفتم واو را نزد پزشك کشتی بردم .

پرده برداری از اسرار قطب

درست درنقطه‌ای که محور فرضی قطب جنوب عبور میکند مرکزیك فلات منجمد قـرار داردکه ۴۳۰۰ متراز سطح دریا بالاتر است. پنجاه سال پیش، دوانگلیسی دلیر، «اسکات» و «شاکلتون» ویك‌نروژی حادثه جو، «آموندسن» هـریك باهیأتی مجهز ومرتب، حملات سر سختانه‌ای را برای رسیدن به قطب وتسخیر این قاره ناشناس، آغازکردند . وقتی این دلاوران که روح شان‌تشنه شناختن سرزمین‌های ناشناخته بود درکرانه‌های‌کاملا یخ‌زده قطب پیاده شدند کمترین اطلاعی درباره قطب جنوب نداشتند، درست مانند نخستین مردانی‌که در زمان ما، در ماه یاسیارات ناشناخته دیگر پیاده شدند ! بااین تفاوت‌که ماه نورد زمان‌ما پیش از فرود در ماه آنقدر عکس ازماه دیده است‌که دیگر چیزی از ماه برایش تازگـی ندارد . اماکاشفـان دلباخته نیم‌قرن پیش‌جزچند تابلو نقاشی ازقطب جنوب چیزی دردست نداشتندکه راهنمایشان شود. انگیزه آنها صرفاً جستجوی حادثه وتهور، وتکمیل دانش‌جغرافیای‌کره زمین بود.آنان ازاین روی جان درکف پیش می‌تاختند. لیکن‌اکنون بالطف‌تلاش‌های‌آن فداکاران،دانشمندان ملل پیشرفته، درقطب‌گردآمده‌اند تابررسی‌های موشکافانه خویش، پرده‌های اسرار قطب را هر چه بیشتر بالازنند ....

درقطب شمال، امتداد سرزمینهای قاره‌های آسیا، آمریکا، وقسمتی از گـروئنلند دیده می‌شودکه از مدار ۶۷ درجه می‌گذرد وداخل دایره قطبی می‌شود . دراین اراضی، انسانها ــ اسکیموها وتعدادی سفید پوست بطور دائم زندگی میکنند . اما در قطب جنوب ، جز افـراد پایگاههای تحقیقاتی‌که سالانه عوض می‌شوند بشری زندگی نمی‌کند واثری هم از وجود انسان درگذشته درآنجا بدست نیامده است .

درحدود ۹۰۰ دانشمند وافراد دیگر درهفتاد پایگاه متعلق به ۱۲ کشور امضاء کننده پیمان قطب‌جنوب، سال کامل را در قاره منجمد بسر می‌رسانند. اما این تعداد درتابستان به ۵ هزار می‌رسد واکثر این‌افراد متعلق به‌کشتی‌های جنگی هستندکه هریك درپیش‌برد برنامه‌های سنگین علمی، نقش ممی‌رابازی می‌کنند . طبق پیمان قطب جنوب حمل هرگونه‌آلات و ابزار جنگی به قطب یاداشتن مقاصد نظامی درآنجا اکیداً ممنوع است. مع‌الوصف کلیهٔ کشتی‌های یخ

www.takbook.com

شکن و باری که خود را به این قاره می‌رسانند، هواپیماها وهلی‌کوپترهائی که در آسمان قطب پرواز می‌کنند و اکثر دستگاههائی که در آنجا مورد استفاده قرار می‌گیرد، حتی ۷۰ درصد افراد هیات‌های علمی شوروی و آمریکا وشیلی متعلق به نیروی دریائی وهوائی و زمینی این کشورها هستند . این بدان دلیل است که کلیهٔ تجهیزاتی که بخاطر رام کردن قاره منجمد بکار می‌رود در اختیار ارتش‌ها است و بس .هیچ سازمان غیر نظامی درهیچ کشوری وسایلی مانند یخ‌شکن یا هواپیمای جت چهار موتوره که مجهز به چتر برای پائین فرستادن ماشین آلات باشد ندارد .

ارتش‌ها، برای فرستادن دانشمندان رشته‌های مختلف به قطب، به افرادی نیاز دارند که آنان را سالم به قطب برسانند و درمدت اقامت در آنجا، عهده دار کلیه مسئولیت‌ها شوند. در مورد اخیر، از کوه نوردان با تجربه که درنتیجه نبرد دائمی باطبیعت، سرسخت شده‌اند ودرمقابل شدائد ، مقاومت بیشتری دارند استفاده میشود .

کشتی‌های نیروهای دریائی همین که وارد آبهای قطبی می‌شوند باید توپهای خودرا باز کنند ودر انبارهای داخلی بگذارند ــ آنگاه وارد قاره‌ای شوند که هرگز صفیر گلوله‌ای در آن شنیده نشده‌است ــ زیرا که این قاره، قاره صلح است. برابر با پیمان قطب جنوب که درسال ۱۹۵۹ بوسیله ۱۲ کشور درواشنگتن به‌امضا رسید شوروی، آمریکا، شیلی، آرژانتین، انگلستان، آفریقای جنوبی ، استرالیا ، زلاند جدید، فرانسه، بلژیك، ژاپن و نروژ متعهد شدند که ظرف سی سال، قطب جنوب را بعنوان یك قاره بین‌المللی، بخاطر پیش رفت‌های مقاصد صلح جهانی تلقی کنند. در این قارهٔ ، هرآزمایش علمی که به توسعه معلومات بشری بیفزاید وافق‌همزیستی را وسیع‌تر سازد آزاد است . دوازده کشور مزبور وظیفه دارند که نتایج مطالعات علمی خودرا درقطب، برایگان در اختیار یکدیگر بگذارند زیرا برابر بامواد پیمان ، مبادله نتایج علمی اجباری است. هیچ کشوری نمی‌تواند ازقارهٔ منجمد بخاطرمقاصدنظامی استفاده کند. حتی اجازه ندارد ایستگاه رادار برای ردگیری موشکها درقطب برپا دارد .

انجام هرگونه انفجاری که موجب مسمومیت‌هوای قطبی گردد ممنوع است زیرا انفجار ــ های اتمی این‌قاره منجمد را پرازرادیو آکتیویته می‌کند واین‌پیش‌آمد، بررسی‌های هواشناسان راکه هر روزه نمونه‌های هوارا در لوله‌های مخصوص ریخته بــرای تحقیق درمیزان بـد هوا مورد آزمایش‌های لابراتواری قرار می‌دهند مختل می‌سازد ... هیچ کشوری حق ندارد درقطب دنبال اورانیوم بگردد ، شکار حیوانات بویژه بعناوین تجاری ممنوع است فقط کارخانه‌های روغن‌نهنگ دریائی که مانند کشتی‌های عظیم، روی آب شناورند می‌توانند نهنگ‌های دریائی را شکار کنند . نیز هرپایگاه حق دارد سالانه صد خوك دریائی را برای تغذیه سگ‌های «هوسکی» که درامرایاب وذهاب درقطب‌نقش مؤثری رابازی می‌کنند شکار کند .

قاره قطبی که درقسمت تحتانی کره ارض قــرار دارد دارای مساقتی در حدود ۱۴/۵ میلیون کیلومتر مربع است واین وسعتی است برابر باوسعت کانادا وسراسر اروپا. تمام این قاره در زیر سرپوشی ازیخ وبرف خفته است ودر بعضی نقاط ــ مثلا در نزدیکی هـای پایگاه «بیرد» درمدار ۸۰ درجه ــ قطر یخ که طی قرون متمادی رویهم انباشته شده، به ۴۲۶۷ متر می‌رسد. البته برای تعیین قطر یخ، چاه نمی‌کنند بلکه قطر یخ را بادستگاه الکترونیك صدا می‌سنجند . این دستگاه ، موج صدا را به‌اعماق می‌فرستد، موج ازمیان یخ وبرف می‌گذرد و به

www.takbook.com

مجرد اصابت به زمین باز می‌گردد ــ مدت زمانی که برای رفت و برگشت صدا صرف می‌شود برای سنجش قطریخ بکار می‌رود .

این دستگاه الکترونیك همان است که کلیه کشتی‌های عظیم‌اوقیانوس‌پیما بوسیله آن ، عمق مسیری را که در آن ناوگانی می کنند می‌سنجند .

در کرانه‌های قطب، گاهی تکه یخی از بسترها، جدا می‌شود و روی آب روان می‌گردد ــ این تخته یخها را «جزایر شناور» می‌خوانند که گاه طول‌هریك‌از آنها به ۱۵۰ کیلومتر می‌رسد بزرگترین جزیره شناوری که من درسفر خود به قطب جنوب دیدم حداقل ۲۵ کیلومتر طول داشت و کشتی ما بیش‌از یکساعت درکنار آن، حرکت می کرد! قطب جنوب نود درصد از تمام یخ‌های دنیا را بخود اختصاص داده است . اگر اتفاقاً در اثر ظهور یك دوران زمین شناسی جدید، همه یخ‌های قطب جنوب ذوب شود سطح آب اقیانوس‌ها بیش‌از چهل متر بالا می‌آید ودر نتیجه، قسمت‌اعظم خشکی‌ها ومهمترین شهرهای بندری دنیا مانند نیویورك، توکیو، آبادان ، سیدنی وبوینوس‌آیرس زیر آب می‌روند . نیز اگر سرپوش یخی قطب جنوب ذوب شودمساحت قاره منجمد باندازه یك سوم‌تحلیل خواهد رفت وشبه جزیره‌ای ازآن که چون بازوئی بسوی آمریکای جنوبی دراز شده است وقسمت‌های دیگرقطب، که حالاکاملا بهم اتصال دارند بصورت مجمع‌الجزایر پراکنده‌ای درخواهندآمد .

نگاه داری پایگاههای علمی درقطب جنوب موجب مخارج سرسام‌آور برای کشورهای عضو پیمان قطب جنوب است. زیراکلیه تجهیزات برای استفاده درآنجا باید اختصاصاً فابریك شود ... هر درجه بطرف مدار های جنوبی تر ، مخارج برنامه های علمی را افزون تر می‌سازد .

آمریکا، شوروی وانگلیس بیش‌از سایرکشورها درقطب پایگاه دارند وپایگاههائی که در قسمت‌های داخلی ترقطب برپا شده است مخارجش‌صد برابر است و آمریکا و شوروی تنها کشورهائی هستند که درقسمت‌های داخلی قطب ، پایگاههائی دارند وآمریکا تنها کشوری است که یك پایگاه، درست روی مدارقطب جغرافیائی برپا داشته است. مایحتاج این پایگاه، نفت، مواد ساختمانی، غذا، تراکتور وهر چیز دیگر ــ باچتر از آسمان فرستاده می‌شود . یك بار یك هواپیمای عظیم چهار موتوره بنام «آقای دنیا» که خاص پروازهای طولانی وحمل وسایل سنگین است تراکتوری را بوسیله سه چترعظیم برای پایگاه مزبور پائین انداخت ، متأسفانه طناب‌های‌نایلونی این سه چتر درهم پیچید، در نتیجه‌چترها بازنشدوتراکتورپس‌ازاصابت بریخ، درزمین فرورفت ودر اعماق برفها ویخ‌ها مدفون شد.

قطب جنوب سه اهمیت اساسی دارد :

این قاره ، بمثابه بزرگترین کارخانه ساخت باد و توفان است. بطوری که وقتی هواپیمائی میخواهد درنیمکره شمالی پرپزند، باید نخست شرایط هوای قطب جنوب‌راموردنظر قرار دهد البته برای تأمین این منظور، بسیاری ازکشورها درقطب جنوب ، شعبات هواشناسی بسیار دارند که هرروزه باهواکردن بالون‌های مخصوص ، وضع هوا را پیش بینی می کنند.

همانطور که پروازهای تجارتی برفراز قطب شمال ، فاصله میان آمریکا و اروپا را کم

www.takbook.com

کرده است دیری نخواهد گذشت که پروازهای تجارتی برفراز قطب جنوب ، فـواصل بعید و اشکالات زیادی را که در راه پروازمستقیم بین استرالیا، آمریکای جنوبی وآفریقا وجود دارد کاهش خواهد داد .

می‌گویند قاره قطبی درسکوت مطلق فروخفته است ومرگ بر آن حکومت میکند. گواینکه این نظر درمورد قسمت‌های داخلی قاره حقیقت دارد اما وقتی انسان درسواحل قطب سیاحت می‌کند لحظه‌ای چشمانش آرام نمی‌نشیند ــ بهرطرف روشود چه درآسمان، چه‌در زمین چه در دریا، موجودی بچشم میخورد . من‌از صدها نقطه ساحلی کـه آشیان پنگوئن‌هـا بود دیدن کردم. درهرکدام ازاین آشیان‌های عظیم، از یکهزار تـا یك میلیون پنگوئن زنـدگی می‌کنند . درنقاط دیگر، مهاجرنشین فیل‌های دریایی را دیدم ، هریك ازاین فیلهـا از سه تا پنج متر طول وپنج تاهشت تن وزن دارند .فقط‌دریك ناحیه ، ۱۵۰۰ تا ازاین فیل‌های سنگین وزن دیدم، این فیل‌ها وحیوانات مشابه‌شان، گوشت، روغن وکـود و اورانیوم وسایر مواد خام مورد نیاز جهان رامیتوانند تأمین کنند !

در پایگاه ماك ماردو

این پایگاه بندری قطب جنوب، که به‌منزله مرکزتدارك واعزام نیروهای آمریکائی‌است بنام «نیویورك قاره قطبی» مشهوراست. درقاره‌ای که‌نزدیك‌ترین همسایه‌ها در ۱۲۰۰ کیلومتری زندگی می‌کنند، درقاره‌ای که برآن، گاه توفان‌های سرسام‌آور وگاه سکوت مطلق حکـومت می‌کند عجیب است که انسان ناگهان به قصبه‌ای برسدکه بسیارآباد است، مدرن است ودرآن، مردانی ماجراجو بسر می‌برند که عشق‌شان ، پرده برداری از اسرار طبیعت است .

دراین قصبه، یعنی «ماك ماردو» من نـاگهان خودرا درمقابل تیرهـای چـراغ برق و کابل‌های تلفن دیدم. برجهای عظیم رادیو، وسیمهای درهم پیچیده‌آن، ازتمدن انسانهائی حکایت می‌کردکه برای تسخیرآخرین تکه خاك کره زمین هرگونه خطررا بجان خریده‌اند. شنیدم که سالهای قبل، این سیمها چند سانتیمتر زیربرف اینطرف وآنطرف کشیده شد وتراکتورهـای زنجیردار به‌آنها گیر کرد، دردسرهای زیادی تولید شد. حتی ولتاژ قوی باعث شدکه راننده یك اتومبیل برفی‌خشك شود .. ازاین روحالا بابرافراشتن تیرهای بلند، نه‌تنها این‌گرفتاری رفع شده است بلکه صف تیرها، به‌صورت بلواری جلوه می‌کندکه برسرتاسرآن، مردان غرب درحال قدم زدنند. آری، اینجا فعلا سرزمین مردهاست. بوی عطربدن جنس‌لطیف دراینجا به مشام نمیرسد .

دراین قصبه، ساختمانهای‌زیاد ــ ساختمانهای‌آزمایشگاهها، دستگاههای مختلف، سینما، کلیسا، کتابخانه، ادارات و ...پراکنده‌است. درکتابخانه‌آن، ازدشوارترین‌کتب علمی‌تاپیش‌پا افتاده‌ترین داستانهای جنائی یافت میشود. این‌قصبه، باداشتن مولدهای اتمی‌برق، چنان درشب روشن است که به‌الماسی درخشان‌دردل سیاه قطب میماند ظرف شش‌ماه، تاریك زمستان، قصبه مزبور ازهرلامپی، روشن‌تر است وساختمان هایش باداشتن دستگاه گرمازا ، هوای بهار تهران را دارد .

دراین قصبه، از طرف آمریکائی‌ها ازمن دعوت شد که شبی را در مهمانخانه پایگاه

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران
۱۳۷۴

www.takbook.com

آنها بگذرانم. این دعوت را باطیب خاطر پذیرفتم، زیرا پس‌از هفته‌ها زندگی درکابین‌کشتی، دنیا دورسرم می‌چرخید. واقعاً وقتی روی‌زمین می‌ایستادم بنظرم می‌رسید کـه زمین هم دارد تکان می‌خورد. برای تشکرازآمریکائی‌هـا، فیلم سینمائی خودرا ازقطب شمال بـرای ۸۰ نفر آمریکائی نشان دادم ــ اما آنها گفتند: چه دنیای کوچکی‌است!

ساعت ۱۲ شب، به اتاق خواب راهنمائی شدم. میزتحریری دریك‌گـوشه‌آن وکمدی در گوشه دیگرش بود ــ قالی یکرنگی‌نیزکف اطاق راپوشانده بود، ملافـه‌ها چنان تمیز وسفید بودکه‌گمان نمی‌کنم درروالدورف‌آستوریا، هتل بزرگ مردان جهان‌هم مانندآن یافت شود. کلید پتوبرقی را روی درجه دلخواه‌گذاشتم وشروع به مطالعه درپرتو چراغ مطالعه شبکی کـردم. آنگاه اندیشیدم‌که سیاحان اولیه هرگز تصور نمی‌کردند در قطب، چنین جای‌گرم و نرمی به وجود آید.

اولین نگاه

روزهای آخر دسامبر بود، برعکس نیم کره شمالی‌کـه بایستی بحبحهٔ سرمای زمستان باشد، درنیمکره جنوبی دسامبریعنی‌آغازتابستان. رفته رفته یخهای شناورهویدا شدند،تکه‌های یخ عظیم، مانندکوه سپیدی سرازآب برافراشته بودند. بتدریج تعدادآنها زیادتر شد، بعضی ازآنها به‌کوچکی یك‌کله قند وبعضی‌هاتایك صدکیلومتر طول‌آنها بود.رفته‌رفته پرندگان‌زیادی در بالای‌کشتی ظاهر شدند، مثل اینکه این پرنـدگان بهشتی می‌خواستند مارا بـه سرزمین خودشان اسکورت‌کنند، درمیان آنهاکبوتر قطبی‌کـه باپرهای سفیدش شباهت زیادی به‌کبوتر خانگی ایران داشت توجه مراجلب کردند، اما تعداد زیادی «آلباتروس» و «گولونه رین» و «گاویوئین» و «پترل» وعلی‌الخصوص «اسکوا» درمیان‌آنها بودند، اسکوا وحشی‌ترین پرنده قطبی است. این پرندگان بالای‌کشتی درپرواز بودند، متوجه شدم کـه بین انگشتان پایشان تکه پوستی داشت‌که بوسیله‌آن بهتر می‌توانند شناکنند، تمام اینها پرندگان دریائی‌بودند.

کم‌کم جزیرهٔ «دی‌سپ‌شن» ظاهرشد وساعتی بعد خودرا درمقابل دهانه‌آن یافتیم، اینکه میگویم «دهانه» بی‌ربط نیست! این جزیره یکی از عجایب خلقت الهی ومکانی است‌کـه جهنم حقیقی را درمقابل چشمان خود دیدم. این جزیره‌کـه شاید مساحتی بیش از ۵ کیلومتر مربع ندارد، درست بشکل نعل اسب میباشد، بطورکلی یك جزیرهٔ آتشفشانی میباشدکه یکمرتبه در ایام قبل‌ازکامبرین بوجودآمده، باین‌ترتیب‌که دهانه عظیم این‌جزیره‌هم سطح اقیانوس وپراست ازآب. دور تادور این دهانه یك رشته تپه‌های ۳۰۰ متری‌قد برافراشته وتمام‌آن مواد درونی زمین میباشد، بعضی‌ازآنها بهم چسبیده وسخت، وقسمت زیادی بشکل خاکسترآتشفشانی‌است، این خاکسترها بقدری سرخ رنگ هستندکه‌آنچه‌را درموردجهنم شنیده‌وخوانده بودم، درمقابل چشمانم مجسم شد. ازاینجا وآنجا بخار زیادی متصاعد میشد، مثل اینکه هرلحظه امکان داشت دهانش راباز و میلیونهاتن مواد مذاب را بیرون ریزد. دراثر حرارت درونی، روی سواحل داخلی ویاخارجی این جزیره برفی‌نبود، اما روی تپه‌های‌آن مملو ازیخچالهای دائمی بودکه بریدگیهای‌آن تاپائین ادامه داشتند.

برای رسیدن به‌پایگاه شیلی، فرمانده مجبور بود که‌کشتی را ازمیان دوصخره عظیم‌که

www.takbook.com

دهانهٔ ورودی به‌این جزیره راتشکیل میداد عبور دهد، اومجبور بود که کشتی را طوری هدایت کند که فقط چند متر ازهر طرفش باقی بود و درحین عبورلازم بود، گاهی اریب وار ، گاهی ویراژ و بطورخلاصه ذیك ذاك داخل شود. این دیواره‌های صیقل شده که طی هزاران هزار سال طوفان های زیادی را تحمل کرده‌اند، میتوان در رگه‌ها و طبقـات مختلف آن سن زمین را مطالعـه نمود،این دیواره‌ها آنقدر عمودی بودند که یخ‌وبرفی نمیتواند روی‌آن انباشته گردد، ولی دربالای‌این‌صخره‌ها بادقت‌دیدیم که‌چندین طبقه‌خاکستر آتشفشانی‌ویخ‌رویهم‌رویهم‌قراردارند.

کشتی پاردو، همچنانکه کشتی «یلچو» آنرا تعقیب مینمود،ازدهانه ورودی گذشته وداخل این جزیره شدیم. اصولا بعلت تصاعدآنهمه بخار، هوای این جزیره غالباً ابـری است، هرقدر مناظر قطب درمواقع باد وطوفان کریه جلوه می کند، برعکس، موقعیکه هواصاف وآفتابی است آنقدر زیبا میشود که حقیقتاً نه‌عکسی ونه بیانی قادر به‌شرح‌زیبائی‌های‌آن میباشد ، درحالیکه انسان چهار چشمی به آنهمه تجلیات خیره می‌شود ، مع‌الوصف گاهی به چشمان خودم مشکوك می‌شدم :

«آیا درخواب هستم ؟ آیا اینهم قسمتی ازکرهٔ زمین میباشد؟ یا اینکه درسایر سیارات هستم ؟»

نیمساعت بعد درمقابل پایگاه نیروی هوائی‌شیلی‌لنگرانداختیم، افراد این‌پایگاه ظرف یکسال اقامت خودشان درینجا منتظرچنین روزی بودند. بالباسهای رنگارنگ نایلن خودشان که ویژه ضدباد میباشد درلب ساحل اجتماع وبهوا می‌پریدند، مثل اینکه ملائکه‌ای‌آمده تـا اینها رابه بهشت موعود ببرد، حق‌هم داشتند، یکسال از عزیزان خود، اززن وفرزند خود دور بوده‌اند . گواینکه این افراد یونیفورم برای توقف یکساله درقطب داوطلب میشونـد، هدف ایشان غیراز خدمت به وطن، تقویت مالی خودشان میباشد، زیرا دولت شیلی به‌افرادی که در قطب میمانند ماهیانه، اضافه برحقوق مستمری، پانصد درصد مزایای دوری ازمرکز می‌پردازد، به‌این ترتیب، باتوقف یکساله می‌توانند برای‌مابقی‌عمرتوشه حاصل کنند . این افراد دربرگشت به شیلی به‌تصور اینکه عمل خارق‌العاده‌ای انجام داده‌اند منتظر شادباش‌های عظیم‌تری هستند وانتظارات فراوانی دارند، برعکس، بعدهاضمن‌بازدید پایگاههای انگلستان باجوانانی صحبت کردم که بعضی ازایشان سه‌سال مداوم درقطب مانده بودند ، اینها حتی یك در صد اضافه حقوق نمیگرفتند وهمان چندرغازی را دریافت میداشتند که درلندن عایدشان میشد ، امـا بی‌نهایت خوشحال واز عمل قهرمانی خویش احساس غرورهم نمی‌کردند، دلیلش واضح است :

افرادی که در پایگاههای انگلیسی میباشندهرکدامشان دانشمندانی هستند که‌رشته‌های تخصصی خودشان را مطالعه می‌نمایند، برای اینها هرنکته معمائی‌است که میخواهند ازآن پرده برداری کنند ... وقتی فلان قطعه سنگ رابلند میکنند زیرش پر از جانداران میکروسکـوپی است که باحرص‌وولع آنرا زیرلنس‌های عظیم‌میکروسکوپ مورد بررسی‌قرار می‌دهند،هواشناسی، زمین‌شناسی، یخچال شناسی، خزه شناسی ودهها علوم دیگر نکات جالبی‌است که جوانان انگلیسی را مشغول واینها خودرا درجهان پرمعنائی می‌یابند که مشغول تهیه پاسخ به سئوالات مبهم می‌باشند، به‌این دلایل قاره قطبی باایشان صحبت میکندوآنها خود را در میان بهشت پرمعنائی می‌یابند .

www.takbook.com

فی‌الفور جرثقیل کشتی بکار افتاد ویك قایق را پائین گـذاشتند ، پس از چندین روز ناوگانی، قدم گذاشتن روی زمین، ولواینکه زمین آتشفشانی، لذتی داشت... هوا بسیار سرد بود ومن چندین لباس مخصوص‌را رویهم بتن کردم، پنج دقیقه بعد قایق ما بطرف اسکله کوچك پیش میرفت، غیرازما چند نفر، مهمترین باری که درقایق بچشم میخورد یك بسته ده کیلوئی محتوی مکاتبات برای افراد پایگاه بود، چه‌لذتی بالاتر ازاین که‌حالا پس‌از یکسال انتظار درگوشه‌ای بنشینند و دستخط عزیزان خودرا بخوانند .

افراد پایگاه که درلب اسکله منتظر بودند، به‌شخص حامل بسته مکاتبات رخصت ندادند که داخل دفترشود ودرآنجا مکاتبات را توزیع کند، بلکه درهمانجا ، درمیان برف و طوفان . حامل بسته را محاصره وهرکس مکاتبات خودش را جدا نمود، چه منظره هیجان انگیزی! یکی از ایشان بنام ستوان «هاراس» جوان ۲۸ ساله وخوش تیپ وخوش مشربی، درمیان سایرپاکات ومکاتبات، لوله طومار مانندی دریافت کرده بود کـه شباهت زیادی به نقاشی‌های چینی داشت ، درست دقت کردم ودیدم چند لغت چینی‌هم روی‌آن نوشته شده بودند ، هرچند خواستم ارتباط این طومار را باقطب جنوب واین جوان بسنجم عقلم بجائی‌نرسید. ستوان هاراس‌باحرص وولع خارق‌العاده‌ای روپوش طومار راشکافت واصل نامه هویدا شد. اوهمینطور کـه شروع به خواندن اولین خطوط این طومار نمود، شیب ملایمی راپیش‌گرفت وپنجاه قدم‌آنطرف‌تر، روی‌صخره‌ای که دوروبرش پوشانیده بود نشست و شروع‌بخواندن آن نمود. این منظره وآنچه درآن بود ، بمنزله یك فیلم عشقی درنظرم جلوه نمود، منهم بدون کمترین غفلت تمام نکات مربوط به این طومار را فیلم‌برداری نمودم، باین ترتیب تنها فیلم عشقی بـدون صحنه سازی تولید شد، یك فیلم عشقی که تمام بازیکنان‌آن مرد هستند، زیرا این قاره قاره، مردان است وبس.

کاپیتان هاراس طومارسی‌متری راکه از راه بسیار دور برایش رسیده بود، درکنار تپه، با ولع واضطراب میخواند. چند متر از طومار، دراطراف اوپراکنده بود ودر وزش باد می‌رقصید! قسمتی ازنامه نیز تاب خورده دورگردن وکمرش پیچیده بود. ساعتی بعدکه قسمت‌اعظم نامه راخوانده بود درمیان توده‌ای ازکاغذ غرق شده بود. گوئی اکنون بازوان نامزدش راکه درباغ «میجی» (توکیو) زمانی، درگردنش حلقه شده بود احساس می‌کـرد . «هاراس» در آن توفان، درآن سرزمین دور افتاده، درکناریخچالهای ابدی‌قطب حالی داشت. یك پارچه رؤیای عشق بود، کوره‌ای ازآتش‌بود. براستی این عشق چیست‌که حتی دردل یخچالهای قطب، قلب پانصدگرمی انسان راچون تکه ذغال‌گداخته‌ای ، داغ نگه میدارد ؟! بـدون عشق، انسان جسد بیجانی است ــ زن‌هم بدون شك موجود شگفت انگیزی است ــ به زندگی، درهمه حال رنـگ می‌بخشد! ــ رنگ شادی، یارنگ جنون !

ماجرای‌کاپیتان «هاراس» تمام روزمرا درشگفتی فروبرد. هنوزنمیدانستم نامه ازکیست، حرفش چیست وهاراس چرا اینهمه مضطرب ودل ازدست داده ، است! شب ضیافت بزرگی برپا شد وتازه واردها، یکایك باذکرسابقه ومیزان تجربه وپایه تحصیل، به افرادپایگاه شیلی‌معرفی شدند. مرانیزکاپیتن یخ شکن ، به‌افراد پایگاه معرفی‌کرد . همین مراسم، موجب شدکه من با کاپیتن هاراس، باب‌گفت وگورا بازکنم .

من ازاو، بالحنی‌که آزارش ندهد، پرسیدم :

www.takbook.com

ــ کاپیتن، تبریك میگویم مثل‌این‌که شما ازمردانی هستیدکه دراین دنیا، دلبستگی‌ای به‌چیزی یاکسی دارند؛یك دلبستگی بزرگ . .

نگاهی‌کرد، لبخند زد وگفت :

ــ آیا شما فکرمیکنید میتوان بدون دلبستگی زندگی‌کرد ؟

وپس از اندك مکثی افزود :

ــ بدون عشق، این زندگی، به‌یك روزطولانی تمام نشدنی، یك روزگرم طاقت فرسا شبیه می‌شود !

من بشوخی‌گفتم :

ــ آدم اگر درهیچ قاره‌ای عاشق نباشد حتماً باید درقطب جنوب، گرمای عشقی را در دل داشته باشد. زیرا این‌خود یك وسیله‌گرم‌کننده است! لبخندی زد. اما زودآنرا ازلبهایش، برچید. سایه‌ای از وقارکه بااخم همراه بود چهره‌اش راپوشاند.گمان میکنم‌نگاهش رابدرونش متوجه‌کرد تارژه خاطراتش را ببیند . اودر این‌حال، به‌مجسمه‌ای‌بی‌حرکت میماند، اما نگاهش زنده بود وبا زندگی، حرف داشت...

مدتی درکنارش‌آرام نشستم، بالاخره اوبطوریکه‌گوئی دارد برای خودش‌حرف میزند، زمزمه‌کرد :

ــ سه سال‌پیش، درتوکیو اورا دیدم ... درآنموقع، من درژاپن مأموریت داشتم. یکروز درباغ «میجی» توکیوکه روزانه دومیلیون نفر درآن‌گردش ورفت وآمد می‌کنندواورادیدم.... لباس ژاپنی برتنش بود. قیافه‌اش متبسم‌بود. نگاهش، جاذبه وکشش خاصی داشت. من صدها و هزاران دختر ژاپنی را دیده بودم. اوهم باآنها فرقی نداشت اما نمیدانم چرا به محض‌آنکه اورا دیدم دیوانه شدم ، رنگ رویم پرید ، دست و پایم لرزید، بی‌اختیار برخاستم و دنبالش رفتم ....

توکیو شهر بزرگی است. اوساعت‌ها راه رفت ومن به‌دنبالش.نمیدانستم درکدام خیابان هستم. بخصوص‌که خیابانهای توکیونام ندارد وخارجیها اغلب درآن‌گم می‌شوند .

شامگاه بودکه اوبه خانه‌اش رسید. کلبه‌ای درکناریك نهرآب.... ازفردا هروقت بیکار میشدم‌کارم این‌بودکه به‌طرف خانه اوبروم ورفت وآمد اورابینم. او بارها مرا دید وبالاخره یکروز از پنجره اطاقش، لبخندی بمن زد .. ازفردا، آشنائی ماعملا شروع شد. من دیوانه‌وار اورا دوست داشتم، اوهم میگفت‌که هرگز مراترك نخواهدکرد . در مدتی‌که درتوکیو اقامت داشتم مرتب اورا می‌دیدم وباهم نقشه آینده را ترسیم‌میکردیم، قرار شدکه اوبه‌شیلی بیاید و باهم ازدواج کنیم .

اما دراین‌میان، اتفاقی رخ داد ــ دخترك رفت ودیگر به‌ملاقات‌من‌نیامد، یکروزنامه‌ای ازاو بدستم رسید. اودر این نامه نوشته بودکه خانواده‌اش‌که درشهر «اوزاکا» زندگی میکنند برایش نوشته‌اندکه نبایدبایك خارجی‌ازدواج‌کند وباهمه علاقه آتشینی‌که به سرنوشت عشق‌مان دارد ناگزیر از اجرای دستور خانواده‌اش است! من‌آتش‌گرفتم، واقعاً دیوانه شده بودم. عشق پرشور ماکه میتوانست سعادت آینده‌مان راپایه ریزی‌کند ازدست می‌رفت ....

کوشیدم بااو تماس بگیرم امااو ازخانه‌ای‌که درکنار نهر داشتند بخانه‌دیگر رفته‌بود

www.takbook.com

وپیدا کردن یك دختر درمیان ده میلیون جمعیت شهر،کاری انجام نشدنی بود ــ بخصوص که همه دختران ژاپنی، بنظرمن، هم شکل وقیافه بودند !

سه ماه گذشت، مأموریت من در ژاپن تمام شد وبا دلی شکسته وروحیه‌ای خرد شده،آن شهر راترك کردم. وقتی به سانتیاگو آمدم دیدم دراین شهرزندگی نمی‌توانم کرد، دلم میخواست ازمردم وجامعه دورباشم. دلم‌می‌خواست درگوشه‌ای‌بنشینم ودربارهٔ عشقی که به‌شکست انجامیده است فکر کنم. روزی بفکرم رسیدکه به‌قطب جنوب بیایم .

بزودی در زمرهٔ داوطلبان نام نویسی کردم ودوسه روز پیش‌از حرکت، نـامه‌ای از او دریافت کردم. نوشته بودکه هرگز مرا ازیاد نمی‌برد، هرگز بامردی دیگر ازدواج نخواهـد کرد وخودرا همیشه پاك وبی‌آلایش برای من نگه خواهد داشت ـ وبازنوشته بودکه ناچاراست از فرمان خانواده تبعیت کند زیرا اگر جز این کند ، خانواده‌اش اورا طرد می‌کند .... او گفته بودکه جاودانه ازآن من خواهد بود و خاطرات روزانه خود راکه حاوی اندیشه‌های او درباره عشق بزرگی است مینویسد وبرای‌من خواهد فرستاد... من وقتی‌به قطب رسیدم نامه‌ای برای او نوشتم. وچنانکه دیدید امروز نامه او پس‌از یکسال رسید ـ او دراین نـامه طولانی، خاطرات روزانه خود رانوشته بود ! بله، آن تومار، حاوی یك سال خاطرات روزمره او بود

روز بعدکاپیتن هاراس را دوباره درکنار تپه دیدم. نشسته بود وباز همان تومار طولانی را میخواند... از او اجازه گرفتم که از تواری‌که دارد میخواند فیلم‌برداری کنم. دراین اثناء متوجه شدم که نامه بقدری خوش‌خط وبادقت تهیه شده است که فقط حوصله ژاپنی میتواندآنرا بوجود آورد. نامه به انگلیسی بود وکاپیتن هاراس، قسمتی ازآنرا برایم خواند :

ــ کاپیتن عزیزم، امیدوارم ضمن یکسال اقامت خود درقطب به عشق‌مان وفادار بوده‌ای.

کنترل خود را ازدست دادم وقهقهه خنده را سردادم ! به‌کاپیتن گفتم :

ــ اگرهم خدای نکرده دراین جا شیطان درجلدکسی وارد شود او نخواهد توانست به نامزد یاهمسر خود، خیانت کند زیرا دراین‌جا ، هرچه هست مرد است !

کاپیتن تازه متوجه علت خنده من شد، بمن ملحق شد وصدای قهقهه هـردو ما درفضای قطب ، طنین انداخت !

بله، درقطب جنوب، هرچه هست، مرد است ! البته زنانی تابحال باینجا آمده‌اند ، اما زود رفته‌اند ، ــ زیرا سرمای آنـرا نتوانسته‌اند تحمل کنند. شاید پاك‌ترین و بی‌آلایش‌ترین سرزمین جهان باشد ــ زیرا تابحال درآن، نه عشقی رخ داده است، نه ازدواجی ! دو سوم از مردانی که درقطب زندگی میکنند حالت پناهندگان وفراریان را دارند، آنها یا زن خود را گذاشته وفرارکرده‌اند یا درعشقی شکست خورده‌اند وراه قطب را درپیش گرفته‌اند !

درپایگاه شیلی، روزی درهمین زمینه ، باافراد پایگاه صحبت می‌کردیم. معلوم شدکه چهل درصد افراد حاضر درپایگاه، یا براثرشکست عشقی یا براثر شکست درزندگی زناشوئی به قطب پناه آورده‌اند ! یکی ازآنهاآقای «لویس‌گالوس» بود. اومردی بلندقامت، چهارشانه، مو مشکی ونمونه بارز نژاد اسپانیولی بود پدرانش یك قرن پیش‌به شیلی‌آمده بودند. اوقوی وباعرضه وکارآمد می‌نمود. اماوقتی ازعشق صحبت میشد مانند پرنده تیرخورده‌ای درگوشه‌ای مـ نشست وآرام ومظلوم ما را می‌نگریست. رفقایش می‌گفتند :

www.takbook.com

ـ اوسه سال است که دراین پایگاه بسر می‌برد، حاضر نیست پایگاه را ترك کند. هروقت هم صحبت ازعشق وعشاق میشود وآرام میگیرد وگاه عصبانی شده فریاد میزند : بس کنید! اما آقای « لویس گالوس » بامهربانی مرا پذیرفت و وقتی صحبت زنـدگی خصوصی‌اش پیش آمد بی‌آنکه فریاد بزند «بس کنید» باتأنی برایم گفت :

ـ پدر مرا همه افراد پایگاه می‌شناسند. شاید شما هم نام او را در شیلی شنیده باشید. او از میلیونرهای شیلی است... سه‌کارخانه بزرگ بادوازده هزارکارگر دارد. تابحال سه‌بار به قطب آمده است که مرابه شیلی برگرداند، اما موفق نشده است... آقای گالوس باهمان آرامش قبلی ادامه داد :

ـ من عاشق دختریکی ازکارگران پدرم شدم. اورا براستی میخواستم، اورا می‌پرستیدم. اماپدرم با ازدواج ما مخالفت کرد .کارگر بیچاره را ازکارخانه اخراج کرد . دخترك از فرط ناراحتی به راهبه خانه پناه برد، من هم به قطب !

تعدادکسانی که براثر شکست عشقی بـه قطب آمده بودند بسیار بود ـ روزیکه من در پایگاه آمریکائی‌ها وارد شدم ،کلماتی که روی یك تابلو درناهارخوری نوشته شده بود نظرم را جلب کرد : «از زن صحبت نکنید» علت راباآنکه میدانستم ، پرسیدم. بمن گفتند :

ـ آقای امیدوار ، ما فکر میکردیم که شما هم براثر شکست عشقی به اینجا آمده‌اید !

خندیدم وگفتم :

ـ پس شما برای فراموش کردن شکست به‌این سرزمین منجمدکننده آمده‌اید؟ یکی از آنها گفت :

ـ بله، برای منجمدکردن خون عشق درقلبمان، وهمه خندیدیم !

دراینموقع ، یکی ازکارکنان پایگاه آمریکا ، یك مجله آمریکائی بمن داد وگفت ،

ـ ورق بزنید !

ورق زدم وبه صفحاتی رسیدم که رپورتاژی درباره مردان فراری آمریکائی گذاشته بود ـ وباتیتر درشت نوشته بود:

«مردان آمریکائی،بعلت زورگوئی وظلم‌واستبداد زنان‌خود، به‌قطب جنوب «آنتارکتیك» فرار میکنند .

* * *

باید دانست که بیشتر ایستگاههای لـرزه نگاری ، چه درقطب جنوب ، چه در قاره‌های دیگر جهان، ازسال ۱۹۵۷ آغاز به‌کارکردند . دراین سال ، سال معروف «ژئوفیزیك» (فیزیك زمینی) اعلام شد وملل زنده‌جهان، دست بدست هم دادند تابابررسی وپژوهش‌همه جانبه، اسرار زمینی راکه در آن زیست می‌کنیم بشناسند و آشکار سازنـد ، تمامی ایستگاههای لرزه نگاری جهان، اینك اطلاعات وکشفیات خود رابایکدیگر مبادله میکنند وسرانجام ،کلیه این اطلاعات وکشفیات‌به مرکزلرزه‌نگاری جهان، درآمریکا، ارسال‌میشود. لرزه شناسان این مرکز،بابررسی تطبیقی اوراق و اطلاعات ایستگاهها، طرز خشك‌کردن پوسته خارجی زمین راکـه مایه اصلی ارتعاش‌ها و لرزه‌هاست تعیین میکنند . در مرکز لرزه نگاری پایگاه شیلی ، دانشمندی بمن گفت :

www.takbook.com

ـ ما زمین لرزه معروف ۱۹۶۲ (شهریور ۱۳۴۱)قزوین راکه طبق استاندارد جهانی، درجه هفت بود، دراینجا ثبت کردیم . البته موج این زمین لرزه ، تا به قطب رسد، شدت خودرا ازدست داده بود...

راه پیمائی علمی

بی‌درنگ پس‌از ورود به‌پایگاه شیلی ،کارگران به تخلیه بارهای کشتی پرداختند . کشتی نیروی دریائی شیلی، همه چیز، ازوسایل ساختمانی، مصرف غذائی یکساله سرنشینان تازه وارد پایگاه ، تا تیر وتخته و ریگ‌های «بتون‌آرمه» را باخودآورده بود.

ساعتی بعد، پنجاه گوسفندکه کشتی ماهمراه‌آورده بود روی‌خاکسترهای‌آتشفشانی‌جزیره، سرگردان بودند و از سرنوشت خود ،گویا می‌نالیدند ! البته این‌گوسفندها از نوع «مرینوس» بودند وباآنهمه پشم خوب‌که بدنشان را پوشانده بود دربرابر سرما مصونیت داشتند. اما آنها هرقدر جستجو میکردند باندازه یك ارزن‌گیاه نمی‌یافتندکه ببلعند ! کشتی ما ، همراه بااین گوسفندان، چندین تن از بسته‌های یونجه خشك‌آورده بودکه‌کفاف یکساله آنها را میداد.

درقطب جنوب ، فقط افراد پایگاه شیلی هستندکه حیوانات گوشت‌دار زنده باخود می‌آورند زیرا عقیده دارندکه خوردن‌کنسرو وگوشت‌های یخ‌زده، طی یکسال ، ممکن است تولید بیماریها نماید. ازاین‌رو، هرهفته، برای بلعیدن ویتامین‌های زنده‌گوشت، یکی ازاین‌گوسفندها را ذبح می‌کنند ـ حتی آمریکائی‌ها هم درقطب جنوب‌گوشت تازه نمیخورند و این میرساندکه مردم شیلی ، چقدر اشراف‌منش ازیك طرف ، وخوش خوراك ، ازطرف دیگر هستند !

همچنانکه ملوانان و اعضاء ثابت پایگاه شیلی سرگرم خالی‌کردن بارهای‌کشتی بودند من وچهارتن ازدانشمندان شیلی، رهسپارآنسوی جزیره شدیم. می‌خواستیم ازپایگاه انگلیسها، نیز ازویرانه‌های یك‌کارخانه قدیمی‌که روغن‌نهنگ‌های دریائی راگرفته است دیدن‌کنیم. فاصله بین دو پایگاه ، از چهارکیلومتر تجاوز نمی‌کرد . البته پیمودن این فاصله‌که باندازه فاصله بین انتهای خیابان شاه و میدان بهارستان است‌کار دشواری نیست ، اما مابرای پیمودن این فاصله‌کم ، ناچار بودیم از هزار و یك خطر بگذریم . گاه بایست از روی تیغه‌های برفی عبور کنیم ـ هرکدام از این تیغه‌ها ، دهها بریدگی عمیق داشت وگاه بایست از سینه‌کش دهانه‌های آتشفشانی بالا رویم‌که از جنس خاکستر آتشفشانی بود.

دراینجا، مجبوربودیم درهرقدم، ده قدم‌به عقب برداریم! گاهی بختتاً به‌لانه «اسکوا»ها، پرندگان وحشی قطب ، نزدیك میشدیم وآنها برای دفاع از جوجه‌های خود ، وحراست لانه‌هاشان ، مانند هواپیماهای جت شکاری پرواز میکردند وما راهدف قرار میدادند .گاهی مسیر ما از روی دهانه‌های‌کوچکتر آتشفشانی، عبور میکرد. قطر یخ این دهانه‌ها، براثر حرارت ، درونی زمین نازك بود وهرلحظه ممکن‌بود یخهای زیر پایمان بشکنند وما رابدرون دهانه، فرو برد ! بطوریکه وحشتی همه ما را فراگرفته بود...

ما ایرانی‌ها ، ضرب‌المثلی داریم‌که میگوید : آب وآتش باهم سازگار نیستند.... اما درجزیره «فریب وخدعه» (دسپسیون)که یك‌جهنم حقیقی است مصداق ضرب‌المثل ایرانی ازبین می‌رود ! زیرا دراینجا، دوعامل متضاد طبیعت ـ آب وآتش ـباهم بسر می‌برند و دریك تنازع بقاء دائمی‌گرفتارند ! هیچکدام ازآنها قادرنیستند دیگری رابکلی شکست دهد وازبین ببرد.

www.takbook.com

نـه حرارت گدازه‌های آتشین درون زمین میتواند برفهای سطح زمین را آب کند نـه سرمای هوا و برودت استخوان سوز برفها قادر است ازحرارت پوسته زمین بکاهد. دراینجا، شنهای لب ساحل مانند ریگهای تنور نانوائی سنگکی سوزان است و ازگـرمای آنها ، مدام بخار بهوا برمی‌خیزد ودرآنجا ، پنجاه متر آنطرف‌تر، میلیونها تن یخ رویهم انباشته ، درپرتو زمستانی دائمی ، به‌گرمای ریگها پوزخند می‌زند !

البته برای‌رسیدن به پایگاه انگلیسهاما میتوانستیم از هلیکوپتر استفاده کنیم ، اما دو اشکال درسرراه بود: اول اینکه هریك‌از هلیکوپترها فقط‌اجازه دویست‌ساعت‌پرواز داشت‌وصلاح بودازاین ساعات محدود ، برای‌کارهای مهمتر، استفاده‌شود. دوم‌آنکه دانشمندانی که‌همراه من بودند میخواستند از فرصت به این خوبی استفاده کنند و همین‌راه پیمائی، باتوجه به رشته‌های تخصصی خودشان ، کلکسیونهائی از جمادات، نباتات، حشرات،وپرندگان قطبی فراهم آورند .

یکی‌از اینان ، دکتر «آگوایو» بودکه جانور شناس بود و رشته تخصصی‌اش ، بیولوژی جانوران دریائی بـود ـ امپراتور ژاپن نیز درهمین رشته تخصص دارد و دکتر «آگوایو» از کتابهائی که وی دراین رشته نوشته است تعریف میکرد.

رشته بیولوژی جانوران دریائی ، ازنظر شیلی ، اهمیت بسزائی دارد زیرا یك دهم از خوراك مصرفی شیلی، ازدریا تأمین میشود وقسمت‌هائی از اقیانوس‌آرام‌که باسواحل شیلی‌تماس دارد غنی‌ترین آبهای شور جهان را دارد. آنها بامطالعه درتولید نسل جانوران دریائی، شکار آنها را محدود می‌سازند وازقتل عام‌شان جلوگیری بعمل‌میآورند. دکتر«آگوایو» در بسیاری ازکنگره‌های جهانی برای کنترل شکار وقتل عام جانـوران دریائی شرکت‌کرده بود وحالا از طرف دولت شیلی‌به قطب‌آمده‌بود تا سرشماری نسبتاً دقیقی از جانوران پستانداری‌که درقطب بسر میبرند تهیه‌کند ، بدیهی است برای دولت شیلی ، بسیار حیاتی وجالب است که از وضع جانوران قطبی مطلع باشد...

دکترآگوایو دائم دوربین چشمی قوی خود راموازی صورت میگرفت وتعدادنهنگ‌های دریائی، تمساح‌های دریائی ، شیرهای آبی، ببرهای آبی ، خوکهای دریائی را میشمرد و نتایج بررسی‌هایش رادر دفتر مخصوص ثبت میکرد . بهمین جهت، همه او را آقای خوك شناش می‌خواندند. خودش هم‌باآن هیکل چاق وچله وگردن‌کلفت وکوتاه وکله پیش‌آمده‌اش، بی‌شباهت به خوك نبود.

یکی دیگر از همراهان ما ژرژ بود ـ و او جوانی بس خردمند و آگاه بنظر میرسید . رشته‌کارش، خزه شناسی بود. او میگفت : ازهزاران‌گیاه ونباتی‌که درسراسر جهان‌کشف وطبقه‌بندی شده است فقط سه نمونه‌اش درقاره قطبی وجود دارد. یکی خزه ، دیگری «لکن» وسومی «آلگا». این آخری متشکل ازمقدار زیادی باکتری است‌که روی برفها پخش میشود ورنگ سبز یا قرمز دارد. آهنگ رویش این نباتات بی‌اندازه‌آرام است. یك خزه ، برای‌آنکه چهار سانتیمتر قد بکشد ششصد سال وقت لازم دارد ! زیرا آن، فقط در دو ماه تابستان فعال است و درماههای دیگر سال، زیربرفها مخفی است ورشدش دراین زمان، متوقف! مطالعه خزه‌ها، غیر از نتایج علمی ، فواید بهره برداری دارد ـ مثلا چند نوع از این خزه را در دارو سازی بکار میبرند .

همراه دیگر ما، آقای «اشلاتر» جوان موبورآلمانی اصل بود. کارش حشره‌شناسی بود.

www.takbook.com

او در دورهٔ اقامت ما درقطب، شاید سه چهار هزار شیشه پراز الکل را ازحشرات قطب لبریز ساخت. او دائم روی زمین درازکش میشد ، سنگها را زیـر و رو میکرد و بیاری ذره‌بین‌های نیرومندش، حشرات کوچك رامی‌دید، جمع میکرد ودردرون شیشه‌ها می‌افکند. اماتنها حشره‌ای که اوبه تعداد زیاد، می‌یافت مگس بدون بال بود ـ مگس بدون بال که فقط درروزهای آفتابی روی سنگها دیده میشد .

* * *

شب سال نو ، برنامه شام، بسیار خوب بود ـ افرادکشتی از ملوانان گرفته تا فرمانده ، همه‌شان درپرتو مشروبات گرمابخش، روشن شده بودند ! درساعت ۱۲ شب ، ناگهان افراد بیاد زن وفرزند خود افتادند. بطرف اتاق مخابرات هجوم‌بردند وبه‌ترتیب نوبه، شروع کردند تلفنی بااقوام خود صحبت کردن. آنها، به طرف‌های مربوطه ، تبریك سال نو تقدیم وتلفنی، برایشان بوسه می‌فرستادند ـ بوسه‌های قطبی، سرد وبی‌اثر ! این تلفن براستی معجزه‌آسا بود . آری ، شگفت‌انگیز بودکه انسان بتواند از میان یخ وبرف قطب، بادنیای متمدن، درتماس باشد.

فقط لازم‌بودکه انسان، شماره موردنظر رابه مرکز وزارت دفاع ملی شیلی درسانتیاگو بدهد واز تلفن‌چی ـ بخواهدکه او را بامادر ، یـا زن وبچه‌اش مربوط سازد. وقتی مکالمه اول تمام شد «کاپیتن استانکه» گوشی را بدست‌گرفت ـ قلبش می‌تپید ، از شدت هیجان روی پاهای خودش آرام نمیگرفت، نمیدانست درآن ساعت، زنش درخواب است یا بیدار است ویا درجشنی شرکت جسته است. او میخواست بااین تلفن ناگهانی، او را خوشحال سازد.

همین‌که صدای زنی ازآنسوی سیم، بگوش‌کاپیتن رسیدگفت :

ـ مارینای عزیزم !

ودرپاسخ شنید :

ـ بله عزیزم ! چرا صدایت آنقدر از دور بگوش می‌رسد، ازکجا تلفن می‌کنی، عزیزم.

کاپیتن‌گفت :

ـ از قطب ! سال نو مبارك !

اما صدای زن، حرف او را بشدت قطع‌کرد وگفت :

ـ آقا اشتباه می‌کنید! خجالت بکشید ! دراین وقت شب چرا مزاحم میشوید ومردم را بیخواب میکنید .

وآنگاه معلوم‌شدکه آقای تلفن‌چی،شماره را اشتباه‌گرفته است ومارینای دیگر را داده است !

* * *

بومیهای قطب

بومیهای قطب جنوب ، پنگوئن‌ها هستند . پنگوئن مرغی است‌که پرواز نمیکند اما در آب از هر ماهی آسان‌تر و چابك‌تر شنا میکند. درقطب ، ما میلیونها پنگوئن دیدیم. هرجفت آنها یك لانه برای خود دارند و وقتی پنگوئن ماده بـرای تهیه غذا از لانـه خارج میشود پنگوئن نر روی جوجه میخوابد! زیرا جوجه پنگوئن هشتاد روز باید درزیر بدن ودرلابلای پرهای‌گرم ولطیف مادر یاپدرگرم نگهداشته شود .

www.takbook.com

پنگوئن‌ها باتمام خونسردی‌شان ، بسیار کنجکاوند. گاهی دهها کیلومتر انسان را تعقیب میکنند ووقتی انسان ایستادآنهاهم درگوشه‌ای ایستاده اورانگاه میکنند! آنهازندگی اجتماعی جالبی دارند. وقتی یکی‌ازآنها گم شود یا دیر بیاید همه متوجه شده بانگ وحشتناکی‌برمیدارند که‌به شیون بازماندگان یك شخص متوفی میماند.

آشنای‌من

دریکی از پایگاههای انگلیسی، ناگهان‌کسی به زبان فصیح فارسی‌گفت :

ــ عبدالله ، آقای امیدوار !

روی‌گرداندم ، یك مرد انگلیسی بود.گفتم :

ــ اسم مرا ازکجا میدانید ؟ گفت :

ــ از پایگاههای دیگر، رادیوئی، اسامی شما را مخابره‌کرده‌اند.

اما دلیل علاقه مرد انگلیسی بمن این بودکه او دوسال درایران‌کارکرده بود، اوخلبان نیروی هوائی سلطنتی انگلیس بود وظرف‌آن دوسال ، بین تهران وبحرین وسایر شیخ‌نشینهای خلیج فارس ، پروازکرده بود. بسیاری از ایرانیان را میشناخت ، اما یکی ازآنها را بمراتب بهتر از دیگران میشناخت، اویك دختر چشم سیاه ایرانی بودکه خلبان انگلیسی‌آقای «لوبل» دل به‌او سپرده بود وباوی ازدواج‌کرده بود. اسم خانمش شکوه خانم بود. میگفت :

ــ حالا درلندن زندگی میکند ومنتظراست یك پنگوئن برای بچه‌مان بفرستم! «لوبل» از خاطراتش درایران حرفهای بسیار زد. مرد عجیبی بود! تمام‌کوچه پس‌کوچه‌های تهران را میشناخت .

اوکــه بارها درقطب پروازکرده بود از ماجراهای قطب ، سخن بسیارگفت . اما این داستانش شگرف‌تر بود. آنرا بشنوید :

چند ماه قبل یك زمین‌شناس ۲۸ ساله انگلیسی پایگاه دچار دل درد عجیبی شدکه همه را سراسیمه ساخت . دل درد هرلحظه شدت بیشترگرفت و از دست‌کسی‌کاری ساخته نبود. زیرا افـراد پایگاه جز آشنائی سطحی باکمك‌های اولیه چیزی نمیدانستند . اما فکرکردند ممکن است رفیق‌شان آپاندیس داشته باشد. فی‌الفوربایکی ازمهمترین بیمارستانهای انگلستان رابطه رادیوئی برقرارکردند . این بیمارستان بهترین جراح آپاندیست را احضارکرد و یك مکالمه رادیوئی مستقیم بین جراح ورفقای بیمار بایك فاصله ۱۲ هزارکیلومتری برقرار شد. جراح از رفقای بیمار پرسید :

ــ کدامتان جرأت چاقو بدست‌گرفتن وشکم دریدن دارید ؟

رفقای بیمارکه دل وقلوه انسانی را حتی درمدل‌های‌گچی‌اش ندیده بودند متحیرماندند. بالاخره یکی از آنها گفت :

ــ من حاضرم ! اما از مسئولیت قضائی خود میترسم !

پزشك جراح از ۱۲ هزارکیلومتری‌گفت :

ــ آن بامن !

ومخابره دستورهای جراحی بوسیله امواج صوت آغاز شد.

جوانی‌که‌آماده‌جراحی شده‌بودکارش شکار ولت وپارکردن‌خوکهای‌دریائی‌برای سگ‌های

www.takbook.com

پنگوئن‌ها از دیدن انسان وحشتی نداشتند ومانند پرنـده‌ی اهلی به‌انسان نزدیك میشدند عبدالله درحالیکه یك پنگوئن را در دست گرفته دیده میشود.

دهوسکی» بود. او خون بسیار دیده بود و حالا میخواست تجربیات دل وقلوه پاره‌کنی خوکها را در مورد دوستش بکار برد!

چاقوهای شکاری، قیچی‌های روده‌بری، سوزنهای کیسه دوزی وتیغ‌های ریش‌تراشی آماده شد. همه گوش بدستورهای رادیوئی داشتند، وحشت و هیجان برهمه حکومت میکرد ودر همان لحظه، ازطریق بنگاه سخن پراکنی انگلیس، تمام ملت انگلستان ازماجری آگاه شده بود و درهیجانی شدیدتر از هیجان مـا بسر می‌برد. کلیه ایستگاههای رادیو و تلویزیون انگلستان برنامه‌های خود راقطع کرده بودند وپیشترفتهای عمل‌جراحی را لحظه‌به لحظه گزارش می‌کردند.

جراح ماتازه‌به قطع‌قطعه زائدرسیده بود که‌ناگهان پارازیت‌درامواج رادیوئی ایجاد شده بلکه رادیو آماتور درایالات متحده‌که هرروز باماصحبت وشوخی میکرد سعی میکرد داخل موج شود!

او مرتب میگفت!

ــ هی، رفقا! هوای قطب چطور است؟!

وما جواب میدادیم،

ــ خفه شو، خفه شو!

واو میگفت:

ــ پس دوستی ما کجا رفت! بالاخره اورفع مزاحمت کرد وعمل جراحی باموفقیت انجام شد! بعدها دکتر مزبورکه از لحجه‌اش پیدا بود اسکاتلندی است، مبلغ سی «گینی» (هرگینی یعنی یك پوند استرلینگ) ازکمپانی بیمه‌برای عمل جراحی خودش وسیله امواج صوت دریافت نمود.

* * *

پنگوئن‌های نوع «امپراتور» که اطراف این پایگاه رانقطه چین‌کرده بودند، ورود من ودوستانم رابدون اهمیت تلقی‌کردند. البته نزدیك شدن بآنها آسان بود، اما ایجاد صمیمیت

www.takbook.com

قدری مشکل بنظر میرسید ، برعکس ، پنگوئن‌های «ادلی» خیلی رام هستند . مناظری هم که سرزمین اینها را محاط کرده آنقدر زیباست که بالطبیعه درهیچ جای دنیا مگر درقاره قطبی نظیر آن پیدا نمیشود. درمیان سرزمینهای قاره قطبی که شانس دیدار آنها را داشتم، یخچال معروف «بیرومور» مرا بیش‌از همه تحت تأثیر قرار داد، درینجا ، زمین ویخچال و اقیانوس پیوسته درحال ستیزه جوئی میباشند.

یك هفته درپایگاه انگلیسها مقیم شدیم، قرارشد که یك هیأت مشترك علمی‌تشکیل دهیم، این سفر چند هفته وقت لازم داشت وبخاطر مطالعات یخچال شناسی ، هواشناسی ، قلل آتش‌فشانی ورشته‌های دیگر بود. قاره قطبی که درآغاز این قرن نبردگاه سیاحان معروفی مانند آموندسن ویا اسکات و غیره بود ، حالا مبدل به یك لابراتوار عظیم شده ، دوازده کشور عظیم دست به دست هم داده، بابسیج کردن نیروهای همه جانبه، از هواپیماهای «گلوب‌ماستر» گرفته تا سورتمه ، میخواهند این قاره را بامطالعات علمی کشف کنند . منهم طبق معمول همراه اینها بودم، من همیشه سرم‌برای چنین چیزها درد میکند وعطش من مگر بادیدن یخچال‌های عظیم‌تر رفع نخواهد شد.

دوسورتمه برای این‌کار درنظر گرفته شد، هرکدام‌به ۷ سگ هوسکی مجهز بودند، این سگها دارای تاریخچه جالبی هستند: اصل ونسب آنها از سیبریه میباشد، بعد درمیان اسکیموهای آلاسکا وکانادا پرورش یافته‌اند وحالابرای انجام وظیفه‌به قطب جنوب آورده‌اند، گواینکه درحال حاضر این سگها رادرهمین پایگاهها زاد و ولد میکنند ، اما درسالهای قبل هرکشتی که میآمد تعدادی ازاین سگها را از اسکیموها خریده وبهمراه خود میآوردند ، تنها اشکال ، عبورآنها ازمدار استوائی بوده که‌گرمای فوق‌العاده آنها را هلاك میکرد.

از دوستان پایگاه خداحافظی وهیئت شش‌نفری مابراه افتاد. دوجوان انگلیسی مسئول هدایت سورتمه‌ها بودند ، البته راندن سورتمه تنها مسئولیت ویا بعبارت دیگر رشته تخصصی ایشان‌نبود، بلکه هرکدام ازایشان دانشمندانی هستند که‌باید ازکمکهای اولیه‌گرفته تارهبری سورتمه تا روانشناسی قدری بدانند ، وگرنه زندگی آنها در شبهای دراز زمستان قطبی ودر محیطی کوچك خیلی مشکل است ، درچنین محیط کوچك ، درحالیکه آرزوی داشتن دوستان بیشتری میکنند، مع‌الوصف از دیدار قیافه دوستان خود بیزار هستند ، چه بسا که طی اقامت خود درآنجا دچار اختلالات روحی میشوند ، بهمین جهت قبل‌از فرستادن اینها به قطب ، از نقطه نظر روانشناسی معاینه میشوند .

درپایگاههای آمریکائی ، دیگر مانند سابق ازسگهای هوسکی خبری نیست، مگریکی دوسگ از نمونه‌های مختلف بخاطر الفت حیوانی نگهداری میکنند ، علت اینکه آمریکائیان سگهای هوسکی وسورتمه راکنارگذاشته‌اند اینستکه بعوض‌آنها از سورتمه‌های مکانیزه استفاده میکنند، ایشان معتقدندکه سورتمه‌های مکانیزه مادامیکه راکد هستند نیازی‌به تغذیه ندارند، اما انگلیسها که دارای وقت و حوصله بیشتری هستند بـرای صرفه‌جوئی ، از سورتمه استفاده میکنندکه تغذیه‌آنها از حیوانات همان منطقه تأمین میشود .

خوشبختانه روز حرکتمان روزآفتابی ولذت‌بخشی بود، بااینهمه بوران بی‌رحم‌کمافی‌السابق ادامه داشت. امیل، یك جوان انگلیسی وخوش ذوق، رهبری‌کاروان را بعهده‌گرفت و

www.takbook.com

باگفتن راع راع‌کاروان مختصر مابحرکت درآمد. لغت راع راع از لغت‌نامه اسکیموها تقلید شده و چنان به‌گوش سگهای هوسکی آشناست‌کـه یکمرتبه سورتمه چند صدکیلوئی را از جا میکنند. آقای مارتی‌نز ، یکی از رفقای همسفرکشتی‌که حالا همراه‌کاروان بود خواهش نمود که اگر رخصت میدهند، او سورتمه دیگر را درعقب سر هدایت‌کند . منظور واقعی از بردن سورتمه فقط حمل تجهیزات بود وبس. غیراز آذوقه ومتعلقات شخصی هر نفر ، مقدار زیادی ابزار وآلات علمی روی‌آنها حمل میکردند ، از دینامیت‌که برای منفجرکردن یخ درطبقات تحتانی‌گرفته تا ابزارهای علامت‌گذاری درپای پن‌گوئن‌ها، ازدستگاهی‌که ید موجوده درهوا را می‌سنجدگرفته تا دستگاه مخابرات... همه رابار سورتمه‌کردند .

هدف مایك پناهگاه‌کوچك در ۱۲۰ کیلومتری بود. کسی دراین پناهگاه زیست نمیکند، غذا وآشامیدنیها بحدکفایت درآن وجود دارد، اما این دلیلی‌نیست‌که دست خالی عازم شویم، بلکه بایستی درمقابل مصرف غذاهای موجوده مواد دیگری جایش‌گذاشت، باین‌ترتیب، همیشه مواد غذائی موجوده دراین پناهگاه تروتازه خواهدبود، البته ازفاسد شدن غذا دراینجاخبری نیست، زیرا سراسر این قاره بمنزله یك یخچال واقعی است، بعنوان مثال : درصندوقهائی‌که اخیراً از زیـر چند متر یخ و برف بیرون‌کشیدند بااین حقیقت مواجه شدند ، این صندوقها متعلق به میسیون فالکون اسکات بوده‌کـه بیش‌از نیم قرن قبل حمله خود را برای فتح قطب جغرافیائی‌آغازکرد، این صندوقها دریك ساختمان چوبی‌بوده وداخل‌آنها سیگارهای انگلیس باهمان طعم سابق باقی بودند، قوطی‌های گوشت‌کنسرو غیراز اینکه دچار قدری زنگ زدگی درسطح خارجی شده بود، قابل استفاده بنظر میرسیدند .

بلافاصله پس‌ازترك پایگاه مجبور بودیم سورتمه‌های خودرا روی دریای یخ‌زده رهبری وعرض این خلیج راعبورکنیم ، درآنطرف ، بار دیگر باید شیبی را بالا رفته وآنوقت روی فلات یخ‌زده‌ای‌که قطرآن به چند صد متر میرسید بطرف «بیردمور» پیش رویم. هنوز دویاسه کیلومتر بیشتر از پایگاه دور نشده بودیم‌که ناگهان متوجه شدیم از آقای «مارتی‌نز» ویك سورتمه اثری نیست... مثل‌اینکه زمین دهان بازکرد واین رفیق همسفر رابلعید... این حدس خالی ازحقیقت هم نبود، زیرا آناً متوجه شدیم‌که یخ بسیار نازك شکسته وبه داخل‌آب پرتاب شده‌اند. وقتی نزدیك شدیم دیدم‌که باندازه یك استخر یخها شکسته وآب شفاف ظاهر شده ، اما درجه این آب درحدود صفر وفقط ده ثانیه کافیست‌که عضلات بدن را ازکار بیندازد .

هرکس پریشان وازدیگری میپرسید چه‌کنیم؟ زیادهم نزدیك نمیتوان رفت زیرا ممکن بود همگی به عاقبت او دچار شویم. آقای مارتی‌نز مانند شنای قورباغه پشت خودش رابه آب داده بود، بطوریکه صورت وقسمتی ازدست وپایش خارج ازآب بود. موقعیکه مابه محل واقعه رسیدیم، سورتمه سنگین وزن ازنظرناپدید وبکلی غرق شده بود، وزن‌آن، سگها راهم بداخل آب میکشید وباتمام تقلائی‌که سگها میکردند آب تاپوزه آنها راگرفته بود ، ازطرف دیگر هم رفته رفته به‌لبه یخ نزدیك ودرزیر یخها بکلی ازچشمهایمان مخفی شدند، ناگفته نماندکه بین سطح‌آب وقسمت‌تحتانی یخ یك‌فاصله‌کمی وجود دارد. مثل‌اینکه‌آب دارای جریان ملایمی بود وبهمین علت، آقای «مارتی‌نز»که درعقب سر سورتمه قدم میزده ، موقعیکه مابسر وقتش رسیدیم درست درمرکز استخر بود، حالا رفته رفته به لبه نزدیك میشد.

www.takbook.com

باعجله‌ای که بیان آن لزومی ندارد، طنابهای سورتمه دیگر را باز کرده و سرهم کردیم، بطوریکه درحدود ۱۵ مترطناب ایجاد شد، آنرا بصورت کمند پرتاب‌ودر دومین مرتبه بدور گردن «مارتی‌نز» قلاب شد، حالا ترس از آن میرفت که، اگر آقای مارتی‌نز از انقباض عضلاتش تلف نشده باشد دچار نفس تنگی و بعبارت دیگر خفه خواهد شد. بایك جهش او را بیرون کشیدیم. درحالیکه برای بهترین شناگر فقط پنج ثانیه برای غرق شدنش درچنین آب یخبندانی کافیست، مع‌الوصف آقای مارتی‌نز مدت ۱۴ دقیقه روی آب روان بود، این موضوع باعث تعجب همه شد ودلیل آن فوراً کشف شد.

قلبش هنوز می‌طبید، چشمانش از زنده‌بودن او حکایت میکرد، اما پوست بدنش، بمانند گوشتهای یخزده میماند، کلیه اتصالات بدنش، بازوها وزانوهایش، حتی کلیه مفاصل انگشتانش سفت وسخت شده بود واگر تکان میدادیم می‌شکستند. درست مانند یك آدم گچی یك تکه شده بود ، رنگ صورت وبدنش بکلی بنفش وبرنگ آلو درآمده بود .

باسرعت سرسام‌آوری اورا به پایگاه رساندیم، یکراست داخل حمام‌برده وباتمام لباس‌هایش داخل وان گذاشتیم وآب گرم را رویش باز کردیم... رفته رفته بازوانش که بشکل شماره ۷ درآمده بودند نرم شده وبه حرکت افتادند. سه ساعت بعد در اطاق نشیمن پهلوی بخاری نشسته بود وبه‌آشامیدن ویسکی مشغول‌بود، حق هم داشت... حرارت این الکل اورا ازقسمت داخل گرم میکرد.

این واقعه فوراً به مرکز امورات قطبی شیلی وانگلستان مخابره وباآب وتاب عجیبی درجراید منعکس شد، این اخبار برای چند نفر ازاطباء مورد توجه قرارگرفت وفوراً وسیله رادیو باپایگاه تماس حاصل کرده ولیدر پایگاه رادر زیر رگبار سؤالات قرار دادند، تعجب همه ازاین بود که چگونه آقای مارتی‌نز توانست طپش قلب خودش را ادامه دهد ، زیرا این شباهت به قلب لاك‌پشت دارد ....

۲۴ ساعت بعد نتیجه تحقیقات به پایگاه مخابره شد :

ــ موقعیکه بدن انسانی یکمرتبه در معرض هوای بسیار سرد قرارگیرد ، بدن بلرزه میافتد و آروارەها رویهم میکوبند ، مانند میزان الحراره اتوماتیك ساختمانهای مدرن (ترمواستات) که برای حفظ تعادل گرمای داخله عمارت عمل سوخت بخاری رامتصل ویامجزا میکنند، بهمین‌نسبت لرزش‌بدن باعث میشود که یك سلسله‌نیروهای مختلف بکار بیفتند وحرارت بیشتری‌برای حفظ تعادل‌گرمای بدن تولید کنند. بدیهی است که سیستم اتوماتیك بدن درمواقع نیاز خیلی از ترمواستاتهای صنعتی دقیق‌تر میباشد .

این واقعه خاطره سفر فالکون اسکات را درنظرم زنده میکند: یکی‌از افراد هیئت‌بنام «ایوانز» درشکافی پرت شد وپیشانی او بشدت به دیواره‌های شکاف اصابت‌کرد ، قدری مشاعر خود را ازدست داد وازآن‌ببعد بار سنگینی بردوشهای اسکات ویارانش‌گردید. اسکات بایاران خود صلاح وثواب کرد ودرنتیجه «ایوانز» راازکلیه وظایف هیئت وعلی‌الخصوص کشاندن‌بارها بکلی معاف نمود. درحدود دوهفته «ایوانز» آهسته وآرام درعقب‌کاروان گام برمیداشت ، چه بسا عقب میافتاد وسایرین مجبور بودند صبر کنند تا«ایوانز» به‌ایشان ملحق‌گردد. رفته‌رفته نوك انگشتان دست و پای «ایوانز» دچار یخ زدگی شد و دراین هنگام روی یخچالهای

www.takbook.com

«بیردمور» رسیده بودند ، این قسمت از مارش برای ایوانز که اکثر انرژی خود را ازدست داده بودکارآسانی‌نبود. ایوانز میدانست که وجوداو زندگی سایر رفقایش راهم درمعرض خطر گذاشته ، او میدانست که بار غیرقابل تحملی بردوش رفقای نازنینش شده وبناچار تصمیم به انتحارگرفت .

یکروزضمن مارش، اسکات ویارانش متوجه شدندکه از ایوانز ابداً خبری‌نیست، مصمم شدندکه خیمهٔ بارگاه خودرا درهمانجا برپا وحین استراحت چند ساعته ایوانز ظاهر خواهد شد، اما ساعات متوالی‌گذشت وحتی پیکر ایوانز درافق دور دست هم ظاهرنگردید، ناچاراً اسکات ویکی از همراهان به جستجوی ایوانز شتافتند ، موقعیکه به ایوانز رسیدند دیدندکه او تمام لباسهای خودش را بیرون آورده وروی برفها چمباتمه زده تابدینوسیله انتحارکند ، اما برعلیه میل وآمالش، سیستم تولیدکننده حرارت‌بدنش بافعالیت تمام ایستادگی وبدینوسیله درمقابل سرمای‌کشنده هنوز زنده بود.

دومین یورش را آغازکردیم

خوشبختانه موقعیکه آقای «مارتی‌نز» به‌آب پرت شد، تقریباً تمام تجهیزات عکاسی و فیلم‌برداری من روی سورتمه دیگر بود، غیراز یك دوربین رول‌فلکس و اشیاءکم اهمیتی‌که الان درزیرآبهای قطبی هستند. حالاکه چهار روز از واقعه‌گذشته ، بار دیگر برنامه رامجهز وآماده حرکت‌شدیم. ظرف‌این چهار روز، بااستفاده ازموقعیت وبخاطر دوراندیشی، من‌تصمیم گرفتم تایك‌آلت‌کوچك وسبکی بشکل سورتمه‌برای حمل‌اشیاء ذیقیمت خودم تهیه‌کنم، باذکر اشیاء ذیقیمت، منظورم‌ازارزش مادی تجهیزات فیلم‌برداری نیست، بلکه‌ارزش‌آنها یك ارزش معنوی‌است‌وبدون‌آنها نمیتوانستم فیلم‌برداری‌خود راتکمیل‌کنم. این سورتمه ازدوچوب‌بلند، مانندیك جفت اسکی‌تهیه شده‌بودکه‌آنهارابیکدیگر میخکوب‌وباقراردادن مقداری‌چوب دیگر برروی‌آنها درحدود بیست سانتیمتر ازسطح یخ ارتفاع داشت ،کلیه ابزار وآلات‌کار خودم‌را روی آنهاگذاشته وطناب چند متری آنرا به‌کمرم بستم ودرعقب سرکاروان براه افتادم .

اینمرتبه باموفقیت ازسطح خلیج‌گذشته وبطرف دیگرآن رسیدیم، از یك شیب ملایمی بالارفته وآنوقت روی سرزمین مسطح وفلات شکل پیش راندیم . روزهای اول‌ودوم چون تازه نفس بودیم چندان اهمیت نداشت، امادرسومین روز رمق‌کمتری درکالبد فرسوده ماباقی مانده بود. مشکل‌کارفقط‌کشاندن وزن مختصر سورتمه‌نبود، بلکه‌پیشروی درمقابل ایستادگی‌سرسخت باد، امان هرمرد مصممی را برباد میداد ،گاهی بعوض راه رفتن بشکل افقی، من مجبوربودم مانند مرد سالخورده خم شده راه روم تابهتر بتوانم سینه بادرا بشکافم. باینجهت‌گاهی وضعیت بدن من وسطح برف دارای یك زاویه ۵۰ درجه‌ای تشکیل میداد.

البته باتوقف‌های‌گاه وبیگاه بخاطر تحقیقات علمی، خستگی از بـدن فرسوده ما رفع میشد، امادرچهارمین روزبه مناطق بره‌بره‌هائی رسیدیم‌که مانند جاده شوسه قدیم راه خراسان پراز دست‌انداز بود. این یك منطقه‌ایست‌که بواسطه علل نامعلومی سطح یخ بسیار ناهموار وکشیدن سورتمه را خیلی دشوار میکند ، ناچاراً یك قوس نسبتا طولانی را طی‌کرده وازاین منطقه پر دست‌انداز گذشتیم. اما ناگهان «امیل»که رهبری‌کاروان رابعهده داشت چوبدست‌های اسکی خود رابهوابرد، این علامت خطراست وهمه متوقف شدیم... اینجا منطقه بریدگی‌هاست،

www.takbook.com

ترك خوردگی‌هائی که یکی‌پس از دیگری ادامه داشتند، عمق بعضی از آنها به شصت تا هفتاد متر میرسید. ناچاراً راه خود راکج‌کرده تابدام این بریدگی‌ها دچار نشویم.

من همچنان درعقب سرکاروان سورتمه‌کوچك خودرا میکشیدم، ناگهان، بفاصله‌کمتری از انفجار بمب اتم، دریك‌لحظه متوجه شدم‌که در وسط زمین وزمان هستم... مقداری برف‌که بمنزله یك سرپوش این‌بریدگی وحشتناك را ازچشمان متوجه من پنهان‌کرده بود، زیر پاهایم فرو ریخت ومرابه دهان باز خودش فرو برد، خوشبختانه تخته‌های اسکی سورتمه من بمانند پلی درطرفین صخره‌گیرکرده وبدن من بشکل پاندولی درآمد ، اما تکان شدیدی‌که این طناب درمانع شدن از پرتاب بدن من به ظلمات این بریدگی واردآورد تقریباً کمرم را خرد کرد. یاد به‌آب پرت شدن‌آقای مارتی‌نز مانند برق از خاطرم‌گذشت، اما این مرگ بمراتب از غرق شدن وحشتناك‌تر است، رشتهٔ حیات برای من صورت واقعی‌گرفت ، درحقیقت به یك رشته حیات‌آویخته بودم... زیرپاهایم بریدگی همچنان ادامه داشت،تاآنجاکه سیاهی وحشتناك رخصت میداد، این بریدگی بادیواره‌های یخ‌بلوری‌که طی قرون متمادی صیقل شده وازآهن سخت هم سخت‌تر است ادامه داشت. دریك لحظه خاطرات مسافرت جهانی، سیاحت‌های قطب شمال باعیسی ازنظرم‌گذشت، هرلحظه امید داشتم‌که همراهان من‌به‌کمکم خواهند شتافت، اما متأسفانه خبری‌نبود، توقف زیادهم جایز نبود، طناب‌نسبتاً نازك مثل‌اینکه میخواست بدن مرا ازوسط به دونیم‌کند. همانطورکه دستکش‌هابدستم بود، طناب راگرفته وبدن فرسوده خودم‌را بوسیله آن بالاکشیدم، تخته‌های سورتمه‌که نسبتاً نازك وقدرت چندانی نداشتند لنبر داده و مانند تخت «ترامپولین» برای آکروبات بازی درمیآمد ، این لنبر ترس و وحشت را اضافه میکرد، چند مرتبه خواستم چاقو را از جلدش بیرون‌کشیده وبابریدن طناب خودم را برای ابد خلاص‌کنم ... تقریباً خود رابه دهانه رسانیده بودم، بااستفاده ازآخرین رمقی‌که دربدن داشتم، دست راست خود را بلندکرده تا تخته سورتمه را بگیرم ، دراین هنگام سر و صدای همراهان خود را شنیدم‌که به‌کمك من میشتافتند ، بافریادهای خودم آنها را به صوب محل واقعه هدایت‌کردم ودقیقه‌ای بعد مرا بالاکشیدند ، مقداری از تجهیزاتم به پائین ریخت، اما خوشبختانه خودم جان بسلامت دربردم تابتوانم سرگذشتهای خود را وسیلهٔ این‌کتاب به‌اطلاع هموطنان عزیز برسانم.

پایان